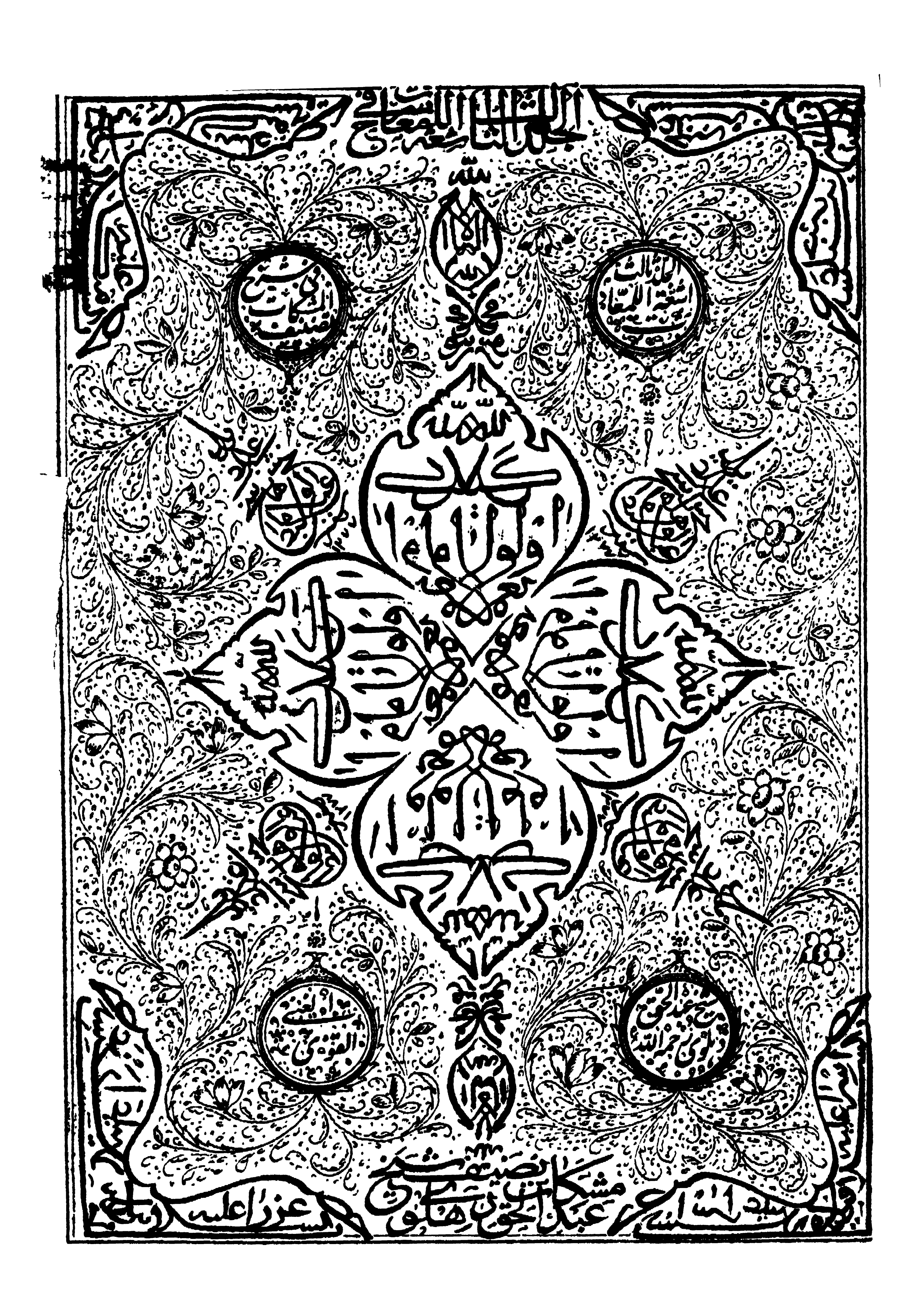
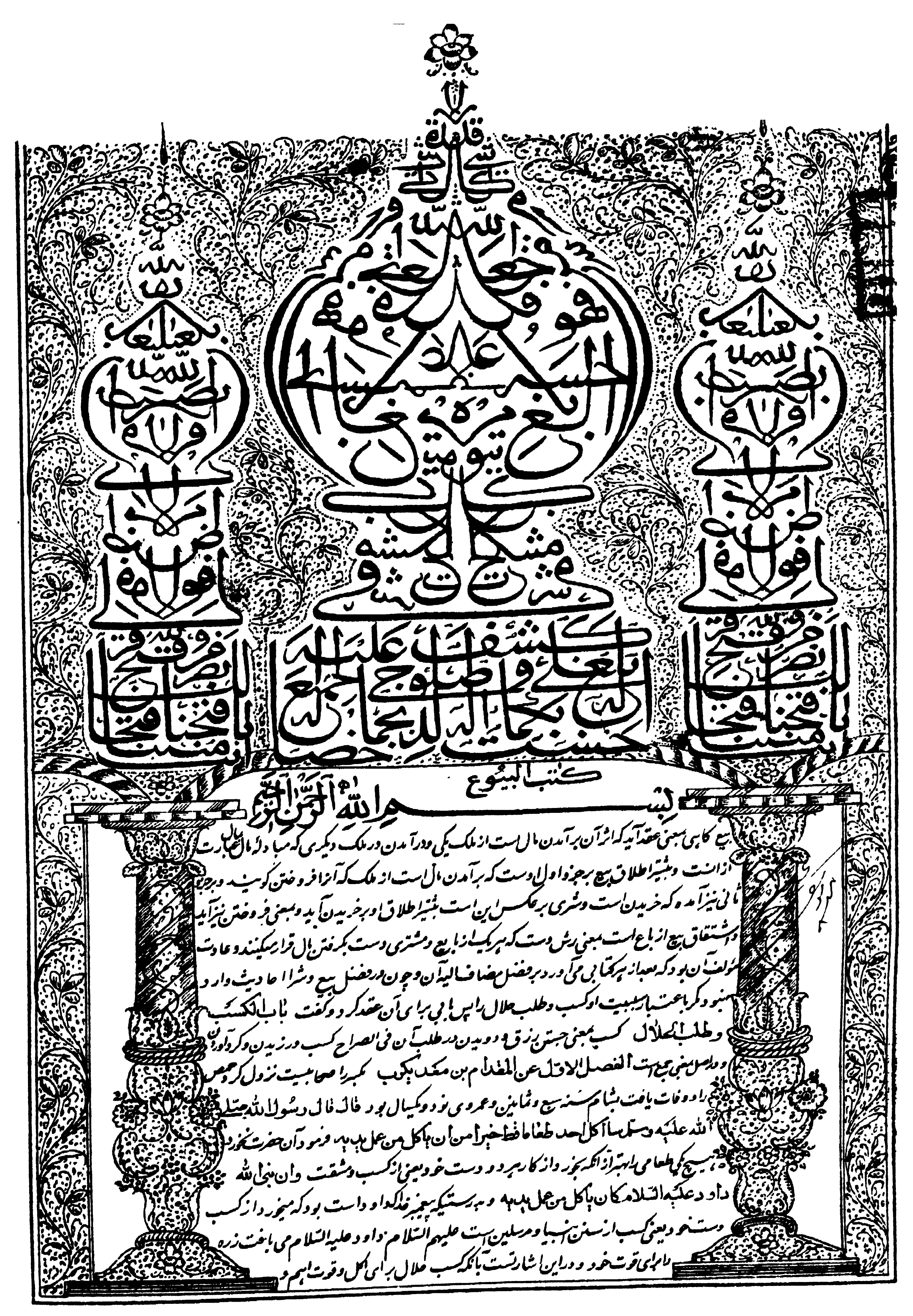




کتاب البیوع

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بیع گاہی بمعنی عقد آید کہ اثر آن بر آمدن مال است از ملک یکی و در آمدن در ملک دیگری کہ مبادلہ مال بمال عبارت از انست و بیشتر اطلاق بیع بر جزو اول وست کہ بر آمدن مال است از ملک کہ آنرا فروختن گویند و بر جزو ثانی نیز آمدہ کہ خریدن است و شری بر عکس این است بیشتر اطلاق او بر خریدن آید و بمعنی فروختن نیز آید و اشتقاق بیع از باع است بمعنی رش دست کہ ہر یک از بایع و مشتری دست بگرفتن مال دراز میکنند و عادت مؤلف آن بود کہ بعد از ہر کتابی می آورد بر فصل مضاف الیہ آن و چون در فضل بیع و شرا احادیث وارد نبود مگر باعتبار سببیت او کسب و طلب حلال را پس بابی برای آن عقد کرد و گفت باب الکسب و طلب الحلال کسب بمعنی جستن رزق و دویدن در طلب آن فی الصراح کسب ورزیدن و گرد آوردن و در اصل بمعنی جمع است الفصل الاول عن المقدام بن معدیکرب مکبر از صحابیت نزول کرد حمص را و وفات یافت بشام سنہ سبع و ثمانین و عمر وی نود و یکسال بود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما اکل احد طعاما قط خیرا من ان یاکل من عمل یدیہ فرمود آن حضرت نخورد ہیچ یکی طعامی را بہتر از انکہ بخورد واز کار ہر دو دست خود یعنی از کسب و مشقت وان نبی اللہ داود علیہ السلام کان یاکل من عمل یدیہ و ہر آئینہ پیغمبر خدا داود است بود کہ میخورد از کسب دست خود یعنی کسب از سنن انبیا و مرسلین است علیہم السلام داود علیہ السلام می بافت زرہ را برای قوت خود و درین اشارتست بآنکہ کسب حلال برای اکل و قوت اہم و



اقدم است واگر کسب برای جمیع طرق معاش خود واز اکل طیب کوب کند لابد اتم واکمل خواهد بود واگر مراد باکل تصرف در وجوه معیشت باشد
مطلقا نیز وجهی دارد چنانکه میگویند که فلان از زور بازوی خود میخورد یعنی از کسب خود معیشت میکند رواه البخاری وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله طیب لا یقبل الا طیبا بدرستیکه خدای تعالی پاکست قبول نمیکند مگر پاک را یعنی حلال را بدانکه طیب
ضد خبیث است بمعنی طاهر نظیف وگاهی ماخوذ از طیب نفس کرده بمعنی سماحت بی کراهت وگاهی از طیب رائحه آید وبمعنی حلال آید که نفس آنرا
من حیث الشرع خوش دارد وحرام را مکروه پندارد وطیب از آدمیان کسی که پاک باشد از نجاست وخباثت جهل وفسق ومتحلی گردد بعلم وحسن عمل
و وصف کرده میشود بدان باریتعالی وتقدس بمعنی منزه از عیب ونقصان ومعنی حدیث آنست که چون وی تعالی پاکست ورزق حلال
بجهت پاک بودن او از چرک حرمت چون بجناب قدس او منسبتی هست قابل آنست که بوی تقرب بجناب عزت او توان کرد وحرام که ضد اوست
قابل آن نبود وان الله امر المؤمنین بما امر به المرسلین وبدرستیکه خدای تعالی امر کرد مسلمانان را بچیزیکه امر کرد بدان پیغمبران را که آن اکل حلال
طیب است فقال پس گفت وی تعالی در امر رسل یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا ای هر کدامی رسل بخورید از رزقهای
حلال وبکنید عملهای نیک را که متولد میشوند از اکل طیبات چنانکه گفته اند که لقمه تخم عمل است وقال وگفت وی تعالی در امر مؤمنین یا ایها الذین
امنوا کلوا من الطیبات ما رزقناکم ای هر کدامی مؤمنان بخورید از طعامهای پاک وحلال آنچه داده ایم شمارا ثم ذکر الرجل بعد از آن یاد کرد آن
حضرت مردیرا که یطیل السفر دراز میکند سفر را برای حج یا غیر آن از عبادات ومیکشد ریاضت ومشقت که محل ومظنه اجابت دعاست
ودر اخبار آمده است که دعای مسافر مستجابست اشعث اغبر ژولیده موی گرد آلوده یمد یدیه الی السماء دراز میگرداند وبرمیدارد
هردو دست خود را بسوی آسمان ودعا میکند ومیخواند پروردگار تعالی را ومیگوید یا رب یا رب ای پروردگار چنین کن وای پروردگار چنان
ساز ومطعمه حرام ومشربه حرام وحال آنکه خوردنی او حرام است ونوشیدنی او حرامست وملبسه حرام وپوشش او حرامست وغذی
بالحرام وپرورش کرده شده است بحرام یعنی از اول بحرام پرورش یافته آمده است اگرچه بالفعل حلال میخورد فایده ندارد یا رب مگر توبه صحیح نصوح از
آنچه گذشت دست داده باشد فانی یستجاب لذلک پس کجا وچگونه قبول کرده شود دعای او را رواه مسلم وعنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم یاتی علی الناس زمان لا یبالی المرء ما اخذ منه خواهد آمد بر مردم زمانیکه باک ندارد مرد وتمیز نمیکند که چیز
گرفته وخورده است از مال امن الحلال ام من الحرام یا از حلال گرفته یا از حرام یعنی تمیز نمیکند میان حلال وحرام بیت هرچه آمد بدبانشان خورند
وآنچه آمد بزبانشان گفتند رواه البخاری وعن نعمان بن بشیر بروزن جبیر انصاریست وصحابی صغیر است زائیده شد بعد از چهارده ماه از هجرت
ووی اول مولودیست که زائیده شده در انصار بعد از هجرت چنانکه عبد الله بن الزبیر در مهاجرین ودر وقت رحلت آن حضرت هشت ساله وهشت
ماه بوده است اهل مدینه برآنند که وی از آن حضرت سماع ندارد واهل عراق تصحیح میکنند سماع او را ساکن شد کوفه را ووالی بود برآن در زمان معاویة بن ابی
سفیان ومقرر گردانید او را یزید بن معاویه بعد از وی وچون امام حسین رض مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاد نعمان بن بشیر حاکم بود برآن از جانب یزید پس
تعرض نکرد بمسلم وتساهل نمود در کار وی وچون این خبر بیزید رسید عزل کرد او را وعبید الله بن زیاد را بجای او فرستاد پس واقع شد آنچه واقع شد وچون
سر مبارک امام شهید را بشام فرستادند خدمت کرد نعمان بن بشیر اهل بیت طاهرات را خدمات جمیله جزیله رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم الحلال بین والحرام بین آنچه حلال است پیدا وهویداست وآنچه حرام است نیز پیدا وهویدا وبینهما مشتبهات
ومیان حلال وحرام چیزهاست که مانند اند بیکدیگر واشتباه میشود که حرام اند یا حلال از جهت تعارض دلایل واختلاف اقوال ومانند آن لا یعلمهن
کثیر من الناس نمیشناسند آن چیزها را بسیاری از مردم بجهت عدم علم وتمییز فمن اتقی الشبهات استبرأ لدینه وعرضه پس کسیکه پرهیز کند شبهات
را ونیفتد در محل اشتباه طلب برائت کرد واحتیاط نمود در دین خود واز ذم شرعی ونگاهداشت آبروی خود را از طعنه کنندگان وعیبگیرندگان برائت

نیز ارشاد است از عیب و معرض تحریم جستن حسب مردم ومن وقع في الشبهات وقع في الحرام وکسی که بیفتد در شبهات می‌افتد یعنی قریب است که بیفتد در حرام کالراعي يرعى حول الحمى مانند چراننده که بچراند گرد حمی
یوشک ان یرتع فیه نزدیک است که بچرد در حمی الحمی بفتح حاء و کسر میم حمی بکسر حاء و فتح میم مقصور جای که نگاه میدارد آنرا امام و منع میکند مردم را از آن رتع چریدن و چرانیدن تشبیه کرده
محارم الهی که منع کرده شده است از افتادن در آن و واجب است اجتناب از آن تشبیه کرد افتادن را در شبهات بچرانیدن گرد حمی یعنی چراننده را باید که از حمی دور دور بچراند در حمی نیفتد و اگر گرد
وی آید و نزدیک وی بچراند احتمال دارد که در حمی بیفتد همچنین مرد باید که از شبهات دور باشد تا در محرمات نیفتد بعد از آن از برای بیان تشبیه مذکور میفرماید الا ان لکل ملک حمی آگاه باشید
که هر پادشاه را حمی است الا وان حمی الله محارمه آگاه باشید که حمای خدا محارم اوست تنبیه بدانکه شیخ امام اجل اکرم اورع از برای بیان مراتب اعمال جدولی نهاده است باین ترتیب
ضروری مباح مکروه حرام کفر بیان کرده که چون بنده اکتفا بقدر ضرورت کند بدان بقای او شود و سلامت ماند و چون از حد ضرورت گذشت و در مباح افتاد و در آن توسع کرد
در مکروهات افتاد و از مکروهات در ارتکاب محرمات افتاد و از محرمات بکفر نعوذ بالله من ذلک این در باب تنزل است و این ضعیف در باب ترقی جدولی نهاده بدین ترتیب فرض واجب سنت مستحب
آداب که چون فرائض ادا کرد و با وجود آن ادای واجبات نمود و بعد از واجبات احراز سنن نمود و از سنن مستحبات و بعد از آن آداب بمرتبه کمال رسید و از خواص بلکه از خواص عباد گشت رزقنا الله الا وان
في الجسد مضغة آگاه باشید و بدانید که در تن آدمی گوشت پاره ایست اذا صلحت وقتی که نیک شود از میل بمعاصی و شهوات و تورع در شبهات پاک کرد و سلامت ماند صلح
الجسد کله نیک شود همه تن و روشن گردد بطاعت و عبادت و صلاح کار واذا فسدت فسد الجسد کله وچون تباه شود آن مضغه بمیل کردن بمعاصی و افتادن در حرام و شهوات تباه شود تن همه الا وهي القلب
و آن آگاه باشید که آن مضغه عبارت است از دل است یعنی مظهر و متعلق اوست و حقیقت دل لطیفه ربانیه است که مدرک است چنانکه صورت چشم نسبت بقوت باصره بیت دل اگر این جثه آب و گل است خر هم از اهل تفقه
دل است بکره مغرور باین دل شو بی کش ببر و کر برو چو خانه شوی متفق علیه وعن رافع بن خدیج بفتح خاء معجمه و کسر دال و سکون تحتانیه در آخر جیم صحابی انصاری است حاضر نشد بدر را از جهت صغر سن و حاضر شد احد و خندق و دیگر مشاهد
را و رسید او را تیری روز احد پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم من گواهی میدهم ترا روز قیامت و شکست جراحت او در زمان عبدالملک پس در سنه ثلث او اربع و سبعین در مدینه و وی هشتاد و شش ساله بود قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم ثمن الکلب خبیث بهای سگ پلید است ومهر البغي خبیث و مهر زن زناکار پلید است مراد اینجا اجرت زنا است و بغی بفتح با و کسر غین و تشدید یا زانیه از بغی بکسر با زنا وکسب الحجام خبیث
و کسب حجامت کننده و مزد اجرت و کسب حجامت حاصل کند پلید است بر این هر سه چیز حکم کرد که خبیث است و خبیث ضد طیب است و طیب را گاهی اطلاق میکنند بر مطلق حلال پس خبیث بمعنی حرام باشد و گاهی اطلاق
میکنند بر اخص از حلال که پاک بی شبهه و بی کراهت بود و پس خبیث آنکه در مرتبه ادنی از حلال باشد و شامل مکروه نیز باشد اگرچه کراهت تنزیهی بود و پس بمعنی اول
باشد نسبت بودن وی حرام قطعی بود در اجرت حجام بمعنی ثانی از جهت بودن آن حلال و مرتبه ادنی از جهت دنائت و خستت که در کسب او است و ثمن کلب مختلف فیه است پس امام ابوحنیفه و امام
محمد و بعضی ائمه دیگر تجویز کرده اند بیع کلب بیع فهد و سایر درندگان که در وی منفعت است معلم باشد یا غیر معلم و نزد امام ابی یوسف و دیگر ائمه جایز نیست بیع کلب عقور پس کسیکه حرام دارد حمل
بمعنی اول میکند و کسیکه تجویز میکند حمل میکند بر ثانی از جهت وجود دنائت و آن تقدیر رواه مسلم وعن ابي مسعود الانصاري صحابی مشهور است حاضر شده عقبه ثانیه را و بود
خردترین کسی که حاضر شد آنرا و او را بدری نیز میگویند جمهور بر آنند که نسبت او به بدر بجهت سکونت اوست بدر نه بجهت حضور او در غزوه وی و بعضی گفته اند که حاضر شده آنرا و حاضر شده احد را
و مشاهد را که بعد از آنست و ساکن شد کوفه را و در خلافت علی بن ابی طالب رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن ثمن الکلب ومهر البغي روایت میکند که آنحضرت
منع کرد از بهای سگ و مهر زانیه وحلوان الکاهن و از اجرت کاهن یعنی مزدی که بکاهن دهند بر کهانت او حلوان بضم حای مهمله و سکون لام مشتق از حلاوت بمعنی شیرینی و بر اجرت کاهن
و مهر مرأت و نذر رشوت نیز اطلاق می یابد بجهت شیرینی و حصول آن بی رنج و مشقت و در صراح گفته حلو و حلوان بضم چیزی دادن مزدور را بجوش آمد کار وی و کاهن کسیکه خبر میدهد
از آنچه بیاید در مستقبل و دعوی میکند معرفت اسرار و عراف و منجم در حکم اوست و نزد ایشان آمدن و خبر پرسیدن و تصدیق کردن حرام است باجماع مسلمین و تحقیق و تفصیل این باید در باب
السحر والکهانة ان شاء الله تعالی متفق علیه وعن ابي جحيفة بضم جیم و فتح حای مهمله و بفا از صغار صحابه است در وقت رحلت آنحضرت بحد بلوغ نرسیده بود و لیکن از آنحضرت سماع دارد
و روایت کرده نزول کرد کوفه را و بنا کرد در وی داری و گردانید او را علی بن ابی طالب بر بیت المال کوفه و حاضر شد با وی مشاهد او را و وفات یافت سنه اربع و سبعین ان النبی روایت میکند که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نهی عن ثمن الدم نهی کرد از بهای خون یعنی از فروختن خون زیرا که وی نجس است فروختن وی درست نیست و بعضی این را حمل باجرت حجام کردند و حکم آن معلوم شد
وثمن الکلب و نهی کرد از بهای سگ حکم آن نیز معلوم شد وکسب البغي یعنی مهر البغي ولعن آکل الربا و لعنت کرد آنحضرت خورنده ربا را که ربا خوار است و ربا را میستاند وموکله
بضم میم و سکون واو و کسر کاف و لعنت کرد خوراننده او را که مشتری باشد و ربا میدهد و باعث بر معصیت میشود و شریک است در فعل و اثم و هر دو عاصی اند غایت آنکه یکی میخورد و دیگری
میخوراند و عاصی مستحق لعنت و بعید از مقام قرب و ضلالت والواشمة ولعنت کرد آنحضرت واشمه را والمستوشمة و لعنت کرد مستوشمه را و وشم خلانیدن سوزن در پوست و پر کردن آن بنیل
یا بسرمه و نقش کردن چنانکه بعضی زنان میسازند پس واشمه آنکه این فعل را بدیگری میکند و مستوشمه آنکه این فعل را بخود میکنانند همچنین مفهوم میگردد از کلام ایشان و ظاهر مفهوم واشمه آنست که این فعل میکند بخود یا بدیگری
و مستوشمه آنکه طلب میکند از دیگری که بوی بکند و همچنین گفته است در صراح والمصور و لعنت کرده است آنحضرت مصور را که صورتهای جانداران می سازد و کلام درین در باب التصاویر
بیاید رواه البخاری وعن جابر انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول عام الفتح وهو بمکة روایت است از جابر رضی الله عنه که شنید آنحضرت صلی الله علیه وسلم
را میگفت سال فتح و حال آنکه آنحضرت در مکه بود و در بعضی نسخ یوم الفتح و برین تقدیر قول وی وهو بمکة تاکید است ذکر کرده برای تحقیق سماع ان الله ورسوله حرم بیع الخمر والمیتة و
الخنزیر والاصنام میگفت آنحضرت که خدا و رسول خدا حرام گردانیده است بیع خمر را و مردار و خوک و بتان را و گفته اند که در حکم آنست آلات ملاهی و معازف و ضمان میت بالاطلاف

آنحضرت

آن فضیل پس گفته شد و پرسیده شد آنحضرت یا رسول الله ارایت شحوم المیتة خبر ده از پیه های مردار که مردم آنرا استعمال میکنند فانها تطلی بها السفن پس بدرستیکه طلیده می شود
بآن کشتیها و یدهن بها الجلود و روغن زده میشود و چرب کرده میشود بآن پوستها و یستصبح بها الناس و چراغ می افروزند بآن مردم فقال لا هو حرام پس گفت آنحضرت
نفروشید آنرا که وی حرام است یا مراد آنست که انتفاع نگیرید بدان بهیچ وجه که آن حرام است و نزد جمهور شافعیه جائز است انتفاع بآن بغیر از خارج و ابوحنیفه و اصحاب وی جائز
میدارند بیع زیت نجس و قتی که بیان کند بایع که نجس است کذا نقل الطیبی و افروختن چراغ به تیل نجس مکروه داشته اند خصوصا در مسجد ثم قال عند ذلک پس گفت آنحضرت نزد این کلام
قاتل الله الیهود بکشد خدایتعالی و هلاک کند یهود را ان الله لما حرم شحومها بدرستیکه خدایتعالی هنگامی که حرام گردانید خوردن پیه های چارپایها را بر ایشان بجهت تشدید و تضییق
بر ایشان اجملوه کداختند شحم را ثم باعوه بس فروختند آنرا فاکلوا اثمنه پس خوردند بهای آنرا یعنی حیله کردند که نهی از خوردن شحم کرده اند و ما آنرا نخورده ایم بلکه ثمن آنرا خورده ایم و
گداختن آن بقصد تغییر و تبدیل است گویا حقیقی دیگر شد و درین حدیث دلیل است بر بطلان هر حیله که رسیده شود بوی بسوی حرام و بر بودن ثمن شی در حکم آن شی متفق علیه وعن
عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال قاتل الله الیهود حرمت علیهم الشحوم فجملوها فباعوها گفت امیر المومنین عمر که گفت رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم بکشد خدایتعالی یهود را حرام گردانیده شد بر ایشان شحوم پس گداختند آنرا پس فروختند آنرا یعنی خوردند ثمن آنرا جمل و اجمال و اجتمال گداختن پیه متفق علیه وعن جابر
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن ثمن الکلب والسنور آن حضرت نهی کرد از بهای سگ و گربه سنور بکسر سین و فتح نون مشدده و طیبی گفته است که
نهی از بیع سنور نهی تنزیهی است و بیع و هبه و عارت وی جائز است نزد جمهور بخلاف آنچه روایت کرده شده از ابی هریره و از جماعه و از تابعین و احتجاج کرده اند بظاهر این حدیث
رواه مسلم وعن انس رض قال حجم ابو طیبة رسول الله صلی الله علیه وسلم خون کشید ابو طیبه بفتح طای مهمله و سکون تحتانیه آنحضرت را فامر له بصاع من تمر
پس امر کرد آنحضرت مر او را بدادن پیمانه از خرما و امر اهله ان یخففوا عنه من خراجه و امر کرد کسان ابو طیبه را یعنی خواجهای ورا که وی مملوک ایشان بود که سبک کردانند
از وی بار از خراج وی بروی یعنی از وظیفه وی که نهاده بودند بر وی هر روز چنانکه عادت عرب است که بر غلامان و داهان چیزی وظیفه می نهند که هر روز با ایشان بیارند
باشند و برای خود کاری و کسبی کرده باشند و چون ابو طیبه خدمت آنحضرت کرد عنایت بحال وی بر کماشت اجرت هم داد و بخواجهای وی فرمود که چیزی از وظیفه وی کم کنند و درین
حدیث دلیل است بر حلت کسب حجام و دادن اجرت بدان متفق علیه الفصل الثانی عن عائشة رضی الله عنها قالت قال النبی صلی الله علیه وسلم
ان اطیب ما اکلتم من کسبکم بدرستیکه خوشتر و حلال ترین چیزی که میخورید شما از کسب شما وان اولادکم من کسبکم و بدرستیکه اولاد شما از کسب شما اند پس آنچه انفاق کنند
بر شما اولاد شما نیز حلال طیب است و در حکم اکل از کسب بد است رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة وفی روایة ابی داود والدارمی و در روایت ابی داود و
دارمی باین لفظ آمده است که ان اطیب ما اکل الرجل من کسبه وان ولده من کسبه معنی یکی است وعن عبدالله بن مسعود عن رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال لا یکسب عبد مال حرام فیتصدق منه فیقبل منه گفت آنحضرت کسب نکند هیچ بنده مال حرام را پس تصدق کند از آن پس قبول کرده شود آن تصدق از
آن بنده یعنی از مال حرام تصدق کردن چیزی نیست و ثوابی ندارد و لیکن گفته اند که اگر مال شبه ناک کسی بود تصدق کند و بر خود صرف نکند ولا ینفق منه فیبارك له فیه ولا
نخواهد از مال حرام یعنی بر نفس خود پس برکت کرده شود او را در آن مال یا در آن انفاق ولا یترکه خلف ظهره الا کان زاده الی النار و نگذارد مال حرام را پس پشت خود مگر
[illegible] توشه وی بسوی آتش دوزخ ان الله لا یمحو السیئ بالسیئ بدرستیکه خدایتعالی نمی سترد و دور نمیکند بد را ببد ولکن یمحو السیئ بالحسن ولیکن محو میکند بد را
[illegible] از کسب حرام حاصل شده ان الخبیث لا یمحو الخبیث بدرستیکه پلید محو نمیکند خبیث را تکریر و تاکید ما سبق است رواه احمد
وکذا فی شرح السنة وعن جابر رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة لحم نبت من السحت در نمی آید بهشت را گوشتی که روئیده است
از طعام حرام سحت بضم سین و سکون حای مهملتین حرام و اصل سحت هلاک کردن و از بیخ بر کندن وکل لحم نبت من الحرام فالنار اولی به و هر گوشتی که روئیده از حرام پس
آتش سزاوار تر و نزدیکتر است بوی رواه احمد والدارمی والبیهقی فی شعب الایمان وعن حسن بن علی رضی الله عنهما قال حفظت من رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت
امام حسن یاد گرفتم من از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم دع ما یریبك الی ما لا یریبك بفتح یا و ضم آن هر دو روایت است رابه و ارابه بمعنی در شک انداخت و رامیه باید بمان چیزیرا
که در شک می اندازد ترا و میل کن و انتقال کن بسوی چیزیکه در شک نمی اندازد ترا مقصود اجتناب از وقوع در شبهات و اتقا از آنست و بعضی گفته اند که معنی این کلام آنست که
چون بیابی قلب خود را شک کننده در چیزی بگذار آن چیز را و انتقال بکن بچیزیکه شک نمی کنی در آن چه ارتیاب در چیزی علامت بطلان اوست و اطمینان علامت حقانیت
آنست پس این ضابطه است برای معرفت حسن و قبح و حل و حرمت شی ولیکن این متحقق میشود مگر در نفوس زکیه طاهره محلی بحقیقت تقوی و عدالت و بیان این در شرح حدیث
آینده بیاید فان الصدق طمانینة زیرا که صدق و یقین موجب طمانینت و آرام دل است وان الکذب ریبة بکسر را و سکون یا و بدرستیکه دروغ و باطل موجب شک
و تردد است بهر دو معنی که ذکر کرده شد جمع میکرد و فافهم رواه روایت کرده تمام این حدیث را احمد والترمذی والنسائی وروی الدارمی الفصل الاول و روایت
کرد دارمی فصل اول را یعنی قول او را دع ما یریبك الی ما لا یریبك نه قول ورا فان الصدق الی آخره وعن وابصة بکسر موحده و فتح صاد مهمله بن معبد بفتح میم و سکون
عین و کسر موحده مراو را صحبت است در سال نهم از هجرت رسیده صالح بود و کریان رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت کرد که آنحضرت گفت

یا وابصة جئت تسئل عن البر والاثم گفت آن حضرت ای وابصه آمده تو که بپرسی نیکی کدام است که در وی ثواب است و بدی کدام که در وی بزه است کشف کرد آنحضرت
از چیزی که در ضمیر وابصه بود. قال نعم گفت وابصه آری آمده ام تا بپرسم از بر و اثم فجمع اصابعه فضرب بها صدره گفت وابصه پس جمع کرد آنحضرت انگشتان خود را پس
زد بانگشتان سینه وابصه را یا سینه مبارک خود را و اشارت کرد بجانب دل قال استفت نفسك استفت قلبك طلب فتوی کن نفس خود را و طلب فتوی کن دل خود را
مراد بنفس اینجا ذات است و تکریر برای تاکید است ثلثا سه بار گفت این کلمه را بعد از آن بیان کرد نشان معرفت بر و اثم را و فرمود البر ما اطمانت الیه النفس نیکی چیزی است
که قرار گیرد و آرام یابد و مایل گردد بسوی وی نفس واطمان الیه القلب و آرام گیرد بسوی وی دل والاثم ما حاك فی النفس و بزه چیزی است که تاثیر کند و کارگر افتد در دل
حیك کار کردن سخن بر دل و شمشیر در زخمگاه وتردد فی الصدر و بگردد و آمد و رفت کند در سینه و در روایتی حك بتشدید کاف و ما حاك بتشدید نیز آمده است یعنی
خلجان کند و بخاود و بخراشد دل را و سینه را وان افتاك الناس وافتوك و اگرچه فتوی دهند ترا مردم و مراد آنست که اگر تاثیر کند در دل و قرار نگیرد و بخلید در دل که این گناه است و
مکروه و وارای که آگاه شوند مردم از آن چنانکه حدیث فالم تستحی فاصنع ماشئت را بر آن حمل کرده اند این نشان آن است که در این فعل بدی و ناخوشی هست اگر آرام گیرد دل و قرار یابد و
هیچ خدشه و خراشی نکند آن نشان خوبی آن فعل و راستی اوست و این مخصوص نفوس زکیه و قلوب سلیمه صافیه از کدر طبع و هوی و محل تحقیق تقوی و عدالت است چنانکه معلوم شد زیرا
که این نفوس و قلوب مائل و راغب اند بخیر و نفور و معرض از شر چنانکه شئی منجذب می باشد بجنس خود و متنفر از ضد استفت قلبك که گفته اند درین طور قلب گفته اند والا دلهای
گرفتار هوا و طبیعت بسا که از امر خیر تنفر نمایند و شرم دارند و در شر و در رغبت کنند و وقاحت ورزند و می باید دانست که استفتای قلب در جای است که دلیل شرعی
نباشد پس چون متعارض شود کتاب واجب است عدول بسنت و نزد تعارض سنن واجب گردد که عدول کرده شود باقوال علما و اگر اقوال علما متعارض گردد در جوع آید
بتحری قلب و استفتای آن و اختیار کرده شود از اقوال ایشان چیزی که فتوی دهد بدان قلب صحیح سلیم و آرام گیرد و انشراح پذیرد تورعا و احتیاطا و اینچنین می باید
فهمید این مقام را و بالله التوفیق و منه الهدایة رواه احمد والدارمی وعن عطیة السعدی عطیه بن عروه سعدی بفتح سین و سکون عین صحابی است نزول کرده شام
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبلغ العبد ان یکون من المتقین نمی رسد بنده بمرتبه که باشد از متقیان حتی یدع ما لا باس به حذرا لما به باس تا آنکه بگذارد
و ترک دهد چیزی را که نیست باک در وی از جهت ترسیدن از چیزی که در وی باک است فی الصراح باس عذاب و سختی و مثال آن چنانکه ترک دهد بی زن سیری و طیب را از جهت ترس
غلبه شهوت و وقوع در حرام و این غایت تقوی است بعد از اجتناب محرمات و مکروهات و مشتبهات و این نظر تحقیق داخل شبهات است مرویست از عمر بن الخطاب که گفت
بودیم ما که ترک میکردیم نه حصه از ده حصه از حلال جهت ترس وقوع در حرام رواه الترمذی وابن ماجة وعن انس رضی قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الخمر
عشرة گفت انس لعنت کرده است آن حضرت در می ده کس را عاصرها فشرنده آن که بخنت شیره از انگور برآرد و این را گاهی برای خود میکند و گاهی برای غیر و آنکه برای خود
میکند او را معتصر میگویند و مراد بقول وی ومعتصرها اوست وشاربها و لعنت کرد نوشنده می را وحاملها و لعنت کرده بردارنده او را که ظرف او را برداشته آورده
است والمحمولة الیه و شخصی را که برداشته آورده شده است می بسوی وی وساقیها و نوشاننده او را وبائعها و فروشنده او را وآکل ثمنها و خورنده بهای او را
و این عام تر است از بایع که شخصی دیگر خرید با بایع اگر ثمن آن را بخورد و نیز ملعون است و بایع نیز تواند که وکیل شخصی باشد در بیع آن و آن شخص ثمن آن را بخورد والمشتری لها و لعنت کرد
است کسی را که خرنده است مر آن را اگرچه خود نخورد آن را والمشتری له و شخصی را که خریده شده است برای وی اگرچه خود نخورد رواه الترمذی وابن ماجة وعن ابن عمر رضی
الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعن الله الخمر لعنت کرده است خدا تعالی ذات خمر را وشاربها و نوشنده او را وساقیها و نوشاننده
او را وبائعها و فروشنده او را ومبتاعها و خرنده او را وعاصرها ومعتصرها و فشرنده او را برای خود و برای غیر خود وحاملها والمحمولة الیه رواه ابوداود وابن
ماجة وعن محیصة بضم میم و فتح حا و کسر تحتانیه مشدده وصاد مهمله بن مسعود انصاریست حاضر شد احد را و خندق و مشاهد دیگر را که بعد از آن آمده است و برادر حویصه
بن مسعود است بضم حا و فتح واو و کسر یای مشدده وصاد او نیز صحابی است و حویصه بزرگتر از محیصه است ولیکن مسلمان بعد از وی شد و سبب اسلام او آن بود که آن
حضرت یکوقتی امر کرده بود که هر که از شما مردی از یهود را دریابد بکشد پس محیصه رفت و مردی را از ایشان کشت پس حویصه بمحیصه گفت ولی بر تو مردی را کشتی که رنگ پیه
شکم تو از مال او هست محیصه گفت چه میگوئی من او را بحکم کسی کشته ام که اگر فرماید ترا بکشم میکشم حویصه گفت سبحان الله دینی که ترا باین سر حد از محبت و اخلاص رسانیده است عجب دین
است پس حویصه نیز مسلمان شد انه استاذن رسول الله صلی الله علیه وسلم فی اجرة الحجام روایت میکند که وی طلب اذن کرد از آن حضرت در مزد حجام که خورد
آن حلال است یا نه ظاهرا غلام حجام بوده است که برای او از اجرت میداد یا خود حجامی میکرد یا بدیگر نوعی ابتلای بآن داشت فنهاه پس نهی کرد آن حضرت او را و منع کرد
که بخورد از آن فلم یزل یستاذنه پس همیشه طلب اذن میکرد محیصه از آن حضرت در این باب حتی قال اعلفه ناضحك تا آنکه رخصت داد و اذن کرد آنحضرت این
مقدار که گفت علف کردان اجرت حجام را شتر آبکش خود را واطعمه رقیقك و بخوران آن را مملوک خود را و از اینجا معلوم شد که نهی از آن تنزیهی بود والا مولی را نمی رسد که
غلام را طعام حرام بخوراند و بتحقیق ثابت شده است که آن حضرت به حجام اجرت داده است چنانکه در باب الحجامة بیاید رواه مالك والترمذی وابوداود وابن
ماجة وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ثمن الکلب وکسب الزمارة نهی کرد آن حضرت بهای سگ و از کسب زاره

بفتح زای وتشدید میم زن مغنیه وزمر بمعنی غنا است ومزمار آلت غنا وبعضی گفته اند که مراد زماره زن زانیه خوش شکل است وزمیر غلام جمیل میگویند وزمیر بمعنی حسن
جمیل آمده است یا زمار از آن جهت گفته اند که زانیات اکثر مغنیات می باشند وبعضی گفته اند لفظ حدیث رمازه است بتقدیم را بر زای از رمز بمعنی اشارت بچشم وابرو که زانیات
مردان را بغمزه وکرشمه عشوه میدهند واز جا میبرند رواه فی شرح السنة وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تبیعوا القینات ولا تشتروهن
ولا تعلموهن نفروشید دایان مغنیه را ونخرید ایشان را ونیاموزانید دایان را یعنی غنا یا خط وکتابت چنانکه نهی از تعلیم زنان خط وکتابت آمده است وقینات جمع قینه
است بفتح قاف وسکون یا واو مغنیه وبمعنی مطلق داه نیز آمده است از تقیین بمعنی تزیین زیرا که دایان سلب تزیین واصلاح خانه میشوند ومراد اینجا مغنیات است ونهی از بیع
نیست در فساد آن چه تواند که از جهت اعانت وتوسل بجرم باشد ومغنیات اکثر زانیات می باشند ودر شنیدن غنا از جاریه خود رخصتی هست وثمنهن حرام وخوردن
بهای قینات حرام است وفی مثل هذا انزلت ودر مانند این فرود آمده است کریمه ومن الناس من یشتری لهو الحدیث یعنی بعضی از مردم کسی است که میخرد لهو
حدیث را که غنا است وشک نیست که مفهوم لهو الحدیث عام تر است ولیکن نزول او در شرای مغنیات است وبعضی گفته اند که نزول می در شرای قصص اعاجم است که آنها را
انشا نموده بازی کری ومعرکه گری میکردند والله اعلم رواه احمد والترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعلی بن یزید الراوی
یضعف فی الحدیث وایمه کبار از اهل حدیث مثل امام احمد ویحیی وابو زرعه ونسائی وغیر ایشان او را طعن کرده وتضعیف نموده اند پس معلوم شد که این حدیث که عمده
است در حرمت تغنی ضعیف است نزد محدثان وخود محدثان میگویند که هیچ حدیثی در حرمت غنا صحیح نشده است والله اعلم وسنذکر حدیث جابر وسر
انجام است که ذکر کنیم حدیث جابر را که النهی عن اکل الهر است فی باب ما یحل اکله ان شاء الله تعالی الفصل الثالث عن عبد الله قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم طلب کسب الحلال فریضة بعد الفریضة گفت آنحضرت طلب کسبی را که بوی رزق حلال بهم رسد فرض است یعنی کسب رزق حلال فرض
است وزیادت لفظ طلب تنبیه است بر آنکه واجب است بر بنده که طلب کند وبذل مجهود کند در آن تا دریابد درجه متقیان را یا مراد بکسب مکتسب است ومراد بقول
وی فریضة بعد الفریضة لا اله الا الله است یعنی طلب حلال فرض است بعد از ایمان ودرین مبالغه است یا مراد هر فریضه است که معلوم است در دین یا مراد
فریضه متعاقبه است یعنی فرض دائمی مستمر است مدت عمر را رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابن عباس انه سئل عن اجرة کتابة المصحف روایت است
از ابن عباس که وی پرسیده شد از مزد کتابت مصحف یعنی کسیکه مصحف بنویسد وبمزد شد چه حکم دارد فقال لا بأس پس گفت ابن عباس باکی نیست انما هم مصورون
نیستند ایشان یعنی مصحف نویسان مگر صورت کر یعنی نقش میکنند صور الفاظ را گویا که سائل استبعاد کرد اخذ اجرت را بر کتابت قرآن وحال آنکه امریست دینی لایق نیست
اخذ اجرت بر آن پس جواب داد که ایشان نقش میکنند صور الفاظ را وعمل میکنند در آن عملی ومیگیرند اجرت بر عمل خود قطع نظر از آنکه قرآن باشد یا غیر قرآن چنانکه فرمود وانهم انما
یاکلون من عمل ایدیهم وبدرستیکه ایشان میخورند مگر از عمل دستهای خود ودر تعلیم قرآن باجرت اختلافست ومتاخران رخصت در آن کرده اند رواه رزین وعن
رافع بن خدیج قال قیل گفت ابو رافع بن خدیج بفتح خای معجمه وکسر دال که صحابی مشهور است گفته شد وپرسیده شد از آنحضرت که یا رسول الله ای الکسب اطیب کدام
کسب خوشتر وپاکیزه تر است قال عمل الرجل بیده فرمود کسب اطیب عمل مرد است بدست خود یعنی عمل کردن بنفس خود ونه بولد وعبد اگرچه آن هم کسب اوست چنانکه گذشت
وکل بیع مبرور وهر خرید وفروخت صحیح مقبول است در شرع یعنی اگر بدست خود کسبی وکاری نکند وتجارتی کند که در آن دیانت وامانت ورزد این نیز کسب طیب است
وحاصل بدان رزق حلال طیب رواه احمد وعن ابی بکر بن ابی مریم از تابعین است قال کان لمقدام ابن معد یکرب گفت بود مر مقدام بن معدیکرب را که از صحابه
است جاریة تبیع اللبن واهی که میفروخت شیر را که حاصل میشد در خانه ایشان ویقبض المقدام ثمنه ومیگرفت مقدام ثمن آنرا فقیل له پس گفته شد مر مقدام را سبحان الله
اتبیع اللبن وتقبض آیا میفروشی وراضی میشوی تو بفروختن شیر یا آیا میفروشد داه تو شیر را ومیگیری تو ثمن آن را وحال آنکه شیر برای تصدق ومواسات فقرا وبرای صرف کردن
بر احباب واصحاب ومتعلقانست فروختن آن وراضی شدن بدان وگرفتن ثمن آن مناسب بحال امثال تو نیست فقال نعم پس گفت مقدام آری میفروشم ومیگیرم ثمن آنرا
ومرا احتیاج است بدان وما بأس بذلک ونیست باکی بدان وامثی دران سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت لیاتین
علی الناس زمان لا ینفع فیه الا الدینار والدرهم هر آینه می آید بر مردم زمانی که سود نمیکند در آن زمان مگر دینار ودرهم ونگاه میدارد ایشان را از وقوع در حرام وطمع
در اموال مردم رواه احمد وعن نافع قال کنت اجهز الی الشام والی مصر روایت است از نافع مولای ابن عمر گفت بودم من که تجهیز میکردم یعنی میفرستادم وکالای خود
را بمال واسباب تجارت بسوی شام ومصر تجهیز ساختن اسباب عروس ومسافر ومرده فجهزت الی العراق پس تجهیز کردم بسوی عراق فاتیت ام المؤمنین عائشة فقلت
پس درآمدم نزد عائشه رضی الله عنها پس گفتم یا ام المؤمنین کنت اجهز الی الشام فجهزت الی العراق ای مادر مسلمانان بودم من که تجهیز میکردم من هر بار بسوی شام پس تجهیز
کردم این بار بسوی عراق وذکر نکرد مصر را اکتفا بجهت شرف شام یا کثرت آن فقالت لا تفعل پس گفت عائشه تجهیز مکن بسوی عراق وترک مده عادت خود را ما لک
ولمتجرک بفتح میم وسکون تا وفتح جیم بمعنی تجارت یعنی چه میکنی تو با تجارت خود که ترک میکنی آنرا وحال آنکه بود در وی برکت وسود خالی سمعت رسول الله پس بدرستیکه
من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت اذا سبب الله لاحدکم رزقا من وجه وقتیکه سبب کرداند خدا تعالی مر یکی از شما را رزقی بوجهی

از وجوه فلا بد عنه پس باید که ترک ندہد از احتی یتغیر له او ینکر له او برای شک است و تواند که برای تنویع باشد و مراد بتغیر عدم ربح باشد و بتنکر زیان در راس المال کذا قال الطیبی و ظاہر آنست که مراد عدم تیسیر ادای حقوق و انسداد باب توفیق باشد و این اشارتست بقاعدهٔ کلیه در باب توکل و تفویض که مدار آن بر ترک تدبیر و اختیار نفس است و قیام در محل اقامت حق که از واجبات سلوک طریقهٔ عبودیت واست و علامت اقامت حق بنده را در مقامی آنست که میسر گردد ادای حقوق و مفتوح باشد ابواب توفیق خواه در تجرید باشد یا در اسباب و تحقیق و تفصیل آن در کتاب التنویر فی اسقاط التدبیر شیخ ابن عطاء الله اسکندریست و برین است مدار سلوک مشائخ شاذلیه قدس الله ارواحهم و تحقیق فقیر کرده ایم یا در بعضی رسائل فارسیه چیزیکه واضح میگردد بدان مقصود رواه احمد و ابن ماجة وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان لابی بکر غلام یخرج له الخراج گفت عائشه بود مرابوبکر را غلامی که بیرون می آورد برای وی خراج را و وظیفه که برگردن او نهاده بود چنانکه عادت عرب است وکان ابو بکر یاکل من خراجه و بود ابوبکر که میخورد از خراج آن غلام فجاء یوما بشیء پس آورد آن غلام روزی چیزی را از جنس طعام فاکل منه ابو بکر پس خورد ابوبکر از آن چیز فقال له الغلام پس گفت مر ابی بکر را غلام تدری ما هذا در می یابی و میدانی که چیست این طعام که آورده ام من و از کجاست و بچه وجه حاصل کرده ام آنرا فقال ابو بکر پس گفت ابوبکر وما هو وچه چیز است آن و از کجا آورده قال کنت تکهنت لانسان فی الجاهلیة گفت غلام بودم من که کهانت کرده بودم مر یک آدمی را در جاہلیت وما احسن الکهانة و نیک نمیدانستم من کهانت را الا انی خدعته لیکن من فریب داده بودم او را و معنی کهانت در فصل اول در حدیث ابو مسعود معلوم شد و تحقیق آن در باب باید فلقینی پس ملاقات کرد مرا آن مرد که کهانت کرده بودم او را و فریب داده بودم فاعطانی بذلک پس داد مرا وی بسبب آن کهانت و در بدل وی فهذا الذی کلت منه پس این آن چیزیست که خوردی تو از آن قالت گفت عائشه فادخل ابو بکر یده پس در آورد ابوبکر دست خود را یعنی در حلق خود فقاء کل شیء فی بطنه پس قی کرد و بیرون انداخت هر چیزی که در شکم وی بود از جهت بودن او حلوان کاهن یا ضمیمه خداع رواه البخاری وعن ابی بکر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یدخل الجنة جسد غذی بالحرام روایتست از ابی بکر صدیق رضی الله عنه که آن حضرت فرمود در نمی آید بهشت تنی که خورش داده شد و پرورش داده شده است بحرام رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن زید بن اسلم انه قال شرب عمر ابن الخطاب لبنا فاعجبه روایتست از زید بن اسلم که مولای عمر ابن الخطاب و از اکابر تابعین است و امام زین العابدین نزد او میرفت و در مجلس او می نشست و حدیث از وی می شنید که نوشید عمر رضی الله عنه شیر را پس خوش آمد او را آن شیر قال للذی سقاه من این لک هذا اللبن گفت عمر کسی را که نوشانید او را آن شیر از کجا حاصل شده است ترا این شیر فاخبره انه ورد علی ماء قد سماه پس خبر داد آنکس که وی آمد بر جوی که نام برد آنرا فاذا نعم من نعم الصدقة پس ناگاه شتران از شتران زکوة آنجا حاضر بودند و دوشیده میشدند وهم یسقون و جماعه که آنجا بودند می نوشانیدند شیر مرا فحلبوا لی من البانها پس دوشیدند مردم برای من از شیر ہای آن شتران فجعلته فی سقائی پس گردانیدم من آن شیر را در مشک خود وهو هذا و آن این شیر است که خوردی تو فادخل عمر یده فاستقاءه پس درآورد عمر دست خود را یعنی در حلق خود و قی کرد رواه البیهقی فی شعب الایمان روایت کرد این دو حدیث را بیهقی در شعب الایمان و در اکثر نسخ این حدیث عمر موجود نیست از کلام طیبی این چنین معلوم میشود پس در آخر حدیث سابق رواه البیهقی و بر تقدیریکه موجود است رواهما البیهقی است در آخر سیر دو وعن ابن عمر من اشتری ثوبا بعشرة دراهم کسی که بخرد جامه را بده درم وفیه درهم حرام و در آن ده درم است یک درم حرام است لم یقبل الله تعالی صلوٰة ما دام علیه قبول نکند خدا تعالی مر او را هیچ نمازی تا آنکه باشد آن جامه بر بدن او ثم ادخل اصبعه فی اذنیه پس در آورد دو انگشت خود را در سوراخ دو گوش خود و قال و گفت صمتا ان لم یکن النبی صلی الله علیه وسلم سمعته یقوله گویا این دو گوش من اگر نیست آنحضرت [illegible] میگفت آنرا و درین تاکید و تقریر است مر سماع وی این حدیث را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صمتا بفتح صاد و تشدید میم از صمم بصیم از علم یعلم [illegible] بضم صاد [illegible] روایت است رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وقال اسناده ضعیف و گفت بیهقی اسناد این حدیث ضعیف است باب المساهلة فی المعاملة سهل در اصل نام زمین نرم است پس از آن اطلاق کرده شد بر هر چیز مائل بنرمی و مراد اینجا مسامحت و نرمی و آسانی کردن است در معاملات و مضایقه نکردن و تنگ نگرفتن در آن الفصل الاول عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رحم الله رجلا سمحا بفتح سین و سکون میم و حای مهمله رحمت کند خدا تعالی مردیرا که آسانی کننده و سهل گیرنده و جوانمردی نماینده است اذا باع واذا اشتری و قتیکه بفروشد و قتیکه بخرد واذا اقتضی و وقتیکه بگذارد وام را و طلب کند قضای حق را بجود دین و اندان رواه البخاری وعن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان رجلا کان فیمن کان قبلکم روایتست از حذیفه بن الیمان که از مشاهیر صحابه و اجلای ایشان است و او را صاحب سر رسول الله گویند گفت گفت آنحضرت که مردی بود در میان آن کسانیکه بودند پیش از شما یعنی در امم سابقه اتاه الملک لیقبض روحه آمد او را فرشته مرگ تا بگیرد جان او را فقیل له هل عملت من خیر پس گفته شد مر او را و پرسیده شد از وی آیا کرده تو هیچ عمل نیک که نفع کند بخلق و این گفتن و پرسیدن یا در قبر است و وقتی که تنازع کردند در وی فرشتهای رحمت و عذاب یا در قیامت است قال ما اعلم گفت آنمرد در جواب این سوال نمیدانم و درنمی یابم در خود که کار خیر کرده باشم قیل له انظر گفته شد مر آنمرد را ببین و نیک نگاه بکن و در رو در خود که نیکی کرده باشی قال ما اعلم شیئا غیر انی کنت ابایع الناس فی الدنیا گفت نمیدانم و نمی یابم چیزیرا از نیکی در خود جز آنکه بودم من که خرید و فروخت میکردم مردم را در دنیا واجازیهم و تقاضا میکردم ایشان را یعنی طلب میکردم حقی که بر ایشان

داشتم فانظروا الموسر پس مهلت میدادم مر توانگر را تا وقتیکه گنجایش دارد و خواهد بدهد وانجاوز عن المعسر و در میگذرانیدم از فقیری که چیزی نمیداشت و می بخشیدم او را انظر بضم همزه و سکون نون و کسر ظا از انظار بکسر همزه تاخیر کردن و زمان دادن فادخل الله الجنة پس درآورد آن مرد را خدایتعالی در بهشت و جزا داد او را مثل که چون وی بر مردم مساحت میکرد و عفو مینمود وی تعالی نیز با وی مساحت نمود و عفو کرد و اگر این معامله در قبر است مراد حکم و وعده است بدرآمدن بهشت و اگر در قیامت محمول بر ظاهر است متفق علیه وفی روایة لمسلم نحوه و در روایتی دیگر مر مسلم را تا ابتداین آمده است که در معنی یکی است و در لفظ اختلافی دارد عن عقبة بن عامر و ابی مسعود الانصاری از این دو صحابی و در حدیث متفق علیه از حذیفه است و در آن روایت مسلم این چنین است فقال الله انا احق بذا منك پس گفت خدا و خطاب کرد با مرد منکه کریم و عفوم سزاوارترم بعفو و تجاوز از تو تجاوزوا عن عبدی یعنی گفت خدایتعالی بفرشتگان درگذرید از بندهٔ من وعن ابی قتادة صحابی مشهور است عقبی بدری احدی و حاضر شده تمامی مشاهد را افتاد چشم او در بدر یا در احد در دست وی از زخمی که بوی رسیده پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم گرفت چشم او را و بجای او نشاند و بهترین چشمان او شد و وی برادر ابو سعید خدری است از یک ام در قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاکم وکثرة الحلف فی البیع دور دارید خود را از بسیار سوگند خوردن در بیع چنانکه عادت اهل بازار است فانه ینفق ثم یمحق زیرا که سوگند خوردن رواج میدهد در حال بیع کالا و باطل میکرداند برکت را یعنی اگرچه بالفعل بزور سوگند های دروغ بازی میدهد و کار از پیش میبرد اما در مآل موجب ذهاب خیر و برکت میگردد و ینفق بضم یا و سکون میم و فتح حا است رواه مسلم وعن ابی هریرة رض قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الحلف منفقة للسلعة ممحقة للبرکة سوگند محل رواج و مظنهٔ اوست مرکالا را و سکون لام متاع ممحقه نیز بر وزن منفقه متفق علیه وعن ابی ذر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ثلثة لا یکلمهم الله یوم القیامة گفت آنحضرت سه کس اند که کلام نمیکند ایشان را خدایتعالی روز قیامت کنایت است از دور انداختن از مقام قرب و عدم مبالات با ایشان ولا ینظر الیهم و نظر رحمت نمیکند و نمی نگرد بچشم عنایت بسوی ایشان ولا یزکیهم و پاک نمیگرداند از ذنوب و عیوب ایشان را ولهم عذاب الیم و مر ایشان راست عذاب دردناک یا دردمند واست قال ابو ذر خابوا وخسروا گفت ابو ذر نومید شدند و زیانکار شدند ایشان من هم کیستند این سه کس یا رسول الله قال المسبل گفت یکی از آنها ارسال کننده و دراز کننده ازار است بطریق ناز و تکبر و حد آن بیاید در کتاب اللباس و اسبال مشهور در ازار است و لیکن در حرمت و کراهت در تمامهٔ ثیاب میرود که موجب تکبر و اسراف است والمنان دوم شخصی است که منت می نهد بعد از عطاء از من بمعنی نقص از حق و خیانت و در آن چنانکه در قول وی تعالی اجر غیر ممنون نیز مراد داشته اند والمنفق سلعة بالحلف الکاذب سوم شخصی که تنفیق میکند و ترویج میدهد متاع خود را بسوگند دروغ رواه مسلم

الفصل الثانی عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم التاجر الصدوق الامین بازرگان راست گوی امانت دار مع النبیین والصدیقین والشهداء محشور میشود در روز قیامت با پیغمبران و صدیقان و شهداء و در بعضی نسخ والصالحین هم هست و صیغ در راست عدم اوست و صدوق و امین صیغهٔ مبالغه اند پس اشارتست بآن که باید که در این دو صفت کامل و بالغ باشد تا این درجهٔ رفیعهٔ منیعه را دریابد رواه الترمذی والدارمی والدارقطنی ورواه ابن ماجة عن ابن عمر وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن قیس بفتح قاف و سکون تحتانیه ابن ابی غرزه بغین معجمه و را و زا مفتوحات صحابی است معدود است در اهل کوفه او را حدیث واحد است در صدقه کذا قال ابن عبد البر قال کنا نسمی فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم السماسرة گفت بودیم ما یعنی جماعهٔ بازرگان که نامیده میشدیم در زمان آن حضرت سماسره بفتح سین مهمله اولی و کسر ثانیه جمع سمسار بکسر آنکه در میان باشد میان بایع و میان مشتری که از او مقوم و مقیم میگویند فمر بنا رسول الله پس گذشت بما پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فسمانا باسم هو احسن منه پس نام کرد آنحضرت ما را بنامی که آن نام بهتر است از اول و آن تجار است و وجه احسنیت آنست که حق تعالی ذکر نموده است تجارت را در قرآن مجید بمقام مدح و نیز آنکه در میان بایع و مشتری میباشد تابع است ایشان را و کاهی اهل باشد بیگانه پس دور رهیا قدر از دیانت و امانت فقال پس گفت آن حضرت یا معشر التجار ان البیع یحضره اللغو والحلف ای گروه بازرگانان بدرستیکه بیع و شرا حاضر میشود آن را بیهوده گفتن و سوگند خوردن و لغو بمعنی فحش نیز آید فشوبوه بالصدقة پس بیامیزید او را بصدقه یعنی تصدق کنید چیزی را تا کفارت کرده مآثم را زیرا که لغو و حلف موجب سخط پروردگار اند و صدقه فرونشاند غضب رب را رواه ابو داود والترمذی والنسائی وابن ماجة وعن عبید بضم عین و فتح با ابن رفاعة بکسر را و فا تابعی است و بعضی گفته اند که مر او را صحبت است عن ابیه روایت میکند از پدر خود که رفاعه بن رافع صحابی انصاری است عن النبی بدری روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال التجار یحشرون یوم القیمة فجارا گفت آن حضرت تجار حشر کرده میشوند روز قیامت فجار جمع فاجر فجور دروغ گفتن و بفرمانی و تباهی کردن الا من اتقی وبر وصدق مگر کسی که پرهیزکاری کند از حرام و سوگند دروغ نخورد و راست گوید در قیمت کالا رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی وروی البیهقی فی شعب الایمان عن البراء وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح

باب الخیار اسم است از اختیار بمعنی برگزیدن و خیار در بیع اقسام است خیار شرط و خیار عیب و خیار رؤیة و خیار تعیین و تحقیق معلوم شده است در کتب فقه معانی مع احکام آنها و اختلافی که در آنها است و اینجا قسمی دیگر است که آن را خیار مجلس میگویند یعنی آنکه چون عقد تمام شود بوجود ایجاب و قبول هر کدام از بایع و مشتری را اختیار است تا آنکه نشسته اند در مجلس و چون برخاستند اختیار برطرف شد و در اختیار اختلاف است امام شافعی و بعضی ائمه قائل اند بدان و امام ابو حنیفه و بعضی دیگر قائل نیستند و میگویند که چون ایجاب و قبول تمام شد دیگر اختیار نماند مگر آنکه شرط کرده باشند

الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المتبایعان خیار را که آنرا خیار شرط گویند و آن تا سه روز باشد و زیاده بر آن نه
کل واحد منهما بالخیار علی صاحبه بیع و شرا کنندگان هر یکی از آن دو صاحب اختیار دار و بر صاحب خود که ثابت دارد بیع را یا فسخ کند **ما لم یتفرقا** ما دام که در مجلس اند و جدا
نشده اند از یکدیگر و چون جدا شدند و برخاستند هر دو یا یکی اختیار بر طرف شد ظاهر این حدیث مثبت خیار مجلس است ولیکن آنها که قایل نیستند بخیار مجلس میگویند که مراد جدا
شدن با قوال است یعنی تا مجتمع اند در قول ایجاب و قبول تمام نشده است اختیار دارند و چون ایجاب و قبول تمام شد فارغ شدند از عقد خیار نماند چنانچه در قول خدای تعالی
وان یتفرقا یغن الله کلا من سعته مراد تفرق زن و مرد است بطلاق اگرچه بدن متفرق نیستند **الا بیع الخیار** مگر بیعی که شرط کرده شده است در وی خیار که با وجود تفرق
در وی خیار باقی است پس این استثنا است از مفهوم ما لم یتفرقا و بعضی گفته اند که مراد به بیع خیار بیعی است که تخایر رفته که یکی گفته اختیار کردی بیع را و دیگری گوید اختیار کردم
و برین تقدیر استثنا است از اصل حکم یعنی قول مکه متبایعان هر یکی بخیار است بر صاحب خود فافهم **متفق علیه وفی روایة المسلم** و در روایتی مر مسلم را اینچنین آمده است
اذا تبایع المتبایعان فکل واحد منهما بالخیار من بیعه ما لم یتفرقا وقتی که خرید و فروخت کردند خرید و فروخت کنندگان پس هر یکی از آن دو اختیار دار داز
بیع خود ما دام که جدا نشده اند در مکان یا در قول **او یکون بیعهما عن خیار** یا باشد بیع ایشان بشرط خیار پس تحقیق واجب شد خیار این قول بیان او یکون بیعهما عن خیار است
یا تحقیق واجب شد بیع زیرا که در شرط خیار اصل بیع لازم میگردد و یا مراد از بیع بخیار تخایر است که در روایت اولی گفته شد **وفی روایة للترمذی البیعان** بفتح با و تشدید
یا تحتانیه **بالخیار ما لم یتفرقا او یختارا** بایع و مشتری بخیار اند ما دام که متفرق نشوند یا ما دام که اختیار کنند چنانکه یکی گوید اختیار کردی و دیگری گوید اختیار کردم **وفی متفق علیه**
و در روایت متفق علیه آمده است **او یقول احدهما لصاحبه اختر** یا گوید یکی از آن دو مر صاحب خود را اختیار کن و صاحب او گوید اختیار کردم بدل **او یختارا**
این عبارت در بدل او یختارا واقع شده است **وعن حکیم بن حزام** بکسر حای مهمله و زای برادرزاده ام المؤمنین خدیجه است تولد او در کعبه بود پیش از عام الفیل بسیزده
سال و از اشراف قریش و پیران او بود در جاهلیت و اسلام و متاخر شد اسلام او تا عام الفتح اسلام آورد و دو پسران او عبد الله و خالد و یحیی و هشام و همه از صحاب اند و عمر حکیم
صد و بیست سال بود شصت در جاهلیت و شصت در اسلام کذا قالوا و عاقل و سردار و فاضل و تقی بود اگرچه در اول از مؤلفة القلوب بود ولیکن بحسن اسلام متصف شده
و صاحب ثروت و غنا و مال و منال بود در جاهلیت صد رقبه آزاد کرده و بروایتی دو صد و در اسلام بر صد شتر سواری کرد و حج کرد و با وی صد بدنه بود که جل ساخته
بود آنها را بحبره که نوعی از جامهٔ نفیس است و وقف کرد بعرفه صد و چند بنده که در گردن آنها اطواق فضه بود و نقش کرده بود در آن این کلمه که عتقاء الله عن حکیم بن حزام و بیا
سرای او بشصت هزار درهم بدست معاویه فروخت و همه را در راه خدا تصدق کرد و در روز بدر همراه مشرکان بود و نجات یافت و اگر سوگند میخورد میگفت سوگند
بخدائیکه نجات داد مرا روز بدر مات بالمدینة سنة خمسین وقیل اربع وخمسین وقیل ثمان وخمسین روایت کرده اند از وی عروة بن زبیر و سعید بن المسیب و ابن سیرین رضی الله
عنه وعنهم اجمعین **قال** گفت حکیم بن حزام **قال رسول الله صلی الله علیه وسلم البیعان بالخیار ما لم یتفرقا** بایع و مشتری بخیار اند ما دام که متفرق نشده اند
فان صدقا وبینا بورک لهما فی بیعهما پس اگر راست گویند و بیان کنند عیب سلعه و ثمن و امثال آنرا برکت کرده شود در بیع ایشان **وان کتما وکذبا** و اگر بپوشند
و دروغ گویند **محقت برکة بیعهما** کاهیده شود و برده شود برکت بیع ایشان **متفق علیه وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رجل للنبی صلی الله علیه**
وسلم انی اخدع فی البیوع گفت مردی مر آنحضرت را بدرستیکه من فریب داده میشوم در بیعها **فقال اذا بایعت فقل لا خلابة** پس گفت آنحضرت وقتیکه بیع و شرا
کنی تو پس بگو نیست خداع و فریب **فکان الرجل یقوله** پس بود آن مرد که میگفت این سخن را **متفق علیه** بدانکه اختلاف کرده اند در مقصود ازین قول بعضی گفته اند که آن
حضرت صلی الله علیه وسلم امر کرد آن مرد را که بگوید نزد بیع این سخن را تا بدانانند و بیاگاهانند صاحبش را که من از اهل بصیرت نیستم در بیع باید که فریب نیسی مرا و زیان نزده نکنی مرا و مردم
در آن وقت اهل دیانت و نصیحت بوده اند دوست میداشتند برادران خود را آنچه دوست میداشتند مر نفس خود را حضور صانز و تنبیه و تعریض و بعضی گفته اند که امر کرد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم او را بشرط خیار و تصدیر باین کلمه برای بیان باعث بر اشتراط است و در روایتی آمده است که بگو فریب نیست و شرط میکنم خیار سه روز را و بعضی گفته
اند که مقصود رد است نزد ظهور غبن و علما را اختلافست در رد بغبن اگرچه بیع فاسد نمیکرد و اکثر علما برین اند و بعضی میگویند که اگر مشتری صاحب بصیرت نباشد خیار دارد
و بعضی گفته اند اگر این کلمه را گفته است ثابت میشود مر او را خیار و بعضی گفته اند که اگر غبن فاحش است که مانند آن واقع نمیشود فاسد میشود بیع و این اقوال مذکور است در کتب فقه
و حق آنست که حدیث خالی است از دلالت بر آنکه غبن فاسد میکرداند بیع را یا ثابت میکرداند خیار را الا تنبیه میکرد بر آن آنحضرت صلی الله علیه وسلم و امر نمیکرد آنمرد را بشرط
و طیبی گفته که وجه بیان اول است و موافق است آنرا قول وی در حدیث سابق فان صدقا وبینا الخ والله اعلم **الفصل الثانی عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده** عمرو
بن شعیب بن محمد بن عبد الله بن عمرو بن العاص از ثقات است و حجت است و بعضی خلاف دارند در حال وی و بر تقدیر حدیث او باین اسناد مدخل است زیرا که اگر ضمیر جده بعمرو
رود چنانکه ضمیر ابیه جد وی محمد بن عبد الله است و وی از تابعین است پس حدیث مرسل باشد و اگر بابیه رود جد پدر شعیب عبد الله بن عمرو بن العاص صحابی است لیکن
عمرو وی را در نیافته است پس حدیث منقطع است لهذا و صحیحین حدیث وی باین اسناد تخریج نیافته و عمرو بن شعیب حدیث میکند از پدر خود و از ابن مسیب و از ربیع بنت
معوذ و از زینب بنت ابی سلمه روایت دارد و روایت میکنند از وی ایوب و حسین معلم و اوزاعی و یحیی بن سعید القطان گفته است وقتی که روایت کنند از وی

ثقات

نعات پس آن حجت است و بالجمله وی محل اختلاف است والله اعلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت کرد عمرو بن شعیب که آنحضرت گفت البیعان
بالخیار ما لم یتفرقا الا ان یکون صفقة خیار بایع و مشتری بخیار اند مادام که متفرق نشوند مگر آنکه باشد بیع خیار شرح این کلام معلوم شد و صفقه دست بر هم زدن
که آواز آید و دست بر دست کسی دیگر زدن در بیع و بیعت ولا یحل له ان یفارق صاحبه و روا نیست مر بایع یا مشتری را که مفارقت کند صاحب خود را و جدا گردد
از وی و برخیزد خشیة ان یستقیله از جهت ترس آنکه براند از صاحب وی بیع را و فسخ کند آنرا یعنی باید که توقف کند در مجلس و شتابی نکند در برخاستن از جهت رعایت
جانب برادر مسلمان شاید که اقاله کند بیع را و این قول بظاهر دلالت دارد بر ثبوت خیار مجلس مگر آنکه گفته شود که این نهی بجهت آن باشد که شاید مطلع گردد بر عیب پس اقاله کند
والله اعلم رواه الترمذی و ابو داؤد والنسائی وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یتفرقن اثنان الا عن تراض
باید که جدا نشوند بایع و مشتری مگر برضای یکدیگر رواه ابو داؤد **الفصل الثالث** عن جابر رض ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر اعرابیا بعد البیع
روایت است از جابر رضی الله عنه که آنحضرت مخیر گردانید یک اعرابی را بعد از بیع و تمام شدن عقد این از برای بیان خیار مجلس یا بسبب دیگر که مانند دعای غبن یا پشیمانی از بیع
ولیکن این را با رضای جانب دیگر کرده باشند والله اعلم رواه الترمذی وقال هذا حدیث صحیح غریب **باب الربوا** ربوا در لغت بمعنی زیادت است
و هر جا که این حروف است معنی زیادت پیداست و در شرع عبارت است از زیادتی که خالی باشد از عوض و شرط کرده شود در صلب عقد و کتابت او بواو
ربا والف هر سه آمده است **الفصل الاول** عن جابر رضی الله عنه لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم آکل الربوا لعنت کرده است آنحضرت خورنده
ربا را که ربا می ستاند و موکله بضم میم و سکون واو و کسر کاف مخففه و لعنت کرده است آنحضرت خوراننده ربا را که ربا میدهند و بوسیله آن قرض میگیرد و
کاتبه و لعنت کرده است نویسنده را که خط آنرا مینویسد و شاهدیه و گواهان آنرا که برین قضیه گواه میشوند از جهت اعانت و امداد ایشان امر نامشروع را
وقال هم سواء و گفته است آنحضرت ایشان یعنی آکل و موکل و کاتب و شاهد برابر اند در ورود لعنت و ارتکاب معصیت و لعن راندن و دور کردن از نیکی رواه
مسلم وعن عبادة بضم عین و تخفیف با بن الصامت صحابی مشهور است از نقبای انصار که احوال وی مکرر نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم الذهب بالذهب فروخته شود یا بفروشند طلا بطلا والفضة بالفضة و نقره بنقره والبر بالبر و گندم بگندم والشعیر بالشعیر و جو بجو والتمر بالتمر
و خرما بخرما والملح بالملح و نمک بنمک مثلا بمثل مانند بمانند یعنی برابر در مقدار سواء بسواء تاکید و بیان مثلا بمثل است یدا بید دست بدست و یکی
نسیه و دیگری نقد نباشد فاذا اختلف هذه الاصناف پس اگر مختلف شوند این اشیا چنانچه ذهب بفضه و جو بگندم فبیعوا کیف شئتم پس بفروشید بهر طور که خواهید برابر
یا زیاده اذا کان یدا بید وقتی که باشد دست بدست و نسیه جایز نیست اگرچه غیر جنس باشد بدانکه در حدیث این شش چیز بخصوص واقع شده و مجتهدان جز این شش را
نیز بر آن قیاس کرده اند چنانکه آهن و چونه و انواع حبوب و هر یکی علتی استنباط کرده الا اصحاب الظواهر که قیاس را منکرند ربا را درهمین شش چیز اثبات میکنند نه
در غیر آن و تفصیل آن و مسائل متفرعه بر آن در کتب فقه مذکور است رواه مسلم وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الذهب بالذهب والفضة بالفضة والبر بالبر والشعیر بالشعیر والتمر بالتمر والملح بالملح مثلا بمثل یدا بید درین حدیث سواء بسواء
نیست زیرا که آن تاکید مثل بمثل بود و این عبارت زیاده است که گفته فمن زاد او استزاد فقد اربی پس کسیکه زیاده کرد یا طلب زیاده کرد پس تحقیق ربا کرد
الآخذ والمعطی فیه سواء گیرنده و دهنده در وی برابر اند در اثم و ارتکاب گناه حرام رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لا تبیعوا الذهب بالذهب الا مثلا بمثل مفروشید زر را بزر مگر برابر ولا تشفوا بضم تا و کسر شین معجمه و تشدید فا بعضها علی بعض و افزونی مکنید
بعضی را بر بعضی شف فزونی و سود کردنی و اشفاف بعضی را بر بعضی برگزیدن و افزودن ولا تبیعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی
بعض ورق بفتح واو و کسر را و سکون آن سیم فضه ولا تبیعوا منها غائبا بناجز و مفروشید از وی غائب را بحاضر یعنی نسیه را بنقد و ناجز بنون و جیم مکسوره و زای
نقد و آماده متفق علیه وفی روایة لا تبیعوا الذهب بالذهب ولا الورق بالورق الا وزنا بوزن یعنی مثلا بمثل وعن معمر بفتح میمین و سکون عین
در میان آنها ابن عبد الله قرشی عدوی صحابی قدیم الاسلام است هجرت کرد بحبشه و تاخیر یافت هجرت او بمدینه و بعد از آن بمدینه آمد و سکونت کرد در آن و زندگانی
دراز یافت قال کنت اسمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الطعام بالطعام مثلا بمثل گفت معمر بودم من که می شنیدم آنحضرت را که میفرمود
فروخته شود طعام بطعام که گندم و جو باشد برابر درین حدیث طعام بخصوص ذکر کرد بجهت تقریبی که در ذکر آن شده باشد والا حکم شامل اشیاء سته است چنانکه
در احادیث دیگر مذکور است رواه مسلم وعن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الذهب بالذهب ربوا الا هاء
وهاء والورق بالورق ربوا الا هاء وهاء والبر بالبر ربوا الا هاء وهاء والشعیر بالشعیر ربوا الا هاء وهاء والتمر بالتمر ربوا الا
هاء وهاء درین حدیث ملح مذکور نشده و هاء بمد و بهمزه نیز آمده صوتی بمعنی خذ بگیر بگیر یعنی هر یکی از بایع و مشتری گوید بگیر یعنی دست بدست بفروشند و نقد به
نسیه نکنند متفق علیه وعن ابی سعید و ابی هریرة رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم استعمل رجلا علی خیبر روایت کرده

دو کس یعنی

از این دو صحابی که آنحضرت عامل کردانید مردی را بر خیبر فجاء بتمر جنیب پس آورد آن مرد یعنی نزد آن حضرت خرمای نیک سره جیده وجنیب بجیم ونون ویا نوعی
اجود از تمر فقال اکل تمر خیبر هکذا پس گفت آنحضرت آیا همه خرمای خیبر همچنین است قال گفت آمرد لا والله یا رسول الله نیست همه خرمای خیبر همچنین انا لناخذ الصاع من هذا
بالصاعین بدرستیکه ما میگیریم گاهی یک پیمانه را ازین بدو پیمانه از تمر دیگر والصاعین بالثلثة ومیگیریم گاهی دو پیمانه را به سه پیمانه فقال لا تفعل پس گفت آن حضرت مکن این
کار را میشود ربا بع الجمع بالدراهم بفروش تمر مجموع را که مختلف به نیک وبد وجنیب در وی است بدراهم ثم ابتع بالدراهم جنیبا پس تر بخر بدراهم تمر جنیب را تا ربوا لازم
نیاید وقال فی المیزان کذلک وگفت آن حضرت در ترازو مانند این یعنی تمر ومانند آن از مکیلات است که به پیمانه میفروشند ودر موزونات که بترازو می‌کشند چنانکه ذهب و
فضه میفروشند نیز همین حکم است که جید را برد ی بزیادتی نفروشند بلکه ردی را بدراهم بفروشند وبآن دراهم جید را بخرند وگندم وجو در عرف شرع نیز مکیل اند اگرچه در این دیار
بوزن میفروشند وردی وجید در باب ربوا برابر است متفق علیه وعن ابی سعید قال جاء بلال الی النبی صلی الله علیه وسلم بتمر برنی
گفت ابو سعید خدری آورد بلال رضی الله عنه تمر برنی را نزد آن حضرت وبرنی بفتح موحده وسکون را ونون بر صیغه نسبت لفظی مثل کرسی قسمی مشهور است از
خرما که نیک میباشد ودر قاموس گفته که معرب برنیک است فقال له النبی پس گفت مر بلال را پیغمبر صلی الله علیه وسلم من این هذا از کجا آوردی این را یعنی خریده
یا کسی بتو داده وجز آن گویا آن حضرت را استشعاری شد بآنکه مبادا بطریق ربوا خریده باشد قال کان عندنا تمر ردی گفت بلال بود نزد ما یعنی اهل خانه من خرمای زبون
ردی ت بهمزه تباه وفاسد شدن فبعت منه صاعین بصاع پس فروختم من دو پیمانه را بیک پیمانه این تمر برنی فقال اوه عین الربوا عین الربوا پس گفت آن حضرت آه ازین فروختن
عین ربوا است کرر فرمود یعنی ربای محض است لا تفعل مکن یعنی این بیع را ولکن اذا اردت ان تشتری ولیکن چون خواهی که بخری تمر جید نیک را به تمر ردی بد یعنی
خواهی که تمر نیک را بخری بسبب آن فبع التمر ببیع آخر پس بفروش تمر ردی را به بیع دیگر بدراهم یا بطعام ثم اشتر به پس تر بخر تمر جید را بآن دراهم چنانکه در حدیث سابق
گذشت واوه بفتح همزه وتشدید واو مفتوحه وسکون ها کلمه ایست که گفته میشود نزد گله کردن ودرد مندی ورنجوری نمودن ودر اصل بسکون واو وکسر ها است و
گاهی واو را بالف بدل کنند وگاهی تشدید دهند بفتح وکسر ها را ساکن گردانند وگاهی ها را حذف نیز کنند وضم وفتح وکسر نیز دهند متفق علیه وعن جابر قال جاء عبد
فبایع النبی صلی الله علیه وسلم علی الهجرة گفت جابر آمد غلامی پس بیعت اسلام کرد آنحضرت را بر قصد هجرت یعنی عهد کرد که از دیار خود برآمده بملازمت شریف
بیاید ولم یشعر انه عبد ودرنیافت آن حضرت که او غلام کسی است فجاء سیده یریده پس آمد خواجه وی در حالی که میطلبید او را فقال له النبی صلی الله علیه
وسلم بعنیه بفروش بدست من او را فاشتراه بعبدین اسودین پس خرید آنحضرت او را بدو غلام سیاه ولم یبایع احدا بعده حتی یسئله اعبد هو وبیعت نکرد
آنحضرت پس از وی هیچ یکی را تا آنکه می پرسید او را که بنده است وی یا آزاد واز این حدیث معلوم میشود که یک غلام را بدو غلام میتوان خرید وازینجا حکم کرده اندکه
یک حیوان را بدو حیوان میتوان خرید خواه از یک جنس باشد یا دو جنس واما بنسیه منع کرده اند آنرا جماعتی از صحابه رضی الله عنهم وقول عطاء ابن ابی رباح وقول ابی حنیفه
واصحاب وی همین است وروایت کرده شده است که آنحضرت نهی کرده است از بیع حیوان بحیوان بنسیه چنانکه بیاید کذا قال الطیبی رواه مسلم وعنه قال نهی
رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الصبرة من التمر لا یعلم مکیلها وهم از جابر است که نهی کرد آنحضرت از فروختن توده از خرما که دانسته نمیشود وپیموده نشده
یعنی معلوم نیست که چه مقدار است وچند است بالکیل المسمی من التمر بکیل معین از خرما یعنی یکطرف توده از تمر باشد وطرف دیگر چند کیل معین باشد بایست مثلا
زیرا که چون معلوم نیست که آن توده از خرما چند کیل است شاید که زیاده تر ازین کیلها باشد یا کمتر ازان پس ربوا لازم آید رواه مسلم وعن فضالة بفتح فا وضاد معجمه
ابن عبید بضم عین صحابی انصاری اول مشاهد او احد است بعد ازان حاضر شد مشاهد دیگر را که بعد از اوست وبیعت کرد تحت شجره وحاضر شد خیبر را بعد از
آن انتقال کرده بسوی شام وساکن شد دمشق را ومتولی قضای دمشق شد از جانب معاویه در زمان خروج وی بصفین ووفات یافت بدمشق سنه ثلث وخمسین قال
اشتریت یوم خیبر قلادة باثنی عشر دینارا گفت فضاله خریدم من روز خیبر قلاده را بکسر قاف گلوبند بدوازده دینار فیها ذهب وخرز در آن قلاده طلا
بود ومهره با خرز بفتح خای معجمه وفتح را وبزای مهره های جواهر ففصلتها پس جدا جدا کردم آن قلاده را یعنی طلا را از مهره ها جدا کردم فصلتها بتشدید صاد بتصحیح کرده
اند فوجدت فیها اکثر من اثنی عشر دینارا پس یافتم من در آن قلاده طلا بیشتر از دوازده دینار فذکرت ذلک للنبی پس ذکر کردم آنرا برای پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فقال لا تباع حتی تفصل پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فروخته نشود قلاده تا جدا جدا کرده شود ودر روایتی حتی تمیز یعنی تا جدا کرده شود طلای او از
مهره های وی ودانسته شود که ربوا لازم نیاید رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی هریرة رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیاتین علی الناس زمان
گفت آنحضرت هر آینه می‌آید بر مردم زمانی که لا یبقی احد الا اکل الربوا باقی نمی ماند هیچ یکی مگر خورنده ربوا یعنی بسبب عدم احتیاط در شرائط عقد بر وجه مشروع خاص
از ربوا گویا که در کلام مبالغه است ولهذا فرمود فان لم یاکل اصابه من بخاره پس اگر نخورد ربوا را میرسد او را از تف آن واثر آن چنانکه موکل آن یا شاهد وکاتب آن باشد
یا ساعی در آن ودر میان آن باشد یا معامله کند با ربوا خوار وخلط شود مال او بمال او وچیزی وروایت کرده میشود بجای من بخاره من غباره یعنی میرسد او را از گرد
وی رواه احمد وابو داود والنسائی وابن ماجه وعن عبادة بن الصامت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تبیعوا الذهب بالذهب

فروشید

نقره و شید طلا را بطلا و الورق بالورق و نه نقره را بنقره ولا البر بالبر ولا الشعیر بالشعیر ولا التمر بالتمر ولا الملح بالملح الا سواء بسواء کر برابر عینا
بعین حاضر و نقد ید ابید دست بدست تاکید عینا بعین است ولکن بیعوا الذهب بالورق والورق بالذهب ولیکن بفروشید زر را بنقره و نقره را بزر والبر
بالشعیر والشعیر بالبر و بفروشید گندم را بجو و جو را بگندم والتمر بالملح والملح بالتمر و خرما را بنمک و نمک را بخرما یعنی جنس را بخلاف جنس ید ابید نقد بنسیه
کیف شئتم هر چگونه خواهید یعنی برابر و زیاده و کم رواه الشافعی وعن سعد بن ابی وقاص قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم سئل
عن شری التمر بالرطب گفت شنیدم آنحضرت را و حال آنکه پرسیده شد از خریدن خرمای خشک را میگویند و رطب بضم را و فتح طا خرمای تر و رطب بفتح را و سکون طا خرچه
باشد میوه و جز آن فقال اینقص الرطب اذا یبس پس گفت آنحضرت آیا نقصان میپذیرد و کم میشود خرمای تر وقتی که خشک میگردد فقال نعم پس گفت سائل آری کم میشود فنهاه
عن ذلک پس نهی کرد آنحضرت از خریدن تر برطب از جهت لزوم ربوا و اکثر علما هم برین رفته اند و شافعی و ابو یوسف هم برین اند اما امام ابو حنیفه جائز میدارد بیع رطب را بتمر
برابر زیرا که رطوبت و یبوست بمنزلهٔ صفت جودت و رداءت است و ثابت شده است که جید و ردی برابر است و حدیث مذکور ضعیف است والله اعلم رواه
مالک والترمذی وابو داؤد والنسائی وابن ماجة وعن سعید بن المسیب روایت است از سعید بن مسیب که از کبار تابعین و قدمای ایشان و از
فقهای سبعهٔ مدینه است مرسلا بطریق ارسال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع اللحم بالحیوان که آنحضرت نهی کرده است از فروختن گوشت بحیوان
امام شافعی بظاهر این حدیث رفته و گفته جائز نیست بیع لحم بحیوان خواه لحم از جنس آن حیوان باشد یا از غیر جنس و امام محمد گوید که اگر از جنس باشد جائز نیست مگر آنکه لحم جدا بیشتر از لحمی
باشد که در حیوانست تا در مقابلهٔ اجزای دیگر باشد که در حیوانست والا متحقق میشود ربوا چنانکه روغن کنجد بکنجد و جائز نیست نزد ابی حنیفه و ابی یوسف و احمد در قول مختار و دلیل ایشان
آنست که این بیع موزونست بغیر موزون و حیوان موزون نیست عادة و ممکن نیست معرفت او بوزن زیرا که گاهی خفیف میکند خود را و گاهی ثقیل می سازد وقال
سعید گفت سعید بن المسیب کان من میسر اهل الجاهلیة بود فروختن لحم حیوان بحیوان از قمار اهل جاهلیت و قمار را میسر گویند یا از یسر یعنی آسانی که مال بوی بآسانی حاصل
میشود یا از یسار که بمعنی غنی که قمار سبب غناست رواه فی شرح السنة وعن سمرة بن جندب صحابی مشهور است حافظ کثیر الحدیث ان رسول الله صلی
الله علیه وسلم نهی عن بیع الحیوان بالحیوان نسیئة روایت کرده است که آنحضرت نهی کرده است از بیع حیوان بحیوان بطریق نسیه و بعد معلوم شد که
صحابه و تابعین را درین اختلافست ونسیٔ بکسر نون و فتح آن باسکون سین و گاهی فتح داده میشود نون را و کسر داده میشود سین را و بعد از وی یا و بعد از یا همزه رواه
الترمذی والنسائی وابو داؤد وابن ماجة والدارمی وعن عبد الله بن عمرو بن العاص ان النبی صلی الله علیه وسلم امره ان یجهز جیشا
روایتست از عبد الله بن عمرو که آنحضرت امر کرد که ساختگی کند اسباب لشکر را فنفدت الابل پس تمام شدند شتران فامره ان یاخذ علی قلائص الصدقة
پس امر کرد آنحضرت او را که بگیرد شتران را بجز آنها را ابراه شترها های زکوة قلوص ناقه جوان قلاص و قلص جمع و قلائص جمع الجمع یعنی چون شتران صدقه بیاید بدهد
فکان یاخذ البعیر بالبعیرین پس بود عبد الله بن عمرو یا آنحضرت که میگرفت یک شتر را بدو شتر الی ابل الصدقة تا وقت آمدن شتران صدقه پس این حدیث معلوم
جواز بیع حیوان بحیوان نسیه و اصحاب ما جمع کرده اند از جهت حدیث سابق در نهی و توربشتی گفته که حدیث عبد الله بن عمرو ضعیف است و حدیث سمرة بن جندب
اثبت و اقوی است یا این پیش از نهی از ربوا بود والتهی والله اعلم و مشکل دیگر در حدیث آنست که وقت آمدن صدقات معلوم نبود و توقیت و تعیین اجل شرط است
مگر آنکه گویند که وقت آمدن آن اهل صدقه دران وقت معلوم بود یا آن منسوخ است والله اعلم رواه ابو داؤد **الفصل الثالث** عن اسامة بن زید
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الربوا فی النسیئة اسامه بن زید که محبوب آنحضرت بود و مناقب او مشهور و معروفست و در آخر کتاب در باب
مناقب اهل بیت بیاید روایت میکند که آنحضرت گفت ربوا در نسیه است یعنی ربوا متحقق میشود در وی اگرچه باختلاف جنس باشد و اگر مساوات باشد مثلا
فروختن گندم بجو تر با دتی درستست اگر دست بدست باشد اما اگر نسیه باشد درست نیست وفی روایة قال و در روایتی گفت لا ربوا فیما کان یدا
بید نیست ربوا در چیزی که باشد دست بدست یا بتساوی در یک جنس و بتفاضل نیز در خلاف جنس متفق علیه وعن عبد الله بن حنظلة غسیل الملائکة
روایتست از عبد الله پسر حنظله که او را غسیل الملائکه میگویند و غسیل الملائکه صفت حنظله است و قصهٔ او مشهور است و در بعضی مواضع کرده شده باشد و عبد الله پسر او
نیز صحابی است و تولد کرده شد در زمان حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود در وقت رحلت آنحضرت هفت ساله بود و آنحضرت را دیده و مانند وی شنیده
حرفا صل مقدم در انصار بود و مبایعت کردند مردم او را بر خلع بیعت یزید بن معاویه و کشته شد در روز حره با هفت پسرش رضی الله عنهم اجمعین قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم درهم ربوا یاکله الرجل وهو یعلم گفت گفت آنحضرت یکدرم ربوا که بخورد آنرا مرد و حال آنکه وی میداند که این از
ربوا است اشد من ستة وثلثین زنیة سخت تر است از سی و شش زنا و این غایت تشدید و توبیخ است بر آکل ربوا و در توجیه این گفته اند که آکل ربوا محاربت
میکند با خدا و رسول خدا چنانکه مدلول قرآن عظیم است و محاربت با خدا سخت تر است از زنا اما سر در حد مخصوص هم کول العلم شارع که جزوی کسی نداند حکم
دانستن آن وزنیة بکسر زای و سکون نون و تحتانیه زنا کردن رواه احمد والدارقطنی وروی البیهقی فی شعب الایمان عن ابن عباس وزاد وزیاد

کرده است بیهقی از ابن عباس این عبارت را که وقال وگفت آنحضرت من نبت لحمه من السحت فالنار اولی به کسی که بروید گوشت وی از حرام پس آتش دوزخ
سزاوارتر و قریب تر است بوی سحت بضم سین وسکون حای مهمله حرام و در اصل بمعنی استیصال است یعنی از بیخ برکندن وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الربوا سبعون جزءا ربا خوردن هفتاد پاره است ایسرها ان ینکح الرجل امه آسانترین هفتاد پاره اینست که وطی کند مرد مادر
خود را واین شد تشدید است درین باب وچون مردم درآن زمان بغایت مبتلا بودند بربوا وافتاده بودند در ورطه ابتلاء بود آن از باب دنیا و خست نفس سخت کرد
تهدید وتشدید درآن نعوذ بالله من ذلک وعن ابن مسعود رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الربوا وان کثر بدرستیکه ربوای
مالی که حاصل شده باشد بربوا اگرچه بسیار باشد فان عاقبته تصیر الی قل پس بدرستیکه پایان وی باز میگردد بسوی کمی قل بضم قاف بمعنی قلت بکسر قاف چنانکه
ذل وذلت بمعنی خواریست رواهما روایت کرده اند این دو حدیث را ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان وروی احمد الاخیر وروایت کرده است
احمد حدیث اخیر را وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتیت لیلة اسری بی علی قوم آمدم یا آورده شدم
در شب معراج بر گروهی که بطونهم کالبیوت شکمهای ایشان مانند خانها است فیها الحیات درآن مارها ست تری من خارج بطونهم دیده میشوند آن
مارها از بیرون شکمهای ایشان فقلت من هؤلاء پس گفتم کیستند این گروه قال جبرئیل هؤلاء اکلة الربوا گفت جبرئیل اینها خورندگان ربا اند اکلة بفتحات جمع
آکل چنانکه طلبة جمع طالب رواه احمد وابن ماجة وعن علی رضی الله عنه انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم لعن آکل الربوا وموکله روایت
است از امیر المؤمنین علی که وی شنید آنحضرت را که لعنت کرد خورنده ربوا را وخوراننده آنرا وکاتبه ونویسنده آنرا ومانع الصدقة ولعنت کرد منع کننده زکوة را
ونه دهنده آنرا وکان ینهی عن النوح وبود آنحضرت که نهی میکرد از نوحه کردن ظاهر اسلوب کلام آن بود که گوید والنائحة ولعنت کرد نائحه را ونکته آن تغییر یا
از جهت آنکه نوحه کردن در اثم در مرتبه ربوا ومنع صدقه نیست ونیست هر منهی عنه که ارتکاب او موجب لعن باشد شاید که نهی برای تنزیه باشد واگر برای تحریم نیز باشد
حرامها همه دریک رتبه نباشند یا این را اراده کردن آنحضرت مستمر ودائم بود بر لعن ازجهت وقوع آن در اوقات وبودن آن از اشنع خصال جاهلیت پس لعن بر وی
اشد واکثر باشد تاکیدا ومبالغة والله اعلم رواه النسائی وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان اخر ما نزلت اية الربوا روایت است از امیر المؤمنین عمر
که آخر چیزی که فرود آمده آیت ربوا است وان رسول الله صلی الله علیه وسلم قبض ولم یفسرها لنا وبدرستیکه آنحضرت قبض کرده شد وتفسیر
وبیان نکرد آیت ربوا را برای ما فدعوا الربوا والریبة پس ترک کنید ربوا را وچیزیرا که دروی شک وشبهه باشد مقصود آنکه این آیت ثابت ومحکم وغیر منسوخ است
ولیکن آنحضرت تفسیر نکرد وبرای ما بطوری که محیط گردد بجمیع جزئیات ومراد آن بلکه بیان کرد در چند چیز وگذاشت ماورای آن چیزها را بر قیاس واجتهاد پس باید که ترک
کنید ربای صریح را وآنچه دروی شبهه است ازجهت تورع واحتیاط اینست آنچه مفهوم میگردد از ظاهر سوق عبارت فافهم وطیبی گفته که مقصود آنست که این آیت غیر منسوخ وغیر
مشتبه است ازینجهت تفسیر نکرد آنحضرت آنرا پس احتراز کنید از ربا آنچه هست وشک وریب نکنید در آن وترک کنید حیله را در حل ربوا اینست مراد بقول و فدعوا الربوا
والریبة فافهم رواه ابن ماجة والدارمی وعن انس رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اقرض احدکم قرضا چون بدهد یکی از شما دیگریرا
وام فاهدی الیه پس هدیه فرستد آن دیگر که قرض گرفته است بسوی آن یکی که قرض داده است او حمله علی الدابة یا بردارد یعنی سوار گرداند آنرا بر مرکب
فلا یرکب پس باید که سوار نشود آن مرکوب را ولا یقبلها وباید که قبول نکند آن هدیه را تا ربا نشود زیرا که هر قرضی که بکشد سود را پس آن رباست الا ان یکون جری
بینه وبینه قبل ذلک مگر آنکه روان گشته وعادت شده است اهداء وحمل میان این وآن پیش از اقراض واقراض بر آن باعث نیست رواه ابن ماجة والبیهقی فی
شعب الایمان وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اقرض الرجل الرجل فلا یاخذ هدیة وقتیکه وام دهد مردی مردی را باید که نگیرد از کسیکه اورا
وام داده است هدیه چنانکه در حدیث سابق گذشت رواه البخاری فی تاریخه روایت کرده است این حدیث را بخاری در تاریخ خود هکذا فی المنتقی
همچنین است در منتقی بضم میم وسکون نون وفتح مثناة وقاف نام کتابیست که بعضی از اهل مذهب امام احمد تصنیف کرده اند در احادیث بر ترتیب فقه در وی گفته
است که این حدیث روایت کرده است بخاری در تاریخش وعن ابی بردة بضم با وسکون را ودال مهمله بن ابی موسی کوفی تابعی ثقة است قاضی کوفه بود روایت
دارد از پدر خود واز علی وزبیر واز نبلای علما بود قال قدمت المدینة فلقیت عبدالله بن سلام گفت ابو برده قدوم آوردم مدینه را پس ملاقات کردم عبدالله
بن سلام را که از کبار صحابه واحبار یهود بود فقال انک بارض فیها الربوا فاش پس گفت عبدالله بن سلام بدرستی که تو بزمینی هستی که در وی ربوا آشکارا است و
فشو در اصل بمعنی پراکنده شدن خبر فاذا کان لک علی رجل حق پس چون باشد مر ترا بر مردی حقی یعنی وامی فاهدی الیک حمل تبن پس بفرستد آنمرد بر تو
پشتواره کاهی او حمل شعیر یا پشتواره جوی بکسر حا بار پشت وسر او حمل قت یا فرستد بار علفی حمل بفتح حا و موحده بار بر سر بسته ودر بعضی نسخ حمل قت بسکون
میم است وقت بفتح قاف وتشدید فوقانیه مشدده نوعی از علف است که آنرا رطبه گویند ودر حواشی نوشته اند که مکه آنرا بسوم گویند وبعضی گفته اند که وی اسپست
که در قرآن در سوره عبس واقع شده است فلا تاخذه پس مگیر آنرا فانه الربوا پس بدرستیکه آن حکم ربوا دارد رواه البخاری باب المنهی عنها من البیوع

باب در بیان بیعهای که نهی کرده شده است از آن و در بعضی نسخ المنهی عنه بدانکه نهی از بیع گاهی برای حرمت میباشد چنانکه فاسد بمنزلهٔ نمازی که بعضی ارکان وی مفقود شده و گاهی برای کراهت مثل بیع نزد اذان جمعه و مانند نمازی که در زمین مغصوب کرده شده و بیع حرام نزد ابوحنیفه دو قسم است فاسد و باطل و بیان این در کتب فقه است **الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن المزابنة** بضم میم و بزای و فتح موحده و نون مشتق از زبن بمعنی دفع **ان یبیع ثمر حائطه** بیع مزابنه آنست که بفروشد میوهٔ بستان خود را **ان کان نخلا بتمر کیلا** اگر باشد بستان درختان خرما بفروشد میوهٔ آن که بر درختان است بخرمای خشک که در خانه است بطریق پیمودن یعنی ده پیمانه را که بر درخت اندازه کرده شده است بده پیمانه که در خانه است بفروشد **وان کان کرما ان یبیعه بزبیب کیلا** و اگر باشد بستان درختان رز بفروشد بانگور خشک که در زمین است بطریق کیل حاصل آنکه بفروشد میوهٔ تر را که بر درختانست بمیوهٔ خشک که در زمین است **او کان** یا باشد حائط **وعند مسلم وان کان زرعا** و در روایت مسلم ان کان بجای او کان یعنی اگر باشد حائط کشت و اطلاق حائط در زرع بمجاز و مشاکلت است **ان یبیعه بکیل طعام** بفروشد به پیمانهٔ گندم یا جو و جز آن یعنی بفروشد گندم و جو را که در کشت است با آنچه در خانه است **نهی عن ذلک کله** نهی کرد آنحضرت از آن همه که مذکور شد چه خرما و انگور بر درخت و چه غله در کشت و مزابنه بجهت آن گویند که زبن در لغت دفع است و چون بنای این بیع بر قیاس و اندازه است و زیادت و نقصان احتمال دارد جای آنست که مشتری و بایع نزاع افتد و هر یک دفع دیگری کند **متفق علیه وفی روایة لهما** و در روایتی مر بخاری و مسلم را همچنین آمده است **نهی عن المزابنة** نهی کرد آنحضرت از مزابنه **قال** گفت آنحضرت یا راوی **والمزابنة ان یباع ما فی رؤس النخل بتمر بکیل مسمی** و مزابنه فروختن میوه است که بر سر درختان خرماست بخرمای خشک به پیمانهٔ معین **ان زاد فلی وان نقص فعلی** اگر زیاده آید برای من و سود من و اگر کم آید بر من و زیان من و این قول مشتری است اگر مراد زیادت و نقصان میوه است که بر درخت است و قول بایع است اگر مراد بیان تمر است که بر زمین است و فرق میان این دو روایت آنست که در روایت اول ثمر مذکور است بمثلثه و در ثانیه تمر بفوقانیه و مقصود عام است و تخصیص بطریق تمثیل است **وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن المخابرة** بخای معجمه و بای موحده **والمحاقلة** بحای حطی و قاف **والمزابنة** بزای و موحده و نون **والمحاقلة ان یبیع الرجل الزرع بمائة فرق حنطة** محاقله آنست که بفروشد مرد کشت را بصد فرق پیمانه گندم فرق بفتحتین پیمانه ایست معروف بمدینه که در وی شانزده رطل می گنجد و فرق بسکون را صد و بیست رطل میباشد کذا فی النهایة و ذکر مائة فرق بطریق تمثیل است مقصود بیع زرع است در خوشه بگندم چنانکه در بیان مزابنه گذشت لیکن مزابنه عام است در ثمر هم میباشد و در زرع هم و گاهی تخصیص میکنند مزابنه را بثمر و محاقله را بزرع و حقل در لغت بمعنی زرع می آید ما دامیکه سبز است **والمزابنة ان یبیع التمر فی رؤس النخل بمائة فرق** و مزابنه فروختن تمر است در سرهای درخت خرما بصد فرق چنانکه گذشت و این موافق روایت دیگر است و در متفق علیه بیع ثمر بمثلثه بود **والمخابرة کراء الارض بالثلث والربع** و مخابره بکرا دادن زمین است بر حصهٔ معین چنانکه ثلث و ربع و مخابرت را مزارعت نیز گویند و لیکن تخم در مخابرت از عامل است و در مزارعت از مالک و خبر بکسر و فتح بمعنی نصیب است و بعضی گفته اند که اصل وی از خیبر است که آنحضرت نخیل اهل خیبر را در دست ایشان گذاشت و حصهٔ معین را بر ایشان نهاد و چون نزاع کردند نهی کرد از آن بعد از آن اجازت کرد و در صحت مخابرت اختلافست بعضی خبار زمین نرم را میگویند **رواه مسلم وعنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم** و هم از جابر است که آنحضرت نهی کرد **عن المحاقلة والمزابنة والمخابرة والمعاومة** نهی کرد از معاومه بعین مهمله و واو و آن فروختن میوهٔ درخت است یکسال یا دو سال پیش از ظهور میوه و بعضی گفته اند کرای زمین دو سال است **وعن الثنیا** و نهی کرد از ثنیا بضم مثلثه و سکون نون و تحتانیه بر وزن دنیا و آن استثنا کردن چیزی مجهول از بیع **ورخص فی العرایا** و رخصت کرد آنحضرت در بیع عرایا بعین مهمله و را و یای تحتانیه جمع عریه بتشدید یا بمعنی عطیه عاریت و عریه همان مزابنه است که بحکم ضرورت برای اهل احتیاج رخصت کردند که نخل ندارند که از آن رطب خورند و زر نقد ندارند که بدان رطب بخرند و چیزی از تمر از قوت ایشان فاضل میماند که بدان از صاحب نخل از ثمرهٔ نخل بتمر بخرند روایت کرده شده است که محتاجان از اهل مدینه آمدند و شکایت بحضرت بردند که شما ازین بیع نهی کردید و ما رطب میل داریم و در قیمت ما سیم و زر نیست که بدان بخریم پس رخصت کرد آنحضرت برای ایشان بشروطی که در کتب فقه مذکور است و بعضی گفته اند که مردی بود که او را چند نخل در بستان کسی میبود بهبه کردن این کس از آن را آمده یا بملک اصل پس صاحب بستان در بستان خود با اهل و عیال چنانکه رسم اهل مدینه است می نشست و آن مرد بر نخلهای خود می در آمد و صاحب بستان از آن ایذا میکشید پس رخصت کرده شد مر صاحب بستان را که مقداری از تمر باندازهٔ تمر نخل بوی بدهد و تمر نخل را بخرد **رواه مسلم وعن سهل بن ابی حثمة** بفتح حای مهمله و سکون مثلثه صحابی انصاری است بعضی میگویند که ولادت او در سال سوم از هجرت است و وی در وقت وفات آنحضرت هشت ساله بود و آنحضرت را دیده و حدیث از وی شنیده است لیکن ابن ابی حاتم گفته که وی بیعت کرده تحت شجره و دلیل آنحضرت بود در شب احد و حاضر شد همه مشاهد را الا بدر را والله اعلم **قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع التمر بالتمر** نهی کرد آنحضرت از فروختن میوه بر درخت بخرمای خشک **الا انه رخص فی العریة** مگر آنکه شان اینست که رخصت کرد در عریه **ان تباع بخرصها تمرا** که فروخته شود عریه درخت باندازه کردن او عریه یا نخله یعنی ثمر وی بخرمای خشک و اطلاق عریه بر نخله نیز آمده است چنانکه بر بیع آمده یعنی اندازه کنند که آن بعد از خشک شدن چه مقدار خواهد شد **یأکلها اهلها رطبا** بخورند آن عریه را یا نخله را کسان وی که مشتریان و محتاجان باشند خرمای تر را چنانکه مذکور شد از قصهٔ اهل احتیاج **متفق علیه**

وعن ابی هریرة رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رخص فی بیع العرایا روایت است از ابی هریره که آنحضرت رخصت کرد در بیع عرایا بخرصها
من التمر باندازه کردن آن از خرمای خشک فیما دون خمسة اوسق در چیزی که فرود پنج وسق و کمتر از آن باشد زیرا که رخصت آن بحکم ضرورت و احتیاج وی بود
واین مقدار بس است و وسق شصت صاع است پس پنج وسق سیصد صاع باشد او فی خمسة اوسق یا در پنج وسق و زیاده بر آن نه شک داود راوی است شک داود
بن الحصین شک کرده است داؤد بن الحصین که راوی حدیث است و مولای عمرو بن عثمان بن عفان است ثقه است نزد ابن معین و غیر وی و ابن سعد و بعضی ابو
حاتم گفته که اگر مالک از وی روایت نمیکرد حدیث وی متروک میبود و ابو داؤد گفته که احادیثی که وی از عکرمه روایت کرده مناکیر است و از شیوخ دیگر مستقیم پس در کمتر
از پنج وسق جایز است باتفاق و در زیادت غیر جایز و در پنج اختلاف است اصح عدم جواز و نیز اختلاف است که رخصت مخصوص بفقرا است یا اغنیا را نیز شامل است متفق
علیه وعن عبد الله بن عمر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الثمار گفت ابن عمر رضی الله عنه که نهی کرد آنحضرت از فروختن میوه‌ها حتی یبدو
صلاحها تا آنکه پیدا گردد نیکی آن میوه‌ها یعنی پخته شوند و بکمال برسند و از خطرهٔ تباه شدن ایمن شوند نهی البائع والمشتری نهی کرد فروشنده را و خرنده را اما فروشنده
تا مال مشتری رایگان نگیرد و اما مشتری را تا تضییع مال خود نکند از جهت وجود مخاطره متفق علیه وفی روایة لمسلم نهی عن بیع النخل حتی تزهو نهی کرد از فروختن نخل
یعنی میوهٔ او تا آنکه سرخ و زرد شود و زهو بزای حسن منظر و زهای دنیا زینت وی وفی الصراح زهو رنگ گرفتن غورهٔ خرما و دیدار نمایندهٔ خوب وعن السنبل حتی
یبیض و نهی کرد از فروختن خوشهٔ زرع تا آنکه سفید شود ویأمن العاهة و ایمن گردد از آفت مقصود اینست و این رنگها علامت اینست وعن انس قال نهی رسول الله
صلی الله علیه وسلم عن بیع الثمار حتی تزهی گفت انس نهی کرد آنحضرت از فروختن میوه‌ها تا آنکه رنگ گیرد و تمام شود و بکمال رسد تزهی بضم تا و سکون زای و کسر
ها بمعنی تزهو که در حدیث سابق مذکور شد زهی یزهی بر وزن رمی یرمی برو آمده فقیل وما تزهی گفته شد و پرسیده شد از آن حضرت و چیست معنی تزهی قال حتی
تحمر گفت آنحضرت تا آنکه سرخ شود و طیبی گفته است تا زرد شود وقال و گفت آن حضرت ارأیت اذا منع الله الثمرة بم یأخذ احدکم مال اخیه
خبر دهید چون منع کند خدای تعالی میوه را از رسیدن او بکمال خود بچه سبب بگیرد یکی از شما مال برادر خود را یعنی پیش از زهو محل خطر است شاید که آفت زده شود پس
مالی که بایع گیرد از مشتری مفت گرفته باشد پس باید که تا بکمال و تمام رسیدن صبر کنند متفق علیه وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه و
سلم عن بیع السنین نهی کرد آنحضرت از فروختن سالها که آن بیع المعاومة است که سابقا مذکور شد وامر بوضع الجوائح وامر کرد آنحضرت بنهادن و کم
کردن آفتها یعنی اگر یکی میوه خرید مثلا و آنرا آفت رسید بایع را باید که چیزی از ثمن کم کند یا مشتری باز دهد اگرچه بیع تمام شده است و این امر برای استحباب است
و جوائح جمع جائحه و جوح بمعنی بناگاه هلاک کردن و از بیخ برکندن و جائحه مشتق از وست رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لو بعت من اخیک ثمرا فاصابته جائحة اگر بفروشی تو برادر خود میوه پس رسید او را آفتی که هلاک ساخت آنرا فلا یحل لک ان تأخذ منه شیئا
پس حلال نیست مر ترا که بگیری از وی چیزی را از ثمن این بر تقدیر مطلق هلاک شدن است و اگر آفتی رسد که ناقص گرداند وضع و حط باید کرد چنانکه در حدیث
سابق فرمود بم تأخذ مال اخیک بغیر حق بچه سبب میگیری مال برادر خود را بی حق رواه مسلم وعن ابن عمر قال کانوا یبتاعون الطعام
بودند صحابه که میخریدند طعام را یعنی گندم و جو را مثلا یبتاعون بتقدیم فوقانیه بر موحده و در بعضی نسخ یبتاعون بتقدیم موحده بر فوقانیه فی اعلی السوق
میخریدند در مکانیکه بالاتر بود از بازار فیبیعونه فی مکانه پس میفروختند متصل مکان خریدن آن در جای خود یعنی پیش از قبض و استیفا فنهاهم رسول الله
پس نهی کرد ایشان را پیغمبر خدا عن بیعه فی مکانه حتی ینقلوه از فروختن آن در جای خریدن تا آنکه نقل کنند آنرا یعنی قبض کنند و استیفا نمایند ظاهر عبارت حدیث
آنست که بعد از خریدن در همانجا نباید فروخت بلکه جای دیگر باید برد و فروخت اما گفته اند که مراد بنقل قبض است اول قبض باید کرد بعد از آن باید فروخت و
پیش از قبض نباید فروخت و اگر بعد از قبض در همان مکان که خریده است بفروشد باکی نیست چنانکه در حدیث آینده بیاید رواه ابو داؤد ولم اجده فی
الصحیحین روایت کرد این حدیث را ابو داؤد و نمی یابم این حدیث را در صحیحین این اعتراض است بر صاحب مصابیح که این حدیث را در فصل اول ذکر کرده و در بعضی
حواشی نوشته اند که اخراج کرده است این حدیث را بخاری در باب منتهی التلقی از کتاب البیوع فی تفاوت حرفی و گویا که تتبع مؤلف درینجا قاصر و ناتمام است و نیز
نوشته که شیخ جزری گفته است که این حدیث متفق علیه است و ابو داؤد و نسائی و بیهقی نیز روایت کرده اند وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من ابتاع طعاما فلا یبیعه حتی یستوفیه کسیکه بخرد طعامی پس باید که نفروشد آنرا تا آنکه استیفا کند آنرا یعنی قبض کند و بیع قبل القبض جائز نیست
نزد شافعی و محمد مطلقا خواه منقول باشد یا عقار و نزد امام مالک جائز نیست در طعام و در ما سوای آن جائز است و مذهب امام احمد نیز همین است و نزد
ابی حنیفه و ابی یوسف جائز است در عقار و ظاهر مذهب احمد نیز همین است زیرا که هلاک در عقار نادر است وفی روایة ابن عباس حتی یکتاله یعنی بفروشد
طعام را تا آنکه بپیماید آنرا بکیل متفق علیه وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال اما الذی نهی عنه النبی صلی الله علیه وسلم فهو الطعام
ان یباع حتی یقبض گفت ابن عباس اما آنچیزی که نهی کرده است از آن آنحضرت پس آن طعام است که نهی کرده است از فروختن آن تا آنکه قبض کرده

شود

شود قال ابن عباس ولا احسب کل شیء الا مثله گفت ابن عباس وگمان نمیبرم من هر چیزی را چه طعام و چه غیر طعام مگر مانند طعام که فروخته نشود پیش از قبض و این اجتهاد ابن
عباس است که قیاس کرد غیر طعام را بر طعام متفق علیه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تلقوا بفتح تا و تشدید قاف مفتوحه الرکبان
للبیع باید که پیش نیایید سواران را برای بیع چنانکه قافله از طعام آمده است پیش از آنکه بشهر برسد و در بازار برند و جماعه پیشتر روند و بخرند و نگذارند قافله را که بشهر درآید و در بازار
بفروشد ولا یبیع بعضکم علی بیع بعض و باید که بیع کند بعضی از شما بر بیع بعضی بیع اینجا معنی خریدن است یکی میخرد و بایع و مشتری بر چیزی راضی شده اند و دیگری
بیاید و عقد ایشان را برانداز و خود بخرد و این بد است و اگر قصد خریدن ندارد بلکه مقصود مجرد رد عقد ایشان دارد بدتر خواهد بود ولا تناجشوا نجش در لغت برانگیختن
شکار است و در شرع آنکه موافقت کنی مردی را که اراده بیع میکند پس مدح کنی مبیع را یا خریداری کنی به بهای بسیار تا دیگری بشنود و بفریبد در خریدن آن ولا یبیع حاضر
لباد و باید که بیع کند شهری برای روستائی چنانکه روستائی طعامی بسوی شهر کشد تا بنرخ امروز بفروشد پس شهری از وی بگیرد و نگاه دارد و بتدریج به تنگی و گرانی
بهای گران تر از آن بفروشد و نگذارد روستائی را که بالفعل بفروشد و مساهله و فراخی نماید ولا تصروا الابل والغنم بفتح تا و ضم صاد و بعکس نیز روایت است و
تصریه نادوشیدن شتر و گوسفند تا آنرا بعد تصریه فهو بخیر النظرین پس آن کس بهترین دو نظر است یعنی مخیر است بعد ان یحلبها بعد از آنکه بدوشد آنرا و کم شیر یابد
و بیان نظرین این است که ان رضیها امسکها اگر راضی گردد بدان و خوش دارد آنرا نگاه دارد وان سخطها ردها واگر راضی نگردد و خوش ندارد باز گرداند وصاعا
من تمر و بدهد پیمانه را از خرما در بدل شیری که دوشیده و نزد بعضی صاعی از طعام دهد تمر باشد یا نه و میگویند که ذکر تمر در حدیث بطریق تمثیل است و چون تمر صریح در بعض
مذکور شده است اظهر تعین اوست متفق علیه وفی روایة لمسلم من اشتری شاة مصراة فهو بالخیار ثلثة ایام کسی که بخرد گوسفند مصراة را پس وی باختیار است
تا سه روز فان ردها رد معها صاعا من طعام پس اگر رد کند آنرا رد کند با وی پیمانه را از طعام لا سمراء نه گندم ظاهر این روایت آنست که واجب رد صاع است
از طعام غیر حنطه و گفته اند که معنی آنست که متعین است جاریست غیر ان از حنطه و جز آن تخصیص نفی بحنطه از جهت بودن او اعرف در اطلاق طعام و تعیین تمر از جهت آنست
که وی غالب طعام عرب است و بعضی گفته که مراد آنست که واجب رد صاعی از طعام است هر طعام که باشد و حنطه واجب نیست علی التعیین و جائز است که رد کند صاعی
از تمر یا شعیر یا جز آن فافهم و درین مسئله خلافی است که مذکور است در فقه و تحقیق کرده شده است در اصول فقه فتدبر وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و
سلم لا تلقوا الجلب و پیش نیایید جلب را بفتح جیم و لام طعامی که کشیده میشود از شهری بشهری و تلقی جلب آنست که برود یکی از شهریان نزد جماعت که طعام آورده اند بشهر
و بخرد از ایشان چنانکه در تلقی رکبان معلوم شد و گفته اند که این بر تقدیری منع است که زیان کند باهل شهر و اگر ضرر نکند لا باس به است و نیز بر تقدیریست که تلبیس نکند نرخ را بر اجانب
و اگر تلبیس کند و فریب دهد ممنوع است باتفاق فمن تلقاه فاشتری منه پس کسیکه تلقی کرد جلب را و بخرید چیزی از آن فاذا اتی سیده السوق پس چون آمد صاحب جلب
بازار را فهو بالخیار پس وی باختیار دارد که آن بیع را نافذ دارد یا فسخ کند اگر این خریده است بارزان تر از نرخ شهر و بعضی گفته اند که بهر نرخ که خریده است اختیار دارد از
جهت اطلاق حدیث رواه مسلم وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تلقوا السلع حتی یهبط بها الی السوق پیش نیایید کالاها را
بجلب بود تا آنکه فرود آورده شود او را بسوی بازار چنانکه در حدیث سابق گذشت متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبیع
الرجل علی بیع اخیه باید که بیع نکند مرد بر بیع برادر خود ولا یخطب علی خطبة اخیه و خواستگاری نکند زنی را بر خواستگاری برادر خود بعد از آنکه قرار یافته
باشد الا ان یاذن له مگر آنکه اذن کند برادر وی وی را و بگوید من منحرم شما بخرید و من گذشتم از خواستگاری این زن تو خواستگاری کن رواه مسلم وعن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یسم الرجل علی سوم اخیه المسلم باید که طلب خریداری نکند مرد بر طلب خریداری برادر مسلمان و ذمی
حکم مسلمانیست رواه مسلم وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبیع حاضر لباد نفروشد شهری برای روستائی چنانکه گذشت دعوا
الناس یرزق الله بعضهم من بعض بگذارید مردم را تا رزق دهد خدای تعالی بعضی از ایشان را از بعضی یعنی بگذارید روستائیان را که طعام از بیرون بیارند و در شهر به
ارزان بفروشند و باعث توسعه رزق گردد بر مردم شهر چنانکه عادتست رواه مسلم وعن ابی سعید الخدری قال نهی رسول الله نهی کرده است پیغمبر خدا صلی
الله علیه وسلم عن لبستین از دو پوشش وعن بیعتین و از دو بیع نهی عن الملامسة والمنابذة فی البیع نهی کرد از ملامسه و منابذه در بیع یعنی دو بیعی که نهی کرد
از آن این دو بیعت یکی بیع ملامسه و دیگر بیع منابذه بذال معجمه و این هر دو بیع در جاهلیت بوده اند و در تفسیر وی اقوالست یکی بیع ملامسه که لمس مراد است جامه دیگری را
بدست خود یعنی بگوید چون لمس کنی تو جامه مرا یا لمس کنم من جامه ترا لازم گردد بیع هر دو جامه و بعضی گفته اند ملامسه عبارت است از لمس متاع از پس جامه یا در تاریکی و نظر
نکردن در آن و ایقاع عقد بیع بر آن ناگشاده و نادیده و بعضی گفته اند گردانیدن لمس است قاطع خیار و این عبارات ظاهر در آنست که مراد ثوب مبیع است و مولف
گفته والملامسة لمس الرجل ثوب الآخر بیده ملامسه لمس مرد است جامه دیگری را بدست خود باللیل او بالنهار در شب یا در روز ولا یقلبه الا بذلک و
میگردانند و نمی‌گشایند ثوب را مگر بلمس یعنی حق آن بود که میگردانید و میگشاد جامه را و میدید آنرا و وی نگشاد و ندید مگر بلمس و بلمس گشادن و دیدن حاصل نمیشود و وی نکرد
مگر همین لمس را و این تفسیر جامع این هر سه تفسیر است فافهم والمنابذة ان ینبذ الرجل الی الرجل ثوبه بیع منابذه آنست که بیندازد مرد بسوی مرد جامه خود را

وینبذ الآخر ثوبه وبیندازد مرد دیگر جامهٔ خود را ویکون ذلک بیعهما من غیر نظر ولاتراض وباشد همین انداختن جامه بسوی یکدیگر بیع هر دو ثوب یا بیع هر دو مرد بی نظر وبی دیدن مبیع را وبی رضای یکدیگر پس در بیع ملامسه لمس جامهٔ یکدیگر بوده ودر بیع منابذه انداختن جامه بسوی یکدیگر وبعضی گفته اند که بیع منابذه آنست که بگوید چون بیندازم بسوی تو سنگریزه لازم گردد بیع این بیان بیعتین شد که نهی کرده اند از آن واللبستین ودر بعضی نسخه واللبستان ودو پوشش که نهی کرده اند از ان یکی اشتمال الصماء پوشیدن جامه وفرا گرفتن آنست بطریق هیئت صماء بفتح صاد وتشدید میم ممدود والصماء ان یجعل ثوبه علی احد عاتقیه وهیئت صماء آنست که بگرداند جامهٔ خود را بیکی از دو دوش خود فیبدو احد شقیه لیس علیه ثوب پس ظاهر وبرهنه گردد یکی از دو جانب وی که نیست بروی جامه اما آنچه مشهور است در تفسیر صماء آنست که بپیچد در یک جامه از سر تا پای خود بدن خود را تا آنکه نماند منفذی ودستها هم درون ماند اشتمال گویند بجهت فرا گرفتن او بدن را وصماء بجهت عدم منفذ چنانکه صخرهٔ صماء گویند سنگ سخت را که در وی مجال سوراخ وشگاف نیست وصمام قارورهٔ چیزیرا گویند که بوی سر او را بربندند ونهی از جهت احتمال کشف عورت در حالت رکوع وسجود واز جهت ستر یدین وسنت کشف آنها است در وقت تحریمه وطیبی گفته است که اشتمال صماء نزد فقها آنست که بپوشد بدن را بیک جامه وبردارد از جانب دیگر وبنهد آنرا بر دوشهای خود پس منکشف گردد عورت وعبارت مؤلف ناظر بمعنی است فافهم واللبسة الاخری احتباؤه بثوبه وپوشش دیگر که نهی کرده از آن احتباء کردن مرد است بجامه خود وهو جالس وحال آنکه وی نشسته است لیس علی فرجه منه شئ نیست بر عورت وی چیزی احتباء دستها گرد زانو حلقه کرده نشستن بر سرین وگاهی بر دامن شود وبرین تقدیر اگر جامه دیگر نباشد موجب کشف عورت میگردد واما احتباء بدست سنت است در جلوس آنحضرت ودر صحن کعبه باین هیئت نشسته وبجامه نیز مشروع است اگر موجب کشف عورت نگردد متفق علیه وعن ابی هریرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الحصاة حصا سنگریزه وحصاة یکی از آن گفت ابو هریره نهی کرد آنحضرت از بیع حصا صورتش آنست که خریداری میکردند چون سنگریزه بر آن می انداختند واجب میشد بیع وبعضی گفته خریداری کردند چیزی را از چند چیز باین شرط که بر هر چیزی از آن که سنگ ریزه افتد مبیع همانست یا تا منتهای حصاة همه مبیع است وعن بیع الغرر ونهی کرد آنحضرت از بیع غرر بفتح غین معجمه وراء ابن الغرور معنی فریب وبیع الغرر اصل جامع است که شامل فروع کثیره وصور مختلفه است وهرچه مذکور شد از بیع ملامسه ومنابذه وحصا ومانند آن هم از انواع اوست وجدا ذکر کردن آنها بجهت بودن آنها است از بیعهای مشهوره جاهلیت وغرر می باشد بجهت جهل بمبیع یا بثمن یا بسلامت آن یا باجل آن یا بجهت عجز از ادا وتسلیم آن چنانکه بیع بندهٔ گریخته وبیع پرنده در هوا وگاهی ضرر قلیل وجهل یسیر معفو ومتحمل نیز میباشد زیرا که اجماع است در آمدن بحمام باجرت وحال آنکه عادت آدمیان در ریختن آب وقدر مکث در آن مختلف است وبر جواز شرب از سقا با جهالت قدر مشروب واختلاف عادت شاربان ومانند آن بجهت حاجت وتعذر احتراز از آن لمشقت رواه مسلم وعن ابن عمر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع حبل الحبلة حبل وحبله بفتحتین بار شکم ودر مشارق گفته که بفتح حا وباء دو ودر اول سکون با نیز روایت وفتح اظهر واصح است تفسیرش بیع چیزیکه بزاید از آنچیزیکه در شکم است پس این بیع نتاج نتاج است واین بیع معدوم است که هنوز پیدا نشده واگر آنچه در شکم است بفروشد نیز همین حکم دارد چه جای آنکه وی بزاید وذکر حبل الحبلة بنا بر جریان عادت ووقوع اوست در جاهلیت وبعضی گفته اند که مراد به بیع حبل الحبلة آنست که بیع کند تا اجل یعنی تا آنکه باردار شود آنچه در شکم ناقه است چنانچه ابن عمر خود تفسیر کرد در حدیث وگفت وکان بیعا یتبایعه اهل الجاهلیة وبود این بیع بیعی که میکردند آنرا اهل جاهلیت کان الرجل یبتاع الجزور وبود مرد که میخرید شتر را جزور بفتح جیم وضم زای شتر کشتنی ذکر باشد یا انثی اما لفظ او مونث است الی ان تنتج الناقة تا آنکه زاییده شود ناقه ثم تنتج التی فی بطنها پس زاییده شود آنچه در شکم اوست واین نیز از جمله بیع الغرر است متفق علیه وعنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن عسب الفحل وهم از ابن عمر است که گفت نهی کرد آنحضرت از کرا دادن نر اسپ یا شتر یا جز آن فی الصراح عسب بفتح عین وسکون سین مهملتین کرا دادن فحل بجهت کشی وبرجستن نر بر ماده وآبکشی را نیز گویند وبالجمله مراد آنست که کرا دادن آن را وگرفتن ثمن بر آن منهی عنه است در وی جهالت است زیرا که نر گاهی بجهد وگاهی نمی جهد وماده گاهی بار میگیرد وگاهی نمیگیرد واکثر صحابه وفقها بتحریم آن رفته اند وبعضی رخصت داده اند از جهت خوف انقطاع نسل واین بعاریت دادن حاصل میشود وعاریت دادن آن مندوب است وبعد از عاریت دادن اگر چیزی عطا کند درست است قبول کردن آن چنانکه باید رواه البخاری وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع ضراب الجمل مضمون این حدیث مضمون حدیث سابق است ومراد به بیع کرا است وضراب بکسر ضاد برجستن نر بر ماده نمایشش در این حدیث تخصیص ذکر شتر کرده ودر حدیث سابق فحل گفته شامل شتر وجز آن چنانکه معلوم شد وعن بیع الماء والارض لتحرث ونهی کرد از فروختن آب وزمین تا کشت کار کرده شود واین محمول بر مخابره است که کرای ارض است به ثلث وربع ودر صحت مخابره اختلاف است چنانکه در اول فصل مذکور شد رواه مسلم وعنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع فضل الماء وهم از جابر است که گفت نهی کرد آنحضرت از فروختن زیادتی آب اگر کسی است که آبی دارد زیاده بر حاجت خود ومردم محتاج اند بدان جایز نیست او را منع کردن ایشان از آن وفروختن آن بدست ایشان وهمین است حکم کلا که منع نباید کرد مگر آنکه والی کرد کرده باشد که از احمی خواستند رواه مسلم وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یباع فضل الماء لیباع به الکلاء فروخته نشود زیادتی آب تا فروخته شود بسبب آن گیاه یعنی لازم می آید از فروختن آب فروختن گیاه زیرا که کسی که میخواهد که بچراند گرد آب وی ووی منع کند از ورود بر آب مگر بعوض مضطر میشود بخریدن آن پس این بیع آب بیع کلا میشود وفروختن گیاه منهی عنه است واختلاف

کرده اند که این نهی تحریمی است یا تنزیهی متفق علیه وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم مر علی صبرة طعام و هم از ابی هریره است که آنحضرت گذشت بر توده طعامی صبره بضم صاد مهمله و سکون با آنچه جمع کرده شده از گندم یا جو یا مانند آن بی کیل و وزن فادخل یده فیها پس در آورد آنحضرت دست خود را در آن صبره فنالت اصابعه بللا پس یافت انگشتان آنحضرت تری را فقال ما هذا یا صاحب الطعام پس گفت چیست این تری ای صاحب طعام یعنی از کجاست جدا کرده از آن قال اصابته السماء گفت صاحب طعام رسیده است آن را باران یا رسول الله یعنی من تر نساخته ام باران رسید و تر شد قال افلا جعلته فوق الطعام گفت آنحضرت آیا پس چرا نگردانیدی تری را بالای طعام حتی یراه الناس تا آنکه ببینند او را مردم من غش فلیس منی کسی که خیانت کند و ترک نصیحت و خیرخواهی کند مسلمانان را پس نیست از کیش من و بر طریقه من رواه مسلم

الفصل الثانی عن جابر قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الثنیا بضم مثلثه و سکون نون گفت جابر که آنحضرت نهی کرد از استثنا کردن و بیرون آوردن بعض مال از بیع چنانکه گوید فروختم این شیء را مگر بعض او را از جهت جهالت مبیع الا ان یعلم مگر آنکه دانسته شود که چه مقدار استثنی است چنانکه ثلث و ربع یا ده کیل و بیست کیل رواه الترمذی وعن انس قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع العنب حتی یسود نهی کرد آنحضرت از بیع انگور تا آنکه سیاه شود کنایت است از ظهور صلاح آن چنانکه در میوه های دیگر سرخ و زرد شدن است وعن بیع الحب حتی یشتد و نهی کرد از فروختن دانه تا آنکه سخت گردد و این نیز کنایت از ظهور صلاح است هکذا رواه الترمذی وابو داؤد عن انس والزیادة التی فی المصابیح وهی قوله و زیادتی که در مصابیح است آن قول اوست نهی عن بیع الثمر و در نسخه بیع التمر بمثلثه حتی تزهو تا آنکه خوب شود و صالح گردد چنانکه در فصل اول در حدیث خامس معلوم شد انما ثبتت فی روایتهما عن ابن عمر این زیادتی ثابت نشده است در روایت ترمذی و ابو داؤد مگر از ابن عمر نه از انس بایں لفظ که قال نهی عن بیع النخل حتی تزهو بذکر نخل مکان تمر وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الکالیء بالکالیء روایت است از ابن عمر که آن حضرت نهی کرد از بیع نسیه بنسیه یعنی دین بدین کالی بهمزه و بی همزه نیز آمده و از کلا بمعنی تاخر و تفسیر کالی بکالی باین کرده اند که بخرد مرد چیزی را تا اجل معلوم و چون آمد اجل نیابد ثمن را که ادا کند پس بگوید بایع را بفروش این را بمن تا اجل دیگر بزیادت چیزی پس بفروشد از بی تقابض و اصل این نهی از بیع ما لم یقبض است و بعضی گفته اند صورتش آنست که باشد مر زید را بر عمرو ثوبی موصوف و مر بکر را بر عمرو نیز ده درم است پس گفت زید مر بکر را فروختم بدست تو جامه را که بر عمرو است بآن دراهم عشره که ترا بر عمرو است پس گفت زید مر بکر را قبول کردم این بیع نیز جایز نباشد از جهت همین معنی که بیع ما لم یقبض است فافهم رواه الدارقطنی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع العربان بضم عین مهمله و سکون را و موحده و بیع العربون بضم با نیز گویند تفسیرش آن کرده اند که کالای را بخرد و پاره از ثمن بدهد و بگوید برو و فکر کن اگر خواستی تو بیع آن اقتادی ثمن را نیز میدهم و اگر پشیمان شدی از بیع آن باز گردانیده میدهم مبیع را و آنچه داده ام با تو میدهم را کاین مقصود تاکید بیع است تا کسی دیگر نخرد و این بیع جایز نیست بجهت آنچه دروا است از شرط و غرر و طیبی میگوید امام احمد این بیع را تجویز کرده و از ابن عمر نیز تجویز آن آمده است رواه مالک وابو داؤد وابن ماجة وعن علی رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع المضطر نهی کرد آنحضرت از بیع مضطر که بی اختیار خود با اکراه فروخته طیبی گفته که مراد آنست که نمی باید چیزی خریده شود از مکره و عقد صحیح است با کراهت و بعضی گفته اند که تواند که مراد مضطر محتاج باشد که مضطر شده به بیع بجهت وامی که بر گردن وی نشسته یا مونتی که بر وی افتاده و میفروشد چیزی را از اموال خود ارزان بحکم ضرورت پس مروت آنست که از وی نخرند و بوی امداد و اعانت نمایند بهبه و قرض مثلا وعن بیع الغرر و نهی کرده است از بیع که در وی فریب و جهالت و تعذر تسلیم باشد و این انواع کثیر است چنانکه گذشت وعن بیع الثمرة قبل ان تدرک و نهی کرد از بیع میوه پیش از آنکه برسد و پخته شود رواه ابو داؤد وعن انس ان رجلا من کلاب سال رسول الله روایت است از انس که مردی از قبیله که نام او کلاب است بکسر کاف پرسید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم عن عسب الفحل از کرا دادن فحل بجهت کشی فنهاه پس نهی کرد آنحضرت آن مرد را فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله انا نطرق الفحل بعاریت میدهیم فحل را و کرامند میشویم فی الصراح اطراق فحل بعاریت دادن بجهت کشی فنکرم پس اکرام کرده میشویم یعنی از روی کرم و مروت چیزی بما میدهند از روی اجرت که شرط کرده است فرخص فی الکرامة پس رخصت کرد آنحضرت در گرفتن آنچه از روی کرم داده شود رواه الترمذی وعن حکیم بن حزام بکسر حای مهمله و زای صحابی مشهور است برادرزاده ام المؤمنین خدیجه و از اشراف عرب بود احوال او در اول باب الخیار گذشت قال نهانی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ابیع ما لیس عندی گفت نهی حکیم کرد مرا آنحضرت که بفروشم چیزی که نیست نزد من یعنی قبض نکرده ام یا گم شده است از من و گریخته یا مال غیر است و این در غیر صورت سلم است که آن جایز است باتفاق بشرایط معلومه و نیز جایز است بیع مال غیر و بیع موقوف میماند بر اذن وی نزد ائمه ثلثه الا الامام الشافعی رواه الترمذی وفی روایة له ولابی داؤد والنسائی قال گفت حکیم قلت گفتم من یا رسول الله یاتینی الرجل فیرید منی البیع می آید مرا مردی پس میخواهد از من بیع چیزی را ولیس عندی و نیست نزد من آنچه که او میخواهد بیع آنرا فابتاع له من السوق پس میفروشم بدست وی و میخرم برای وی از بازار و میدهم بوی قال لا تبع ما لیس عندک گفت آنحضرت مفروش چیزی را که نیست نزد تو وعن ابی هریرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیعتین فی بیعة گفت ابو هریره نهی کرد آنحضرت

از دو بیع در یک بیع اینرا و تفسیر کرده اند یکی آنکه گوید فروختم بتو این چیز را نقد بده و نسیه به بیست دوم آنکه گوید فروختم بتو غلام خود را بهزار بشرط آنکه بفروشی تو مرا خود را بصد از جهت
جهالت ثمن در هر دو صورت اما اول ظاهر است و اما ثانی زیراکه فایده بیع جاریه لازم نمیشود و باین شرط ثمن متعین نمیشود و ثمن رواه مالک والترمذی و
ابوداؤد والنسائی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیعتین فی صفقة واحدة
نهی کرد آنحضرت از دو بیع در یک صفقه یعنی در یک بیع و یک عقد صفق دست بر دست کسی زدن و مراد بیع است که عادت جاریست در آن دست
بر دست زدن تفسیر این همانست که گفته شد رواه فی شرح السنة وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل سلف وبیع حلال
نیست قرض و بیع چنانکه قرض دهد بکسی و بفروشد بدست وی چیزی باکثر از قیمت آن زیراکه هر قرضی که جر کند نفع را حرام است ولا شرطان فی بیع وحلال نیست
دو شرط در یک بیع بعضی اینرا تفسیر کرده اند به بیعتین فی بیعة چنانکه گذشت و بعضی تفسیر کرده اند اینکه بفروشد بدست کسی ثوبی را بدو شرط چنانکه قصارت و خیاطت
کند آنرا و گفته اند که تقیید بدو شرط اتفاقی افتاده و بشرط واحد نیز جایز نیست از جهت ورود نهی از بیع و شرط ولا ربح ما لم یضمن و نه حلالست سود
چیزی که ضمانت کرده نشده است آنرا و نه در آمده است در قبض و ضمانت و مراد بیع ما لم یقبض است و آن جایز نیست از جهت عدم دخول آن در ضمان مشتری چنانکه
گذشت ولا بیع ما لیس عندک و نه حلالست بیع چیزی که نیست نزد تو رواه الترمذی وابوداؤد والنسائی وقال الترمذی هذا حدیث صحیح
وعن ابن عمر قال کنت ابیع الابل بالنقیع بالدنانیر گفت ابن عمر بودم من که میفروختم شتران را در نقیع بدینارها نقیع بنون و قاف بر وزن رفیع نام موضعی
است قریب بمدینه مطهره و آنجا بازاری بود و بعضی بباخوانده اند که نام موضعی مشهور است که مقبره مدینه است و آنجا پیش از آن که آنرا مقبره کنند بازاری
بود والله اعلم فآخذ مکانها الدراهم پس میگرفتم بجای دنانیر دراهم را وابیع بالدراهم فآخذ مکانها الدنانیر و میفروختم بدراهم پس میگرفتم بجای دراهم دنانیر را
فاتیت النبی پس آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلک له پس ذکر کردم آن را مر آنحضرت را فقال لا باس ان تأخذها بسعر یومها پس گفت
آنحضرت باکی نیست اینکه بگیری تو دراهم و دنانیر را در بدل یکدیگر بنرخ آن روز و این بطریق استحباب است والا بهر نرخ که بگیرند جائز است ما لم تفترقا وبینکما
شیء مادام که جدا نشوید شما از یکدیگر بشرطی جائز است که در مجلس تقابض کنند تا بیع نقد به نسیه لازم نیاید و روا نگردد و شیخ ما در مکه معظمه چون خادمی را بصرف بازار
میفرستادند وصیت میکردند که هشیار باش معامله دست بدست کنی و درین میان فرجه در تقابض واقع نشود رواه الترمذی وابوداؤد والنسائی والدارمی
وعن العداء بفتح عین و تشدید دال مهمله بمد بن خالد بن هوذة بفتح ها و سکون واو و ذال معجمه مراد صحبت است اسلام آورد بعد از فتح و بعد حنین و در بادیه
سکونت میکرد و حدیث او نزد اهل بصره است روایت کرد از آنحضرت و حدیث او در کتاب البیوع است که همین حدیث باشد که اخرج کتابا بیرون آورد
وی خطی را که در وی این نوشته بود هذا ما اشتری العداء بن خالد بن هوذة من محمد رسول الله این کتاب خریدن عداء بن خالد بن هوذه است از
محمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اشتری منه عبدا او امة خرید از آنحضرت صلی الله علیه وسلم غلامی یا داهی را شک است از بعضی رواة لا داء نیست
در وی دردی و داء در اصل بمعنی درد است و مراد اینجا عیبی است که موجب خیار باشد ولا غائلة و نیست در وی حادثه که هلاک کننده است یعنی عیبی که موجب
هلاک مال مشتری باشد مثل بودن غلام سارق یا آبق و بعضی گفته اند که مراد باین غش و خیانتست در حق مشتری ولا خبثة و نیست خبثه بضم خا و کسران و سکون موحده
و مثلثه در قاموس گفته که خبثه در برده آنست که طیب نباشد چنانکه بنده کرده شده باشد از قومی که حلال نیست بنده کردن ایشان بیع المسلم المسلم خریدن مسلمی چیزی
مسلمان از مسلمان اشارتست به رعایت مناصحت و حقوق اسلام درین بیع از طرفین رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و گفته است که این
حدیث غریب است و نمی شناسیم این حدیث را مگر از حدیث عباد نهنی و عباد ضعیفست و لیس بشیء گفته اند زیراکه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد
از هجرت بیع واقع نشده است الا اندکی و پیش از هجرت بیع و شرا هر دو بوده وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم باع حلسا وقدحا و ایتستار
انس که آنحضرت فروخت حلسی بالکسر حا و سکون لام گلیم سطبر که زیر فرشهای فاخر افکنند و فروخت قدحی را و این هر دو از آنحضرت نبودند بلکه از یک صحابی فقیر
بودند که آنحضرت برای وی بطریق وکالت فروخته تدبیر معیشت وی کرد چنانکه در حدیث دیگر آمده فقال من یشتری هذا الحلس والقدح پس گفت آنحضرت کیست
که بخرد این حلس و قدح را فقال رجل آخذهما بدرهم پس گفت مردی که میگیرم و میخرم این هر دو را بیک درهم فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
من یزید علی درهم کیست که زیاده کند بر یک درهم فاعطاه رجل درهمین پس داد او را مردی دو درهم فباعهما منه پس فروخت آنحضرت آن حلس و قدح را
بدست آن مرد و درین حدیث دلیل است بر شرعیت بیع من یزید و این غیر سوم بر سوم برادر است زیراکه آن بعد از تقریر بیع است رواه الترمذی وابوداؤد
وابن ماجه و در بعضی از روات این حدیث سخن است الفصل الثالث عن واثلة بکسر مثلثه بن الاسقع بفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح قاف صحابی است
که اسلام آورد در وقتی که تجهیز میکرد آنحضرت غزوه تبوک را و بعضی گفته اند که وی خدمت کرد آنحضرت را سه سال و بود از اهل صفه و مرد به بیت المقدس
و بود عمر او صد سال و بعضی گفته اند که بدمشق وفات یافت نود و هشت ساله و وی آخر صحابی است که مرد بدمشق قال سمعت رسول الله صلی الله

علیه وسلم

علیہ وسلم یقول من باع عیبا لم یبینہ گفت شنیدم آنحضرت را کہ میگفت کسی کہ بفروشد عیب را یعنی چیزی عیب دار را کہ ناکاہانید یعنی بیان عیب وی و در بعضی نسخ لم ینبہ یعنی
بیان نکرد عیب را لم یزل فی مقت اللہ ہمیشہ است آن کس در غضب خدا ولم تزل الملائکۃ تلعنہ و ہمیشہ اند فرشتگان کہ لعنت میکنند او را و در نسخ مصحح او بجای واو رای شک
راویست رواہ ابن ماجۃ باب بیان تتمات و لواحق آنچہ گذشت از بیان بعضی بیوع منہی عنہا الفصل الاول عن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
من ابتاع نخلا بعد ان تؤبر کسیکہ بخرد درخت خرما را بعد از تابیر و تابیر اصلاح نخل و تلقیح اوست یعنی گشنی دادن خرما او نہادن چیزی از شکوفۂ نر در شکوفۂ ماده چنانکہ در اول کتاب
در باب الاعتصام بالکتاب والسنۃ گذشت و مراد بآن در این حدیث ظہور آنست زیرا کہ این لازم تابیر است تا آنکہ اگر تابیر کردہ شد و ثمرہ ظاہر نشد حکم این نیست کہ گفت فثمرتہا للبائع
پس میوۂ نخل مر فروشندہ راست یعنی اگر درخت خریدہ کہ میوۂ او ظاہر شدہ و رسیدہ است پس میوہ از آن بائع است و تابع درخت نیست و بمشتری نمیرسد الا ان یشترط المبتاع مگر آنکہ
شرط کند خریدار و راضی گردد بدان فروشندہ و این حکم مختلف فیہ است میان علما بعضی میگویند کہ ثمر تابع اصل است بہر حال رسیدہ یا نارسیدہ و بعضی گفتہ اند کہ تابع نیست
طیبی گفتہ کہ اول مذہب ابو حنیفہ است ومن ابتاع عبدا ولہ مال فمالہ للبائع و کسی کہ بخرد غلامی را و مر آن غلام را مالی است یعنی بحسب ظاہر کہ در دست وی است والا عبد
مالک مال نمیباشد پس مال او برای بائع است الا ان یشترط المبتاع مگر آنکہ شرط کند مشتری و اختلاف کردہ اند در جامہای وی کہ پوشیدہ است و ظاہر حدیث آنست کہ در بیع نیاید و
و بعضی گفتہ اند کہ مقدار آنچہ ستر عورت کند می در آید و زیادہ بر آن نہ رواہ مسلم وروی البخاری المعنی الاول وحدہ روایت کرد این حدیث را بتمام مسلم و روایت
کردہ است بخاری معنی اول را تنہا کہ مسئلہ ثمرہ است نہ مال غلام را و گفتہ اند کہ این ذہول است از مؤلف زیرا کہ بخاری روایت کردہ است حدیث را بتمام در آخر کتاب
الشرب نعم در کتاب البیوع و در کتاب الشروط قصہ نخل را روایت کردہ و بس مؤلف ہمینجا نظر کردہ نہ در کتاب الشرب کذا فی بعض الحواشی وعن جابر انہ کان یسیر علی جمل
لہ فدا عیی روایتست از جابر کہ وی بود کہ سیر میکرد بر شتری کہ مر او را بود کہ بتحقیق ماندہ شدہ بود و راہ نمیتوانست رفت و این در سفری بود کہ بمدینہ می آمدند فمر النبی صلی اللہ
علیہ وسلم بہ پس گذشت آنحضرت بجابر با شتر وی و دید کہ این حال دارد فضربہ پس زد آنحضرت شتر را بچوبی یا تازیانہ کہ در دست شریف داشت فسار سیرا لیس یسیر مثلہ
پس سیر کرد و روان شد شتری کہ سیر نمیکرد و راہ نمیرفت مانند این سیر یعنی تیز شد چنانکہ ہرگز این تیزی نداشت ببرکت دست مبارک آن حضرت و توجہ و تصرف وی صلی اللہ
علیہ وسلم کہ ضعیف را قوی گرداند و لاشئ را شئ سازد بیت توم ارادہ و دلیری بین رو بہ خویش خوان و شیری بین ثم قال بعنیہ بوقیۃ پس گفت آنحضرت
بجابر بفروش بدست من این شتر را بوقیہ و وقیہ بضم واو و کسر قاف و فتح تحتانیہ مشددہ و بفتح واو نیز لغت است و اکثر آنچہ جاریست بر زبانہا بفتح است و اوقیہ
بضم ہمزہ و سکون واو نیز میگویند نام وزن اربعین درہم است قال فبعتہ جابر میگوید پس فروختم من آن شتر را فاستثنیت حملانہ الی اہلی پس استثنا
کردم سواری شتر را تا اہل خود یعنی شرط کردم کہ فروختم اما تا رسیدن بمدینہ بر آن سوار باشم حملان بضم حا سوار کردن و در قاموس گفتہ حملان بضم آنچہ بار
کردہ شود بر وی از دواب بہبہ خاصۃ و این حدیث دلالت دارد بر جواز بیع دابہ بشرط کردن بائع رکوب او را و مذہب امام احمد اینست و نزد امام مالک جائز است
اگر مسافت نزدیک باشد چنانکہ اینجا ہم چنین بود و امام ابو حنیفہ و امام شافعی جایز ندارند بیع بشرطی کہ در وی نفع باشد احد المتعاقدین را بعید باشد یا قریب کہ
کہ در نہی از بیع و شرط آمدہ است و جواب میدہند کہ شاید اینجا شرط در صلب عقد نبود و در حدیث دیگر آمدہ است کہ آنحضرت فرمود کہ گرفتم من از تو ابرا بوقیہ
سوار شو پس این سوار شدن بعاریت بود نہ باشتراط و تواند کہ شرط سابق بود بر عقد پس تاثیر نکند در فساد آن فلما قدمت المدینۃ اتیتہ بالجمل پس وقتیکہ
رسیدم بمدینہ آوردم نزد آنحضرت شتر را ونقدنی ثمنہ و نقد کرد و داد مرا ثمن آنرا وفی روایۃ فاعطانی ثمنہ وردہ علی و در روایتی اینچنین آمدہ است
کہ گفت جابر پس داد مرا آنحضرت ثمن شتر را و باز گردانید شتر را بر من یعنی ثمن ہم داد و شتر ہم بخشید متفق علیہ وفی روایۃ للبخاری انہ قال لبلال اقضہ و
زدہ و در روایتی مر بخاری را آمدہ کہ آنحضرت گفت مر بلال را بدہ وام او را و زیادہ بدہ چیزی فاعطاہ وزادہ قیراطا پس داد بلال آنرا و زیادہ کرد و آنکہ را کہ سدس دینار
یا درہم باشد و یحتمل کہ مراد سدس ثمن باشد یا قیراط معنی سدس است از ہر چیزی کہ باشد واللہ اعلم وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت جاءت بریرۃ بیا موحدہ
و رائین بروزن سریرہ نام مولاۃ عائشہ است و اول او یک یہودی بود کہ او را مکاتب ساختہ بود پس آمد نزد عائشہ فقالت انی کاتبت علی تسع اواق پس گفت
بریرہ مکاتب کردہ ام من بر نہ اوقیہ کہ سیصد و شصت درہم باشد و کتابت آزاد کردن بندہ بشرط مال کہ بر گردن او کنند تا گاہ چیزی از آن میرسانیدہ باشد چنانکہ
گفت فی کل عام وقیۃ در ہر سال یک وقیہ است فاعینینی پس اعانت کن و مدد کن ای عائشہ مرا و چیزی بدہ کہ در بدل کتابت خود ادا کنم و مکاتب یکی از مصارف
زکوۃ و محال خیر است و در قرآن مجید وفی الرقاب کہ گفتہ است مراد مکاتب است فقالت عائشۃ ان احب اہلک ان اعدہا لہم عدۃ واحدۃ پس گفت
عائشہ یعنی بریرہ را کہ اگر دوست دارند کسان تو یعنی صاحبان تو کہ بشمارم این نہ اوقیہ را برای ایشان بیک شمار کردن یعنی بدہم بایشان در بہای تو و بخرم ترا از ایشان
و فروختن مکاتب بتقدیر عجز از ادای مال کتابت جائز است واعتقک فعلت و آزاد کنم ترا و بکنم این را ویکون ولاءک لی و باشد ولای تو مرا ولا بفتح واو قرابتی و حقی کہ حاصل
میشود آزاد کنندہ را بر غلامی کہ آزاد کردہ است و او میرسد میراث آن غلام را بوی فذہبت الی اہلہا فابوا پس رفت بریرہ بسوی صاحبان خود پس ابا آوردند از بودن ولا
برای عائشہ و نخواستند کہ مر او را آزاد کند گفتند کہ نمی فروشیم الا ان یکون الولاء لہم مگر آنکہ باشد ولا مر ایشان را و این اشتراط جہل و مکابرہ بود از یہود و نامشروع بود کہ عائشہ آزاد کند

اصلا و بعضی میگویند تابع است اگر نرسیدہ است و فقط برشتہ و اگر رسیدہ و ظاہر شد و تابع نیست ۱۲

و ولا انیست آزا باشد و لا مرکسی راست که آزاد کرد پس عایشه این سخن یهود را بحضرت گفت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم خذیها واعتقیها پس گفت
آنحضرت بگیر و بخر تو ای عایشه و آزاد کن بریره را و ولاء از آن تست و آنچه یهود شرط میکنند باطل است و آنچه میگویند نامشروع میگویند اعتبار ندارد ثم قام رسول الله پس خطبه
ایستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی الناس بر مردم فحمد الله واثنی علیه پس حمد گفت خدا را و ثنا کرد بروی تعالی ثم قال اما بعد فما بال رجال
یشترطون شروطا لیست فی کتاب الله پس گفت آنحضرت اما بعد از حمد و ثنا پس چیست حال مردانی که شرط میکنند شرطها را که نیست آن شرطها در دین خدا در آیه
نوشته و فرض گردانیده واست از احکام بر بندگان یعنی نامشروع است ما کان من شرط لیس فی کتاب الله فهو باطل چیزیکه باشد از شرطی که نیست در کتاب
خدا پس آن شرط باطل است وان کان مائة شرط یعنی اگرچه صد شرط نامشروع باشد قضاء الله احق پس حکم خدا ثابت تر و سزاوار تر است که عمل کرده شود بآن
و شرط الله اوثق و شرط خدا محکم تر و معتمد تر است وانما الولاء لمن اعتق و نیست ولاء مر کسی را که آزاد کرد متفق علیه وعن ابن عمر قال نهی رسول الله صلی الله
علیه وسلم عن بیع الولاء وعن هبته نهی کرد آنحضرت از بیع ولاء و هبه وی یعنی شخصی بر معتق خود ولای دارد پس بفروشد یا ببخشد آن حق را بدیگری این جایز نیست
زیرا که ولاء مال نیست که بفروشد یا ببخشد جمهور علماء از سلف و خلف بعدم جواز آن رفته اند و بعضی تجویز کرده اند نووی گفته که شاید این حدیث باین بعض نرسیده است و الا با وجود
حدیث حکم بخلاف آن چون میکردند متفق علیه الفصل الثانی عن مخلد بفتح میم و سکون خای معجمه بن خفاف بضم خای معجمه و تخفیف فا و فای دیگر در آخر پدر او را
که خفاف است و جد او را که ایماست بفتح همزه و سکون تحتانیه صحبت است و وی تابعی است که غیر این یک حدیث شناخته نشده است از وی و اسناد این حدیث بحجت
نیست و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است قال ابتعت غلاما گفت خریدم غلامی را فاستغللته پس گرفتم اجرت او را و غله دخلی که حاصل میشود از زراعت
و میوه و شیر و اجاره و نتاج و مانند آن فی الصحاح غله درآمد هر چیزی از حبوب و نقود و جز آن ثم ظهرت منه علی عیب پس مطلع شدم من از وی بر عیب فخاصمت
فیه الی عمر بن عبد العزیز پس خصومت کردم در آن غلام بسوی عمر بن عبد العزیز که خلیفه وقت بود و خواستم که باز گردانیده بدهم او را بسبب عیب فقضی
لی برده پس حکم کرد عمر برای من باز گردانیدن من او را و قضی علی برد غلته و حکم کرد بر من باز گردانیدن اجرت وی که گرفته بودم بایع فاتیت عروة پس آمدم من
عروة بن الزبیر را که از تابعین است و از فقهای سبعه بود فاخبرته پس خبر دادم عروه را بآنچه حکم کرده بود عمر بن عبد العزیز فقال اروح الیه العشیة پس گفت
عروه میروم بر عمر بن عبد العزیز شبانگاه فاخبره ان عائشة قالت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم پس خبر میدهم او را که عایشه گفت که آنحضرت
قضی فی مثل هذا حکم کرد در مانند این قضیه ان الخراج بالضمان که خراج بسبب ضمانست یعنی غله آن غلام که خریده بودی ملک تو میشود بسبب درآمدن
آن در ضمانت تو زیرا که مبیع بقبض در ضمانت مشتری می درآید پس آنچه حاصل شود از وی ملک او باشد فراح الیه عروة پس رفت بسوی عمر عروه و گفت بوی
آنچه شنیده بود از عایشه فقضی لی ان اخذ الخراج من الذی قضی علی به له پس حکم کرد عمر بن عبد العزیز برای من که بگیرم خراج را از آن کسی که حکم کرده بود
بآن خراج بر من مر آنکس را که بایع عبد باشد رواه فی شرح السنة وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اختلف
البیعان فالقول قول البائع بیعان بفتح با و تشدید یای مکسوره بمعنی متبایعان است میفرماید چون اختلاف کنند بایع و مشتری در قدر ثمن یا شرط خیار یا اجل
یا جز آن از شروط پس سخن سخن بایع است یعنی سوگند داده شود که تو نفروخته بچنین و چنین والمبتاع بالخیار و مشتری اختیار دارد اگر خواهد راضی گردد بچیزی که
سوگند خورده است بآن بایع و اگر خواهد سوگند خورد که من نخریده ام مگر بچنین پس اگر هر دو سوگند خورده پس اگر راضی گشت یکی از ایشان بقول دیگری فبها و اگر راضی
نشود فسخ کند قاضی عقد را خواه مبیع باقی باشد یا نه رواه الترمذی وفی روایة ابن ماجة والدارمی قال البیعان اذا اختلفا والمبیع قائم بعینه ولیس
بینهما بینة بایع و مشتری چون اختلاف کنند و مبیع باقی باشد بعینه و نباشد میان ایشان گواه فالقول ما قال البائع پس قول قول بایع است او یترادان
البیع یا رد کنند هر دو بیع را و در مذهب ما اگر اختلاف در ثمن است و مبیع باقیست هر دو را سوگند میدهند و فسخ میکنند بیع را اگر هیچکدام را بینه نباشد و اگر یکی را بینه باشد حجت گیرد و اگر هر دو را بینه
باشد بلکه از بینه هر که مثبت زیادتست اولی است و اگر اختلاف در ثمن و مبیع هر دو باشد پس بینه بایع اولی است در ثمن و بینه مشتری در مبیع نظر بزیادت اثبات و نیست تحالف در مدت و اجل و شرط خیار
و قبض بعضی ثمن کذا فی الهدایة و احادیثی که مرویست درین باب بهم سخن است پس مدار بر حدیث مشهور باید نهاد که البینة علی المدعی والیمین علی من انکر وعن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقال مسلما اقاله الله عثرته یوم القیمة کسی که اقاله کند مسلمانی را اقاله کند او را خدا یتعالی لغزیدن او را روز قیامت
اقاله بر انداختن بیع و مراد با اقاله خدا خلاص کردن وی است از آنچه مکروه باید او را و عثرت بمثلثه لغزیدن یعنی لغزیدن رواه ابو داود وابن ماجة وفی شرح السنة بلفظ
المصابیح و در شرح السنة این حدیث مذکور است بلفظی که در مصابیح است عن شریح الشامی که از تابعین است مرسلا بطریق ارسال و لفظ مصابیح
اینست من اقال مسلما صفقة کرهها کسیکه اقاله کند مسلمانی را در بیعی که ناخوش دارد وی آنرا اقال الله عثرته یوم القیامة الفصل الثالث عن ابی هریرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم اشتری رجل من کان قبلکم عقارا من رجل خرید مردی از آنکسانیکه پیش از شما بودند از امم سالفه زمینی را از مردی فوجد الذی
اشتری العقار فی عقاره جرة فیها ذهب پس یافت آنکس که خرید زمین را در زمین خود دیگی در زمین آنکه فروخت زمین را بسوی آنکه در وی زر است چه

بفتح جیم وتشدید را سبو جمع جرور و جرار فقال له الذی اشتری العقار خذ ذهبك عنی پس گفت آن مرد را که فروخته بود زمین را آن کسیکه خرید زمین را بگیر زر خود را من اینها اشتریت العقار خریده ام من زمین را ولم ابتع منك الذهب نخریده ام من از تو زر را فقال بائع الارض انما بعتك الارض وما فیها پس گفت فروشنده زمین فروختم من بتو زمین را و هر چه در زمین است فتحاکما الی رجل پس رفتند بایع و مشتری بسوی مردی که حکم کند میان ایشان فقال الذی تحاکما الیه الکما ولد پس گفت آنکسی که رفتند بسوی او برای حکم آیا مر شما را فرزندی هست فقال احدهما لی غلام پس گفت یکی از آن دو مرا پسری هست وقال الاخر لی جاریة وگفت دیگری مرا دختری هست فقال انکحوا الغلام الجاریة پس گفت آنمرد حکم نکاح کنید با غلام الجاریه را وانفقوا علیهما منه خرج کنید آن زر را بر این پسر و دختر تا نفع آن زر بهر دو شما برسد وتصدقوا وتصدق هم کنید از آنچه فاضل آید از حاجت هر دو و تواند که تصدقوا بیان تفسیر انفقوا باشد کذا قیل متفق علیه باب السلم والرهن سلم بفتحتین اسم است از تسلیم و در عرف فقها عبارتست از فروختن چیزی بر آن وجه که دین باشد بر بایع بشرائطی که معتبر اند در شرع و مبین اند در کتب فقه نام کرده شد او را سلم از جهت تسلیم ثمن بسوی بایع پیش از تسلیم وی مبیع را چنانکه متعارفست وگاهی سلف نیز میگویند و سلف قرض را نیز میگویند و سلم جایز است باجماع اگرچه بیع نسیه است بنقد و قول حق تعالی یا ایها الذین امنوا اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه محمول بر آنست و رهن در اصل بمعنی حبس است و بر هر حبس کرده شد بچیزی رهین اوست چنانکه در قرآن مجید است کل نفس بما کسبت رهینة اما کتاب قول وی سبحانه وتعالی وان کنتم علی سفر فرهان مقبوضة وتقیید بسفر اتفاقی است و اما سنت آنچه در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خرید از یهودی طعامی را و رهن نهاد زره خود را **الفصل الاول** عن ابن عباس قال قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم المدینة وهم یسلفون فی الثمار گفت ابن عباس قدوم آورد آنحضرت مدینه را و حال آنکه اهل مدینه اسلاف یعنی سلم میکردند در میوه ها السنة والسنتین والثلث بمدت یکسال و دو سال و سه سال یعنی زر میدادند و شرط میکردند که بعد از یکسال مثلاً خواهی رسانید مثلاً فقال من سلف فی شیء فلیسلف فی کیل معلوم کسیکه سلف کند در آنچه فروخته میشود بکیل پس باید که سلف کند در کیل معلوم چنانکه ده کیل یا بیست کیل ووزن معلوم کسیکه سلف کند در چیزیکه فروخته میشود بوزن چنانکه زر و نقره باید که سلف کند در وزن معلوم الی اجل معلوم تا مدت معلوم چنانکه تا یکماه و یکسال و مانند این ظاهر حدیث اشتراط اجل است و اینست مذهب ابی حنیفه و مالک و صحیح از مذهب احمد و شافعی میگوید اجل شرط نیست و مراد بحدیث آنست که اگر اجل معلوم کنند متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت اشتری رسول الله صلی الله علیه وسلم طعاما من یهودی الی اجل گفت عائشه خرید آنحضرت طعامی را از یهودی تا مدتی معلوم ورهنه درعا من حدید و گرو نهاد آنحضرت نزد وی زرهی را که بود مر آنحضرت را از آهن طیبی گفته که درین دلیل است بر جواز معامله با اهل ذمه اگرچه اموال ایشان خالی نیست از ربوا و ثمن خمر انتهی و چون کفار غیر مکلف اند بشرایع محقق نمیشود در اموال ایشان حرمت متفق علیه وعنها قالت توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم ودرعه مرهونة عند یهودی بثلثین صاعا من شعیر وفات یافت آنحضرت و حال آنکه زره وی گرو نهاده شده بود نزد یهودی بسی پیمانه از جو رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الظهر یرکب بنفقته اذا کان مرهونا پشت یعنی مرکب سواری کرده میشود در بدل نفقه وی وقتی که باشد گرو نهاده شده و در نهایه گفته که ظهر شتری که بار کرده شود و سواری کرده شود بر آن ولبن الدر یشرب بنفقته اذا کان مرهونا و شیر حیوان شیردار نوشیده میشود بنفقه وی وقتیکه باشد مرهون وعلی الذی یرکب ویشرب النفقة و بر کسی که سوار میشود و شیر مینوشد نفقه است راهن باشد یا مرتهن یعنی اگر مرتهن نفقه میکند او سوار شود و شیر خورد و اگر راهن نفقه کند مر او راست رکوب و شرب پس این حدیث دلالت میکند بر آنکه میرسد مرتهن را که نفع گیرد در رهن و انفاق کند بر آن و جمهور علما بر خلاف آنند و در هدایه گفته است که نیست مر مرتهن را که منتفع گردد برهن و نفقه رهن بر راهن است زیرا که هر قرضی که جر کند نفع را حرام است و گفته اند که این حدیث منسوخ است بحدیث آینده رواه البخاری **الفصل الثانی** عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت است از سعید بن المسیب که از کبار تابعین و مشاهیر ایشانست که آنحضرت گفت لا یغلق الرهن الرهن من صاحبه الذی رهنه منع نمیکند رهن نهادن شیء مرهون را از صاحبی که رهن نهاده است آن را پس رهن اول بمعنی مصدر است و ثانی بمعنی مرهون یعنی رهن نهادن راهن را از رهن منع نمیکند از ملک و احکام ملک بیرون نمی آرد له غنمه و مر او راست غنم وی بضم غین و سکون نون بمعنی غنیمت یعنی فایده وی و زیادتی که از وی حاصل شود وعلیه غرمه و بر اوست غرم او بضم غین و سکون را یعنی تاوان او یعنی آنچه حاصل شود از مرهون از منافع و زوائد راهن راست و اگر هلاک شود در دست مرتهن تاوان او بر اوست و از حق مرتهن چیزی ساقط نمیگردد رواه الشافعی مرسلا روایت کرد این حدیث را شافعی از سعید بن المسیب بطریق ارسال و نزد امام شافعی رح مراسیل سعید بن المسیب مقبول اند و حکم مسانید دارند وروی مثله و روایت کرده شده است مثل این حدیث یعنی موافق در لفظ و معنی او مثل معناه یا مثل معنی آن یعنی موافق در معنی و مخالف در لفظ چنانکه نحو میگویند لا یخالفه که مخالف نیست از آن معنی عنه عن ابی هریرة از سعید بن المسیب که روایت کرده است از ابی هریرة متصلا بطریق اتصال از جهت ذکر صحابی که ابو هریره است ولفظ روی معلوم نیز تجویز کرده اند و ضمیر بر شافعی راست و لفظ مثله و مثل بر بنو جه منصوب خواهند بود وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال المکیال

ولہ شرح کرد نیبہ خیری محبوس شغل بحق معرب است استعمالا زان رو چنانکه دین و این ثابت است بکتاب وسنت صح

اجل کنند باید له صح

المكيال مكيال اهل المدينة والميزان ميزان اهل مكة پیمانه پیمانه اهل مدینه است و ترازو ترازوی اهل مکه است یعنی حقوق شرعیه مثل زکوة و صدقه فطر زیرا که اهل مدینه اهل زراعت
اند پس ایشان دانا تر اند باحوال کائیل و اهل مکه اهل تجارت اند پس ایشان عنایت زیاده تر اند باحوال موازین کذا قیل رواه ابو داؤد والنسائی وعن ابن عباس قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لاصحاب الکیل والمیزان گفت آنحضرت مر اهل کیل و میزان را که برای مردم می پیمایند و بر می سنجند انکم قد ولیتم امرین بدرستی که شما
تحقیق متولی و حاکم گردانیده شده اید در چیز را یعنی کیل و وزن را هلکت فیهما الامم السابقة قبلکم اینچنین دو امری که هلاک شده اند در آن دو امر امتهای گذشته
پیش از شما و در بعض نسخ السالفة رواه الترمذی الفصل الثالث عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اسلف
فی شیء فلا یصرفه الی غیره قبل ان یقبضه کسیکه سلم کرد در چیزی پس صرف نکند آنرا بسوی غیر خود یعنی بفروشد آنرا بدست غیر پیش از قبض یا صرف نکند بسوی
غیر آن چیز یعنی تبدیل نکند مبیع را بغیر آن یعنی تصرف نکند وی پیش از قبض رواه ابو داؤد وابن ماجه باب الاحتکار حکر در اصل بمعنی ظلم و بد صحبتی است و در
عرف غله نگاه داشتن تا گرانی بفروشد و در شرع عبارتست از حبس اقوات بانتظار گرانی باین طریق که بخرد در وقت گرانی و نگاه دارد تا گران تر از آن شود اگر از ده وی آمده
باشد و یا در وقت ارزانی خریده است و نگاه داشته و در وقت گرانی بفروشد پس این احتکار محرم نیست و همچنین حرام نیست احتکار در غیر اقوات الفصل الاول
عن معمر بفتح میمین و میان آنها عین مهمله ساکن معمر بسیار اند یکی از ایشان صحابی است و این معمر بن عبد الله قرشی عدوی است و بعضی ورا معمر بن ابی معمر گویند قدیم
الاسلام هجرت کرده بحبشه پس بهجرت آورد بمدینه و سکونت کرد در وی و عمر طویل یافت دیگر تابعین و تبع تابعین اند و مشهور ایشان معمر بن راشد است که از وی ثوری و
ابن عیینه وابن المبارک و عبد الرزاق حدیث دارند و در احادیث عبد الرزاق عن معمر بسیار است و آنچه مولف ذکر کرده با صحابیت پس حدیث مرفوع است یا معمر
تابعی است پس مرسل است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احتکر فهو خاطئ کسیکه احتکار کند پس وی عاصی و آثم است رواه مسلم و سنذکر
حدیث عمر رضی الله عنه و سر انجام است که ذکر کنیم حدیث عمر را که در اول او اینست کانت اموال بنی النضیر بر وزن بصیر قبیله ایست از یهود فی باب
الفیء در باب الفیء که از ابواب کتاب الجهاد است و در وی ذکر احتکار است و صاحب مصابیح آنرا درین باب ذکر کرده است ان شاء الله تعالی الفصل الثانی عن
عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الجالب مرزوق گفت کشنده ارزاق و اقوات بشهر تا بفروشد بنرخ حال بر خلاف محتکر رزق داده شده
است و برکت کرده شده است در رزق وی والمحتکر ملعون و نگاه دارنده آن تا بنرخ گران بفروشد لعنت کرده شده و دور انداخته شده از درگاه قرب و رضای
حق است رواه ابن ماجه والدارمی وعن انس قال غلا السعر علی عهد رسول الله گفت انس گران شد نرخ در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه و
سلم فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول الله سعر لنا نرخ بنه برای ما و تعیین کن و حکم کن مردم که باین نرخ بفروشند غله را فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم ان الله هو المسعر القابض الباسط الرازق بدرستیکه خدا تعالی است نرخ نهنده تنگ گیرنده فراخ کننده رزق دهنده یعنی نرخ بسبب
قدرت الهی است عز و جل که بدان روزی بر مردم تنگ و فراخ میگرداند نرخ آسمانیست که گویند همین دارد و انی لارجو ان القی ربی ولیس احد منکم یطلبنی
بمظلمة بدم او مال و بدرستیکه من هر آینه امید میدارم که پیش آیم پروردگار خود را در حالی که نیست هیچ یکی از شما که طلب میکند هیچ ظلمی که بخون است یا بمال مظلمه آنچه طلب
کنی از ظالم آنچه گرفته است از تو بناحق بکسر لام و بفتح و ضم لام نیز آمده و کسر افصح و اشهر است و درین نهی است از نرخ نهادن که آن تصرف است در اموال مردم
بی اذن ایشان و ظلم کردن است در حق ایشان و گاهی میکشد با متناع از بیع و این مودی میگردد بقحط مراد آنست که تکلیف کرده نشوند مردم بتسعیر و تعیین و الزام کرده نشوند
بدان ولیکن امر کرده شوند بانصاف و شفقت بر خلق و نصیحت بخلق رواه الترمذی وابو داؤد وابن ماجه والدارمی الفصل الثالث عن عمر ابن الخطاب
رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من احتکر علی المسلمین طعامهم گفت عمر رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که
میگفت کسی که احتکار کند بر ضرر مسلمانان طعام ایشان را ضربه الله بالجذام والافلاس بزند او را خدا تعالی بجذام که مرضی مشهور است و با فلاس یعنی مبتلا کرداند
ببلا در بدن و مال به تباه گردانیدن آنها و دور گردانیدن برکت از آنها رواه ابن ماجه والبیهقی فی شعب الایمان ورزین فی کتابه و روایت کرده است رزین
بتقدیم را بر زای و فتح را و کسر زای در کتاب خود که نامش تجرید است در جمع بین الصحاح فوت وی در پانصد و بیست بوده وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم من احتکر طعاما اربعین یوما کسی که احتکار کند و نگاه دارد طعامی را چهل روز یرید به الغلاء در حالی که میخواهد آنکس باحتکار گرانی غله را بر مردم
فقد بری من الله پس بتحقیق بیزار شد آنکس از خدا و شکست عهد او را که در امتثال احکام و رعایت شفقت بر خلق بسته است و بری الله منه و بیزار شد
خدا از وی و برداشت پرده حفظ و عصمت خود را از وی رواه رزین وعن معاذ قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول بئس العبد
المحتکر گفت معاذ بن جبل رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که میگفت بد بنده ایست احتکار کننده ان ارخص الله الاسعار حزن اگر ارزان گرداند خدا تعالی نرخها
اندوهگین گردد وان اغلاها فرح و اگر گران گرداند خدا تعالی نرخها را شادمان گردد رواه البیهقی فی شعب الایمان ورزین فی کتابه وعن ابی
امامة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت از ابو امامه باهلی که صحابی مشهور است که آنحضرت گفت من احتکر طعاما اربعین یوما کسی

که احتکار

کہ احتکار کند طعام را چہل روز ثم تصدق بہ پس تصدق کرد بآن طعام رواه رزین لم یکن له کفارة نمیباشد آن تصدق کردن مراو را پوشندہ گناہ وی یعنی اگرچہ تصدق ہم کند فائدہ ندارد و احتکار چہل روز را این حکم و این جزا است و اگر کمتر کند آنرا نیز ہم جزا است ولیکن کمتر ازین و اگر بیشتر کند بیشتر ازین خواہد بود و ظاہر آنست کہ مراد آن باشد کہ حد احتکار تا چہل روز باشد و در کمتر ازان آثم نشود و بجہت قلت مدت مغفور بود واللہ اعلم رواه رزین **باب الافلاس والانظار** فلس بفتحتین فلوس جمع افلاس بکسر ہمزہ و سکون فا بی چیز شدن یعنی بجای رسد کہ گویند فلسی ندارد یا بآن معنی کہ بجای رسید کہ مال او فلوس شد بعد ازانکہ دراہم و دنانیر بود و انظار بکسر ہمزہ و سکون نون و ظای معجمہ تاخیر کردن و زمان دادن یعنی اگر بر کسی حقی دارد و او مفلس شد و بالفعل نمیتواند ادا کرد او را مہلت دہد و در طلب حق تاخیر کند چنانکہ در قرآن مجید میفرماید وَاِنْ كَانَ ذُوْ عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ اِلٰى مَيْسَرَةٍ **الفصل الاول** عن ابی ہریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم ایما رجل افلس ہر مردی کہ مفلس شد فادرک رجل ماله بعینه پس دریافت مردی نزد او مال خود را بعینه فهو احق به من غیره پس آن مرد سزاوارتر است بآن مال از غیر خود مثلا خرید مردی چیزی را بثمنی و مفلس شد بحکم قاضی بتفلیس وی و یافت بائع عین مبیع را نزد او میرسد او را کہ فسخ کند بیع را و بگیرد عین مال خود را کہ مبیع است و اگر بعض ثمن گرفتہ است و بعضی بر مشتری است پس مفلس شد بگیرد عین مال خود را بقدر آنچہ باقی ماندہ است از ثمن متفق علیه وعن ابی سعید قال اصیب رجل فی عهد النبی گفت ابو سعید خدری آفت رسیدہ و زیان زدہ شدہ مردی در زمان پیغمبر صلی اللہ علیه وسلم فی ثمار ابتاعها در میوہ ہای کہ خرید فکثر دینه پس بسیار شد وام بروی فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وسلم تصدقوا علیه تصدق کنید بروی و مدد کنید او را بمالی کہ ادا کند بدان وام را فتصدق الناس علیه پس تصدق کردند مردم بروی فلم یبلغ ذلك وفاء دینه پس نرسید آن مالی کہ تصدق کردند مردم بروی گذاردن حق او را بتمام فقال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم لغرمائه پس گفت آنحضرت مر وامداران او را خذوا ما وجدتم بگیرید چیزی کہ بیابید ولیس لکم الا ذلك و نیست مر شما را مگر آنچہ بیابید نزد وی یعنی نیست مر شما را از حبس وی از جہت ظہور افلاس پس واجب است انظار وی تا وقتی کہ چیزی دیگر بدست وی بیاید نہ آنکہ حق بائع از ذمہ مشتری ساقط میگردد رواه مسلم وعن ابی ہریرة ان النبی صلی اللہ علیه وسلم قال کان رجل یداین الناس بود مردی کہ معاملہ میکرد مردم را بوام فکان یقول لفتاه پس بود آنمرد کہ میگفت مر غلام خود را فتی جوان و غلام را فتی گویند اگرچہ پیر بود بجہت نگاہداشتن حرمت پیری در وی ہمچنین گفتہ اند و میتوان گفت از جہت چلدی وی در خدمت و تردد وی در ان مثل جوانان اگرچہ پیر بود و ہمچنین داہ را فتاة گویند بہمین وجہ پس میگفت غلام خود کہ در معاملہ او داخل بود میگفت اذا اتیت معسرا فتجاوز عنه وقتی کہ بیائی تو فقیر را کہ دشوار است بروی ادای حق درگذر از وی و نیاز وی وام را لعل اللہ ان یتجاوز عنا بامید آنکہ شاید خدا درگذرد از ما و نگیرد ما را بگناہان ما قال فلقی اللہ گفت آنحضرت پس پیش آمد خدا را و رسید بدرگاہ او و بمردن یا در روز جزا فتجاوز عنه پس درگذشت وی تعالی از آنمرد و نگرفت او را بگناہان او متفق علیه وعن ابی قتادة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم من سرہ ان ینجیه اللہ من کرب یوم القیمة کسی کہ شاد میگرداند و خوش می آید او را کہ رستگار گرداند او را خدای تعالی از اندوہ ہا و سختیہای روز قیامت ینجیه بضم یا و سکون نون و کسر جیم مخففہ و بفتح نون و تشدید جیم ہر دو روایت است و کرب بضم کاف و فتح را جمع کربة بمعنی اندوہ کہ دم گیرد فلینفس عن معسر پس باید کہ تنفیس کند و تاخیر کند طلب وام را از فقیر تنگ روزی تنفیس آسایش دادن و رہایش نمودن او یضع عنه یا بنهد وام را از وی بعض یا کل رواه مسلم وعنه قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم یقول من انظر معسرا او وضع عنه و ہم از ابی قتادہ است کہ گفت شنیدم آنحضرت را کہ میگفت کسی کہ انظار کند معسری را و مہلت دہد او را و بنہد وام از وی انجاه اللہ من کرب یوم القیمة رستگاری دہد او را خدای تعالی از اندوہہای روز قیامت رواه مسلم وعن ابی الیسر بیای تحتانیه و سین مہملہ مفتوحتین صحابی مشہور است نام او کعب بن عمرو الانصاری حاضر شدہ عقبہ را و بدر را و او ست کہ اسیر کرد عباس بن عبد المطلب را روز بدر توفی بالمدینة سنة خمس وخمسین قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم یقول من انظر معسرا او وضع عنه اظله اللہ فی ظله کسی کہ مہلت دہد معسری را یا بنہد وام او را از گردن وی جای دہد او را خدای تعالی در سایۂ عنایت خود یعنی نگہدارد از گرمی روز قیامت و آسان گرداند بروی شدت آن رواه مسلم وعن ابی رافع روایت است از ابی رافع کہ مولای رسول خدا است قال استسلف رسول اللہ گفت ابو رافع قرض گرفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وسلم بکرا شتری جوان را بکر بفتح با و سکون کاف شتر جوانہ بکرہ مونث صدیق اکبر را کہ ابو بکر کنیت است بجہت ہمین است کہ یک وقتی شتر جوانہ در زیر ایشان بود و ابو بکرہ کہ دیگر صحابی مشہور است بکرہ آنجا بمعنی چرخ چاہ است و وجہ تسمیہ در مواضع متعددہ گفتہ شدہ است و این حدیث دلالت دارد بر آنکہ استقراض حیوان جائز است و نزد امام ابی حنیفہ جائز نیست و میگویند کہ این حدیث منسوخ است فقدمت علیه ابل من الصدقة پس آمد آنحضرت را شتران از زکوة قال ابو رافع فامرنی ان اقضی الرجل بکرہ گفت ابو رافع پس امر کرد آنحضرت مرا کہ بدہم آنمرد را مثل شتر را کہ قرض کردہ بود آنحضرت از وی فقلت لا اجد الا جملا خیارا رباعیا پس گفتم نمی یابم من مگر شتران بزرگ برگزیدہ کہ انداختہ است دندانہا را رباعی بفتح را و تخفیف یا شتری کہ انداختہ است رباعیہ را و رباعیہ بروزن ثمانیہ دندانہا کہ درمیان ثنیہ و ناب است و این در سال ہفتم میباشد یعنی شتر او جوانہ بود بجای وی شتر رباعی چگونہ بدہم فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وسلم اعطه ایاہ بدہ او را شتر رباعی را اگرچہ شتر او خورد تر و کمتر ازان بود فان خیر الناس احسنهم قضاء زیرا کہ بہترین مردم بہترین ایشانست در گذاردن وام و ازینجا معلوم میشود کہ دادن جید تر از مکارم اخلاق است و شتر از اموال ربویہ نیست و نیز شرط کردہ نشدہ در صلب عقد رواه مسلم وعن ابی ہریرة ان رجلا تقاضی رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم روایت است از ابی ہریرہ کہ مردی طلب کرد از آنحضرت دینی کہ وی بر آنحضرت داشت فاغلظ له پس سخت گفت و درشتی کرد آنمرد

در دوم ۷

آنحضرت را در طلب گفته اند که مراد سخن تر در مطالبه است نه آنکه مدح و ذم باشد معاذ اللہ و تواند که متقاضی کافری بود از یہود یا غیر ایشان و این قول ظاہر تر است فہم اصحابہ
پس قصد کردند یعنی ایذاء و زجر آن مرد را یاران آنحضرت فقال دعوہ پس گفت آنحضرت بگذارید آنمرد را و متعرض نشوید بوی فان لصاحب الحق مقالا زیرا که بدرستیکه مر صاحب
حق را جای گفتار ہست یعنی اگر سخن سخت گوید میتوان گفت واشتروا لہ بعیرا فاعطوہ ایاہ و فرمود بخرید برای او شتری پس بدہید او را آن شتر قالوا لا نجد الا افضل الامن
سنہ گفتند اصحاب نمی یابیم مگر زیادہ تر از سال شتر وی قال اشتروہ فاعطوہ ایاہ گفت آنحضرت بخرید آنرا یعنی ہمان شتر را که می یابید اگرچه افضل از سن وی باشد پس بدہید
او را آن شتر و مضایقہ نکنید فان خیرکم احسنکم قضاء زیرا که بہترین شما نیک ترین شما اند در قضاء دین متفق علیہ وعنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
قال مطل الغنی ظلم دیر داشتن توانگر وام را و تاخیر کردن در قضای آن ظلم است و گفته اند که فسق است و رد کرده میشود بدان شہادت اگرچه یکبار باشد و بعضی گفته اند اگر مکرر
شود و عادت کند فاذا اتبع احدکم علی ملیء پس چون در پی فرستاده شود یکی از شما بر توانگر یعنی حوالہ کرده شود وام بروی فلیتبع پس باید که در پی رود و قبول کند حوالہ
اتبع بلفظ مجہول بضم ہمزہ و سکون فوقانیہ و ملی بر وزن کریم بہمزہ و بیای مشدده بر وزن غنی نیز آمده و فلیتبع بفتح یا و سکون تا و بلفظ معلوم مخفف و تشدید تای مفتوحہ نیز آمده و امر برای
ندب است و بعضی گفته اند برای وجوب متفق علیہ وعن کعب بن مالک صحابی مشہور یکی از سہ تن که تخلف کردند از تبوک انہ تقاضی ابن ابی حدرد روایت است از کعب بن
مالک که وی طلب کرد از ابن ابی حدرد بفتح حای مہملہ و سکون دال اولی و فتح را که صحابی است و اول مشاہد او حدیبیہ است پس از آن خیبر و نام او عبد اللہ است و کنیت او
ابو محمد دینا لہ علیہ وامی که بود مر کعب را بروی فی عہد رسول اللہ طلب کرد در زمان پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فی المسجد فارتفعت اصواتہما پس بلند
شد آوازہای این ہر دو در گفت و گو و رد و بدل حتی سمعہا رسول اللہ تا آنکه شنید آوازہا را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم وہو فی بیتہ و حال آنکه آنحضرت در خانہ
خود بود فخرج الیہما رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس خواست که بیرون آید آنحضرت از درون خانہ بسوی این دو مرد حتی کشف سجف حجرتہ تا آنکه بگشاد پردہ حجرہ
خود را سجف بکسر سین مہملہ و سکون جیم و فا پرده ونادی کعب بن مالک و آواز داد آنحضرت کعب بن مالک را که مبالغہ میکرد در تقاضای دین قال گفت آنحضرت یا
کعب قال گفت کعب لبیک یا رسول اللہ فاشار بیدہ ان ضع الشطر من دینک پس اشارت کرد آنحضرت بدست خود که بنہ و کم کن نیمی را از وام خود قال کعب
قد فعلت گفت کعب تحقیق کردم آنچه فرمودی یا رسول اللہ قال گفت آنحضرت با بن ابی حدرد قم فاقضہ پس بگذار دین او را در این حدیث تنبیہ است بر آنکه در تقاضای
حق دین مضایقہ و مبالغہ نباید نمود و مساحت باید کرد و چیزی باید گذاشت و بر آنکه بعد از مصالحہ و مسامحہ از جانب داین مدیون را باید که ہنوز مطل و تاخیر کند متفق
علیہ وعن سلمۃ بفتحات بن الاکوع بفتح ہمزہ و سکون کاف صحابی مشہور است سخت ترین مردم و شجاع ترین ایشان در جنگ پیاده میرفت اما پیش میکشید سوار از او و دست
که تکلم کرده بود بوی گرگ قال کنا جلوسا عند النبی گفت بودیم ما نشسته نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم اذ اتی بجنازۃ ناگاه آورده شد جنازه فقالوا صل علیہا
پس گفتند اہل جنازه نماز بگذار برین جنازه فقال ہل علیہ دین پس گفت آیا ہست بروی وامی فقالوا لا پس گفتند نیست بروی وام فصلی علیہا پس نماز گذارد آنحضرت
بر آن جنازه ثم اتی بجنازۃ اخری پس آورده شد جنازه دیگر فقال ہل علیہ دین پس گفت آنحضرت آیا ہست بروی دین قیل نعم گفته شد آری ہست بروی دین قال
ہل ترک شیئا گفت آنحضرت پس آیا گذاشته است چیزی از مال که بآن وام میتوان گذارد قالوا ثلثۃ دنانیر گفتند گذاشته است سه دینار فصلی علیہ پس بگذارد
نماز بروی غالبا وام بروی ہمین سه دینار بود یا مسامحت کردند در ادای بعض دین و باقی ماندن بعض آن واللہ اعلم ثم اتی بالثالثۃ فقال ہل علیہ دین پس آورده
شد جنازه سوم پس گفت آیا ہست بروی وام قالوا ثلثۃ دنانیر گفتند سه دینار قال ہل ترک شیئا گفت آیا گذاشته است چیزی را قالوا لا گفتند نگذاشته است قال
صلوا علی صاحبکم گفت بگذارید شما نماز بر یار خود و من نمیگذارم و درین کلام زجر و تشدید است بر وجود دین و نگذاشتن مر ادای آن چیزی قال ابو قتادۃ صل
علیہ گفت ابو قتاده بگذار نماز بروی یا رسول اللہ وعلی دینہ و برمن است ادای وام وی که من ادا میکنم دین او را فصلی علیہ پس نماز گذارد آنحضرت
بروی رواہ البخاری وعن ابی ہریرۃ رض عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من اخذ اموال الناس یرید اداءہا کسیکه بگیرد مالہای مردم بوام در حالی که میخواہد
و نیت دارد ادای آن و رسانیدن آن بحق دار و لا بد این چنین شخص بی ضرورت وام نخواہد گرفت ادی اللہ عنہ ادا میکند خدای تعالی و توفیق میدہد و میسر میکرداند از جانب
او حسب نیت وی ومن اخذ یرید اتلافہا اتلفہ اللہ علیہ و کسیکه بگیرد در حالی که میخواہد ہلاک کردن مال مردم را ہلاک میکند او را خدای تعالی بروی یعنی اعانت نمیکند
و توفیق نمیدہد او را بادای مال مردم رواہ البخاری وعن ابی قتادۃ رض قال قال رجل گفت گفت مردی یا رسول اللہ ارایت ان قتلت فی سبیل اللہ صابرا
که اگر کشته شوم در راه خدا صابرا و محتسبا صبر کننده امید ثواب دارنده مقبلا غیر مدبر روی آرنده پشت نادہنده یکفر اللہ عنی خطایای آیا می پوشد خدای تعالی
از من گناہان مرا و می بخشد فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم نعم آری می پوشد گناہان ترا و می بخشد فلما ادبر ناداہ پس چون پشت داد آنمرد و خواست
که برود آواز داد آنحضرت او را فقال نعم الا الدین پس گفت آنحضرت آری می بخشد ہمه گناہان را مگر وام را کذلک قال جبریل ہمچنین گفت جبریل و وحی آورد و درین کلام
مضایقہ و تشدید است در حقوق عباد رواہ مسلم وعن عبد اللہ بن عمرو ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال یغفر للشہید کل ذنب الا الدین گفت
آنحضرت آمرزیده میشود مر شہید را ہر گناه مگر وام رواہ مسلم وعن ابی ہریرۃ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یؤتی بالرجل المتوفی علیہ الدین

آنحضرت

بود آنحضرت که آورده میشد نزد وی مرده یعنی اگر مرده و حال آنکه بروی وام است فیسأل هل ترك لدينه قضاء پس میپرسید آنحضرت آیا گذاشته است وی برای ادای وام خود یعنی چیزیراکه گذارده شود بوی دین فان حدث انه ترك وفاء صلى عليه پس اگر خبر داده میشد آنحضرت که وی گذاشته است وفا را میگذارد آنحضرت نماز بروی والا قال للمسلمين صلوا على صاحبكم واگر نمیگذاشت وفا میگفت آنحضرت مر مسلمان را شما بگذارید نماز بر یار خود که من نمیگذارم فلما فتح الله عليه الفتوح پس چون بگشاد خدای تعالی بر آنحضرت کشایشها را یعنی غنایم را قام ایستاد آنحضرت تا خطبه خواند فقال انا اولى بالمؤمنين من انفسهم پس گفت من قریب ترم و سزاوار ترم بمسلمانان از ذاتهای ایشان فمن توفى من المؤمنين فترك دينا پس کسیکه میرانیده شود از مسلمانان پس ترک کند دین را فعلى قضاؤه پس بر من است گذاردن آن دین ومن ترك مالا فهو لورثته وکسیکه بگذارد مالی را پس آن مال مر وارثان او راست واین کرمی واحسانی بود از آنحضرت در حق امت خود صلى الله عليه وسلم متفق عليه الفصل الثانی عن ابی خلدة بفتح خای معجمه وسکون لام وفتح نیز گفته اند واهمال دال الزرقی بضم زا وفتح را وقاف نسبت بعامر بن زریق تیمی نام او خالد بن دینار خیاط تابعی است ثقه روایت دارد از انس واز ابی العالیه وحسن بصری قال جئنا ابا هريرة فی صاحب لنا قد افلس گفت ابوخلده آمدیم ما ابوهریره را در شان یاری که ما را بود که بتحقیق مفلس شده بود یعنی واهها از مردم بروی بود بعد از ان مفلس شد حکم او چیست فقال هذا الذى قضى فيه رسول الله پس گفت ابوهریره اینست آنکسی که حکم کرده است در مثل وی پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم هذا الذى اشارت بامر شانی بود که آنحضرت حکم کرد در ان بقول خود ایما رجل مات او افلس هر مردی که مرد یا مفلس شد فصاحب المتاع احق بمتاعه پس صاحب متاع سزاوار تر است بمتاع خود اذا وجده بعينه وقتی که یافت متاع خود را بجنس نزد وی رواه الشافعی وابن ماجة وعن ابی هريرة رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نفس المؤمن معلقة بدينه ذات مسلمان آویخته شده است بوام وی که بر خود دارد یعنی نمی در آید در بهشت ونمیرسد بزمرهٔ بندگان صالح حتى يقضى عنه تا آنکه گذارده شود دین از وی وساقط کرده شود از ذمهٔ وی رواه الشافعى واحمد والترمذى وابن ماجة والدارمى وعن البراء بن عازب صحابی انصاری است اول مشاهد وی خندق است وپیش از وی صغیر بود حاضر شد با علی مرتضی رضی الله عنه در جمل وصفین و نهروان مات بالكوفة فی ایام مصعب بن الزبير قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم صاحب الدين ماسور بدينه خداوند دین محبوس واسیر است بدین خود يشكوا الى ربه الوحدة يوم القيمة گله میکند بسوی پروردگار خود تنهای و وحشت وبند و زندان را و در افتادن از صحبت صالحان وشفیعان با توحش در آتش دوزخ مراد از روز قیامت رواه فی شرح السنة وروى ان معاذا كان يدان وروایت کرده شده است که معاذ بن جبل بود که قرض دار میشد و میشست بروی یدان بفتح یا وتشدید دال صیغه مضارع است از باب افتعال وتحقیق وی در علم صرف است فاتى غرماؤه الى النبى پس امده شد ندو آورده شد ند قرض خواهان او بسوی پیغمبر صلى الله عليه وسلم فباع النبى صلى الله عليه وسلم ماله كله فى دينه پس فروخت آنحضرت مال او را همه در وام وی حتى قام معاذ بغير شئ تا آنکه برخواست معاذ بی چیزی مرسل اخذ مرسل است که تابعی آنرا روایت کرده اما اسم تابعی را ذکر نکرد هذا لفظ المصابيح ولم اجده فى الاصول الا فى المنتقى مؤلف میگوید این لفظ مصابیح است وهمین لفظ در مصابیح آورده ومن نمی یابم آنرا در کتب اصول مگر در منتقی که تصنیف ابن التیمی است باین لفظ که گفت وعن عبد الله بن كعب بن مالك قال كان معاذ بن جبل شابا سخيا بود معاذ رضی الله عنه جوانی سخی سی وچند ساله بود که از عالم رفت وكان لا يمسك شيئا وبود وی رضی الله عنه که نگاه نمیداشت چیزیرا از مال فلم يزل يدان حتى اغرق ماله كله فى الدين تا آنکه فرا گرفت وی مال خود را همه در وام فاتى النبى پس آمد معاذ پیغمبر را صلى الله عليه وسلم فكلمه ليكلم غرماؤه پس سخن گفت معاذ آنحضرت را تا سخن گوید آنحضرت قرض خواهان او را که بگذارند وام برای وی کل یا بعض پس سخن گفت آنحضرت ونگذاشتند فلو تركوا لاحد لتركوا لمعاذ پس اگر می گذاشتند مر کسی را هر اینه میگذاشتند مر معاذ را لاجل رسول الله از بهر پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم فباع رسول الله صلى الله عليه وسلم لهم ماله پس فروخت آنحضرت برای غرما مال معاذ را حتى قام معاذ بغير شئ رواه سعيد فى سننه مرسلا این عبارت منتقی است ومؤلف باعتماد وی آورد که اگر در اصول ثابت نبود و صاحب منتقی چون می آورد والله اعلم وعن الشريد بشین معجمه بروزن رشید صحابی است مشهور ثقفی نام او مالک است وآنحضرت او را شرید نام نهاده زیرا که وی از قوم خود کسی را کشته بمکه آمد ومسلمان شد وشرود وشراد بمعنی رمیدن است ورو گریختن او ست قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لى الواجد کردن کشیدن و سر پیچیدن یابنده یعنی کسیکه چیزی می یابد که بدان وام بگذارد یعنی غنا تا گذاردن وام و دلیری کردن در ان از کسیکه چیزی دارد يحل عرضه وعقوبته حلال ومباح میکرداند ریختن آبروی او را و سزا دادن او را يحل بضم یا و کسر حا وعرض بکسر عین پس این حدیث در معنی حدیث مطل الغنى ظلم باشد چنانکه گذشت قال ابن المبارك يحل عرضه يغلظ له گفت عبد الله بن المبارک در تفسیر یحل عرضه یعنی درشتی کرده شود وسخن سخت گفته شود بوی وعقوبته يحبس له وگفت که عقوبت وی اینست که حبس و بند کرده شود ومنع کرده شود از بیرون آمدن رواه ابو داود والنسائى وعن ابى سعيد الخدرى قال اتى النبى صلى الله عليه وسلم بجنازة آورده شد آنحضرت را جنازه یعنی جنازه نزد آنحضرت آوردند ليصلى عليها تا بگذارد نماز بروی فقال پس گفت آنحضرت هل على صاحبكم دين آیا هست بر یار شما وامی قالوا نعم گفتند آری هست قال هل ترك له من وفاء گفت آنحضرت آیا گذاشته است مر دین را چیزیکه وفا کند بادای آن قالوا لا گفتند نگذاشته است قال فصلوا على صاحبكم گفت آنحضرت پس نماز بگذارید شما بر صاحب خود قال على بن ابى طالب رضى الله عنه على دينه گفت امیر المؤمنین علی بر من است وام وی و من میگذارم آنرا یا رسول الله فتقدم فصلى عليه پس پیش آمد آنحضرت پس گذارد

نما ز بروی وفی روایة معناه و در روایتی دیگر معنی این حدیث آمده نه بلفظ مذکور و این قدر زیاده آمده که وقال و گفت آنحضرت لعلی فك الله رهانك من النار خلاص کرداند خدای تعالی
نفس ترا از آتش کما فککت رهان اخیك المسلم چنانکه خلاص کردی نفس برادر مسلمان خود را فک جدا کردن دو چیز بهم شده از یکدیگر و خلاص کردن و از گرو بیرون کردن گروی را و رهان بکسر جمع
رهن بمعنی مرهون و در قرآن مجید میفرماید که کل نفس بما کسبت رهینة هر نفس بسبب چیزی که کسب کرده است گرو کرده میشود و نهاده میشود در بند عذاب پس ادا کردن دین از وی خلاص
کردن است از گرو لیس من عبد مسلم یقضی عن اخیه دینه نیست هیچ بنده مسلمان که بگذارد از جانب برادر خود وام او را الا فك الله رهانه یوم القیمة مگر آنکه خلاص کرداند خدای تعالی
گروهای او را روز قیامت و جمع آوردن رهان یا باعتبار تعدد اکتساب اوست یا بجهت آنکه هر عضو او رهین و گرفتار است رواه فی شرح السنة وعن ثوبان قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ثوبان که مولای آنحضرت بود و در سفر و حضر و گاه و بیگاه در خدمت و ملازم درگاه بود گفت که گفت آنحضرت من مات وهو بریء من الکبر والغلول والدین
کسیکه بمیرد و حال آنکه وی پاک و بیزار است از کبر و بزرگ پنداشتن نفس خود را و از خیانت کردن در غنیمت غلول بضم غین معجمه خیانت کردن در غنیمت یا مطلق خیانت و از دین دخل الجنة می آید
بهشت را یعنی وجود یکی ازین سه چیز مانع است از درآمدن بهشت و این هر سه چیز مشترک اند در ایذای مردم یا از جهت عرض یا از جهت مال عموما یا خصوصا رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی
وعن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان اعظم الذنوب عند الله ان یلقاه بها عبد ابو موسی اشعری روایت میکند از آنحضرت که گفت بدرستیکه بزرگترین گناهان
نزد خدا آنست که پیش آید خدا را با آن گناهان بنده بعد الکبائر التی نهی الله عنها بعد از گناهان کبیره که نهی کرده است خدای تعالی از آن ان یموت رجل وعلیه دین این است که بمیرد بنده
و حال آنکه بروی دین است لا یدع له قضاء دینه که نگذارد بنده برای وی مالی که ادا توان کرد بدان دین او را و بعد الکبائر بجهت آن گفت که نفس دین از کبائر نیست و احادیثی که وارد شده است
از قبیل زجر و مبالغه و تشدید اند کذا قیل رواه احمد وابو داود وعن عمرو بن عوف المزنی بضم میم و فتح زا و نون عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الصلح جائز بین المسلمین
آشتی کردن رواست میان مسلمانان الا صلحا حرم حلالا او احل حراما مگر آشتی که حرام کرداند حلال را یا حلال کرداند حرام را والمسلمون علی شروطهم و مسلمانان بر شرطهای خود اند
یعنی شرطهائیکه میان خود کرده اند در صلح و جنگ و جز آن لازم است رعایت آنها الا شرطا حرم حلالا او احل حراما مگر شرطی که حرام کرداند حلال را یا حلال کرداند حرام را پوشیده نماند که مناسبت
این حدیث بعنوان باب غیر ظاهر است مگر باعتبار آنکه صلح در بیع و شرا نزد افلاس میباشد والله اعلم رواه الترمذی وابن ماجة وابو داود وانتهت روایته عند قوله علی شروطهم
و تمام شده است روایت ابو داود نزد قول وی علی شروطهم و ذکر نکرده در وی الا شرطا الخ الفصل الثالث عن سوید بضم سین مهمله و فتح واو بن قیس صحابی است معدود در کوفیین
مراو را همین یک حدیث است که قال جلبت انا و مخرفة العبدی کشیدم و آوردم مخرفه بفتح میم و سکون خای معجمه و فا و بعضی میم گفته بجای فا و عبدی بفتح عین و سکون موحده منسوب است
بعبد القیس جلب کشیدن متاعی بجهت فروختن از شهری بشهری پس سوید میگوید کشیدم من و مخرفه بزا من هجر جامهای از هجر بفتحتین شهریست از یمن و نام تمام زمین بحرین است و موضعی است قریب
بمدینه بزجاجه و بایع آنرا بزاز گویند و حرفت آنرا بزازت فاتینا به مکة پس آوردیم آنرا در مکه فجاءنا رسول الله پس آمد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یمشی در حالیکه بر پا میرود پیاده
فساومنا بسراویل پس خریداری کرد ما را بخریدن شلوار فبعناه پس فروختیم ما سراویل را وثم رجل یزن بالاجر و آنجا مردی بود که برمیکشید ثمنها را بمزد یعنی بر وزن کردن مزد میگرفت
و ابو یعلی در مسند خود از ابی هریره آورده است که آنحضرت سراویل بچهار درهم خرید و قوم را وزانی بود که وزن میکرد فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم زن وارجح برکش و
چرب برکش وارجح بفتح همزه و کسر جیم ازین حدیث معلوم شد خریدن آنحضرت سراویل را و ثابت نشده است پوشیدن وی صلی الله علیه وسلم سراویل را و تحقیق این در کتاب اللباس بیاید ان شاء الله تعالی
و مناسبت این حدیث بتر ظاهر نیست مگر آنکه گویند ارجاح بجهت افلاس بایع است و در حکم انظار است رواه احمد وابو داود والترمذی وابن ماجة والدارمی وقال الترمذی
هذا حدیث حسن صحیح وعن جابر قال کان لی علی النبی صلی الله علیه وسلم دین گفت جابر بود مرا بر آنحضرت وام و غالبا ثمن آن شتر است که آنحضرت از وی در سفری که بمدینه می آمد
خریده بود چنانکه در باب بی ترجمه گذشت فقضانی وزادنی پس بگذارد آنحضرت آن دین مرا و زیاده داد مرا و چیزی دیگر هم انعام کرد رواه ابو داود وعن عبد الله بن ابی ربیعة
صحابی است مخزومی از اشراف قریش و از خوش رویان مردم و پدر وی ابو ربیعه نیز صحابی است قال استقرض منی النبی صلی الله علیه وسلم اربعین الفا گفت قرض گرفت از من آنحضرت
چهل هزار فجاءه مال فدفعه الی پس آمد آنحضرت را مالی پس دفع کرد آن چهل هزار را بسوی من فقال بارک الله تعالی فی اهلك ومالك پس گفت برکت کند خدای تعالی در اهل
و عیال تو و در مال تو انما جزاء السلف الحمد والاداء نیست پاداش قرض مگر حمد و شکر و ادای آن رواه النسائی وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من کان له علی رجل حق گفت آنحضرت کسی که باشد مر او را بر مردی حق فمن اخره پس کسیکه تاخیر کرد آنرا از کسی که بروی حق است و کلمه من ابتدائیه است برای تاکید کان له بکل یوم صدقة
باشد مر آنکس را بهر روز صدقه رواه احمد وعن سعید بن الاطول همچنین است در نسخ مشکوة و صواب سعد است بی یا چنانکه در کتب اسماء الرجال است جز آنکه در جامع الاصول اصلا ذکر
نکرده نه سعد و نه سعید و در بعضی نسخ مشکوة تغییر داده شده سعید بسعد صحابی است روایت کرد از آنحضرت مات سنة اربع وستین قال مات اخی وترك ثلثمائة دینار گفت مرد
برادر من و گذاشت سه صد دینار وترك ولدا صغارا و گذاشت اولاد خرد ولد بضم واو و سکون لام جمع ولد و بفتحتین نیز واقع میشود بر واحد و کثیر هر دو روایت وارد است فاردت ان انفق علیهم
و خواستم من که خرج کنم آن دینارها را بر اولاد وی یعنی ادا نکنم دین او را فقال لی رسول الله پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اخاك محبوس بدینه بدرستیکه برادر تو
محبوس و ممنوع است در عالم برزخ از وصول نعمت و لحوق بصالحین بسبب دین فاقض عنه پس بگذار دین را از وی قال فذهبت فقضیت عنه گفت سعید پس رفتم پس قضا کردم دین را
از وی ثم جئت فقلت پس آمدم پس گفتم یا رسول الله قد قضیت عنه بتحقیق قضا کردم من دین را از برادر ولم یبق الا امرأة تدعی دینارین ولیست لها بینة و باقی نمانده مگر زنی

متن

که دعوی

که دعوی میکند و دو دینار دینست مرو یرا گواه قال اعطها انها صادقة گفت آنحضرت بده آن زن را زیرا که بدرستی که وی راست میگوید شاید که بوحی دانست صدق وی یا میدانست پیش ازین واحتمال دارد که بطریق احتیاط فرموده باشد یعنی بده او را نیز و راست گو انکار والله اعلم وازین حدیث معلوم شد که دین بر میراث مقدم است رواه احمد وعن محمد بن عبد الله بن جحش بفتح جیم وسکون حای مهمله از صغار صحابه است کنیت او ابو عبد الله است وولادت او در سنه خامس از هجرت است ووالد وی از صحابه کبار است و برادر ام المؤمنین زینب بنت جحش قال کنا جلوسا بفناء المسجد گفت بودیم ما یعنی صحابه نشسته در صحن مسجد حیث توضع الجنائز آنجا که نهاده میشود جنازها ورسول الله صلی الله علیه وسلم جالس بین ظهرینا وحال آنکه نشسته بود آنحضرت میان ما فرفع رسول الله صلی الله علیه وسلم بصره قبل السماء پس برداشت آنحضرت بینائی خود را بجانب آسمان قبل بکسر قاف وبفتح با سوی فنظر پس نگاه کرد ثم طأطأ بصره پس پست کرد بصر خود را ووضع یده علی جبهته ونهاد دست خود را بر پیشانی خود فقال گفت سبحان الله سبحان الله کرد و بار ماذا نزل من التشدید چه چیز فرود آمد از سخت گرفتن قال گفت محمد ابن عبد الله فسکتنا یومنا ولیلتنا پس خاموش بودیم ما درین روز وشب ونپرسیدیم از آنحضرت که آن تشدید چیست فلم نر الا خیرا پس ندیدیم مگر نیکی را یعنی شدتی وعذابی ندیدیم گویا خیال کرده بودند که مراد بتشدید عذابی است که بالفعل نازل شد نیست حتی اصبحنا تا آنکه صبح کردیم ما قال محمد فسألت رسول الله گفت محمد پس پرسیدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ما التشدید الذی نزل چیست آن تشدید که فرود آمد و خبر دادی تو بدان قال فی الدین گفت آنحضرت آن تشدید نازل در وام است والذی نفس محمد بیده سوگند بخدای که نفس محمد در دست قدرت او است لو ان رجلا قتل فی سبیل الله اگر ثابت شدی که مردی کشته شد در راه خدا ثم عاش پس زنده شد ثم قتل فی سبیل الله باز کشته شد در راه خدا ثم عاش وعلیه دین پس زنده شد وحال آنکه بروی وام است ما دخل الجنة حتی تقضی دینه درنمی آید بهشت را تا آنکه گذارده شود وام وی وقتل فی سبیل الله با وجود تکرر وتعدد وی کفاره نمیشود از دین رواه احمد وفی شرح السنة نحوه روایت کرد این را باین لفظ که مذکور شد امام احمد ودر شرح السنة مانند این روایت کرد در معنی متحد ودر لفظ مختلف باب الشرکة والوکالة شرک وشرکت انباز شدن شریک انباز تشریک انباز گردانیدن ووکالت بفتح وکسر نیز جائز است گذاشتن کار بر دیگری واعتماد کردن بروی الفصل الاول عن زهرة بضم زای وسکون ها ابن معبد بفتح میم وسکون عین وفتح با قرشی مصری تابعی ثقه است ذهبی در کاشف گفته که از اولیاء بود وعبد الله بن عبد الرحمن الدارمی گفته که از ابدال بود سماع دارد از جد خود عبد الله بن هشام که از صحابه است واز عبد الله بن عمرو بن العاص واز ابن الزبیر انه کان یخرج به جده عبد الله بن هشام الی السوق روایت میکند که بدرستی که بود وی که بیرون میبرد او را جد وی که عبد الله بن هشام صحابی است بسوی بازار فیشتری الطعام پس میخرید جد وی غله را فیلقاه پس ملاقات میکردند او را ابن عمر وابن الزبیر فیقولان له پس میگفتند ابن عمر وابن الزبیر مر او را اشرکنا شریک گردان ما را فان النبی صلی الله علیه وسلم قد دعا لک بالبرکة زیرا که بدرستیکه آنحضرت بتحقیق دعا کرده است مر ترا ببرکت وافزونی در مال وتجارت فیشرکهم پس شریک میگردانید جد من ایشان را فربما اصاب الراحلة پس بسا که مییافت جد من سود مقدار بار شتر کما هی یعنی بی نقصان وراحله شتر قوی توانا بر اسفار واحمال فیبعث بها الی المنزل پس میفرستاد آن راحله بار دار را بخانه وکان عبد الله بن هشام ذهبت به امه الی النبی وبود عبد الله بن هشام که برده بود او را که زینب بنت حمید بود در صغر سن بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فمسح رأسه پس گذرانیده بود آنحضرت دست مبارک خود بر سر او ودعا له بالبرکة ودعا کرده بود مر او را ببرکت وافزونی در مال ورزق ودر هر خیر رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قالت الانصار للنبی گفت ابو هریره گفتند انصار مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم اقسم بیننا وبین اخواننا النخیل بخش کن میان ما وبرادران ما یعنی مهاجران درختان خرما را که ما داریم وخود انصار همه چیزها با مهاجران قسمت کرده وشریک ساخته بودند حتی که اگر مردی از ایشان میبود که زنان متعدد داشت یکی را طلاق میداد وبرادر خود از مهاجران میداد وآنحضرت میان مهاجر وانصار برادری نیز داده بود قال لا گفت آنحضرت قسمت میکنم نخیل را میان شما ومیان مهاجران تکفوننا المؤنة کفایت کنید شما ما را مشقت را از آب دادن وکشتی کردن وجز آن وبرین وجه لا متعلق بما لا است برای آنچه التماس کرده بودند از قسمت ولا تکفوننا بحذف حرف استفهام نیز داشته اند یعنی آیا کفایت نمیکنید شما ما را مشقت را وبرین تقدیر لا داخل بر تکفوننا است کفایت کار گذاری کردن ومؤنت بار وگرانی فنشرککم فی الثمرة بفتح نون وسکون شین وفتح را از شرک وبضم نون وکسر را از اشراک پس شریک میشویم ما با شما یا شریک میگردانیم شما را در میوه درختان یعنی درختان شما هم بشما باشد ودر ملک شما باشد که در نجا تخفیف است هم بر ما وهم بر شما ومیوه که حاصل شود از ان مشترک باشد میان ما وشما یعنی ما هم خوریم وشما هم خورید یا حصه معین باشد چنانکه نصف یا ثلث یا ربع قالوا سمعنا واطعنا گفتند انصار قبول کردیم آنچه فرمودی وفرمان برداری کردیم یعنی هر طوریکه حکم شود وهرچه راضی باشید همان کنیم رواه البخاری وعن عروة بن ابی الجعد بفتح جیم وسکون عین مهمله البارقی بموحده وکسر را وکاف منسوب ببارق بن عوف بن عدی صحابیست عامل گردانید او را عمر رضی الله عنه بر قضاء کوفه ووی معدود است در اهل کوفه وحدیث وی در ایشانست واختلاف کرده اند که وی عروة بن الجعد است یا ابن ابی الجعد بزیادت ابی صحیح اینست که ابن مدنی گفته که هر که ابن الجعد گفته خطا کرده وی عروة بن ابی الجعد است ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطاه دینارا لیشتری له شاة روایت میکند که آنحضرت داد او را یک دینار تا بخرد برای او گوسفندی فاشتری له شاتین پس بخرید عروه برای آنحضرت دو گوسفند فباع احدهما بدینار پس بفروخت یکی از ان دو گوسفند را بیک دینار فاتاه بشاة ودینار وآورد نزد آنحضرت گوسفند را ودینار را

که بقائه

ما فدلو

چون وی وکیل مطلق بود هر تصرف که کند درست است و نیز بیع مال غیر بی اذن موقوف بر اجازت اوست و هرگاه که اجازت کرد صحیح شد فدعا له رسول الله صلی الله علیه
وسلم فی بیعه بالبرکة پس دعا کرد مر عروه را آنحضرت در بیع و شرای او ببرکت فکان لو اشتری التراب لربح فیه پس بود عروه باین صفت که اگر میخرید خاک را هر آئینه سود میکرد
دران این عبارت برای مبالغه در ربح است و میتواند که محمول بر حقیقت باشد زیرا که بعضی انواع تراب است که خریده و فروخته میشود رواه البخاری الفصل الثانی عن ابی
هریرة رضی الله عنه رفعه روایت است از ابی هریره که رفع کرد این حدیث را بآنحضرت و معنی حدیث مرفوع در مقدمه معلوم شد قال گفت آنحضرت ان الله عز وجل یقول انا
ثالث الشریکین من سیوم کسی ام میان دو شریک که اعانت میکنم هر یک را بخیر و برکت ما لم یخن احدهما صاحبه مادام که خیانت نکند یکی از ان دو یار خود را فی الصراح خیانت نا
راستی فاذا خانه خرجت من بینهما پس چون خیانت کند یکی دیگر را بیرون می آیم من از میان آن هر دو رواه ابوداود و زاد رزین و زیادت کرده است رزین این لفظ را
که وجاء الشیطان و می آید در میان آن هر دو شیطان و وجود او سبب شر و نقصان میگردد وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ادّ الامانة الی من ائتمنك ادا
کن امانت را بسوی کسیکه امانت کند ترا ولا تخن من خانك و خیانت مکن کسی را که خیانت کند ترا تنبیه است بر رعایت مکارم اخلاق و احسان کردن است بکسی که بد کند و ترک جزای سیئة بسیئة
بیت بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا رواه الترمذی و ابوداود والدارمی وعن جابر رضی الله عنه قال اردت الخروج الی خیبر
گفت جابر خواستم من بیرون آمدن را بسوی خیبر فاتیت النبی صلی الله علیه وسلم پس آمدم آنحضرت را فسلمت علیه پس سلام کردم بر وی وقلت انی اردت الخروج
الی خیبر و گفتم من میخواهم برآمدن را بسوی خیبر فقال اذا اتیت وکیلی فخذ منه خمسة عشر وسقا پس گفت آنحضرت وقتی که بیائی تو وکیل مرا پس بگیر از وی پانزده وسق
بفتح واو و سکون سین مهمله شصت یا هفتاد صاع فان ابتغی منك آیة فضع یدك علی ترقوته پس اگر طلب کند آن وکیل از تو نشان پس بنه دست خود را بر ترقوه وی بفتح فوقانیه
وسکون را وضم قاف استخوان چنبر گردن رواه ابوداود الفصل الثالث عن صهیب بضم صاد و فتح ها و سکون یا صحابی مشهور است رومی اسلام آورد و آنحضرت در دار ارقم
بود بعد از سی و چند نفر اسلام آورده و وی از مستضعفین است که عذاب کرده شد در دین خدا حاضر شد بمکه بعد از ان هجرت کرد بمدینه و وی از سابقین اولین است مناقب
او بسیار است و بس است این حدیث که آنحضرت فرمود انا سابق العرب و صهیب سابق الروم و سلمان سابق الفرس و بلال سابق الحبشة حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر که بعد از وست
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث فیهن البرکة سه چیز اند که در انها برکت است البیع الی اجل یکی فروختن تا مدتی که در انجا تیسیر و تسهیل و تحصیل
ثمر است والمقارضة و قرض دادن بکدیگر که سبب معاونت و امداد است و گفته اند که مراد بمقارضه اینجا مضاربت است دفع کردن مال است بکسی تا تجارت کند و سود وی که حاصل
شود مشترک باشد بر وجهی که شرط کرده اند و اخلاط البر بالشعیر و آمیختن گندم بجو ولیکن للبیت برای خانه تا برکت شود در طعام لا للبیع نه برای فروختن که آن گناه است رواه
ابن ماجة وعن حکیم بن حزام بکسر حای مهمله و زای صحابیست برادر زاده ام المؤمنین خدیجه صد و بیست سال عمر داشت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث معه
بدینار روایت میکند که آنحضرت فرستاد با وی یک دینار گویا کسی اگر با وی همراه کردند یک دینار لیشتری له به اضحیة تا بخرد برای آنحضرت باین دینار قربانی را فاشتری
کبشا بدینار پس خرید وی قوچ را بیک دینار و باعه بدینارین و فروخت آن کبش را بدو دینار فرجع پس باز گشت بخانه باز گشت از آن خریدن و شروع در معامله دیگر نمود
فاشتری اضحیة بدینار پس خرید قربانی را بیک دینار فجاء بها و بالدینار الذی استفضل من الاخری پس آورد آن اضحیه را و دیناری را که زیاده کرد اند از اضحیه
دیگر فتصدق به رسول الله پس تصدق کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بالدینار آن دینار زائد فدعا له ان یبارك له فی تجارته پس دعا کرد آنحضرت مر او را که
برکت کرده شود در سوداگری وی رواه الترمذی و ابوداود باب الغصب والعاریة غصب بستم ستدن مال کسی را بی سرقه و عاریت بتخفیف یا و تشدید آن در صحاح
گفت که گویا بتشدید منسوب بعار است زیرا که طلب وی عیب و عار است و عارت نیز بمعنی عاریت آمده است و بعضی گفته اند عاریت مشتق از تعاور است بمعنی نوبت بنوبت بدست
گرفتن گاهی بدست غیر می آید و گاهی بدست مالک الفصل الاول عن سعید بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اخذ شبرا من الارض ظلما
روایت کرده است سعید بن زید که از عشره مبشره است و زوج اخت امیر المؤمنین عمر است کسیکه بگیرد یک بدست زمین بستم فانه یطوقه یوم القیمة من سبع ارضین
پس بدرستیکه طوق کردانیده میشود آن زمین در گردن او از هفت زمین یعنی آن قطعه از زمین تا نهایت هفت زمین گرفته در گردن او می اندازند و بعضی گفته اند یطوق بآن معنی است
که تکلیف کرده میشود بر داشتن آن مشتق از طاقت متفق علیه وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحلبن احد ماشیة امرئ بغیر
اذنه باید که ندوشد هیچ یکی گاو و گوسفند و ناقه مردی را بی دستوری وی ایحب احدکم ان یؤتی مشربته آیا دوست میدارد یکی از شما که آمده شود یعنی بیاید کسی
مشربه او را مشربه بفتح میم و سکون شین معجمه و ضم را موحده بالاخانه که نهاده میشود در انجا متاع فتکسر خزانته پس شکسته شود خزانه او بکسر خا گنجینه فینتقل طعامه
پس از جای بجای دیگر برده شود طعام وی و در بعضی روایات فینتثل بثای مثلثه بجای قاف بمعنی نقل است وانما تخزن لهم ضروع مواشیهم اطعماتهم و خزینه
نمیکنند مر ایشان را پستانهای مواشی ایشان مگر طعامهای ایشان را تخزن بضم زا و اطعمات جمع اطعمه جمع طعام و ایراد صیغه جمع الجمع برای مبالغه است رواه مسلم و بعضی
گفته اند که این حدیث متفق علیه است مسلم در کتاب غصب روایت کرده و بخاری در کتاب اللقطه و مؤلف آن را نیافت و بدانکه اکثر اهل علم بر آنند که جائز نیست
دوشیدن ماشیه غیر بی اذن وی مگر در حالت مخمصه و با وجود مخمصه ضامن میشود و بعضی میگویند ضامن نمیشود و امام محمد و اسحق رفته اند بجواز آن بی مخمصه و بعضی

آنحضرت

رخصت کردہ اند برای مسافر اکل از ثمار غیر و روایت کردہ شدہ است از ابن عمر باسناد غریب کہ آنحضرت گفت کسی کہ در آید بستانی را بخورد از ثمرات او و نگیرد از ان چیزی زیادہ
بر اکل و نزد اکثر جائز نیست مگر از جہت گرسنگی کذا قال الطیبی وعن انس قال کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم عند بعض نسائہ بود آنحضرت نزد بعضی از زنان خود
مراد عائشہ است چنانکہ در روایتی دیگر آمدہ است و عدم تصریح راوی باسم عائشہ یا بجہت عدم علم وی باشد یا بجہت تحاشی از اسناد فعل مذکور خواہد شد بوی فارسلت
احدی امہات المؤمنین پس فرستاد یکی از زنان آنحضرت مراد زینب بنت جحش یا ام سلمہ یا صفیہ است بصحفۃ فیہا طعام بکاسہ کہ در وی طعام است فی الصراح صحفہ
بتقدیم جا بر فا کاسہ بزرگ کہ جماعت فضربت التی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی بیتہا ید الخادم پس زد آن زنی کہ آنحضرت در خانہ او بود دست خادم را کہ طعام
آوردہ بود و خادم بردہ و غلام ہرد و واقع میشود فسقطت الصحفۃ پس افتاد کاسہ بر زمین فانفلقت پس شکست کاسہ فجمع النبی پس گرد آورد پیغمبر صلی اللہ علیہ
وسلم فلق الصحفۃ پارہ ہای کاسہ را فلق شکافتن فلقہ پارۂ چیزی و فلق بکسر فا و فتح لام جمع ثم جعل یجمع فیہا الطعام الذی کان فی الصحفۃ پس برگشت آنحضرت کہ
جمع میکند در وی طعامی را کہ بود در کاسہ و یقول و میگوید غارت امکم غیرت کرد و رشک برد مادر شما یعنی این بی تابی و سبکی از جہت غیرت کرد این اعتذار است از
وقوع این فعل از عائشہ کہ این بہ جہت غیرت کرد کہ مجبول است آدمیزاد بران ثم حبس الخادم پس نگاہ داشت آنحضرت خادم را حتی اتی بصحفۃ من عند التی ہو
فی بیتہا تا آنکہ آوردہ شد کاسہ از نزد آن زنی کہ آنحضرت در خانۂ او بود فدفع الصحفۃ الصحیحۃ الی التی کسرت صحفتہا پس داد و فرستاد آنحضرت کاسہ درست
بسوی آن زنی کہ شکستہ شد کاسہ او و امسک المکسورۃ فی بیت التی کسرت و نگاہ داشت کاسہ شکستہ را در خانۂ آن زنی کہ شکست کاسہ را و آوردن این حدیث درین
باب بجہت تشبیہ شکستن کاسہ بغصب است و اولی آنست کہ این حدیث را در باب ضمان متلفات می آورد رواہ البخاری وعن عبد اللہ بن یزید صحابی انصاری است حاضر
شدہ حدیبیہ را و حال آنکہ وی ہفدہ سالہ بود و امیر کوفہ بود در عہد ابن الزبیر و شعبی کاتب او بود عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ نہی عن النہبۃ والمثلۃ روایت میکند از
آنحضرت کہ نہی کرد از نہبہ بضم نون و سکون ہا یعنی غارت کردن مال مسلمانان را و از مثلہ بضم میم و سکون مثلثہ عقوبت کردن ببریدن بینی و گوش و مانند آن و این حرام است مگر بروجہ
قصاص رواہ البخاری وعن جابر قال انکسفت الشمس فی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوم مات ابراہیم بن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
گفت جابر گرفت آفتاب در زمان آنحضرت روز مردن ابراہیم پسر آنحضرت فصلی بالناس ست رکعات باربع سجدات پس نماز گذارد آنحضرت بمردم دو رکعت
بشش رکوع بچہار سجدہ کہ در ہر رکعت سہ رکوع کردند اما سجدہ دو کرد چنانکہ متعارف است فانصرف وقد آضت الشمس پس برگشت آنحضرت از نماز و حال آنکہ بتحقیق رجوع کرد
آفتاب بحالت اصلی خود فقال ما من شیء توعدونہ و گفت آنحضرت نیست ہیچ چیزی کہ خبر دادہ میشوید شما بدان چیز الا قد رأیتہ فی صلوتی ہذہ مگر بتحقیق دیدم آنرا
در نماز خود کہ این است لقد جیء بالنار بتحقیق آوردہ شد آتش دوزخ را وذلک حین رأیتمونی تأخرت و آن ہنگام دیدن شما است مرا کہ پس رفتم و کشیدم خود را بجانب پس
مخافۃ ان یصیبنی من لفحہا از جہت ترس آنکہ این برسد مرا از گرمی آتش و سوزانی وی حتی رأیت فیہا صاحب المحجن تا آنکہ دیدم در آتش خداوند محجن را بکسر میم و
سکون حا و فتح جیم چوبی دراز کہ بر سر وی آہنی است کہ در وی کجی است مانند چوگان و محجن بمعنی چوگان نیز آید یجر قصبہ فی النار در حالی کہ میکشید رودۂ خود را در آتش
دوزخ قصب بضم قاف و سکون صاد مہملہ رودہ و بعضی گفتہ رودہ کہ در زیر شکم است جمعہ اقصاب و نام وی عمرو بن لحی بود بضم لام و فتح حاء مہملہ و تشدید یا مردی بود در
جاہلیت و کان یسرق الحاج بمحجنہ و بود آن مرد کہ می دزدید یعنی می ربود جامہای حاجیان را بمحجن خود فان فطن لہ پس اگر دانستہ و دریافتہ شود مر او را کہ ربودہ است
قال انما تعلق بمحجنی گوید کہ جامۂ آن آویخت بمحجن من خود بخود نی باختیار من وان غفل عنہ ذہب بہ و اگر غفلت کردہ شود و دانستہ نشود میبرد آنرا حتی رأیت صاحبۃ
الہرۃ التی ربطتہا تا آنکہ دیدم در آتش دوزخ زن صاحب گربہ را کہ بستہ بود گربہ را فلم تطعمہا پس نخورانید آن گربہ را چیزی ولم تدعہا تاکل من خشاش الارض
و نگذاشت و سر نداد آن گربہ را کہ بخورد از جانورکان زمین حتی ماتت جوعا تا آنکہ مرد گربہ بجہت گرسنگی و خشاش بکسر خای معجمہ و فتح آن و بضم نیز گفتہ اند و شین معجمتین حشرات
زمین و پرندگان ضعیف و بعضی بجای مہملہ گویند و مراد گیاہ خشک است ثم جیء بالجنۃ پس آوردہ شد بہشت را وذلک حین رأیتمونی تقدمت و آن ہنگام دیدن شما است
مرا کہ پیش رفتم من و قصد جانب پیش کردم حتی قمت فی مقامی تا آنکہ ایستادم در جای ایستادن خود ولقد مددت یدی وانا ارید ان اتناول من ثمرہا
و ہر آئینہ بتحقیق دراز کردم من دست خود را و حال آنکہ من میخواہم بگیرم از میوۂ بہشت لتنظروا الیہ تا نظر کنید شما بسوی آن ثمر ثم بدا لی ان لا افعل پس ظاہر شد مرا و قرار گرفت رای
من برانکہ نکنم این را تا ایمان شما بالغیب باشد رواہ مسلم وعن قتادۃ قال سمعت انسا یقول کان فزع بالمدینۃ گفت قتادہ کہ از مشاہیر تابعین است شنیدم انس را کہ
میگفت بود ترسی و ہولی در مدینہ چنانکہ دزدی یا غارتگری آمدہ افتادہ بود فاستعار النبی صلی اللہ علیہ وسلم فرسا من ابی طلحۃ پس بعاریت طلبید آنحضرت
اسپی را از ابی طلحہ انصاری یقال لہ المندوب گفتہ میشد و نام کردہ میشد آن اسپ را مندوب از ندب بمعنی طلب و مندوب مرد سبک رو در حاجت فرکب پس سوار
شد آنحضرت و رفت بدنبال آن فزع فلما رجع قال ما رأینا من شیء پس چون برگشت آنحضرت گفت ندیدم ما ہیچ چیز از آنچہ بترسید از ان وان وجدناہ لبحرا و گفت
بتحقیق یافتیم ما آن اسپ را دریا فراخ رو و آن اسپ پیش از آن بسیار کم کام و بد راہ بود و در نہایہ گفتہ است کہ مندوب نام فرس آنحضرت بود و شاید کہ آن اسپی دیگر
بود از ان وی صلی اللہ علیہ وسلم یا ہمین بہ جہت سوار شدن آنحضرت بروی اضافت بآنحضرت کردند یا بعد از سواری پیشکش کردند بآنحضرت و بعد از ان داخل اسپان

شریف شد والله اعلم متفق علیه الفصل الثانی عن سعید بن زید عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال من احیی ارضا میتة فهی له سعید بن زید که از
عشرهٔ مبشره است روایت میکند از آنحضرت که گفت کسیکه زنده گرداند زمین مرده را پس آن زمین مر او راست احیای زمین که میگویند اینست و نزد ابی حنیفه اذن سلطان
شرط است و نزد شافعی شرط نیست و تفصیلات دیگر نیز دارد که در فقه مذکور است ولیس لعرق ظالم حق و نیست مر رگ ظالم را حق یعنی هر که درخت نشاند یا زراعت
کند در ملک غیر نمیرسد او را که باقی دارد آن درختان را و زراعت را و مر صاحب ملک را میرسد که برکند آنرا و بعضی میگویند که مراد آنست که هر که زراعت کند یا درخت
نشاند در زمین احیای دیگری مستحق نمیشود مر آنرا و این معنی موافق تر است بسیاق رواه احمد والترمذی و ابو داؤد و رواه مالک عن عروة مرسلا و روایت کرده است
آنرا مالک از عروه بطریق ارسال وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وعن ابی حرة بضم حای مهمله و رای مشدده الرقاشی بفتح را و تخفیف قاف
تابعی است حدیث وی در بصریین است ثقه است و بعضی او را تضعیف کرده اند عن عمه روایت میکند از عم خود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا
لا تظلموا آگاه باشید ظلم مکنید الا لا یحل مال امرئ الا بطیب نفس منه و آگاه باشید حلال نیست مال مردی مگر بخوشی نفس از وی و رضای وی رواه البیهقی
فی شعب الایمان والدارقطنی فی المجتبی وعن عمران بن حصین بضم حا و فتح صاد صحابی مشهور است احوال شریف وی در بعضی مواضع نوشته شده است
عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال روایت میکند از آنحضرت که گفت لا جلب ولا جنب نیست جلب و نه جنب بفتح جیم و لام و نون هر دو در سباق میباشد و در صدقه
و در سباق آنکه بیابان اسپان میدوانند تا که سبقت کند و در گذرد و جلب در وی آنست که مردی را در پس اسپ خود دارد که اسپ را بزند و بانگ زند بر اسپ و براند
و جنب آنکه اسپی دیگر همراه دارد که اگر آن اسپ که بر وی سوار است مانده شود بر آن سوار شود و پیش رود و در صدقه آنست که مصدق بگرفتن صدقات و زکوة میرود
و در جای فرود آید و بر صاحب اموال کسان فرستد که از جایهای خود همین جا بیایند و زکوة اموال بدهند یا صاحب اموال از جای خود بجای دیگر رود و مصدق را تکلیف
کند که همین جا بیاید و بگیرد چنانکه در کتاب الصدقات گذشت ولا شغار فی الاسلام و نیست شغار در اسلام بکسر شین و غین معجمه و شغار آنست که تزویج کند زنی
بمردی دیگر را دختر خود را مثلا در بدل آنکه تزویج کند آن مرد دختر خود را باین مرد و مهر نباشد و این عقد فاسد است نزد اکثر علما الا امام ابوحنیفه و سفیان ثوری میگویند
که صحیح است و مهر مثل واجب میگردد ومن انتهب نهبة فلیس منا و کسی که غارت کند مال کسی را پس نیست آنکس از ما و بر کیش ما نهب غارت کردن و نهبه بضم نون و
سکون ها اسم است از آن بمعنی غارت رواه الترمذی وعن السائب بن یزید عن ابیه عن النبی صلی الله علیه وسلم سایب بن یزید صحابی صغیر است حلیف
بنی امیه یا بنی عبد شمس ولادت او در سنه ثانیه از هجرت است حاضر شد حجة الوداع را همراه پدرش در هفت سالگی گردانیده بود او را عمر رضی الله عنه عامل بر بازار مدینه
و مرد بمدینه سنه ثمانین و بعضی گفته اند سته و ثمانین و وی آخر کسی است که وفات یافت از صحابه بمدینه بقولی روایت میکند از پدرش که صحابی کبیر است و روایت کرد پدر
وی از آنحضرت قال لا یاخذ احدکم عصا اخیه لاعبا جادا باید که نگیرد یکی از شما عصای برادر خود را در حالی که بازی و هزل و جد کننده است یعنی در گرفتن هم هزل
کننده است و هم جد نماینده گفته اند که معنیش آنست بر سبیل هزل و مزاح گرفت بعد از آن نگاه داشت و نداد پس جاد شده و بعضی گفته اند که مراد آنست که مال یکی را بطریق سرقه
گرفت و مقصودش نه سرقه است بلکه رنجانیدن و کاهانیدن پس وی هازل شد در سرقه و جاد شد در کاهانیدن فمن اخذ عصا اخیه پس کسیکه بگیرد عصای برادر
خود را فلیردها الیه پس باید که بازگرداند بسوی وی و بدهد و ذکر عصا برای مبالغه است یعنی از این شیء حقیر نهی است در فوق آن بطریق اولی و عصا در عرف ما آن
چوب است که پیران و ضعیفان بدست میگیرند مفهوم میدر آید ولیکن عربان عصا چوبکی را میگویند که در دست میگیرند و خرکت و اسپ و شتر را بدان میزنند
و چوب متعارف را نیز میگویند و در تحت عموم مفهوم آن داخل است رواه الترمذی و ابو داؤد و روایته الی قوله جادا و روایت
ابی داؤد تا قول او است جادا فمن اخذ الخ در روایت او نیست وعن سمرة عن النبی صلی الله علیه وسلم روایت است از سمرة بن
جندب که صحابی مشهور است من وجد عین ماله عند رجل فهو احق به کسیکه یابد عین مال خود را نزد مردی پس آنکس سزاوار تر است
بآن مال ویتبع البیع من باعه و پیروی کند خرنده کسی را که فروخته است آنرا یتبع بسکون فوقانیه و فتح موحده و تشدید آن وکسر این
هر دو صحیح است و بیع بفتح با و تشدید یاء مکسوره بمعنی مشتری و بائع هر دو آید چنانکه در بیعان در باب الخیار گذشت و حاصل معنی حدیث
آنکه اگر یکی غصب کرد یا دزدید مال کسی را یا ضائع شد مال یکی و بدست دیگری افتاد و از وی کسی دیگر خرید آنکس که مال خود را در
دست خرنده بیابد بگیرد و این خرنده دنبال آن فروشنده گیرد و زر خود از وی بستاند رواه احمد و ابو داؤد والنسائی و
عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال علی الید ما اخذت حتی تؤدی و هم از سمره است از آنحضرت که گفت آن حضرت بر دست
یعنی بر صاحب ید همان چیزی که گرفته است تا آنکه ادا کند چیزی را که گرفته است حاصل آنکه کسی که گرفت مال کسی را بغصب یا بعاریت یا
ودیعت لازم است بر وی رد آن رواه الترمذی و ابو داؤد و ابن ماجة وعن حرام بر وزن ضد حلال بن سعد بن محیصة
بضم میم و فتح حا و کسر تحتانیه مشدده و صاد مهمله تابعی ثقه است روایت میکند از پدر خود و از براء ابن عازب مات سنة ثلث عشر و مائة ان ناقة



للبراء بن عازب دخلت حائطا روایت میکند که ناقه براء بن عازب را که صحابی مشهور است در آمد بستانی را فافسدت پس تباه کردانید آن ناقه بستان او را و پامال کرد
و شکست و ریخت فقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان علی اهل الحوائط حفظها بالنهار پس حکم کرد آنحضرت که بدرستی که واجب است بر خداوندان بستانها
محافظت و نگاه داشتن آنها در روز وان ما افسدت المواشی باللیل ضامن علی اهلها و حکم کرد که هر آئینه هر چیزیکه تباه کردانیده است چارپایها در شب ضمان آن
بر خداوندان مواشی است حاصل آنکه اگر دابه تلف کرد بستان یکی را بروز ضامن نمیشود صاحب دابه زیرا که در روز محافظت بستان بر صاحب بستان است پس تقصیر از
جانب او است و حفظ حق او است و اگر بشب تلف کرد پس ضمان بر صاحب دابه است از جهت تقصیر وی در حق چه در شب محافظت دابه بر او است و این بر تقدیری که
مالک دابه همراه دابه نباشد و اگر همراه باشد در روز هم ضامن میگردد و این مذهب مالک و شافعی است و مذهب اصحاب ابو حنیفه آنست که اگر صاحب دابه همراه دابه نباشد
ضمان نیست بر وی شب باشد یا روز کذا قال الطیبی رواه مالک و ابو داؤد و ابن ماجة وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الرجل
جبار روایت است از ابی هریره که آنحضرت گفت رجل بکسر را آنچه پامال کند آن را دابه و بزند آن را بپای خود در راه هدر است یعنی باطل است و ضمانی بر آن لازم نمی آید

یعنی

وقال و گفت النار جبار آتش یعنی آنچه بسوزد آتش آن را که کسی در ملک خود بیفروزد بی قصد ظلم و آزار ناگاه باد آن را پراند و در ملک دیگری انداخت و بسوخت این
نیز هدر و باطل است و چیزی بر آتش فروزنده لازم نمی آید و این بر تقدیری که در وقت سکون ریح افروخت بعد از آن باد وزید و اما اگر در وقت وزیدن باد بیفروزد
ضامن گردد و جبار بضم جیم و تخفیف موحده رواه ابو داؤد وعن الحسن عن سمرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اتی احدکم علی ماشیة روایت است
از حسن بصری از سمرة بن جندب که آنحضرت گفت وقتیکه بیاید یکی از شما بر دابه فان کان فیها صاحبها فلیستأذنه پس اگر باشد در آن ماشیه صاحب او پس باید که
طلب اذن کند از مالک وان لم یکن فیها فلیصوت ثلثا و اگر نباشد در آن صاحب ماشیه پس باید که آواز کند سه بار فان اجابه احد فلیستأذنه پس اگر
جواب دهد او را یکی پس باید که طلب اذن کند از وی وان لم یجبه احد فلیحلب ولیشرب و اگر جواب ندهد او را هیچ یکی پس باید که بدوشد و بنوشد شیر او را ولا
یحمل و بر ندارد یعنی همان مقدار بدوشد که کفایت کند و زیاده بر آن نگیرد و گفته اند که این بر تقدیری است که مضطر باشد و بحالت مخمصه رسد رواه ابو داؤد در
حدیث صحیح بخاری آمده است که در آن هنگام که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بهجرت میرفت در بن کوهی در سایه سنگی بار امید چوپانی در آنجا گوسفند میچرانید ابو بکر صدیق گوسفند
او را بدوشید و نزد آنحضرت آورد و آنحضرت بنوشید و بجواب رفت میگویند که آن گوسفند یکی از آشنایان ابو بکر صدیق بود که در مکه بود و بعضی میگویند که عادت اهل
مکه بود که غلامان خود را که گوسفندان ایشان میچرانیدند اذن میدادند که اگر در راهی گرسنه باشد و شیر طلبد بدهید و احتمال دارد که چیزی بآن چوپان داده شیر خریده باشد
اما در حدیث مذکور نیست و نیز رضای مالک شرط است و توجیهش آنست که گفته شد والله اعلم وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من دخل حائطا فلیأکل
کسیکه در آید بستانی را پس گو که بخورد از آن ولا یتخذ خبنة و نگیرد از وی در خبنه بضم خای معجمه و سکون موحده و بنون آنچه زیر کش گرفته شود فی الصراح خبن در نوشتن دامن
و خرآن و پنهان کردن و نهادن طعام روز سختی رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن امیة بن صفوان تابعی است عن
ابیه روایت میکند از پدر خود که صفوان بن عبد الله الجمحی المکی است ان النبی صلی الله علیه وسلم استعار منه ادراعه یوم حنین آنحضرت بعاریت گرفت
زرهای صفوان را در روز حنین فقال اغصبا یا محمد پس گفت بطریق غصب میگیری زرههای مرا ای محمد قال بل عاریة مضمونة گفت آنحضرت بلکه بعاریت
میگیرم که رد کرده میشود مراد بضمان اینجا رد است و بعضی بر ظاهر حمل کرده اند و قائل شده که در عاریت ضمان است اول مذهب امام ابی حنیفه است و کسانیکه موافق اویند
و ثانی مذهب امام شافعی و احمد و ابن صفوان در آن روز کافر بود و بعد از آن اسلام آورد و از مؤلفة القلوب بود و آنحضرت او را از غنائم بسیار داد پس وی گفت والله
بنداد این جود را مگر نفس پیغمبر پس مسلمان شد و نیکو شد اسلام وی رواه ابو داؤد وعن ابی امامة روایت است از ابو امامه باهلی که از صحابه است قال سمعت
رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول العاریة مؤداة عاریت ادا کرده شده است یعنی واجب است بر مستعیر ادای او و رسانیدن
او را بمعیر و این هر دو مذهب جمع میشود و لیکن بر مذهب ضمان ادا کرده میشود عین در حال قیام و قیمت او در حال تلف والمنحة مردودة و منحه رد کرده میشود و
و منحه بکسر میم در اصل بمعنی عطیه و هبه است و اکثر اطلاق آن بر ناقه است یا بقری و شاتی که کسی میدهد تا او را بپرورد و شیر او را بخورد و از صوف او و اولاد او نیز
منتفع و متمتع گردد بلکه در زمین زراعت و درختان باغ نیز میرود تا زراعت کند زمین او را و بپرورد درختان را و متمتع گردد بدان و آن را منیحه نیز میگویند که
هر تقدیر منحه تملیک منفعت است نه تملیک عین پس واجب است رد آن والدین مقضی و وام گذارده شدنی است و واجب است ادای آن والزعیم غارم و کفیل که
ضامن شده است نفس یا مال را تاوان زده است یعنی گرفته میشود بآنچه لازم کرده است از احضار نفس یا مال رواه الترمذی و ابو داؤد وعن رافع بن
عمرو الغفاری بکسر عین و تخفیف فا صحابی است معدود است در بصریین قال کنت غلاما ارمی نخل الانصار گفت بودم من کودک که سنگ می انداختم در درختان
خرمای انصار را فاتی بی النبی پس آورده شد مرا نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال و گفت آنحضرت یا غلام لم ترم النخل ای کودک برای چه سنگ می اندازی
نخل مرو مرا فقلت آکل گفتم میخورم خرما را قال فلا ترم وکل مما سقط من اسفلها گفت آنحضرت پس اگر قصد خوردن خرما داری سنگ میانداز و بخور از آنچه

افاده است درته درختان وگفته اند که این نزد اضطرار است پوشیده نماند که نزد اضطرار رمی نیز درست است کذا قال الطیبی ثم مسح رأسه پس تر دست مبارک گذرانید
بر سر من فقال پس گفت ودعا کرد اللهم اشبع بطنه خداوندا سیر گردان شکم اورا رواه الترمذی وابوداؤد وابن ماجة وسنذکر حدیث عمرو بن شعیب
فی باب اللقطة ان شاء الله تعالی الفصل الثالث عن سالم عن ابیه روایت از سالم بن عبد الله بن عمر از پدرش قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من اخذ من الارض شیئا بغیر حقه هرکه بگیرد از زمین کسی یک بدست بی حق شرعی خسف به یوم القیمة الی سبع ارضین فرو برده شود او را روز قیامت
تا هفت زمین رواه البخاری وعن یعلی بن مرة بضم میم وتشدید رای مفتوحه مراو را صحبت است ومعدود است در کوفیین وبعضی گفته اند در بصرین حاضر شد حدیبیه
وخیبر وفتح حنین وطائف را قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت من اخذ ارضا بغیر حقها کسیکه بگیرد زمینی را
بی حقی که در روی وارد کلف ان یحمل ترابها المحشر تکلیف کرده شود که بردارد برسر خاک او را در حشرگاه در فصل اول گفت که طوق گردانیده میشود در گردن وی
واینجا خسف وحمل تراب گفت واین انواع عذابهاست بعضی را آن کنند وبعضی را این رواه احمد والطبرانی وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول ایما رجل ظلم شبرا من الارض هر مردی که بظلم بگیرد یک شبر را از زمین کلفه الله تکلیف کند او را خدای عزوجل ان یحفره حتی یبلغ آخر سبع
ارضین که بکند آن شبر زمین را تا آنکه برسد آخر هفت زمین را ثم یطوقه پس طوق گردانیده شود آن زمین او را الی یوم القیمة تا آخر روز قیامت حتی یقضی بین
الناس تا آنکه تمام کرده شود حکم میان مردم ویقضی بلفظ معلوم نیز تصحیح کرده اند تا آنکه حکم کند خدای عزوجل وتمام شود حکم او رواه احمد باب الشفعة بضم
شین مشتق است از شفع بمعنی ضم کردن وجفت ساختن تسمیه کرده شده بآن زیرا که در وی ضم کردن زمین خریده شده است بزمین شفیع وشفع ثابت میشود شریک را نزد ائمه ثلثه
وثابت میشود جار را ونزد امام ابی حنیفه ودر روایتی صحیح از احمد ثابت میشود جار را وآنچه احادیث در شفعه جوار آمده وبصحت رسیده واست [illegible] تکلم کرده است الفصل
الاول عن جابر قال قضی النبی صلی الله علیه وسلم بالشفعة فی کل ما لم یقسم گفت جابر حکم کرد آنحضرت بثبوت شفعه در هر چیزیکه قسمت کرده نشده است وباقی
است بر شرکت فاذا وقعت الحدود وصرفت الطرق فلا شفعة پس هرگاه که واقع شد حدها وگردانیده شد راهها جدا جدا پس نیست شفعه از جهت عدم بقای
شرکت این حدیث دلالت میکند بر آنکه جار را شفعه نیست ومتمسک ائمه ثلثه این حدیث است رواه البخاری وعنه قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم بالشفعة
فی کل شرکة لم تقسم حکم کرد آنحضرت بشفعه در هر زمین مشترک که قسمت کرده نشده است ربعة آن امر مشترک که منزل باشد او حائط یا بستان باشد ربعه بفتح راء و
سکون باء وتا برای وحدت است وربع سرای ومنزل ومحله وموضع واین حدیث دلالت میکند بر آنکه شفعه در غیر زمین نیست واین متفق علیه است میان ائمه اربعه لا یحل له
ان یبیع حتی یؤذن شریکه حلال نیست مر صاحب زمین را که بفروشد تا آنکه اعلام کند شریک خود را فان شاء اخذ وان شاء ترك پس اگر خواهد بگیرد شریک
وی واگر خواهد بگذارد فاذا باع ولم یؤذنه فهو احق به پس اگر فروخت وخبر واعلام نکرد شریک را پس شریک سزاوارتر است بآن رواه مسلم وعن ابی
رافع قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الجار احق بسقبه همسایه سزاوارتر است بقرب خود سقب بفتح سین وقاف وصاد لغتی است در آن قرب
یعنی همسایه سزاوارتر است بشفعه وشفعه بوی میرسد وقتیکه نزدیکتر باشد وملاصق ومتصل واین حدیث دلالت دارد بر ثبوت شفعه مر جار را رواه البخاری و
عن ابی هریرة رضی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یمنع جار جاره ان یغرز خشبة فی جداره باید که منع نکند همسایه همسایه خود را از
خلانیدن چوبی در دیوار وی وگفته اند اگر ضرر نکند امر ایجابست مذهب احمد واصحاب حدیث اینست وبعضی گفته اند که امر ندبست وابوحنیفه وشافعی باین رفته اند
وازمالک دو قول است اصح ندبست متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اختلفتم فی الطریق جعل عرضه سبعة اذرع وقتیکه
اختلاف ونزاع کنید شما در راه ساخته گردانیده شود پهنای آن هفت گز یعنی چون باشد میان زمین قومی را راهی وخواهند که عمارت کنند آن را اگر اتفاق کنند بر مقداری
پس خیر واگر اختلاف کنند در مقدار آن گردانیده شود هفت ذراع مراد از حدیث اینست اگر باشد راهی مسلوک بیشتر از هفت ذراع روا نیست مر هیچیکی را که بگیرد چیزی
از آن وگوید که راه هفت گز بس است رواه مسلم الفصل الثانی عن سعید بن حریث بضم را وفتح را وسکون یا صحابی است حاضر شد فتح مکه را با آنحضرت
ووی یازده ساله بود وبعد از آن نزول کرد در کوفه وغزا کرد خراسان را ووفات یافت بکوفه وقبر او در آنجاست وبعضی گفته بجزیره قال سمعت رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقول من باع منکم دارا او عقارا قمن ان لا یبارك له گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که بفروشد از شما سرای را
یا زمینی را سزاوار است که برکت کرده نشود مر او را در ثمن آن قمن بفتح قاف وکسر میم خلیق جدیر یعنی سزاوار وقمین بر وزن فعیل نیز آمده الا ان یجعله
فی مثله مگر آنکه بگرداند وصرف کند ثمن را در مانند آن یعنی در خریدن زمین یا عمارت زمینی دیگر ومرمت آن واز این حدیث معلوم شد که بیع سرای وزمین
وصرف ثمن آن بمنقولات مستحسن نیست از جهت کثرت منافع آن وقلت تطرق آفات بدان رواه ابن ماجه والدارمی وعن جابر قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الجار احق بشفعته همسایه سزاوارتر است بشفعه خود ینتظر بها انتظار برده شود او را بشفعه وان کان غائبا واگرچه غائب باشد
ودر بعضی اصول انتظار بی واو است اذا کان طریقهما واحدا وقتیکه باشد راه هر دو یکی وشریک باشند در راه رواه احمد والترمذی

بی جهت تکلم کرده

وابوداؤد

وابوداؤد وابن ماجة والدارمی وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الشریك شفیع گفت آنحضرت شریک در زمینی که فروخته
بشود شفیع است والشفعة فی کل شیء وشفعه در هر چیز است از خانه ومنزل وبستان ومانند آن غیر از منقولات واتفاق دارند که در غیر عقار نیست از
حیوانات وثیاب ومانند آن رواه الترمذی قال گفت ترمذی وقد روی عن ابی ملیکة عن النبی صلی الله علیه وسلم مرسلا تحقیق روایت
کرده شده است این حدیث از عبدالله ابن ابی ملیکه که از مشاهیر تابعین وثقات ایشانست از آنحضرت بطریق ارسال وهو اصح واین حدیث مرسل صحیح تر است از
روی اسناد وعن عبدالله بن حبیش بضم حا وفتح با وسکون یا وشین معجمه در آخر ودر بعضی نسخ بن حبشی بضم حا وسکون با وکسر شین معجمه وتشدید یا وگفته اند
صواب همین است صحابی است معدود در اهل حجاز قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قطع سدرة صوب الله راسه فی النار کسیکه ببرد
درخت کنار را واژگون کرداند خدای تعالی سر او را در آتش دوزخ سدره بکسر سین وسکون دال شجر نبق بکسر نون وسکون با ونبق نام بر است که بهندی آنرا بیر گویند
رواه ابوداؤد وقال هذا الحدیث مختصر وگفته است ابی داود که این حدیث اختصار کرده شده است یعنی میخواهد ابوداؤد از تمام این حدیث که اختصار
کرده شده است از وی این را که من قطع سدرة فی فلاة یستظل بها ابن السبیل والبهائم کسیکه ببرد سدره را که در دشتی است وپناه میجویند بسایه او
مسافر وحیوانات عبثا وظلما بیهوده وبستم وناحق عبثا بفتح عین وسکون شین معجمتین ظلم وذکر ظلم بعد از وی تاکید است چنانکه قول وی بغیر حق بغیر حق یکون
له فیها بغیر حقی که باشد مر آنکس را در ان سدره صوب الله راسه فی النار سرنگون کرداند او را خدایتعالی در آتش بعضی میگویند مراد سدره
مکه است که حرام است وبعضی گویند سدره مدینه نهی از آن کردند که در وجود آن انس وسایه است مر کسی را که هجرت کند بسوی او وبعضی گفته اند مراد سدره
دشت است که مسافران وحیوانات بسایه آن پناه جویند چنانکه لفظ حدیث مبین آنست وبعضی گویند که سدره است مملوک کسی که دیگری آنرا بظلم قطع میکند والله
اعلم الفصل الثالث عن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال اذا وقعت الحدود فی الارض فلا شفعة فیها وقتیکه واقع شوند حدها در زمین
پس نیست شفعه در ان زمین ولا شفعة فی بئر ونیست شفعه در چاه ولا فی فحل النخل ونه در نر درخت خرما زیرا که در شفعه در زمینی است که احتمال قسمت دارد
وبیر احتمال قسمت ندارد ونر درخت زمین نیست وتخصیص وی بذکر بجهت آنست که قوم وارث میشدند درختان خرما را وقسمت میکردند ودر میان آن نری میبود که آن
بار دار میکردانید پس چون میفروخت یکی از ایشان نصیب خود را از ان درختان بحقوق آن از نخل وجز آن پس شفعه نمیرسد مر شریکان را در آن نخل از جهت نابودن او
عقار ونابودن شفعه در بیر مذهب شافعی است وسبب وجوب شفعه نزد ایشان دفع مونت قسمت است واین متحقق نمیشود در انچه احتمال قسمت ندارد ونزد ما
شفعه ثابت است اگرچه احتمال آن ندارد چنانکه حمام وآسیا ودلیل ما قول آنحضرت است الشفعة فی کل شیء واین شامل است همه را واز جهت آنکه سبب شفعه نزد ما اتصال در ملک
ودفع ضرر سوء جوار است واین شامل هر دو قسم است کذا فی الهدایة رواه مالك باب المساقاة والمزارعة مساقات سپردن مرد است درختان خود را
بمرد دیگر تا کار کند دران واصلاح کند آنرا بآب دادن وتربیت نمودن بر حصه معین چنانکه نصف یا ثلث یا ربع ومزارعت عقد است بر زمین بر همین نهج که مذکور
شد حاصل آنکه مساقات در درخت میباشد ومزارعت در زمین وحکم هر دو یکی است ومساقات ومزارعت فاسداند نزد امام ابی حنیفه ونزد صاحبین وائمه ثلثه جائز
وگفته اند که هیچ یکی از اهل سلم را نمیدانم که منع آن کرده باشد مگر ابوحنیفه وبعضی گویند که زفر با اوست ودلیل امام آنست که این استیجار است باجر مجهول
ومعدوم پس درست نباشد ونیز در حدیث نهی از مخابرت واقع شده وفتوی بر قول صاحبین است الفصل الاول عن عبدالله بن عمر ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم دفع الی یهود خیبر نخل خیبر وارضها روایت است از ابن عمر که آنحضرت سپرد بیهود خیبر نخل خیبر را وزمین خیبر را علی ان یعملوها
من اموالهم برین شرط که کار کنند دران از مالهای خود ودر بعضی نسخ یعتملوا بزیادت تا میان عین ومیم واعتمال عمل بنفس خود کردن کذا فی القاموس و
لرسول الله صلی الله علیه وسلم شطر ثمرها وباشد مر آنحضرت را نصف میوه آن رواه مسلم روایت کرد این حدیث را مسلم وفی روایة البخاری
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ودر روایت بخاری این است که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اعطی خیبر الیهود داد درختان وزراعت خیبر را
بیهود وسلم داشت بر ایشان ان یعملوها ویزرعوها بشرط آنکه عمل کنند دران وزراعت کنند دران ولهم شطر ما یخرج منها وباشد مر ایشان را نصف
آنچه بیرون آید از ان وحاصل معنی هر دو روایت یکی است ودر روایت اولی نصف مر آنحضرت را گفت ودر ثانیه مر یهود را ودر اولی بذکر ثمر اکتفا کرد که مخصوص
نخل است ودر ثانیه ما یخرج منها گفت که شامل میوه وغله هر دو است واین دلیل مذهب وی بجواز مساقات ومزارعت وامام ابوحنیفه گفت که این نه از ین
قبیل است زیرا که نخل وارض اهل آنحضرت بود که با ایشان بطریق مساقات ومزارعت داد بلکه نخل وارض ایشانرا بر ایشان مسلم داشت وبر ایشان خراج نهاد و
خراج دو قسم است خراج موظف وخراج مقاسمت واین خراج مقاسمت است وخراج موظف آنکه امام هر سالی بالی بر سر ایشان بنهد چنانکه بر اهل نجران
هر سال یکهزار دو دویست حله کرد وخراج مقاسمت آنکه قسمت کند از زمین آنچه از زمین بر آید چنانکه بر اهل خیبر کرد وعنه قال کنا نخابر ولا نری بذلك باسا
وهم از ابن عمر آمده که گفت بودیم که مخابرت میکردیم ونمیدیدیم در وی باکی حتی زعم رافع ابن خدیج ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عنها تا آنکه گفت

و بیابان

قسمت

رافع بن خدیج که صحابی است که آنحضرت نهی کرده ازان فترکنا ها من اجل ذلك پس گذاشتیم مخابرت را از بهر آن و معنی مخابرت همان مزارعت است بر وجهی که مذکور شد و این دلیل امام ابوحنیفه است رواه مسلم وعن حنظلة بن قیس از تابعین اہل مدینه و ثقات ایشان است روایت میکند عن رافع بن خدیج قال اخبرنی عمای انهم کانوا یکرون الارض علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم گفت حنظله خبر دادند مرا دو عم من که ایشان یعنی صحابه کرامی دادند زمین را در زمان آنحضرت بما ینبت علی الاربعاء بر چیزیکه بروید بر جدولها و نهرهای صغیر که بدان آب میدهند زراعتها را و اربعاء بکسر با جمع ربیع بمعنی جدول صغیر او شیئ یستثنیه صاحب الارض یا بچیزیکه جدا کند او را صاحب زمین یعنی قطعهٔ معین از زمین یعنی ایشان کرامی دادند زمین را بدین شرط که زراعت کند عامل بتخم خود و آنچه براطراف جدول بروید برای مکری باشد اجرت زمین وی و ما وراى آن برای مکتری که عامل است با آنچه بروید در قطعهٔ معین برای مکری بود و آنچه در غیر آن قطعه بروید برای مکتری فنهانا النبی صلی الله علیه وسلم عن ذلك پس نهی کرد ما را آنحضرت از آن زیرا که در وی خطر و غرر است و شاید که در انجا چیزی نروید و این صورت محمل نهی است نزد مجوزین مزارعت بدانکه احادیث در باب مزارعت مختلف آمده و باب تاویل از جانبین مفتوح است و جمهور ائمه بر جواز اند و فتوی در مذهب ما نیز بر جواز است از جهت دفع حاجت فقلت لرافع فکیف هی بالدراهم والدنانیر میگوید پس گفتم مر رافع بن خدیج را پس چگونه مخابره است ابدراهم و دنانیر فقال لیس بها باس پس گفت رافع نیست در مخابره بدراهم و دنانیر باکی وکان الذی نهی عن ذلك ما لو نظر فیه ذووا الفهم بالحلال والحرام لم یجیزوه و بود آنچه نهی کرده شده است از ان چیزی که اگر نظر کنند دران خداوندان فهم بحلال و حرام اجازت ندهند بدان و روا ندارند آن را چنانکه صورتیکه مذکور شد لما فیه من المخاطرة از جهت چیزیکه در انست از مخاطره که شود یا نشود چنانکه گفتیم متفق علیه وعن رافع بن خدیج قال کنا اکثر اهل المدینة حقلا گفت بودیم ما بیشتر اہل مدینه از روی زراعت فی الصحاح حقل بجای مهمله و بقاف کشت برگ بیرون آورده و هنوز سطبر ناشده و محاقله بیع زراعت پیش از ظهور صلاح آن و فروختن آن در خوشه و مزارعت بثلث و ربع را نیز گویند وکان احدنا یکری ارضه و بود یکی از ما که بکرامی داد زمین خود را فیقول هذه القطعة لی وهذه لك پس میگفت این پارهٔ زمین یعنی آنچه بروید در آن مراست و این پارهٔ دیگر برای تو فربما اخرجت ذه ولم تخرج ذه پس بسا که بیرون آرد و برویاند این قطعه که برای یکی از مکری و مکتری تعیین یافته و نرویاند این قطعهٔ دیگر که برای دیگری قرار داده شده و ذه بکسر ذال و سکون ها اسم اشارهٔ مؤنث است چنانکه تلك فنهاهم النبی پس نهی کرد ایشان را پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازین معامله از جهت مخاطره متفق علیه وعن عمرو قال قلت لطاوس روایت است از عمرو بن دینار که از مشاهیر علما و ثقات تابعین است گفت گفتم مر طاوس بن کیسان یمانی را که از ائمهٔ دین و اعلام تابعین و خیار صالحین است مستجاب الدعوة بود و چهل حج گذارده و در صحبت ابن عباس بود لو ترکت المخابرة اگر ترک کنی تو مخابرت را یعنی مزارعت را و مزارعت را مخابره از ان گویند که بران معامله با اہل خیبر کرده بودند فانهم یزعمون ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عنه زیرا که ایشان یعنی علما میگویند که آنحضرت نهی کرده است از آن قال ای عمرو انی اعطیهم واعینهم گفت طاوس ای عمرو بدرستی که من میدهم ایشان را و یاری میکنم ایشان را وان اعلمهم اخبرنی و بدرستیکه داناترین ایشان یعنی ابن عباس خبر داد مرا ان النبی صلی الله علیه وسلم لم ینه عنه که آنحضرت نهی نکرده است از ان ولکن قال ولیکن گفته است آنحضرت ان یمنح احدکم اخاه خیر له من ان یأخذ علیه خرجا معلوما اگر عطا و احسان نماید یکی از شما برادر خود را بهتر است مر او را از این که بگیرد بر وی خرج و اجر معلوم یعنی مخابره معامله ایست که چیزی میدهد و چیزی میگیرد اما اگر احسان کند و بی چیزی و بلاشی دهد آن بهتر و فاضلتر است و یمنح از منحه بمعنی عطا و سابقا معلوم شد که منحه در زمین نیز میرود چنانکه در ناقه و شاة و ان یمنح بکسر همزه حرف شرط و جزم یمنح و بفتح همزه و نصب یمنح هر دو روایت است متفق علیه وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کانت له ارض فلیزرعها کسیکه باشد مر او را زمین پس باید که کشتکاری کند آن را او لیمنحها اخاه یا عطا کند آن زمین را برادر خود را که کار کند در وی فان ابی فلیمسك ارضه پس اگر ابا آرد برادر او و نگیرد پس باید که نگاه دارد زمین خود را یا اگر ابا می آرد آنکس از زراعت نگاه دارد و گفته اند که درین توبیخ است بر ترک آن دو امر که زراعت و منحه است و اختیار مخابرت و توبیخ است بر کسیکه بمال نه خود منتفع گردد و نه بغیر خود نفع رساند متفق علیه وعن ابی امامة ورای سکة وشیئا من آلة الحرث روایت است از ابی امامه باهلی و حال آنکه دید وی قلبه را و چیزی از آلات زراعت را و سکه بکسر سین و تشدید کاف آهنی که بوی کشاورزی کنند و زمین رانند فقال پس گفت ابو امامه سمعت النبی شنیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یقول که میگفت لا یدخل هذا بیت قوم الا ادخله الله الذل در نیاید این آلات و اسباب خانه قومی را مگر آنکه در آورد او را خدای تعالی خوار ریرا و در بعضی روایات بخاری اسم جلاله نیست پس ضمیر ادخل تواند که راجع بشیئ از آلات حرث یا بحرث باشد و درینجا ترغیب و تحریص است بر غزا و جهاد و حکمت در وضع خراج برین قوم هم باین سبب است که ایشان رغبت کردند در زراعت و عمارت دنیا و مشغول شدند بدان و روی گردانیدند از جهاد و قتال در راه خدا اما اگر از برای کسب قوت حلال زراعت کنند ظاهر آنست که داخل این وعید نخواهد بود رواه البخاری الفصل الثانی عن رافع بن خدیج عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من زرع فی ارض قوم بغیر اذنهم کسیکه زراعت کند در زمین قومی بی اذن آن قوم فلیس له من الزرع شیئ پس نیست مر او را از زراعت چیزی یعنی حصه وله نفقته و مر او راست اجر عمل او رواه الترمذی وابو داؤد وقال الترمذی هذا حدیث غریب الفصل الثالث عن قیس بن مسلم ثقه است و گویند مذهب ارجا داشت عن ابی جعفر روایت میکند از امام محمد باقر سلام الله علیه و علی سائر اہل بیت النبوة قال ما بالمدینة اهل بیت هجرة الا یزرعون

على الثلث والربع مينت مدينه اهل بيت هجرت يعنى مهاجران مگر آنكه زراعت ميكنند بر ثلث و ربع و زارع على وسعد بن مالك يعنى سعد بن ابى وقاص و مالك نام
ابو وقاص است وعبد الله بن مسعود وعمر بن عبد العزيز والقاسم يعنى قاسم بن محمد بن ابى بكر وعروة وآل ابى بكر وآل عمر وآل على وابن سيرين وقال و
گفته است عبد الرحمن بن الاسود كه تابعى مشهور است و زمان شريف نبوت را دريافته اما رؤيتى و روايتى مر او را صحيح نشده كنت اشارك بودم من كه شريك ميشدم عبد
الرحمن بن يزيد را كه نيز از تابعين است فى الزرع در مزارعت وعامل عمر الناس ومعامله كرد عمر رضى الله عنه مردم را على ان بكسر همزه جاء عمر بالبذر من عنده
برين شرط كه اگر بيارد عمر تخم را از نزد خود فله الشطر پس مر او راست نصف وان جاؤا بالبذر فلهم كذا و اگر بيارند مردم تخم را پس مر ايشانراست چنين يعنى
ثلث يا ربع آنچه شرط ميكردند رواه البخارى روايت كرد اين حديث را كه مشتمل است برين آثار بخارى بطريق تعليق پس اولى آن بود كه ميگفت مؤلف رواه
البخارى تعليقا چنانكه داب او است باب الاجارة اجاره بكرا دادن چيزى با اجرت مزد اجير مزد و روا اجاره در شرع تمليك منفعت است وقياس تقاضا ميكند
عدم جواز اجاره را از جهت بودن منفعت معدوم وليكن تجويز كرده اند بجهت احتياج مردم و دلالت كرده بران اخبار و آثار الفصل الاول عن عبد الله بن مغفل
بضم ميم وفتح معجمه وتشديد فا اين چنين است در نسخ مشكوة و وى صحابى مشهور است از اهل بيعت الرضوان ساكن شد مدينه بعد از ان تحول كرده ببصره و وفات هم در
وى يافت سنه ستين حسن بصرى گفته كه نزول نكرد ببصره شريف تر از وى و در حاشيه بعلامت نسخه معقل بفتح ميم وسكون مهمله وكسر قاف نوشته وگفته كذا فى نسخ
مسلم و وى تابعى كوفى است از طبقه ثانيه ثقه از خيار تابعين است قال زعم ثابت بن الضحاك گفت عبد الله گفت ثابت بن ضحاك انصارى صحابى كه حاضر شد بيعت رضوان
در صغر و بعضى گفته اند كه ولادت وى در سنه ثالث از هجرت بود ى است كه نزول كرد بصره را و وفات يافت در سنه سبعين در فتنه ابن زبير ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم نهى عن المزارعة كه آنحضرت نهى كرد از مزارعت وامر بالمواجرة وامر كرد بمباحث باجاره در همين صورت مزارعت يا مطلق وقال لا
باس بها وگفت هيچ باك نيست بمواجره و ازينجا شرعيت اجاره معلوم شد و مواجرت بواو است در جميع نسخ وقياس همزه است رواه مسلم وعن ابن عباس
ان النبى صلى الله عليه وسلم احتجم فاعطى الحجام اجره روايت است از ابن عباس كه آنحضرت خون كم كرد پس داد حجام را مزد وى ازينجا صحت اجاره وحل
عمل حجام معلوم شد واستعط وآنحضرت استعمال كرد سعوط را بفتح دوا كه ريخته شود در بينى و ازينجا جواز مداوات ثابت شد متفق عليه وعن ابى هريرة رضى الله
عنه عن النبى صلى الله عليه وسلم قال ما بعث الله نبيا الا رعى الغنم گفت آنحضرت نفرستاد هيچ پيغمبر را مگر آنكه چرانيد گوسپندانرا گرچه يك دو بار باشد
فقال اصحابه وانت پس گفت ياران آنحضرت و تو نيز چرانيده گوسفندانرا فقال نعم پس گفت آنحضرت آرى من نيز چرانيده ام كنت ارعى على قراريط لاهل
مكة بودم كه من ميچرانيدم گوسفندانرا باجرت چند قيراط مر اهل مكه را و قيراط نصف عشر دينار يا جزو بست و چهارم از دينار و بعضى گفته اند قراريط نام جاى است بمكه
وآنحضرت گوسپندان خود و اهل خود ميچرانيد بى اجرت وگفته اند كه حكمت در گوسپند چرانى حضرات انبيا عليهم الصلوة والسلام حصول سياست امت وشفقت
برايشان وصبر بر مشقت رعى وحصول خلوت است ونسبت سلطان با رعيت مشابه حال چوپان است بگوسفندان و بعضى گفته اند كه براى آنست كه تا بشناسند نعمت
خدا را كه بران منت نهاده بر ايشان و بركت بدايشان را و رسانيد بعد از اين حال بمراتب عليه كه از حد وعد وحصر بيرون است خطابى گفته نهاد خداى تعالى
نبوت را در ابناى دنيا و ملوك و امراء وليكن نهاد در رعاى غنم و اهل تواضع از اصحاب حرف بود و ايوب خياط و زكريا نجار عليهم السلام كذا نقل الكرمانى
رواه البخارى وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الله تعالى ثلثة انا خصمهم يوم القيمة گفت خداى تعالى سه كس اند كه من
پيكار كننده ايشانم روز قيامت رجل اعطى بى ثم غدر يكى از ان مرديست كه داده است عهد و پيمان بنام من وسوگند من پس بيوفائى كرد وشكست عهد را
ورجل باع حرا فاكل ثمنه وديگر مرديست كه فروخت آزادى را پس خورد بهاى آن را اين تاكيد است براى زياده تشنيع وتشديد نه تقييد است تا
فروختن بى اكل ثمن حرام نباشد ورجل استاجر اجيرا فاستوفى منه ولم يعطه اجره سيم مرديست كه بكرا گرفت مزدورى را پس استيفا كرد از وى
يعنى عمل را يعنى كارى كه بران اجير گرفته تمام كرد نيد و نداد او را مزد او رواه البخارى وعن ابن عباس ان نفرا من اصحاب النبى صلى الله عليه و
سلم مروا بماء روايت است از ابن عباس كه جماعتى از اصحاب آنحضرت گذشتند بآبى كه در آنجا قومى ساكن بودند فيهم لديغ او سليم در ميان آن قوم
بود لديغ يا سليم شك راويست در لفظ لديغ وسليم و هر دو بيك معنى است وتسميه بسليم گفته اند كه براى تفاول است بسلامت وطيبى نقل كرده كه اكثر اطلاق
لديغ در كژدم گزيده است وسليم در مار گزيده و برين تقدير شك راويست در معنى وفى الصراح لدغ گزيدن مار و كژدم ولديغ مار گزيده و در مار سليم گفته
سليم مار گزيده كانهم تفاولوا بالسلامة فعرض لهم رجل من اهل الماء پس پيش آمد مر اصحاب را مردى از اهل آب و ساكنان آن موضع فقال هل فيكم من
راق پس گفت آيا هست در ميان شما هيچ افسونگرى ان فى الماء رجلا لديغا او سليما بدرستيكه در آب يعنى درين موضع مرديست لديغ يا سليم فانطلق
رجل منهم پس رفت مردى از اصحاب فقرأ بفاتحة الكتاب پس خواند سورة فاتحة الكتاب را على شاء بر شرط گوسفندان يعنى شرط كرد كه اگر چند گوسفند
باجرت بمن بدهيد ميخوانم فبرأ پس به شد آن لديغ يا سليم پس داد نداهنا گوسفندان را كه شرط كرده بودند فجاء بالشاء الى اصحابه پس آورد آن مرد كه فاتحة الكتاب

خواند و اجرت گرفت گوسفندان بسوی یاران خود فکرهوا ذلک پس کروه پنداشتند اصحاب این گوسفندان گرفتن را در بدل فاتحه خواندن بران مار گزیده و گرفتن اجرت بر قرآن وقالوا اخذت علی کتاب اللہ اجرا وگفتند بتحقیق گرفتی تو بر خواندن کتاب خدا مزدی را حتی قدموا المدینۃ تا آنکه باز آمدند از سفر مدینه فقالوا گفتند صحابه بطریق شکایت از ان صحابی که گوسفندان گرفت یا رسول اللہ اخذ علی کتاب اللہ اجرا گرفت این مرد بر خواندن کتاب خدای مزدی را فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ان احق ما اخذتم علیہ اجرا کتاب اللہ بدرستیکه سزا وارترین چیزیکه بگیرید شما بران چیز مزد کتاب خدا است که بطریق تعظیم وتکریم آنرا بخوانید و گرفتاری را از بلا خلاص کردانید رواہ البخاری وفی روایۃ و در روایتی اینچنین آمده که فرمود آنحضرت اصبتم کاری راست و درست کردید که اجرت گرفتید اقسموا بخش کنید گوسفندانرا در میان خود و اسناد اخذ بجماعه کرد ازجهت وقوع آن در ایشان کو یا فعل کل فعل همه بود یا اشارت کرد بآنچه وی کرد اگر شما هم خواهید بکنید فافهم واضربوا لی معکم سهما و بگردانید برای من با شما نصیبی مقصود خوش کردن دلهای ایشانست و بیان آنکه بی شک و شبهه حلال است اگر هم از آن بگیرم درست است و درین حدیث دلیل است بر جواز رقیه بقرآن و اخذ اجرت بر آن و متاخرین تعلیم و کتابت آنرا بران نیز قیاس کرده اند و قومی بر آن رفته اند که اخذ اجرت بر تعلیم قرآن حرام است و متاخرین آنرا تجویز کرده اند الفصل الثانی عن خارجۃ بن الصلت تابعی است روایت میکند از ابن مسعود و از عم خود و این حدیث را روایت میکند عن عمہ از عم خود که صحابی است قال اقبلنا من عند رسول اللہ گفت عم وی روی آوردیم یعنی بوطن خود از نزد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم فاتینا علی حی من العرب پس آمدیم بر محله از عرب فقالوا انا انبئنا انکم قد جئتم من عند ھذا الرجل بخیر پس گفتند اهل آن محله بدرستیکه ما آگاهانیده و دانا نیده شده ایم که شما بتحقیق آورده اید از نزد این مرد اشارت بذات شریف آنحضرت میکنند خیر کثیر را خیر دنیا و آخرت فھل عندکم من دواء او رقیۃ پس آیا هست نزد شما هیچ دارو یا افسون رقیه بضم را و سکون قاف افسون رقی جمع بضم را فان عندنا معتوھا فی القیود پس بدرستیکه نزد ما دیوانه ایست در بندها فی الصراح معتوه دل شده و بیعقل و در رفقه گفته اند که معتوه کسی که گاهی دیوانه میشود و گاهی هشیار فقلنا نعم پس گفتیم ما آری هست نزد ما رقیه فجاؤا بمعتوہ فی القیود پس آوردند دیوانه را در بندها فقرأت علیہ بفاتحۃ الکتاب پس خواندم بر آن دیوانه فاتحۃ الکتاب را ثلثۃ ایام سه روز غدوۃ وعشیۃ بگاه و بیگاه اجمع بزاقی ثم اتفل بضم فا در حالی که جمع میکنم آب دهن خود را پستر بیرون می افکنم آنرا از دهن بر وی قال فکانما انشط من عقال گفت عم من پس به شد آن دیوانه و خلاص شد از دیوانگی گویا که گشاده شد از پای بند انشاط گشاده دادن شتر عقال بکسر پای بند شتر فاعطونی جعلا بضم جیم و سکون عین پس دادند ایشان مرا مزد فقلت لا حتی اسال النبی پس گفتم من نگیرم این مزد را تا آنکه می پرسم پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم پس پرسیدم فقال کل فلعمری پس گفت آنحضرت بخور پس بزندگانی من یعنی سوگند من است لمن اکل برقیۃ باطل لقد اکلت برقیۃ حق هر آینه کسی که میخورد با فسونی که دروغ میخوانند میکنند و توانند و لیکن مباش زیرا که میخوری با فسونی که بحق میخوانی و رقیه در هر دو جا مضاف است رواہ احمد وابوداؤد وعن عبد اللہ بن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اعطوا الاجیر اجرہ بدهید مزدور را مزد او قبل ان یجف عرقہ پیش از آنکه خشک کرد خوی او کنایت است از شتاب دادن مزد بعد از عمل و دیر نکردن در آن رواہ ابن ماجۃ وعن الحسین بن علی رضی اللہ عنھما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم للسائل حق وان جاء علی فرس مرخواهنده را حق است اگرچه بیاید بر اسپ گویا این اجرت سوال اوست و باین مناسبت این حدیث را در باب اجاره آورده رواہ احمد وابوداؤد و در اسناد این حدیث سخن است که بعضی نقاد کرده اند امام احمد گفته که اصلی ندارد و گفته است که این دو حدیث در بازار میگردند یکی این حدیث دیگر یوم نحرکم یوم صومکم وابوداؤد از ان سکوت کرده پس نزد وی صالح احتجاج است وفی المصابیح مرسل و در مصابیح گفته که این حدیث مرسل است و تحقیق آنست که مسند است و در بعضی نسخ مصابیح این لفظ نیست الفصل الثالث عن عتبۃ بضم عین و سکون فوقانیه بن الند بضم نون و فتح دال مهمله مشدده و در بعضی نسخ عتبه نعاف بن المنذر بضم میم و سکون نون و کسر ذال معجمه و بعضی او را عتبه بن عبد سلمی گفته اند و مولف نیز در کتاب الجهاد همچنین آورده و اینجا عتبه بن الندر گفته واللہ اعلم قال کنا عند رسول اللہ گفت بودیم ما نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقرأ طسم پس خواند آنحضرت سورۂ قصص که در اول وی طسم است حتی بلغ قصۃ موسی تا آنکه رسید قصه موسی را که در وی رسیدن اوست بمدین نزد شعیب علیہ السلام و خواستن دختر شعیب و باجاره دادن خود را تا ده سال قال گفت آنحضرت ان موسی آجر نفسہ ثمان سنین او عشرا بدرستیکه موسی مزدور داد نفس خود را هشت سال یا ده سال بر سبیل تخییر که خدمت کند علی عفۃ فرجہ بر پارسای فرج او که مراد بدان نکاح است عفت پارسائی و بازایستادن از حرام وطعام بطنہ و بر خورش شکم او و مهر هم همین بود گو یا در شریعت ایشان درست بود که خدمت را مهر سازند یا مهر دیگر بود و این خدمت علاوه او بود بطریق تبرع رواہ احمد وابن ماجۃ وعن عبادۃ بضم عین و تخفیف با از کبار صحابه است بن الصامت قال قلت گفت گفتم یا رسول اللہ رجل اھدی الی قوسا مردی پیشکش فرستاده است بسوی من کمانی را ممن کنت علمتہ الکتاب والقرآن آن مرد از جمله کسانی است که بوده من که تعلیم میکردم او را کتاب و قرآن ولیست بمال و نیست قوس مال یعنی در عرف آنرا از جمله اموال نمیدارند که آنرا اجرت شمارند گویا مذهب عباده بن الصامت رضی اللہ عنہ منع از اخذ اجرت بود بر تعلیم قرآن پس التفنا کرد از آنحضرت که آیا این قوس را بگیرم فارمی علیھا فی سبیل اللہ

پس تیر میندازم بروی در راه خدا این برای اعتذار از گرفتن گفت یا برای تاکید ناگرفتن فاقسم قال ان کنت تحب ان تطوق طوقا من نار فاقبلها گفت
آنحضرت اگر هستی تو که دوست میداری و میخواهی که طوق در گردن انداخته شوی از آتش دوزخ پس قبول کن آنرا ظاهر کلام آنست که این داخل اجرتست و می باید گفت
یا مراد آنست که اگرچه داخل اجرت نباشد اما اولی ناگرفتن است اگر گفته شود که سابقا گذشت که سزاوارترین چیزی که اجرت گرفته شود بران کتاب خدا است جوابش
آنست که عبادهٔ تعلیم حسبة لله کرده بود پس مکروه پنداشت که ضایع شود اخلاص او و فوت شود عمل بعزیمت و آنچه بالا گذشت بیان رخصت بود رواه ابو داود
وابن ماجه باب احیاء الموات والشرب باب در ذکر احادیث احیاء ارض موات و موات بفتح میم زمینی که مالکی نیست مراد و راکذا فی القاموس و در نهایه
گفته که موات زمینی که زراعت کرده نشده و تعمیر نموده نشده و مالک نشده او را هیچ یکی و احیای آن عبارت است از مباشرت عمارت آن و در هدایه گفته که موات
آنچه نفع گرفته نشده بوی از اراضی از جهت انقطاع آب از وی یا غلبهٔ بسبب آب بروی و جز آن از انچیزها ئیکه منع میکند زراعت را پس آنچه عادی است یعنی قدیم است
که مالک نیست او را یا مملوک است در اسلام که شناخته نمیشود مراو را مالک و دور است از قریه چنانکه اگر بایستد آدمی از نهایت عمارت و بانگ زند شنیده نشود آواز او
موات است و شرب بکسر شین نصیب آب و مردم را حق است در آب که منع شان نمیتوان کرد ازان و درینجا تفصیل است میان آب بحار و انهار و او دیه و آبیکه گرد کرده شده
و گرفته شده در ظروف و اوانی و احکام آن مذکور است در فقه و مذهب نزد ما آنست که در آب دریا تمام مردم را حق است در شرب و آب دادن زمین و کندن جویها
ازان بزمینها و نفع گرفتن باب دریا مانند نفع گرفتن بآفتاب و ماه و هوا است که خصوصیت بهیچ کس ندارد و همه در آنجا شریک اند اما اودیه بزرگ مثل جیحون و سیحون
و دجله و فرات حکم اینها نیز حکم آب دریا است که اگر ضرر نکند باین طریق که بگردانند بجانبی و غرق کردد دیهها و زمینها و اما چاهها و جویها آنجا نیز عامه را حق ثابت است
زیرا که آن موضوع برای احراز و گرد آوردن نیستند و مباح بی احراز مملوک نشود چنانکه آهو در زمین یکی آید و خوابگاه خود سازد و آدمی همه جا آب را همراه خود
نمیتواند گرفت و وی محتاج است باب برای خود و برای مرکب خود و اما اگر یکی خواهد که بآن زمین احیا کند اهل نهر منع ازان میتوانند کرد زیان کند با ایشان یا نکند
زیرا که در وی حق خالص و خاص با ایشان است و اما آب گرد کرده شده در ظروف مملوک میگردد و حق غیر از وی منقطع میشود چنانکه صیدی که کسی گرفت و
اگر چاه و چشمه و جوی در ملک یکی باشد میرسد او را منع غیر از دخول در ملک او وقتی که بیاید آب دیگر نزدیک این آب در غیر ملک کسی و اگر نیابد گفته شود مر صاحب نهر را
یا خود آب آورده میدهی یا میگذاری او را تا درآید و آب گیرد بشرطیکه صفه چاه را نشکند و این بر تقدیریست که کنده است چاه را در زمین مملوک خود اما اگر
کنده است در عرض موات منع از آب نمیرسد و چنانکه زمین ملک آدمی گردد آب ملک میگردد و اگر منع کند این شخص اگر میترسد بر هلاک نفس خود و بر مرکب خود
میرسد او را که قتال کند بسلاح و آب در چاه مباح است غیر مملوک بخلاف آب گرد کرده شده در ظروف که اگر بترسد هلاک را قتال کند اما بی سلاح و همچنین
طعام نزد حالت مخمصه و بعضی گفته اند که اولی آنست که در چاه نیز قتال بی صلاح کند زیرا که وی ارتکاب معصیت کرده و این قائم مقام تعزیر است اینهمه مذکور
است در هدایه الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من عمر ارضا لیست لاحد فهو احق بها گفت آنحضرت
کسیکه آباد ان کرد اند و مزروع سازد زمینی را که نیست ملک هیچکس را پس آنکس سزاوار تر است بآن زمین قال عروة فقضی به عمر فی خلافته گفت عروه
حکم کرد باین عمر رضی الله عنه در خلافت خود و امام ابو حنیفه شرط کرده دران اذن امام را و نزد شافعی و ابو یوسف و محمد شرط نیست اذن امام رواه البخاری
وعن ابن عباس ان الصعب بفتح صاد و سکون عین مهملتین بن جثامه بفتح جیم و تشدید مثلثه صحابیست حدیث وی در حجازیانست روایت کرده است از
وی ابن عباس وفات یافت در خلافت ابی بکر صدیق رض قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت لاحمی
الا لله و رسوله نیست حمی مگر خدا را و رسول خدا را حمی بکسر حا نام زمینی است که گرد کرده میشود از برای مواشی صدقه و جز آن تا ازان بچرند و در جاهلیت عادت
بود که رؤسا و اغنیای عرب گرد میکردند مکان خصیب را یعنی آنکه آب و گیاه دارد از برای مواشی خود میگویند که چون فرود می آمدند در این چنین مکانی در
بانگ می آوردند سگی را پس گرد میکردند تا آنجا که آواز سگ میرسید پس آنحضرت منع کرد ازان و فرمود نیست گرد کردن زمین را مگر برای اسپان و شتران
که جهاد کرده شود و سواری کرده شود در راه خدا بران و چرانیده شود دران مواشی صدقه و اضافت بخدا و برسول خدا بجهت تشریف است و نیست هیچ یکی از
ائمه را بعد از آنحضرت که گرد کند آنرا برای نفس خود و اختلاف کرده اند در گرد کردن آن برای مصالح عامه پس بعضی گفته اند درست است چنانکه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم کرد و بعضی گفته اند که درست نیست و علتیکه باعث کرد در تنگی اهل بلد رواه البخاری وعن عروة روایت است از عروة بن الزبیر بن العوام که از کبار
تابعین و ثقات ایشانست و یکی از فقهای سبعه مدینه است و مادر او اسماء بنت ابوبکر صدیق است و زبیر ابن عمهٔ رسول خدا است صلی الله علیه وسلم که نام وی صفیه است
رضی الله عنها قال گفت خاصم الزبیر رجلا من الانصار پیکار کرد زبیر مردی را از انصار فی شراج من الحرة در مسیلهای آب از سنگستان شرج آبراه از
سنگستان بزمین نرم شراج و شروج جماعة و حره بفتح حای مهمله و تشدید را سنگستان و مدینه منوره در حره تیز آباد انست فقال النبی صلی الله علیه و
سلم اسق یا زبیر ثم ارسل الماء الی جارک آب بده ای زبیر یعنی زراعت خود را تیز بفرست آب را بسوی زراعت همسایه فقال الانصاری ان کان

زمین خود

ابن عمک پس گفت انصاری از جهت آن حکم میکنی زبیر را که پسر عمهٔ تست فتلون وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم پس رنگین شد روی مبارک آنحضرت یعنی سرخ شد از غضب ثم قال پس گفت آنحضرت اسق یا زبیر ثم احبس الماء آب ده ای زبیر پس باز دار آب را یعنی که از آب بر زراعت وی رسد حتی یرجع الی الجدر تا آنکه باز گردد آب بسوی دیوار یعنی برسد آب تمام زمین او اندازه کرده اند آنرا برسیدن آب تا پاشنهٔ آدمی فاستوعی النبی صلی الله علیه وسلم پس نگاه داشت و تمام داد آنحضرت مر زبیر را حق او را فی صریح الحکم در صریح حکم یعنی بصریح حکم کرد که زبیر تمام حق خود را بگیرد حین احفظ الانصاری در هنگامی که در غضب آورد آنحضرت را انصاری حفظا و حفاظا بکسر بمعنی غضب آمده است وکان اشار علیهما بامر لهما فیه سعة و بود آنحضرت که اشاره کرده بود بر وی و بر زبیر بحکمی که مر ایشان را در ان فراخی و آسانی بود یعنی آنحضرت حکم کرد زبیر را بمسامحت و حسن جوار و ترک بعضی حق خود بی آنکه واجب باشد بر وی چون انصاری جهل کرد و قبول نکرد امر کرد زبیر را باستیفای حق خود و ماند آنکه گستاخی انصاری بحضرت وی صلی الله علیه وسلم از چه عالم بود بعضی گفته اند که منافق بود و انصاری گفتن او را بجهت آنکه از قبیلهٔ ایشان بود و در بعضی قبایل انصار بعضی بودند که متصف بنفاق بودند مثل عبد الله بن ابی و غیر او یا از جهت ضلت و ضلالت وی بود نزد استیلای غضب و اما عدم قتل وی یا از جهت تالیف وی بود یا از جهت صبر آنحضرت بر ایذای منافقان تا نگویند که محمد میکشد اصحاب خود را والله اعلم متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تمنعوا فضل الماء لتمنعوا به فضل الکلاء منع نکنید زیادت آب را تا منع نکنید زیادت گیاه را یعنی آب را که منع میکنید گیاه را منع میکنید و منع گیاه خود ممنوع است از جهت احتیاج مواشی بدان پس منع آب نیز ممنوع باشد و منع گیاه خشک و تر آن ممنوع است مگر آنکه کرد آورد و احراز نموده باشد چنانکه آب متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة لا یکلمهم الله یوم القیمة سه کس اند که کلام نمیکند ایشان را خدای تعالی روز قیامت ولا ینظر الیهم و نظر نمیکند بسوی ایشان نظر عنایت رجل حلف علی سلعة لقد اعطی بها اکثر مما اعطی یکی از ان سه مردی است که سوگند خورده بر کالای که بتحقیق داده شده است باین کالا بیشتر از انچه داده شد یعنی کالای امروز خریدار ثمن میدهد و بایع سوگند میخورد که مرا زیاده برین میدادند و هو کاذب و حال آنکه وی دروغ گو است درین سوگند و رجل حلف علی یمین کاذبة دوم مردیست که سوگند خورد بر سوگند دروغ بعد العصر بعد از وقت عصر تخصیص بوقت عصر بجهت آنست که این وقت شریف است و یمین در وی غلیظ تر است که وقت اجتماع مردم و ملائکهٔ لیل و نهار است چنانکه در کریمهٔ تحبسونهما من بعد الصلوة تفسیر کرده اند لیقتطع بها مال رجل مسلم تا پاره کند و جدا کرد اند بوی مال مردی مسلمان را و رجل منع فضل ماء سوم مردی است که منع کند زیادت آب را فیقول الله الیوم امنعک فضلی پس میگوید خدای تعالی یعنی روز قیامت امروز منع میکنم ترا افزونی کرم خود را کما منعت فضل ماء چنانکه منع کردی تو فزونی آب را لم تعمل یداک آبی که عمل نکرده و نساخته است هر دو دست تو یعنی قدرت تو بلکه بمحض قدرت من پیدا شده اگرچه چاه وجوی بعمل آدمی شده ولیکن بر آمدن آب و پیدا شدن آن در آن بقدرت الهی است عملی که بنده کرده کندن زمین است و بس متفق علیه و ذکر حدیث جابر و ذکر کرده شد حدیث جابر که در وی نهی است از بیع فضل ماء و در مصابیح اینجا مذکور است فی باب المنهی عنها من البیوع الفصل الثانی عن الحسن عن سمرة روایت است از حسن بصری که روایت میکند از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است و حسن بصری از وی بسیار روایت میکند عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من احاط حائطا علی الارض فهو له کسی که گرد گیرد دیوار را بر زمین پس آن زمین که گرد گرفته شده است برای آنکس است ظاهر این حدیث دلالت دارد که دیوار کشیدن کافی است در تملک زمین و این مذهب امام احمد است در اشهر روایات و نزد ائمه احیا شرط است و مراد در حدیث تحجیر برای سکونت است رواه ابو داود وعن اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطع للزبیر نخیلا اسماء بنت ابی بکر که زوجهٔ زبیر بن العوام است روایت میکند که آنحضرت اقطاع کرد مر زبیر بن العوام را درختان خرما و اقطاع تعیین امام است قطعهٔ از زمین بعضی از لشکریان خود را و احتمال دارد که این از جملهٔ خمس باشد که حق اوست یا زمین موات بود که احیا کرد آنرا رواه ابو داود وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطع للزبیر حضر فرسه روایت میکند ابن عمر که آنحضرت اقطاع کرد مر زبیر را مقدار دویدن اسب وی یعنی آن مقدار زمین که منتهی دویدن اسب باشد فاجری فرسه حتی قام پس روان کرد زبیر اسب خود را تا آنکه ایستاد اسب فی الصراح حضر بضم حای مهمله و سکون ضاد معجمه دویدن اسب ثم رمی بسوطه تیر انداخت زبیر تازیانهٔ خود را فقال اعطوه من حیث بلغ السوط پس گفت آنحضرت بدهید او را از آنجا که رسید تازیانه او رواه ابو داود وعن علقمة بفتح عین و سکون لام و فتح قاف بن وائل حضرمی کوفی تابعی است عن ابیه روایت میکند از پدرش وائل بن حجر که صحابی حضرمی مشهور است ان النبی صلی الله علیه وسلم اقطعه ارضا بحضرموت که آنحضرت اقطاع کرد او را زمینی بحضرموت بسکون ضاد و فتح را و میم که نام شهری مشهور است و وائل از انجا بود وفادرسل معه معاویة پس فرستاد آنحضرت با من معاویه را تا بپیمود و بدهد آن زمین را بوی قال اعطها ایاه گفت آنحضرت بده آن زمین او را رواه الترمذی والدارمی وعن ابیض بر وزن ضد اسود بن حمال بفتح حای مهمله و تشدید میم و گویند نام وی اسود بود آنحضرت ابیض نام کرد المأربی بفتح میم و سکون همزه و کسر رای و موحده نسبت بمأرب نام شهریست از یمن که در وی نمک است صحابیست قلیل الحدیث انه وفد علی رسول الله روایت میکند که وی برسولی آمد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاستقطعه الملح الذی بمأرب پس طلب کرد که عطا

کند

کند آنحضرت او را نمکی یعنی نمکسار یکه در مارب بود فاقطعه ایاه پس اقطاع کرد و داد آنحضرت آن نمکسار را او در بعضی نسخ فاقطعها باعتبار ارض فلما ولی قال رجل
پس چون پشت داد و برگشت ابیض بن حمال گفت مردی یا رسول الله انما اقطعت له الماء العد اقطاع کردی او را مگر آب مهیا کثیر دائم که انقطاع ندارد ماده او فی
الصراح عد بکسر آبی که سپری نشود و چون چشمه و مانند آن و بسیار از هر چیز و ظاهر آنست که مراد اینجا معنی کثرت باشد چنانکه در روایت دیگر آمده است قال فرجعه منه گفت
پس باز داشت آنحضرت او را از آن ملح یا ملح را از وی و نداد و گفته اند که آنحضرت کان بر داد و لاکه آن قطعه در رنگ کانی است که حاصل میشود نمک بعمل و کد و مشقت در
رنگ کان و چون دانست که وی امریست مهیا و طیار که بی کد و عمل حاصل دارد مانند آب و کاه باز گردانید و نداد از جهت تعلق عامه ناس بوی پس صلاح کار و رعایت
حق در باز گردانیدن دید قال وسأله ماذا یحمی من الاراک گفت راوی و پرسید ابیض آنحضرت را چه چیز گرد آورده میشود از درخت اراک که نام درخت مشهوریست
یعنی اراک را حمی میسازند چنانکه گاه را حمی میسازند چه چیز را از وی سازند قال گفت آنحضرت ما لم تنله اخفاف الابل چیزی که نمیرسد او را پایهای شتران یعنی دور باشد
از شهر و آبادانی از جهت احتیاج اهل شهر بدان و بعضی شارحان گفته اند که مراد بحمی اینجا احیا است و احیای موات مشروط است بآنکه دور باشد از آبادانی و باعث حمل
حمی بر احیا آنست که حمی درست نیست مر هر کس را مگر بعد و رسوله چنانکه گذشت رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی وعن ابن عباس قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم المسلمون شرکاء فی ثلث مسلمان شریک اند در سه چیز فی الماء یکی آب که مخصوص بکسی نیست بر آن وجهی که در شرح ترجمه گذشت والکلاء
دوم در گاه که در جنگل است و حکم آن نیز گذشت والنار سوم در آتش اگر یکی آتشی دارد او را نمیرسد که دیگری را منع کند از آتش گرفتن و چراغ افروختن و
در روشنائی وی نشستن و مانند آن مگر آنکه او را ضرر کند و بعضی گفته اند که مراد بآتش سنگ چقمق است رواه ابو داؤد وابن ماجة وعن اسمر بروزن احمر بن
مضرس بضم میم وفتح ضاد معجمه و کسر رای مشدده و در آخر سین مهمله صحابی طائی است معدود است در اهل بصره روایت میکند از وی دختر او که عقیله نام دارد بفتح عین
وکسر قاف قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم فبایعته گفت آمدم آنحضرت را پس مبایعت کردم او را و دست بر دست او نهادم برای اسلام قال من سبق
الی ماء لم یسبقه مسلم الیه گفت آنحضرت کسی که پیشی کند بسوی آبی که پیشی نکرده است او را هیچ مسلمانی و برسد بآن و بدست آرد آنرا فهو له پس آن آب
مر او راست و ملک او میگردد بر آن تفصیلی که گذشت و از قید مسلم مفهوم میگردد که اگر کافر سبقت بکند منع میکند از ملک و مراد کافر حربی خواهد بود کذا قیل والله
اعلم رواه ابو داؤد وعن طاؤس مرسلا و روایت است از طاؤس یمانی که از کبار تابعین است بطریق ارسال ان رسول الله که پیغمبر خدا صلی الله علیه و
سلم قال گفته است من احیا مواتا من الارض فهو له کسی که زنده کند زمین مرده را پس آن موات ملک اوست وعادی الارض و زمین عادی نیز یعنی
زمین قدیم که ملک کسی نیست منسوب بعاد و ثمود که امم سابقه اند لله ورسوله مر خدا راست و رسول خدا را ثم هی لکم منی پس آن زمین مر شما راست از من یعنی
من تصرف میکنم در آن بهر وجه که میخواهم و میبخشم هر کرا که میخواهم و ظاهر آن بود که گفته شود منی ومن الله زیرا که همه از خداست و خدا در همه جا پیغمبر خود را تصرف داده
است رواه الشافعی وروی فی شرح السنة ان النبی صلی الله علیه وسلم اقطع لعبد الله بن مسعود روایت کرده شده است در شرح السنة که
آنحضرت اقطاع کرد و داد ابن مسعود را الدور بالمدینة سراها و خانها را در مدینه مراد زمینی است که در آن خانه و منزل بسازد و در اینجا دلیل است بر اقطاع موات
میان عمارات و دوری از شهر شرط نیست و بعضی گفته اند که مراد اعارت است نه تملیک وهی بین ظهرانی عمارة الانصار و این جا در میان عمارت انصار بود من
المنازل والنخل از منزلهای انصار و درختان خرما که مر ایشان را بود پس این انصار تنگ داشتند از آنکه عبد الله بن مسعود را خانه و منزل باشد در میان خانها و منزلهای
ایشان فقال بنو عبد بن زهرة پس گفتند پسران عبد بن زهره که مسعود پدر عبد الله حلیف ایشان بود در جاهلیت و ام عبد مادر وی از خادمان و تابعان ایشان بود
نکب عنا ابن ام عبد دور دار و یکسو دار از ما ابن ام عبد را ام عبد مادر عبد الله بن مسعود است نکب بفتح نون و کسر کاف مشدده و جزم موحده امر است از تنکیب
نکوب یکسو شدن از راه و تنکیب یکسو گردانیدن و در این عبارت اهانت و سبک داشتن امر ابن مسعود است فقال لهم رسول الله پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فلم ابتعثنی الله اذا پس برای چه برانگیخته و فرستاده است مرا خدای تعالی آنگاه یعنی هرگاه که من تقویت ضعیفان و اعانت مسکینان نکنم پس بعث من برای چه خواهد
بود و حکمت در فرستادن من چه باشد ان الله لا یقدس امة لا یؤخذ للضعیف فیهم حقه بدرستیکه خدا پاک نمیکرد اند از گناهان گروهی را که گرفته نمیشود مر ضعیف را
در ایشان حق وی یعنی ابن مسعود ضعیف است در میان شما و مرا لازم است که تقویت او کنم وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه و
سلم قضی فی السیل المهزور و همچنین است در بعضی نسخ مصابیح و در بعضی سیل المهزور و این روایت ظاهرتر است که مهزور نام وادی است در بنی قریظه که از آنجا سیل
می آید و مزارع و بساطین مردم سیراب میسازد پس حکم کرد آنحضرت در سیل ان یمسک حتی یبلغ الکعبین که نگاهداشته شود آب وی در مواضع که بالا تر اند آن قدر که برسد آب تا
پاشنها ثم یرسل الاعلی علی الاسفل پس تر فرستد بالاتر بر پایان تر چنانکه در فصل اول از حدیث عروه گذشت و همچنین است حکم در نهرهای که جاری میشود بطور خود
بی عمل و مؤنت آنچه در جانب بالا است تا رسیدن آب بپاشنه نگاه دارد و چون آب باین مقدار رسید بگذارد تا آنچه بجانب پایان است برسد رواه ابو داؤد وابن
ماجة وعن سمرة بن جندب انه کانت له عضد من نخل روایت است از سمره که بود مر او را چند رسته از درخت خرما عضد بفتح عین و ضم ضاد معجمه خرمای که در دست

بوی رسد فی حائط رجل من الانصار در بستان مردی از انصار ومع الرجل اهله وبا آن مرد انصاری که صاحب بستان بود اهل وعیال همراه میبود فکان سمرة
یدخل علیه پس بود سمره که می درآمد بر عضد خود یا بر آن مرد که صاحب بستان بود فیتأذی به پس ایذا میکشید آن مرد فاتی النبی پس آمد پیغمبر را صلی اللہ علیه
وسلم فذکر ذلک له پس ذکر کرد آن مرد آنرا برای آنحضرت فطلب الیه النبی پس طلب کرد و کس فرستاد بسوی سمره پیغمبر صلی اللہ علیه وسلم لیبیعه تا بفروشد
سمره آن عضد خود را بدست صاحب بستان که از آمد و رفت وی ایذا میکشید فابی پس ابا آورد سمره از فروختن فطلب ان یناقله پس طلب کرد آنحضرت که مبادلت
کند این درختان را که در بستان آن مرد داشت بدرختان دیگر که آن مرد در جای دیگر داشت فابی پس ابا آورد سمرة از این نیز قال فهبه له پس گفت آنحضرت پس
بخش آنرا مر این مرد را ولک کذا و مر ترا چنین باشد یعنی در بهشت امرا رغبه فیه و گفت آنحضرت امری را که ترغیب کرد سمره را در ان یعنی ثواب بران ذکر کرد
فابی پس ابا آورد سمرة فقال انت مضار پس گفت آنحضرت بسمره تو ضرر رساننده باین مرد و هر که ضرر رساند بکسی واجب بود دفع ضرر از وی و ضرر و اضرار
در مسلمانی منع است فقال للانصاری اذهب فاقطع نخله پس گفت آنحضرت مر انصاری را برو پس ببر درختان او را سخن در آنست که چون سمره اینهمه سرکشی
و بیفرمانی کرد از امر آنحضرت میگویند که امر ایجابی نبود بلکه بطریق شفاعت و استعطاف بود نه ایجاب و الزام و لهذا ترغیب کرد و الا چگونه متصور بود از سمره توقف
در امتثال امر آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم اما پوشیده نماند که توقف در امر استحبابی آنحضرت با وجود این مبالغه و تاکید و ترغیب نیز خالی از غلظت قلب و انسدال
حجاب نیست و حق آنست که تهذیب اخلاق صحابه و تزکیه نفوس ایشان رفته رفته بتاثیر صحبت شریف و تصریف آنحضرت شده نه که از اول همه مهذب و مزکی بودند و
این را نظایر در این باب بسیار است پس شاید که صفت نفسانیه و غلظت در سمره در آن وقت باقی و غالب بود و بعد از ان رفته رفته کم شده باشد واللہ اعلم رواه
ابوداؤد و ذکر و ذکر کرده شد حدیث جابر که در اول او این است من احیا ارضا فی باب الغصب بروایة سعید بن زید وسنذکر در سر
انجام است که ذکر کنیم حدیث ابی صرمة بکسر صاد مهمله و سکون را که اولش اینست من ضار اضر الله به فی باب ما ینهی من التهاجر و این هر دو حدیث را
صاحب مصابیح در اینجا ذکر کرده است و مؤلف ذکر آنهارا در آنجا مناسب دید الفصل الثالث عن عائشة انها قالت روایت است از عائشه که گفت یا رسول
اللہ ما الشیء الذی لا یحل منعه چه چیز است آنچیز که حلال نیست و روا نیست منع کردن و ندادن آنرا بکسی قال الماء والملح والنار گفت آنحضرت
سه چیز است که روا نیست منع آن آب و نمک و آتش قالت قلت گفت عائشه گفتم یا رسول اللہ هذا الماء قد عرفناه این آب بتحقیق شناختیم حال آنرا و احتیاج
مردم و حیوانات بدان و زیان ایشان بمنع کردن از ان فما بال الملح والنار پس چیست حال نمک و آتش و اینها امری اند در غایت حقارت منع و اعطای آن
چه اعتبار دارد قال گفت آنحضرت یا حمیراء تانیث احمر و لقب ام المؤمنین عائشه است بجهت سرخی که در رنگ وی بود مانند گل سرخ و این لفظ را بزبان هندی معنی
است که محبان ذوق آنرا در می یابند در رباب ومن اعطی نارا فکانما تصدق بجمیع ما انضجت تلک النار و کسی که بدهد آتش را پس گویا که وی تصدق کرد
بهمه آنچه پخته است آن آتش ومن اعطی ملحا و کسی که بدهد نمکی را فکانما تصدق بجمیع ما طیب تلک الملح پس گویا که وی تصدق کرد بهمه آنچه خوش ساخته و صلاح
نموده است آن نمک بعد از ان ثواب آب را هم ذکر کرد و گفت ومن سقی مسلما شربة من ماء و کسی که بنوشاند مسلمانی را یک نوشیدنی از آب حیث یوجد
الماء آنجا که یافته میشود آب فکانما اعتق رقبة پس گویا که آزاد کرد یک برده را ومن سقی مسلما شربة ماء حیث لا یوجد الماء و کسی که بنوشاند مسلمانی را
یک نوشیدنی از آب در جائی که یافته نمیشود آب فکانما احیاها پس گویا که زنده کرد اینرا و را حیات نو در قالب وی ریخت رواه ابن ماجة باب
العطایا عطایا جمع عطیه بمعنی بخشش و دهش و درین باب انواع عطایا بیان کرده چنانکه وقف و هبه و عمری و رقبی بضم عین و را و صاحب مصابیح اینهمه ابواب آتیه و سابقه
تا کتاب النکاح همه را در کتاب البیوع آورده و مؤلف طبیعت وی کرده و وجه گردانیدن آن داخل کتاب البیوع ظاهر نیست خصوصا ابواب آتیه مگر بتکلف
بوجوه بعیده و در کتب فقهیه اینها را کتابهای مستقل ساخته اند فتدبر الفصل الاول عن ابن عمر ان عمر رضی اللہ عنهما اصاب ارضا بخیبر روایت است از
ابن عمر که عمر رضی اللہ عنهما یافت زمینی از خیبر فاتی النبی پس آمد عمر رضی اللہ عنه نزد پیغمبر صلی اللہ علیه وسلم فقال پس گفت یا رسول اللہ انی اصبت
ارضا بخیبر بدرستیکه من یافته ام زمینی را در خیبر لم اصب مالا قط انفس عندی منه نیافته ام من مالی هرگز گران مایه تر نزد من از ان فما تامر به پس چه میفرمائی مرا
در ان مال و چکنم من بآن مال یا رسول اللہ بخشم بکسی و در راه خدا یا نگاه دارم نزد خود و بدهم حاصل آنرا بمسلمانان قال ان شئت حبست اصلها و تصدقت بها
گفت آنحضرت اگر میخواهی وقف میکنی اصل زمین را و تصدق میکنی بآنچه حاصل شود از ان و حبست بتشدید با تصحیح کرده اند در نسخ و در مجمع البحار از کرمانی نقل کرده
که بتشدید بمعنی وقف است و تخفیف بمعنی منع و بمعنی وقف نیز گفته اند فتصدق بها عمر پس تصدق کرد بآن زمین عمر رضی اللہ عنه بهمین وجهی که حضرت فرمودند انه
لا یباع اصلها بعین وجه که فروخته نشود اصل آن زمین ولا یوهب ولا یورث و بخشیده نشود و میراث ساخته نشود اصل آن زمین وتصدق بها فی الفقراء
و تصدق کرد بحاصل آن زمین در میان فقرا وفی القربی و در میان خویشان و نزدیکان وفی الرقاب و در آزاد کردن بردها چنانکه زکوة بمکاتبان میدهند
تا بدل کتابت را داده آزاد شوند وفی سبیل اللہ و در راه خدا که مراد بدان غازیان و حاجیان اند وابن السبیل و در مسافران که از وطنهای خود دور

افتاده اند

افاده اند اگر چه در خانها اموال داشته باشند والضیف و در مهمانان که بیایند لاجناح علی من ولیها ان یاکل منها نیست گناه بر کسی که متولی شود بر آن زمین و تدبیر کند آنرا
و برساند درین مصارف که بخورد از آن بالمعروف بر وجه مشروع و انصاف و اعتدال او یطعم یا بخوراند کسی را از متعلقان خود که مالدار نباشد یعنی بخورد و بخوراند اما
بقدر ضرورت و کفاف غیر متمول در حالیکه مالدار نشونده است و جمع نکننده است مال را از حاصل آن قال کنت ابن سیرین در بیان معنی غیر متمول غیر متاثل مالا در
حالیکه جمع کننده است مال را وفی الصراح تاثل گرفتن در اصل مال و در حدیث تیمم وارد شده است که بخورد از مال وی غیر متاثل و هر چیزی که او را اصل قدیم باشد و استوار
آنرا موثل میخوانند چنانکه مجد موثل میگویند متفق علیه وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال العمری جائزة روایت کرد ابو هریره
از آنحضرت که فرمود عمری جائز است و عمری بضم عین و سکون میم و الف مقصوره بر وزن حبلی آنست که بگوید مالک بدیگری که این سرای یا این خانه مر تراست تا تو زنده
این جائز است و تا آن شخص زنده است بدر نتوان کرد آیا بعد از وی با اولاد و میراث نیز میرسد یا نه درین خلاف است و تفصیل مقام که این گفتن بر سه وجه است
یکی آنکه مالک گوید این خانه و این سرای مر تراست و ترا دادم تا تو زنده و اگر بمیری برای وارثان تو و اولاد تو بود همه علما اتفاق دارند که این هبه است و بیرون
می آید از ملک مالک و مالک میگردد آن شخص سرا و خانه را و میباشد بعد از وی وارثان او را و اگر وارث ندارد داخل بیت المال بود دوم آنکه مطلق بگوید که
این خانه و این سرا مر تراست مدت عمر تو جمهور بر آنند که حکم این حکم اول است و بعد از وی بوارثان او میرسد و مذهب ما نیز همین است و اصح آنست که قول شافعی نیز
همین است و نزد بعضی علما درین صورت وارثان را نمیرسد و بردن او بمالک باز میگردد سیوم آنکه بگوید که این مر تراست مدت عمر تو و اگر بمیری از آن من و وارثان
من باشد صحیح آنست که این نیز حکم اول دارد نزد ما و این شرط فاسد است و هبه بشرط فاسد فاسد نگردد و اصح در قول شافعی نیز همین است و اعتماد کرده اند در
بر ظاهر احادیث که یکی از آن جمله این حدیث است و نزد امام احمد عمری باین وجه فاسد است از جهت شرط فاسد و در مذهب امام مالک عمری تملیک منافع است
نه رقبه بر جمیع تقادیر متفق علیه وعن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان العمری میراث لاهلها گفت آنحضرت که عمری میراث است مر اهل عمری را یعنی
ملک او میشود و بعد از وی میراث اولاد او میشود و ظاهر این حدیث نیز مؤید مذهب جمهور است رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ایما رجل اعمر عمری له ولعقبه هر مردی که کرده شد عمری مر او را و مر کسان او را که پس از وی میمانند که اولاد وی اند فانها للذی اعطیها پس بدرستی که آن
عمری مر کسی راست که داده شد عمری مر او را یعنی ملک او میشود لا ترجع الی الذی اعطاها رجوع نمیکند و باز نمیگردد بسوی کسیکه داده است عمری را یعنی مالک لانه
اعطی عطاء وقعت فیه المواریث زیرا که وی داده است دادنی که واقع میشود در وی مواریث یعنی هبه صحیح است مع القبض پس رجوع نکند چنانکه در
وجه اول از وجوه ثلثه گذشت متفق علیه وعنه قال انما العمری التی اجاز رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یقول هی لک ولعقبک وهم از جابر است
که گفت نیست عمری که روا داشته است آنرا آنحضرت مگر اینکه بگوید مالک که این عمری مر تراست و مر اولاد ترا فاما اذا قال هی لک ما عشت اما وقتی که مطلق
بگوید که این مر تراست تا آنکه زنده باشی تو فانها ترجع الی صاحبها پس بدرستیکه این عمری رجوع میکند بسوی صاحب و مالک خود این حدیث دلیل بر خلاف مذهب
جمهور است و ایشان میگویند که این قول جابر است برای اجتهاد وی نه حدیث مرفوع است والله اعلم متفق علیه **الفصل الثانی** عن جابر عن النبی صلی الله علیه
وسلم قال لا ترقبوا بضم تا و سکون را و کسر قاف ولا تعمروا و نیز همچنین یعنی رقبی نکنید و عمری نکنید رقبی بضم را و سکون قاف آنست که بگوید گردانیدم این سرا را
برای تو باین شرط که اگر بمیرم من پیش از تو سرا مر ترا باشد و اگر تو بمیری پیش از من بر گردد بسوی من زیرا که هر یکی مراقب موت دیگری است فمن ارقب شیئا او اعمر
پس کسیکه رقبی کرده شد یا عمری کرده شد چیزی را یعنی زمینی را فهی لورثته پس آن چیز مر وارثان او راست رواه ابو داؤد پس درین حدیث نهی کرد از رقبی و عمری
و تعلیل کرد آنرا بآنکه آن برای کسی میشود که رقبی و عمری کرده شده است برای وی و می برآید از ملک شما و میگردد برای وارثان او پس ضایع نکنید اموال خود را و بیرون
نیارید از املاک خود برقبی و عمری پس این نهی پیش از تجویز باشد یا مراد آنست که مخالف مصلحت است ولیکن بعد از آنکه کرد نه صحیح میگردد و میباشد برای آنکس و وارثان او
پس حاجت نیست که قائل بنسخ شوند وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال العمری جائزة لاهلها گفت آنحضرت عمری جائز است مر اهل عمری را والرقبی جائزة
لاهلها و رقبی جائز است مر اهل رقبی را و مراد باهل آنکسی است که کرده شد عمری و رقبی برای او و داده شد خانه و سرا مر او را و در هدایه گفته است که رقبی جائز است نزد
امام ابی حنیفه و محمد رح و نزد ابی یوسف جائز نیست و ذکر کرده است حدیثی را که آنحضرت جائز داشته عمری را و رد کرده است رقبی را رواه احمد والترمذی
وابو داؤد **الفصل الثالث** عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم امسکوا اموالکم علیکم نگاه دارید مالهای خود را بر خود ولا تفسدوها و
تباه مکنید آنها را فانه من اعمر عمری فهی للذی اعمرها حیا ومیتا ولعقبه پس بدرستیکه شان اینست کسی که کرد عمری پس آن عمری یعنی زمینی که کرده شده است
در وی عمری مر کسی راست که عمری کرده شده است برای وی زنده و مرده و مر اولاد او راست تاویل این حدیث همانست که در فصل ثانی کرده شد رواه
مسلم باب در تتمات و لواحق ماسبق **الفصل الاول** عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من عرض علیه ریحان
فلا یرده کسی که عرض کرده شد بر وی ریحان پس باید که قبول کند و رد نکند و باز نگرداند آنرا فانه خفیف المحمل زیرا که ریحان سبک است بار آن یعنی اندک است

منت آن طیب الریح خوش است بوی آن ریحان نام گیاهی خوشبو یا هر گیاهی که خوشبو باشد یا اطراف آن یا برگ آن کذا فی القاموس و فی الصراح ریحان شاه سپرغم و برگ
قیاس کرده اند هر هدیه که قلیل باشد و نافع تا متاذی نگردد آنکس که هدیه آرنده است رواه مسلم وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم کان لا یرد الطیب
بود آنحضرت که رد نمیکرد طیب را رواه البخاری وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العائد فی هبته کالکلب یعود فی
قیئه بازگردنده در هبهٔ خود یعنی بازستاننده آنچیز را که بخشیده است بکسی مانند سگ است که باز میگردد در قی خود و میخورد آنرا لیس لنا مثل السوء سزاوار نیست
ما را حال و قصهٔ بدی این تاکید است مر نهی را یعنی ما گروه مسلمانان را نمی باید که ارتکاب این چنین شنیعت کنیم بدانکه رجوع از هبه و صدقه بعد از قبض جائز است نزد ما
مگر باشیائیکه ذکر کرده شده اند در فقه از آنجمله تعویض است و قرابت محرمیت و حدیثی درین باب آورده اند و حدیث عاید در هبه از برای بیان کراهت است
و عدم مروت و نزد ائمهٔ ثلثه جائز نیست رجوع از جهت همین حدیث که ایشان آنرا بر حرمت حمل کرده اند و نزد شافعی و در روایتی از احمد جائز است رجوع والد
از چیزیکه هبه کرده است ولد خود را زیرا که ولد و مال او برای والد است و احادیث بدان ناطق اند و نزد امام ابی حنیفه معنی رجوع والد از هبه ولد بمعنی اخذ او است
و صرف او است در نفقهٔ خود نزد حاجت چنانکه در سائر اموال او وعن النعمان بن بشیر بضم نون و فتح با صحابیست ولادت او بر سر چهارده ماه است از هجرت
و وی اول مولودیست که در خانهٔ انصار بعد از هجرت بوجود آمده و والدین او نیز صحابی اند ان اباه اتی به الی رسول الله روایت میکند که پدر او
آورد او را نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال انی نحلت ابنی هذا غلاما پس گفت پدر او بدرستیکه من عطا کرده ام و بخشیده ام پسر خود را که این است یعنی نعمان
غلامی را فقال پس گفت آنحضرت اکل ولدك نحلت مثله آیا همه اولاد خود را بخشیده مانند این غلام قال لا گفت پدر من نبخشیده ام هر پسر را مانند این غلام قال
فارجعه گفت آنحضرت پس بازگردان آنرا وفی روایة انه قال و در روایتی اینچنین آمده است که آنحضرت گفت ایسرك ان یکونوا الیك فی البر سواء آیا
شاد میکرد اند ترا که باشند ایشان یعنی پسران تو بسوی تو در نیکی کردن برابر یعنی میخواهی که همه بتو نیکی کنند و استعمال بر اکثر در نیکی کردن بر والدین آید قال بلی گفت
آری شاد میکرداند مرا برابر بودن ایشان در نیکی قال فلا اذن گفت آنحضرت پس مکن تفریق و تخصیص میان اولاد خود در عطیه نگاه خواه ذکور باشند یا اناث و بعضی
گفته اند که رواست ذکور را که دو چند اناث بخشد چنانکه در میراث و بر هر تقدیر این بیان افضل و اعدل است و جمهور بر جواز هبه اند و بعضی گفته اند حرام است والله
اعلم وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده است که انه نعمان بن بشیر قال اعطانی ابی عطیة گفت که داد مرا پدر من بخششی را و ذکر خصوص غلام نیست فقالت
عمرة بنت رواحة پس گفت مادر او که عمره بفتح عین و سکون میم بنت رواحه بفتح را خواهر عبدالله بن رواحه که صحابی مشهور است لا ارضی حتی تشهد رسول الله
خورسند نشوم من تا آنکه گواه میگیری تو پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم بر این هبه فاتی رسول الله پس آمد پدر من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال انی اعطیت
ابنی من عمرة بنت رواحة پس گفت پدر من بدرستیکه من داده ام پسر خود را که از عمره بنت رواحه است عطیة بخششی را فامرتنی ان اشهدك پس امر کرد عمره مرا که گواه گیرم ترا
یا رسول الله قال اعطیت سائر ولدك مثل هذا گفت آنحضرت آیا داده تو باقی اولاد خود را مانند این عطیه قال لا گفت نداده ام قال فاتقوا الله واعدلوا بین اولادکم
گفت بترسید خدا را و پرهیز کنید بفرمانی او و راه عدالت کنید و برابری کنید میان فرزندان خود قال گفت نعمان فرجع پس بازگشت پدر من از آن عطیه فرد عطیته و بازگردانید بخشش
خود را وفی روایة انه قال و در روایتی این است که آنحضرت گفت لا اشهد علی جور گواه نمیشوم من بر ستمی جور میل کردن از راستی راه و ستم کردن بر کسی متفق علیه الفصل
الثانی عن عبدالله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یرجع احد فی هبته رجوع نکند هیچ یکی در هبهٔ خود الا الوالد من ولده مگر والد از
فرزندان خود این تمسک شافعی است در جواز رجوع از هبهٔ اولاد و تاویل آن نزد ابوحنیفه گذشت رواه النسائی وابن ماجة وعن ابن عمر وابن عباس رضی الله
عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یحل للرجل ان یعطی عطیة ثم یرجع فیها الا الوالد فیما یعطی ولده مگر والد در آنچه میدهد فرزند خود را ومثل الذی یعطی
العطیة ثم یرجع فیها کمثل الکلب اکل قصه و حال آنکسی که میدهد دهشی را از هبه و صدقه و هدیه پس رجوع میکند در آن و داده را باز میستاند همچو قصه و حال سگ است
که خورد چیزی را حتی اذا شبع قاء تا آنکه چون سیر شد قی کرد ثم عاد فی قیئه پس بازگشت در قی خود و آنرا خوردن گرفت رواه روایت کرد این حدیث را
ابوداؤد والترمذی والنسائی وابن ماجة وصححه الترمذی و تصحیح کرده است آنرا ترمذی وعن ابی هریرة ان اعرابیا اهدی لرسول الله صلی الله
علیه وسلم بکرة روایت است از ابی هریره که بادیه نشینی تحفه آورد برای آنحضرت شتر جوانه را بکر بفتح با و سکون کاف شتر جوانه فعوضه منها ست بکرات پس عوض کرد آن
آنحضرت آن اعرابی را از آن بکره شش بکره فتسخط پس ناراضی گشت آن اعرابی و کم شمرد آن شش بکره را فبلغ ذلك النبی پس رسید آن تسخط وی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
یعنی شنید آنحضرت که وی تسخط میکند و انعام شریف را کم میشمرد فحمد الله واثنی علیه پس حمد گفت آنحضرت خدا را و ثنا گفت بر خدای تعالی چنانکه عادت شریف بود در اول
خطبه و کلام ثم قال ان فلانا اهدی الی ناقة پس گفت آنحضرت که فلانی تحفه فرستاد بسوی من ماده شتری را فعوضته منها ست بکرات پس دادم من او را عوض آن
شش ناقه فظل ساخطا پس گشت آن فلان ناراضی و کم شمرنده لقد هممت ان لا اقبل هدیة الا من قرشی او انصاری هر آئینه بتحقیق قصد کردم که قبول نکنم تحفه مگر از قرشی
یا انصاری او ثقفی او دوسی یا از ثقفی یا دوسی بفتح دال و سکون واو نام دو قبیله است تخصیص این قبائل از جهت کرم و علو همت و سخاوت نفوس ایشان است رواه



الترمذی وابوداؤد والنسائی وعن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اعطی عطاء فوجد فلیجز به کسی که داده شد و بخشش یعنی کسی چیزی بوی و
پس یافت آنکس مالی پس باید که پاداش دهد بآن عطا یعنی در بدل آن عطا یا بآن مال ومن لم یجد فلیثن وکسی که نیابد چیزی از مال که بدان پاداش کند پس باید که ثنا
کند دهنده را و ظاهر سازد عطای او را فان من اثنی فقد شکر زیرا که کسی ثنا گوید محسن خود را پس بتحقیق شکر او کرد چه مدح و ثنا از افراد شکر است و شکر محبت
داشتن بدل میباشد و ثنا کردن بزبان وخدمت کردن بدست و پا ومن کتم فقد کفر وکسی که بپوشد انعام و احسان کسی را پس بتحقیق کفران نعمت کرد ومن تحلی
بما لم یعط وکسی که بیاراید خود را بچیزی که داده نشده و روزی کرده نشده است از احوال و صفات و کمالات کان کلابس ثوبی زور پس میباشد آنکس همچو پوشنده
دو جامه دروغ مراد بآن کسی است که لباس زهاد و اهل صلاح بپوشد و در واقع نباشد و بعضی گفته اند که پیراهنی بپوشد و وصل کند بوی دو آستین دیگر تا چنان
در نظر آید که گویا دو پیراهن پوشیده است و گویند در عرب مردی بود که دو جامه نفیس میپوشید تا او را در مردم عزتی و شرفی باشد و گواهیهای دروغ میداد
رواه الترمذی وابوداؤد وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صنع الیه معروف فقال لفاعله کسیکه کرده شد
بسوی وی احسانی پس گفت مر احسان کننده را جزاک الله خیرا پاداش دهد ترا خدای تعالی نیکی فقد ابلغ فی الثناء علیه پس بتحقیق مبالغه کرد و بنهایت رسانید
ثنا را بروی زیرا که اعتراف کرد بقصور خود و تفویض کرد امر را بخدا و در حدیث سابق که امر بثنا کرد نیز رعایت اعتدال در ان شرط است شیخ اجل اکرم عبد
الوهاب متقی مکی رحمه الله میگفت که صوفی را میباید در عطا و منع خلق از دائره استقامت بدر نرود و قدم از طریق حق بیرون نزند و چون از کسی عطای بیند که فاسق
و نااهل بود چندان ثنا نکند که او را صالح و ولی گوید و فسق او را در صورت صلاح نماید بلکه گوید خدا پاداش خیر دهد جزاه الله خیرا و اگر از مردی صلاح و خیر آزاری بیند نفی صلاح
او نکند و دشنام ندهد و تشنیع نکند بلکه غفر الله لنا گوید روش اهل استقامت امینت حاصل آنکه از دائره حق بیرون نیفتند و سنت از دست ندهد رواه الترمذی
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لم یشکر الناس لم یشکر الله کسی که شکر نگوید مردم را در احسان و انعامی که به بیند بوساطت
ایشان شکر نگوید خدا را از جهت عدم رعایت حق وساطت و حال آنکه امر کرده است بدان خدای تعالی یا مراد آنست که کسیکه شکر نگوید مردم را و اعتراف نکند
بنعمت ایشان شکر نگوید خدای تعالی را از جهت اعتیاد وی بکفران نعمت و بودن او مجبول بر آن رواه احمد والترمذی وعن انس قال لما قدم رسول الله
صلی الله علیه وسلم المدینة گفت انس چون قدوم آورد آنحضرت مدینه را بهجرت اتاه المهاجرون فقالوا آمدند او را مهاجران پس گفتند یا رسول
الله ما راینا قوما ابذل من کثیر ندیدیم ما گروهی را بذل کننده تر از مال بسیار بذل بذال معجمه در باختن و نگاه داشتن چیزی را ولا احسن مواساة من قلیل
و نه نیکوتر از روی مدد و معاونت کردن از مال اندک من قوم نزلنا بین اظهرهم از این گروهی که فرود آمده ایم ما میان ایشان و مراد قوم انصار اند که از قلیل
و کثیر هر چه داشتند بر مهاجرین بذل کردند و با ایشان مواسات نمودند چنانچه میفرماید لقد کفونا المؤنة هر آئینه بتحقیق کفایت کردند ما را مشقت را که همه مشقتها
از جانب ما میکشند و غم خواریهای ما میکنند واشرکونا فی المهنأ و شریک گردانیدند ما را در چیزیکه حاصل شود بدان کفایت معیشت و صلاح معاش کذا قال
الطیبی و در قاموس گفته که مهنأ آنچه بیاید ترا بی مشقت یعنی مشقت خود میکشند و بر ما روا ندارند و در راحت و آسایش ما را شریک میگردانند حتی لقد
خفنا ان یذهبوا بالاجر کله تا آنکه بتحقیق ترسیدیم ما که ببرند ایشان اجر و ثواب را همه فقال لا پس گفت آنحضرت نمیبرند اجر و ثواب را همه ما دعوتم الله
لهم ما دام که دعا میکنید شما خدا را برای ایشان واثنیتم علیهم و ما دام که ثنا میگوئید شما بر ایشان یعنی شکر نعمت و امتنان احسان ایشان میکنید و چون دعا و ثنا
میکنید شما را نیز ثواب است و مکافات احسان ایشان میکنید رواه الترمذی وصححه وعن عائشة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
تهادوا روایت میکند عائشه از آنحضرت که گفت هدیه فرستید بیکدیگر فان الهدیة تذهب الضغائن زیرا که هدیه دور میکند کینها را و دشمنیها را ضغائن بضاد و
غین معجمتین جمع ضغینه بمعنی دشمنی و کینه رواه الترمذی وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال تهادوا هدیه فرستید بیکدیگر فان
الهدیة تذهب وحر الصدر زیرا که هدیه دور میکند وحر سینه را وحر بواو مفتوحه و بحای مهمله مفتوحه غش و وسواس و بعضی گفته اند کینه و دشمنی و بغض و خشم سخت
ولا تحقرن جارة لجارتها و باید که خوار و خورد نپندارد هیچ زن همسایه برای زنی که همسایه اوست آنچه بفرستد بخانه او از هدیه ولو شق فرسن شاة اگر چه بفرستد
نیمه سم گوسفند را فرسن بکسر فا و سین و راء ساکن در میان رواه الترمذی وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث لا ترد سه چیز است
که رد کرده نشود الوسائد یعنی بالینها والدهن و دوم روغن که بسر و اندام مالیده شود واللبن سوم شیر را رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب قیل
اراد بالدهن الطیب گفته شده است که مراد داشته است آنحضرت بدهن طیب را وعن ابی عثمان النهدی بفتح نون و سکون ها منسوب بنهد که یکی از اجداد اوست
تابعی کبیر است که دریافته است جاهلیت و اسلام را و گفته اند که وی زندگانی در جاهلیت بیشتر از شصت سال کرده و در اسلام مثل آن قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا اعطی احدکم الریحان فلا یرده چون داده شود یکی از شما را ریحان پس باید که رد نکند آنرا فانه خرج من الجنة پس بدرستیکه ریحان بیرون
آمده است از بهشت رواه الترمذی مرسلا الفصل الثالث عن جابر قال قالت امرأة بشیر گفت جابر که گفت زن بشیر که پدر نعمان بود که نعمان بن بشیر است

به بشیر انحل ابنی غلامک بخش مر پسر مرا غلام خود را واشهد لی رسول الله و گواه گیر برای من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم چون نفع پسر اقتضا بود دبنسبت بخود کرد فاتی
رسول الله پس آمد بشیر به پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت بشیر ان ابنة فلان بدرستیکه دختر فلان مراد زن خود را داشته که عمرة بن رواحه است خواهر
عبد الله بن رواحه چنانکه در فصل اول گذشت سالتنی ان انحل ابنها غلامی سوال کرد مرا که بخشم پسر او را غلام خود را وقالت اشهد لی رسول الله و گفت
گواه گیر برای ما پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال اله اخوة پس گفت آنحضرت آیا مر پسر او را برادران هستند قال نعم گفت بشیر آری هستند او را برادران قال
گفت آنحضرت افکلهم اعطیتهم پس آیا همه ایشان را دادهٔ تو مثل ما اعطیته مانند آنچه دادی پسر او را قال لا گفت نداده ام قال فلیس یصلح هذا گفت پس
نیست که نیک باشد این فی الصراح صلاح نیکی ضد فساد وانی لا اشهد الا علی حق و بدرستیکه من گواه نمیشوم مگر بر حق رواه مسلم وعن ابی هریرة قال رأیت رسول
الله صلی الله علیه وسلم اذا اتی بباکورة الفاکهة گفت ابوهریره دیدم آنحضرت را وقتی که آورده میشد نزد وی نوباوهٔ میوه وضعها علی عینیه وعلی
شفتیه می نهاد آنرا بر هر دو چشم مبارک خود و بر هر دو لب شیرین خود بجهت تعظیم نعمت تازهٔ الهی و تکریم و محبت آن و بودن آن نورسیده از درگاه حق وقریب العهد
از جناب قدس وی تعالی شانه وقال اللهم کما اریتنا اوله فارنا آخره ومیگفت آنحضرت خداوندا چنانکه نمودی ما را اول آنرا پس بنما ما را آخر آنرا برای طلب
بقا و تمتع بنعمت وی تعالی ثم یعطیها من یکون عنده من الصبیان پس میداد آن باکوره را کسی را که میبود نزد وی از کودکان از جهت مناسبت ظاهر میان باکوره
وصبیان در قرب عهد بدرگاه الهی تعالی و شادی کودکان بدان رواه البیهقی فی الدعوات الکبیر باب اللقطة لقط والتقاط از زمین بر گرفتن چیزی را
ولقطه بضم لام و سکون قاف و فتح آن نیز آمده و گفته اند این فصیح تر است مالی که بردارند آنرا از زمین و از خلیل حکایت کرده اند که بفتح قاف نام شخص بردارنده است
و بسکون قاف مال برداشته شده و اکثر برانند که بفتح قاف نیز نام مال است الفصل الاول عن زید بن خالد از مشاهیر صحابه است مات بالکوفة سنة ثمان وسبعین زمن
عبد الملک و بعضی گفته اند در آخر زمان معاویه و هو ابن خمس وسبعین قال جاء رجل الی رسول الله گفت زید بن خالد آمد مردی بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فسأله عن اللقطة پس سوال کرد آنحضرت را از حکم لقطه فقال پس گفت آنحضرت اعرف عفاصها بشناس عفاص لقطه را بکسر عین و بفا ظرفی که در وی لقطه است از چرم
یا پارچه وفی الصراح عفاص بکسر پوست پارهٔ که سر خنور روی بندند ووکاءها و بشناس وکای لقطه را و وکاء بکسر واو بند سر مشک جز آن کذا فی القاموس وفی النهایة
وکاء رشته که بسته میشود بآن همیان و کیسه و مشک و جز آن ثم عرفها سنة پس بشناسان لقطه را سالی در همانجای که یافته شده است و در بازارها و مسجدها و جاهای
دیگر که محل اجتماع مردم است و طریق تعریف آنست که فریاد کند که هر کرا چیزی گم شده و ضائع شده باشد بیاید و صفت آنرا ذکر نکند و تقدیر بسال قول محمد و شافعی
و مالک و احمد است از جهت ظاهر این حدیث و صحیح تر نزد ابی حنیفه و ابی یوسف آنست که مقید بمدتی معین نیست و ذکر سنه در حدیث بر سبیل اتفاق واقع شده
باعتبار غالب و در هدایه گفته که اگر کم از ده درم باشد تعریف کند چند روز و اگر ده باشد ماهی و اگر صد یا بیشتر باشد سالی و این روایت از ابی حنیفه است
و بعضی گفته اند صحیح آنست که هیچ یکی ازین تقادیر لازم نیست و مفوض است برای ملتقط پس تعریف کند تا غالب شود در ظن او که کسی نمی آید و طلب نمیکند بعد
ازین مدت و تعریف در اطعمه و فواکه تا آنجاست که فاسد نشوند فان جاء صاحبها پس اگر آمد صاحب و مالک آن لقطه خود میدهی و میرسانی بوی و نزد
ما واجب است رد آن اگر بگذارند گواهان و واجب نیست بی گواه گذرانیدن و اگر به بیان علامت نیز بدهد درست است و جبر کرده نشود بران نزد ما و قول شافعی
و مالک نیز همین است چنانکه ذکر کرده است در هدایه والا فشانک بها و اگر نیاید صاحب آن پس لازم بگیر کار خود را بلقطه یعنی نفع بگیر از آن و ازینجا معلوم
میشود که لقطه را بعد از تعریف مالک میشود غنی باشد یا فقیر و مذهب اکثر صحابه این است و شافعی و احمد باین قائل شده اند و بعضی صحابه بران رفته اند که
که غنی تصدق کند و مالک نمیشود و قول ابن عباس و سفیان ثوری و ابن المبارک و اصحاب ابی حنیفه اینست و در هدایه گفته است که اگر صاحب آن نیاید تصدق کند
از جهت رسانیدن حق بمستحق که واجب است بقدر امکان و آن برسانیدن عین است نزد یافتن صاحب و برسانیدن ثواب نزد گم شدن صاحب و این باطلاق
دلالت میکند که فقیر نیز تصدق کند و گفته اند که جائز است که تصدق کند باصل و فرع و عروس خود بعد از آن اگر بیاید صاحب و اجازت کند اجر و ثواب آن مر او را باشد
او را و اگر نه ضامن گرداند او را و در بعضی حواشی شرح وقایه نقل از نهایه کرده که تصدق بعد از تعریف رخصت است و عزیمت حفظ است قال فضالة الغنم گفت زید بن
خالد پس گم شده گوسفند که کسی آنرا بردارد چه حکم دارد قال گفت آنحضرت هی لک آن ضالهٔ غنم مر تراست اگر تعریف کنی و صاحب آنرا نیابی منتفع میشوی بآن او لاخیک
یا مر برادر تراست یعنی صاحب آن اگر آید میگیرد آنرا تا بسر میدهی تو آنرا و میباید صاحب آن اتفاقا یا دیگر التقاط میکند او للذئب یا برای گرگ است اگر هیچ
یکی ازین صورتها یافته نشود و مقصود تنبیه است بر جواز التقاط و انتفاع بدان تا ضائع نگردد و گرگ نخورد و این حکم عام است در هر حیوانی که ضائع گردد و بچرانند ه
قال فضالة الابل گفت زید بن خالد پس حکم گم شده شتر چه حال دارد قال مالک ولها گفت آنحضرت چه کار است مر ترا و مر شتر را و چه کار داری تو با وی یعنی
التقاط مکن شتر را و بگذار آنرا که احتیاج ندارد بالتقاط و ضائع نمیشود معها سقاؤها با شتر مشک اوست کنایت از درون شکم و رودهای اوست که در آن
رطوبتی که هست کفایت میکند روزهای بسیار را و شتر میتواند برداشت تشنگی چند روز زیرا که دیگر حیوانات نمیتوانند برداشت تا گفته اند که تا پانزده روز میتواند

برداشت وحذاوها و با اوست حذای او بکسر حای مهمله و ذال معجمه ممدوده فی الصراح حذا بالکسر نعل وسم شتر و سم اسب و جز آن یعنی قوت کف پای او برمشی و راه رفتن و قصد آب و علف و احتراز و امتناع از درنده ها تشبیه کرد او را بمسافری که استعداد و سامان سفر با خود دارد ترد الماء و تاکل الشجرة وارد می آید آب را و میخورد درختان را حتی یلقاها ربها تا آنکه پیش آید او را مالک او گفته اند که در حکم ابل است هر حیوانی که ضایع نمیکرد و بی چرانده چنانکه اسپ و گاو و خر باین حدیث تمسک کرد مالک و شافعی در عدم التقاط شتر و گاو در صحرا و ترک التقاط آن افضل است نزد ایشان باین حدیث و از جهت آنکه اصل در اخذ مال غیر حرمت است و اباحت از جهت خوف ضیاع است چون اینجا خوف ضیاع نیست حاجت نباشد بالتقاط و لیکن توهم ضیاع باقی است پس التقاط مکروه باشد و ترک آن مستحب و نزد ما جائز است التقاط در همه از جهت توهم ضیاع پس مستحب باشد التقاط و تعریف از جهت صیانت اموال مردم و واجب نیست التقاط در هیچ مال و حدیث ابل دلالت ندارد مگر بر جواز ترک نه وجوب و استحباب آن متفق علیه وفی روایة لمسلم و در روایتی مر مسلم را اینچنین آمده است فقال عرفها سنة پس گفت آنحضرت تعریف کن لقطه را یکسال ثم اعرف وکاءها وعفاصها پستر شناس بند آنرا و ظرف آنرا ثم استنفق بها پستر طلب کن انفاق آنرا فان جاء ربها فادها الیه پس اگر بیاید مالک او پس برسان او را بسوی او وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اوی ضالة فهو ضال کسی که جای دهد گم شده را پس وی گمراه است ما لم یعرفها مادام که تعریف نکند آنرا یعنی باید که آنرا تعریف کند و بی تعریف نگاه ندارد که درین خیانت و گمراهی است رواه مسلم وعن عبد الرحمن بن عثمان التیمی برادر زاده طلحه بن عبید الله رضی الله عنه صحابیست اسلام آورده بعد از بیعت رضوان و بعضی گفته اند روز فتح و بعضی گفته با عبد الله بن الزبیر در یک روز ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن لقطة الحاج روایت کرده که آنحضرت نهی کرده از لقطه حاج و در باب حرم مکه گذشت که نیست در لقطه حرم مگر تعریف نه تملک آن و انتفاع بدان و تصدق کردن آن و این مذهب شافعی است پس اینجا که پیغمبر باید که نهی کرد از لقطه حاج بهمین معنی است باعتبار آنکه غالب آنست که لقطه حاج در حرم میباشد یا مراد از نهی لقطه حاج است مطلقا خواه در حرم باشد یا در غیر حرم که در وی جز تعریف نیست لیکن تعریف در حرم خواهد بود که محل اجتماع است والله اعلم رواه مسلم

الفصل الثانی عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه سئل عن الثمر المعلق روایت کرد عمرو بن شعیب که آنحضرت پرسیده شد از حکم میوه آویخته شده مراد آویختن خوشها از برای خشک شدن چنانکه عادت است یا آویخته بر درخت پیش از بریدن فقال پس گفت آنحضرت من اصاب منه من ذی حاجة کسی که برسد چیزی را از آن میوه از خداوند حاجت یعنی گرسنه اگرچه بحد مخمصه نرسد غیر متخذ خبنة در حالی که نگیرنده است ذله را و خبن بخای معجمه و بای موحده پنهان کردن و نهادن طعام در زیر بغل و خبنه بضم خاء معجمه آنچه بر داری در کنار خود از طعام فلا شیء علیه پس نیست هیچ چیزی بر وی یعنی حلال است و ضمانتی ندارد ومن خرج بشیء منه و کسیکه بیرون آرد چیزی را از آن میوه یعنی نخورد و ذله بندد فعلیه غرامة مثلیه پس بر وست تاوان دو مانند آن بجهت مبالغه در زجر و بعضی گفته اند که این ثابت بود در ابتدای اسلام پس از آن منسوخ شد والعقوبة و بر واست عذاب یعنی تعزیر و قطع ید نشد زیرا که بستانها در آن زمان محفوظ و محرز نبود ومن سرق منه شیئا بعد ان یؤویه الجرین و کسیکه دزدید از آن ثمر چیزی را بعد از جای دادن جرین آنرا یعنی بعد از افتادن آن در جرین و جرین بجیم و را بروزن حزین جای خشک کردن خرما فبلغ ثمن المجن پس برسد آن ثمر دزدیده شده بهای سپر را که سه درهم است و بعضی گفته اند چهار درهم و این نصاب سرقه است نزد شافعی و نزد ما ده درهم است و شمنی گفته که قیمت مجن در آن زمان ده درهم بود و تحقیق این در باب حدیث سرقه بیاید فعلیه القطع پس بر واست دست بریدن چنانکه حد سرقه است وذکر فی ضالة الابل والغنم و ذکر کرده عمرو بن شعیب در گم شده شتر و گوسفند کما ذکر غیره چنانکه ذکر کرده غیر او از راویان حدیث قال گفت عمرو بن شعیب وسئل عن اللقطة و سوال کرده شد آنحضرت از حکم لقطه یعنی مالی که در راه افتاده یابند فقال پس گفت آنحضرت ما کان منها فی الطریق المیتاء بکسر میم و سکون یا چیزی که باشد از آن لقطه در راه مسلوک آباد آن یعنی راهی که می آید آنرا مردم و سلوک مینمایند و میتاء مفعال است از اتی یاتی والقریة الجامعة و باشد در ده آبادان که مردم آنجا جمع اند فعرفها سنة پس تعریف کن و شناسان آنرا یکسال فان جاء صاحبها فادفعها الیه پس اگر بیاید مالک آن پس دفع کن آنرا بسوی او و بده او را وان لم یات فهو لک و اگر نیاید مالک پس آن برای تست که منتفع میشوی بدان چنانکه بیان کرده شد وما کان فی الخراب العادی و چیزیکه باشد در زمین ویران قدیم ففیه وفی الرکاز الخمس پس در وی و در مال نهانی گور کرده شده که از زمین برآید واجب خمس است رواه النسائی وروی ابو داود عنه و روایت کرده است ابو داود از عمرو بن شعیب من قوله از قول وی وسئل عن اللقطة الی آخره تا آخر آن و سابق از آن که بیان ثمر معلق و ضالة الابل والغنم است روایت نکرده

وعن ابی سعید الخدری عن علی بن ابی طالب رضی الله عنهما وجد دینارا روایت است از ابی سعید خدری که امیر المومنین علی رضی الله عنه یافت دیناری بطریق التقاط فاتی به فاطمة پس آورد علی آن دینار را نزد فاطمه رضی الله عنها فسال عنه رسول الله پس سوال کرد وی رضی الله عنه پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که چه حکم دارد آنرا صرف کنند یا نکنند فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هذا رزق الله پس گفت آنحضرت این رزقی است که خدای تعالی بتو داده و برتو فرستاده فاکل منه رسول الله پس خورد از آن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم واکل علی وفاطمة و خوردند علی و فاطمه رضی الله عنهما فلما کان بعد ذلک اتت امرأة تنشد الدینار پس چون شد بعد از آن آمد زنی که میجوید دینار را که گم شده بود از وی تنشد بفتح تا و ضم شین فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا

صلی الله علیه وسلم ادا للذي بناد یا علی اداکن و بده باین زن دینار را آن زن علامتی گفته باشد یا آنحضرت رامعلوم شد که از ان اوست وظاهرش دلالت
دارد برآنکه تعریف نکرد واین مذهب بعضی علما است که تعریف واجب نیست در قلیل و دینار از جنس قلیل است و طیبی گفته که او نیز دلالت دارد برآنکه
غنی تملک میکند چنانکه فقیر پوشیده نماند که غنای علی رضی الله عنه ثابت نشده درانوقت رواه ابو داؤد وعن الجارود بجیم صحابیست قدوم آورد برآنحضرت
درسال نهم واسلام آورد همراه وفد بن عبد القیس بعد ازان ساکن شد بصره را و بعضی گفته اند بارض فارس وفات یافت در خلافت عمر سنه احدی وعشرین قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ضالة المسلم حرق النار گم شدهٔ مسلمان زبانهٔ آتش است اگر رعایت نکند ملتقط شرائط وآداب آن را فی الصراح حرق بفتحتین
آتش و بسکون راسوختن رواه الدارمی وعن عیاض بکسر عین مهمله و بضاد معجمه بن حمار بکسر حای مهمله صحابی است معدود در بصریین دوست آنحضرت بود و فیه
روایت کرده ازوی حسن بصری وغیروی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من وجد لقطة فلیشهد ذا عدل کسی که بیابد لقطه را پس باید که گواه گیرد
بران مردی را که خداوند عدل وصلاح باشد او ذوی عدل یا دو خداوندان عدل که نصاب شهادت است گواه گیرد که این چنین چیزی یافته ام تا ثانی
الحال تهمت نکند و دعوی زیادتی نکند و نیز حکمت دران دفع طمع نفس است و تا بموت ناگهانی وارثان آنرا داخل ترکهٔ او نگردانند واین امر باشهاد بعضی میگویند
بطریق ندب است و بعضی میگویند بطریق وجوب ولا یکتم و باید که نپوشد بترک تعریف ولا یغیب بتشدید و غائب نگرداند لقطه را بعدم احضار فان وجد
صاحبها فلیردها علیه پس اگر بیابد مالک او را پس باید که رد کند آنرا بروی وبدهد بوی والا فهو مال الله و اگر نیابد صاحب را پس آن مال خدا است یؤتیه
من یشاء میدهد هر کسی را که میخواهد یعنی تملک کند آنرا و منتفع گردد بدان که خدا از غیب بوی رساینده است وثانی الحال اگر پیدا شود بدهد چنانکه گفته شد رواه احمد
والدارمی وعن جابر قال رخص لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی العصا والسوط والحبل گفت جابر رخصت کرد آنحضرت ما را در چوبکی که در دست
گیرند و در تازیانه که کسی بیابد و در رسن واشباهه و مانندهای این چیزها از آنچه در عرف آنرا قلیل میشمرند و قدری نمی نهند یلتقطه الرجل که بر میدارد آنرا مرد
ینتفع به سودمند میگردد بدان واختلاف کرده اند در قلیل و بعضی گفته اند که کمتر از ده درم قلیل است و بعضی گفته اند که دینار و کمتر ازان قلیل است رواه
ابو داؤد وذکر حدیث المقدام بن معد یکرب الا لا یحل فی باب الاعتصام و ذکر کرده شده است حدیث مقدام که در وی ذکر لقطه است در باب الاعتصام
بالکتاب والسنة که در اول کتاب در کتاب الایمان گذشت باب الفرائض جمع فریضه از فرض بمعنی تقدیر و اندازه کردن و مراد حصه ها است که اندازه کرده شده و
تعیین نموده شده است در کتاب خدا در مواریث بعد ازان نام کرده شد علم متعلق بمواریث را علم فرائض الفصل الاول عن ابی هریرة رضی الله عنه
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال انا اولی بالمؤمنین من انفسهم گفت آنحضرت من نزدیک تر و سزاوار ترم بمسلمانان از ذاتهای ایشان در مهربانی
و خیرخواهی و خیراندیشی فمن مات وعلیه دین پس کسیکه بمیرد از مسلمانان و بر وی وام است ولم یترک وفاء و نگذارد آنکس مالی را که بدان بسر توان برد
وادا توان کرد وام وی را فعلی قضاؤه پس بر من است گذاردن آن وام تا بدان ماخوذ و محجوب نگردد از رحمت حق و ثواب وی ومن ترک مالا فلورثته
وکسیکه بگذارد مالی را پس برای ورثهٔ اوست وفی روایة و در روایتی چنین آمده است ومن ترک دینا او ضیاعا وکسیکه گذاشت دامی یا عیالی را وضیاع
بفتح ضاد معجمه عیال را گویند زیرا که اگر تعهد کرده نشود ضایع میگردد و بکسر ضاد نیز روایت کرده اند جمع ضائع مثل جیاع و جائع فلیأتنی پس باید که بیاید
آنکس یعنی بیاید وکیل او و وصی او فانا مولاه پس من متولی امر اویم و دوست او میگذارم وام او را و غمخوارگی میکنم عیال او را وفی روایة و در روایتی دیگر
اینچنین آمده است من ترک مالا فلورثته کسی که بگذارد مالی را پس برای وارثان اوست ومن ترک کلا فالینا وکسیکه بگذارد عیال و دینی را پس آن راجع
بجانب ما است وکل بفتح کاف و تشدید لام ثقل و آن شامل دین و عیال است در ابتدا عادت شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن بود که اگر کسی میمرد و بر
وی دینی می بود و چیزی نمیگذاشت بروی نماز نمیکرد و در آخر چنان کرد که دین را بر خود میگرفت و نماز میکرد و این از کمال شفقت و رحمت آنحضرت بود بر امت
صلی الله علیه وسلم متفق علیه وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الحقوا الفرائض باهلها برسانید سهام میراث را که در
کتاب الله تعیین و تقدیر یافته است و برسانید آنها را باهل آن فما بقی فهو لاولی رجل ذکر پس چیزیکه باقی ماند بعد از ادای فرائض پس آن مر قریب تر مردی
راست نیست که ذکر است که آنرا عصبه گویند و حکم آنست که هرچه از فرائض باقی ماند عصبه راست و از عصبه هر که قریب تر مقدم تر و قول وی ذکر برای تاکید و بیان
سبب عصوبت است والا رجل البته ذکر است و عصبه پسران و خویشان نرینه از جانب پدر مشتق از عصب بمعنی قوت و سختی و از جهت عصب گویند پی را متفق
علیه وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یرث المسلم الکافر وارث نمیگردد مسلمان کافر را ولا الکافر المسلم
و نه وارث شود کافر مسلمان را پس اختلاف دین مانع میراث است و نزد بعضی صحابه و تابعین مسلمان وارث شود کافر را اما کافر وارث نشود مسلمان را و امام مالک
نیز باین رفته متفق علیه وعن انس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال مولی القوم من انفسهم گفت آنحضرت که آزاد کرده شدهٔ هر قوم از ان قوم است
وانجا است که بر ... بنی هاشم صدقه حرام است چنانکه بر بنی هاشم و در ینجا این مراد است که معتق بکسر تا بمعنی آزاد کننده وارث میگردد معتق را بفتح تا بمعنی آزاد

وابوداؤد

کرده

شده اگر او را هیچ وارث نسبی نباشد اما معتق بفتح وارث نمیشود از معتق بکسر کذا قیل رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابن اخت القوم منهم خواهرزاده قوم هم از قوم است که وارث میشود و وی از اولی الارحام است و وارث میشود نزد امام ابوحنیفه و امام احمد حنبل و در وارث اولی الارحام اختلاف است میان علما وارث میشود نزد امام ابوحنیفه و امام احمد بن حنبل و ذکر و ذکر کرده شد حدیث عایشه که در وی اینست که انما الولاء فی باب قبل باب السلم در بابی که پیش از باب سلم است وسنذکر حدیث البراء وسر انجام است که ذکر کنیم حدیث براء بن عازب را که در وی اینست که الخالة بمنزلة الام فی باب بلوغ الصغیر وحضانته که از ابواب کتاب النکاح است ان شاء الله تعالی الفصل الثانی عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یتوارث اهل ملتین شتی وارث نشوند از یکدیگر اهل دو دین مختلف چنانکه وارث نشود یهودی و نصرانی و مجوسی از یکدیگر رواه ابوداود ورواه ابن ماجة ورواه الترمذی عن جابر وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم القاتل لا یرث کشنده مورث وارث نمیشود و امام ابو حنیفه گفته که قتل صبی منع نمیکند میراث را و امام مالک گفته که قتل خطا منع نمیکند رواه الترمذی وابن ماجة وعن بریدة روایت است از بریده اسلمی که صحابی مشهور است ان النبی صلی الله علیه وسلم جعل للجدة السدس آنحضرت گردانید مر جده را ششم حصه اذا لم یکن دونها ام وقتیکه نباشد پیش وی مادر و اگر باشد مادر حاجب میکرد جده را رواه ابوداود وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا استهل الصبی صلی علیه وورث چون آواز کند کودک یعنی در وقت زائیدن و بمیرد نماز جنازه گذارده شود بروی و وارث گردانیده شود از جهت بودن استهلال دلیل حیات و اگر دلیل دیگر جز آواز بر حیات یافته شود نیز همین حکم دارد پس اگر مرد شخصی و وارث او در شکم است موقوف داشته شود از جهت او میراث اگر زنده برآید وارث گردد و از وی بوارثان وی انتقال یابد و اگر نه برای باقی ورثه باشد رواه ابن ماجة والدارمی وعن کثیر بن عبد الله عن ابیه عن جده کثیر ضعیف الحدیث و متروک است و عبد الله پدر او تابعی است و جد او عمرو بن عوف مزنی صحابیست قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مولی القوم منهم مولای هر قوم از آن قوم است چنانکه گذشت وحلیف القوم منهم وحلیف قوم نیز از آن قوم است در عرب عادت بود که میان خود بیکدیگر سوگند میخوردند و میگفتند که خون تو خون من است و صلح تو صلح من و جنگ تو جنگ من و وارث تو وارث من پس از آن منسوخ شد این حکم بآیت مواریث وابن اخت القوم منهم و پسر خواهر قوم نیز از ایشان است چنانکه گذشت رواه الدارمی وعن المقدام قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از مقدام بن معدیکرب که صحابیست و معدود است در اهل شام گفت آنحضرت انا اولی بکل مؤمن من نفسه من قریب ترم و سزاوار ترم بهر مسلمان از ذات وی فمن ترک دینا او ضیعة فالینا پس کسیکه گذاشت وام یا عیال پس بسوی ماست رجوع او ومن ترک مالا فلورثته و کسیکه گذاشت مال پس برای وارثان اوست وانا مولی من لا مولی له ومن متولی کسی ام که نیست متولی مر او را و متولی آنکه کار کسی را بر خود گیرد وارث ماله و وارث میشوم مال او را یعنی میگیرم او را در بیت المال والانبیا وارث نمیشوند از کسی و نه کسی از ایشان وافک عانه وخلاص میکردانم اسیر او را بفدیه دادن واصل عان عانی است بحذف یا تخفیف وعانی بمعنی اسیر است والخال وارث من لا وارث له و برادر مادر وارث کسی است که نیست وارث مر او را از اصحاب فرائض و عصبات و خال و خاله از ذوی الارحام اند یرث ماله وارث میشود مال آنکس را که نیست وارث مر او را ویفک عانه وخلاص میکرداند اسیر او را وفی روایة و در روایتی این چنین آمده است وانا وارث من لا وارث له ومن وارث کسی ام که نیست وارث مر او را اعقل عنه خون بها میدهم از جانب او وارثه و وارث میشوم مر او را بهمین معنی که معلوم شد والخال وارث من لا وارث له یعقل عنه ویرثه و خال وارث کسی است که نیست وارث مر او را خون بها میدهد از جانب او و وارث میشود مر او را رواه ابوداود وعن واثلة بکسر مثلثه بن الاسقع بسین مهمله وقاف صحابیست از اهل صفه خدمت کرد آنحضرت را سه سال قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تحوز المرأة ثلث مواریث گرد میآرد و میستاند زن سه میراث را عتیقها یکی میراث آزاد کرده شده خود را و این خود باتفاق است چنانکه مرد ولقیطها و دوم میراث آنکه برداشته است زن آن را از راه و پرورش و تربیت کرده باین معنی که مال وی برای بیت المال است و این زن اولی و احق است بآنکه صرف کرده شود بروی آنچه گذاشته است از مال از دیگر مسلمانان وولدها الذی لاعنت عنه سوم میراث فرزندی که لعان کرده است آن زن از آن ولد و لعان تهمت کردن مرد زن را بزنا و نفی کردن ولدی که زائیده است و لعنت کردن مرد و زن یکدیگر را چنانچه در باب اللعان بیاید ان شاء الله تعالی و ولدی که نفی کرده است او را مرد بلعان هیچ یکی از دیگری وارث نمیشود و اما نسب او بام ثابت است و وارث میشوند از یکدیگر و حکم ولد از زنا نیز همین است نسب او بپدر ثابت نیست و بمادر ثابت است رواه الترمذی وابوداود وابن ماجة وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ایما رجل عاهر بحرة او امة گفت آنحضرت هر مردی که زنا کرد بزن آزاد یا داه فالولد ولد زنا پس فرزندی که بیاید از وی ولد زنا است لا یرث ولا یورث وارث نمیگردد وی و نه ارث گرفته میشود از وی یعنی از پدر اما از مادر ارث گیرد وی و مادر از وی چنانکه گفته شد رواه الترمذی وعن عائشة رضی الله عنها ان مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم مات وترک شیئا روایت است از عایشه که مولای از موالی آنحضرت مرد و گذاشت چیزی از مال ولم یدع حمیما ولا ولدا و نگذاشت هیچ خویشی را که وارث

شود و نه فرزندی را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اعطوا میراثه رجلا من اهل قریته بدهید میراث او را مردی را از اهل دهی که او
در آنجا میبود چون وارث نگذاشت مال او داخل بیت المال بود و مصرف مصالح مسلمانان بود پس آنحضرت در میان اهل قریه او نهادن مصلحت دید یا اهل قریه او را
از میان مسلمانان احق و اولی دید رواه ابو داؤد والترمذی وعن بریدة قال مات رجل من خزاعة گفت بریده اسلمی که مرد مردی از خزاعه که نام
قبیله ایست فاتی النبی صلی الله علیه وسلم بمیراثه پس آورده شد نزد آنحضرت میراث او فقال التمسوا له وارثا پس گفت آنحضرت طلب کنید برای او وارثی
یعنی از اصحاب فرائض یا عصبات و ذوارحم یا خداوند رحم را فلم یجدوا له وارثا ولا ذا رحم پس نیافتند برای آن میت نه وارثی را و نه ذی رحم را فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اعطوه الکبر من خزاعة پس گفت آنحضرت بدهید میراث او را شخصی را از خزاعه که نزدیک تر باشد بجد اعلای این میت اگرچه از وارثان
نیست و کبر بضم کاف و سکون با قرب ترین قوم بجد اعلی که نسبت کرده میشوند بوی و این مثل حدیث اول است در اعطای میراث بمردی از اهل قریه غایتش اینجا
باکبر قوم تخصیص کرده شد و تاویلش همانست که این ترکه وی داخل بیت المال گردانیده شد و بعضی از مسلمانان احق و اولی بدان ساخت رواه ابو داؤد و
فی روایة له و در روایتی مر ابی داؤد را اینچنین واقع شده که قال انظروا الی اکبر رجل من خزاعة گفت آنحضرت نظر کنید بسوی بزرگترین مردی از خزاعه
و بدهید بوی وعن علی رضی الله عنه قال انکم تقرؤن هذه الایة روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که گفت شما میخوانید این آیت را که من
بعد وصیة توصون بها او دین وان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی بالدین قبل الوصیة و بدرستیکه آنحضرت حکم کرد بدین پیش از وصیت
حاصلش آنکه میراث بعد از اجرای وصیت است لیکن کرده و بعد از قضای دین که بر ذمه او ثابت شده یعنی در آیت کریمه وصیت بر دین مقدم واقع شده یا
آنحضرت صلی الله علیه وسلم ادای دین را مقدم بر اجرای وصیت داشته و گمان نبرند که میان آیت و فعل آنحضرت منافات است و بدانکه دین مقدم است در حکم
اگرچه مؤخر است در ذکر و تاخیر در ذکر از جهت اعتنا بشان وصیت است از جهت بودن آن شاق بر نفوس ورثه وان اعیان بنی الام یتوارثون دون
بنی العلات و حکم کرد آنحضرت که اعیان پسران ام که برادران از یک پدر و مادر اند وارث میشوند نه پسران علات بفتح عین و تشدید لام که برادران از یک
پدر اند یعنی اگر برادران عیانی با برادران علاتی جمع شوند پس میراث برای برادران عیانی است پس در وهم نیفتد از شمار ذکر اخوة در قرآن در تسویه ما
برادران اخیافی که از یک مادر باشند از اصحاب فرائض اند سخن در عصبات است الرجل یرث اخاه لابیه وامه دون اخیه لابیه مرد وارث میشود برادر
خود را که از پدر و مادر است نه برادر خود را که از یک پدر است این تفسیر کلام سابق است و تاکید اوست رواه الترمذی وابن ماجة وفی روایة الدارمی
و در روایت دارمی اینچنین آمده است که قال گفت علی رضی الله عنه الاخوة من الام یتوارثون دون بنی العلات برادران از مادر که پدر ایشان یکی باشد
وارث میشوند نه برادران از پدر که مادر یکی نباشد و تواند که مراد از اخوة از ام مادر برادران عیانی باشند که بفرضیت وارث میشوند نه اخوة علاتی و بر این تقدیر
قول وی الرجل یرث اخاه لابیه الخ تفسیر سابق نمیشود چنانکه در روایت اولی بود فتامل الی آخره تا آخر حدیث که مذکور شد وعن جابر قال جاءت امراة
سعد بن الربیع بابنتیها من سعد بن الربیع گفت جابر آورد زن سعد بن الربیع دو دختر خود را که از سعد بن الربیع بودند الی رسول الله نزد پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم سعد بن الربیع صحابی انصاری بدری است حاضر شد عقبه اولی و ثانیه را کشته شد روز احد و دفن کرده شد با خارجه بن زید در یک قبر و لحد و مواخاة
کرده بود آنحضرت او را با عبدالرحمن بن عوف پس زن او آمد در ملازمت آنحضرت و دو دختر او را نیز با خود آورد فقالت پس گفت آن زن یا رسول الله هاتان
ابنتا سعد بن الربیع این دو دختر سعد بن الربیع اند قتل ابوهما معک یوم احد شهیدا کشته شد پدر ایشان که همراه تو بود در غزوه احد بطریق شهادت
وان عمهما اخذ مالهما و بدرستیکه عم این دختران گرفت مال ایشان را یعنی مالی که بایشان میرسید برادر سعد گرفته ولم یدع لهما مالا و نگذاشت مر ایشان را مالی
ولا تنکحان الا ولهما مال و نکاح کرده نمیشوند این دختران مگر آنکه باشد ایشان را مالی قال یقضی الله فی ذلک گفت آنحضرت حکم میکند خدای تعالی در آن
مال یعنی صبر کن تا وحی آید و حکمی از پروردگار تعالی شود فنزلت آیة المواریث پس فرود آمد آیتی که در وی بیان میراثها است فبعث رسول الله پس فرستاد
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کسی الی عمهما بسوی عم آن دو دختر که مال سعد بن الربیع گرفته بود فقال اعط لابنتی سعد الثلثین بده مر هر دو دختر
سعد بن الربیع را دو ثلث واعط امهما الثمن و بده مادر این دو دختران را ثمن چون مرد بمیرد و فرزندان گذارد زنش را ثمن میرسد و اگر فرزندان
نگذارد ربع وما بقی فهو لک و چیزیکه باقی ماند پس مر تراست رواه احمد والترمذی وابو داؤد وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث
حسن غریب وعن هزیل بضم ها و فتح زای و سکون یا بن شرحبیل بضم شین و فتح را و سکون حا و کسر موحده و سکون تحتانیه تابعی ثقة و ذکر کرده است او را ابن
حبان در ثقات قال گفت سئل ابوموسی پرسیده شد ابوموسی اشعری عن ابنة وبنت ابن واخت یعنی مردی وفات یافت و دختر و دختر پسر و خواهر گذاشت
بهر کدام چه میرسد فقال للبنت النصف پس گفت ابوموسی که دختر را نصف است وللاخت النصف و مر خواهر را نصف و دختر پسر را هیچ میرسد وأت ابن مسعود
و گفت ابوموسی بیا ابن مسعود را و بپرس از وی فسیتابعنی پس سرانجام است که موافقت کند ابن مسعود مرا و هم این طور جواب دهد که من داده ام فسئل ابن

مسعود پس پرسیده شد ابن مسعود واخبر بقول ابی موسی وخبر داده شد بگفتۂ ابی موسی که فتوی داده بود وگفته که وی نیز موافقت میکند مرا فقال پس گفت ابن مسعود
لقد ضللت اذا گفت ابن مسعود رضی اللہ عنہ اگر فتوی دہم من ہمچنین و موافقت کنم او را ہر آئینہ بتحقیق گمراہ شدم وما انا من المھتدین ونیستم من از راہ راست یا
بندگان اقضی فیھا بما قضی النبی حکم کنم من درین قضیہ بچیزی که حکم کرده است پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و آن حکم اینست که للبنت النصف مر دختر را نصف است
ولابنۃ الابن السدس و مر دختر پسر را سدس تکملۃ الثلثین از جہت کمال و تمام کردانیدن دو ثلث یعنی حق بنتین دو ثلث بود چون بنت نصف یافت
سدس دیگر برای بنت ابن باشد وما بقی فللاخت وچیزی که باقی ماند که ثلث است برای خواہر است از جہت حدیثی که آمده است که بگردانید اخوات را با بنات عصبہ
جمہور علما برین اند فاتینا ابوموسی پس آمدیم ما ابوموسی اشعری را فاخبرنا پس خبر دادیم او را بقول ابن مسعود فقال پس گفت لا تسئلونی ما دام ھذا
الحبر فیکم نپرسید مرا تا وقتی که این دانشمند یعنی ابن مسعود در میان شما است و حبر بفتح حا و کسر آن بمعنی دانشمند از حبر بمعنی سیاہی یعنی می نویسد علم را یا از تحبیر بمعنی آراستن
یعنی می آراید کلام را و نیک میکند آن را رواه البخاری وعن عمران بن حصین صحابی مشہور است که احوال او در مواضع متعدده نوشته شده است قال جاء رجل
الی رسول اللہ گفت مردی آمد بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقال ان ابنی مات پس گفت آن مرد بدرستی پسر من مرد فمالی من میراثہ پس چہ
میرسد مرا از میراث وی قال لک السدس گفت آنحضرت مر ترا است سدس فلما ولی دعاہ پس چون پشت داد آمرد و برگشت خواند آنحضرت او را وقال لک
سدس آخر و گفت آنحضرت مر ترا است سدس دیگر فلما ولی دعاہ پس چون برگشت آمرد بازخواند آنحضرت او را فقال ان السدس الآخر لک طعمۃ گفت بدرستیکہ
سدس دیگر خورش است مر ترا کنایت از تعصیب کرد زیرا که وی زائد است بر اصحاب فریضه که متغیر میشود و صورت این مسئلہ چنین کرده اند که مردی دو دختر گذاشت و این
سائل را گذاشت که جد است پس دو دختر را دو ثلث رسید باقی ماند ثلث پس دفع کرد بسوی او سدس بفرض و سدس دیگر از جہت تعصیب و یکبار کی ثلث را بوی
نداد تا توہم کرده نشود که فرض او ثلث است رواه احمد والترمذی وابوداؤد وقال الترمذی ھذا حدیث حسن صحیح وعن قبیصۃ بفتح قاف
و کسر با و سکون یا ابن ذویب بضم ذال معجمہ و فتح واو ابن عبد البر او را در کتاب خود از صحابہ نوشته و دیگران اثبات صحبت وی نکرده او را در طبقۂ
ثانیہ از تابعین شام داشته اند و بعضی گفته اند که ولادت او در سال اول ہجرت است و بعضی گفته اند که در عام الفتح و گفته اند که او را در آورد ند برآنحضرت
پس دعا کرد وجہ بود از خدا و نداں علم و فقه و رفعت و از عظمای فقہای مدینه مات سنۃ ست وثمانین قال جاءت الجدۃ الی ابی بکر رضی اللہ عنہ گفت
قبیصہ آمد جده نزد ابوبکر تسئالہ میراثھا در حالیکه سوال میکند از میراث خود فقال لھا پس گفت ابوبکر مر او را ما لک فی کتاب اللہ شیء نیست ترا در کتاب خدا
چیزی وما لک فی سنۃ رسول اللہ ونیست ترا در سنت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم شیء چیزی فارجعی حتی اسال الناس پس برگرد و برو تا آنکہ
بپرسم از مردم یعنی از علمای صحابہ شاید که نزد ایشان علمی باشد بآن و حاکم باشند بحکم آن فسأل پس پرسید ابوبکر مردم را فقال المغیرۃ بن شعبۃ حضرت
رسول اللہ حاضر شدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم اعطاھا السدس داد جده را سدس فقال ابوبکر رضی اللہ عنہ ھل معک غیرک پس گفت ابوبکر
بمغیره آیا ہست با تو کسی جز تو دیگر تو که این را شنیده یا دیده باشد از آنحضرت فقال پس گفت محمد بن مسلمہ بفتح میم و سکون سین و فتح لام از مشاہیر صحابہ است مثل ما
قال المغیرۃ مانند آنچه گفت مغیره فانفذہ لھا ابوبکر پس نافذ کردانید حکم سدس را برای جده ابوبکر رضی اللہ عنہ ثم جاءت الجدۃ الاخری الی عمر پس آمد جدہ
دیگر از ہمین میت پدری یا مادری اگر اول از جانب پدر بود و این از جہت مادر یا بالعکس نزد عمر رضی اللہ عنہ تسئالہ میراثھا در حالیکه میپرسد آن جده عمر را از میراث
خود فقال ھو ذلک السدس گفت عمر میراث جده ہمان سدس است فان اجتمعتما فھو بینکما پس اگر جمع شوید شما ہر دو پس آن سدس مشترک است میان شما
وایتکما خلت بہ فھو لھا و ہر کدام یکی از شما که تنہا باشد با آن سدس پس آن سدس مر او راست یعنی میراث جده سدس است خواه یکی باشد یا متعدد و صدیق
رضی اللہ عنہ حکم کرد برای وی تنہا زیرا که واقف نشد بر دیگری و فاروق چون واقف شد بر اجتماع حکم کرد باشتراک رواه مالک واحمد والترمذی وابوداؤد
والدارمی وابن ماجۃ وعن ابن مسعود قال فی الجدۃ مع ابنھا گفت ابن مسعود در میراث جده با پسر خود که پدر میت باشد یعنی شخصی پدری گذاشت
یکی باشد یا متعدد پس صدیق رضی اللہ عنہ حکم کرد بر وی تنہا زیرا که واقف نشد بر دیگری و فاروق چون واقف شد بر اجتماع حکم کرد باشتراک رواه مالک و
احمد والترمذی وابوداؤد والدارمی وابن ماجۃ وعن ابن مسعود قال فی الجدۃ مع ابنھا گفت ابن مسعود در میراث جده با پسر خود که پدر میت
باشد یعنی شخصی پدری گذاشت و جده انھا اول جدۃ اطعمھا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سدسا مع ابنھا گفت ابن مسعود که این نخست جده است
که خورانیده و داده است او را آنحضرت سدس را با پسرش وابنھا حی وحال آنکہ پسر او که پدر میت است زنده است واین حدیث دلالت دارد بر آنکہ ام اب
وارث میشود با وجود اب ہمین است مذہب بعضی اصحاب و تابعین و دیگران میگویند که جده را با وجود پدر میراث نبود و آنچه حضرت رسالت صلی اللہ علیہ
وسلم داد طعمہ بود که خورانید او را نه بطریق میراث واللہ اعلم رواه الترمذی والدارمی والترمذی ضعفه و ترمذی ضعیف کردانیده است
این حدیث را وعن الضحاک بن سفیان صحابی است والی کردانید او را آنحضرت بر قوم خود و شجاع بود که او را برابر صد سوار میداشتند و شمشیر گرفته بر سر مبارک آنحضرت

ایستاده بود و روایت کرده اند از وی ابن المسیب وحسن بصری وجز ایشان ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کتب الیہ روایت میکند ضحاک کہ آنحضرت نوشت بجانب وی ان ورث امرأۃ اشیم الضبابی من دیۃ زوجہا کہ وارث کرد آن زن اشیم ضبابی را از دیت شوہر وی واشیم بفتح ہمزہ وسکون شین معجمہ وفتح تحتانیہ وضبابی بکسر ضاد معجمہ وتخفیف موحدہ اولی منسوب بضباب بن کلاب ووی کشتہ شد در حیات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بخطا وآوردہ اند کہ امیر المؤمنین عمر میگفت کہ وارث نمیشود زن از دیت شوہر پس خبر داد او را ضحاک بن سفیان باین حدیث کذا فی اصل الغایۃ رواہ الترمذی وابو داؤد وقال الترمذی ہذا حدیث صحیح وعن تمیم الداری صحابی مشہور است نصرانی بود پس اسلام آورد در سال از نہم از اصحاب اللیل بود در شب در یک رکعت ختم قرآن کردی وگاہی یک آیت را در تمام شب تا صبح تکرار کردی محمد بن المنکدر گفت کہ فوت شد از تمیم داری یک شب تہجد پس کفارت داد آنرا بترک خواب تا یکسال کامل وگویند وی جامہ جفت خرید بہزار تا در نماز بپوشد ووی اول کسی است کہ چراغ در مسجد افروخت وآنحضرت در قصہ دجال وجساسہ از وی در خطبہ روایت کرد چنانکہ در باب ذکر الدجال بیاید وداری منسوب است بدار بن ہانی کہ یکی از اجداد او بود رضی اللہ عنہ قال سألت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما السنۃ فی الرجل من اہل الشرک گفت تمیم داری پرسیدم آنحضرت را چیست سنت وحکم مردی از اہل شرک یسلم علی یدی رجل من المسلمین کہ اسلام آرد بر دست مردی از مسلمانان فقال ہو اولی الناس بمحیاہ ومماتہ پس گفت آنحضرت آن مسلمان قریب تر وسزاوار ترین مردم است بزیستن آن شرک کہ مسلمان شدہ است بر دست وی وبمردن او یعنی مولای اوست وگفتہ اند کہ موالی وارث یکدیگر می شدند در ابتدای اسلام پس از ان منسوخ شد وبعضی گفتہ اند کہ مراد آنست کہ اولی است بنصرت او در حال حیات وبنماز گذاردن بروی بعد از ممات رواہ الترمذی وابن ماجۃ والدارمی وعن ابن عباس ان رجلا مات روایتست از ابن عباس کہ مردی مرد ولم یدع وارثا الا غلاما ونگذاشت ہیچ وارثی را مگر غلام کان اعتقہ کہ آزاد کردہ بود این مرد آن غلام را فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ہل لہ احد پس گفت آنحضرت آیا ہست مراورا ہیچ یکی از وارثان قالوا الا غلاما لہ کان اعتقہ گفتند ہیچ کس نیست مگر غلامی مراورا کہ آزاد کردہ بود او را فجعل النبی صلی اللہ علیہ وسلم میراثہ لہ پس گردانید آنحضرت میراث آن مرد مر آن غلام را این حدیث دلیل است مر کسی را کہ قائل است بوارث گردانیدن معتق بفتح تا از معتق بکسر چنانکہ در عکس این صورت باتفاق است وجمہور میگویند کہ این برای آن طریق است کہ گردانید میراث مردی مر اہل قریہ او را چنانکہ گذشت رواہ ابوداؤد والترمذی وابن ماجۃ وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال میراث الولاء من میراث المال گفت آنحضرت وارث میشود ولا را کسی کہ وارث میشود مال را چنانکہ مردی عتیق پدر یا عتیق عتیق وی وارث میشود پسر وی این ولا را واین مخصوص بعصبات است وزن وارث نمیشود مگر از کسی کہ آزاد کردہ است آن زن آنکس را یا آزاد کرد آنکہ آزاد کردہ زن آنکس را رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث اسنادہ لیس بالقوی روایت کردہ است این حدیث را ترمذی وگفتہ است کہ این حدیثی است کہ اسناد او قوی نیست

الفصل الثالث

عن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ما کان من میراث قسم فی الجاہلیۃ فہو علی قسمۃ الجاہلیۃ روایت است از ابن عمر کہ آنحضرت فرمود چیزیکہ بود از میراث کہ قسمت کردہ شد در جاہلیت پس آن میراث ہم بر قسمت جاہلیت است وما کان من میراث ادرکہ الاسلام فہو علی قسمۃ الاسلام وچیزیکہ ہست از میراث کہ دریافتہ است آنرا حکم اسلام پس آن میراث بر قسمت اسلام است قسمت میراث بحکم اسلام خود معلوم است اما قسمت جاہلیت بیان نکردہ اند کہ چہ طور بود رواہ ابن ماجۃ وعن محمد بن ابی بکر بن حزم بفتح حای مہملہ وسکون زای از ثقات است وپدر او ابوبکر از تابعین است روایت میکند انہ سمع اباہ کثیرا یقول کہ وی شنید پدر خود را کہ بسیار میگفت کان عمر بن الخطاب یقول عجبا للعمۃ تورث ولا ترث عجب از وی عمہ مر خواہر پدر را کہ ارث گرفتہ میشود یعنی ارث میگیرد از وی برادر زادۂ او ووارث نمی شود وی برادر زادۂ خود را این مبنی است بر عدم میراث ذوی الارحام والاعمات واعمام از جہت ام واخوال وخالات مطلقا از ذوی الارحام اند ووارث میشوند نزد کسی کہ وارث میگرداند ذوی الارحام را بر تفصیلی کہ ذکر کردہ شدہ است در علم فرائض رواہ مالک وعن عمر رضی اللہ عنہ قال تعلموا الفرائض گفت عمر بیاموزید احکام فرائض را وزاد ابن مسعود وزیادہ کردہ است ابن مسعود این را کہ والطلاق والحج وبیاموزید احکام طلاق وحج را قالا گفت عمر وابن مسعود فانہ من دینکم زیرا کہ این مذکور از مہمات دین شما است ومردم در تعلیم آن تقصیر دارند رواہ الدارمی

باب الوصایا

باب الوصایا جمع وصیۃ چنانچہ خطایا جمع خطیۃ ووصیت در اصل بمعنی عہد است کہ غالب آمدہ در عہد کردن بعد از موت وفی الصراح وصیت اندرز کردن ووصیت مستحب است نہ واجب وجمعی از اہل ظواہر بوجوب آن رفتہ وپیش از نزول میراث واجب بود وچون میراث واجب شد وجوب وصیت منسوخ گشت ولہذا وصیت برای وارث درست نبود وگفتہ اند کہ اگر بر یکی دینی بود یا ودیعتی لازم است وصیت کردن وآنرا نوشتن وبر آن گواہ گرفتن

الفصل الاول

عن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما حق امرئ مسلم لہ شیء یوصی فیہ نیست حق مردی مسلمانی کہ مر او را چیزیست کہ صلاحیت آن دارد کہ وصیت کردہ شود در وی از مال ومعاملہ با مردم یبیت لیلتین الا ووصیتہ مکتوبۃ عندہ کہ بگذراند دو شب را الا ووصیتہ مکتوبۃ عندہ مگر آنکہ وصیت وی نوشتہ شدہ است نزد وی یعنی باید کہ دو شب بر وی نگذرد کہ وصیت نامہ خود را ننویسد وذکر دو شب قید نیست مقصود زمان قلیل است لیکن در وی اشارت است کہ اگر یک شب بگذرد باکی نیست باید کہ زیادہ بران نگذرد وغفلت نورزد واین تاکید ومبالغہ است در استحباب واستعجال وصیت نہ الزام وایجاب آن چنانکہ بعضی بران رفتہ اند منقول

علیہ

علیه وعن سعد بن ابی وقاص قال مرضت عام الفتح گفت سعد بن ابی وقاص بیمار شدم در سال فتح مرضا اشفیت علی الموت بیمار شدنی که مشرف شدم بر مرگ
ونزدیک رسیدم بآن فاتانی رسول الله پس آمد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعودنی درحالیکه عیادت میکند مرا فقلت پس گفتم من یا رسول الله ان لی
مالا کثیرا بدرستی که مرا مالی بسیار است ولیس یرثنی الا ابنتی ونیست که وارث شود مرا مگر دختر من یعنی از جمله اہل فرائض یا از جمله کسی که بترسم بروی که ضایع کرده
بوده وی را رضی الله عنه ورثه وعصبه بسیار فاوصی بمالی کله آیا پس وصیت کنم بمال خود همه قال لا گفت آنحضرت مکن وصیت بهمه مال قلت فثلثی مالی گفتم من پس
وصیت کنم بدو ثلث مال خود قال لا گفت آنحضرت مکن وصیت بدو ثلث مال قلت فالشطر گفتم پس وصیت کنم بنصف قال لا گفت مکن قلت فالثلث گفتم پس بثلث
وصیت کنم قال الثلث گفت ثلث بکن والثلث کثیر وثلث بسیار است برای وصیت کردن خصوصا ازین مال کثیر که تو داری انک ان تذر ورثتک اغنیاء خیر من
ان تذرهم عالة بدرستی که اگر تو بمیری وبگذاری وارثان خود را توانگران بهتر است ازین که بگذاری ایشان را درویشان وان بفتح همزه نیز روایت است یتکففون
الناس درحالیکه دراز میکنند دست پیش مردم برای سوال بکف دست پیش کسی داشتن یا آن معنی دارد که کف کف طعام از مردم بطلبند وانک لن تنفق نفقة
تبتغی بها وجه الله بدرستی که تو اگر نفقه نهی هرگز خرج نمیکنی مالی را که طلب میکنی بآن خرج ذات خدا رضای او را الا اجرت بها مگر آنکه مزد و ثواب داده میشوی
حتی اللقمة ترفعها الی فی امرأتک تا لقمه که برمیداری بسوی دهن زن خود متفق علیه الفصل الثانی عن سعد بن ابی وقاص قال عادنی رسول الله
صلی الله علیه وسلم وانا مریض گفت سعد عیادت کرد مرا آنحضرت وحال آنکه من بیمار بودم فقال اوصیت پس گفت آنحضرت آیا وصیت کرده بچیزی قلت نعم
گفتم آری کرده ام یعنی قصد دارم که بکنم قال بکم گفت بچند وبچه مقدار از مال وصیت کرده قلت بمالی کله فی سبیل الله گفتم وصیت کرده ام بمال خود همه در راه خدا
قال فما ترکت لولدک گفت آنحضرت پس چه گذاشتی برای اولاد خود قلت هم اغنیاء بخیر گفتم حاجت نیست که بایشان چیزی بگذارم زیرا که ایشان توانگرانند بمال
بسیار قال اوص بالعشر گفت آنحضرت وصیت کن بده یک از مال خود فما زلت اناقصه پس همیشه بودم من که کم میشمردم چیزی را که میگفت آنحضرت از مقدار وا عداد و
مراجعت میکردم با آنحضرت وانا قصه بصاد معجمه نیز روایت است یعنی سخن بنقیض آنحضرت میگفتم حتی قال اوص بالثلث والثلث کثیر تا آنکه گفت آنحضرت وصیت کن
بثلث وثلث بسیار است رواه الترمذی وعن ابی امامة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول فی خطبة عام حجة الوداع ابو امامه
باهلی که از مشاهیر صحابه است که میگفت شنیدم آنحضرت را که میگفت در خطبه خود در سال حجة الوداع ان الله قد اعطی کل ذی حق حقه بدرستی خدای تعالی بتحقیق
داده خداوند حق را حق او از میراث که هر یک را نصیبی تعیین کرد فلا وصیة لوارث پس نیست وصیت مر وارث را وصیت مر اقارب را پیش از نزول آیت مواریث
واجب بود چنانکه منطوق قرآن مجید است وچون آیت مواریث نازل شد وجوب آن منسوخ گشت رواه ابوداؤد وابن ماجة وزاد الترمذی وزیاده کرده
است ترمذی این کلام را که الولد للفراش وللعاهر الحجر که فرزند مر زن راست که زیر شوهر خود است یعنی صاحب فراش راست زوج باشد یا سید ومر زانی را سنگ
است از حرمان از ثبوت نسب چنانکه از وی میگویند فلان را خاک است یا مراد بدان رجم است که سنگسار میکنند او را وحسابهم علی الله وحساب مردم بر خداست که هر
یکی را بر کردار خود جزا خواهد داد واین عبارت بمعنی دوم ظاهر ومناسب تر است یعنی اقامت حد بر زانیان میکنیم وحساب ایشان بر خداست اگر خواهد بگیرد واگر خواهد بخشد
وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا وصیة لوارث نیست وصیت مر وارث را الا ان یشاء الورثة مگر آنکه بخواهند باقی وارثان و
راضی شوند بآن زیرا که ایشان شرکا اند منقطع این حدیث منقطع است اسناد این حدیث متصل نیست وحدیث منقطع آنکه راوی از اسناد آن ساقط شده باشد چنانکه در
مقدمه گذشت هذا لفظ المصابیح این لفظ است که در مصابیح مذکور است وفی روایة الدارقطنی ودر روایت دارقطنی باین لفظ آمده است که قال لا
تجوز وصیة للوارث گفت روا نیست وصیت مر وارث را در این روایت صریح حکم کرده بعدم جواز ودر روایت اولی احتمال دارد که مراد نفی اولویت بود فافهم
الا ان یشاء الورثة مگر آنکه بخواهند وارثان وعن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الرجل لیعمل گفت آنحضرت بدرستیکه مرد هر آئینه عمل
میکند والمرأة وزن عمل میکند بطاعة الله بطاعت خدا ستین سنة شصت سال ثم یحضرهما الموت پس حاضر میشود آن زن ومرد را مرگ فیضاران فی
الوصیة پس زیان میرسانند شخصی را در وصیت که کسی برای کسی کرده بعدم امضای آن یا بنقصان در آن یا وصیت کردن مر غیر اہل آن را وامانند آن فتجب لهما النار
پس ثابت میکرد مر آن مرد وزن را آتش دوزخ ثم قرأ ابوهریرة پس تر خواند ابوهریره برای تائید این حدیث وبیان آن این آیت را که من بعد وصیة یوصی بها
اودین غیر مضار میراث میگیرند بعد از وصیتی که وصیت کرده میشود بآن وصیت یا بعد از دین درحالیکه ضرر رساننده است وارثان را بزیادت از ثلث یا قصد ضرر
رسانیدن بوصیت نه قصد تقرب الی الله واقرار کردن بدینی که لازم نیست بروی الی قوله وذلک الفوز العظیم خواند این آیت را تا این قول رواه احمد والترمذی
وابوداؤد وابن ماجة الفصل الثالث عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من مات علی وصیة کسی که مرد بر وصیت یعنی در وقت
مردن وصیتی کرد بپاره از مال برای فقرا مات علی سبیل وسنة مرد براه دین وبر سنت ومات علی تقی وشهادة ومرد بر تقوی وشهادت یعنی داخل متقیان
وشهیدان شد ومات مغفورا له ومرد درحالیکه آمرزیده شده است مر او را رواه ابن ماجة وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان العاص ابن

کنایات ۳

وائل عاص بن وائل سہمی پدر عمرو بن العاص کہ پدر عبداللہ بن عمرو بن العاص مشہور است و عاص مسلمان نیست اوصی ان یعتق عنہ مائۃ رقبۃ وصیت کرد کہ آزاد کردہ شود از
جانب وی صد بردہ فاعتق ابنہ ہشام خمسین رقبۃ پس آزاد کرد پسر او کہ ہشام است پنجاہ رقبہ فاراد ابنہ عمرو ان یعتق عنہ الخمسین الباقیۃ پس خواست
پسر او کہ عمرو بن العاص است کہ آزاد کند از وی پنجاہ رقبۂ باقی را کہ تتمہ صد است عاص ابن وائل را دو پسر بود یکی عمرو بن العاص کہ صحابی مشہور است دیگر ہشام بن العاص کہ برادر
عمرو بن العاص است و وی نیز صحابی قدیم الاسلام است اسلام آورد بمکہ و ہجرت کرد بحبشہ پس تر آمد بمکہ بعد از شنیدن مہاجرت آنحضرت پس حبس کردند او را پدر او و قوم
او بمکہ تا آنکہ قدوم آورد بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از غزوۂ خندق بمدینہ و وی خردتر بود از عمرو حبر فاضل بود و کشتہ شد باجنادین و بعضی گفتہ اند بیرموک سال سیزدہم
یا پانزدہم از ہجرت فقال حتی اسال رسول اللہ پس گفت عمرو بن العاص آزاد نمیکنم تا آنکہ بپرسم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم کہ آزاد کردن رقبہ از وی روا
و سودمند است فاتی النبی پس آمد عمرو پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم تا بپرسد فقال پس گفت عمرو یا رسول اللہ ان ابی اوصی ان یعتق عنہ مائۃ رقبۃ بدرستیکہ
پدر من وصیت کرد کہ آزاد کردہ شود از جانب وی صد رقبہ وان ہشاما اعتق عنہ خمسین رقبۃ و بدرستیکہ ہشام کہ برادر من است آزاد کرد از وی پنجاہ رقبہ
وبقیت علیہ خمسون رقبۃ و باقی ماند بر وی بحکم وصیت پنجاہ رقبہ افاعتق عنہ آیا پس آزاد کنم من از وی فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وسلم انہ لو کان مسلما بدرستیکہ عاص اگر میبود مسلمان فاعتقتم عنہ او تصدقتم عنہ او حججتم عنہ پس آزاد میکردید از وی یا تصدق میکردید از وی
یا حج میکردید بلغہ ذلک میرسید او را ثواب این اعمال ازین حدیث مفہوم شد کہ صدقہ سود ندارد کافر را و رستگاری نمی بخشد از عذاب و نیز معلوم شد کہ بمسلمان
میرسد ثواب عبادت مالی و بدنی ہر دو رواہ ابو داؤد وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قطع میراث وارثہ کسی کہ قطع کند
میراث وارث خود را و محروم کرداند او را از ارث قطع اللہ میراثہ من الجنۃ قطع کند خدا یتعالی میراث او را از بہشت کہ بحکم نص یَرِثُوْنَ الْفِرْدَوْسَ موعود
بدان کردہ اند رواہ ابن ماجۃ ورواہ البیہقی فی شعب الایمان عن ابی ہریرۃ تمام شد کتاب البیوع بعون الہی و حسن توفیق وی و تالی میشود آنرا کتاب
النکاح نکاح در اصل بمعنی ضم و جمع است و اطلاق آن بر وطی و عقد نیز آمدہ کہ دران نیز معنی ضم و جمع موجود است و نکاح نزد ما سنت است و نزد توقان یعنی میل
و آرزومندی زنان واجب اگر یافتہ شود مؤنت آن و قول امام محمد نیز بروایتی ہمین است و در روایتی واجب است اگر خوف زنا باشد و نزد توقان سنت است و
در روایتی دیگر بی توقان بسبب کبر و مرض و جز آن مباح است و در روایتی مستحب و بر تقدیر وجوب آیا بتسری مندفع میگردد یا نہ دریجا دو وجہ است و نزد
شافعی مستحب است نزد وجود توقان و مؤنت و مکروہ است نزد عدم مؤنت باتفاق و نکاح افضل است نزد ما از تجرد و تخلی برای عبادت و نزد ائمہ دیگر تجرد
و تخلی برای عبادت افضل است از نکاح و خلاف در غیر صورت وجوب است الفصل الاول عن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم یا معشر الشباب ای گروہ جوانان شباب بفتح شین و تخفیف با بروزن سحاب جمع شاب است و شبان بضم شین و تشدید با و نون در آخر نیز جمع اوست
و حد جوانی تا چہل سال است و نزد شافعی تا سی سال من استطاع منکم الباءۃ فلیتزوج کسی کہ توانائی دارد از شما جماع را پس باید کہ نکاح کند و باءۃ در وی
چہار لغت است یکی باءت با و مد چنانکہ لفظ حدیث است دوم باء بمد تا سوم باہت بہا و تا چہارم باہ بہای تا و باءت بمعنی منزل است و ہر کہ زن کند لابد او را
منزل باید گرفت فانہ اغض للبصر پس بدرستی کہ نکاح کردن پوشندہ تر است مر نظر را کہ بر زن بیگانہ نیفتد غض بغین و ضاد معجمتین فرو خوابانیدن چشم را و
احصن للفرج و نگاہدارندہ تر است آلت زنا شوئی را احصن بکسر جا جای پناہ فرج بکون راء عورت ومن لم یستطع فعلیہ بالصوم و کسی کہ نمیتواند
نکاح کرد و قدرت ندارد بران پس بر وی باد کہ روزہ دار باشد فانہ لہ وجاء پس بدرستی کہ روزہ داشتن مر آنکس را خصی کردن است وجئ بفتح واو و سکون
جیم خصی کردن و وجاء بکسر واو و مد کوفتن خصیہ را بسنگ متفق علیہ وعن سعد بن ابی وقاص قال رد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی عثمان
بن مظعون التبتل رد کرد آنحضرت بر عثمان بن مظعون بظای معجمہ کہ از عظمای مہاجرین است تبتل را یعنی تنہا بودن و گوشہ گرفتن از زنان بترک نکاح و اصل تبتل
بمعنی بریدن و جدا کردن است و تبتیل و بتول زن منقطع از مردان و این نام مریم بنت عمران است از جہت انقطاع وی از مردان و فاطمۂ زہرا را رضی اللہ عنہا نیز بتول گویند
از جہت انقطاع او از دنیا و ما فیہا بسوی خدای عز و جل و بعضی گویند از جہت جدا و ممتاز بودن از زنان عالم در فضل و دین و کمال و جمال ولو اذن لہ لاختصینا
و اگر اذن میکرد عثمان بن مظعون را بہ تبتل و انفراد از زنان ہر آئینہ خصی میشدیم یعنی مبالغہ میکردیم در تبتل و انقطاع تا نزدیک بودی کہ خصی شویم یا گمان ایشان بود کہ
خصی شدن جائز است متفق علیہ وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تنکح المرأۃ لاربع نکاح کردہ میشود زن
چنانکہ عرف و عادت است از جہت چہار خصلت و صفت لمالہا یکی از جہت مال او کہ زنی مالدار است مال خود را بر شوہر صرف خواہد کرد ولحسبہا دوم از جہت بزرگی
و شرف در ذات او و در قوم او کہ زنی است از قوم اشراف کہ در نسب فرزندان از وی شرفی پیدا خواہد شد و بعضی گفتہ اند کہ مراد بحسب اینجا نیک کرداری و
نیک نہادی او است ولجمالہا و دیگر بسبب خوبی و جمال و حسن صورت او کہ حظ نفس و فراغ خاطر و شکر نعمت از وی کامل و وافر خواہد بود ولدینہا و دیگر
از جہت دین و صلاح و عفت و عصمت او کہ معاون بر تقوی و ممد و معین بر دین داری خواہد شد فاظفر بذات الدین پس پیروز شو تو بزنی کہ خداوند دین است



وطلب کن آن را تربت یداک خاک آلوده باد هر دو دست تو واین دعاست بذل و هلاک واینجا حقیقت آن مراد نیست بلکه مراد انکار و تعجب و عتاب بر انگیختن بر کاری است
متفق علیه وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الدنیا کلها متاع دنیا همه نفع گرفتن و آسایش یافتن و بهره مند شدن است
از لذات و شهوات و برخورداری از آنست مقصود تقلیل و تحقیر اوست وخیر متاع الدنیا المرأة الصالحة و بهترین متاع دنیا و بهره مندی و آسایش
آن زن نیکوکار که موافق مصلحت و موجب صلاح کار افتد رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر نساء رکبن الابل
بهترین زنان که سوار شوند شتران را مراد زنان عرب اند که غالب عادت سواری ایشان بر شتر است میفرماید که بهترین زنان عرب صالح نساء قریش زنان
صالح از قریش اند که قبیلهٔ خاص است وافضل قبائل احناه علی ولد فی صغره مشفق و مهربان ترین صنف اند بر فرزند در خردی وی هر ولد که باشد
خواه ولد خودش که باشد یا ولد زوج از غیر وی وارعاه علی زوج فی ذات یده و رعایت کننده تر و نگاه دارنده تر بر شوهر در اموال وی و مال را
ذات الید خوانند که در دست وی باشد متفق علیه وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما ترکت بعدی فتنة اضر علی
الرجال من النساء نگذاشته ام من از پس خود ابتلای و آزمایش را زیان کننده تر بر مردان از زنان که سبب وقوع در معصیت و محنت اند و درین حدیث
اشاره است بآنکه فتنهٔ کبری زنان بر مردان در زمان آنحضرت نبود از جهت غلبهٔ سطوت حق در ان زمان بلکه بعد از زمان اوست از جهت غلبهٔ باطل متفق علیه
و چون صفات زنان صالحه و منافع ایشان بیان کرد شروع در بیان خلاف آن میکند وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه و
سلم الدنیا حلوة خضرة دنیا شیرین است در دهانها که لذت آن در مذاق طبیعت شیرین آید و سبز است در دیدها که منظر آن در دیده هم زیبا نماید وان الله
مستخلفکم فیها و بدرستیکه خدای تعالی خلیفه سازنده است شما را در دنیا بعد از قومی که پیش شما بودند فینظر کیف تعملون پس نظر میکند که چگونه عمل میکنید شما
فاتقوا الدنیا پس بپرهیزید دنیا را و شر آن را واتقوا النساء و بپرهیزید زنان را و فتنهای آن را فان اول فتنة بنی اسرائیل کانت فی النساء پس بدرستیکه
نخست فتنهٔ بنی اسرائیل بود از جهت زنان آورده اند که مردی از ایشان خواستگاری کرد دختر عم خود را پس تزویج نکرد بوی پس کشت آن مرد عم خود را پس امر شد
بذبح بقره الی آخر القصه رواه مسلم وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الشوم فی المرأة والدار والفرس بد فالی در سه چیز
میباشد زن و سرا و اسپ متفق علیه وفی روایة و در روایتی این چنین آمده است که الشوم فی الثلثة فی المرأة والمسکن والدابة مآل معنی هر دو
روایت یکی است و لیکن مسکن عامتر است از دار و دابه از فرس بدانکه بعضی گفته اند که شوم بمعنی بد فالی است که آن را طیره گویند باطل است بحکم احادیث و اثبات آن درین سه
چیز بر سبیل فرض و تقدیر است یعنی اگر بود تا درین سه چیز بود چنانکه واقع شده است که چشم زخم سبقت میکند قدر را یعنی اگر چیزی سبقت میکرد قدر را این می
بود از جهت شدت تاثیر و قوت آن و بعضی گفته اند که ممکن است که مخصوص گردانیده باشد حقتعالی این سه چیز را بشوم از میان اشیا و اینها را این خاصیت داده
باشد چنانکه بعضی در تخصیص جرب و جذام از عموم لا عدوی گفته اند و بعضی گفته اند که شوم زن آنست که نزاید و بدخلق باشد و شوم دار آنست که تنگ بود
و همسایهای بد داشته باشد و موافق مصلحت نیفتد و شوم فرس آنست که بدخلق و بدجلو و حرون بود و غزا کرده نشود بران و بالجمله مراد بشوم اینجا عدم تضمن مصالح مطلوبه است
از ان و وجه تخصیص این اشیا بذکر از جهت بودن آنهاست اهم اشیای که مطلوبست منافع و مصالح آن والله اعلم وعن جابر قال کنا مع النبی صلی الله علیه و
سلم فی غزوة گفت جابر بودیم با آنحضرت در جنگ کافوان فلما قفلنا کنا قریبا من المدینة پس وقتیکه بازگشتیم بودیم نزدیک از مدینه قلت گفتم من یا رسول
الله انی حدیث عهد بعرس بدرستی من نو نامم بنکاح یعنی نو کدخدا ام اگر حکم شود پیشتر بروم بخانه قال گفت آنحضرت تزوجت آیا زن کردی قلت
نعم گفتم آری زن کرده ام قال ابکرا ام ثیبا گفت آنحضرت آیا دوشیزه است زنی که کردهٔ تو یا بیوه قلت بل ثیبا گفتم من بکر نیست بلکه ثیب است فقال هلا
بکرا تلاعبها و تلاعبک پس گفت آنحضرت چرا تزوج نکردی بکر را بازی میکردی تو بوی و بازی میکرد وی بتو کنایت است از کمال الفت و عدم تکلف در صحبت و
مخالطت و محبت زیرا که ثیب گاهی میباشد خاطر وی متعلق بزوج اول و تکلف میکند در صحبت و مخالطت اگر میل یابد بزوج ثانی را مثل اول فلما قدمنا ذهبنا
لندخل پس چون رسیدیم بمدینه رفتیم تا در آئیم خانها را فقال امهلوا حتی ندخل لیلا پس گفت آنحضرت درنگ کنید و آهسته باشید تا در آئیم بخانها در شب
لکی تمتشط الشعثة برای آنکه شانه کند زنی که ژولیده موی است شعث بفتحتین ژولیده موی شدن و شعث بفتح شین و کسر عین ژولیده موی و تستحد المغیبة
و بچیند موی خود را زنی که غائب است شوهر وی مغیبة بضم میم و کسر غین معجمه و استحداد بمعنی استعمال حدید است و ستردن موی آهن و مراد اینجا نتف شعر است
چنانکه عادت زنانست نه استحداد یعنی صبر کنید که زنان و وزانهٔ خود را بیارایند و مستعد صحبت شما شوند اگر گفته شود که در حدیث دیگر نهی واقع شده است
از در آمدن خانه در شب از سفر جوابش آنست که نهی بر تقدیریست که خبر نا کرده و ناگاه در آیند اما اگر خبر شده باشد منهی نیست و بعضی گفته اند که مراد از لیل عشیت است
یعنی شبانگاه و آن نام بعد از زوال است و در حاشیه بعد از لیلا بعلامت نسخه نوشته ای عشیا و این تفسیر است از راوی متفق علیه الفصل الثانی عن
ابی هریرة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة حق علی الله عونهم سه مرد اند که ثابت است بر خدا یاری دادن ایشان و مدد کردن وی تعالی

ایشان را المکاتب الذی یرید الاداء یعنی مکاتب که میخواهد ادای بدل کتابت را تا آزاد شود والناکح الذی یرید العفاف و نکاح کننده که میخواهد پارسائی یعنی نیت او در نکاح سلامت از آفت نظر و وقوع در زنا است والمجاهد فی سبیل الله و کسیکه کارزار میکند در راه خدا رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا خطب الیکم من ترضون دینه وخلقه خطاب است باولیای زن که وقتی که خواستگاری کند و رغبت نماید و بیاید بسوی شما برای تزوج کسیکه راضی هستید شما و خوش دارید دین او را فزوجوه پس تزویج کنید او را و بدهید دختر بوی ان لا تفعلوه اگر نکنید شما تزویج را بوی و رغبت نکنید در کسیکه راضی اید از دین و خلق وی که موجب صلاح است و رغبت کنید در مجرد حسب و مال که موجب فساد و طغیان است تکن فتنة فی الارض پیدا میشود آنرا فتنه آزمایش و بلا در زمین و فساد عریض و پیدا میکرد تباهی و خرابی پهناور و بسیار یا مراد آنست که اگر تزویج نکنید بارباب دین و اخلاق بلکه نظر کنید بمال و جاه چنانکه شیمه و عادت اهل دنیا است میمانند اکثر زنان بی شوهر و اکثر مردان بی زن پس بسیار میشود زنا و لاحق میگردد عار باولیا و هلاک میکند کسی اگر نسبت میکنند عار را بایشان پس واقع میشود فتنه و جنگ و جدل رواه الترمذی وعن معقل بفتح میم و سکون عین و فتح قاف بن یسار بفتح یا و تخفیف سین مهمله صحابیست بیعت کرده تحت شجره و ساکن شده بصره را و نهر معقل که در بصره است بوی منسوب است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تزوجوا الودود الولود نکاح کنید زن دوست دارنده شوهر را و بسیار زاینده را و این دو صفت در بکراز خویشان او میتوان دریافت زیرا که غالب آنست که طبائع اقارب بیکدیگر سرایت میکند و در عادت و خوی شریک یکدیگر میباشند فانی مکاثر بکم الامم زیرا که من غالب آینده ام بسبب شما امتهارا یعنی میخواهم که امت من بیشتر از امتهای پیغمبران دیگر باشد پس زنان بسیار زاینده را بخواهید و صفت دوست داشتن نیز دخلی در ولادت دارد که دوست داشتن باعث بر میلان و شهوت کردد موجب حمل و ولادت شود رواه ابوداؤد والنسائی وعن عبدالرحمن بن سالم بن عتبة بضم عین و سکون فوقانیه بن عویم بضم عین مهمله و فتح واو و سکون تحتانیه بن ساعدة الانصاری سالم و عتبه تابعی اند و عویم صحابی است عن ابیه عن جده روایت میکند از پدرش و پدرش از جدش قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بالابکار بر شما باد که نکاح کنید بکرانرا فانهن اعذب افواها زیرا که بکران شیرین تراست دهنهای ایشان یعنی آب دهن ایشان شیرین و خوش آینده است و بعضی گفته اند که مراد شیرین الفاظ و حکایات ایشانست که فحش و بدگوئی در ایشان نمیباشد وانتق ارحاما و حمل گیرنده تراست رحمهای ایشان نتق بقاف بسیار بچه شدن زن رحم زهدان که بچه در وی پیدا میشود وارضی بالیسیر و خوشنود شونده تراست باندک و آسان از اموال وارفاق و جماع رواه ابن ماجة مرسلا

الفصل الثالث عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لم نر للمتحابین مثل النکاح نمی بینی تو ای مخاطب برای دو کسی که دوست میدارند یکدیگر را در تحصیل زیادتی محبت و بقای آن هیچ چیز را مانند وصلة نکاح بدلیل آنکه اگر در میان قومی دشمنی بود چون در میان ایشان وصلة نکاح شود مبدل بمحبت میگردد لاجرم چون محبت بود به نکاح زیاده خواهد شد و بعضی گفته اند که اگر مردی دوست دارد زنی را و عاشق وی بود لذ و اتم باشد در حصول الفت و التیام یا مراد آنست که نکاح بعد از محبت الذ و ارغب است وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اراد ان یلقی الله طاهرا مطهرا کسیکه میخواهد که پیش آید در کاه حق را پاک و پاک کرده شده یعنی حکم کرده شده بطهارت وی فلیتزوج الحرائر پس باید که نکاح کند زنان اصیل و آزاد را زیرا که حرائر طاهر و مطهر اند نسبت بامایس لا بد سرایت میکند طهارت از صحبت و مخالطت ایشان و این باعتبار غالب و اکثر است وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم انه یقول روایت میکند ابو امامه رضی الله عنه از آنحضرت که وی میگفت ما استفاد المؤمن بعد تقوی الله خیرا له من زوجة صالحة حاصل نکرد مسلمان بعد از تقوی خدای تعالی هیچ چیز بهتر مر او را از زن نیک خوی و خوب وی ان امرها اطاعته اینچنین زنی که اگر بفرماید آن زن را کاری فرمان برداری کند آن زن آن مرد را وان نظر الیها سرته و اگر نگاه کند بسوی آن زن شاد کرداند او را وان اقسم علیها ابرته و اگر سوگند خورد مرد بر آن زن که اینچنین خواهد کرد راست گرداند او را و بکند آن فعل را وان غاب عنها نصحته فی نفسها وماله و اگر غائب گردد مرد از آن زن خیرخواهی کند مرد را در نفس خود که نگاه دارد از وصمت زنا و فسق و خیرخواهی کند در مال مرد که خیانتی در آن ننماید و ضایع نکند مال و ملک او را روی ابن ماجة الاحادیث الثلثة روایت کرد ابن ماجه این هر سه حدیث را وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا تزوج العبد فقد استکمل نصف الدین وقتی که نکاح کند بنده پس بتحقیق کامل میگرداند نصف دین را فلیتق الله فی النصف الباقی پس باید که بپرهیزد خدارا در نصف باقی توجیه این حدیث آنست که غالب در افساد دین فرج و بطن است پس چون نکاح کرد از فساد فرج خلاص یافت باید که در دفع فساد بطن تقوی کند تا صلاح دین بتمام حاصل کردد کذا قالوا وعن عایشة رضی الله عنها قالت قال النبی صلی الله علیه وسلم ان اعظم النکاح برکة ایسره مؤنة بدرستیکه بزرگترین از روی برکت آسان ترین آنانست از روی بار و گرانی و تعب و مشقت در تهیه اسباب آن حاصل معنی آنست که بهترین زنان راضی ترین ایشانست بچیزی اندک رواهما البیهقی فی شعب الایمان باب النظر الی المخطوبة و بیان العورات مخطوبه زن خواستگاری کرده شده از خطبه بکسر و اصل او از خطاب است که بمعنی روی کردانیدن کلام است بسوی غیر زیرا که مرد خطاب میکند زن را و اولیای او را بتزوج کردن و فاعل آنرا خاطب گویند و زن را مخطوبه و خطبه بضم بیشتر از خطاب است و فاعل آنرا خطیب خوانند و جائز نیست نظر کردن بسوی مخطوبه پیش از تزوج نزد ما و نزد شافعی و احمد و اکثر علما جائز است نزد مالک باذن زن و در روایتی از وی ممنوع است مطلقا و اگر زنی را که ماهر باشد و امین بفرستد بهتر باشد و عورت اندام و شرم مردم و هرچه از موضع دیدن

آنشود

آن شرم آید عورات جمع آن بسکون واو و فتح آن الفصل الاول عن ابی هریرة قال جاء رجل الی النبی گفت ابوهریره مردی آمد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و
قال انی تزوجت امرأة من الانصار و گفت آمد که من تزوج کرده ام یعنی اراده کرده ام که تزوج کنم زنی را از قبیلهٔ انصار قال فانظر الیها گفت آنحضرت پس نظر کن بسوی
آن زن فان فی اعین الانصار شیئا زیرا که در چشمهای قبایل انصار چیزی هست از کبودی یا زردی طیبی گفته که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در چشم مردان ایشان دیده قیاس کرد زنان را
بر ایشان یا از مردم شنید که در چشم زنان ایشان این صفت است و بعضی میگویند که آنحضرت حکم پدر دارد و نسبت ابوت پس اگر بروی زنان دیده باشد و بچشم ایشان نگاه کرده باشد
چه مانع است ولیکن بتصریح کرده اند که اثبات ابوت بجهت شفقت و نصیحت و وجوب توقیر و تعظیم و طاعت است چنانکه بیضاوی در تفسیر کریمه ما کان محمد ابا احد تصریح کرده است
و علمای حدیث در خلوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ببعضی نسا توجیه کرده اند که آنها خاله رضاعیه آنحضرت بوده اند و این در بعضی مواضع کتاب ذکر کرده شده است قدر
اما پوشیده نماند که روی زن عورت نیست و نظر با آن بحکم ضرورت جائز داشته اند چنانکه در فقه مذکور است پس اگر نظر بر چشم افتاده باشد جائز باشد رواه مسلم وعن ابن
مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تباشر المرأة المرأة اختلاط نکند و صحبت ندارد زن زنی را فتنعتها لزوجها پس وصف کند او را برای شوهر
خود کانه ینظر الیها پس چنان شود که گویا نظر میکند شوهر وی بسوی وی متفق علیه وعن ابی سعید قال قال رسول الله روایت است از ابی سعید خدری که گفت
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا ینظر الرجل الی عورة الرجل نظر نکند مرد بسوی عورت مرد ولا المرأة الی عورة المرأة و نظر نکند زن بعورت زن یعنی نه که
نهی مخصوص است بنظر مرد بعورت زن و نظر زن بعورت مرد بلکه شامل است نظر مرد را بمرد و زن را بزن نیز و عورت مرد از ناف تا زانو است و همچنین عورت زن در
حق زن اما در حق مرد تمام عورت است مگر روی و کفهای دست و لهذا زن را عورت میگویند که تمام او عورت است و اصح آنست که امرد صبیح حکم زن دارد و نظر زن بیگانه
حرام است خواه بشهوت بود یا بی شهوت و بعضی گفته اند که بی شهوت مکروه است و از بعضی روایات مفهوم میشود که حرمت نظر با مرد مشروط بشهوت است و تفصیل این
مسائل در فقه باید طلبید ولا یفضی الرجل الی الرجل فی ثوب واحد و نرسد مرد بسوی مرد و نیامیزد بوی در یک جامه یعنی در نیاید برهنه در تحت یک لحاف ولا
تفضی المرأة الی المرأة فی ثوب واحد و همچنین در نیاید زن بسوی زن در یک جامه یعنی اگرچه این دو قسم بحسب عادت نه محل آفت اند اما با وجود آن حرام و مکروه است رواه
مسلم وعن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا لا یبیتن رجل عند امرأة ثیب آگاه باشید شب نکند مردی نزد زنی که ثیب است
الا ان یکون ناکحا او ذا محرم مگر آنکه باشد آمرد نکاح کننده یعنی شوهر او باشد یا محرم او باشد و محرم آنکه نکاح بوی درست نباشد همیشه و تخصیص ثیب بجهت آنست
که بکر عاصی و خائف میباشد پس خوف فتنه در اینجا کمتر خواهد بود کذا قیل و بعضی گفته اند که مراد به ثیب زنی بی شوهر است و اظهر آنست که مراد با آن زن جوان دارند رواه مسلم
وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاکم والدخول علی النساء گفت آنحضرت دور دارید خود را از درآمدن بر زنان بیگانه فقال
رجل پس گفت مردی یا رسول الله ارأیت الحمو خبر ده ما را از حال حمو که درآمدن او بر زنان جائز هست یا نه و حمو بفتح حای حطی و سکون میم و فتح آن خویش زن از جانب
مرد مثل برادر و برادرزاده که نسبت بزن مرد محرم نیستند بخلاف پدر و پسر شوهر قال الحمو الموت گفت آنحضرت حمو مرگ است یعنی فتنه در حمو بیشتر است از جهت مساهلهٔ
مردمان در آن و کثرت دخول و مخالطت و قرب وصول و قدرت آن و این کلمه ایست که عرب در بیان شدت و فظاعت و تخویف و تحذیر میگویند چنانکه گویند شیر مرگ است و سلطان
آتش و خوف در اقارب اکثر و فتنه در ایشان واقع است متفق علیه وعن جابر ان ام سلمة استاذنت رسول الله روایت است از جابر که ام سلمه دستوری خواست از پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم فی الحجامة در خون کشیدن یعنی اذن خواست تا خون کشد فامر ابا طیبة ان یحجمها بضم جیم پس فرمود آنحضرت ابو طیبه حجام را که حجامت کند ام
سلمه را قال گفت جابر حسبت انه کان اخاها من الرضاعة گمان دارم که ابو طیبه برادر ام سلمه از شیر او غلاما لم یحتلم یا بود ابو طیبه کودکی که بحد بلوغ نرسیده و
بعضی گفته اند که جائز است مر طبیب را نظر از جهت معالجت رواه مسلم وعن جریر بن عبد الله صحابی مشهور است از اشراف و فضلای صحابه و در جای دیگر از احوال وی
نوشته شده است قال سألت رسول الله صلی الله علیه وسلم عن نظر الفجاءة گفت جریر پرسیدم آنحضرت را از نظر ناگهانی که یکبارگی بر زن بیگانه افتد فجاءة بفتح و سکون
جیم و فجاءة بضم فا و فتح جیم و مد هر دو لغت است فامرنی ان اصرف بصری پس امر کرد مرا که بگردانم بینایی خود را یعنی نظر که ناگهان افتاد معذور است باید که آن نظر را ادامت
نکند و نظر دیگر تابع آن نکند که در آنجا معذور نبود رواه مسلم وعن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان المرأة تقبل فی صورة
شیطان بدرستیکه زن اقبال میکند و پیش می آید در صورت شیطان و تدبر فی صورة شیطان و ادبار میکند و پس میرود در صورت شیطان اذا احدکم اعجبته
المرأة و هرگاه یکی از شما خوش آید او را زنی فوقعت فی قلبه پس افتاد آن زن و جای کرد در دل وی فلیعمد الی امرأته پس باید که قصد کند آمرد بسوی زن خود فلیواقعها
پس باید که جماع کند زن خود را فان ذلک یرد ما فی نفسه پس بدرستیکه آن جماع کردن با زن خود دور میکند چیزی را که واقع شده است در نفس وی از میلان و شهوت
با اجنبیه رواه مسلم الفصل الثانی عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا خطب احدکم المرأة چون خواهد یکی از شما که خواستگاری کند زنی را
فان استطاع ان ینظر الی ما یدعوه الی نکاحها پس اگر میتواند که نظر کند بسوی چیزی که باعث میشود او را بسوی نکاح فلیفعل پس باید که بکند نظر در آن و مراد
بباعث بر نکاح آنچه معتاد و متعارف است رعایت آن در نسا از مال و حسب و جمال و دین و عفت یا غایت اهتمام در رعایت امر دین یا آنچه باعث است او را

بخصوص مثل نقص بصر وکفایت از امور معیشت و جز آن و بر بهر دو وجه نظر معنی تفکر و تامل است و اگر مراد نظر مخطوبه دارند چنانکه عقد باب برای آنست نیز صورت دارد اگرچه از
ظاهر عبارت دور است رواه ابوداؤد وعن المغیرة بن شعبة قال خطبت امرأة فقال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت مغیره خواستگاری کردم
من زنی را پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم هل نظرت الیها آیا نظر کرده تو بسوی آن زن و دیده او را فقلت لا گفتم نظر نکرده ام بسوی او قال فانظر الیها
گفت آنحضرت اگر میخواهی که تزوج کنی پس نظر کن بسوی او فانه احری ان یودم بینکما پس بدرستی که نظر کردن بسوی او سزاوار تر است بوقوع الفت و اتفاق میان شما و
ایدام موافقت و سازواری کردن و ادام بمعنی نان خورش نیز از همین وادی است رواه احمد والترمذی والنسائی وابن ماجة والدارمی وعن ابن مسعود
قال رای رسول الله صلی الله علیه وسلم امرأة فاعجبته دید آنحضرت زنی را پس خوش آمد بمقتضای طبیعت و این در رنگ نظر اولی است که باکی نیست در وی
و بعضی از علمای شافعیه در خصائص آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوشته اند که مرغوبهٔ آنحضرت حرام میشد بر زوج وی پس آنحضرت را شانی است که هیچ یکی از امت را نیست
و فعل وی صلی الله علیه وسلم سبب میشد مر حکم شرعی و ورود سنت را فاتی سودة و بعد از آن که آن زن را آنحضرت دید و خوش آمد پس آمد آنحضرت نزد سوده که از
ازواج مطهرات است وهی تصنع طیبا و سوده میساخت خوشبوی را وعندها نساء و نزد سوده زنان بودند فاخلینه پس خلوت کردند آنحضرت را و بیرون
رفتند فقضی حاجته پس گذارد آنحضرت حاجت خود را از سوده و فارغ شد ثم قال پس فرمود ایما رجل رای امرأة تعجبه هر مردی که می بیند زنی را که خوش آید
آن زن او را فلیعمد الی اهله پس باید که بایستد و بیاید آمد بسوی زن خود و جماع کند با وی فان معها مثل الذی معها زیرا که با زن او هست مانند آنچه با آن زن است
پس با زن خود صحبت دارد تا آن میل و شهوت که با آن زن حادث شده اینجا مصروف گردد و آن خیال از خاطر بدر آورد و غریب است که بعضی از علمای شافعیه گفته اند که
جماع با زن خود بخیال آن زن کند تا مطلقا از آن خیال خالی گردد رواه الدارمی وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المرأة عورة زن عورت است که حق وی
آنست که مستور و محجوب باشد و معنی عورت معلوم شد فاذا خرجت استشرفها الشیطان پس چون بیرون می آید زن می نگرد او را شیطان و طالب او میگردد
تا از راه برد او را و از راه برد وی مرد آن را استشراف چشم برداشتن یا در چیزی نگریدن و دست بر بالای چشم داشتن چنانکه عادت نگریستن است رواه الترمذی وعن
بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی گفت آنحضرت مر علی را رضی الله عنه یا علی لا تتبع النظرة النظرة تابع مگردان یک نظر را بنظر دیگر و اتباع بکسر
همزه و سکون تا در پی فرستادن و اتباع بتشدید در پی رفتن یعنی یک نظر که ناگهان افتاد نظر دیگر در پی آن مکن فان لک الاولی زیرا که مر تراست جائز است ترا نظر نخستین و
لیست لک الآخرة و جائز نیست مر ترا نظر پسین رواه احمد والترمذی وابوداؤد والدارمی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن النبی صلی الله
علیه وسلم قال اذا زوج احدکم عبده امته گفت آنحضرت وقتی که بزنی دهد یکی از شما بغلام خود داه خود را فلا ینظرن الی عورتها پس باید که نظر نکند بسوی عورت
آن داه یعنی عورت آن داه نسبت بوی حکم داه بیگانه پیدا کرد و عورت داه بیگانه از ناف تا زانو است چنانکه بیان کرد آن را بقول خود وفی روایة فلا ینظرن الی ما دون
السرة وفوق الرکبة پس باید که نظر نکند بسوی چیزی که زیر ناف است و بالای زانو است از این عبارت معلوم میشود که سره و رکبه عورت نیست رواه ابوداؤد وعن جرهد
بفتح جیم صحابی است از اهل صفه بر وزن جعفر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اما علمت ان الفخذ عورة روایت میکند که گفت آنحضرت آیا ندانسته تو که ران عورت
است در اسد الغابة می آرد که گذشت آنحضرت بجرهد در مسجد و ران او برهنه بود پس گفت بپوش فخذ خود را که فخذ عورت است و درین حدیث حجت است بر مالک که میگوید
ران عورت نیست رواه الترمذی وابوداؤد وعن علی رضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال له روایت است از علی رضی الله عنه که آنحضرت گفت
مر او را یا علی لا تبرز فخذک ای علی بیرون میار و ظاهر مکن ران خود را ولا تنظر الی فخذ حی ولا میت و نگاه مکن بسوی ران زنده و مرده از این حدیث معلوم میشود
که مرده و زنده برابر اند در حکم عورت رواه ابوداؤد وابن ماجة وعن محمد بن جحش بفتح جیم و سکون حای مهمله ذکر وی در این کتب که در نظر آمده نیافتم و
ظاهر عبارت حدیث آنست که صحابی است والله اعلم قال مر رسول الله صلی الله علیه وسلم علی معمر گفت گذشت آنحضرت بر معمر بفتح میمین و سکون عین مهمله صحابی است
قدیم الاسلام وفخذاه مکشوفتان در حالی که هر دو ران او برهنه بود فقال گفت آنحضرت یا معمر غط فخذیک بپوش هر دو ران خود را فان الفخذین عورة
زیرا که رانها عورت اند غط بفتح غین معجمه و تشدید طای مکسوره رواه فی شرح السنة وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاکم و
التعری دور دارید خود را از برهنگی و کشف عورت یعنی اگرچه تنها و در خلوت باشید فان معکم من لا یفارقکم زیرا که با شما کسی است که جدا نمیشود از شما الا عند
الغائط مگر نزد قضای حاجت و غائط در اصل بمعنی زمین پست مغاک و قضای حاجت انسانی از آن مراد دارند وحین یفضی الرجل الی اهله و گاهی که میرسد
مرد بسوی اهل خود و جماع میکند فاستحیوهم واکرموهم پس شرم دارید از ایشان و گرامی دارید مراد کرام الکاتبین و حفظه اند از ملائکه که همیشه با آدمی همراه اند مگر درین دو وقت
و بعضی گفته اند که حفظه اند و کرام الکاتبین جدا نمیشوند از آدمی بهیچ حال رواه الترمذی وعن ام سلمة انها کانت عند رسول الله صلی الله علیه و
سلم روایت است از ام المؤمنین ام سلمه که وی بود نزد آنحضرت و میمونه که وی نیز از امهات المؤمنین است نیز بود نزد آنحضرت اذ اقبل ناگاه روی آورد ابن ام مکتوم
که صحابی مشهور است و اعمی بود فدخل علیه پس درآمد ابن ام مکتوم بر آنحضرت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم احتجبا منه در پرده

شوید

شوید از وی فقلت ام سلمه میگوید پس گفتم من یا رسول الله الیس هو اعمی لا یبصرنا آیا نیست وی کور که نمی بیند ما را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
یعنی با ام سلمه و میمونه افعمیاوان انتما آیا پس کور دید شما الستما تبصرانه آیا نیستید شما که می بینید او را یعنی اگر او کور است شما خود کور نیستید رواه احمد والترمذی وابو داؤد
و از ینجا معلوم میشود که همچنان نظر مرد بیگانه بر زن بیگانه حرام است عکس نیز همین حال دارد عزیمت این است و حدیث لعب حبشه محمول بر رخصت است و نیز عائشه رضی الله عنها در آن وقت
صغیره بود و مختار جواز نظر زن است فوق سره و تحت رکبه و استدلال کرده شده است بر آن بحضور زنان نماز را و لابد نظر ایشان بر مردان می افتاده باشد و این همه بر تقدیری
که نظر بشهوت نباشد وعن بهز بفتح موحده و سکون ها و زای بن حکیم تابعی ثقه است روایت دارند از وی ثوری و ابن المبارک و غیر ایشان و بعضی خلاف دارند در وی عن
ابیه عن جده روایت میکند از پدر از جد و جد وی که معاویه بن حیده بفتح حا و سکون یا صحابیست نزول کرد ببصره و وفات یافت بخراسان قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم احفظ عورتك نگاه دار و بپوش اندام شرم خود را الا من زوجتك مگر از زن خود او ما ملکت یمینك یا از زن خود که مالک است او را دست راست
تو ملکی را که به بیع و شرا حاصل شود و ملک یمین از آن جهت گویند که در بیع دست میزنند و بدست راست میدهند فقلت گفتم یا رسول الله ارأیت اذا کان الرجل خالیا خبر ده مرا
هنگامی که باشد مرد تنها در خلوت که با او کسی نباشد آنجا هم بپوشد قال فالله احق ان یستحیی منه گفت آنحضرت پس خدا سزاوار تر است که شرم داشته شود از وی یعنی اگرچه
کسی آنجا نباشد حقتعالی می بیند و درین غایت رعایت ادب و استحیا است رواه الترمذی وابو داؤد وابن ماجه وعن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه
وسلم قال لا یخلون رجل بامرأة الا کان ثالثهما الشیطان خلوت نکند هیچ مرد بزنی مگر آنکه باشد سوم آنها شیطان رواه الترمذی وعن جابر عن النبی
صلی الله علیه وسلم قال لا تلجوا علی المغیبات در نیایید بر زنانیکه غایب اند مردان ایشان از ایشان مغیبه بضم میم و کسر غین معجمه و سکون یا زنیکه غایب است مرد از وی و تخصیص
مغیبه بجهت آنست که اشتیاق آنها بجماع بیشتر است فان الشیطان یجری من احدکم مجری الدم زیرا که شیطان روان میگردد از یکی از شما بجای روان شدن خون و سرایت
دارد و تصرف و وسواس وی در تمام رگ و پوست آدمی قلنا ومنك گفتیم ما و از تو نیز یا رسول الله قال ومنی گفت آنحضرت و از من نیز ولکن الله اعاننی علیه
فاسلم و لیکن خدای تعالی یاری داد مرا بر شیطان پس مسلمان شد شیطان من و منقاد و مطیع من شد و سلامت ماندم از تصرف او و اسلم برفع نیز روایت است یعنی پس سلامت
میمانم من از شر وی و شرح این حدیث در اول کتاب در باب الوسوسه گذشت رواه الترمذی وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم اتی فاطمة روایت است از انس
که آنحضرت آمد فاطمه را بعبد قد وهبه لها در حالیکه با فاطمه غلامی بود که بتحقیق بخشیده بود آنحضرت آن غلام را مر فاطمه را وعلی فاطمة ثوب اذا قنعت به رأسها لم یبلغ
رجلیها و حال آنکه بر فاطمه جامه بود که چون میپوشید بآن جامه سر خود را نمیرسید بهر دو پای او و فی الصراح مقنع و مقنعه بکسر سر افکندنی زنان واذا غطت به رجلیها لم یبلغ
رأسها و چون میپوشید بآن جامه هر دو پای خود را نمیرسید مر او را فلما رای رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تلقی پس هرگاه که دید آنحضرت چیزی را که می بیند و می یابد فاطمه
از مشقت در پوشیدن بدن شریف خود قال انه لیس علیك باس گفت آنحضرت بدرستیکه شان اینست که نیست بر تو باکی انما هو ابوك وغلامك نیست آنکه شرم میداری تو
از وی مگر پدر تو و غلام تو و از ینجا معلوم شد که مملوک زن محرم اوست و ما ملکت ایمانهن که در قرآن مجید واقع است شامل اما و غلام هر دو است و بعضی گفته اند که مراد بدان
اما است و غلام زن حکم اجنبی دارد و نزد ابی حنیفه جائز نیست مملوک را که نظر کند بر سیده خود مگر بهمان مقدار که جائز است بر اجنبی را نظر بسوی او رواه ابو داؤد الفصل
الثالث عن ام سلمة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم کان عندها وفی البیت مخنث روایت است از ام سلمه که آنحضرت بود نزد وی و حال آنکه
در خانه مخنثی بود و مخنث بفتح نون مشدده و بکسر آن نیز آمده و مردی که تشبه میکند بزنان در اخلاق و کلام و حرکات و سکنات و الخناث در اصل بمعنی سست و دو تا شدن
و این گاهی خلقی میباشد و بآن لاحق نمیشود ذم و اثم و عقوبت و گاهی بتکلف و تعمل میباشد و این موجب ذم و لعن است و در حدیث آمده است که لعنت کند خدای تعالی
مردان متشبه بزنان و زنان متشبه بمردان را و نام این مخنث ماطع بود بمیم و طای مهمله و بعضی گفته اند هیت بکسر ها و سکون تحتانیه و فوقانیه و بعضی گفته اند بها و نون و موحده فقال لعبد الله
بن ابی امیة اخی ام سلمة پس گفت این مخنث مر عبد الله بن ابی امیه را که برادر ام سلمه است و وی مولای ابن عبد الله بود یا عبد الله ان فتح الله لکم غدا الطائف ای عبد الله
اگر فتح کند خدای تعالی برای شما فردا طائف را فانی ادلك علی ابنة غیلان پس بدرستی که من راه نمایم ترا بر دختر غیلان بفتح غین معجمه و سکون تحتانیه نام مردی است و نام
دختر او بادیه تزوج کرد او را عبد الرحمن بن عوف فانها تقبل باربع وتدبر بثمان پس بدرستیکه آن دختر غیلان پیش می آید بچهار و پس میرود بهشت مراد بیان فربهی اوست
که فربها زاد در شکم بسیار میباشد که در جانب پیش چهار است و در جانب پس هشت که اطراف آن باشد از دو پهلو و آنها را عکن میگویند بضم جمع عکنه فی الصراح عکنه نورد شکم
از فربهی و عربان را میل بالطبع بزنان فربه بسیار میباشد فقال النبی صلی الله علیه وسلم پس چون شنید آنحضرت صلی الله علیه وسلم این سخن را از آن مخنث گفت لا یدخلن
هؤلاء علیکم باید که در نیاید این مخنث و امثال او بر شما و مخنث که این مخنث بر امهات المؤمنین می در آمد و از آن ممنوع نبود از جهت اعتقاد آن که او را حاجتی و میلانی و رغبتی
در زنان نیست و از قسم غیر اولی الاربة است که در قرآن مجید در پرده شدن زنان از آنها واجب نیست چنانکه پیران از هم رفته و آنها که ذکر و خصیه آنها بریده شده و بعضی
ابلهان که از کار و بار زنان اصلا خبر ندارند و گرد مردم خبر برای فضل طعام و لقمه نمیگردند و چون اکنون معلوم شد که از آن قبیل است منع کردند و مرد از او فرمودند که
باید در میان شما در نیاید و درین حدیث نهی است از در آمدن مخنثان بر زنان و حکم خصی و مجبوب نیز همین است و بیضاوی گفته که در مجبوب و خصی خلاف است متفق

علیه وعن المسور بکسر میم وسکون سین بن مخرمة بفتح میم وسکون خای معجمه وفتح را صحابی صغیر است تولد او در سال دوم از هجرت است وخواهرزاده عبد الرحمن بن عوف است رضی الله عنهما قال حملت حجرا ثقیلا گفت برداشتم سنگ گرانی فبینا انا امشی پس در اثنای آنکه من بر پا میرفتم سقط عنی ثوبی افتاد از بدن من جامه من فلم استطع اخذه پس نتوانستم گرفتن و برداشتن جامه را از زمین وآن سنگ را فرآنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لی پس دید مرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت خذ علیك ثوبك بگیر جامه خود را این خطاب بسوی کرد پس از آن علی العموم فرمود ولا تمشوا عراة وبر پا مروید برهنه تن رواه مسلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت ما نظرت گفت عائشه نگاه نکردم او وما رأیت یا گفت ندیدم شك راویست در لفظ که ما نظرت گفت یا ما رأیت گفت ومعنی یکی است وشاید که فرق در میان دو روایت آن باشد که نظر کردن بقصد باشد ورویت عام تر از آن یعنی ندیدم من نه بقصد ونه بی قصد فرج رسول الله اندام شرم پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قط هرگز ودر روایتی دیگر آمده است که ندید وی از من ونه دیدم من از وی واز این هر دو حدیث معلوم میشود که ادب است که زن ومرد عضوهای نهانی یکدیگر نگاه نکنند وبعضی فقها گفته اند که نظر بر آن باعث قوت شهوت است که موجب مزید استیفای نعمت است وآن موجب مزید شکر است وگفته اند که باین قصد دیدن آن مستحسن است رواه ابن ماجة وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ما من مسلم ینظر الی محاسن امرأة اول مرة گفت آنحضرت نیست هیچ مسلمانی که نظر کند بسوی خوبیهای زنی اول بار یعنی نظر اول یکبارگی بران افتد ثم یغض بصره پس فرو خواباند چشم خود را الا احدث الله له عبادة مگر آنکه نو پیدا کرداند خدای تعالی برای آنکس عبادتی را که یجد حلاوتها یابد شیرینی آن عبادت واین حلاوت جزای مرارتی است که در صبر کشیده است رواه احمد وعن الحسن مرسلا قال روایت است از حسن بصری بطریق ارسال گفت بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال گفت رسیده است مرا که آنحضرت فرموده است لعن الله الناظر والمنظور الیه لعنت کند خدای تعالی نظر کننده را بسوی عورت غیر وکسی که نظر کرده شده است بسوی او اگر بقصد ورغبت باشد رواه البیهقی فی شعب الایمان باب الولی فی النکاح واستئذان المرأة ولی آنکه متولی امر کسی کرد د کار او را بر خود گیرد ومراد اینجا کسی است که متولی امر نکاح است چنانکه پدر وجد وغیر ایشان ودرین باب احادیث می آرد که وارد شده در آنکه آیا واجب است وجود ولی در نکاح وآیا واجب است طلب اذن کردن از زن ودر آن الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تنکح الایم حتی تستامر نکاح کرده نشود ثیب تا آنکه طلب کرده شود امر او ومشورت کرده شود بوی وایم بفتح همزه وکسر تحتانیه مشدده زنی که شوهر ندارد خواه بکر باشد یا ثیب ومراد اینجا ثیب است بقرینه مقابله وی به بکر ولا تنکح البکر حتی تستاذن ونکاح کرده نشود بکر تا آنکه طلب اذن کرده شود ودر ثیب تستامر گفت یعنی طلب امر واستشارت ودر بکر تستاذن گفت یعنی طلب اذن ورضا زیرا که ثیب امر میکند واشارت میکند صریحا وشرم ندارد در آن بخلاف بکر که وی شرم دارد از تصریح بلکه اذن میکند وراضی میگردد اگرچه بسکوت بود قالوا گفتند صحابه یا رسول الله وکیف اذنها وچگونه میباشد اذن بکر قال ان تسکت گفت آنحضرت اذن او سکوت اوست یعنی اگرچه سکوت کند متفق علیه واین حدیث افاده میکند بظاهر خود که جائز نیست نکاح بی امر واذن امرأة ولیکن فقها را درینجا تفصیل است ومجموع اقسام چهار است اول ثیب بالغه ودر وی اتفاق دارند که جائز نیست تزویج وی بی اذن وی بشرط آنکه عاقله باشد دوم بکر صغیره ودرینجا نیز اتفاق است که حاجت بی اذن وی نیست وولی بی اذن تزویجش تواند کرد سیوم ثیب صغیره ودرینجا نزد حنفیه جائز است تزویج وی بی اذن وی نه نزد شافعیه چهارم بکر بالغه ودرین قسم نزد ما جائز نیست ونزد شافعی جائز است پس بنای ولایت وعدم آن نزد ما بلوغ وصغر است ونزد شافعی ثیابت وبکارت پس حدیث محمول است نزد ما بر بالغه خواه ثیب باشد یا بکر وقول آنحضرت لا تنکح البکر حتی تستاذن حجت است بر شافعی کما لا یخفی وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الایم احق بنفسها من ولیها ثیب سزاوارتر است بنفس خود از ولی خود والبکر تستاذن فی نفسها وبکر طلب اذن کرده شود در نفس وی واذنها صماتها واذن وی خاموشی اوست صمات بضم صاد خاموش بودن وفی روایة قال الثیب احق بنفسها من ولیها والبکر تستامر واذنها سکوتها وفی روایة قال الثیب احق بنفسها من ولیها والبکر تستاذن ابوها فی نفسها واذنها صماتها وهمه این روایات نزدیک اند در معنی وترجمه ظاهر است رواه مسلم وعن خنساء بفتح خای معجمه وسکون نون بنت خذام بکسر خا وبذال معجمتین صحابیه انصاریه است ان اباها زوجها وهی ثیب روایت میکند که پدر وی بزنی داد او را وحال آنکه وی ثیب بود فکرهت ذلك پس ناخوش داشت وی آن را فاتت رسول الله صلی الله علیه وسلم پس آمد وی نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم وعرض کرد حال خود را فرد نکاحه پس رد کرد آنحضرت نکاح پدر او را ودر نسخ مصابیح نکاحها یعنی نکاح آن زن را رواه البخاری وفی روایة ابن ماجة نکاح ابیها ودر روایت ابن ماجه نکاح ابیها واقع شده یعنی رد کرد آنحضرت نکاحی را که پدر او کرده بود ومآل همه روایات بیک معنی است وعن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم تزوجها وهی بنت سبع سنین روایت است از عائشه که آنحضرت تزوج کرد او را وحال آنکه وی دختر هفت ساله بود وزفت الیه وزفاف کرده شد وی بسوی آنحضرت وهی بنت تسع سنین وحال آنکه وی دختر نه ساله بود وزفاف بکسر زای عروس بخانه شوی فرستادن ولعبها معها ولعبتهای عائشه با وی بود ولعب بضم لام وفتح عین جمع لعبت است بضم وسکون آنچه بوی بازی کنند دختران ومات عنها ووفات یافت آن حضرت وجدا شد از عائشه وهی بنت ثمانی عشرة وحال آنکه عائشه بود هیژده ساله رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا نکاح الا بولی گفت آنحضرت نیست نکاح مگر بولی شافعیه معنی این حدیث را آن میگویند که نیست نکاح مگر بعقد کردن وی ومنعقد نمیگردد نکاح بعبارت نسا وظاهر معنی او آنست که نیست

نکاح بکر باذن ولی و آن نیز نزد ما در غیر بالغه است یا محمول است بر نفی کمال او و نیز در صحت این حدیث سخن است و بسیاری از ائمه حدیث آنرا صحیح میدارند واللہ اعلم رواه احمد و
الترمذی وابوداؤد وابن ماجة والدارمی وعن عائشة رضی اللہ عنها ان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم قال ایما امرأة نکحت بغیر اذن ولیها
گفت آن حضرت هر زنی که نکاح کند بی اذن ولی خود فنکاحها باطل فنکاحها باطل فنکاحها باطل پس نکاح آن زن باطل است سه بار مکرر فرمود و در صحت این حدیث سخن است
از امام احمد پرسیدند که نکاح بغیر ولی چیزی ثابت شده است فرمود چیزی ثابت نشده است نزد من درین باب از پیغمبر صلی اللہ علیه وسلم و بر تقدیر صحت مراد غیر بالغه است
واین عام مخصوص است بدلایل دیگر فان دخل بها فلها المهر پس اگر دخول کرده است زوج باین زن که نکاح کرد بی اذن ولی پس مراو راست مهر مسمی یا مهر مثل بما استحل
من فرجها بسبب آنچه استحلال کرده و تصرف نموده مرد از فرج آن زن فان اشتجروا پس اگر اختلاف کنند اولیا در میان خود و اشتجار بشین معجمه و جیم خلاف و نزاع
کردن با یکدیگر فالسلطان ولی من لا ولی له پس بادشاه ولی کسی است که نیست ولی مراو را و این اولیا بجهت تنازع حکم عدم دارند پس ولی سلطان باشد رواه
احمد والترمذی وابن ماجة والدارمی وعن ابن عباس ان النبی صلی اللہ علیه وسلم قال البغایا اللاتی ینکحن انفسهن بغیر بینة زنان زانیه آنانند
که نکاح میکنند نفسهای خود را بی گواهان و ازینجا معلوم میشود که نکاح بی شهود باطل است و همین است مذهب ائمه و همین است منقول از صحابه و تابعین و آنچه از بعضی متأخرین
خلاف آن آمده غیر صحیح است و بعضی گفته اند که مراد به بینة اینجا ولی است زیرا که بوی متبین میگردد نکاح و برین تقدیر تسمیه بزنا مبالغه است زیرا که در وی شبهه است از جهت
وجود محل خلاف والاصح انه موقوف علی ابن عباس و اصح آنست که این قول ابن عباس است و بعضی مرفوع نیز روایت کرده اند رواه الترمذی وعن
ابی هریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم الیتیمة تستأمر فی نفسها زنی که یتیم است طلب امر کرده شود از وی در نفس وی یعنی در نکاح وی
و مراد به یتیمه بکر بالغه است و او را یتیم گفتن باعتبار حال سابق است فان صمتت فهو اذنها پس اگر خاموش باشد یتیمه پس این خاموشی اذن اوست وان ابت فلا جواز
علیها و اگر ابا آرد و سرکشی کند پس نیست اکراه بروی و بزور نباید کرد از جهت بلوغ وی رواه الترمذی وابوداؤد والنسائی ورواه الدارمی عن ابی
موسی وعن جابر عن النبی صلی اللہ علیه وسلم قال ایما عبد تزوج بغیر اذن سیده فهو عاهر گفت آنحضرت هر غلامی که نکاح کند بی اذن خواجه خود پس
وی زانی است یعنی نکاح مملوک بی اذن مالک صحیح نیست پس اگر وطی کند با این نکاح حرام کرده باشد و زانی بود و مذهب امام ابوحنیفه آنست که نکاح غلام بی اذن مولی رواست
ونفوذ او موقوف است بر اذن مولی و چون وی اذن کند نافذ گردد چنانکه نکاح فضولی رواه الترمذی وابوداؤد والدارمی

الفصل الثالث عن ابن عباس
قال ان جاریة بکرا اتت رسول اللہ گفت ابن عباس دختری بکر آمد نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وسلم فذکرت ان اباها زوجها وهی کارهة پس ذکر کرد آن
جاریه که پدر وی بزنی داده است او را و حال آنکه وی راضی نیست بدان و خوش ندارد آنرا فخیرها النبی صلی اللہ علیه وسلم پس مخیر گردانید او را پیغمبر خدا
صلعم آن زن بالغه بود یا مراد خیار بلوغ است چنانکه مذهب ماست لیکن دران کراهت شرط نیست مگر آنکه ذکر آن اتفاقی باشد رواه ابوداؤد وعن ابی هریرة قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم لا تزوج المرأة المرأة تزویج نکند زن زن را یعنی زن را ولایت نباشد ولا تزوج المرأة نفسها و تزویج نکند زن
نفس خود را فان الزانیة هی التی تزوج نفسها زیرا که زانیه همان است که تزویج کند نفس خود را مراد غیر بالغه است رواه ابن ماجة وعن ابی سعید وابن
عباس قالا قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم من ولد له ولد فلیحسن اسمه کسی که زائیده شود مراو را فرزندی پس باید که نیک نهد نام او را زیرا که نام
نیک حلیه جمال و مایه کمال مرد است تا آنکه بعضی گمان برده اند که اسم را تاثیریست در مسمی و این حکایت را در شرح سفر السعادة بتمام و کمال واضح کرده ایم وادبه و نیک
کند ادب فرزند را و تعلیم آداب و احکام شریعت و معیشت را که در دنیا و آخرت سود کند واذا بلغ فلیزوجه و چون فرزند برحد بلوغ رسد نکاح کند او را و ازینجا
معلوم شد که اولی و افضل آنست که نکاح بعد از بلوغ کند فان بلغ ولم یزوجه پس اگر بالغ شود فرزند و تزویج نکند پدر او را فاصاب اثما پس برسد آن فرزند بزه و گناه
فانما اثمه علی ابیه پس نیست بزه او مگر بر پدر را و از جهت تقصیر او دران و سببیت او مرآن را و مبالغه و حصر برای تشدید است وعن عمر بن الخطاب وانس بن
مالك رضی اللہ عنهما عن رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم قال فی التوراة مکتوب گفت آنحضرت که در توریت نوشته شده است من بلغت ابنته اثنتا
عشرة سنة کسی که برسد دختر او دوازده سال را ولم یزوجها و نکاح نکند آنکس آن دختر را فاصابت اثما پس برسد آن دختر بزه را فاثم ذلك علیه پس بزه آن
بر آنکس است رواهما البیهقی فی شعب الایمان

باب اعلان النکاح والخطبة والشرط

اعلان آشکارا کردن و اعلان نکاح مستحب است و وارد شده است
که اعلان کنند نکاح اگرچه بدف زدن باشد و در ضرب دف اختلاف است بعضی گفته اند حرام است یا مکروه است مطلقا و نزد بعضی مباح است مطلقا
و صحیح آنست که مباح است در بعضی احیان چنانکه عید و قدوم و نکاح و حرام است در غیر آن و بعضی گفته اند مستحب است در نکاح و خطبه بکسر خا و ضم هر دو
تصحیح کرده اند بکسر بمعنی خواستگاری و بضم خطبه که در نکاح میخوانند و ظاهر آنست که بضم باشد و فی القاموس خطبه کلام منثور مسجع مشتمل بر حمد و ثنا و صلوة و وعظ
و تذکیر و خطبه سنت است در نکاح و نزد شافعی در هر عقد مثل بیع و شری و جز آن و مراد بشرط شرطی که ذکر کرده شود در نکاح فاسد یا صحیح

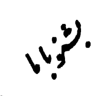
الفصل الاول
عن الربیع بضم را و فتح موحده و کسر تحتانیه مشدده بنت معوذ بضم میم و فتح عین و کسر واو مشدده و در آخر ذال معجمه بن عفراء بفتح عین مهمله و سکون

فاصابه الانصار یعنی است از مبایعات تحت الشجرة قدر عظیم و پایهٔ رفیع دارد و عمر دراز یافته قالت جاء النبی گفت آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فدخل حین بنی علیّ پس
درآمد آنحضرت در هنگامی که بنا کرده شده بر من یعنی زفاف کرده شد و سپرده شدم به خانه شوهر فجلس علی فراشی پس نشست آنحضرت بر فراش من که گسترده بود کمجلسک
منی مانند نشستن تو نسبت به من یعنی چنانکه تو بر فراش من نشسته خطاب بکسی میکند که حدیث با وی روایت میکند فجعلت جویریات لنا یضربن بالدف پس شروع کردند
دخترکان یا دایگان که ما را بود زدند که میزدند دف را دف بضم دال وتشدید فا ویندبن من قتل من آبائی یوم بدر و ندبه میکنند کسی را که کشته شدند از پدران من روز بدر
معوذ بن عفراء که پدر او و آن از شهدای بدر است و کشندهٔ ابوجهل لعین است و برادران معوذ معاذ و عوف نیز در بدر کشته شده اند و بعضی گفته اند که معاذ بعد از بدر زمانی باقی
مانده والله اعلم و ندبه ستودن خصال و اوصاف میت است ویندبن بضم دال است اذ قالت احداهن ناگاه گفت یکی ازین زنان وفینا نبی یعلم ما فی غد و در میان ما
پیغمبر است که میداند چیزی را که در فردا است فقال دعی هذه پس گفت آنحضرت مر آن زن را که بگذار این را وقولی بالذی کنت تقولین و بگو همان چیزی را که میگفتی و
گفته اند که منع آنحضرت ازین قول بجهت آنست که در وی اسناد علم غیب است بآنحضرت پس آنحضرت را ناخوش آمد و بعضی گویند بجهت آنست که ذکر شریف وی در اثنای لهو
مناسب نباشد و این حدیث دلالت دارد بر آنکه ضرب دف و انشاد اشعار جایز است و ظاهر آنست که بغنا بود در امثال این مقام مباح است و آنحضرت آن دختران را
ازان منع نکرد بلکه فرمود بگو همان را که میگفتی قبل ازین رواه البخاری و ترمذی نیز این حدیث را روایت کرده است و گفته هذا حدیث حسن صحیح وعن عائشة رضی الله
عنها قالت زفت امرأة الی رجل من الانصار فرستاده شد زنی که نوعروس بود بسوی مردی از انصار و زفاف عروس را بشوهر فرستادن فقال نبی الله پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما کان معکم لهو آیا نیست همراه شما لهو فان الانصار یعجبهم اللهو زیرا که بدرستی که انصار خوش می آید ایشان را لهو مراد بلهو
سرود است ولهو در اصل بمعنی بازی است ازینجا نیز اباحت سرود در عروسی و زفاف معلوم میشود و زیاده بر آن آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوش داشتن انصار
مسلم و مقرر داشت و از ظاهر عبارت مفهوم میشود که خوش داشتن ایشان آن را از ادائی بود و عادت بود و در فصل ثانی نیز احادیث از عائشه درین باب بیاید رواه
البخاری وعنها قالت تزوجنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی شوال و هم از عائشه آمده است که گفت نکاح کرد مرا آنحضرت در ماه شوال وبنی بی فی شوال
و زفاف کرد مرا آنحضرت در شوال فای نساء رسول الله پس کدام از زنان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کان احظی عنده منی بود بهره مندتر نزد آنحضرت
از من فی الصراح حظوه بالضم والکسر بهره مند و دولتی شدن زن از شوی و درین حدیث استحباب تزوج و بنا است در شهر شوال بر خلاف عادت اهل جاهلیت
که آن را شوم داشتند بجهت آنکه در معنی شوال است از رفع و در رو داشتن و کشیدن بر زمین و اکسال کردن کذا قیل رواه مسلم وعن عقبة بن عامر قال قال رسول
صلی الله علیه وسلم احق الشروط ان توفوا به سزاوارترین شرطهای که باید وفا کنید شما بآن شرطها ما استحللتم به الفروج شرطی است که حلال کرده اید
شما بآن شرط فرجها را و تصرف کرده اید در آن تصرف خاص و مراد بآن شرط مهر است یا هر حقی که مستحق است آن را زن بمقتضای زوجیت و چون التزام کرده است
آن را مرد گویا که شرط کرده است و بعضی گفته اند مراد هر شرطی است که بکند آن را مرد برای ترغیب کردن زن را بر نکاح مادام امری که حرام و مکروه نباشد متفق علیه
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یخطب الرجل علی خطبة اخیه خواستگاری نکند مرد بر خواستگاری برادر خود حتی ینکح
او یترک تا آنکه نکاح کند برادر وی یا بگذارد اگر نکاح کرد خود خطبه متصور نیست و اگر ترک کرد خطبه بکند متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا تسأل المرأة طلاق اختها سوال نکند زن طلاق خواهر خود را مراد باخت زنی است که زوج وی دارد و اخت باعتبار دین است چنانکه برادر
مسلمان میگویند و مراد آنست که مثلاً مردی زنی دارد و زنی دیگر را خواستگاری میکند آن زن میگوید آن زن را که داری طلاق ده یا هر دو در تحت یکی دیگر
یکی بجهت محبتی و توجهی که شوی بوی دارد طلاق دیگری را میخواهد لتستفرغ صحفتها تا خالی کند کاسهٔ او را و کنایت است از مخصوص گردانیدن خود را بحظ زوج
استفراغ و تفریغ خالی کردن ظرف از آنچه در وی باشد صحفه بفتح صاد و سکون حا کاسهٔ بزرگ این باعتبار معنی ثانی است ولتنکح و تا نکاح کرده شود آن زن
این باعتبار معنی اول است و اگر نکاح بمعنی جماع آرند هر دو باعتبار ثانی میشود فافهم فان لها ما قدر لها پس بدرستیکه مر آن زن راست چیزی که تقدیر کرده
شده است برای او ونصیب وست متفق علیه وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الشغار روایت است از ابن عمر که آنحضرت نهی کرد
است از شغار بکسر شین و غین معجمتین والشغار ان یزوج الرجل ابنته وشغار آنست که بزنی دهد مرد دختر خود را مثلاً بمردی علی ان یزوجه الاخر ابنته
در بدل آنکه بدهد آن مرد دیگر دختر خود را ولیس بینهما صداق و حال آنکه نباشد میان هر دو مرد مهر و همین مبادله مهر باشد و این نوع نکاح در عهد جاهلیت
بود و پس در اسلام ممنوع شد و شغر و شغار در لغت بمعنی بر داشتن سگ بوقت کمیزیدن و بمعنی خالی ماندن شهر از مردم و بیرون کردن کسی را از جای و
دوری آب خوردن و دور شدن در بیابان متفق علیه وفی روایة لمسلم قال لا شغار فی الاسلام نیست شغار در اسلام و باین لفظ در باب غصب و عاریت
گذشت وعن علی رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن متعة النساء یوم خیبر روایت است از امیرالمؤمنین علی که آنحضرت نهی کرد از نکاح
متعهٔ زنان روز جنگ خیبر و متعه نکاح کردن بمدتی معین و نفع گرفتن بزن تا آمدن مدت و این در ابتدای اسلام مباح بود و بعد از آن حرام شد و تحقیق آنست

که حل و حرمت متعه دو بار واقع شده نخست حلال بود پیش از خیبر پس حرام شد در روز خیبر پستر مباح شد در روز فتح مکه بعد از آن حرام شد تا ابد و نووی در شرح مسلم درین باب کلام مشبع آورده وعن اکل لحوم الحمر الانسیة و نهی کرد آنحضرت از خوردن گوشتهای خران که در خانه میباشند نه خران وحشی که آنها کورخر خوانند آورده اند که گوشتهای خر روز خیبر در دیگها می جوشیدند پس وحی نازل شد بحرمت آن پس ریختند آن همه گوشتها را بر خاک و انسیة مشهور در روایت بکسر همزه و سکون نون نسبت است بانس بمعنی انسان که مردم مختلط میباشند و بضم همزه نیز روایت است از انس بمعنی الفت و آرام و انسیة بفتحتین نیز آمده که نیز بمعنی انس بضم است متفق علیه وعن سلمة بن الاکوع بفتح همزه و سکون کاف صحابی مشهور است از شجاعان و تیر اندازان نامور که پیاده بر لشکر سواران میرسید حاضر شد بیعة الرضوان را رضی الله عنه قال رخص رسول الله صلی الله علیه وسلم عام اوطاس فی المتعة ثلثا رخصت کرد آنحضرت در سال اوطاس در نکاح متعه سه روز و اوطاس بفتح همزه و سکون واو نام وادی است از دیار هوازن که قسمت کرد آنحضرت در وی غنائم حنین را و این بعد از فتح مکه است متصل و باین اعتبار این رخصت را نسبت داده بروز فتح که چنانکه در کلام نووی واقع شده ثم نهی عنها پستر نهی کرد از ان رواه مسلم

الفصل الثانی عن عبد الله بن مسعود قال علمنا رسول الله صلی الله علیه وسلم التشهد فی الصلوة تعلیم کرد مارا آنحضرت تشهد در نماز والتشهد فی الحاجة و تعلیم کرد تشهد در حاجت مثل نکاح و غیره چنانکه در آخر حدیث بیاید و نزد شافعی خطبه سنت است در تمام عقود مثل بیع و شرا و نکاح و غیر آن و حاجت اشاره باین است قال التشهد فی الصلوة گفت آنحضرت تشهد در نماز این است التحیات لله والصلوة والطیبات السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده و رسوله شرح این در کتاب الصلوة گذشت والتشهد فی الحاجة و تشهد در حاجت این است ان الحمد لله نستعینه و نستغفره و نعوذ بالله من شرور انفسنا من یهدی الله فلا مضل له و من یضلله فلا هادی له اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده و رسوله شرح این کلمات نیز در خطبه کتاب گذشته است و یقرأ ثلث ایات و بخواند این سه آیتی را یکی این آیه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته ولا تموتن الا وانتم مسلمون دوم این آیة الذی تساءلون به والارحام ان الله کان علیکم رقیبا و در بعضی نسخ یٰٓاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ الَّذِیْ تَسَآءَلُوْنَ بِهٖ الآیة و گفته اند که این در مصحف ابن مسعود است یا راوی نقل بالمعنی کرده و این وجه اخیر بعید است و نص قرآن مجید اینست یٰٓاَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوْا رَبَّکُمُ الَّذِیْ خَلَقَکُمْ مِّنْ نَّفْسٍ وَّاحِدَةٍ وَّخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا کَثِیْرًا وَّنِسَآءً سیوم این آیه یٰٓاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وقولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم و یغفر لکم ذنوبکم و من یطع الله و رسوله فقد فاز فوزا عظیما رواه احمد والترمذی وابوداؤد والنسائی والدارمی وفی جامع الترمذی و در جامع ترمذی این عبارت مذکور است که فسر الایات الثلث سفیان الثوری یعنی ذکر کرده این سه آیت را سفیان ثوری و زاد ابن ماجة بعد قوله و زیاده کرده است ابن ماجه بعد از قول وی ان الحمد لله این کلمه را که نحمده و لا بد بر سر نستعینه واو نیز زیاده کرده باشد و بعد قوله و زیاده کرده است بعد از قول وی من شرور انفسنا این کلمه را و من سیئات اعمالنا والدارمی بعد قوله و زیاده کرده است دارمی بعد از قول وی عظیما که منتهای آیات است این لفظ را که ثم یتکلم بحاجته پستر تکلم کند بحاجت خود یعنی ذکر عقد می کند که آن را می بندد و روی فی شرح السنة عن ابن مسعود فی خطبة الحاجة و روایت کرده شده است در شرح السنة از ابن مسعود در خطبه حاجت برای بیان حاجت این لفظ را که من النکاح و غیره چنانکه در اول حدیث در ترجمه گفتم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل خطبة لیس فیها تشهد فهی کالید الجذماء هر خطبه که نیست در وی تشهد پس آن خطبه مانند دستی است که جذام دارد در عرف مشهور یعنی مقطوع و بی فایده است رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل امر ذی بال هر امر شریف که باک داشته و اهتمام نموده شود بوی و بال بمعنی دل است یعنی امری که متوجه کردانیده شود بسوی وی دل کذا قال السیوطی و بعضی گفته اند امر ذی بال خوانند باعتبار آنکه چون دل را مشغول بخود کردانید گویا مالک و خداوند دل شد و دل گرفتار او باشد و بعضی گفته اند که بال بمعنی حال و شان است یعنی هر آن امر را که حالی خاص و شانی مخصوص دارد و بعضی گفته اند یعنی او را دلی است و امری عظیم است و مرجع و مآل همه معانی بمعنی شرف و اهتمام و احتفال است بهر تقدیر مراد آن است که هر امری شریف عظیم که لم یبدأ فیه بالحمد لله که آغاز کرده نشود در وی بحمد گفتن مر خدا را و در روایتی بحمد الله و در روایتی لا یبدأ فیه بذکر الله و در روایتی به بسم الله الرحمن الرحیم فهو اقطع پس آن امر بریده شده و ناتمام است و در روایتی فهو اجذم رواه ابن ماجة و نووی در شرح صحیح مسلم گفته که باین همه این روایت کرده شده ایم ما در کتاب اربعین مر حافظ عبد القادر رهاوی را روایت کرده شده است از کعب بن مالک که صحابی مشهور است بروایت ابوهریرة و این حدیث حسن است روایت کرد لفظ اول را ابوداؤد و ابن ماجه در سنن خود و روایت کرد نسائی در کتاب عمل الیوم واللیلة و معنی اقطع قلیل البرکة است و معنی اجذم نیز همین است انتهی کلام النووی وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعلنوا هذا النکاح آشکارا کنید این عقد شرعی را که نکاح است و اجعلوه فی المساجد و بکردانید آن را در مسجدها واضربوا علیه

بالدف وزنید بران دف را رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وگفته که عیسی بن میمون انصاری که راوی این حدیث است ضعیف گردانیده میشود در حدیث
وعن محمد بن حاطب بحا و کسر طای مهملتین الجمحی بضم جیم و فتح میم و حای مهمله صحابی صغیر است که در صغر سن خود آنحضرت را دیده و عم او را که خطاب است صحبت است
وگویند که وی اول کسی است که نامیده شد بنام آنحضرت ولادت یافت بارض حبشه و وفات یافت بمکه سنه اربع وسبعین عن النبی روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه
وسلم قال گفت آنحضرت فصل ما بین الحلال والحرام الصوت والدف فرق که میان حلال وحرام است آواز کردن و دف زدن است ومراد بآواز ذکر
و تشهیر است میان مردم و مناسب تقریب دف تغنی است که مباح است در نکاح مثل دف رواه احمد والترمذی والنسائی وابن ماجة وعن عائشة رضی الله
عنها قالت کانت عندی جاریة من الانصار زوجتها بود نزد من دختری از انصار که تزویج کردم وزنی دادم او را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم یا عائشة الا تغنین ای عائشه آیا سرود نمیکنی یعنی نمی فرمائی که سرود کنند فان هذا الحی من الانصار یحبون الغناء زیرا که این
محله از انصار دوست میدارند سرود را رواه ابن حبان فی صحیحه روایت کرده این حدیث را ابن حبان بکسر حای مهمله و تشدید موحده که از ائمه حدیث است در
صحیح خود و در اصل اینجا بیاض است و این عبارت را در حاشیه اش نوشته اند وعن ابن عباس قال انکحت عائشة ذات قرابة لها من الانصار گفت ابن عباس
نکاح کرد عائشه زنی را که خداوند قرابت بود مر او را از قبیله انصار فجاء رسول الله پس آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال اهدیتم الفتاة پس گفت آیا
فرستادید شما آن زن جوانه را نزد شوهر مهدی عروس و اهدای او بزفاف فرستادن او نزد زوج قالوا نعم گفتند آری فرستادیم قال ارسلتم معها من یغنی گفت آیا فرستادید
همراه وی کسی را که سرود گوید قالت لا گفت عائشه نفرستادیم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان الانصار قوم فیهم غزل بدرستیکه انصار
گروهی اند که در میان ایشان غزل است یعنی میل است بمغازله و مغازله فنا محادثه ایشانست و فی الصراح مغازله سخن گفتن با زنان و عشق بازی کردن والاسم الغزل بفتحتین
مراد سرود گفتن و غزل خوانی کردن است فلو بعثتم معها من یقول پس اگر میفرستادید شما با وی کسی را که میگوید ع اتیناکم اتیناکم فحیانا وحیاکم این غزلی است که در
عروسیها میخوانند و در حاشیه نوشته اند که آخر وی اینست که ولولا الحنطة السمراء لم تسمن عذاراکم رواه ابن ماجة وعن سمرة بفتح سین وضم میم ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال روایت است از سمرة بن جندب که آنحضرت گفت ایما امرأة زوجها ولیان هر زنی که تزویج کنند او را دو ولی فهی للاول منهما پس آن زن مر ولی نخست
راست از آن دو ولی یعنی مردی را که ولی اول نکاح کرده است بوی و این بر تقدیری خواهد بود که هر دو ولی در یک مرتبه باشند والا ولی اقرب مقدم است ومن باع بیعا من
رجلین وکسی که فروخت فروختنی را بدست دو مرد فهو للاول منهما پس آن مر اول را از آن دو است رواه الترمذی وابو داؤد والنسائی والدارمی الفصل
الثالث عن ابن مسعود قال کنا نغزو مع رسول الله گفت ابن مسعود بودیم ما که غزا میکردیم همراه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لیس معنا نساء وحال آنکه نبود با ما زنان
یعنی زوجات فقلنا الا نختصی پس گفتیم ما آیا خصی نشویم ما فنهانا عن ذلک پس باز داشت ما را آنحضرت از خصی کردن ثم رخص لنا ان نستمتع پس رخصت کرد آنحضرت
برای ما که طلب متعه کنیم و نکاح کنیم بمدتی معین فکان احدنا ینکح المرأة بالثوب الی اجل پس بود یکی از ما که نکاح میکرد زن را در بدل جامه تا مدتی معین و این دلالت دارد
بر آنکه ده درم در مهر شرط نیست و این را تاویل است نزد ما که در باب المهر بیاید و شاید که وقتیکه متعه مباح بود در مهرهم توسعه کرده اند پس از آن منسوخ گشت ثم قرأ عبد الله
پس خواند عبد الله بن مسعود این آیت را که یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم ای آنکسانیکه ایمان آورده اید حرام نگردانید چیزهای پاک را از آنچه
حلال گردانیده است خدا تعالی مر شما را متفق علیه وعن ابن عباس قال انما کانت المتعة فی اول الاسلام گفت ابن عباس بود متعه مگر در اول اسلام کان الرجل
یقدم البلدة بود مردی که قصد می آورد شهری را لیس له بها معرفة که نیست مر او را در ان بلده آشنائی فیتزوج المرأة بقدر ما یری انه یقیم پس نکاح میکرد
زنی را مقدار مدتی که میدانست که میماند در آن شهر فتحفظ له متاعه پس نگاه میداشت زن برای مرد اسباب و متاع او را وتصلح له شیئه و اصلاح میکرد ونیک میساخت
برای وی طعام وی و این لفظ در نسخ مشکوة همچنین واقع شده است بفتح شین و تشدید تحتانیه بمعنی مشوی یعنی بریان کرده شده یعنی طعام او را اما هیچ یکی از شراح مشکل
حدیث آنرا ضبط نکرده و بدان تعرض نموده وظاهر آنست که این لفظ شیئه باشد یعنی اشیای او را از آنچه از ضرورات و حاجات او بود و در نسخه قدیم صحیح بخط عرب
از جامع ترمذی همچنین دیده شد والله اعلم حتی اذا نزلت الایة تا آنکه چون فرود آمد این آیت الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم و آنکسانیکه نگاه دارنده اند
فرجهای خود را مگر بر ازواج خود و یا بر داماان خود و مستمتعه زوج نیست از جهت عدم توارث اجماعا قال ابن عباس فکل فرج سواهما فهو حرام گفت ابن عباس هر فرجی که جز ازواج و ما ملکت
ایمانهم است حرام است رواه الترمذی وعن عامر بن سعد روایت است از عامر بن سعد بن ابی وقاص که از مشاهیر تابعین است قال دخلت گفت در آمدم علی قرظة بقاف
و را و ظای معجمه بهمه مفتوح بن کعب صحابی است انصاری وابی مسعود الانصاری و بر ابو مسعود صحابی که از مشاهیر صحابه است فی عرس در مجلس در آمدم در مجلس عرس و عرس بمعنی
طعام ولیمه نیز می آید واذا جوار یغنین وناگاه دختران یا داماان سرود میگویند فقلت ای صاحبی رسول الله پس گفتم من ای دو یار پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ای بفتح همزه وسکون یا
حرف نداست بمعنی یا واهل بدر ودو اهل بدر و این دو صحابی هر دو از اهل بدر بودند غایتش آنکه در ابو مسعود انصاری اختلاف است بعضی گویند که او را بدری یا بمعنی گویند که ساکن بود
در بدر نه آنکه حاضر بود در غزوه بدر یفعل هذا عندکم آیا کرده شود این فعل که تغنی جواری است نزد شما فقالا اجلس ان شئت پس گفتند آن دو صحابی بنشین اگر میخواهی فاسمع معنا پس



بشنویا وان شئت فاذھب و اگر میخواہی برو فانہ قد رخص لنا فی اللھو عند العرس زیراکہ بدرستی تحقیق رخصت کردہ شدہ است برای ما در تغنی نزد عرس وانچہ
مفہوم میشود کہ متعارف ومشہور دران زمان حرمت وکراہت او بود وتخصیص عید یا عرس وامثال آن بعضی را معلوم بود وبعضی را معلوم نبود واللہ اعلم رواہ النسائی
باب المحرمات باب در بیان زنانیکہ حرام کردہ شدہ است نکاح با ایشان بدانکہ محرمات بردو قسم اند قسمی از نسب چنانکہ امہات وبنات واخوات وعمات وخالات وبنات
اخ وبنات اخت وحرمت اینہا مو بد است کہ ہرگز حلال نگردد وقسم ثانی از مصاہرت کہ حرمت او بسبب تزوج است وبعضی ازین قسم حرمت مؤبد دارند چنانکہ مادر
زن وزن پسر وپسر پسر تا پایان وزن پدر وزن پدر پدر تا بالا ودختر زنی کہ دخول کردہ بدان وبعضی غیر مؤبد چنانکہ خواہر زن وعمہ وخالۂ وی وحرام اینجا در حقیقت
جمع است وذوات حرام نہ قسم ثالث از رضاع بر تفصیلیکہ در احادیث وفقہ مذکور است الفصل الاول عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یجمع
بین المرأۃ وعمتہا جمع کردہ نشود در نکاح میان زن وعمۂ وی ولا بین المرأۃ وخالتہا ونہ جمع کردہ شود میان زن وخالۂ وی مراد بعمہ وخالہ شامل علیا وسفلی است
علیا چنانکہ اخت جد واخت جدہ وتخصیص بعمہ وخالہ اتفاقی است زیراکہ سوال از ان واقع شدہ یا آنکہ جمع بین الاختین نیز حرام است یا آن چون در نص قرآن واقع است
تعرض بان واقع نشد متفق علیہ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یحرم من الرضاعۃ ما یحرم من الولادۃ حرام
میشود از شیر خوردن چیزیکہ حرام میشود از زائیدن وازین کلیہ چند صورت است کہ مستثنی است چنانکہ مادر خواہر وخواہر پسر وزن پدر وزن پسر وجز آن وتفصیل آن
در کتب فقہ است رواہ البخاری وعنہا قالت جاءت عمی من الرضاعۃ وہم از عائشہ است کہ گفت آمد عم من از شیر نام او افلح برادر ابو القعیس بود بضم قاف وفتح عین وسکون
تحتانیہ ودر آخر سین واین ابو القعیس پدر رضاعی عائشہ است شوہر زنی کہ عائشہ را شیر دادہ وبعضی ابو القعیس را عم عائشہ گفتہ اند وبعضی گفتہ اند افلح پسر ابو القعیس است
وبعضی گفتہ افلح نام ابو القعیس است بر ہر تقدیر عائشہ میگوید آمد برمن عم رضاعی من فاستأذن علی پس طلب اذن کرد تا درآید برمن فابیت ان آذن لہ پس ابا کردم از اذن
کردن مرا او را حتی اسأل رسول اللہ تا آنکہ بپرسیم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم کہ درآمدن وی برمن درست است یا نہ فجاء رسول اللہ پس آمد پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وسلم فسألتہ پس پرسیدم او را فقال انہ عمک پس گفت آنحضرت بدرستیکہ وی عم تست فاذنی لہ پس اذن کن مر او را کہ درآید قالت فقلت گفت
عائشہ پس گفتم من یا رسول اللہ انما ارضعتنی المرأۃ ولم یرضعنی الرجل شیر دادہ است مرا کہ زن وشیر ندادہ است مرا مرد فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم انہ عمک فلیلج علیک بدرستی کہ وی عم تست ومردی کہ شیر زن از وست پدر رضاعی است وبرادر وی عم رضاعی پس گو کہ درآید بر تو وذلک بعد ما
ضرب علینا الحجاب وان درآمدن وی بعد از انست کہ زدہ باشد بر ما حجاب متفق علیہ وعن علی رضی اللہ عنہ انہ قال روایت است از امیر المؤمنین علی
کہ وی گفت یا رسول اللہ ہل لک فی بنت عمک حمزۃ آیا ہست ترا رغبت در دختر عم تو کہ حمزہ است فانہا اجمل فتاۃ فی قریش پس بدرستیکہ دختر حمزہ خوبترین
زن جوانست از زنان در قبیلۂ قریش فقال لہ اما علمت ان حمزۃ اخی من الرضاعۃ گفت آنحضرت مر علی را آیا نمیدانی تو کہ حمزہ برادر من است از شیر خوردن وان اللہ
حرم من الرضاعۃ ما حرم من النسب وبدرستیکہ خدای تعالی حرام گردانیدہ است از شیر خوردن چیزیکہ حرام گردانیدہ است از نسب ورضاعۃ حمزہ با آنحضرت آنچنان است
کہ ثویبہ کہ داہ ابی لہب بود آنحضرت را وحمزہ را شیر دادہ بود نخست حمزہ را داد وبعد از وی بچہار سال آنحضرت را داد صلی اللہ علیہ وسلم رواہ مسلم وعن ام الفضل
زوجۂ عباس است والدۂ عبد اللہ بن عباس وفضل بن عباس نام او لبابہ بنت الحارث خواہر ام المؤمنین میمونہ بنت الحارث قالت ان نبی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال
لا تحرم الرضعۃ او الرضعتان ودر بعضی نسخ ولا الرضعتان ودر بعضی والرضعتان یعنی حرام نمیگرداند یک شیر خوردن ودو شیر خوردن یعنی یک مکیدن ودو
مکیدن چنانکہ گفت وفی روایۃ عائشۃ قال لا تحرم المصۃ والمصتان مص مکیدن وفی الاخری لام الفضل ودر روایت دیگر مر ام الفضل را چنین آمدہ
قال لا تحرم الاملاجۃ والاملاجتان ملج بلب گرفتن کودک پستان را واملاج درآوردن مادر پستان را در دہن کودک ہذہ روایات لمسلم این روایتہا است
مر مسلم را واز ظاہر این روایات مفہوم میگردد کہ سہ مکیدن حرام میگرداند وبعضی علما باین رفتہ اند وبعضی پنج وبعضی دہ گفتہ اند ونزد ما واکثر علما از صحابہ وتابعین
وغیر ایشان قلیل وکثیر برابر است وبیک مکیدن نیز حرام میگردد از جہت اطلاق قول وی سبحانہ وامہاتکم اللاتی ارضعنکم واخواتکم من الرضاعۃ وعن
عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت کان فیما انزل من القرآن بود در چیزیکہ فرو فرستادہ شدہ است از قرآن این کلام عشر رضعات معلومات یحرمن دہ رضعہ
کہ بیقین معلوم شدہ باشد وجود آن حرام میگردانند ثم نسخن بخمس معلومات پس منسوخ کردہ شدند دہ رضعات بپنج رضعات معلومہ یعنی این فرود آمدہ کہ خمس
رضعات معلومات یحرمن فتوفی رسول اللہ پس وفات یافت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم وہی فیما یقرأ من القرآن وحال آنکہ این کلام کہ خمس رضعات
معلومات یحرمن ثابت بود در چیزیکہ خواندہ میشد از قرآن یعنی حکم خمس رضعات تا آخر عہد آنحضرت بود وبعد از آن منسوخ شد تلاوت وحکم او باقی است شافعی
واسحاق برانند وجمہور برآنند کہ این ہم منسوخ شد باطلاق آیت ومراد بقاء قراءت نزدیکی است کہ نرسیدہ او را نسخ والا اگر قراءت تا آخر زمان وفات آنحضرت
میبود چگونہ متروک میگشت وحال آنکہ نسخ بعد از زمان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نمی باشد فتدبر واللہ اعلم رواہ مسلم وعنہا ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم دخل
علیہا وعندہا رجل وہم از عائشہ روایت است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم درآمد بروی وحال آنکہ بود نزد عائشہ مردی بیگانہ فکانہ کرہ ذلک پس گویا

عنہا

۷ میمونہ

آنحضرت مکروه پنداشت و ناخوش داشت آنرا فقالت انه اخي پس گفت عائشه بدرستیکه این مرد برادر منست یعنی از رضاعت فقال پس گفت آنحضرت خطاب با همه زنان کرده
انظرن من اخوانکن نگاه کنید و ببینید که کیستند برادران شما فانما الرضاعة من المجاعة زیراکه حکم رضاعت که حرام گردانیده نیست مگر از گرسنگی که بدان یدفع را سیری حاصل کرده
واین در خوردی میباشد پس از تمامی دو سال نزد اکثر و دو نیم سال نزد ابی حنیفه و در مدت سیری طفل بطعام نمیباشد حاصل آنکه رضاع ثابت نمیکرده در کبر سن و آن مردی که نزد عائشه
بود و دعوی کرد عائشه برادری او را در کبر سن شیر خورده بود و میگویند که مذهب عائشه آنست که حرمت رضاع در کبر سن نیز حاصل و ثابت میشود متفق علیه وعن
عقبة بن الحارث صحابی است از اولاد نوفل بن عبد مناف اسلام آورده روز فتح معدود است در اهل مکه انه تزوج لابی اهاب بن عزیز روایت میکند که وی
نکاح کرد دختری را که مر ابواهاب را بود بکسر همزه بن عزیز بفتح عین مهمله و دو زای و تحتانیه در میان ضد ذلیل فاتت امرأة پس آمد زنی فقالت قد ارضعت عقبة پس گفت آن زن
بتحقیق شیر داده ام من عقبة ابن الحارث را والتی تزوج بها و آن زنی راکه نکاح کرده است عقبه با آن زن که دختر ابواهاب باشد پس این زن خواهر عقبه باشد از رضاع و نکاح
میان ایشان باطل باشد فقال لها عقبة ما اعلم انك ارضعتنی نمیدانم من که تو مرا شیر داده و لا اخبرتنی و هرگز خبر ندادی تو مرا و نشنیده ام من آنرا فارسل
الی آل ابی اهاب پس فرستاد عقبه کسی بسوی آل ابی اهاب و قوم وی فسألهم پس پرسید ایشانرا که دختر شما را این زن شیر داده است فقالوا ما علمنا ارضعت صاحبتنا
پس گفتند آل ابی اهاب نمیدانیم ما که شیر داده باشد این زن دختر ما را فرکب الی النبی صلی الله علیه وسلم بالمدینة پس سوار شد عقبه و آمد نزد آنحضرت بمدینه فسأله
پس پرسید عقبه آنحضرت را از حکم این مسئله فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم کیف وقد قیل چگونه زن میکنی او را و حال آنکه گفته شد که در میان تو و آن زن رضاع است
یعنی اثر رضاع ثابت نشد به بینه مروت و تورع و احتیاط مقتضی آنست که اجتناب کنی از وی و جدا کنی او را از خود نزد اکثر علما این قضیه محمول بر اینست و میگویند که رضاع
ثابت میشود مگر بگواهی دو زن و نزد بعضی بگواهی چهار زن و نزد احمد ثابت میشود بگواهی مرضعه و معنی حدیث نزد وی عدم جواز است نه رعایت تورع و ظاهر مفهوم
حدیث آنست که جمهور بر آنند والله اعلم ففارقها عقبة پس جدا کرد آن زن را از خود عقبه ونکحت زوجا غیره و نکاح کرد آن زن شوهر دیگر را جز وی رواه البخاری وعن
ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم حنین بعث جیشا الی اوطاس روایت کرد ابو سعید که آنحضرت روز حنین فرستاد لشکری را بسوی
اوطاس که نام وادیست از دیار هوازن فلقوا عدوا پس پیش آمدند دشمنانرا یعنی کفار را فقاتلوهم پس قتال کردند دشمنانرا فظهروا علیهم پس غالب آمدند ایشان
بر ان دشمنان واصابوا لهم سبایا و رسیدند و یافتند برای خود بردها که بندکردند فکان ناسا من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم تحرجوا من غشیانهن پس گویا که
بعضی مردمان از اصحاب آنحضرت تجنب کردند از بزه از جماع کردن این زنان که بندکردند من اجل ازواجهن من المشرکین از بهر شوهران این زنان که مشرکان بودند
یعنی با وجود شوهران زنان چگونه جماع توان کرد فانزل الله فی ذلك پس فرو فرستاد خدایتعالی در این باب این آیت را والمحصنات من النساء و حرام
گردانیده شده است بر شما زنان شوهر دار و اینها را از محصنات بجهت آن گویند که مردان نگاه میدارند فروج زنان را و محصنات بکسر صاد نیز قراءت است که این
زنان نگاه میدارند فروج را برای مردان الا ما ملکت ایمانکم مگر آن محصنات که مالک شدید شما ایشانرا به بند کردن ای فهن لهم حلال یعنی پس این زنان مر این
غازیانرا حلال اند اگرچه شوهران ایشان قائم اند اذا انقضت عدتهن وقتیکه بگذرد عدت این زنان یعنی باستبرا یا بوضع حمل یا بدیدن یک حیض رواه مسلم
الفصل الثانی عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان تنکح المرأة علی عمتها روایت کرد ابو هریره که آنحضرت نهی کرد از آن که نکاح کرده
شود زن بر عمهٔ خود والعمة علی بنت اخیها و نهی کرد از آنکه نکاح کرده شود عمه بر دختر برادر خود والمرأة علی خالتها و از آنکه نکاح کرده شود زن بر خالهٔ خود والخالة
علی بنت اختها یا نکاح کرده شود خاله بر دختر خواهر خود یعنی جمع کردن میان این زنان حرام است لا تنکح الصغری علی الکبری ولا الکبری علی الصغری
نکاح کرده نشود زن خورد تر بر زن بزرگتر و نه بزرگتر بر خورد تر این تاکید است مر حکم سابق را و مراد بنت اخ و بنت اخت و کبری عمه و خاله رواه الترمذی و
ابو داؤد والدارمی والنسائی وروایته الی قوله بنت اختها و روایت نسائی تا قول اوست بنت اختها و قول او لا تنکح الصغری الخ در روایت وی نیست
وعن البراء بن عازب که صحابی مشهور است و احوال او مکرر نوشته شده است قال مر بی خالی ابو بردة گفت گذشت بر من خال من که ابو برده است بضم با بن نیار
بکسر نون و تحتانیه است ومعه لواء و حال آنکه با وی علمی بود که آنحضرت همراه او کرده بود تا علامت باشد بر آنکه او را بکاری فرستاده چنانکه همراه سردار لشکر
میکنند فقلت این تذهب پس گفتم من کجا میروی قال بعثنی النبی صلی الله علیه وسلم الی رجل تزوج امرأة ابیه گفت برانگیخته و فرستاده است مرا آن
حضرت بسوی مردی که نکاح کرده است زن پدر خود را آتیه برأسه بیارم نزد آنحضرت سر او را رواه الترمذی وابو داؤد وفی روایة له و در
روایتی مر ابی داؤد را والنسائی وابن ماجة و مر نسائی و ابن ماجه را اینچنین آمده که فامرنی ان اضرب عنقه پس امر کرد آنحضرت مرا که بزنم گردن آن مرد را وآخذ
ماله و بگیرم مال او را وفی هذه الروایة قال عمی بدل خالی و درین روایت گفته است عمی بجای خالی پس اختلاف شد که ابو برده بن نیار خال براء بن عازب است
یا عم اوست که از کبار صحابه است حاضر شد عقبه ثانیه را با هفتاد و حاضر شد بدر و همه مشاهد را و حاضر شد با امیر المؤمنین علی در حروب او چنانکه براء بن عازب نیز بود
پوشیده نماند که ظاهر حدیث دلالت کند که این قتل و اخذ مال آنمرد جزای همین فعل بود که تزوج زن پدر است و این مگر بطریق سیاست باشد و گفته اند که آنمرد



اعتقاد حل آن زن کرد و حکم شریعت را انکار نمود پس کافر شد از جہت فرمود بقتل واخذ مال وی واللہ اعلم وعن ام سلمۃ قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم لا یحرم من الرضاع الا ما فتق الامعاء فی الثدی حرام نمیکرداند از رضاع ہیچ قسم او مگر آن قسم کہ کشاد و شکافت رودہای صبی را مثل طعام و واقع
شد در روی موقع غذا واین نمیباشد مگر در زمان رضاع کہ دو سال یا دو نیم سال است یعنی حکم رضاع ذکر بر سن ثابت نمیشود و ذکر قول او فی الثدی مقصود ازان بیان
واقع و تصویر صورت رضاع است نہ ذکر محل رضاع و شرطیت در ثبوت حرمت رضاع کہ ارضاع از ثدی باشد ولہذا گفت من الثدی وکان قبل الفطام و باشد
ارتضاع پیش از زمان فطام بکسر فا یعنی در مدت رضاع باشد این تاکید و بیان کلام سابق است و فطم و فطام از شیر باز کردن کودک را رواہ الترمذی وعن حجاج بن
حجاج الاسلمی تابعی است از ثقات و امام احمد گفتہ لا باس بہ است روایت میکند از پدرش کہ حجاج اسلمی است و صحابی است مات سنۃ احدی و ثلثین و مائۃ در دولت مروان الحمار
عن ابیہ روایت میکند از پدرش انہ قال کہ پدر او گفت یا رسول اللہ ما یذہب عنی مذمۃ الرضاع چہ چیز میبرد از من حق رضاع را کہ اگر ادا کنم حق مرضعہ را ادا
کردہ باشم و ساقط کردہ از ذمہ من حق آن مذمۃ بفتح میم و کسر ذال معجمہ و تشدید میم آنچہ ثابت کردد در ذمہ و مذمت کردہ شود بر ترک رعایت آن و بفتح بمعنی ذم نیز می آید
و در عرب مستحسن میداشتند کہ بعد از فطام و فصال چیزی بمرضعہ دہند ورای اجرت فقال غرۃ پس گفت آنحضرت آنچیز کہ میبرد رضاع را غرۃ است عبد او امۃ غرہ کدام است
غلامی یا داہی و غرہ سفیدی کہ در جبہہ اسپ میباشد بزرگ تر از درہم و بمعنی امر شریف نیز آید و بمعنی عبد و امت نیز می آید زیرا کہ چون انسان مملوک بہترین و شریف ترین مالیک
است تسمیہ کردند بدان و چون مرضعہ نفس خود را خادم کردانید جزا دادہ شد بمثل فعل وی و دادہ شد او را مملوکی کہ خدمت کند او را رواہ الترمذی والنسائی و
الدارمی وعن ابی الطفیل الغنوی بفتح غین معجمہ و نون منسوب بغنی ابن اعصر کہ یکی از اجداد او است نام او عامر بن واثلہ است صحابی صغیر است دریافت از عمر شریف آنحضرت
ہشت سال و وی آخر صحابہ است در موت و صحبت داشت با مرتضی علی و حاضر شد تمامہ مشاہد او را قال کنت جالسا مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم اذ اقبلت امرأۃ
گفت بودم من نشستہ با آنحضرت ناگاہ پیش آمد زنی فبسط النبی پس گسترانید پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم رداءہ چادر خود را حتی قعدت علیہ تا نشست آن زن بر
ردا فلما ذہبت قیل ہذہ ارضعت النبی پس چون رفت آن زن گفتہ شد این زن شیر دادہ است پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم رواہ ابوداؤد وعن ابن عمر ان
غیلان بفتح غین معجمہ و سکون تحتیہ بن سلمۃ بفتح لام الثقفی اسلم مسلمان شد ولہ عشر نسوۃ فی الجاہلیۃ و مر او را دہ زن بود در جاہلیت فاسلمن معہ پس
مسلمان شدند آن ہمہ زنان با وی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم امسک اربعا نگاہدار چہار زن را وفارق سائرہن و جدا کن باقی این زنان را
ازین حدیث معلوم میشد کہ نکاحہای کافران صحیح است چون مسلمان شوند و امر کردہ نشوند باعادت نکاح مگر آنکہ در نکاح ایشان کسی باشد کہ جائز نیست نکاح وی کذا
قالوا و لیکن احتمال دارد کہ مراد اختیار چہار زن باشد برای نکاح فافہم و نیز دلالت دارد بر آن کہ اسلام یکی از مرد و زن موجب تفریق نیست مثل ارتداد چنانکہ مذہب حنفیہ
است فافہم مگر آنکہ گویند ہمہ معا در یکجا اسلام آوردند و این بعید است یا مراد بامساک نکاح است چنانکہ اشارت کردیم واللہ اعلم رواہ احمد والترمذی وابن
ماجۃ وعن نوفل بن معاویۃ صحابی است اول مشاہد او فتح مکہ است و اسلام او پیش از آن بود گفتہ اند کہ عمر او در جاہلیت شصت سال بود و در اسلام نیز شصت
سال و بعضی گفتہ اند بلکہ صد سال نزیست مات فی زمن یزید بن معاویہ قال اسلمت وتحتی خمس نسوۃ گفت مسلمان شدم من و حال آنکہ در زیر من پنج زن بود فسألت
النبی پس سوال کردم من پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم فقال فارق واحدۃ وامسک اربعا پس گفت آنحضرت جدا کن یکی را و نگاہ دار چہار را فعمدت الی
اقدمہن صحبۃ عندی عاقر پس قصد کردم من بسوی دیرینہ ترین از زنان از روی صحبت نزد من کہ نازائیدہ بود منذ ستین سنۃ مدت شصت سال ففارقتہا
پس مفارقت کردم آنرا رواہ فی شرح السنۃ وعن الضحاک بن فیروز بفتح فا و سکون یا الدیلمی تابعی است حدیثا و در بصریین است ذکر کردہ است
او را ابن حبان در ثقات عن ابیہ روایت کردہ از پدر خود کہ فیروز دیلمی است و وی صحابی است و خواہرزادہ نجاشی است و قاتل عنسی کذاب کہ دعوی نبوت
کردہ بود بیمن قال قلت گفت پدر او گفتم یا رسول اللہ انی اسلمت وتحتی اختان بدرستیکہ من اسلام آوردم و حال آنکہ در زیر من دو خواہراند قال گفت آنحضرت
اختر ایتہما شئت اختیار کن ہرکدام از این دو را کہ میخواہی خواہ آنرا کہ نخست نکاح کردہ یا آنرا کہ آخر کردہ و برین اند ائمہ ثلثہ و امام ابو حنیفہ گفتہ اگر
تزوج کردہ است آنہا را متعاقب یعنی یکی را بعد از دیگری اختیار نکند مگر نخستین را از جہت عدم صحت نکاح پسین را نوقت رواہ الترمذی وابوداؤد
وابن ماجۃ وعن ابن عباس قال اسلمت امرأۃ فتزوجت گفت ابن عباس اسلام آورد زنی پس نکاح کرد یعنی مردی فجاء زوجہا الی النبی پس آمد شوہر
او کہ نخست بود بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فقال پس گفت زوج وی یا رسول اللہ انی قد اسلمت بدرستیکہ من اسلام آوردم وعلمت باسلامی
و دانستی تو اسلام مرا و این تاکید اسلام و تحقیق اوست یعنی بی شبہہ و در بعضی نسخ علمت بجزم تا بلفظ غائبہ یعنی دانست آن زن اسلام مرا فانتزعہا رسول
اللہ پس برکشید آن زن را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم من زوجہا الآخر از شوہر پسین او وردہا الی زوجہا الاول و باز کردانید او را بسوی
شوہر نخستین وی وفی روایۃ انہ قال انہا اسلمت معی و در روایتی آنست کہ آن شوہر نخستین او گفت کہ آن زن اسلام آورد با من فردہا علیہ پس باز کردانید آنحضرت
آن زن را بر آن شوہر رواہ ابوداؤد وروی فی شرح السنۃ ان جماعۃ من النساء روایت کردہ است در شرح السنۃ کہ جماعتی از زنان

مذمّت

ردهن النبی باز گردانید ایشان را پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بالنکاح الاول علی ازواجهن بنکاح اول بر شوہران ایشان عند اجتماع الاسلامین نزد جمع شدن
ہر دو اسلام یعنی اسلام مرد و زن بعد اختلاف الدین والدار بعد از اختلاف دین و دار یعنی اگرچہ مختلف شد دین باسلام یکی نہ دیگری و اگرچہ مختلف شود دار
کہ یکی در دار الاسلام باشد و دیگری در دار کفر و اختلاف دار موجب فرقت است اما اگر اسلام ہر دو جمع کرد و فرقت واقع نشود و نکاح سابق ثابت ماند منهن بنت
الولید بن مغیرة از جملۂ آن زنان است دختر ولید بن مغیرہ کانت تحت صفوان بن امیۃ بود آن دختر ولید زیر صفوان بن امیہ قرشی کہ کشتہ شد در جنگ بدر پدر او و کافر
بود و اسلام آورد وی بعد از فتح مکہ و در حنین و طائف کافر بود فاسلمت یوم الفتح پس اسلام آورد زن وی روز فتح مکہ پیش از شوہر خود بیکماہ وهرب زوجها من
الاسلام و گریخت شوہر او از اسلام فبعث الیہ ابن عمہ وهب بن عمیر پس فرستاد آنحضرت بسوی او پسر عم او را کہ وہب ابن عمیر است بضم عین و فتح میم برداء رسول
اللہ بردای شریف خود صلی اللہ علیہ وسلم امانا لصفوان از جہت امان دادن مر صفوان را فلما قدم پس چون قدوم آورد صفوان جعل لہ رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم تسییر اربعة اشهر کرد انید آنحضرت مر او را در سیر آوردن او را چہار ماہ چنانکہ اہل مکہ را حکم کردہ بودند کہ چہار ماہ بروند و سیاحت کنند بر روی
زمین ہر جا کہ خواہند تا پریشان و حیران و سرگردان شوند چنانکہ منطوق قرآن است بعد از آن بیایند و پشیمان شوند و اسلام آرند حتی اسلم تا اسلام آورد صفوان بعد از
یکماہ فاستقرت عندہ پس قرار یافت آن زوجۂ او کہ بنت الولید باشد نزد وی واسلمت ام حکیم بنت الحارث بن هشام و از جملۂ آن زنان ام حکیم است
کہ دختر حارث بن ہشام است برادر ابوجہل بن ہشام از مادر کہ صحابیت معدود در اہل حجاز قرشی شریف صاحب مکارم در جاہلیت در اسلام و اسلام آورد بعد از
فتح و نیکو شد اسلام او وامرأة عکرمة بن ابی جهل این ام حکیم زن عکرمہ بن ابی جہل است یوم الفتح بمکۃ اسلام آورد ام حکیم روز فتح مکہ وهرب زوجها من الاسلام
و گریخت شوہر او عکرمہ بن ابی جہل از اسلام حتی قدم الیمن تا آنکہ رفت بیمن فارتحلت ام حکیم پس کوچ کرد ام حکیم و بر آمد در طلب شوہر با امر آنحضرت حتی قدمت
علیہ الیمن تا آنکہ قدوم آورد بر شوہر خود در یمن فدعته الی الاسلام پس خواند شوہر را بسوی اسلام فاسلم پس مسلمان شد عکرمہ پس آمد بآنحضرت و چون دید
آنحضرت او را گفت مرحبا بالراکب المهاجر و در روایتی برخاست آنحضرت و در کنار گرفت او را و نیک شد اسلام او و مناقب او بسیار است فثبتا علی نکاحهما
پس ثابت ماندند ام حکیم و عکرمہ بر نکاح خود رواہ مالک عن ابن شهاب مرسلا روایت کرد این حدیث را مالک از ابن شہاب زہری بطریق ارسال و این حدیث دلیل
مر حنفیہ را در قول ایشان بعدم وقوع فرقت باسلام احد الزوجین چنانکہ شافعیہ میگویند الفصل الثالث عن ابن عباس قال حرم من النسب سبع گفت ابن عباس
حرام کردانیدہ شدند از نسب ہفت زن ومن الصهر سبع و حرام کردانیدہ شدند از خسر ہفت زن مصاہرة خویشی کہ از نکاح حاصل کردد ثم قرأ پس تر خواند ابن عباس
برای اثبات دعوی این آیت را کہ حرمت علیکم امهاتکم الآیة تا آخر آیت از جہت اشتمال این آیت بر تمام اقسام آنچہ حرام است بنسب و اکثر آنچہ حرام است بمصاہرت
و در شرح ترجمہ باب ذکر کردہ شد رواہ البخاری وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ایما رجل نکح امرأة
گفت آنحضرت ہر مردی کہ نکاح کند زنی را فدخل بها پس دخول کرد بآن زن فلا یحل لہ نکاح ابنتها پس حلال نیست مر آن مرد را نکاح دختر آن زن وان لم
یدخل بها و اگر دخول نکردہ است بآن زن فلینکح ابنتها پس گو کہ نکاح کند دختر او را اگر خواہد ما بعد از تفریق از آن زن و جمع مادر و دختر درست نیست وایما
رجل نکح امرأة فلا یحل لہ ان ینکح امها پس حلال نیست مر او را کہ نکاح کند مادر آن زن را دخل بها او لم یدخل دخول کردہ است بآن زن یا نکردہ است
پس در نکاح دختر زن دخول شرط است و در مادر زن شرط نیست و این ہر دو حکم در قرآن مجید مذکور است رواہ الترمذی وقال هذا
حدیث لا یصح من قبل اسنادہ و گفتہ است ترمذی کہ این حدیثی است کہ صحیح نیست از جانب اسناد وی انما رواہ ابن لهیعة روایت نکردہ است این
حدیث را مگر ابن لہیعہ بفتح لام و کسر ہا والمثنی بن الصباح عن عمرو بن شعیب وهما یضعفان فی الحدیث و این ہر دو شخص کہ ابن لہیعہ و مثنی ابن الصباح اند
ضعیف داشتہ میشوند در حدیث باب المباشرة اصل مباشرت از بشرہ است و بشرہ بمعنی ظاہر پوست آدمی برہنہ از موی و بہمین جہت آدمی را بشر
گویند کہ پوست وی از موی عاریست بخلاف سایر حیوانات پس مباشرت رسیدن بشرہ بیکدیگر و آنرا کنایت از جماع دارند کہ بشرۂ زن و
بشرۂ مرد ملاقی بیکدیگر میشوند الفصل الاول عن جابر قال کانت الیهود تقول روایت است از جابر گفت بودند یہود کہ میگفتند اذا اتی
الرجل امرأتہ من دبرها فی قبلها وقتی کہ می آید مرد زن خود را و جماع میکند از جانب پس وی در پیش وی یعنی جماع در پیش میکند چنانکہ
عادت است ولیکن از جانب پس ادخال میکند کان الولد احول میباشد فرزند کاژ چشم فنزلت پس فرود آمد این آیت نساءکم
حرث لکم زنان شما کشت زار شما اند کہ از آنجا نتیجہ حاصل شود فأتوا حرثکم انی شئتم پس بیائید کشت زار خود بہر کیف کہ خواہید و بہر
وضع کہ خواہید بعد از آنکہ آمدن در موضع حرث باشد کہ از آنجا بار و نتیجہ پیدا میکنید متفق علیہ وعنہ قال کنا نعزل و ہم از جابر است
گفت بودیم ما کہ عزل میکردیم عزل بمہملہ و زای دور کردن نطفہ را تا در رحم نیفتد والقرآن ینزل و حال آنکہ قرآن فرود می آید یعنی در
زمان آنحضرت کہ وحی می آمد از عزل کہ ما میکردیم نہی نیامد متفق علیہ وزاد مسلم و زیادہ کردہ است مسلم این عبارت را کہ فبلغ ذلک

بعین

النبی

النبی پس رسید خبر آن یعنی عزل کردن ما پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فلم ینهنا پس نهی نکرد آنحضرت ما را یعنی نه کتاب نهی از آن کرد و نه سنت و ازین حدیث اباحت عزل معلوم
میشود وعنه قال ان رجلا اتی رسول الله و هم از جابر است که مردی آمد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم فقال ان لی جاریة هی خادمنا پس گفت آمرد که مرا
واهی است که وی خدمتگار ما است وانا اطوف علیها وحال آنکه من طواف میکردم بروی طوف وطواف گرد چیزی گشتن یعنی وطی میکنم او را واکره ان تحمل و ناخوش میدارم
که بار کرد وی فقال اعزل عنها ان شئت پس گفت آنحضرت عزل کن از آن جاریه اگر میخواهی که حمل نگیرد اما فائده ندارد تر آن فانه سیأتیها ما قدر لها پس بدرستی
که شان اینست که بسر انجام است که می آید آن جاریه را چیزی که تقدیر کرده شده است مراو را از ولد فلبث الرجل ثم اتاه فقال پس درنگ کرد آمرد مدتی پس آمد آنحضرت را پس گفت
ان الجاریة قد حبلت بکسر موحده بدرستی که آن جاریه حامله شد فقال قد اخبرتك انه سیأتیها ما قدر لها پس گفت آنحضرت بتحقیق خبر کرده بودم من ترا که سر انجام
که بیاید او را آنچه تقدیر کرده شده است مراو را این حدیث نیز دلالت دارد در اباحت عزل ولیکن در وی اشارتست بکراهیت آن بجهت عدم نفع آن رواه مسلم وعن
ابی سعید الخدری قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی غزوة گفت ابو سعید بیرون آمدیم ما با آنحضرت در غزوه بنی المصطلق بضم میم وسکون
صاد و فتح طای مهملتین و بکسر لام و فتح نیز آمده و در آخر قاف نام قبیله است فاصبنا سبیا من سبی العرب پس یافتیم ما برده از برده های عرب فاشتهینا النساء پس
خواستیم و میل کردیم زنان را واشتد علینا العزبة و سخت شد بر ما بی زنی عزبه بضم عین و سکون زای و موحده بی زنی و بی شوئی عزب بفتحتین مرد بی زن واحببنا العزل
و دوست داشتیم ما عزل را فاردنا ان نعزل پس خواستیم ما اینکه عزل کنیم وقلنا نعزل ورسول الله و گفتیم ما بطریق انکار و استبعاد آیا عزل کنیم وحال آنکه پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم بین اظهرنا در میان ما باشد قبل ان نسأله پیش از آنکه بپرسیم آنحضرت را فسألناه عن ذلك پس پرسیدیم آنحضرت را از آن فقال ما علیکم و در
روایتی لا علیکم الا تفعلوا نیست باک و نه وزره بر شما بر این که نکنید عزل را و لا تفعلوا زاید است و ان بکسر همزه نیز روایت است یعنی نیست گناه بر شما اگر بکنید عزل را قسطلانی گفته که
معنی آنست که نیست واجب بر شما که نکنید عزل را پس لا زائد نباشد ما من نسمة کائنة الی یوم القیمة نیست هیچ نفسی که پیدا و هست شونده است تا روز قیامت
الا وهی کائنة مگر آنکه آن نسمه پیدا شونده است چنانکه در حدیث سابق فرمود فانه سیأتیها ما قدر لها و نسمه بفتحتین دم و مردم متفق علیه وعنه قال سئل رسول الله
صلی الله علیه وسلم عن العزل پرسیده شد آنحضرت از حکم عزل که جائز است یا نه فقال ما من کل الماء یکون الولد پس گفت آنحضرت نه از هر آب منی میباشد فرزند
واذا اراد الله خلق شیء لم یمنعه شیء و چون میخواهد خدا تعالی پیدا کردن چیزی را منع نمیکند و باز نمیدارد او را هیچ چیزی یعنی شما خیال کرده اید که ریختن و انداختن آب منی در رحم سبب
پیدا شدن فرزند است و عزل سبب ناپیدا شدن است اینچنین نیست که شما توهم کرده اید بلکه آن باراده پروردگار تعالی است بسا که آب منی در رحم بریزند و فرزند
نشود و بسا که عزل کنند و فرزند پیدا شود و نعم فرزند از نطفه متکون میشود و تواند که در صورت عزل بی اختیار چیزی از نطفه در رحم افتد و ولد متکون گردد
اگر تقدیر الهی به پیدا شدن او رفته است و بی نطفه هم میتواند پیدا کرد و آنکه نطفه در رحم افتد و ولد متکون نگردد خود بسیار است فافهم رواه مسلم ازین
احادیث رخصتی در عزل مفهوم شد با اشارتی بکراهت ارتکاب آن و مذهب ما واکثر علما آنست که عزل در حره جائز نیست مگر برضای وی و در امه جائز است
خواه منکوحه باشد یا مملوکه و بعضی گفته اند که در منکوحه رضای مالک او معتبر است وعن سعد بن ابی وقاص ان رجلا جاء الی رسول الله صلی الله علیه و
سلم فقال انی اعزل عن امرأتی مردی آمد نزد آنحضرت پس گفت که من عزل میکنم از زن خود و این زن فرزندی هم داشته است که شیر میداد او را فقال له
رسول الله پس گفت مراو را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لم تفعل ذلك برای چه میکنی آن را فقال الرجل اشفق علی ولدها پس گفت آمرد میترسم بر فرزند
آن زن که ضرر کند آن فرزند را اشفاق بکسر همزه ترسیدن بر کسی از چیزی از مهربانی بر وی مشفق و شفیق از واست و خوف ضرر بفرزند بجهت آنست که اعتقاد
قوم آن بود که جماع کردن زن را در حالت ارضاع و حمل گرفتن زن درین حالت زیان میکند بفرزندی که شیر میدهد او را بجهت فساد شیر و نیز شیر در وقت
حمل کم میشود و خشک میگردد و نطفه چنین که متکون میگردد در شکم و این شیر زیان میکند و این را غیله میگویند بکسر غین معجمه و فتح آن و بعضی گویند جائز نیست
فتح مگر بحذف تا و صحیح آنست که بتا نیز بکسر و فتح هر دو جائز است و غیله بمعنی قتل و هلاک آید چنانکه در حدیث آینده بیاید فقال رسول الله صلی
الله علیه وسلم لو کان ذلك ضارا ضر فارس والروم اگر میبود زیان کننده زیان میکرد فارس و روم را که عادت ایشان بود که میکردند
این را و هیچ ضرر نمیکند بایشان پس عزل مکن بجهت خوف حامله شدن زن و درینجا مبالغه است در نهی از عزل رواه مسلم وعن جدامة بضم جیم و تخفیف
دال معجمه بنت وهب بفتح واو و سکون ها از مهاجرات است اسلام آورد بمکه و مهاجرت کرد با قوم خود و گویند که وی دختر خواهر عکاشه است از
مادر قالت حضرت رسول الله گفت جدامه حاضر شدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فی اناس در میان مردمان بضم همزه و انس بکسر مردمان وهو
یقول و حال آنکه آنحضرت میگفت لقد هممت ان انهی عن الغیلة بتحقیق قصد کردم من که نهی کنم از غیله نظر بمتعارف قوم فنظرت فی الروم وفارس
پس نظر کردم و تامل نمودم در حال فارس و روم فاذا هم یغیلون اولادهم پس ناگهان دیدم که ایشان غیله میکنند فرزندان خود را و شیر میدهند
در زمان حمل فلا یضر اولادهم ذلك شیئا پس زیان نمیکند اولاد ایشان را غیله چیزی ظاهر آنست که نهی و ترک نهی هر دو باجتهاد بود والله

لم یمنعه شیء

اعلم ثم سألوه عن العزل بعد از آن سؤال کردند آنحضرت را از حکم عزل فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ذلک الوأد الخفی آن یعنی عزل وأد پنهانی است وأد بمعنی زنده
بگور کردن مولود را و پنهان بجهت آن گفت که ظاهر نیست وحقیقت وأد نیست زیرا که در وی ازهاق روح نیست بلکه در حکم او و مشابه باوست پس مکروه باشد وهی واذا الموؤدة
سئلت واین خصلت قبیح و فعل شنیع داخل مضمون این آیت کریمه است رواه مسلم وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اعظم الامانة
عند الله یوم القیمة بدرستیکه بزرگترین امانت نزد خدا تعالی که خیانت کند در وی مرد و پرسیده شود از آن روز قیامت وفی روایة ان من اشر الناس عند الله منزلة
یوم القیمة و در روایتی چنین آمده است که بدترین مردم نزد خدا در مرتبه روز قیامت الرجل یفضی الی امرأته مردی است که برسد بسوی زن خود و مباشرت و مجامعت
کند با وی وتفضی الیه و برسد زن بسوی او ثم ینشر سرها پس پراکنده کند راز پنهانی آن زن را چنانکه عادت اراذل و اسافل است و سر بمعنی جماع نیز می آید و ظاهر
آنست که مراد بعضی عیبهای زن باشد یا از آنچه در آن وقت میان مرد و زن میگذرد و افشای آن از بی شرمی است رواه مسلم الفصل الثانی عن ابن عباس قال
اوحی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ابن عباس وحی فرستاده شد بسوی آنحضرت این آیت نساءکم حرث لکم فأتوا حرثکم الایة اقبل وادبر این تفسیر
و بیان قول اوست فأتوا حرثکم یعنی بیا از جانب پیش و از جانب پس برخلاف یهود که از ادبار منع میکردند چنانکه در فصل اول گذشت واتق الدبر والحیضة و
پرهیز کن وطی کردن زن را در دبر و در حالت حیض رواه الترمذی وعن خزیمة بضم خای معجمه و فتح زای بن ثابت صحابی انصاری است حاضر شد بدر را و ما بعد آن را
و روز فتح لوای قوم او بدست او بود و در روز صفین با امیر المؤمنین علی بود و چون عمار بن یاسر کشته شد شمشیر کشید و قتال کرد تا کشته شد رضی الله عنه و ذو الشهادتین لقب
اوست قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله لا یستحیی من الحق حقتعالی شرم نمیدارد از حق و درین یادت تاکید است و تنبیه است بر شدت حرمت
یعنی این سخنی است که مکروه است ذکر او و بر زبان نمیتوان آورد اگرچه بطریق منع و نهی باشد و لیکن چاره نیست از ذکر حکم شرعی لا تأتوا النساء فی ادبارهن
نیائید زنان را یعنی وطی نکنید در دبرهای ایشان رواه احمد والترمذی وابن ماجة والدارمی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ملعون من اتی امرأته فی دبرها لعنت کرده شده و رانده شده است از درگاه قرب و رضای حق کسیکه بیاید زن خود را در دبرش و در نسخه امرأة
یعنی زنی را و ظاهر است که اتیان در دبر زن بیگانه اشد و اغلظ خواهد بود در حرمت و معصیت رواه احمد وابوداؤد وعنه قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم ان الذی یأتی امرأته فی دبرها لا ینظر الله الیه بدرستیکه کسیکه بیاید زن خود را در دبرش نظر نکند خدا تعالی برضا و عنایت بسوی وی رواه
فی شرح السنة وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ینظر الله الی رجل اتی رجلا او امرأة فی الدبر نظر نمیکند خدای
تعالی بسوی مردی که بیاید مردی یا زنی را در دبر و شک نیست که اول اغلظ و اشد و اشنع است و لهذا تقدیم کرد آن را اگرچه هر دو حرام است و نقل میکنند از
امام مالک که در زن رواه جواز روایتی هست والله اعلم رواه الترمذی وعن اسماء بنت یزید صحابیه انصاریه از ذوات عقل بود حاضر شد یرموک را و
کشت نه کافر را بچوب ستون قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت لا تقتلوا اولادکم سرا مکشید اولاد
خود را پنهانی کنایت است از غیلة که گذشت که در حکم قتل است فان الغیل یدرک الفارس پس بدرستیکه غیل در می یابد اهل فارس را فیدعثره عن فرسه
پس می اندازد او را از اسپ او و هلاک میکند او را یعنی باقی میماند اثر غیل در رضا و مزاج و ضعف قوی تا رسیدن بوقت بلوغ و مردی پس چون مقاومت کند
و در جنگ سست میگردد و می افتد از پشت اسپ و شکست میخورد و این حدیث اثبات اثر غیل میکند و در احادیث سابقه نفی کرد طیبی گفته که نفی برای موثریت
حقیقی است چنانکه اعتقاد اهل جاهلیت بود و این حدیث برای اثبات سبب عادی فی الجملة است انتهی و ظاهر آنست که نهی و ترک نهی هر دو باجتهاد بود اول
نهی کرد بدلیلی که روی داد بعد از آن باعتبار نظر حال فارس و روم و عدم تضرر ایشان ترک نهی کردند چنانکه مضمون حدیث جذامة دلالت دارد بران فتدبر
والله اعلم رواه ابوداؤد الفصل الثالث عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یعزل عن الحرة
گفت امیر المؤمنین عمر که نهی کرد پیغمبر خدا از اینکه عزل کرده شود از زن آزاد الا باذنها مگر باذن وی و ازین مفهوم میشود که از جاریه میتوان کرد بی اذن وی و چنانچه
مذهب ما است رواه ابن ماجة باب در لواحق و متممات ما سبق الفصل الاول عن عروة عن عائشة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
لها فی بریرة روایت کرد عروة بن الزبیر که از کبار تابعین و خواهرزاده عائشه است از عائشه که آنحضرت گفت مر عائشه را در شان بریره بفتح با و کسر را آن اولی
که مولاة عائشه بود و نخست در ملک یهود بود پس خرید او را از ایشان عائشه و قصهٔ آن در کتاب البیوع گذشته است پس گفت آنحضرت بعائشه خذیها فاعتقیها
بگیر تو او را پس آزاد کن او را پس آزاد کرد عائشه او را وکان زوجها عبدا و بود شوهر بریره بنده فخیرها رسول الله صلی الله علیه وسلم پس مخیر گردانید
آنحضرت بریره را بعد از آزادی که در تحت شوهر باشد یا نباشد و این را خیار عتق میگویند که چون جاریه در نکاح مردی باشد و آن جاریه آزاد شود مخیر است
که آن مرد را اختیار کند یا نه چنانکه خیار بلوغ میباشد فاختارت نفسها پس اختیار کرد بریره نفس خود را نه شوهر و جدا گشت از وی ولو کان حرا لم یخیرها
و اگر میبود شوهر او آزاد مخیر نمیگردانید آنحضرت بریره را و این قول ائمهٔ ثلثه است که میگویند اختیار که زن را ثابت میشود بعد از عتق بر تقدیری است که زوج

وی عبد باشد از برای دفع عار که حره در تحت عبد چون باشد و نزد امام ابی حنیفه اختیار ثابت است اگرچه زوج حر نیز باشد و علت تخییر نزد امام امتناع از زیادت
ملک است زیرا که حره مالک است بر وی زوج سه طلاق را و بر امة دو طلاق کلو ما که این زیادت یعنی قول او ولو کان حرا لم یخیر نزد ایشان بعد رحدیث ثابت
نشده یا حدیث مدرج است و این قول راوی است بنا بر مذهب و اعتقاد خود و تحقیق این در اصول فقه است و اگر هر دو معا آزاد کرده شدند ثابت نمیشود اختیار
باتفاق و اگر زوج آزاد کرده شد خیار نیست مرا و را خواه زن وی حره بود یا امة متفق علیه وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال کان زوج
بریرة عبدا اسود گفت ابن عباس بود شوهر بریره غلام سیاه یقال له مغیث گفته میشد مر او را مغیث بضم میم و کسر غین معجمه کانی انظر الیه گویا که من می بینم او را
که یطوف خلفها فی سکک المدینة میگردد در پس بریره در کوچهای مدینه سکک بکسر سین و فتح کاف اولی جمع سکه یبکی در حالیکه میگریید از فراق بریره ودموعه
تسیل علی لحیته و اشکهای او روان میرود در ریش وی فقال النبی صلی الله علیه وسلم للعباس پس گفت آنحضرت مر عباس را یا عباس الا تعجب من حب
مغیث بریرة شگفت نداری از دوستی مغیث بریره را ومن بغض بریرة مغیثا و از دشمن داشتن بریره مغیث را بیت میل من سوی وصال و قصد وی سوی فراق
ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست فقال النبی صلی الله علیه وسلم لو راجعته پس گفت آنحضرت یعنی بریره را اگر مراجعت کنی مغیث را و شوهر کنی او را بهتر
باشد فقالت پس گفت بریره یا رسول الله تامرنی آیا امر میکنی که البته رجوع کنم پس چه چاره است قال انما اشفع گفت آنحضرت امر نمیکنم مگر شفاعت و درخواست میکنم
و اختیار تو باقی است قالت لا حاجة لی فیه گفت بریره نیست حاجت مرا در مغیث رواه البخاری الفصل الثانی عن عائشة رضی الله عنها انها ارادت
ان تعتق روایت است از عائشه که وی خواست که آزاد کند مملوکین لها زوج دو مملوک را که مر آن عائشه را بود که میان ایشان زوجیت بود و زوج بمعنی جفت است
پس هر دو را زوج میتوان گفت و در اکثر نسخ مصابیح زوجین واقع شده و در بعضی نسخ مملوکة لها زوج و ضمیر لها برای مملوکه است و از ین هر دو نسخه اظهر است
فسالت النبی پس پرسید عائشه پیغمبر را صلی الله علیه وسلم که کدام یکی را نخست آزاد کنم مرد یا زن را فامرها ان تبدأ بالرجل قبل المرأة پس امر کرد آنحضرت
عائشه را که ابتدا کند در اعتاق بمرد پیش از زن تا منفسخ نشود نکاح اگر ابتدا بزوجه کند باختیار کردن وی نفس خود را و اگر هر دو را معا آزاد میکرد هم باقی میماند
نکاح چنانکه معلوم شد رواه ابو داؤد والنسائی وعنها ان بریرة عتقت وهی عند مغیث و هم از عائشه روایت است که بریره آزاد شد و حال
آنکه وی نزد مغیث بود و در نکاح وی بود فخیرها رسول الله پس مخیر گردانید بریره را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وقال لها ان قربک و گفت آنحضرت
مر بریره را اگر نزدیکی کند یعنی اگر جماع کند شوهر تو ترا و قرب بکسر را است از باب سمع یسمع فلا خیار لک پس نیست اختیار مرترا از جهت حصول رضا بزوجیت
وی و در خیار بلوغ خود بمجرد سکوت رضا حاصل میشود رواه ابو داؤد و درین باب فصل ثالث نیست باب الصداق بفتح صاد و کسر آن و صدقه بفتح صاد و
ضم دال نیز آمده کابین جمع صدق چنانکه سحب و سحاب و کتب و کتاب و اقل مهر نزد ما ده درم است و نزد مالک ربع دینار و آن بهای سراست که نصاب سرقه
نزد ایشان است و نزد شافعی و احمد هر چه صلاحیت ثمنیت داشته باشد بیش یا کم و شرط کرده شده است در روایتی از بعضی اصحاب احمد که چیزی باشد که مر آنرا نصف نیست
پس جائز نباشد بر فلس و مانند آن و استدلال کرده است در هدایه بحدیث جابر وابن عمر لا مهر اقل من عشرة الفصل الاول عن سهل بن سعد ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم جاءته امرأة سهل بن سعد ساعدی انصاری که از مشاهیر صحابه است و آخر من مات من الصحابة بالمدینة است روایت میکند که آمد آنحضرت را
زنی فقالت پس گفت آن زن یا رسول الله انی وهبت نفسی لک بدرستیکه من بخشیدم نفس خود را برای تو و این شریعت بود که اگر زنی بخشد نفس خود را
به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم حلال بود بی نکاح و بی مهر و این از خصائص آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم چنانکه منطوق قرآن است فقامت طویلا پس بایستاد آن زن
زمانی دراز و آنحضرت ساکت ماند و هیچ جواب و بقبول و رد نداد فقام رجل فقال پس بایستاد مردی پس گفت آن مرد یا رسول الله زوجنیها
ان لم تکن لک فیها حاجة تزویج کن مرا او را اگر نیست مرترا حاجت در وی یعنی امر کن او را و راضی گردان بآن یا بجهت آنکه هر گرا ولی نیست امام ولی او است
فقال هل عندک من شیء تصدقها پس گفت آنحضرت آیا هست نزد تو چیزی که مهر گردانی برای او و اصداق بکسر همزه مهر نامیدن قال ما عندی
الا ازاری هذا گفت آن مرد نیست نزد من مگر این ازار من که در ته خود بسته ام و در روایتی آمده است که آنحضرت فرمود از ازار چه کار میاید اگر تو
میپوشی او برهنه میماند و اگر او میپوشد تو برهنه میمانی قال گفت آنحضرت فالتمس ولو خاتما من حدید پس طلب کن و بهم رسان چیزی و اگرچه باشد
آنچیز انگشتری از آهن فالتمس فلم یجد شیئا پس بجست آن مرد پس نیافت هیچ چیز را درین حدیث دلیل است مر آنها را که قایل اند بآنکه در مهر مقداری
معین نیست هر چه صلاحیت ثمنیت دارد مهر میتواند شد و اصحاب ما میگویند که مثل این محمول است بر معجل زیرا که عادت ایشان جاری بود در تعجیل
بعض مهر پیش از دخول فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هل معک من القرآن شیء پس گفت آیا هست با تو ای مرد از قرآن چیزی قال
نعم سورة کذا و سورة کذا گفت آری هست با من سوره چنین و سوره چنین فقال قد زوجتکها پس گفت آنحضرت بتحقیق تزویج کردم ترا آن زن
بما معک من القرآن بچیزیکه با تست از قرآن ظاهر آنست که مهر وی همین تعلیم قرآن را ساختند و نزد بعضی ائمه جائز است چنانکه موسی علیه السلام

۷
ای عباس

خدمت شعیب وگوسفند چرانی او را مهر کردانیده وحنفیه میگویند که واجب درین صورت مهر مثل است چنانکه در صورت عدم تسمیهٔ مهر وکلمه ما اینجا برای مقابلت نیست ملکه برای سببیت است
یعنی تزویج کردم بسبب آنچه با تست از قرآن وسبب اجتماع تو با وی وجود قرآن است چنانکه بیاید از تزوج ابی طلحه ام سلیم را با سلام ونیز شاید که آن زن بخشید مهر خود را بآن مرد
والله اعلم وفی روایة قال ودر روایتی گفت آنحضرت انطلق فقد زوجتکها برخیز وبرو پس بتحقیق تزویج کردم ترا او را فعلمها من القرآن پس تعلیم کن او را از قرآن
متفق علیه وعن ابی سلمة قال سألت عائشة رضی الله عنها کم کان صداق النبی صلی الله علیه وسلم گفت ابو سلمه پرسیدم عایشه را که چند بود مهر
آنحضرت قالت کان صداقه لازواجه ثنتی عشرة اوقیة گفت عایشه بود مهر آنحضرت مر ازواج او را دوازده اوقیه اوقیه بضم همزه وسکون واو وکسر قاف وتشدید
تحتیه چهل درم سنگ را گویند ونش وبود با آن دوازده اوقیه نش بفتح نون وتشدید شین معجمه قالت اتدری ما النش گفت عایشه آیا درمی یابی چه چیز است نش
قلت لا گفت درنمی یابم قالت نصف اوقیة گفت عایشه نش نصف اوقیه است فی الصراح نش بیست درم سنگ که نصف اوقیه باشد ونش نصف هر چیز را گویند
تا آنکه نش رغیف نصف رغیف فتلک خمسمائة درهم رواه مسلم پس این مجموع پانصد درهم باشد ونش بالرفع فی شرح السنة ولفظ نش مرفوع است در
نسخهای شرح سنه وفی جمیع الاصول ودر همه اصلها ودر اکثر نسخ مصابیح نیز همچنین است وتقدیر کلام ومعها نش یا نزاد ونش ودر بعضی نسخ مصابیح ونشا بنصب عطف
بر ثنتی عشرة واین اگرچه بحسب لفظ وعبارت ظاهر است لیکن موافق روایت نیست والله اعلم الفصل الثانی عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال الا لا تغالوا
بضم تا صدقة النساء گفت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه دانا وآگاه باشید که گران نکنید مهر زنان را فانها لو کانت مکرمة بفتح میم وضم را فی الدنیا پس
بدرستیکه آن مغالات مهر اگر میبود سبب بزرگی در دنیا وتقوی عند الله ومیبود موجب تقوی نزد خدا لکان اولاکم بها نبی الله هر آینه میبود سزاوارترین
شما را بمغالات پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما علمت رسول الله صلی الله علیه وسلم نکح شیئا من نسائه نمیدانم آنحضرت را که نکاح کرده باشد چیزی
از زنان خود را ولا انکح شیئا من بناته ونه بنکاح داده باشد چیزی از دختران خود را علی اکثر من ثنتی عشرة اوقیة بر بیشتر از دوازده اوقیه ومهر فاطمهٔ زهرا
رض خود ازین کمتر بود که چهار صد درهم بود که از دوازده اوقیه چیزکی کمتر است واما نکاح ام حبیبه که چهار هزار درهم یا چهار صد دینار گفته اند آن از جانب نجاشی ملک
حبشه که او را از حبشه بحضرت صلی الله علیه وسلم نکاح بست بجهت تعظیم وتکریم آنحضرت این قدر مهر کرد واین بیان عزیمت افضل واولی است که امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه فرمود والا در جواز ورخصت اکثار آن سخن نیست رواه احمد والترمذی وابو داؤد والنسائی وابن ماجة والدارمی وعن جابر ان النبی صلی
الله علیه وسلم قال من اعطی فی صداق امرأته روایت است از جابر که آنحضرت گفت کسیکه بدهد در مهر زن خود ملاء کفیه سویقا او تمرا پری هر دو کف
دست خود سویق یا تمر فقد استحل پس بتحقیق حلال کردانید آن زن را فی الصراح استحلال حلال شمردن این حدیث نیز ناظر در مذهب ایشانست وتاویل وتوجیه آن نزد
ما همانست که مذکور شد رواه ابو داؤد وعن عامر بن ربیعة صحابیست قدیم الاسلام هجرت کرد هر دو هجرت حاضر شد بدر را وهمه مشاهد را ان امرأة
من بنی فزارة روایت میکند عامر که زنی از بنی فزاره بفتح فا وزای ورا نام قبیله ایست تزوجت علی نعلین نکاح کرد بر دو نعل فقال لها رسول الله پس
گفت مر آن زن را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ارضیت من نفسک ومالک بنعلین آیا راضی شدی تو ای زن از نفس خود ومال خود بدو نعل یعنی نفس
خود را در بدل این دو نعل دادی وراضی شدی بدان قالت نعم گفت آن زن آری راضی شدم فاجازه پس روا داشت آنحضرت آنرا این نیز محمول است بر مهر
معجل رواه الترمذی وعن علقمة تابعی معتبر کبیر است در زمان آنحضرت ولادت یافته واز یاران بزرگ ابن مسعود است عن ابن مسعود روایت میکند
از ابن مسعود انه سئل عن رجل تزوج امرأة که ابن مسعود پرسیده شد از حکم مردی که نکاح کرد زنی را ولم یفرض لها شیئا وتسمیه وتعیین نکرد برای آن زن
چیزی را از مهر ولم یدخل بها ودخول نکرد آن مرد بآن زن حتی مات تا آنکه مرد آن مرد واگر طلاق میداد درینصورت متعه واجب میشد فقال ابن
مسعود پس گفت ابن مسعود بعد از آنکه اجتهاد کرد تا یکماه لها مثل صداق نسائها مر آن زن راست مانند مهر زنان که از قوم آن زنند از اخوات وعمات وبنات
ایشان که مشارک اند او را در مال وجمال وثیابت وبکارت لا وکس نیست نقصان وتنقیص وکس بفتح واو وسکون کاف وسین مهمله در آخر کم شدن وکم کردن ولا
شطط بفتح شین معجمه وطای مهمله ونیست زیادت یعنی مهر مثل واجب است بی زیادت ونقصان وعلیها العدة وبر زن است عدة اگرچه دخول نکرده ولها
المیراث ومر آن زن راست میراث آمرد وچون حکم کرد ابن مسعود گفت اگر صواب باشد آنچه گفتم من پس از خداست واگر خطا است از من واز شیطان وخدا ورسول مبرا ومنزه اند از آن فقام
معقل پس استاد معقل بفتح میم وسکون عین مهمله وکسر قاف بن سنان بکسر سین مهمله الاشجعی صحابیست حاضر شده فتح مکه را ولوای قوم او در دست او بود وکشته شد یوم الحرة
با سیر فقال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بروع پس گفت معقل حکم کرد آنحضرت در شان بروع بکسر موحدة وبفتح نیز آمده وسکون را ابنة واشق امرأة
منا بکسر شین معجمه وقاف زنی بود از قبیلهٔ ما یعنی از بنی اشجع صحابیه است بمثل ما قضیت حکم کرد بمانند آنچه تو حکم کردی ای ابن مسعود ففرح بها ابن مسعود پس شاد شد
باین کلمهٔ معقل بن سنان یا باین فتوی وموافقت بحکم آنحضرت ابن مسعود دیگرانه دریافت صواب وگفت شاد نشدم من بعد از مسلمانی خود مانند شادی بموافقت
قضای من قضای رسول خدا را ومذهب علی رضی الله عنه وجماعتی از صحابه درین مسئله آنست که مهر نیست این زن را از جهت عدم دخول وبروایت صدق ومراورا است

وبسیار بکنید

بمهر

میراث و شافعی برادر ریخباد و قول است یکی موافق قول علی رضی و دیگر موافق قول ابن مسعود و مذهب ما مذهب ابن مسعود است رضی الله عنهما رواه الترمذی وابو داؤد والنسائی
والدارمی الفصل الثالث عن ام حبیبة از امهات المؤمنین است دختر ابوسفیان خواهر معاویه انها کانت تحت روایت میکند که وی بود زیر عبدالله بن جحش بتقدیم
جیم بر حای مهمله و شین معجمه صحابی است مشهور برادر زینب بنت جحش که از امهات المؤمنین است و در نسخ مشکوة اینچنین واقع است و صواب عبیدالله بن جحش است بیای تصغیر چنانچه
در سنن ابی داؤد و جامع الاصول وجز آن است زیرا که این عبیدالله اسلام آورد و بحبشه رفت و آنجا نصرانی شد و از دین اسلام مرتد گشت فمات بارض الحبشة
پس مرد عبیدالله بن جحش بزمین حبشه و ثابت ماند ام حبیبه بر دین اسلام فزوجها النجاشی النبی پس تزویج کرد ام حبیبه را نجاشی به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وامهرها
عنه اربعة الاف و مهر کرد نجاشی ام حبیبه را چهار هزار درهم آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد عمرو بن امیه ضمری را نزد نجاشی تا خواستگاری کند ام
حبیبه را وفی روایة اربعة آلاف درهم که ذکر درهم بصریح در روی واقع شده وبعث بها الی رسول الله و فرستاد نجاشی ام حبیبه را بسوی آنحضرت صلی الله
علیه وسلم مع شرحبیل بضم شین و فتح را و سکون حای مهمله و کسر موحده و سکون تحتیه ابن حسنة بفتحات و وی از مهاجران حبشه بود و معدود بود در
وجوه قریش رواه ابو داؤد والنسائی وعن انس قال تزوج ابو طلحة ام سلیم گفت انس که نکاح کرد ابو طلحه انصاری ام سلیم را که مادر انس است
و وی رضی الله عنه ربیب ابو طلحه است و پیش ازین ام سلیم در تحت مالک بود که پدر انس است فکان صداق ما بینهما الاسلام پس بود مهر میان ایشان اسلام اسلمت
ام سلیم قبل ابی طلحة اسلام آورد ام سلیم پیش از ابو طلحه فخطبها پس خواستگاری کرد ابو طلحه ام سلیم را فقالت انی قد اسلمت پس گفت ام سلیم در تحقیق من
مسلمان شده ام فان اسلمت نکحتک پس اگر مسلمان شوی نکاح میکنم ترا فاسلم پس مسلمان شد ابو طلحه فکان صداق ما بینهما پس بود اسلام مهر میان ایشان
مغنی است که اسلام سبب استحقاق و استیمال ابو طلحه شد ام سلیم را نه که مهر همین بود علمای حنفیه اینچنین میگویند و ایمه دیگر حمل بر ظاهر میکنند والله اعلم رواه النسائی
باب الولیمة در نهایه گفته ولیمه طعامی که ساخته میشود نزد عرس و در قاموس گفته ولیمه طعام عرس یا هر طعام و وجه تسمیه بولیمه از جهت اجتماع زوجین است از التیام و اکثر آنند
که ولیمه سنت است و بعضی گفته اند مستحب است و بعضی بآن رفته اند که واجب است و وقت ولیمه بعد از دخول است یا وقت عقد یا هر دو وقت و اختلاف کرده اند در
تکرار آن زیاده بر دو روز طائفه مکروه میدارند و مستحب داشته امام مالک تا هفته و در مجمع البحار گفته که ضیافت بر هشت نوع است ولیمه برای عرس و خرس بضم خای
معجمه برای ولادت و اعذار برای ختان و وکیره برای بنا و نقیعه برای قدوم مسافر سازد آنرا یا دیگران برای او بسازند مشتق از نقع بمعنی غبار و وضیمه بضاد معجمه
برای مصیبت و عقیقه برای تسمیه ولد و مأدبه بهمزه و ضم دال مهمله و بای موحده طعامی که ساخته شود برای ضیافت بی سبب و اینها اقسام مستحب است مگر ولیمه که نزد قومی
واجب است و بغوی گفته که مستحب است مر عروس را که احداث کند شکر را و قیل احداث کند خدا تعالی نعمت را الفصل الاول عن انس ان النبی صلی الله علیه و
سلم رای علی عبد الرحمن بن عوف اثر صفرة روایت کرد انس که آنحضرت دید بر عبدالرحمن بن عوف اثر زردی که چسپیده بود بتن وی یا بجامه وی از طیب
عروس زعفران یا غیر آن و بقول بعضی جائز است متزوج را استعمال زعفران فقال ما هذا پس پرسید آنحضرت چه چیز است این اثر زردی یعنی سبب آن چیست و از کجا
آیا از جهت عروسی یا سنت جز آن قال انی تزوجت امرأة گفت عبدالرحمن بدرستیکه من نکاح کرده ام زنی را علی وزن نواة من ذهب بر وزن دانه خرما از طلا و در
اصطلاح اهل حساب نواة وزن پنج درم را گویند که سه و نیم ماشه میشود قال بارک الله لک گفت آنحضرت برکت دهد خدا تعالی مر ترا اولم ولو بشاة ولیمه کن اگرچه
بگوسفندی هم باشد این عبارت برای بیان تقلیل هم می آید و برای تکثیر هم می آید و گفته اند که مراد اینجا تکثیر است یعنی اگرچه بیشتر هم خرج شود بکن زیرا که بودن شاة در آن
زمان قلیل بعید است و عبدالرحمن بن عوف در آن زمان بحد غنا هم نرسیده بود چنانکه از احادیث معلوم میشود و ولیمه میکرد بسویق و بحیس و امثال آن چنانکه بیاید متفق
علیه وعنه قال ما اولم رسول الله صلی الله علیه وسلم علی احد من نسائه ما اولم علی زینب گفت انس ولیمه نکرد آنحضرت بر هیچ یکی از زنان
خود مقدار آنچه ولیمه کرد بر زینب اولم بشاة ولیمه کرد بگوسفندی از اینجا معلوم میشود که ولیمه بگوسفند کثیر است متفق علیه وعنه قال اولم رسول الله
صلی الله علیه وسلم حین بنی بزینب بنت جحش ولیمه کرد آنحضرت هنگامیکه زفاف کرده شد زینب بنت جحش فاشبع الناس خبزا و لحما پس
سیر گردانید مردم را بنان و گوشت رواه البخاری وعنه قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتق صفیة و تزوجها وهم از انس است که آنحضرت آزاد
کرد صفیه را که در جنگ خیبر بدست آمده بود و بعد از آزاد کردن تزوج کرد او را وجعل عتقها صداقها و گردانید آزادی او را مهر او و این از خواص آنحضرت است زیرا که این
بحقیقت نکاح بی مهر است و یا در معنی هبه است واولم علیها بحیس و ولیمه کرد بروی بحیس بفتح حای مهمله و سکون تحتانیه طعامی است که ساخته میشود از خرما و تلقان و روغن
و گاهی بجای تلقان قروت می اندازند مثل حلوا چیزی میشود متفق علیه وعنه قال اقام النبی صلی الله علیه وسلم بین الخیبر والمدینة ثلث لیال قامت
کرد آنحضرت میان خیبر و مدینه سه شب یبنی علیه بصفیة بنا کرده میشد بر آنحضرت بصفیه فدعوت المسلمین الی ولیمته پس خواندم مسلمانان را بسوی ولیمه آنحضرت
وما کان فیها من خبز ولا لحم و نبود در آن ولیمه از نان و گوشت وما کان فیها الا ان امر بالانطاع و نبود در آن ولیمه مگر آنکه امر کرد آنحضرت بگستردن سفرهای
چرم و انطاع جمع نطع بکسر و فتح نون و سکون و بحرکه یک طا چهار لغت است فبسطت پس گسترانیده شد نطعها فالقی علیها پس انداخته شد بر آن نطعها التمر

والاقط والسمن تر خرما اقط بفتح ہمزہ و کسر قاف قروت و سمن بفتح سین و سکون میم روغن و در حدیث سابق حیس گفت که از ینہا میسازند شاید ہردو باشد و در باب معجزات
گذشت کہ ام سلیم برای آنحضرت حیس فرستاد تا ولیمہ صفیہ کنند رواہ البخاری وعن صفیۃ بنت شیبۃ بفتح شین و سکون تحتیہ و بموحدہ و در صفیہ بنت شیبہ بن عثمان
بن ابی طلحہ حجبی اختلاف است در رویت او مر آنحضرت را دارقطنی گفتہ کہ صحیح نشدہ است رویت وی و ابن حبان او را در کتاب ثقات از تابعین شمردہ تا زمان ولید باقی
بود قالت اولم النبی صلی اللہ علیہ وسلم علی بعض نسائہ گفت صفیہ ولیمہ کرد آنحضرت بر بعضی از زنان خود بمدین من شعیر بدو مد از جو کہ نصف
صاع باشد سیوطی گفتہ کہ مراد ببعض نساء ام سلمہ است رواہ البخاری وعن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا دعی احدکم الی
الولیمۃ فلیأتہا چون خواندہ شود یکی از شما بسوی ولیمہ پس باید کہ آنرا بیاید و اجابت دعوت ہمیشہ سنت و مستحب است غالبا در ولیمہ استحباب او کداست و بعضی گفتہ اند
اجابت ولیمہ واجب است و بعضی فرض کفایہ گفتہ اند و ساقط میشود وجوب بچند چیز بودن طعام از شبہہ و تخصیص اغنیا و وجود ہم نشینان بد یا دعوت کند بسبب جاہ
خود یا برای تعاون بر باطل یا وجود منکرات و مکروہ است اجابت ذمی متفق علیہ وفی روایۃ لمسلم فلیجب عرسا کان او نحوہ پس باید کہ اجابت کند عرس
باشد یا مانند آن چنانکہ برای عقیقہ گویا مراد بولیمہ درین روایت مطلق طعام است وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا دعی احدکم الی
طعام فلیجب چون خواندہ شود یکی از شما بسوی طعامی پس باید کہ اجابت کند و حاضر شود برای نگاہداشت خاطر مسلمانی و در طعام خوردن اختیار دارد فان شاء
طعم وان شاء ترک پس اگر خواہد بخورد و اگر خواہد نخورد پس سنت یا واجب حضور است نہ اکل و اگر صائم نباشد مستحب است اکل رواہ مسلم وعن ابی ہریرۃ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم شر الطعام طعام الولیمۃ بدترین طعامہا طعام ولیمہ است یدعی لہ الاغنیاء خواندہ میشوند برای آن توانگران
ویترک الفقراء و گذاشتہ میشوند درویشان ومن ترک الدعوۃ فقد عصی اللہ ورسولہ و کسیکہ ترک کند اجابت دعوت را پس بتحقیق بی فرمانی کند خدا و رسول خدا را
ظاہر در وجوب است یا مبنی بر تاکید سنیت و استحباب است و این بر تقدیر عدم وجود موانع است چنانکہ ذکر کردہ شد متفق علیہ وعن ابی مسعود الانصاری قال
کان رجل من الانصار یکنی ابا شعیب بود مردی از انصار کہ کنیت کردہ میشد ابو شعیب کان لہ غلام لحام بود مر او را غلامی فروشندہ گوشت فقال
اصنع لی طعاما یکفی خمسۃ پس گفت آنمرد لبانز برای من طعامی کہ بسند کند پنج مرد را لعلی ادعوا النبی شاید کہ من بخوانم پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم خامس
خمسۃ در حالیکہ آنحضرت پنجم پنج کس باشد یعنی چہار نفر دیگر باشند و پنجم آنحضرت باشد فصنع لہ طعیما پس ساخت آن غلام برای آنمرد طعامکی را ثم اتاہ پس آمد آنمرد نزد آن
حضرت فدعاہ پس خواند آنحضرت را فتبعہم رجل پس تابع شد ایشانرا مردی و دنبال ایشان گرفت فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم یا ابا شعیب ان رجلا تبعنا
پس گفت آنحضرت ای ابا شعیب بدرستیکہ مردی تابع شدہ است ما را فان شئت اذنت لہ وان شئت ترکتہ پس اگر میخواہی اذن میکنی او را و اگر میخواہی میمانی و
نمیخوانی او را قال لا بل اذنت لہ گفت ترک نمیکنم بلکہ اذن کردم او را از ینجا معلوم میشود کہ اگر یکی جماعت مخصوص را خواندہ و دیگری ناخواندہ بیاید از میزبان استیذان
باید کرد و میزبان را باید کہ اذن کند برای خاطر عزیزان متفق علیہ الفصل الثانی عن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اولم علی صفیۃ بسویق وتمر
روایتست کہ آنحضرت ولیمہ کرد بر صفیہ بسویق و تمر جدا جدا یا در ضمن حیس مرکب از آن رواہ احمد والترمذی وابو داؤد وابن ماجۃ وعن سفینۃ مولی
آنحضرت بود از جہت آنکہ در سفر بار بسیار از مردم برمیداشت او را سفینہ نام کردند کہ معنی کشتی است ان رجلا ضاف علی بن ابی طالب روایت میکند
کہ مردی مہمان شد امیر المؤمنین علی را رضی اللہ عنہ فصنع لہ طعاما پس ساخت علی مر آن مرد را طعامی فقالت فاطمۃ لو دعونا رسول اللہ پس گفت فاطمہ
زہرا رضی اللہ عنہا اگر دعوت میکردیم ما آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم فاکل معنا پس میخورد آنحضرت با ما بہتر میبود فدعوہ پس دعوت کردند آنحضرت را
فجاء پس آمد آنحضرت فوضع یدیہ علی عضادتی الباب پس نہاد ہر دو دست مبارک خود بر دو بازوی در فرأی القرام قد ضرب فی ناحیۃ البیت
پس دید آنحضرت پردہ را کہ زدہ شدہ و برپا کردہ شدہ است در گوشہ خانہ قرام بکسر قاف پردہ باریک منقش و بعضی گفتہ اند کہ منقش نبود و لیکن پوشیدہ بود
بوی دیوار را مثل حجلہ عروس و این عادت جبابرہ است فرجع پس برگشت آنحضرت و درنیامد در خانہ فقالت فاطمۃ فتبعتہ فقلت پس گفت فاطمہ رض
پس رفتم در پی آنحضرت پس گفتم یا رسول اللہ ما ردک چہ چیز باز گردانید ترا و چرا بازگشتی و درنیامدی قال انہ لیس لی ان ادخل بیتا مزوقا گفت
آنحضرت بدرستیکہ شان این است کہ روا نیست مر ہیچ پیغمبر را کہ درآید خانہ را کہ مزین و منقش است و تزویق برای و قاف آراستن و نقش کردن رواہ احمد
وعن عبد اللہ بن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من دعی فلم یجب فقد عصی اللہ ورسولہ کسیکہ خواندہ شد بطعامی پس اجابت نکرد
و حاضر نشد پس بتحقیق بی فرمانی کرد خدا را و رسول او را ومن دخل علی غیر دعوۃ و کسیکہ درآید ناخواندہ دخل سارقا درآمد گویا کہ دزد دزدی کنندہ است
از جہت درآمدن وی بی اذن صاحب خانہ پس گویا پنہانی درآمد چنانکہ دزد درمی آید وخرج مغیرا و بیرون آمد گویا کہ غارت کنندہ است اگر خورد و
برداشت با خود چیزی را چون بی اذن مالک است گویا کہ غصب و غارت کرد رواہ ابو داؤد وعن رجل من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
روایتست از مردی از اصحاب آنحضرت ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا اجتمع الداعیان فاجب اقربہما بابا وقتیکہ جمع شوند دو کس

وابن ماجہ

یعنی دو کس دعوت کنند پس اجابت کن آنرا که نزدیکتر است از وی از در تو و در همسایگی قرب باب معتبر است نه قرب منزل وان سبق احدهما فاجب الذی سبق
و اگر پیشی کند یکی از ان دو کس پس اجابت کن آنکس را که پیشی کرده است در دعوت و ظاهر این در وقتی است که جمع نمیتوان کرد از جهت اتحاد وقت و مانند آن
و اگر جمع میتوان کرد هر دو را اجابت باید کرد و این حکم در جواز است اما اهل شهر را ترجیح در انجا باموردیگر خواهد بود مثل معرفت و صلاح و صحبت و حقوق دیگر
والله اعلم رواه احمد وابوداؤد وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم طعام اول یوم حق طعام روز اول در ولیمه
و ضیافت حق است یعنی واجب است یا سنت مؤکده چنانکه اختلاف است وطعام یوم الثانی و در بعضی نسخ الیوم الثانی بالف و لام سنة وطعام روز دوم سنت
است و مستحب از برای جبر نقصان که در روز اول واقع شده باشد و تکمیل آن وطعام یوم الثالث و در بعضی نسخ الیوم الثالث سمعة و طعام روز سیوم سمعة است
بضم سین و سکون میم یعنی برای آنست تا مردم بشنوند و مدح کنند میگویند که فلانکس این کار برای سمعه و ریا میکند یعنی تا مردم ببینند و بشنوند ومن سمع سمع الله
به هر دو بفتح سین و تشدید میم از تسمیع یعنی هرکه بشنواند مردم را و مشهور کرداند نفس خود را بکرم و عطا و سخاوت برای فخر و ریا مشهور کرداند او را خدایتعالی
روز قیامت میان اهل عرصات که مرائی و مفتری و کذاب است یا در دنیا فضیحت کند و جزای سمعه و ریا دهد مقصود آنست که خدایتعالی هرگاه نعمتی بر بندهٔ خود احداث
نمود و افاضه کرد بنده را باید که در برابر آن شکر کند و اظهار نماید و بمردم احسان کند ولیکن از حد اعتدال تجاوز ننماید تا بحد اسراف و سمعه و ریا نکشد که آن
مرضی خوبست
رواه الترمذی وعن عکرمة مولای ابن عباس است و از فقهای تابعین کبار امت واصل او از بربر است عن ابن عباس روایت میکند از ابن عباس ان النبی صلی
الله علیه وسلم نهی من طعام المتبارین ان یوکل آنحضرت نهی کرد از طعام متبارین که خورده شود و متباریان آن دو شخص که معارضه کنند در طعام و
خواهند که بر ضد یکدیگر تکثیر کنند در طعام تا غالب آیند بر یکدیگر یعنی طعام اگر برای فخر و سمعه و ریا پزند و دعوت کنند دعوت ایشان قبول نباید کرد
وطعام ایشان نخورد و سلف اجابت دعوت مبارات منکر دند وطعام مباهات نمیخوردند رواه ابوداؤد وقال محی السنة والصحیح انه عن عکرمة
عن النبی صلی الله علیه وسلم مرسلا و در شرح السنة گفته که این حدیث مرسل است عکرمه بی ذکر ابن عباس یا از صحابی دیگر روایت کرده وعن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المتباریان لا یجابان ولا یوکل طعامهما متباریان اجابت کرده نشود دعوت ایشان و
خورده نشود طعام ایشان قال الامام احمد گفت امام احمد در تفسیر متباریان یعنی المتعارضین بالضیافة هر دو شخصی که معارضه میکنند و در برابر
یکدیگر می افتند و بر ضد یکدیگر میروند فخر او ریاء از جهت نازیدن و نمودن وعن عمران بن حصین صحابی مشهور است که احوال او مکرر نوشته شده است قال
نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اجابة دعاء الفاسقین گفت نهی کرد آنحضرت از اجابت دعوت فاسقان زیرا که غالب آمده است
که فاسق احتیاط نمیکند در طعام و میخورد حرام و نیز کاهی ظالم هم میباشد وطعام ظالم که اموال مردم بظلم میستاند باتفاق حرام است و نیز در اجابت
دعوت او تکریم و ترویج واست وعن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا دخل احدکم علی اخیه المسلم فلیاکل من طعامه
چون در آید یکی از شما بر برادر مسلمان پس باید که بخورد از خوردنی وی ولا یسال و نپرسد که از کجا است و چگونه است ولیشرب من شرابه ولا
یسال و بنوشد از نوشیدنی او و نپرسد که از کجا است و چگونه است از برای تحسین ظن و تالیف قلب او مگر آنکه معلوم باشد که از وجه حرام است و اگر
شخصی که غالب طعام او حرام است نیز نخورد و اگر داند که طعام از هر دو وجه میباشد هم حلال و هم حرام باحتمال حل میتوان خورد تا حال آن شخص
بداند که چیست که تمیز میکند یا نمیکند روی الاحادیث الثلثة البیهقی روایت کرد این سه حدیث را بیهقی فی شعب الایمان وقال هذا ان صح
فلان الظاهر ان المسلم لا یطعمه ولا یسقیه الا ما هو حلال عنده و گفت بیهقی این حدیث اخیر اگر صحیح است پس از جهت آنست که مسلمان
نمیخوراند او را و نمی نوشاند او را مگر آنچه حلال است نزد وی والله اعلم باب القسم هذا بفتح بخش کردن و از اینجا است قسم یعنی نوبت میان زنان نگاه
داشتن و بکسر بخش و بهره و بفتحتین سوگند و قسم واجب است میان دو زن و زیاده و اگر ترک کند واجب است قضای او مر مظلومه را و در نوبت شب
صلی الله علیه وسلم
یکی در خانهٔ دیگری گذرانیدن روا نیست و نه جمع کردن میان در یک شب مگر باذن وارادهٔ ایشان و طواف آنحضرت ﷺ بر نسای خود در یک شب پیش از وجوب قسم بود
یا باذن ایشان بود و مذهب حنفیه آنست که قسم بر آنحضرت واجب نبود و رعایت آن از آنحضرت محض کرم و تفضل بود والله اعلم و قرعه واجب است و نزد ما مستحب است
نزد سفر و واجب نیست قضای ایام سفر و اگر یکی بی قرعه برآمد واجب است قضا مر دیگر را و عماد قسم در حق مقیم شب است و روز تابع است و اگر مردی است که در شب
کار دارد پس عماد قسم در حق او روز است و باقی احکام و مسائل مذکور است در فقه الفصل الاول عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
یعنی
قبض عن تسع نسوة روایت است از ابن عباس که آنحضرت قبض کرده شد از نه زن اگرچه آنحضرت را زنان بسیار بودند از نه بیشتر چنانچه در جای خود بیان کرده اند
و در شرح سفر السعادة مجملا آنرا بیان کرده ایم اما در وقت وفات آنحضرت نه زن موجود بودند عایشه حفصه ام حبیبه سوده ام سلمه صفیه میمونه زینب بنت جحش جویریه
رضی الله عنهن وکان یقسم منهن لثمان و بود آنحضرت که قسم میکرد از میان ایشان برای هشت و سوده را نمیکرد زیرا که وی بخشیده بود نوبت خود را بعایشه رضی الله

عنها چنانکه در حدیث آینده بیاید متفق علیه وعن عائشة ان سودة لما كبرت روایت است از عائشه که سوده وقتی که بزرگ سال شد کبرت بکسر با است از باب سمع
در سن و بضم با در قدر قالت گفت سوده يا رسول الله قد جعلت يومي منك لعائشة بتحقیق گردانیدم من روز خود را یعنی نوبت خود را که از تو داشتم برای عائشه
فكان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقسم لعائشة يومين پس بود آنحضرت که نوبت میکرد مر عائشه را دو روز يومها ويوم سودة یکی روز خودش و دیگر
یوم سوده و نکاح سوده در مکه بود بعد از خدیجه پیش از عائشه و بعضی گفته اند که آنحضرت صلى الله عليه وسلم خواست که طلاق دهد سوده را پس سوده گفت یا رسول الله
بگذار مرا که داخل ازواج تو باشم تا محشور شوم در میان زنان تو و نوبت خود را بعائشه بخشیدم متفق علیه وعنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان
يسأل في مرضه الذي مات فيه وهم از عائشه است که آنحضرت بود که سوال میکرد در بیماری وی که وفات یافت در وی اين انا غدا اين انا غدا کجا خواهم
بود من فردا کجا خواهم بود من فردا یعنی هر روز می پرسید از زنان يريد يوم عائشة در حالیکه میخواست نوبت عائشه را و اذن میطلبید از ایشان که باشد نزد
عائشه فاذن له ازواجه ان يكون حيث شاء پس اذن کردند مر آنحضرت را زنان او که باشد هر جا که خواهد و درین عبارت غایت امتثال و استرضا است
والاظهر آن بود که گویند که باشد در بیت عائشه و چون آنحضرت مبهم گفته بی تصریح به بیت عائشه ایشان نیز در جواب مبهم گفتند بی تعیین فهم اذن بفتح همزه
وکسر ذال و تخفیف نون بصیغه واحد و اذن بتشدید نون نیز روایت است بلفظ جمع وكان في بيت عائشة حتى مات عندها و بود آنحضرت در خانه
عائشه تا وفات یافت نزد عائشه رواه البخاري وعنها قالت كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اراد سفرا بود آنحضرت چون میخواست سفر را اقرع
بين نسائه قرعه می انداخت میان زنان خود فايتهن خرج سهمها خرج بها پس هر کدام ازین زنان که بیرون می آمد بهره او بیرون می آمد آنحضرت با آن
زن و همراه میبرد او را در سفر قرعه فال زدن و سهم بهره متفق علیه وعن ابي قلابة بکسر قاف بصری است تابعی از ثقات تابعین است از قضا گریخت و در وادی
از وادیها ساکن شد عن انس روایت میکند از انس قال من السنة اذا تزوج الرجل البكر على الثيب از جمله سنت است وقتیکه نکاح کند مرد بکر را بر ثیب
اقام عندها سبعا اقامت کند مرد نزدیک بکر هفت شب و هشتم قسمت کند بعد از وی میان قدیمه و حدیثه واذا تزوج الثيب اقام عندها ثلثا و چون
تزوج کند مرد ثیب را اقامت کند نزد وی سه شب ثم قسم پس قسمت کند قال ابو قلابة ولو شئت لقلت ان انسا رفعه و اگر میخواستم میگفتم که انس رفع
کرد این حدیث را الى النبي بسوی پیغمبر صلى الله عليه وسلم زیرا که قول صحابی من السنة کذا در حکم مرفوع است چنانکه قول مختار است متفق علیه وعن ابي
بكر بن عبد الرحمن نبیره برادر ابوجهل بن هشام است و وی ابوبکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام مخزومی تابعی است ان رسول الله صلى الله عليه و
سلم حين تزوج ام سلمة روایت میکند که آنحضرت وقتی که تزوج کرد ام سلمه را واصبحت عنده قال لها و صبح کرد ام سلمه نزد وی گفت مر ام سلمه را ليس
بك على اهلك هوان نیست بسبب تو بر اهل تو خواری بسبب اقتصار من بر سه شب زیرا که آن نه از جهت بی رغبتی در مصاحبت تست بلکه از جهت آنکه حکم شرع
این چنین است و این تمهید عذر است در اقتصار بر ثلث ان شئت سبعت عندك اگر خواهی تو هفت شب باشم نزد تو چنانکه حکم زن بکر است وسبعت
عندهن و لیکن هفت شب باشم نزد هر زنان دیگر وان شئت ثلثت عندك و اگر خواهی تو سه شب باشم نزد تو چنانکه حکم ثیب است و دورت بگردم و طواف
کنم گرد ایشان و شب کنم چنانکه عادت است قالت ثلث گفت ام سلمه سه شب کن نزد من حاجت هفت شب بود و نیست مانند آنکه تا آنکه سه شب حق ثیب خالص برای او باشد
باید که بگردد بر زنان دیگر چار چار شب نه هفت هفت شب جواب داده اند با آنکه طلب واکثر از حق اسقاط میکند اختصاص او را بچیزی که حق او بود مخصوص
بوی وفي رواية انه قال لها و در روایتی آمده است که آنحضرت گفت مر ام سلمه را للبكر سبع مر بکر را هفت شب است وللثيب ثلث و مر ثیب را سه شب
رواه مسلم الفصل الثاني عن عائشة رضي الله عنها ان النبي صلى الله عليه وسلم كان يقسم بين نسائه فيعدل روایت است از عائشه که آنحضرت
بود که قسم میکرد میان زنان خود پس عدل و مساوات میکرد ويقول اللهم هذا قسمي فيما املك و میگفت خداوندا این قسم من است در آنچه مالکم من از بیتوتت و رعایت
ظاهر فلا تلمني فيما تملك ولا املك پس ملامت مکن مرا در چیزی که مالک هستی تو و مالک نیستم من از میل و محبت باطن و در قسم عدالت و تسویه در جماع شرط نیست
رواه الترمذي وابو داود والنسائي وابن ماجة والدارمي وعن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا كانت عند الرجل
امرأتان گفت آنحضرت وقتی که باشند نزد مرد دو زن فلم يعدل بينهما پس عدل نکند میان آن دو زن جاء يوم القيمة وشقه ساقط می آید روز قیامت
و حال آنکه نصف بدن وی افتاده خمیده و مایل است رواه الترمذي وابو داود والنسائي وابن ماجة والدارمي الفصل الثالث عن عطاء عطاء نام
چند کس است و همه تابعین اند و ظاهر آنست که این عطاء بن ابی رباح است که از ابن عباس روایت دارد قال حضرنا مع ابن عباس جنازة ميمونة بسرف گفت عطاء
حاضر شدیم با ابن عباس جنازه میمونه را که یکی از امهات المؤمنین است و خاله ابن عباس بود بسرف بفتح سین و کسر را نام موضعی است بر یک مرحله از مکه قبر میمونه رض آنجا است و نکاح وی نیز در آنجا صح
بوده و زفاف هم در آنجا شده و موت وی بعد از آنحضرت در سنه احدی و خمسین از هجرت و بعضی گفته اند احدی وستین و قول اول مشهور تر است نیز همدرین موضع دفن شده فقال
هذه زوجة رسول الله پس گفت ابن عباس این یعنی میمونه جفت پیغمبر خدا است صلى الله عليه وسلم فاذا رفعتم نعشها چون بردارید جنازه او را والنعش بفتح نون و سکون

یعنی

عین جنازه با مرده و بمیرده که اسیر بر خوانند فلاتزعزعوها پس مجنبانید او را بزور و لاتزلزلوها نیز بهمین معنی است گویا تاکید او ست زعزعه جنبانیدن بعنف کذا فی القاموس
و در صراح گفته زلزله نیک جنبانیدن گویا اول در برداشتن از زمین و ثانی در بردن بر سر مقصود تعظیم شان او ست به برداشتن جنازه وی بتأنی و تأدب گویا
از بردارندگان نوعی از بی قیدی و بی ادبی مشاهده کرد پس فرمود بسیار نجنبانید وارفقوا بها در زمی کنید بوی فانه کان عند رسول الله صلی الله علیه
وسلم تسع نسوة زیراکه بدرستی بود نزد آنحضرت نه زن کان یقسم منهن لثمان بود آنحضرت که قسم میکرد برای هشت زن از آن زن و لا یقسم لواحدة و قسم
نمیکرد برای یکی و میمونه از آن هشت بود که برای ایشان قسم میکرد و اهتمام شان ایشان مینمود و تسویه میکرد میان ایشان قال عطاء التی کان رسول الله گفت
عطا که راوی حدیث است که آن زنی که بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا یقسم لها قسم نمیکرد برای وی بلغنا انها صفیة رسیده است ما را که آن زن
صفیه است وکانت آخرهن موتا و بود صفیه پسترین زنان آنحضرت که در سنه اثنین وخمسین یا خمس وخمسین مرد ماتت بالمدینة مرد صفیه بمدینه متفق علیه و
قال رزین قال غیر عطاء هی سودة و گفت رزین که از ائمه حدیث است که گفت غیر عطاء آن زن که قسم نمیکرد آنحضرت برای وی سوده است و هو اصح و این قول
غیر عطاء صحیح تر است و مشهور همین قول است و خطابی گفته است که قول با آنکه آن صفیه است وهم است که از بعضی رواة واقع شده وی سوده است که وهبت یومها
لعائشة بخشیده بود سوده روز نوبت خود را مر عائشه را حین اراد رسول الله صلی الله علیه وسلم طلاقها هنگامیکه اراده کرد آنحضرت طلاق سوده را
فقالت له امسکنی وقد وهبت یومی لعائشة پس گفت سوده مر آنحضرت را نگاه دار مرا در میان نسای خود و بتحقیق بخشیدم روز خود را مر عائشه را لعلی
ان اکون من نسائك فی الجنة بامید آنکه من باشم از جمله زنان تو در بهشت و درین عبارت اشارت است که آنحضرت سوده را طلاق نداد اراده طلاق وی
کرده بود و چون وی این التماس و الحاح کرد باز آمد از طلاق وی و نگاه داشت او را و بعضی گفته اند که طلاق کرد وی و چون این حرف گفت رجعت کرد و قول اول
صحیح تر است والله اعلم و قاضی عیاض روایت میکند آن زن که قسم نمیکرد صفیه است توجیه و تصحیح کرده است در شرح آن را نقل کرده ایم باب عشرة النساء وما
لکل واحدة من الحقوق باب در احادیثیکه آن وارد شده اند در صحبت و مخالطت با زنان و آنچه هر یکی راست از زنان از حقها و گویا در آوردن کلی باعتبار
اراده اقسام زنان است از بکر و ثیب و خوش خلق و غنیه و فقیره والاظاهر آنست که گفته شود و ما لهن من الحقوق عشرة و معاشرت مخالطت و عاشره و خالطه
و عشیره قبیله و تبار مردم عشائر جمع آن و عشیر اطلاق کرده میشود بر شوهر و بر هر معاشر قال الله تعالی لبئس المولی و لبئس العشیر الفصل الاول عن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم استوصوا بالنساء خیرا وصیت کنید زنان نیکی را یا قبول کنید وصیت مرا که در حق ایشان
میکنم یا طلب کنید وصیت را از نفسهای خود وصیت عهد و ایصاء و توصیت و استیصاء عهد کردن و فی الصراح وصیت اندرز و ایصاء و توصیت اندرز کردن
فانهن خلقن من ضلع زیراکه بدرستی زنان پیدا کرده شده اند از استخوان پهلو که کج است ضلع بکسر ضاد معجمه و فتح لام و بفتحتین استخوان پهلو و فی الصراح ضلع
بتحریک کژ شدن در خلقت اشارتست بخلق حوا که اصل و اول در همه زنان است از ضلع اعلای آدم وان اعوج شیئ فی الضلع اعلاه و بدرستیکه کج ترین
چیزی در استخوان پهلو جانب بالای او ست فان ذهبت تقیمه کسرته پس اگر بروی تو و شروع کنی در آنکه راست کردانی آن را می شکنی تو آن را وان ترکته
لم یزل اعوج و اگر بگذاری تو ضلع را بحال خود همیشه میباشد کج همچنین زنان که در اصل خلقت کجی در اعمال و اخلاق دارند اگر خواهند مردان که راست و
مستقیم و درست کردانند ایشان را میرسانند این بشکست ایشان که مراد بآن طلاق است چنانکه در حدیث آینده بیاید پس ممکن نیست انتفاع بزنان مگر بگذاشتن
ایشان بر اعوجاج مادام که در وی گناهی و اثمی و معصیتی و خلاف صلاح حال نبود که درینجا مسامحه و تغافل جائز و مناسب نباشد فاستوصوا بالنساء
پس اندرز کنید بر زنان یعنی نیکی را تکرار برای تاکید است متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان المرأة خلقت من ضلع لن تستقیم
لك علی طریقة بدرستیکه زن پیدا کرده شده است از ضلع هرگز راست نمیرود زن برای تو بروش نیک فان استمتعت بها استمتعت بها وبها عوج پس اگر خواهی که بهره و
رو بهره مند شوی و نفع گیری بزن بهره و نفع گیر بوی و حال آنکه در وی کجی است عوج بکسر عین و فتح آن کجی و کسر ارجح است و بعضی گفته اند که فتح در صور است و کسر در معانی
وان ذهبت تقیمها کسرتها و اگر بروی و میخواهی که راست کنی او را می شکنی او را و کسرها طلاقها و مراد بشکستن زن طلاق او ست رواه مسلم وعنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یفرك مؤمن مؤمنة باید که دشمن ندارد مرد مسلمان زن مسلمان را ان کره منها خلقا رضی منها آخر اگر ناخوش
دارد از زن خوئی و فعلی را خوش خواهد داشت از وی خوئی و فعل دیگر را زیراکه آدمی را جمیع اخلاق و اعمال او بدنمی باشد اگر بعضی از آن بد است بعضی دیگر نیک خواهد
بود نظر بر همان خیر نیک باید انداخت و راضی بود و صبر کند مقصود ترغیب و مبالغه است در حسن معاشرت و صحبت و صبر بر ایذای زنان و فرك بکسر فا و فتح آن
بغض و عداوت است عام یا مخصوص بزوجین کذا فی القاموس و در صحاح گفته است که شنیده نشده است این حرف در غیر زوجین و در صراح گفته فرک دشمن
داشتن شوی زن را رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لولا بنی اسرائیل لم یخنز اللحم اگر نمی بودند بنی اسرائیل یعنی پسران یعقوب
که اسرائیل نام یعقوب پیغمبر است و قوم بنی اسرائیل همه اولاد اویند میغز باید اگر نمی بود قوم بنی اسرائیل کنده نمیشد گوشت حقسبحانه و تعالی بر ایشان در تیه من و سلوی

در موت

وبها

فرستاد و امر کرد که قوت را بقدر کفایت بردارید و ذخیره ننهید و ایشان از غایت حرص نگاه میداشتند تا متغیر میگشت و گنده میشد پس این گنده شدن گوشت عقوبتی است که بنی اسرائیل کرده شد بر فعل قبیح ایشان که ادخار است و ناشی است از حرص و عدم ثقت و توکل بر خدا بعد از ان مستمر شد گنده شدن لحم **ولولا حواء لم تخن انثی زوجها الدهر** و اگر نمیبود حوا خیانت نمیکرد هیچ زنی شوهر خود را همیشه گفته اند حوا چشیده شجره را پیش از آدم و حال آنکه آدم نهی کرده او را از چشیدن شجره پس بیراه کرد او را تا وی نیز خورد از ان فی الصراح خیانت و خون و مخانت نا راستی و این از کجی بود که در خلقت حوا بود **متفق علیه وعن عبد الله بن زمعة** بفتح زای و فتح میم و سکون آن نیز و او برادر ام المؤمنین سوده است و زمعه نام والد اوست رضی الله عنها **قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجلد احدکم امرأته جلد العبد** باید که تازیانه نزند یکی از شما زن خود را مانند تازیانه زدن بنده را **ثم یجامعها فی آخر الیوم** پس روی جماع میکند آن زن را در آخر روز آن زدن **وفی روایة** و در روایتی چنین آمده است **یعمد احدکم فیجلد امرأته جلد العبد** قصد میکند یکی از شما پس تازیانه میزند زن خود را همچو تازیانه زدن غلام باید که این چنین نکند **فلعله یضاجعها فی آخر یومه** پس شاید که همخوابی کند آن زن را در آخر روز آن زدن یعنی چه مناسب است که با کسیکه چنین معامله کنند آنچنان سلوک نمایند اگرچه بر تقدیر نشوز و ناسازگاری زدن آمده است اما نه اینچنین و در حدیث اشارتست بجواز ضرب داده و غلام اگر بتادیب فتوند بکلام **ولفظ ثم وعظهم فی ضحکهم من الضرطة** پس پند کرد آنحضرت مردم را در خنده کردن ایشان از تیز زدن **فقال لم یضحک احدکم مما یفعل** پس گفت آنحضرت برای چه میخندد یکی از شما از آنچه خود میکند **متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت کنت العب بالبنات** گفت عائشه بودم من که بازی میکردم بدختران مراد لعبتها است که دختران بآن بازی میکنند و از جامه میسازند **عند النبی** نزد پیغمبر **صلی الله علیه وسلم وکان لی صواحب یلعبن معی** و بودند مرا دختران صاحب که بازی میکردند با من **فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دخل یتقمعن منه** پس بود آنحضرت وقتی که می در آمد پنهان میشدند آن دختران از وی انقماع تستر و استخفا **فیسربهن الی** پس میفرستاد آنحضرت این دختران را بسوی من تسریب راه فرستادن سرب راه **فیلعبن معی** پس بازی میکردند با من **متفق علیه وعنها قالت والله لقد رأیت النبی صلی الله علیه وسلم یقوم علی باب حجرتی** گفت عائشه بخدا سوگند بتحقیق دیدم من آنحضرت را که می ایستاده بر در حجره من **والحبشة یلعبون بالحراب فی المسجد** و حال آنکه حبشیان بازی میکردند بحربها و حربه بفتح و سکون نیزه خرد و در مسجد یعنی در رحبه مسجد که جائی بود متصل مسجد یا در نفس مسجد زیرا که میگویند این بازی ایشان بحراب و در حکم حرب با عدای دین و ساز آن بود و در حکم تیر اندازی پس در حکم عبادت بود و مباح بود و در مثل ایام عید و روز عید بود و عمر بن الخطاب آمد و منع کرد پس آنحضرت فرمود که امروز روز عید است منع مکن و عائشه رضی الله عنها صغیره بود **ورسول الله صلی الله علیه وسلم یسترنی بردائه** میگوید عائشه میپوشید آنحضرت مرا بردای خود **لانظر الی لعبهم** تا نظر کنم من بسوی آن لعب حبشه **بین اذنه وعاتقه** میان گوش آنحضرت و دوش او **ثم یقوم من اجلی** پس می ایستاد آنحضرت از بهر من **حتی اکون انا التی انصرف** تا آنکه بودم من آنکه برمیگشتم یعنی آنحضرت بجدی صبر میکرد و می ایستاد که تا من برمیگشتم و بس میکردم و برمیگشت **فاقدروا قدر الجاریة الحدیثة السن الحریصة علی اللهو** پس اندازه کنید اندازه زمان مقدار ایستادن دختر نوسال آرزومند بر بازی یعنی خیال کنید که دختران خرد سال چه حریص میباشند بر دیدن بازیها آنقدر ایستادم من و آنحضرت نیز برای خاطر من می ایستاد و درین غایت خلق و حسن معاشرت آنحضرت و محبت و عنایت اوست بعائشه **متفق علیه وعنها قالت قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لاعلم اذا کنت عنی راضیة** و هم از عائشه است که گفت گفت مرا آنحضرت بدرستیکه من میدانم وقتیکه میباشی تو از من راضی و خرسند **واذا کنت علی غضبی** و میدانم من وقتیکه میباشی تو بر من خشمگین غضبی بر وزن سلمی زن خشمگین **فقلت من این تعرف ذلک** پس گفتم من از کجا میشناسی تو آنرا **فقال اذا کنت عنی راضیة** پس گفت آنحضرت وقتیکه میباشی تو از من راضی **فانک تقولین لا ورب محمد** پس بدرستیکه تو میگوئی نیست اینچنین سوگند بپروردگار محمد یعنی سوگند بخدا میخوری مضاف بنام من **واذا کنت علی غضبی قلت لا ورب ابراهیم** و وقتیکه میباشی تو بر من خشمگین میگوئی نیست اینچنین سوگند به پروردگار ابراهیم یعنی نام مرا نمیبری و پروردگار ابراهیم میگوئی **قالت قلت اجل** گفت عائشه گفتم من آری همچنین است **والله یا رسول الله** بخدا سوگند یا رسول الله **ما اهجر الا اسمک** ترک نمیدهم مگر نام ترا یعنی هجران من در حالت غضب که اختیار در وی مسلوب و مغلوب میگردد نیست مگر نام ترا نه ذات شریف ترا و دل من مستغرق است در محبت تو و مشغوف است بذات تو و طیبی گفته ذکر لفظ هجران اشارتست که وی متألم و متأذی است بترک اسم شریف چنانکه متألم میشود محب بهجران محبوب بی اختیار **متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دعی الرجل امرأته الی فراشه** گفت آنحضرت چون بخواند و طلبد مرد زن خود را بسوی جامه خواب خود **فابت** پس ابا آرد آن زن و سرکشی کند و نیاید بسوی وی **فبات غضبان** پس شب کند مرد خشمگین **لعنتها الملائکة** لعنت میکنند آن زن را فرشتگان **حتی تصبح** تا آنکه صبح کند زن یعنی تمام شب لعنت میفرستند **متفق علیه وفی روایة لهما** و در روایتی مر بخاری و مسلم را آمده **قال والذی نفسی بیده** که گفت آنحضرت سوگند بخدای که نفس ذات من در دست قدرت اوست **ما من رجل یدعو امرأته الی فراشه** نیست هیچ مردی که بخواند زن خود را بسوی فراش خود **فتابی علیه** پس ابا آرد و سرکشی کند زن بر آن مرد **الا کان الذی فی السماء ساخطا علیها** مگر آنکه باشد آنکس که در آسمانست یعنی فرشتگان چنانکه در روایت سابقه تصریح کرده بدان خشم کننده و ناراضی شونده بر آن زن **حتی یرضی عنها** تا آنکه خشنود گردد مرد بر زن و تواند که مراد بالذی فی السماء ذات مقدس الٰهی باشد باعتبار امر و کمال قدرت وی سبحانه

و زان

و در آن وطلبی گفته چون تعبیر کرده میشود از رحمت و غضب الهی تعالی و قرب نزول وحی بر خلق تخصیص کرده میشود آسمان بذکر و در حقیقت این از متشابهات و حکم آن
معلوم است وعن اسماء ان امرأة قالت روایتست از اسماء بنت ابی بکر صدیق رضی الله عنها که زنی گفت یا رسول الله ان لی ضرة بدرستی مرا انباغی است ضره آن دو
زن در زیر یک شوهر یکی ضره دیگر است فهل علی جناح ان تشبعت من زوجی پس آیا هست بر من گناهی اگر ظاهر کنم یعنی بدروغ از شوهر خود یعنی بضره خود غیر الذی
یعطینی جز آنچه که میدهد مرا شوهر یعنی بیشتر از آنچه میدهد او را تا او را در خشم آرم و اندوهگین کردانم و اصل تشبع ظاهر کردن سیری و تشبع بسیر آوردن با وجود
آنکه سیری نیست فقال المتشبع بما لم یعط پس گفت آنحضرت ظاهر کننده و نماینده خود را بچیزی که داده نشده است از نعمت و مال و منال بقصد تکبر و تفاخر
کلابس ثوبی زور مانند پوشنده دو جامه دروغ است که ردا و ازار است چنانکه جامه های عاریتی بپوشد و چنان مینماید که در ملک وی اند یا جامه های زهد بپوشد
تا تشبه بزهاد کنند یا جامه های نفیس بپوشد تا گواهی بدروغ دهد یا جامه برکمی بپوشد و آستینهای جامه برنگ دیگر میکند تا نماید که دو جامه پوشیده است متفق
علیه وعن انس قال آلی رسول الله صلی الله علیه وسلم من نسائه شهرا ایلا کرد آنحضرت از زنان خود یکماه یعنی سوگند خورد که نه درآید بر ایشان
تا یکماه و ایلا بابی است مشهور است در فقه از کتاب طلاق وکانت انفکت رجله و بود که از هم جدا شده بود بندهای شریف وی سبب افتادن آنحضرت از پشت
اسب بر زمین از بعضی روایات مفهوم میکرد که خراشی در پای مبارک واقع شده بود و تحقیق آنست که بندپای کشاده بود و انفکاک جدا شدن اجزای قدم از یکدیگر
فاقام فی مشربة پس اقامت کرد آنحضرت در غرفه اقامت آرام کردن بجای و مشربه بفتح میم و سکون شین معجمه و ضم را و فتح آن و بموحده بالای خانه و در خانهای
آنحضرت که از خشت خام برآورده و بچوب و پوست خرما پوشیده بودند بالاخانه نیز بود تسعا وعشرین لیلة اقامت کرد بیست و نه شب و درون خانه در حجرات نسا
نرفت ثم نزل پس فرود آمد بعد از بیست و نه روز از مشربه و درآمد بر اهل خانه فقالوا پس گفتند مردم یا رسول الله آلیت شهرا سوگند یکماه خورده بودی و ماه
سی روز میباشد و بیست و نه روز چون فرود آمدی فقال ان الشهر یکون تسعا وعشرین پس گفت آنحضرت بدرستیکه ماه میباشد بیست و نه روز از احادیث
صحیح معلوم شود که ماهی که آنحضرت در وی نشسته بود بیست و نه روز برآمده بود فافهم رواه البخاری وعن جابر قال دخل ابوبکر رضی الله عنه یستأذن
علی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت جابر درآمد ابوبکر در حالیکه طلب اذن میکند آنحضرت را که درآید بر آنحضرت فوجد الناس جلوسا ببابه پس یافت ابوبکر
مردم را نشسته بر در آنحضرت یعنی در مسجد لم یؤذن لاحد منهم اذن کرده نشده مر هیچ یکی را از مردم بدرون آمدن فاذن لابی بکر پس اذن کرده شد مر ابی
بکر را فدخل پس درآمد ابوبکر ثم اقبل عمر پس پیش آمد عمر رضی الله عنه فاستأذن پس طلب اذن کرد عمر فاذن له پس اذن کرده شد مر عمر را فوجد النبی صلی الله
علیه وسلم جالسا حوله نساؤه پس یافت عمر آنحضرت را در حالیکه نشسته اند گرد آنحضرت زنان وی واجما ساکتا اندوهگین خاموش و جم و جوم خاموش شدن
از اندوه و خشم و در نهایه گفته واجم ترش روی سر فرو افکنده از سختی اندوه فقال پس گفت عمر در بعض نسخ فقلت پس گفتم من بدل یا بزبان لاقولن شیئا
اضحک النبی برآینه بگویم من چیزی را یعنی سخنی را که بخنداند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت عمر یا رسول الله لو رأیت بنت خارجة اگر میدیدی تو
دختر خارجه را مراد زوجه خود را میدارد سألتنی النفقة سؤال کرد و طلبید از من نفقه را فقمت الیها پس استادم من بسوی دختر خارجه فوجأت عنقها پس زدم
و مالیدم من بدست گردن او را یعنی اگر زن من از من نفقه بطلبد بزنم مشتی بر گردن او که باز آید از طلب کردن فضحک رسول الله پس بخندید پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم وقال هن حولی کما تری یسألنني النفقة وگفت این زنانیکه گرد من نشسته اند چنانکه می بینی می طلبند از من نفقه فقام ابوبکر الی عائشة پس برخاست
ابوبکر بسوی عائشه یجأ عنقها در حالیکه میزند گردن عائشه وقام عمر الی حفصة یجأ عنقها و برخاست عمر بسوی حفصه در حالیکه میزند گردن او کلاهما یقول
تسألن رسول الله صلی الله علیه وسلم در حالیکه ابوبکر و عمر هر دو میگویند بعائشه و حفصه طلب میکنید شما از آنحضرت ما لیس عنده چیزی که نیست نزد وی
از نفقه فقلن پس گفتند عائشه و حفصه والله لا نسأل رسول الله سوگند بخدا نمی طلبیم از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم شیئا ابدا لیس عنده چیزی که نیست
نزد وی ثم اعتزلهن شهرا پس دور کرد زنان را و گوشه گرفت از ایشان آنحضرت یکماه او تسعا وعشرین یا بیست و نه روز شک راوی است بجهت کوفتی و اندوهی
که از ایشان بخاطر شریف وی رسیده ثم نزلت هذه الآیة پس فرود آمد این آیت که یا ایها النبی قل لازواجک حتی بلغ تا آنکه رسید این کلمه که للمحسنات
منکن اجرا عظیما حاصل معنی آیه اینست که امر شد از جانب پروردگار تعالی بآنحضرت صلی الله علیه وسلم که بگو بزنان خود اگر میخواهید شما دنیا را بیائید تا همه شما را
سر و هم و بگذارم و اگر خدا و رسول خدا را میخواهید آماده کرداینده است وی تعالی مر نیکوکاران را از شما ثوابی بزرگ قال فبدأ بعائشة گفت جابر پس آغاز کرد
آنحضرت در گفتن این قول بعائشه یعنی اول از عائشه شروع کرد که محبوب تر و نزدیکتر بود بوی فقال یا عائشة انی ارید ان اعرض علیک امرا پس گفت آنحضرت
ای عائشه بدرستیکه من میخواهم که اظهار کنم و بگویم تو سخنی را کار احب ان لا تعجلی فیه دوست میدارم که شتابی نکنی تو در جواب آن سخن حتی تستشیری ابویک تا آنکه
کنکاش کنی تو پدر و مادر خود را قالت وما هو گفت عائشه و چیست آن سخن یا رسول الله فتلا علیها الآیة پس خواند آنحضرت بر عائشه این آیت را که فرود
آمده قالت افیک یا رسول الله استشیر ابوی گفت عائشه آیا در حق تو و در اراده تو طلب مشورت میکنم پدر و مادر خود را بل اختار الله ورسوله

بلکہ اختیار میکنیم و میگزینیم خدا و رسول خدا را والدار الاخرة و اختیار میکنیم سرای آخرت را و چون عایشہ آنحضرت را راضی ساخت گفت واسئالك ان لاتخبر امرأة من
نسائك و سوال میکنم ترا کہ خبر نکنی زنی را از زنان خود بالذی قلت بآنچہ گفتم من مقصود عایشہ رضی اللہ عنہا آنست کہ زنی دیگر نداند کہ من خدا و رسول خدا را اختیار
کردہ ام تا امر او محتمل و مترد د باشد و شاید کہ یکی از ایشان دنیا را اختیار کند و از حبالۂ عقد آنحضرت بیرون رود و این از غایت محبت و غیرت عایشہ رضی اللہ عنہا با
حضرت است صلی اللہ علیہ وسلم قال لاتسألنی امرأة منهن الا اخبرتها گفت آنحضرت نمی پرسد مرا زنی از این زنان قول ترا مگر آنکہ خبر میدہم او را بآنچہ گفتی یعنی آنکہ از خود
نگویم اما بعد از پرسیدن اگر نگویم بیمہری و بی شفقتی کردہ باشم بر ایشان و حقتعالی مرا مظہر شفقت و نصیحت و رحمت مر عالمیان را آفریدہ ان اللہ لم یبعثنی مدرستیکہ خدایتعالی
نہ برانگیختہ است مرا معنتا در عنت اندازندہ کسی را ولا متعنتا و نہ در عنت افتادہ و عنت بحتہ یک فساد و اثم و ہلاک و مشقت و شدت ولکن بعثنی معلما
میسرا و لیکن برانگیختہ است مرا تعلیم کنندہ احکام دین او طریق رشد و ہدایت مردم و آسان کنندہ کار را بر ایشان و این از نہایت قوت استقامت آنحضرت در دین و
نصیحت و شفقت وی بود بر امت کہ با وجود محبت کہ با عایشہ داشت بر این خاطر وی ترک حق نکرد صلی اللہ علیہ وسلم رواہ مسلم وعن عائشة رضی اللہ عنہا
قالت کنت اغار علی اللاتی وہبن انفسہن لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفت عایشہ بودم کہ غیرت میکردم بر آن زنانی کہ بخشیدند نفسہای خود را مر رسول
خدا را صلی اللہ علیہ وسلم و گفتہ اند غیرت اینجا بمعنی عنت است کہ لازم اوست فقدر فقلت اتہب المرأة نفسہا پس میگفتم آیا می بخشد زن نفس خود را فلما انزل اللہ تعالی
پس ہنگامی کہ فرستاد خدایتعالی این آیت را ترجی من تشاء منہن وتؤوی الیك من تشاء تاخیر میکنی و پس می اندازی ہر کرا میخواہی از زنان و جای میدہی ہر کرا بخواہی
ومن ابتغیت ممن عزلت و ہر کرا طلبی از آنکہ سپس کردہ و راندہ زی فلا جناح علیك پس نیست گناہ بر تو پس معلوم شد کہ اگر زنی ہبہ کند نفس خود را لازم نمی افتد قبول آن بر
آنحضرت اگر خواہد قبول کند و اگر خواہد رد کند قلت عایشہ میگوید گفتم من ما اری ربك الا یسارع فی ہواك نمی بینم پروردگار ترا مگر آنکہ شتابی میکند در رضای تو
خواہش تو و ہر چہ تو میخواہی و میل داری ہمان میکند متفق علیہ وحدیث جابر و حدیث جابر کہ در ادای حقوق زنان واقع شدہ اول او اینست اتقوا اللہ فی النساء
ذکر فی قصة حجة الوداع ذکر کردہ شد در قصہ حجۃ الوداع الفصل الثانی عن عائشة رضی اللہ عنہا انہا کانت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فی سفر روایت است از عایشہ کہ وی بود با آنحضرت در سفری قالت فسابقتہ گفت عایشہ پس مسابقت کردم با آنحضرت و مسابقت با کسی کردن و بدان بقصد پیشی کردن
فسبقتہ پس سبقت کردم آنحضرت را و پیشی کردم او را علی رجلی بر ہر دو پای خود و درین کلمہ تاکید مقصود است کہ بیان ملاعبت است چنانکہ میگویند کتبتہ بیدی و ابصرتہ
بعینی فلما حملت اللحم پس وقتی کہ برداشتم من گوشت را یعنی تندار شدم سابقتہ فسبقنی مسابقت کردم من آنحضرت را پس سبقت کرد آنحضرت مرا فقال ہذہ
بتلك السبقة گفت آنحضرت این سبقت من ترا بدل آن سبقت است کہ تو کردہ بودی مرا مقصود بیان حسن معاشرت و حسن صحبت و اختلاط آنحضرت است با نسای
خود خصوصا با عایشہ صدیقہ کہ احب نساء وی بود رضی اللہ عنہا رواہ ابو داؤد وعنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خیرکم خیرکم
لاہلہ بہترین شما نزد خلق و خدا بہترین شما است مر اہل خود را وانا خیرکم لاہلی و من بہترین شماام مر اہل خود را واذا مات صاحبکم فدعوہ و چون بمیرد
یار شما یعنی کسی از شما کہ در میان شما بودہ است پس ترک دہید او را یعنی ترک دہید ذکر عیوب و قبائح او را و مراد نہی از غیبت مردہ ہا است چنانکہ آمدہ است اذکروا
موتاکم بالخیر و بعضی گفتہ کہ ترک دہید مصیبت و بکاو نالیدن را بر مردہ و بعضی گفتہ اند کہ آنحضرت مراد بصاحب نفس شریف خود را داشتہ است یعنی چون من از میان
شما بگذرم و از عالم بروم حسرت و تلہف بر من مکشید کہ مر خدا را خلفا است از ہر غایت و بوعدۂ الٰہی امر بخیر و صلاح خواہد بود و فہم این معنی از لفظ خالی از بعدی نیست
اما مناسبت او بکلام سابق ظاہرتر است فافہم رواہ الترمذی والدارمی و رواہ ابن ماجة عن ابن عباس الی قولہ لاہلی روایت کرد این حدیث را
تمام ترمذی و دارمی و روایت کرد آنرا ابن ماجہ تا قول او لاہلی و اذا مات صاحبکم الی آخرہ در روایت او مذکور نیست وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم المرأة اذا صلت خمسہا زن چون بگذارد نماز پنج وقت را کہ فرض است بروی وصامت شہرہا و روزہ دارد ماہ رمضان او احصنت
فرجہا و نگاہدارد عورت خود را واطاعت بعلہا و فرمان برداری کند شوہر خود را در آنچہ متعلق بحق نکاح است از وطی و جز آن فلتدخل من ای ابواب
الجنة پس گو کہ درآید آن زن از ہر دری از درہای بہشت رواہ ابو نعیم فی الحلیة روایت کردہ است او را ابو نعیم بضم نون در حلیۃ الاولیا کہ نام کتابی است
در علم حدیث و در وی ذکر بعضی از مشاہیر اولیا نیز کردہ وعن ابی ہریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لو کنت آمر احدا ان یسجد لاحد
اگر میبودم من کہ امر میکردم یکی را کہ سجدہ کند مر یکی را لامرت المرأة ان تسجد لزوجہا ہر آئینہ امر میکردم زن را کہ سجدہ کند برای شوہر خود درین مبالغہ و بیان امر کمال
وجوب طاعت زوج است بر زن رواہ الترمذی وعن ام سلمة قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ایما امرأة ماتت وزوجہا عنہا راض
ہر زنی کہ بمیرد و حال آنکہ شوہر آن زن از وی راضی است دخلت الجنة درآید آن زن بہشت را رواہ الترمذی وعن طلق بفتح طای مہملہ و قاف بن علی صحابی است از
جماعۂ ایلچیان کہ از یمامہ بر آنحضرت آمدند قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا دعا الرجل زوجتہ لحاجتہ گفت آنحضرت وقتی کہ مرد بخواند زن خود را برای حاجت
خود فلتاتہ پس باید کہ بیاید آن زن شوہر خود را وان کانت علی التنور و اگر چہ باشد آن زن بر تنور یعنی اگر چہ مشغول باشد بشغل ضروری و احتمال ضایع شدن مال نیز باشد چنانکہ نان در

خوذہ

در تنور بته باشد و شوهر بطلبد گفته اند که این بر تقدیر یست که باشد نان مرزوج را زیرا که وی چون خواند او را و رانیجالت راضی شد باتلاف مال خود و احتمال دارد که مراد آن
باشد اگرچه باشد در شدت و مکانی که ممکن نیست در وی قضای حاجت و درین مبالغه است در رنگ تعلیق بمحال رواه الترمذی وعن معاذ رضی الله عنه عن
النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تؤذی امرأة زوجها فی الدنیا ایذا نکند هیچ زنی شوهر خود را در دنیا الا قالت زوجته من الحور العین مگر آنکه میگوید
زوجهٔ آمرزه که از حور عین است و عین بکسر عین جمع عیناء زن بزرگ چشم لا تؤذیه قاتلک الله ایذا مکن شوهر خود را بکشد ترا خدای تعالی دعای بد است برای آن زن
فانما هو عندک دخیل زیرا که آن مرد نیست نزد تو مگر غریب و نیست او را نزد تو بقا مگر روزی چند دخیل کسی را گویند که در قومی درآید و از ایشان نبود ویوشک
ان یفارقک الینا نزدیک است که جدائی میکند وی ترا و می آید بسوی ما یعنی می درآید وی در بهشت و تو در دوزخ میروی و یوشک برای آن گفت که جزم
نیست بودن وی از اهل بهشت رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن حکیم بن معویة القشیری بضم قاف و فتح
شین معجمه منسوب بقشیر بن کعب تابعی است نسائی گفته که لا باس به و در جامع الاصول گفته اعرابی حسن الحدیث عن ابیه روایت میکند از پدر خود که معاویه بن حیده بفتح حای مهمله
و سکون تحتانیه و بدال مهمله قال گفت پدر وی قلت گفتم من یا رسول الله ما حق زوجة احدنا علیه چیست حق زن یکی از ما بر وی قال ان تطعمها اذا طعمت
گفت آنحضرت حق زوجه آنست که بخورانی تو او را وقتی که بخوری تو وتکسوها اذا اکتسیت و بپوشانی تو او را وقتی که بپوشی تو و در بعضی روایات ما طعمت وما اکتسیت یعنی
بخورانی او را از آنچه میخوری تو و بپوشانی از آنچه میپوشی. تو یعنی در طعام و کسوت مساوی خود داری و از روایات اولی این معنی معلوم نمیشود گویا مراد ادای نفقه واجب است
والله اعلم ولا تضرب الوجه و اینکه نزنی تو روی او را از اینجا مفهوم میشود که اگر بزند روی زن بر تقدیر ظهور فاحشه یا ترک فرائض یا برای مصلحت تادیب روا باشد و زدن
بر روی منهی عنه است مطلقا بهر حال ولا تقبح و نسبت بقبیح و بدی نکنی افعال و اقوال او را یا دشنام ندهی بقول قبحک الله یا ما حق ولا تهجر الا فی البیت و اینکه هجران نکنی او را
و جدائی نکنی از وی مگر در خانه یعنی اگر مصلحت در هجران او باشد هجران نکنی مگر در خوابگاه و در خانهٔ دیگر بیتوتت نکنی و قاعده درین باب نص قرآن است که فرموده واللاتی
تخافون نشوزهن فعظوهن واهجروهن فی المضاجع واضربوهن رواه احمد وابوداود وابن ماجة وعن لقیط بفتح لام وکسر قاف و سکون تحتانیه
در آخر طای مهمله بن صبرة بفتح صاد مهمله وکسر بای موحده درصحابی مشهور است معدود در اهل طائف قال قلت گفتم یا رسول الله ان لی امرأة فی لسانها
شیء مرا زنی است که در زبان او چیزی است یعنی البذا میخواهد وی از شیء بذا را بفتح موحده و ذال معجمه ممدوده بمعنی فحش و بدزبانی و بیهوده گوئی قال طلقها
گفت آنحضرت طلاق ده آن زن را قلت ان لی منها ولدا گفتم چگونه طلاق دهم که از آن زن فرزندانند ولد واحد و متعدد هر دو واقع میشود ولها صحبة مراد صحبت است با من
کرده ام از آن قال فمرها گفت آنحضرت پس امر کن آن زن را یقول عظها میگوید آنحضرت پند کن او را این قول راوی است از برای بیان مراد بقول آنحضرت مرها فان یک فیها خیر فستقبل
پس اگر باشد در آن زن نیکی پس زود باشد که قبول کند پند ترا و باز آید از فحش ولا تضرب ظعینتک ومزن تو زن اصیل خود را ضربک امیتک مانند زدن تو کنیزک خود را
ظعینه بظای معجمه بر وزن سکینه زن در هودج از ظعن بمعنی سفر و ارتحال و گاهی زن بی هودج را نیز گویند و گاهی هودج بی زن را هم گویند و گویا مراد اینجا رفیقه و صاحبه است
که زن حره را بآن وصف توان کرد و امیه بضم همزه و تشدید یا تصغیر امت است رواه ابوداود وعن ایاس بکسر همزه و تخفیف یا ابن عبدالله قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا تضربوا اماء الله گفت ایاس گفت آنحضرت نزنید کنیزان خدا را مراد زوجات اند زیرا که مردان غلامان خدا اند و زنان کنیزان خدا فجاء عمر
الی رسول الله پس آمد عمر رض بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت عمر ذئرن النساء علی ازواجهن دلیر شدند زنان بر مردان خود و
بفرمانی کردند بر ایشان بشنیدن این سخن ذار بذال معجمه و همزه و را دلیری کردن فرخص فی ضربهن پس رخصت کرد آنحضرت در زدن زنان فاطاف
بآل رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گرد گشتند و فرود آمدند باهل بیت آنحضرت اطاف اینجا بهمزه تصحیح کرده اند و در ثانی بی همزه هر دو بیک معنی می آید و
در نسخ مصابیح هر دو جا بهمزه است نساء کثیر زنان بسیار یشکون ازواجهن در حالیکه گلا میکنند مردان خود را بجهت زدن ایشان ایشان را فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لقد طاف بآل محمد صلی الله علیه وسلم نساء کثیر یشکون ازواجهن لیس اولئک بخیارکم نیستند آن مردان که میزنند زنان خود را نیکان شما
یعنی نیک نیکند که میزنند زنان را رواه ابوداود وابن ماجة والدارمی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس منا
من خبب امرأة علی زوجها نیست از ما و بر طریقهٔ ما کسیکه بدراه کند زنی را بر شوهر وی او عبدا علی سیده یا بدراه کند غلامی را بر خواجهٔ وی یعنی بدیهای زن بر
مرد و بدیهای غلام بر خواجه گوید تخبیب بخای معجمه و موحدتین فریفتن و خداع دادن و فاسد گردانیدن رواه ابوداود وعن عائشة رضی الله عنها قالت
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من اکمل المؤمنین ایمانا بدرستیکه از کاملترین مسلمانان از روی ایمان احسنهم خلقا والطفهم باهله نیکوترین مسلمانان است
از روی خلق و نرمی کننده ترین ایشانست باهل و عیال خود زیرا که آزار و محنت از جانب ایشان بسیار میرسد و با وجود آن خوش خلقی و نرم خوئی کردن از کمال ایمان
و زیادتی صبر است رواه الترمذی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اکمل المؤمنین ایمانا احسنهم خلقا کاملترین مسلمانان
از روی ایمان نیکوترین ایشانست از روی خلق وخیارکم خیارکم لنسائهم و بهتران شما بهتران شما اند مر زنان خود را رواه الترمذی وقال هذا حدیث

حدیث حسن صحیح ور واه و روایت کرد آنرا ابو داؤد الی قوله تا قول وی خلفا وعن عائشة قالت قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم من
غزوة تبوك گفت عائشه قدوم آورد آنحضرت از جنگ تبوک بتقدیم مثناة بر موحده موضعی مشهور از شام و آخر غزوات آنحضرت این غزوه است که در سنه تاسع واقع
شد او حنین یا قدوم آورد از غزوه حنین شک راویست و حنین بضم حا وفتح نون اول نام جائی است برچند مرحله از مکه و این غزوه متصل فتح مکه است که در سنه ثامنه بود
و فی سهوتها ستر و در صفه خانه عائشه پرده بود و سهوه بفتح سین مهمله و سکون ها مانند صفه و خانهٔ خورد مشابه مخدع و خزانه یا طاق که نهاده میشود در روی چیزی
و ستر بکسر سین و سکون فوقیه پرده فهبت ریح پس وزید بادی فکشفت ناحیة الستر عن بنات لعائشة لعب پس بکشاد باد در هر جانب پرده از دختر کان
که مر عائشه را بود که بازی میکرد عائشه بدان لعب بیان بنات است بضم لام وفتح عین جمع لعبه آنچه دختران بآن بازی میکنند و از خرقها و پارچها میسازند فقال ما
هذا یا عائشة پس گفت آنحضرت چیست این لعبهای عائشه قالت بناتی گفت عائشه این دختران منند و رای بینهن فرسا له جناحان و دید آنحضرت میان
لعبتها صورت اسپی را که مر او را دو بازو است من رقاع بکسر را از رقعها و رقعه بمعنی خرقه و قرطاس فقال ما هذا الذی اری وسطهن پس گفت آنحضرت
چیست این چیزی که می بینم در میان این لعبتها قالت فرس گفت عائشه این اسپ است و مثال او است قال وما هذا الذی علیه گفت آنحضرت و چیست این چیزی که بر وی است
قالت جناحان گفت عائشه این دو بازوی اسپ است قال فرس له جناحان گفت آنحضرت بطریق تعجب اسپی که مر او را دو بازو است قالت ما سمعت ان
لسلیمان خیلا لها اجنحة گفت عائشه بحضرت آیا نشنیدهٔ تو که سلیمان را اسپان بود ند که مر آن اسپانرا بازوها بود که میپریدند و تخت ویرا بهوا میبردند قالت
فضحك حتی رایت نواجذه گفت عائشه پس بخندید آنحضرت تا آنکه ظاهر شد دندانهای درونی وی مانند آنکه میگویند آنحضرت چون تجویز کرد بازی کردن
عائشه را باین لعبتها و صورتها جواب میدهند که مر آن لعبتها را صورتهای مشخص نبود چنانکه تصاویر را که حرام است و بعضی میگویند که وقوع این قبل از تحریم تصاویر است
یا از جهت آنکه لعب صغار مظنه استخفاف است والله اعلم رواه ابو داؤد الفصل الثالث عن قیس بن سعد صحابی است انصاری خزرجی مدنی است صحبت
داشت با آنحضرت ده سال مردی بود دسطبر تن بسیار قامت سید جواد خداوند عقل و رای صاحب شرط آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و والد او سعد بن عباده نیز
از کبار صحابه است قال اتیت الحیرة گفت قیس بن سعد آمدم حیره را بکسر حای مهمله و سکون تحتانیه بعد وی را شهریست معروف قدیم است نزدیک کوفه فرایتهم یسجدون
لمرزبان لهم پس دیدم من اهل حیره را که سجده میکنند مرزبانرا که مر ایشانرا بود و مرزبان بفتح میم و سکون را و ضم زای فارسی شجاع مقدم بر قوم فقلت لرسول الله
پس گفتم من هر آینه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم احق ان یسجد له سزاوار تر است که سجده کرده میشود مر او را فاتیت رسول الله پس آمدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم فقلت انی اتیت الحیرة پس گفتم بدرستیکه آمدم من حیره را فرایتهم یسجدون لمرزبان پس دیدم مر ایشانرا که سجده میکنند مرزبانی را که مر ایشانرا بود فانت
احق بان یسجد لك پس تو سزاوار تری تا که سجده کرده شود مر ترا فقال لی پس گفت آنحضرت مرا ارایت لو مررت بقبری خبر ده مرا اگر بگذری تو بقبر من
اکنت تسجد له آیا هستی تو که سجده میکنی قبر مرا فقلت لا پس گفتم نمی کنم فقال لا تفعلوا پس گفت آنحضرت مکنید سجده مرا یعنی مرا که سجده میکنید الآن جهت اکرام و اجلال
و هیبت و جلال من میکنید و چون من از ین عالم بروم و در پرده شوم سجده مکنید پس سجده برای زنده باید کرد که هرگز نمیرد و ملک او زائل نگردد لو کنت امر احدا ان یسجد
لاحد اگر میبودم که امر میکردم یکی را که سجده کند یکی را لامرت النساء ان یسجدن لازواجهن هر آینه امر میکردم زنانرا که سجده کنند مر شوهران خود را لما
جعل الله علیهن من حق از جهت آنچه گردانیده است خدایتعالی مردانرا بر زنان از حق رواه ابو داؤد و رواه احمد عن معاذ بن جبل وعن عمر رضی الله
عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یسأل الرجل فیما ضرب امرأته علیه گفت آنحضرت سوال کرده نمیشود مرد در دنیا و آخرت در چیزی که زد
زن خود را بر آن چیز و لیکن اگر رعایت کند حدود و شرائط آنرا و از حد تجاوز نکند و جور ننماید رواه ابو داؤد و ابن ماجة وعن ابی سعید الخدری قال جاءت
امرأة الی رسول الله صلی الله علیه وسلم ونحن عنده گفت ابو سعید خدری آمد زنی نزد آنحضرت و حال آنکه ما نزد آنحضرت بودیم فقالت زوجی پس
گفت آن زن شوهر من صفوان بن المعطل بضم میم و عین مهمله و تشدید طای مفتوحه صحابی است که در افک عائشه بوی نسبت میکردند آن شنیعه را یضربنی اذا صلیت
میزند مرا وقتی که نماز میگذارم ویفطرنی اذا صمت و میکشاید روزهٔ مرا وقتی که روزه میدارم ولا یصلی الفجر حتی تطلع الشمس و نمیگذارد نماز بامداد را
تا آنکه برمی آید آفتاب قال گفت ابو سعید و صفوان عنده و صفوان نزد آنحضرت بود که زن وی این شکایت کرد قال گفت ابو سعید فسأله عما قالت پس پرسید آنحضرت صفوان را
از چیزی که گفت زن او فقال پس گفت صفوان یا رسول الله اما قولها یضربنی اذا صلیت اما گفتن این زن که میزند مرا شوهر من وقتی که نماز میکنم فانها تقرأ بسورتین
پس بدرستیکه این زن میخواند در نماز دو سوره را یعنی دراز میکند قراءت را وقد نهیتها و بتحقیق منع کرده ام من او را قال فقال رسول الله گفت ابو سعید پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم لو کانت سورة واحدة لکفت الناس اگر میبود قراءت یک سوره هر آینه بسندگی میکرد مردم را قال گفت صفوان واما قولها یفطرنی اذا صمت اما
قول این زن که روزه میکشاید مرا وقتی که روزه میدارم فانها تنطلق تصوم پس بدرستی وی میرود که روزه میدارد یعنی دائم و مستمر است بر روزه داشتن وانا
رجل شاب و من مردی جوانم لا اصبر شکیبائی نمیتوانم کرد از جماع فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تصوم امرأة الا باذن زوجها روزه ندارد

فرس

پس گفت پیغمبر خدا

هیچ زنی مگر باذن شوہر خود و رضای او واما قولها انی لا اصلی حتی تطلع الشمس واما قول این زن کہ من نماز نمیگزارم تا آنکہ می برآید آفتاب فانا اہل بیت قد عرف
لنا ذاک سببش آنست کہ ما اہل بیتیم کہ بتحقیق شناختہ شدہ است برای ما آن یعنی عادت قوم ما اینچنین واقع شدہ است لا نکاد نستیقظ حتی تطلع الشمس نزدیک نیست کہ
بیدار شویم ما تا آنکہ می برآید آفتاب و این سبب آنست کہ شبہا در آب دادن باغ بیدار میباشیم و در شب خواب میسر نمیشود ما را پس بضرورت تا برآمدن آفتاب در خواب میباشیم قال
گفت آنحضرت فاذا استیقظت یا صفوان فصل پس وقتی کہ بیدار کردی ای صفوان بگذار نماز را و در قبول عذر او یا دخود و تقصیر تنبیہ و مبالغہ است در رعایت ثبوت حق
رجال رواہ ابو داؤد وابن ماجۃ و در بعضی نسخ ذکر ابن ماجہ نیست وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان فی نفر من
المہاجرین والانصار روایت است از عائشہ کہ آنحضرت بود در جماعت از مہاجرین وانصار فجاء بعیر فسجد لہ پس آمد شتری پس سجدہ کرد مر آنحضرت را فقال
اصحابہ پس گفتند یاران آنحضرت یا رسول اللہ تسجد لک البہائم والشجر سجدہ میکنند ترا چارپایہا و درختان فنحن احق ان نسجد لک پس ما سزاوار تریم بآنکہ سجدہ
کنیم مر ترا فقال اعبدوا ربکم پس گفت آنحضرت عبادت کنید پروردگار خود را واکرموا اخاکم و گرامی وعزیز دارید برادر خود را عبارت از ذات شریف خود داشت
ولو کنت امر احدا ان یسجد لاحد و اگر میبودم کہ امر میکردم من ہیچ کس را کہ سجدہ کند کسی را لامرت المرأۃ ان تسجد لزوجہا ہر آئینہ امر میکردم زن را کہ سجدہ کند مر
شوہر خود را ولو امرہا ان تنقل من جبل اصفر الی جبل اسود و اگر امر میکرد مرد زن را کہ ببرد سنگہا از کوہ زرد بسوی کوہ سیاہ ومن جبل اسود الی جبل ابیض
و ببرد سنگہا را از کوہ سیاہ بسوی کوہ سفید کان ینبغی لہا ان تفعلہ بود سزاوار مر او را کہ بکند این کار را و در ذکر الوان جبال را مبالغہ است در بعد این جبال از یکدیگر
زیرا کہ یافتہ نمیشوند این جبال باین صفت نزدیک یکدیگر رواہ احمد وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثلثۃ لا یقبل لہم صلوۃ سہ کس اند کہ پذیرفتہ
نمیشوند برای ایشان ہیچ نمازی یعنی تمام نمیشود برای ایشان ثواب آن اگرچہ صحیح باشد شرعا و حاصل میکردد بدان ابرای ذمہ ولا یصعد لہم حسنۃ و بالا نمیرود برای آن سہ
کس نیکی العبد الآبق یکی از آن بندہ گریختہ حتی یرجع الی موالیہ تا آنکہ باز آید بسوی صاحبان خود فیضع یدہ فی ایدیہم پس بنہد آن بندہ دست خود را در دستہای
ایشان ومی درآید در تصرف وخدمت ایشان ذکر موالی بلفظ جمع گویا اشارت است بمولی و اولاد او یعنی بآنہا نیز وفاداری کند والمرأۃ ساخط علیہا زوجہا
دوم زنی کہ خشم کنندہ است بر آن زن شوہر وی والسکران حتی یصحو سوم مست تا آنکہ ہشیار گردد رواہ البیہقی فی شعب الایمان وعن ابی ہریرۃ قال قیل
لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ای النساء خیر گفت ابو ہریرہ گفتہ شد مر آنحضرت را کدام یکی از زنان بہتر است قال التی تسرہ اذا نظر گفت آنحضرت
بہترین زنان آن زنی است کہ شاد و خوش گرداند مرد را چون نگاہ کند بروی وتطیعہ اذا امر و فرمان برداری کند مرد را چون امر کند مر او را و بفرماید او را کاری ولا تخالفہ
فی نفسہا ومخالفت نکند آن زن مرد را در ذات خود ولا فی مالہا ونہ در مال خود یعنی مالیکہ در دست و تصرف اوست یا مالی کہ در ملک اوست و مرد فقیر باشد پس صرف
کند بروی بما یکرہ مخالفت کند بچیزی کہ مکروہ و ناخوش دارد مرد را رواہ النسائی والبیہقی فی شعب الایمان وعن ابن عباس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و
سلم قال اربع من اعطیہن گفت آنحضرت چہار خصلت اند کہ ہر کرا دادہ شوند آن چہار خصلت فقد اعطی خیر الدنیا والآخرۃ پس تحقیق دادہ شد او را نیکی ہر دو
جہان قلب شاکر دلی شکر گویندہ مر منعم را بر نعمتہای وی و دوست دارندۂ او را و دانندہ کہ ہر چہ ہست از نعمت از اوست ولسان ذاکر و زبان ذکر کنندہ
مر خدا را عز اسمہ وبدن علی البلاء صابر و تنی بر بلا صبر کنندہ و شکیبائی نمایندہ و جزع و اضطراب نمایندہ و زوجۃ لا تبغیہ خونا و زنی کہ طلب نمیکند مرد را خیانت
فی نفسہا ولا فی مالہ در نفس خود و نہ خیانت کنندہ در مال مرد در حدیث سابق فی مالہا بود و درینجا فی مالہ فافہم رواہ البیہقی فی شعب الایمان باب

الخلع والطلاق

الخلع والطلاق خلع بضم اسم است از خلع بفتح بمعنی کشیدن و بیرون آوردن و اکثر اطلاق آن در نزع ملبوس از بدن است مثل جامہ و موزہ و نعل و در شرع
عبارتست از بازخریدن زن نفس خود را از مرد بکابین و جز آن وبمعنی مطلق طلاق نیز آمدہ است وطلاق در لغت کشادن و رہا کردن وطلیق اسیری کہ رہا کردہ
شد وطلیق الوجہ وطلیق اللسان کشادہ رو وکشادہ زبان و در شرع رہا کردن و گذاشتن زن مرکور را از قید نکاح الفصل الاول عن ابن عباس ان امرأۃ ثابت
بن قیس اتت النبی صلی اللہ علیہ وسلم روایت است از ابن عباس کہ زن ثابت بن قیس کہ از انصار بود نزد آمد آنحضرت فقالت پس گفت آن زن یا رسول اللہ
ثابت بن قیس ما اعتب علیہ فی خلق ولا دین ثابت بن قیس عتاب نمیکنم و خشم نمیگیرم من بر وی در خوی و عادت وی و نہ در دین وی یعنی مفارقت نمیکنم و جدائی
نمیخواہم از وی از جہت آنکہ بد خلق است و در دین وی نقصان است ولیکن بالطبع نزد من مکروہ است و میترسم کہ از من نسبت بوی چیزی واقع شود کہ خلاف حکم اسلام است
در صحت نکاح از ناسازگاری و کفران نعمت زوج و اینست مراد بقول وی ولکنی اکرہ الکفر فی الاسلام ولیکن من مکروہ میدارم کفر را در اسلام و میگویند
کہ وی رضی اللہ عنہ بسیار بدرو و قصیر القامت بود و امرأۃ او بسیار جمیلہ بود و نام او نیز جمیلہ بود و دختر عبد اللہ بن ابی بود و بعضی گفتہ اند کہ حبیبہ بنت سہل
الانصاری بود فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اتردین علیہ حدیقتہ پس گفت آنحضرت آیا باز گردانیدہ میدہی بر ثابت بن قیس باغچۂ او را
کہ در مہر تو دادہ فی الصراح حدیقۃ مرغزار با درخت قالت نعم گفت آری میدہم حدیقہ را کہ دادہ است بمن قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اقبل
الحدیقۃ گفت آنحضرت ثابت بن قیس قبول کن حدیقہ را وطلقہا تطلیقۃ وطلاق بدہ او را یک طلاق و در فقہ ثابت شدہ کہ خلع طلاق بائن است رواہ

البخاری وعن عبد الله بن عمر انه طلق امرأة له وهی حائض روایت است از ابن عمر که وی طلاق داد زنی را که مر او را بود و حال آنکه آن زن حائض بود فذکر عمر لرسول الله پس ذکر کرد عمر رضی الله عنه مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یعنی رفته با آنحضرت گفت که این کار کرده است فتغیظ فیه رسول الله پس خشمگین شد از جهت این کار پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ثم قال لیراجعها پس گفت آنحضرت باید که رجعت کند ابن عمر با آن زن ثم یمسکها پس باید که نگاه دارد آن زن را نزد خود حتی تطهر تا آنکه پاک شود از حیض ثم تحیض پس بیاید حیض آرد فتطهر پس پاک شود از حیض دوم فان بدا له ان یطلقها پس اگر ظاهر شود و خوش آید او را که طلاق دهد او را فلیطلقها طاهرا پس گو که طلاق دهد او را در حالی که پاک است آن زن قبل ان یمسها پیش از آنکه مساس کند او را و جماع کند با وی فتلك العدة التی امر الله ان تطلق لها النساء پس آن مذکور که طلاق دادن است در حالت مذکوره عدتی است که امر کرده است خدایتعالی که طلاق کرده شوند در آن عدت زنان وفی روایة و در روایتی چنین آمده است که گفت آنحضرت بعمر رضی الله عنه مره امر کن ابن عمر را بمراجعت فلیراجعها پس باید که مراجعت کند ابن عمر آن زن را ثم لیطلقها طاهرا پس باید که طلاق دهد او را در حالیکه طاهر است اگر غیر حامل باشد او حاملا یا در حالیکه حامل است متفق علیه و درین حدیث دلیل است بر حرام بودن طلاق در حال حیض بجهت آنکه مبادا طلاق از جهت کراهت طبع و نفرت آن داده باشد نه برای مصلحتی که دیده است در آن و در حالت طهر این احتمال منتفی است و با وجود آن اگر طلاق دهد واقع میشود و لهذا فرمود فلیراجعها و رجعت بعد از طلاق میباشد ماند آنکه گفته اند فایده تاخیر تا طهر ثانی چیست چرا در طهر اول طلاق نگوید جواب ازین سؤال بچند وجه گفته اند یکی آنکه تا رجعت برای غرض طلاق نشود پس باید که نگاه دارد تا یک مدتی که حلال است در وی طلاق دوم آنکه این عقوبت است و را بر معصیت او که طلاق داده است در حالت حیض سوم آنکه طهر اول با حیضی که طلاق داده است در وی در حکم یک چیز است پس اگر طلاق دهد در طهر اول حکم آن دارد که گویا در حیض داده است چهارم آنکه نهی کرده شد از طلاق در طهر تا دراز شود مدت اقامت آن زن با مرد شاید که مجامعت کند او را پس ببرد آنچه در نفس اوست از سبب طلاق و ازین وجوه معلوم میشود که امساک تا طهر ثانی واجب نباشد بلکه اولی و احب باشد والله اعلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت خیرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عائشه مخیر کردانید ما را آنحضرت که اگر دنیا و زینت دنیا خواهید بیایید تا همه شما را سر دهم و بگذارم و اگر خدا و رسول خدا را خواهید شما را نزد خدا اجری عظیم است فاخترنا الله و رسوله پس اختیار کردیم ما خدا و رسول خدا را فلم یعد ذلك علینا شیئا پس شمار نکرد آنحضرت آن اختیار را چیزی از طلاق نه سه نه یکی نه بائنه و نه رجعی متفق علیه و ازین حدیث معلوم میشود که اگر شوهر گوید مر زن خود را اختیار کن نفس خود را یا مرا پس اختیار کرد مرد را واقع نمیشود چیزی باین قائل است ابوحنیفه و شافعی و منقول است از جماعه صحابه و از امیر المؤمنین علی رض نقل کرده اند که واقع میشود یکی رجعی بمجرد تخییر زوج زوجه را و اگر اختیار کرد زوج و نزد زید بن ثابت واقع میشود یکی بائن و بعرض عائشه رد است بر قول ایشان و اگر اختیار کند نفس خود را واقع میشود طلاق رجعی نزد شافعی و احمد و بائن نزد ابی حنیفه و سه طلاق نزد مالک وعن ابن عباس قال فی الحرام یکفر گفت ابن عباس در حرام کفارت میدهد یعنی حرام کرداند چیزی را بر نفس خود در زوجه یا غیر آن بروی کفارت یمین است و آن شی حرام نمیگردد و این مذهب ابن عباس است و مذهب ما نیز همین است و نزد شافعی کفارت نیست و بعضی گفته اند که اگر گوید حلال خدا بر من حرام است واقع میشود طلاق و این خلاف مذهب جمهور است آری اگر زن را گوید تو بر من حرام یا حرام کردانیدم ترا بر خود و نیت طلاق کند طلاق واقع میشود و اگر نیت طلاق نکند کفارت دهد بعد از آن خواند ابن عباس برای تقویت مذهب خود این آیت را که لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة هر آینه بتحقیق است مر شما را در پیغمبر خدا متابعت و پیروی نیکو اشارت است بقصه حرام کردانیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم عسل را و نازل شدن قول حق سبحانه و تعالی قَدْ فَرَضَ اللّٰهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ اَيْمَانِكُمْ چنانکه در حدیث آینده بیاید متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یمکث روایت است از عائشه رض که آنحضرت بود که درنگ میکرد و می نشست بعد از تمام نوبت عند زینب نزد زینب بنت جحش بتقدیم جیم مفتوحه بر حای مهمله ساکنه و یشرب عندها عسلا و خورد آنحضرت نزد زینب شهد را فتواصیت انا و حفصة پس شرط کردم و اقرار دادم من و حفصه که دختر عمر بن الخطاب است و میان وی و عائشه اتفاق و تحاب بود چنانکه میان پدران ایشان ان ایتنا دخل علیها النبی اتفاق این کردند که هر کدام از ما که در آید بروی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فلیقل پس باید که بگوید یک از ما بآنحضرت انی اجد منك ریح مغافیر بدرستیکه من می یابم از تو بوی مغافیر را اکلت مغافیر آیا خورده تو مغافیر و مغافیر بغین معجمه و فا بر وزن مصابیح و اقتصده است در کتاب مسلم مغافیر بر وزن مساجد نام میوه درختی است مشابه صمغ در وی حلاوتی است و بوی وی بد است و بوی وی یک گونه مشابهتی ببوی عسل دارد فدخل علی احدیهما پس در آمد آنحضرت بر یکی ازین دو که عائشه باشد یا حفصه ظاهرا او وی را یاد نمانده است که هر کدام یکی در آمد فقالت له ذلك پس گفت آن یکی که آنحضرت بروی در آمد آن حرف را فقال لا باس پس گفت آنحضرت نیست باک شربت عسلا خورده ام عسل را عند زینب بنت جحش فلن اعود له پس البته عود نکنم شربت عسل را و نخورم آن را و قد حلفت و بتحقیق سوگند خورده ام که نخورم عسل را پس حرام کردانید آنحضرت عسل را بر خود لا تخبری بذلك احدا خبر مده بآن هیچ یکی را تا ندانند ازواج مطهره او که خورد آنحضرت چیزی بد بوی را تبتغی مرضات ازواجه گفت آنحضرت این سخن را در حالیکه میخواهد رضای زنان خود را فنزلت

پس فرود آمد این آیت یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لك ای پیغمبر برای چه حرام گردانیدی چیزی را که حلال گردانیده است خدای تعالی برای تو تبتغی مرضات ازواجك طلب میکنی رضای زنان خود را و مرضات بفتح میم وسکون را مصدر است بمعنی رضا و این حدیث صریح است که نزول این آیت در تحریم عسل است و در بعضی روایات آمده است که در تحریم ماریه است و در قصه اختلاف است در موضع خود ذکر کرده شد و تطبیق نموده [۳] الفصل الثانی عن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثعنا ثوبان که مولای آنحضرت است و در سفر و حضر خدمت میکرد گفت آنحضرت ایما امرأة سالت زوجها طلاقا هر زنی که سوال کند شوهر خود را طلاق را فی غیر ما باس در غیر حالت شدت و ضرورت که داعی باشد و ملجا و مضطر گرداند او را بمفارقت و باس در اصل شدت حرب است گویند فحرم علیها رائحة الجنة پس حرام است بر آن زن بوی بهشت یعنی در هنگامی که می یابند مقربان و محسنان در موقف رواه احمد والترمذی وابوداؤد وابن ماجة والدارمی وعن ابن عمران النبی صلی الله علیه وسلم قال ابغض الحلال الی الله الطلاق دشمن ترین حلال بسوی خدا طلاق است یعنی اگرچه طلاق حلال و مباح است اما نزد خدا مبغوض و مکروه است و بسا چیز که مباح و روا باشد و مکروه بود چنانکه ادای صلوة در بیوت بی عذر و صلوة در زمین [۷] مغصوبه رواه ابوداؤد وعن علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا طلاق قبل نکاح نیست طلاق دادن قبل از نکاح ولا عتاق الا بعد ملك ونیست آزاد کردن مگر بعد از ملك زیرا که طلاق فرع نکاح است و عبارت است از ازاله ملك متعه پیش از وجود وی صورت ندارد و جائز داشته است امام ابوحنیفه و زهری که از ائمه تابعین است تعلیق طلاق به انکاح چنانکه گوید هر زنی را که نکاح کنم او را طلاق یا زنی معین را گوید اگر من نکاح کنم ترا طلاق پس واقع میشود طلاق نزد نکاح و نزد جمهور این جائز نیست و تحقیق این در اصول فقه ذکر کرده شده است و همچنین است کلام در عتاق ولا وصال فی صیام و نیست وصال در روزه داشتن یعنی صوم وصال داشتن که شب افطار نکند جائز نیست و این از خصائص جناب نبوت است چنانکه در کتاب الصوم معلوم شد ولا یتم بعد احتلام و نیست یتیمی بعد از بلوغ یتم بضم تحتانیه و سکون فوقانیه یتیم شدن ولا رضاع بعد فطام و نیست شیرخوارگی پس از مدت از شیر باز داشتن که دو سال یا دو نیم سال است رضاع بکسر را و فتح آن و فطام بکسر فا ولا صمت یوما الی اللیل و جائز نیست خاموشی روز تا شب و هیچ ثوابی و فضیلتی ندارد اگرچه در بعضی امم سابقه بوده و داخل روزه بوده ولیکن در این امت منهی عنه است و صمت بفتح صاد خاموش بودن رواه فی شرح السنة وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نذر لابن آدم فیما لا یملك نیست نذر فرزند آدم را در چیزی که مالك نیست چنانکه گوید مر خدا راست بر من که آزاد کنم این بنده را و این بنده در آن وقت در ملك او نباشد و اگر بعد از آن در ملك او در آید آزاد نشود ولا عتق فیما لا یملك ولا طلاق فیما لا یملك و نیست آزاد کردن در آن چیز که در ملك او نباشد و نیست طلاق در آن چیز که در ملك او نباشد رواه الترمذی وزاد ابوداؤد ولا بیع الا فیما یملك و نیست بیع مگر در چیزی که مالك است وعن رکانة بضم را و تخفیف کاف بن عبد یزید صحابی قرشی مطلبی است حدیث او در حجازیین است از مسلمه فتح است و از شجاعان عرب بود انه طلق امرأته روایت کرد که وی طلاق داد زن خود را سهیمة بضم سین مهمله و فتح ها و سکون تحتانیه البتة یعنی گفت انت طالق البتة و بت بمعنی قطع است یعنی طلاق که هیچ پیوند نگذارد و مطلق جدائی اندازد فاخبر بذلك النبی پس خبر داده شد بآن پیغمبر صلی الله علیه وسلم و گفته شد در حضرت وی که رکانه اینچنین طلاق داده است و اخبر بلفظ معلوم نیز گفته اند یعنی خبر داد رکانه آنحضرت او وقال والله ما اردت الا واحدة و گفت رکانه بخدا سوگند نخواسته ام و نیت نکرده ام مگر یک تطلیقه را فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم والله ما اردت الا واحدة پس گفت رکانه و خورد سوگند بار دیگر که نخواسته ام مگر یک تطلیقه را فردها الیه رسول الله پس رد کرد آن زن را بسوی رکانه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی امر کرد برجعت و ظاهر این مؤید قول شافعی است و طلاق نزد وی واحد رجعی است و نزد ابی حنیفه واحد بائن و نزد مالک سه و شاید که رد آنحضرت او را بسوی نکاح باشد و گفته باشد که برو و نکاح کن پس مراد برد تجدید نکاح باشد بهر تقدیر این حدیث نافی قول مالک است فطلقها الثانیة فی زمان عمر پس طلاق کرد آن زن را کرت دوم در عهد خلافت عمر رضی الله عنه والثالثة فی زمان عثمان و کرت سوم در زمان عثمان رضی الله عنه رواه ابوداؤد والترمذی وابن ماجة والدارمی الا انهم لم یذکروا الثانیة والثالثة مگر آنست که ترمذی و ابن ماجه و دارمی ذکر نکرده اند ثانیه و ثالثه را وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثلث جدهن جد وهزلهن جد سه چیز است که جد آنها جد است و هزل آنها هم جد است یعنی اگر این سه چیز بجد گوید واقع و ثابت میشوند [۷] و معنی جد درستی و کوشیدن در کاری و مراد اینجا آنست که معنی لفظ که موضوع است برای آن مراد دارد چنانکه گفت گوید با طلقتك و معنی آن مراد دارد و هزل آنکه گوید و معنی آن مراد ندارد و این سه چیز خواه معنی آن مراد دارد یا ندارد واقع و ثابت میشوند و آن سه چیز کدام اند النکاح والطلاق والرجعة پس اگر نکاح کرد بهزل و بازی یا طلاق داد همچنین یا رجعت کرد بزن بعد از طلاق همچنین ثابت میشود آن نکاح و طلاق و رجعت بخلاف دیگر چیزها مانند بیع و شرا مثلا ثابت نمیشوند رواه الترمذی وابوداؤد وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وعن عائشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت عائشه شنیدم آنحضرت را که میگفت لا طلاق ولا عتاق فی اغلاق بکسر همزه و غین معجمه نیست طلاق و نه اعتاق در اکراه یعنی طلاق و اکراه مکره واقع نمیشود رواه ابوداؤد وابن ماجة قیل معنی الاغلاق الاکراه گفته شده است که معنی اغلاق اکراه است گویا مکره می بندد در را بر مکره

متفق علیه

منصوبة

و در امر وی تنگ بیساز د بر وی اختیار را و را و باین حدیث است تمسک ائمہ ثلٰثہ در عدم وقوع طلاق و عتاق از مکرہ و نزد امام ابی حنیفہ واقع میشود از جہت قیاس بر
ہزل و اصل نزد ما آنست کہ ہر عقد کہ احتمال فسخ ندارد منع نمیکند اکراہ نفاذ او را و ہرچہ نافذ میگردد با کراہ و در اصول فقہ تحقیق این کردہ شدہ است
وعن ابی ھریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کل طلاق جائز الا طلاق المعتوہ ہر طلاق جائز و واقع است مگر طلاق معتوہ و باین رفتہ است
امام ابی حنیفہ و مراد معتوہ مجنون است کہ در عقل او نقصان و اختلال است کاہی غائب میگردد و کاہی بہوش می آید و در قاموس گفتہ یعنی نقصان عقل و ہش گشتہ و در
صراح گفتہ معتوہ دل شدہ و بیعقل و در کتب فقہ نیز ہمین معنی تفسیر کردہ اند پس قول او والمغلوب علی عقلہ عطف تفسیری باشد و مؤید است آنکہ المغلوب بی واو نیز روایت
است و چون طلاق معتوہ با نیمعنی واقع نشود و طلاق مجنون مطلق کہ اصلا شعور ندارد بطریق اولی واقع نشود رواہ الترمذی وقال ھذا حدیث غریب
وعطاء بن عجلان الراوی ضعیف و عطاء ابن عجلان بفتح عین و کسر آن کہ راوی این حدیث است ضعیف است ذاہب الحدیث سہو کنندہ است در حدیث
و ائمہ دیگر نیز تضعیف و انکار او کردہ اند و اگرچہ این حدیث ضعیف است اما آنچہ حدیث قوی است وعن علی رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم رفع القلم عن ثلٰثۃ برداشتہ شدہ است قلم تکلیف و نوشتہ میشوند اعمال ایشان تا مؤاخذہ کنند بر آن بر سہ کس اند عن النائم حتی یستیقظ
یکی آنکہ در خواب است تا آنکہ بیدار گردد وعن الصبی حتی یبلغ دوم از کودک تا آنکہ بالغ گردد وعن المعتوہ حتی یعقل سیوم از معتوہ تا آنکہ عاقل گردد رواہ
الترمذی وابوداؤد روایت کرد این حدیث را ترمذی و ابوداؤد از علی رضی اللہ عنہ ورواہ الدارمی عن عائشۃ و روایت کرد آنرا دارمی از عائشہ
وابن ماجہ عنہما و روایت کرد ابن ماجہ از ہر دو علی و عائشہ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال طلاق الامۃ
تطلیقتان طلاق داہ دو طلاق است یعنی بدو طلاق حرام میشود چنانکہ حرہ بسہ طلاق و در داہ حکم سہ طلاق دارد وعدتھا حیضتان و عدت وی دو حیض
است چنانکہ عدت حرہ سہ حیض است باین حدیث گفتہ است امام ابوحنیفہ کہ طلاق متعلق است بمرأۃ و نزد شافعی متعلق است بمرد و نیز معلوم میشود کہ عدت بحیض است
نہ بطہر رواہ الترمذی وابوداؤد وابن ماجۃ والدارمی الفصل الثالث عن ابی ھریرۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال المنتزعات بکسر زای آنکہ بیرون
میکشند نفس خود را از شوہران خود و ناسازکاری و بیعنمانی میکنند اثبات زنا والمختلعات بکسر لام زنانیکہ خلع می طلبند از شوہران ھن المنافقات آنہا اند
منافقات و در این تشدید و تغلیظ است و گویا اطلاق نفاق بر این زنان بجہت آن است کہ ظاہر ازدواج و اختلاط مقتضی آنست کہ در باطن عداوت و خلاف مضمر
ندارند رواہ النسائی وعن نافع عن مولاۃ لصفیۃ بنت ابی عبید روایت است از نافع مولای ابن عمر از جاریہ کہ مولاۃ است مر صفیہ بنت ابی عبید
ثقفیہ کہ خواہر مختار بن ابی عبید ثقفی است تابعیہ ثقہ است و احوال مختار در موضعی نوشتہ شدہ است انھا اختلعت من زوجھا کہ آن صفیہ خلع پذیرفت از شوہر خود
بکل شیٔ لھا بہر چیزیکہ مر صفیہ را بود از مال فلم ینکر ذلک پس انکار نکرد آنرا عبداللہ بن عمر از جہت جواز خلع اگرچہ باین صفت بود اگرچہ مکروہ است رواہ
مالک وعن محمود بن لبید مولود شدہ در زمان آنحضرت و تحدیث کرد از آنحضرت چند حدیث و بخاری قائل است بصحبت او و مسلم منکر است آنرا و او را
در تابعین از طبقہ ثانیہ ذکر کردہ و ابن عبدالبر گفتہ کہ صواب قول بخاری است قال گفت محمود اخبر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن رجل طلق امرأتہ
ثلٰث تطلیقات جمیعا خبر کردہ شد آنحضرت را از مردی کہ طلاق داد زن خود را سہ طلاق یکبارگی فقام غضبان پس برخاست آنحضرت خشمناک ثم قال ایلعب
بکتاب اللہ عزوجل وانا بین اظہرکم پس گفت آنحضرت آیا بازی کردہ میشود بکتاب خدا و حال آنکہ من در میان شما ام و یلعب بلفظ معلوم نیز روایت آمدہ
و مراد بکتاب اللہ قول وی سبحانہ است اَلطَّلَاقُ مَرَّتَانِ کہ مراد بدان تفریق تطلیقات است و نزد امام ابوحنیفہ سہ طلاق دادن حرام و بدعت است و نزد
شافعی خلاف اولی و افضل و با وجود آن واقع میشود حتی قام رجل تا آنکہ ایستاد مردی فقال پس گفت یا رسول اللہ الا اقتلہ آیا نمی کشم او را زیرا کہ لعب
بکتاب خدا کفر است و دریافت آن مرد کہ مراد آنحضرت زجر و توبیخ است و حقیقت کلام مراد نیست رواہ النسائی وعن مالک بلغہ ان رجلا قال لعبد اللہ
بن عباس روایت است از مالک رسیدہ است او را کہ مردی گفت مر عبداللہ بن عباس را کہ انی طلقت امرأتی مائۃ تطلیقۃ بدرستیکہ من طلاق دادہ ام زن خود را
صد طلاق فماذا تری علی پس چہ چیز می بینی تو و چہ حکم میکنی تو بر من فقال ابن عباس طلقت منک بثلٰث طلاق شد آن زن از تو بسہ طلاق یعنی سہ طلاق واقع
شد وسبع وتسعون اتخذت بھا ایات اللہ ھزوا و نود و ہفت طلاق کہ باقی است از صد بعد از سہ گرفتی تو بآن آیات کلام خدا را بازی و مسخرگی و ہزو بضم
ہا و سکون زای و ضم آن و ہمزہ و بواو فسوس کردن و خندہ کردن و اشارتست بقول وی تعالی بعد از قول وی الطلاق مرتان الی آخرہ وَلَا تَتَّخِذُوْٓا اٰيٰتِ اللّٰہِ ھُزُوًا
رواہ فی الموطا وعن معاذ بن جبل قال قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا معاذ ما خلق اللہ شیئا علی وجہ الارض گفت آنحضرت ای
معاذ پیدا نکردہ است خدا تعالی چیزی را بر روی زمین احب الیہ من العتاق دوستر داشتہ شدہ بسوی خدا از عتاق ولا خلق اللہ تعالی شیئا علی وجہ الارض
و پیدا نکردہ است خدا تعالی چیزی را بر روی زمین ابغض الیہ من الطلاق دشمن داشتہ شدہ تر بسوی خدا از طلاق رواہ الدارقطنی باب المطلقۃ
ثلٰثا و در بعضی نسخ زیادہ کردہ این لفظ را وفیہ ذکر الظہار والایلاء و ظہار تشبیہ دادن مرد زن خود را بعضوی کہ حرام است چنانچہ انت علی کظہر امی

بر من مثل پشت مادر منی مقصود تشبیه امرأة است بام ولفظ ظهر مقحم است و این از سوگندهای جاهلیت بود و پس شرع آن را مقرر داشت و فعل کرد حکم او به تحریم موقت
بکفارت غیر مزیل مر نکاح را پس جایز نباشد مرد را وطی و دواعی آن تا سبب بیارد کفارت و ایلا سوگند خوردن مرد که تا چهار ماه با زن جماع نکند و حکم ظهار
و ایلا در احادیث بیاید **الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها قالت جاءت امرأة رفاعة** آمد زن رفاعه بکسر را و بفا مردی است از اصحاب
قال ام المؤمنین صفیه **القرظی** بضم قاف و فتح را و ظای معجمه از بنی قریظه که قبیله ایست از یهود **الی النبی** نزد آنحضرت **صلی الله علیه وسلم فقالت انی**
کنت عند رفاعة پس گفت آن زن بدرستیکه من بودم نزد رفاعه یعنی در نکاح او **فطلقنی** پس طلاق داد مرا رفاعه **فبت طلاقی** پس قطع و جزم کرد طلاق
مرا یعنی سه طلاق داده شد که چیزی از آن باقی نماند **فتزوجت بعده** پس نکاح کردم بعد از رفاعه **عبد الرحمن بن الزبیر** بفتح زای و کسر بای موحده
بر وزن امیر صحابی است مصنف ذکر کرده است او را در قاموس **وما معه الا مثل هدبة الثوب** ونیست با عبد الرحمن مگر مانند گوشه جامه فی الصراح هدبه
بضم ها و سکون دال مهمله و ضم آن و بای موحده ریشه و پرزه جامه مقصود بیان سستی آلت مردی اوست که دخول نمیتواند کرد **فقال اتریدین ان ترجعی الی**
رفاعة پس گفت آنحضرت آیا میخواهی تو که بازگردی بسوی رفاعه **قالت نعم** پس گفت آن زن آری میخواهم که بازگردم بسوی وی **قال لا** گفت آنحضرت رجوع ممکن
و جایز نیست رجوع تو بوی **حتی تذوقی عسیلته** تا آنکه بچشی تو شهد عبد الرحمن را **و یذوق عسیلتک** و بچشد عبد الرحمن شهد ترا کنایت است از لذت
جماع یعنی تا زوج ثانی جماع نکند رجوع بزوج اول جایز نبود و این حدیث مشهور است دلالت دارد بر آنکه در تحلیل تزویج کافی نیست بلکه لا بد است از وطی و
با وجود آن مجرد دخول کافی است و انزال شرط نیست **متفق علیه الفصل الثانی عن عبد الله بن مسعود قال لعن رسول الله صلی الله علیه و**
سلم المحلل بکسر لام مشدده **والمحلل له** بفتح آن گفت ابن مسعود لعنت کرده است آنحضرت تحلیل کننده را یعنی زوج ثانی را که حلال کردانیده است زن را بر زوج
اول و لعنت کرد محلل له را یعنی زوج اول را که برای وی حلال کردانیده شد اما لعن محلل که زوج ثانی است از جهت آنکه وی نکاح کرد بر قصد فراق و شرعیت نکاح برای
دوام و التیام است پس در حکم تیز شد که او را استعاره میکنند چنانکه در حدیث واقع شده است و لعن محلل له که زوج اول است بسبب آنکه وی باعث شد بر مثل
این نکاح قبیح و مراد اظهار خساست هر دو است که طبع سلیم آبی است ازین فعل نه حقیقت لعن و بعضی گفته اند که مکروه اشتراط تزوج است بتحلیل در قول نه در نیت بلکه
گفته اند که وی ماجور است در نیت آن بقصد اصلاح و بالجمله شنیع است این فعل که بخواهد خود را در تحت دیگری بیند و آن دیگر منکوحه خود را بدیگری بدهد و تشریع تحلیل
برای زجر و عتاب است تا ارتکاب سه طلاق نکند **رواه الدارمی ورواه ابن ماجة عن علی و ابن عباس و عقبة بن عامر رضی الله عنهم اجمعین و**
عن سلیمان بن یسار مولای میمونه بود که از ازواج مطهره است از کبار تابعین و از فقهای سبعه مدینه است فقیه فاضل ثقه عابد ورع حجت و گفته اند که وی افهم است
از سعید بن المسیب **قال** گفت **ادرکت بضعة عشر من اصحاب رسول الله** دریافتم ده و اند از اصحاب پیغمبر **صلی الله علیه وسلم کلهم یقول** هر یکی از آن
اصحاب میگفت **یوقف المولی** حبس کرده شود ایلا کننده تا آنکه رجوع کند بزن و وطی کند یا او طلاق دهد **رواه فی شرح السنة** بدانکه ایلا سوگند خوردن
مرد است بر زن که نزدیکی نکند بوی چهار ماه پس اگر وطی کرد در چهار ماه حانث میگردد در سوگند خود و لازم شود بر وی کفارهٔ یمین و ساقط میگردد ایلا زیرا که یمین
برطرف میشود بحنث و اگر وطی نکرد و چهار ماه گذشت جدا میگردد زن از وی بطلاق بائن این مذهب ما است و مذهب جماعهٔ دیگر از علما و ائمه ثلثه آن است که واقع نمیشود
طلاق بمجرد گذشتن چهار ماه بلکه مرد را حبس کنند و موقوف دارند تا آنکه رجوع کند و کفارت دهد یا طلاق دهد و اگر اباء آرد طلاق دهد حاکم زیرا که وی منع
کرد حق زن را در جماع پس نائب گردد قاضی از وی چنانکه در عنین و دلیل ما آنست که وی منع کرد حق زن را پس جزا داد او را شرع بزوال نعمت نکاح نزد گذشتن
این مدت و این قول ماثور است از عثمان و علی و عبادله ثلثه و زید بن ثابت رضی الله عنهم و بالجمله اختلاف بود میان صحابه درین باب والله اعلم **وعن ابی سلمة**
صحابی مشهور است که زوج ام سلمه بود پیش از آنحضرت **ان سلمان بن صخر** روایت کرد که سلمان بن صخر بفتح صاد مهمله و سکون خای معجمه و یقال له سلمة نسخات بن صخر و این
صحیح تر است **البیاضی** منسوب به بیاض بن عامر صحابی است یکی از گریه کنندگان از جهت عدم وجود سواری و افتاد کان بر زن بعد از ظهار چنانکه درین حدیث مذکور است **جعل**
امرأته علیه کظهر امه گردانید سلمان زن خود را بر خود یعنی مثل پشت مادر خود یعنی گفت انت علی کظهر امی **حتی یمضی رمضان** تا آنکه بگذرد رمضان یعنی گفت تا گذشتن
ماه رمضان تو بر من حرام **فلما مضی نصف من رمضان** پس چون گذشت نیمی از ماه رمضان **وقع علیها لیلا** افتاد سلمان بر زنش شبی و جماع کرد بوی **فاتی رسول**
الله صلی الله علیه وسلم فذکر ذلک له پس آمد سلمان آنحضرت را پس ذکر کرد آن را مر آنحضرت را **فقال له رسول الله** پس گفت مر او را پیغمبر خدا **صلی الله علیه وسلم**
اعتق رقبة آزاد کن بنده را **قال لا اجدها** گفت نمی یابم رقبه را **قال فصم شهرین متتابعین** گفت آنحضرت پس روزه دار دو ماه پیاپی **قال لا استطیع** گفت
نمیتوانم داشت **قال اطعم ستین مسکینا** گفت طعام ده شصت مسکین را **قال لا اجد** گفت نمی یابم طعام شصت مسکین را **فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لفروة**
بفتح فا و سکون را **بن عمرو** پس گفت آنحضرت فروة بن عمرو را که صحابی بود طیبی گفت در بعضی نسخ عروة بن عمرو واقع شده و آن تصحیف است **اعطه ذلک العرق** بده
او را آن عرق را از مرکسی آورده بود و عرق بفتحتین زنبیل از برگ خرما بافته **و هو** وآن **مکتل یاخذ خمسة عشر صاعا** عرق زنبیلی است که میگرد و میگنجاند پانزده

پیمانہ را او سنۃ عشر صاعا یا شانزدہ پیمانہ را لیطعم ستین مسکینا تا بخوراند شصت مسکین را و این حدیث دلالت دارد بر عدم وجوب نصف صاع ہر مسکینی را و در احادیث دیگر نصف صاع و در کتب فقہ نیز ہمین را اعتبار کردہ اند چنانکہ در صدقہ فطر و شاید آنچہ درین حدیث واقع شدہ پیش از وجوب نصف صاع است یا این مخصوص باین مرد بودہ است بسبب احتیاج او چنانکہ در تجویز تضحیہ بجذعہ معز مر ابی بردہ را چنانکہ در باب التضحیہ گذشت **رواہ الترمذی وروی ابو داؤد وابن ماجۃ والدارمی** **عن سلیمان بن یسار عن سلمۃ بن صخر نحوہ قال کنت امرأ اصیب من النساء ما لا یصیب غیری** گفت بودم من مردی کہ میرسیدم از زنان چیزی را کہ نمیرسید غیر من یعنی ذوق و لذت من از جماع حرص و شہوت من بیشتر از دیگران بود با بجہت بی صبری کردم و افتادم در زن **وفی روایتہما** و در روایت ابن داؤد کسی اعنی ابا داؤد و الدارمی ہمچنین آمدہ المعنی آنحضرت **فاطعم وسقا من تمر** پس بخوران وسق را از خرما و قسمت کن آن را **بین ستین مسکینا** میان شصت مسکین و وسق مکان شصت پیمانہ در روایت ہر مسکینی صاعی نشست **وعن سلیمان بن یسار عن سلمۃ بن صخر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی المظاہر یواقع قبل ان یکفر** روایت کرد سلیمان از سلمہ از آنحضرت در حق مرد ظہار کنندہ کہ جماع کند پیش از انکہ کفارت دہد و وقاع و مواقعت کنایت است از جماع **قال کفارۃ واحدۃ** فرمود در یک کفارت و ہمین اند جمہور ائمہ و بعضی گفتہ اند چون مواقعت کند پیش از کفارت واجب میکرد در وی دو کفارت **رواہ الترمذی وابن ماجۃ**

الفصل الثالث عن عکرمۃ عن ابن عباس ان رجلا ظاہر من امرأتہ روایت کرد عکرمہ از ابن عباس کہ بدرستیکہ مردی ظہار کرد از زن خود **فغشیہا قبل ان یکفر** پس جماع کرد پیش از انکہ کفارت دہد و غشی در اصل پوشیدن و فی الصراح غشیان الکبر بجامعت فرو گرفتن **فاتی النبی** پس آمد آن مرد پیغمبر را **صلی اللہ علیہ وسلم فذکر ذلک لہ** پس ذکر کرد آن را برای آنحضرت **فقال ما حملک علی ذلک** پس گفت آن حضرت چہ برداشت ترا و باعث شد کہ پیش از کفارت جماع کردی **قال** گفت آن مرد **یا رسول اللہ رأیت بیاض حجلیہا فی القمر** دیدم سفیدی ہر دو خلخال او را در مہتاب حجل بکسر حای مہملہ و فتح آن و سکون جیم خلخال و قید **فلم املک نفسی ان وقعت علیہا** پس مالک نتوانستم شد نفس خود را و صبر کردا از انکہ افتادم بروی بیت حسن و زنخ خوب در تو بہ ہمی زد ناگاہ بدید آن رخ زیبا نگران شد **فضحک رسول اللہ** پس خندہ کرد پیغمبر خدا **صلی اللہ علیہ وسلم وامرہ ان لا یقربہا حتی یکفر** و امر کرد آن مرد را کہ نزدیک نشود و جماع نکند او را بار دیگر تا آنکہ کفارت دہد و درینجا تنبیہ است بر ضبط حال و صبر از نا فرمودہ شرع و حفظ نفس و صیانت وی از محل فتنہ و ابتلا کہ شیطان در وی کمین است **رواہ ابن ماجۃ وروی الترمذی نحوہ** و روایت کرد ترمذی مانند آن **وقال ہذا حدیث حسن صحیح غریب وروی ابو داؤد والنسائی نحوہ مسندا ومرسلا** بطریق اسناد و ارسال **وقال النسائی المرسل اولی بالصواب من المسند** و گفت نسائی مرسل نزد یک تر ہست بصحت از مسند باب در بعضی احکام متعلق بما سبق **عن معاویۃ بن الحکم قال اتیت رسول اللہ** روایت است از معاویہ بن الحکم بفتحتین صحابی است روایت میکند از وی ابو سلمہ و عطاء بن یسار گفت آمدم پیغمبر خدا را **صلی اللہ علیہ وسلم فقلت** پس گفتم **یا رسول اللہ ان جاریۃ کانت لی ترعی غنما لی** بدرستیکہ داہی بود مرا کہ میچرانید گوسفند ان مرا **فجئتہا** پس آمدم من آنجا ریہ را **وقد فقدت شاۃ من الغنم** و حال آنکہ گم کردم و نیافتم من گوسفندی را از گوسفندان **فسألتہا عنہا** پس سوال کردم و پرسیدم آن جاریہ را از ان شاۃ کہ چہ شد **فقالت اکلہا الذئب** پس گفت جاریہ خورد آن شاۃ را گرگ **فاسفت** پس غضب کردم من بر ان جاریہ یا اندوہ خوردم بر آن شاۃ اسف بفتحتین بمعنی خشمناک شدن و اندوہ گین شدن ہر دو معنی می آید و اسف بکسر سین ماضی آن از باب سمع و بر معنی اول ضمیر علیہا راجع بجاریہ باشد و بر معنی ثانی بشاۃ **وکنت من بنی آدم** و بودم من از فرزندان آدم کہ بحکم بشریت در غضب می آید و از جای میرود **فلطمت وجہہا** پس طپانچہ زدم روی جاریہ را **وعلی رقبۃ** و واجب است بر من آزاد کردن بردہ از کفارت ظہار یا یمین یا جز آن **افاعتقہا** آیا پس آزاد کنم او را از کفارت تا برای ذمہ خود کنم و از پشیمانی کہ از زدن طپانچہ بر روی وی دارم و از شرمندگی آن خلاص شوم و چون در بعضی کفارات ایمان رقبہ شرط است **فقال لہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم** پس گفت آنحضرت مر آن جاریہ را از برای امتحان ایمان وی **این اللہ** کجاست خدا و در روایتی این ربک کجاست پروردگار تو **فقالت فی السماء** پس گفت در آسمان است مقصود سوال از مکان جہت نیست تعالی اللہ عن ذلک بلکہ مقصود آنحضرت آن بود کہ بداند کہ وی مشرک است یا موحد پس قناعت کرد آنحضرت از وی بنفی آلہۂ ارضیہ و برات از ان و علم بآنکہ مرا و را پروردگاری است کہ تدبیر میکند از آسمان امر را بر زمین و مطالبہ نکرد او را بہ تنزیہ صرف و علم بآنچہ واجب است اعتقاد بدان از صفات حق تعالی و تقدس و کاہی اکتفا کردہ میشود باین قدر در امثال این مقام کذا قالوا آنکہ در اشتراط ایمان در غیر کفارت قتل اختلاف است میان علما و کو یا حق نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم عدم اشتراط ایمان بود چنانکہ مذہب ابو حنیفہ است یا آنکہ اولی و افضل آن است کہ مؤمن باشد و کفایت میکند در ان بقدر از ایمان واللہ اعلم **فقال من انا** بعد از پرسیدن توحید گفت آنحضرت من کیستم **فقالت** پس گفت آن جاریہ **انت رسول اللہ** تو پیغمبر خدائی **فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اعتقہا** پس گفت آنحضرت آزاد کن او را **رواہ مالک وفی روایۃ مسلم قال** گفت معاویہ بن الحکم **کانت لی جاریۃ ترعی غنما لی قبل احد** بود مرا جاریہ کہ میچرانید گوسفندان کہ مرا بود در جانب کوہ احد **والجوانیۃ** بفتح جیم و تشدید واو و بعد از وی الف و نون و بعد از وی یای تحتانیہ مشددہ ہمچنین ضبط کردہ اند محققان و بعضی بتخفیف یا نیز گفتہ اند نام موضعی است قریب جبل احد در شمالی مدینہ مطہرہ قاطعت

آمدہ

تحقیق

دار

ذات یوم پس مطلع شدم من یکروزی فاذا الذئب قد ذهب بشاۃ من غنمها پس ناگاه گرگ تحقیق برده است گوسفندی را از گوسفندان و وانا رجل من بنی آدم آسف
ومن مردی ام از فرزندان آدم خشمگین میشوم واندوهگین میشوم فرزندان آدم پس خواستم که بزنم او را زدنی سخت چنانکه مقتضای غضب وحسرت است لکن صککتها صکۃ لیکن کوفتم
زدم او را زدنی فی الصراح صک لوفتیدن فاتیت رسول الله پس آمدم من به پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فعظم ذلک علیّ پس عظیم پنداشت و بزرگ گردانید
آن را بر من وگفت گناهی عظیم کردی تو فعلت پس گفتم من یا رسول الله افلا اعتقها آیا پس آزاد نکنم او را قال ائتنی بها گفت آنحضرت بیار نزد من او را فاتیته بها پس
آوردم نزد آنحضرت او را فقال لها این الله پس گفت آنحضرت مر جاریه را کجا است خدای تعالی قالت فی السماء گفت آن جاریه خدا در آسمان است قال من انا قالت انت
رسول الله قال اعتقها فانها مؤمنة گفت آنحضرت آزاد کن او را زیرا که وی درستی که وی مسلمان است باب اللعان لعان وملاعنت یکدیگر را لعنت کردن و چون مرد
زن خود را قذف کند بزنا واثبات نکند آن را بچهار گواه حکم آنست که مرد چهار بار شهادت دهد که وی از صادقان است پنجم بار گوید لعنت خدا بر وی اگر باشد از دروغگویان
بعد از آن چهار بار زن شهادت دهد و سوگند خورد که این مرد از کاذبان است و بار پنجم گوید که غضب خدا بر آن زن اگر باشد این مرد از راستگویان و چون ملاعنت
کردند مرد و زن تفریق کند حاکم میان ایشان اینست مذهب حنفیه و نزد جمهور فرقت واقع میشود بی تفریق قاضی وحرام میگردد آن بر وی بتحریم مؤبد چنانکه در
کتب فقه مذکور است الفصل الاول عن سهل بن سعد الساعدی صحابی مشهور است از انصار و آخر کسی که مرد در مدینه از صحابه قال ان عویمرا بضم عین و
فتح واو وسکون تحتانیه وکسر میم و را در آخر العجلانی بفتح عین وسکون جیم نسبت به بنی عجلان که بطنی است از انصار قال یا رسول الله ارأیت رجلا وجد رجلا
مع امرأته خبر ده که اگر یافت مردی با زن خود ایقتله آیا بکشد این مرد صاحب زن آن مرد را که یافت او را با زن خود فتقتلونه پس بکشید این مرد قاتل را از کسان مقتول
و در بعضی نسخ فیقتلون بتای الخطاب وخطاب مر آنحضرت و اصحاب آنحضرت است کذا قیل ام کیف یفعل یا چگونه کند این مرد و علما اختلاف کرده اند در حکم کسی که کشت مردی را
که یافت او را با زن خود که زنا میکند جمهور بر آنند که کشته شود او را مگر آنکه چهار گواه بگذرد بر زنا یا اقرار کنند بدان وارثان قتیل واما فیما بینه وبین الله بر وی
چیزی نیست اگر صادق باشد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد انزل فیک وفی صاحبتک پس گفت آنحضرت در جواب عویمر بتحقیق وحی فرستاده
شد در قضیۀ تو و زن تو مراد آیت لعان است که در کتاب الله مذکور است فاذهب فأت بها پس برو پس بیار زن خود را قال سهل فتلاعنا فی المسجد
گفت سهل که راوی حدیث است پس لعان کردند عویمر و زن او در مسجد وانا مع الناس عند رسول الله ومن با مردم دیگر بودم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم فلما فرغا قال عویمر پس چون فارغ شد مرد و زن از تلاعن گفت عویمر کذبت علیها دروغ گفته باشم من بر آن زن یا رسول الله ان امسکتها اگر نگاه دارم من
او را این کلامی است توطئه تطلیق او بسه طلاق یعنی اگر نگاه دارم من این زن را در نکاح خود و طلاق ندهم او را لازم آید کذب من در قذف وی که کرده ام زیرا که امساک
منافی است زنا کردن او را وامساک من او را دلالت دارد بر آنکه گویا من دروغ گفته باشم و وی عفیفه است زنا نکرده فطلقها ثلثا پس طلاق کرد عویمر آن زن را سه طلاق
برای تصدیق قول خود واین بنا بر ظن او است که لعان حرام نمیگرداند زن را بر مرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز بالفعل تفریق نکرد میان ایشان پس این مؤید قول کسی است
که میگوید فرقت بلعان حاصل نمیشود مگر بقضای قاضی بعد از تلاعن چنانکه در حدیث آینده بیاید واین بر تقدیریکه عویمر عالم باشد بحکم مسئله وجمهور بر آنند که واقع میشود فرقت
بنفس لعان وحرام است بر مرد نکاح آن زن بر سبیل تابید ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انظروا پس گفت آنحضرت نگاه کنید فان جاءت به اسحم
پس اگر آن زن بیارد ولد را سیاه رنگ ادعج العینین سخت سیاه دو چشم عظیم الالیتین بزرگ سرینها فی الصراح الیه بفتح وسکون خدلج الساقین
سطبر و پرگوشت هر دو ساق خدلج بفتح خای معجمه و دال مهمله ولام مشدده فلا احسب عویمرا الا قد صدق علیها پس گمان نمیبرم عویمر را مگر آنکه تحقیق راست گفته است
بر آن زن ظاهرا آن مردی که نسبت کرده شده بزنا باین صفت بوده است وان جاءت به احیمر واگر آورد آن زن فرزند را سرخک و احیمر تصغیر احمر است کانه
وحرۃ گویا آن فرزند وحره است بواو وحای مهمله هر دو مفتوح کرکی سرخ در زمین چسپیده مثل قطاة وعویمر همچنین بوده است فلا احسب عویمرا الا قد کذب
علیها پس گمان نمیبرم عویمر را مگر آنکه بتحقیق دروغ گفته است بر وی فجاءت به علی النعت الذی نعت رسول الله صلی الله علیه وسلم من تصدیق عویمر
پس آورد آن زن آن فرزند را بر صفتی که وصف کرده بود آنحضرت از تصدیق عویمر یعنی بر شکل وصورت آن مرد زانی زائیده فکان بعد ینسب الی امه پس
بود آن فرزند بعد از آن نسبت کرده میشد بسوی مادر وی چنانکه حکم ولد الزنا است و در این حدیث جواز استدلال است بمشابهت اما دلالت نمیکند بر حکم بقیافه
چنانکه باید متفق علیه وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم لاعن بین رجل وامرأته روایت است از ابن عمر رضی الله عنهما که آنحضرت ملاعنه کردن
امر کرد ملاعنه میان مردی و زن آن مرد فانتفی من ولدها پس منتفی گشت و دور شد آن مرد از ولد آن زن و لاحق گردانیدن و نسبت کردن ولد را بجهت سبب
ملاعنت ففرق بینهما پس تفریق کرد آنحضرت میان مرد و زن والحق الولد بالمرأة والحاق کرد و منسوب گردانید ولد را بزن متفق علیه وفی حدیثه
لهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم وعظه وذکره و در حدیث ابن عمر مر بخاری و مسلم را آمده است که آنحضرت پند کرد آن مرد را و تذکیر کرد و
یاد دهانید او را عذاب آخرت را تا دروغ نگوید و افترا نکند بر زن واخبره ان عذاب الدنیا اهون من عذاب الآخرة و خبر داد او را که عذاب دنیا

کما یغضبون نسخه

آسانتراست از عذاب آخرت ثم دعاها پس خواند وطلبید زن را فوعظها وذکرها پس وعظ گفت وتذکیر کرد او را واخبرها ان عذاب الدنیا اهون من
عذاب الآخرة وخبر داد او را که عذاب دنیا آسانتراست از عذاب آخرت ومراد بعذاب دنیا اقامت حداست برمرد که قذف زن کرده است وترس بر وی آنکه
اقامت حدکنند بشهادت زور واثبات آن کند بازن زنا کرده است واز خوف اقامت حد اقرار بدان نکند پس ملاعنه کنند وعنه ان النبی صلی الله علیه
وسلم قال للمتلاعنین وهم از ابن عمر است که آنحضرت گفت مرمرد وزن را که میخواستند ملاعنه کنند حسابکما علی الله حساب شما برخداست احدکما
کاذب یکی از شما دروغگو است بی شبه باز مرد گفت لا سبیل لک علیها نیست سبب وپیوند مرترا برین زن وحرام شد بر تو این زن همیشه قال گفت آن مرد مالی
مال من چه حال دارد یعنی وی خود حرام شد بر من مهر که بوی داده ام پس مرد وآن چه حکم دارد قال لا مال لک گفت آنحضرت نیست مال مرترا ان کنت صدقت
علیها فهو بما استحللت من فرجها اگر هستی تو که راست گفته بر وی بر تو گناهی نیست ولیکن آن مال رفت در بدل چیزیکه حلال کردی تو از فرج آن زن وتصرف
کردی در آن وان کذبت علیها واگر دروغ بربسته بر وی ومتهم کردانیدی او را بدان فذاک ابعد وابعد لک منها پس آن یعنی رجوع مال وباز گردانیدن
مهر بسوی تو دورتر ودورتر است مرترا از آن زن یعنی یکی خود استحلال فرج کردی دیگر متهم ومتوحش کردانیدی او را دیگر طمع مهر چه داری واین بعد از دخول باتفاق
است واما پیش از دخول پس نزد ابوحنیفه وشافعی ومالک مرد او را نصف مهراست وروایات از احمد مختلف است متفق علیه وعن ابن عباس ان هلال
بن امیة صحابی انصاری است یکی از آن سه تن که تخلف کردند از غزوه تبوک وتوبه کرد حق سبحانه برایشان قذف امرأته عند النبی دشنام داد زن خود را ونسبت
کرد او را بزنا نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشریک بفتح شین وکسر را ابن سحماء بفتح سین وسکون حای مهملتین ومد ویعنی گفت که این شخص زنا کرده است ووی
نیز صحابی است حلیف انصار است وسحماء نام مادر اوست مشهور شده بوی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم البینة او حدا فی ظهرک
بگذران گواه را یا قبول کن حد قذف زدن را در پشت خود که هشتاد تازیانه است فقال پس گفت هلال یا رسول الله اذا رای احدنا علی امرأته رجلا
ینطلق یلتمس البینة وقتیکه ببیند یکی از ما بر زن خود مردی را برود وکه طلب کند گواهان این چه جای گواهان است وکی فرصت آن است فجعل النبی صلی الله
علیه وسلم یقول البینة والا حد فی ظهرک پس در ایستاد آنحضرت که میگوید که گواهان بیار واگر نه ثابت است حد در پشت تو فقال هلال والذی
بعثک بالحق پس گفت هلال سوگند بآن خدای که فرستاده است ترا براستی انی لصادق بدرستیکه من راست گوینده ام فلینزلن الله ما یبرئ بتشدید را ظهری
من الحد پس والله هر آینه فرود می آرد خدای تعالی حکمی را که پاک وبیزار میکرداند پشت مرا از حد فنزل جبرئیل وانزل علیه پس فرود آمد جبرئیل وفرود
آورد بر آنحضرت این آیات را که دران بیان لعان است والذین یرمون ازواجهم فقرأ پس خواند هلال این آیت را حتی بلغ تا آنکه رسید این کلمه را ان کان
من الصادقین واز اینجا معلوم میشود که نزول آیت در هلال بن امیه است وآنکه در حدیث سابق در عویمر فرمود که تحقیق فرو فرستاده شده در شان تو با عتبار
آنست که این حکم شامل است همه را واحتمال دارد تکرار نزول را والله اعلم فجاء هلال فشهد پس آمد هلال وگواهی داد یعنی لعان کرد که در وی پنج گواهی است
والنبی صلی الله علیه وسلم یقول وحال آنکه آنحضرت میگوید ان الله یعلم ان احدکما کاذب خدا میداند که یکی از شما دروغگو است فهل منکما تائب پس آیا
یکی هست از شما توبه کننده ثم قامت فشهدت پس برخاست آن زن در حالیکه بتحقیق گواهی میدهد ولعان میکند فلما کانت عند الخامسة پس هرگاه که شد
آن زن نزد شهادت پنجم وقفوها ایستاده کردند مردم آن زن را ومنع کردند وباز داشتند از آن وقالوا انها موجبة وگفتند مردم که این شهادت پنجم
واجب ولازم کرداننده است مر تفریق را میان شما یا موجب است مر عذاب را اگر دروغ میگوئی قال ابن عباس فتلکأت ونکصت گفت ابن عباس پس توقف
کرد ودرنگ کرد وباز گشت وپس آمد یعنی تردد کرد که مفهوم شد از حال وی که شهادت خامسه نخواهد کرد حتی ظننا انها ترجع تا آنکه گمان بردیم که از آن رجوع
میکند از شهادت ثم قالت لا افضح قومی سائر الیوم پس گفت رسوا نکنم قوم خود را تمام روز یعنی مدت عمر ویا باقی ایام وسائر بمعنی جمیع وباقی هردو
می آید اگر چه بعضی از علمای لغت آمدن او را بمعنی جمیع انکار کرده اند فمضت پس گذشت آن زن وتمام کرد شهادت را وملاعنه را پس حکم بتفریق کرد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم درمیان ایشان وقال النبی صلی الله علیه وسلم ابصروها فان جاءت به اکحل العینین وگفت آنحضرت ببینید آن زن را پس اگر
آورد فرزند را سرمه گون در چشم سابغ الالیتین بزرگ وتمام سرینها سابغ موحده وغین معجمه تمام ووافی خدلج الساقین سطبر دوساق فهو لشریک
ابن سحماء پس آن فرزند مر شریک بن سحماء است که وی نیز بهمین صفت بوده است فجاءت به کذلک پس آورد آن زن فرزند را بهچنین بهمین صورت
فقال النبی صلی الله علیه وسلم لولا ما مضی من کتاب الله لکان لی ولها شان پس گفت آنحضرت اگر نمی بود آنچه گذشت از کتاب خدا
وحکم او که اقامت حد وتعزیر بر متلاعنین نیست هر آئینه می بود مرا ومر آن زن را کاری ومیکردم بوی آنچه میکردم از عذاب رواه البخاری
درین حدیث دلالت است بر آنچه حاکم را مظنه وامارات وقرائن التفات نباید کرد وحکم نکند مگر بظاهر آنچه تقاضا میکند آنرا حجج ودلائل ونیز مفهوم میگردد
ازین که شبه وقیافه حجت نیست ونیست آن مگر امارت ومظنه پس حکم کرده نشود بدان چنانکه مااشت مذهب فلیهم وعن ابی هریرة قال قال سعد بن

آنکان

عبادة روایت است از ابی هریره گفت سعد بن عبادة بن الصامت که صحابی مشهور است از انصار بطریق استفهام از آنحضرت لو وجدت مع اهلی رجلا اگر یابم من با زن خود مردی را لم امسه حتی اٰتی باربعة شهداء آیا مساس نکنم او را تا آنکه بیارم چهار گواه را قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نعم آری یعنی مس مکن تا آنکه بیاری چهار گواه را چنانکه در ثبوت زنا معتبر است قال کلا گفت سعد نه چنین است و نمیکنم اینچنین والذی بعثک بالحق سوگند بخدای که فرستاده است ترا بحق ان کنت لاعاجله بالسیف بتحقیق هستم من که هر آئینه شتاب میکنم او را عذاب بشمشیر قبل ذلک پیش از آوردن گواهان واین ردنیست قول آنحضرت را و مخالفه او وی و معنی این خبر دادن است از حال نفس خود یعنی حال من این است غیرت و غضب من در مقام در مرتبه است چکار کنم حکم شرع همین است که فرموده ید و از جهت قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اسمعوا الی ما یقول سیدکم بشنوید و گوش نهید بسوی سخنی که میگوید مهتر شما انه لغیور بدرستیکه وی رشک آلست و انا اغیر منه ومن غیرت ناکترم از وی والله اغیر منی وخدای تعالی غیرت ناکتر است از من مقصود آنحضرت مدح این صفت است و اشارت بآنکه این از صفات کرام و عادات سادات است اگرچه حکم شرع در ینجا دیگر است و قول سعد ناشی از این است و درین اعتذار است از سعد و رد این قول از وی نه آنکه تقریر و اثبات او است و غیرت عاد میکرد از آدمی از رؤیت چیزیکه مکروه است بروی و بر اهل وی و آنچه تعلق دارد بوی و غیرت خدای تعالی زجر و منع بندگان است از معاصی و محرمات تا از جناب قرب او دور نیفتند بجهت محبتی و عنایتی که وی جل وعلا بایشان دارد چنانکه در حدیث آینده بیاید رواه مسلم وعن المغیرة قال سعد بن عبادة روایت است از مغیره بن شعبه صحابی مشهور که گفت سعد بن عبادة لو رأیت رجلا مع امرأتی لضربته بالسیف اگر ببینم مردی را با زن خود هر آئینه میزدم او را بشمشیر غیر مصفح غیر زننده بطرف شمشیر و عرض وی بلکه به تیزی او و صفح جانب هر چیز و صفح انسان پهلوی او و صفح سیف عرض وی و بفتح و ضم صفحه شمشیر پهنا و را اصفاح پهن کردانیدن و زدن به پهنای شمشیر و مصفح بکسر فا و فتح هر دو روایت است و بکسر صفت و حال شمشیر زننده است و بفتح حال شمشیر و بتشدید فا نیز واقع شده است فبلغ ذلک رسول الله پس رسید آن سخن سعد پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال اتعجبون من غیرة سعد پس گفت آنحضرت آیا عجب دارید شما از غیرت سعد والله لانا اغیر منه بخدا سوگند هر آئینه من غیرت ناکترم از وی والله اغیر منی وخدای تعالی غیرت ناکتر است از من ومن اجل غیرة الله و از بهر غیرت خدا حرم الله الفواحش حرام گردانیده است خدای تعالی گناهان را ما ظهر منها وما بطن هر چه ظاهر است از گناهان و پنهان است فحش بضم از حد گذشتن بدی و فاحش هر بدی که از حد گذرد و فاحشه بمعنی زنا نیز آمده و مراد اینجا مطلق معاصی است پس حرام گردانیدن وی تعالی معاصی را و مرتب و متعلق ساختن عقوبت بر آن در دنیا و آخرت بجهت غیرت او ست تا بنده از آفتی و مکروهی نرسد و از حضرت قرب و رحمت او دور نیفتد ولا احد احب الیه العذر من الله و نیست هیچ یکی که دوست تر داشته باشد بسوی او عذر را از خدا من اجل ذلک بعث المنذرین والمبشرین از بهر آن برانگیخت و فرستاد خدای تعالی پیغمبران را که ترسانند کافران از عذاب خدا و خبر خوش رسانند کافران از ثواب وی تعالی فی الصراح عذر بهانه و معذور داشتن و گفته اند که مراد بعذر اینجا اعذار است بکسر همزه بمعنی ازالهٔ عذر و قبول نکردن آن یعنی خدای تعالی پیغمبران را برای آن فرستاد تا بندگان را جای عذر نماند چنانکه در قرآن مجید میفرماید لِئَلَّا يَكُونَ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ ولا احد احب الیه المدحة من الله و نیست هیچ یکی که محبوب تر است بسوی وی ثنا و ستایش کردن از خدا و من اجل ذلک وعد الله الجنة و از بهر آن وعده کرده است خدای تعالی بهشت را تا وفا کند بوعدهٔ خود و شکر گویند بندگان بر آن و مدح گویند او را یا از جهت آنکه چون وعده کرد بندگان را بهشت و ترغیب نمود در آن بسیار شود سوال بندگان و ثنای ایشان مر او را سبحانه متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یغار بدرستیکه خدای تعالی غیرت میکند وان المؤمن یغار و بدرستیکه مسلمان غیرت میکند یعنی غیرت صفت الٰهی است که بندهٔ مسلمان نیز آن صفت را دارد وغیرة الله ان لا یاتی المؤمن ما حرم الله و غیرت خدا برای آنست که نیاید و نکند مؤمن چیزی را که خدای تعالی حرام گردانیده است متفق علیه وعنه ان اعرابیا اتی رسول الله روایت است از ابی هریره که بادیه نشینی آمد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم فقال ان امرأتی ولدت غلاما اسود بدرستیکه زن من زائیده است کودکی سیاه را و انی انکرته و بدرستیکه من انکار کردم آنرا که از من باشد بجهت عدم مشابهت او بمن فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم هل لک من ابل پس گفت آنحضرت مر آن اعرابی را آیا هست مر ترا چیزی از شتران قال نعم گفت آری هستند شتران قال فما الوانها گفت آنحضرت پس چیست رنگهای آن شتران قال حمر گفت اعرابی شتران من سرخ اند حمر بسکون میم جمع احمر واما بضم میم جمع حمار است قال هل فیها من اورق گفت آنحضرت آیا هست در آن هیچ شتری سیاه فام و ورقه سیاهی است در رنگ دیگر خاکستر گون و در شتران و کبوتران پیدا باشد و لهذا کبوتر را ورقا میگویند قال ان فیها لورقا گفت اعرابی بدرستی در آن شتران شتران خاکستر گونه اند ورق بضم واو و سکون را جمع اورق چنانکه حمر جمع احمر قال فانی تری ذلک جاءها گفت آنحضرت پس از کجا میدانی و گمان میبری تو آن خاکستر گونی را که آمد آن شتران را با وجود آنکه شتران که آنها از ان زاده اند و پیدا شده همه سرخ اند قال عرق نزعها گفت اعرابی رگی است که کشیده است این شتران را یعنی در اصل آنها شتری بوده است که باین رنگ بوده و اینها باصل خود راجع شده و مشابه گشته اند قال فلعل هذا عرق نزعه گفت آنحضرت پس شاید که این ولد و بودن او سیاه رنگ بسبب رگی باشد که کشیده است او را و مشابه گردانیده است بجد دلم یرخص له فی الانتفاء منه پس رخصت نکرد آنحضرت مر آن اعرابی را در دور شدن از آن ولد

و راضی نشد. بدان متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان عتبة بن ابی وقاص عهد الی اخیه سعد بن ابی وقاص گفت عائشه بود
عتبه بن ابی وقاص که عهد کرده و وصیت نموده بود بسوی برادر خود سعد بن ابی وقاص که از عشره مبشره است و این عتبه بعضی گفته اند که صحابی است و او ست
که شکسته بود دندان مبارک و دندان شریف آنحضرت را در روز احد و ابونعیم گفته که بعضی متاخرین او را در صحابه ذکر کرده اند و نمیدانم من او را اسلام و ذکر نکرده اند
او را هیچ یکی از متقدمین در صحابه کذا فی اسد الغابة و بر هر تقدیر عهد کرده بود عتبه برادر خود را ان ابن ولیدة زمعة منی که پسر داه زمعه بفتح زای و سکون
میم و فتح آن که پدر ام المومنین سوده است از من است زیرا که وی وطی کرده بود باین جاریه بزنا و زائیده بود وی پسر را پس گمان برد عتبه که نسب ولد الزنا ثابت میشود
از زانی و قتیکه دعوی کند چنانکه عادت جاهلیت بود پس وصیت کرد در وقت مردن خود که این پسر از من است فاقبضه الیک پس بدست آر او را و بکش بسوی
خود فلما کان عام الفتح اخذه سعد پس چون شد سال فتح مکه گرفت آن پسر را سعد بن ابی وقاص بوصیت برادر خود که کرده بود فقال انه ابن اخی پس گفت
سعد که وی پسر برادر من است وقال عبد بن زمعة اخی و گفت عبد بن زمعه که وی برادر من است از داه فتنا و فا الی رسول الله پس رفتند و مرافعه
کردند سعد و عبد بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال سعد پس گفت سعد بن ابی وقاص یا رسول الله ان اخی کان عهد الی فیه بدرستی برادر من
عتبه عهد کرده بود بسوی من در حق وی و گرفتن وی وقال عبد بن زمعة اخی وابن ولیدة ابی و گفت عبد بن زمعه وی برادر من و پسر جاریه پدر من است
و لد علی فراشه زائیده شده است بر جامه خواب وی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هو لک یا عبد بن زمعة پس گفت آنحضرت این پسر
مر ترا است و برادر تست ای عبد بن زمعه الولد للفراش فرزند مر فراش راست یعنی مر کسی راست که از آن فراش اوست وللعاهر الحجر و مر زانی راست سنگ
که عبارت از رجم است یا کنایت است از حرمان ثم قال لسودة بنت زمعة احتجبی منه پس گفت آنحضرت مر سوده را که زوجه مطهره اوست در پرده باش از این
پسر و پیش او میا اگر چه بحکم شرع برادر تو شده لما رای من شبهه بعتبة از جهت آنچه دید آنحضرت از مشابهت آن پسر بعتبه و اگر چه مشابهت و قیافت در حکم
شرع معتبر نیست ولکن بورع و احتیاط در آن است که پرهیز کنی و پیش او نیائی فا فهم فما راها حتی لقی الله پس ندید آن پسر سوده را تا آنکه مرد آن پسر و فی روایة
و در روایتی اینچنین آمده است که قال گفت آنحضرت هو اخوک وی برادر تست یا عبد بن زمعة من اجل انه ولد علی فراش ابیه از بهر آنکه وی زائیده
شد بر فراش پدر وی ظاهر آنست که این کلام راوی است یعنی آنحضرت که گفت این را حکم کرد برای عبد بن زمعه از جهت آنکه آن پسر زائیده شد بر فراش پدر وی
وعنها قالت دخل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات یوم وهم از عائشه است که گفت در آمد بر من آنحضرت روزی وهو مسرور و حال آنکه
آنحضرت خوش و شادمان است فقال ای عائشة الم تری ان مجززا المدلجی پس گفت آنحضرت ای عائشه نمی بینی که مجزز بضم میم و فتح جیم و کسر زای اولی مشدد
و مدلجی بضم میم و سکون دال و کسر لام و بجیم منسوب بمدلج نام قبیله ایست نام مردی که در علم قیافت یگانه روزگار بوده از صورت شخصی استدلال بر صفات و
احوال وی میکرد دخل در آمد فلما رای اسامة و زیدا پس چون دید اسامه و زید را وعلیهما قطیفة و بود بر اسامه و زید قطیفه قد غطیا رؤسهما تحقیق
پوشیده بودند اسامه و زید سرهای خود را در قطیفه و خواب کرده بودند در مسجد و بدت اقدامهما و ظاهر و پیدا بود پایهای ایشان از قطیفه فی الصراح قطیفه جامه در
پیچیده و قطیفه آن جامه را گویند که پرزها داشته باشد فقال ان هذه الاقدام بعضها من بعض پس گفت مجزز که این پایها بعضی وی جزو است از بعضی
یعنی میان صاحب این دو پا نسبت جزئیت و کلیت پدر ی و پسری است حاصل کلام آن است که زید بن حارثه که پسر خوانده آنحضرت بود سفید فام و خوبصورت
بود و اسامه که پسر وی بود سیاه رنگ بود و مادر خود ام ایمن که جاریه سودا بود مشابه واقع شده پس منافقان در نسب اسامه طعن میکردند که از اینچنین پدر اینچنین
پسر چون آید و چون این قائف دید و حکم کرد که این دو شخص میباید که پدر و پسر باشند آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوشحال شد زیرا که قول قائف نزد عرب معتبر بود پس
الزام ایشان را داد و از اینجا لازم نیاید که قول قائف معتبر باشد در احکام شرع و اثبات نسب و اینست مذهب نزد ما ولیکن شافعی و بعضی ائمه دیگر معتبر میدارند تا از
حتی اگر جاریه مشترک در میان دو شریک فرزندی آورد و هر دو دعوی نسب میکنند نزد شافعی رجوع بقول قائف میکنند و نزد ما ولد هر دو میدارند در حکم شرع
اگر چه در واقع از یکی خواهد بود متفق علیه وعن سعد بن ابی وقاص وابی بکرة رضی الله عنهما قالا گفتند هر دو قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم من ادعی الی غیر ابیه کسیکه نسبت کند خود را بسوی غیر پدر خود وهو یعلم و حال آنکه وی میداند که آن نه پدر اوست فالجنة علیه حرام پس بهشت بروی حرام است
این بر وجه تشدید است یا محمول بر استحلال است یا مراد عدم دخول جنت است با مقربان و سابقان متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لا ترغبوا عن آبائکم اعراض نکنید از پدران خود و ترک نسبت با ایشان فمن رغب عن ابیه فقد کفر پس کسیکه اعراض کند از پدر خود و ترک کند نسبت خود را با وی پس بتحقیق کفران نعمت کرد
و چه نعمت که اصل همه نعمتها است متفق علیه وقد ذکر وتحقیق ذکر کرده شد حدیث عائشه حدیث عائشه که اولش اینست ما من احد اغیر من الله فی باب صلوة الخسوف
الفصل الثانی عن ابی هریرة انه سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول لما نزلت آیة الملاعنة روایت است از ابی هریره که وی شنید آنحضرت را که میگفت در آن
هنگام که فرود آمد آیت ملاعنت ایما امرأة ادخلت علی قوم هر زنیکه در آرد بر قومی من لیس منهم کسی را که نیست از آن قوم یعنی زنا کند و از وی فرزندی آید که داخل قوم وی

متفق علیه

کرد و فلیست من اللہ فی شیٔ پس نیست آن زن داخل در چیزی از دین خدا و رحمت خدا و این تغلیظ و تشدید است بر آن زن در ارتکاب او این شنیعہ را و لن یدخلہ اللہ جنتہ و البتہ در نمی آرد آن زن را خدا تعالی بہشت خود را یعنی با مقربان و سابقان و نیکوکاران و این وعید و انذار است مر او را و ایما رجل جحد ولدہ و ہر مردی کہ منکر شود فرزند خود را کہ زاید زن او و گوید کہ این فرزند از من نیست و زن را تہمت بزنا کند و ھو ینظر الیہ و حال آنکہ آن مرد می بیند بسوی آن فرزند و میداند کہ از وی آمدہ و بر فراش او زائیدہ احتجب اللہ منہ در پردہ میشود خدا تعالی و نمی نماید دیدار خود را بوی و جزای آنکہ فرزند را دیدہ و دانستہ منکر شود و فضحہ علی رؤس الخلائق و رسوا میکند خدا تعالی او را بر سرہای خلائق و در حضور ایشان فی الاولین و الاخرین در روز محشر و عرصات قیامت کہ تمام خلق از پیشینیان و پسینیان در آنجا حاضر می آیند و جمع شوند و این وعید و انذار است مرد را چنانکہ نخست انذار کرد مر زن را یعنی نباید کہ بدکاری کند و مرد را ہم باید کہ ستاری نماید رواہ ابو داؤد و النسائی و الدارمی وعن ابن عباس قال جاء رجل الی النبی گفت ابن عباس کہ آمد مردی نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فقال ان لی امرأۃ لا ترد ید لامس پس گفت آن مرد کہ مرا زنی است کہ باز نمیگرداند دست کسی را کہ لمس کند و دست رساند او را یعنی منع نمیکند نفس خود را از کسی کہ قصد جماع کند بوی لمس بودن و جماع کردن علامت مجامعت فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم طلقہا طلاق دہ آن زن را قال انی احبہا گفت من دوست میدارم آن زن را بجہت حسنی و جمالی و موافقتی کہ بوجہی بعض و طبیعت من دارد قال فامسکہا اذن گفت آنحضرت پس نگاہدار و محافظت کن او را اکنون کہ این حال داری و بی اختیاری در محبت وی و مبادا بیفتی از مفارقت او در فتنہ و لیکن نگاہبانی کن او را و منع کن او را از زنا و وقوع در فاحشہ و بعضی گفتہ اند کہ مراد بعدم رد دست لامس آن است کہ رد نمیکند دست کسی را کہ میگیرد آنچہ در خانہ است از طعام و جز آن و ترجیح و تائید میکنند این معنی را آنکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم امر نمیکند بنگاہداشتن فاجرہ و لیکن متبادر از عبارت لا ترد ید لامس ہمان معنی اول است واللہ اعلم فافہم رواہ ابو داؤد و النسائی وقال النسائی رفعہ احد الرواۃ الی ابن عباس و گفت نسائی رسانیدہ است این حدیث را یکی از راویان بسوی ابن عباس و وصل کردہ است آن را واحدہم لم یرفعہ و یکی از ایشان رفع نکردہ و وصل نمودہ قال و ھذا الحدیث لیس بثابت گفت نسائی و این حدیث نیست ثابت یعنی وصل او بلکہ منقطع است وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قضی ان کل مستلحق استلحق بعد ابیہ حکم کرد آنحضرت کہ ہر فرزندی کہ لاحق گردانیدہ شدہ بعد از مردن پدر وی و اضافت پدر بوی باعتبار ادعا و الحاق است لحوق بہم شدن دو چیز و بیشتر استلحاق خواندن بہم شوند یعنی طلب کردند و خواندند او را وارثان تا لاحق گردانند او را بخود و وارث گردانند ہمچو خود چنانکہ فرمود الذی یدعی لہ آن پدر کہ خواندہ شد این مستلحق مر او را ادعاہ ورثتہ یعنی دعوی کردند او را وارثان پدر وی فقضی ان من کان من امۃ یملکہا یوم اصابہا پس حکم کرد آنحضرت کہ ہر فرزند کہ باشد از داہی کہ مالک میشود پدر وی آن داہ را در روزی کہ جماع کرد او را یعنی این جماع بر وجہ حلال واقع شدہ و اگر از حرہ باشد کہ فراش او است بطریق اولی فقد لحق بمن استلحقہ پس بتحقیق لاحق میشود بکسی کہ لاحق گردانیدہ است او را کہ ورثہ باشند و وارث میگردد در حق او و اگر ہمہ استلحاق کردہ اند در حق ہمہ وارث میشود و شریک میگردد و اگر بعضی کردہ در حق ہمان بعض میشود ولیس لہ مما قسم قبلہ من المیراث و نیست مر او را نصیب از آنچہ قسمت کردہ شدہ است پیش از وی یعنی پیش از استلحاق وی از میراث وما ادرک من میراث لم یقسم و چیزی کہ دریافتہ است این شخص مستلحق از میراث کہ قسمت کردہ نشدہ است فلہ نصیبہ پس مر او راست نصیب او از میراث ولا یلحق اذا کان ابوہ الذی یدعی لہ انکرہ و لاحق گردانیدہ نمیشود آن شخص وقتیکہ باشد پدر وی کہ دعوی کردہ میشود برای وی کہ انکار کردہ بود او را در حیات خود و چون وی انکار کرد وارث نمیشود و فائدہ نمیکند استلحاق و یلحق بلفظ معلوم نیز روایت است فان کان من امۃ لم یملکہا پس اگر باشد از داہی کہ مالک نیست او را یا از داہ غیر است کہ زنا کردہ بوی او من حرۃ عاہر بہا یا از حرہ کہ زنا کرد بوی فانہ لا یلحق پس بدرستیکہ لاحق گردانیدہ نمیشود و جائز نیست الحاق وی بمیت یلحق نیز درینجا بلفظ معلوم روایت است ولا یرث و وارث نمیشود آن فرزند وان کان الذی یدعی لہ ھو الذی ادعاہ فہو ولد زنیۃ من حرۃ او امۃ و اگرچہ باشد آن کسیکہ دعوی کردہ میشود برای وی کہ پدر باشد خود دعوی کند او را و این تاکید است مر حکم سابق را کہ عدم جواز الحاق است در صورت زنا یعنی در صورت بودن ولد زنا اگر زانی خود دعوی کند در حالت حیات خود وارث نمیشود چہ جای آنکہ وارثان او الحاق کنند زیرا کہ ولد زنا است ثابت نمیشود نسب وی از زانی خواہ از حرہ باشد یا از امت و ازینجا ظاہر شود کہ اگر از حرہ باشد بنکاح ثابت میگردد و وارث میشود بی شبہہ چنانکہ بدان اشارت کردیم و ازینجہت ذکر نکرد آن را از اطیعہم رواہ ابو داؤد وعن جابر بن عتیک بر وزن عتیق صحابی است انصاری مدنی حاضر شد بدر را و تمامہ مشاہد را و در تقریب گفتہ صحابی جلیل است اختلاف کردہ اند در شہود وی بدر را وفات یافت در سنہ احدی و ستین و عمر او نود و یک سال بود ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال روایت میکند کہ آنحضرت گفت من الغیرۃ ما یحب اللہ یعنی قسمی از غیرت است کہ دوست میدارد خدای تعالی ومنہا ما یبغض اللہ و قسمی از غیرت است کہ دشمن میدارد خدای تعالی فاما التی یحبہا اللہ فالغیرۃ فی الریبۃ فاما آن غیرتی کہ دوست میدارد آن را

خدای تعالی غیرتی است در مقام شک و شبهه چنانکه زن وی یا داه وی پیش بیگانها می آید یا بیگانها بر وی می در آیند و مزاح و انبساط مینمایند و مانند آن واما التی یبغضها
الله فالغیرة فی غیر ریبة واما آن غیرتی که دشمن میدارد خدای تعالی آن را پس غیرت در مقام شک و شبهه است چنانکه در خاطر او بدگمانی افتد بی قرینه و بی تجربه
ریب بفتح را شک و ریبت بکسر آنچه بشک افکند و تهمت کذا فی الصراح وان من الخیلاء ما یبغض الله ومنها ما یحب الله و بدرستی بعضی از ناز و تکبر است که
دشمن میدارد خدای تعالی و بعضی از انها است که دوست میدارد خدای تعالی فاما الخیلاء التی یحب الله فا تکبری که دوست میدارد خدای تعالی فاختیال
الرجل عند القتال پس تکبر کردن و نازیدن و خرامیدن مرد است نزد قتال و کارزار کردن با کافران برای اظهار جلادت و استخفاف و استهانت
باعدا کردن واختیاله عند الصدقة و نازیدن و خوشحال بودن وی نزد تصدق کردن و بفقرا انبساط نمودن و سبکی رغائی نمودن واما التی یبغض الله
فاختیاله فی الفخر واما خیلاء که دشمن میدارد خدای تعالی پس نازیدن و تکبر کردن مرد است در فخر و مباهات نمودن ببزرگی نفس خود و پدران و امثال
آن وفی روایة وفی البغی و در روایتی بجای فی الفخر فی البغی آمده و بغی بمعنی ظلم کردن و ستم نمودن رواه احمد و ابو داود والنسائی الفصل
الثالث عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قام رجل فقال گفت عمرو بن شعیب ایستاد مردی پس گفت یا رسول الله ان فلانا ابنی بدرستیکه
فلان شخص پسر من است عاهرت بامه فی الجاهلیة بسبب آنکه زنا کردم بمادر وی در زمان جاهلیت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم لا دعوة فی الاسلام جایز نیست دعوی کردن ولد بسبب زنا در اسلام ذهب امر الجاهلیة رفت کار جاهلیت که در وی دعوی ولد
میکردند بسبب زنا الولد للفراش وللعاهر الحجر ولد مر فراش راست که زن باشد یا داه و زانی را سنگ است یعنی حرمان یا رجم و دعوة بکسر دال خواندن
ولد و دعوی کردن آن و بفتح دال خواندن با سلام و اما خواندن بطعام بفتح و ضم هر دو آمده و فتح اکثر و اشهر است رواه ابو داود وعنه ان النبی صلی الله
علیه وسلم قال و هم از عمرو بن شعیب است که آنحضرت گفت اربع من النساء لا ملاعنة بینهن چهار قسم زنانند که نیست ملاعنت میان ایشان یعنی میان
ایشان و میان شوهران ایشان و در بعضی نسخ در هامش بخط شیخ عفیف الدین بعلامت صح نوشته و بین ازواجهن النصرانیة تحت المسلم زن نصرانیه که زیر مسلمان
باشد والیهودیة تحت المسلم و زن یهودیه که زیر مسلمان باشد والحرة تحت المملوک و زن آزاد که زیر غلام کسی باشد والمملوکة تحت الحر و زن داه
که زیر مرد آزاد باشد و اصل درین مسئله آنست که لعان شهادت است پس لابد است که مرد و زن هر دو از اهل شهادت باشند و مملوک و کافر از اهل شهادت
نیستند لیکن متصور نیست در دو صورت اول عکس که زن مسلمان تحت نصرانی یا یهودی باشد و متصور است در مملوک هر دو صورت چنانکه ذکر کرده رواه ابن ماجه
وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم امر رجلا حین امر المتلاعنین ان یتلاعنا روایت است از ابن عباس که آنحضرت امر کرد مردی را هنگامیکه امر
کرد مرد و زن را که ملاعنت کنند ان یضع یده عند الخامسة علی فیه که بنهد دست او را نزد شهادت خامسه بر دهن او که نگوید شهادت را و تمام نکند عدد
آن را و در شهادت امر دیگر نکرد باحتمال آنکه شاید خود عود کند و سکوت ورزد و چون در خامسه تمام شد عدد امر کرد بنهادن دست بر دهن که تمام نکند وقال انها
موجبة و گفت آنحضرت که این شهادت واجب گرداننده است یعنی تفریق را یا اثم را اگر کاذب باشد مقصود ترسانیدن او است تا باز آید رواه النسائی
وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج من عندها لیلا روایت است از عائشه که آنحضرت بیرون آمد از نزد وی
شبی که نوبت وی بود و این قضیه در شب پانزدهم شعبان است چنانکه در احادیث آمده است و در باب الاعتکاف گذشت قالت فغرت علیه گفت عائشه پس غیرت
کردم بر آنحضرت که نزد ازواج دیگر برود فجاء فرأی ما اصنع پس آمد آنحضرت آنجا که بقصد آن بر آمد پس دید آنچه من میکنم که مشی است در عقب آنحضرت یا آمد نزد من
از آنجا که رفته بود و پس دید نفس من بحیث مشی که در دنبال آنحضرت رفته بود و دم تنگ شده است چنانکه در حدیث قضیه شب پانزدهم شعبان آمده است فقال پس گفت
آنحضرت مالک یا عائشة چه شده است ترا و چه میکنی ای عائشه اغرت آیا غیرت کردی تو که از پیش تو رفتم و خیال کردی که در حجرهٔ دیگر در آیم فقالت ومالی
لا یغار مثلی علی مثلک پس گفت عائشه و چیست مرا که غیرت نکنم و چگونه غیرت نکند مانند من و کسیکه بر صفت من است از غایت ولع و شغف و محبت و مرا او را ضرائر باشند
بر کسیکه مانند تو و بر صفت تست از جمال و کمال و نبوت و صفوت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد جاءک شیطانک پس گفت آنحضرت آیا
بتحقیق آمد ترا شیطان تو که برین خیال داشت و درین ورطه افکند و اگر نه جای آن نیست که تو هم کنی که نوبت تو بر تو حیف کنم قالت گفت عائشه یا رسول الله امعی شیطان
آیا با من شیطان است قال نعم گفت آنحضرت آری با تو شیطان است قلت ومعک عائشه میگوید گفتم و با تو نیز شیطان است یا رسول الله قال نعم گفت آنحضرت
آری با من نیز شیطان است ولکن اعاننی الله علیه ولیکن یاری داده است خدای تعالی و غالب گردانیده است مرا بر شیطان من حتی اسلم تا آنکه سلامت میمانم
از وی یا او منقاد شده است مرا یا مسلمان شده است مقصود بیان عصمت است و سخن درین معنی در اول کتاب در باب الوسوسه گذشته است رواه مسلم باب العدة
مشتق از عداست بمعنی شمردن و عدت اسم چیزیست که میشمرد آن را زن از ایام اقراء یا ایام حمل یا غیر آن و در آیات قرآنی اقسام و انواع آن مذکور است و احادیث
نیز وارد شده و اجماع نیز بر آن منعقد گشته است الفصل الاول عن ابی سلمة روایت میکند ابو سلمه بن عبدالرحمن بن عوف که از اکابر تابعین و اعلام ایشان

واز فقهای سبعه مدینه است کثیر الحدیث واسع الروایة عن فاطمة بنت قیس از فاطمه بنت قیس فهریه قرشیه که از مهاجرات اول بود وخداوند جمال وعقل وکمال بود
ان ابا عمرو بن حفص طلقها البتة روایت این است که ابو عمرو بن حفص بن مغیره که از صحابی است وشوهر او بود طلاق داد او را البتة طلاق قطعی که قطع کرد علاقه نکاح را
البته بمعنی قطع است ومراد سه طلاق است وهو غائب وحال آنکه ابو عمرو مذکور غائب بود فارسل الیها وکیله الشعیر پس فرستاد بسوی فاطمه وکیل ابو عمرو
جو را تا نفقه خود سازد در ایام عدت فسخطته پس در خشم آمد وناراض شد فاطمه وکم پنداشت آن جو را سخط خشم گرفتن وناراضی شدن وکم شمردن عطیه کسی را
ودر بعضی نسخ فتسخطته فقال والله مالک علینا من شیء پس گفت وکیل ابو عمرو بفاطمه بخدا سوگند نیست مر ترا واجب بر ما هیچ چیز از نفقه زیرا که طلاق تو بالقطع
است این هم که تو میدهیم از روی تبرع واحسان است فجاءت الی رسول الله پس آمد فاطمه بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلک له
پس ذکر کرد فاطمه آن را مر آنحضرت را فقال لیس لک نفقة پس گفت آنحضرت نیست مر ترا نفقه فامرها ان تعتد فی بیت ام شریک پس امر کرد آنحضرت فاطمه را
که بکشد عدت در خانه ام شریک بفتح شین که زنی بود صحابیه غنیه ونام او خوله بنت حکیم است ثم قال تلک امرأة یغشاها اصحابی پس گفت آنحضرت آن یعنی ام
شریک زنی است که می پوشند او را ومی درآیند وهجوم میکنند بروی اصحاب واقارب من وضیافت میکند وی ایشان را وخانه وی صلاحیت عدت ندارد وقابل آن
نیست زیرا که وی زنی غنیه وصالحه وفاضله بود وزیارت میکردند او را مردم وضیافت میکرد وی ایشان را اعتدی عند ابن ام مکتوم عدت بکش نزد ابن ام مکتوم که
صحابی مشهور است فانه رجل اعمی زیرا که وی مردی نابینا است تضعین ثیابک می اندازی تو جامهای خود را یعنی میبندی از جامهای زینت را ومیپوشی آنها را
در ایام عدت کذا قیل واحتمال دارد که معنی آن باشد که میتوانی نهاد از بر خود جامهای خود وبطور خود بهر وضع برهنه یا پوشیده میتوانی بود زیرا که آنجا کسی نیست که او
نظر وی ملاحظه داشته باشی والله اعلم واستدلال کرده اند باین حدیث بعضی مردم بر جواز نظر امرأة باجنبی اگر وی نمی بیند او را وقول صحیح که جمهور بر آنند آنست
که حرام است از جهت قول حق سبحانه قُلْ لِّلْمُؤْمِنٰتِ یَغْضُضْنَ مِنْ اَبْصَارِهِنَّ واز جهت حدیث ام سلمه افعمیاوان انتما واز این حدیث فاطمه بنت قیس معلوم
میگردد جواز نظر وی با ابن ام مکتوم مقصود آنست که تو ایمنی نزد ابن ام مکتوم از نظر غیر بسوی تو زیرا که مردم در خانه او آمد ورفت ندارند چنانکه در خانه ام شریک
دارند اما غض بصر تو از وی بحال خود است چنانکه نص قرآن وحدیث ام سلمه بر آن دلالت دارد کذا قیل فاذا حللت فآذنینی پس وقتیکه حلال شوی وبرائی
از عدت پس خبر کن مرا تا در کار تزویج تو فکر کنم قالت فلما حللت گفت فاطمه بنت قیس پس وقتیکه حلال شدم من ذکرت له ان معاویة بن ابی سفیان
وابا جهم خطبانی ذکر کردم من آنحضرت را که معاویه وابو جهم بفتح جیم وسکون ها صحابی قرشی عدوی خواستگاری کرده اند مرا حکم چیست فقال اما ابو الجهم
فلا یضع عصاه عن عاتقه پس گفت آنحضرت اما ابو جهم پس نمی نهد چوب خود را از دوش خود یعنی مردی درشت خواست که زنان را میزند واما معاویة
فصعلوک لا مال له واما معاویه پس مردی درویش وفقیر است که نیست هیچ مال مر او را زیرا که پدر وی ابو سفیان بخیل بود واهل وعیال را به تنگ میداشت صعلوک بضم صاد درویش
تصعلک درویشی این دو کس خود قابل تزویج نیستند واز اینجا معلوم میشود که مستشار مؤتمن باید ونیز معلوم میشود که ذکر عیب مرد یا زن نزد خواستگاری میتوان کرد تا
در ضرر ومشقت نیفتد وفرمود آنحضرت انکحی اسامة بن زید نکاح کن اسامه بن زید را که مولا زاده آنحضرت بود فکرهته فاطمه بنت قیس میگوید پس مکروه پنداشتم من
اسامه را زیرا که وی غلام بچه سیاه بود واین فاطمه قرشیه بود وصاحب جمال ولیکن اسامه محبوب آنحضرت بود ومقرب درگاه عزت وی ثم قال انکحی اسامة پس باز گفت آن
حضرت نکاح کن اسامه را فنکحته پس قبول کردم حکم آنحضرت را ونکاح کردم اسامه را فجعل الله فیه خیرا پس گردانید خدای تعالی در اسامه یا در این نکاح نیکی و
اغتبطت به ورشک برده شدم من بوی یعنی چنان شدم که مردم رشک بردند بر من وفی روایة عنها ودر روایتی از فاطمه اینچنین آمده است که قال گفت آن
حضرت فاما ابو جهم فرجل ضراب للنساء فاما ابو جهم پس مردی است بسیار زننده است مر زنان را رواه مسلم وفی روایة ودر روایتی از مسلم اینچنین آمده است
ان زوجها طلقها ثلثا که شوهر او طلاق داد او را سه طلاق فاتت النبی صلی الله علیه وسلم پس آمد وی نزد آنحضرت فقال لا نفقة لک پس گفت آنحضرت
نیست نفقه مر ترا الا ان تکونی حاملا مگر آنکه باشی تو شکم دار بدانکه این حدیث فاطمه بنت قیس دلالت دارد که نیست نفقه ونه سکنی مر معتده ثلاث را نفی نفقه خود صریح
است واما نفی سکنی بجهت آنکه آن در خانه خودش نباشد نه در خانه مردم وبهمین رفته است امام احمد وهمین است مذهب ابن عباس رضی الله عنهما وامام مالک وشافعی
برآنند که سکنی هست از جهت قول حق سبحانه وتعالی اَسْکِنُوْهُنَّ مِنْ حَیْثُ سَکَنْتُمْ ونفقه نیست باین حدیث وامام ابو حنیفه وبعضی ائمه دیگر موافق قول امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
میگویند که هم نفقه است وهم سکنی وگفت عمر رضی الله عنه ترک نمیکنیم کتاب الله را بقول زنی که نمیدانیم که یاد دارد یا فراموش کرده وشاید که مراد بقول آنحضرت صلی الله علیه وسلم
لیس لک نفقة نفقه ایست که فاطمه میطلبید نه مطلق نفقه واختیار سکنی او در خانه مردم شاید که سببی باشد وحدیث دلالت بر نفی سکنی ندارد چنانچه در حدیث آینده بیاید والله
اعلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت ان فاطمة کانت فی مکان وحش گفت عائشه که فاطمه بنت قیس بود در جای خالی که هیچکس در آنجا ساکن نبود وحش
بفتح واو وسکون حای مهمله جای خالی ووحوش که جانوران دشتی را گویند از اینجا است ووحشت بمعنی پریشانی واندوه کمی نیز آمده فخیف علی ناحیتها پس ترسیده
شد بر جانب وی یعنی بر وی فلذلک رخص لها النبی صلی الله علیه وسلم پس از این جهت رخصت کرده مر فاطمه را آنحضرت تعنی فی النقلة میخواهد عائشه از رخصت

یعنی رخصت کرد فاطمہ را از جای خود بجای دیگر رفتن کہ خانہ ابن ام مکتوم باشد یعنی اصل وجوب سکنی در خانہ خود وش بود و رخصت در انتقال از جہت خوف مذکور بود و نقلہ بضم نون
وسکون قاف اسم است از انتقال وفی روایۃ فقالت مالفاطمۃ الا تتقی اللہ و در روایتی اینچنین آمدہ است کہ گفت عائشہ چیست فاطمہ را آیا پرہیز نمیکند خدای را و نمی ترسد
از عذاب وی تعنی فی قولہا لا سکنی ولا نفقۃ یعنی در گفتن فاطمہ کہ در عدت وی سکنی نبود و نفقہ نبود یعنی این سخن از وی دروغ وخلاف واقع است از خدا
نمیترسد کہ ہمچنین میگوید و این انکار است از عائشہ حدیث او را چنانکہ از عمر رضی اللہ عنہ آمدہ و این مثبت مذہب امام ابوحنیفہ است کہ معتدۂ ثلاث را سکنی و نفقہ ہست رواہ
البخاری وعن سعید بن المسیب قال انما نقلت فاطمۃ لطول لسانہا علی احمائہا گفت سعید بن المسیب نقل کردہ شد فاطمہ بنت قیس در عدت از جای
خود بجای دیگر مگر از جہت زبان درازی وی بر خویشان شوہر وی و این سببی دیگر است برای انتقال وی ورای وحشت و احماء خویشان زن از جانب زوج رواہ فی
شرح السنۃ وعن جابر قال طلقت خالتی ثلثا گفت جابر رضی اللہ عنہ طلاق دادہ شد خالہ من سہ طلاق یعنی نشست برای عدت فارادت ان تجد نخلہا
وخواست کہ بیرون آید از جای خود وببرد میوۂ درختان خرمای خود را تجد بفتح تا وضم جیم وتشدید دال از جداد بفتح وکسر بریدن خرما از نخل مثل صرام بصاد مہملہ و
قطاف بقاف و در زراعت حصاد میگویند فزجرہا رجل ان تخرج پس منع کرد خالہ مرا مردی از برآمدن بجہت عدم علم وی تا آنکہ برآمدن از مکان عدت جائز نباشد
فاتت النبی پس آمد خالہ من نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کہ من در عدت نشستہ ام وضرورت دارم در برآمدن برای جداد حکم چیست آیا برآیم یا نہ فقال بلی پس گفت
آنحضرت بلی بیرون آی فجدی نخلک پس ببر خرمای خود را فانہ عسی ان تصدقی او تفعلی معروفا پس بدرستی شان این است کہ نزدیک است کہ تصدق
کنی بخرما کہ ببری اگر بحد نصاب رسد یا بکنی احسانی را اگر کمتر از آن باشد پس مراد بتصدق فرض باشد کہ زکوٰۃ است و بمعروف تطوع و تواند کہ مراد بتصدق دادن
بفقرا و بمعروف ہدیہ فرستادن بغیر فقرا یا کلمۂ او برای شک است و این حدیث دلالت دارد بر خروج معتدہ برای حاجت خصوصا کہ امر خیر باشد رواہ مسلم وعن المسور ابن
مخرمۃ صحابی صغیر است خواہرزادۂ عبد الرحمن بن عوف زائیدہ شد بمکہ بعد از ہجرت بدو سال و قدوم آورد مدینہ را سال ہشتم ان سبیعۃ بضم سین وفتح موحدہ
وسکون تحتانیہ الاسلمیۃ صحابیہ است روایت دارد از آنحضرت و روایت میکند از وی ابن عمر وغیر وی نفست بعد وفاۃ زوجہا زائید بعد از مردن شوہر خود
کہ سعد بن خولہ بود بفتح خاء معجمہ وسکون واو بلیال بعد از چند شب و نفست بضم نون وفتح آن وکسر فا ہر دو روایت است فجاءت النبی پس آمد سبیعہ نزد پیغمبر صلی اللہ
علیہ وسلم فاستأذنتہ ان تنکح پس اذن خواست از آنحضرت کہ نکاح کند بشوہر دیگر فاذن لہا فنکحت پس اذن کرد آنحضرت او را پس نکاح کرد وی زیرا کہ عدت
حامل وضع حمل است خواہ وفات کند زوج او یا مطلقہ باشد و این مذہب ابن مسعود است رضی اللہ عنہ و مذہب امام ابوحنیفہ نیز ہمین است و نزد شافعی اگر حامل متوفی
عنہا زوجہا باشد عدت او با بعد الاجلین است و این قول علی است رضی اللہ عنہ و این بحث در کتب اصول فقہ تحقیق یافتہ است رواہ البخاری وعن ام سلمۃ قالت
جاءت امرأۃ الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقالت گفت ام سلمہ آمد زنی بسوی آنحضرت پس گفت یا رسول اللہ ان ابنتی توفی عنہا زوجہا بدرستیکہ دختر من
وفات یافتہ است شوہر وی وقد اشتکت عینہا وحال آن است کہ تحقیق بدرد آمدہ است چشم او افنکحلہا آیا پس سرمہ کنیم چشم او را وتکحلہا بفوقانیہ نیز روایت آمدہ
یعنی آیا سرمہ کند آن دختر چشم خود را وکحل بضم حا وفتح آن از باب نصر ومنع فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا پس گفت آنحضرت سرمہ نکند مرتین او ثلثا دو
یا سہ بار کل ذلک یقول لا ہر بار میگفت آنحضرت در جواب آن لا سرمہ نکند و این سرمہ ناکردن برای نگاہداشت سوک است بعد از مردن شوہر ترک
طیب وزینت واکتحال و در اکتحال اختلاف است نزد شافعی جائز است از جہت رمد در شب و در روز مسح کند و نزد احمد جائز نیست اصلا و نزد ما جائز است از جہت عذر
در شب و در روز و ظاہر این حدیث موافق مذہب امام احمد است ثم قال پس گفت آنحضرت انما ہی اربعۃ اشہر وعشر نیست آن یعنی عدت مگر چہار ماہ و دہ روز
پس تا این مدت صبر باید کرد از آن و در کمتر از آن نباید شکست یا مراد آن است کہ مدت آن بسیار ہم نیست چہار ماہ و دہ روز بیش نیست اضطراب چیست فافہم ولفظ عشر
مرفوع است چنانکہ مقتضی ظاہر عبارت است و در اصول بنصب است بر حکایت لفظ قرآن بعد از آن اشارت کرد کہ در جاہلیت عدت تا سال کامل بود با چیزہای دیگر عجیب
مضحک ومزمود وقد کانت احداکن فی الجاہلیۃ ترمی بالبعرۃ وتحقیق بود یکی از شما ای زنان در جاہلیت کہ می انداخت در وقت بیرون آمدن از عدت
بعرہ را بفتح با وسکون عین پشک شتر وگوسفند علی راس الحول در وقت تمام شدن سال آوردہ اند کہ چون میمرد شوہر زن در خانہ تنگ می در آمد و بدترین جامہا
خود را میپوشید ومساس نمیکرد طیب او نمیکرد آنچہ در وی زینت باشد تا سال تمام میگذشت بعد از آن خری یا گوسفندی می آوردند و فرج را بآن مسح میکرد و از خانہ
بیرون می آمد و چند پشک را در دست وی میدادند و آنہا را می انداخت و بیرون می آمد بدان از عدت متفق علیہ وعن ام حبیبۃ وزینب بنت جحش رضی اللہ
عنہما عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ام حبیبہ بنت ابوسفیان و زینب بنت جحش کہ از ازواج مطہرہ اند روایت میکنند از آنحضرت کہ گفت لا یحل لامرأۃ
تؤمن باللہ والیوم الآخر ان تحد علی میت حلال نیست مر زنی را کہ ایمان می آرد بخدا و روز آخرت کہ سوک دارد بر مردہ فوق ثلث لیال بالای سہ شب و
زیادہ بر آن الا علی زوج اربعۃ اشہر وعشرا مگر بر شوہر چہار ماہ و دہ روز وتحد بضم تا وکسر حا روایت است و در لغت بفتح تا وضم آن نیز آمدہ است وحد
وحداد بکسر حا جامہای سوک سیاہ وکبود و جامۂ سوک پوشیدن متفق علیہ وعن ام عطیۃ از کبار صحابیات است غزوہ میکرد ہمراہ آنحضرت و مجروحان را

مداومت میکرد و بیمار را زیارت میکرد و قدوم آورده بصره را و حاصل شد حدیث او نیز نزد ایشان نام او نسیبه بضم نون و فتح سین مهمله و سکون تحتانیه و موحده ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال لا تحد امرأة علی میت فوق ثلث الا علی زوج اربعة اشهر وعشرا ولا تلبس ثوبا مصبوغا و نپوشد جامه رنگین را الا ثوب
عصب مگر جامه عصب را بفتح عین و سکون صاد مهملتین جامه که رنگ کرده شود در رشته او پیش از آنکه بافته شود و این را داخل زینت نمیدارند و در روایت فقهی در جواز پوشیدن
آن مردان نیز آمده است ولا تکتحل و سرمه نکشد ولا تمس طیبا و مساس نکند خوشبوئی را الا اذا طهرت مگر وقتیکه پاک شود از حیض نبذة من قسط مساس کند
اندکی از قسط بضم قاف و سکون سین مهمله چوبی است خوشبو که در هند میباشد و در عرب نیز میباشد و در دارو بسیار می اندازند و بجای قاف کاف و بجای طا تا نیز آمده او من
اظفار یا مساس کند اندکی از اظفار جمع ظفر این نیز نوعی است از طیب که بخور کرده میشود بآن و مشابه میباشد بناخن آدمی را که استعمال میکنند آنرا زنان متفق علیه و
زاد ابوداود و زیاد کرد ابوداود این کلمه را که ولا تختضب و رنگین نکند یعنی موی سر را و دستها را بحنا و حکمت در سوگواری زن بر شوهر اظهار تأسف است بر وفات وی
بخلاف مطلقه که متوحش گردانیده است او را شوهر بطلاق و تخصیص عدد چهار ماه و ده روز جز شارع کسی نداند چنانچه همه جا حکم اعداد است الفصل الثانی عن زینب
بنت کعب تابعیه انصاریه است از بنی سالم بن عوف ان الفریعة بضم فا و فتح را و سکون یا بنت مالک بن سنان وهی اخت ابی سعید الخدری فریعه خواهر
ابوسعید خدری است و مالک بن سنان پدر ایشان است رضی الله عنهما صحابیه است از اهل بیعة رضوان حدیث وی نزد اهل مدینه است اخبرتها انها جاءت
رسول الله زینب میگوید که فریعه خبر داد او را که وی آمد نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم تسأله ان ترجع الی اهلها فی بنی خدرة در حالیکه سؤال میکند
فریعه آنحضرت را که بازگردد بسوی کسان خود و اهل و قبیله خود که در بنی خدره بودند که ابوسعید خدری منسوب بآن قبیله است فان زوجها خرج فی طلب اعبد له ابقوا
زیرا که شوهر وی بیرون آمده در جستن چند بنده که مر او را گریخته بودند فقتلوه پس کشتند آن بندگان او را کشتند مردم قطاع الطریق او را و مرا عدت وفات وی باید داشت
قالت گفت فریعه فسألت رسول الله پس پرسیدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ان ارجع الی اهلی که رجوع کنم بسوی اهل خود فان زوجی لم یترکنی
فی منزل یملکه زیرا که شوهر من نگذاشت و سکونت نداد مرا در منزلی که مالک باشد وی آن منزل را ولا نفقة و نیست نفقه مرا همچنین درین منزل بی نفقه مرا گذاشته
رفت و کشته شد فقالت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم پس گفت فریعه گفت آنحضرت آری رجوع کن بسوی اهل خود فانصرفت پس گشتم من از نزد آنحضرت
حتی اذا کنت فی الحجرة تا آنکه وقتیکه بودم در صحن خانه فی الصراح حجره ناحیه سرای او فی المسجد یا بودم در مسجد شک راوی است که فی الحجرة گفت یا فی المسجد دعانی
خواند آنحضرت و طلبید مرا نزد خود فقال امکثی فی بیتک پس گفت آنحضرت درنگ کن در همین خانه که میباشی و شوهر تو آنرا گذاشته رفته است اگرچه ملک شوهر تو نیست حتی
یبلغ الکتاب اجله تا آنکه برسد کتاب مدت خود را یعنی تا آنکه بگذرد مدت و این عبارت کنایت از رسیدن وقت و مدت میباشد و عدت را کتاب گفت یعنی مکتوب
زیرا که وی فرض کرده شده است چنانکه کتب علیکم الصیام ای فرض قالت فاعتددت فیه اربعة اشهر وعشرا گفت فریعه پس عدت کشیدم من درین خانه
چهار ماه و ده روز و ازینجا معلوم شده است که ل معتده از جای بجای درست نیست بی ضرورت و احتیاج رواه مالک والترمذی وابوداود

انتقا

والنسائی وابن ماجة والدارمی وعن ام سلمة قالت دخل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم حین توفی ابوسلمة گفت ام سلمه در آمد
بر من آنحضرت هنگامیکه وفات یافت شوهر من ابوسلمه وقد جعلت علی صبرا و آن آنکه تحقیق گردانیده بودم بر خود صبر را بفتح صاد و کسر با و سکون آن دوای تلخ مشهور و بعضی
کسر صاد نیز نقل کرده اند و شاید که مراد بگردانیدن صبر بر وی طلا کردن بروی است بدان چنانکه از سیاق حدیث ظاهر میشود فقال ماهذا یا ام سلمة پس گفت آنحضرت
بطریق استفهام انکاری چیست این ای ام سلمه فقلت انما هو صبر لیس فیه طیب گفتم من نیست این مالیده شده بر روی مگر صبر نیست در وی بوی خوش که ممنوع است
در حداد فقال انه یشب الوجه بضم شین پس گفت آنحضرت بدرستیکه مالیدن صبر می افروزد روی را و زینت میدهد برنگ آنرا و شب بفتح شین و شبوب بضم
آن برافروختن آتش و شبوب بفتح شین آنچه بوی آتش افروزند و شباب یعنی جوانی نیز از همین باب است که حرارت غریزی در وی تیز و افروخته میباشد فلا تجعلیه
الا باللیل پس مکن این صبر را مگر بشب وتنزعیه بالنهار و بکش و برکن آنرا بروز ولا تمتشطی بالطیب و شانه مکن ببوی خوش یعنی بشانه مطیب ولا بالحناء
و نه شانه کن بحنا فانه خضاب زیرا که حنا داخل خضاب است و خضاب در حداد ممنوع است و نیز حنا بوی خوش دارد قلت بای شیء امتشط گفتم بچه چیز شانه
کنم یا رسول الله و عادت خود شانه کردن بطیب و حناست قال بالسدر و گفت شانه کن بدرخت کنار یعنی ببرگهای وی تغلفین به راسك در حالیکه
آلائی و میپوشی بعد رسر خود را یعنی بسیار بمالی از آن حد بر موهای خود تا آنکه بپوشد موی ترا چنانکه غلاف میپوشد و تغلفین بفتح تا و لام و اصلش تتغلفین و بضم تا
و کسر لام نیز گفته اند رواه ابوداود والنسائی وعنها عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المتوفی عنها زوجها لا تلبس المعصفر من الثیاب وهم
از ام سلمه است که آنحضرت گفت زنیکه میرانیده شده است از وی شوهر وی نپوشد جامهای معصفر را یعنی رنگ کرده شده بعصفر فی الصراح عصفر رنگ سرخ و
لا الممشقة بضم میم اولی و فتح ثانیه و فتح شین معجمه مشدده و قاف و نپوشد جامهای رنگ کرده شده بمشق بکسر میم و سکون شین گل سرخ ولا الحلی و نپوشد
پیرایها را بضم و بکسر حا و کسر لام و تشدید یا جمع حلی بفتح حا و سکون لام پیرایه مثل ثدی ثدی ولا تختضب و رنگ نکند موی و دست را و خضب و اختضاب

رنگ کردن وخضاب رنگ وخضیب دست رنگین ولا تکتحل و سرمه نکند رواه ابوداؤد والنسائی الفصل الثالث عن سلیمان بن یسار از کبار تابعین است
واز فقهای سبعه مولی میمونه که از ازواج مطهره است فقیه فاضل ثقه عابد ورع ثقه ان الاحوص روایت است که احوص بفتح وسکون حاء مهمله که تابعی است الحمصی هلک بالشام
مرد بشام حین دخلت امرأته فی الدم من الحیضة الثالثة هنگامیکه در آمد زن او در خون از حیض سیوم وقد کان طلقها وبتحقیق بود احوص که طلاق داده بود آن
زن را وعدت میکشید وی به سه حیض چنانکه حکم عدت طلاق است والآن که شوهر مرد عدت موت بچهار ماه و ده روز تا کشید چه کار کند و نیز وارث کرده او را یا نه فکتب معاویة
بن ابی سفیان الی زید بن ثابت پس نوشت معاویه بجانب زید بن ثابت که از اجله فقهای صحابه است یسأله عن ذلک درحالیکه میپرسید معاویه زید را از آن فکتب
الیه زید انها اذا دخلت فی الدم من الحیضة الثالثة پس جواب نوشت زید بجانب معاویه که آن زن وقتیکه در آمد در خون از حیض سیوم فقد برئت منه
پس بتحقیق بیزار شد این زن و پاک وخلاص شد از قید آن مرد بمجرد دیدن خون حیض سیوم وبرئ منها و بیزار شد آن مرد از آن زن یعنی عدت طلاق تمام شد باعتبار
مضی اکثر عدت یا در آمدن در ثالث فقد بر و عدت وفات بمجرد دیدن خون حیض سیوم ساقط گشت لا ترثها ولا ترثه وارث نکرد و آن مرد آن زن را اگر زنده میبود
و زن میمرد و وارث نکرد آن زن آن مرد را اگر مرد میمرد چنانکه درصورت مذکوره است واز سوق حدیث معلوم میشود که مقصود سؤال از میراث بود و درینصورت احتمال
دارد که سؤال از عدت بود که عدت طلاق کشد یا عدت وفات فافهم رواه مالک وعن سعید بن المسیب قال قال عمر بن الخطاب سعید بن المسیب که از مشاهیر
تابعین واکابر ایشان است گفت گفت عمر بن الخطاب ایما امرأة طلقت فحاضت حیضة او حیضتین هر زنیکه طلاق داده شد پس حیض کرد یک حیض یا دو حیض ثم رفعتها
حیضتها پس برداشته شد از آن زن حیض وی ومنقطع گشت واین انقطاع حیض احتمال دارد که از جهت یاس و نا امیدی از حیض باشد وعدت آیسه باشهر است واحتمال دارد
که از جهت حمل باشد وعدت حامله بوضع حمل است فانها تنتظر تسعة اشهر پس بدرستی این زن مذکوره انتظار کشد نه ماه را فان بان بها حمل پس اگر ظاهر
شد بآن زن حمل فذلک پس حکم آن ظاهر است که بوضع حمل عدت تمام خواهد شد والا اعتدت بعد التسعة الاشهر ثلثة اشهر واگر ظاهر نشد بوی حمل
عدت کشد بعد از نه ماه سه ماه زیرا که از جمله آن زنان بود که نومید اند از حیض ثم حلت پس حلال میشود ومی برآید از عدت رواه مالک باب الاستبراء استبراء در لغت
طلب برائت وپاکی کردن ودر شرع طلب برائت رحم جاریه از حمل وهرکه مالک کرده جاریه را بشرا یا بوصیت یا بهبه یا بارث حرام است بروی وطی او و دواعی وطی
از لمس وقبله ومباشرت تا آنکه استبرا کند بدیدن حیض اگر آن جاریه حایض است یا گذاشتن یکماه اگر حایض نیست و بوضع حمل اگر حامل است و استبرا واجب است اگرچه جاریه بکر باشد
یا از زنی خریده باشد یا از محرمی یا از مال صبی باشد و قیاس آن است که استبرا درین صورت واجب نباشد زیرا که حکمت در استبرا تعرف برائت رحم است برای صیانت وی از اختلاط
نطفه و این در جای شغل رحم بمای محترم است ولیکن ایشان ترک کرده اند قیاس را بنص و آن قول رسول خدا است صلی الله علیه وسلم در برده های اوطاس که فرموده آگاه باشید که وطی
کرده نشود حامل تا وضع حمل و غیر حامل تا نه بیند حیض را ولابد در آن میان بکر و بند کرده شده از زنی وامثال آن خواهد بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون حکم عام کرده تخصیص
آن بقیاس درست نباشد وحکم مراعی در وقوع میباشد نه در هر فرد فرد ضابطه شرع درین است چنانکه علت در تحریم خمر ایقاع شیطان است عداوت را میان مردم و بازداشتن
ایشان را از نماز چنانکه در نص قرآنی واقع است اینجا ممکن نیست که کسی گوید من خمر میخورم و در بروی خود می بندم و با کسی عداوت نمی ورزم و از نماز باز نمی آیم و در تخصیص بی ضبطی و خبط
وخسارت ناس است و بالجمله این امر تعبدی است ثابت شده است بحکم شرع علی الاطلاق والعموم تقیید وتخصیص در آن جائز نباشد الفصل الاول عن ابی الدرداء قال
مر النبی صلی الله علیه وسلم بامرأة مجح گفت ابو درداء گذشت آنحضرت بزنی حامل که نزدیک شده بود زمان ولادت وی ومجح بضم میم وکسر جیم وحاء مهمله مشدده زن حامل
نزدیک شده ولادت وی و بزرگ شده شکم او واکثر استعمال آن در سباع است وفی الصراح اجحاج آبستن شدن فسأل عنها پس سؤال کرد آنحضرت از حال آن زن که این
کیست فقالوا امة لفلان پس گفتند این داهی است مر فلانی را او نو برده بود فقال ایلم بها گفت آنحضرت آیا فرود می آید آن فلان بوی یعنی جماع میکند او را الالمام فرود آمدن
قالوا نعم گفتند آری میکند جماع با وی فقال لقد هممت ان العنه لعنا یدخل معه فی قبره گفت آنحضرت هرآینه بتحقیق قصد کردم من که لعنت کنم او را لعنت کردنی که در آید با وی
در قبر وی یعنی لعنتی دایم مستمر که اثر آن تا بعد از مرگ وی باقی ماند واین قصد لعن بجهت آن بود که ترک استبرا کرده بود وبعد از آن اشارت کرد بمعنی که مقتضی لعن است در ترک استبرا و فرمود
كيف يستخدمه وهو لا يحل له چگونه خدمت میفرماید ولد خود را و حال آنکه فرمودن ولد را و بنده ساختن او را حلال نیست مر او را ام کیف یورثه وهو لا یحل له آیا چگونه

خدمت

وارث میکرداند ولد غیر را و حال آنکه وارث کردن ولد غیر حلال نیست مر او را حاصل معنی حدیث آن است که چون وطی میکند داهی را بی استبرا و پیدا می آید ولد در زمانی که احتمال
دارد که از شوهر وی باشد چنانکه در شش ماه آورد پس اگر اقرار میکند این واطی بنسب وارث میکرد او را پس لازم می آید توریث ولد غیر و این حرام است واحتمال دارد که از این
واطی باشد پس اگر اقرار نمیکند غلام میماند ولازم می آید استخدام ولد وقطع نسب واین نیز حرام است پس واجب است بروی که وطی نکند از جهت تحرز از یکی ازین دو فساد که لازم می آید
از اختلاط تا متحقق و مبین گردد حال فافهم رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی سعید الخدری رفعه الی النبی روایت است از ابی سعید خدری رفع کرد آنرا بسوی
پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال فی سبایا اوطاس گفت آنحضرت در برده های اوطاس که بند کرده آورده اند واوطاس نام موضعی است که غزوه وی بعد از فتح مکه شد
لا توطأ حامل حتی تضع وطی کرده نشود زنی باردار تا آنکه بنهد بار را و بزاید ولا غیر ذات حمل حتی تحیض حیضة و نه وطی کرده شود زنی غیر خداوند حمل

تا آنکه حیض آید یک حیض و اگر یک حیض نمی آید از جهت صغر یا کبر پس استبرا حاصل میشود بگذشتن یک ماه و این قسم مذکور نشد از جهت قلت و ندرت وجود آن و این حدیث دلالت دارد بر آنکه
به بند کردن بر طرف میکند نکاح سابق را و ظاهر این حکم مطلق است که زوج با وی باشد یا نه و باین رفته مالک و شافعی و نزد ما اگر هر دو معا بند کرده شوند باقی میماند نکاح اول رواه
احمد و ابو داود والدارمی وعن رویفع بضم را و فتح واو و سکون تحتانیه و بکسر فا ابن ثابت الانصاری صحابی انصاری است معدود است در مصریان امیر
گردانید معاویه او را بر طرابلس در سنه ست و اربعین پس غزا کرد افریقیه را در سنه سبع و اربعین و وفات یافت برقه بکسر را و تخفیف قاف و بعضی گفته اند بشام سنه ست وخمسین
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم حنین گفت آنحضرت روز حنین که نام غزوه مشهور است بعد از فتح لا یحل لامرئ یؤمن بالله والیوم الآخر
ان یسقی ماءه زرع غیره حلال نیست مر مردی را که ایمان دارد بخدا و روز آخرت که بدهد آب خود را کشت غیر خود را یعنی ایشان الحبالی میخواهد آنحضرت از آب دادن
زراعت غیر را آمدن زنان شکم دار را و وطی کردن با ایشان ولا یحل لامرئ یؤمن بالله والیوم الآخر ان یقع علی امرأة من السبی و حلال نیست مردی را که
ایمان می آرد بخدا و روز آخرت که بیفتد بر زنی از بند و وطی کند او را حتی یستبرئها تا آنکه استبرا کند او را ولا یحل لامرئ یؤمن بالله والیوم الآخر ان یبیع مغنما
و حلال نیست مردی را که ایمان می آرد بخدا و روز آخرت که بفروشد مال غنیمت را حتی یقسم تا آنکه قسمت کرده شود نهی است از تصرف کردن در غنیمت و خیانت کردن در آن رواه
ابو داود و روی الترمذی الی قوله زرع غیره و روایت کرده است ترمذی تا قول وی زرع غیره الفصل الثالث عن مالك قال بلغنی ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم کان یامر باستبراء الاماء بحیضة روایت است از مالک که گفت رسیده است مرا که آنحضرت بود که امر کرد باستبرای امات بیک حیض ان کانت ممن تحیض
اگر هست آن زن از جمله آن زنانی که حیض می آرند و ثلثة اشهر ان کانت ممن لا تحیض و باستبرای سه ماه اگر هست آن زن از آن زنانی که حائض نمیشوند مذهب جمهور بر آن قرار یافته
که حاصل میشود استبرا بیک شهر و قومی بر آن رفته که بسه ماه میشود از جهت این حدیث و نهی عن سقی ماء الغیر و بود آنحضرت که نهی میکرد از آب دادن آب غیر را یعنی وطی کردن زنان
شکم دار را وعن ابن عمر انه قال اذا وهبت الولیدة التی توطأ گفت ابن عمر وقتیکه بخشیده شود جاریه که وطی کرده میشود یعنی بالغه است او بیعت یا فروخته شود او
اعتقت یا آزاد کرده شود فلیستبرئ رحمها بحیضة پس استبرا کند رحم خود را بیک حیض ولا تستبرئ العذراء و استبرا نکند جاریه بکر را اخذ کرده است باین حدیث
ابن شریح و گفته که واجب نیست استبرای بکر و جمهور بر خلاف آنند از جهت عموم حدیث سبایای اوطاس چنانکه در شرح ترجمه گفته شد والله اعلم رواهما رزین باب النفقات
وحق المملوك در اصل ماده انفاق بمعنی فنا و نفاد و ذهاب و خروج بیداست و نفقه اسم است مر چیزی را که خرج کرده شود و جمع آن باعتبار انواع او است چنانکه
نفقه ازواج و اولاد و والدین و اقارب مثلا و ظاهر آن است که مراد اینجا عام تر است از نفقه واجب و غیر واجب و مراد بحق مملوک طعام و لباس او است و عدم تکلیف بآنچه طاقت
ندارد چنانکه دلالت دارند بر آن احادیث الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها ان هند ابنت عتبة قالت روایت میکند که هند دختر عتبه بضم عین و سکون
تا بن ربیعه بن عبد شمس بن عبد مناف و عتبه از سرداران مشرکان مکه بود و این هند زن ابو سفیان و مادر معاویه است اسلام آورد در سال فتح بعد از اسلام زوج خود و
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر نکاح سابق ایشان را مقرر داشت و داستان حالت کفر وی معلوم است و در صحیح البخاری می آرد که چون هند بنت عتبه اسلام آورد گفت یا رسول الله
بودم من که نبود نزد من هیچ خیمه از خیام مبغوض تر از خیمهای تو و اصحاب تو و اکنون چنان شدم که محبوب ترین خیام نزد من خیام شما است آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
وایضا شارحان حدیث این کلمه را دو معنی میگویند یکی آنکه چون ایمان در دل تو جا خواهد گرفت محبت زیاده برین نیز پیدا خواهد شد دوم آنکه من نیز در حق تو همچنین می یابم محبت شما نزد من
مبغوض بود و دیدا لان محبوب شدید و وفات او در زمان عمر بن الخطاب است در روزی که ابو قحافه والد ابو بکر صدیق رضی الله عنهما وفات یافت و عایشه روایت میکند که هند
بنت عتبه گفت یا رسول الله ان ابا سفیان رجل شحیح بدرستی ابو سفیان مردی بخیل است در غایت بخل و حرص ولیس یعطینی ما یکفینی و نیست که بدهد مرا چیزی که
بسنده کند مرا در معیشت من و ولدی و کفایت کند فرزندان مرا الا ما اخذت منه وهو لا یعلم مگر چیزی که بگیرم از وی و حال آنکه وی نمیداند یعنی دزدیده بگیرم
و او را خبر نکنم فقال خذی ما یکفیك و ولدك پس گفت آنحضرت بگیر تو آنچه کفایت کند ترا و ولد ترا بالمعروف بر وجه مشروع که شناخته میشود در شرع و امر میکند
شرع بدان یعنی بقدر حاجت متفق علیه وعن جابر بن سمرة بفتح سین و ضم میم صحابی مشهور است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اعطی الله
احدکم خیرا چون بدهد خدایتعالی یکی را از شما مال کثیر فلیبدأ بنفسه واهل بیته پس باید که آغاز کند در انفاق بنفس خود و اهل بیت خود یعنی نخست بر خود خرج کند و بر
اهل و عیال خود کند زیاده بر نفقه واجب ایشان رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للمملوك طعامه وکسوته واجب است
بر مالک برای مملوک نان و جامه وی بقدر حاجت و متعارف بلد و مناسب حال ولا یکلف من العمل الا ما یطیق و تکلیف نکند از عمل مگر آنچه طاقت دارد و این امر واجب است
و تکلیف نه باندازه طاقت کار فرمودن کسی را چون مالک علی الاطلاق جل شانه که مالک حقیقی است مر بندگان را تکلیف نمیکند مگر آنچه در وسع و طاقت ایشان است بندگان که مالک
مجازی اند نیز مملوکان خود که هیچو ایشان و از جنس ایشان اند باید که همین طریقه سلوک نمایند رواه مسلم وعن ابی ذر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اخوانکم مملوکان شما برادران شما اند هم از جهت دین و هم از جهت خلقت جعلهم الله تحت ایدیکم گردانیده است خدایتعالی ایشان را زیر دستهای
شما فمن جعل الله اخاه تحت یدیه پس کسیکه بگرداند خدایتعالی برادر آنکس را زیر دست وی و خدمتکار وی فلیطعمه مما یاکل پس باید که بخوراند او را از آنکه

خود میخورد و لیلبسه مما یلبس و باید که بپوشاند او را از آنچه خود میپوشد و این امر استحبابی است و واجب بهمان قدر است که متعارف اہل بلد است کذا قالوا ولا یکلفه من العمل ما
یغلبه و تکلیف نکند او را از عمل چیزی که چیره گردد بر وی و از وسع طاقت او بیرون باشد فان کلفه ما یغلبه پس اگر تکلیف کند او را چیزی که غالب و چیره آید او را فلیعنه
علیه پس باید که یاری دهد او را بر آن عمل از بعضی صلحا آورده اند که داهان را در آسیا کردن اعانت میکردند و شریک میشدند با آنها متفق علیه وعن عبدالله بن عمرو
جاءه قهرمان له روایت است از عبدالله بن عمرو بن العاص که آمد او را کارفرمای او و قهرمان بفتح قاف وسکون ها و فتح را لفظ معرب است یعنی خزینه دار و نگاهبان مال و کارروای
و وکیل مرد فقال اعطیت الرقیق قوتهم پس گفت عبدالله مر قهرمان خود را آیا دادی غلامان را قوت ایشان قال لا گفت قهرمان نداده ام قال فانطلق فاعطهم گفت
عبدالله پس برو و بده ایشان را قوت فان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال پس بدرستی آنحضرت گفته است که کفی بالرجل اثما ان یحبس عمن یملک قوته بس است
مرد را از روی گناه که نگاهدارد و باز دارد از کسی که مالک است او را قوت او را وفی روایة و در روایتی باین عبارت آمده که کفی بالرجل اثما ان یضیع من یقوت بس است
مرد را از روی بزه که هلاک کرد از کسی که لازم است او را قوت او و نفقه او و درین دلالت است بران که تصدق نکند مگر بچیزی که زیاده آید از قوت اہل و عیال رواه مسلم
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا صنع لاحدکم خادمه طعامه چون ترتیب سازد برای یکی از شما خدمتکار او طعام او را ثم جاءه به پس
بیارد نزد او طعام را وقد ولی حره ودخانه و حال آنکه بتحقیق والی شده و نزدیک شده است گرمی آتش و دود آن را که در پختن طعام کشیده فلیقعده معه پس باید که بنشاند
او را با خود فلیاکل پس باید که بخورد یعنی بلوی طعام و این امر برای استحباب است فان کان الطعام مشفوها قلیلا پس اگر باشد طعام قلیل فلیضع فی یده منه اکلة
او اکلتین پس باید که بنهد در دست خادم از آن یک لقمه یا دو لقمه و مشفوه از شفه است بمعنی لب و کنایت است از قلت یعنی خورده شود بلب و بدندان احتیاج نیفتد از جهت
قلت و در اصل مشفوه آبی را گویند که بسیار کرده در آن لبها تا کم کرده پس شفوه باین قیاس طعامی که بسیار کردند بر وی خورندگان بر هر تقدیر قلیلا تفسیر او است و در بعضی نسخ قلیلا
حاشیه است برای تفسیر مشفوها و در اکثر نسخ مصححه در اصل متن واقع است واکلة بضم بمعنی لقمه و بفتح یکبار خوردن و در روایت بضم است رواه مسلم وعن عبدالله بن عمر ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال ان العبد اذا نصح لسیده گفت آنحضرت که بنده چون اخلاص کند و خیرخواهی و حق شناسی ورزد برای خواجه خود واحسن عبادة الله و نیکو کند
پرستش خدا را فله اجره مرتین پس مر آن بنده راست مزد او دو باره و دو چندان یکی بجهت خدمت خواجه دیگر بجهت عبادت خدا و از اینجا معلوم میشود که نصیحت او خواجه را نیز عبادت
است که بر آن اجر است و در حقیقت عبادت خدا است که او بسوده او است چنانکه خدمت والدین و امتثال امر ایشان و بعضی تاویل میکنند این را بآنکه او را در هر عمل دو اجر است
متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعما للمملوک ان یتوفاه الله بحسن عبادة ربه نیکو چیزیست مر مملوک را این که بمیراند او را خدا تعالی
به نیک کردن عبادت پروردگارش وطاعة سیده و به نیک کردن فرمانبرداری خواجه اش یعنی هم عبادت پروردگار نیک کند و هم خدمت صاحب خود را خوب بجا
آرد نعما له نیکو چیزیست مر او را این جمله تکریر برای تاکید و تقریر است متفق علیه وعن جریر بفتح جیم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ابق العبد لم
یقبل له صلوة روایت است از جریر بن عبدالله که صحابی مشهور است و نهایت جمال و حسن سیرت داشت گفت گفت آنحضرت وقتیکه بگریزد بنده پذیرفته نمیشود از
او هیچ نمازی وفی روایة عنه و در روایت دیگر از جریر آمده که قال ایما عبد ابق فقد برئت منه الذمة هر بنده که بگریزد پس بتحقیق بیزار شود از وی ذمه اسلام و امان
و زنهار و عهد آن یعنی کافر میگردد و خون و مال او مباح میگردد وفی روایة عنه قال ایما عبد ابق من موالیه فقد کفر هر بنده که بگریزد از صاحبان خود پس بتحقیق کافر شد
حتی یرجع الیهم تا آنکه باز گردد و بیاید بسوی ایشان و این غایت تشدید و تغلیظ و مبالغه است و بعضی گفته اند که این بر تقدیریست که بگریزد و ملحق بدار حرب
گردد پس جائز است قتل وی یا استحلال کند اباق را که معصیت است و بعضی گفته اند مراد آن است که لازم نیست برسید وی در حال اباق از رسن جنایت وی
و واجب نیست بر وی نفقه او یا مراد بکفر کفران نعمت است رواه مسلم وعن ابی هریرة قال سمعت ابا القاسم صلی الله علیه وسلم یقول من قذف
مملوکه وهو بریء مما قال گفت آنحضرت کسیکه دشنام کند مملوک خود را و حال آنکه آن مملوک بیزار و پاک است از آنچه گفته و دشنام کرده است جلد یوم القیمة
تازیانه زده میشود در روز قیامت الا ان یکون کما قال مگر آنکه باشد آن مملوک چنانکه گفته است یعنی اگرچه بقذف مملوک در دنیا حد نمیزنند اما در آخرت تلافی آن
خواهند کرد و حد خواهند زد حاصل کلام ثبوت اثم است بقذف غلامان و زجر و منع از آن چنانچه عادت است متفق علیه وعن ابن عمر قال سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول من ضرب غلاما له حدا لم یاته گفت ابن عمر شنیدم آنحضرت را که میگفت کسیکه بزند غلامی را که مر او راست حدی که نکرده است
موجب آنرا یعنی بیگناه بزند او را او لطمه بلکه اگر طپانچه زند او را فان کفارته ان یعتقه پس کفارت وی آن است که آزاد کند او را و طپانچه زدن حرام است هر گاه باشد
رواه مسلم وعن ابی مسعود الانصاری صحابی مشهور است بعضی او را از اہل بدر داشته اند و تحقیق آن است که نسبت او به بدر بجهت سکونت است بسبب
حضور آن مشاهد اما احد را و مشاهد بعد را که بعد از او است حاضر شده قال کنت اضرب غلاما لی گفت ابو مسعود بودم من که میزدم غلامی را که مرا بود فسمعت من خلفی
صوتا پس شنیدم من از پس خود آوازی را که اعلم ابا مسعود لله اقدر علیک منک علیه بدان ای ابا مسعود هر آینه خدا توانا تر است بر تو از توانائی تو بر این غلام
فالتفت پس باز نگریستم من فاذا هو رسول الله پس ناگاه آن آوازکننده پیغمبر خدا است صلی الله علیه وسلم التفات بر گشته نگریستن بلغت بیشتر از آن است

فقلت پس گفتم من یا رسول الله هو حر لوجه الله این غلام آزاد کردم او را برای ذات خدا و رضای او فقال اما لو لم تفعل للفحتك النار پس گفت آنحضرت آگاه باش اگر نمی
کردی تو او را آزاد هر آئینه میسوخت ترا آتش در نرخ لفح سوختن گرما و آتش و سموم او لمستك النار یا فرمود هر آئینه مساس میکرد و میسوخت ترا آتش رواه مسلم الفصل الثانی
عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رجلا اتی النبی صلی الله علیه وسلم فقال ان لی مالا روایت است از عمرو بن شعیب که مردی آمد آنحضرت را گفت
بدرستی مرا مالی است وان والدی یحتاج الی مالی و بدرستی پدر من محتاج میشود بسوی مال من قال انت ومالك لوالدك گفت آنحضرت تو و مال تو مر والد ترا است
یعنی واجب است بر تو که اتفاق کنی بروی و بردار احتیاج او را و جائز نیست مر او را که تصرف کند در مال تو ان اولادکم من اطیب کسبکم بدرستی اولاد شما از حلال تر و
پاک ترکسب شما است کلوا من کسب اولادکم بخورید از کسب ولا د خود یعنی اولاد شما مکتسب شما اند که حاصل شده اند بسبب وجود شما و توسط سعی شما و فعل شما پس التباس
اولاد شما هم از اکتساب شما باشد یا مراد آن است که اکتساب اولاد شما از اکتساب شما است پس بخورید از اکتساب ایشان و لهذا پدر را اگر دزد جاریه پسر تصرف کند حد واجب نمیشود
و ملک او میگردد و فرزند یکه بیاید از آدمی کرد بعیت مقصود مبالغه است در وجوب نفقه والد بر ولد رواه ابو داؤد وابن ماجة وعنه عن ابیه عن جده ان رجلا
اتی النبی صلی الله علیه وسلم فقال انی فقیر روایت میکند که مردی آمد نزد آنحضرت پس گفت بدرستی من فقیرم لیس لی شیئ نیست مرا چیزی از مال ولی یتیم و مرا
یتیمی است یعنی نزد من یتیمی است که پدر او مرده است و وی در حوزه کفالت من است و من پرورش وی میکنم چنانچه عادت عرب آن است آیا بخورم از مال او فقال کل من مال یتیمك
پس گفت آنحضرت بخور از مال یتیم خود غیر مسرف در حالیکه اسراف نکننده و از حد نجاوز نمائنده ولا مبادر و نه شتابی کننده در گرفتن از مال وی پیش از وجود حاجت بدار
بکسر باء و دال مهمله شتافتن بسوی چیزی و شتابی کردن ولا متاثل و اصل نگیرنده مال را و جمع کننده آن را و از ینجا معلوم میشود که کافل یتیم را جائز است که بخورد از مال یتیم اگر فقیر
باشد بخلاف غنی و فقیر نیز بمعروف بخورد نه باسراف و این است منطوق قرآن مجید رواه ابو داؤد والنسائی وابن ماجة وعن ام سلمة رضی الله عنها عن النبی صلی
الله علیه وسلم انه کان یقول فی مرضه روایت میکند ام سلمه از آنحضرت که بود وی که میگفت در مرض موت خود و آخر وقت خود الصلوة نگاهدارید نماز را و مواظبت
نمائید بر آن وما ملکت ایمانکم و چیزیرا که مالک شده است آن دستهای راست شما یعنی مملوکان و غلامان و رعایت کردن حقوق ایشان از نفقه و خدمت و احسان کردن بایشان
یعنی وصیت آنحضرت در وقت آخر این دو چیز بود محافظت بر نماز و رعایت حقوق ممالیک رواه البیهقی فی شعب الایمان وروی احمد وابو داؤد عن علی رضی الله
عنه نحوه وعن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یدخل الجنة سیئ الملکة در نمی آید بهشت را بد صحبت با مملوکان و ملکه

یعنی

بفتحتین بمعنی ملک است و میگویند فلان حسن الملکة نیکی کننده است با مملوکان سیئ الملکة بدی کننده با ایشان رواه الترمذی وابن ماجة وعن رافع بن مکیث بفتح میم
وکسر کاف و مثلثه در آخر صحابی است از اهل حدیبیه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال روایت میکند که آنحضرت گفت حسن الملکة یمن نیکی کردن و خوش خلقی نمودن
بمملوکان موجب برکت و زیادت در خیر است وسوء الخلق شوم و بدخلقی با مملوکان سبب بی برکتی و نقصان است و یمن بضم یا و سکون میم برکت و نیک فالی و شوم
بضم شین و سکون همزه بد فالی ضد یمن رواه ابو داؤد ولم ار فی غیر المصابیح ما زاد علیه من قوله و ندیدم در غیر مصابیح چیزی را که زیاده کرده است
صاحب مصابیح بر آنچه ذکر کرده شد از قول وی والصدقة تمنع میتة السوء و صدقه دادن و خیر کردن بفقرا باز میدارد بد مردگی را میتة بکسر میم و سکون یا هیئت و
حالتی که آدمی بر آن بمیرد و آن حالت گاهی بد میباشد و گاهی نیک چنانکه مرگ ناگهانی مردن یا به بی صبری جان دادن و بغفلت از توحید و یاد حق گذشتن نعوذ بالله من ذلک
وسوء بضم سین و فتح آن بدی والبر زیادة فی العمر و نیکی کردن و احسان نمودن سبب زیادتی عمر و برکت و بقای آثار است در این بکسر با نیکی و غالب اطلاق آن در نیکی کردن بوالدین است ضد
عقوق وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ضرب احدکم خادمه فذکر الله وقتیکه بزند یکی از شما خدمتکار خود را پس یاد کند وی خدا را یعنی
در خواهد و فریاد کند و طلب عفو کند بنام خدا فارفعوا ایدیکم پس بردارید دستهای خود را و بگذارید زدن او را از جهت تعظیم نام حق جل و علا و این بر تقدیر است که ضرب از حقوق
شرع نباشد رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان ولکن عنده فلیمسك بدل فارفعوا ایدیکم ولیکن نزد بیهقی لفظ فلیمسک است بجای عبارت فارفعوا ایدیکم
و مود ای هر دو عبارت یکی است وعن ابی ایوب قال گفت ابو ایوب انصاری که از مشاهیر صحابه است و آنحضرت بعد از قدوم در مدینه منزل او را بسکونت و اقامت مشرف کرده است
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول شنیدم آنحضرت را که میگفت من فرق بین والدة وولدها کسیکه تفریق کند و جدائی افکند میان مادر و فرزند وی به
بیع و هبه و جز آن مثلا مادر را بفروشد و پسر را نگاهدارد یا پسر را بفروشد و مادر را نگاهدارد یا یکی را بدست کسی بفروشد و دیگر را بدست کسی دیگر فرق الله بینه وبین احبته
یوم القیمة جدائی افکند خدای تعالی میان وی و میان دوستان وی روز قیامت و گفته اند تخصیص ذکر والده و ولد از جهت وفور شفقت مادر است بر فرزند یا وقوع
قضیه در روی اتفاقا و پدر و جد و جده و برادر و خواهر همین حکم دارد و مذهب ما کراهت تفریق صغیر است از ذی رحم محرم و تقیید بصغیر بیرون میبرد کبیر را و حد کبیر نزد شافعی
هفت سال یا هشت سال است و نزد ما بلوغ و نزد امام احمد تفریق کرده نشود میان والده و ولد اگرچه کبیر باشد و بالغ بود و کراهت مذهب امام ابو حنیفه و محمد است و نزد
ابی یوسف اگر قرابت ولاد باشد جائز نیست بیع بتفریق و بروایتی از وی جائز نیست در کل رواه الترمذی والدارمی وعن علی رضی الله عنه قال وهب لی
رسول الله صلی الله علیه وسلم غلامین اخوین روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که گفت بخشید مرا آنحضرت دو کودک که برادر یکدیگر بودند فبعت احدهما

پس فروختم من یکی از آن دو را فقال لی رسول الله پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا علی ما فعل غلامک ای علی چه کرد غلام تو و چه شد آن غلام فاخبرته
پس خبر دادم من آنحضرت را بفروختن من آن غلام را فقال رده رده پس گفت آنحضرت مکرر بازگردان او را یعنی بیع را فسخ کن و او را بگیر تا مفارقت میان دو برادر واقع نشود
و در روایتی ادرکه ادرکه یعنی دریاب و بازیاب این خطا را و از این حدیث معلوم میگردد که حکم مخصوص بوالده و ولد نیست رواه الترمذی وابن ماجة وعنه
انه فرق بین جاریة وولدها و هم از علی است که وی رضی الله عنه تفریق کرد میان داهی و ولد وی به بیع یا جبر آن فنهاه النبی صلی الله علیه وسلم عن ذلک
پس نهی کرد و باز داشت علی را پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن فرد البیع پس رد کرد بیع را و فسخ کرد آن را و ابو یوسف تمسک میکند باین دو حدیث بر عدم جواز بیع فافهم رواه
ابو داود منقطعا روایت کرد این حدیث را ابو داود بطریق انقطاع که از اسناد وی بعضی از روات افتاده اند وعن جابر عن النبی صلی الله علیه و
سلم قال ثلث من کن فیه یسر الله حتفه گفت آنحضرت سه خصلت است که هرکه باشد آن سه خصلت در وی آسان میگرداند خدای تعالی مرگ او را و سکرات موت او را
حتف بفتح حا و سکون فوقانیه و فا موت وادخله جنته و درمی آرد او را با سابقان و مقربان در بهشت خاص خود آن سه خصلت کدامند رفق بالضعیف نرمی کردن
با ناتوانان و مسکینان وشفقة علی الوالدین و مهربانی و نیکی کردن بر مادر و پدر و ترسیدن از آزار ایشان اشفاق ترسیدن بر کسی یا چیزی از مهربانی واحسان الی
المملوک و نیکی کردن و خوش خلقی ورزیدن بر مملوک بحسن انفاق و عدم تکلیف ما لا یطاق رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابی امامة ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم وهب لعلی رضی الله عنه غلاما روایت است از ابی امامه باهلی که صحابی است که بخشید آنحضرت مر علی را رضی الله عنه غلامی را فقال
لا تضربه پس گفت آنحضرت و وصیت نمود بعلی مزن این غلام را بی حق شرعی فانی نهیت عن ضرب اهل الصلوة پس بدرستی من نهی کرده شده ام از زدن نماز گذارندگان
وقد رأیته یصلی و بتحقیق دیدم من او را که نماز میگزارد و نهی از زدن اهل صلوة از جهت شرف و کرامت ایشان است نزد خدا و رعایت اکرام و توقیر ایشان نزد مردم
طیبی گفته رحمه الله و چون خدای تعالی بر داشت ضرب را از مصلیان در دنیا امید میداریم از لطف و کرم وی تعالی که رسوا نکند ایشان را در آخرت بعذاب ان شاء الله
تعالی هذا لفظ المصابیح این که مذکور شد لفظی است که در مصابیح است وفی المجتبی للدارقطنی و در کتاب مجتبی که تصنیف دارقطنی است ان عمر بن الخطاب
قال این است که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفته است نهانا رسول الله نهی کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن ضرب المصلین از زدن نماز
گذارندگان و اهانت کردن و رسوا ساختن ایشان اگرچه غلامان و خدمتگاران باشند وعن عبد الله بن عمر قال جاء رجل الی النبی گفت ابن عمر آمد
مردی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله کم نعفو عن الخادم چند بار در گذریم از تقصیرات خدمتگار فسکت پس خاموش ماند
آنحضرت و هیچ جواب نگفت ثم اعاد علیه الکلام پس تر باز گردانید آن مرد بر آنحضرت این سخن را یعنی باز پرسید چند بار عفو کنیم از خادم فصمت پس خاموش بود
آنحضرت و هیچ جواب نگفت فی الصراح سکوت خاموش شدن و صموت خاموش بودن فلما کانت الثالثة پس چون بود بار سیم از سؤال آن مرد قال گفت
آنحضرت اعفوا عنه کل یوم سبعین مرة عفو کنید از خادم هر روز هفتاد بار مقصود مبالغه و تکثیر است نه تعیین و تحدید چنانکه متعارف است در این عدد
و گویا که سکوت و صموت آنحضرت از جهت رکاکت این سؤال بود چه عفو مندوب و مستحسن است مطلقا مقید بعددی معین نیست و تواند که خاموشی از جهت
انتظار وحی باشد والله اعلم رواه ابو داود ورواه الترمذی عن عبد الله بن عمرو وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لائمکم
من مملوکیکم کسیکه ملایمت و موافقت و طاعت و اطاعت کند شما را از مملوکان شما یعنی موافق مزاج شما افتد و خدمت کند شما را چنانکه میخواهید و راضی باشید فاطعموه
مما تأکلون پس بخورانید او را از آنچه میخورید شما واکسوه مما تکسون و بپوشانید او را از آنچه میپوشید یعنی شما نیز در تفقد حال و رعایت جانب او کوشید چنانچه وی
در خدمت شما می کوشد و در رضای شما میباشد ومن لا یلائمکم منهم فبیعوه و کسیکه موافقت نمیکند و مساعدت نمینماید شما را از مملوکان پس بفروشید او را
ولا تعذبوا خلق الله و عذاب نکنید خلق الله را یعنی چون وی خدمت شما موافق مزاج شما نمیکند و شما او را زد و رنج و تکلیف کنید و در خدمت خود دارید عذاب
میکشد و آزار می بیند از ملک خود او را بدر آرید تا عذاب نکشد و شما نیز خلاص میشوید از وی رواه احمد وابو داود وعن سهل بن الحنظلیة صحابی انصاری
است و حنظلیه مادر جد او است و بعضی گفته اند مادر او است از اهل بیعت شجره است فاضل عابد گوشه گیر بود از خلق کثیر الصلوة والذکر ساکن شد شام را و مرد
بدمشق در اول ایام معاویه قال مر رسول الله صلی الله علیه وسلم ببعیر قد لحق ظهره ببطنه گذشت آنحضرت بشتری که بتحقیق چسپیده بود پشت او بشکم او
از غایت گرسنگی و تشنگی و بسیاری سواری فقال اتقوا الله فی هذه البهائم المعجمة پس گفت آنحضرت بپرهیزید خدا را در رعایت حق این چهار پایهای بی زبان
که نمیتوانند نطق کرد و حال خود را گفت فارکبوها صالحة پس سوار شوید آنها را در حالی که صالح و قابل اند برای سواری واترکوها صالحة و ترک کنید
آنها را در حالیکه صالح اند و مانده نشده اند مقصود ترغیب است بتعهد آنها بعلف تا صالح و مهیا باشند برای سواری و همیشه سواری مکنید تا فربه و صالح شوند برای
تحصیل منافع رواه ابو داود الفصل الثالث عن ابن عباس قال لما نزل قوله تعالی گفت ابن عباس چون نازل شد قول خدای تعالی که این است ولا
تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن و نزدیک نشوید مال یتیم را مگر بخصلتی و حالتی که آن نیکوتر است که دیانت و امانت باشد وقوله تعالی و نازل

شد این قول حق تعالی که ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما آن کسانی که میخورند مالهای یتیمان را بظلم الآیة تا آخر آیه که میفرماید انما یاکلون فی بطونهم نارا میخورند در
شکمهای خود مگر آتش را انطلق من کان عنده یتیم رفت هر کسیکه نزد وی یتیم بود که کفالت و وصایت او میکرد فعزل طعامه من طعامه پس جدا کرد خوردنی خود را
از خوردنی یتیم وشرابه من شرابه وجدا کرد نوشیدنی خود را از نوشیدنی یتیم از ترس آنکه مبادا اختلاط اکل مال یتیم لازم آید فاذا فضل من طعام الیتیم وشرابه شیء پس
چون زیاده میماند از طعام یتیم وشراب وی چیزی حبس له حتی یاکله باز میداشت برای یتیم تا اکنون بخورد در وقت دیگر او یفسد یا تباه میشد طعام و گنده
میگشت وضایع میشد و خود نمیخورد فاشتد ذلک علیهم پس سخت شد آن کار و گران آمد بر ایشان فذکروا ذلک لرسول الله پس ذکر کردند آن را برای پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم فانزل الله پس فرو فرستاد خدا تعالی این آیت ویسئلونک عن الیتامی و سوال میکنند ترا ای محمد از یتیمان قل اصلاح لهم
خیر بگو نیکی کردن برای یتیمان بهتر است یعنی بهتر آنست که همیشه در مقام اصلاح و نیکی کردن با ایشان باشید وان تخالطوهم فاخوانکم و اگر مخالطت کنید و خلط کنید
طعام ایشان را بطعام خود پس برادران شما اند یتیمان و باکی نیست که برادران طعام خود را بیکدیگر خلط کنند و اگر چیزی از یکی بجانب دیگر بیاید باکی نخواهد بود فخلطوا
طعامهم بطعامهم پس چون تسلی کرد شارع و رخصت داد ایشان را پس خلط کردند طعام یتیمان را بطعام خود و شرابهم بشرابهم رواه ابوداؤد والنسائی
وعن ابی موسی قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم من فرق بین الوالد وولده لعن کرد آنحضرت کسی را که تفریق کند و جدائی کند میان والد
و ولد او وبین الاخ وبین اخیه وجدائی کند میان برادر و برادر رواه ابن ماجة والدارقطنی وعن عبد الله بن مسعود قال کان النبی
صلی الله علیه وسلم اذا اتی بالسبی بود آنحضرت وقتیکه آورده میشد برده بسی برده و برده کردن اعطی اهل البیت جمیعا میداد یکی از اهل بیت
سبی را همه کراهیة ان یفرق بینهم از جهت مکروه داشتن آنکه تفریق کند میان ایشان رواه ابن ماجة وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال الا انبئکم بشرارکم گفت آنحضرت آیا نیاگاهانم شما را به بدترین شما یعنی بدانانم شما را که بدترین شما کدام فریق اند الذی یاکل وحده آنکسی که میخورد تنها
ویجلد عبده و تازیانه میزند غلام خود را ویمنع رفده و باز میدارد عطای خود را یعنی نمیدهد بکسی چیزی یعنی بدترین مردم بدنفس بدخلق بخیل طبع است و این
مبالغه است یا مراد بشرار اینجا بدانست نه بدتر فی الصراح شریر بد و بدتر رواه رزین وعن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا یدخل الجنة سیء الملکة گفت آنحضرت در نمی آید در بهشت بدخلق با مملوک سر این قدر از حدیث در فصل ثانی از صدیق رضی الله عنه گذشت
و اینجا این زیادتی است که گفت قالوا گفتند صحابه یا رسول الله الیس اخبرتنا ان هذه امة اکثر الامم مملوکین ویتامی آیا نیست که خبر داده تو ما را که این امت
تو بیشترین امتها ست از روی مملوکان و خدمتکاران ویتیمان و با این کثرت گنجایش ندارد که با هر کس خوش خلقی ورزند و سوء خلق بوجود نیاید و ذکر یتامی در
حدیث بطریق استطراد است چون خبر داده بود که یتیمان این امت بیشتر خواهند بود و مقصود راوی ذکر ممالیک است قال نعم گفت آنحضرت آری مملوکان این امت بیشتر
خواهند بود و حسن خلق با وجود کثرت صعوبتی دارد ولیکن احسان کنید با ایشان و در چیزهای دیگر که تلافی سوء خلق خواهد کرد فاکرموهم ککرامة اولادکم پس گرامی دارید ایشان را
در شفقت و مهربانی همچو گرامی داشتن فرزندان خود و اطعموهم مما تاکلون وبخورانید ایشان را از آنچه میخورید قالوا سوال دیگر کردند صحابه و گفتند فما ینفعنا الدنیا
پس چه چیز نفع میکند ما را دنیا یعنی از دنیا و در دنیا قال فرس ترتبطه گفت آنحضرت نفع میکند شما را در دنیا اسپی که به بندی تو ای مخاطب آن را تقاتل علیه فی سبیل الله
که قتال کنی بر آن اسپ در راه خدا ومملوک یکفیک و غلامی که بسندگی کند در کار تو و خدمت تو فاذا صلی فهو اخوک پس وقتیکه نماز گذارد آن غلام پس وی
حکم برادر تو دارد و چنان مملوک کن نه بوی که کسی برادر و مساوی خود کند رواه ابن ماجة باب بلوغ الصغیر وحضانته فی الصغر باب در بیان بلوغ صغیر
و بیان حد آن و حضن بکسر حا و سکون ضاد معجمه کنار و حضانت بکسر در کنار گرفتن یا در بچه را و زیر بال گرفتن ماکیان چوزه را و بیضه را و بمعنی تربیت نیز آمده و حاضنه زنیکه تربیت
میکند طفل را و حق حضانت ثابت است مادر را مطلقه باشد یا غیر مطلقه بی جبر کردن مر او را بر آن و بعد از وی مادر مادر را هر چند بالا رود و بعد از آن مادر پدر را و بعد
از آن خواهر ولد را که از یک پدر و مادر باشد پس تر خواهر را که از یک پدر بود و بعد از وی خاله و عمه و حد حضانت تا آنجا است که بخورد و بنوشد و جامه بپوشد و استنجا
کند و تقدیر کرده اند آن را بهفت سال و دختر را تا آنکه حیض کند و تفصیل این در کتب فقه مذکور است الفصل الاول عن ابن عمر قال عرضت علی رسول
الله صلی الله علیه وسلم عام احد از روایتست از عبد الله بن عمر گفت عرض کرده شدم بر آنحضرت سال غزوهٔ احد برای رفتن بغزا وانا ابن اربع عشرة سنة
و حال آنکه من پسر چهارده ساله بودم فردنی پس رد کرد مرا و نبرد بغزا از جهت صغر سن من ثم عرضت علیه عام الخندق پس تر عرض کرده شدم من بر آنحضرت
در سال غزوهٔ خندق وانا ابن خمس عشرة سنة و حال آنکه من پسر پانزده ساله بودم فاجازنی پس اجازت کرد مرا در رفتن بغزوه زیرا که پانزده سال حد بلوغ است
فقال عمر بن عبد العزیز هذا فرق ما بین المقاتلة والذریة پس گفت عمر بن عبد العزیز این سن و سال فارق است میان جماعه که با نغاند و آنها را مقاتله
خوانند یعنی مردان که قتال کنند با کافران و نوشته میشود نام ایشان در دیوان مردان و مقاتلان و میان ذریت که خوردانند بحد بلوغ نرسیده و نوشته
میشود نام ایشان در دیوان و ذریت فرزندان را گویند از ذر بمعنی پراکنده شدن و از اینجا معلوم شد که حد بلوغ پانزده سال است و گفته اند که اعتبار این

سن در حد بلوغ بر تقدیر یست که علامت بلوغ که احتلام است نه بیند و اگر این علامت پیش از آن بیند نیز بالغ است بعد از استکمال نه سال متفق علیه وعن البراء
بن عازب قال صالح النبی صلی اللہ علیہ وسلم یوم الحدیبیۃ علی ثلثۃ اشیاء گفت براء بن عازب که صحابی مشہور است واحوال او مکرر نوشته
شده است مصالحه کرد آنحضرت روز حدیبیه که آنحضرت به نیت عمره آمده بود و مشرکان نگذاشتند که بمکه در آید پس مصالحه واقع شد چنانکه در کتاب الجهاد
بیاید بر سه چیز علی من اتاہ من المشرکین ردہ الیہم یکی آنکه کسی بیاید آنحضرت را از مشرکان باز گرداند او را و نپذیرند او را بسوی ایشان و
من اتاھم من المسلمین لم یردوہ وکسیکه بیاید مشرکان را از مسلمانان باز نگردانند او را وعلی ان یدخلھا من قابل وصلح کردند برین شرط که اما
آنحضرت برگردد و در آید مکه را در سال آینده وعمره بگذارد ویقیم بھا ثلثۃ ایام واقامت کند بمکه سه روز فلما دخلھا ومضی الاجل خرج
پس چون سال آینده در آمد مکه را وگذشت مدت اقامت که سه روز بود بیرون آمد آنحضرت از مکه فتبعتہ ابنۃ حمزۃ پس پس روی کرد وہمراه
شد آنحضرت را دختر حمزہ بن عبدالمطلب و نام او عماره است بضم عین وتخفیف میم وحمزه را بنام او کنیت کرده شد که ابو عماره میگویند تنادی
در حالیکه آواز میدهد ومیخواند آنحضرت را ومیگوید یا عم یا عم مکرر وعم خواندن او آنحضرت را باوجود آنکه ابن عم او است باعتبار آنست که حمزه
رضی اللہ عنہ برادر رضاعی آنحضرت است ونیز عرب مرد بزرگ را بعم ندا کنند فتناولھا پس گرفت آن بنت حمزه را علی رضی اللہ عنہ فاخذ بیدھا
پس گرفت دست او را تا باخود ببرد فاختصم فیھا علی وزید وجعفر رضی اللہ عنہم پس بکار کردند در بنت حمزه علی وزید بن حارثه که مولی
ومقرب آنحضرت بود وجعفر بن ابی طالب که برادر علی است وبزرگ تر بود در نسبت از وی وہر یک ایشان خواست که او را بخود گیرد فقال علی انا اخذتھا
پس گفت علی رضی اللہ عنہ من گرفتم او را نخست وسبقت کردم پس احق واولی باشم بوی وھی بنت عمی حال آنکه وی دختر عم من است این علت اگرچه مشترک است
میان وی وجعفر ولیکن سبقت مبادرت را مرجح ساخت وقال جعفر بنت عمی وخالتھا تحتی وگفت جعفر وی دختر عم من است وخاله وی که
اسماء بنت عمیس زن من است ومنکوحه من است وقال زید بنت اخی وگفت زید بن حارثه دختر برادر من است باعتبار آنکه آنحضرت برادری داده بود زید را
بحمزه در وقتیکه صحابه را بهمدیگر برادری داده بود وبعضی گویند اخ رضاعی حمزه بود واللہ اعلم فقضی بھا النبی صلی اللہ علیہ وسلم لخالتھا
پس حکم کرد آنحضرت بوی مر خاله وی را که تحت جعفر بود وقال الخالۃ بمنزلۃ الام وگفت آنحضرت که خاله بجای مادر است واز ینجا معلوم میشود
که حضانت حق خاله است بعد از فوت مادر وتقدیم اقسام دیگر بر خاله چنانکه فقہا حکم کرده اند باحادیث دیگر ودلائل دیگر معلوم شده است بعد
از آن ہر یک را تسلی داد وخوشش کرد وعنایت فرمود تا آزرده نشده باشند وقال لعلی وگفت مر علی را انت منی وانا منک تو از منی و
من از تو کنایت است از غایت اتحاد واخلاص وقال لجعفر اشبھت خلقی وخلقی وگفت مر جعفر را مانندی تو صورت مرا وسیرت مرا
متفق علیہ
قال لزید انت اخونا ومولانا وگفت مر زید را تو برادر مائی در اسلام ومولا ومحب مائی الفصل الثانی عن عمرو بن شعیب عن
ابیہ عن جدہ عبد اللہ بن عمرو روایت است از عمرو بن شعیب از پدرش که شعیب است وپدرش از جد خود که عبد اللہ بن عمرو بن
العاص است ان امرأۃ قالت که زنی گفت یا رسول اللہ ان ابنی ھذا کان بطنی لہ وعاء بدرستیکه این پسر من بود شکم من مر او را ظرف
که می بود در وی وثدیی لہ سقاء وبود پستان من مر او را مشک که شیر میخورد از وی وحجری لہ حواء وبود کنار من مر او را جائی که
گرد می آورد وجمع میکرد او را وفی الصراح حواء بکسر جای جمع خانہای مردم بریکجای از خیمہ گاه وجز آن وان اباہ طلقنی وبدرستیکه پدر
وی طلاق داده است مرا واراد ان ینتزعہ منی ومیخواہد که کشیده گیرد او را از من فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انت
احق بہ ما لم تنکحی پس گفت آنحضرت تو سزاوارتری مادام که نکاح نکرده شوہر دیگر نخواسته این حدیث مطلق است وتقیید اند علما بنکاح
غیر محرم واگر بمحرم کند چنانکه عم ولد را خواہر ساقط نمیگردد حق حضانت از جہت قیام شفقت رواہ احمد وابو داود وعن ابی ھریرۃ
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خیر غلاما بین ابیہ وامہ روایت کرد ابوہریره که آنحضرت مخیر کردانید کودکی را میان پدر
او ومادر او وگفته اند شاید که این صبی در سن تمیز بود پس مخیر کردانید او را واین از باب حضانت نبود وآنکه در حدیث سابق گذشت بسیار صغیر
بود وتمیز نداشت واین از باب حضانت بود پس تقدیم کرد ام را ودر حضانت صبی تخییر نباشد نزد ما خلاف مر شافعی را رواہ الترمذی وعنہ
قال جاءت امرأۃ الی رسول اللہ گفت ابوہریره آمد زنی بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقالت ان زوجی یرید ان
یذھب بابنی پس گفت آن زن که شوہر من میخواہد که ببرد پسر مرا وقد سقانی ونفعنی وحال آنکه بتحقیق آب داده است آن پسر مرا وسود
کرده است مرا یعنی بحدی رسیده است که منتفع میشوم از خدمت وی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ھذا ابوک وھذہ امک
این پدر تست واین مادر تست فخذ بید ایھما شئت پس بگیر دست ہر کدام یکی از این دو را که میخواہی فاخذ بید امہ پس گرفت آن پسر دست

مادر

مادر خود را فانطلقت به پس برد مادر او را این حدیث نیز دلالت دارد بر تخییر صبی و تاویل همان است که مذکور شد رواه ابوداؤد والنسائی والدارمی الفصل
الثالث عن هلال بن اسامة روایت است از هلال بن اسامه که از ثقات است عن ابی میمونة سلیمان از تابعی است و روایت میکند از ابی هریره و غیروی مولی
لاهل المدینة این سلیمان مولی است مر بعضی از اهل مدینه را و بعضی گفته اند صواب سلمان است بی یا و بعضی سلیم گفته اند و بعضی سلمی و بعضی اسامه قال بینما انا
جالس مع ابی هریرة گفت ابو میمونه در اثنای آنکه من نشسته ام با ابو هریره جاءته امرأة فارسیة آمد ابو هریره را زنی فارسی معها ابن لها با آن
زن پسری بود مر آن زن را وقد طلقها زوجها و حال آنکه بتحقیق طلاق داده است آن زن را شوهر وی فادعیاه پس دعوی کردند آن هر دو یعنی زن
و شوهر وی آن پسر را فرطنت له پس تکلم کرد بفارسی آن زن مر ابو هریره را و رطانت تکلم بکلام عجمی بکلامی که مفهوم نگردد چون کلام عجمی نزد عرب مفهوم نمیگردد از آن
رطانت نام کرد فی الصراح رطانت جز زبان عربی سخن گفتن تقول در حالیکه میگوید آن زن یا ابا هریرة زوجی یرید ان یذهب بابنی
ای ابو هریره شوهر من میخواهد که ببرد پسر مرا فقال ابو هریرة استهما علیه پس گفت ابو هریرة قرعه بیندازید شما هر دو برین پسر تا بنام که برآید
ورطن لها بذلک تکلم کرد ابو هریرة بفارسی مر آن زن را با آن کلام ظاهراً صحابه باختلاط عجم آن مقدار سخن فارسی آموخته بودند فجاء زوجها پس آمد
شوهر آن زن وقال من یحاقنی فی ابنی گفت کیست که نزاع میکند با من در پسر من یحاقنی بضم تحتانیه و حاء مهمله و تشدید قاف یعنی نزاع میکند حاق بکسر حاء و مجاقت
خصومت کردن فقال ابو هریرة اللهم انی لا اقول هذا پس گفت ابو هریره بار خدایا بدرستیکه من نمیگویم این سخن را و حکم نمیکنم بدان الا انی کنت قاعدا
مع رسول الله مگر بجهت آنکه من بودیم نشسته با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاتته امرأة پس آمد آنحضرت را زنی فقالت پس گفت آن زن یا
رسول الله ان زوجی یرید ان یذهب بابنی بدرستی شوهر من میخواهد که ببرد پسر مرا وقد نفعنی و حال آنکه بتحقیق نفع کرده است آن پسر مرا
وسقانی من بئر ابی عنبة و آب داده است مرا از چاه ابی عنبه بکسر عین و فتح نون و باء موحده تا در آخر نام چاهی است وعند النسائی من
عذب الماء و نزد نسائی این چنین واقع شده است که آب داده است مرا از آب شیرین که بیرون شهر بود و دور میبود فقال رسول الله صلی
الله علیه وسلم استهما علیه فقال زوجها من یحاقنی فی ولدی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هذا ابوک وهذه
امک فخذ بید ایهما شئت فاخذ بید امه ترجمه این کرده شد رواه ابوداؤد والنسائی والدارمی تم کتاب النکاح بعونه وکرمه

وبتلوه کتاب العتق عتق معانی متعدده دارد کرم و جمال و نجابت و حریت و مراد اینجا معنی حریت است که بفعل مولی حاصل شده است الفصل
الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اعتق رقبة مسلمة کسیکه آزاد کند برده مسلمان را اعتق الله بکل
عضو منه عضوا من النار آزاد کند خدایتعالی در مقابله هر اندامی از آن برده اندامی را از آن کس از آتش دوزخ حتی فرجه بفرجه تا آنکه
آزاد میکند عورت او را بعورت وی و گفته اند که درین قول مبالغه است زیرا که فرج محل زنا است که از افحش کبائر است یا از جهت حقارت
این عضو نسبت باعضای دیگر و بعضی گفته اند که ازینجا مفهوم میشود که عبد معتق میباید که خصی و مجبوب نباشد متفق علیه وعن ابی ذر قال سألت
النبی صلی الله علیه وسلم ای العمل افضل گفت ابو ذر پرسیدم آنحضرت را که کدام عمل فاضلتر است و زیاده تر است در ثواب قال
ایمان بالله وجهاد فی سبیله گفت آنحضرت فاضلترین عملها دو چیز است یکی ایمان که اصل تمامه عملها است و بی آن هیچ عملی مقبول نیست و عمل
قلب است که خلاصه وجود آدمی است و اگر ایمان کامل کیسه خود شامل تمامه اعمال و کل کمال است دیگر کارزار کردن در راه خدا با اعدای دین
که سبب قوت دین مسلمانی و غلبه مسلمان است ازین حیثیت جهاد افضل اعمال است اگرچه نماز و روزه بوجوه دیگر افضل اند و اگر مراد بجهاد تعب
دیدن و مشقت کشیدن در سلوک طریق دین علی الاطلاق دارند و با ایمان تصدیق حاصل جواب آن شود که بهترین اعمال ایمان آوردن و
عمل کردن بمقتضای او است چنانکه فرموده اند قل آمنت بالله ثم استقم فافهم قال قلت فای الرقاب افضل گفت ابو ذر گفتم پس کدام از برده ها
فاضلتر است یعنی برای آزاد کردن قال اغلاها ثمنا گفت آنحضرت بهترین بنده برای آزاد کردن گرانترین بنده ها است از روی بها فی الصراح غلی
گران کردن نرخ را و گران خریدن چیزی را وانفسها عند اهلها و نفیس ترین بنده نزد کسان وی و صاحبان وی نفیس گرانمایه و انفس گرانمایه
ترین مال و نفاست یعنی رغبت بیشتر آید و آن از جهت گرانی نرخ و بهانیز بود قلت فان لم افعل ابو ذر میگوید گفتم پس اگر نکنم این کار را یعنی آزاد
کردن برده خصوصا برده اغلا و انفس از دست من نیاید قال تعین صانعا گفت آنحضرت اگر این کار از دست تو نیاید یاری دهی کارگیری را
در کار و حرفت او و صنعت کار و پیشه کردن و مراد اینجا آنچه تمام کرد دوی معاش بر وی شامل حرفت و تجارت و جز آن است یعنی صانعی را
که تمام نمیکرد کسب او مر عیال را یاری دهی و مدد نمائی تا تمام کرد کار وی و مهم معاش وی و در بعضی نسخ بجای صانعا ضایعا واقع شده
بضاد معجمه و تحتانیه از ضیاع بمعنی هلاک شدن و ضایع شدن یعنی مدد کنی کسی را که تعهد نمیتواند کرد بجهت فقر یا بل و عیال او و نصنع لاخرق

یا کار و پیشه کنی برای کسیکه کار و پیشه نمیتواند کرد و اخرق بجای معجمه و قاف کسیکه از دست وی صنعتی نیاید که با و کسب تواند کرد ضد صانع فی الصراح خرق کول شدن و خرق التمیز
کولی قلت فان لم افعل گفتم پس اگر این را نیز نتوانم کرد قال تدع الناس من الشر گفت آنحضرت ترک میدهی و منع میکنی مردم را از شر و باز میداری نفس خود را از بد
رسانیدن فانها صدقة تصدق بها علی نفسک پس بدرستیکه این خصلت که ترک بدیست خیریست که خیر میکنی با آن بر نفس خود یعنی همین که بد نرسانی نیز خیر کردن
است خصوصا نزد قدرت بر بدی ع مرا بخیر تو امید نیست بد مرسان و ظاهر عبارت آن بود که میگفت این نیز صدقه است که تصدق میکنی با آن بر مردم و
چون تصدق کردن بر مردم در حقیقت تصدق کردن است بر ذات خود فرمود تصدق بها علی نفسک فافهم متفق علیه الفصل الثانی عن البراء بن عازب
قال جاء اعرابی الی النبی صلی الله علیه وسلم گفت براء بن عازب که از مشاهیر صحابه است و احوال او مکرر نوشته شده است آمد بادیه نشینی نزد آنحضرت فقال
علمنی عملا یدخلنی الجنة پس گفت آن بادیه نشین بیاموز مرا کاری که درآرد مرا در بهشت قال لئن کنت اقصرت الخطبة گفت آنحضرت والله
اگر کوتاه کردی تو خطبه را یعنی این کلام را که خطاب کردی تو مرا بدان لقد اعرضت المسئلة هر آینه پهن ساختی سؤال را یعنی اگرچه عبارت کوتاه آوردی
ولیکن سؤال و طلب عریض و طویل کردی و از امر عظیم پرسیدی که درآمدن بهشت است بعد از آن تعلیم کرد او را آن عمل را و فرمود اعتق النسمة آزاد
کن نفس را یعنی غلامی را و نسمه و نسم بفتحتین دم و تنم نفس زدن در قاموس گفته نسم دم و روح چنانکه نسیم دم ریح و فک الرقبة و خلاص کن برده را با عانت
در ثمن او چنانکه اعانت مکاتب در بدل کتابت وی که این نیز حکم اعتاق دارد و فک بضم فا و فتح کاف مشدده امر است از فک و فک خلاص کردن و جدا
کردن دو چیز بهم در رشده از یکدیگر قال او لیسا واحدا گفت اعرابی چون نفهمید مراد آیا نیستند عتق نسمه و فک رقبه یکی قال لا گفت آنحضرت یکی نیستند عتق
النسمة ان تفرد بعتقها عتق نسمه آنست که تنها و مستقل باشی تو با آزاد کردن آن و ولا بدین از مالک خواهد بود و فک الرقبة ان تعین فی ثمنها و فک
رقبه آنست که اعانت کنی در بهای وی که عتق را معلق بآن ساخته و این از غیر مالک خواهد بود والمنحة الوکوف و بده منحه شیردار را و منحه بکسر میم و سکون نون
در اصل بمعنی عطیه است و غالب استعمال او در ناقه یا شاة آید که بمحتاج دهند تا از شیر وی و پشم او منتفع گردد و وکوف بفتح واو بسیار شیردار و گفته در اصل
چکیدن سقف خانه از باران والفیئ علی ذی الرحم الظالم و بکن رجوع برحمت و احسان بر ذی رحم اگرچه ظالم و قاطع رحم باشد و رعایت حقوق آن
کن فان لم تطق ذلک پس اگر نتوانی کرد آنرا فاطعم الجائع واسق الظمآن پس اگر طاقت و توانائی نداری آنرا که مذکور شد پس بخوران چیزی گرسنه را
و بنوشان تشنه را که نسبت بآنها آسانتر و معتبرتر است وامر بالمعروف وانه عن المنکر و امر کن بنیکی و نهی کن از بدی فان لم تطق ذلک پس اگر
نتوانی کرد آنرا فکف لسانک الا من خیر پس باز دار و نگاهدار زبان را مگر از خیر و مراد بخیر آنچه در وی ثواب و سود باشد یا آنچه در آن عقاب
و زیان نبود رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن عمرو بن عبسة بعین مهمله و موحده و سین مهمله مفتوحات صحابی است ثالث در اسلام
احوال وی مکرر نوشته شده است ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من بنی مسجدا لیذکر الله فیه کسی که بنا کند مسجدی را تا یاد کرده شود خدا
در وی و پرستیده شود نه برای نام و آوازه و فخر و سمعه و ریا بنا آوردن خانه بنی له بیت فی الجنة برآورده شود برای وی خانه در بهشت
ومن اعتق نفسا مسلمة کانت فدیته من جهنم و کسی که آزاد کند نفس مسلمانرا باشد آن نفس سربهائی او از دوزخ ومن شاب شیبة فی
سبیل الله و کسی که پیر شد پیر شدنی در راه خدا یعنی در راه جهاد و حج یا طلب علم با مشقت و اجتهاد در سلوک طریق حق و طلب مولی تعالی کانت
له نورا یوم القیمة میباشد آن شیبت مر او را نور روز قیامت رواه فی شرح السنة الفصل الثالث عن الغریف بفتح غین معجمه و کسر را
و سکون تحتانیه و فا در آخر ابن الدیلمی غریف بن العیاش بتحتانیه و معجمه بن فیروز الدیلمی و گاهی نسبت بجد نیز کرده میشود تابعی ثقه مقبول است از طبقه خامسه
روایت دارد از جد خود و از واثلة بن الاسقع قال کنت غریف اتینا واثلة بکسر مثلثه بن الاسقع بفتح همزه و بسکون سین مهمله و بفتح قاف گفت آمدیم
ما واثلة بن الاسقع را که صحابی است از اصحاب صفه اسلام آورده در وقتیکه تجهیز میکرد آنحضرت تبوک را فقلنا حدثنا حدیثا لیس فیه زیادة ولا
نقصان پس گفتیم ما بگو ما را حدیثی که نیست در آن زیاده و کم فغضب پس در خشم آمد واثله وقال ان احدکم لیقرأ و گفت بدرستیکه یکی از شما هر آینه میخواند
مصحف را یعنی کتاب را ومصحفه معلق فی بیته و حال آنکه مصحف وی آویخته شده است در خانه وی یعنی میخواند شب و روز که غائب نمیشود مصحف
از وی یکساعت فیزید و ینقص پس بیش میکند و کم میکند بسهو و غلط پس وجود زیادت و نقصان ضروریست که واقع میشود با وجود ضبط و تکرار فقلنا
انما اردنا حدیثا سمعته من النبی پس گفتیم ما نخواستیم مگر آنکه تحدیث کنی حدیثی را که شنیدهٔ تو از پیغمبر صلی الله علیه وسلم واثله رضی الله عنه چنان فهمید
که مراد ایشان روایت بلفظ است بعینه پس گفتند ایشان که مراد آن است که روایت کنی حدیث آنحضرت را بی آنکه متغیر شود معنی او با رعایت احتیاط در روایت
اگر در لفظ زیادت و نقصان واقع شود بی آنکه متغیر معنی گردد زیان ندارد فقال پس گفت واثله و تحدیث کرد اتینا رسول الله آمدیم ما پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم فی صاحب لنا بحث یاری که بود ما را و مراد او جب واجب کرد اینکه بر نفس خود یعنی النار آتش را بالقتل بکشتن نفس

خود یا بقتل غیر خود بعد فقال اعتقوا عنه پس گفت آنحضرت آزاد کنید بندهٔ را از جانب وی یعتق الله بکل عضو منه عضوا من النار آزاد میکند خدا تعالی بهر
اندامی از آن بندهٔ آزاد کرده شده اندامی را از آن قتل کننده از آتش رواه ابو داؤد و در بعضی نسخ والنسائی نیز زیادت کرده و عن سمرة بفتح سین و
ضم میم بن جندب بضم جیم وضم دال و فتح دال صحابی مشهور است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الصدقة الشفاعة التی
فاضلترین صدقه شفاعت کردن است بها تفک الرقبة که بآن شفاعت خلاص کرده میشود برده از قتل یا عذاب یا از بندگی رواه البیهقی فی شعب
الایمان باب اعتاق العبد المشترک وشری القریب والعتق فی المرض باب در بیان آزاد کردن بنده که مشترک است در میان دو کس
که اگر یکی از شرکا حصه خود را آزاد کند دیگری چه کار کند واختلاف شده است میان امام ابوحنیفه وصاحبین که اعتاق متجزی میشود چنانکه نیم آزاد باشد و نیم
بنده مانند یا نه امام میگوید میشود و صاحبین میگویند نمیشود و متفرع میگردد برین اختلاف احکامی که باید ذکر آن در احادیث و در بیان شری قریب که بمجرد خریدن
آزاد میگردد بی آنکه بتجدید آزاد کند ولیکن اختلاف است که مراد بقریب کدام است مخصوص بولاد است یا شامل است تمامهٔ اولی الارحام را چنانکه بیان کنیم و سابقا
نیز اشارتی بآن گذشت و در بیان آزاد کردن در مرض و مراد بآن مرض ساختن است وحکم آن بیاید الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من اعتق شرکا له فی عبد کسیکه آزاد کند حصهٔ که مراو راست در بندهٔ شرک بکسر شین یعنی نصیب و حصه آید وکان
له مال یبلغ ثمن العبد و باشد مراو را مالی که میرسد بهای بنده را یعنی موسر وغنی باشد قوم العبد علیه قیمت کرده شود بنده بر وی قیمت عدل
قیمت راست و درست و برابر بی زیادت و نقصان فاعطی شرکاءه حصصهم پس داده میشود شریکان او را حصهای ایشان وعتق علیه العبد
وآزاد میگردد بر وی بنده والا واگر نباشد مراو را مالیکه برسد بهای عبد را یعنی معسر وفقیر باشد فقد عتق منه ما اعتق پس بتحقیق آزاد میگردد از وی
همان حصه که آزاد کرده است وحصهٔ شریکان هنوز بنده است متفق علیه ظاهر این حدیث دلالت دارد بر آنکه اگر معتق موسر باشد ضامن میگردد مر شریک را
وآزاد میگردد بر وی واگر معسر باشد آنچه آزاد شد آزاد و آنچه آزاد نشد بنده است و آزادی و بندگی متجزی میگردد وتکلیف کرده میشود شریک باعتاق
حصهٔ وی واستسعا نموده میشود عبد واین مذهب امام شافعی است و مذهب امام ابوحنیفه با وجود آنکه قائل اند بتجزی آزادی و بندگی آن است که اگر معتق
موسر باشد ضامن میشود یا استسعا میکند شریک عبد را یا اعتاق میکند واگر معسر باشد ضامن نمیگردد ولیکن شریک یا استسعا میکند یا آزاد میکند و ولا
مر هردو راست وصاحبین میگویند در غنا ضمان است و در فقر سعایت و ولا مر معتق راست از جهت عدم تجزی اعتاق ومعنی استسعا آن است که عبد تکلیف
کرده میشود باکتساب مال وتحصیل قیمت برای شریک و بعضی گفته اند که خدمت میکند عبد شریک را بقدر آنچه مراو راست در وی از ملک وگفته اند که
معنی استسعا این است وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اعتق شقصا من عبد کسیکه آزاد کند حصه ونصیب را از بنده شقص بکسر
شین معجمه وسکون قاف و صاد مهمله پارهٔ از زمین و از هر چیز اعتق کله آزاد کرده میشود بر وی و یا آزاد کرداند بر خود همه آن بنده را واعتق بلفظ مجهول
ومعلوم هردو صحیح است ان کان له مال اگر باشد مراو را مالی یعنی ضامن میگردد شریک را فان لم یکن له مال استسعی العبد پس اگر نباشد
مراو را مالی طلب سعایت کرده میشود بنده را غیر مشقوق علیه در حالیکه تکلیف کرده میشود بنده را بآنچه در مشقت افتد بکردانیدن ثمن بر وی مگر
آن بر تقدیری است که معنی استسعا طلب باشد ثمن وتکلیف خدمتی که طاقت ندارد آنرا اگر معنی استسعا طلب خدمت باشد چنانکه قول بعضی است متفق علیه
وعن عمران بن حصین صحابی مشهور است احوال وی مکرر نوشته شده است ان رجلا اعتق ستة مملوکین له روایت میکند که مردی آزاد کرد شش نفر را
که مملوک بودند مراو را عند موته نزد موت خود یعنی در وقت مردن گفت این همه شش نفر آزاد ولم یکن له مال غیرهم و نبود مراو را مالی جز این شش
غلام فدعاهم رسول الله پس خواند ایشان را وطلبید نزد خود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فجزاهم اثلاثا پس قسمت کرد ایشان را سه حصه ثم اقرع
بینهم پس قرعه انداخت میان ایشان فاعتق اثنین وارق اربعة پس آزاد کرد یعنی حکم کرد بآزادی دو غلام و بنده کردانید چهار را یعنی حکم کرد به بندگی ایشان
واز اینجا معلوم میشود که اعتاق در مرض موت نافذ میگردد و از ثلث از جهت تعلق حق ورثه بمال وی و همچنین وصیت و تصدق و هبه و مانند آن نافذ است از ثلث
مال چنانکه معهود است وقال له قولا شدیدا و گفت آنحضرت مر آن مرد را سخنی سخت از جهت کراهت فعل وی و تغلیظ و تشدید بر وی که چرا همه بندگان را
آزاد کرد وجانب ورثه را رعایت ننمود و از ینجهت نافذ کردانید آنرا از ثلث از جهت شفقت و رحم بر یتیمان واز اینجا معلوم میشود که میت را بر فعل نامشروع و
ظلم بد میتوان گفت و اذکروا موتاکم بالخیر در غیر این صورت است رواه مسلم و رواه النسائی عنه و روایت کرد آنرا نسائی از عمران بن حصین و ذکر
و ذکر کرد در بیان تغلیظ تشدید این عبارت را لقد هممت ان لا اصلی علیه هر آئینه بتحقیق قصد کردم که نماز جنازه نگذارم بر وی بدل ذکر کرد نسائی این را
بجای این عبارت که در روایت مسلم است وقال له قولا شدیدا و فی روایة ابی داؤد قال و در روایت ابی داؤد چنین آمده است که گفت آنحضرت
لو شهدته قبل ان یدفن اگر حاضر میشدم او را پیش از آنکه گور کرده شود لم یدفن فی مقابر المسلمین دفن کرده نمیشد وی در مقبرهای مسلمانان فذوق بعضی

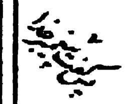
نسخ لم یغنی فی مقابر المسلمین وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجزی ولد والده یاداش نمیدهد هیچ فرزندی والد
خود را یاداشی کامل تام الا ان یجده مملوکا مگر درین صورت که بیابد او را مملوک کسی فیشتریه پس بخرد والد را فیعتقه پس آزاد کرد اند او را ظاهر
حدیث دران است که بمجرد خریدن آزاد نمیگردد و براین اند اصحاب ظواهر وجمهور برانند که بمجرد تملک آزاد میگردد. واجماع کرده اند برآن وحدیثی که
در اول از فصل ثالث بیاید صریح است درین واین حدیث نیز بهمین معنی است فافهم رواه مسلم وعن جابر ان رجلا من الانصار دبر مملوکا
و در روایتی است از جابر که مردی از انصار مدبر کرد اینجا غلامی را تدبیر آزاد کردن بنده بعد از موت وگفتن که چون من بمیرم این بنده آزاد ولم
یکن له مال غیره ونبود مر آن مرد را مالی جز این مملوک فبلغ النبی پس رسید این خبر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال من یشتریه منی
پس گفت آنحضرت کیست که بخرد او را از دست من فاشتراه نعیم پس خرید آن را نعیم بضم نون بن النحام بفتح نون وبضم نیز گفته اند وتشدید حای
مهمله بثمانمائة درهم بهشت صد درم ونعیم صحابی است از بنی عدی وگفته اند که صواب اسقاط لفظ ابن است ووی نعیم بن عبد الله نحام است ووی را
نحام از آن جهت گفته شد که آنحضرت گفت که شنیدم نحمه او را در بهشت شب اسرا ونحمه بمعنی سعال است وگفته اند که اسلام او پیش از اسلام عمر است رضی الله
عنه وهجرت او عام حدیبیه یا عام خیبر است واز این حدیث معلوم میشود که بیع مدبر جائز است وباین رفته است شافعی واحمد ورفته است ابوحنیفه ومالک
بانکه جائز نیست وتاویل کرده اند این حدیث را بآنکه مراد مدبر مقید است که گفت اگر بمیرم درین مرض یا در این ماه تو آزاد واین قسم مدبر آزاد نمیشود بخلاف مدبر مطلق که گفت
هرگاه بمیرم تو آزاد واحادیث دیگر دلالت دارند برین متفق علیه وفی روایة لمسلم ودر روایتی مر مسلم را اینچنین آمده که فاشتراه نعیم بن عبد الله
العدوی پس بخرید او را نعیم بن عبد الله که از قبیله بنی عدی است که عمر بن الخطاب از آن قبیله است بثمانمائة درهم بهشت صد درهم فجاء بها الی النبی
پس آورد نعیم آن هشت صد درهم را بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فدفعها الیه پس دفع کرد آنحضرت آن درهم را بسوی آن مرد وداد او را فی الحال
دفع بکسی چیزی دادن ثم قال پس گفت آنحضرت ابدأ بنفسك فتصدق علیها آغاز کن بنفس خود پس انفاق کن بر نفس خود فان فضل شیء فلاهلك پس
اگر زیاده ماند چیزی از نفس تو پس مر اهل وعیال تراست فان فضل عن اهلك شیء پس اگر زیاده ماند از اهل وعیال تو چیزی فلذی قرابتك پس مر خداوند
قرابت ترا وخویشان تراست از اهل ارحام فان فضل عن قرابتك شیء پس اگر فاضل ماند از اهل قرابت تو چیزی فهکذا وهکذا پس همچنین وهمچنین یقول
درحالیکه اشاره میکند بقول خود فهکذا وهکذا اراده مینماید این معنی را که فبین یدیك وعن یمینك وعن شمالك پس پیش پای کن وخرج کن پیش خود از راست
خود واز چپ خود یعنی سائلان که گرد تو آیند از پیش وچپ وراست وچون آمدن سائلان از پیش غالب است تقدیم کرد آن را واز ظاهر این عبارت توهم میشود
که سه بار گوید هکذا هکذا ودوبار نیز کافی است فافهم الفصل الثانی عن الحسن عن سمرة روایت است از حسن بصری که روایت میکند از سمرة بن جندب
وحسن از سمرة بسیار روایت میکند که آمده در بصره سکونت کرده بود وعن رسول الله سمرة روایت میکند از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال من ملك ذا
رحم محرم کسیکه مالک گردد خداوند رحم محرم را فهو حر پس آن ذی رحم محرم آزاد میگردد وذی رحم کسیکه قرابت ولادت دارد که بوساطت رحم است
واین شامل است ولد را ووالد را وبرادر را وعم را وخال را واینها را محرم است اگر نکاح وی جائز نباشد پس ابن عم وامثال آن بیرون رفتند واین مذهب امام ابوحنیفه است
که این حکم تا اولی الارحام را شامل است ومخصوص بقرابت ولاد نیست چنانچه ائمه دیگر گویند رواه الترمذی وابوداود وابن ماجه وعن ابن
عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا ولدت امة الرجل منه چون بزاید داه مردی از آن مرد فهی معتقة عن دبر منه پس آن زن
آزاد کرده شده است از پس آن مرد او بعده شک راوی است که عن دبر گفت یا بعده گفت معنی هر دو عبارت یکی است واین حدیث دلالت کرد برآنکه
بیع ام ولد جائز نیست وبرین است اجماع وهرچه برخلاف آن آمده است منسوخ است وتفصیل این در حدیث آینده بیاید رواه الدارمی وعن جابر قال بعنا
امهات الاولاد علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از جابر گفت فروختیم ما ام ولد را در زمان آنحضرت وابی بکر ودر زمان
ابوبکر رضی الله عنه فلما کان عمر نهانا عنه پس وقتیکه شد زمان عمر رضی الله عنه نهی کرد ما را از آن فانتهینا پس باز ماندیم رواه ابوداود اشکال در آن است
که چون با وجود آنکه در زمان آنحضرت وابوبکر میفروختند عمر رضی نهی از آن کرد وجواب میگویند احتمال دارد که آنحضرت آگاه نشده باشند بیع امهات اولاد را
پس حجت نباشد مگر وقتیکه بداند آنحضرت وتقریر کنند مر آن را واحتمال دارد که آن در اول امر باشد پس از آن نهی کرده باشد وابوبکر رضی الله عنه بجهت قصر
خلافت وی واشتغال بمهمات مسلمانان بدان مطلع نشده پس از آن نهی کرد از آن عمر بجهت آنچه رسید او را نهی پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن چنانکه در حدیث جابر در متعه
آمده است که گفت بودیم که استمتاع میکردیم بقبضه از تمر ودقیق در عهد آن حضرت بعد از آن نهی کرد عمر رضی الله عنه از آن وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من اعتق عبدا وله مال کسیکه آزاد کند بنده را وحال آنکه مر آن بنده را مالی است فمال العبد له پس مال آن بنده مر خواجه او راست که آزاد
کرد بنده را مال چه باشد بنده را ملکی نمیباشد مراد آنست که در دست او مالی که بکسب وتجارت وی که مولی باذن کرده حاصل شده است آن مال که

محرم

مولی است

مولی است چه بنده و هرچه در دست او است ملک مولی است یعنی توهم نکند و گمان نبرد که چون مال در دست بنده است و وی آزاد شده و مستحق مالکیت گشته مال از آن او باشد پس میفرماید که مال ملک مولی است و بنده را از آن نصیبی نیست الا ان یشترط السید مگر آنکه بیان کند در وقت آزاد کردن خواجه که مال از آن بنده است پس مال عطیه و تصدق و هبه باشد از سید بر عبد بعد از اعتاق رواه ابوداؤد وابن ماجة وعن ابی الملیح بفتح میم و کسر لام نام او عامر بن اسامه و بعضی گفته اند زید بن اسامة هذلی بصری تابعی ثقة است از طبقه ثالثه از بسیاری از صحابه شنیده عن ابیه روایت میکند از پدر خود اسامه بن عمیر صحابی است و متفرد است بروایت از وی پسرش ابو الملیح مذکور ان رجلا اعتق شقصا من غلام مرد یستی مردی آزاد کرده پاره و حصه را از غلام فذکر ذلک للنبی صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرده شد آن مرد آنحضرت را فقال لیس لله شریک پس گفت آنحضرت نیست خدا را شریک یعنی در کاری که برای خدا کنند و از جنس عبادت باشد نصف خود را شریک نباید ساخت پس اعتاق بعض عبد و رق بعضی وی مناسب نباشد فاجاز عتقه پس اجازت کرده و رکذرانید آنحضرت عتق آن غلام را بتمام یعنی حکم کرد بعتق کل وی و این بظاهر دلالت دارد بر عدم تجزی اعتاق و نزد امام ابی حنیفه معنی وی آن است که حکم کرد و ترغیب نمود آن مرد را بآزاد کردن کل رواه ابوداؤد وعن سفینة روایت است از سفینه که مولای آنحضرت بود قال کنت مملوکا لام سلمة گفت سفینه بودم من بنده غلام ام سلمه فقالت اعتقک پس گفت ام سلمه یعنی بسفینه آزاد میکنم ترا واشترط علیک ان تخدم رسول الله وشرط میکنم بر تو که خدمت کنی پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ما عشت تا آنکه زنی تو فقلت ان لم تشترطی علی ما فارقت رسول الله صلی الله علیه وسلم ما عشت سفینه میگوید پس گفتم من اگر شرط نکنی تو بر من جدائی نمیکنم من از آنحضرت تا زنده ام یعنی شرط کردن تو چه حاجت است من خود خدمت آنحضرت را سعادت میدانم فاعتقنی واشترطت علی پس آزاد کرد ام سلمه مرا و شرط کرد بر من خدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم را پس سفینه خدمت آنحضرت میکرد و خدمت یاران آنحضرت نیز میکرد و در غزوات بارهای مردم بر میداشت و هر کرا باری می بود بر پشت وی می نهاد و سفینه از آن لقب وی شد که بمعنی کشتی است و نام او مهران یا رومان یا رباح است و کنیت او ابو عبد الرحمن یا ابو البختری بفتح موحده و سکون معجمه و فتح فوقانیه یکباری در لشکری بود در بیابانی افتاد و راه گم کرد پس شیری پیدا شد و پیش آمد سفینه گفت یا ابی الحارث انا سفینة مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس شیر بوی چاپلوسی کرد و پیش پیش وی میرفت تا بمنزل رسانید رواه ابوداؤد وابن ماجة وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المکاتب عبد ما بقی علیه من مکاتبته درهم گفت آنحضرت مکاتب بنده است تا آنکه باقی است بر وی از بدل کتابت وی یک درهم مکاتب غلامی را گویند که صاحب وی وی را آزاد کرده و از روی بر کردن وی نهاده قرار کرده و نوشته داده که هر ماه از این مقدار میرسانیده باشد پس میفرماید که تا یک درهم بر وی باقی است بنده است تا زر باقی نکند آزاد نمیشود آنچنان نیست که بحساب مبلغی که رسانیده است بعضی وی آزاد شود و این عبارت حدیث صوفیه قدس الله اسرارهم درینجا حرف میفرمایند که بنده تا ذره از وجود وی و تعلق او بما سوی باقی است ردی حیرت و فانی بسندة لغوث الثقلین رضی الله عنه رواه ابوداؤد وعن ام سلمة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان عند مکاتب احدکن روایت است از ام سلمه که گفت آنحضرت خطاب بازنان کرده وقتی که باشد نزد مکاتب یکی از شما وفاء مالی که تواند بدل کتابت را تمام بوی ادا کرد فلتحتجب منه پس باید که در پرده شود یکی از شما از آن مکاتب اگرچه مکاتب تا بالفعل ادا نکرده است بدل کتابت را بنده است و محرم است ستر از وی لازم نیست ولیکن اگر مالی دارد که قدرت بر ادای بدل کتابت دارد احتجاب باید کرد و این تورع و احتیاط است که با چون قدرت دارد بالفعل ادا کرده است و بعضی گفته اند که معنی آن است که مستعد و مستحق حجاب کرده که نزدیک رسیده است وقت آن آورده اند که ام سلمه گفت بمکاتب خود ادا کن آنچه باقی است بر تو دیگر ترا نیابم خدا است این گفت و پرده بر روی افکند رواه الترمذی وابوداؤد وابن ماجة وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من کاتب عبده علی مائة اوقیة کسی که مکاتب گردانید بنده خود را بر صد اوقیه بضم همزه و سکون واو و کسر قاف و تشدید تحتانیه نام چهل درهم است و وقیه بی همزه نیز آمده است جمع اواق بفتح همزه فاداها الا عشر اواق پس ادا کرد همه را مگر ده اوقیه را و در بعضی نسخ عشرة اینجا ثابت است و صحیح بی تا است او قال عشرة دنانیر یا گفت بجای عشر اواق عشرة دنانیر شک راوی است و عشرة اینجا ثابت است البته مقصود آنست که بعضی بدل کتابت را ادا کرد ثم عجز پس عاجز آمد از ادای باقی فهو رقیق پس آن مکاتب بنده است مضمون این حدیث مضمون همان حدیث است که سابق گذشت المکاتب عبد ما بقی علیه من مکاتبته درهم رواه الترمذی وابوداؤد وابن ماجة وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اصاب المکاتب حدا او میراثا یافت مکاتب حد را یعنی دیت او میراث را یا یافت میراث را ورث بحساب ما عتق منه وارث میشود یعنی مالک میشود دیت را و میراث را بحساب آنچه آزاد شده است از وی رواه ابوداؤد والترمذی وفی روایة له قال و در روایتی مر ترمذی را آمده است که گفت آنحضرت یودی المکاتب بلفظ مجهول بتخفیف دال یعنی دیت داده میشود مکاتب را بحصة ما ادی دیة حر بحصه چیزی که ادا کرده است از بدل کتابت دیت آزاد و ما بقی دیة عبد و دیت داده میشود بحصه چیزی که باقی مانده است از بدل کتابت دیت بنده تصویر کرده اند این را بآنکه چون مکاتب ادا کرد نصف بدل کتابت را پس از آن کشته شد پس قاتل دفع میکند نصف دیت حر را بورثه او و نصف قیمت عبد را بمولی مثلا کتابت کرد بر هزار درهم و قیمت وی صد است پس ادا کرد پانصد را بعد از آن کشته شد پس وارثان عبد را پانصد باشد که نصف دیت حر است و مولی را

پنجاه است که نصف قیمت او است کذا قالوا و از این حدیث معلوم میشود که مکاتب بعتق بست بقدر آنچه ادا کرده و از احادیث دیگر معلوم میشود که وی عبد است تا آنکه باقی است بر وی چیزی پس حکم او در دیت و ارث حکم عبد خواهد بود که بهره و برای وی شیء خواهد بود و ضعفه و نسبت بضعف کرده است ترمذی این حدیث را با وجود ضعف معارض است احادیث صحیحه را و این حدیث معلول بنست نزد هیچ یکی از ائمهٔ فقه مگر نزد نخعی والله اعلم الفصل الثالث عن عبد الرحمن بن ابی عمرة بفتح عین و سکون میم الانصاری قاضی مدینه بود و از ثقات تابعین مشهور الحدیث نزد اهل مدینه روایت دارد از پدر خود و از ابوهریره و عثمان و پدر او ابوعمره نام او عمرو بن حصین است و بعضی گفته اند ثعلبه بن عمرو بن حصین صحابی است ان امه ارادت ان تعتق روایت میکند که مادر او خواست که آزاد کند یعنی رقبه را فاخرت ذلک پس تاخیر کرد آزاد کردن را و توفیق نیافت بدان الا ان تصبح تا آنکه صبح کند فماتت پس مرد پیش از آنکه آزاد کند قال عبد الرحمن فقلت للقاسم بن محمد گفت عبد الرحمن پس گفتم مر قاسم بن محمد بن ابوبکر صدیق را که از کبار علما و از فقهای سبعه مدینه بود و جلیل القدر بود اینفعها ان اعتق عنها آیا سود میکند مادر مرا اینکه اعتاق کنم از جانب وی فقال القاسم پس گفت قاسم اتی سعد بن عبادة رسول الله آمد سعد بن عباده بضم عین و تخفیف باکه از مشاهیر صحابه است پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال



ان امی هلکت پس گفت سعد بن عباده که مادر من مرده است فهل ینفعها ان اعتق عنها پس آیا هست که سود میکند آزاد کردن من از جانب او فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم آری سود میکند و میرسد ثواب آن بوی و در حدیث دیگر آمده که سعد پرسید کدام صدقه بهتر است که از جانب مادر خود دهم آنحضرت فرمود که آب ده که بهترین صدقات است پس سعد بنا نمود و آنحضرت چاهی کند و گفت که این چاه برای مادر سعد است و بالجمله در عبادت مالی باتفاق صحیح است و میرسد ثواب آن بمیت و در عبادت بدنی خلافی هست و صحیح وصول او است رواه مالک وعن یحیی بن سعید از تابعین است و امام مالک و هشام بن عروه و ثوری از وی روایت دارند و وی یحیی بن سعید انصاریست و یحیی بن سعید القطان از کبار ائمهٔ حدیث است که از مالک و ثوری و اعمش روایت میکند و ظاهر آن است که مراد اینجا یحیی بن سعید انصاریست قال توفی عبد الرحمن بن ابی بکر یحیی بن سعید وفات یافت عبد الرحمن بن ابی بکر که از صحابه است و اسلام آورده در سال حدیبیه نام او در جاهلیت عبد الکعبه بوده و بعضی گفته اند عبد العزی پس آنحضرت تغیر داد و عبد الرحمن نام نهاد و اسن اولاد ابوبکر بود و وفات یافت وی فی نوم نامه در خوابی که کرده بود آن یعنی مرگ ناگهانی فاعتقت عنه عائشة اخته پس آزاد کرد از جانب او عائشه که خواهر او بود و از یک مادر که نام او ام رومان است تلادا کثیرة بردگان بسیار یا از جهت آنکه بر وی اعتاق بود و فرصت وصیت نیافت پس عائشه از جانب او اعتاق کرد یا بجهت آنکه چون در موت فجاة چیزی هست عائشه محزون شد و اعتاق کرد بسیار کذا قال الطیبی و احتمال ثانی ظاهر تر است والله اعلم رواه مالک وعن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اشتری عبدا کسیکه بخرد غلامی را فلم یشترط ماله پس شرط نکند مال او را که در دست او است فلا شیء له پس نیست هیچ چیزی مر مشتری را از برای که مال او مال مولی است و اگر شرط کند در حکم هبه و عطا است رواه الدارمی باب الایمان والنذور ایمان جمع یمین بمعنی سوگند و گفته اند که سوگند را یمین بجهت آن گویند که عرب در وقت سوگند خوردن مبیع میکردند دستهای یکدیگر را و سوگند میخوردند پس اصل یمین بمعنی دست راست و جایز است که اعتبار کرده شود اصل او یمین بمعنی برکت و قوت زیرا که یمین تقویت خبر است که بذکر خدا و تبرک است بنام وی تعالی و نذور جمع نذر است بفتح نون و ضم آن و سکون ذال و معنی نذر واجب کردانیدن انسان است بر نفس خود و التزام وی چیزی را بسبی چنانکه شفای مریض و قدوم مسافر کذا قالوا و ظاهر اشتراط سبب باعتبار غالب عرف و عادت است والا نذر بی سبب نیز جایز و واقع است و اشتراط طاعت نزد شافعی است و نزد ما نذر بچیزی که مباح است طاعت باشد یا نباشد معصیت باید که نباشد الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما قال ما اکثر کان النبی صلی الله علیه وسلم یحلف بیشتر آنچه بود آنحضرت که سوگند میخورد این کلمه بود لا ومقلب القلوب نیست این چنین سوگند بگردانند دلها از حالی بحالی ولا نفی کلام سابق است چنانکه میگویند لا والله رواه البخاری وعنه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله ینهاکم ان تحلفوا بآبائکم گفت آنحضرت که خدای تعالی نهی میکند شما را از سوگند خوردن شما بپدران خود ومن کان حالفا فلیحلف بالله کسیکه هست سوگند خورنده پس باید که سوگند خورد بخدا او لیصمت یا باید که خاموش باشد و ذکر غیر خدا نکند و تحقیق حکم کرده اند بعضی فقها بکفر کسی که سوگند خورد به پدر و شاید که آن بر تقدیری باشد که اعتقاد کند تعظیم آبا را و شریک کرداند بتعظیم خدا والا حرمت و کراهت باقی است والله اعلم متفق علیه وعن عبد الرحمن بن سمرة صحابی است از اولاد عبد شمس بن عبد مناف کنیت ابوسعید شمسی نسبت بعبد شمس نام او عبد الکعبه بود آنحضرت او را عبد الرحمن نام کرد اسلام آورد روز فتح مکه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تحلفوا بالطواغی سوگند نخورید به بتان جمع طاغیه تسمیه کرده شدند آن اصنام بجهت بودن آنها سبب طغیان ولا بآبائکم و نه سوگند خورید به پدران خود گویا که نهی از سوگند خوردن بطواغی بجهت آن است که تا سبقت نکند بآن زبان ایشان و جاری نگردد بر عادت جاهلیت والا سوگند خوردن بطواغی از مسلمانان کجا متصور است تا نهی کرده شوند از آن رواه مسلم وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من حلف فقال فی حلفه کسیکه سوگند خورد پس بگوید در سوگند خود باللات والعزی سوگند میخورم بلات و عزی که نام هاء بتان است فلیقل لا اله الا الله پس باید که توبه کند و تدارک نماید بکلمهٔ توحید اگر این سوگند خوردن بلات و عزی بطریق سبقت لسان و عادت جاهلیت است پس تدارک بکلمهٔ توحید بجهت بودن او است صورت کفر و امری مستحسن است و ظاهر آن است که مراد همین است والا

اگر بقصد تعظیم بود کفر و ارتداد صریح است و واجب است بر وی از آن بدر آمدن و براسلام و من قال لصاحبه تعال اقامرک و کسیکہ بگوید مر یار خود را بیا قمار بازیم با تو فلیتصدق پس باید کہ تصدق کند یعنی مالی کہ بدان قمار خواہد باخت یا تصدق کند تا کفارت این قول کردہ قمار و مقامرت بگرو چیزی باختن و نرد کردن با ہم بگرو متفق علیہ و عن ثابت بن الضحاک صحابی انصاری خزرجی است کنیت او ابو زید است ردیف آنحضرت بود در روز خندق بیعت کرد تحت شجرہ در حالی کہ صغیر بود مدینی است نزول کرد بصرہ را و وفات یافت در فتنۂ ابن زبیر سنہ سبعین قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من حلف علی ملۃ غیر الاسلام کسیکہ سوگند خورد بر دینی کہ جز اسلام است چنانکہ گوید اگر این کار کنم یہودی باشم یا نصرانی شوم یا بیزارم از دین اسلام یا از پیغمبر یا از قرآن کاذبا در حالیکہ بدروغ خورندہ است این سوگند را چنانکہ بکند این کار را زیرا کہ این سوگند برای منع فعل است کہ نکند پس صدق وی آن است کہ نکند اگر بکند کاذب باشد فہو کما قال پس آنکس ہمچنان است کہ گفت یعنی یہودی و نصرانی و بری از دین اسلام ظاہر حدیث آن است کہ قائل این حدیث کافر میگردد بمجرد حلف یا بعد از حنث از جہت اسقاط حرمت اسلام و رضا بکفر و بعضی گفتہ اند کہ مراد تہدید و مبالغہ در وعید و حکم بکشتن او یہودی و نصرانی و بری از اسلام و نزد ما کافر نمیشود باین قول خواہ تعلیق کرد بفعل ماضی یا مستقبل و نزد مشائخ بعضی اگر تعلیق بفعل ماضی کرد کافر میشود و صحیح آن است کہ کافر نگردد مطلقا زیرا کہ کافر باعتقاد میشود و مقصود از یمین زجر نفس و تہدید او است از فعل بتعلیق آن بچیزی کہ آن مکروہ است و محذور نزد وی و در شرح بیان این کلام تفصیل کردہ شدہ است و لیس علی ابن آدم نذر فیما لا یملک و لازم نمیگردد بر فرزند آدم نذر در چیزی کہ مالک نیست چنانکہ گوید اگر شفا یابد بیمار من فلان غلام آزاد کنم و آن غلام در ملک او نیست آزاد نمیشود و اگرچہ درآید بعد از آن در ملک وی لازم نمیگردد و خلاف نیز آزاد میگردد آن غلام بخلاف آنکہ تعلیق کند عتق را بملک و گوید اگر بخرم یا مالک شوم او را وی آزاد میگردد غلام بعد از خریدن و مالک شدن و من قتل نفسہ بشیء فی الدنیا عذب بہ یوم القیمۃ و کسیکہ بکشد خود را بچیزی در دنیا عذاب کردہ شود بآن چیز روز قیامت چنانکہ کشت خود را بکارد مثلا عقاب کردہ میشود او را در قیامت بآنکہ دادہ میشود در دست او کارد و میکشد بدان خود را ہمیشہ تا آنکہ میخواہد خدا تعالی چنانکہ در حدیث دیگر در قاتل نفس آمدہ است و من لعن مؤمنا فہو کقتلہ و کسیکہ لعنت کند مسلمانی را پس آن لعنت کردن مانند کشتن او است و در حکم آن است در اثم و حرمت و عقاب و این از باب الحاق ناقص است بکامل بجہت تشدید و تغلیظ و مبالغہ کذا قیل و این بر تقدیری است کہ مراد از لعنت کفر نباشد و اگر مراد از لعنت کفر است پس وی در حکم قذف بکفر است چنانکہ گفت و من قذف مؤمنا بکفر فہو کقتلہ و کسیکہ دشنام کند مسلمانی را بکفر پس آوردن آن مانند قتل او است و این تشبیہ ظاہر است زیرا کہ کفر از اسباب قتل است پس قذف وی بکفر ہمچو قتل او است و من ادعی دعوی کاذبۃ لیستکثر بہا و کسیکہ دعوی کند دعوی بدروغ تا حاصل شود بدان مال کثیر و در بعضی نسخ لیتکثر و از باب استفعال و این اشارت است بعلت دعوی در غالب نہ تقیید نیست کہ جزا مرتب نشود بر آن بی قصد تکثیر لم یزدہ اللہ الا قلۃ زیادہ نگرداند او را خدا تعالی مگر کمی مال را بنقیض دعوی و قصد وی و این معنی در دعوی احوال و فضائل و کمالات بقصد تکثیر جاہ و مرتبہ نزد مردم چنانکہ بعضی مشایخ متصفان بطریقت کنند نیز جاریست اعاذنا اللہ من ذلک متفق علیہ و عن ابی موسی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انی واللہ ان شاء اللہ گفت آنحضرت بدرستیکہ من بخدا سوگند اگر خواستہ است خدا لا احلف علی یمین سوگند نمیخورم بر یمین مراد یمین اینجا آن چیز است کہ سوگند خوردہ میشود بر آن باطلاق معنی آن است فاری غیرہا خیرا منہا پس می بینم غیر آن را کہ سوگند خوردہ ام بر آن بہتر از آن الا کفرت عن یمینی مگر آنکہ کفارہ میدہم از یمین خود و اتیت الذی ہو خیر و می آیم یعنی میکنم آن چیز را کہ آن بہتر است حاصل آنکہ اگر سوگند خورم بر کاری کہ نکنم آن را و حال آنکہ کردن آن کار بہتر است و مرضی حق است حانث میکنم خود را و میکنم آن کار را و از یمین کفارت میدہم و آنحضرت سوگند میخورد و وعدہ میکند برین بجہت تاکید و تنبیہ امت برین کہ اگر کار مرضی حق باشد بر سوگند خود نایستند کہ ما سوگند خوردہ ایم کہ این کار نکنیم ما چون کنیم کار مرضی حق باید کرد کہ کار یمین سہل است بکفارت دادن آسان میگردد و صورتش آن است مثلا شخصی سوگند خورد کہ بوالدین سخن نکنم لو را باید کہ بوالدین سخن بکند کہ بعقوق نکشد و از یمین کفارت دہد چنانکہ گفتہ اند کہ آزردن دل دوستان جہل است و کفارت یمین سہل است متفق علیہ و عن عبد الرحمن بن سمرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفت آنحضرت یا عبد الرحمن بن سمرۃ لا تسأل الامارۃ طلب مکن امیری و حکومت را کہ ترا جای امیر کنند و حاکم سازند فانک ان اوتیتہا عن مسألۃ پس بدرستیکہ تو اگر دادہ میشود ترا امارت بعد از سوال و طلب وکلت الیہا بضم واو و کسر کاف مخففہ گذاشتہ میشوی تو بسوی امارت و گذاشتہ میشوی بحول و قوت تو و رای و تدبیر تو بی امداد و اعانت حق و از اینجاہ شر و فساد میخیزد و ان اوتیتہا من غیر مسألۃ اعنت علیہا و اگر دادہ میشوی آنرا بی طلب و سوال یاری دادہ میشوی بر آن و لطف حق و تدبیر وی مدد و معاون تو میگردد در ہمہ خیر و صلاح می آید و اذا حلفت علی یمین فرایت غیرہا خیرا منہا و چون سوگند خوری بر یمین پس ببینی تو جز آنرا بہتر از آن یمین فکفر عن یمینک پس کفارت دہ از یمین خود و ائت الذی ہو خیر و بیا چیزی را کہ آن چیز بہتر است پس کفارت بدہ از یمین خود تفاوتی کہ درین روایت و روایت سابق است آن است کہ ازین روایت تاخیر تکفیر از حنث مفہوم میشود و از روایت اولی تقدیم و ائمہ ثلثہ جائز میدارند تقدیم کفارت را بر حنث لیکن شافعی تخصیص میکند آنرا بکفارت مالی و نزد ما جائز نیست تقدیم و حق آن است کہ احادیث خالی اند از دلالت بر تقدیم و تاخیر و در شرح آنرا بیان کردہ ایم متفق علیہ و عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من حلف علی یمین فرای غیرہا خیرا منہا فلیکفر عن یمینہ و لیفعل مضمون این حدیث مضمون حدیث سابق است رواہ مسلم و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واللہ لان یلج احدکم بیمینہ فی اہلہ و ہم از ابی ہریرہ است گفت گفت آنحضرت بخدا سوگند ہر آئینہ لجاج و اصرار و صبر نمودن و استادن یکی از شما بیمین خود در حق اہل خود یعنی در یمینی

ومن

[illegible]

که متعلق بحق اهل بود و اصرار بر یمین موجب فوات آن حق است آثم له عند الله و بر وی افکنده تر است مر او را از آنکه خدا من ان یعطی کفارته التی افترض الله علیه از حانث
گردانیدن او خود را و دادن او کفارت را که فرض گردانیده است خدای تعالی آنرا یعنی اگرچه در حنث نیز باعتبار ظاهر تمسک حرمت نام خدا است و در کلام عالف نیز در آن
بزه است اما در اصرار یمین که مستلزم فوات حق اهل و عیال است بزه بیشتر است حاصل مضمون این حدیث نیز مضمون احادیث سابق است که بر تقدیر بودن خیریت در خلاف یمین
حنث و کفارت لازم است و یلج بفتح یا و لام و کسر آن و تشدید جیم از لجاج بجیمین و در اصل معنی ستیهیدن و گرانیدن سخن در دهان است و مراد اینجا معنی لزوم و ثبوت و چسپیدن و
ایستادن بر آن است متفق علیه وعنه و هم از ابو هریره است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یمینک علی ما یصدقک علیه صاحبک
سوگند تو واقع و محمول است بر چیزی که تصدیق میکند و راست گو میدارد ترا صاحب تو که سوگند میدهد ترا یعنی معتبر در صدق یمین نیت آن کس است که سوگند میدهد ترا و قصد و ارادۀ
وی و معتبر نیست در وی نیت حالف و توریۀ وی و این بر تقدیری است که صاحب حق باشد که باطل میکند حق وی بتوریت چنانکه در صورت استحلاف قاضی و نایب (و تاویل)
وی مدعا علیه او اگر این چنین نباشد یا در اینجا تحلیفی نباشد باک نیست در توریت خصوصا که در وی نفع کسی باشد چنانکه در گفتن خلیل الرحمن علیه السلام ساره را که خواهر
من است بارادۀ اخوت اسلام تا از دست آن ظالم خلاصش کرده اند و مانند آن قدری رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الیمین علی نیة
المستحلف و هم از وی است که گفت گفت آنحضرت سوگند بر نیت سوگند دهنده است که مراد است بصاحب در حدیث سابق چنانکه تقریر کرده شد رواه مسلم وعن
عائشة رضی الله عنها قالت انزلت هذه الآیة گفت عائشه فرو فرستاده شده است این آیت که لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم نمیگیرد و عتاب نمیکند شما را
خدای تعالی بلغو کردن شما در سوگندهای شما فی قول الرجل در شان گفتن مرد این کلمه را لا والله و بلی والله عادت عرب آن است که در محاورات و مکالمات خود بسیار میگویند
لا والله و بلی والله و قصد سوگند ندارند و این اعتبار ندارد و بدان یمین منعقد نمیگردد و این را یمین لغو میگویند لغو در لغت سخن بیهوده گفتن و در کتب فقه تفسیر یمین لغو به
نیز کرده اند که سوگند خورد بر چیزی بگمان آنکه حق است و در واقع نه چنین است رواه البخاری وفی شرح السنة ولفظ المصابیح و در شرح سنه روایت کرده شده است
بلفظ مصابیح و آن اینست که قالت لغو الیمین قول الانسان لا والله و بلی والله وقال و گفته است در شرح السنة رفعه بعضهم عن عائشة رفع کرده و بحضرت رسانیده
است این حدیث را بعضی روات از عائشه و بخاری موقوف بر عائشه گردانیده و معنی مرفوع و موقوف در مقدمه معلوم شد الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تحلفوا بآبائکم ولا بامهاتکم سوگند نخورید به پدران خود و نه بمادران خود ولا بالانداد و نه سوگند خورید بشرکا یعنی به
بتان یعنی سوگند نخورید به بتان و آنها را شریک نگردانید بخدای رب العزة در تعظیم و احترام زیرا که آنها را انداد گفتن باعتقاد مشرکان است یعنی آنها را که مشرکان انداد و
شرکای خدا میدانند شما بآنها سوگند نخورید فانهم انداد جمع ند است بکسر بمعنی همتا و مانند ولا تحلفوا بالله الا وانتم صادقون و سوگند نخورید بخدا مگر آنکه شما راست گو
هستید در ماضی یا مستقبل رواه ابو داؤد والنسائی وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من حلف
بغیر الله کسیکه سوگند خورد بغیر خدا باعتقاد تعظیم آن غیر فقد اشرک پس بتحقیق شریک گردانید آن غیر را بخدا در تعظیم و بعضی از فقها بتکفیر قائل شده اند چنانکه گذشت
رواه الترمذی وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من حلف بالامانة فلیس منا روایت است از بریده اسلمی بضم با که صحابی مشهور است
و احوال وی نوشته شده است که گفت گفت آنحضرت کسیکه سوگند خورد بامانت پس نیست آن کس از ما و بر طریقۀ ما بلکه از متشبهین بغیر ما است زیرا که آن از عادت اهل
کتابست و از جهت نابودن او از اسما و صفات الهی تعالی و گفته اند که مراد بامانت فرائض اند یعنی سوگند نخورید بصلوة و صوم و حج و جز آن و کفارت نیست در حلف
و توربشتی گفته که چون سوگند خورد بامانت الله اختلاف دارند علما در آن مشهور از امام ابوحنیفه آنست که یمین وی منعقد میگردد پس امانت الله را از صفات وی تعالی
گردانیده زیرا که امین از اسمای خدای تعالی است و گفته که احتمال دارد که امانت الله بمعنی کلام الله باشد چنانکه بسیاری از علما امانت را در قول سبحانه انا عرضنا الامانة
بکلمه توحید تفسیر کرده اند و مروی از ابی یوسف خلاف آن است و مختار طحاوی آنست که یمین منعقد نمیشود بامانت الله خواه نیت یمین کند و خواه نکند انتهی و نزد امام احمد اگر امانت
و عهد را اضافت بخدا کند و گوید بامانة الله و عهد الله یمین منعقد میگردد و اگر مطلق بالامانة والعهد گوید دو روایت است و با وجود انعقاد مکروه است یمین بدان از جهت
ورود نهی رواه ابو داؤد وعنه و هم از بریده است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قال انی بریء من الاسلام کسیکه گوید من بیزارم
از دین اسلام اگر چنین کار کنم فان کان کاذبا پس اگر باشد آن کس دروغ گو یعنی دروغ کننده سوگند خود را یعنی بکند آن کار را فهو کما قال پس وی چنان است که
گفته است یعنی بیزار است از دین اسلام از جهت رضای او و بیزاری چنانکه در حدیث ثابت بن الضحاک گذشت وان کان صادقا و اگر هست راست گوینده و راست
کننده سوگند خود را یعنی نکند آن کار را فلن یرجع الی الاسلام سالما پس کافر نمیگردد و لیکن هرگز باز نمیگردد بسوی اسلام بسلامت زیرا که سوگند بچیزی که احتمال کفر دارد
بر تقدیر حنث مناسب بحال مسلمان نیست که جرات و جسارت کند بر آن از جهت تضمن آن نوعی از رضا پس آثم گردد بدان رواه ابو داؤد والنسائی وابن ماجه
وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اجتهد فی الیمین گفت بود آنحضرت چون کوشش و مبالغه میکرد در تقریر و تاکید
سوگند قال میگفت لا والذی نفس ابی القاسم بیده نه این چنین است سوگند بآن کسی که تعالی ذات من در دست قدرت اوست و ابو القاسم کنیت شریف آنحضرت است صلعم

دلیل

وبیشتر در احادیث باین لفظ آمده است و الذی نفس محمد بیده تقریر و تاکید در این عبارت باین جهت است که این عبارت دلالت دارد بر کمال قدرت و تسخیر نفس کریم او و ظاهر آن است که ذکر گفت در تاکید و تقریر چندان دخلی ندارد و بعضی گفته اند دارد و فافهم و ظاهر آنست که کلمه لا نفی ورد باشد مر کلام سابق را ولیکن چون سخن جاری شده است ولا آنچ در محل قسم آن که متضمن نفی کلام سابق باشد رواه ابوداؤد وعن ابی هریرة قال کانت یمین رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا حلف گفت ابوهریره بود سوگند آنحضرت وقتیکه سوگند میخورد باین لفظ لا واستغفر الله ظاهر عبارت آن است که کلام قسمی یمین باشد و قسم گفتن این عبارت بطریق مجاز و تشبیه است زیرا که معنی او آنست که استغفار میکنم اگر امر بر خلاف آن باشد و این تقریر کلام و تاکید مرام میکند پس در معنی قسم باشد و بعضی میگویند که تقدیر کلام آنست لا والله استغفر الله و استغفار بجهت جریان یمین لغو است بی قصد اگرچه مغفور است رواه ابوداؤد وابن ماجة وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من حلف علی یمین کسیکه سوگند خورد بر چیزی فقال پس بگوید ان شاء الله فلا حنث علیه پس نیست حنث بر وی و حنث بزه و گناه و خلاف کردن سوگند یعنی سوگند منشود تا حنث بران مترتب گردد و همچنین ان شاء الله گفتن و مشیت حق تعلیق نمودن مانع است از انعقاد جمیع عقود واما این بر تقدیری است که اگر متصل بگوید و همین است مذهب اکثر علما و مذهب امام ابوحنیفه واز ابن عباس می آرند که استثنا منفصل نیز جائز است و حکایت امام ابی حنیفه با بعضی از خلفای عباسیه و طلب کردن خلیفه او را و عتاب کردن بر وی بمخالفت جد ایشان که ابن عباس است در صحت استثنای منفصل و گفتن ابوحنیفه رہ اگر این چنین باشد هیچ عقد بیعتی بشما تمام نمیشود چه مردم بیعت میکنند و در بیرون رفته ان شاء الله میگویند و خوش کردن خلیفه این سخن را از وی مشهور است و حد اتصال آنست که بکلام دیگر مشغول نشود و بعضی گفته اند تا در مجلس است وقیل غیر ذلک رواه الترمذی والنسائی وابوداؤد وابن ماجة والدارمی وذکر الترمذی جماعة وقفوه علی ابن عمر و ذکر کرده است ترمذی جماعت که موقوف داشته اند این حدیث را بر ابن عمر یعنی گفته اند که این قول ابن عمر است نه حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم و قول صحابی را حدیث موقوف خوانند چنانکه در مقدمه گذشت

الفصل الثالث عن ابی الاحوص بفتح همزه و سکون حاء مهمله و بصاد مهمله عوف ابن مالک تابعی است از اتباع عبدالله ابن مسعود عن ابیه روایت میکند از پدر خود که مالک ابن نضله است بفتح نون و سکون ضاد معجمه که صحابی است قال قلت گفت پدر وی که گفتم یا رسول الله ارأیت ابن عم لی آتیه فاسأله خبر ده مرا از حال پسر عم که مر است می آیم او را در حاجتی که سوال میکنم از وی از مال فلا یعطینی ولا یصلنی پس نمیدهد مرا و صله نمیکند مرا چنانکه صله ارحام باید کرد ثم یحتاج الی فیاتینی فیسئلنی پس محتاج میشود بسوی من پس می آید مرا پس سوال میکند مرا و میخواهد چیزی از من وقد حلفت ان لا اعطیه ولا اصله و بتحقیق سوگند خورده ام من که ندهم او را چیزی و صله نکنم او را بجهت جزای عمل که از خود دیده ام من سطلبه فامرنی ان اٰتی الذی هو خیر پس امر کرد مرا که بیایم و بکنم چیزی را که آن چیز بهتر است و آن دادن است و صله رحم کردن واکفر عن یمینی و کفارت دهم از یمین خود چنانکه در احادیث گذشت بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا رواه النسائی وابن ماجة وفی روایته و در روایت ابن ماجه اینچنین آمده است که قال قلت گفتم یا رسول الله یاتینی ابن عمی فاحلف ان لا اعطیه ولا اصله می آید مرا ابن عم من پس سوگند میخورم که ندهم او را و صله رحم نکنم او را قال کفر عن یمینک گفت آنحضرت که کفارت ده از یمین خود در این روایت بیان فعل ابن عم نکرد که نداد صله و سبب نادادن وی شد

باب فی النذور

در باب سابق احادیث ایمان و نذور معا آورده و درین باب احادیث متعلقه بنذور خاصه و لهذا فی النذور گفت و نگفت باب چنانکه عادت اوست در آوردن جایی در لواحق و متممات ما سبق

الفصل الاول عن ابی هریرة وابن عمر قالا گفتند ابوهریره و ابن عمر قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا تنذروا بضم ذال و کسر آن نذر مکنید یعنی باعتقاد آنکه نذر رد میکند قدر را فان النذر لا یغنی من القدر شیئا زیرا که فایده نمیدهد و سود نمیکند از قضاء و قدر چیزی را وانما یستخرج به من البخیل و جز این نیست که بیرون آورده میشود بسبب نذر و از بخیل چیزی از مال چون عادت مردم بتعلیق نذر در بحصول منافع و دفع مضار شده است نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مراد آن است که نذر کنند بگمان آنکه بنذر چیزی در می یابند که تقدیر نکرده است آنرا خدای تعالی مر شما را پس در حقیقت نهی از نذر با این غرض است نه مطلق نذر و حیات آن از فعل بخیلان است چه سخی چون خواهد که تقرب کند بدرگاه خدای تعالی استعجال میکند بآن و بخیل مطاوعت نمیکند نفس او بر آوردن چیزی از دست مگر مقابله عوضی و عوضی متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من نذر ان یطیع الله فلیطعه گفت آنحضرت کسیکه نذر کند که اطاعت و فرمانبرداری کند خدای تعالی را پس باید که طاعت کند خدا را و وفا کند نذر خود را ومن نذر ان یعصیه فلا یعصه و کسیکه نذر کند که عصیان ورزد و بی فرمانی کند خدا را پس باید که معصیت نکند او را و وفا نکند که آن نذر صحیح نیست رواه البخاری وعن عمران ابن حصین صحابی مشهور است احوال او مکرر نوشته شده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا وفاء لنذر فی معصیة نیست وفا مر نذر را در معصیت ولا فیما لا یملک العبد و نه وفاست مر نذر را در چیزی که مالک نیست بنده بیان این در فصل اول باب سابق گذشت رواه مسلم وفی روایة لا نذر فی معصیة الله مراد همان است که وفا نیست این نذر را وعن عقبة ابن عامر صحابی است که والی مصر بود از جانب معاویه روایت کرده از وی جابر و ابن عباس و خلق کثیر و در کاشف در تعریف وی گفته صحابی کبیر امیر شریف فصیح مقرئ فرضی شاعر مات بمصر عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال کفارة النذر کفارة الیمین روایت میکند عقبه بن عامر از آنحضرت که گفت کفارت نذر کفاره یمین است بدانکه نزد شافعی کفارت نیست در نذر و نزد ما یمین از موجبات نذر و لوازم اوست زیرا که نذر ایجاب مباح است و این مستلزم تحریم حلال است و تحریم حلال یمین است بدلیل قول سبحانه قد فرض الله لکم تحلة ایمانکم با آنکه روایت کرده است مقاتل که آنحضرت اعتاق رقبه کرد در تحریم ماریه اما اگر نذر مطلق کند و گوید

وازتابعین

برمن نذر وچیزی را نام نبرد بروی کفارت یمین است باتفاق کذا قالوا واین حدیث دلیل است بر مذهب حنفیه واگر حمل کرده شود بر نذر مطلق بی تسمیهٔ شی میکرد وما فی
رواه مسلم وعن ابن عباس قال بينا النبي صلى الله عليه وسلم يخطب گفت ابن عباس در اثنای آنکه آنحضرت خطبه میخواند اذا هو برجل قائم ناگاه آنحضرت یافت مردی را
که ایستاده است یعنی در وقت خطبه خواندن آنحضرت مردی حاضر بود فسأل عنه پس پرسید آنحضرت مردم را از آن مرد که کیست وچه نام دارد وچه حال دارد فقالوا
ابو اسرائيل پس گفتند نام او ابو اسرائیل است ووی مردی بود از بنی عامر بن لوی از بطون قریش وحال او این است که نذر ان يقوم ولا يقعد نذر کرده است که
ایستاده باشد ونه نشیند ولا يستظل ودر سایه نباشد استظلال في الصراح پناه جستن بسایه ولا يتكلم وسخن نکند ويصوم وروزه دار باشد فقال النبي پس گفت
پیغمبر صلى الله عليه وسلم مروه فليتكلم فرمائید او را که سخن کند وليستظل ودر سایه بیاید وليقعد وباید که بنشیند وليتم صومه وتمام کند روزهٔ خود را امر
بوفای نذر در صوم نه در غیر آن دلالت دارد بر صحت نذر در طاعت نه در غیر آن ومذهب مالک وشافعی همین است وجمعی از صحابه نیز همبرین اند ونزد بعضی اگر منذور
مباح باشد واجب است وفا بدان چنانکه در فصل ثانی در نذر امراة بضرب دف بیاید وظاهر آنست که مذهب حنفیه همین است زیراکه تعبیر کرده اند نذر را با یجاب مباح اگر گفته
شود پس چرا امر نکرد آنحضرت بوفا بقعود وترک استظلال وعدم تکلم با وجود دیگر اینها همه مباح اند جوابش آنکه التزام واشتداد هست اینها واجتناب از اضداد آنها مطلقا حرام است
نه مباح کذا قیل رواه البخاري وعن انس ان النبي صلى الله عليه وسلم راى شيخا يهادى بين ابنيه روایت است از انس که آنحضرت دید پیری را که راه میرود
میان دو پسر خود تکیه بر آنها کرده واز ضعف ویهادی بین ابنیه بلفظ مجهول استعمال کرده میشود بهمین معنی فقال ما بال هذا پس آنحضرت پرسید چیست حال این مرد فقالوا نذر
ان يمشي پس گفتند نذر کرده است وی که پیاده رود یعنی بخانه کعبه قال ان الله عن تعذيب هذا نفسه لغني گفت آنحضرت بدرستی خدای تعالی از عذاب کردن این
شخص نفس خود را وپیاده رفتن هر آینه بی نیاز است وثواب دادن او برحج موقوف نیست بر پیاده رفتن وامره ان يركب وامر کرد او را که سوار شود از جهت عجز او از مشی
ظاهر حدیث در آن است که بر رکوب چیزی لازم نمیگردد بر وی واین است قول شافعی ونزد ابو حنیفه ودر قول از شافعی بر وی دم لازم میگردد زیراکه وی شکست نذر را بعد از التزام
آن کذا قیل متفق عليه وفي رواية لمسلم عن ابي هريرة ودر روایتی مر مسلم را از ابی هریره اینچنین آمده است که قال گفت آنحضرت اركب ايها الشيخ فان الله
غني عنك وعن نذرك سوار شو ای پیر زیراکه خدای تعالی بی نیاز است از تو واز این نذر تو وعن ابن عباس ان سعد بن عبادة استفتى النبي صلى
الله عليه وسلم في نذر كان على امه روایت است از ابن عباس که سعد بن عباده که صحابی مشهور است وپسر وپدر هر دو صحابی اند جواب فتوی خواست از آنحضرت
در نذری که بود بر مادر او فتوفيت قبل ان تقضيه پس وفات یافت مادر او پیش از آنکه بجای آرد آن نذر را وفا کند بدان فافتاه ان يقضيه عنها پس فتوی داد
آنحضرت سعد بن عباده را که قضا کند وی آن نذر را از جانب مادر خود متفق عليه بدانکه جمهور برآنند که لازم نیست مر وارث را قضای نذر واجب بر میت اگر غیر مالی
باشد واگر مالی باشد وترکه نگذاشت نیز لازم نیست بی وصیت ولیکن مستحب است واصحاب ظواهر میگویند لازم است وارث را باین حدیث کذا نقل الطیبی پوشیده
نماند که این حدیث دلالت ندارد بر وجوب شاید که تبرعی باشد یا ترکه گذاشته باشد ووصیتی کرده باشد ونیز محتمل است که نذر او مالی باشد (یا غیر مالی) یا مطلق باشد چنانکه گفته باشد
که شاید طاعتی بکنم وعملی صالح بجای آرم یا روزه دارم یا برده آزاد کنم یا صدقه بدهم وآنچه وارد شده است که آنحضرت سعد بن عباده فرمود صلى الله عليه وسلم که
چاهی بکند وآبی بمردم بدهد وبگوید که این چاه برای ام سعد است دلالت دارد که نذر مطلق بود یا صدقه والله اعلم وعن كعب بن مالك صحابی مشهور است
یکی از شعرای اسلام بود ویکی از آن سه کس که تخلف کردند از غزوه تبوک وتوبه کردند وقبول افتاد توبهٔ ایشان چنانکه قرآن مجید بدان ناطق است وقصهٔ توبهٔ او
بس غریب وشیرین است ودر شرح سفر السعادة آنرا نیز نوشته ایم قال گفت کعب قلت گفتم من در وقت قبول توبهٔ من يا رسول الله ان من توبتي ان
انخلع من مالي صدقة بدرستی از جملهٔ توبهٔ من وتمام کمال آن آنست که بیرون آیم ومجرد شوم از تمامهٔ مال خود وتصدق کنم آنرا بشکرانهٔ آن وانخلاع بر آمدن از جامه
وموزه ونعل الى الله والى رسول الله برآیم بسوی خدا وبسوی رسول خدا صلى الله عليه وسلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم امسك بعض
مالك پس گفت آنحضرت نگاهدار بعضی مال خود را فهو خير لك پس نگاهداشتن بعضی مال خود را بهتر است مر ترا قلت فاني امسك سهمي الذي بخيبر
گفتم پس بدرستی من نگاه میدارم حصهٔ مرا که در خیبر است واینجا اگرچه کعب رضی الله عنه نذر نکرده بود ولیکن چون التزام کرد بر خود چیزی که نه لازم بود بر وی گویا
در معنی نذر بود وباین مناسبت مؤلف این حدیث در باب نذر آورده متفق عليه وهذا طرف من حديث مطول واین حدیث پاره وجانبی است از
حدیث دراز که مشتمل است بر ذکر قصهٔ تخلف وتوبهٔ کعب بن مالک الفصل الثاني عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم لا نذر في معصية نیست نذر در معصیت وكفارته كفارة اليمين وکفارتش کفارت یمین است شرح این در فصل اول گذشت
رواه ابو داود والترمذي والنسائي وعن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من نذر نذرا لم يسمه گفت
آنحضرت کسیکه نذر کند نذری را که نام نبرد او را چنانکه گوید مر خدا راست برمن نذر وتعین نکند منذور را که صوم است یا صدقه مثلا فكفارته كفارة
يمين پس کفارت او کفارت یمین است زیراکه ممکن نیست وقادر روی پس کفارت ده کفارت یمین ومن نذر نذرا في معصية فكفارته كفارة

یمین و کسی نذر کند نذری را در معصیت پس اینجا نیز کفارت او کفارت یمین است از جہت عدم امکان وفا بنذر و من نذر نذرا لا یطیقہ فکفارتہ کفارۃ
یمین و کسیکہ نذر کند نذری کہ طاقت ندارد کہ بجا آرد آنرا و وفا کند بآن نیز کفارت او کفارت یمین است و من نذر نذرا اطاقہ فلیف بہ و کسیکہ نذر کند
نذری کہ طاقت دارد آنرا پس باید کہ وفا کند بآن نذر طاقت و طوق توانائی و اطاقت توانستن رواہ ابو داؤد و ابن ماجۃ و وقفہ بعضہم علی ابن
عباس و موقوف کردانیدہ است این حدیث را بعضی رواۃ بر ابن عباس و گفتہ اند کہ این قول او است و عن ثابت بن الضحاک صحابی است کہ احوال او در فصل
اول از باب سابق معلوم شد قال نذر رجل علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان ینحر ابلا ببوانۃ گفت ثابت نذر کرد مردی در زمان
آنحضرت کہ ذبح کند شتر را در موضعی کہ نام وی بوانہ است بضم موحدہ و تخفیف واو و در اسفل مکہ و بحذف تا نیز آمدہ فاتی رسول اللہ پس آمد نزد پیغمبر
خدا صلی اللہ علیہ وسلم فاخبرہ پس خبر کرد آنحضرت را باین قصہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہل کان فیہا وثن من اوثان
الجاہلیۃ یعبد پس گفت آنحضرت آیا بود در آن موضع بتی از بتان زمان جاہلیت کہ پرستیدہ میشد قالوا لا گفتند نبود در وی بتی از بتان جاہلیت قال فہل
کان فیہا عید من اعیادہم گفت آنحضرت پس آیا بود در وی عیدی از عیدہای اہل جاہلیت قالوا لا گفتند نبود فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم اوف بنذرک پس گفت آنحضرت ایفا کن بنذر خود و از اینجا معلوم میشود کہ کسیکہ نذر کند ذبح را در مکانی لازم است وفا بدان اگر آن موضع معبد
اوثان و مجمع شعار کفار نبود و اگر چنین بود صحیح نبود فانہ لا وفاء لنذر فی معصیۃ اللہ زیرا کہ نیست وفا مر نذر را در معصیت خدا و برین قیاس است کہ
نذر کند تصدق بر اہل شہری معین ولا فیما لا یملک ابن آدم و نیست نذر در چیزی کہ نیست ملک فرزند آدم رواہ ابو داؤد و عن عمرو بن شعیب عن ابیہ
عن جدہ ان امراۃ قالت روایت است کہ زنی گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انی نذرت ان اضرب علی راسک بالدف بدرستی
من نذر کردہ ام کہ بزنم بر سر تو یعنی در حضور تو دف را قال اوفی بنذرک گفت آنحضرت وفا کن بنذر خود از اینجا معلوم شد کہ ضرب دف مباح است و کسیکہ تخصیص میکند
نذر را بطاعت و قربت میگوید کہ ضرب دف اگرچہ از جملۂ قربات نیست کہ واجب باشد بر نا ذر وفا بدان بلکہ از جملۂ مباحات است مانند اکل اطعمہ لذیذہ و لبس ثیاب ناعمہ
ولیکن آنحضرت آن را نظر بمقصد صحیح وی کہ اظہار فرح و سرور است بقدوم پیغمبر خدا سالما و غانما و مظفرا و منصورا از جملۂ قربات داشتہ امر بوفای نذر کرد و
بتفصیل در فضایل امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ در آخر کتاب بیاید ان شاء اللہ تعالی رواہ ابو داؤد و زاد رزین و زیادہ کردہ است رزین این اکہ
قالت و نذرت ان اذبح بمکان کذا و کذا گفت آن زن و نذر کردہ ام کہ ذبح کنم در جای چنین و چنین مکان یذبح فیہ اہل الجاہلیۃ جائیکہ ذبح
میکنند اہل جاہلیت آنکہ پرستیدہ میشد قالت لا گفت آن زن نبود قال ہل کان فیہ عید من اعیادہم گفت آیا بود در آن مکان عیدی از عیدہای اہل جاہلیت
قالت لا گفت نبود قال اوفی بنذرک گفت آنحضرت ایفا کن بنذر خود از اینجا معلوم میشود کہ مجرد ذبح کردن اہل جاہلیت در آن مکان مانع نیست از وفا
بنذر ذبح در آن بلکہ وجود وثن و عید مانع است و عن ابی لبابۃ بضم لام و بدو موحدہ مخففہ صحابی انصاری نام او رفاعۃ بن عبد المنذر است
غالب آمدہ بروی کنیت او انہ قال للنبی صلی اللہ علیہ وسلم ان من توبتی ان اہجر دار قومی روایت است از ابو لبابہ بدرستی وی گفت مر آنحضرت را
کہ از تتمہ توبۂ من آنست کہ ترک دہم و بگذارم سرای قوم خود را التی اصبت فیہا الذنب سرای آنکہ رسیدہ ام و کردہ ام در وی گناہ را وان انخلع من
مالی کلہ و اینکہ برآیم از مال خود ہمہ صدقۃ از جہت تصدق کردن تا قال گفت آنحضرت یجزی عنک الثلث کفایت میکند از تو برآمدن از ثلث مال
خود و برآمدن از تمام مال حاجت نیست قصۂ ابو لبابہ آن است کہ چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بنی قریظہ را کہ قبیلہ ایست از یہود محاصرہ کرد نزد آنحضرت کسی فرستادند
ایشان کہ ابو لبابہ را نزد ما بفرست تا با وی مشاورت کنیم در کار خود پس آنحضرت بالتماس ایشان ابو لبابہ را نزد ایشان فرستادہ و چون ایشان ابو لبابہ را
دیدند مرد و زن و کبیر و صغیر ایشان برخواستند و گریہ کردند و زاری نمودند تا آنکہ دل ابو لبابہ برایشان بسوخت و نرم شد و گفتند یا ابو لبابہ خبر دہ ما را اگر
فرود آییم بر حکم محمد چہ کار میکند با ما ابو لبابہ بدست خود اشارت بحلق خود کرد یعنی کہ حاجت کار شما ذبح است ابو لبابہ میگوید کہ این حرف را گفتم و ہنوز قدم
از آنجا بر نداشتم کہ متنبہ شدم کہ خیانت کردم در حق خدا و رسول خدا بعد از آن رفت ابو لبابہ و خود را بستون مسجد بربست و گفت نمیروم ازین مکان تا آنکہ توبہ کند
خدای تعالی برمن وقت نماز دختر او می آمد و او را میکشاد تا نماز گذارد و بعد از گذاردن نماز باز برمی بست و چون مردم می آمدند تا بکشایند راضی نمیشد
و میگفت تا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نیاید و بدست خود مرا نکشاید از ینجا رفتنی نیم روزہا برین گذشت کہ طعام و شراب نخورد و کور و کر شدن گرفت آنحضرت
خبر میکردند فرمود من چہ کار کنم اگر او نزد من می آمد و طلب استغفار میکرد من برای او استغفار میکردم چون او خود در اندر گاہ خداوندی بربست تا وی تعالی
حکم نکند بکشادن وی کشادن ممکن نیست پس حق سبحانہ توبہ کرد بر وی و حکم کرد بکشادن وی پس آنحضرت آمدہ بکشاد پس وی التماس کرد کہ تمامی توبۂ خود را
در آن می بینم کہ از تمامہ مال خود برآیم پس آنحضرت گفت تمام مال حاجت نیست ثلث مال بسندہ است پوشیدہ نماند کہ در جواب حدیث ہجران دار قوم مذکور
نشد ظاہر آنرا ثابت داشتہ باشد و امر بوفای آن کردہ کہ معنی قربت و طاعت داشت زیرا کہ گفتہ اند کہ مراد بدار قوم یہود بنی قریظہ اند کہ اہل و عیال

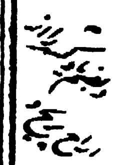
و مال و منال او همه آنجا بود رواه رزین وعن جابر بن عبد الله ان رجلا قام یوم الفتح روایت است از جابر رضی الله عنه که مردی ایستاد روز فتح فقال پس گفت
یا رسول الله انی نذرت لله من نذر کرده ام و عهد و پیمان بسته ام مر خدا را عز وجل ان فتح الله علیك مكة اگر بکشاید خدا بر تو مکه را ان اصلی فی بیت المقدس
اینکه نماز بگذارم در بیت المقدس بفتح میم و کسر دال و سکون قاف و بضم میم و فتح قاف و تشدید دال مفتوحه نیز آمده است رکعتین دو رکعت قال صل ههنا گفت
آنحضرت بگذار اینجا که افضل است از آنجا اشارت بمسجد حرام کرد که فاضل تر از بیت المقدس است چنانکه در محل خود معلوم شده است اگر قول در مکه بود چنانچه ظاهر است
یا اشارت بمسجد شریف خود اگر در مدینه بود ثم اعاد علیه پس اعاده کرد آن مرد و باز گفت این سخن را که من نذر کرده ام که بگذارم دو رکعت در بیت المقدس فقال
صل ههنا پس گفت آنحضرت بگذار همین جا ثم اعاد علیه پس اعاده کرد آن مرد بر آنحضرت فقال شانك اذا پس گفت آنحضرت لازم گیر کار خود را اکنون چون نمیخواهی
ما کار میکنی تو میدانی برو هر چه میخواهی و بکن آنچه نذر کرده بدان و گفته اند که اگر کسی نذر کند که در بیت المقدس نماز بگذارد بیرون می آید از عهده نذر و قتیکه نماز کند در
مسجد حرام یا مسجد رسول الله علیه الصلوة والسلام و اگر نذر کند که در مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم نماز گذارد بیرون می آید از عهده بگذاردن در مسجد حرام و اگر
نذر کند بنماز در مسجد حرام جایز نیست در غیر آن و در حاشیه نوشته اند که مشهور نزد حنفیه آنست که جایز نیست در غیر آنچه نذر کرده در آن و از ابی حنیفه آمده که جایز نیست
مگر در افضل یا مساوی رواه ابو داؤد والدارمی وعن ابن عباس ان اخت عقبة بن عامر نذرت ان تحج ماشیة روایت است از ابن عباس
که خواهر عقبة بن عامر که از مشاهیر صحابه است نذر کرد که حج گذارد پیاده واخبر انها لا تطیق ذلك و حال آنکه آن زن طاقت ندارد که پیاده حج برود فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان الله لغنی عن مشی اختك پس گفت آنحضرت بدرستی خدا هر آئینه بی نیاز است از پیاده رفتن خواهر تو فلترکب پس باید که سوار
شود ولتهد بدنة و باید که هدیه بفرستد بدنه را یعنی شتر را یا گاو را و بعضی گفته اند که گوسفند فرستادن کفایت دارد و امر بدنه از برای ندب است و بعضی گفته اند
بدنه واجب است از ظاهر حدیث و بعضی گفته اند که هیچ چیز واجب نیست از برای استحباب است والله اعلم رواه ابو داؤد والدارمی وفی روایة لابی داؤد
و در روایتی مر ابو داؤد را چنین آمده است فامرها النبی صلی الله علیه وسلم ان ترکب وتهدی هدیا پس امر کرد آن زن را آنحضرت که سوار شود و بفرستد
هدی را و هدی قربانی که بحرم بفرستند وفی روایة له و در روایتی دیگر ابی داؤد را چنین آمده که فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان الله لا
یصنع بشقاء اختك شیئا بدرستی که خدا نمیکند بمشقت خواهر تو چیزی را شقا بفتح شین و قاف و مشاقات و مشقت سختی کشیدن و شقا و شقاوت بمعنی بدبختی ضد
سعادت نیز آمده فلتحج راکبة و تکفر یمینها پس باید که حج کند سواره و کفارت دهد یمین خود را وعن عبد الله بن مالك ان عقبة بن عامر سال النبی صلی الله
علیه وسلم عن اخت له سؤال کرد عقبه بن عامر از آنحضرت از حال خواهری که مر او را بود نذرت ان تحج حافیة غیر مختمرة نذر کرد خواهر او که حج کند
پیاده پا برهنه و برهنه سر اختمار بخاء معجمه خمار پوشیدن فی الصراح خمار بکسر معجر زنان و اختمار معجر بر سر افکندن زن و معجر بکسر بر سر افکندنی زنان فقال مروها فلتختمر
پس گفت آنحضرت امر کنید آن زن را باید که خمار بپوشد و در بعضی نسخ فلتخمر بلفظ تفعیل ولترکب و باید که سوار شود ولتصم ثلثة ایام و باید که روزه دارد سه
روز اما امر باختمار بجهت آنکه ترک آن معصیت است چه سر زن و موی های او عورت است و اما امر بسواری بجهت عجز او و مشقت کشیدن از پیادگی اما سه روزه
بجهت بودن آن کفارت یمین و بعضی گفته اند بدل هدی که از حدیث سابق امر بدان معلوم شد رواه ابو داؤد والترمذی والنسائی وابن
ماجه والدارمی وعن سعید بن المسیب که از اکابر تابعین و علما و فقهای سبعه است قرشی مخزومی مدنی ان اخوین من الانصار کان
بینهما میراث روایت است که دو برادر از انصار بود میان ایشان میراث که قسمت نیافته بود فسأل احدهما صاحبه القسمة پس طلبید
یکی از آن دو برادر از مصاحب خود که برادر دیگر است قسمت کردن میراث را فقال پس گفت آن برادر دیگر با آن برادر که طلب قسمت کرد و سوگند
و نذر کرد که ان عدت تسألنی القسمة اگر باز گشتی تو و بار دیگر طلبیدی تو از من قسمت میراث را فکل مالی فی رتاج الکعبة پس همه مال
من مصروف در در کعبه است رتاج بکسر راء و فوقانیه و جیم باب عظیم که بسته باشد و رتج بستن در و مراد در حدیث نفس کعبه است و ذکر باب تعظیم است چنانکه
گویند جناب فلان فقال له عمر پس گفت مر او را عمر رضی الله عنه ان الکعبة غنیة عن مالك بدرستی کعبه بی نیاز است از مال تو و حاجت
ندارد که مال خود را نذر وی کنی و این امر واجب و ضروری نیست کفر عن یمینك کفارت ده از این سوگند خود و حانث کردان خود را
وکلم اخاك و سخن کن برادر خود را و جواب سؤال او کو و قسمت کن میراث را فانی سمعت رسول الله پس بدرستی من شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم یقول که میگفت لا یمین علیك ولا نذر فی معصیة الرب نیست لازم بر تو یمین و نه نذر در گناه پروردگار و لا فی قطیعة
الرحم و بخصوص فرمود که نیست یمین و نه نذر در بریدن پیوند رحم ولا فیما لا یملك و نیست یمین و نه نذر در چیزی که ملک کرده نمیشود و این تمد... است
و یملك بفتح یا و کسر لام نیز روایت است یعنی در چیزی که مالک نیست مرد رواه ابو داؤد الفصل الثالث عن عمران بن حصین صحابی مشهور
است که احوال وی مکرر نوشته شده است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را میگفت النذر

وامر بها

نذران

نذر دان نذر کردن دو قسم است فمن کان نذر فی طاعة پس کسی که هست نذر کرده است در طاعت و فرموده خدا فذلك لله پس آن برای خدا است فیه
الوفاء واجب است وفا کردن و بسر بردن و بجا آوردن ومن کان نذر فی معصیة فذلك للشیطان و کسیکه هست که نذر کرده در معصیت و نافرمودهٔ
حق پس آن نذر برای شیطان است که راضی میشود از آن و خوشحال میگردد بدان ولا وفاء فیه و جائز نیست وفا و بجا آوردن در آن ویکفره ما یکفر الیمین
وتکفیر میکند و میپوشد گناه آن را چیزی که تکفیر میکند یمین را یعنی کفارت آن کفارت یمین است چنانکه در احادیث مذکور شد رواه النسائی وعن محمد بن المنتشر بضم
میم و سکون نون و فتح فوقانیه و کسر شین معجمه تابعی است روایت دارد از ابن عمر و عایشه و از پدر و عم خود قال ان رجلا نذر ان ینحر نفسه گفت مردی
نذر کرد که ذبح کند خود را ان نجاه الله من عدوه اگر رستگاری دهد او را خدا تعالی از دشمن وی که یا مردان وی در دست دشمن اسیر شد و اغلظ یا افصح بود و پس گفت
خداوندا اصل موت بر من سخت نیست من باختیار خود جان را بتو می سپارم ولیکن مردن بر دست دشمن بر من شاق است اگر نجات میدهی مرا از دست وی میکشم من
خود را برای تو و این ندانست که قتل نفس بدست خود داشته و اغلظ است در حرام و نامرضی است فقال ابن عباس پس پرسید آن مرد ابن عباس را از حکم این
مسئله فقال له سل مسروقا پس گفت ابن عباس مر آن مرد را بپرس مسروق را و این مسروق بن اجدع همدانی از کبار تابعین و اعلام علما و فقها بود و اسلام آورد
پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و دریافت صدر اول از صحابه را مثل خلفای اربعه و غیر ایشان را و در هنگام صغر او را دزدیده بودند بعد از آن یافتند
پس مسروق نام او شد و حواله کردن ابن عباس جواب مسئله را بوی بجهت آن بود که وی اخذ علم از خلفای اربعه و عایشه صدیقه کرده بود و این از غایت احتیاط
و دیانت و صبر ابن عباس است و درین تثبیت و تقریر و حفظ است مر فتوی خود را از وصمت خلاف و نزاع فسأله پس پرسید آن مرد مسروق را فقال له لا
تنحر نفسك پس گفت مسروق مر او را ذبح مکن خود را فانك ان کنت مؤمنا قتلت نفسا مؤمنة زیرا که بدرستی تو اگر هستی نزد خدا مسلمان و خود را خود بکشی[7]
نفس مسلمانی را و بر قتل نفس مؤمن وعید بخلود در نار است وان کنت کافرا تعجلت الی النار و اگر هستی تو کافر شتابی میکنی بسوی آتش دوزخ بر هر تقدیر کشتن نفس
نامشروع و نامعقول است واشتر کبشا و نحر قربانی را فاذبحه للمساکین پس ذبح کن آن را برای مسکینان فان اسحق خیر منك پس بدرستی اسحق پیغمبر
علیه السلام بهتر است از تو و فدی بکبش و حال آنکه فدا داده شد اسحق بکبش و این مبنی بر قول بعضی است که آن پسر را که ابراهیم عم در خواب دید ذبح
او را اسحاق است و قول مشهور و مختار آن است که اسمعیل است علیهم السلام و قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم انا ابن الذبیحین مثبت این قول است و قول
اسحق نیز در کلام بعضی اکابر واقع شده است و شیخ جلال الدین سیوطی در بعضی رسائل خود گفته است که این قول از تحریفات اهل کتاب است والله اعلم فاخبر
ابن عباس پس خبر داد آن مرد یعنی بفتوی مسروق ابن عباس را فقال هکذا کنت اردت ان افتیك پس گفت ابن عباس همچنین بودم من که میخواستم
فتوی دهم ترا رواه رزین باب القصاص قص و قصص در پی کسی رفتن قوله تعالی فارتدا علی آثارهما قصصا و ولی مقتول در پی قاتل میرود
تا بکشد او را در بدل مقتول و تقاص بمعنی مساوات آید و بقصاص گرفتن مساوی میشود ولی با قاتل یا قاتل و مقتول زیرا که کرده میشود بمثل آنچه کرد این
آن الفصل الاول عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل دم امرئ مسلم حلال نیست ریختن
خون مرد مسلمان که یشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله گواهی میدهد بالوهیت خدا و رسالت من این تاکید و بیان اسلام است
و اشارتست بآنکه تکلم بشهادتین کافی است در عصمت و حلال نابودن خون الا باحدی ثلث مگر بسبب یکی از خصلت النفس بالنفس یکی از آن سه خصلت
قتل است عمدا که کشته شود نفس بنفس یعنی قصاص گرفتن و این حق ولی مقتول است بر وجهی که در شرح مقرر است والثیب الزانی و دوم زنا است که کرده
کرده شود و محصن زانی و ثیابت از صفات احصان است و باقی از حریت و اسلام است ظاهر است والمارق لدینه و سیوم برآمدن از دین و ایمان خود
بارتداد و مروق بمعنی خروج است و خوارج را که مارقین میگویند بجهت خروج ایشان است از دین و اطاعت امام التارك للجماعة ترك دهنده
مر جماعت مسلمانان را بیان مارق لدینه است نووی گفته است که این شامل است هر خارج از جماعت ببدعت و خلاف اجماع را مثل خوارج و روافض و جز
ایشان کذا نقل الطیبی متفق علیه وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لن یزال المؤمن فی فسحة من دینه گفت آنحضرت
همیشه است مسلمان در گشادگی و فراخی از دین خود و تیسیر امور دین و توفیق عمل صالح و امیدواری از رحمت پروردگار تعالی ما لم یصب دما حراما
مادام که نرسیده است وی مر خون حرام را و نریخته بناحق خون را و چون رسید خون حرام را تنگ شد بروی مجال امور دین و توفیق عمل صالح و
رجای رحمت رواه البخاری وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اول ما یقضی بین الناس یوم
القیمة فی الدماء نخستین حکم کردن پروردگار تعالی میان آدمیان روز قیامت حکم کردن در خونها است و مراد اینجا حکم در حقوق عباد است اما در حقوق
الله اول آنچه حساب و سؤال کرده شود نماز است چنانکه در حدیث آمده است متفق علیه وعن المقداد بن الاسود از فضلا و نجبا و کبار صحابه است
و سادس در اسلام است امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و دیگر صحابه رضی الله عنهم از وی روایت میکنند حاضر شد بدر را و تمام مشاهد را با رسول الله صلی الله

[7] میکشی

علیه وسلم و نام پدر وی عمرو بن ثعلبه است کندی حضرمی و حلیف اسود بن عبد یغوث زهری است و باین سبب ورا ابن الاسود گفته اند و بعضی گفته اند در حجر
وی بود و بتزوج ام وی و بعضی گفته اند غلام وی بود که پسر خوانده او را و ابن عبد البر گفته که قول اول صحیح تر است انه قال روایت است که وی گفت یا
رسول الله ارأیت ان لقیت رجلا من الکفار خبر ده مرا اگر ملاقی شوم و پیش آیم من مردی را از کافران فاقتتلنا پس کشش کنیم با یکدیگر فضرب
احدی یدی بالسیف پس بزند آن کافر یکی از دو دست مرا بشمشیر فقطعها پس ببرد دست مرا ثم لاذ منی بشجرة پس پناه گیرد جدا شده از من
بدرختی فقال اسلمت لله پس بگوید اسلام آوردم برای خدا وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده است که فلما اهویت لاقتله قال پس چون
افتادم بگردن وی او و قصد کردم تا بکشم او را گفت وی لا اله الا الله اقتله بعد ان قالها آیا بکشم او را پس از آنکه گفت وی این کلمه را فقال لا
تقتله گفت آنحضرت مکش او را فقال پس گفت مقداد یا رسول الله انه قطع احدی یدی بدرستی وی برید یکی از دو دست مرا فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقتله پس باز گفت آنحضرت مکش او را فان قتلته فانه بمنزلتک قبل ان تقتله پس اگر بکشی تو او را
پس وی بجای تست و همچو تو که بودی تو پیش از آن که بکشی تو او را یعنی معصوم الدم باسلام وانک بمنزلته قبل ان یقول کلمته التی قال و باشی　(بدرستی)
تو بمنزله وی چنانکه بود وی پیش از آنکه بگوید وی کلمه خود را که گفته است یعنی وی سخت کافر بود و واجب القتل و تو معصوم بودی اکنون که وی مسلمان شد معصوم
شد پس اگر تو او را بکشی واجب القتل میشوی لیکن وجوب قتل او بسبب کفر بود و قتل تو بجهت قصاص پس تشبیه در اباحت قتل است نه در کفر و اگر در کفر هم
باشد مراد تغلیظ و تشدید است پس لازم نیاید که مرتکب قتل کافر است چنانکه مذهب خوارج است فافهم متفق علیه وعن اسامة بن زید قال بعثنا
رسول الله صلی الله علیه وسلم الی اناس من جهینة گفت اسامه که مقرب درگاه و محبوب رسول الله بود صلعم فرستاد ما را آنحضرت بسوی جماعه از جهینه
برای جنگ و جهینه بضم جیم و فتح ها نام قبیله ایست واناس بضم همزه مردم فاتیت علی رجل منهم پس آمدم من بر مردی از ایشان فذهبت اطعنه پس
رفتم من که نیزه زنم او را فقال پس گفت آن مرد لا اله الا الله فطعنته پس نیزه زدم او را فقتلته پس کشتم من او را با وجود تکلم او بکلمه اسلام فجئت
الی النبی پس آمدم من بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاخبرته پس خبر دادم آنحضرت را بحقیقت حال فقال اقتلته وقد شهد ان لا اله الا الله
پس گفت آنحضرت آیا کشتی تو او را و حال آنکه او بتحقیق تکلم کرد او بکلمه اسلام قلت گفتم من یا رسول الله انما فعل ذلک تعوذا نکرد وی این کار را و گفت
این کلمه را مگر بجهت پناه جستن از قتل و نگاه داشتن جان خود قال فهلا شققت عن قلبه گفت آنحضرت پس چرا نشکافتی دل او را و بجستی و تفحص نکردی حال آن
دل وی تا بدانی و مطلع شوی که وی بجهت امان جان خود گفته یا بطریق اخلاص و صدق ایمان و این شق قلب و دانستن حقیقت باطن وی خود ممکن نبود پس بایست
حکم بر ظاهر کرد و حکم بایمان او نمود متفق علیه وفی روایة جندب بن عبد الله البجلی و در روایت جندب بن عبد الله بجلی بفتح با و جیم که صحابی است
و حسن بصری و ابن سیرین از وی روایت دارند اینچنین آمده ان رسول الله که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال کیف تصنع بلا اله الا الله گفت
چگونه میکنی و چه جواب میدهی این کلمه را اذا جاءت یوم القیمة وقتیکه می آید این کلمه روز قیامت و متمثل میگردانند او را حق تعالی بصورت مرد مخاصم یا می آیند
ملائکه خصومت کننده از جانب وی یا کسیکه تکلم کرده است بدان قاله مرارا گفت آنحضرت این سخن را چند بار و در اعتذار از جانب اسامه گفته اند که وی باجتهاد
خود کشت و مجتهد بخطا در اجتهاد خود معذور است یا آن مرد این کلمه را در حالت باس و هجوم سیف گفت لهذا دیت را بر اسامه لازم نیاوردند و مذهب
جمعی از علما آن است که بمجرد تلفظ بلا اله الا الله حکم باسلام نتوان کرد تا نگوید و ضم نکند بوی محمد رسول الله غایت آنکه واجب بود بر اسامه توقف تا سالک
ناشناخته شد حال او پس متوجه شد تشدید و انکار بر اسامه از جهت ترک توقف در شان آن مرد تا ظاهر شد حقیقت حال والله اعلم رواه مسلم وعن عبد
الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قتل معاهدا آنکسیکه بکشد کافر عهد کننده را با امام بر ترک حرب ذمی باشد یا غیره
معاهد بیا یعنی بکسر ها است و بفتح ها نیز روایت است یعنی کسیکه عهد کرده است با وی امام و امان داده وی است و معاهدت با مسلمین در حکم معاهدت امام است
و یا بجهد کشتی بکشد معاهد را لم یرح رائحة الجنة در نیابد بوی بهشت را و یرح بفتح یا و را و بجای مهمله از راح یراح و بفتح یا و کسر را از راح یریح و

همه بیک معنی است و وجه اول اجود و اشهر است وان ریحها توجد من مسیرة اربعین خریفا و بدرستی بوی بهشت یافته میشود از مسافت چهل
سال زیرا که خریف در سال یکبار میباشد و عرب ابتدای سال از خریف اعتبار میکنند باین علاقه خریف ذکر میکنند و سال مراد میدارند و در روایتی
هفتاد سال و در دیگر صد سال و در موطا پانصد سال گفته و در فردوس هزار سال و این تفاوت باختلاف اعمال و تفاوت درجات اعمال است کذا
ذکر السیوطی و نایافتن بوی بهشت نه کنایت است از نا درآمدن بهشت چنانکه در عرف ازین عبارت مفهوم میگردد بلکه نایافتن در اول وقتیکه می یابند
آنرا صالحان و مقربان و بعضی گویند که خدای تعالی میفرستد بوهای خوش از بهشت بمحشر تا آسان کند برایشان وقوف در آن و راحت یابند
از متاعب آن و محروم کرده میشوند بعضی عصاة از آن رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

من وی

من تردی من جبل فقتل نفسه فهو فی نار جهنم کسیکه فرو افتد و بیندازد خود را از بالای کوه پس بکشد نفس خود را پس آنکس در آتش دوزخ است یتردی
فیها خالدا می افتد در وی همیشه مخلدا فیها ابدا همیشه داشته شده و فرو افکنده شده در آتش و ابدا تاکید خلود است ومن تحسی سما وکسیکه بیاشامد زهر را وسم
بفتح سین وضم هر دو آمده فقتل نفسه پس بکشد خود را فسمه بیده یتحساه فی نار جهنم پس زهر او در دست او خواهد بود در حالیکه می آشامد آنرا در آتش دوزخ
خالدا مخلدا فیها ابدا ومن قتل نفسه بحدیدة فحدیدته فی یده وکسیکه بکشد خود را باهن مثل کاردی و شمشیری پس آهن او در دست او است یتوجا
بها فی بطنه میزند بآن حدیده در شکم خود وجی و وجاء بکسر واو و مد بکارد زدن فی نار جهنم خالدا مخلدا فیها ابدا مقصود آن است که قاتل نفس همیشه در عذاب
خواهد بود بهمان نوعیکه کشته است خود را متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم وهم از ابو هریره است که گفت گفت آنحضرت الذی
یخنق بضم نون نفسه یخنقها فی النار آنکسیکه خفه میکند نفس خود را و میکشد خود را باین طریق خفه میکند نفس خود را در آتش دوزخ فی الصراح خنق خناق واختناق
خفه کردن والذی یطعنها یطعنها فی النار وآنکسیکه بنیزه میزند نفس خود را میزند نفس خود را بنیزه در آتش دوزخ رواه البخاری وعن جندب
بن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کان فیمن کان قبلکم رجل به جرح بود در آنکسانیکه پیش از شما بودند مردی که بوی جراحتی
بود جرح بضم جیم خستگی فجزع پس بیصبری کرد آن مرد و تاب نیاورد درد آنرا فاخذ سکینا پس گرفت آن مرد کاردی را فحز بها یده پس برید بآن کارد دست خود را
حز بفتح مهمله و شد زای بریدن سر و اندام و بجیم نیز روایت است و جز بجیم بریدن پشم و حز را فما رقأ الدم حتی مات پس نایستاد خون تا آنکه سر در تو ایستادن آب
چشم و خون قال الله تعالی بادرنی عبدی بنفسه بشتافت و شتابی کرد مرا بنده من بهلاک کردن نفس خود فحرمت علیه الجنة پس حرام کردانیدم بروی
بهشت را قتل نفس در شرع حرام است و گناه کبیره است و بحقیقت آن تصرف است در ملک غیر بنده بظاهر و باطن و جسم و روح ملک پروردگار تعالی واز آن ذات
او را چه حد که در ملک وی تعالی تصرف کند و خود را هلاک کرداند متفق علیه وعن جابر ان الطفیل بضم طا بن عمرو الدوسی بفتح دال مهمله منسوب بدوس
بن عبد الله بن ابی طلحه صحابی است اسلام آورد و تصدیق کرد آنحضرت را بمکه بعد از آن رجوع کرد ببلاد قوم خود و در آنجا میبود تا آنکه هجرت کرد آنحضرت پس قدوم آورد
وی بر آنحضرت و تا وقت وفات آنحضرت در ملازمت بود و کشته شد بیمامه در سنه احدی عشر و بعضی عام یرموک در خلافت عمر گفته اند معدود است در اهل حجاز و
او را ذو النور لقب است و سببش آن است که چون حضرت او را فرستاده بر قوم او عرض کرد که بگردان مرا آیتی و نشانی از کرامت تا بدان دعوت کنم ایشان را آنحضرت
دعا کرد که خداوند بده او را نور پس در میان دو چشم او نوری پیدا شده پس گفت خداوند میترسم که مردم گویند که این مثله است پس آن نور تبازیانه او انتقال کرد
پس روشن میشد تازیانه او در شب تاریک پس دعوت کرد قوم خود را پس اسلام آورد پدر او و مسلمان نشد مادر او و جابر روایت میکند که لما هاجر النبی صلی الله
علیه وسلم الی المدینة هاجر الیه وقتیکه هجرت کرد آنحضرت بسوی مدینه هجرت کرد طفیل بن عمرو بسوی آنحضرت وهاجر معه رجل من قومه و
هجرت کرد با طفیل مردی از قوم وی فمرض پس بیمار شد آن مرد فجزع پس بیصبری کرد فاخذ مشاقص له پس گرفت آن مرد پیکانها که مراد را بود و مشاقص جمع
مشقص بکسر میم پیکان دراز پهن یا تیری که در آن پیکان چنین باشد و در قاموس گفته مشقص بر وزن منبر پیکان و بعضی گفته اند چون طویل عریض بود فقطع بها براجمه
پس برید آن مرد بندهای انگشتان خود را براجم جمع برجمه بضم با و جیم بندها که در پشتهای انگشتان است که جمع میشود در روی چرک فشخبت یداه پس روان
شد خون از هر دو دست او فی الصراح شخب بضم شین معجمه و سکون خا معجمه آنچه بیک کشیدن از پستان فرو ریزد از شیر وقت دوشیدن حتی مات تا آنکه مرد
آن مرد فراه الطفیل بن عمرو فی منامه پس دید آن مرد را طفیل بن عمرو در خواب خود وهیئته حسنة وحال آنکه صورت وی نیکو است فی الصراح هیئت
پیکر و بنا و رآه مغطیا یدیه و دید او را در حالیکه پوشیده است هر دو دست خود را پس قول وی رآه بلفظ ماضی است از رویت و همچنان است در نسخ مصحح
و در بعضی و راه بمعنی خلف یعنی دید او را در پس خود و قال له ما صنع بک ربک پس گفت طفیل بن عمرو آن مرد را چه معامله کرد با تو پروردگار تو فقال
غفر لی بهجرتی الی نبیه پس گفت آن مرد بیامرزید مرا بسبب هجرت کردن بسوی پیغمبر وی صلی الله علیه وسلم فقال مالی اراک مغطیا یدیک
پس گفت طفیل چیست مرا که می بینم ترا پوشنده هر دو دست خود را قال قیل لی گفت آن مرد گفته شد مرا یعنی گفت پروردگار لن نصلح منک ما افسدت هرگز
اصلاح نکنیم و نیک نمیسازیم از تو چیزیرا که فاسد و تباه کردانیدی تو فقصها الطفیل علی رسول الله پس خواند این قصه را طفیل بن عمرو بر پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت اللهم ولیدیه فاغفر بار خدایا چنانچه آمرزیدی سایر اعضای او را بیامرز
هر دو دست او را و از این قصه معلوم میشود که ببرکت هجرت بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم حاصل میگردد رحمت و مغفرت الهی و اگرچه صاحب آن مبتلا باشد
بارتکاب بعضی از مناهی معفو میگردد باستشفاع حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم و باحادیث صحیحه ثابت شده که زیارت قبر شریف آنحضرت بعد از ممات همچو
زیارت او است در حالت حیات پس حصول این نعمت نا امید و آرزو دو فکر هم از دل بکشود و نیز از این حدیث معلوم میگردد که ارتکاب کبیره موجب کفر و خلود
نار نیست چنانکه مذهب اهل سنت و جماعت است رضوان الله علیهم اجمعین رواه مسلم وعن ابی شریح بضم شین الکعبی منسوب بکعب بن عمرو عدوی خزاعی

عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثم انتم یا خزاعة قد قتلتم هذا القتیل من هذیل گفت آنحضرت پس شما ای اهل قبیلهٔ خزاعه بتحقیق کشته اید کشته را
از قبیلهٔ هذیل این از تتمهٔ خطبه ایست که خواند آنحضرت روز فتح مکه و مقدمهٔ آن مذکور است در باب حرم مکه از کتاب الحج و خزاعه کشته بودند دران ایام مردی را از مکه و به بدل
قتیلی که مر ایشانرا بود در جاهلیت پس ادا کرد آنحضرت خون بهای او را برای نشاندن آتش فتنه میان هر دو قبیله چنانکه فرمود و انا والله عاقله و من تحمل کننده و دهنده خون بها
ادیم و عاقل از عقل است بمعنی عطای دیت است و عقل در اصل بمعنی بستن پای شتر است و شتران بسته میشوند در صحن سرای ولی دم و نیز عقل بمعنی منع و باز داشتن آمده است
و دیت مانع است از ریختن خون قاتل بعد از آن بیان کرد آنحضرت قاعدهٔ مشروع را درین باب و فرمود ومن قتل بعده قتیلا کسی که بکشد بعد ازین کشته شده را فاهله
پس اهل آن کشته شده یعنی ولی او بین خیرتین مخیر است میان دو خصلت و دو حالت و خیره بکسر خا و فتح یا بمعنی اختیار و فی الصراح اختیار بر گزیدن و خیره بسکون یا
و تحریک آن گزیده محمد خیرة الله یعنی مصطفی بر گزیدهٔ خدا است صلی الله علیه وسلم و آن دو خیره کدام است ان احبوا قتلوا اگر دوست دارند کشتن قاتل را و قصاص گرفتن
بکشند او را وان احبوا اخذوا العقل و اگر دوست دارند گرفتن دیت را بگیرند دیت را و حدیث ظاهر است در آنکه اختیار مر اولیای مقتول راست اگر خواهند قصاص گیرند
و اگر خواهند دیت ستانند و این است مذهب شافعی و احمد و نزد ابی حنیفه و مالک ثابت نمیشود دیت مگر برضای قاتل و یک قول از شافعی این است و مسئله مختلف فیه است
در میان صحابه و تابعین و حمل حدیث برین نیز ممکن است فافهم رواه الترمذی والشافعی فی شرح السنة باسناده و این حدیث در شرح السنة باسناد
شافعی مذکور است وصح بانه لیس فی الصحیحین عن ابی شریح و تصریح کرده است بغوی که صاحب شرح السنة است باآنکه این حدیث نیست در صحیح بخاری
و مسلم از ابی شریح این اعتراض است بر صاحب مصابیح که همان صاحب شرح السنة است در ذکر کردن وی این حدیث را در فصل اول که معقود برای صحاح است از ابی
شریح با وجود آنکه در شرح السنة گفته است که نیست در صحیحین از ابی شریح وقال و گفته است بغوی که واخرجاه من روایة ابی هریرة و بیرون آورده اند یعنی
روایت کرده اند این حدیث را شیخین از ابی هریرة یعنی بمعناه یعنی بیرون آورده شده در صحیحین از ابی هریرة معنی این حدیث ثابت است نه لفظ آن و این حدیث باین لفظ
اصلا در صحیحین نیست نه از ابی شریح و نه از ابی هریره فتدبر وعن انس ان یهودیا رض راس جاریة بین حجرین و روایت است از انس که یکی از یهود شکست و
کوفت سر دختری را میان دو سنگ فقیل لها من فعل بک هذا پس گفته شد مر آن جاریه را و رسیده شد از وی که کرد تو این کار را افلان افلان
آیا فلان کس کرد آیا فلان کس کرد نامهای مردم که بر آنها گمان این بود برده شد حتی سمی الیهودی تا آنکه نام برده شد آن یهودی را فاومت برأسها پس اشارت کرد
آن جاریه بسر خود که آری همین کرد فجیء بالیهودی پس آورده شد یهودی را فاعترف پس اقرار کرد یهودی که من کرده ام فی الصراح اعتراف اقرار کردن بگناه فامر به
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرض راسه بالحجارة پس امر کرد بسبب آن آنحضرت بکوفتن سر یهودی پس کوفته شد سر آن یهودی بسنگها و این حدیث دلیل است بر آنکه
قتل بحجر مثقل که حاصل شود بآن قتل غالبا موجب قصاص است و این قول اکثر علما است و ائمهٔ ثلثه و امام ابو یوسف و امام محمد نیز بر آنند و نزد امام ابی حنیفه قصاص نیست در آن
و تمسک امام با دیث است که وارد است در آن و قتل یهودی بطریق سیاست بود متفق علیه وعنه قال کسرت الربیع و هم از انس است گفت شکست ربیع بضم را
و فتح موحده و کسر تحتانیه مشدده وهی عمة انس ابن مالک و ربیع عمهٔ انس بن مالک است صحابی مشهور بنت نضر بضاد معجمه که پدر مالک است و نضر جد انس است ثنیة
جاریة من الانصار دندان پیشین دختری از انصار را فاتوا النبی پس آمدند انصار نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فامر بالقصاص پس امر کرد آنحضرت بقصاص
و فرمود که دندان ربیع را نیز باید شکست فقال انس ابن النضر عم انس بن مالک پس گفت انس ابن النضر که عم انس ابن مالک است و برادر ربیع بنت النضر و انس را بنام
عم وی نام کرده بودند و انس ابن النضر صحابی جلیل القدر است از شهدای احد و در آن روز هشتاد و چند جراحت از شمشیر و نیزه بوی رسیده بود و گفت بوی بهشت
از جانب احد می یابم پس رفت و خود را در قلب لشکر مشرکان زد و جنگ کرد و کشته شد پس چون آنحضرت حکم کرد شکستن دندان ربیع بقصاص گفت انس بن النضر لا والله
لا تکسر ثنیتها نه اینچنین است بخدا سوگند شکسته نمیشود دندان ربیع یا رسول الله و این اخبار است از وی رضی الله عنه از واقع که شکست نخواهد شد دندان وی مؤکد
بقسم بجهت وثوق بفضل خدا و یقین بآنچه حق تعالی انداخت در دل وی از رجا نه بطریق رد و انکار حکم رسول خدا صلی الله علیه وسلم حاشا فقال رسول الله پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا انس کتاب الله القصاص ای انس نوشته خدا و حکم او است قصاص و من بدان حکم کرده ام عدم وقوع آن در اراده حق است خدا آنچه
تا چه کند فرضی القوم وقبلوا الارش پس راضی شدند آن گروه و قبول کردند دیت را فی الصراح ارش دیت جراحت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم ان من عباد الله من لو اقسم علی الله لابره بدرستی از بندگان خدا کسی است که اگر سوگند خورد بر خدا که خدا چنین خواهد کرد هر آینه راست میکرد آن
خدای تعالی سوگند او را و میکند وی تعالی آنرا مقصود مدح انس بن نضر است که وی اینچنین مردی است متفق علیه وعن ابی جحیفة بضم جیم از صغار اصحاب پیغمبر است
صلی الله علیه وسلم در وقت وفات آنحضرت بحد بلوغ نرسیده بود نزول کرد کوفه را و کرد امیر او را امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بر بیت المال کوفه و حاضر شد با وی در همه
مشاهد او را و در کوفه سنه اربع و سبعین قال سالت علیا گفت پرسیدم علی را رضی الله تعالی عنه هل عندکم شیء لیس فی القرآن آیا هست نزد شما
چیزی که نیست در قرآن فقال والذی فلق الحبة پس گفت علی رضی الله عنه سوگند بآن خدای که شکافت دانه را و بر آورد از وی نبات را و برء النسمة

و پیدا کرد انسان را و ہر جان دار را نسمہ بفتحتین بمعنی انسان آید و بمعنی نفس و ہر جنبندہ جاندار فی الصراح نسمہ بفتحتین دم و تاسہ و مردم ما عندنا الا ما فی القرآن نیست
نزد ما مگر چیزی کہ در قرآن است الا فہما یعطی رجل فی کتابہ مگر فہمی کہ دادہ شود مردی را در کتاب خدا کہ استنباط کند بدان معنی و ادراک کند بدان اشارات
و علوم پنہانی و اسرار باطنہ را کہ ظاہر میگردد مر علماء راسخین را و منکشف میگردد مر عارفان ارباب یقین را وما فی الصحیفۃ و مگر چیزی کہ درین نامہ است و میگویند
کہ صحیفہ بود در غلاف شمشیر وی رضی اللہ عنہ کہ در وی بعضی احکام کہ نہ در قرآن بود نوشتہ بود قلت وما فی الصحیفۃ میگوید ابو جحیفہ گفتم من و پرسیدم از امیر المؤمنین
و چیست در صحیفہ قال العقل گفت علی رضی اللہ عنہ در صحیفہ احکام دیت است وفکاک الاسیر و حکم خلاص کردن بندی است فکاک بفتح فا و کسر نیز روایت است
جدا کردن دو چیز بہم در رسیدہ از یکدیگر و خلاص کردن وان لا یقتل مسلم بکافر و در صحیفہ این حکم است کہ کشتہ نشود مسلمان بکافر خواہ ذمی باشد یا حربی و
این مذہب بسیاری از صحابہ و تابعین و تبع تابعین است و مذہب علمای ثلثہ نیز ہمین است و نزد بعضی کشتہ شود مسلمان بکافر ذمی و بسیاری از ائمہ برین اند و مذہب
امام ابی حنیفہ نیز ہمین است و میگویند کہ احکام در صحیفہ بسیار بود غیر آنہا کہ ذکر کردہ شد ولیکن اینجا مذکور نکرد زیرا کہ مقصود درین باب ذکر عقل و قصاص است و فکاک
اسیر مناسب آمد از جہت بودن او در معرض قتل رواہ البخاری وذکر حدیث ابن مسعود و ذکر کردہ شد حدیث ابن مسعود کہ در اول او این است
لا تقتل نفس ظلما فی کتاب العلم در کتاب العلم در اول کتاب بدانکہ شیعہ میگویند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مخصوص کردانیدہ بود اہل بیت خود را بعلوم
و اسراری کہ ذکر کردہ مر غیر ایشان را و این مستبعد نیست زیرا کہ ہمہ علوم و اسرار و حقایق و معارف مشترک نبود میان ہمہ صحابہ و لا بد بعضی از مقربان و محرمان
مخصوص بودند ببعضی از اسرار و معانی کہ نزد غیر ایشان نبود چنانکہ حذیفۃ بن الیمان را میگویند صاحب سر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اما احکام شرعیہ از اوامر و نواہی آن
ہیچ یکی نپوشیدہ و بعضی را بدان مخصوص نکردانیدہ اگر بعضی حاضر بودند و بعضی غایب حاضران را میفرمود کہ بغایبان برسانند پس ہرگاہ کہ پرسیدہ شد علی رضی اللہ
عنہ کہ نزد شما چیزی ہست کہ نہ از قرآن است یعنی از احکام جواب داد کہ قرآن کل الکل است و جامع جمیع علوم است بالقوۃ و الاجمال بیرون نمی آید ازوی چیزی
ولیکن اگر عطا کردہ شود کسی را فہم آن و بیرون آوردن معانی از آن دور نباشد و فہم مخصوص است ببعضی نہ ببعضی وَذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ
و تصریح نکرد وی رضی اللہ عنہ باختصاص آن نحو از جہت تواضع و تادب و در واقع مخصوص نیست علی الاطلاق بلکہ از مراتب و درجات است بعضی فوق بعضی و
شک نیست کہ وی رضی اللہ عنہ دادہ شدہ است حظی اوفی از آن کہ دادہ نشد کثیری از صحابہ را و این امری اضافی است الفصل الثانی عن عبد اللہ بن عمرو
ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لزوال الدنیا اھون علی اللہ گفت آنحضرت ہر آئینہ زوال دنیا و فانی شدن آن آسانتر است نزد خدای عز و جل من قتل
مسلم از کشتن یا کشتہ شدن مرد مسلمان این مبالغہ است در مدح بقای مسلمان عارف بخدا و صفات وی کہ مقصود از پیدا کردن خلق است از جہت بودن او مظہر آیات
خدا و مظہر اسرار وی و جزو وی از آنچہ در عالم حسی است از آسمان و زمین از جہت او مقصود است و باین است اشارت بقول وی سبحانہ اَللّٰهُ الَّذِيْ خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ
وَّمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ لِتَعْلَمُوْا اَنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ پس مراد بمسلم مسلم کامل عارف باللہ و صفات وی و عالم باحکام و آیات او باشد واللہ اعلم
رواہ الترمذی والنسائی ووقفہ بعضہم و موقوف کردانیدہ است این حدیث را بعضی از رواۃ و گفتہ است کہ این قول عبد اللہ بن عمرو است نہ قول آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم وھو الاصح و بودن او موقوف صحیح تر است و این کلام ترمذی است ورواہ ابن ماجۃ عن البراء بن عازب و روایت کردہ است آنرا ابن ماجہ از براء بن
عازب وعن ابی سعید وابی ھریرۃ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ابو سعید خدری از ابی ہریرہ و ابوہریرہ از آنحضرت روایت میکند کہ گفت لو ان اھل
السماء والارض اشترکوا فی دم مؤمن اگر ثابت شود کہ ہمہ آسمانیان و زمینیان شریک شوند در ریختن خون مسلمانی لاکبہم اللہ فی النار ہر آئینہ برروی می افگند
ایشان را خدای تعالی در آتش دوزخ بعضی از علمای حدیث گفتہ اند کہ صواب لکبہم اللہ است نہ اکبہم زیرا کہ معنی اکب برروی افتاد و معنی کب برروی افگند است و اکبہم سہو
از بعضی رواۃ است چنین گفتہ اند اہل لغت اما اگر ثابت کردہ آید کہ آنچہ در حدیث است لفظ شریف آنحضرت است خطا از اہل لغت باشد کہ اینچنین گفتہ اند واللہ اعلم رواہ الترمذی
وقال ھذا حدیث غریب وعن ابن عباس عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال یجیء المقتول بالقاتل یوم القیامۃ گفت آنحضرت می آید کشتہ شدہ
کشندہ را روز قیامت ناصیتہ و راسہ بیدہ در حالیکہ موی پیشانی کشندہ و سر وی در دست مقتول است واوداجہ تشخب دما و رگہای گردن وی میریزد
خون از آنہا اوداج جمع ودج است بفتحتین و آن رگہا است محیط بگردن کہ میبرد آنہا را ذابح تشخب بشین و خای معجمتین از باب فتح و نصر یقول یا رب قتلنی میگوید
مقتول ای پروردگار من کشتہ است مرا این شخص یعنی بغیر یاد من برحق حتی یدنیہ من العرش تا آنکہ نزدیک میگرداند مقتول قاتل را از عرش کہ محل خاص ظہور قدرت
و کبریائی حق است کنایت است از مبالغہ و استقصای مقتول طلب حق خود را و کینہ کشیدن از وی رواہ الترمذی والنسائی وابن ماجۃ وعن ابی امامۃ
بضم ہمزہ بن سہل بن حنیف بضم حای مہملہ و فتح نون نام او اسعد است مشہور شدہ بکنیت و ولادت او در زمان سعادت نشان آنحضرت است پیش از وفات بدو
سال نام و کنیت او نہادہ آن حضرت است صلی اللہ علیہ وسلم و سماع نکرد از آنحضرت از جہت صغر و از جہت ذکر کردہ اند او را در من بعد صحابہ و ابن عبد البر در صحابہ
ذکر کردہ و بعد از آن و گفتہ گفت از اجلہ علما است از خیار تابعین روایت دارد از پدر خود و از ابو سعید خدری مات سنۃ مائۃ ان عثمان بن عفان رضی اللہ

عنه اشرف یوم الدار روایت کرد ابو امامه که امیر المومنین عثمان بر جای بلند برآمد روز دار یعنی آن روز که محصور ساختند او را قوم و گرد کردند دار او را و اشراف از بالا بر ایشان نگریستن
فقال پس گفت عثمان انشدکم الله سوگند میدهم شما را بخدا انشد بفتح همزه و ضم شین تعلمون ان رسول الله آیا میدانید شما که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال
گفته است لا یحل دم امرئ مسلم حلال نیست ریختن خون مردی مسلمان الا باحدی ثلث مگر بسبب یکی از سه خصلت زنی بعد احصان یکی زنا بعد از احصان
یعنی بشرط بودن زانی محصن یعنی بودن او حر مسلم مکلف که وطی کرده باشد زنی را بنکاح صحیح او کفر بعد اسلام دوم کافر شدن بعد از اسلام و مرتد گشتن او قتل نفس بغیر
حق یا کشتن ذاتی بناحق فقتل به پس کشته شد بسبب قتل بقصاص فوالله ما زنیت فی جاهلیة ولا اسلام پس بخدا سوگند زنا نکرده ام من نه در زمان جاهلیت
نه در عهد اسلام ولا ارتددت منذ بایعت رسول الله و نه مرتد شده ام از آنگاه که بیعت کرده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ولا قتلت النفس التی
حرم الله و نکشته ام نفسی که حرام گردانیده است خدای تعالی قتل آن را فبم تقتلونی پس بچه چیز و بچه سبب میکشید مرا رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة
والدارمی لفظ الحدیث و مروی است لفظ حدیث است لا یحل دم امرئ مسلم الخ نه قصه که عثمان بن عفان اشرف یوم الدار الخ وعن ابی الدرداء عن رسول
الله صلی الله علیه وسلم قال لا یزال المؤمن معنقا گفت آنحضرت همیشه است مسلمان تیز رونده و شتابی کننده در طاعت و کسب خیرات صالحاتی کننده
مالم یصب دما حراما تا آنکه نرسیده است خون حرام را معنق بضم میم و سکون عین مهمله از اعناق بمعنی اسراع فاذا اصاب دما حراما بلح پس چون برسید خون حرام
مانده شد و بکسست و متحیر شد از کسب خیرات بشومی این گناه پس قتل را خاصیتی است در منع از توفیق و سیاه شدن دل اگرچه همه گناهان این حال دارند اما اینجا سخت تر است
بلح بجای مهمله مانده شدن و منقطع گشتن از خیر و بلح و تشدید لام برای مبالغه و تکثیر است و تخفیف لام نیز روایت است رواه ابوداؤد وعنه ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال کل ذنب عسی الله ان یغفره و هم از ابی الدرداء است که روایت میکند از آنحضرت که گفت هر گناه امید است از خدا که بیامرزد آن را
الا من مات مشرکا مگر کسی که بمرد کافر مشرک آن را نه بخدا او من یقتل مؤمنا متعمدا یا کسیکه بکشد مسلمانی را بقصد دیده و دانسته و درین غایت تشدید و تغلیظ آیت
و این تاویلی مشهور است نزد اهل سنت و جماعت و بعضی از محدثین تاویل آن گفته اند که جزای تعمد قتل خلود نار است نظر بر ظاهر آیت اگرچه کافر نگویند والله اعلم رواه
ابوداؤد روایت کرد این حدیث را ابوداؤد از ابی الدرداء و رواه النسائی عن معاویة و روایت کرد آن را نسائی از معاویه وعن ابن عباس رضی الله عنهما
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقام الحدود فی المساجد برپا کرده نشوند حدها مثل حد زنا و سرقه و مانند آن در مسجدها و قصاص نیز داخل این حکم است
زیرا که مسجد بنا کرده نشده است مگر برای نماز فرض و توابع آن که نمازهای نفل است و ذکر و تدریس علوم و این در عموم مساجد است و اما در مسجد حرام کسی که بکشد والتجا بحرم آرد
تنگ ساخته شود بروی کار بمنع طعام و شراب و مانند آن تا بی اختیار شود و برآید پس بکشند نزد ما این است و نزد شافعی جائز است استیفای آن در حرم ولا یقاد بالولد
الوالد و کشته نشود والد بقصاص بقتل ولد خود و در تحریک کشنده را باز کشتن و درینجا خلاف مالک است رحمه الله که میگوید اگر ذبح کند والد ولد خود را قصاص بگیرند
زیرا که این قتل عمد است بلا شبهه و این اغلظ است در جنایات از جهت وجود قطع رحم و اگر بشمشیر زند قصاص نیست باحتمال آنکه شاید بطریق تادیب زده باشد رواه
الترمذی والدارمی وعن ابی رمثة بکسر راء و سکون میم و ثاء مثلثه در نام او اختلاف است بعضی رفاعه گفته اند یا و بعضی عماره بن یثربی تمیمی تیم رباب یا تیمی از
اولاد امرئ القیس اتیت رسول الله صلی الله علیه وسلم مع ابی گفت آمدم نزد آنحضرت همراه پدر خود فقال من هذا الذی معك پس گفت آنحضرت
پدر خود کیست این که با تست قال ابنی اشهد به گفت پدر من پسر من است گواه شوید آن یعنی گواه شو که وی پسر صلبی من است مقصود وی ازین استشهاد الزام جنایات
ابن وی برسم جاهلیت که مؤاخذه میکردند هر یکی از متوالدین را بجنایات دیگری جائز نیست فقال اما انه لا یجنی علیك گفت آنحضرت آگاه باش بدرستی وی گناه نمیکند برتو
ولا تجنی علیه و گناه نمیکنی تو بروی یعنی گرفته نمیشود هیچ یکی از شما بجنایت دیگری نه در دنیا و نه در آخرت رواه ابوداؤد والنسائی وزاد فی شرح السنة فی
اوله و زیاده کرده است در شرح السنة در اول حدیث این عبارت را که قال دخلت مع ابی علی رسول الله گفت ابو رمثه درآمدم با پدر خود بر پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فرأی ابی الذی بظهر رسول الله صلی الله علیه وسلم پس دید پدر من آن چیز را که به پشت آنحضرت بود یعنی خاتم نبوت و آن گوشتی زاید
بود برآمده بر شکل بیضه کبوتر پس خیال کرد پدر وی که این غده ایست زاید که متولد شده است از فضلات بدن که آن را گره گوشت میگویند فقال دعنی اعالج الذی
بظهرك پس گفت پدر من که بگذار مرا که علاج کنم این را که بر پشت تست فانی طبیب پس بدرستی من طبیبم و چون آنحضرت این سخن وی که ناشی از جهل و بی تمیزی او بود و
ادعای طب و حذاقت او خوش نیامد اعراض کرد بروی فقال انت رفیق پس گفت تو رفیقی که رفق و مهربانی میکنی بمریض در علاج و نگاه میداری او را از آنچه میرسد
او را ضرر نه که ایجاد شفا میکنی در وی والله الطبیب و خداست طبیب حقیقی موجد شفا مراد بطبیب اینجا شافی است و اطلاق طبیب بجهت مشاکلت است وعن عمرو بن
شعیب عن ابیه عن جده عن سراقة بن مالك صحابی است و وی آن کسی است که اهل مکه او را در وقت هجرت در دنبال آنحضرت برگماشته بودند چون
در رسید پایهای اسپ او در زمین در رفت پس امان خواست و سه بار اینچنین شد پس گشت و در آنوقت توفیق اسلام نیافت پس در فتح مکه درآمد در اسلام قال
حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقید الاب من ابنه ولا یقید الابن من ابیه گفت حاضر شدم رسول خدا را قصاص میگرفت پدر را از پسر

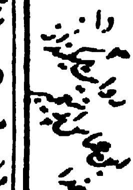
ورمی

وی

وی و قصاص نمیگرفت پسر را از پدر وی یعنی اگر پسر پدر را میکشت قصاص میگرفت و اگر پدر پسر را میکشت قصاص نمیگرفت رواه الترمذی وضعفه روایت کرده است
این حدیث را ترمذی و نسبت بضعف کرده آنرا و گفته که این حدیث ضعیف است و نمیشناسیم ما آنرا مگر از حدیث سراقه مگر ازین وجه و نیست اسناد آن صحیح و در وی اضطراب است
و لیکن عمل برین است نزد اهل علم که پدر چون بکشد پسر را کشته نشود و چون قذف کند حد زده نشود وعن الحسن عن سمرة و روایت است از حسن بصری که روایت کرده است
از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است و در بصره نزول کرد و حسن بصری و غیر وی از وی سماع نمودند و روایت کردند قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من قتل عبده قتلناه کسیکه بکشد غلام خود را میکشیم ما او را بقصاص ومن جدع عبده جدعناه و کسیکه ببرد اعضای و اطراف غلام خود را می بریم ما
اعضای او را و فی الصراح جدع بینی بریدن و گوش و دست و لب رواه الترمذی وابو داؤد ورواه ابن ماجة والدارمی وزاد النسائی فی روایة اخری
و زیاده کرده است نسائی در روایت دیگر این عبارت را ومن خصی عبده خصیناه و کسیکه خصی کند بندهٔ خود را خصی میکنیم ما او را بدانکه ائمه اتفاق دارند برآنکه
سید کشته نمیشود به بنده و این حدیث وارد است بر زجر و تشدید تا باز آیند از آن و اقدام ننمایند برآن چنانکه شارب را گفته اند که در کرت چهارم یا پنجم بکشید حال آنکه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم شارب را وقتیکه آورده شد نزد وی کرت چهارم و پنجم و بعضی گفته اند که مراد در حدیث
بنده ایست که آزاد کرده شده است و او را عبد خواندن باعتبار حال سابق است و بعضی گفته اند که این
منسوخ است بقول وی تعالی الحر بالحر والعبد بالعبد کذا قال الطیبی و در کتاب خرقی روایت کرده که شخصی غلام خود را کشت پس آنحضرت او را یکسال راند و
از وطن دور کرد نام او را از سهم مسلمانان محو کرد اما قصاص نگرفت و امر کرد که برده آزاد کند اما قتل حر بعبد غیر پس مختلف فیه است و مذهب نزد ما آن است که کشته میشود
حر بعبد و بعکس و نزد ائمه ثلثه کشته نمیشود حر بعبد از جهت قول حق سبحانه الحر بالحر والعبد بالعبد و تحقیق این کلام در شرح کرده شده است وعن عمرو بن شعیب
عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قتل متعمدا دفع الی اولیاء المقتول کسی که کشت کسی را عمدا داده شود و سپرده کرده
شود وی بسوی کسان کشته شده و دوستان او که تصرف دارند در کار و بار او و فی الصراح ولی دوست و متصرف بر کسی و یاری گر این قدر در فصل اول در حدیث
ابو شریح گذشت و درین حدیث بیان دیت کرد که چیست و فرمود فان شاؤا قتلوا پس اگر خواهند اولیای مقتول بکشند قاتل را بقصاص وان شاؤا اخذوا
الدیة وهی ثلثون حقة بکسر حا و دیت صد شتر است سی شتر حقه که در سال چهارم در آمده اند و ثلثون جذعة بفتح ذال معجمه و سی شتر جذعه که در سال پنجم پای نهاده
و اربعون خلفة بفتح خای معجمه و کسر لام و بفا و چهل ناقه بار شکم دار وما صالحوا علیه فهو لهم و آنچه صلح کنند بر آن پس آن مر ایشان راست اصل دیت که حق اولیای
مقتول است این مقدار است و اگر صلح کنند بر چیزی کمتر ازین یا بیشتر همان واجب خواهد بود رواه الترمذی این مذهب امام شافعی است و امام محمد نیز موافق آن رفته و نزد
امام ابوحنیفه و ابو یوسف صد شتر چهار قسم است بیست و پنج از آن بنت مخاض و بیست و پنج بنت لبون و بیست و پنج حقه و بیست و پنج جذعه و حوامل درین میان نیست و تمسک
ایشان بحدیث ثابت بن یزید است که آنحضرت حکم کرد بصد شتر ارباع و حدیثی که تمسک کرده بدان شافعی غریب است و جهت اختلاف صحابه در دیت و اگر صحیح میبود
اختلاف نمیکردند ایشان در آن و ابن مسعود نیز بهمین جانب است و در شرح تحقیق این از شروح هدایه کرده شده است وعن علی رضی الله عنه عن النبی صلی
الله علیه وسلم قال المسلمون تتکافأ دماؤهم گفت آنحضرت مسلمانان برابر است خونهای ایشان در قصاص و دیت فضل نیست در آن شریف را بر وضیع و کبیر را
بر صغیر و عالم را بر جاهل و مرد را بر زن بر خلاف عادت جاهلیت و گفته اند که این یکی از احکامی است که در صحیفه علی بوده اند رضی الله عنه ویسعی بذمتهم ادناهم کسب
و کار میکند بعهد و امان مسلمانان و کمترین ایشان چنانچه زن و غلام مثلا اگر زنی و ادنی یعنی کافری را امان داد و عهد بست نمیرسد مرد دیگران را شکستن این عهد
ویرد علیهم اقصاهم و باز میگردانند و میرسانند یعنی غنیمت را بر مسلمانان دورترین ایشان یعنی آنچه گرفت ابعد میرسانند باقرب و این بر تقدیریست که لشکر مسلمانان
بغزا برآمد و فوجی از آن جدا شد از لشکر امام و دورتر افتاد و چون ببلاد کافران نزدیک رسید و غنیمت یافت ایشان را باید که این غنیمت بر لشکری که پس ایشان است
و ببلاد عدو نرسیده برسانند و منفرد نشوند بدان بلکه همه در آن شریک اند مذکور در نهایه و مختار قاضی ناصر الدین بیضاوی همین است و این معنی صحیح است جز آنکه اراده غنیمت
و تقدیر آن مدلول عبارت نیست و بعضی گفته اند که معنی این عبارت آنست که بعضی مسلمانان که دورتر اند از بلاد کفر اگر عقد امان کنند با کافری نمیرسد هیچ یکی از اقصی
آن اگرچه نزدیکتر باشد بآن بلاد وهم ید علی من سواهم و مسلمانان حکم یکدست دارند در یاری دادن و نصرت نمودن و اتفاق داشتن و اختلاف نکردن بر کسانیکه
جز ایشان اند یعنی کافران یعنی چنانکه در اجزای یکدست تخالف و تباین نیست در جنبیدن و گرفتن همچنین باید که مسلمانان بیکدیگر متفق باشند الا لا یقتل مسلم
بکافر و آگاه باشید که کشته نشود مسلمانان بکافر ولا ذو عهد فی عهده و نکشته نشود خداوند عهد و امان یعنی ذمی در عهد خود یعنی تا ذمی است و چیزی نکند
که منافات بذمیت دارد پس معلوم شد که کشتن ذمی جائز نیست پس اگر او را مسلمانی بکشد آن مسلمان را بقصاص وی باید کشت چنانکه مذهب امام ابوحنیفه است
پس مراد بکافر که فرمود کشته نشود مسلمانان بکافر حربی باشد فلیفهم رواه ابو داؤد والنسائی ورواه ابن ماجة عن ابن عباس وعن ابی شریح
الخزاعی این همان ابو شریح خزاعی کعبی است که در فصل اول گذشت و او را خزاعی و عدوی نیز گویند چنانکه همانجا اشارت بدان کردیم قال سمعت

یعنی

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را کہ میگفت من اصیب بدم کسیکہ رسیدہ شد ومصیبت زدہ شد بخون یعنی بقتل نفس او خبل والخبل الجرح
وخبل بفتح خای معجمہ وسکون موحدہ جراحت واصل خبل بمعنی فساد است ومیباشد در افعال وابدان وعقول یعنی آنکہ کشتہ شد یا مجروح شد کس او فھو بالخیار بین احدی ثلث
پس وی مخیر است میان یکی ازاین سہ خصلت وسہ فعلت یا کسی کہ کشتہ شد ومجروح گشت پس ولی او مخیر است میان سہ خصلت فان اراد الرابعۃ فخذوا علی یدیہ پس اگر خواہد
خصلت چہارم را پس بگیرید بر ہر دو دست وی ونگذارید کہ آن بکند بین ان یقتص او یعفوا و یاخذ العقل مخیر است میان آنکہ قصاص کند و یا عفو کند یا بگیرد دیت را
فان اخذ من ذلک شیئا پس اگر بگیرد از آنچہ کہ مذکور شد از خصال ثلثہ چیزی را ثم عدا بعد ذلک پس تجاوز کرد از حد بعد از گرفتن چنانکہ عفو کرد وبعد از ان طلب کرد
دیت یا قصاص را فلہ النار خالدا فیھا مخلدا ابدا رواہ الدارمی وعن طاؤس بلفظ طائر مشہور یا فی امام مشہور از اعلام تابعین واز خیار صالحین واز عباد اہل
یمن وسادات ایشان و در اصل از اولاد فارس بود و چہل حج کردہ ومستجاب الدعوۃ بود وگفتہ اند کہ نام او ذکوان است وطاؤس لقب او است نقل است کہ وی در بامداد
سرد کہ ابر وباد داشت نماز میکرد محمد بن یوسف برادر حجاج بن یوسف در موکب خود بروی گذشت فرمود تا طیلسانی بلند قیمت بر وی انداختند پس سر بر نداشت
تا فارغ شد از حاجت خود چون سلام داد طیلسان دید بر کتفہای وی افتادہ بیفشاند و بروی نگاہ نکرد و بمنزل رفت اکثر صحبت وی با ابن عباس بود وعن ابن عباس عن
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال گفت آنحضرت من قتل فی عمیۃ کسیکہ کشتہ شد در عمیت بکسر عین مہملہ ومیم مشددہ وتشدید یا از عمی بمعنی کوری وجہل یعنی در جائی
مشتبہ است امر وی ومعلوم نمیشود قاتل ونحال قتل وبفتح عین وضم آن نیز آمدہ فی رمی یکون بینھم بالحجارۃ در انداختن کہ میباشد میان قوم بسنگہا یعنی میان خود جنگ
میکردند وسنگ می انداختند ناگاہ سنگی بکسی رسید وکشتہ شد مقصود آنکہ بسنگ کشتہ شد بلکہ تقیید بسنگ نیز اتفاقی است ومراد آن است کہ قتل مثقل موجب دیت است نہ
قصاص او جلد بالسیاط یا کشتہ شد بزدن تازیانہ جلد بفتح جیم تازیانہ زدن سیاط جمع سوط تازیانہ او ضرب بعصا یا بزدن چوب فھو خطاء پس این قتل در حکم قتل
خطا است اگرچہ بعمد ہم باشد وعقلہ عقل الخطاء ودیت آن دیت خطا است وفقہا این را شبہ عمد نام کردہ اند وقتل بچیزی حدید اگرچہ بچیزی باشد کہ حاصل میشود بآن
قتل غالبا شبہ عمد است نزد امام ابوحنیفہ ونزد صاحبیہ وشافعی شبہ عمد آنست کہ عمد قتل کند بچیزی کہ حاصل نمیشود بوی قتل غالبا وا بآن چیزی کہ حاصل میشود بوی قتل غالبا از قبیل
عمد است پس حجر وعصا کہ مذکور است در حدیث نزد ابوحنیفہ بر اطلاق اند خفیف یا ثقیل ونزد ایشان محمول است بر خفیف حاصل آنکہ در قتل بمثقل نزد ابی حنیفہ قصاص نیست ونزد
ایشان این تفصیل است ومن قتل عمدا فھو قود کسیکہ کشتہ شود عمدا ہمین اختلاف معنی کہ معلوم شد پس آن قتل موجب قصاص است وقود بفتح قاف وواو قصاص گرفتن اصل آن
از انقیاد است وجانی در قصاص انقیاد مینماید وگردن مینہد بآنچہ بر سر وی رود ومن حال دونہ وکسیکہ حایل کرد در میان آن ومانع آید از گرفتن قصاص وحکم شرع بغلبہ یا بمداہنہ
فعلیہ لعنۃ اللہ وغضبہ پس بروست راندگی از رحمت خدا وخشم او ولا یقبل منہ صرف ولا عدل ونپذیرفتہ نمیشود از وی توبہ ونہ فدیہ یا نہ نفل ونہ فرض واین عبارت
بسیار واقع شدہ است در احادیث مراد این است کہ گفتہ اند رواہ ابوداؤد والنسائی وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا اعفی من قتل
بعد اخذ الدیۃ ترک نکنم ونمیگذارم والبتہ قصاص میگیرم از کسیکہ کشت بعد از گرفتن دیت بایں معنی اعفی بضم ہمزہ وسکون عین وکسر فا است بلفظ متکلم از اعفا بمعنی ترک وبلفظ
ماضی مجہول نیز آمدہ است ودر بعضی نسخ مصابیح لا یعفی آمدہ است بلفظ مضارع مجہول واین ہردو یا دعا است یا خبر بمعنی نہی واعفا در ین دو وجہ بمعنی اکثار نیز گفتہ اند چنانکہ
در اعفوا اللحی یعنی کثیر مباد مال او ومستغنی مباد رواہ ابوداؤد وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول گفت ابوالدرداء شنیدم
آنحضرت را کہ میگفت ما من رجل یصاب بشیٔ فی جسدہ نیست ہیچ مردی کہ مصیبت زدہ شود در تن وی بقطع وجرح والم فیتصدق بہ پس تصدق کند آن یعنی عفو
کند از جانی وببخشد او را وصبر کند بر تقدیر الٰہی وترک کند انتقام را بہر نفس الا رفعہ اللہ بہ درجۃ مگر آنکہ بلند کرد اللہ او را خدای تعالی بسبب این تصدق وعفو پایہ در نواب
وحط عنہ خطیئۃ ومحو کند وبنہد از وی گناہی را رواہ الترمذی وابن ماجۃ الفصل الثالث عن سعید بن المسیب از کبار تابعین وقدمای ایشان است ان
عمر بن الخطاب قتل خمسۃ او سبعۃ برجل واحد روایت میکند کہ امیر المؤمنین عمر کشت پنج مرد را یا ہفت مرد را در بدل یک مرد قتلوہ قتل غیلۃ کہ کشتہ بودند آن پنج
یا ہفت نفر آن مرد را بطریق غیلہ بکسر معجمہ وسکون تحتانیہ بناگاہ وبفریب کشتن وقال عمر لو تمالأ علیہ اہل صنعاء گفت عمر اگر اتفاق میکردند ویاری میدادند بروی
ساکنان صنعاء کہ شہریست مشہور از بلاد یمن لقتلتھم جمیعا ہر آینہ میکشتم ایشان را ہمہ وتخصیص ذکر صنعا یا از ان جہت است کہ این مردان از آنجا بودند یا این مثل است نزد عرب در کثرت
ودرین دلیل است بر قتل جماعہ بیکی اگر شریک شوند در قتل وی رواہ مالک وروی البخاری عن ابن عمر نحوہ وعن جندب قال حدثنی فلان ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم قال گفت جندب کہ حدیث کرد مرا فلان صحابی کہ نام او رہبر دیا راوی فراموش کرد کہ آنحضرت گفت یجیٔ المقتول بقاتلہ یوم القیمۃ می آرد
کشتہ شدہ کشندۂ خود را روز قیامت فیقول سل ھذا فیم قتلنی پس میگوید مقتول یعنی بخداوند تعالی بپرس این را بچہ جہت کشتہ است مرا فیقول قتلتہ علی ملک فلان
پس میگوید قاتل کشتہ ام من او را بر ملک وسلطنت فلان ودرعہد دولت او ونام یکی از سلاطین ببرد کہ در زمان وی وبنصرت ومدد وی کشت قال جندب فاتقھا گفت
جندب پس بپرہیز کن نصرت را وخطاب بسلطانی از سلاطین است کہ جندب نصیحت میکرد او را کہ نصرت نکند ظالم را وبرا ہمعنی ملک نصیم ہست وبگنید نیز گفتہ اند یعنی کشتہ ام او را
در مخاصمہ ومشاجرہ کہ میان من ووی بود بر ملک فلان شخص کہ ربودہ است مثلا وضمیر برای مخاصمہ ومشاجرہ است ومراد بایں واقع است ومعنی اول اظہر است رواہ



النسائی

النسائی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اعان علی قتل مؤمن کسیکه یاری دهد و مدد کند بر قتل مسلمانی بشطر کلمة نیم کلمه و در بعضی نسخ بشطر کلمه
یعنی بادنی کلامی واقل اعانتی و بعضی گفته اند نیم کلمه مراد آنکه مراد بشطر کلمه اق است از اقتل لقی الله مکتوب بین عینیه ملاقات میکند خدای تعالی را و حاضر شود در درگاه وی و حال آنکه نوشته
شده است میان دو چشم وی این لفظ آیس من رحمة الله نومید است از رحمت خدا رواه ابن ماجة وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا امسك الرجل
الرجل وقتله الآخر وقیل نگاه دارد مردی مردی را و بکشد او را مردی دیگر یقتل الذی قتل کشته شود آنکس که کشت ویحبس الذی امسك حبس کرده شود آنکس که
نگاه داشت چنانکه امساک کند مردی زنی را و زنا کند بوی دیگری حد نیست بر نگاه دارنده و همچنین قصاص نیست بر نگاه دارنده کذا قالوا اما پوشیده نماند که این اعانت است و در اعانت
بر قتل بحکم احادیث دیگر قصاص آمده است مگر آنکه این حدیث منسوخ باشد والله اعلم رواه الدار قطنی باب الدیات جمع دیت بکسر دال و تخفیف یا در اصل مصدر است و دی
یدی دیة کوعد یعد عدة غالب آمده بر مالی که داده میشود در جنایات و لفظ جمع آورد با عتبار انواع دیت است که دیت نفس است و دیت بهای اعضا و جوارح و دیت از شتر صد است
و از طلا هزار دینار و از نقره ده هزار درهم چنانکه مروی است از عمر رضی الله عنه که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم حکم کرد در دیه دیة هزار درهم و این نزد ما است و نزد شافعی از نقره دوازده
هزار و ثابت نمیشود دیت مگر از این سه نوع نزد ابی حنیفه و نزد صاحبیه ازین سه نوع میشود و نیز از بقر دویست و از غنم دو هزار و از حلل دویست هر حله دو جامه الفصل الاول
عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال هذه وهذه سواء روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت دیت این و این هر دو برابر است اشارت کرد بان دو
ابهام انگشت خود و بانگشت خنصر چنانکه بیان کرد راوی بقول خود یعنی الخنصر والابهام مراد آنکه در قطع اصابع هر یک از هر دو دست یا از هر دو پا تمام دیت است از جهت تفویت
جنس منفعت پس در هر اصبع عشر دیت باشد که ده شتر است پس میفرماید دیت خنصر و ابهام برابر است اگرچه خنصر ضعیف تر و حقیر تر است از ابهام یا اگرچه ابهام دو بند دارد و خنصر
سه بند از این جهت تخصیص کرد بذکر این دو انگشت زیرا که هر دو برابر اند در اصل منفعت پس زیادت و نقصان اعتبار ندارد چنانکه یمین و شمال و هرگاه که در هر اصبع عشر دیت کل باشد
و در هر بند انگشت بحساب آن خواهد بود پس در هر بند انگشت ثلث عشر و در بند انگشت نصف عشر زیرا که او را دو بند است و انگشتان دیگر را سه بند است رواه البخاری
وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی جنین امرأة من بنی لحیان گفت ابو هریره حکم کرد آنحضرت در جنین
زنیکه از بنی لحیان بود بکسر لام و فتح آن و سکون حای مهمله بطنی است از قبیله هذیل سقط میتا که افتاد آن جنین مرده چنین کودک در شکم بغرة حکم کرد بغره بضم غین معجمه و فتح
رای مشدده و حکم بغره بر عاقله است و مراد بعاقله جماعه از عصبات است که میان ایشان تناصر و تعاون میباشد و عقل بمعنی دیت آید چنانکه معلوم شد عبد او
امة غرة غلام باشد یا داو و غره بتنوین و اضافت هر دو روایت است و غره در اصل سفیدی که در جبهه اسپ میباشد بعد از آن اطلاق میکنند آنرا بر هرچه
روشن و مشهور باشد و شیء اول از ماه و سفیدی دندان و از متاع نفیس آن و از قوم شریف ایشان و از مرد روی او و بر عبد و امه نیز اطلاق کرده اند بعضی گفته اند بشرط بیاض
و نزد فقها این شرط نیست و مراد بدان نزد ایشان چیزی است که قیمت او نصف عشر دیت باشد و قصه آن است که در حدیث آینده بیاید که دو زن جنگ کردند بیکدیگر پس یکی از آن
دو زن سنگی انداخت بزن دیگر پس کشت بچه را که در شکم وی بود و مرده بیرون افتاد پس حکم کرد آنحضرت دیت آنرا غره و اگر زنده بیرون می آمد بعد از آن میکشت
تمام دیت کبیر واجب میشد ثم ان المرأة التی قضی علیها بالغرة توفیت پس آن زنیکه حکم کرده شد یا حکم کرد آنحضرت بروی یعنی بر عاقله وی بغره که زن جانیه
باشد بمرد فقضی رسول الله پس حکم کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بان میراثها لبنیها و زوجها باینکه میراث وی مر پسران او راست و مر شوهر او راست و
العقل علی عصبتها و حکم کرد باینکه دیت بر عصبه او است که مراد بعاقله ایشانند یعنی دیت بر عاقله است و ایشان وارث نمیشوند و از عقل ارث لازم نمی آید و وارثان
جماعه دیگر اند و تخصیص بنین و زوج بجهت آن خواهد بود که اتفاقا ورثه همینها بودند در واقع والا ظاهر آنست که میراث مر وارثان را باشد هر کدام که باشد چنانکه در حدیث
آینده بیاید که ورثها ولدها ومن معهم متفق علیه وعنه قال و هم از ابی هریره است که گفت اقتتلت امرأتان جنگ کردند دو زن که ضرهٔ یکدیگر بودند من هذیل که از
قبیله هذیل بودند فرمت احدیهما الاخری بحجر پس انداخت زن یکی از آن دو زن دیگر را بسنگ فقتلتها وما فی بطنها پس کشت او را و بچه را که در شکم او بود
فقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان دیة جنینها غرة عبد او ولیدة پس حکم کرد آنحضرت که دیت بچه وی که در شکم او مرده است غلام یا دا
این دلالت دارد که قتل بحجر موجب دیت است نه قصاص که از قبیل عمد نیست بلکه شبه عمد است چنانکه مذهب امام ابو حنیفه است و دیگران حمل میکنند بر حجر صغیر و قضی بدیة
المرأة علی عاقلتها و حکم کرد بدیت زنیکه کشته شد بر عاقله آن زن که کشت وورثها ولدها ومن معهم و وارث گردانید آن زن را یا دیت او را اولاد او را و کسانیکه
با اولاد او بودند از ورثه و ظاهر آنست که قضیه متعدد است در حدیث سابق جانیه مرد و مقصود بیان حال وفات وی و حکم میراث وی بود و درین حدیث زن مجنیه با بچه هر دو
مردند و حکم بر وراثت بوریث اولاد وی و احتمال دارد که یک قضیه بود و توجیه آن در شرح نقل از طیبی مذکور است فخذ برین متفق علیه وعن المغیرة بن شعبة ان
امرأتین کانتا ضرتین روایت است از مغیره که دو زن بودند ضره یکدیگر و ضرتین آنرا گویند دو زن که در تحت نکاح یکمرد باشند فرمت احدیهما الاخری بحجر او عمود فسطاط
پس انداخت یکی از آن دو زن دیگر را او زد او را بسنگ یا بستون خیمه فی الصراح فسطاط بضم و کسر فسطاط فا ها سرخیمه و خرگاه بزرگ فالقت جنینها پس انداخت
آن زن جنین خود را فقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الجنین غرة پس حکم کرد آنحضرت و واجب گردانید در جنین غره را عبدا او امة غلام

یاداه وجعل علی عصبة المرأة وکردانید آن غره را که حکم کرده وواجب کردانید بر عاقلۂ زن بود وبعضی نسخ جعلها یعنی غره را یا دیت را هذا روایة
الترمذی این روایت ترمذی است این اعتراض است بر صاحب مصابیح که این حدیث را در صحاح آورده وفی روایة مسلم و در روایت مسلم اینچنین آمده است
قال کنت ضربت امرأة ضرتها بعمود فسطاط وهی حبلی زد زنی ضرهٔ خود در استون خیمه و حال آنکه ضرة وی بار دار بود فقتلها پس کشت آن زن ضرهٔ
خود را که بار دار بود و بضرورت آنچه در شکم او بود نیز مرد واحدٰهما لحیانیة و یکی از آن دو زن از لحیان بود که بطنی است از هذیل قال فجعل رسول الله صلی
الله علیه وسلم دیة المقتولة علی عصبة القاتلة پس کردانید آنحضرت دیت زن کشته شده را بر عاقلۂ زن کشنده واین دلالت دارد بر مذهب امام ابی حنیفه
زیراکه عمود از فسطاط واقع میشود قتل بوی عادت طیبی گفته که محمول بر عمود صغیر است که قصد کرده نمیشود بوی قتل غالبا بعرض الملاقی بطنها وکردانیده غره را دیت بر چیزی که در شکم
او بود الفصل الثانی عن عبدالله بن عمرو ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الا ان دیة الخطاء شبه العمد ما کان بالسوط والعصا آگاه
باش بدرستی دیت قتل خطاکه شبه عمد است که بتازیانه باشد وبعصا مائة من الابل صد است از شتر منها اربعون فی بطونها اولادها از جملهٔ آن صد شتر چهل است که در
شکمهای آنها بچهای آنها است رواه النسائی وابن ماجة والدارمی ورواه ابوداؤد عنه وعن ابن عمر و روایت کرد آنرا ابو داؤد از عبدالله بن عمرو و از
از عبدالله بن عمر وفی شرح السنة لفظ المصابیح عن ابن عمر و در شرح السنة لفظ مصابیح است از ابن عمر و لفظ مصابیح این است کالا ان فی قتل العمد الخطاء بالسوط والعصا
مائة من الابل مغلظة منها اربعون خلفة فی بطونها اولادها گویا که مراد بقتل عمد خطا قتل خطا شبه بعمد است مراد که قتل عمد است یا شبه عمد است یا خطای محض مراد بعمد آنکه قصد
باشد بحدید بسلاح و آنچه در حکم آن است وشبه عمد آنکه بغیر سلاح بود خواه واقع شود بوی قتل غالبا یا نه و خطا آنچه غیر این است و این نزد امام ابو حنیفه است و وی حمل میکند عصا
را اطلاق خفیف باشد یا ثقیل و دیگران میکویند که قتل بمثقل که واقع میشود بوی قتل غالبا از قبیل عمد است وایشان حمل میکنند عصا را بر خفیف که واقع نمیشود بوی قتل چنانکه اشارت
بدان در اثنای بیان واقع شده و در بعضی روایات مغلظ واقع شده و تغلیظ در شبه عمد نزد ابن مسعود و بقول ابو حنیفه و ابو یوسف و احمد آن است که واجب کردانیده
شود چهار قسم بیست و پنج بنت مخاض و بیست و پنج بنت لبون و بیست و پنج حقه و بیست و پنج جذعه و تغلیظ نزد شافعی و محمد باین نوع است که واجب کردانید سی جذعه و سی
حقه و چهل ثنیه که همه خلفات باشند یعنی حوامل که در بطون آنها اولاد است و اما در خطای محض تغلیظ نبود و واجب میکرد در وی پنج قسم بیست ابن مخاض و بیست بنت مخاض و بیست بنت
لبون و بیست ابن مخاض و بیست حقه و بیست جذعه واین باتفاق است واین حدیث دلیل شافعی و محمد است و ما میکوئیم که این معارض است با آنچه روایت کرده شده است
از ابن مسعود و از سائب بن یزید پس چند کردیم ما بتیقن کذا ذکره وعن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم بفتح حای مهمله و سکون زای عن ابیه عن جده مانکه مؤلف در باب
فرایض گفته عن محمد بن ابی بکر بن حزم و درین باب گفته ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم و تمام نسبت آن است محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم انصاری بخاری و
عمرو بن حزم صحابی است که عامل آنحضرت بود بنجران و محمد بن عمرو بن حزم تابعی است روایت میکند از پدر خود ولادت او در عهد آنحضرت است سنه عشر و بعضی گفته اند پیش از
وفات آنحضرت بدو سال بعد از آن ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم نیز تابعی است از طبقهٔ ثانیه و این ابوبکر را دو پسر است یکی عبدالله بن ابی بکر و وی نیز تابعی است روایت میکند
از پدرش و از انس دوم محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم و وی پدر عبدالملک مدنی است که قاضی مدینه است بعد از پدر خود و وی کلانتر است از برادر خود عبدالله بن ابی
بکر و از اینجا معلوم شد که در جائی که مؤلف گفته است محمد بن ابی بکر بن حزم اختصار کرده و نسبت بجد اعلی کرده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کتب الی اهل
الیمن روایت میکند که آنحضرت نوشت کتابی بسوی اهل یمن وکان فی کتابه ان من اعتبط مؤمنا قتلا و بود در کتاب وی این که کسیکه کشد مسلمانی را بی علت و بی جنایت
واصل اعتباط کشتن شتر را بی علتی فانه قود یده پس بدرستی که کس قصاص دست خود است یعنی مقتول است بجزای فعل جنایتی که بدست خود کرده و یا قصاص جزای فعل
او است و بعضی گفته اند معنی آنست که قصاص کرفته شود بعلت چنانکه میکیرد دست بدست یا و پیش رود دست او است الا ان یرضی اولیاء المقتول مگر آنکه راضی
شوند کسان مقتول که کار و بار او بر سر ما در دست تصرف ایشان است بدیت یا بعفو وفیه ان الرجل یقتل بالمرأة و در آن کتاب این بود که مرد کشته میشود بزن
وفیه فی النفس الدیة مائة من الابل و در آن کتاب این بود که در کشتن نفس دیت صد است از شتر یعنی بر کسی که شتران دارد وعلی اهل الذهب الف دینار
و بر خداوندان زر هزار دینار است و بر اهل نقره ده هزار درهم و این را ذکر نکرد اینجا اکتفا بقیاس مراد آن است که از شتر واز ان چه در واقع بحسب اتفاق شتران میکیرند
و اهل زر داران زر آنکه واجب باشد که غیر آن تقبل نکرده شود وفی الانف اذا اوعب جدعه الدیة و در بینی چون تمام کرده شود بریدن آن و از بیخ برکنده
شود و عب در اصل بمعنی جمع و گرفتن است و اوعب القوم یعنی همه آمدند بجملگی فراز آمدند استیعاب همه چیز از کرفتن است هم ازین باب است الدیة ملتحق الابل دیت
تمام است که صد است از شتر وفی الاسنان الدیة و در دندانها که همه شکسته شوند دیت کامل است وفی الشفتین الدیة و در هردو لب که بریده شوند نیز
دیت است وفی البیضتین الدیة و در هردو خایه که بریده شوند دیت است وفی الذکر الدیة و در بریدن آلت مرد دیت است وفی الصلب الدیة و در شکستن
استخوان پشت چنانکه سبب زوال و انقطاع آب منی کردد دیت است وفی العینین الدیة و در کور کردن هردو چشم دیت است واصل در باب قطع اطراف
و اعضا آن است که اگر فایت و زایل کرداند جنس منفعت را بتمام و کمال یا سبب زوال جمالی که مقصود است تمام کرده واجب است تمام دیت که بوجهی در حکم



اتلاف نفس است پس ملحق است باتلاف نفس بجهت تعظیم آدمی و اصل آن قضای پیغمبر خداست صلی الله علیه وسلم تمام دیت در زبان و بینی و پیدا میشود ازین اصل فروع کثیره
و بتحقیق حکم کرد عمر رضی الله عنه بچهار دیت در یک ضربه که زائل گردانیده عقل و سمع و بصر و کلام او و همچنین در لحیه وقتیکه ستره شده و نرست دیت است زیرا که منفعت
جمال است و همچنین موی سر کذا فی الهدایة وفی الرجل الواحدة نصف الدیة و در بریدن یک پا نیم دیت است از جهت فوات نصف منفعت وفی المامومة
ثلث الدیة و در شکستگی که رسیده است پوست مغز سر را سه یک دیت که سی و سه شتر و سیم حصه شتر باشد ام سر شکستن آید بد شکستگی سر که بپوست دماغ رسیده باشد
امیم و مامومه دماغ تباه شده وفی الجائفة ثلث الدیة و در جراحتی که بدرون شکم یا سر برسد ثلث دیت است جوف شکم و درون هر چیز و درگذرانیدن طعنه
باندرون جائفه جراحتی که باندرون گذارده بود وفی المنقلة خمس عشرة من الابل و در منقله پانزده شتر است و منقله بضم میم و فتح نون و کسر قاف مشدده
شکستگی که استخوان بوی شکسته باشد کذا فی الصراح و در قاموس گفته منقله شکستگی که نقل کرده شود از وی فراش عظام و آن پرده ها است که بر استخوانها است
زیر گوشتها وفی کل اصبع من اصابع الید والرجل و در هر انگشتی از انگشتهای دست و پا عشر من الابل ده است از شتران وفی السن خمس من الابل
و در هر دندان پنج شتر است و گفته اند یا پانصد درهم اگر گفته شود که چون در مجموع اسنان دیت کامل باشد در یک دندان چگونه پنج شتر باشد و دندانها
سی و دو اند یا بیست و هشت اند جوابش آن است که گفته شود این تقدیرات تعبد محض اند راه نیست بشناخت آن مگر بتوقیف و سماع از شارع نعم در بعضی این اقسام
چنانکه دیت در دو چشم و نصف دیت در یک چشم مثلا وجه معقول نیز درک توان کرد اما اصل همان توقف است رواه النسائی والدارمی وفی روایة
مالک وفی العین خمسون وفی الید خمسون وفی الرجل خمسون و در روایت مالک باین لفظ آمده که در چشم پنجاه شتر است و در دست پنجاه و در پای
پنجاه وفی الموضحة خمس و در شکستگی که پیدا کند سفیدی استخوان را پنج شتر است وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قضی رسول
الله صلی الله علیه وسلم فی المواضح خمسا خمسا من الابل گفت حکم کرد آنحضرت در یکی از شکستگیهای موضحه پنج پنج از شتران وفی الاسنان خمسا خمسا
من الابل و در هر یکی از دندانها پنج پنج شتر رواه ابوداؤد والنسائی والدارمی و روی الترمذی وابن ماجة الفصل الاول و روایت
کرده است ترمذی و ابن ماجه فصل اول را یعنی دیت مواضح را وفی الاسنان را ذکر نکرده وعن ابن عباس قال جعل رسول الله صلی الله علیه وسلم اصابع
الیدین والرجلین سواء گفت ابن عباس گردانید آنحضرت انگشتان هر دو دست و هر دو پا را برابر از جهت فوت شدن منفعت مختصه بهر یک بفوات انگشتان
رواه ابوداؤد والترمذی وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الاصابع سواء والاسنان سواء انگشتان همه برابر اند
اگر چه بعضی کلانتر و بزرگتر از بعضی باشند چنانکه الثنیة والضرس سواء دندان پیش و دندان کرسی همه برابر اند اگر چه اضراس بزرگتر و عظیم تر از ثنایا
اسنان نامها دارند ثنایا دندانهای پیش چهار دو بالا دو پایان پس از آن رباعیه بهمین طریق بعد از آن انیاب بعد از آن اضراس هذه وهذه سواء این و این
برابر اند اشارت است ببنصر و خنصر کذا قالوا رواه ابوداؤد وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال خطب رسول الله صلی الله علیه وسلم
عام الفتح خطبه خواند آنحضرت در سال فتح مکه ثم قال پس گفت ایها الناس انه لاحلف فی الاسلام ای مردمان نیست حلف و احداث آن در اسلام و حلف بکسر
حا و سکون لام و بفتح حا و کسر لام نیز روایت میکنند در نهایه گفته که اصل حلف عقد کردن و عهد بستن بر اتفاق مساعدت و معاضدت بیکدیگر و آنچه از آن در جاهلیت می بود بر فتنه
و قتال و غارت بود اگر چه بظلم و بناحق باشد و این است در اسلام از آن نهی واقع شده بقوله لاحلف فی الاسلام و آنچه بر نصرت مظلوم و صله ارحام می بود مسلم و مقرر است
و باین اشارت فرمود بقول خود وما کان من حلف فی الجاهلیة لایزیده الاسلام الا شدة و آنچه باشد از حلف در جاهلیت زیاده میگرداند اسلام
آن را مگر سختی و استحکام المؤمنون ید علی من سواهم مسلمانان حکم یکدست دارند در اتفاق و ایتلاف بر کسانیکه جز ایشانند یعنی کافران چنانکه در حدیث آمده است مع یعنی (?)
بیکدیگر نیست همچنین در مسلمانان باید که باشد یجیر علیهم ادناهم و یرد علیهم اقصاهم امان میدهند بر ایشان کمترین ایشان در قدر و مرتبه و رد میکنند و باز میگردانند
بر ایشان غنیمت را دورترین ایشان یرد سرایاهم علی قعیدتهم رد میکنند فوجهای ایشان که بر سر کافران رفته اند غنیمت را بر لشکر ایشان که در دار الحرب نشسته
است و آن فوجها را بسر دشمنان فرستاده این تفسیر کلام سابق است و شرح این حدیث در حدیث علی مرتضی رضی الله عنه در فصل ثانی از کتاب القصاص گذشت
لایقتل مومن بکافر و کشته نشود مسلمان در بدل کافر بیان این نیز در همان حدیث گذشت دیة الکافر نصف دیة المسلم دیت کافر نیم دیت مسلمان است
باین اخذ کرده است مالک و نزد شافعی و بروایتی از احمد دیت وی ثلث دیت مسلمان است و نزد ما دیت ذمی مثل دیت مسلمان است و در هدایه حدیثی نقل کرده
که دیت هر ذی عهد در عهد وی هزار دینار است و گفته همچنین حکم کرد ابوبکر و عمر و عثمان و چون زمان معاویه شد نصف ساخت و از علی رضی الله عنه روایت
کرده که گفت بذل نکردند ایشان جزیه را مگر برای آنکه باشد خونهای ایشان مثل خونهای ما و مالهای ایشان مثل مالهای ما و گفت آنچه بر خلاف این از صحابه روایت
کرده اند معارض این آثار مشهوره نمیگردد ولاجلب ولاجنب نیست جلب و نه جنب بهر دو بفتح جیم و فتح لام در اول و فتح نون در ثانی کلام درین باب در باب
الزکوة گذشت و مراد بجلب در آن باب آنست که ساعی که بطلب زکوة رفته است دورتر از بیوت ارباب مواشی فرود آید و ایشان را نزد خود بطلبد و صدقات

بجیرد و بجنب آنکه ار باب مواشی در جانبی دور تر از ساعی بروند و طلب احضار ایشان بروی شاق کرده بود و ممنوع است بجهت کلفت و مشقت طرفین و این دو لفظ را
معنی دیگر در باب مسابقت خیل نیز گفته اند جلب بمعنی صوت و زجر تا اسب بیشتر دود و جنب بمعنی کشیدن اسپی دیگر در جنب اسپی که بر آن سوار است و بر تقدیر معنی اول
قول او ولا توخذ صدقاتهم الا فی دورهم و گرفته نشود صدقات ایشان مگر در خانهای ایشان تفسیر و تاکید سابق است و بر معنی ثانی حکمی دیگر است که ذکر کرده
وفی روایة قال دیة المعاهد نصف دیة الحر درین روایت بجای کافر معاهد ذکر کرده که بمعنی ذمی است و بقتل حربی دیت نیست رواه ابوداؤد و
عن خشف بکسر خای و سکون شین معجمتین و فا در آخر بن مالک تابعی ثقه است روایت میکند از پدر خود و از عمر و عبد الله بن مسعود عن ابن مسعود قال قضی
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی دیة الخطاء گفت ابن مسعود حکم کرد آنحضرت در دیت خطا عشرین بنت مخاض وعشرین بنت ابن مخاض
ذکور ذکور تاکید آنست یعنی بنت ماده و بنت نر و ذکور بجر و نصب هر دو روایت است و این جبر را جر جوار می گویند وعشرین بنت لبون وعشرین بنت
جذعة بفتح جیم و ذال وعشرین بنت حقة بکسر حا معانی این الفاظ مشهور است و در کتاب الزکوة بیان کرده شده است پس دیت خطا اخماس است و این مذهب
ماست ولیکن شافعی حکم میکند ببنت ابن لبون بجای ابن مخاض و این حدیث حجت است بروی رواه الترمذی وابوداؤد والنسائی والصحیح انه موقوف علی
ابن مسعود وصحیح آن است که این حدیث موقوف بر ابن مسعود است و قول او است وخشف مجهول لا یعرف الا بهذا الحدیث خشف که راوی این
حدیث است مجهول است شناخته نمیشود مگر باین حدیث ولیکن گفته اند که وی روایت میکند از پدر خود مالک طائی و از ابن عمر و از ابن مسعود پس چگونه مجهول باشد و توثیق
کرده است او را النسائی و ذکر کرده ابن حبان در ثقات و روایت کرده اند ازو جماعه ای و وی این حدیث را روایت کرده ابن ماجه حدیثی دیگر را نیز کذا ذکر و الله اعلم و روی
فی شرح السنة ان النبی صلی الله علیه وسلم ودی قتیل خیبر و روایت کرده است بغوی در شرح السنة که آنحضرت دیت داد کشته شده خیبر که قصه
وی در باب قسامت بیاید بمائة من ابل الصدقة بصد شتر از شتران صدقه ولیس فی اسنان ابل الصدقة ابن مخاض وحال آنکه نبود در میان ابل صدقه
ابن مخاض وانما فیه ابن لبون و بود در آن مگر ابن لبون و این رد است بر حدیث سابق که در وی اثبات کرده ابن مخاض او باین اخذ کرده است شافعی وعن
عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال کانت قیمة الدیة بود قیمت دیت اعنی قیمت ابل دیة که صد اند و در بعضی نسخ کانت قیمة ابل الدیة علی عهد رسول
الله بزمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ثمانمائة دینار او ثمانیة الاف درهم ودیة اهل الکتاب یومئذ النصف من دیة المسلمین
و بود دیت اهل کتاب در آن روز نصف از دیت مسلمانان قال فکان کذلک پس بود حکم دیت همچنین حتی استخلف عمر تا آنکه خلیفه کرداینده شد عمر رض فقام
خطیبا پس استاد عمر در حالیکه خطبه کننده است فقال ان الابل قد غلت پس گفت عمر که شتر بتحقیق گران قیمت شده اند قال گفت راوی ففرضها عمر علی اهل
الذهب الف دینار پس فرض کرد عمر را دیت بر خداوندان زر هزار دینار وعلی اهل الورق اثنا عشر الفا و فرض کردانید عمر بر خداوندان نقره دوازده
هزار یعنی درهم وعلی اهل البقر مائتی بقرة و فرض کردانید بر خداوندان گاوان دویست گاو وعلی اهل الشاة الفی شاة و بر خداوندان گوسفندان دو هزار
گوسفند وعلی اهل الحلل مائتی حلة و بر خداوندان حلها که متاع ایشان جامها بود دویست جفت جامه ردا و ازار قال و ترک دیة اهل الذمة و گذاشت
دیت ذمیان بر آنچه بود که چهار هزار درهم باشد لم یرفعها فیما رفع من الدیة بر نداشت و بلند نکردانید دیت اهل ذمه را در چیزیکه بر داشت از دیت و گویا
باین تمسک کرد آنکه گفت دیت اهل ذمه ثلث دیت مسلمانان است چنانکه شافعی و هر که موافق او است و نزد ما دیت ذمی مثل دیت مسلمانان است چنانکه گفته شد رواه
ابوداؤد وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم انه جعل الدیة اثنا عشر الفا روایت است از ابن عباس که آنحضرت کردانید دیت را
دوازده هزار یعنی از نقره رواه الترمذی وابوداؤد والنسائی والدارمی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال کان رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقوم دیة الخطاء علی اهل القری اربعمائة دینار بود آنحضرت که قیمت میکرد دیت خطا را بر اهل دیهها چهار
صد دینار زر او عدلها من الورق یا برابر آن از نقره که چهار هزار درهم باشد بوزن عشره عدل بفتح عین و کسر آن بمعنی مثل و بعضی گفته اند که بفتح از غیر جنس و
بکسر از جنس و برین تقدیر متعین است فتح و الکثابت شود روایت بکسر باطل میشود این قول ویقومها علی اثمان الابل و قیمت میکرد آن دیت را بر بهاهای شتران
این بیان است مر قول او را یقوم دیة الخطاء یعنی مراد بتقویم دیت تقویم ابل دیت است فاذا غلت پس چون گران قیمت میشدند شتران یعنی زیادت میشد اثمان ابل
رفع فی قیمتها بلند میکرد در قیمت یعنی زیادت میکرد در قیمت دیت واذا هاجت رخص بضم را و سکون خای و چون ظاهر میشد ارزانی قیمت ابل نقص من
قیمتها کم میکرد از قیمت دیت وبلغت علی عهد رسول الله و رسید قیمت دیت در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما بین اربع مائة دینار الی
ثمانمائة دینار میان چهار صد دینار تا هشتصد دینار وعدلها من الورق ثمانیة الاف درهم و مثل آن از نقره هشت هزار درهم میشد قال گفت راوی
وقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم علی اهل البقر مائتی بقرة و حکم کرد آنحضرت بر خداوندان گاوان دویست گاو وعلی اهل الشاء الفی شاة
و بر خداوندان گوسپندان دو هزار گوسفند وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان العقل میراث بین ورثة القتیل و گفت آنحضرت که مال دیت

میراث بهت

میراث است میان وارثان آنکه کشته شده است و آن دیت اوست وقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان عقل المرأة بین عصبتها و حکم کرد آنحضرت که دیت
زن مقسوم است میان عصبه وی یعنی زنی که جنایت کرده و کشته بر بسیار زند ادا میکنند دیت را عصبات وی که معین و ناصر او بودند چنانکه در سر د نیز همچنین است یعنی نیست مانند عبد
که تعلق میکند جنایت بر رقبۀ او نه بر عصبۀ او و بعضی میگویند مراد زنی است که جنایت کرده شده است بر وی یعنی دیت او و ترکه است میان وارثان او چنانکه سائر ترکات
و ذکر عصبه آنی است از منیعی وظاهر آن بود که برین تقدیر میگفت بین ورثتها فافهم ولا یرث القاتل شیئا و وارث نمیشود کشنده مورث هیچ چیز را نه دیت را و نه غیر آنرا
رواه ابو داؤد والنسائی وعنه عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال عقل شبه العمد مغلظ وهم از عمرو بن شعیب عن ابیه و
عن جده است که آنحضرت گفت دیت شبه عمد تغلیظ کرده شده است مثل عقل العمد مانند دیت عمد و تحقیق دانسته شد معنی شبه عمد و تغلیظ در اول فصل ولا یقتل
صاحبه و کشته نشود صاحب شبه عمد یعنی قاتل باین طریق و این سخن بجهت آن فرمود تا متوهم نشود جواز اقتصاص در شبه عمد یعنی چون شبه عمد است باید که حکم او حکم عمد باشد
کذا قیل رواه ابو داؤد وعنه عن ابیه عن جده قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی العین القائمة السادة لمکانها بثلث
الدیة و گفت حکم کرد آنحضرت در چشم ایستاده ثابت باقی در جای خود بثلث دیت یعنی جراحتی بچشم رسیده که بینائی وی رفت ولیکن از جای خود نه برآمد و در جمال وی
خللی نمیکند و در رأی العین چنان نماید که چشم بحال خود است و سابقا گذشت که در دو چشم تمام دیت است که صد شتر است و در یک چشم پنجاه شتر و این حدیث دلالت
کرد بر آنکه در رفتن چشم باین وجه ثلث دیت است و بظاهر این رفته اند بعضی علما و عامه علما واجب گردانیده اند درین صورت حکومت عدل را زیرا که منفعت بتمام و کمال رفته
پس در حکم زنانی شد که سیاه شد بضرب و در بیان معنی حکومت عدل گفته اند که این مجروح اگر بنده می بود باین جراحت چه مقدار از قیمت او کم میشد باین حساب هر چه
از دیت وی باقی ماند واجب میگردد و این حدیث را هم بر معنی حکومت حمل کرده اند یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم که درینجا بثلث دیت حکم کرد زیرا که در ماده مخصوص
میرسید باین مقدار نه که بطریق قاعده و کلیت حکم فرمود و کلام توربشتی دلالت میکند بر آنکه در صحت این حدیث سخن است والله اعلم رواه ابو داؤد والنسائی
وعن محمد بن عمرو عن ابی سلمة عن ابی هریرة قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الجنین بغرة گفت ابو هریره حکم کرد آنحضرت در جنین
بغرة عبد او امة او فرس او بغل غره غلام باشد یا داه یا اسپ یا استر رواه ابو داؤد وقال روی هذا الحدیث حماد بن سلمة و گفته است ابو داؤد
که روایت کرده است این حدیث را حماد بن سلمه که از اعلام بصریین و ائمه ایشان است کثیر الحدیث واسع الروایة مشهور بسنت و عبادت خواهر زاده حمید طویل است روایت
کرده از وی شعبه و مالک و ابن المبارک و وکیع و در کاشف گفته که وی ثقه صدوق است ولیکن مالک از وی قوی تر است توفی سنة سبع وستین ومائة وخالد الواسطی
و روایت کرده این حدیث را خالد واسطی طحان از خیار عباد الله الصالحین حافظ صحیح الحدیث اسحاق بن ازرق گفته که در دنیا ندیدم افضل از خالد بن الطحان گفتند تو سفیان را ندیده
دیده گفت سفیان مرد نفس خود بود و خالد مرد عامه بود و میگویند که وی خرید نفس خود را از خدا سه بار پس تصدق کرد بوزن نفس خود نقره عن محمد بن عمرو و هر دو
روایت میکنند از محمد بن عمرو و محمد بن عمرو بسیار اند یکی از ایشان محمد بن عمرو بن حزم است ولم یذکرا او فرس او بغل و ذکر نکرد هر یکی از این دو فرس و بغل را و بعضی
گفته اند که ذکر بغل و فرس وهم از راوی است زیرا که غره اطلاق کرده نمیشود مگر بر انسان مملوک وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال من تطبب گفت آنحضرت کسی که طبیب کند در خود در اتکلف ولم یعلم منه طب وحال آنکه دانسته نشده است از وی طب یعنی مشهور نیست بطب
و مهارت وحذاقت ندارد در آن پس مرد علاج وی بیمار فهو ضامن پس آن متطبب ضامن است و واجب است بر وی دیت و ساقط شد از وی قصاص از جهت
اذن مریض و رضای او در آن و جنایت وی نزد عامه علما بر عاقله اوست رواه ابو داؤد والنسائی وعن عمران بن حصین ان غلاما لاناس فقراء
روایت است از عمران بن حصین که صحابی مشهور است و صاحب مناقب و کمالات است که غلامی مر مردمی را که فقیر بوده اند یعنی عاقله آن غلام فقیر بوده اند و جنایت او خطا بود
و گفته اند مراد از این غلام حر است زیرا که جنایت عبد بر رقبه اوست نه بر عاقله قطع اذن غلام لاناس اغنیاء برید این غلام فقرا گوش غلام را که اغنیا بودند فاتی اهله
النبی پس آمدند کسان این غلام قاطع نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقالوا انا اناس فقراء پس گفتند بدرستی ما مردم فقیریم فلم یجعل علیهم شیئا پس نکرد آن
بر این جماعه فقرا چیزی را از دیت پس معلوم شد که واجب میشود بر فقرا از عاقله چیزی و اگر جانی بنده می بود متعلق میگرفت جنایت برقبه وی در قول عامه علما و نگذر مولی دفع یکند
آنرا رواه ابو داؤد والنسائی الفصل الثالث عن علی رضی الله عنه انه قال دیة شبه العمد اثلاثا روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که وی
گفت دیت شبه عمد در حالیکه اثلاث است یا از آن وی که اثلاث است ثلث وثلثون حقة سی و سه حقه است وثلث وثلثون جذعة سی و سه جذعه است واربع
وثلثون ثنیة و سی و چهار ثنیه است که در سال ششم در آمده الی بازل عامها متعلق ثنیه است و بازل شتری که ناب وی طلوع کند و قوت و تام و کامل گردد
و آن بعد از تمامی هشت سال و ابتدای سال نهم است و بعد از وی سنی نیست و بعد از وی بازل عام و بازل عامین میگویند و بازل مرد را گویند که کامل باشد در تجربه و قول
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه است وانا بازل عامین حدیث السن یعنی مستجمع الشباب کامل القوة کلها خلفات بفتح خای معجمه و کسر لام در حالیکه همه ایشان حامل اند وفی روایة
در روایتی از علی رضی الله عنه چنین آمده که قال گفت فی الخطاء ارباعا خمس وعشرون حقه وخمس وعشرون جذعه وخمس وعشرون بنات لبون

وخمس وعشرون بنات مخاض این موافق مذهب امام ابوحنیفه است رواه ابوداؤد وعن مجاهد روایت است از مجاهد که از مشاهیر تابعین است واز
عظمای فقهاء و قراء است ابن عمر رکاب او میگرفت در وقت سواری وی رضی الله عنه قال قضی عمر فی شبه العمد ثلثین حقة وثلثین جذعة واربعین خلفة
ما بین ثنیة الی بازل عامها این موافق مذهب شافعی است وبالجمله مختلف اند صحابه در تقدیر دیت واخذ کرده اند مجتهدان که بعد از ایشان آمده اند بچیزی که رسیده با ایشان وراجح
گشت نزد ایشان رواه ابوداؤد وعن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی فی الجنین یقتل فی بطن امه روایت است
از سعید ابن المسیب که آنحضرت حکم کرد در جنین که کشته میشود در شکم مادر روی بغرة عبد او ولیدة وتقیید بکشته شدن در شکم بجهت آن است که اگر بعد از بیرون آمدن
از شکم کشته شود تمام دیت واجب خواهد بود بجهت قتل نفس چنانکه گذشت فقال الذی قضی علیه پس گفت آنکسی که حکم کرده شد بروی کیف اغرم من لا شرب ولا
اکل چگونه تاوان دهم کسی را که نه نوشید ونخورد ولا نطق ولا استهل ونه سخن کرد ونه آواز کرد ومثل ذلک یطل ومانند این شخص ضائع کرده میشود و
انداخته میشود خون او ویطل بضم تحتانیه وتشدید لام بلفظ مضارع از طل بمعنی هدر بودن خون ویبطل بموحده وتخفیف لام بلفظ ماضی از بطلان نیز روایت است
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما هذا من اخوان الکهان نیست این شخص مگر از برادران کاهنان که قول باطل در مقابله شارع میگوید زیاده
بر آن سجع نامطبوع که آن نیز از عادت اهل کتاب است در ترویج اقاویل باطله واستمالت قول اهل بطالت می آرند وسجع خود علی الاطلاق مذموم نیست از جهت وقوع
آن در قرآن وحدیث اما آنچه تکلف باشد وغرض از آن ترویج باطل بود مذموم وسمج است چنانکه این شخص کرد رواه مالک والنسائی موصلا ورواه
ابوداؤد عنه از سعید بن المسیب عن ابی هریرة متصلا باب ما لا یضمن من الجنایات چون ذکر کرد از جنایات آنچه موجب ضمانت از قود ودیت خواست که ذکر
کند از جنایات آنچه نیست ضمان در وی اگرچه نهی واقع شده است نهی تحریمی یا تنزیهی چنانکه در احادیث بیاید وبحکم آن تعزیری وتادیبی لازم آید جنایت گناه
کردن وضمان پذیرفتن الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العجماء جرحها جبار جراحت چارپا هدر است یعنی
باطل است ونیست طلب ضمان در وی عجماء بفتح عین وسکون جیم ومد وچارپایه وهر که تکلم نکند وقدرت ندارد در تکلم مذکر را اعجم گویند ومونث را عجماء وجرح
بضم جیم خستگی وبفتح خسته کردن وجبار بضم جیم وتخفیف با بمعنی هدر وباطل یعنی اگر چارپایه کسی تلف کرد مال کسی او یا پامال کرد زراعت را مثلا چیزی لازم نمی آید و
ضمانی نیست واین بر تقدیر است که بادی کشنده وراننده همراه نبود واگر باشند بر ایشان ضمان است واگر بر پشت او سوار باشد او نیز ضامن میگردد ودر هدایه گفته است
که راننده ضامن است چیزی را که رسید آنرا بدست یا بپای وکشنده ضامن است چیزی را که رسید بدست نه بپای وسوار ضامن است چیزی را که رسید بپای یا بدست یا بسر
اگر سوار وراننده هردو باشند راننده ضامن نمیگردد وهمچنین گریختن وی اگر در شب باشد زیرا که شب وقت بستن ونگاه داشتن است واگر در روز باشد ضمان نیست
والمعدن جبار وکان نیز جبار است یعنی اگر یکی در کان درآمد یا بروی بنا دیس کان افتاد وهلاک شد پس نیست بر آن کسی که کنده است کان را ضمانی یا یکی را برای کندن
کرایه گرفت کان بروی افتاد وهلاک شد نیست ضمان بر صاحب کان واین وجه مخصوص نیست بمعدن ودر غیر آن نیز جاریست از صور اجاره ووجه اول موافق است با آنچه در
معنی قول وی والبئر جبار گفتند یعنی کسیکه چاهی کند در زمین مباح وافتاد در آن مردی ومرد ضمانی نیست بر کننده چاه متفق علیه وعن یعلی بن امیة صحابیست
حلیف قریش اسلام آورد در روز فتح مکه حاضر شد حنین وطایف وتبوک را وعامل عمر بن الخطاب بود بر نجران معدود است در اهل حجاز قال غزوت مع رسول الله
صلی الله علیه وسلم جیش العسرة گفت غزا کردم همراه آنحضرت لشکر عسرت را که عبارتست از غزوه تبوک از جهت وجود غایت سختی ودشواری در آن از گرمی هوا
وتنگی زاد وراحله تا آورده اند که کاهی طعام از برگ درختان میکردند وشراب از شکنبه شتران می فشردند وکامی تر میکردند وتجهیز کرد این جیش را عثمان رضی الله
عنه پس واجب گردانید برای خود بهشت را واز مناقب او است مجهز جیش العسرة وکان لی اجیر وبود مرا مزدوری فقاتل انسانا پس کشت وخصومت کرد
آن اجیر یک آدمی را فعض احدهما ید الآخر پس گزید یکی از آن دو دست دیگری را فانتزع المعضوض یده من فی العاض پس کشید آن شخص گزیده شده
دست خود را از دهان شخص گزنده فاندر ثنیته پس افکند دندان پیش او را ندر بدال مهمله افتادن واندار افکندن فسقطت پس افتاد دندان فانطلق الی
رسول الله صلی الله علیه وسلم پس رفت آن مرد که افتاد دندان وی بسوی رسول خدا تا داد وی دهد وحکم کند فاهدر ثنیته پس هدر کرد وباطل
گردانید آنحضرت ثنیه او را ولازم نکردانید چیزی را از ضمان وقال ایدع یده فی فیک گفت آنحضرت آیا بگذارد وی دست خود را در دهن تو تقضمها کالفحل
که بخائی دست او را مانند شتر نر قوی تندرست وهمچنین است حکم کسیکه مضطر بود بدفع چنانکه زنیکه دفع کند از خود کسی را که قصد فسق دارد بوی مثلا ولیکن باید که رفق
کند در دفع مگر با کسیکه قصد قتل دارد وقضم بقاف وضاد معجمه خوردن بکناره دندان را وخائیدن چیزی خورد وریزه که بکرانهای دندان کفایت شود واز باب سمع یا
ضرب متفق علیه وعن عبد الله بن عمرو قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من قتل دون ماله فهو شهید
گفت شنیدم من آنحضرت را که میگفت کسیکه کشته شود نزد مال خود واز جهت مال خود ودفع کردن از آن پس آنکس شهید است همچنین نزد اهل خود متفق علیه وعن
ابی هریرة قال جاء رجل فقال گفت ابوهریره آمد مردی پس گفت یا رسول الله ارایت ان جاء رجل یرید اخذ مالی خبر ده مرا اگر بیاید مردی

که میخواهد گرفتن مال مرا قال فلا تعطه مالك گفت آنحضرت پس مده او را مال خود را قال ارایت ان قاتلنی گفت آن مرد خبر ده مرا اگر خواهد بکشد مرا چکار کنم قال
قاتله گفت آنحضرت قتال کن او را و جنگ کن با وی قال ارایت ان قتلنی گفت آن مرد خبر ده اگر بکشد مرا قال فانت شهید گفت آنحضرت پس تو شهیدی
قال ارایت ان قتلته گفت آن مرد خبر ده مرا اگر بکشم من او را حال او چیست قال هو فی النار گفت آنحضرت وی در آتش دوزخ است رواه مسلم و
عنه انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول وهم از ابی هریره است که وی شنید آنحضرت را که میگفت لو اطلع فی بیتك احد اگر مطلع
میشد و می نگریست در خانهٔ تو یکی فی الصراح اطلاع پوسته در چیزی نگریستن ولم تاذن له و حال آنکه اذن نمیکردی تو مر او را فخذفته بحصاة پس می انداختی و میزدی
تو او را بسنگریزه ففقات عینه پس کور میکردی تو چشم او را ما کان علیك من جناح نمیبود بر تو هیچ گناهی وخذف بخای و ذال معجمتین انداختن سنگریزه
بدو انگشت سبابه و ابهام چنانکه کیفیت آن در باب حج معلوم شد و بظاهر این حدیث عمل کرده است شافعی و ساقط گردانیده است از وی ضمان عین را و
بعضی از علما گفته اند که این بر تقدیریست که او را منع کرد و باز نیامد و امام ابوحنیفه گفته که بر وی ضمان است و حدیث محمول بر مبالغه و زجر و تشدید است والله
اعلم متفق علیه وعن سهل بن سعد روایت است از سهل بن ساعد ساعدی انصاری که از مشاهیر صحابه است و آخر من مات من الصحابة فی المدینة ان
رجلا اطلع فی جحر فی باب رسول الله صلی الله علیه وسلم که مردی نگریست در سوراخی که بود در پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم جحر بتقدیم جیم مضموم بر حا
حاء ساکنه سوراخ ومع رسول الله صلی الله علیه وسلم مدری یحك به راسه حال آنکه با آنحضرت و در دست شریف وی مدری بود که میخارید بوی
سر خود را و مدری بکسر میم و سکون دال مهمله چوبی که در آرد آن را زن در سر خود تا فراهم آرد موهیها را بیکدیگر مشابه سوزن بزرگ و بعضی گفته اند چوبی یا آهنی در رنگ
خلال که مراو را سریست تیز خاریده میشود و آنجای که دست نرسد و در صراح گفته مدرا سیخ و شاخ بزرگ که زنان بوی فرق سر راست کنند فقال لو اعلم انك
تنظرنی لطعنت به فی عینك پس گفت آنحضرت اگر میدانستمی که تو نگاه میکنی مرا از راه این سوراخ هر آینه میزدم و میخلانیدم باین مدری در چشم تو فی الصراح
طعن زدن بنیزه انما جعل الاستیذان من اجل البصر گردانیده و مشروع ساخته شده است طلب اذن نزد در آمدن در خانه بیگانه مگر از بهر نگاه داشتن
از نظر افگندن درون خانه پس نظر کردن بی اذن در رنگ در آمدن بی اذن است متفق علیه وعن عبد الله بن مغفل بضم میم و فتح معجمه و تشدید
فاء مفتوحه صحابی است از اصحاب شجره ساکن شد مدینه را بعد از آن به بصره آمد و سرای بنا کرد و هم بصره مرد روایت میکند از وی حسن بصری و ابو العالیه و غیر ایشان
مات سنة ستین انه رای رجلا یخذف روایت است از وی که وی دید مردی را که خذف میکند و معنی خذف معلوم شد فقال لا تخذف پس گفت خذف
مکن فان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الخذف زیرا که آنحضرت نهی کرده از خذف وقال انه لا یصاد به صید و گفت آنحضرت
که خذف شکار کرده نمیشود بوی شکاری ولا ینکا به عدو و مجروح ساخته نمیشود بوی دشمنی از دشمنان یعنی فایده نیست در وی نه دنیاوی و نه دینی و محض
لهو و لعب است و با وجود این ایذای هم مردم از وی میرسد چنانکه فرمود ولکنها قد تکسر السن وتفقا العین ولیکن این فعل یا حصا یا رمیه گاهی میشکند
دندان کسی را و کور میکند چشم کسی را و ابن صلاح ذکر کرد و خیر است چنانکه نسبت بکافری واقع شود ما یعرف و عادت موضوع از برای آن نیست متفق علیه و
عن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا مر احدکم فی مسجدنا او فی سوقنا گفت آنحضرت وقتیکه بگذرد یکی از شما در مسجد
ما و در بازار ما یعنی مسجدهای مسلمانان و بازارهای ایشان و سایر مجامع در حکم آنست ومعه نبل و حال آنکه با وی تیرها است فلیمسك علی نصالها پس باید
که امساك کند و نگاهبانی کند و دست نهد بر پیکانهای تیرها ان یصیب احدا من المسلمین منها بشیء از جهت ترس این که برسد از مسلمانان از آن پیکانها
بچیزی از جراحت متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یشیر احدکم علی اخیه بالسلاح اشارت
نکند یکی از شما بر برادر خود بسلاح بکسر سین ساز حرب از آلات حدید فانه لا یدری لعل الشیطان ینزع فی یده زیرا که وی در نمی یابد شاید که شیطان
بکشد سلاح را در حالیکه در دست او ست یعنی سبد سلاح آن برادر را یا نمیعنی ینزع بعین مهمله است و در روایتی بغین معجمه نیز آمده است از نزغ بمعنی افساد و در
تباهی افگندن و بر غلانیدن یعنی در فساد اندازد او را و بر آن دارد که تحقیق کند اشارت را و از هزل و لعب در جد و تحقیق بیفکند فیقع فی حفرة من النار پس
بیفتد در گوی از آتش دوزخ یعنی در معصیت افتد متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اشار الی اخیه بحدیدة وهم
از ابی هریره است گفت گفت آنحضرت کسیکه اشارت کند بسوی برادر خود بآهنی مثل تیر و شمشیر فان الملائکة تلعنه پس بدرستی فرشتگان لعنت میکنند آنکس را
حتی یضعها تا آنکه بنهد آن آهن را از دست خود وان کان اخاه لابیه و امه و اگرچه باشد مشار الیه یا مشیر برادر او مر پدر او را و مادر او را یعنی برادر حقیقی
او باشد که آنجا قصد و جد گنجایش ندارد بجهت هزل و لعب خواهد بود با وجود آن متوجه میشود لعنت بوی مقصود مبالغه است در نهی از آن رواه البخاری
عن ابن عمر وابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من حمل علینا السلاح فلیس منا گفت آنحضرت کسیکه بردارد بر ما آلات جنگ را پس
نیست آنکس از ما و بر طریقهٔ ما ظاهر آنست که مراد حمل بطریق هزل و لعب باشد چنانکه در حدیث سابق گذشت تا فایده دهد این حکم را و الا ظاهر است که حال

بطریق حرب بر طریقه مسلمانان نیست رواه البخاری وزاد مسلم و زیاد کرده است مسلم این را که ومن غشنا فلیس منا وکسیکه خیانت کند وترک نصیحت نماید
چنانکه بپوشد عیب مبیع را مثلا پس نیست آنکس از ما وعن سلمة بن الاکوع صحابی است مشهور از اهل بیعت شجره شجاع بود و تیرانداز و قوی پیاده از سواران پیش
میگذشت قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سل علینا السیف فلیس منا کسی که برکشد بر ما شمشیر را پس نیست از ما این نیز محمول بر تهدید و مبالغه
قصد قتال است چنانکه گفته شد تا موافق ترجمه باب افتد والا کسیکه برکشد شمشیر بر مسلمانان بقصد قتل واجب است بر ایشان قتل وی برای دفع قتل از خود و از جهت
بودن او باغی پس ساقط میکرد عصمت او بعینه رواه مسلم وعن هشام بن عروة تابعی است کثیر الحدیث از اکابر علما ثقه امام حجت ولادت وی در ایام
مقتل امام شهید حسین بن علی است شنیده از انس و از عم خود عبدالله بن الزبیر مات سنة ست واربعین ومائة عن ابیه روایت کرد از پدر خود که عروة بن الزبیر بن العوام است
وی نیز از تابعین است از کبار ایشان و ثقات است و وی یکی از فقهای سبعه مدینه است مادر او اسماء بنت ابی بکر صدیق است روایت میکند از پدر خود و مادر خود
و عائشه و عبدالله بن عمر و غیر ایشان از کبار صحابه و روایت او از عائشه کثیر است صائم الدهر بود مات سنة اربع وتسعین ان هشام بن حکیم روایت میکند که هشام
بن حکیم ابن حزام که از فضلای صحابه بود و از مسلمه فتح و بامر معروف و نهی منکر موصوف بود مر بالشام گذشت در ملک شام علی اناس من الانباط بر مردمان
از انباط جمع نبط که از رعایا از نصاری شام اند و بعضی از اهل سواد عراق وقد اقیموا فی الشمس حال آنکه بتحقیق ایستاده کرده شده اند آن گروه در آفتاب و
صب علی رءوسهم الزیت و ریخته شده است بر سرهای ایشان روغن زیتون گرم کرده شده فقال ما هذا پس پرسید هشام بن حکیم چیست این حال و چرا عذاب میکنند ایشان را
قیل یعذبون فی الخراج گفته شد عذاب کرده میشوند بجهت خراج که مال واجبی نمیدهند فقال هشام اشهد لسمعت رسول الله پس گفت هشام گواهی میدهم
که هر آینه شنیده ام من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت ان الله یعذب الذین یعذبون الناس فی الدنیا بدرستی خدای تعالی عذاب
میکند آنکسانی را که عذاب میکنند مردم را در دنیا بی حق شرعی خصوصا همچنین عذاب شنیع غلیظ بر اینچنین جنایتی و بآنچه عذاب میکند خدای تعالی آدمیان را بآن چیز در آخرت
چنانچه زیت گرم بر سر ریختن رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوشك ان طالت بك مدة نزدیک است اگر دراز
شد ترا مدت عمر خطاب بابی هریره است یا بصحابی دیگر ان ترا قوما فی ایدیهم مثل اذناب البقر که ببینی تو گروهی را که در دستهای ایشان است مانند دمهای گاوان مراد
تازیانهای ایشان است که از چرم میباشد یغدون فی غضب الله بامداد میکنند در خشم خدا ویروحون فی سخط الله و شام میکنند در ناخوشی خدا وفی روایة
و یروحون فی لعنة الله بذکر لعنت بمکان غضب مراد گروهی اند که بر درهای ظالمان میگردند و سعایت میکنند پیش ایشان و میزنند مردم را و میرانند مردم را و دشنام میدهند
حکم سکان کرده دارند رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صنفان من اهل النار لم ارهما دو نوع و دو گروه اند از اهل آتش
دو نوع ندیده ام من ایشان را یعنی نخواهم دید در زمان خود که منزه و مطهر بود از وجود امثال این مردم وصف بکسر صاد و سکون نون گونه قوم معهم سیاط کاذناب
البقر یکی گروه اند که با ایشان تازیانهها است مانند دمهای گاوان یضربون بها الناس میزنند بآن تازیانه مردم را ونساء کاسیات عاریات و دوم جماعت اند
از زنان که خدا داده است پوشش اند یا پوشیده اند بدنهای خود را اما برهنه اند یعنی لباسهای رقیق می پوشند که بدنهای ایشان از آن نمایان است اگرچه بظاهر پوشش دارند اما در حقیقت
حکم برهنهها دارند یا بعضی بدن را میپوشند و بعضی را برهنه میدارند چنانکه سرپوشهای خود را پس پشت خود می اندازند و سینه و شکم که محل شهوت است برهنه میدارند یا پوشیده اند
در دنیا لباسهای فاخره را و عاری اند از لباس تقوی که در آخرت بدان حلهای بهشت خواهند پوشید ممیلات مایلات گردانیده اند دلهای مردان را بسوی خود
و میل کننده بسوی مردان بدلهای خود یا ممیلات یعنی یکسو اندازنده اند مقنعها را از سرهای خود تا بنمایند رویهای ایشان و مایلات یعنی خرامنده اند در رفتار تا دل
از مردم بربایند یا مایلات خرامنده و ممیلات شانها و دوشها را جنبانندهاند یا مایلات زایغات از طاعت خدا و آنچه واجب است بر ایشان از حفظ فروج و ممیلات تعلیم کننده
زنان دیگر را در آمدن در مثل فعل خود و وجوه دیگر نیز گفته اند که در شرح مذکور اند رءوسهن کاسنمة البخت المائلة سرهای آن زنان که مویها را بافته اند و گره
زده اند مانند کوهانهای شتران بختی است که مایل اند آن کوهانها بجهت کثرت فربهی چنانکه از عادات زنان مصر است و آن صنف مردان و این طور زنان در زمان حیات
نشان آنحضرت اصلا نبوده اند پس اخبار بآن از معجزات است لا یدخلن الجنة در نمی آیند بهشت را ولا یجدن ریحها و نمی یابند بوی بهشت را و تاویل این سابقا گذشته است
وان ریحها لتوجد من مسیرة کذا وکذا و حال آنکه بدرستی بوی بهشت یافته میشود از مسافت چنین و چنین یعنی مسافت بعید در غایت بعد رواه مسلم وعنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم اذا قاتل احدکم فلیجتنب الوجه وقتیکه قتال کند یکی از شما یعنی مضاربت کند و مخاصمت نماید و بعضی گفته اند اگرچه با کفار باشد پس باید
که اجتناب کند روی را و بر روی نزند اجتناب یکسو شدن و برکرانه بودن فان الله خلق آدم علی صورته زیراکه بدرستی خدای تعالی پیدا کرد آدم را بر صورت و صفت
خود و گردانید او را مظهر صفات جلالیه و جمالیه خود یا بر صورت خاصه که اختراع کرد آنرا و خلق فرمود و اضافت برای تشریف و تکریم است چنانکه در نفخت فیه من روحی گفته اند
و بعضی گفته اند که ضمیر عاید بآدم است یعنی بر صورتیکه مخصوص بآدم است ممتاز از سایر مخلوقات مشتمل بر خصایص و کرامات پس حاصل معنی آن باشد که حق تعالی آدم را اشرف
اجناس مخلوقات ساخت و وجه اشرف اعضای او و محل ظهور صورت و کمال او است پس اجتناب باید کرد از ضرب وجه روی و گفته اند که امر برای ندب است و در شرح گفته

بلان

وسلم

برین سخن کرده شده است فلینظر ثم متفق علیه الفصل الثانی عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کشف سترا کسیکه برداردپرده را
کشف بمعنی کشادن و برهنه کردن فادخل بصره فی البیت پس درآرد بینائی خود را درخانه قبل ان یؤذن له پیش ازانکه اذن کرده شود مراورا فرای عورة اهله
پس بیند عورت اهل آن خانه را فی الصراح عورت شرم مردم و هرچه ازنمودن و دیدن آن شرم آید فقد اتی حدا پس تحقیق آمد آنکس فعلی را که موجب حد است مراد
بحد اینجا تعذیر است یا امکان حاجز میان آنچا که باید آمد و نیاید لا یحل له ان یاتیه حدیکه حلال نیست مراو را که بیاید آنرا و لوانه حین ادخل بصره واگر ثابت میشد
کروی هنگامیکه درآورد بصر خود را فاستقبله رجل پس پیش می آید او را مردی ففقا عینه پس کور کرد آن مرد چشم او را ما عیرت علیه سرزنش نمیکردم من برآن
وعیب نمیکردم او را وان مر الرجل علی باب لاستر له واگر بگذرد مرد بر دری که نیست پرده مراو را یعنی معلق در حالیکه بسته نشده است آن در این دلالت
دارد بر آنکه لابد است ازاغلاق در یا فرو هشتن پرده فنظر فلا خطیئة علیه پس افتاد نظر او بر اهل بیت پس نیست گناهی بروی انما الخطیئة علی اهل البیت
نیست گناه مگر بر اهل خانه که چرا در نبستند و پرده فرو نهشتند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه و
سلم ان یتعاطی السیف مسلولا نهی کرد آنحضرت از تناول شمشیر و گرفتن آن برکشیده و برهنه تعاطی بمعنی تناول است و تناول گرفتن از دست کسی و مراد اینجا مطلق
گرفتن است رواه الترمذی وابوداؤد وعن الحسن عن سمرة و روایت است از حسن بصری از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است و در بصره می بود و حسن و غیر
او از وی روایت میکنند ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان یقد السیر بین اصبعین آنحضرت نهی کرده است از آنکه بریده شود دوال میان دو
انگشت قد بقاف و تشدید دال بدراز بریدن و بدراز شکافتن و سیر بفتح سین و سکون تحتانیه دوال و سبب نهی آنست که خسته نکرد انگشت و این نهی تنزیهی و شفقت است
رواه ابوداؤد وعن سعید بن زید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت است از سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بضم نون و فتح فا که از
عشره مبشره و زوج اخت عمر بن الخطاب است که گفت آنحضرت من قتل دون دینه فهو شهید کسیکه کشته شود نزد دین خود و حفظ آن پس وی شهید است
ومن قتل دون دمه فهو شهید و کسیکه کشته شود نزد خون خود پس وی شهید است ومن قتل دون ماله فهو شهید و کسیکه کشته شود نزد مال خود
پس وی شهید است ومن قتل دون اهله فهو شهید و کسیکه کشته شود نزد اهل و عیال خود پس وی شهید است اکثر علما برآنند که کسیکه قصد کرده شود اهلاک
خون و مال او یا تعرض کرده شود باهل و عیال او پس میرسد او را که دفع کند قاصد آنرا بطریق اسهل و احسن و اگر باز نیاید مگر بمقاتله پس کشته شود در آن چیزی نیست بر
وی بلکه شهید است رواه الترمذی وابوداؤد والنسائی وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لجهنم سبعة ابواب گفت آنحضرت
مر دوزخ راهفت دراست باب منها لمن سل السیف علی امتی یک در از آن درها عظیم مرکسی راست که بکشد شمشیر را برامت من او قال یا گفت
بجای علی امتی علی امة محمد شرح این در فصل ثانی در حدیث سلمة بن الاکوع معلوم شد رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وحدیث ابی هریرة
که در مصابیح در اینجا مذکور است الرجل جبار یعنی آنچه تلف کند دابه بپای خود و پامال کند زراعت و جز آنرا هدر و ساقط است ذکر فی باب الغصب ذکر کرده
شد در باب غصب و شرح آن نیز در آنجا گذشت و در اینجا او را در فصل اول نیز یافتی باب القسامة بفتح قاف بمعنی قسم است سوگند خوردن و در شرع
عبارتست ازآنکه در محله قتیلی را یافتند و قاتل او معلوم نیست پس پنجاه سوگند میخورند اولیای مقتول بر استحقاق دم وی و یا اهل محله که متهم اند بر نفی قتل از خود و بنابر
اختلافی که میان ائمه است پس نزد ما اهل محله از آنها که اولیای مقتول ایشانرا اختیار کنند سوگند میخورند که نکشته ایم ما او را و نمیدانیم قاتل او را از جهت حدیث
مشهور البینة علی المدعی والیمین علی من انکر و چنانکه دلالت میکند بر آن حدیث آینده در فصل ثالث از رافع بن خدیج و نزد شافعی و همچنین نزد احمد اگر باشد میان
ایشان عداوت و لوث بغلبه ظن بر آنکه ایشان کشته اند سوگند داده میشوند اولیا را و اگر ایشان ابا آرند از سوگند خوردن سوگند داده شوند آنها که متهم اند بقتل چنانکه
دلالت میکند بر آن حدیث اول از رافع بن خدیج و واجب نمیگردد در قسامت قصاص اگرچه دعوی قتل عمد باشد بلکه واجب در وی دیت است خواه قتل عمد دعوی
کنند یا خطا و امام مالک میگوید اگر دعوی قتل عمد بود حکم بقصاص باید کرد و قول قدیم شافعی نیز همین است و تمام مسائل کتاب و دلائل آن مذکور است در
کتب فقه و قسامت از احکام جاهلیت بود و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نیز آنرا مسلم داشت و حکم کرد بآن میان جماعه از انصار که دعوی قتل کردند بر یهود خیبر
الفصل الاول عن رافع بن خدیج بفتح معجمه و کسر دال مهمله و سکون تحتیه در آخر جیم صحابی انصاریست حاضر نشد بدر را از جهت صغر و حاضر شد احد را و
مشاهدی که بعد از او است وسهل بن ابی حثمة بفتح حا و سکون مثلثه صحابی صغیر است ولادت او در سال سوم از هجرت است و نام او ابو حثمه عبدالله بن ساعده
انصاری است انهما حدثا روایت است ازین دو صحابی که ایشان حدیث کرده اند ان عبدالله بن سهل این نفر انصاری است برادر عبدالرحمن بن سهل
و صاحب فهم و علم بود و برادرزاده محیصه است ومحیصه بضم میم و فتح مهمله و تشدید تحتانیه مکسوره بن مسعود برادر حویصه بن مسعود هر دو صحابی مشهور اند
اتیا خیبر آمدند هر دو یعنی عبدالله بن سهل ومحیصه بن مسعود بخیبر فتفرقا فی النخل پس جدا شدند در درختان خرما که در خیبر بسیار اند و رفتند هر یکی بجانبی برای حاجتی
فقتل پس کشته شد عبدالله بن سهل فجاء پس آمد عبدالرحمن بن سهل که برادر مقتول بود وحویصة ومحیصة ابنا مسعود و آمدند حویصه

محیصه پسران مسعود که اعمام مقتول بودند و حویصه بضم حا و فتح واو و کسر یای مشدده الی النبی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فتکلموا فی امر صاحبهم پس سخن
کردند در شان یار خود که کشته شد فبدأ عبد الرحمن پس آغاز کرد در سخن عبد الرحمن که برادر مقتول بود وکان اصغر القوم و بود خردترین این قوم فقال
له النبی پس گفت مر او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم کبّر الکبر یعنی بزرگ دار و تعظیم کن بزرگ را یعنی آنکه بزرگتر از تست تقدیم کن او را در سخن کردن کبّر بفتح کاف
و کسر بای مشدده بر لفظ امر از تکبیر و کبر بضم کاف و سکون با بزرگ قوم و در اکثر روایات الکبر الکبر لازم گیر بزرگ را یا تقدیم کن کبیر را کبیر را قال یحیی بن سعید
گفت یحیی بن سعید که از رواة این حدیث است در تفسیر این کلام یعنی لیلی الکلام الاکبر باید که نزدیک شود یا متولی شود سخن را بزرگتر و درینجا دلیل است که
بزرگ سزاوارتر است باکرام و به بدایت کلام و جواز وکالت در حدود و جواز وکالت حاضر زیرا که ولی دم عبد الرحمن بن سهل بود که برادر قتیل است و
حویصه و محیصه ابن عم او بند فتکلموا پس سخن کردند فقال النبی صلی الله علیه وسلم استحقوا قتیلکم مستحق و سزاوار شوید دیت قتیل خود را یا قصاص قتیل
خود را او قال او گفت بجای قتیلکم صاحبکم بایمان باضافت و توصیف خمسین منکم بسوگندهای پنجاه مرد از شما یا پنجاه سوگند از شما قالوا گفتند یا
رسول الله امر لم نره این امریست که ندیده ایم ما او را و ندانیم که کشته است او را قال فتبرئکم یهود فی ایمان خمسین منهم گفت آنحضرت پس بری میگردانند
شما را ازین طعن یهود در پنجاه سوگند از ایشان که ایشان قاتل نیستند و رفع تهمت میکنند از ایشان و تبرئکم از ابراء است بیزار گردانیدن و در بعضی نسخ فتبرئکم از تبرئت
همین معنی قالوا گفتند یا رسول الله قوم کفار ایشان گروهی کافراند سوگندهای ایشان چه اعتبار دارد فقداهم رسول الله پس فدا داد اصحاب مقتول را یعنی
داد دیت را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من قبله از جانب خود و از پیش خود از برای دفع فتنه و قبل بکسر قاف و فتح با بمعنی جانب فدا بکسر و مد و قصر و بفتح
بقصر سربها و [illegible] و فی روایة و در روایتی باین لفظ آمده است تحلفون خمسین یمینا سوگند میخورید شما پنجاه سوگند و تستحقون قاتلکم و مستحق میشوید
قاتل خود را او صاحبکم شک راوی است فوداه پس داد دیت او را رسول الله صلی الله علیه وسلم من عنده از نزد خود بمایة ناقة بصد ماده شتر
متفق علیه هذا الباب خال عن الفصل الثانی و این باب خالی است از فصل دوم الفصل الثالث عن رافع بن خدیج قال اصبح رجل من الانصار
مقتولا بخیبر گفت رافع کشته مردی از انصار که عبد الله بن سهل باشد کشته شده در خیبر فانطلق اولیاءه الی النبی پس رفتند اولیاء مقتول نزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فذکروا ذلک له پس ذکر کردند اولیا آن را مر آنحضرت را فقال الکم شاهدان یشهدان علی قاتل صاحبکم پس گفت آنحضرت آیا
هستند مر شما را دو گواه که گواهی دهند بر کشنده یار شما قالوا گفتند یا رسول الله لم یکن ثم احد من المسلمین نبود آنجا هیچ کس از مسلمانان و انما هم یهود
و نیستند ایشان مگر یهود یعنی مشهور بظلم و قتل و فساد و حیله گری و مکر اند و زیرا وقد یجترؤن علی اعظم من هذا و بتحقیق جرأت میکنند و دلیری مینمایند بر
کارهای بزرگتر ازین کار چنانکه قتل انبیا و تحریف کلام الله و ازاله احکام خدا که در حکم قتل اند بلکه سخت تر و شنیع تر از آن قال فاختاروا منهم خمسین گفت آنحضرت
پس اختیار کنید و برگزینید از ایشان پنجاه کس را فاستحلفوهم پس سوگند دهید ایشان را فابوا پس ابا آوردند یهود از سوگند خوردن و دیت دادن فوداه رسول
الله پس دیت داد آن مقتول را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من عنده از پیش خود رواه ابو داؤد باب قتل اهل الردة والسعاة بالفساد باب
در کشتن اهل ردت و سعی کنندگان بفسادات و ارتداد بمعنی رجوع است غالب آمده در رجوع از اسلام و مسلمان چون برگردد از اسلام والعیاذ بالله عرض کرده
شود بروی اسلام و اگر باشد مر او را شبهه دور کرده شود از وی آن شبهه را و عرض اسلام و ازاله شبهه امری واجب نیست زیرا که دعوت رسیده است
احتیاج دعوت جدید نیست و مستحب است که حبس کنند او را سه روز اگر مسلمان شد فبها والا قتل کنند و بعضی گفته اند که اگر وی مهلت طلبد مهلت دهند او را والا
حاجت نیست و نزد شافعی واجب است که مهلت دهد او را امام سه روز و ظاهر قول حقتعالی اقتلوا المشرکین و حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم من بدل دینه فاقتلوه در
عدم ایجاب مهلت است و سعاة بضم سین جمع ساعی است چنانکه قضاة جمع قاضی و مراد آنکسانی اند که سعی میکنند در فساد فی الصراح سعی دویدن و شتابی کردن
و کسب و کار کردن ساعی باج ستان و آنکه کاری بر کسی کند و سعایة بکسر غمازی و بدی کردن و مراد اینجا قطاع طریق اند چنانکه فرمود اِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِیْنَ یُحَارِبُوْنَ
اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ وَیَسْعَوْنَ فِی الْاَرْضِ فَسَادًا اَنْ یُّقَتَّلُوْا اَوْ یُصَلَّبُوْا و امثال ایشان الفصل الاول عن عکرمة روایت است از عکرمه که مولای ابن عباس
و یکی از فقهای مکه معظمه بود قال اتی علی رضی الله عنه بزنادقة گفت آورده شد نزد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه زندیقان زندیق در اصل قوم
مجوس را گویند که تابع اند کتاب زند را که زردشت مجوسی ساخته و الآن نام کسی است که ایمان ندارد بآخرت و منکر است ربوبیت را و در اوایل کتاب
تحقیق این لفظ بتفصیل گذشته است و مراد اینجا قومی اند که مرتد شدند از اسلام و بعضی گفته اند قومی بودند از اصحاب عبد الله بن سبا که ظاهر کردند اسلام
بطلب فتنه و تضلیل است و دعوی خدائی کردند در حق علی پس گرفت وی رضی الله عنه ایشان را و طلب توبه نمود پس توبه نکردند پس کند برای ایشان گو و
افروخت در آن آتش و انداخت ایشان را در وی فاحرقهم پس سوختانید ایشان را و بود این فعل از وی رضی الله عنه برای اجتهاد و دیدن مصلحت در زجر
و منع ایشان و سائر مفسدان از ابنای جنس ایشان فبلغ ذلک ابن عباس پس رسید آن سوختن علی ایشان را با بن عباس فقال لو کنت انا لم احرقهم



پس گفت ابن عباس اگر بودم من نمی سوختم ایشانرا لنهی رسول الله از جهت نهی کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که فرموده است لاتعذبوا بعذاب الله عذاب
نکنید بعذاب خدا که سوختن است ولقتلتهم وهر آئینه میکشتم ایشانرا چنانکه حکم شرع است بکشتن مرتدان لقول رسول الله صلی الله علیه وسلم من بدل دینه فاقتلوه
کسیکه تبدیل کند و تغییر دهد دین خود را پس بکشید او را آورده اند که چون رسید سخن ابن عباس بعلی رضی الله عنهما تصدیق کرد او را وگفت راست گفت ابن عباس و از اینجا معلوم
شد که قتل علی رضی الله عنه برای و اجتهاد بود نه بنص کذا قالوا والله اعلم رواه البخاری و ترمذی و ابو داؤد و نسائی و ابن ماجه نیز روایت کرده اند وعن عبدالله
بن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان النار لایعذب بها الا الله بدرستیکه آتش عذاب میکند بوی که خدای عزوجل
یعنی نشاید که عذاب کند بوی دیگری رواه البخاری وعن علی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول سیخرج قوم فی آخر
الزمان گفت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که میگفت سرانجام است که بیرون آید گروهی در آخر الزمان حداث الاسنان نو سالها و حداث بضم حا
و تشدید دال جمع حدیث ضد قدیم برخلاف قیاس و در روایتی حدثاء الاسنان چنانچه سفها جمع سفیه سفهاء الاحلام سبک خردان سفه بفتحتین خفت عقل و جهل و
احلام جمع حلم بکسر حا عقل و وقار جمع حلم بضم حا بمعنی خواب و بالغ نیز می آید یقولون من خیر قول البریة میگویند از بهترین سخنان که تکلم میکنند بدان خلق مراد قرآن عظیم است
و در بعضی نسخ مصابیح من قول خیر البریة و مراد احادیث رسول الله صلی الله علیه وسلم است و اول مناسب تر است بآنچه واقع شده است در احادیث در شان خوارج
از قراءت قرآن و تمسک بدان و تاویل آن بباطل لایجاوز ایمانهم حناجرهم در نمیگذرد ایمان ایشان و کلمه آن حلقومهای ایشانرا و نمیرسد بمصعد قبول و ظاهر
نمیشود اثر آن در خارج یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة بیرون زن رونده و خیزنده بیرون می آیند از دین یعنی از اطاعت امام نه از دین و اسلام با این
مبالغه و تشدید است در تضلیل ایشان چنانکه بیرون می آید و میگذرد تیر از شکار روآلوده نمیشود بخون از جهت سرعت نفوذ آن چنانکه در حدیث دیگر واقع شده است فاینما
لقیتموهم فاقتلوهم پس هر جا که پیش آیند ایشان بکشید ایشانرا فان فی قتلهم اجرا لمن قتلهم الی یوم القیمة پس بدرستیکه در کشتن ایشان مزد و ثواب است مر کسی را که
بکشد ایشانرا تا روز قیامت مراد خوارج اند و قصه خروج ایشان از اطاعت امام و کشتن امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه ایشانرا مشهور است و مذهب ایشان آن است که بنده
بارتکاب کبیره بلکه صغیره هم کافر گردد آورده اند که از امیرالمؤمنین علی پرسیده شد که آیا کافر اند ایشان فرمود من الکفر هربوا از کفر گریخته اند ایشان یعنی پس کافر چون گویم
ایشانرا متفق علیه وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یکون امتی فرقتین گفت ابو سعید خدری که گفت آنحضرت
میباشند در امت من دو گروه جدا جدا فیخرج من بینهما مارقة پس بیرون می آیند از میان آن دو فرقه فرقه دیگر که بیرون آینده و درگذرنده از دین
و طاعت امام مراد خوارج اند که بیرون آمدند از طاعت امام و مروق در لغت بیرون گذشتن تیر است از نشانه و تسمیه خوارج بدان جهت آنست که بیرون آمدند از
دین چنانکه بیرون میگذرد تیر از صید یلی قتلهم اولاهم بالحق والی میشود قتل این مارقه را نزدیک تر و سزاوار ترین مردم بحق اشارت با امیرالمؤمنین علی است رضی الله
عنه و کرم الله وجهه که خوارج را کشت رواه مسلم وعن جریر روایت است از جریر بن عبدالله بجلی رضی الله عنه که صحابی است حسن الصورة والسیرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم فی حجة الوداع گفت جریر گفت آنحضرت در حجة الوداع در خطبه که در روز نحر خواند لا ترجعن من بعدی کفارا بر نگردید
شما بعد از مرگ من کافران یضرب بعضکم رقاب بعض در حالیکه میزنند بعضی از شما گردنهای بعضی را توجیهات این کلام در ترجمه الوداع در فصل اول از باب خطبه
یوم النحر گذشته است و اقرب توجیهات آن است که مراد فعلی است که مشابه فعل کفار است و نزدیک است که در دائره کفر در آورد و منجر بآن گردد و ضلالا
بجای کفارا نیز روایت است و آن مبین مراد بکفارا است متفق علیه وعن ابی بکرة صحابی مشهور است از اهل طائف و احوال وی مکرر نوشته شده است عن
النبی روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال اذا التقی المسلمان گفت آنحضرت وقتیکه پیش آیند بیکدیگر دو مسلمان حمل احدهما علی اخیه
السلاح در حالیکه بردارد یکی از آن دو مسلمان بر برادر خود سلاح را فهما فی جرف جهنم پس آن هر دو مسلمان در کرانه دوزخ اند جرف بجیم و را بضمتین
سیل کند چنانچه بر کنار جویها می باشد فاذا قتل احدهما صاحبه دخلاها جمیعا پس چون بکشد یکی از آن دو مسلمانان یار خود را در آیند در دوزخ را هر دو
گفته اند که این بر تقدیر یست که یکی از آن دو بر حق نباشند و اگر یکی بر حق باشد داخل نار همان خواهد بود که بر باطل است و آن نیز بر تقدیر یکه صادر را از اشتباه و
التباس و تاویل نباشد و بعضی گفته اند که بحقیقت مراد زجر و تشدید و مبالغه است والله اعلم وفی روایة عنه و در روایتی از ابی بکره این چنین آمده است که قال گفت
آنحضرت اذا التقی المسلمان بسیفهما وقتیکه ملاقات کنند بیکدیگر دو مسلمان بشمشیرهای خود فالقاتل والمقتول فی النار پس کشنده و کشته شده هر دو در
آتش دوزخ اند قلت ابو بکره میگوید گفتم من هذا القاتل این قاتل است اگر در آید در دوزخ ظاهر است و حسابی است چون قتل نفس بغیر حق کرده فما
بال المقتول پس چیست حال مقتول و وی برای چه در آید در آتش قال گفت آنحضرت انه کان حریصا علی قتل صاحبه بدرستی مقتول بود حریص بر قتل
یار خود و عزیمت وی بر قتل وی بود ولیکن نیابد قتل او ازو بمقتضای عزم و نیت خود در حکم قاتل باشد در اینجا دلالت است بر آن که در حرص بر فعل محرم مؤاخذه
است و قصد هر دو قتل بود و اگر قصد دفع از نفس خود میبود مؤاخذه نمی بود از جهت مشروعیت آن متفق علیه وعن انس قال قدم علی النبی صلی الله

علیه وسلم نفر من عکل قدوم آوردند بر آنحضرت چندی از عکل بضم عین و سکون کاف نام قبیله ایست و در بعضی روایات آمده من عکل و عرینة بضم عین و فتح راء و
سکون تحتانیه و نون و صواب اینست که مجموع هشت کس بودند چهار از عرینه و سه از عکل فاسلموا پس اسلام آوردند فاجتووا المدینة پس ناخوش داشتند اقامت در مدینه را
و موافق نیفتاد ایشان را هوای آن و بیمار شدند و زرد شد رنگهای ایشان و آماسید شکمها فامرهم ان یاتوا ابل الصدقة پس امر کرد آنحضرت ایشان را که بیایند شتران
صدقه را که جمع شده بودند فیشربوا من ابوالها و البانها پس بیاشامند از کمیزهای شتران و شیرهای آن اخذ کرده باین حدیث امام محمد که بول ما یوکل لحمه طاهر است
و همین است قول اصحاب مالک و احمد و نزد ابی حنیفه و ابی یوسف نجس است و تاویل این حدیث آنست که آنحضرت شناخت شفای ایشان را در آن بوحی پس نزد امام ابو حنیفه
حلال نمیدارد شرب آن را برای تداوی و جز آن زیرا که متیقن نیست شفا در آن و نزد ابی یوسف حلال است برای تداوی و قول اصحاب شافعی این است که ایشان تجویز
میکنند تداوی بهمه نجاسات غیر مسکرات ففعلوا پس کردند آنچه امر کرد آنحضرت و نوشیدند ابوال و البان شتران را فصحوا پس تندرست شدند فارتدوا پس مرتد
شدند و رجوع کردند از دین اسلام و قتلوا رعاءها و کشتند چرانندگان شتران را و در بعضی نسخ رعاتها بر وزن قضاة که جمع قاضی است و راعی بر هر دو
لفظ جمع کرده میشود فاستاقوا الابل پس راندند شتران را و بردند فبعث فی آثارهم پس فرستاد آنحضرت جماعه را در پیهای ایشان فاتی بهم پس آورده شدند
ایشان فقطع ایدیهم و ارجلهم پس امر کرد به بریدن دستهای ایشان و پایهای ایشان چنانکه حکم مفسدان و راه زنان است و سمل اعینهم و بیرون کشید چشمهای
ایشان را فی الصراح سمل بسکون چشم بیرون کردن و فی مختصر النهایه سمل کور کردن چشم و طیبی نقل کرده که سمل کور کردن چشم با آهن گرم و مانند آن ثم لم یحسمهم پس داغ نکرد
ایشان را چنانکه بعد از بریدن دست و پای داغ میکنند تا خون بایستد حتی ماتوا تا آنکه مردند آن مفسدان و فی روایة فسمروا اعینهم بتشدید میم سمر و تسمیر میخ گرم کشیدن
در چشم چنانکه تفسیر کرد آن را بقول خود و فی روایة امر بمسامیر فاحمیت امر کرد بمیخها پس گرم کرده شدند فکحلهم بها پس سرمه کرد ایشان را بآن یعنی بمسامیر جمع
مسمار بمعنی میخ و طرحهم بالحرة و انداخت ایشان را بسنگستان مدینه یستسقون فما یسقون طلب آب دادن میکردند پس آب داده نمیشدند باین انواع شدت و عذاب
ایشان را کشتند حتی ماتوا تا آنکه مردند مفسدان متفق علیه و گفته اند که آنحضرت که این همه عذاب کرد بطریق قصاص کرد ایشان نیز با راعیان همچنین معامله کرده بودند و
بتحقیق روایت کرده شده است که میل در چشم ایشان کشیدند و دست پا بریدند و در زبانها و چشمهای ایشان خار خلانیدند تا مردند و نیز جرم این مفسدان عظیم
بود زیرا که مرتد شدند و خونها ریختند و قطع طریق کردند و اموال گرفتند و امام را میرسد که جمع کند میان عقوبات در مانند این معامله بقصد زجر و سیاست و اینهمه برای
صلاح عالم و نظام امر بود و ظهور صفت جلال و شریعت آنحضرت جامع بود میان جمال و جلال و لطف و قهر و همه بامر الهی بود و مالک میکند در ملک خود هر چه
میخواهد و اما آب ندادن بعضی گفته اند این نیز قصاص بود و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر بدان نکرده بود و مردم این را از پیش خود کردند و اجماع
است بر آنکه هر که واجب شد بروی قتل اگر آب طلبد منع نباید کرد متفق علیه الفصل الثانی عن عمران بن حصین قال کان رسول الله صلی الله علیه
وسلم یحثنا علی الصدقة بود آنحضرت که برانگیخت و می برغلانید ما را بر صدقه نیکی کردن و چیزی دادن بفقرا و ینهانا عن المثلة و نهی میکرد و باز میداشت ما را
از مثله بضم میم و سکون ثای مثلثه در اصل بمعنی عقاب و نکال است و غالب آمده در بریدن بینی یا گوش یا مذاکیر قتیل یا چیزی از اطراف و اعضای او و نهی از مثله بعضی
گفته اند که برای تحریم است و بعضی گفته اند برای تنزیه و قول اول صحیح تر است و بعضی منسوخ نیز گفته اند و آنچه آنحضرت بآن قوم کرد بطریق قصاص بود رواه ابوداود
و رواه النسائی عن انس و عن عبد الرحمن بن عبد الله عن ابیه روایت است از عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود از پدر خود وی از صغار تابعین و
کبار علمای ثقه است قلیل الحدیث روایت میکند از پدر خود و از علی رضی الله عنهما و در روایت او از پدرش سخن کرده اند زیرا که وی در آن زمان صغیر بود وفات
شد سنه تسع و تسعین در زمان سلیمان بن عبد الملک قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سفر گفت بودیم ما با آن حضرت در سفری فانطلق لحاجته
پس روان شد آنحضرت مر حاجت خود را ظاهر آنست که حاجت انسانی مراد است فرأینا حمرة پس دیدیم ما حمره را بضم حای مهمله و تشدید میم مفتوحه و تخفیف نیز آمده
نام پرنده ایست خورد سرخ سر مانند گنجشک معها فرخان با آن حمره دو چوزه بود فاخذنا فرخیها پس گرفتیم ما هر دو چوزه او را فجاءت الحمرة فجعلت تفرش
پس آمد حمره در حالیکه میگسترانید بازوهای خود را این لفظ بچند وجه روایت کرده اند بفتح تا و سکون فا و ضم را از فرش طایر بمعنی گسترانیدن بازوها و بفتح تا و فا و راء مشدد
اصل وی تتفرش و بضم تا و فتح فا و کسر را با تشدید یا از تفریش و معنی همه یکی است و تعرش بعین بجای فا در وجه اخیر آمده از تعریش بمعنی باز داشتن بازوها و بالا
کردن آنها و گفته اند که صواب وجه ثانی است کذا قال التورپشتی فجاء النبی پس آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال من فجع هذه بولدها پس گفت آنحضرت که
دردناک و اندوهگین گردانید این حمره را بسبب اولادش که آنها را گرفت و سبب درد و اندوه او شد فجع اندوه و تفجیع اندوه و مصیبت رسانیدن ردوا ولدها
الیها باز گردانید بچهای او را بسوی وی و رأی قریة نمل قد حرقناها و دید آنحضرت موضع مورچها که بتحقیق سوخته بودیم مورچها را یا قریه مورچه را و
مراد قریه نمل اینجا موضعی است که در وی مورچها ساکن بودند قال من حرق هذه گفت آنحضرت که سوخته است این را فقلنا نحن پس گفتیم ما سوختیم قال
انه لا ینبغی ان یعذب بالنار الا رب النار گفت آنحضرت بدرستی نمیرسد و نمی سزد که عذاب کند باتش مگر پروردگار آتش یعنی سوختن کار خدا

تعالی است دیگری را نباید که آنرا بکند که اشد عذابست در مطالب المؤمنین می آرد که پرسیده شد از محمد بن ابی سلمه در کشتن مورچه گفت اگر استدا کند ترا بایذا و گزیدن بکش آنرا و گرنه
مکش و گفت باین اخذ میکنیم او سوخته نشود خانهای مورچها بسبب یک مورچه که ایذا کرده است کذا فی جوامع الفقه و مکروه است انداختن آنها در آب و روایت کرده شده است
که مورچه گزید پیغمبری را از پیغمبران پس سوخت آن پیغمبر همه مورچها را پس وحی فرستاد خدای تعالی بسوی آن پیغمبر این یک ملامت یعنی چرا نکشتی او را خاصة کذا فی الحاوی انتهی
رواه ابو داؤد وعن ابی سعید الخدری وانس بن مالك عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال سیکون فی امتی اختلاف وفرقة گفت آنحضرت
نزدیک است که میباشد در امتی اختلاف و جدائی فرقت بضم فا جدائی مفارقت و فراق جدا جدا شدن از هم قوم یحسنون القیل ویسیئون الفعل گروهی نیک میکنند گفتار را
و بد میکنند کردار را یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیهم میخوانند قرآن را و در نمیگذرد قرآن از حلقهای ایشان کنایت است از عدم وصول بمصعد قبول و تراقی جمع ترقوه بفتح تا و
ضم قاف استخوانی که میان مغاک نحر و ذبح و دوش است که آنرا چنبر گردن گویند یمرقون من الدین مروق السهم من الرمیة بیرون می آیند و میگذرند این گروه از دین
مانند برآمدن و گذشتن تیر از شکار لا یرجعون حتی یرتد السهم علی فوقه باز نمی آیند بسوی دین تا باز گردد تیر بر سوفار خود یعنی بر جای سوفار آید و فوق بضم فا
جای زه از تیر و این تعلیق بمحال است چه ارتداد تیر بسوفار محال است پس رجوع ایشان بدین نیز محال است بر طریقه قول حق سبحانه و تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و
این تاکید و مبالغه است در عدم امکان رجوع ایشان بدین از جهت توغل ایشان در غی و جهالت و ضلالت و اضلال باعتقاد ایشان که ما بر حق و هدایت ایم هم شر الخلق والخلیقة
ایشان بدترین خلق و خلیقه اند در قاموس گفته که خلیقه آدمیان چهارپایان خلق و بهایم پس معنی اول خلیقه تکریر و تاکید است و معنی ثانی مراد تعمیم است که ایشان از بهایم هم بدتر اند
چنانکه اولئك كالانعام بل هم اضل طوبی لمن قتلهم وقتلوه خوشی و خنکی باد مر کسی را که بکشد ایشان را و کشته شود از ایشان او را که در صورت اول غازی و در دوم شهید باشد یدعون
الی کتاب الله میخوانند مردم را بسوی کتاب خدا و دین اسلام ولیسوا منا فی شیء و نیستند از ما یعنی مسلمانان در هیچ چیز از نسبت و علاقه من قاتلهم کان اولی
بالله منهم کسیکه بکشد ایشان را میباشد نزدیکتر و لایق تر بفضل و رحمت خدای تعالی از باقی امت یا ازین فرقه و معنی اول اجود و اوفق است قالوا گفتند صحابه یا رسول
الله ما سیماهم چیست علامت و نشان این گروه فی الصراح سیما بقصر علامت و نشان در روی قال التحلیق گفت آنحضرت سیمای ایشان موی سر ستردن و تحریر و
مبالغه کردن در آن است و شاید که این بدان جهت فرمودند که تحلیق در آن زمان در عرب متعارف نبود و سیمای ایشان ارسال شعر است نه آنکه بجهت ذم حلق و کراهت
آن باشد زیرا که حلق از شعایر خدا و نسک وی و سمت بندگان صالح او است کذا قالوا و بعضی مراد بتحلیق نشاندن قوم حلقه حلقه مراد داشته اند که بطریق تکلف و تصنع باشد
والله اعلم و این حدیث در فصل اول از باب معجزات که در وی علامت دیگر از ایشان مذکور است نیز بیاید ان شاء الله تعالی رواه ابو داؤد وعن عائشة رضی الله
عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل دم امرء مسلم یشهد حلال نیست خون هر مسلمان که گواهی میدهد ان لا اله الا الله وان محمدا
رسول الله اشارت است بآنکه مجرد شهادت و تلفظ بشهادتین درین باب کافی است بی تحقیق و تصدیق و عمل زائد الا باحدی ثلث مگر بسبب یک خصلتی از سه خصلت رجل
بعد احصان یکی زنا بعد از احصان که عبارتست از بودن زانی حر مسلم مکلف که وطی کرده باشد بنکاح صحیح فانه یرجم پس بدرستیکه زانی محصن سنگسار کرده میشود
ورجل خرج محاربا لله ورسوله دوم محاربت مردیکه بیرون آمده است جنگ کننده مر خدا و رسول خدا را مراد قاطع طریق است که راه میزند و فساد میکند چنانچه
در کریمه الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا واقع است فانه یقتل پس بدرستی که چنین کس کشته میشود اگر قتل نفس کرده است بی اخذ مال
او یصلب بتشدید لام یا بر دار کشیده میشود اگر قتل و اخذ مال هر دو کرده و فقها را اختلاف است در آنکه کشته بر دار کشند یا زنده تا بمیرد او ینفی من الارض
یا رانده شود و دور کرده شود از زمین یعنی از شهری بشهری و هیچ جا نگذارند که قرار گیرد و آرام یابد تا همیشه ترسان و گریزان و آواره گردد و بمیرد و یا
مراد راندن و برآوردن از شهر خود و زمین خود و دوش است و این بر تقدیریکه بترساند راهیان را و نکشد و مال نگیرد و تفسیر کرده است امام ابو حنیفه نفی را بحبس و آورده آن
کلمه او و تردید در آن بامعنی و برین محمل است که گفته شد و بعضی گفته اند که امام مخیر است در عقوبات هر کدام یکی از اینها بکند که خواهد در هر قاطع طریق بی تفصیل کذا
فی التفسیر او یقتل نفسا سیوم قتل نفس است که بکشد مردی کسی را فیقتل بها پس کشته شود بسبب آن نفس و قصاص وی رواه ابو داؤد وعن ابن ابی لیلی نام او
عبد الرحمن است تابعی مشهور ثقه است و پدر او ابو لیلی صحابی است از غزوهٔ احد قول او در شش سال است که باقی مانده بود از خلافت عمر رضی الله عنه روایت میکند از پدر
خود و از علی ابن ابیطالب و عثمان بن عفان و ابی ایوب صد و بیست صحابی را دریافته همه انصاری و بی نظیر زمان خود بود و اصحاب او او را تعظیم میکردند مات سنة
اثنین وثمانین و ولد او را که محمد بن عبد الرحمن است نیز ابی لیلی گویند امام مشهور در فقه قاضی کوفه صاحب مذهب در فقه و گفته اند که اگر محدثان گویند ابن ابی لیلی
عبد الرحمن را خواهند و چون فقها گویند محمد بن عبد الرحمن را خواهند قال گفت ابن ابی لیلی حدثنا اصحاب محمد حدیث کرده اند ما را یاران محمد صلی الله علیه
وسلم انهم کانوا یسیرون مع رسول الله که ایشان بودند که شب سیر میکردند همراه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یسرون بفتح یا و سکون سین و ضم را از سری بضم سین سیر
در شب کردن و در بعضی نسخ یسیرون یعنی سیر میکردند فنام رجل منهم پس خواب کرد مردی از ایشان فانطلق بعضهم الی حبل معه پس رفت بعضی از
اصحاب بسوی رسنی که با آن مرد خواب کننده بود فاخذه پس گرفت آن بعض آن رسن را ففزع پس ترسید آن مرد خواب کننده فقال رسول الله صلی الله

۳ كالانعام

علیه وسلم لا یحل لمسلم ان یروع مسلما حلال نیست مسلمان را که بترساند مسلمانی را یعنی کاری کند که سبب ترسیدن و وحشت گرفتن مسلمانی گردد چنانکه آن شخص
رسن او را گرفت و او در خواب بود و ترسید که چیست و کیست و یروع بضم یا و تشدید واو روایت است و روع نیز بمعنی ترسیدن و ترسانیدن آید لازم و متعدی رواه
ابو داؤد وعن ابی الدرداء عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت من اخذ ارضا بجزیتها کسی یعنی مسلمانی که بگیرد زمینی بجزیهٔ زمین
یعنی بخراج وی مراد بجزیه اینجا خراج است بعلاقهٔ لزوم چنانکه جزیه بر ذمی لازم میگردد خراج بر صاحب زمین نیز لازم می آید یعنی خرید زمین خراجی را از کافر ذمی
والتزام کرد ادای خراج را فقد استقال هجرته پس بتحقیق برانداخت هجرت خود را و برآمد از مقتضای هجرت اسلام زیرا که مسلمان چون ایستاده کرد خود را در مقام
ذمی در ادای آنچه لازم است او را از ادای خراج گویا طلب کرد اقالت هجرت اسلام را و برآمد ازان ومن نزع صغار کافر من عنقه و کسیکه بکشد خواری کافر را
از گردن وی فجعله فی عنقه پس بگرداند خواری را در گردن خود چنانکه اینجا خراج زمین از کافر کشید و برخود گرفت بخریدن زمین از وی فقد ولی الاسلام
ظهره پس بتحقیق انداخت اسلام را بجانب پشت خود و گذاشت آن را این بیان کلام سابق و تتمیم و تاکید او است و صغار بفتح صاد و غین معجمه خواری و این لازم کفر است
چنانکه عزت لازم اسلام است و بعضی گفته اند که مراد بصغار علاقه ایست که در گردن کافر می انداختند چنانکه در زمان امیر المؤمنین عمر بود رضی الله عنه و آن حضرت
از وی خبر غیب داد یا عمر رضی الله عنه شنیده بود آن را از آنحضرت که کفار این چنین کنند والله اعلم رواه ابو داؤد وعن جریر بن عبدالله صحابی مشهور است
نیک صورت و سیرت رئیس قوم بود قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم سریة الی خثعم گفت جریر فرستاد آنحضرت فوجی را بسوی خثعم بفتح خای
معجمه و سکون مثلثه قبیله ایست از یمن و در قاموس گفته خثعم نام کوهی است و گروهی که آنجا ساکن اند خثعمی گویند و سریة بفتح سین و کسر رای مخففه و تحتانیه مشدده پارهٔ از
لشکر و گفته اند که بهترین سرایا چهار صد است فاعتصم ناس منهم بالسجود پس پناه جستند جماعه از ایشان بسجده کردن یعنی چون لشکر را دیدند زود در سجده افتادند
بقصد اظهار علامت اسلام و مسلمان بودن کذا فی الحواشی فاسرع فیهم القتل پس شتاب کرده شد در ایشان قتل یعنی لشکر بکشتن ایشان در افتادند و کشتند و غارت
کردند و اعتبار نکردند سجدهٔ ایشان را فبلغ ذلک النبی پس رسید آن کاری که لشکر کردند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فامر لهم بنصف العقل پس امر کرد آن
حضرت مر ایشان را بنصف دیت و بتمام دیت امر نکرد بعد از علم باسلام ایشان زیرا که ایشان اعانت کردند بر قتل نفس خود با قامت ایشان در کفار چنانکه اشارت میکند
بدان این قول که قال گفت آنحضرت انا بری من کل مسلم یقیم بین اظهر المشرکین من بیزارم از هر مسلمان که اقامت کند درمیان کافران قالوا گفتند صحابه
یا رسول الله لم برای چه بیزار میشوی قال لا تتراءی ناراهما گفت میباید که نه بیند یکدیگر را آتشهای مسلمان و کافر یعنی باید که منزلهای ایشان از یکدیگر
چنان دور باشند که اگر افروخته شود در آنها آتش لایح نگردد آتش یکی بر دیگری این علت است مر برائت آنحضرت را از مسلمانی که مقیم است میان کافران رواه
ابو داؤد وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الایمان قید الفتک گفت آنحضرت ایمان در بند کشیده است فتک را یعنی باز دارنده
صاحب خود را از آن چنانکه بند که در پای کسی نهادند باز میدارد او را از مشی و حرکت و فتک بحرکات ثلث در فا و سکون فوقیه ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن لا
یفتک مؤمن فتک نکند مؤمن یعنی ناگاه نکشد کسی را بی تحقیق حال مقتول که مؤمن است یا کافر و کافر نیز اگر ذمی بود و در عهد و امان باشد همین حکم دارد
اما اگر معهد غدار بود و در صدد ایذای مسلمان و افساد و فتنه انگیزی باشد آن دیگر است چنانکه قتل کعب بن الاشرف یهودی را بناگاه کشتند و حال آنکه فعل
آنحضرت بوحی آسمانی بود بر آن قیاس نتوان کرد رواه ابو داؤد وعن جریر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا ابق العبد الی الشرک گفت
آنحضرت چون بگریزد غلام بسوی شرک یعنی دار شرک فقد حل دمه پس بتحقیق حلال میشود خون وی یعنی اگر کسی بکشد او را ضامن نگردد اگرچه مرتد نگردد از
جهت در آمدن در جوار مشرکان و ترک او دار الاسلام را و ذکر نکرده اند وجه تخصیص به بنده گویا این قید اتفاقی است که اکثر غلامان گریخته میروند رواه ابو داؤد و
عن علی رضی الله عنه ان یهودیة کانت تشتم النبی صلی الله علیه وسلم روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که زنی بود از یهود که دشنام
میکرد آنحضرت را وتقع فیه و می افتاد در آنحضرت بطعن و غیبت فخنقها رجل حتی ماتت پس خفه کرد آن زن را مردی تا آنکه مرد آن زن فابطل النبی
صلی الله علیه وسلم دمها پس باطل و هدر گردانید خون آن زن را و این دلالت دارد بر آنکه سب نبی صلی الله علیه وسلم نقض میکند عهد ذمه را چنانکه مذهب
شافعی است و نزد ما نقض نمیکند و دلیل ما آن است که این کفر است و کفر مقارن منع نمیکند آن را پس کفر طاری نیز نقض نکند کذا فی الهدایة رواه ابو داؤد و
عن جندب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حد الساحر ضربة بالسیف حد ساحر زدن است بشمشیر یعنی قتل کردن و ضربة بتا بمعنی
یک زدن و ضربه بضمیر نیز روایت است و نزد شافعی کشته شود اگر آنچه سحر کرده موجب کفر باشد و اجماع کرده اند که فعل سحر حرام است و بعضی گفته اند که کفر است
واما در تعلیم و تعلم آن اختلاف است سه قول است حرمت و کراهت و اباحت و قول اول صحیح تر است رواه الترمذی الفصل الثالث عن اسامة بن شریک
بفتح شین صحابی است معدود در کوفیین و حدیث او در ایشان است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما رجل خرج یفرق بین امتی گفت
آنحضرت هر مردی که خروج کند و بیرون آید از طاعت امام در حالیکه میخواهد که تفریق کند و جدائی افکند میان امت من در کار اسلام و ایقاع شر کند فاضربوا

آنحضرت

عنقه

منصفه پس بزنید کردن او را گفت منی باید کرده باز باید داشت و اگر شهره دارد رفع آن باید نمود و اگر ایشان کار کنند قتل باید کرد چنانکه علی مرتضی با خوارج کرد رواه النسائی
وعن شریك بن شهاب تابعی بصری است روایت کرده است از ابی برزه اسلمی حدیث خوارج را که همین است قال کنت اتمنی ان القی رجلا من اصحاب
النبی گفت بودم من که آرزو میکردم که دریابم مردی را از یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم اسأله عن الخوارج بپرسم آن مرد را از حال خوارج که پیدا
شده اند آیا خبر داده است آنحضرت از احوال ایشان فلقیت ابا برزة بفتح موحده و سکون را و زای الاسلمی که صحابی است اسلام آورده قدیم و حاضر شد
فتح مکه را و کشت عبد الله بن خطل را فقلت هل سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یذکر الخوارج پس گفتم من آیا شنیده تو آنحضرت را که ذکر میکرد
خوارج را و خبر میداد از احوال ایشان قال نعم گفت ابو برزه آری سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را یعنی قول او را صلی الله علیه وسلم باذنی بدو گوش
خود ورایته بعینی و دیدم او را بدو چشم خود تاکید و تحقیق سماع خود میکند و سماع با بصار چون جمع کرد متحقق تر و موکدتر می افتد اتی رسول الله صلی الله
علیه وسلم بمال آورده شد نزد آنحضرت مالی فقسمه پس قسمت کرد آنرا فاعطی من عن یمینه ومن عن شماله پس داد آنحضرت کسی را که جانب دست راست
وی بود و کسی را که جانب دست چپ وی بود ولم یعط من وراءه شیئا و نداد کسی را که در پس آنحضرت بود چیزی فقام رجل من وراءه فقال یا محمد
ما عدلت فی القسمة پس ایستاد مردی از پس آنحضرت پس گفت ای محمد عدل نکردی و برابری ننمودی در قسمت این مال که بعضی را دادی و به بعضی ندادی
و حال آنکه همه مستحق آن بودند رجل اسود مردی سیاه مطموم الشعر بریده موی از بیخ برکنده مراد تحلیق راس است علیه ثوبان ابیضان بر آن مرد دو جامه
است سفید یعنی ردا و ازار فغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم غضبا شدیدا پس خشم کرد آنحضرت خشمی سخت وقال والله لا تجدون
بعدی رجلا هو اعدل منی گفت آنحضرت بخدا سوگند نمی یابید بعد از من مردی را که او عادل تر باشد از من ثم قال یخرج فی آخر الزمان قوم کان هذا
منهم پس گفت آنحضرت بیرون می آیند در آخر زمان گروهی گویا این مرد از ایشان یعنی از گروه ایشان و بر طریقه ایشان است یقرءون القرآن لا یجاوز تراقیهم
یمرقون من الاسلام کما یمرق السهم من الرمیة سیماهم التحلیق ترجمه این عبارت در حدیث ابو سعید خدری گذشت لا یزالون یخرجون حتی یخرج
آخرهم مع المسیح الدجال بیرون می آیند تا آنکه بیرون می آید آخر ایشان با مسیح دجال فاذا لقیتموهم هم شر الخلق والخلیقة پس چون ملاقات
کنید ایشان را پس بدانید که ایشان بدترین خلق اند یا تقدیر کلام این است که چون دریابید ایشان را بکشید زیرا که ایشان بدترین خلق اند رواه النسائی وعن
ابی غالب تابعی است بصری نام او حزور بحای مهمله و زای مفتوحتین و تشدید واو و در آخر را اختلاف است در وی اکثر بر آنند که ضعیف است و بعضی صالح
الحدیث گفته اند و دارقطنی گفته که ثقه است روایت دارد از ابی امامه و روایت کرد از وی ابن عیینه رای ابو امامه رءوسا منصوبة علی درج من
دمشق و دید ابو امامه با هلی سرها برپا کرده بر راهی از دمشق ظاهرا سرهای خوارج بود که کشته شده بودند درج بالتحریک راه و دمشق بکسر دال و فتح میم و
کسر نیز آمده فقال ابو امامة کلاب النار پس گفت ابو امامه اینها سگان آتش دوزخ اند شر قتلی تحت ادیم السماء بدترین کشتگان زیر روی آسمان
ادیم روی زمین و روی آسمان در قاموس گفته ادیم از آسمان و زمین آنچه ظاهر است از اینها خیر قتلی من قتلوه بهترین کشتگان و شهیدان کسانیکه بکشند ایشان
آنکسان را ثم قرأ پس خواند ابو امامه این آیت را یوم تبیض وجوه وتسود وجوه الآیة روز که سفید باشند رویها و سیاه باشند رویها و در آخر این آیت است
که فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَكَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ گفته اند که ایشان مرتدان بودند و بعضی گفته اند اهل بدعت
بوده اند و از ابو امامه مرویست که ایشان خوارج اند والله اعلم قیل قال گفت ابو غالب لابی امامة مر ابی امامه را انت سمعت من رسول الله آیا شنیده تو آن را
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی درین باب چیزی قال لو لم اسمعه الا مرة او مرتین او ثلثا گفت اگر نمی شنیدم من آنرا یکبار یا دو بار یا سه بار حتی
عد سبعا تا آنکه شمرد هفت بار را ما حدثتموه حدیث نمیکردم من بشما آنرا کنایت است از کثرت سماع او از آنحضرت این را رواه الترمذی وابن ماجه
وقال الترمذی هذا حدیث حسن تمام شد کتاب القصاص منه و کرمه و تالی میکردانند آنرا کتاب الحد و حد در اصل بمعنی منع است و لهذا
بواب را حداد میگویند از جهت منع کردن او داخل و خارج را مگر باذن و حدید نیز بانمعنی است از جهت امتناع وی از تاثر و بمعنی حاجز و حائل میان دو چیز و
دفع و منع آید و در شرح کتاب خرقی گفته که حدود که در شرع واقع شده اند منع میکنند از وقوع در معاصی و حاجز و حائل اند میان بنده و معاصی
و حدود الله بمعنی محارم نیز آمده است چنانکه در قول وی تعالی تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَقْرَبُوهَا و بمعنی مقدرات شرعی نیز آمده چنانکه در دانیدن
طلاق سه و مانند آن چنانکه فرمود تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا و در محارم و مقدرات نیز منع است از نقصان آن و تجاوز از آن و در هدایه گفته
حد در شریعت عقوبتی که تقدیر کرده شده است از برای حق خدا تا آنکه قصاص را حد نمیگویند زیرا که حق عبد است و تعزیر را نیز از جهت عدم تقدیر و تعیین
الفصل الاول عن ابی هریرة و زید بن خالد از مشاهیر صحابه است جهنی است بضم جیم و فتح ها مات بالکوفة سنة ثمان وسبعین در زمان عبد الملک
و بعضی گفته اند در آخر ایام معاویه و هو ابن خمس وثمانین سنة ان رجلین اختصما الی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت میکنند این دو صحابی

که دو مرد خصومت کردند بیکدیگر و پیکار نمودند و آمدند بسوی آنحضرت فقال احدهما اقض بیننا بکتاب الله پس گفت یکی از آن دو مرد با آنحضرت حکم کن میان ما بکتاب خدا
این مبنی است بر آنکه اول آیت رجم در قرآن بوده است بعد از آن منسوخ التلاوة شد یا مراد بکتاب خدا حکم اوست وقال الاٰخر اجل وگفت مرد دیگر آری یا رسول
الله فاقض بیننا بکتاب الله چون وی برین آمده است که میان ما حکم کنی بکتاب خدا من نیز برآنم پس حکم کن بکتاب خدا و گفتن آن دو مرد با آنحضرت که حکم کن بکتاب الله بجهت
آن است که ایشان پرسیده بودند از مردم حکم این مسئله را و دانسته بودند که این حکم نبوده است بکتاب الله پس پیش پیغمبر خدا آمدند تا حکم کند بکتاب الله والا چه حاجت است که بآن
حضرت گویند حکم کن بکتاب الله وی حکم نمیکند مگر بدان وائذن لی ان اتکلم و اذن ده مرا که سخن کنم که صورت قضیه چیست قال تکلم گفت آنحضرت سخن کن و بگو که حقیقت
حال چیست قال ان ابنی کان عسیفا علی هذا گفت که پسر من بود مزد ور برین مرد فزنی بامرأته پس زنا کرد بزن وی فاخبرونی ان علی ابنی الرجم پس خبر دادند
مردم مرا و حکم کردند که بر پسر من رجم است فافتدیت منه بمائة شاة پس بفدا گرفتم یعنی پسر را ازین شخص بصد گوسفند وبجاریة لی و بدایهٔ که بود مرا فدا اسیر بها و سر خرید
ثم انی سئلت اهل العلم پس تردد کردم بسبب آنکه من پرسیدم علما را فاخبرونی ان علی ابنی جلد مائة وتغریب عام پس خبر دادند علما مرا که بر پسر من صد تازیانه است
و بیرون کردن از شهر یک سال غربت بضم غین دوری از جای خود تغریب از شهر دور کردن وانما الرجم علی امرأته ونیست رجم مگر بر زن وی معلوم میشود که آن
پسر محصن نبوده است و زن محصنه بود و ازینجا معلوم میشود که در زمان آن سرور صلی الله علیه وسلم استفتا از صحابه نیز میکردند از جهت عدم وصول با آنحضرت فقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم اما والذی نفسی بیده لاقضین بینکما بکتاب الله پس گفت آنحضرت سوگند بخدا هر آینه حکم میکنم میان شما بکتاب الله اما غنمک
وجاریتک فرد علیک اما گوسفندان تو و داه تو پس باید که باز گردانیده شوند بسوی تو واما ابنک فعلیه جلد مائة وتغریب عام واما پسر تو پس بر وی صد
تازیانه است و بیرون کردن از شهر یک سال و این تغریب عام را بعضی علما داخل حد میدارند و بعضی میگویند که تغریب داخل حد نیست بلکه سیاست و تعزیر است مفوض
برای امام و مصلحت دید وی و مذهب ما این است واما انت یا انیس فاغد علی امرأة هذا اما ای انیس پس بامداد کن بر زن این مرد و برو نزد وی و انیس بضم همزه و
فتح نون بن ضحاک بن اسلمی نام مردی است که رئیس قوم زن بوده فرستاد او را پیغمبر خدا تا اقامت کند حد بر آن زن و فرمود برو فان اعترفت فارجمها پس اگر اقرار
کند آن زن که زنا کرده است پس رجم کن او را فاعترفت فرجمها پس اقرار کرد آن زن پس رجم کرد انیس او را ظاهر حدیث چنان می‌نماید که یک اعتراف کفایت میکند
در حد زنا چنانکه مذهب شافعی است و آنها که چهار اعتراف شرط کنند گویند که مراد اعترافی است که معتبر و معهود است درین باب و بتحقیق ثابت شده است باحادیث که لابد است
از چهار اقرار و بعضی زیاده کرده و گفته که چهار مجلس شرط است چنانکه در کتب فقه مذکور است متفق علیه وعن زید بن خالد صحابی جهنی که مذکور شد قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یامر فیمن زنی ولم یحصن جلد مائة وتغریب عام شنیدم آنحضرت را که امر میکرد در کسیکه زنا کرد و محصن نشده صد تازیانه زدن
و بیرون کردن از شهر یکسال لم یحصن بضم یا و کسر صاد اما محصن بفتح صاد و کسر آن آمده در شرح بیان آن کرده شده است و معنی احصان آن است که باشد حر عاقل بالغ
مسلم که وطی کرده باشد بنکاح صحیح رواه البخاری وعن عمر رضی الله عنه قال ان الله بعث محمدا گفت عمر رضی الله عنه بدرستی خدای تعالی برانگیخته و فرستاده
است محمد را صلی الله علیه وسلم بالحق بدین ثابت راست و درست وانزل علیه الکتاب و فرود فرستاده است بروی کتاب را فکان مما انزل الله
تعالی آیة الرجم پس بود از آنچه فرود فرستاده خدای تعالی آیت رجم بعد از آن منسوخ التلاوة شد رجم رسول الله صلی الله علیه وسلم ورجمنا بعده رجم
کرد آنحضرت و رجم کردیم ما بعد از آن حضرت والرجم فی کتاب الله و رجم در کتاب خداست حق ثابت است علی من زنی اذا احصن من الرجال
والنساء رجم حق است بر کسیکه زنا کند وقتیکه محصن باشد از مردان و از زنان اذا قامت البینة وقتیکه قائم شوند گواهان اوکان الحمل یا باشد حمل بتحقیق
بارشدن او الاعتراف یا باشد اقرار بینه و اقرار امری معتبر و ثابت است اما حکم حمل منسوخ است متفق علیه وعن عبادة بن الصامت ان النبی صلی الله
علیه وسلم قال روایت است از عبادة بن الصامت که از اکابر صحابه و نقبای انصار است که آنحضرت مکرر گفت خذوا عنی خذوا عنی بگیرید از من بگیرید از من
این علم و حکم را در باب زنان زانیه که قد جعل الله لهن سبیلا بتحقیق گردانیده است خدای تعالی مر این زنان را طریقی واضح در فرق میان بکر و محصن و گفته
که البکر بالبکر جلد مائة والرجم و در زنای ثیب به ثیب صد تازیانه و سنگسار کردن و مراد به ثیب محصن است و به بکر غیر محصن و از آنچه گفته شد حکم زنای بکر به ثیب
نیز معلوم شده و ازین حدیث جمع میان جلد و رجم معلوم میشود و باین اخذ کرده اند اصحاب ظواهر و بعضی صحابه و تابعین و جمهور برآنند که جلد منسوخ است از کسی که بر وی
رجم است زیرا که آنحضرت ماعز را رجم کرد و جلد نفرمود و همچنین در حدیث امرأة غامدیه چنانکه بیاید و در حدیث انیس چنانکه گذشت رواه مسلم وعن عبد الله بن
عمر ان الیهود جاؤا الی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از ابن عمر که یهود آمدند بسوی آنحضرت فذکروا له ان رجلا منهم وامرأة زنیا
پس ذکر کردند مر آنحضرت را که مردی از ایشان و زنی زنا کرده اند فقال لهم رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تجدون فی التوریة فی شان الرجم
پس گفت مر ایشان را آنحضرت چه می یابید شما در توریت در شان رجم قالوا نفضحهم ویجلدون گفتند می یابیم در توریت رجم همین است که رسوا میکنیم زانیان را
و تازیانه زده میشوند و درین عبارت اشارت است بآنکه فضیحت موکول و مفوض برایشان و جلد البته بود فقال عبد الله بن سلام کذبتم ان فیها الرجم

میان آنها

عبدالله

عبداللہ بن سلام کہ از علمای یہود و احبار ایشان بود و در اول قدوم آنحضرت بمدینہ ایمان آورد گفت دروغ میگوئید شما ای گروہ یہود بدرستی در توریت حکم رجم
ہست فاتوا بالتوراۃ فنشروھا پس آوردند توریت را پس کشادند و پراکندہ کردند آنرا فوضع احدھم یدہ علی آیۃ الرجم پس نہاد یکی از یہود دست
خود را بر آیت رجم کہ در توریت بود و پوشید آنرا در زیر دست خود فقرأ ما قبلھا وما بعدھا پس خواند آیتی را کہ پیش از آیت رجم بود و آیتی را کہ بعد از
آیت رجم بود فقال عبداللہ بن سلام ارفع یدک پس گفت عبداللہ بن سلام بردار دست خود را فرفع پس برداشت فاذا فیھا آیۃ الرجم پس ناگاہ
در توریت آیت الرجم موجود است فقالوا صدق پس گفتند بعضی یہود راست گفت عبداللہ یا محمد فیھا آیۃ الرجم در توریت آیت رجم ہست فامر بھما
النبی صلی اللہ علیہ وسلم فرجما پس امر کرد آنحضرت با آن مرد و زن رجم را پس رجم کردہ شدند اگر گفتہ شود کہ در رجم احصان شرط است و در احصان
اسلام شرط پس آنحضرت یہودی را کہ مسلمان نبود چون حکم برجم کرد جوابش میگوئیم کہ این رجم یہودی بحکم توریت بود و احصان در دین ایشان شرط نبود و آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم عمل میکرد بتوریت پیش از نزول حکم قرآن و چون نازل شد حکم قرآن منسوخ گشت حکم توریت و امام شافعی اخذ کردہ است و در روایتی ابو
یوسف نیز باین حدیث در عدم اشتراط اسلام در احصان و ممکن ہست کہ گفتہ شود رجم کرد آنحضرت بر دین ایشان بجہت الزام ایشان و آن مرد و زن مسلمان بودند
بزعم ایشان فقد یرو فی روایۃ و در روایتی لفظ حدیث اینچنین آمدہ قال ارفع یدک فرفع گفت عبداللہ بردار دست خود را پس برداشت فاذا آیۃ
الرجم تلوح پس ناگاہ آیت رجم پیدا و درخشان میکرد فقال پس گفت آن دست نہندہ بر آیت رجم یا گویندہ میان ایشان یا محمد ان فیھا آیۃ الرجم
ای محمد بدرستی ہست در توریت آیت رجم ولکنا نتکاتمہ بیننا ولیکن ما میپوشیم آنرا میان خود فامر بھما فرجما متفق علیہ وعن ابی ھریرۃ قال
اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم رجل وھو فی المسجد گفت ابو ہریرہ آمد آنحضرت را مردی و حال آنکہ آنحضرت در مسجد بود فناداہ پس آواز داد
آن مرد آنحضرت را و گفت یا رسول اللہ انی زنیت بدرستی من زنا کردہ ام فاعرض عنہ النبی پس روی گردانید از آن مرد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
فتنحی لشق وجھہ الذی اعرض قبلہ پس برآمد آن مرد بسوی گوشہ روی آنحضرت آن سو کہ روی گردانیدہ بود آنحضرت بآن جانب فقال انی زنیت پس
گفت آن مرد تحقیق من زنا کردہ ام فاعرض عنہ پس روی گردانید آنحضرت از آن جانب نیز فلما شھد اربع شھادات پس چون گواہی داد آن مرد چہار
گواہی یعنی اقرار کرد بر نفس خود چہار بار و چون اقرار کرد بر نفس خود گویا گواہی داد بر خود بچیزی کہ موجب حد است دعاہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم
فقال ابک جنون پس خواند او را آنحضرت پس گفت آیا ترا دیوانگی است کہ افشا معصیت میکنی و بر قتل خود باعث میشوی باید توبہ کرد قال لا گفت آن مرد
نیست بمن دیوانگی فقال احصنت پس گفت آنحضرت آیا محصن گشتہ تو قال نعم گفت آن مرد آری محصن گشتہ ام یا رسول اللہ قال اذھبوا بہ فارجموہ گفت
آنحضرت ببرید او را پس رجم کنید او را قال ابن شھاب گفت ابن شہاب کہ او را زہری گویند و از مشاہیر تابعین ہست فاخبرنی من سمع جابر بن
عبداللہ یقول پس خبر داد مرا کسیکہ شنید جابر بن عبداللہ انصاری را کہ میگفت فرجمناہ بالمدینۃ پس سنگسار کردیم ما او را بمدینہ فلما اذلقتہ الحجارۃ ھرب
پس چون برسید نداو را سنگہا بگریخت و اصل اذلاق ضعیف کردانیدن و بی آرام کردن حق ادرکناہ بالحرۃ بفتح حای مہملہ و تشدید را تا آنکہ دریافتیم ما او را
در سنگستان فرجمناہ حتی مات پس سنگسار کردیم او را تا آنکہ مرد متفق علیہ وفی روایۃ للبخاری عن جابر بعد قولہ قال نعم و در روایتی مر
بخاری را از جابر بعد قول وی قال نعم کہ در جواب احصنت مذکور شد اینچنین آمدہ است کہ فامر بہ فرجم بالمصلی پس امر کرد آنحضرت در حق وی برجم پس
رجم کردہ شد بمصلای عید و از ینجا معلوم میشود کہ مصلای اعیاد و جنازہ وقتیکہ مسجد کردانیدہ نشود ثابت نمیشود مر آنرا حکم مساجد و حکم مصلای جنازہ نیز ہمین است و قریب مسجد شریف جائی
ساختہ بودند کہ مہیا بود برای نماز جنازہ و از ینجا است کہ بعضی گمان بردہ اند کہ آنحضرت در مسجد نماز جنازہ گذارد چنانکہ در کتاب الجنائز گذشت فلما اذلقتہ الحجارۃ
فر پس چون ضعیف کردانیدند او را سنگہا گریخت فادرک پس دریافتہ شد فرجم حتی مات پس رجم کردہ شد تا آنکہ مرد فقال لہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم خیرا وصلی
علیہ پس گفت آنحضرت مر او را نیکی یعنی ثنا کرد بر وی و ترحم کرد و نماز گذارد بر وی از این حدیث معلوم شد کہ مرجوم را می پندند و گور نمی کنند و الا فرار ممکن نمیبود و در
مذہب ما زن را گور باید کرد و آن احسن ہست وعن ابن عباس قال لما اتی ماعز بن مالک النبی صلی اللہ علیہ وسلم گفت ابن عباس چون آمد ماعز اسلمی بعین مہملہ
و زای آنحضرت را و گفت کہ من زنا کردہ ام قال لہ پس گفت آنحضرت مر او را لعلک قبلت شاید کہ بوس کردہ او غمزت یا زیر کردہ او را بدست یا اشارت کردہ بچشم
و ابرو او نظرت یا نگاہ کردہ از آنچہ از مقدمات و مبادی زنا است و تو آنرا زنا خیال کردہ و زنا نام میدہی قال لا گفت نکردہ ام این چیزہا را یا رسول اللہ قال
انکتھا بفتح ہمزہ استفہام و کسر نون و سکون کاف گفت آنحضرت آیا جماع کردہ تو او را لا یکنی گفت آنحضرت این کلمہ در حالیکہ کنایت نمیکند بلکہ صریح گفت کہ جماع کردہ
زیرا کہ بلفظ کنایت حد واجب نمیشود و نیک بفتح نون و سکون تحتانیہ جماع کردن نائک اسم فاعل از وی فیاک برای مبالغہ قال نعم گفت ماعز آری جماع کردہ ام بوی
فعند ذلک امر برجمہ پس نزد اقرار او بجماع صریحا امر کرد آنحضرت بسنگسار کردن وی رواہ البخاری وعن بریدۃ قال جاء ماعز بن مالک الی
النبی صلی اللہ علیہ وسلم روایت است از بریدہ اسلمی کہ صحابی مشہور ہست و احوال وی در مواضع نوشتہ شدہ است گفت آمد ماعز بن مالک بسوی آنحضرت

فقال پس گفت یا رسول الله طهرنی پاک کن مرا فقال ویحك ارجع فاستغفر الله وتب الیه پس گفت آنحضرت وای بر تو برگرد پس آمرزش خواه از خدا و توبه کن
بسوی خدا ویح کلمه ایست که در مقام ترحم و تعجب ذکر کنند و ویل کلمهٔ عذاب و توبیخ است قال گفت بریده فرجع غیر بعید پس برگشت و رفت ماعز در غیر زمان
بعید یعنی اندکی برگشت و رفت ثم جاء پس باز آمد فقال پس گفت یا رسول الله طهرنی پاک کن مرا فقال النبی صلی الله علیه وسلم مثل ذلك پس گفت آن
حضرت مانند آنچه گفته بود یعنی گفت برگرد و استغفار کن و توبه کن و وی همین را میگفت که پاک کن مرا حتی اذا کانت الرابعة قال له رسول الله صلی الله علیه
وسلم تا چون بار چهارم شد گفت مر او را آنحضرت فیم اطهرك در چه چیز و از جهت چه چیز پاک کنم ترا و در روایتی او مم اطهرك از چه چیز پاک کنم ترا قال من الزنا
گفت از زنا و لوث آن فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابه جنون پس گفت آنحضرت آیا بوی دیوانگی است که این را از روی دیوانگی میگوید فاخبر انه
لیس بمجنون پس خبر داده شد که وی نیست دیوانه فقال اشرب خمرا پس گفت آیا نوشیده است می که از روی مستی و بیهوشی میگوید فقام رجل فاستنکهه
پس ایستاد مردی پس بوی کرد دهان او را انگشت بوی دهان فلم یجد منه ریح خمر پس نیافت از وی بوی می فقال ازنیت پس بصریح اقرار گرفت از وی و گفت
آیا زنا کردهٔ تو قال نعم گفت آری زنا کرده ام فامر به فرجم پس امر کرد بجهت وی که سنگسار کرده شود پس سنگسار کرده شد فلبثوا یومین او ثلثة پس درنگ کردند
صحابه دو روز یا سه روز یعنی دو سه روز از رجم او گذشت و هیچ مذکور نشد حکایت او ثم جاء رسول الله پس آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال
استغفروا لماعز بن مالك پس گفت آنحضرت طلب مزید مغفرت و ترقی درجات وی کنید و وی خود باقامت حد مغفور شده است و فرمود لقد تاب
توبة لو قسمت بین امة لوسعتهم بتحقیق توبه کرد ماعز توبه که اگر قسمت کرده شود میان امتی و جمعی کثیر هر آینه بسکنجد ایشان را و شامل میشد همه را و در قاموس گفته امت
جماعه که فرستاده شده باشد برایشان پیغمبر و اقامت حد را توبه نام کرد از جهت حصول طهارت و براءت از گناه بدان چنانکه بتوبه حاصل میشود و توبه در حکم قتل
نفس است و اینجا بحقیقت قتل نفس کرد و جان داد بالاتر از این چه باشد ثم جاءته امرأة من غامد پس آمد آنحضرت را زنی از غامد بغین معجمه و کسر میم قبیله ایست
از یمن من الازد از اولاد ازد و بسین نیز آمده و آن فصیح تر است و ازد بن الغوث ابو حی است و انصار همه از اولاد وی اند و او را ازد شنوءه نیز میگویند فقالت پس
گفت آن زن غامدیه یا رسول الله طهرنی پاک کن مرا فقال ویحك ارجعی فاستغفری الله و توبی الیه پس گفت آنحضرت وای بر تو ای زن برگرد
پس طلب آمرزش کن خدا را و توبه و رجوع کن بسوی وی تعالی فقالت تریدان ترددنی کما رددت ماعز بن مالك پس گفت آن زن آنحضرت میخواهی که باز گردانی
مرا چنانکه باز گردانیدی ماعز بن مالک را در اول وهلة انها حبلی من الزنا وی حبلی است از زنا اشارت بنفس خود کرد بلفظ غائب از جهت دور انداختن نفس
خود را از مرتبهٔ قرب یعنی من بار شکم دارم از زنا و بی شک و شبهه زنا کرده ام فقال انت پس گفت آنحضرت تو ای زن زنا کردهٔ و شکم داری از زنا این یک
نوع اظهار تغافل و تبعید و تردید او است از آن قالت نعم گفت آری من زنا کرده ام و شکم دارم از آن قال لها گفت آنحضرت مر آن زن را میگذارم ترا و حد نمیزنم
حتی تضعی ما فی بطنك تا آنکه می نهی و می زائی توبچه را که در شکم تست قال فكفلها رجل من الانصار گفت بریده که راوی حدیث است پس متعهد شد و
نگاه داشت او را و پذیرفت مؤنت او را مردی از انصار یعنی گفت تا وی بزاید من متعهد کار و بار و نگاهداشت ویم حتی وضعت تا آنکه نهاد وی آنچه در شکم
وی بود و بزائید فاتی النبی صلی الله علیه وسلم فقال پس آمد آن مرد نزد آنحضرت پس گفت قد وضعت الغامدیة پس بتحقیق نهاد بار شکم را آن زن
غامدیه فقال اذا لا نرجمها وندع ولدها صغیرا پس گفت آنحضرت اکنون رجم نمیکنیم آن زن را و میگذاریم فرزند او را خورد یعنی اگر او را رجم کنیم ولد
او صغیر بماند و کسی تربیت او نمیکند و هلاک میکرد ولیس له من یرضعه نیست مر آن ولد را کسیکه شیر دهد او را از اینجا معلوم میشود که ولد زنا مستحق عذاب
و هلاک نیست زیرا که او در آن گناهی ندارد فقام رجل من الانصار پس ایستاد مردی دیگر از انصار فقال الی رضاعه پس گفت این مرد بسوی من است
شیر دادن این ولد یا نبی الله قال فرجمها گفت راوی پس رجم کرد آنحضرت آن زن را یعنی امر کرد برجم وی و فی روایة و در روایتی اینچنین آمده
که انه قال لها که آنحضرت گفت مر آن زن را اذهبی حتی تلدی برو تا آنکه بزائی فلما ولدت پس چون زائید آن زن قال اذهبی فارضعیه گفت
آنحضرت برو پس شیر ده او را حتی تفطمیه تا آنکه باز داری او را فلما فطمته پس هرگاه از شیر باز داشت آن زن آن کودک را اتته بالصبی آورد
آن زن آن کودک را و فی یده کسرة خبز و حال آنکه در دست آن کودک پارهٔ شکسته از نان است فقالت هذا یا نبی الله قد فطمته پس گفت آن
زن این ولد ای پیغمبر خدا بتحقیق از شیر باز داشتم او را و قد اکل الطعام و بتحقیق خورده است طعام را فدفع الصبی الی رجل من المسلمین پس داد و سپرد
آنحضرت آن کودک را بسوی مردی از مسلمانان ثم امر بها پس امر کرد آنحضرت برای زن که کنده شود برای وی گو فحفر لها الی صدرها پس کنده شد برای
وی تا سینهٔ وی و امر الناس فرجموها و امر کرد مردم را به سنگسار کردن پس سنگسار کردند او را فیقبل خالد بن الولید بحجر فرمی راسها پس پیش
می آمد خالد در آن حال بسنگی پس انداخت سنگ را بسر وی فتنضح الدم علی وجه خالد پس پاشیده گشت خون و افتاد بر روی خالد بن ولید فسبها
پس دشنام کرد خالد آن زن را فقال النبی صلی الله علیه وسلم مهلا یا خالد پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آهسته باش ای خالد و دشنام مکن او را

ارشیر

فوالذی

والذی نفسی بیدہ پس سوگند بخدای کہ قعای ذات من در دست قدرت اوست لقد تابت توبۃ لو تابہا صاحب مکس لغفر لہ تحقیق توبہ کرد این زن توبہ کہ اگر توبہ میکرد این چنین توبۂ خداوند خراج و عشر گیرندہ ہر آئینہ آمرزیدہ میشد مراد را و مکس بفتح میم و سکون کاف عشر و خراج گرفتن باج و در نہایہ گفتہ مکس خزینہ کہ میگیرد او را ماکس یعنی عشار و در یہ حدیث این است کہ مکس از اعظم ذنوب است از جہت کثرت مطالبات مردم و مظلمہای ایشان و در قاموس گفتہ مکس نقص و ظلم ثم امر بہا فصلی علیہا پس امر کرد آنحضرت برای آن زن کہ نماز کردہ شود بروی پس نماز گذارد آنحضرت بروی و دفن کردہ شد و صلی نزد جماہیر بفتح صاد و لام است یعنی بصیغۂ معلوم و این روایت دلالت دارد کہ آنحضرت بنفس شریف خود نماز گذارد بروی و نزد طبری و در روایت ابن ابی شیبہ و ابی داؤد بضم صاد و کسر لام است بصیغۂ مجہول یعنی نماز گذاردند مردم و آنحضرت نگذارد و در روایتی از ابی داؤد بصریح آمدہ کہ لم یصل علیہا نماز نگذارد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بروی بلکہ امر کرد قوم را کہ بگذارند نماز و ازینجا اختلاف کردہ اند ائمہ در نماز گذاردن بر کسی کہ حد زدہ شد پس مکروہ پنداشت آنرا مالک و گفت امام احمد نگذارد ندا امام و اہل فضل و امام ابوحنیفہ و شافعی و غیر ایشان میگویند کہ نماز گذاردہ شود بروی و بر ہر کہ لا الٰہ الا اللہ است از اہل قبلہ اگر چہ فاسق و محدود باشند و در روایتی از امام احمد نیز ہمچنین آمدہ رواہ مسلم و عن ابی ہریرۃ قال سمعت النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول گفت ابو ہریرہ شنیدم آنحضرت را کہ میگفت اذا زنت امۃ احدکم فتبین زناہا و قتیکہ زنا کند داہ یکی از شما پس ظاہر شود زنای آن داہ فلیجلدہا الحد پس باید کہ بزند وی آن داہ خود را حد استدلال کردہ اند شافعیہ باین حدیث بر آنکہ مولی را میرسد کہ اقامت حد کند بر داہ خود و حنفیہ حمل میکنند این را بر تسبیب یعنی سبب و واسطہ حد وی شود و پیش حاکم برد کہ حد زند و جلد داہ نصف جلد حرائر است و بر عبد و امت رجم نیست ولا یثرب علیہا و باید کہ سرزنش نکند بر آن داہ یعنی جلد بزند و بسرزنش اکتفا نکند چنانکہ تادیب زانیان بود پیش از تشریع حد و ظاہر آنست کہ مراد آنست کہ بعد از حد زدن سرزنش نکند زیرا کہ حد کفارت گناہ او شد دیگر سرزنش برای چہ باید کرد و این حکم مخصوص بامت نیست و در حرہ نیز ہمچنین است ولیکن چون داہ محل توبیخ و سرزنش اند تخصیص بوی کرد فی الصراح تثریب سرزنش کردن و سخت نکوہیدن ثم ان زنت فلیجلدہا الحد پس اگر باز زنا کند داہ پس باید کہ بزند او را حد ولا یثرب و سرزنش نکند ثم ان زنت الثالثۃ پس اگر باز زنا کند بار سوم فتبین زناہا پس پیدا و ہویدا گردد زنای او فلیبعہا پس باید کہ بفروشد او را ولو بحبل من شعر و اگر چہ برسنی از موی باشد متفق علیہ اینجا میگویند کہ او را بفروشد بجہت کراہت و ناخوشی از وی پس چون راضی شود بآن برادر مسلمان را بیت ہر چہ بر نفس خویش نپسندی نیز بر نفس دیگری مپسند جواب میگویند کہ بفروشند باحتمال آنکہ شاید نزد مشتری از جہت ترس و ہیبت و احسان وی زنا نکند احوال آدمیان مختلف است و شاید کہ تزویج کند او را فتدبر و عن علی رضی اللہ عنہ قال یا ایہا الناس اقیموا علی ارقائکم الحد گفت علی رضی اللہ عنہ ای مردمان برپا دارید بر مملوکان خود حد را من احصن منہم و من لم یحصن بر آن کسیکہ محصن است از مملوکان شما و بر آنکہ محصن نیست مراد باحصان اینجا تزوج است فان امۃ لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم زنت پس بدرستی داہی کہ مر آنحضرت را بود زنا کرد فامرنی ان اجلدہا پس امر کرد آنحضرت مرا کہ تازیانہ زنم او را فاذا ہی حدیث عہد بنفاس پس ناگاہ می بینم کہ آن داہ نو عہد است بزائیدن فخشیت ان انا جلدتہا ان اقتلہا پس ترسیدم کہ اگر تازیانہ زنم او را کہ بکشم بجہت ضعف و ناتوانی وی چہ نفاس در حکم مرض است پس تاخیر کردہ شود تا زمان بر شدن فذکرت ذلک للنبی صلی اللہ علیہ وسلم پس ذکر کردم من آنرا برای آنحضرت فقال احسنت پس گفت آنحضرت خوب کردی تو رواہ مسلم وفی روایۃ ابی داؤد و در روایت ابی داؤد اینچنین آمدہ است کہ قال دعہا حتی ینقطع دمہا گفت آنحضرت بمان او را تا آنکہ منقطع شود خون وی ثم اقم علیہا الحد پس اقامت کن بروی حد را واقیموا الحد و علی ما ملکت ایمانکم و اقامت کنید حدود را بر مملوکان خود الفصل الثانی عن ابی ہریرۃ قال جاء ماعز الاسلمی الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال انہ قد زنا گفت ابو ہریرہ آمد ماعز اسلمی نزد آنحضرت پس گفت کہ وی بتحقیق زنا کردہ است فاعرض عنہ پس روی گردانید آنحضرت از ماعز ثم جاء من شقہ الاخر پس آمد ماعز از جانب دیگر آنحضرت فقال انہ قد زنا فاعرض عنہ ثم جاء من شقہ الاخر فقال یا رسول اللہ انہ قد زنا ندا کرد ماعز آنحضرت را درین کرت زیادہ تاکید و الحاح است در مقصود فامر بہ فی الرابعۃ پس امر کرد برای او در کرت چہارم و بر آوردن ماعز بسوی حرہ فاخرج الی الحرۃ پس بیرون آوردہ شد بسوی سنگستان فرجم بالحجارۃ پس زدہ شد بسنگہا فلما وجد مس الحجارۃ فر پس چون یافت وی سودن سنگہا و الم آنہا را گریخت یشتد در حالیکہ میدوید حتی مر برجل معہ لحی جمل تا آنکہ گذشت بمردی کہ با او استخوان شتر است شد و یدن لحی بفتح لام و سکون حای مہملہ از انسان جای روئیدن ریش و از شتر جای روئیدن دندان و مراد استخوان است کہ در آنجا است فضربہ بہ پس بزد آنمرد ماعز را بآن استخوان و ضربہ الناس و زدند او را مردم حتی مات تا آنکہ مرد فذکروا ذلک لرسول اللہ پس ذکر کردند صحابہ آنرا نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم انہ فر حین وجد مس الحجارۃ ومس الموت کہ وی گریخت در ہنگامی کہ یافت سودن سنگہا و یافت سودن موت را و الم آنرا فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہلا ترکتموہ پس گفت آنحضرت چرا نگذاشتید او را رواہ الترمذی و ابن ماجہ وفی روایۃ ہلا ترکتموہ لعلہ

روایۃ مسلم

آن داہ را

ان یتوب شاید که وی توبه بکند و رجوع میکرد از معصیت فیتوب الله علیه پس رجوع میکرد خدای تعالی بر وی برحمت وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لماعز بن مالك روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت مر ماعز بن مالک را احق ما بلغنی عنك آیا راست است آنچه رسیده است مرا از جانب تو قال لقت ماعز وما بلغك عنی وچه رسیده است ترا از جانب من قال بلغنی انك قد وقعت علی جاریة آل فلان گفت آنحضرت رسیده است مرا که تو تحقیق افتادی بر دهٔ آل فلان نام یک قبیله را بر دیعنی جماع کردهٔ با وی و وقاع کنایت از جماع بسیار آید قال نعم گفت ماعز آری جماع کرده ام با وی فشهد اربع شهادات پس گواهی داد ماعز بر نفس خود چهار شهادت یعنی اقرار کرد چهار اقرار فامر به فرجم پس امر کرد آنحضرت برجم وی پس رجم کرده شد رواه مسلم درین قول اعتراض است بر صاحب مصابیح که این حدیث را در فصل اول میبایست آورد مانند آنکه گفته اند که ازین حدیث معلوم میکرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم عارف بود بزنای ماعز پس در اقرار در آورد او را واحادیث دیگر دلالت دارند بر خلاف آن جواب داده اند که درین حدیث اختصار کرد واصل رجم روایت کرد بی ذکر قصه وشاید که آنحضرت در اقرار آورد ماعز را بعد از شنیدن خبر زنای او بعد از آن اعراض کرد و روی کردانید چنانکه در احادیث دیگر تفصیل مذکور است فلاتنافاة فافهم وعن یزید بن نعیم بضم نون وفتح عین تابعی حجازیست ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات روایت میکند از پدر خود واز جابر واز اقران پدرش اسلم است عن ابیه روایت میکند از پدر خود ان ماعزا اتی النبی که ماعز آمد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فاقر عنده اربع مرات پس اقرار کرد ماعز نزد آنحضرت چهار بار فامر برجمه پس امر کرد آنحضرت برجم وی فقال لهزال گفت مر هزال را بفتح ها وتشدید زا صحابی اسلمی است روایت میکند از وی پسر او نعیم و پسر پسر وی یزید ومحمد بن المنکدر وبعضی گفته اند محمد بن المنکدر را از نعیم روایت میکند که پسر او است و بود مر هزال را داهی که آزاد کرده بود او را پس افتاد ماعز بروی پس مطلع شد بر آن هزال واشارت کرد ماعز را آمدن نزد آنحضرت واقرار کردن بزنا پس آنحضرت بهزال گفت لو سترته بثوبك کان خیرا لك اگر می پوشیدی تو ماعز را بجامهٔ خود یعنی ظاهر میکردی قصهٔ زنای او را میبود بهتر مر ترا قال ابن المنکدر ان هزالا امر ماعزا ان یاتی النبی صلی الله علیه وسلم فیخبره گفت محمد بن المنکدر که از تابعین است وراوی این حدیث است که هزال امر کرد ماعز را که بیاید آنحضرت را وخبر کند او را بحقیقت حال رواه ابو داؤد وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عبد الله بن عمرو بن العاص بیان مرارا است ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تعافوا الحدود فیما بینکم عفو کنید ومحو کنید حدود را در میان خود خطاب است مر غیر ائمه را یعنی باید که حدود را یعنی موجبات حدود را عفو کنید وبپوشید و مرافعه بحاکم نکنید اما ائمه وحکام را جائز نیست عفو بعد از مرافعه بایشان چنانکه فرمود فما بلغنی من حد فقد وجب پس چیزی که رسید مرا از حد و ثابت شد پس تحقیق واجب شد اقامت آن رواه ابو داؤد والنسائی وعن عایشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اقیلوا ذوی الهیئات عثراتهم درگذرانید از لغزش صاحبان هیئت در گذرانید خداوندان مروت واصحاب وجوه را یعنی اهل عزت وشان را وبعضی گفته اند مراد اهل صلاح وورع اند وهیئت در اصل بمعنی صورت وشکل است مراد اینجا حالتی است که آدمی بر آن است از اخلاق وافعال پسندیده باید که درگذرانید از این مردم عثرات ایشان را یعنی لغزشهای ایشان را که بناگاه در گناه وزلتی افتد میباید آنها را پوشید و بر روی نیاورد و فاش نکرد وتعلیم حکم بلکه الا الحدود مگر حدود و شرع از حقوق الله وحقوق العباد که لابد است بجای آوردن واقامت کردن آن را وتجاوز نمودن از آن واین خطاب بائمه است رواه ابو داؤد وعنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ادرؤا الحدود عن المسلمین ما استطعتم دفع کنید حدود را از مسلمین تا توانید پیش از آنکه بمن برسد چنانکه در شرح تعافوا الحدود معلوم شد فان کان له مخرج فخلوا سبیله پس اگر باشد مر مسلمان را جای بیرون آمدن پس خالی کنید راه او را فان الامام ان یخطئ فی العفو پس بدرستی امام خطا کردن او وسلوک کردن راه خطا را در عفو که صادر شده است از شما خیر من ان یخطئ فی العقوبة بهتر است از خطا کردن او وسلوک او راه خطا را در عقوبت باین که عقوبت کند بخطا وبی تشخیص قضیه زیرا که وقتیکه رسید قضیه بامام واجب است بر وی انفاذ وامضای آن پس برین وجه مضمون این حدیث مضمون حدیث تعافوا الحدود است وخطاب بغیر ائمه است وبعضی حمل کرده اند این حدیث را بر دفع امام حدود را بقول خود آیا دزدی کرده است یا خورده است شراب یا تقبیل کرده یا غمز کرده چنانکه گذشت و برین تقدیر خطاب بائمه است فتدبر رواه الترمذی وقال قد روی عنها وگفته است ترمذی تحقیق روایت کرده شده است این حدیث از عائشه که این قول او است ولم یرفع ورفع کرده نشده است بآنحضرت وهو اصح واسناد این حدیث بی رفع صحیح تر است وعن وائل بن حجر بضم حا وجیم ساکن صحابی است حضرمی از ملوک یمن بود که ایشان را اقیال گویند جمع قیل بفتح قاف یعنی ملوک یمن قدوم آورد بر آنحضرت ومسلمان شد وآنحضرت پیش از رسیدن وی بشارت داده بود وفرموده بود که می آید شما را وائل بن حجر طائع راغب در خدای عز وجل ورسول وی وچون آمد مرحبا گفت ونزد خود نشاند ورداء مبارک خود را برای او بکسترد و بنشاند وگفت این وائل بن حجر است بقیة اقیال ودعا کرد ببرکت در وی ودر اولاد وی وعامل کردانید او را بر اقیال از حضرموت قال گفت وائل استکرهت امرأة علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم اکراه کرده شد زنی در زمان آنحضرت یعنی شخصی بزور وجبر زنا کرد بوی کره ناخواست والکره والاستکراه ناخواست کسی را بر کاری داشتن فدرأ عنها الحد پس دفع وساقط کردانید آنحضرت از آن زن حد را واو را آزاد واقامه علی الذی اصابها وبرپا کرد حد را بر آن مردی که رسید



ببرا د رواه مالك وعن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليس على المنتهب قطع نیست بر غارت کننده قطع زیرا که غارت گرفتن مال است
بر طریق غلبه و علانیه و سرقه آن است که خفیه و نهانی باشد و نهب بمعنی غنیمت نیز آمده است پس منتهب بمعنی سرقه کننده از غنیمت باشد و اگر برین معنی حمل کنند قطع از آن جهت
نباشد که او را در وی حق است چنانکه بیاید از عدم قطع در غزوه ومن انتهب نهبة مشهورة فليس منا وکسیکه نهب کند نهب کردنی مشهور یعنی آشکارا که مردم
مینگرند در آن پس نیست آنکس از ما و بر طریقه ما و ظاهر این عبارت در محل نهبه است بر معنی غارت اما شراح معنی اخذ از غنیمت را نیز راه داده اند والله اعلم رواه ابوداود
وعنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ليس على خائن نیست بر خیانت کننده خیانت گرفتن از آنچه در دست او ست بر وجه امانت ولا منتهب و نیست بر
غارتگر ولا مختلس و نیست بر رباینده اختلاس گرفتن چیزی از ظاهر وی بسرعت بفارسی ربودن قطع دست بدین از جهت عدم حرز وخفیه رواه الترمذي و
النسائي وابن ماجة والدارمي وروى في شرح السنة ان صفوان بن امية صحابی است پدر او امیه بن خلف در بدر کافر کشته شد و صفوان اسلام آورد
بعد فتح و بود از مؤلفة القلوب و داد آنحضرت او را از غنائم حنین اموال کثیر پس گفت صفوان گواهی میدهم که این بذل و عطا از غیر نفس پیغمبر نیاید پس نیکو شد
اسلام وی بعد از آن هجرت کرد بمدینه پس فرمود آنحضرت لا هجرة بعد الفتح و بود صفوان از اشراف قریش در جاهلیت و افصح ایشان قدم المدينة قدوم آورد
این صفوان بن امیه مدینه را فنام في المسجد پس خواب کرد در مسجد و توسد رداءه و بالش ساخت چادر خود را فجاء سارق واخذ رداءه پس آمد دزدی
وگرفت ردای او را فاخذه صفوان پس گرفت آن دزد را صفوان فجاء به الى رسول الله پس آورد او را بسوی پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم فامر
ان يقطع يده پس امر کرد آنحضرت یعنی بعد از اقرار او بسرقه که بریده شود دست آن دزد فقال صفوان اني لم ارد هذا پس گفت صفوان من نخواستم از
آوردن او بحضور شریف که حکم قطع ید او کنی هو عليه صدقة آن رداء را برین شخص صدقه کردم و بخشیدم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم فهلا
قبل ان تاتيني به پس گفت آنحضرت پس چرا تصدق نکردی و نبخشیدی پیش از آنکه بیاری تو نزد من او را الان حکم کردم من قطع ید وی واجب است که حق الله است
و بعفو تو ساقط نمیشود نعم رداء خود را اگر با وی بخشی که حق تست ساقط میشود اما قطع ید بعفو تو ساقط نمیگردد وروى نحوه ابن ماجة عن عبد الله بن صفوان
عن ابيه و روایت کرده است مانند این حدیث ابن ماجه از عبدالله بن صفوان از پدرش و وی از اشراف تابعین و سادات ایشان است ذکر کرده است او را ابن
حبان در ثقات و بود با عبدالله بن الزبیر رضی الله عنهم و کشته شد با او در یکروز در حالیکه متعلق بود باستار کعبه سنة ثلاث وسبعين والدارمي عن ابن عباس
و روایت کرده است مانند آن دارمی از ابن عباس وعن بسر بضم موحده و سکون سین مهمله بن ارطاة بفتح همزه و سکون را و بعضی پسر بن ابی ارطاة گفته اند و ابن
عبد البر گفته پسر بن ابی ارطاة عامر قرشی بعضی او را در صغار صحابه شمرده اند و صحیح آنست که وی سماع از آنحضرت ندارد و لادت او پیش از وفات آنحضرت صلى الله عليه
وسلم بدو سال بود و اهل شام اثبات میکنند مر او را سماع و مبنای کلام مولف بر آن است قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا تقطع الايدي
في الغزو بریده نشود دستها در زمان جنگ کردن با کافران یعنی در وقتیکه لشکر در دار حرب باشد و باشد امام در ایشان و امیر جیش قطع نکند و همچنین سائر حدود
و باین اخذ کرده اند بعضی فقها بجهت احتمال افتتان ایشان مقطوع بلحوق بدار حرب و از جهت خوف وقوع تفرقه و سستی در مجاهدان طیبی گفته که این مذهب ابی حنیفه است
و اوزاعی گفته که قطع نکند امیر تا وقت رجوع از دار حرب و چون رجوع کند قطع کند و بعضی گفته اند که مراد بعدم قطع در غزو آن است که دزد سرقه از مال غنیمت
پیش از قسمت قطع نکنند زیرا که او را نیز در آن حق است رواه الترمذي وابوداود والنسائي الا انهما قالا في السفر بدل الغزو مگر آن است که
ابوداود و نسائی گفته اند لفظ في السفر را بجای لفظ في الغزو و این ناظر در معنی اول است وعن ابي سلمة عن ابي هريرة روایت است از ابوهریره و این ابوسلمه
بن عبد الرحمن بن عوف است رضی الله عنهما از مشاهیر تابعین و اعلام ایشان است ثقه و مناقب او بسیار است کثیر الحدیث واسع الروایة شنیده از ابن عباس و ابی هریره
و ابن عمر و عائشه و غیر ایشان مات سنة اربعين وتسعين وقيل اربع ومائة وله اثنان وسبعون ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال في السارق كذا آن
حضرت گفت در شان سارق ان سرق فاقطعوا يده اگر دزدی کند پس ببرید دست او را یعنی دست راست او ثم ان سرق فاقطعوا رجله بعد از آن
اگر باز دزدی کند پس ببرید پای چپ او را ثم ان سرق فاقطعوا يده ثم ان سرق فاقطعوا رجله رواه في شرح السنة باین حدیث اخذ کرده است
شافعی در قطع کردن در کره ثالثه و رابعه از جهت آنکه ثالثه و رابعه مثل اولی و ثانیه اند در جنایت بلکه فوق آن است پس موجب تر باشد برای حد و نزد ما اگر دزدی
کند کرة ثالثه قطع کرده نشود و جلد کرده شود و حبس کرده شود در زندان تا بمیرد یا توبه کند و دلیل ما قول علی است رضی الله عنه که فرمود من شرم میدارم از خدا
که نگذارم او را دستی که بخورد بدان و استنجا کند بدان و پایی را که راه رود بدان و باین دلیل حجت کرد صحابه را پس غالب آمد بر ایشان پس منعقد شد بر آن اجماع
و لابد آنرا سندی خواهد بود و حدیث مذکور را طعن کرده است در وی طحاوی یا محمول بر تهدید و سیاست است و نیز این اهلاک است در معنی و حد زاجر است نه متلف
و رجم ثابت شده است بدلیل قطعی وعن جابر قال جيء بسارق الى النبي صلى الله عليه وسلم فقال اقطعوه گفت جابر آورده شد دزدی بسوی آنحضرت
پس گفت ببرید او را یعنی دست او را فقطع پس بریده شد ثم جيء به الثانية پس آورده شد دزد را دوم بار فقال اقطعوه فقطع پس گفت آنحضرت ببرید دست

و امام

اورا پس بریده شد ثم جیئ به الثالثة فقال اقطعوه فقطع ثم جیئ به الرابعة فقال اقطعوه فقطع بهمان طریقیکه در حدیث سابق گذشت فاتی به الخامسة
فقال اقتلوه پس آورده شد او را بار پنجم پس گفت بکشید او فانطلقنا به فقتلناه پس ببردیم ما او را پس بکشتیم او را ثم اجتررناه فالقیناه فی بئر پس برکشیدیم
او را و کشاله کردیم پس انداختیم او را در چاهی و رمینا علیه الحجارة و انداختیم بروی سنگها خطابی که یکی از علمای حدیث و فقه است گفت که نمیدانم هیچ یکی از فقها را که مباح
داشته باشد دم سارق را اگرچه مکرر شده باشد از وی سرقه و گفته این حدیث منسوخ است بحدیث لایحل دم امرئ مسلم الا باحدی ثلث و بعضی گفته اند که قتل این دزد بطریق
سیاست بود و امام را میرسد که اجرا کند در تعزیر مفسدان بهر نوع که خواهد از عقوبت و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دانست از مدا و این مقطوع را پس مباح کرد ریختن
خون او را و امر کرد بقتل وی و بعضی گفته اند که او جه آن است که حمل کرده شود بر آنکه وی مستحل سرقه بود و لابد است ازین تاویلات والا اجترار و القای او در بیر اگر مسلمان
بودی جایز نبودی والله اعلم رواه ابوداؤد والنسائی و روی فی شرح السنة فی قطع السارق عن النبی صلی الله علیه و سلم و روایت کرده است
بغوی در شرح السنة از آنحضرت این که اقطعوه ثم احسموه ببرید دست دزد را و داغ کنید باتش تا باز ایستد خون و عن فضالة بفتح فا و تخفیف ضاد معجمه بن عبید
بضم عین صحابی است انصاری از بنی عمرو بن عوف اول مشاهد وی احد است بعد از آن حاضر شد ما بعد آنرا از مشاهد و بیعت کرد تحت شجره و حاضر شد خیبر را بعد از آن انتقال
کرد بشام و ساکن شد دمشق را و متولی کردید قضای دمشق را از برای معاویه در زمان خروج وی بصفین و مات بدمشق سنة ثلث و خمسین قال اتی رسول الله صلی الله
علیه و سلم بسارق گفت آورده شد نزد آنحضرت دزدی فقطعت یده پس بریده شد دست وی بحکم آنحضرت ثم امر بها پس امر کرد آنحضرت برای دست وی
که آویخته شود در گردن وی فعلقت فی عنقه پس آویخته شده دست وی در گردن وی تا عبرت باشد مردیگران را رواه الترمذی و ابوداؤد والنسائی و ابن
ماجة و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا سرق المملوك فبعه ولو بنش گفت آنحضرت وقتیکه دزدی کند غلام پس بفروش او را
اگرچه بنش بود بفتح نون و تشدید شین معجمه بیست درهم نصف اوقیه و بعضی گفته اند نش نصف از هر چیزی پس ممکن است که مراد نصف درهم باشد مبالغة و شاید که جای دیگر یا
آید رواه ابوداؤد والنسائی و ابن ماجة الفصل الثالث عن عایشة رضی الله عنها قالت اتی عند رسول الله صلی الله علیه و سلم
بسارق گفت عایشه که آورده شد نزد آنحضرت دزدی فقطعه پس قطع کرد او را یعنی حکم کرد بقطع ید وی و در بعضی نسخ فقطع بی های ضمیر فقالوا ما کنا نراك
تبلغ به هذا پس گفتند صحابه نبودیم ما که گمان میبردیم ترا که میرسی باین دزد این مرتبه را که دست وی ببری بلکه گمان آن داشتیم که رحم کنی بروی و شفقت نمائی بوی
ظاهرا آن سارق از آن قبیل بود که محل شفقت کرد مثل ذی رحم و مانند آن ازین جهت قال گفت آنحضرت لو کانت فاطمة اگر میبود فاطمه یعنی فاطمه زهرا بتول جگر
گوشه وی صلی الله علیه و سلم لقطعتها هر آینه قطع میکردم دست او را و گفته اند شاید سارق زنی مخزومیه بود چنانکه در باب آینده بیاید رواه النسائی و عن ابن عمر
قال جاء رجل الی عمر بغلام له گفت ابن عمر آورد مردی بسوی عمر رضی الله عنه غلامی را که مر آن مرد را بود فقال اقطع یده پس گفت آن مرد ببر دست او را فانه
سرق مرآة لامرأتی زیرا که وی دزدیده است آئینه را که مر زن مرا بود فقال عمر لا قطع علیه پس گفت عمر نیست دست بریدن بروی هو خادمکم اخذ متاعکم
او خدمتکار شما است گرفت چیز شما را گویا که عمر رضی الله عنه اشارت کرد باین بسوی علت عدم قطع و آن وجود اذن است در در آمدن بر شما پس احراز نباشد و همین است
مذهب نزد ما و نزد امام احمد بخلاف عامه اهل علم رواه مالك و عن ابی ذر قال قال لی رسول الله گفت ابوذر غفاری ندا کرد و گفت مرا پیغمبر صلی الله علیه و سلم
یا ابا ذر قلت لبیك یا رسول الله و سعدیك یعنی لبیك ایستاده ام بخدمت تو و سعدیك یاری میدهم ترا یعنی متابعت و مطاوعت تو میکنم بفرمایه بسیار
قال گفت کیف انت اذا اصاب الناس موت چگونه خواهی بود تو و چه خواهی کرد تو وقتیکه برسد مردم را موت یعنی وبا یعنی میگریزی از موت یا صبر میکنی یکون
البیت فیه بالوصیف خواهد بود خانه در وی بخادم یعنی در بدل آن یعنی القبر این تفسیر بیت است یعنی مراد بخانه اینجا گور است و وصیف بر وزن شریف
خدمتکار و وصافت خدمتکاری یعنی موضع قبر خریده میشود در آن وقت به بهای عبد از جهت کثرت موت یا مراد آن است که اجرت کندن قبر گران میشود تا می شنید بهای
خدمتکار قلت الله و رسوله اعلم گفتم من خدا و رسول وی داناترند یعنی نمیدانم حال من چه خواهد بود در آن وقت صبر خواهم کرد و یا خواهم گریخت قال علیك بالصبر گفت
آنحضرت بر تو باد که صبر کنی و مگریزی قال حماد بن ابی سلیمان تابعی است کوفی فقیه ثقه امام مجتهد کریم جواد روایت دارد از انس و از سعید بن المسیب و ابراهیم نخعی و تلمذ
کرده اند بوی ابوحنیفه و مسعر و شعبه مات سنة عشرین و مائة و اسم ابی سلیمان مسلم اشعری مولی ابراهیم بن ابی موسی اشعری پس ابن حماد گفته است تقطع ید النباش یعنی بریده
شود دست گورکن که کفن میدزدد لانه دخل علی المیت بیته زیرا که وی در آمد بر میت خانه او را یعنی آنحضرت قبر را بیت گفته پس قبر حرز باشد چنانکه بیت را گر
چیزی از بیت دزدد قطع میشود پس دزدیدن کفن از قبر نیز قطع باشد و نزد امام ابوحنیفه و ائمه دیگر نباش را قطع نمیکنند زیرا که معنی سرقه در وی ضعیف است
از جهت عدم حرز پس اسم سارق که در نص قرآنی واقع شده است آنرا شامل نباشد رواه ابوداؤد باب الشفاعة فی الحدود باب در بیان احادیث
وارده در شفاعت در حدود یعنی درخواست کردن از امام که درگذرد از اقامت و شاید که ذکر او متصل حد سرقه بجهت آنست که اکثر احادیث وارده درین باب
در حد سرقه است اگرچه مفهوم آن عام است و حدیثی بعموم نیز آورده است الفصل الاول عن عایشة ان قریشا اهمهم شان المرأة المخزومیة

دو و لیست

بوده اند

روایت است از عایشه رضی الله عنها که قریش یعنی صحابه که از قریش بوده اند اندوهگین ساخت وبی آرام کردانید ایشانرا کار وحال زن منسوب بمخزومیه بمخزوم پدری از قریش التی
سرقت آن زن مخزومیه که دزدیده بود وتمام او فاطمه بنت اسود بن عبد الاسد دختر برادر ابو سلمه بود فقالوا من یکلم فیها رسول الله پس گفتند کیست که سخن
کند از جهت وی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقالوا ومن یجترئ علیه الا اسامة بن زید پس گفتند کیست که دلیری تواند کرد بر آن حضرت وسخن
تواند کرد مگر اسامه بن زید حب رسول الله که محبوب پیغمبر خدا است صلی الله علیه وسلم حب بکسر دوست داشته شده فکلمه اسامة پس سخن کرد اسامه آنحضرت را
فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بطریق انکار وتوبیخ اتشفع فی حد من حدود الله آیا شفاعت میکنی تو در حدی از حدود خدا
ثم قام فاختطب پس برخاست آنحضرت پس خطبه خواند مبالغه ثم قال انما اهلك الذین قبلکم پس گفت آنحضرت هلاک نکردانید کسانی را که پیش از شما بوده اند انهم
کانوا اذا سرق فیهم الشریف مگر آنکه ایشان بودند که چون دزدی میکرد در میان ایشان بزرگی وتوانائی ترکوه میکردند اورا واقامت حد نمیکردند ومداهنت مینمودند
شرف بزرگی وبزرگ وبلندقدر شدن واذا سرق فیهم الضعیف اقاموا علیه الحد وچون میدزدید در ایشان ناتوانی اقامت میکردند بر وی حد ودر نسخه
الوضع که مقابل شریف است ودر اکثر نسخ بلکه در همه الضعیف وهو الصحیح وایم الله وسوگند خدای تحقیق این لفظ در جای دیگر کرده شده است لو ان فاطمة بنت
محمد سرقت اگر ثابت شود که فاطمه بنت محمد که احسن واکرم اهل بیت من است زدن بدزد لقطعت یدها هر آینه می بریدم دست اورا متفق علیه وفی روایة
لمسلم ودر روایتی مر مسلم را اینچنین آمده است که قالت گفت عایشه کانت امرأة مخزومیة تستعیر المتاع بود زنی مخزومیه که بعاریت میگرفت اشیا وامتعه
از مردم وتجحده ومنکر میشد آنرا جحد منکر شدن با علم فامر النبی صلی الله علیه وسلم بقطع یدها پس امر کرد آنحضرت ببریدن دست وی در سرقه که
این حال داشت که استعارت میکرد ومنکر میشد اگر گفته شود که بجحد وانکار قطع نیامده است جوابش آنکه ذکر استعاره وجحد برای تعریف حال آن زن است که این حال
داشت وقطع بجهت سرقه که وی کرده بود گفته اند که نزد امام احمد واسحاق در جحد عاریت قطع است ظاهراً متمسک ایشان همین حدیث است اما در احادیث دیگر
ذکر سرقه صریح آمده است ایشان خواهند گفت که همان جحد عاریت را سرقه نام کردند فاتی اهلها اسامة پس آمدند کسان آن زن اسامه را فکلموه پس
سخن کردند ایشان اسامه را فکلم رسول الله پس سخن کرد اسامه پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فیها در شان این زن واستخلاص او ثم ذکر الحدیث
بنحو ما تقدم پس ذکر کرد حدیث را مانند آنچه گذشت ودرینجا نهایت اهتمام واعتنا است باقامت حدود واستقامت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حقانیت
ورحمت کناد حقتعالی شیخ تاج الدین سبکی را که از اعاظم علمای شافعیه است وبحمائد اخلاق ومحبت خاندان نبوت سلام الله علیهم اجمعین موصوفست چون این حدیث را
روایت کرد اسم سامی فاطمه را درین مقام ذکر نکرد وتحاشی کرد از اجرای نام شریف وی درینجا وگفت بعد از قول آنحضرت وایم الله لو ان پس ذکر کرد آن حضرت اهل الله
از اهل بیت خود رحمه الله علیه هذا الباب خال عن الفصل الثانی الفصل الثالث عن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال سمعت رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقول من حالت شفاعته دون حد من حدود الله گفت آنحضرت کسیکه حائل گردد ودرمیان آید شفاعت او نزد
حدی از حدود خدا یعنی منع کند شفاعت خود حد را فقد ضاد الله پس بتحقیق ضدیت کرد خدا را ومقابله کرد با وی فی الصراح ضاده تضادا وتضاد ضد
شد اورا ومن خاصم فی باطل وهو یعلمه وکسیکه پیکار کند در مخالف حق وحال آنکه او میداند آنرا که باطل است لم یزل فی سخط الله همیشه میباشد وی در
غضب وبیرضای خدا حتی ینزع تا آنکه باز آید از آن نزع ونزوع از امری باز آمدن از آن کار ومن قال فی مومن ما لیس فیه وکسیکه گوید در حق مسلمانی
چیزی که نیست در وی از عیب ونقصان اسکنه الله ردغة الخبال جای کند خدا تعالی اورا در گل زرد آب دوزخیان ردغه براو سکون دال مهمله وغین معجمه
وفتح دال نیز آمده اینچنین است در کتب لغت واهل حدیث بسکون روایت کنند گل ولای سخت وخبال بفتح خای معجمه در اصل بمعنی فساد وتباهی است
ومراد اینجا زرد آب است که از اندام اهل نار بچکد واز مواد فاسده جدا گردد وروان شود وبعضی گفته اند که موضعی که در جهنم آید در وی زرد آب
حتی یخرج مما قال تا آنکه بیرون آید از آنچه گفته است یعنی از آن گناه بتوبه پاک شود ویرآید از آن باستیفای عذاب که مستحق آن شده رواه احمد و
ابو داود وفی روایة البیهقی فی شعب الایمان من اعان علی خصومة لا یدری احق ام باطل وکسیکه یاری کند در خصومتی که نمیداند که
حق است یا باطل فهو فی سخط الله حتی ینزع پس وی در غضب خداست تا آنکه باز آید تهدید ووعید درینجا بیشتر است که در مقام شک وتردد در حقانیت
نیز اعانت نکند ودر روایت سابق بعلم وتعین بطلان بود ونیز آنجا خصومت بود واینجا اعانت بر خصومت فافهم وعن ابی امیة بضم همزه وفتح میم وتشدید یا
المخزومی صحابی است معدود در اهل حجاز نام او معلوم نیست مراو را حدیث است در حد سرقه که همین حدیث است ان النبی صلی الله علیه وسلم اتی بلص
که آنحضرت آورده شد نزد وی دزدی که قد اعترف اعترافا بتحقیق اقرار کرد بدزدی اقرار کردنی ولم یوجد معه متاع ویافته نشد با آن دزد هیچ
متاعی فقال له رسول الله پس گفت مراو را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما اخالك سرقت گمان نمیبرم ترا که دزدیده تو اصل اخال بفتح همزه است
بر لفظ مضارع متکلم مثل اخاف بتبدیل میکنند فتح بکسر وبعضی بفتح نیز میخوانند مقصود آنحضرت در دفع حد بود وتلقین برجوع چنانکه در حد زنا میکرد واین

یکی از دو قول شافعی است و نزد ما و سایر ائمہ این مخصوص بحد زنا است قال بلی گفت آن مرد آری و زدی کرده ام من فاعاد علیه مرتین او ثلثا پس باز گفت آنحضرت این لفظ را دو بار و یا سه بار که گمان دارم تو دزدی کرده کل ذلک یعترف هر بار اقرار میکرد وی و میگفت دزدیده ام فامر به پس امر کرد آنحضرت برای بریدن آن مرد فقطع به پس بریده شد و جئ به و آورده شد او را یعنی بعد از دست بریدن نزد آنحضرت فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم استغفر الله وتب الیه آمرزش خواه از خدا و توبه کن بسوی وی تعالی و باز آی که باز دزدی نکنی یا هیچ گناهی نکنی فقال پس گفت آن مرد استغفر الله واتوب الیه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم تب علیه پس گفت آنحضرت خدا و ندا توبه ده و رجوع برحمت کن بروی ثلثا سه بار گفت آنحضرت این کلمه را رواه ابو داؤد والنسائی وابن ماجة والدارمی هکذا وجدت فی الاصول الاربعة این چنین یافته ام در چهار اصل که عبارت از سنن اربعه مذکورین است وجامع الاصول وشعب الایمان ومعالم السنن و همچنین یافته ام یا قته ام درین سه کتاب عن ابی امیة بیان ہکذاست درین کتابهای مذکور همه از ابی امیه است وفی نسخ المصابیح عن ابی رمثة بالراء وکسر آن والثاء المثلثة بلا الهمزة والیای و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که این غلط است اگرچه ابو رمثه نیز صحابی است اما این حدیث نیست از وی و ذکروی درینجا غلط است باب حد الخمر خمر در لغت بمعنی پوشیدن و می پوشد عقل را و شرب خمر حرام است بکتاب وسنت واجماع و حد شرب خمر هشتاد تازیانه است نزد جمهور ائمه و همین است مذهب ما و مذهب شافعی و قومی بر آن رفته اند که چهل است و در روایتی از امام احمد نیز همچنین آمده و مختار نزد اکثر ائمه مذهب وی هشتاد است و روایت کرده شده است که آنحضرت میزد شارب خمر را بشاخهای درخت و نعال بی تعیین عدد و در روایتی دیگر چهل تازیانه نیز آمده و همچنین میکرد ابو بکر رضی الله عنه و عمر رضی الله عنه نیز در صدر خلافت خود بعد از آن مشاورت کرد با صحابه پس گفت علی رضی الله عنه رای من و اجتهاد من هشتاد تازیانه است و بعضی گفته اند بود زائد بر اربعین چیزی که میکرد آنرا آنحضرت و قیکه ادمان میکرد مردم در شرب خمر و در حقیقت این تعزیر بود و مرامام را میرسد که زیاده کند در عقوبت موافق اجتهاد و صلاح دید وقت و مرویست از امیر المومنین علی رضی الله عنه که زد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابو بکر رضی الله عنه چهل و کامل کردانید آنرا عمر هشتاد و همه سنت است والآن اجماع است بر ثمانین الفصل الاول عن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم ضرب فی الخمر بالجرید والنعال روایت است از انس که آنحضرت زد در حد شرب خمر بشاخهای خرما مجرد از برگ و نعلها یعنی بی تعیین عدد وجلد ابو بکر اربعین و زد ابو بکر رضی الله عنه چهل تازیانه و در روایتی بخوان اربعین مانند چهل یعنی نزدیک بآن متفق علیه وفی روایة عنه و در روایتی از انس اینچنین آمده ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یضرب فی الخمر بالنعال والجرید اربعین بدرستی آنحضرت بود که میزد در شرب خمر بنعال و جرید چهل تازیانه و درین روایت تعین عدد آمده است و باین حدیث اخذ کرده است امام شافعی وعن السائب بن یزید صحابی صغیر است قلیل الحدیث حلیف بنی عبد شمس و لادت وی سال دوم از هجرت و حاضر شد حجة الوداع را همراه پدرش و وی هفت ساله بود مات سنة ثمانین وقیل ست وثمانین و وی آخر اصحاب است که مرد در مدینه بر قولی قال کان یوتی بالشارب علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت سایب بن یزید بود شان بر آن وجه که آورده میشد شارب خمر را در زمان آنحضرت و امرة ابی بکر و در زمان ابابکر امرة بکسر همزه و سکون میم بمعنی امارت و در بعضی نسخ امارت ابی بکر نیز آمده وصدرا من خلافة عمر و در اول زمان از خلافت عمر فنقوم علیه بایدینا ونعالنا وارديتنا پس می ایستادیم ما بروی و میزدیم بدستهای خود و نعلهای خود و ردا های خود حتی کان آخر امرة عمر تا آنکه بود آخر زمان امارت عمر رضی الله عنه فجلد اربعین پس زد چهل تازیانه حتی اذا عتوا وفسقوا تا آنکه چون از حد در گذشتند شاربان خمر و بیرون آمدند از حد اعتدال و ادمان کردند و طغیان ورزیدند جلد ثمانین زد عمر هشتاد تازیانه گویا زیاده بطریق تعزیر بود والا حد بقیاس ثابت نمیشود رواه البخاری الفصل الثانی عن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان من شرب الخمر گفت آنحضرت بدرستی کسیکه بنوشد می را فاجلدوه پس تازیانه بزنید او را فان عاد فی الرابعة پس اگر باز گردد و بخورد در کرت چهارم فاقتلوه پس بکشید او را و گفته اند که این بر سبیل زجر و تهدید بود نه امر قتل یا بطریق سیاست یا مراد بقتل ضرب شدید است و بعضی گفته اند که این در ابتدا بود بعد از آن منسوخ شد قال ثم اتی النبی صلی الله علیه وسلم بعد ذلک برجل گفت جابر پس آورده شد نزد آنحضرت مردی قد شرب فی الرابعة که بتحقیق نوشیده بود در کرت چهارم فضربه ولم یقتله پس زد او را و نکشت او را ازینجا معلوم شد که امر قتل بر سبیل زجر و تهدید و سیاست بود یا منسوخ گشت بابن حدیث و نقل کرده است نووی از ترمذی که گفت نیست در کتاب من حدیثی که اجماع کرده اند است بر ترک عمل بدان مگر حدیث جمع بین الصلوتین بی خوف و مطر و دیگر حدیث قتل شارب خمر در کرت چهارم رواه الترمذی ورواه ابو داؤد عن قبیصة بفتح قاف و کسر موحده و سکون تحتیه و صاد مهمله ابن ذویب بضم ذال معجمه و فتح واو و سکون تحتیه ولادت یافت در سال اول از هجرت و بعضی گفته اند در سال فتح و آوردند او را نزد آنحضرت پس دعا کرد او را و بود خداوند علم و فقه و را فت از علمای امت و ابن عبد البر او را در صحابه ذکر کرده و غیر او در طبقه ثانیه از تابعین شام والله اعلم مات سنة ست وثمانین وفی اخری لهما و در روایت دیگر مر ترمذی و ابو داؤد را وللنسائی وابن ماجة والدارمی و مر نسائی و ابن ماجه و دارمی را عن نفر من اصحاب رسول الله از جماعت از اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم منهم از جمله ایشان ابن عمر ومعاویة وابو هریرة والشرید بفتح شین معجمه و کسر رای و سکون تحتانیه نام صحابی است ثقفی و بعضی گویند اسم او مالک است آنحضرت او را شرید نام کرد زیرا که وی کشت کسی را از قوم خویش پس بگریخت پس بمکه آمد و مسلمان شد و شرد بمعنی گریختن و رمیدن است پس جماعه نقل کرده اند این حدیث را ازین صحابه مذکورین

امارت

رضی اللہ عنہم الی قولہ فاقتلوہ و این عبارت را کہ و ثم اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم الی آخرہ روایت نکردہ اند وعن عبد الرحمن بن الازهر صحابی است زهری برادر
زادۂ عبد الرحمن بن عوف و از ہر پسر عوف است و تحقیق غلط کردہ است کسیکہ گردانیدا و را ابن عم عبد الرحمن بن عوف و وی از اقران ابن عباس است رضی اللہ عنہم اجمعین قال
کانی انظر الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اتی برجل قد شرب الخمر گفت عبد الرحمن ابن ازهر گویا کہ می بینم بسوی آنحضرت وقتیکہ آوردہ شد نزد
وی مردی کہ نوشیدہ است خمر را فقال للناس اضربوہ پس گفت آنحضرت بردم بزنید او را فمنهم من ضربه بالنعال پس بعضی ازین مردم کسی بود کہ زد او را بنعال
ومنهم من ضربه بالعصا و بعضی از ایشان کسی بود کہ زد او را بعصا ومنهم من ضربه بالمیتخة و بعضی از ایشان کسی بود کہ زد او را بجریدہای نخل این لفظ در نسخ
مشکات بکسر میم و سکون تحتانیہ بعد وی فوقانیہ مفتوحہ و خای معجمہ ہست و اختلاف کردہ اند در ضبط آن بعضی بکسر میم و فتح آن و تشدید فوقانیہ قبل تحتانیہ گفتہ اند و بعضی بر وزن
سکینہ و بعضی جز آن و از قاموس معلوم میشود کہ از متیخ بمعنی قطع و ضرب و آنچہ در نسخ مشکات است مخالف این است و آن بر تقدیری باشد کہ از تیخ و تیخ باشد و ذکر آن در
کتب لغت نیست قال ابن وهب گفتہ است ابن وہب در تفسیر این لفظ یعنی الجریدة الرطبة شاخ تر بی برگ از درخت خرما و بعضی بمعنی عصا گفتہ اند و بعضی شاخ
باریک نرم و بعضی گفتہ اند ہرچہ زدہ شود بوی جز یدہ یا عصا یا درہ یا غیر آن و ابن وہب نام او عبد اللہ است و کنیت ابو محمد قرشی مصری از موالی است استماع دارد
از مصریین و حجازیین و عراقین و از ابن جریج و ثوری و غیر ایشان کثیر الحدیث و از مصریان و حجازیان و شامیان ہیچکس در کثرت حدیث مانند او نبودہ و احمد بن
صالح گفتہ کہ یک حدیث ابن وہب بصد ہزار حدیث می ارزد و ابن عدی گفتہ کہ از اجلۂ ناس و ثقات ایشان بود و ولادت او سنۂ خمس و عشرین و مائۃ وفات یافت سنۂ تسع
یا تسع و تسعین و مائۃ ثم اخذ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ترابا من الارض پس گرفت آنحضرت خاکی از زمین فرمی به فی وجهه پس انداخت آن را
در روی وی رواه ابو داؤد وعن ابی هریرة قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اتی برجل قد شرب الخمر گفت ابو ہریرہ آوردہ شد نزد آنحضرت
مردی کہ نوشیدہ بود خمر را فقال اضربوہ پس گفت آنحضرت بزنید او را فمنا الضارب بیدہ پس بود از ما زنندہ بدست خود والضارب بثوبه و زنندہ بجامۂ خود
والضارب بنعله و زنندہ بنعل خود یعنی ہر کسیکہ بود میزد یکی بدست خود میزد و دیگری بجامہ و دیگری بنعل ثم قال بکتوہ پس گفت آنحضرت سرزنش کنید او را و درشتی
بوی فاقبلوا علیه یقولون پس روی آوردند در روی وی در حالیکہ میگفتند ما اتقیت اللہ پرہیز نکردی خدا را ما خشیت اللہ و نترسیدی خدا را وما
استحییت من رسول اللہ و شرم نداشتی از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقال بعض القوم اخزاك اللہ پس گفتند بعضی از قوم خوار کرداند و رسوا کند ترا
خدا تعالی یعنی در آخرت یا در دنیا و آخرت قال لا تقولوا هكذا گفت آنحضرت مگوئید ہمچنین لا تعینوا علیه الشیطان یاری ندہید بر وی شیطان را و
لکن قولوا اللهم اغفر له اللهم ارحمه و لیکن بگوئید خدا وندا بیامرز او را خداوندا رحمت کن او را تا کرد گناہان نکرد و اگر کرد توبہ کند در حزب قطب الوقت
شیخ ابو الحسن شاذلی قدس اللہ روحہ الاعلی مذکور است و اذکرنا اذا غفلنا عنک باحسن ما تذکرنا به اذا ذکرناک وارحمنا اذا عصیناک باتم ما ترحمنا به اذا اطعناک میفرماید
وقتیکہ غافل شویم از تو بہتر از آنچہ یاد کنی ما را وقتیکہ یاد کنیم ترا و رحمت کن ما را وقتیکہ معصیت کنیم ترا تمامتر از آنچہ رحمت کنی در وقتیکہ طاعت کنیم ترا کہ احتیاج ما در
وقت غفلت و معصیت بذکر و رحمت تو بیشتر ہست تا از غفلت و معصیت برآئیم و گویا کہ این معنی خواستہ است و گفتہ است بیت نصیب ماست بہشت الٰہی خداشناس برو
کہ مستحق کرامت گناہ کارانند رواه ابو داؤد وعن ابن عباس رضی اللہ عنہ قال شرب رجل فسکر گفت ابن عباس شراب خورد مردی پس مست شد
فلقی یمیل فی الفج پس ملاقات کردہ شد در حالیکہ میخمید و میخرامید در راہ چنانکہ عادت مستان است فی الصراح میل خمیدن و فج بفتح فا و تشدید جیم راہ
فراخ و بعضی گفتہ اند میان دو کوہ و بعضی گفتہ اند مطلق فانطلق به الی رسول اللہ پس بردہ شد او را بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فلما
حاذی دار العباس پس ہرگاہ کہ متقابل و برابر شد آن مست سرای عباس را انفلت ناگاہ بگریخت فدخل علی العباس پس درآمد بر عباس فالتزمه
پس چسپید بکنار عباس فذکر ذلك للنبی صلی اللہ علیہ وسلم پس ذکر کردہ شد آن با آنحضرت فضحك پس بخندید آنحضرت وقال افعلها و گفت
آیا کرد آن مرد این را ولم یأمر فیه بشیء و امر نکرد آنحضرت در شان وی بچیزی از حد زدن و تعزیر کردن یا بجہت اباحت خمر در آن وقت یا بسبب عدم
ثبوت باقرار و شہادت عدول و از میل در طریق سکر معنی کہ موجب حد گردد لازم نمی آید کذا قیل و تحقیق این کلام از شرح ظاہر میشود رواه ابو داؤد الفصل
الثالث عن عمیر بضم عین و فتح میم بن سعید النخعی بفتح نون و خای معجمہ مفتوحہ تابعی ثقہ روایت میکند از علی و عمار و ابن مسعود و روایت میکند از وی شعبی
و اعمش قال سمعت علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ یقول ما کنت لاقیم علی احد حدا فیموت گفت عمیر شنیدم علی را رضی اللہ عنہ میگفت نیستم من
کہ برپا کنم بر ہیچ یکی حدی را پس بمیرد آنکس فاجد فی نفسی منه شیئا پس یابم من در نفس خود از مردن آنکس چیزی از غم و اندوہ زیرا کہ آن بحکم شرع است
و وی محل رحم و شفقت نہ الا صاحب الخمر مگر نوشندۂ خمر فانه لو مات پس بدرستی وی اگر بمیرد اگر بحد زدن اتفاقا ودیته دیت میدہم او را وذلك ان
رسول اللہ و آن بجہت این است کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم لم یسنه نص بیان سنت نکردہ و تعیین ننمودہ حد شرب خمر را زیرا کہ در زمان آنحضرت
مقدر نشدہ بود چنانکہ گذشت اگرچہ در بعضی احادیث چہل یا مانند چہل واقع شدہ چون ہشتاد زنم و بمیرد میترسم کہ شاید زیادہ بر آنچہ نزد خدا است واقع شدہ

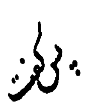
باشد پس ازین جهت دیت میدہم واجماع کرده اند برآنکه کسیکه واجب شده بر وی حد پس زده شد حد شرعی و مرد بتثلیث برآن واین احتیاطی است از وی رضی الله عنه اگرچه
فرمود نزد مشاورت عمر هشتاد محبوب تر است نزد من متفق علیه وعن ثور بفتح مثلثه وسکون واو بر لفظ حیوان مشهور بن زید الدیلمی همچنین است در نسخ مشکوة و در
نسخ موطا دیلی است وصحیح همین است تابعی است شامی حمصی از مشایخ مالک روایت میکند از وی ثوری و یحیی بن سعید ثقه است ومتعبد ولیکن متهم شده بقدر و او را اخرص
برآورده ند و خانهٔ او را سوختند والله اعلم قال ان عمر رضی الله عنه استشار فی حد الخمر گفت ثور که عمر مشاورت کرد باصحاب در تعیین و تقدیر حد خمر فقال
له علی رضی الله عنه اری ان تجلده ثمانین جلدة پس گفت مر عمر را علی رضی الله عنهما رای من اینست که بزنی شارب خمر را هشتاد تازیانه فانه اذا شرب سکر
زیراکه بدرستی وی وقتیکه میخورد شراب مست میکرد و اذا سکر هذی وچون مست میکرد بیهوده میگوید واذا هذی افتری وچون بیهوده میگوید افترا
وقذف میکند و دشنام میکند محصنات را بزنا پس سکر مفضی بقذف میگردد وحد قذف هشتاد تازیانه مقرر است فجلد عمر فی حد الخمر ثمانین پس زد عمر در خمر تکیهٔ
علی هشتاد تازیانه واجماع کردند صحابه برآن رواه مالک باب مالا یدعی علی المحدود و در بعضی نسخ کلمهٔ ما نیست و باب منون است یعنی دعای بد کرده نشود
برآنکه حد زده شود چنانکه شخصی در حضور شریف شارب خمر گفت اخزاک الله وآنحضرت منع کرد که این چنین بگوئید و مرحمت و مغفرت خواهید در نسخهٔ که کلمهٔ ما ست بقاعدهٔ
عربیت این ما را مصدریه میگویند که مدخول خود را بمعنی مصدر میکرداند ومعنی چنین میشود باب دعا نکردن در محدود پس این هم بمعنی اول راجع میگردد الفصل
الاول عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان رجلا اسمه عبد الله یلقب بالحمار روایت است از امیر المؤمنین عمر رض که مردی که نام او
عبد الله بود ولقب کرده میشد بحمار بجهت سادگی وابلهی وی کان یضحك النبی بود آن مرد که میخندانید پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بسخنان وحرکات مضحک که
میگفت ومیکرد وگاهی هدیه از جنس شیرها وترها از بادیه برای آنحضرت می آورد وکان النبی صلی الله علیه وسلم قد جلده فی الشراب و بود آنحضرت که
بتحقیق تازیانه زد او را بجهت خوردن شراب واین فعل از وی بسیار واقع میشد فاتی به یوما پس آورده شد او را روزی فامر به پس امر کرد برای او
بجلد کردن فجلد پس جلد کرده شد فقال رجل من القوم پس گفت مردی از اصحاب اللهم العنه خدا وندا لعنت کن او را ما اکثر ما یوتی به چه عجب بسیار
که آورده میشود او را یعنی در شراب خوردن فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا تلعنوه لعنت نکنید او را فوالله ما علمت انه یحب
الله ورسوله پس بخدا سوگند آنچه من میدانم آن است که وی دوست میدارد خدا را ورسول خدا را و در بعضی روایات آمده است که ما علمت الا انه یحب الله ورسوله
ونمیدانم من مگر آنکه وی دوست میدارد خدا و رسول خدا را و در بعضی روایات اینچنین آمده است لا تلعنوه فانه یحب الله ورسوله واز اینجا معلوم میشود که اصل محبت
با عدم اتباع در بعضی امور نیز جمع میشود ونعم محبت تام کامل معتبر آنست که موافقت واتباع محبوب باشد محبت را مراتب است چنانچه اتباع را نیز درجات است
وحقیقت محبت انجذاب قلب است بجانب محبوب واتباع وموافقت از آثار وثمرات آن است فافهم رواه البخاری وعن ابی هریرة قال اتی النبی صلی
الله علیه وسلم برجل قد شرب آورده شد نزد آنحضرت مردی که بتحقیق شرب کرده است یعنی خمر را فقال اضربوه فمنا الضارب بیده والضارب
بنعله والضارب بثوبه فلما انصرف پس هرگاه که برگشت آن مرد قال بعض القوم اخزاك الله قال لا تقولوا هكذا لا تعینوا علیه الشیطان
این حدیث بعینه مثل حدیث ابی هریره است که در آخر فصل ثانی از باب سابق گذشت باختصاری که دراو است رواه البخاری الفصل الثانی عن ابی هریرة
قال جاء الاسلمی گفت ابوهریره آمد اسلمی یعنی ماعز بن مالک اسلمی و در بعضی نسخ جاء ماعز الاسلمی الی نبی الله بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فشهد علی نفسه پس گواهی داد برخود یعنی اقرار کرد انه اصاب امرأة حراما که وی رسیده است زنی را یعنی جماع کرده با وی اربع مرات اقرار
کرد چهار بار کل ذلك یعرض عنه هر بار روی میگردانید آنحضرت از وی ومیگفت آیا تقبیل کردهٔ یا غمز کردهٔ بطریق کنایت چنانکه گذشت فاقبل فی
الخامسة پس روی آورده در بار پنجم فقال انکتها پس گفت آنحضرت آیا وطی کردهٔ تو آن زن را که صریح است در معنی وطی قال نعم گفت آری وطی کرده ام
وبتحقیق از من زنا واقع شده است قال حتی غاب ذلك منك فی ذلك منها گفت آنحضرت وطی کرده تو تا آنکه غایب شد آن یعنی عضو مخصوص از تو
در آن یعنی در عضو مخصوص از زن قال نعم گفت آری همچنین شد قال باز گفت آنحضرت از برای تحقیق وتاکید کما یغیب المرود فی المکحلة چنانکه غایب میگردد
میل در سرمه دان ومرود بکسر میم وسکون را وفتح واو در آخر ذال میل سرمه ومکحله بضم میم وسکون کاف وضم حا سرمه دان والرشاء فی البئر وهمچو
رسن در چاه رشا بکسر را رسن در دلو بسته قال نعم گفت آری قال گفت آنحضرت هل تدری ما الزنا آیا می دریابی ومیدانی تو که چیست معنی زنا و حقیقت
آن نه که هر وطی بطریق مذکور زنا باشد شاید که در حرمت آن شبه باشد قال نعم اتیت منها حراما ما یاتی الرجل من اهله حلالا گفت آری
آمدم من از آن زن و کردم با وی بر وجه حرام آنچه می آید مرد ومیکند از اهل خود بطریق حلال یعنی میدانم که معنی زنا وطی حرام بی شبه است
قال فما ترید بهذا القول گفت آنحضرت پس چه میخواهی تو باین گفتن که میگوئی من زنا کرده ام وغرض تو چیست قال ارید ان تطهرنی گفت میخواهم که
پاک کنی مرا از لوث زنا وبزهٔ آن واقامت حد کنی بر من فامر به فرجم پس امر کرد برای وی پس رجم کرده شد فسمع نبی الله پس شنید پیغمبر خدا صلی الله



علیه وسلم رجلین من اصحابه دو مرد را از یاران خود یقول احدهما لصاحبه میگوید یکی از آن دو مرد مر یار خود را انظر الی هذا الذی
ستر الله علیه ببین بسوی این مردی که پوشید خدایتعالی گناه او را و انداخت پرده را بروی فلم تدعه نفسه پس بگذاشت او را نفس او که نهان ماند و
آشکارا کرد حتی رجم تا آنکه سنگسار کرده شد رجم الکلب همچو سنگسار کردن سگ فسکت عنهما پس خاموش ماند آن حضرت از آن دو مرد و هیچ نگفت ثم سار
ساعة پس سیر کرد آن حضرت ساعتی حتی مر بجیفة حمار شائل برجله تا آنکه گذشت بمردهٔ خری که بر دارندهٔ است پای خود را از بسیاری آماس جیفه یکسر
جیم مردار بوی گرفته و شول بر داشتن سوی را و شائل مادهٔ شتر دم بر داشته بجهت آبستنی و درین ماده معنی بر داشتن هست فقال پس گفت آنحضرت این فلان
و فلان کجا اند فلان کس و فلان کس یعنی آن دو مرد که تحقیق ما غرمی کردند بر جم فقالا نحن ذان پس گفتند آن دو مرد مائیم آن دو مرد یا رسول الله فقال انزلا فکلا من
جیفة هذا الحمار پس گفت آنحضرت فرود آئید پس بخورید از مردهٔ این خر ظاهر اجیفه در نیا بان دو کوی افتاده بود چنانکه عادت است فقالا یا نبی الله من یاکل من
هذا پس گفتند آن دو مرد ای پیغمبر خدا که میخورد ازین این خوردنی نیست چون میفرمائی ما را بخوردن آن قال وما نلتما من عرض اخیکما آنفا گفت آنحضرت آنچه گرفتید شما و کم کردید
و ریختید از آبروی برادر خود و تحقیر کردید او را اکنون اشد من اکل منه سخت تر است از خوردن ازین حمار والذی نفسی بیده انه الان لفی انهار الجنة ینغمس
فیها بخدا سوگند بدرستی که وی الآن هر آئینه در جوهای بهشت است غوطه میخورد و در آن انغماس در آب فرو رفتن رواه ابوداؤد وعن خزیمة بضم معجمه و فتح زای و سکون یا
بن ثابت صحابی انصاری اوسی صاحب الشهادتین حاضر شد بدر را و ما بعد آنرا و حاضر شد با امیر المؤمنین علی رض در صفین و چون شنید که عمار بن یاسر کشته شد شمشیر کشید و قتال کرد تا
کشته شد قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اصاب ذنبا اقیم علیه حد ذلک الذنب کسیکه برسد و ارتکاب کند گناهی را که اقامت کرده شد بر آن
کس حد آن گناه که در شرع آمده است چنانکه زنا کرد و جلد کرده شد و سرقه کرد و قطع کرده شد فهو کفارته پس آن حد کفارت و پوشنده و محو کننده آن گناه است
رواه فی شرح السنة وعن علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اصاب حدا گفت آنحضرت کسیکه رسید حدی را یعنی گناهی که بروی
حد معین است یا مراد بحد محرم است تلک حدود الله ای محارمه فعجل عقوبته فی الدنیا پس شتاب کرده شد عذاب و سزای آن در دنیا یعنی حد زده شد
یا تعزیر کرده شد فالله اعدل من ان یثنی علی عبده العقوبة فی الآخرة پس عتاب کرده نشود بروی در آخرت زیرا که خدایتعالی عادل تر است که دو تا کرد
بر بندهٔ خود عقوبت را در آخرت ومن اصاب حدا فستره الله علیه و کسی که برسد و بکند گناهی را پس بپوشد خدایتعالی آن گناه را بروی وعفا عنه و عفو
کند و درگذرد از آن فالله اکرم من ان یعود فی شئ قد عفا عنه پس خدایتعالی بزرگتر است ازین که باز گردد بعذاب کردن در چیزی که بتحقیق عفو کرده و درگذشت
از آن این بر تقدیری است که ستر بجهت عفو باشد والا از ستر لازم نمی آید عفو شاید که برای روز جزا نگاهداشته باشد اگرچه امیدواری هست که چون امروز پوشید و
رسوا نکرد امید است که فردا نیز نکند و تواند که این کلام کنایت از توبه باشد که عفو لازم توبه است فافهم و بالله التوفیق رواه الترمذی وابن ماجه وقال
الترمذی هذا حدیث غریب باب التعزیر فی القاموس العزر اللوم عزره و تعزیر بمعنی تعظیم و تحقیر هر دو آید و عزر بمعنی منع و رد نیز آمده و تعزیر بمعنی نصرت
دادن نیز آید قوله تعالی وتعزروه یعنی نصرت دهید آنحضرت را و رد کنید اعدا را و منع کنید ایشان را یا تعظیم کنید و تجلیل نمائید او را و تعزیر که در معاقبت گفته
منع میکند از معاودت و عزرة بمعنی تخفیف و ثقل هر دو می آید الفصل الاول عن ابی بردة بضم با و سکون را بن نیار بکسر نون و تخفیف تحتانیه از کبار صحابه
انصاری خال براء بن عازب است حاضر شد عقبه ثانیه را با هفتاد کس و حاضر شد بدر را و همه مشاهد را و حاضر شد با علی رضی الله عنه در تمامه حروب وی و روایت
کرد از وی براء بن عازب و جابر بن عبد الله که صحابی اند مات سنة خمس و اربعین روایت کرد ابو برده عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لایجلد فوق عشر
جلدات گفت آنحضرت جلد کرده نشود بالای ده جلد الا فی حد من حدود الله مگر در حدی از حدود خدا ظاهر این حدیث در آنست که در تعزیر زیاده بر ده تازیانه
نزنند و گفته اند که این حدیث منسوخ است متفق علیه بدانکه علما را درین باب اختلاف است نزد امام ابوحنیفه و محمد اکثر تعزیر سی و نه است و نزد ابی یوسف هفتاد و پنج و
اقل آن سه تازیانه است باتفاق چه کمتر از آن زجر و منع حاصل نکرد و اتفاق است بر آنکه تعزیر بعدد حد نرسد ولیکن سخت تر از آن بود و بعضی گفته اند که آن مفوض برای
امام است اگر زیاده کند بر حد و میرسد او را و تفصیل مذاهب و دلایل در شرح مذکور است الفصل الثانی عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم
قال اذا ضرب احدکم فلیتق الوجه وقتیکه بزند یکی از شما پس باید که بپرهیزد روی را و بر روی نزند چه در حد و چه در تعزیر و چه برای تادیب و تادیب در معنی
نوعی از تعزیر است بر تقصیر در آنچه باید کرد رواه ابوداؤد وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا قال الرجل للرجل گفت آنحضرت وقتیکه
بگوید مردی مر مردی دیگر را یا یهودی فاضربوه عشرین پس بزنید او را بیست تازیانه احتمال دارد که مراد باین کفر باشد یا خواری و یا حقارت مراد باشد
زیرا که یهود مشهور اند بدان بحکم نص قرآن ضربت علیهم الذلة والمسکنة و گفته اند که حمل بر معنی اول اولی و اوجح است از جهت درء حد واذا قال وچون
بگوید یا مخنث فاضربوه عشرین پس بزنید بیست تازیانه و مخنث آنکه در کلام او و اعضای او شکستگی و دوتائی باشد و تشبه کند در حرکات و سکنات بزنان و در
کتاب النکاح از باب النظر الی المخطوبة و بیان العورة بیان معنی آن گذشته است و در هدایه گفته که چون دشنام کند مسلمان را و بگوید یا فاسق یا کافر یا خبیث یا



سارق واجب است تعزیر از جهت لزوم ایذا و لحوق شین و اگر گوید یا حمار یا خنزیر تعزیر کرده نشود از جهت عدم لحوق شین بسبب تیقن بنفی آن و بعضی گفته اند در عرف ما
تعزیر کرده شود زیرا که این را دشنام میشمارند و بعضی گفته اند که مسلوب اگر از اشراف باشد چنانکه فقها و علویه تعزیر کرده شود و اگر از عامه بود تعزیر کرده نشود و هذا احسن انتهی
ومن وقع علی ذات محرم فاقتلوه و کسیکه بفتد بر زن خدا وند محرم یعنی زنا کند بزنی که محرم است پس بکشید او را حکم کرده است بظاهر این حدیث امام احمد و جمهور برآنند که
این زجر و تشدید است و بعضی گفته اند محمول بر استحلال و استخفاف است و الا حکم وی حکم سایر زنا است که رجم است اگر محصن بود و جلد است اگر بکر باشد رواه الترمذی
وقال هذا حدیث غریب وعن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا وجدتم الرجل قد غل فی سبیل الله فحرقوا متاعه
بیابید مردی را که بتحقیق خیانت کرده است در راه خدا یعنی دزدی کرد از مال غنیمت پیش از قسمت فاحرقوا متاعه پس بسوزانید متاع و اسباب و اشیای او را چرا که خیانت
کرده است در وی زیرا که آن حق غانمین است و این از باب تعزیر بالمال است و علما را اختلاف است در آن بعضی منع کرده اند از احراق و میگویند که این در ابتدای امر بود
بعد از آن منسوخ گشت یا محمول بر تغلیظ و تشدید است و حمل کرده است امام احمد بر ظاهرش و گفته سوخته شود جز مصحف و سلاح و حیوان واضربوه و بزنید او را بطریق تعزیر
و سابقا معلوم شد که قطع درین صورت نیست رواه الترمذی وابوداود وقال الترمذی هذا حدیث غریب باب بیان الخمر و وعید شاربها باب در
بیان حقیقت خمر که نام چیست و در بیان وعید نوشنده آن وعد نوید دادن و در خیر و شر هر دو اطلاق میکنند بر تقدیر یکه خیر و شر مذکور شود اما نزد عدم ذکر وعد در خیر
استعمال یابد و وعید در شر و در قاموس گفته که خمر چیزیکه مستی آرد از عصیر عنب یا عام است که از عصیر عنب باشد یا جز آن و گفته که عموم صحیح تر است زیرا که هر گاه خمر
مدینه حرام شد آن وقت در مدینه خمر عنب نبود و نبود شراب ایشان مگر از خرما و وجه تسمیه بخمر آن است که خمر در لغت بمعنی ستر و خلط است و خمر میپوشد عقل را و خلط و خبط میکند آنرا این
عبارت قاموس است و باید دانست که خمر اسم است مر هر شراب مسکر را خواه از ماء عنب باشد یا تمر یا جز آن از آن پنج چیز که عد کرده است آنرا امیر المؤمنین عمر در خطبه خود
با آن و گفت که بتحقیق نازل شد تحریم خمر و آن از پنج چیز است عنب و تمر و حنطه و شعیر و عسل بلکه گفته اند که درین پنج نیز منحصر نیست چنانکه اشارت کرد وی رضی الله عنه در آخر
حدیث خود و گفت و الخمر ما خامر العقل و خمر چیزیست که میپوشد عقل را و برین اند ائمه ثلثه و جماهیر سلف و خلف و گفته اند که هر مسکر خمر است و هر مسکر حرام است و هر چه مسکر
آرد بسیار و اندک وی نیز حرام است و ناطق است باین احادیث در صحاح و سنن و احادیث درین باب بسیار است و گفته اند که امام احمد تصنیفی درین باب کرده و تصحیح
مقصود و لعمری این سخن با موافقت او باحادیث اصلح و احری است بزجر مردم و منع ایشان از مفاسد و از ارتکاب این ام الخبائث جز آنکه امام اجل ابو حنیفه رحمة الله
علیه تخصیص کرده است اسم خمر را بخام از آب عنب که سخت گردد و کف انداز د و دعوی کرده که همین است معروف نزد اهل لغت زیرا که ایشان اطلاق نمیکنند اسم
خمر را بر غیر آن و گفته که این حرام است قلیل وی و کثیر وی مستی آرد یا نه و آنچه جز این است از مسکرات حرام است بعلت اسکار و نیست نجس عین و نیست اندک از وی
که مستی آرد حرام و کافر میشود هر که حلال اعتقاد کند وی را زیرا که حرمت وی اجتهادیست نه قطعی و نجاست وی خفیفه است و در روایت غلیظ است و در
روایت دیگر واجب است حد باین و قتیکه مستی آرد بخلاف ماء عنب که نجاست وی غلیظ است باتفاق روایات و کافر میشود مستحل آن و واجب میکرد حد بشرب
قطره از آن و تحقیق آنست که یافته است ازین قول بعضی بطالان و فاسقان اتباع قول باباحت این چیزی که ساخته میشود از قند و جز آن در دیار ما که بمراتب سخت تر
مستی آرنده تر است از ماء عنب و فتوی دادند مر فاسقان را بحل و ارتکاب آن و در نمی یابند و نمی فهمند که مستی خود حرام است باتفاق بی شبهه و کدام یکی صبر میکند
از سکر و قلیل او باعث است بر کثیر تا آنکه فاسد میکرداند عقل را و میبرد صبر و نگاهداشت را تا میرساند بهلاک و مردن بخواری پس تر باید دانست که اباحت ماسوای خمر از
مشروبات برسیدن آن بحد سکر نزد ابی حنیفه وقتی است که قصد کرده شود بدان قوت بر عبادت اما اگر قصد کرده شود لهو و لعب حلال نیست باتفاق زیرا که لهو
حرام است صرح اند لک بعد از آن بدانکه مشهور شده است از مذهب ابو حنیفه و ابو یوسف خلافا لمحمد که مثلث حلال است و آن عصیر عنب است چون پخته شود تا
برود دو ثلث او و باقی ماند یک ثلث و این نیز وقتی است که نوشند آنرا برای تقویت بر عبادت کذا فی الهدایة و ذکر کرده است در کافی و مغنی که پرسیده
شد ابو حفص کبیر را از مثلث گفت حلال نیست شرب آن گفتند مخالفت کردی تو ابو حنیفه و ابو یوسف را گفت مخالفت نکردم ایشان را زیرا که ایشان حلال
میدارند آنرا مگر برای هضم طعام و قوت عبادت و در زمان ما برای فسق و فجور و لهو و لعب میخورند پس معلوم شد که خلاف در آن است که برای قوت عبادت و
هضم طعام بخورند اما آنکه بقصد تلهی بخورند حرام است باتفاق و ذکر کرده است ابو یوسف در امالی خود که اگر خواهد بنوشد برای فسق و فجور و تلهی پس قلیل و کثیر
آن حرام است و نشستن بر آن حرام است و رفتن بسوی آن حرام است و برین اختلاف است نبیذ تمر و زبیب وقتیکه پخته شود و سخت گردد و جوش آرد و کف
انداز د کذا ذکره الامام المحبوبی والله اعلم الفصل الاول عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الخمر من هاتین الشجرتین النخلة
والعنبة ابو هریره روایت میکند از آنحضرت که گفت خمر ازین دو درخت است درخت خرما و درخت انگور و گفته اند که تخصیص باین دو درخت بسبب
آن است که اکثر خمور ایشان ازینها بود نه آنکه خمر از غیر اینها نمی باشد چنانکه از احادیث دیگر مفهوم میگردد رواه مسلم وعن ابن عمر رضی الله
عنهما قال خطب عمر رض علی منبر رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انه قد نزل تحریم الخمر خطبه خواند عمر رضی الله عنه بر منبر آنحضرت



پس بدرستی شان اینست کہ فرود آمد حرام کردانیدن خمر وھی من خمسۃ اشیاء و خمر از پنج چیز ہست العنب و التمر و الحنطۃ و الشعیر از انگور و از خرما و از گندم و از جو و العسل و از شہد والخمر ما خامر العقل و خمر چیزیست کہ بپوشد عقل را و ازالہ کند آنرا و گفتہ اند کہ این اشارت است بآنکہ خمر منحصر درین پنج نیست از غیر اینہا نیز باشد اگر بصفت مخامرت عقل موصوف بود رواہ البخاری وعن انس قال لقد حرمت الخمر حین حرمت گفت انس بتحقیق حرام کردانیدہ شد خمر در ہنگامی کہ حرام کردانیدہ شد وما نجد خمر الاعناب و نمی یافتیم ما خمر انگور را الا قلیلا مگر اندکی وعامۃ خمرنا البسر والتمر و اکثر خمرہای ما از بسر بود بضم با و سکون سین غورہ خرما و از خرمای خشک بود و بخست آنچہ از درخت خرما ظاہر میگردد طلع است بعد از آن خلال بعد از آن بلح بفتحتین و حای مہملہ بعد از ان بسر بعد از ان رطب بعد از ان تمر رواہ البخاری وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت سئل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن البتع گفت عائشہ پرسیدہ شد از آنحضرت از حکم بتع بکسر موحدہ و سکون فوقیہ و بفتح آن نیز آمدہ وھو نبیذ العسل و آن نبیذ عسل است کہ عسل را در ظرفی اندختہ نگاہدارند تا تیزی پیدا کند چنانکہ نبیذ تمر فقال کل شراب اسکر فھو حرام پس گفت آنحضرت ہر شرابی کہ مست کرداند پس آنچہ حرام است پس اگر نبیذ عسل ہم مست کرداند حرام است چنانکہ نبیذ تمر ہم ہمین حکم دارد و گویند کہ خمر اہل یمن ہمین بتع است متفق علیہ وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کل مسکر خمر وکل مسکر حرام ہر مسکر خمر است و ہر مسکر حرام است یعنی قلیل و یا کثیر ومن شرب الخمر فی الدنیا فمات وھو یدمنھا لم یتب و کسی کہ بنوشد خمر را در دنیا پس بمیرد در حالیکہ پیوستہ میخورد کہ توبہ نکرد از آن لم یشربھا فی الاخرۃ نمی نوشد خمر را در آخرت فی الصراح ادمان پیوستہ شراب خوردن رواہ مسلم وعن جابر ان رجلا قدم من الیمن روایت است از جابر کہ مردی قدوم آورد از زمین یمن فسال النبی صلی اللہ علیہ وسلم عن شراب یشربونہ بارضھم پس پرسید آنحضرت را از شرابی کہ می نوشیدند اہل یمن آنرا در زمین خود من الذرۃ میسازند آن شراب را از ذرہ بضم ذال و تخفیف را از زن یقال لہ المزر گفتہ میشود مر آن شراب را مزر بکسر میم و سکون زای معجمہ بر زن کمی از ذرہ کذا فی الصراح و در قاموس گفتہ المزر النبیذ من الذرۃ والشعیر فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم اومسکر ھو پس گفت آنحضرت آیا مسکر است آن قال نعم گفت آنمرد آری مسکر است قال گفت آنحضرت کل مسکر حرام ہر مسکر حرام است ان علی اللہ عھدا لمن یشرب المسکر بدرستی عہد است مر کسی را کہ بنوشد مسکر را ان یسقیہ من طینۃ الخبال بفتح خای معجمہ و تخفیف موحدہ کہ بنوشد او را از طینت خبال قالوا گفتند صحابہ یا رسول اللہ وما طینۃ الخبال چیست طینت خبال قال گفت آنحضرت عرق اھل النار خبال خوی اہل آتش است او عصارۃ اھل النار یا گفت خبال زرد آبی کہ میرود از فشردن اہل نار عصر فشردن انگور و جز آن و عصارہ بالضم عین آبی کہ جمع شود از فشردن رواہ مسلم وعن ابی قتادۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم نھی عن خلیط التمر والبسر روایت است از ابو قتادہ کہ صحابی مشہور است و احوال وی در مواضع نوشتہ شدہ است کہ آنحضرت نہی کرد از خلیط تمر و بسر یعنی تمر و بسر را مخلوط بیکدیگر ساختہ انتباذ کنند وعن خلیط الزبیب والتمر و نیز نہی کرد از خلیط زبیب و تمر وعن خلیط الزھو والرطب و نہی کرد از خلیط زہو بفتح زای و سکون ہای ابسر ملون و رطب فی الصراح زہو بالفتح و الضم رنگ کردن غورۂ خرما وقال انتبذوا کل واحد علی حدۃ و گفت آنحضرت نبیذ اندازید ہر یک را جدا و گفتہ اند کہ حکمت در نہی از خلیط و جواز انتباذ ہر یک جدا آن است کہ بسا باشد کہ شتابی کند تغیر کہ مستلزم اسکار است بیکی از ین دو جنس و فاسد و تباہ کرداند دیگری را و ظاہر و متمیز نگردد پس تناول کند حرام را کذا قیل و نزد امام مالک و احمد خلیط حرام است اگرچہ مسکر نگردد عمل بظاہر حدیث و نزد جمہور حرام است اگر مسکر گردد رواہ مسلم وعن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم سئل عن الخمر تتخذ خلا روایت است از انس کہ آنحضرت پرسیدہ شد از خمر کہ ساختہ میشود سرکہ یعنی بانداختن نمک یا پیاز یا جز آن از آنچہ تباہ کرداند آنرا آیا جایز و حلال است آن سرکہ کہ از خمر باشد فقال لا پس گفت آنحضرت جایز و حلال نیست رواہ مسلم و این دلیل شافعی و مالک و احمد است در آنچہ مشہور است از وی کہ ایشان حرام و نجس میدارند آنرا و نزد ما جایز است و حلال است و در ہدایہ گفتہ است کہ چون خمر سرکہ گردد حلال است خواہ بچیزی انداختن در وی گردد و یا بی آن بجہت دیر پایی و در آفتاب نہادن مثلا و شافعی گفتہ حلال است اگر بچیزی انداختن شود یک قول است و اگر بی انداختن شود دو قول است دلیل ما اطلاق قول پیغمبر است صلی اللہ علیہ وسلم نعم الادام الخل و از جہت زوال وصف مفسد و اثبات صفت صلاح و اصلاح مباح است و نہی از آن اگر بود در ابتدای امر بود بجہت قمع آثار خمر اما بعد طول عہد حرام نباشد و روایت میکنند کہ خیر خلکم خل خمرکم بہترین سرکہ شما سرکہ خمر است واللہ اعلم وعن وائل الحضرمی ہمای وائل بن حجر است کہ از ابنای ملوک یمن بود نزد آنحضرت آمد و بشرف اسلام مشرف شد و نزد آنحضرت معزز و مکرم بود و احوال وی بتفصیل در مواضع دیگر نوشتہ شدہ است ان طارق بن سوید روایت میکند وائل کہ طارق بن سوید بضم سین و بعضی سوید بن طارق گفتہ اند صحابی حضرمی است و بعضی گفتہ اند جعفی سال النبی سوال کرد پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم عن الخمر از شرب خمر فنھاہ پس نہی کرد آنحضرت او را فقال انما اصنعھا للدواء پس گفت طارق بن سوید میکنم من آنرا مگر برای دارو وی فقال پس گفت آنحضرت انہ لیس بدواء ولکنہ داء بدرستی آن نیست دارو و لیکن آن درد است و علت است رواہ مسلم بدانکہ اکثر علما بر منع

تداوی اند بخمر صرف و بعضی گفته اند که اگر متعین گردد علاج بدان بحکم اطبای حذاق مباح است و اما اگر لقمه در گلو بند شود و خوف هلاک بود و آب و مانند آن از آنچه که لقمه بدان فرو رود دیافته نشود مباح است باتفاق و بعضی از کبار اطبا از اهل اسلام در تفسیر قول حق تعالی وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ گفته اند که نیست مراد بنفع شفا و صحت بدن بلکه آنچه حاصل میگردد از نشاط طبع و تشحیذ خاطر اما برای بدن مفسد است در عاقبت و در حدیث آمده است که خدای تعالی نکردانیده است شفا در حرام **الفصل الثانی عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من شرب الخمر لم یقبل الله له صلوة اربعین صباحا** گفت آنحضرت کسیکه بخورد خمر را قبول نکند خدایتعالی مراو را نماز چهل صباح و روزی نکند او را ثواب آن اگرچه بری گردد ذمه و ساقط گردد قضا باداء ارکان و حصول شرایط و تخصیص صلوة بذکر از آنرو است که چون صلوة باوجود بودن آن افضل عبادات بدنیه خصوصا صلوة فجر قبول نیفتد عبادات دیگر بطریق اولی مقبول نخواهد شد و از لفظ صباح چنان بذهن درآید که مراد نماز بامداد باشد که افضل صلوة است و تواند که مراد باربعین صباح نماز چهل روز باشد چنانکه در تخمیر طینت آدم اربعین صباحا واقع است **فان تاب تاب الله علیه** پس اگر توبه کند و پشیمان شود از خوردن خمر رجوع میکند خدایتعالی بروی برحمت و قبول میکند توبه و می بخشد گناه او را **فان عاد لم یقبل الله له صلوة اربعین صباحا** پس اگر عود کند بشرب خمر و بشکند توبه را قبول نکند خدایتعالی مراو را نماز چهل صباح **فان تاب تاب الله علیه** پس اگر توبه کند بنده توبه میکند خدایتعالی بروی **فان عاد لم یقبل الله له صلوة اربعین صباحا فان تاب تاب الله علیه** تا سه مرتبه اینچنین فرمود **فان عاد فی الرابعة لم یقبل الله له صلوة اربعین صباحا** پس اگر عود کند بخوردن شراب در کرت چهارم قبول نکند خدایتعالی مراو را نماز چهل صباح **فان تاب لم یتب الله علیه** پس اگر توبه کند این بار توبه نکند خدایتعالی بروی که مرتد و عصیان از حد درگذرانید **وسقاه من نهر الخبال** و بنوشاند او را از جوی نهر آب دوزخیان از اینجا معلوم میشود که دوزخیان دوزخ چندان میسر و دکه از آن جوی نهار روان میشود بدانکه حکم بعدم قبول توبه در کرت چهارم بجهت زجر و تشدید است و الا از نصوص معلوم شده است که اگر توبه بحقیقت یافته شود البته مقبول است و واجب است قبول آن فضلا من الله و میگویند که حکم بقبول توبه قضای مبرم است مگر آنکه این ماده از آن مخصوص و مستثنی باشد یا مراد آن است که بشومی ارتکاب ام الخبائث توفیق توبه حقیقی نمی یابد و مصر بر آن میمیرد و این نیز در تحقیق مبالغه است والله اعلم **رواه الترمذی ورواه النسائی وابن ماجة والدارمی عن عبد الله بن عمرو وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما اسکر کثیره فقلیله حرام** چیزی که مست میکرد اندبسیار وی پس اندک وی نیز حرام است زیرا که قلیل وی میرساند بکثیر عادت و طبیعت بشری برین واقع است پس واجب بود اجتناب از آن **رواه الترمذی وابو داؤد وابن ماجة وعن عائشة رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما اسکر منه الفرق** گفت آنحضرت چیزیکه مست میکرد اند از وی فرق بفتح فا و سکون را و فتح نیز آمده پیمانه مدینه و آن شانزده رطل است **فملء الکف منه حرام** پس پری کف دست از وی حرام است و فرق و ملاء کف عبارت از کثیر و قلیل است چنانکه در حدیث سابق صریح مذکور است **رواه احمد والترمذی وابو داؤد وعن النعمان بن بشیر** بشین معجمه بر وزن بصیر صحابی انصاری اول مولودی که بعد از هجرت در انصار بوجود آمد چنانکه عبد الله بن الزبیر در مهاجرین بود و نزد وفات آنحضرت هشت ساله و هفت ماهه بود **قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من الحنطة خمرا ومن الشعیر خمرا ومن التمر خمرا ومن الزبیب خمرا ومن العسل خمرا** ترجمه این ظاهر است و گفته اند که مقصود حصر نیست بلکه تخصیص مذکور از جهت عادت است در اغلب باتخاذ خمر از این اشیاء و این دلیل است بر عدم اختصاص خمر بما عنب اگرچه در لغت هم این چنین است تشبیها و الا در شرع خود شامل همه است **رواه الترمذی وابو داؤد وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن ابی سعید الخدری قال کان عندنا خمر لیتیم** گفت ابو سعید خدری بود نزد ما خمری برای یک یتیمی یعنی یتیمی در خانه ما بود که تربیت او میکردیم و اموال داشت که یکی از اموال وی خمر بود و دران زمان خمر مباح بود **فلما نزلت المائدة** پس چون فرود آمد سوره مائده که در وی آیت تحریم خمر است یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطَانِ الآیة **سألت رسول الله صلی الله علیه وسلم عنه** پرسیدم من آنحضرت را از خمر یتیم که در خانه ما بود **وقلت انه لیتیم** و گفتم من که آن برای یتیمی است و مال یتیم ضایع کرده نمیشود چه حکم میشود **فقال اهریقوه** گفت آنحضرت بریزید آن را زیرا که آن مال غیر متقوم است حلال نیست انتفاع بدان و ما مورایم باهانت آن و انتفاع بنجس حرام است **رواه الترمذی وعن انس عن ابی طلحة** زوج ام انس است انصاری از کبار صحابه ذکر او در احادیث بسیار است انس روایت میکند از وی **انه قال** که وی گفت **یا نبی الله انی اشتریت خمرا لایتام فی حجری** بدرستی که من خریده ام خمری را که بود در یتیمان را که در کنار تربیت من اند وخریدن برای سرکه ساختن بود چنانکه در حاشیه نوشته اند یا معنی آن است که خریده ام خمری را برای یتیمان و این خریدن پیش از تحریم باشد و سؤال از حکم آن بعد از تحریم است که آیا نگاه دارم آنرا یا بریزم پس در معنی حدیث سابق باشد و مناسب این است معنی روایت ابی داؤد که بیاید **فقال اهرق الخمر واکسر الدنان** پس گفت آنحضرت بریز خمر را و بشکن خمها را دنان بکسر جمع دن بفتح و تشدید نون خم **رواه الترمذی وضعفه وفی روایة ابی داؤد انه سأل النبی صلی الله علیه وسلم** و در روایت ابو داؤد این است که وی یعنی ابو طلحه سؤال کرد آنحضرت را **عن ایتام ورثوا خمرا** از حال یتیمانی که وارث شدند خمر را **قال اهرقها** گفت آنحضرت بریز آنرا **قال افلا اجعلها خلا** گفت ابو طلحه آیا نکردانم آنرا سرکه

قال

قال لا گفت آنحضرت مگردان سرکه الفصل الثالث عن ام سلمة رضی الله عنها قالت نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن کل مسکر ومفتر گفت ام سلمه
نهی کرد آنحضرت از هر مسکر و مفتر بضم میم و سکون فا و کسر فوقانیه سستی آرنده بدن در قاموس گفته که فتور سکون بعد از حدت و لین بعد از شدت و فتور سستی و نرمی مفاصل و ضعف
اعضای آن و در نهایه گفته مفتر آن شراب است که چون بنوشد گرم شود جسد و درآید آنرا فتور و ضعف و انکسار و افتر الرجل میگویند وقتیکه ضعیف میگردد پلکهای او و منکسر گردد
گوشه چشم وی و استدلال کرده شده است باین بر حرمت بنج و برج و دیگر مغیرات و مفترات و در آخر باب کلامی ذکر کنیم مفصل درین باب انشاء الله تعالی رواه
ابو داود وعن دیلم بفتح دال و سکون تحتانیه و فتح لام الحمیری منسوب بحمیر قبیله معروف فازمین بکسر حا و سکون میم و فتح یا صحابی است معدود در مصریین و حدیث وی در
ایشان است قال قلت گفت گفتم من یا رسول الله انا بارض باردة بدرستی ما در زمین سردایم و نعالج فیها عملا شدیدا و بزور و قوت میکنیم در وی کار سخت
که بی قوت بدن آنرا نتوان کرد وانا نتخذ شرابا من هذا القمح بفتح قاف و سکون میم و آخر حای مهمله و بدرستیکه ما راست میکنیم شرابی ازین جنس که گندم است نتقوی به
علی اعمالنا قوت می یابیم بدان شراب بر کار خود که میکنیم و علی برد بلادنا و قوت می یابیم و غالب می آئیم بر سرمای که در شهرهای ماست قال هل یسکر گفت آنحضرت آیا
مست میگرداند آن شراب قلت نعم گفتم آری مست میگرداند قال فاجتنبوه گفت آنحضرت پس یکسو شوید و پرهیز کنید از آن قلت ان الناس غیر تارکیه گفتم که مردم
نیستند ترک کننده آن قال ان لم یترکوه فاقتلوهم گفت آنحضرت اگر ترک نکنند آنرا قتال کنید ایشان را تحقیق مبالغه کرد سائل در طلب رخصت و اجازت در شرب آن پس رخصت
نداد آنحضرت در آن تا آنکه گفت اگر ترک نکنند قتال کنید و مراد حقیقت قتال است یا شدت در منع و زجر و ضرب رواه ابو داود وعن عبد الله بن عمر ان
النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن الخمر والمیسر بکسر سین قمار باختن و قمار بکر و چیزی باختن و نبرد کردن با هم بکر و را والکوبة بضم کاف و سکون واو و موحده
در قاموس گفته کوبه نرد و شطرنج و طبل صغیر و بربط و این همه منهیات است هرکدام که مراد دارند صحیح است والغبیراء بضم معجمه و فتح موحده شراب ذرت که او را سکرکه نیز
و حبشه آنرا میسازند فی الصراح غبیراء آب ارزن که مست کند و قال کل مسکر حرام و گفت آنحضرت هر چه مستی آرنده است حرام است رواه ابو داود وعنه عن النبی
صلی الله علیه وسلم قال لا یدخل الجنة عاق در نمی آید بهشت را آزار کننده مادر و پدر را بی وجه شرعی ولا قمار و نمی درآید بهشت را قمار بازنده ولا
منان و نه منت نهنده در عطا و بعضی گفته اند منان اینجا از من است بمعنی قطع و مراد قاطع رحم است چنانکه در حدیث ابی موسی اشعری بیاید ولا مدمن خمر و نه پیوسته
خورنده خمر را و دوام نماینده بران رواه الدارمی وفی روایة له ولا ولد زنیة بکسر زای و سکون نون یعنی زنا بدل قمار و در روایتی مر دارمی را
ولا ولد زنیة واقع شده بجای لفظ ولا قمار یعنی در نمی آید بهشت را ولد الزنا مراد تشدید و تعریض است بزانی که سبب است مر آنرا و در صحت حدیث لا یدخل الجنة ولد
الزنا سخن است و بعضی تاویل کرده اند که مراد بولد الزنا کسی است که مواظبت میکند بر زنا چنانچه شجاعان را بنو الحرب میگویند و اولاد مسلمانان را بنو الاسلام و اولاد
الزنا گناهی ندارد که معاقب بآن گردد وعن ابی امامة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله بعثنی رحمة للعالمین گفت آنحضرت بدرستی خدای
تعالی برانگیخت و فرستاده است مرا سبب و باعث رحمت مر جهانیان را وهدی للعالمین و سبب راهنمای بصلاح مبدا و معاد و سعادت دنیا و آخرت
مر جهانیان را واین گویا بیان و تفسیر رحمت است و اول است بر رحمت معنوی روحانی و رحمت صوری جسمانی نیز بطفیل وجود شریف همه را شامل است حتی کافران را
چنانکه امن و سلامت از خسف و مسخ و غرق و صیحه که امم سابقه را شده بلکه سایر اجزاء ارکان عالم را چنانکه بودن خاک است مطهر و مسجد و بودن آب مزیل
نجاست از ابدان و ثیاب و نابودن وی سبب عذاب و هلاک او و بودن باد سبب نصرت دین و اهل آن و سلامت آتش از احراق صدقات که محل صرف و تمتع مساکین
و فقرا است و طهارت آسمان از لوث شیاطین بصعود آنها برای استماع اخبار ملکوت خصوصا در وقت معراج که تمامه علویات بانوار و برکات ذات قدسی صفات
وی صلی الله علیه وسلم منور و مشرف شدند وامرنی ربی عز وجل بمحق المعازف وامر کرد مرا پروردگار من عز وجل بباطل کردن و پاک گردانیدن کالمین
معازف بعین مهمله و زای و فا جمع معزف بعین مهمله و زای و فا آلت سرود یعنی چغانه عازف چغانه زننده و در قاموس گفته معازف ملاهی مانند عود و طنبور
جمع عزف یا معزف بر وزن منبر غریف ریاح آواز های آن و در مختصر نهایه گفته عزف لعب معازف و آن دفوف و جز آن از آنچه زده میشود و بعضی گفته اند
که هر لعب عزف است والمزامیر جمع مزمار آلت غنا و زمر و ترنم غنا کردن بقصب و قصبه را که بدان غنا کنند زناره و مزمار گویند و تصحیح کرده است نووی حرمت
آنرا و غزالی میل بجواز آن کرده و این حدیث دلالت بر حرمت آن دارد چه اینها از قدیم الزمان از رسوم و عادات اهل فسق و بطالت بوده اند و فقها گفته اند که غنا
با آلات مطربه حرام است و بمجرد صوت مکروه است و از زنان اجنبیه سخت تر است کراهت آن و تحقیق و تفصیل این مسئله در موضع خود است والاوثان وامر کرده
شده ام بکاهیدن و شکستن بتان والصلب بضم صاد و لام جمع صلیب است که نصاری دارند معرب چلیپا و فی الصراح صلیب چلیپای ترسایان و اصلش آنست
که شکل صلیبی که خطی تقاطع بخطی دیگر کند باین طریق و این شان مصلوب است که او را بر دار کشیده باشند و نصاری این شکل را که صورت بردار کشیدن عیسی علیه السلام است
بزعم ایشان در همه چیز نگاه میدارند برای نگاهداشت اندوه و حسرت بر قصه وی علیه السلام وامر الجاهلیة و باطل کردن تمام رسوم و عادات جاهلیت وحلف
ربی و سوگند خورده است پروردگار من و گفته است وی عز وجل بعزتی لا یشرب عبد من عبیدی جرعة من خمر سوگند میخورم بعزت و غلبه قدرت

خود کہ نوشیدہ ہیچ بندہ از بندگان من دمی از شراب جرعہ بضم جیم و سکون رایک آشام از آب و شراب و جز آن الا سقیته من الصدید مثلها مگر آنکہ بنوشانم او را از زرد آب مانند آن و بمقدار آن و ظاهر آن است کہ مراد بصدید ہمان زرد آب خواهد بود کہ از دوزخیان می‌چکد کہ آنرا در احادیث طینة الخبال خوانده است ولا یترکها من مخافتی الا سقیته من حیاض القدس و نگذارد هیچ بندہ خمر را از ترس من مگر آنکہ بنوشانم او را از حوضهای قدس کہ عبارت از حوضهای بہشت است رواه احمد وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثلثة قد حرم الله علیهم الجنة گفت آنحضرت سه مرد اند کہ بتحقیق حرام گردانیده است خدا تعالی بر ایشان بہشت را مدمن الخمر یکی پیوستہ خورندهٔ خمر والعاق دوم آزار کنندهٔ مادر و پدر والدیوث سیوم مرد بی‌غیرت وهو الذی یقر فی اهله الخبث آن کسیکه قرار میدهد در اہل و عیال خود پلیدی را یعنی زنا را رواه احمد والنسائی وعن ابی موسی الاشعری ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ثلثة لا تدخل الجنة مدمن الخمر وقاطع الرحم ومصدق بالسحر سه کس در نمی‌آیند بہشت را مدمن خمر و برندهٔ رحم کہ بخویشان مهر و پیوند نمی‌کنند و تصدیق کنندهٔ سحر و اعتقاد کنندہ کہ سحر موثر است بالذات والا تصدیق بسحر بمعنی ثبوت تاثیر او و وقوع او بخلق خدا تعالی صحیح است و بتحقیق وارد شده است کہ السحر حق و احتمال دارد کہ مراد بتصدیق اعتقاد اباحت فعل وی باشد و فعل وی حرام است باتفاق و بعضی کفر گفته اند رواه احمد وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مدمن الخمر ان مات لقی الله تعالی کعابد وثن گفت آنحضرت کہ مدمن خمر اگر بمیرد درین حالت پیش می‌آید خدا را سبحانه مانند پرستش کنندهٔ بت رواه احمد وروی ابن ماجة عن ابی هریرة والبیهقی فی شعب الایمان عن محمد بن عبید الله عن ابیه وقال ذکر البخاری فی التاریخ و گفت بیهقی ذکر کرده است بخاری در کتاب تاریخ خود عن محمد بن عبد الله عن ابیه یعنی بیهقی در کتاب خود محمد بن عبید الله گفته بیا و از بخاری نقل کرده کہ وی محمد بن عبد الله گفته بیاد کرد اسماء الرجال محمد بن عبید الله و محمد بن عبد الله هر دو ذکر کرده‌اند و عبارت کتاب دال است بر آنکہ عبید الله یا عبد الله کہ پدر محمد است صحابی باشد و عبد الله بن جحش صحابی مشهور است و از کبار صحابه است قرشی اسدی و محمد پسر او نیز مشهور است و وی نیز صحابی است تولد او پیش از هجرت به پنج سال و هجرت کرد همراه پدر خود از زمین حبشه پیشتر بمکه آمد و هجرت کرد از مکه بمدینه کذا فی جامع الاصول و در تقریب گفته محمد بن عبد الله صحابی صغیر است و پدر او از کبار صحابه است پس آنچه در تاریخ بخاری است همان صحیح است والله اعلم وعن ابی موسی انه کان یقول ما ابالی شربت الخمر او عبدت هذه الساریة دون الله روایت است از ابی موسی اشعری کہ میگفت وی باک ندارم کہ بنوشیم من خمر را یا پرستش کنیم این ستون را جز خدا تعالی یعنی سنگی کہ تا از سنگ میباشد مقصود وی آن است کہ شراب خوردن و بت پرستیدن نزد من یک حکم دارد رواه النسائی تنبیه چون بسیار شد ابتلا بخوردن گیاهی کہ آنرا بنگ گویند درین زمان و پیش ازین زمان و کم کسی در آنجا تکلم کرده و کاتب حروف در مکه معظمه رساله دید کہ امام علامه ابو عبد الله محمد بن بدر الدین زرکشی شافعی مصری رحمة الله علیه تصنیف کرده و در فصول متعدده در آن تکلم نموده است اختصار کردم من چیزی از آن اول در نام وی و وقت ظهور وی و اطبا او را قنب هندی گویند کہ فارسی آن کنب است بعضی ورق شهدانج خوانند و غیر آن نیز گویند و حیدریه و قلندریه نیز خوانند و ظهور آن بر دست حیدر نامی بود در حدود سنه تخمین و خمس مائة از این جهت حیدریه گویند و قصه‌اش آن است کہ این مرد از اصحاب خود گریخته تنها و حایر در بیابان میگشت ناگاه گذر او بر این درخت افتاد دید کہ شاخهای او بی‌آنکہ بادی وزد می‌جنبد در دل خود گفت کہ درینجا سری هست برگی چند از وی برچید و بخورد کیف آورد و نزد اصحاب آمد و خبر کرد و بخوردن ایشان داد و بعضی گویند ظهور آن بر دست احمد ساوجی قلندری بود از این جهت قلندریه گویند و ابو العباس بن تیمیه گوید کہ ائمه اربعه و غیر ایشان از علمای سلف کہ در آن تکلم نکرده اند سبب آن است کہ در زمان ایشان نبود و ظاهر نشد مگر در آخر مائهٔ سادسه وقت ظهور دولت تتار ثانی در بیان ضررهایی کہ در بدن و عقل آدمی دارد و ذکر کرده اند بعضی از حکما در آن صد و بیست ضرر دینی و دنیوی خدا نگاه دارد مسلمانان را از آن و اتفاق دارند اطبا کہ وی هوش‌کن است و فکرت اثارت حرارت میکند و گاهی غالب می‌آید آن حرارت بر حرارت غریزی و بیرون می‌آرد آنرا از بدن و مستولی میگردد بر بدن پس خشک میگرداند رطوبات را و مستعد میگرداند امراض حاره را و محمد بن زکریا کہ از مشاهیر اطبای اسلام است گفت کہ اکل ورق شهدانج بستانی دردناک میگرداند سر را و قطع میکند منی را و خشک میگرداند آنرا و پیدا میکند فکرت را و مورث میگردد موت فجأة را و اختلال عقل و دق و سل و استسقای ابنه را و بعضی از علما گفته اند کہ هر چه در خمر است از مذمومات موجود است در حشیشه با زیادتی از مضار بدنی و روحانی بعد از آن عد کرده اند از مضار ما لا یعد و لا یحصی جمله از آن در آن رساله مذکور است ثالث آنکہ وی مسکر است و مفسد عقل و اطبا کہ عالم اند باحوال نباتات اتفاق دارند بر آنکہ وی مسکر است و میگویند کہ نوعی دیگر از آن است کہ در غیر مصر نمیباشد و کاشته میشود در بساطین مسکر است جدا چون تناول کنند از آن آدمی قدر یک درم یا دو درم و اگر بسیار خورد بحد رعونت میکشد کہ در مفهوم سکر ماخوذ است قومی آنرا خوردند پس مختل شد عقلهای ایشان و گشت ایشان را ما فقها پس کسیکه برآنند کہ وی مسکر است و مختلط میگرداند کلام را و آشکارا میگرداند اسرار را و ما فی الضمیر را و بعضی را چنان کند کہ آسمان را از زمین و مرد را از زن نشناسد حکایت میکنند از بعضی مردم کہ آنرا میخورد کہ ماهتاب را دید بر زمین و خیال کرد کہ دریا است و اقدام بر آن نتوانست کرد و نقل کرده شده است از ابی العباس بن تیمیه کہ گفت صحیح آن است کہ وی مسکر است مثل شراب زیرا کہ خورندگان او را نشاط و رعونت پیدا میشود بخلاف بنج و غیره کہ آن نشاط نمی‌آرد و شهوت طعام پیدا

بمکند

فانك ان اعطيتها عن مسئلة وكلت اليها پس بدرستى اگر تو داده ميشود ترا امارت باشى از سؤال وطلب سپرده ميشوى تو بسوى آن تا او را سركنى و سرانجام دهى و امارت
امرى شاق است كه قيام نميتوان نمود مگر باعانت الهى تعالى وحقيقت معنى آنكه ترا بنفس تو بسپارند وبحول و قوت توميگذارند وعن اعطيتها عن غير مسئلة اعنت عليها
واگر داده ميشود ترا امامت بى سؤال وطلب يارى داده ميشوى بر آن يعنى لطف حق سبحانه يارى ميدهد ترا و مدد ميكند و توفيق مى بخشد بر عدالت واتمام آن متفق عليه و
عن ابى هريرة عن النبى صلى الله عليه وسلم قال انكم ستحرصون على الامارة گفت آنحضرت خطاب باصحاب كرده بدرستى شما نزديك است كه حرص كنيد بر امارت
وحكومت وستكون ندامة يوم القيمة ونزديك است كه باشد آن امارت موجب پشيمانى روز قيامت فنعم المرضعة پس نيكو شير دهنده است امارت وبئست
الفاطمة و بد از شير باز دارنده است امارت تشبيه داده امارت را در لذت وحلاوت اوايل آن بزنى شير دهنده كودك را در تربيت ومهربانى كردن كودك را و در الم و
مرارت اواخر آن بزن باز دارنده كودك را از شير رواه البخارى وعن ابى ذر قال قلت روايت است از ابى ذر كه گفت گفتم يا رسول الله الا تستعملنى آيا
عامل نميكردانى مرا وعمل دارى نميدهى تا عدالت ورزم و ثواب آن دريابم قال فضرب بيده على منكبى گفت ابو ذر پس زد آنحضرت دست شريف خود را بر دوش من
از براى زجر ومنع و ردع از طلب امارت يا بجهت شفقت وعنايت بحال وى تا دريابد او را منع و دلگير نشود فى الصراح منكب بكسر كاف بن بازو وكتف ثم قال پس گفت
آنحضرت يا ابا ذر انك ضعيف اى ابو ذر بدرستى تو ضعيف وناتوانى اشارت است كه عمل براى اقويا مكروه نيست واجر عدالت وسياست عظيم است و بود وى رضى الله
عنه بر قدم تجريد وزهد وغير متعلق وملتفت بامور دنيا ومتحمل بار آن واين طلب وسؤال عملداری از وى عجب است ظاهرا در آن وقت نسبت زهد وتجريد وى هنوز بكمال نرسيده
بود و در آخر تاثير صحبت شريف آنحضرت كمال يافت يا بجهت كمال حرص بر احراز اجر و ثواب عدالت سؤال كرده در خواست حكايت حضرت شيخ عبدالوهاب ميفرمودند كه
يكبارى در گجرات بخاطر حضرت شيخ على متقى رحمة الله عليه رسيد كه ثواب عدالت بيشمار است اگر بدست آيد غنيمت است چندگاه باين نيت منصب عدالت اختيار بايد كرد
ونيز امتحان بايد كرد كه شغل دنيا بحضور وجمعيت باطن جمع ميشود يا نه چون سلطان محمود گجراتى كه بغايت معتقد ومنقاد حضرت شيخ بود اين حكايت شنيده غنيمت دانست وسعادت
كارخانه سلطنت خود شمرد پس شيخ منصب دار و عملى اختيار كردند و بدار العدالت نشستند وجمعى از خادمان و پاجيان كه در خدمت مى بودند مستعد رشوت گرفتن نهادند اين
خبر بسلطان رسيد كه شيخ باين تقوى و ديانت كه داشتند رشوت ميگيرند وافراط وتفريط مينمايند سلطان باور نداشت گفتند همان جماعه كه هميشه با ايشان مياشند رشوت ميستانند
البته شيخ نيز ميدانند و روا ميدارند چون شيخ شنيدند كه بسلطان اين چنين رسانيده اند چندگاه در مقام اصلاح اينكار آمدند آخر ديدند كه راست نمى آيد روزى و بر چبوترهٔ
عدالت نشسته بودند عصاى خود گرفته برخاستند و بيار ان خود السلام عليك كردند و ديدند كه اين هردو كار جمع نميشوند والعاقبة بالخير وانها امانة و بدرستى امارت امانتى است
از خدا كه حق بندگان بدان متعلق است وخيانت در آن نبايد كرد وانها يوم القيمة خزى وندامة و بدرستى امارت روز قيامت سبب رسوائى وپشيمانى است الا من
اخذها بحقها مگر كسيكه گرفت امارت را بحق وى چنانكه ثابت و سزاوار است وادى الذى عليه فيها و ادا كرد حقى را كه بر وى است در امارت از عدل و احسان
وفى رواية قال له يا ابا ذر انى اراك ضعيفا گفت آنحضرت اى ابو ذر بدرستى من ميدانم ترا ضعيف كه نميتوانى بار آن برداشت وانى احب لك ما احب لنفسى
بدرستى من دوست ميدارم مر ترا آنچه دوست ميدارم مر خود را لا تامرن على اثنين امير مشو بر دو كس ولا تولين مال يتيم و والى مشو مال يتيم را تا مر بروزن تفعل امير
شدن تولى بر خود گرفتن كار را رواه مسلم وعن ابى موسى قال دخلت على النبى صلى الله عليه وسلم انا ورجلان من بنى عمى گفت ابو موسى اشعرى
گفت كه آمدم بر آنحضرت من و دو مرد از پسران عم من فقال احدهما پس گفت يكى از آن دو مرد يا رسول الله امرنا على بعض ما ولاك الله امير كردان ما را بر بعضى
كارها وجاها كه آنچه ولايت داده است ترا خدا تعالى وقال الآخر مثل ذلك وگفت ديگرى مانند آن فقال انا والله لا نولى على هذا العمل احدا ساله پس گفت
آنحضرت بدرستى ما بخدا سوگند والى نميكردانيم برين كار يعنى كار دين وشريعت هيچ يكى را كه طلبيدار ما ولايت را ولا احدا حرص عليه ونه هيچ يكى را كه آرزومند شد
بر آن وفى رواية قال لا نستعمل على عملنا من اراده گفت آنحضرت عامل نميكردانيم بر عمل خود كسى را كه خواهد وطلبد آن را عادت شريف چنان بود كه هر كه عمل مطلبيد
و در خواست ميكرد نمداد وعمل نميدادند زيرا كه از خواستن عمل ميلى وهوا نيتى ظاهر ميشود واين نه از باب منع از عطا وسؤال بود بلكه در حقيقت شفقت وكرم ونوال بود متفق
عليه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تجدون من خير الناس اشدهم كراهية لهذا الامر مى يابيد از بهترين مردم سخت ترين مردم از روى
كراهيت وناخوشى مر اين كار را يعنى كار امارت و ولايت يعنى هر كه مكروه دارنده تر است اختيار امارت را بهترين مردم او را دانيد و در يابيد حتى يقع فيه تا آنكه
بيفتد درين كار و چون بيفتد دانيد كه بهترين مردم نبوده بلكه بدترين مردم بوده است متفق عليه وعن عبدالله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم الا كلكم راع وكلكم مسئول عن رعيته آگاه باشيد همه شما چرانده ونگاهدارنده رعيت ايد وهمه شما پرسيده ميشويد از رعيت خود
رعى چريدن وچرانيدن وچشم داشتن راعى چرانده ونگاهدارنده رعية بروزن فعيلة در اصل بمعنى چرانيده شده نام كرده شده بدان جماعه را كه شامل است ايشان را حفظ
راعى ونظر او فالامام الذى على الناس راع پس امامى كه قايم است بر مردم باصلاح حال چرانده ونگاهدارنده است وهو مسئول عن رعيته و وى
سؤال كرده ميشود از احوال رعيت او كه عامه ناس اند كه وى امام ايشان است والرجل راع على اهل بيته ومرد راعى است بر اهل خانهٔ خود وهو مسئول عن

عن ابى هريرة

وعنه و وی پرسیده میشود از رعیت وی که اہل خانۂ وی اند والمرأة راعیة علی بیت زوجها وولده و زن راعی است بر خانۂ شوہر خود و بر فرزندان او وھی مسئولة عنهم و وی سؤال کرده میشود از ایشان والعبد راعٍ علی مال سیده و غلام مرد راعی است بر مال خواجۂ خود که نگاه میدارد آنرا و سپرده شده است بوی وهو مسئول عنه و آن غلام پرسیده میشود از مال خواجه که خوب نگاه میداشت و دیانت کرد در آن یا نه و گفته اند که ہر کس راعی است بر اعضا و جوارح و حواس خود و وی پرسیده میشود از احوال ایشان که کجا استعمال کرد ایشانرا و چگونه استعمال کرد و در حدیث ذکر این اصناف از جهت ظهور و قرب آن در سؤال و پرسش حال از جهت اقتصار بر آنچه می فهمند اہل عرف از معنی رعایت الا فکلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته متفق علیه وعن معقل بفتح میم و سکون عین و کسر قاف ابن یسار بفتح تحتانیه و تخفیف سین مهمله صحابی است بیعت کرد تحت شجره و سکونت کرده ببصره روایت کرد از وی حسن بصری و غیر وی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما من والٍ یلی رعیة من المسلمین گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت نیست ہیچ والی که تصرف کند رعیتی را از مسلمانان فیموت پس میمیرد آن والی وهو غاشٌ لهم و حال آنکه آن والی خیانت کننده و ظلم کننده است مر ایشانرا غش بکسر خیانت کردن ضد نصح الا حرم الله علیه الجنة مگر آنکه حرام میکرداند خدای تعالی بر وی بهشت را همراه سابقان و مقربان متفق علیه وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما من عبدٍ یسترعیه الله رعیةً وهم از معقل بن یسار روایت است که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت نیست ہیچ بنده که طلب رعی کند از وی خدای تعالی رعیتی را یعنی امام و راعی ایشان سازد فلم یحطها بنصیحةٍ پس نگاه نداشت آن بنده رعیت را بخیر خواهی و خیر اندیشی حیطه نگاهداشتن و پاس داشتن و گرد آوردن الا لم یجد رائحة الجنة مگر آنکه نمی یابد بوی بهشت را مبالغه است در نا درآمدن وی در بهشت متفق علیه وعن عائذ بعین مهمله و کسر تحتانیه و ذال معجمه ابن عمرو صحابی است شریف جواد از اصحاب شجره مزنی است ساکن شد بصره را روایت میکند از وی حسن بصری و غیر وی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان شر الرعاء الحطمة گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت بدرستی بدترین امرا حطمه است بضم حای و فتح طای مهملتین آنکه ظلم کند بر رعیت و رحم نکند بر ایشان از حطم بمعنی شکستن و در اصل نام شخصی است که درشتی میکند در رعایت شتران در راندن و درآوردن بر آب و برآوردن از آن فی الصراح حطمه مرد بسیار خوار و آنکه بر ستور رحم نکند رواه مسلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم من ولی من امر امتی شیئًا خداوندا کسیکه والی و متصرف گردانیده شود از کار امت من چیزی را ولی بفتح واو و تخفیف لام مکسوره نیز روایت است از ولایت یعنی کسیکه والی شده و ولی بضم واو و تشدید لام از تولیت است بمعنی والی گردانیدن فشق علیهم پس شاق و دشوار آید آن والی بر ایشان بسبب جور و بیمهری فی الصراح شق دشوار آمدن کار بر کسی یقال شق علیه الامر و در قاموس گفته شق علیه انداخت او را در مشقت پس معنی آن شود که انداخت آن والی ایشانرا در مشقت فاشقق علیه پس شاق و دشوار شو تو بر وی و بینداز او را در مشقت ومن ولی من امر امتی شیئًا فرفق بهم فارفق به و کسیکه والی شود از امر امت من چیزی را پس نرمی کند و مهربان شود بر ایشان پس نرم و مهربان شو تو بر وی رواه مسلم وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان المقسطین عند الله علی منابر من نور بدرستیکه امرای عادل داد گر نزد خدای تعالی بر منبرها از نور اند مقسط دادگر از اقساط و قاسط ضد آن از قسوط بمعنی بیداد و منابر جمع منبر از نبر بمعنی بر داشتن و بلند گردانیدن عن یمین الرحمان بجانب دست راست خدای مهربان صفت منابر است یا صفت مقسطین کنایت است از عظم قدر و مرتبۂ ایشان نزد وی تعالی زیرا که کسیکه عظیم القدر می باشد بر جانب راست می ایستد و می نشیند وکلتا یدیه یمین و ہر دو دست خدا راست اند درین رفع توهم کسی ست که توهم کند که حضرت رب العزة را جل جلاله یمین مقابل یسار باشد وی منزه است از آن فاحفظ و اطلاق ید بر وی از متشابهات است و مراد قدرت و سطوت ست الذین یعدلون فی حکمهم واهلیهم آن کسانی که عدل و راستی میکنند در احکام خود و اهالی خود که متعلقان و محکومان ایشان اند یا اول بیان حال امرا است و اهلیهم اشارت بحال اولاد و عیال است که ایشان نیز راعی اند چنانکه در حدیث عبد الله بن عمر و گذشت وما ولوا عدل میکنند در چیزیکه والی اند و والی گردانیده شده اند بر معنی اول و لوا بفتح واو و ضم لام مخفف و بر معنی ثانی و لوا بضم لام مشدد بر ہر دو روایت در ولی رواه مسلم وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما بعث الله من نبی نفرستاده است خدای تعالی ہیچ پیغمبری را ولا استخلف من خلیفة و نگرفت ہیچ خلیفه را الا کانت له بطانتان مگر آنکه ہست مر او را دو بطانه بکسر موحده دوست درونی و خاصه و بطانه مرد صاحب سر وی که مشاورت میکند بوی در کارها و در اصل نام آستر جامه است که درون میباشد و مراد بدو بطانه ملک و شیطان است که ہر دو درون آدمی کائن و ثابت اند که اول امر بخیر میکند و ثانی بشر چنانکه میفرماید بطانة تامره بالمعروف یک بطانه است که امر میکند او را بمعروف و مشروع وتحضه علیه و می برانگیزد وی بر علانداو را بر معروف و آن ملک است وبطانة تامره بالشر وتحضه علیه و بطانۂ دیگر است که امر میکند او را به بدی و بر می انگیزد او را بر بدی و آن شیطان است والمعصوم من عصمه الله و نگاهداشته شده از گناه کسی است که نگاهداشته است او را خدای تعالی اشارت بحال انبیا است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و بعضی خلفا که نیز محفوظ میدارد ایشانرا خدای تعالی از شر شیطان رواه البخاری وعن انس قال کان قیس بن سعد بود قیس بن سعد بن عبادة که از کرام



اصحاب وفضلای اجله واز دانایان وکاردانان واہل رای وسید وکریم وسخی وشریف قوم بود و بود وی رضی اللہ عنہ جسیم طویل من النبی صلی اللہ علیہ وسلم بمنزلة صاحب
الشرط من الامیر بود وی رضی اللہ عنہ نسبت بآن حضرت بجای صاحب الشرط بضم شین معجمہ وفتح را اول لشکری کہ حاضر گردد جنگ را وساختہ گردد برای مردن وطایفہ از اعوان
وامرا و ولات کہ علامات وامارات دارند کہ شناختہ میشوند بآن وشرط بمعنی علامت است وشرط واحد وی شرطہ است بضم واو ورا وشرطی نیز گویند بسکون را وفتح آن نیز و
ترکی وجنی آنکہ پیش امیر ایستادہ میباشد تا تنفیذ او امر واحکام وی نماید ولشکر کشی نیز میکند وفی الصراح شرطی بسکون را سرہنگ وشحنہ بود وقیس بن سعد نزد آنحضرت درین
مرتبہ در حضور آنحضرت ایستادہ میبود وتنفیذ احکام میکرد یکی را حبس میکرد ودیگری را میگرفت ومیزد واین حدیث دلالت میکند بر آنکہ امیر را باید کہ این چنین کسی او پیش
خود داشتہ باشد رواہ البخاری وعن ابی بکرة صحابی مشہور است احوال او در جا ہا نوشتہ شدہ است قال لما بلغ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اہل
فارس ملکوا علیہم بنت کسری گفت ابو بکرہ چون رسید آنحضرت را کہ فارسیان ملکہ گردانیدہ اند بر خود دختر کسری را وپادشاہی بر داشتہ اند او را قال لن یفلح قوم
ولوا امرہم امرأة گفت آنحضرت رستگاری وپیروزی نیابند گروہی کہ والی وحاکم گردانیدند کار خود را زنی را ازینجا معلوم شد کہ زن قابل ولایت وامارت نیست رواہ
البخاری الفصل الثانی عن الحارث الاشعری صحابی است معدود در شامیین روایت کردہ از آنحضرت این حدیث را ونیست او را جز این حدیث قال قال رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آمرکم بخمس امر میکنم من شما را بہ پنج خصلت بالجماعة یکی اتباع جماعت مسلمانان در قول وعمل واعتقاد واصل درین باب اتباع سلف صالح است
از قرون ثلثہ اصحاب وتابعین وتبع تابعین والسمع والطاعة خصلت دیگر شنیدن وقبول کردن کلمہ حق از امرا وعلما وانقیاد واطاعت احکام ایشان آنچہ موافق شرع است
والہجرة دیگر ہجرت نخست ہجرت از مکہ بمدینہ بود پیش از فتح مکہ وبعد از فتح از دار کفر بدار اسلام واز خطایا ومعاصی بطاعات ومبرات ودار الکفر آنکہ در وی احکام شرعی نفاذ ندارد
والجہاد فی سبیل اللہ وکارزار کردن با کفار وبا نفس وانہ من خرج من الجماعة قید شبر وبدرستی شان اینست کسی کہ بیرون آید از جماعت مقدار یک بدست فقد خلع ربقة
الاسلام من عنقہ پس تحقیق بیرون آورد رقبہ اسلام را از گردن خود قید بکسر قاف وسکون تحتیہ بمعنی مقدار وشبر بکسر شین وسکون موحدہ پایین بالای انگشت نر تا اعلای
خنصر وربق بکسر را رسن با گوشہا کہ بدان برہ وبزغالہ بندند ربقہ یک گوشہ از آن الا ان یراجع مگر آنکہ مراجعت کند وبرگردد وتوبہ کند ومن دعا بدعوی الجاہلیة وکسیکہ
بخواند مردم را بخواندن جاہلیت یعنی عادات وطرق آن وبعضی گفتہ اند کہ مراد ندا کردن وآواز دادن است گفتہ کہ چون خصمان بر شخصی غالب می آمدند وفریاد میکردند با واز
بلند یا آل فلان یا آل فلان پس میرسیدند بیاری دادن وی ظالم باشد یا مظلوم فہو من جثی جہنم پس آنکس از جماعت دوزخ است جثا بضم جیم وکسر آن جمع جثوہ بضم وکسر وفتح
بمعنی شیء مجموع فی الصراح جثوہ خاک تودہ ودر قاموس گفتہ جثوہ سنگہا کہ گرد آوردہ شدہ وان صام وصلی وزعم انہ مسلم واگرچہ روزہ دارد ونماز گزارد وگمان بردکہ
وی مسلمان است رواہ احمد والترمذی وعن زیاد بکسر زای بن کسیب بضم کاف وفتح سین مہملہ وسکون یا وبای موحدہ در آخر تابعی عدوی بصری است
از طبقہ ثالثہ ثقہ مقبول الروایة قال کنت مع ابی بکرة تحت منبر ابن عامر گفت بودم من با ابی بکرہ زیر منبر عبد اللہ بن عامر بن کریز بضم کاف وفتح را وسکون تحتانیہ
در آخر زای از اولاد امیہ بن عبد شمس بن عبد مناف خال عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ ولادت او در زمان آنحضرت است وبعد از ولادت در نظر شریف درآوردند
پس بدمید وآب دہن انداخت وتعویذ نمود ودر زمان وفات آنحضرت سیزدہ سالہ بود وروایت او از آنحضرت ثابت نشدہ والی ساخت او را عثمان در بصرہ وخراسان و
گفتہ اند کہ سخی وکریم کثیر المناقب بود وفتح کرد خراسان واصفہان وکرمان وحلوان را وہو یخطب وحال آنکہ وی خطبہ میخواند وعلیہ ثیاب رقاق وبود بر وی جامہای
تنک وباریک فقال ابو بلال پس گفت ابو بلال بن سعد کہ از تابعین است وپدرش سعد از صحابہ است انظروا الی امیرنا نگاہ کنید وبہ بینید بجانب امیر ما یلبس
ثیاب الفساق میپوشد جامہای فاسقان را ظاہر آنست کہ ثیاب نرم ونفیس بود کہ اہل تنعم واسراف بپوشند نہ محرم چنانکہ ظاہر عبارت در آنست زیرا کہ پوشیدن امرا آنرا
در آن زمان بعید است پس مراد جامہا است کہ لائق بحال فاسقان وروش ایشان است نہ کہ پوشیدن آنہا فسق است فقال ابو بکرة اسکت سمعت رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم یقول پس گفت ابو بکرہ بابی بلال خاموش باش شنیدم من آنحضرت را کہ میگفت من اہان سلطان اللہ فی الارض کسی کہ اہانت کند وخوار
دارد وسبک پندارد قہرمان خدا را کہ در زمین است اہانہ اللہ خوار وسبک گرداند او را خدا تعالی سلطان بمعنی تسلط وسلطنت وقہرمان است اطلاق میکنند
بوالی کہ این صفت دارد یعنی اگرچہ پوشیدن وی اینچنین جامہا را بد است اما اہانت کردن تو امیر را کہ ضرر آن بعامہ راجع است بدتر وسخت تر است وشاید کہ پوشیدن
او اینچنین جامہا را برای غرضی ومصلحتی باشد کہ ظہور رعبت وہیبت است در میان رعایا چنانکہ بعضی از اکابر علما آنرا ذکر کردہ اند رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث
حسن غریب وعن النواس بفتح نون وتشدید واو بن سمعان بکسر سین وفتح آن صحابی است ساکن شام قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا طاعة
للمخلوق فی معصیة الخالق روا نیست فرمان برداری کردن مر مخلوق را در معصیت خالق یعنی اگر مخلوق امر کند بمعصیت اگرچہ امیر باشد طاعت او نباید
کرد واکراہ کند آنجا حکم دیگر است رواہ فی شرح السنة وعن ابی ہریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما من امیر عشرة الا
یؤتی بہ یوم القیمة مغلولا نیست ہیچ امیرہ مرد یعنی بر دہ کس حاکم باشد مگر آنکہ آوردہ میشود او را در روز قیامت غل در گردن خواہ عادل باشد یا ظالم
حتی یفکہ عنہ العدل تا آنکہ خلاص میازد وجدا میکند از وی غل را عدل کہ وی کردہ است فک جدا کردن دو چیز بہم در شدہ از یکدیگر او یوبقہ الجور

یا ہلاک میکردانند و راظلم یعنی حاکم را یکبار بستہ بدر کاہ عزت می آرند خواہ عادل باشد یا جابر بعد از آن تحقیق میکنند اگر عادل است میواز نند و اگر ظالم است میکداز ند رواہ
الدارمی وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ویل للامراء وای مر امیران را ویل للعرفاء وای مر عرفا را بضم جمع عریف بمعنی شناسندہ وگما
گذار قوم و قبیلہ کہ تعریف میکند عمل ایشان را پیش امراء و سلاطین و وی نقیب است پایان تر از رئیس است و در قاموس گفتہ کہ عریف رئیس قوم یا عریف نقیب پایان تر از
رئیس و عرافت بکسر بروزن امارت بمعنی عریف شدن و ویل للامناء جمع امین آنکس کہ گذاشتہ شدہ است بر یتیمان و بحفظ ایشان و حفظ اموال ایشان یا ساختہ شدہ است
امین بر خزانہ مال و بر صدقات و وجہ ویل بر ایشان بجہت آنکہ این اعمال محل زلت و زیغ و میل بباطل اند و استقامت و عدالت در ینہا متعسر و متعذر است مگر کسی
کہ حفظ الٰہی و توفیق وی معین و ناصر حال او گردد ولیتمنین اقوام یوم القیمۃ ان نواصیہم معلقۃ بالثریا و ہر آئینہ آرزو کنند قومہا در روز قیامت و فتیکہ ببیند
خواری و سبکی و عذاب بدل عزت و ریاست و ترفع کہ بر آوُ میان در دنیا داشتند کاشکی موی پیشانی ایشان آویختہ باشد بپروین و تعلق بناصیہ مثل است در ذل و خواری
و ہوان یتجلجلون بین السماء والارض در حالیکہ میجنبید ند و میلرزیدند بآواز ہا میان آسمان و زمین کہ میدیدند مردم ایشانرا و مشاہدہ میکردند خواری و
زاری ایشان را وانہم لم یلوا عملا و آرزو کنند کہ ایشان والی نمیشدند بہیچ عملی را و متصرف نمیشدند در آن رواہ فی شرح السنۃ و رواہ احمد و
فی روایتہ ان ذوائبہم کانت معلقۃ بالثریا و در روایت احمد باین عبارت آمدہ است کہ آرزو کنند کاشکی گیسوہای ایشان می بود آویختہ بثریا یتذبذبون
بین السماء والارض میجنبیدند میان آسمان و زمین و لم یکونوا عملوا علی شیء و نمیبودند کہ عمل داد ہ میشدند بر چیزی عملوا بضم عین و تشدید میم مکسورہ بلفظ مجہول از
تعمیل بمعنی عمل دادن وعن غالب القطان بفتح قاف و تشدید طای مہملہ تابعی ثقہ احمد گفتہ ثقہ و یحیی و نسائی گفتہ کہ صدوق صالح روایت دارد از سعید بن جبیر و حسن و
روایت میکنند از وی شعبہ و غیروی عن رجل عن ابیہ عن جدہ روایت میکند از مردی مبہم کہ آن مرد روایت میکند از پدرش و پدرش از جدش قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان العرافۃ حق بدرستی عرافت بکسر عین بمعنی عریف شدن حق ثابت است لابد للناس من عرفاء و چارہ نیست مردم را
از وجود عریفان ولکن العرفاء فی النار ولیکن اکثر عریفان در آتش دوزخ اند جہت عدم رعایت عدالت و صدق و انصاف در عرافت و در خطر و رطہ
ہلاک و عذاب اند از جہت تعذر قیام بشرائط آن رواہ ابو داؤد وعن کعب بن عجرۃ بضم عین و سکون جیم و را از اصحاب شجرہ است و سبب اسلام
او این بود کہ مراو را صنمی بود بزرگ میداشت آن را و عبادۃ ابن صامت یار او بود روزی بدیدن او رفتہ بود چون وی از خانہ برآمد عبادہ درون خانہ در آمدہ
آن بت را بتیشہ بشکست چون کعب باز آمد بت را دید شکستہ و ریزہ ریزہ شدہ بغضب در آمد و خواست کہ عبادہ را دشنام کند باز بخود در فکر رفت و گفت کہ
اگر درین بت فایدہ میبود خود را نگاہ میداشت پس مسلمان شد حلیف انصار بود و بعضی گویند بلکہ از انصار بود قال قال لی رسول اللہ گفت کعب مرا گفت پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم اعیذک باللہ من امارۃ السفہاء پناہ میدہم ترا بخدا از پادشاہی و فرمان روائی بیخبردان قال وما ذاک گفت کعب
و چیست امارت سفہا ای پیغمبر خدا یعنی این امارت کی خواہد شد و چگونہ خواہد شد و چہ کسانند ایشان قال گفت آنحضرت امراء سیکونون من بعدی امارت
سفہا امارت امیران است کہ نزدیک است کہ باشند بعد از من من دخل علیہم فصدقہم بکذبہم آن کسانیکہ در آیند بر ایشان پس تصدیق کنند دروغ
و انند ایشان را در دروغی کہ میگویند ایشان واعانہم علی ظلمہم و یاری دہند ایشان را بقول و فعل بر ظلم ایشان فلیسوا منی پس نیستند آنکسان از من
بہ بیعت و لست منہم و نیستم من از آنکسان بمحبت ولن یردوا علی الحوض و ہرگز در نیایند بر من حوض کوثر را کہ محل خاص افاضہ رحمت و نعمت است و درین
وعید شدید است بنفی ایمان ولیکن مراد بعد و حرمان است از مواقع و محل فضل و کرامت ومن لم یدخل علیہم ومن لم یصدقہم بکذبہم ولم یعنہم
علی ظلمہم و آن کسان کہ در نیایند بر ایشان و تصدیق نکنند ایشان را بدروغ ایشان و اعانت نکنند ایشان را بر ظلم ایشان فاولئک منی وانا منہم پس آنکسان
از من اند و من از ایشانم واولئک یردون علی الحوض و آنکسان در می آیند بر من حوض را رواہ الترمذی والنسائی وعن ابن عباس عن النبی صلی
اللہ علیہ وسلم قال من سکن البادیۃ جفا گفت آنحضرت کسیکہ ساکن شود در بادیہ درشت خو و سخت دل گردد از جہت عدم اختلاط با مردم و جفا و جفای
ایشان دیدن و خوف و شرم از مردم داشتن کہ دل را نرم و خوی را نیک میکرد اند و از جہت عدم مجالست و مصاحبت علما و اہل خیر کہ سبب تعلم اخلاق گردد و بیت
دہ مردہ مرد را احمق کند سینہ را بی نور و بی رونق کند ومن اتبع الصید وکسیکہ ہمیشہ در پی صید رود و شکار کند محض از جہت لہو و لعب و طرب
غافل میگردد از طاعات و لزوم جماعات و از جہت التزام بادیہ و در افتادن از مقام رقت و رأفت و این تشبیہ است مر کسی را کہ عادت کردہ بدان و منہمک
است در آن بی نیت تحصیل قوت حلال والا بعضی صحابہ صید کردہ بی شک و بی شبہہ مباح و حلال است ولیکن شاعری گفتہ است بیت بشرع گرچہ حلال است
از مروت نیست ہلاک صید کہ او نیز چون تو جاندار است و گفتہ اند کہ آنحضرت بنفس نفیس خود صید نکردہ و کسی را ہم منع از آن نکردہ ومن اتی السلطان
افتتن و کسی را کہ بیاید سلطان را کہ جابر و جائر باشد می افتد در بلا و فتنہ و آزمایش بحسب دین و دنیا رواہ احمد والترمذی والنسائی
وفی روایۃ ابی داؤد و در روایت ابی داؤد اینچنین آمدہ است من لزم السلطان افتتن کسی کہ ملازمت کند سلطان را و پیوستہ در خدمت

وی باشد و در فتنه می افتد وما ازداد احد من السلطان دنوا الا ازداد من الله بعدا و زیاده نکند هیچ بنده از سلطان ظالم قرب و منزلت مگر آنکه زیاده میکند
دوری را از خدا وعن المقدام بن معدیکرب بکسر میم و معدی کرب بفتح کاف و کسر را صحابی است معدود در اهل شام و حدیث او در ایشان است مات بالشام سنة سبع
وثمانین وعمر او نود و یک سال بود ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ضرب علی منکبیه روایت میکند که آنحضرت زد یعنی بدو دست خود بر دو دوشهای
وی ثم قال قد افلحت یا قدیم پس گفت آنحضرت تحقیق رستگاری و پیروزی یافتی ای قدیم بضم قاف و فتح دال تصغیر مقدام بحذف زواید است ان لم
تکن امیرا اگر نباشی امیر ولا کاتبا و نه باشی نویسنده امیر ولا عریفا و نه باشی عریف و عریف بر وزن شریف معرف قوم که تعریف ایشان کند
نزد امیر رواه ابو داؤد وعن عقبة بن عامر صحابی است والی مصر بود از جانب معاویه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل
الجنة صاحب مکس در نمی آید بهشت را خداوند مکس بفتح میم و سکون کاف و سین مهمله در آخر یعنی الذی یعشر الناس میخواهد بصاحب مکس آنکس که میگیرد ده یک
از مردم ظلما فی الصراح مکس خراج و عشر و معنی نقص و ظلم آمده رواه احمد و ابو داؤد والدارمی وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم ان احب الناس الی الله یوم القیمة بدرستی دوست داشته شده ترین مردم بسوی خدا روز قیامت واقربهم منه و نزدیک ترین ایشان از درگاه
خدا از روی مجلس امام عادل پادشاه دادگر مستقیم بر راه راست مقصود بیان فضیلت عدل است و تنبیه است بر آنکه عادل از سلاطین افضل است از غیر خود از این
حیثیت فافهم وان ابغض الناس الی الله یوم القیمة واشدهم عذابا و بدرستی دشمن داشته شده ترین مردم بسوی خدا روز قیامت و سخت ترین مردم
از روی عذاب وفی روایة و در روایتی این نیز آمده که وابعدهم منه مجلسا و دورترین مردم از خدا از روی مجلس امام جائر پادشاه جور کننده که
ضد عادل است رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الجهاد من
قال کلمة حق عند سلطان جائر فاضل ترین جهاد قول کسی است که کلمه حق را نزد سلطان جور کننده رواه الترمذی وابو داؤد وابن
ماجة ورواه احمد والنسائی عن طارق بن شهاب صحابی است دریافت جاهلیت را و دید آنحضرت را و نیست مر او را سماع از وی مگر اندکی و
غزا کرد در خلافت ابوبکر و عمر سی و سه یا سی و چهار غزوه و سیر مات سنة ثلاث و ثمانین وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا اراد الله بالامیر خیرا و چونکه خواهد خدا تعالی با پادشاهی نیکی را جعل له وزیر صدق گرداند برای او وزیر راست گفتار و راست
کردار ان نسی ذکره اگر فراموش کند پادشاه حق را یاد دهد وزیر او را وان ذکر اعانه و اگر یاد کند یاری دهد او را اگر موجب یادداشت ذکر و ثبات بر آن شود
واذا اراد به غیر ذلک و چون خواهد خدا تعالی با امیر غیر خیر را یعنی بدی را جعل له وزیر سوء گرداند برای او وزیر بد گفتار و بد کردار ان نسی لم یذکره
اگر فراموش کند امیر خدا را یاد ندهد او را وان ذکر لم یعنه و اگر یاد کند یاری ندهد او را و وزیر مشتق است از وزر بمعنی گرانی و بزه و وزیر بر میدارد بار ملک
و اعانت میکند او را و او شریک است با وی در بزه یا از وزر بفتح بمعنی پشت و پناه و مناسبت اینمعنی نیز ظاهر است رواه ابو داؤد والنسائی وعن ابی امامة
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان الامیر اذا ابتغی الریبة فی الناس افسدهم گفت آنحضرت بدرستی امیر وقتیکه طلب کند شک و تهمت را در
مردم تباه میکند ایشان را فی الصراح ریب شک ریبه بکسر آنچه بشک افکند وفی القاموس الریب والریبة بالکسر التهمة و در نهایه گفته شک و بعضی گفته اند
شک و تهمت یعنی چون مردم را بشک و شبه تهمت کند و بدگمانی نماید و ایشان را بر آن بگیرد موجب فساد احوال ایشان و باعث اشتداد ارتکاب مظنون میگردد
مقصود نهی از طلب عیوب و تجسس احوال مردم و امر بستر عیوب و عفو ذنوب ایشان است رواه ابو داؤد وعن معاویة قال سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول انک اذا اتبعت عورات الناس افسدتهم میگفت آنحضرت بدرستی چون پیروی کنی و جاسوسی نمائی عیبهای مردم را فاسد میگردانی
ایشان را رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف انتم وائمة من بعدی یستأثرون
بهذا الفیء چگونه باشد حال شما با ائمه که مستقل و مستبد باشند باین مال استیثار بخود دهی خود بکاری پرداختن و فیء مالی که گرفته شود از کفار بی قتال مثل خراج و جزیه
و آنچه بستانند از ایشان بقتال آن را غنیمت گویند و حکم فیء آن است که همه مسلمانان در آن شریک باشند و خمس نگیرند و از غنیمت خمس میگیرند و گفته اند که مراد درین حدیث شامل
هر دو است و مقصود اظهار ظلم است در بیت المال و نادادن حقوق مسلمانان قلت اما والذی بعثک بالحق اضع سیفی علی عاتقی گفتم من آگاه باش
سوگند بخدای که برانگیخته و فرستاده است ترا بحق می نهم شمشیر خود را بر دوش خود ثم اضرب به پس میزنم بآن شمشیر حتی القاک تا آنکه ملاقات میکنم ترا یعنی کشته شوم
و بتو در آن عالم میرسم یا قتال میکنم تا آخر عمر خود قال اولا ادلک علی خیر من ذلک گفت آنحضرت آیا دلالت نمایم ترا بر بهتر از شمشیر زدن تصبر حتی تلقانی
صبر میکنی تا آنکه ملاقات میکنی مرا یعنی صبر کن و خاموش باش که این بهتر است از شمشیر زدن و مناسب تر است بحال ترک و تجرد رواه ابو داؤد الفصل الثالث
عن عائشة رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اتدرون من السابقون الی ظل الله گفت آنحضرت و پرسید از اصحاب
آیا میدانید کیستند درگذرندگان و پیش شوندگان بسوی سایه خدا مراد سایه عرش خدا است یا سایه عنایت و کرم او است عز وجل یوم القیمة در روز قیامت قالوا الله

گوید

و رسوله اعلم گفتند خدا و رسول وی دانا تر اند قال الذين اذا اعطوا الحق قبلوه گفت آنحضرت سابقان آن کسانی اند که چون داده شود ایشان را حق در پذیرند
آنرا یعنی امامان عادل که چون نصیحت کنند ایشان را ناصحی بکلمهٔ حق در عدل کردن میان رعیت قبول کنند آنرا واذا سئلوه بذلوه و چون سؤال کرده شوند حق را یعنی طلبیده
شود از ایشان حق بذل کنند آنرا و دریغ ندارند بذل و در باختن و نگاه نا داشتن چیزی را وحكموا للناس كحكمهم لانفسهم و حکم کنند برای مردم مانند حکم کردن ایشان
برای ذاتهای خود یعنی آنچه خود را خواهند دیگران را نیز خواهند نه آنکه خود خواهی کنند و شهوت رانی نمایند و بر مردم سخت گیرند وعن جابر بن سمرة خواهرزادهٔ
سعد بن ابی وقاص است او و پدر او صحابی اند روایت دارد از آنحضرت و از پدر خود و عمر و علی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم يقول ثلث
اخاف على امتي سه خصلت است که میترسم من بر امت خود که بکنند آنها را و در ضلالت افتند الاستسقاء بالانواء طلب کردن باران بمنازل قمر انواء جمع نوء بفتح
در اصل بمعنی ایستادن و افتادن هر دو آمده و اکنون نام منازل قمر است و قمر را بیست و هشت منزل است که در هر شبی در یکی از آنها میباشد و معنی ایستادن و افتادن
که بمعنی طلوع و غروب است در آنها پیدا است و عرب نسبت میکردند مطر را بآنها و میگفتند که باران داده شدیم بجهت فلان منزل و در احادیث از ین معنی نهی واقع شده است
و اطلاق لفظ کفر بر آن کرده بجهت ارشاد حقیقت توحید و دفع ایهام شرک وحيف السلطان و دوم از آنچه میترسم بر امت خود جور و ستم سلاطین است که بر
مردم کنند و مردم آنرا طاقت نیارند و خروج کنند و از دایرهٔ اطاعت بیرون افتند وتكذيب بالقدر و انکار کردن تقدیر الهی را که تقدیر هر چه هست بفعل
خلق بنده کائنست چنانکه مذهب قدریه است وعن ابي ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ستة ايام گفت ابوذر گفت مرا آنحضرت شش
روز این سخن را اعقل يا ابا ذر ما يقال لك بعد فهم کن و فکر و تامل کن چیزی را که گفته میشود ترا بعد از ین یعنی میگویم من تو یعنی تا شش روز آنحضرت تنبیه کرد
بر فهم و تامل آن سخن و هیچ سخن نگفت فلما كان اليوم السابع قال پس هرگاه که شد روز هفتم گفت آنحضرت سخنی را که وعده کرده بود تا شش روز و آن این است
که اوصيك بتقوى الله وصیت میکنم ترا به پرهیزگاری خدا في سر امرك وعلانيته در نهان کار تو و آشکارای کار یعنی در نهان و آشکارا ظاهر و باطن تقوی
کنی واذا اسأت فاحسن و چون بد کنی کاری را نیکی نیز کن که حسنه محو کند سیئه را یا چون بدی کنی با کسی نیکی کن با وی ولا تسألن احدا شيئا و سؤال مکن هیچ یکی را
هیچ چیزی وان سقط سوطك و اگر چه بیفتد از دست تازیانهٔ تو ولا تقبض امانة و قبض مکن امانت را که بر داشتن آن گران است [illegible] ادای آن صعب ولا تقض
بين اثنين و حکم مکن و قاضی مشو میان دو کس وعن ابي امامة عن النبي صلی الله علیه وسلم روایت است از ابو امامه باهلی از آنحضرت قال ما من رجل
يلي امر عشرة فما فوق ذلك گفت آنحضرت نیست هیچ مردی که والی و حاکم شود کار ده کس را و بیش زیاده از آن ظالم باشد یا عادل نیکوکار باشد یا بدکار
الا اتى الله عز وجل مغلولا يوم القيامة مگر آنکه بیاید در درگاه وی تعالی غل کرده شده روز قیامت يده الى عنقه دست وی بسوی گردن وی [illegible]
برّه او اوبقه اثمه خلاص میکرد او را نیکی او یا هلاک میکرد او را بزه و بدی او اولها ملامة ابتدای ولایت و حکومت ملامت و نکوهیدن است که
هر سو طرف تیر ملامت میگردد و مردم نکوهش میکنند که این چنین کرد و آنچنان کرد واوسطها ندامة و میان آن پشیمانی است که میگوید چرا اختیار کردم و در بلا
و محنت افتادم وآخرها خزي يوم القيامة و آخر کار و نهایت آن رسوائی است در دنیا بخواری و شرمساری عزل و در آخرت گرفتاری عذاب و نکال و فضیحت
روز قیامت بجهت بودن او است اشد و اقطع وعن معاوية قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از معاویه که گفت گفت آنحضرت يا معاوية
ان وليت امرا فاتق الله واعدل ای معاویه اگر والی گردانیده شوی تو پس تقوی کن خدا را و بپرهیز از عذاب وی و عدل کن قال فما زلت اظن اني مبتلى
بعمل گفت معاویه پس همیشه بودم من که گمان میبردم که مبتلا و ممتحن گردانیده میشوم بعملی و کاری از حکومت و ولایت لقول النبي از جهت گفتن آنحضرت و خبر دادن وی
صلی الله علیه وسلم حتى ابتليت تا اینکه مبتلا گردانیده شدم و عبارت گمان بجهت آن است که آنحضرت بکلمهٔ شک و تردد گفت که اگر والی گردانیده شوی از جهت
کفایت آن در وصیت بعدل و تقوی و چون وجود این دو صفت در نفس خود مستبعد یافت گمان برد که سبب ابتلا و امتحان خواهد شد و از عهدهٔ آن بسلامت نخواهد
برآمد و بعضی گفته اند که کلمهٔ آن اینجا بمعنی جزم است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیقین دانسته بود و بقرار واقع خبر داده که این شدنی است و تقدیر الهی برین
رفته است پس آخر این امر بوی راجع و آیل خواهد گشت و ظن بمعنی علم و یقین است والله اعلم وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
تعوذوا بالله من رأس السبعين پناه جوئید بخدا از شر سر سال هفتاد وامارة الصبيان و پناه جوئید بخدا از امارت کودکان و ظاهر آنست که مراد
از اول سال هجرت است تا متناول گردد امارت یزید بن معاویه را که بر سر شصت سال شد چنانکه روایت کرده شده است از ابی هریره که گفت پناه میجویم
بخدا از امارت ستين پس وفات یافت ابو هریره در سال پنجاه و نهم و مراد بصبیان اولاد مروان است و هم ایشانند و مراد بقول آنحضرت صلی الله علیه وسلم
که فرمود دیدم غلامان را یعنی کودکان از قریش را که بازی میکنند بر منبر من مثل بوزینها و در حدیث دیگر فرموده هلاک امت من بر دست کودکان از قریش خواهد
بود روى الاحاديث الستة احمد روایت کرده است این شش حدیث را از اول فصل تا اینجا امام احمد وروى البيهقي حديث معاوية في
دلائل النبوة و روایت کرده است بیهقی حدیث معاویه را در کتاب خود که مسمی بدلایل النبوة است و این حدیث از دلایل نبوت و معجزات آنحضرت است

که خبر از غیب آینده داد وعن یحیی بن ہاشم عن یونس بن ابی اسحٰق عن ابیه ذکر یحیی بن ہاشم درین کتاب نیافتیم و ابو اسحٰق سبیعی بفتح سین ہمدانی تابعی است یکی از اعلام علماء است و صوام و قیام ام
و از مشاہیر تابعین است کثیر الروایت غزا کرد چند بار و ولادت او در دو سال که باقی مانده بود از خلافت عثمان از سی و هشت صحابی سماع کرده که علی و ابن عباس و اسامة ابن عمر و زید ابن
ارقم از ایشانند ثقه است و گفته اند که حدیث وی احسن است از حسن و ابن سیرین و مجاہد و روایت از وی میکنند اعمش و شعبه و ثوری و ابن عیینه و سفیانان مات سنة سبع او تسع
وعشرین ومائة وعاش خمسا وتسعین سنة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کما تکونون کذلک یؤمر علیکم فرمود آنحضرت چنانکه میباشید شما در صلاح و فساد امیر گردانیده میشود
بر شما در عدل و جور مقصود منع است از ذم امراء و صبر بر ایذای ایشان و نسبت تقصیر بنفس خود وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان السلطان ظل الله فی الارض روایت است
از ابن عمر که آنحضرت فرمود پادشاه سایهٔ خداست در زمین و کنایت است از عظمت شان سلطان و مزید اختصاص او بحضرت الهی و بودن او خلیفهٔ وی و اتصاف او
بصفات حق از لطف و رافت و قهر و عزت و امثال آن و سایه بمعنی پناه و محل آسایش نیز آید یعنی پیدا کرده است او را پشت و پناه غریبان و مسکینان و مظلومان چنانکه فرمود
یاوی الیه کل مظلوم من عباده جای میگیرد و پناه می آرد بسوی وی هر ستم دیده و محنت کشیده از بندگان خدا فاذا عدل کان له الاجر پس چون عدل کند سلطان باشد مر او را
مزد و پاداش عدالت وعلی الرعیة الشکر و واجب گردد بر رعیت شکرگذاری این نعمت و اذا جار کان علیه الاصر وعلی الرعیة الصبر و چون جور کند سلطان باشد بروی
بار و گرانی گناه و لازم است بر رعیت صبر کردن بر آن وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان افضل عباد الله منزلة یوم القیمة بدرستی
فاضلتر و زیاده ترین بندگان خدا از روی قدر و مرتبه در روز قیامت امام عادل رفیق پادشاه دادگر مهربان نرم دل است وان شر الناس عند الله منزلة
یوم القیمة امام جائر خرق و بدرستی بدترین مردم نزد خدا در قدر و مرتبه پادشاه جور کننده نامهربان است خرق بفتح خای معجمه و کسر راء از خرق است ضد رفق
و در اصل بمعنی دریدن و پاره کردن است وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من نظر الی اخیه نظرة یخیفه کسی که نگاه کند بسوی برادر خود نگاه
کردنی که بترساند آن برادر را اخافه الله یوم القیمة بترساند او را و نظر قهر کند بوی خدا تعالی روز قیامت و این حدیث در رعیت و نسبت با امام شامل است اخوت
بثبوت اخوت دین و اخافت در بعضی صورت کامل تر و قوی تر است روی الاحادیث الاربعة روایت کرد این چهار حدیث را البیهقی فی شعب الایمان و قال فی حدیث
یحیی و گفته است بیہقی در حدیث یحیی بن ہاشم که گذشت ہذا منقطع و روایته ضعیف این حدیث منقطع است و روایت وی ضعیف است وعن ابی الدرداء رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یقول بدرستیکه خدا تعالی میگوید انا الله لا اله الا انا منم خدای و نیست هیچ خدائی مگر من مالک الملوک مالک پادشاهانم
که همه بنده و مملوک من اند وملک الملوک و پادشاه پادشاهانم که همه محکوم و مجبور من اند قلوب الملوک فی یدی دلهای پادشاهان در دست قدرت و قبضه
سطوت من است وان العباد اذا اطاعونی حولت قلوب ملوکهم علیهم بالرحمة والرافة میگوید خدا تعالی که بندگان چون فرمانبرداری کنند مرا و بر فرموده من
روند برمیگردانم دلهای پادشاهان ایشان بر ایشان برحمت و رافت رحمت بخشودن و مهربان شدن و رافت بخشودن و سخت مهربان شدن وان العباد
اذا عصونی حولت قلوبهم بالسخطة والنقمة و بدرستی بندگان وقتی که نافرمانی کنند مرا برگردانم دلهای پادشاهان بغضب و کراهت و بی رضائی و عقوبت و مکافات
سخط بضم و فتح خشم گرفتن خلاف رضا و در حدیث روایت بفتح سین است و تا در آخر و نقمت بکسر عتاب کردن بر کسی و ناپسند داشتن کار و انتقام کشیدن
کشیدن فساموهم سوء العذاب پس تکلیف میکنند ملوک عباد را عذاب بد را سوم در اصل نمودن کالا است بر خریدنده و بمعنی تکلیف نیز آمده فلا تشغلوا انفسکم
بالدعاء علی الملوک پس مشغول نگردانید نفسهای خود را بدعای بد کردن بر پادشاهان ولکن اشغلوا انفسکم بالذکر و لیکن مشغول دارید نفسهای خود را بذکر من که پروردگار
شمایم والتضرع و بزاری و خواری در درگاه من کی اکفیکم ملوککم تا کفایت کنم شر ملوک را از شما و باز دارم آنرا از شما رواه ابو نعیم فی الحلیة روایت کرده است
این حدیث را ابو نعیم که از مشاهیر علمای حدیث است در حلیة الاولیا که نام کتاب مشهور است باب ما علی الولاة من التیسیر باب در بیان آنچه بر والیان است
از آسان گرفتن و مهربانی و شفقت کردن بر رعیت و ولاة بضم واو جمع والی چنانچه قضاة جمع قاضی الفصل الاول عن ابی موسی قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا بعث احدا من اصحابه فی بعض امره قال بود آنحضرت چون میفرستاد و می برگماشت یکی را از اصحاب خود در بعضی کارهای و ولایت خود میگفت بشروا مژده
دهید مردم را باجر و ثواب بر طاعت و فعل خیرات تبشیر مژده دادن ولا تنفروا و نگریزانید مردم را بترسانیدن از عذاب بر گناهان و تقصیرات تنفیر رمانیدن
یعنی جانب بشارت بر اندازید و امید بر بیم غالب دارید ویسروا ولا تعسروا و آسان کنید کار بر مردم و دشوار نگیرید در اخذ حقوق مثل زکوة و خراج و خصومات
و غیر آن بعد از آنکه ادا کنند واجب را بر وجه مشروع متفق علیه وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یسروا ولا تعسروا وسکنوا ولا تنفروا و تسکین دهید مردم را
متفق علیه وعن ابی بردة بضم موحده و سکون را قال بعث النبی صلی الله علیه وسلم جده ابا موسی و معاذا الی الیمن گفت ابو برده فرستاد آنحضرت جد او را که ابو
موسی اشعری است و معاذ بن جبل را بجانب یمن فقال پس گفت آنحضرت در وصیت که کرد ایشان را یسرا ولا تعسرا وبشرا ولا تنفرا وتطاوعا ولا تختلفا
آسان گیرید و دشوار مکنید و بشارت دهید و نگریزانید و اتفاق کنید و مطیع یکدیگر باشید و اختلاف مکنید میان خود متفق علیه ماند آنکه گفته اند که صواب
که مؤلف چنین گوید عن ابن ابی برده بزیاده لفظ ابن و بنای این آنست که ابو برده پسر ابو موسی اشعری است از تابعین ثقه قاضی کوفه نام او بعضی حارث گفته اند و بعضی عامر

بعد از آن و در حدیث دیگر آمده است اکه اقضاکم علی رواه الترمذی وابو داود وابن ماجه و سند کرد حدیث ام سلمه و سرانجام است که ذکر کنیم حدیث ام سلمه اکه در اول
این کلمه است انما اقضی بینکم برأیی فی باب الاقضیة والشهادات ان شاء الله تعالی الفصل الثالث عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من حاکم یحکم بین
الناس الا جاء یوم القیمة نیست هیچ حاکمی که حکم میکند میان مردم عادل باشد یا ظالم مگر آنکه می آید روز قیامت بدرگاه عزت و ملک آخذ بقفاه و حال آنکه فرشته گیرنده است
گردن او را ثم یرفع رأسه الی السماء پس برمیدارد آن فرشته سر حاکم را بجانب آسمان چنانکه برمیدارد غل سر مغلول را مقصود بودن حاکم است مقهور و مغلوب در دست فرشته
چنانکه سر مغلول بجانب آسمان میباشد و مجال حرکت ندارد و این تقریر طیبی است و ظاهر چنان مینماید که معنی آن باشد که برمیدارد فرشته سر خود را بسوی آسمان منتظر
میباشد حکم الهی تعالی را که چه حکم کند چنانکه عادت کسی است که ایستاده میکند گنه کاری را در پیش سلطانی و میگیرد گردن او را و نگاه میکند بجانب سلطان و سلطان در مکان
عالی است و انتظار میبرد که چه حکم میشود و این معنی مناسب است بقول وی فان قال القه پس اگر می گوید خدای تعالی و حکم میکند القه بینداز او را افکنده در دوزخ القاه می اندازد او را
فی مهواة در محل افتادن هوی بضم ها و کسر واو و تشدید یا سقوط و اصل اشتقاق وی از هوا است که میان آسمان و زمین است اربعین خریفا چهل سال بعض
صدر بیع نام فصل معین چون در سالی یکبار میباشد مراد بدان سال میدارند و ابتدای سال نزد ایشان از خریف است و مراد بچهل سال مبالغه در عمق مهواة است نه
تعیین و تحدید باین مده و مهواة بتنوین و بی تنوین هر دو روایت است و احتمال در حاکم ظالم است و در حاکم عادل حکم میشود که بردار او را بسوی بهشت چنانچه
در حدیث ابی امامه در کتاب الامارة والقضاء گذشت و احتمال دارد که مراد بحاکم در اینجا ظالم باشد والله اعلم رواه احمد وابن ماجه والبیهقی فی شعب الایمان وعن عائشة رضی الله
عنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیاتین علی القاضی العدل یوم القیمة هر آینه می آید بر قاضی عدل از هول و شدت و ایستادن در بارگاه عزت و هیبت روز قیامت
ساعة یتمنی انه لم یقض بین اثنین فی تمرة قط آرزو برد قاضی کاشکی وی حکم نمیکرد میان دو کس در یک خرما که شیء قلیل حقیر است هرگز چه جای قاضی ظالم و حکم در شیء
کثیر عظیم رواه احمد وعن عبد الله بن ابی اوفی وی و پدر وی صحابی اند حاضر شد حدیبیه و خیبر را و مشاهد وی را که بعد او ست و همیشه در مدینه بود تا وقت وفات
آنحضرت بعد از آن بکوفه رفت و وی آخر کسی است که وفات یافت از صحابه در کوفه سنه هشتاد و هفت یا هشتاد و شش یا هفت و او یکی از صحابه است که حنفیه
میگویند که امام ابوحنیفه او را دریافته و عمر امام در آن وقت شش یا هفت سال بود والله اعلم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله و در بعضی نسخ ان الله
مع القاضی ما لم یجر خدا یعنی لطف و توفیق وی با قاضی است مادام که جور نکرده است فاذا جار تخلی عنه پس وقتی که جور کند قاضی خلوت میکند و جدا میگردد
از وی خدا و باز میگیرد لطف و توفیق را از وی و لزمه الشیطان و لازم میشود او را شیطان و همیشه میباشد با وی رواه الترمذی وابن ماجه وفی روایة فاذا جار
وکله الی نفسه پس چون جور میکند میگذارد خدای تعالی او را بسوی نفس او وعن سعید بن المسیب ان مسلما و یهودیا اختصما الی عمر سعید بن المسیب که از عظمای تابعین
و قدمای ایشان است روایت میکند که یک مسلمانی و یک یهودی خصومت و پیکار کردند در قضیه و آمدند بسوی امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرای الحق
للیهودی پس دید عمر حق یهودی را فقضی له عمر به پس حکم کرد مر یهودی را عمر بآن حق فقال له الیهودی پس گفت مر عمر را یهودی والله لقد قضیت بالحق بخدا
سوگند هر آینه بتحقیق حکم کردی تو بحق و صواب و تواند که مراد بحق حق سبحانه باشد یعنی بتائید وی و توفیق و تسدید وی که میل نکردی بکسی که بر دین تو بود فضربه
عمر بالدرة پس زد یهودی را عمر بدره بکسر دال و تشدید را گفته اند که این زدن عمر او را بدره بطریق رفق و مطایبه بود چنانچه عرف و عادت میباشد نه زدن
بقهر و عنف که درد ناک گردانند و قال و ما یدریک و گفت عمر و چه چیز دریابانید ترا و از کجا دانستی که این قضا بحق بود فقال الیهودی والله انا نجد فی التوریة
پس گفت یهودی بخدا سوگند که ما می یابیم در توریة انه لیس قاض یقضی بالحق بدرستی شان این است که نیست قاضی که حکم کند بحق الا کان عن یمینه ملک وعن شماله ملک
مگر آنکه میباشد در جانب راست وی فرشته و در جانب چپ وی فرشته دیگر یسددانه سداد میبخشند او را و سداد و درستی و راستی کردار و گفتار و یوفقانه
للحق مادام مع الحق و توفیق میدهند او را برای حق مادامیکه آن حاکم بر حق است توفیق دست دادن کسی را بکاری فاذا ترک الحق عرجا وترکاه پس چون بگذارد
حاکم حق را بالا میروند آن دو فرشته و میگذارند او را و میگیرند از وی توفیق رواه مالک وعن ابن موهب بفتح میم و سکون واو و فتح ها نام او
عبد الله است قاضی فلسطین بود مر عمر بن عبد العزیز را تابعی است صدوق ان عثمان بن عفان قال لابن عمر روایت میکند که عثمان گفت مر ابن عمر را رضی الله عنهم
اقض بین الناس قاضی شو و حکم کن میان مردم فقال او تعافینی گفت ابن عمر آیا میگذاری و معاف میداری مرا ازین کار یا امیر المؤمنین قال وما تکره من ذلک گفت
عثمان با ابن عمر و چه مکروه میداری و کراهیت میکنی از قضا و قد کان ابوک یقضی و بتحقیق بود پدر تو که قضا میکرد و حکم میکرد میان مردم یعنی در عهد زمان
خلافت شیخ قال انی سمعت رسول الله گفت ابن عمر از آن مکروه میدارم که بدرستی می شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول من کان قاضیا فقضی بالعدل
میگفت آنحضرت کسیکه باشد قاضی و حاکم پس حکم کند بعدل فبالحری ان ینقلب منه کفافا پس سزاوار است که برگردد و برآید از آن برابر که نه سود کند و نه
زیان و نه ثواب یابد و نه عقاب فما راجعه بعد ذلک پس مراجعت نکرد عثمان ابن عمر را و باز نگردانید این سخن را بعد از آن و درگذشت و تکلیف نکرد و ما گفت
عمر این سخن از والد بزرگوار خود یاد گرفته بود که فرمود کاشکی سلامت مانم از خلافت که نه زیان کند بر من و نه سود کند مرا و کفاف بفتح کاف چیزی را گویند که

زیاده

که زیاده نباید از چیزی و مقدار حاجت باشد چنانکه کفاف فمندق و بعضی گفته اند کفاف انکف است بمعنی باز ماندن و باز داشتن یعنی باز مانم از وی و باز ماند وی
سلامت مانیم رواه الترمذی و فی روایة عنه عن نافع مولی ابن عمر در روایتی ازین آمده است ان ابن عمر قال لعثمان که ابن عمر گفت
مر عثمان را یا امیر المؤمنین لا اقضی بین رجلین حکم نخواهم کرد میان دو مرد چه جای زیاده بر آن قال عن ابان کان ابی یقضی گفت عثمان بدرستی که پدر تو بود که حکم میکرد فقال
ان ابی لو اشکل علیه شیئ پس گفت ابن عمر بدرستی که پدر من اگر مشکل میشد بر وی چیزی از حکم سأل رسول الله میپرسید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ولو اشکل علی رسول الله
شیئ سأل جبرئیل اگر مشکل میشد بر پیغمبر خدا چیزی سؤال میکرد جبرئیل را علیه السلام و انی لا اجد من اسأله و بدرستی من نمی یابم کسی را که پرسم او را یعنی کسی را که جزم و یقین
کنم بقول وی که صواب است چنانچه آنحضرت بود فافهم و سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول و شنیدم آنحضرت را که میگفت من عاذ بالله فقد عاذ بعظیم کسیکه
پناه آورد بخدا پس تحقیق پناه آورد بدان عظیم بزرگ که هیچکس بزرگ تر از وی نیست و سمعته یقول و شنیدم حضرت را که میگفت من عاذ بالله فاعیذوه کسی
که پناه جوید بخدا پس پناه دهید او را و درگذرید از وی و تشویش مدهید او را و انی اعوذ بالله ان تجعلنی قاضیا و من پناه میجویم بخدا تعالی از آنکه بگردانی مرا قاضی
فاعفاه پس عفو کرد عثمان از ابن عمر و درگذشت از وی و تکلیف نکرد بقضا و قال لا تخبر احدا و گفت عثمان خبر مکن کسی را باین سخن که میان من و تو گذشت با دیگران
هم بقول تو قبول نکنند قضا را و این کارخانه معطل ماند و در بعضی نسخ لا تجبر احدا بنون و جیم یعنی جبر نکنیم من کسی را و زور نکنیم بر کسی در این طور امری که صلاح دین
وی بر آن باشد باب رزق الولاة و هدایاهم یعنی آنچه نصیب و حق والیان است در بیت المال و داده شود رزق ایشان از آن از قوت ایشان و قوت عیال
ایشان و ملبس و مسکن و مرکب و جز آن و آنچه هدیه فرستند مردم و پیشکش آرند برای ایشان چنانکه از احادیث مذکوره در باب ظاهر میگردد الفصل الاول عن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اعطیکم و لا امنعکم عطا نمی کنم من شما را یعنی از نزد خود انا قاسم اضع حیث امرت من قسمت کننده ام مینهم آنجا که امر
کرده شده ام و میدهم کسی را که میدهاند مرا و داد و دادن مال است یا تبلیغ وحی و علم و احکام است یعنی حق سبحانه میدهد کسی را که میخواهد از علم و فهم
دهنده او است سبحانه و قسمت آن بدست منست رواه البخاری و عن خولة بفتح خای معجمه و سکون واو الانصاریة صحابیه است و خوله انصاریه دو است
خوله بنت ثامر بمثلثه و خوله بنت ثعلبه مجادله زوجه اوس بن الصامت و ظاهر آنست که مراد ثانی است قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان
رجالا یتخوضون فی مال الله بغیر حق گفت آنحضرت که مردان هستند که می افتند در مال خدا بناحق یعنی تصرف میکنند در بیت المال و زکوة و غنیمت بی اذن
امام و وی گیرند بیش از اجرت خود و حق خود فلهم النار یوم القیمة پس مر ایشان راست آتش روز قیامت رواه البخاری و عن عائشة رضی الله عنها قالت
لما استخلف ابو بکر رضی الله عنه قال وقتی خلیفه گردانیده شد ابو بکر گفت لقد علم قومی ان حرفتی لم تکن تعجز عن مؤنة اهلی هر آینه بتحقیق دانسته اند قوم من که کار و
پیشه من نبود که عاجز آید از غمخواری اهل و عیال من مؤنت جار و کر آینی یعنی من کسبی و کاری میکردم که کفایت میکرد بقوت عیال من و شغلت بامر المسلمین و مشغول
گردانیده شدم الآن بکار مسلمانان و اصلاح امور ایشان فسیاکل آل ابی بکر من هذا المال پس سر انجام است که بخورند اهل و عیال ابو بکر و تابعان او از این مال
یعنی از بیت المال مسلمانان و یحترف للمسلمین فیه و کار و پیشه کند ابو بکر مر مسلمانان را در این مال بتحصیل وی و حفظ و صرف وی در مصارف و حوائج
مسلمانان و گفته اند که حرفت وی رضی الله عنه تجارت در کرباس فروشی بود و تجارت عمر رضی الله عنه در غله و تجارت عثمان رضی الله عنه در خرما و جامه
و عباس عطاری میکرد کذا قال الشمنی و نیز گفته اند که بهترین انواع تجارت تجارت جامه است بعد از آن عطر و در حدیث آمده است که اگر تجارت میکردند بهشتیان
بتجارت میکردند در جامه و اگر تجارت میکردند دوزخیان تجارت میکردند در صرف رواه البخاری الفصل الثانی عن بریدة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من
استعملناه علی عمل کسیکه عامل ساختیم و بر کار داشتیم ما او را بر کاری فرزقناه رزقا پس رزق دادیم او را رزقی یعنی اجرتی بر آن عمل قرار دادیم فما اخذ بعد ذلک
فهو غلول پس چیزی که بگیرد آنکس بعد از آن یعنی زیاده بر آن پس اگر گرفتن خیانت است غلول بضم خیانت در غنیمت و بمعنی مطلق خیانت نیز آید رواه
ابو داود و عن عمر رضی الله عنه قال عملت علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عمر رضی الله عنه عمل کردم من در زمان آنحضرت فعملنی پس داد آنحضرت
اجرت بر آن عمل العمالة مزد عمل و دادن عمالة بضم عین مزد رواه ابو داود و عن معاذ قال بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الیمن گفت معاذ رضی الله عنه
فرستاد مرا آنحضرت بسوی یمن فلما سرت ارسل فی اثری پس چون سیر کردم و رفتم فرستاد کسی را در پی من اثر بکسر همزه و سکون مثلثه پی فرددت پس باز
گردانیده آورده شدم من فقال اتدری لم بعثت الیک پس گفت آنحضرت آیا میدانی که برای چه فرستادم بسوی تو و باز طلبیدم ترا لا تصیبن شیئا
بغیر اذنی باید که نیابی و نرسی یعنی نگیری چیزی را از مال بی اذن من فانه غلول زیرا که آن خیانت است و من یغلل یأت بما غل یوم القیمة و کسیکه غلول کند
حاضر می آید با چیزی که غلول کرده است روز قیامت و عقاب کرده میشود بر آن لهذا دعوتک برای همین سخن گفتن و وصیت نمودن خوانده بودم
و طلبیده بودم ترا فامض لعملک پس برو و بکن برای عملیکه فرموده ایم ترا رواه الترمذی و عن المستورد بضم میم و سکون سین و فتح فوقانیه و کسر را ابن
شداد بتشدید دال صحابیست از اهل کوفه ساکن شد مصر را و معدود شد در ایشان و در زمان وفات آنحضرت کودک بود و لیکن سماع کرده است

ازوی صلی الله علیه وسلم وبا و داشته قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول من کان لنا عاملا فلیکتسب زوجة میگفت آنحضرت کسیکه هست مارا عامل یعنی کسی را که
عامل ساخته ایم ما او را پس باید که زنی را کسب کند یعنی تزوج کند اگر نداشته باشد فان لم یکن له خادم فلیکتسب خادما پس اگر نباشد او را خادم وله یا غلام پس
باید که کسب کند یعنی بخرد خادم را فان لم یکن له مسکن پس اگر نباشد مر او را خانه که در وی سکونت کند فلیکتسب مسکنا پس باید که بسازد برای خود خانه را یعنی
حلال است مر عامل را که بگیرد از بیت المال بمقدار مهر زوجه و نفقه و کسوت او یعنی بقدر حاجت بی اسراف و آنچه حاصل کند بدان خادم و خانه بمقداری که
لابد است و اگر زیاده بگیرد حرام است و ظاهر آنست که این بر تقدیری خواهد بود که تعیین کرده نشده است برای او اجرت و گنجایش دارد از بیت
المال والله اعلم وفی روایة و در روایتی این زیاد کرده است که من اتخذ غیر ذلک فهو غال کسیکه بگیرد جز این چیزهای که مذکور شد پس آنکس خیانت کننده است
رواه ابوداود وعن عدی بفتح عین و کسر دال و تشدید یا ابن عمیرة بفتح عین و کسر میم و سکون یا و را و صحبت است حضرمی است ساکن شد کوفه را بعد از آن
انتقال کرد بجزیره و ساکن شد آنجا و وفات یافت در آن ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت میکند آنحضرت گفت یا ایها الناس من عمل منکم لنا علی
عمل آگاه باشید ای مردمان هر که عامل گردانیده شد از شما برای ما و گماشته شد بر عمل تعمیل بمعنی عمل دادن نیز می آید چنانکه مفهوم ظاهر لفظ است و اینجا باین معنی
گفته اند و بمعنی اجرت دادن بر عمل نیز می آید و حمل برین معنی نیز درست است چنانکه در حدیث عمر گفته اند فکتمنا منه مخیطا پس پوشید آنکس ما را از حاصل آن عمل
سوزنی فما فوقه پس چیزیکه بالای سوزن است در حقارت یعنی کمتر از سوزن است فهو غال یاتی به یوم القیمة پس آنکس خیانت کننده است می آید بآن سوزن
روز قیامت فقام رجل من الانصار پس برخاست مردی از انصار که عمل دار جائی بود فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله اقبل عنی عملک قبول کن و بگیر از من
عمل خود را که سپرده بمن قال وما ذاک گفت آنحضرت و چیست آنچه تو میگوئی یعنی بچه سبب این را میگوئی و عمل او پس میدهی قال سمعتک تقول کذا وکذا
گفت آن مرد شنیدم ترا که میگفتی چنین و چنین یعنی وعیدی را که بر خیانت اندک چیزی میگفتی قال وانا اقوله الآن گفت آنحضرت و من میگویم آنرا و من بحکم
درین سخن و بر نگردم از آن هر که میتواند کرد آنرا عمل قبول کند و هر که نمیتواند کرد نکند من استعملناه علی عمل فلیات بقلیله و کثیره هر که بکار بریم ما او را بر عملی پس باید
که بیارد اندک حاصل آنرا و بسیار آنرا فما اوتی منه اخذه پس چیزیکه داده شود آنکس از آن عمل که اجرت اوست بگیرد آنرا وما نهی عنه انتهی و چیزیکه
باز داشته شود از آن باز آید از آن رواه مسلم وابوداود واللفظ له وعن عبدالله بن عمرو قال لعن رسول الله گفت لعنت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم الراشی والمرتشی رشوت دهنده و رشوت گیرنده را و رشوت بضم و کسر آنچه داده شود برای ابطال حق و اثبات باطل اما اگر برای اثبات حق و دفع
ظلم از نفس بدهند لا باس به است و همچنین گیرنده اگر سعی کند در رسیدن حق بصاحب حق یا دفع ظلم از وی اما گفته اند که این در غیر قضاة و ولاة است زیرا که
سعی در اصابت حق و اثبات آن و دفع ظلم از مظلوم واجبست بر ایشان پس روا نباشد اجرت گرفتن بر آن رواه ابوداود وابن ماجه ورواه الترمذی
عنه وعن ابی هریرة ورواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان عن ثوبان وزاد و زیادت کرده است بیهقی این کلمه را والرائش و لعنت کرده آنحضرت رائش را
یعنی الذی یمشی بینهما یعنی آنکسیکه می آید و میرود میان راشی و مرتشی و عذر یاد میکند برای یکی و کم میکند از دیگری و باقی کلام درین حدیث در فصل ثالث از
کتاب الحدود گذشت وعن عمرو بن العاص قال ارسل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اجمع علیک سلاحک وثیابک گفت عمرو بن العاص که صحابی مشهور است
فرستاد کسی را بسوی من آنحضرت که بگوید بمن گرد آر بر خود سلاح خود را و جامهای خود را یعنی استعداد سفر کن ثم ائتنی پس بیا نزد من قال فاتیته گفت عمرو بن
العاص پس آمدم من نزد آنحضرت چنانکه فرموده بود وهو یتوضا و حال آنکه آنحضرت وضو میساخت فقال یا عمرو انی ارسلت الیک لابعثک فی وجه پس گفت
آنحضرت ای عمرو من فرستادم کسی را بسوی تو و طلبیدم ترا تا برانگیزم و بفرستم ترا در جهتی و جانبی که یسلمک الله ویغنمک ببرد و کلمه تشدید یا است یعنی
بسلامت باز آرد ترا خدا تعالی و غنیمت روزی گرداند ترا یعنی سالما و غانما از آنجا باز آئی وازعب لک رغبة من المال و جدا سازم برای تو پاره از مال

بضم زای معجمه و سکون عین مهمله پاره از مال

و زعب بفتح مصدر فقلت یا رسول الله ما کانت هجرتی للمال پس گفتم من نبود هجرت من و اسلام من برای طلب مال ما کانت الا لله ورسوله نبود هجرت من مگر برای
خدا و رسول او یعنی ایمان من خالصا لله بود و هجرت عمرو بن العاص از حبشه بود و بمدینه همراه خالد بن الولید سال پنجم از هجرت و بعضی هشتم گفته اند و بعضی گفته اند میان
حدیبیه و خیبر و چون آمد و آنحضرت برای بیعت دست فرا کرد تا بیعت کند عمرو دست خود در کشید آنحضرت فرمود چرا دست میکشی گفت یا رسول الله اسلام می آرم
بشرط آنکه آمرزیده شود گناهان من که پیش ازین کرده ام فرمود آنحضرت آیا نمیدانی تو ای عمرو که اسلام می اندازد هر گناهی را که پیش از وی بود و هجرت می اندازد
هر گناهیکه پیش از آن بود و در حدیث دیگر آمده است که اسلام آوردند مردم و ایمان آورد عمرو بن العاص نیز آمده است که عمرو بن العاص از صالحان قریش است
و چون عمرو از قبول مال ابا آورد قال گفت آنحضرت نعما بالمال الصالح للرجل الصالح نکو چیزیست مال صالح مر مرد صالح را و مال صالح آنست که از وجه حلال کسب کند
و در وی رعایت حق خدا و حقوق عباد نماید و صلاح ضد فساد است رواه فی شرح السنة وروی احمد نحوه وفی روایة و در روایت احمد چنین آمده است قال نعم المال
الصالح للرجل الصالح الفصل الثالث عن ابی امامة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من شفع لاحد شفاعة کسیکه شفاعت کند مر یکی را شفاعت کردنی نزد سلطان

وامراء وغیر ایشان فاهدی له هدیة علیها پس هدیه کند وی مر آنکس را پیشکشی بنابر آن شفاعت فقبلها پس قبول کند آنکس آن پیشکش را فقد اتی بابا عظیما من ابواب الربوا پس
بتحقیق آمد آنکس در بزرگ را از درهای ربوا این خود رشوت بود و او را ربوا خواند بجهت بودن او خالی از عوض رواه ابوداؤد باب الاقضیة والشهادات مراد
باقضیه وقایعی است که مرافعه کرده میشود بسوی حاکم تا حکم کند در ان و شهادت و شهود و مشاهدت در اصل بمعنی حضور و ادراک ببصر است و گاهی اطلاق کرده
میشود بر علم یقینی ببصیرت و بمعنی خبر قاطع که صادر است بمواطات طلب نیز می آید و در شرع خبر دادن بحق غیر بر دیگری چنانکه اقرار اخبار است بحق غیر بر خود
و دعوی اخبار است بحق خود بر غیر و جمع شهادات بموافقت اقضیه است باعتبار مواد الفصل الاول عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لو یعطی الناس
بدعواهم اگر داده میشوند مردمان بمجرد دعوی کردن ایشان لادعی ناس دماء رجال هر اینه دعوی میکردند جماعه از مردمان خونهای مردان را واموالهم و مالهای
ایشان را و میگرفتند آنرا ولکن الیمین علی المدعی علیه و لیکن سوگند بر مدعا علیه است درین روایت طلب بینه از مدعی مذکور نیست گویا آن امری ثابت و مقرر است
در شرع و گویا گفته شده است بر مدعی بینه است و اگر بینه نباشد سوگند است بر مدعا علیه چنانکه در روایت دیگر که از ابن عباس ست آمده رواه مسلم
وفی شرحه للنووی انه قال و در شرح مسلم که برای شیخ محی الدین نووی است این است که گفته است و جاء فی روایة البیهقی باسناد حسن او صحیح زیادة عن ابن
عباس مرفوعا آمده است در روایت بیهقی باسناد حسن یا صحیح ابن عباس بطریق رفع زیاده چیزی زاید بر روایت سابق و آن زیادت این است که لکن
البینة علی المدعی والیمین علی من انکر لیکن گواهان اند بر مدعی و سوگند است بر کسی که منکر است وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من حلف
علی یمین صبر کسیکه سوگند خورد بر طریق یمین صبر صبر مشهور بمعنی شکیبائی است ضد جزع و در اصل بمعنی حبس و لزوم است و یمین صبر بجهت آن نام کردند که حکم موقوف
و محبوس ست بر ان یا از جهت آنکه لازم است مر صاحبش را یا صاحبش مجبور و محبوس است بر ان از جهت حکم و بعضی گفته اند که یمین صبر آنست که حالف وی دیده و دانسته
دروغ میگوید و قصد اذهاب و اتلاف مال مسلمانی میکند و ازین جهة گفت که وهو فیها فاجر لیقتطع بها مال امرء مسلم و حال آنکه آنکس درین یمین دروغگو است که قطع
میکند و میبرد بآن یمین مال مرد مسلمان را لقی الله یوم القیمة وهو علیه غضبان پیش می آید آنکس خدای تعالی را روز قیامت و حال آنکه خدای تعالی بروی خشمناک است کرد نزول این
این حکم این آیت را ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم ثمنا قلیلا بدرستی آنکسانیکه میخرند و استبدال میکنند بعهد خدا یعنی بچیزیکه پیمان کرده است بسوی ایشان از
ادای امانت و بسوگندهای دروغ خود بهای اندک را که متاع دنیا باشد الی آخر الآیة متفق علیه وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقتطع حق امرء
مسلم بیمینه کسی که جدا کند حق مردی مسلمان را بسبب سوگند خود اقتطاع پاره از چیزی جدا کردن فقد اوجب الله له النار پس بتحقیق واجب و ثابت میگرداند خدای تعالی
مر او را آتش دوزخ را و حرم علیه الجنة و حرام میگرداند بروی بهشت را فقال له رجل وان کان شیئا یسیرا پس گفت و پرسید مر آنحضرت را مردی و گفت اگرچه باشد
حق چیزی اندک حقیر یا رسول الله قال وان کان قضیبا من اراک گفت آنحضرت و اگرچه باشد شاخی از درخت مسواک رواه مسلم وعن ام سلمة ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال انما انا بشر روایتست از ام سلمه که آنحضرت گفت جز این نیست من که آدمی و عارض میشود بر من احکام و عوارض بشریت و باقی گذاشته شده است
در من احکام جبلت جز آنچه تائید کرده میشوم بوحی و تعلیم نموده میشوم از جانب حق سبحانه وانکم تختصمون الی ولعل بعضکم ان یکون الحن بحجته من بعض و نزدیک است که
بعضی از شما باشند زبان آورتر و بیان کننده تر حجت خود را از بعضی دیگر لحن اطلاق کرده میشود بر خطا در کلام و عدم تصریح بمقصود و بر تطریب در آواز و بر معنی فطانت
و زیرکی و فصاحت اینجا همین معنی مراد است فاقضی له علی نحو ما اسمع منه پس حکم میکنم من او را بر مانند آنچه میشنوم از وی فمن قضیت له بشیء من حق اخیه پس کسی که حکم
کنم مر او را بچیزی از حق برادر او فلا یاخذنه پس باید که نگیرد وی حق برادر خود را فانما اقطع له قطعة من النار پس جز این نیست که میبرم و جدا میکنم برای وی پاره
از آتش متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ابغض الرجال الی الله الالد الخصم بدرستی دشمن داشته شده ترین مردمان بسوی
خدا مرد سخت خصومت کننده بسیار خصومت کننده است الد بفتح همزه و تشدید دال خصم بکسر صاد بسیار خصومت کننده هر دو نزدیک اند در معنی اول
مبنی از معنی شدت است و ثانی مشعر بکثرت متفق علیه وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی بیمین وشاهد روایتست از ابن عباس که آنحضرت حکم کرد
بیمین و شاهد یعنی مدعی را یک شاهد بود و بس مر گردانید آنحضرت مدعی را که سوگند بخورد تا بجای شاهد دیگر باشد و ائمه ثلثه برین اند و امام ابوحنیفه میگوید جایز
نیست حکم بشاهد و یمین بلکه لابد است از دو شاهد چنانکه قرآن مجید بدان ناطق است و جایز نیست نسخ کتاب بخبر واحد محتمل و احتمال دارد که مراد باین خبر آن
باشد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم حکم کرد بیمین مدعا علیه بعد از اقامت مدعی شاهد واحد را و عجز او از اتمام بینه یعنی اعتبار نکرد وجود شاهد واحد را و طیبی
گفته که خلاف در اموال است اما اگر دعوی بغیر اموال باشد قبول کرده نشود شاهد و یمین باتفاق رواه مسلم وعن علقمة بن وائل بن حجر الحضرمی کو ضبط ذکر
کرده است او را ابن حبان در ثقات عن ابیه روایت میکند از پدر خود قال جاء رجل من حضرموت ورجل من کندة گفت آمد مردی از حضرموت بسکون ضاد
که شهری مشهور است از یمن و آمد مردی دیگر از کنده بکسر کاف و سکون نون آن نیز قبیله از یمن است آمدند این دو مرد بخصومت الی النبی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم الحضرمی
پس گفت مرد حضرمی یا رسول الله ان هذا غلبنی علی ارض لی این مرد یعنی این کندی چیره آمده است و غلبه کرده است بر من در زمینی که مراست فقال الکندی هی ارضی وفی یدی پس گفت کندی این زمین من است و در دست

بدین جهت گفت که این آیت نازل شد الله تعالی تصدیق آنحضرت و فرموده تعالی

فقال

من است لیس له بینة حقی ببینت مرا این مرد حضرمی را در وی حقی فقال النبی صلی الله علیه وسلم للحضرمی ألک بینة پس گفت آنحضرت مر حضرمی را آیا هست مر ترا گواهان قال
لا گفت حضرمی نیستند مرا گواهان قال فلک یمینه گفت آنحضرت پس مر تراست سوگند او قال گفت حضرمی یا رسول الله ان الرجل فاجر بدرستیکه این مرد کندی دروغ
گواست لا یبالی علی ما حلف علیه باک ندارد بر چیزیکه سوگند خورد بر آن چیز راست باشد یا دروغ ولا یتورع من شیء و پرهیزکاری نمیکند از هیچ چیزی حیه فقول او چه فعل قال
لیس لک منه الا ذلک گفت آنحضرت نیست مر ترا از وی مگر آن یعنی سوگند فانطلق لیحلف پس رفت آمرد از پیش آنحضرت تا سوگند خورد فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لما ادبر پس گفت آنحضرت چون پشت داد آمرد لئن حلف علی ماله لیأکله ظلما اگر سوگند بخورد وی بر مال آمرد تا بخورد آنرا از راه ظلم لیلقین
الله وهو عنه معرض هر اینه ملاقات میکند خدا را و حال آنکه وی تعالی روی گردانیده است از وی و ناراض است از وی رواه مسلم وعن ابی ذر انه سمع
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول روایتست از ابوذر که وی شنید آنحضرت را که میگفت من ادعی ما لیس له فلیس منا کسیکه دعوی کند چیزی را که نیست مر او را
پس نیست از کسان ما و بر طریقه ما و بر دین ما و ظاهر آنست که این در املاک است و شامل است در عموم خود نسب را و مانند آنرا از احوال ظاهره و باطنه ولیتبوأ
مقعده من النار و باید که بسازد و مهیا کرداند جای نشست خود را از آتش دوزخ رواه مسلم وعن زید بن خالد از مشاهیر صحابه است روایت میکند از آنحضرت
و از عائشه و از ابوطلحه مات سنة ثمان وسبعین در زمان عبدالملک و بعضی گفته اند در ایام معویه وهو ابن خمس وثمانین سنة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الا اخبرکم بخیر الشهداء گفت آنحضرت آیا خبر ندهم شما را به بهترین گواهان الذی یأتی بشهادته قبل ان یسئلها بهترین گواهان کسی است که می آرد شهادت
خود را پیش از آنکه پرسیده شود از گواهی یعنی گواهی میدهد و اظهار حق میکند پیش از آنکه از وی پرسند که تو گواهی اصل نزد ما آنست که شهادت نه بد مگر بعد
طلب شهادت از وی و واجبست شهادت دادن بعد از طلب و پوشیدن شهادت در حدود افضل است و تحقیق وارد شده است حدیث در مذمت
قومی که گواهی دهند و طلب کرده نشود از ایشان گواهی پس ذکر کرده اند مر این حدیث خیر الشهداء را دو تاویل یکی آنکه این محمول است بر کسیکه نزد وی
شهادتیست بحق و نمیداند مدعی که وی شاهد است پس خبر میکند او را که من شاهدم ترا درین قضیه و دوم آنکه این در حقوق خدا است مانند زکوة و کفارات
و رویت هلال و وقف و وصایا و مانند آن پس واجب است اعلام حاکم بدان و گاهی تاویل میکنند که این محمول بر مبالغه و مسارعت و اداء شهادت بعد از طلب است
و مذمت در شهادت پیش از استشهاد محمول بر ما عدای آنست رواه مسلم وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر الناس قرنی فرمود آنحضرت
بهترین مردم قرن من اند یعنی الجماعة که من در ایشانم و مراد صحابه اند رضوان الله علیهم اجمعین و بعضی گفته اند که هر که زنده بود در زمان آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و آن قرن نام جماعه ایست که مقارن اند در زمان و گاهی تعیین نیز میکنند زمان را که صد سال یا سی سال یا جز آن و صواب قول اول است و تحقیق
این حدیث در آخر کتاب بیاید در باب فضل صحابه انشاء الله تعالی ثم الذین یلونهم بعد از آن الجماعة که متصل و قریب باشند بایشان که تابعین باشند ثم الذین یلونهم
بعد از آن تبع تابعین ثم یجیء قوم تسبق شهادة احدهم یمینه بعد از آن می آیند قومی که پیشی میکند گواهی یکی از ایشان سوگند او را و یمینه شهادته و پیشی میکند
سوگند وی گواهی او را و این کنایت است از حرص بر شهادت و یمین پس گاهی تقدیم میکند این را بر آن و گاهی او را برین یا تمثیل است برای سرعت شهادت
و یمین یا تحری که در نمی یابد که بکدام یکی ازین دو ابتدا کند از جهة عدم مبالات او بدین و عدم احتیاط وی در آن و بعضی گفته اند که این عبارت از کثرت شهادت
زور و یمین فاجره است یا معنی آنست که ترویج میدهد گاهی شهادت خود را بیمین و میگوید والله من شاهد صادقم و بعکس چنانکه میگویند مردم گواه اند براستی
سوگند من متفق علیه وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم عرض علی قوم الیمین روایت میکند ابو هریره که آنحضرت عرض کرد بر قومی یمین را یعنی فرمود که
سوگند بخورید که این دعوی حق نیست فاسرعوا پس شتابی کردند آن قوم در سوگند خوردن فامر ان یسهم بینهم فی الیمین پس امر کرد که قرعه انداخته شود میان ایشان
در سوگند خوردن ایهم یحلف که کدام یکی از ایشان سوگند خورد رواه البخاری پوشیده نماند که آنچه از ظاهر عبارت مفهوم میشود آنست که شخصی دعوی کرد
بر جماعتی پس منکر شدند آن جماعت پس عرض کرد آنحضرت بر آن جماعت یمین را پس شتابی کردند آن جماعه در سوگند خوردن پس سوگند نداد آنحضرت جماعه را
بلکه فرمود قرعه بیندازند و سوگند خورد هر که قرعه بنام وی بر آید و لیکن شارحان این را تصویر کرده اند بصورت دیگر و طیبی آنرا نقل کرده و گفته است که صورت
مسئله آنست که دو مرد دعوی کردند متاعی را که در دست ثالث است و نیست مر آن دو کس را گواه یا هر دو گواه دارند و آن شخص ثالث میگوید که نمیدانم
مر کراست این متاع پس درین صورت سوگند داده میشود یکی از آن دو مدعی را که قرعه بنام وی بر آید انتهی و شاید که این بجهة آنست که هر یکی از ان منکر است
حق دیگری را والله اعلم گفت طیبی و باین قائل است علی مرتضی رضی الله عنه و شافعی میگوید که گذاشته شود آن متاع در دست همان ثالث و نزد ابی حنیفه قسمت
کرده شود میان هر دو مدعی بدو نصف و بعضی گفته اند که این یک قول است از شافعی و قول دیگر آنست که قرعه انداخته شود و دیگر مثل قول ابی حنیفه و هو
مذهب مالک و احمد است و از بعضی شروح هدایة نقل کرده شده است که مذهب مالک آنست که حکم کرده شود بآنکه اعدل تر است ازین دو بینه کذا قالوا
الفصل الثانی عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال البینة علی المدعی والیمین علی المدعی علیه گواه بر آن کسی است که دعوی کننده است

وسوگند بر آن کسی است که دعوی کرده شده است بر وی یعنی اگر منکر گردد وطلب کند مدعی تحلیف او را رواه الترمذی وعن ام سلمة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم
فی رجلین اختصما الیه فی مواریث روایت کرد ام سلمه از آنحضرت در شان دو مرد که خصومت کردند بسوی آنحضرت در میراث ها یعنی دعوی کردند در متاعی وگفت
یکی این از آن من است که بارث رسیده است بمن ودیگری نیز همچنین گفت لم یکن لهما بینة الا دعواهما یعنی همچنین دو مردی که نبود مر آن دو مرد را گواهان مگر دعوی آنها
یعنی مجرد دعوی بود بی بینه فقال من قضیت له بشیء من حق اخیه پس گفت آنحضرت کسی را که حکم کنم من برای آنکس بچیزی از حق برادر وی یعنی حق او نباشد وگواهان
دروغ گذارند یا سوگند دروغ بخورد ومن حکم کنم بدیشان فانما اقطع له قطعة من النار پس جز این نیست که حکم میکنم یعنی حکم میکنم برای او مگر پاره از آتش فقال الرجلان کل واحد منهما پس
گفتند آن دو مرد وهر یکی از آن دو مرد یا رسول الله حقی هذا لصاحبی حق من که این است مر یار مرا است یعنی من گذشتم از دعوی کردن آن فقال لا پس گفت آنحضرت
نکنید همچنین ونگوئید ومطلق از حق خود نگذرید ولکن اذهبا فاقتسما ولیکن بروید پس بخش کنید وتوخیا الحق وعدل کنید در قسمت وقصد کنید حق را وتوخی بخای معجمه بسیم
میانه را گوئید که نه شتاب باشد ونه درنگ وبمعنی قصد وتحری نیز آمده ثم استهما پس قرعه اندازید شاید که در قسمت عدالت نرفته باشد وغلط وتخمین واقع
شده ثم لیحلل کل واحد منکما صاحبه پس باید که تحلیل کند هر یکی از شما یار خود را یعنی حلال کرداند حق خود را که بجانب دیگری رفته باشد این نیز برای احتیاط وتورع است
تا برائت بیقین حاصل گردد وشاید کم وبیش شده باشد وفی روایة ودر روایتی چنین آمده است که قال انما اقضی بینکما برأیی گفت آنحضرت حکم میکنم من میان شما
مگر برای واجتهاد خود فیما لم ینزل علی فیه در چیزی که فرود فرستاده نشده است در آن رواه ابوداود وعن جابر بن عبدالله ان رجلین ادعیا دابة روایت است از
جابر که دو مرد دعوی کردند چارپایه را فاقام کل واحد منهما البینة پس برپا کرد هر یکی از آن دو مرد گواهان را انها دابته نتجها بر آنکه این دابه اوست که زائیده او است
ازو انتاج مر دابه را مثل قابله است یعنی دایه است مر زنان را که می زایاند وتدبیر امور ولادت او میکند فقضی بها رسول الله صلی الله علیه وسلم للذی فی یده پس حکم
کرد آنحضرت بآن دابه مر کسی را که در دست او بود ودرین مسئله تفصیل است وصور شتی است واقوال متعدده که در کتب فقه مذکور است جمله از آن در
شرح ذکر کرده ایم رواه فی شرح السنة وعن ابی موسی الاشعری ان رجلین ادعیا بعیرا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت میکند ابوموسی که دو مرد دعوی
میکردند شتری را در زمان آنحضرت فبعث کل واحد منهما شاهدین پس فرستاد واقامت کرد هر یکی از آن دو مرد دو گواه را فقسمه النبی صلی الله علیه وسلم بینهما نصفین
پس بخش کرد آن شتر را آنحضرت میان آن دو مرد دو نیم یعنی نیمی را بیکی داد ونیمی را بدیگری رواه ابوداود وفی روایة له وللنسائی وابن ماجة ان رجلین ادعیا بعیرا
لیست لواحد منهما بینة ودر روایتی مر ابی داود ونسائی وابن ماجه را چنین آمده است که دو مرد دعوی کردند شتری را که نبود مر هیچ یکی را گواهان فجعله النبی
صلی الله علیه وسلم پس گردانید آنحضرت آن شتر را بینهما میان آن دو مرد وعن ابی هریرة ان رجلین اختصما فی دابة ولیس لهما بینة ودر روایتیست از ابو هریره که
دو مرد خصومت کردند در دابه ونبود مر آن دو مرد را گواهان فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم استهما علی الیمین قرعه بیفگنید بر سوگند واین مثل
چنانکه گذشت از حدیث ابی هریره در آخر فصل اول رواه ابوداود وابن ماجة وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لرجل حلفه احلف بالله الذی لا
اله الا هو ماله عندک شیء روایتست از ابن عباس که آنحضرت گفت مردی را که سوگند داد مر او را سوگند بخور بخدای که نیست خدا جز او که نیست مراورا
نزد تو چیزی یعنی للمدعی یعنی مر مدعی را حلفه بتشدید لام است از تحلیف یعنی سوگند داد رواه ابوداود وعن الاشعث بشین معجمه وثا مثلثه بن قیس
صحابیست آمد بر آنحضرت در وفد کنده در سال دهم وبود رئیس قوم خود ومطاع در ایشان ووجیه در اسلام ومرتد شد همراه قبیله خود بعد از وفات آنحضرت بعد از آن
رجوع کرد در خلافت ابوبکر صدیق وابوبکر صدیق خواهر خود را بوی تزویج کرد وبیرون آمد با سعد بن ابی وقاص بجانب عراق وفتح کرد قادسیه و مداین وحلولا ونهاوند
را ونزول کرد کوفه را ودر وی مرد ونماز کرد بر وی امام حسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه در سال مصالحه وی با معاویه وبود در حرب جمل وصفین از انصار علی رضی الله
عنه وبود در میمنه وی روز صفین قال کان بینی وبین رجل من الیهود ارض گفت اشعث بود میان من ومردی از یهود زمینی مشترک فجحدنی پس منکر شد آن مرد یهودی مرا
فقدمته الی النبی پس پیش بردم من او را بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال الک بینة پس گفت آنحضرت آیا ترا گواهان هستند قلت لا گفتم نیست مرا گواهان قال للیهودی
احلف گفت آنحضرت مر یهودی را سوگند بخور قلت گفتم من یا رسول الله اذن یحلف ویذهب بمالی اکنون سوگند بخورد این یهودی ومیبرد مال مرا یعنی چه اعتماد است
بر سوگند یهود که ایشان دروغ گو باشند فانزل الله تعالی ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم ثمنا قلیلا بدرستی آنکسانیکه استبدال میکنند بعهد خدا وسوگندهای خود بهای
اندک را الایة تا آخر آیت یعنی شریعت همین تحلیف است ولیکن هر که دروغ سوگند خورد وبال آن بر گردن او خواهد بود ونصیبی نخواهد بود مر او را در آخرت
چنانکه منطوق کلام مجید است رواه ابوداود وابن ماجة وعنه ان رجلا من کندة ورجلا من حضرموت اختصما الی رسول الله وهم از اشعث بن قیس است که مردی از
کنده ومردی از حضرموت خصومت کردند نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی ارض من الیمن در زمینی از یمن فقال الحضرمی پس گفت حضرمی یا رسول الله ان ارضی اغتصبنیها
ابو هذا بدرستی این مدعی بستم گرفته است از من پدر وی وهی فی یده وآن زمین در دست اوست قال هل لک بینة گفت آنحضرت مر حضرمی را آیا هست ترا گواه
قال لا گفت حضرمی نیست مرا گواه ولکن احلفه بتشدید ولیکن سوگند میدهم من او را باین عبارت والله ما یعلم انها ارضی اغتصبنیها ابوه یعنی بخدا نمیداند وی که این زمین زمین من

اغتصبنیها ابوه غصب کرده است آنرا از من پدر وی فتهیأ الکندی للیمین پس آماده شد کندی سوگند را و خواست که سوگند بخورد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یقطع احد مالا
بیمین پس گفت آنحضرت جدا نسازد هیچ یکی مالی را از کسی بسوگندی الا لقی الله وهو اجذم مگر آنکه ملاقات کند خدا را و حال آنکه وی مقطوع البرکة است و جذم بذال معجمه در اصل بمعنی قطع
و نیز بمعنی قطع ید آید و اینجا مراد قطع برکت است چنانکه در حدیث دیگر آمده است که هر که فراموش کند قرآن را ملاقات میکند خدا را و حال آنکه وی اجذم است و بعضی گفته اند
مراد مقطوع الحجة است یعنی زبان ندارد که تکلم کند بدان و اما جذام بمعنی مرض مشهور صفت از وی مجذوم می آید نه اجذم پوشیده نماند که حمل بر قطع ید این جا نیز مناسب است چون مال
یکی را بستم گرفت جزای او قطع ید آید والله اعلم فقال الکندی هی ارضه پس ترسید کندی از خدا و گفت این زمین او است و مضمون این حدیث در فصل اول از علقمة بن وائل
گذشته است اما در آن جا این زیادت نیست که گفت کندی این زمین او است رواه ابوداود وعن عبدالله بن انیس بضم همزه و فتح نون و سکون تحتانیه صحابی انصاری جهنی شجاع
و مردانه بود حاضر شد احد را و ما بعد او را و مات سنة اربع و خمسین بالمدینة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من اکبر الکبائر الشرک بالله بدرستی از گناهان که کبیر
ترین کبایر است شرک آوردن بخدا و عقوق الوالدین و آزار کردن پدر و مادر را و الیمین الغموس و سوگند غموس بفتح غین معجمه سوگند خوردن بر کار گذشته دیده و
دانسته و این را نزد ما کفارت نیست جز توبه و استغفار و در وی وعید واقع شده است بنا بر این جهت غموس گویند که غوطه میدهد صاحبش را در آتش دوزخ غمس
بغین معجمه غوطه دادن و در آب فرو بردن است و آنچه در قضایا واقع میشود و مال مردم را بوی اقتطاع میکند از این قبیل است وما حلف حالف بالله یمین صبر و سوگند
نخورد هیچ سوگند خورنده بخدا سوگند صبر را در اول فصل اول تفسیر وی گذشت و حاصل آن بمعنی یمین غموس راجع میگردد فادخل فیها مثل جناح بعوضة پس در آورد در آن
یمین از دروغ و خیانت مانند بازوی پشه الا جعلت نکتة فی قلبه الی یوم القیمة مگر آنکه گردانیده شود آن یمین نقطه سیاه در دل وی تا روز قیامت و باقی میماند وبال
او که در آن عالم ظاهر میگردد و فی الصراح نکته مانند نقطه بچیزی رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحلف احد عند
منبری هذا گفت آنحضرت سوگند نخورد هیچ یکی نزد منبر من که این منبر عظیم الشان و واضح البرهان است علی یمین آثمة بر سوگند دروغ که صاحب او بزه است ولو علی
سواک اخضر و اگرچه سوگند بر مسواک سبز خورد که چوب پاره مبتذل است و سبز بجهت آن گفت که بعد از خشک شدن قدری و قیمتی پیدا میکند الا تبوء مقعده من النار
مگر آنکه مهیا می سازد جای نشست خود را از آتش دوزخ او وجبت له النار یا گفت واجب میگردد مر او را آتش و از این حدیث معلوم میشود تغلیظ و تشدید در حلف بحسب
مکان چنانکه بحسب زمان است رواه مالک و ابوداود و ابن ماجه وعن خریم بضم خای معجمه و فتح رای غیر منقوطه و سکون تحتانیه بن فاتک بفا و تای فوقانیه مکسوره صحابی اسلمی است
حاضر شد حدیبیه را و صحبت رسید حضور او پدر را قال صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة الصبح گفت گذارد آنحضرت نماز بامداد را فلما انصرف قام قائما پس چون
برگشت از نماز ایستاد ایستادنی فقال عدلت شهادة الزور بالاشراک بالله پس گفت برابر گردانیده شده است گواهی دروغ با شرک آوردن بخدا ثلث مرات سه
بار گفت این سخن را زیرا که اشراک نیز از قبیل شهادت زور است چنانکه توحید شهادة صدق است و زور بضم زای بمعنی کذب است مشتق از زور بمعنی میل و انحراف ثم قرأ و
پس تر خواند آنحضرت این آیت را فاجتنبوا الرجس من الاوثان پس پرهیز کنید و یکسو شوید از پلیدی که پرستش بتان است واجتنبوا قول الزور و اجتناب کنید سخن دروغ را
حنفاء لله غیر مشرکین به در حالیکه میل کننده اید از باطل بحق شرک نیارنده بخدا فی الصراح تحنف مسلمانی کردن و قول زور عام تر است از شهادت زور و چون امر
کردند با اجتناب از قول زور اجتناب از شهادت زور با آنچه در وی است از اتلاف حق مردم بطریق اولی باشد رواه ابوداود و ابن ماجه و رواه احمد
والترمذی عن ایمن بفتح همزه و سکون یا و فتح میم بن خریم و وی روایت دارد از پدر خود که خریم بن فاتک است و در صحبت و روایت او خلاف است و از آن
حضرت نیز روایت میکند و میگویند که آن مرسل است الا ان ابن ماجه لم یذکر القراءة مگر آنست که ابن ماجه ذکر نکرده است قراءت آیت مذکوره را وعن
عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجوز شهادة خائن ولا خائنة روا نیست گواهی مرد خائن و نه زن خائنه مراد خیانت در امانات
مردم است یعنی آنکه مشهور است بآن و ظاهر شده از وی خیانت مگر روا الا خیانت امر مخفی است که مطلع نیست بر آن مگر عالم الاسرار والخفیات و بعضی گویند
مراد بخیانت اینجا فسق است مطلقا که خیانت است در احکام شرع که امانت خدا و رسول خدا است و ذکر ما بعد از وی در حدیث آینده از قبیل تخصیص بعد
تعمیم است و این توجیه اولی است و الا باقی ماند ذکر بسیاری از فسوق که مانع اند از قبول شهادت تخصیص بخیانت چه سبب و فسق ارتکاب کبیره و اصرار صغیره است
ولا مجلود حدا و جائز نیست شهادة کسی که تازیانه زده شده است بحد و لیکن در سایر حدود پیش از توبه است و بعد از توبه جائز و در حد قذف بعد از توبه نیز
جائز نیست و این مذهب امام ابوحنیفه است و نزد ائمه دیگر بعد از توبه جائز است در جمیع حدود و تحقیق این در اصول فقه است ولا ذی غمر بکسر غین معجمه و سکون
میم و جائز نیست شهادت خداوند کینه و عداوت یعنی قبول کرده نمیشود گواهی دشمن که دشمنی او ظاهر و مشهور است علی اخیه بر برادر خود و برادر گاهی نسبی
میباشد و گاهی دینی و اینجا مثل این نوع مراد است که محل مهربانی و انصاف است نه اظهار کینه و عداوت ولا ظنین فی ولاء ولا قرابة و نه جائز است
شهادت شخصی که متهم است در ولا و نه شخصی که متهم است در قرابت ظنین بظاء معجمه بر وزن فعیل از ظنه بکسر بمعنی تهمت چنانکه در قول ای سبحانه که وما هو علی الغیب بظنین
بر قراءت بظا شرح این کلام آنست که شخصی مولا معتق کسی است و نسبت میکند خود را بغیر مولی خود و میگوید که من عتیق فلانی ام غیر مولی خود را و حال آنکه وی در این

قول

قول کاذب است و مشهور است آنچنانکه مردم متهم میدارند وی را بقول او و بکذب و تکذیب میکنند او را شهادت همچنین کسی مقبول نیست زیرا که فاسق است و دروغ گو است
و کذب در قول قطع آن از عقوق والدین و ادعای آن بر غیر معتق را کبیره است و وعید و تشدید در وی وارد و همچنین است حکم مدعی قرابت باین طریق که دعوی کند بدروغ که من
ابن فلان یا اخ فلانم و تکذیب کنند او را و درین دعوی متهم و منسوب گردد بدان و این نیز فسق است و در ادعای نسب غیر پدر لعنت وارد شده است و لا القانع
مع اهل البیت و نه جایز است شهادت کسی که قناعت کننده است با اهل خانه و آن سائلی که قناعت نماید ماست یا دنی قوت و مراد اینجا کسی است که در
نفقه دیگر است مانند خادم و تابع زیرا که وی گواهی میدهد برای جر نفع بنفس خود پس در حکم شهادت والد و ولد و شهادت احد الزوجین مر دیگری را گردد
رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب و یزید بن زیاد الدمشقی الراوی منکر الحدیث و ائمه علم حدیث رد و اسقاط او نموده و ترک وی داده اند و عن
عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یجوز شهادة خائن و لا خائنة و لا زان و لا زانیة و لا ذی غمر علی اخیه و رد شهادة القانع لاهل البیت
ترجمه این حدیث از شرح حدیث سابق معلوم شد رواه ابو داود و عن ابی هریرة رض عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یجوز شهادة بدوی علی صاحب قریة گفته اند که مقصد
روا نیست گواهی دادن بادیه نشین بر صاحب دیه و قریه در استعمال مقابل بلد هم می افتد و اینجا شامل بلد است یعنی گواهی صحرا نشینان بر شهریان جایز نباشد از جهت
جهل بدوی با حکام شریعت و کیفیت حمل شهادت و غلبه نسیان و اگر معلوم شود وجود این صفات نیز جایز نباشد کذا قیل و بعضی گفته اند بجهت مباینتی و عداوتی که میان ایشان است
و برین تقدیر وجه تخصیص با آن است قرینه ظاهر نیست بلکه هر جا که عداوتی است جایز نیست و امام مالک عمل کرده بظاهر این حدیث و رد کرده شهادت بدوی را بر شهری
و اکثر ائمه بر جواز شهادت بدوی عدل بر قروی اند و لا یجوز بمعنی لا یحسن داشته اند و عدم جواز مقید بعدم صفات مذکوره داشته اند رواه ابو داود و ابن ماجه
و عن عوف بفتح عین و سکون واو بن مالک صحابیست اشجعی اول مشاهد وی خیبر است و روز فتح رایت بنی اشجع بدست وی بود و جماعه از صحابه و تابعین روایت
از وی دارند ساکن شد شام را و مرد در شام سنة ثلث و سبعین و عوف بن مالک از تابعین نیز است و مراد اینجا صحابی است ان النبی روایت میکند که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم قضی بین رجلین حکم کرد میان دو مرد فقال المقضی علیه لما ادبر پس گفت آنکس که حکم کرده شد بر وی وقتی که پشت داد حسبی الله و نعم الوکیل بس است
مرا خدا و نیکو وکیل است وی اشارت کرد بانکه مدعی باطل گرفت حق او را پس از روی اندوه و غم و حسرت این کلمه را گفت فقال النبی صلی الله علیه وسلم
ان الله تعالی یلوم علی العجز بدرستی که خدای تعالی نکوهش میکند آدمی را بر عجز یعنی راضی نیست از وی باین صفت و مراد از عجز اینجا ضد کیس است بفتح کاف و سکون تحتانیه بمعنی
زیرکی و هشیاری و بیداری در امور و راه راست تدبیر و مصلحت کار بنظر در اسباب و استعمال فکر در عواقب امور در خصومات و امثال آن یعنی کیس کیاست است
و عجز آنکه نتواند اینها کار فرمودن و عاجز گردد در فکر و تدبیر یعنی ترا اینجا بایست که تیقظ و هشیاری میکردی در خصومت و معاملت و تقصیر نمیکردی در آن تا بتوانی
از اقامت مدعی بینه را چنانکه فرمود و لکن علیک بالکیس و لیکن بر تو باد کیاست نمودن فاذا غلبک امر فقل پس چون غالب آید و چیره گردد بر تو کاری بعد از استعمال
فکر و بذل مجهود پس بگو حسبی الله و نعم الوکیل اما پیش از استعمال تیقظ و کیاست این گفتن چیزی نیست مقصود تنبیه و بر غلانیدن است بر تیقظ و تدبیر در امور و
ملامت کردن بر تهاون و تقصیر در اقامت حق و سعی در اثبات آن بمباشرت اسباب اینحال اقوای مومنان است چنانکه وارد شده است که المؤمن
القوی خیر من المؤمن الضعیف خدایا خداوندا ضعیفانیم توانائی نداریم بر تدبیر امور خود در دنیا و آخرت قوی گردان مرا بقوت خود لا حول و لا قوة
الا بک یا قوی من للضعیف سواک و ما قدیر من للعاجز سواک رواه ابو داود و عن بهز بفتح موحده و سکون ها و زای ابن حکیم روایت میکند عن ابیه
عن جده و جد وی معاویه بن حیده بفتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و ابن بهز بن حکیم تابعی است و اختلاف است علما را در حال وی جماعه او را ثقه داشته اند و لیکن بخاری
و مسلم از وی در صحیحین خود چیزی نیاورده اند ان النبی صلی الله علیه وسلم حبس رجلا فی تهمة روایت کرده است که آنحضرت حبس کرد مردی را در تهمت که دعوی کرده
شد بر وی و امیر را یا گناهی را و این دلیل است بر آنکه حبس از احکام شرع است تا معلوم شود صدق مدعی به بینه و چون اقامت بینه نکند خلاص کنند مدعا علیه را
رواه ابو داود و زاد الترمذی و النسائی و زیاده کرده است ترمذی و نسائی این عبارت را که ثم خلا عنه پس ترک گذاشت او را که حبس کرده بود الفصل الثالث
عن عبد الله بن الزبیر قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الخصمین یقعدان بین یدی الحاکم حکم کرد آنحضرت که هر دو خصم یعنی مدعی و مدعا علیه بنشینند در پیش حاکم رواه احمد
و ابو داود کتاب الجهاد الجهد بفتح و ضم طاقت و مشقت و جهاد بکسر و مجاهده قتال با دشمنان کذا فی القاموس و ماله که مراد خروج و قصد برای قتال است و بذل
طاقت و مجهود در آن بدلیل آنچه مولف بعد ازین بابی آورده در قتال کردن در جهاد و ازینجا مفهوم میشود که جهاد بی قتال نیز میباشد و جهاد با کفار فرض کفایت است
مگر آنکه نفیر عام باشد و برین تقدیر فرض عین میگردد و غزو بحر افضل است از غزو بر و در قاموس حدیثی آورده که خیار شهداء اصحاب وکف اند یعنی آنانکه از کشتی
برهم زده و سیوطی در جمع الجوامع حدیث آورده که خدای تعالی خود قبض میکند ارواح شهدای بحر را و نمیگذارد بملک الموت و در کتاب نیز در فضل غزو احادیث
بیاید الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من آمن بالله و رسوله و اقام الصلوة و صام رمضان کسیکه ایمان آرد بخدا و رسول خدا و بر پا
دارد نماز را و روزه دارد ماه رمضان را کان حقا علی الله ان یدخله الجنة باشد لازم و ثابت بر فضل خدا که در آرد او را در بهشت جاهد فی سبیل الله او جلس فی

از سنه التی ولد فیها جهاد کند الکس در راه خدا یا بنشیند در زمین خود که زائیده شده است و در ان تخصیص با قامت صلوة و صوم رمضان تنبیه است بر عظم شان اینها و از جهة
وجوب و عموم آن بر جماعه مسلمانان بخلاف زکوة و حج که بر همه کس واجب نیست الا بر کسی که صاحب مال است و استطاعت دارد و قالوا افلا نبشر الناس گفتند صحابه آیا پس
خبر خوش نرسانیم مردم را قال ان فی الجنة مائة درجة گفت آنحضرت بدرستی که در بهشت صد پایه است اعدها الله للمجاهدین فی سبیل الله آماده کرده است این درجات را
خدا تعالی مر جهاد کنندگان را در راه خدا ما بین الدرجتین کما بین السماء والارض مسافت میان هر دو پایه چنانکه میان آسمان و زمین است یعنی ازین بشارت بدهید
بدر آمدن در بهشت با یان نماز و روزه بطریق وجوب و نجات از آتش دوزخ ولیکن درجات و فضایل دیگر است که در یافته میشوند بجهاد و شهادت در راه
خدا پس سعی کنید در دریافت آن نیز بجهاد فاذا سألتم الله فاسألوا الفردوس پس چون سوال کنید از خدا تعالی بهشت را پس سوال کنید فردوس را فانه اوسط
الجنة پس بدرستی که فردوس اوسط بهشت است یعنی اعدل و افضل بهشت است و وسط بهترین چیز را گویند و اعلی الجنة و فردوس بالاتر و بلندترین بهشتها است
وفوقه عرش الرحمن و زبر او عرش خدای مهربان است و اضافت عرش برحمان بعلاقه مناسبت است میان عرش و رحمت که چنانکه عرش احاطه کرده است
تمامه اجسام و اجزای عالم محسوس را رحمت پروردگار تعالی و تقدس احاطه کرده است همه اجسام و ارواح محسوسات و معقولات عرش را و جز آن ومنه تفجر انهار
الجنة و از فردوس بیرون می آیند و روان میشوند جویهای بهشت و فردوس مشتق از فردسه است یعنی سعت و عظمت رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم مثل المجاهد فی سبیل الله کمثل الصائم القائم القانت بآیات الله حال و قصه مجاهد جهاد کننده در راه خدا همچو حال و قصه روزه دارنده شب بیدار
و طاعت کننده و قیام نماینده بآیات خداست لا یفتر من صیام ولا صلوة که سست نمیشود آن صایم قایم از صیام و قیام اگر چه مجاهد را فتور میباشد در بعض
اوقات بخواب خوردن و مانند آن ولیکن در حکم آنست که فتور ندارد از عبادت اصلا و نوشته میشود ثواب آن پیوسته بهر جنبش و آرام و ذکر قنوت نکرد
زیرا که داخل قیام است متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انتدب الله لمن خرج فی سبیله اجابت کرد و ضامن شد خدا تعالی مر کسی را که بیرون
آمده است بجهاد در راه وی لا یخرجه الا ایمان بی در حالی که بیرون نمی آرد او را مگر ایمان آوردن بمن و تصدیق برسلم در راست گو داشتن پیغمبران مرا یعنی برای خدا
و طلب رضای او بر آمده نه بطلب دنیا و بروی و دیاران ان ارجعه بما نال من اجر او غنیمة که باز گردانم او را بخانه اش بچیزی که یافته است از اجر و ثواب آخرت فقط یا
غنیمت یا اجر و در بعضی روایات و غنیمت بواو نیز آمده است چه غنیمت منافی اجر نیست او ادخله الجنة یا در می آرم او را در بهشت یعنی باسابقان بحساب [illegible]
یا در آرم بعد از موت پیش از روز قیامت چنانکه گفت احیاء عند ربهم اگر چه کشته شده و باز نیامد متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذی نفسی
بیده لولا ان رجالا من المؤمنین لا تطیب انفسهم ان یتخلفوا عنی گفت آنحضرت بخدا سوگند اگر نمی بود ترس و ملاحظه انکه مردان از مسلمانان خوش نمی شود نفسهای
ایشان که واپس مانند و جدا شوند از من ولا اجد ما احملهم علیه و نمی بود این که نمی یابم مر کسی را که بردارم و سوار کنم ایشان را بران ما تخلفت عن سریة تغزو فی سبیل الله
واپس نمی ماندم و جدا نمی شدم از هر فوجی که جنگ میکرد در راه خدا سریه بفتح سین و کسر راء و تشدید یا پاره هر لشکر یعنی همراه هر لشکر و هر فوجی بجنگ کافران
میرفتم و حاصلش آنست که اگر همراه هر فوج بجنگ میرفتم لابد جمعی از مسلمانان واپس میماندند و جدا می ماندند از من بسبب بی سواری و بی سامانی و من مراکب ندارم که ایشان را
بران سوار کنم و همراه برم و مسلمانان بواپس ماندن از جنگ و جدا شدن از من خوش نمی شوند و حسرت میخورند بران و شکسته میشود دلهای ایشان و گرنه محبت من جهاد را
بمرتبه ایست که دوست میدارم که مکرر کشته شوم و بیرون چنانکه فرمود والذی نفسی بیده لوددت ان اقتل فی سبیل الله و بخدا سوگند بهر آئینه دوست میدارم من که
کشته شوم در راه خدا ثم احیی باز زنده کرده شوم ثم اقتل ثم احیی باز کشته شوم باز زنده کرده شوم ثم اقتل ثم احیی باز کشته شوم باز زنده کرده شوم
ثم اقتل باز کشته شوم یعنی دوست میدارم که هر بار زنده کرده شوم و کشته شوم تا هر بار ثواب جدید یابم متفق علیه وعن سهل بن سعد قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم روایت است از سهل بن سعد ساعدی انصاری که آخر کسی است از صحابه که فوت کرد در مدینه گفت گفت آنحضرت رباط یوم فی سبیل الله
خیر من الدنیا وما علیها نگاه داشتن سرحد اسلام یک روزی بهتر است از دنیا و هر چه بر دنیا است از متاع دنیا و حطام آن رباط بمعنی بربستن و رباط نگاه داشتن
سرحد دشمن از جهة بر بستن اسپان و روی متفق علیه وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لغدوة فی سبیل الله او روحة خیر من الدنیا وما فیها هر آئینه یک بامداد
سیر کردن در راه خدا یا یک شبانگاه سیر کردن بهتر است از دنیا و چیزی که در دنیا است غدوة بفتح معجمه سیر کردن در اول روز و روحه بفتح را سیر کردن در آخر
روز متفق علیه وعن سلمان الفارسی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول رباط یوم و لیلة خیر من صیام شهر و قیامه گفت سلمان فارسی شنیدم آنحضرت را میگفت که رباط
یک روز و شب بهتر است از روزه یکماه و شب خیزی آن وان مات جری علیه عمله الذی کان یعمله و اگر بمیرد روان میگردد بروی ثواب عملی که بود که عمل میکرد
واجری علیه رزقه و رسانیده میشود بروی رزق وی از طعام و شراب بهشت وامن الفتان و ایمن میگردد از فتنه اندازنده که فرشته عذاب قبر است یا دجال یا شیطان
است و امن بلفظ معلوم از امن و اومن بلفظ مجهول نیز روایت است یعنی ایمن گردانیده میشود و فتان بفتح فا و تشدید تا و بضم فا جمع فاتن نیز روایت کرده اند
رواه مسلم وعن ابی عبس بفتح عین مهمله و سکون موحده و سین مهمله صحابی انصاری است نام او عبدالرحمن بن جبر بفتح جیم و سکون موحده و در جاهلیت نام او عبد العزی

بود حاضر شد بدر را و تمامه مشاهد را همراه آنحضرت مات بالمدینة سنة اربع و ثلثین و له سبعون سنة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اغبرت قدما عبد فی سبیل الله
فتمسه النار گرد آلوده نگردد دو پای هیچ بنده در راه خدا پس مساس کند او را آتش دوزخ کنایه است از سعی در راه جهاد و درینجا مبالغه است که چون اغبرار قدم در
جهاد دافع مس نار گردد نفس جهاد چه حال خواهد داشت و غالب مراد بسبیل الله سعی بجهاد آید و کاهی بحج و علم و رزق حلال نیز اطلاق کنند رواه البخاری وعن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یجتمع کافر و قاتله فی النار ابدا جمع نمی شود کافر و کشنده کافر در آتش دوزخ همیشه این حدیث بشارتست مخصوص بکسی که در جهاد
کافر را بکشد هرگز در دوزخ در نیاید و در حقیقت این بیان فضل جهاد است زیرا که هر که جهاد کند غالب آنست که کافر را بکشد و کسیکه جهاد کند و سعی در آن کند و قتل
نکند نیز جزای آن بهشتست رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من خیر معاش الناس لهم از بهترین زندگانی مردم مر مردم را رجل ممسک عنان
فرسه فی سبیل الله زندگانی مردیست که نگاه دارنده است عنان اسب خود را در راه خدا یطیر علی متنه در حالی که میپرد آن مرد بر پشت اسپ یعنی تیز میدود و میبرد
بر اسپ کلما سمع هیعة آنچه برساند کسی را از آواز و خروش و شمع و فزع در اصل بمعنی ترسیدن و مراد اینجا اثر او ست که استغاثه است یبتغی القتل و الموت مظانه
و میجوید آن مرد قتل را و موت را مظانه در جاهائیکه گمان موت است یعنی باک ندارد از مردن و نمی گریزد از ان بلکه میجوید و طلب میکند او را او رجل فی غنیمة یا زندگانی مردیست
در چند گوسفند که دارد فی راس شعفة من هذه الشعف میباشد در سر کوهی ازین کوهها شعف بشین معجمه و عین مهمله قبجات سر کوه او بطن واد من هذه الاودیة
یا میباشد در میان رودی ازین رودها یقیم الصلوة برپا میدارد نماز را و یؤتی الزکوة و میدهد زکوة را اگر این گوسفندان بحد نصاب برسند و یعبد ربه و میپرستد
پروردگار خود را حتی یاتیه الیقین تا آنکه بیاید او را موت و یقین نام موت است که آمدن او یقین است لیس من الناس الا فی خیر نیست این مرد از مردم مگر در نیکی
که نگاه میدارد ایشان را از شر خود و نگاه میدارد خود را از ایشان و با ایشان در خیر شریک است نه در شر حاصل معنی این حدیث حث و ترغیب است بر جهاد اعدای
دین و بر مجاهده نفس و شیطان و اعراض از استیفاء لذات و شهوات و تنبیه بر آنکه اگر مخالطت کند مردم را بتایید دین و تقویت شریعت کند و الا عزلت گزیند
و گوشه گیرد و درین حدیث دلیل است بر فضیلت عزلت از خلطت و مسئله خلافیه است و مدار بر فواید و افادات است و در احیاء العلوم استیفاء آن کرده کما
هو معروف و در ترجمه ربع عادات کتاب مذکور نیز ذکر کرده و بالله التوفیق رواه مسلم وعن زید بن خالد از مشاهیر صحابه است مات بالکوفة سنة ثمان و سبعین و در زمان
عبد الملک و بعضی گفته اند در آخر زمان معویه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من جهز غازیا فی سبیل الله فقد غزا روایت میکند که آنحضرت گفت کسیکه ساخته کند اسباب
غازی را در راه خدا پس بتحقیق غزا کرد یعنی حکم آن دارد که غازیست و شریک در ثواب غزا و تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده و من خلف غازیا فی اهله
بخیر فقد غزا و کسیکه خلیفه کرد غازی را و رابع عیال غازی و قیام نماید بعد از وی برعایت امور ایشان پس بتحقیق غزا کرد متفق علیه وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم حرمة نساء المجاهدین علی القاعدین کحرمة امهاتهم حرمت زنان آنها که بجهاد برآمده اند بر قاعدان که در خانهای خود نشسته اند و بجهاد نه برآمده اند کحرمة امهاتهم چو
حرمت مادران قاعدان است مقصود مبالغه است در اجتناب قاعدان از مخالطت زنان مجاهدان یعنی باید که در زنان ایشان خیانت نکنند و بنظر بد نگرند و خیال
حرام دارند که گویا مادران ایشانند و ما من رجل من القاعدین یخلف رجلا من المجاهدین فی اهله فیخونه فیهم و نیست هیچ مردی از قاعدین که نیابت کند مردی را از مجاهدین در اهل او
پس خیانت کند او را در اهل وی الا وقف له الا ایستاده کرده شود آن مرد قاعد برای مرد مجاهد فیاخذ من عمله ماشاء پس بگیرد مجاهد از عمل هر چه خواهد
فما ظنکم پس چیست گمان شما آیا میگذارد از حسنات وی چیزی را یا چه گمان دارید بجد با وجود این خیانت آیا شک دارید درین مجازات یا چه گمان دارید بکسی
که داده است او را خدای تعالی این منزلت و مرتبت و مخصوص گردانیده است او را باین فضیلت البته بعد از وی کرامات دیگر نیز خواهد بود رواه مسلم وعن
ابی مسعود الانصاری صحابی است قال جاء رجل بناقة مخطومة گفت آورد مردی شتر ماده مهار در بینی او خطام بکسر آنچه کرده میشود در بینی شتر تا رام گردد فقال
هذه فی سبیل الله پس گفت آن مرد این ناقه در راه خداست یعنی تصدق کردم او را در راه خدا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لک بها یوم القیمة سبعمائة
ناقة مر ترا باین یک ناقه روز قیامت ثواب هفتصد ناقه است کلها مخطومة همه آن هفتصد مهار کرده شده است احتمال دارد که این ناقه از ینجا معلوم میشود که مضاعفه ثواب
گاهی تا هفتصد میرسد خصوصا این طور عملی که از برای جهاد کرده رواه مسلم وعن ابی سعید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث بعثا روایت است از ابی سعید
خدری که آنحضرت فرستاد لشکری را بعث بسکون عین و بفتح آن لشکریکه بجای فرستاده شود الی بنی لحیان من هذیل بسوی بنی لحیان بکسر لام و بفتح نیز آمده
که بطنی است از قبیله هذیل بضم ها و فتح ذال فقال لینبعث من کل رجلین احدهما پس گفت آنحضرت باید که برخیزد و برود از هر دو مرد یکی از ان دو یعنی از هر قبیله
نصف عدد وی برود والاجر بینهما و مزد و ثواب جهاد مشترک خواهد بود میان هر دو و این محمول است بر خلف شدن قاعد از مجاهد کذا قال الطیبی رواه
مسلم وعن جابر بن سمرة بفتح سین و ضم میم صحابی مشهور است خواهرزاده سعد بن ابی وقاص مادر وی خالده بنت ابی وقاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لن یبرح هذا
الدین قائما همیشه است این دین اسلام برپا یقاتل علیه عصابة من المسلمین کارزار میکنند بر برپا داشتن آن گروهی از مسلمانان حتی تقوم الساعة تا آنکه برپا میشود و می آید
قیامت رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یکلم احد فی سبیل الله مجروح کرده نمیشود هیچ یکی در راه خدا کلم بالفتح خسته کردن کلوم

و کلام خشک میماند و الله اعلم بمن یکلم فی سبیله یعنی خدا داناتر است بکسیکه مجروح کردانیده میشود در راه وی الا جاء یوم القیمة وجرحه یثعب دما مگر آنکه می آید روز قیامت و حال آنکه جراحت
وی میریزد خون را از وی یثعب بفتح مثلثه و عین مهمله یعنی با سرعت روان کرد و آب یثعب بفتح نا و دو اللون لون الدم رنگ رنگ خون والریح ریح المسک
و بوی بوی مشک است متفق علیه وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من احد یدخل الجنة یحب ان یرجع الی الدنیا نیست هیچ یکی که در آید بهشت را دوست دارد
که باز گردد بسوی دنیا و له ما فی الارض من شیٔ و باشد او را آنچه در زمین است از چیزی الا الشهید یتمنی ان یرجع الی الدنیا مگر شهید آرزو میکند که باز میگردد
بسوی دنیا فیقتل عشر مرات پس کشته شود ده بار لما یری من الکرامة از جهة آنچه می بیند از بزرگی و ثواب متفق علیه وعن مسروق تابعی کبیر از اعلام فقهاست
اسلام آورده پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و دریافته صدر اول را از خلفای اربعه و ابن مسعود و عائشه و جز ایشان و مخصوص بود با بن مسعود
او را در خوردی دزدیده بودند پس یافتند از ان روز مسروق نام شد چندان نماز کردی که پاهای او آماسیدی و چون حج رفت جز در سجده خواب نکردی قال
سألنا عبد الله بن مسعود عن هذه الایة گفت مسروق پرسیدیم ما ابن مسعود را از تفسیر این آیه ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و گمان مبر آن
کسانی را که کشته شدند در راه خدا مرده بلکه زنده اند نزد پروردگار خود روزی داده میشوند الایة تا آخر آیه قال انا قد سألنا عن ذلک رسول الله گفت ابن
مسعود بدرستی که بتحقیق پرسیدیم از تفسیر این آیه از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال ارواحهم فی جوف طیر خضر لها قنادیل معلقة بالعرش پس گفت آنحضرت ارواح شهیدان
در درون پرندگان سبز اند قندیلها است آویخته شده بعرش که حکم آشیانه دارد تسرح من الجنة حیث شاءت میچرند آن طیور از بهشت هر جا که میخواهند ثم تأوی الی تلک
القنادیل بستر رجوع میکنند و باشش میکنند بسوی آن قنادیل فاطلع الیهم ربهم اطلاعة پس مطلع شد بسوی ایشان پروردگار ایشان مطلع شدن بعنایت خاص و تجلی مخصوص
فقال هل تشتهون شیئا پس گفت پروردگار تعالی آیا خواهش دارید چیزی را و هیچ آرزوی دارید قالوا ای شیٔ نشتهی و نحن نسرح من الجنة حیث شئنا گفتند چه چیز خواهیم و
آرزو کنیم و حال آنکه ما میچریم از بهشت هر جا که میخواهیم ففعل ذلک بهم ثلث مرات پس کرد پروردگار تعالی آن را یعنی سؤال را با ایشان سه بار فلما رأوا انهم لن
یترکوا من ان یسألوا پس چون دیدند و دانستند ایشان که البته گذاشته نمی شوند از خواستن و سؤال کردن یعنی دانستند که مراد پروردگار تعالی و تقدس
آنست که البته چیزی بخواهند قالوا یا رب نرید ان ترد ارواحنا فی اجسادنا گفتند ای پروردگار میخواهیم که باز گردانی جانهای ما را در تنهای ما و ما را بدنیا بفر
حتی نقتل فی سبیلک مرة اخری تا آنکه کشته شویم در راه تو و شهید شویم بار دیگر فلما رأی ان لیس لهم حاجة ترکوا پس چون دانست پروردگار تعالی که نیست
مر ایشان را هیچ حاجت از جهة حصول ثواب عظیم که بمرة اولی یافته اند و اگر در مرة ثانیه خواهد بود حاجت نیست بآن زیرا که ثواب شهادت یکی است و آن را خود
یافته اند گذاشته شدند و تکلیف کرده نشدند بخواهش سؤال بوده مسلم اگر گفته شود که اگر بار دیگر نیز مثل همین باشد پس سؤال ایشان رد ارواح با جساد تا
کشته شوند در راه خدا بار دیگر چه فایده دارد جوابش گفته اند که مراد و مقصود ایشان باین کلام قیام بموجب شکر است در مقابله نعمت که انعام کرده
خدای تعالی بر ایشان حقیقت سؤال رد ارواح و میتوان گفت شاید که در خیال ایشان آن آمده باشد که بار دوم بهتر و کامل تر جزا خواهد بود از بار اول بجهة قوت
استعداد و مناسبت ولیکن حق تعالی دانست بجریان عادت خود که مثل همین خواهد بود پس دانست که حاجت نیست بدان پس گذاشت ایشان را از این
سؤال فافهم ماند آنکه رؤیت خدا عزوجل اعظم و اتم است از نعمتها پس چرا آن را نخواستند جوابش آنکه شاید که رؤیت الله جل شانه موقوف باشد بر کمال
استعداد که لایق است بآن و حاصل نمیشود مگر در روز قیامت پس بگردانید وی سبحانه دلهای ایشان را تا وقت حصول آن استعداد و یا علم بخشید ایشان را
بآن کذا قیل و ممکن است که مراد حق سبحانه خواهش چیزی از شهوات و لذات جسمانی باشد که اگر بخواهند آن را نیز دهند پس ایشان بر طریقه رضا و قناعت و شکر گذاری
رفته بآن کردند فافهم تنبیه گفته اند که ایداع ارواح شهدا در اجواف طیور در رنگ وضع در و جواهر است در صنادیق بجهة تکریم و تشریف بقصد در آوردن
ایشان در بهشت باین صورت نه متعلق باین ابدان و مدبر در ان چون تدبیر ارواح در ابدان چنانکه در ابدان دنیاویه بود و در نهادن در اجواف طیور جای میکنند در بهشت
وحی یابند روایح آن و مشاهده میکنند انوار آن و لذات میگیرند بدان و خوشحال میگردند بآن و آنچه حاصل میگردد از قرب حضرت رحمان و جوار ملائکه مقربین و تبوء
در جنت اعلی این است مراد بقول حق تعالی یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله و مندفع میشود باین تقریر شبهه کسی که تمسک کرده است باین در قول بتناسخ و
توهم کسی که گفته است که تنزیل و تنقیص است مر ایشان را که از ابدان انسانیه باجسام حیوانیه آورده اند و بعضی گفته اند شاید که ارواح شهدا چون کامل شد متمثل گشت
بامر حق سبحانه بصورت طیور خضر و حاصل شد آن اشکال و هیأت مثل ملائکه بصور بشر پس نیست این اشکال ابدانی که متعلق اند بدان ارواح بلکه بتمثیل ارواح متمثل
بصور آن اجساد اما این توجیه منافی ظاهر حدیث است که فرموده اند ارواحهم فی اجواف طیر خضر فافهم و گفت کاتب حروف بنده مسکین عبد الحق بن سیف الدین عفی الله
که آن ابدان بر صفات ابدان انسانیه باشند اگر چه بصورت طیر خضر آمده و بر صفات آن نباشد زیرا که اعتبار و اعتداد نیست بصور و اشکال بلکه بهیآت اند و الله اعلم
که بصورت آدمیان باشند و طیور گفتن بجهة آن باشد که انتقال میکنند از مکانی بمکانی بر سبیل عادت طیران نه بطریق مشی بر اقدام چنانچه عادت انسان است در دنیا پس
لازم نیاید تنزیل و تنقیص اما توهم تناسخ باطل است زیرا که اینها ابدانی نیستند که قرار گیرند ارواح در ان نه بر وجهیکه نفی حشر و نشر کنند چنانچه قایلان تناسخ برآ

سبز است مران پرندگان

بلکه این

بلکه این در مدت بقای ایشان در بهشت است پیش از قیام قیامت و وجود حشر و نشر و ازین جهت وارد شده است در حدیث دیگر که این ارواح در اجواف طیور سبز باشند
تا آنکه باز میگرداند خدا تعالی در اجساد ایشان روز قیامت بعث اجساد والله اعلم و عن ابی قتادة صحابی انصاری که از کبار صحابه و مشاهیر ایشانست ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قام فیهم روایت میکند که آنحضرت ایستاد در میان ایشان یعنی خطبه خواند فذکر لهم ان الجهاد فی سبیل الله والایمان بالله پس ذکر کرد آنحضرت او شان را
که جهاد کردن در راه خدا و ایمان آوردن بخدا افضل الاعمال فاضلترین اعمال است اما ایمان خود ظاهر است و افضل علی الاطلاق است و اما جهاد از حیثیت
اعلاء کلمة الله و قمع اعداء دین و بذل ارواح اعلی و ارفع و اکمل اعمال دین است فقام رجل فقال پس ایستاد مردی پس گفت یا رسول الله ارأیت ان قتلت فی سبیل الله
یکفر عنی خطایای خبر ده مرا که اگر کشته شوم در راه خدا پوشیده میشود و دور کرده میشود از من گناهان من فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم پس گفت آنحضرت
آری کفارت کرده میشود ان قتلت فی سبیل الله وانت صابر محتسب اگر کشته شوی در راه خدا و حال آنکه تو صبر کننده بر قتل نظر دارنده بر ثواب مقبل غیر مدبر
روی آرنده نه پشت دهنده این تاکید است مر آنرا و مبالغه است در عدم فرار در هیچ وقتی ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف قلت پس گفت آنحضرت چگونه گفتی
و چه گفتی فقال پس گفت آن مرد و اعاده کرد آن سخن را که ارأیت ان قتلت فی سبیل الله ایکفر عنی خطایای فقال رسول الله پس گفت و اعاده کرد پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم نیز همان سخن را که نعم وانت صابر محتسب مقبل غیر مدبر مقصود از اعاده تکرار و تاکید است و ذکر این استثنا که فرمود الا الدین مگر وام و آنچه
لازم می آید از آن از کذب و خلف وعده و مانند آن که این خطایا نیست که تکفیر میشود اگرچه کشته شوی در راه خدا و توربشتی گفته که مراد بدین اینجا چیزیست
که متعلق است بذمه از حقوق مسلمین پس حاصل آنکه جهاد در راه خدا تکفیر میکند هر چیز را مگر حقوق ناس را فان جبرئیل قال لی ذلک پس بدرستی جبرئیل گفت مرا این
سخن تمام که گذشت با آنکه دین مکفر نمیشود رواه مسلم و عن عبد الله بن عمرو بن العاص ان النبی صلی الله علیه وسلم قال القتل فی سبیل الله یکفر کل شیء الا الدین گفت
آنحضرت که کشته شدن در راه خدا کفارت میکند هر چیز را یعنی هر گناه را مگر وام را و ذکر کرده است سیوطی که مگر شهیدان بحر که ایشان را دین نیز مکفر
میگردد رواه مسلم و عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یضحک الله تعالی الی رجلین گفت آنحضرت خنده میکند خدا تعالی یعنی راضی میگردد و اقبال
میکند برحمت بسوی دو مرد و بعضی میگویند که مراد بضحک ادرار رحمت و رسانیدن آنست میگویند خنده کرد ابر وقتی که بریزد آب را یقتل احدهما الآخر
میکشد یکی از آن دو مرد دیگری را یدخلان الجنة میدرایند آن هر دو مرد بهشت را و چون مضمون این کلام غرابتی داشت بیان کرد وجه آنرا بقول خود یقاتل
هذا فی سبیل الله فیقتل قتال میکند این یکی در راه خدا پس کشته میشود پس می درآید بهشت را ثم یتوب الله علی القاتل پستر توبه میکند و رجوع مینماید خدا تعالی برحمت بر قاتل
که کافر بود و ایمان آورد فیستشهد پس شهید کرده میشود و میدراید بهشت را متفق علیه و عن سهل بن حنیف بضم حاء مهمله و فتح نون صحابی انصاری حاضر شده بدر
و تمامه مشاهد را و ثابت ماند با آنحضرت در احد و صحبت داشت امیر المؤمنین علی را و خلیفه کردانید او را بر مدینه بعد از آن والی کردانید بر فارس و بکوفه در
سال سی و هشت و نماز گذارد بروی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سأل الله الشهادة بصدق کسیکه سوال کند از خدا تعالی شهادة را
براستی بلغه الله منازل الشهداء میرساند او را خدا تعالی بمنازل و مراتب شهیدان وان مات علی فراشه و اگرچه بمیرد بر جامه خواب خود یعنی ثواب داده میشود
بنابر نیت صدق وی که داشت ثواب شهادت می یابد سخن درانست که ثواب عین شهادة می یابد یا مثل آن و ظاهر عبارت حدیث ناظر بر ثانی است
والله اعلم رواه مسلم و عن انس ان الربیع بنت البراء وهی ام حارثة بن سراقة روایت است از انس که ربیع بضم را و فتح با و کسر یا مشدده دختر براء و ربیع مادر
حارثه بن سراقه است بضم سین و تخفیف را اینچنین واقع شده است در نسخ مشکات و صواب آنست که گوید ربیع بنت النضر بضاد معجمه که عم انس بن مالک
و براء است و براء ابن مالک برادر انس است و صحابی عظیم القدر است در کتاب القصاص ذکر وی و ذکر عمه وی ربیع بنت النضر گذشته است و نضر جد انس است
و وی و مالک که پدر انس و براء است بشرف اسلام مشرف شده اند و بالجمله ربیع بنت النضر اتت النبی صلی الله علیه وسلم آمد نزد آنحضرت فقالت پس گفت
ربیع یا نبی الله الا تحدثنی عن حارثة ای پیغمبر خدا آیا خبر نمیدهی مرا از حال حارثه که چه شده و کان قتل یوم بدر و بود حارثه که بتحقیق کشته شده بود در روز غزوه بدر
اصابه سهم غرب رسیده او را تیری که دانسته نشده انداز وی تیر غرب بفتح غین معجمه و سکون را و فتح آن تیری که انداز نده وی معلوم نباشد فان کان فی الجنة
صبرت پس اگر باشد حارثه که کشته شده است در بهشت صبر کنم وان کان غیر ذلک و اگر باشد حال وجز آن یعنی در بهشت نباشد اجتهدت علیه فی البکاء
کوشش و بطاقت رسم بروی در گریستن و بگریم بروی چندان که توانم فقال یا ام حارثة انها جنان فی الجنة پس گفت آنحضرت ای مادر حارثه بدرستی
قصه اینجاست که بهشتها است یعنی درجهای عظیم است در بهشت وان ابنک اصاب الفردوس الاعلی و بدرستی پسر تو رسیده است فردوس اعلی را و در اول
فصل گذشت که فردوس وسط جنت است و اعلای اوست و تواند که در فردوس نیز درجات و مراتب باشد رواه البخاری و عنه قال انطلق رسول الله
صلی الله علیه وسلم و اصحابه روان شد آنحضرت و اصحاب وی یعنی بغزوه بدر حتی سبقوا المشرکین الی بدر تا آنکه پیشی کردند مشرکان قریش بسوی بدر یعنی رسیدند
و نزول کردند بدر پیش از رسیدن و نزول کردن مشرکان وجاء المشرکون و آمدند مشرکان فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قوموا الی جنة عرضها السموات

و الارض پس گفت آنحضرت بر خیزید و بشتابی کنید بسوی بهشتی که پهنای او مانند پهنای آسمانها و زمین است مراد وصف بسعت و بسطت است پس تشبیه او بانچه در فهم خلق آید فراخ‌تر و بسیط‌تر از وی چیزی نیست یعنی عملیکه سبب دخول جنت است جهاد با مشرکان است و مراد بشتافتن بسوی بهشت عمل کردن است قال عمیر بضم عین و فتح میم و سکون یا ابن الحمام بضم حا و تخفیف میم انصاری از شهداء بدر بخ بخ بفتح با و سکون معجمه و تنوین دو کلمه ایست که گفته میشود در مقام تعجب و مدح و رضا و تکرار آن برای مبالغه چنانکه میگویند نعم نعم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما يحملك على قولك بخ بخ پس گفت آنحضرت چه چیز برمیدارد ترا بر گفتن تو این کلمه را گویا خیال کرد آن حضرت که این قول صادر شده است از عمیر بی نیت و فکر و تأمل شبیه بقول کسیکه براه هزل و مزاح میرود یا از جهت خوف قتل و جان دادن و استعظام و استبعاد آن گفت پس نفی کرد عمیر آنرا از خود و قال گفت لا والله نیست آن چنین و نگفتم آنرا بجهت آنکه خوف کنم یا رسول الله الا رجاء ان اكون من اهلها مگر بجهت امید آنکه باشم من از اهل آن و بشوق آنکه در آیم آنرا و دریابم ثواب آنرا قال فانك من اهلها گفت آنحضرت پس بدرستیکه تو از اهل جنتی قال گفت انس که راوی این حدیث است فاخرج تمرات من قرنه پس بیرون آورد عمیر چند خرما از ترکش خود و قرن بفتح قاف و را و نون کیش جعبه از چرم که چوب ندارد یا از چوب که چرم ندارد فجعل یاکل منهن پس شروع کرد که میخورد از آن ثم قال لئن انا حییت حتی آکل تمراتی هذه پس گفت عمیر والله اگر زنده مانم تا آنکه بخورم خرماهای خود را انها لحیوة طویلة بدرستیکه آن حیات حیات دراز است کنایت است از شوق و شتابی بقتال و بذل روح قال گفت راوی فرمی بما کان معه من التمر ثم قاتلهم پس بینداخت آنچه بود با وی از خرما پس قتال کرد با مشرکان حتی قتل تا آنکه کشته شد و بود وی رضی الله عنه اول کسیکه کشته شد روز بدر از انصار رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما تعدون الشهيد فيكم چه میشمارید و چه گمان میبرید شهید را در میان شما که کدام حالت است که بوی رتبه شهادة توان یافت و شهید کیست و کدام است شهید قالوا گفتند یا رسول الله من قتل فی سبیل الله فهو شهید کسیکه کشته شده است در راه خدا پس وی شهید است قال ان شهداء امتی اذن لقليل گفت آنحضرت بدرستیکه شهیدان امت من برین تقدیر هرآئینه کم اند شهید منحصر نیست در آن من قتل فی سبیل الله فهو شهید کسیکه کشته شود در راه خدا پس وی شهید است ومن مات فی سبیل الله فهو شهید و کسیکه بمیرد در راه خدا بی آنکه کشته شود پس آن شهید است ومن مات فی الطاعون فهو شهید و کسیکه بمیرد در طاعون نه گریزد و در جای خود صبر کند و بمیرد پس وی شهید است و تحقیق معنی طاعون و احکام آن در جای دیگر ذکر کرده شد و تحقیق آنست که طاعون اینجا بمعنی وبا است که مرض عام است ومن مات فی البطن فهو شهيد و کسیکه بمیرد در علت شکم اسهال یا غیر اسهال پس وی شهید است اینهمه این طوائف در مثوبات و درجات که محقق اند از شهداء شریک نیند در جمیع احکام رواه مسلم وعن عبدالله بن عمرو قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من غازیة او سریة نیست هیچ جماعت غزا کننده یا سریه بفتح سین و کسر را و تشدید یا پاره از لشکر و فوجی از آن که فرستاده شود برای جنگ و غزا فرستاده لشکر بزرگ و در اصطلاح اهل سیر اطلاق آن کرده اند بر غزوها در آنجا که آنحضرت صلى الله عليه وسلم بنفس شریف خود حاضر نبود و سریه بود در آنجا که خود بود و غزو در لغت شامل هر دو معنی است و لهذا در بعضی جا گفت تغزو فتغنم وتسلم نیست هیچ غازیه یا سریه که غزا کند و بیابد غنیمت آرد و سلامت ماند الا کانوا قد تعجلوا ثلثی اجورهم مگر آنکه شتابند که تحقیق شتاب کرد در دنیا دو ثلث اجرهای خود را که غنیمت و سلامت است و باقی ماند یک ثلث که ثواب غزو و محاربه با اعدای دین و قصد آنست و آنرا روز قیامت خواهند یافت و برین حساب کسیکه سلامت ماند و غنیمت نگیرد یک ثلث یافت و دو ثلث باقی ماند وما من غازية او سرية تخفق و نیست هیچ غازیه یا سریه که غزا کند و غنیمت نکند و تخفق بضم تا و سکون خاء معجمه و کسر فا و قاف از اخفاق بی غنیمت و صید باز گشتن غازی و صیاد و بمراد باز گشتن جوینده و تصاب و نیست هیچ غازیه یا سریه که مصیبت زده شود و تقتل یا جراحت الا تم اجورهم مگر آنکه تمام میکرده شود اجرهای ایشان و هر سه ثلث باقی میماند بر تقدیر قصد غزو و محاربه با اعداء دین و نیت اعلاء کلمه حق بی اجر و فایده و ثواب نیست ان الله لا یضیع اجر المحسنین رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من مات ولم یغز کسیکه بمرد و غزا نکرد و لم یحدث به نفسه و حدیث نکرد بغزا نفس خود را یعنی قصد و آرزوی آن نداشت و نگفت بدل خود ای کاش که من غازی باشم و در راه خدا جهاد کنم و کشته شوم بعضی گفته اند معنی آنست که همیشه در اراده خروج بجهاد باشد و نشان آن در ظاهر ساختگی آلات و ادوات جهاد است چنانکه در قرآن مجید میفرماید ولو ارادوا الخروج لاعدوا له عدة یعنی اگر میخواستند بیرون آمدن بجهاد هرآئینه ساخته میکردند برای آن ساز و ساخت پس هر که غزا نکند و اراده آن هم نداشته باشد مات علی شعبة من نفاق می میرد بر شعبه از نفاق بسبب مشابهت وی بمنافقان که تخلف میکنند از جهاد شعبه بضم شین و شکاف و فراهم آوردن درز و پیوند کاسه رواه مسلم وعن ابی موسی و اینست ابو موسی اشعری که قال گفت جاء رجل الی النبی صلى الله عليه وسلم فقال آمد مردی بسوی آنحضرت پس گفت آن مرد الرجل یقاتل للمغنم مردی قتال میکند برای غنیمت که مالی بدست آرد که بدان غنی شود والرجل یقاتل للذکر و مردی قتال میکند برای آنکه آوازه نام مردم بگویند که در دین خدا کاری کرد و این سمعه است بضم سین والرجل یقاتل لیری مکانه و مردی قتال میکند برای این غرض که دیده شود مرتبت و مکان او در شجاعت و مردانگی و در دین و یری بضم یا و فتح را و بضم یا و کسر را نیز آمده یعنی تا بنماید مردم را منزلت خود را و این ریا است فمن فی سبیل الله پس کیست در راه خدا و کجا بود نزد خدا قال من قاتل لتکون کلمة الله هی العلیا گفت آنحضرت کسیکه قتال کند برای آنکه باشد کلمه خدا و دین اسلام بلندتر از کلمه کفر و کیش کافری فهو فی سبیل الله پس او است در راه خدا و جهاد کننده برای وی تعالی متفق علیه وعن انس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم رجع من غزوة تبوک بعد اینست از انس که آنحضرت باز گشت از غزوه تبوک که نام زمینی است میان شام و مدینه و این آخر غزوه آنحضرت است فدنا من المدینة

پس

پس نزدیک شد از مدینه فقال ان بالمدینة اقواما ما سرتم مسیرا پس گفت آنحضرت بدرستی در مدینه گروهها هستند که سیر نکردید شما هیچ سیر کردنی ولا قطعتم وادیا و نبریدید
شما هیچ وادی و بیابانی را الا کانوا معکم مگر آنکه بودند آن گروهها با شما بدل و همت و دعا اگرچه بظاهر با شما نبودند و در اجر شریک اند اگرچه شما را مزیت فضل است و این
نیز بر تقدیریکه معذور نباشند وفی روایة و در روایتی بجای الا کانوا معکم این لفظ آمده که الا شرکوکم فی الاجر مگر آنکه شریک شدند شما را در مزد و ثواب شرکوا
بکسر را قالوا گفتند صحابه یا رسول الله وهم بالمدینة و حال آنکه ایشان در مدینه باشند و بغزا بیرون نیامده و از ان تخلف نموده چگونه با ما باشند و در اجر شریک شوند
قال وهم بالمدینة گفت آنحضرت و ایشان در مدینه اند و با وجود آن نیز شریک اند در اجر حبسهم العذر زیرا که منع کرده و باز داشته است ایشان را از غزا عذر مثل
بیماری و پیادگی و بی سامانی و مانند آن و درین حدیث فضل نیت خیر و تاسف بر فوات آن است رواه البخاری و رواه مسلم عن جابر و عن عبد الله بن عمر
قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاستاذنه فی الجهاد آمد مردی بسوی آنحضرت پس طلب اذن کرد از آنحضرت در جهاد فقال احی والداک پس گفت
آنحضرت آیا زنده اند پدر و مادر تو قال نعم گفت آری زنده اند قال ففیهما فجاهد گفت آنحضرت پس در مادر و پدر یعنی در خدمت ایشان جهاد
کن یعنی بودن تو در خدمت مادر و پدر نیز حکم جهاد دارد و این بر تقدیری است که جهاد فرض نشده و همچنین است حکم نماز و روزه و حج و سائر عبادات بخلاف فرض
متفق علیه وفی روایة فارجع الی والدیک فاحسن صحبتهما پس رجوع کن بسوی والدین پس نیکو کن صحبت ایشان را و خدمت کن و ادای حق ایشان کن وعن ابن عباس عن
النبی صلی الله علیه وسلم قال یوم الفتح گفت آنحضرت روز فتح لا هجرة بعد الفتح نیست هجرة فرض بعد از فتح مکه و هجرت پیش از فتح فرض عین بود از مکه بلکه از هر جا که کسی در
دار کفر بوده و اسلام آورده زیرا که اهل دین در مدینه کم بوده اند و ضعیف بوده اند پس فرض کرده شد هجرت تا استعانت کنند و زایل گردد زور مشرکان و فتنه ایشان
مسلمانان و چون فتح مکه شد زایل شد علت و با وجود این استحباب مفارقت اوطان از جهة جهاد یا فرار از دار کفر یا فتنه یا طلب علم یا زیارات مساجد ثلثه باقی است
تا روز قیامت و گاهی فرض میشود بر سبیل کفایت خروج طائفه از مسلمانان از برای تفقه چنانکه در قرآن مجید فرمود فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی
الدین الآیة ولکن جهاد ونیة ولکن جهاد است و نیت جهاد است واذا استنفرتم و چون طلب کرده شوید برآمدن از برای جهاد یعنی امر کند امیر به بیرون
آمدن برای جهاد فانفروا پس بیرون آیید و اطاعت کنید او را یعنی فرضیت هجرت ساقط شد و لیکن فرضیت جهاد باقی است متفق علیه الفصل الثانی عن عمران بن حصین
بضم حاء و فتح صاد صحابی مشهور است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یزال طائفة من امتی یقاتلون علی الحق همیشه خواهند بود طائفه از امت من که قتال میکنند
بر حق و اعلای کلمه دین ظاهرین علی من ناواهم در حالی که غالب اند بر کسی که دشمنی دارد با ایشان حتی یقاتل آخرهم المسیح الدجال تا آنکه قتال میکند آخر این امت که مراد
بدان عیسی علیه السلام است دجال را و مسیح نام دجال است بجهة ممسوح بودن یک چشم او یا مساحت کردن او روی زمین را و لیکن اطلاق مسیح بر وی مقید بدجال باید
و مطلق بر عیسی علیه السلام افتد رواه ابو داؤد وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم روایت میکند ابو امامه باهلی که صحابی مشهور است از آنحضرت قال من لم یغز
ولم یجهز غازیا گفت آنحضرت کسی که غزا نکند و ساختگی نکند اسباب هیچ غازی را یعنی اگر خود غزا نکند غازی را مدد کرد باسباب که بقوت آن غزا کرد و یخلف
غازیا فی اهله بخیر نشود و در هیچ غازی را در اهل و عیال او که رعایت و حراست ایشان کند بعد از وی اصابه الله تعالی بقارعة قبل یوم القیمة میرساند او را خدا تعالی حادثه سخت
پیش از روز قیامت قارعه سختی روزگار و نام قیامت رواه ابوداود وعن انس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال جاهدوا المشرکین باموالکم جهاد کنید کافران را بمالها خرچ
کرده صرف اموال کنید در ان وانفسکم و بذاتهای خود که خود را فدا کنید در ان و کشته شوید و خسته گردید والسنتکم و بزبانهای خود و مذمت کنید و دشنام دهید تا ایشان را
و دین باطل ایشان را و دعا کنید بر ایشان بخذلان و هزیمت و برسانید ایشان را بقتل و بند و مانند آن و دعا کنید مسلمانان را بنصر و غنیمت و دلالت کنید مردان و دلاوران را
بر جهاد رواه ابوداود والنسائی والدارمی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افشوا السلام فاش کنید سلام را یعنی سلام گوئید بر آشنا و نا آشنا تا آنکه
گویند با مسلم علیه شنود واطعموا الطعام و بخورانید طعام را واضربوا الهام و بزنید سرها را یعنی سرهای کافران را و بکشید ایشان را بامره تخفیف میم ها جماعه تورثوا الجنان
تا وارث کرد اینده شوید بهشتها را و در آورده شوید در ان رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن فضالة بفتح فا و تخفیف ضاد بن عبید بضم عین صحابی
انصاری اول مشاهد وی احد و بیعت کرد و تحت الشجرة و حاضر شد خیبر را بعد از ان نقال کرد بشام و ساکن شد بدمشق و متولی گشت قضای دمشق را برای معویه در زمان
خروج وی بصفین و هم در عهد معویه وفات یافت سنه ثلث وخمسین وهو الاصح عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت میکند از آنحضرت که گفت کل میت یختم
علی عمله هر مرده ختم کرده میشود بر بیان عملی که کرده است یعنی منقطع میگردد عمل وی بعد از مردن الا الذی مات مرابطا فی سبیل الله مگر آنکسی که مرده مرابط در راه
خدا و مرابط آنکه نشسته است در سر حد اسلام برای جنگ کافران مشتق است از ربط قلب یا ربط خیل فانه ینمی له عمله الی یوم القیمة پس بدرستیکه شان این است که افزوده
میشود برای وی عمل وی که رباط است یا هر عمل تا روز قیامت ویامن فتنة القبر و ایمن میگردد از آزمایش قبر سخن درین حدیث در فصل اول از کتاب العلم در
شرح حدیث ابی هریره اذا مات الانسان انقطع عمله گذشته است رواه الترمذی وابو داود ورواه الدارمی عن عقبة بن عامر وعن معاذ بن جبل انه سمع رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول روایت است از معاذ بن جبل که وی شنید آنحضرت را که میگفت من قاتل فی سبیل الله فواق ناقة کسیکه قتال کند در راه خدا مقدار دو

۲ یعنی با وجود آنکه ایشان در مدینه نشسته

دوشیدن ماده شتر فقد وجبت له الجنة پس تحقیق واجب میکرد و برای وی بهشت و گفته اند که تواند که مراد بدو دوشیدن باید دوشیدن بصبح و شام است زیرا که
ناقه دوشیده میشود درین دو وقت یا مراد میان دو دوشیدن در یک وقت است زیرا که عادت بر آنست که ناقه دوشیده میشود و گذاشته میشود تا شیر از پستان
فرود آید باز دوشیده میشود و ظاهر آنست که مراد همین باشد و مبالغه هم درین است و نیز قتال از صبح تا شام نادر بلکه متعسر است در صراح گفته است فواق بالضم
میان دو دوشیدن شتر که ساعتی بگذارند بچه را تا شیر فرود آید و باز بدوشند و در قاموس گفته که فواق میان دو دوشیدن و یا میان گشادن دست و نهادن بر پستان
و من جرح جرحا فی سبیل الله و کسی که خسته کرده شود و خستگی در راه خدا جرح بفتح خسته کردن و بضم خستگی او نکب نکبة یا رنج رسانیده شود و رنج رسانید فی الصراح نکبه بالفتح
رنج و رنج رسانیدن نکبات بفتحتین جماعت و در قاموس نکبت مصیبت و استعمال کرده میشود در آنچه برسد انگشت را از جراحت از سنگ و مانند آن فانها تجئ یوم
القیمة پس بدرستی آن جراحت و نکبت می آید روز قیامت کاغزر ما کانت همچو بسیارتر بودن آن جراحت در دنیا یعنی آنچنانکه آن جراحت در دنیا تازه تر و سخت
تر بود فی الصراح غزر بفتحتین بسیاری و بسیار شدن لونها الزعفران رنگ آن جراحت یعنی خونیکه در واست رنگ زعفران است و ریحها المسک و بوی آن
بوی مشک است و من خرج به خراج فی سبیل الله و کسیکه بیرون می آید ببدن وی ریشی در راه خدا خراج بضم خاء معجمه و بجیم ریش و دمید گی فان علیه طابع الشهداء پس بدرستی
بر وی مهر شهیدانست و طابع بفتح با بمعنی خاتم و بکسر لغت است در وی و مراد اینجا علامت و نشان شهیدانست تا دانسته شود که وی سعی کرده است در راه
خدا و جهاد نموده پس جزا داده شود جزای مجاهدان رواه الترمذی و ابوداود والنسائی و عن خریم بضم خاء معجمه و فتح را ابن فاتک بفا و تای فوقانیه مکسوره صحابی است
حاضر شد بدر را با برادر خود سبره بفتح سین و سکون موحده بن فاتک است و بعضی گفته اند که اسلام آورده روز فتح مکه با پسرش ایمن بن خریم و قول اول صحیح تر است
و فاتک نام جد جد او است و نام پدر او اخرم بن شداد بن عمر بن فاتک است معدود است در شامیین و بعضی گفته اند در کوفیین قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من انفق نفقة فی سبیل الله کسیکه خرج کند خرجی را در راه خدا که مراد بدان جهاد است کتب له بسبعمائة ضعف نوشته شود برای وی ثواب آن بهفتصد مانند
آن مضاعف اعمال خیر از ده کم نمی باشد و زیاده میگردد تا بهفتصد بلکه بنهایه از آن نیز تا آنجا که خواهد از پروردگار تعالی و مانکه مضاعف انفاق در راه خدا کم از هفتصد
نمی باشد والله اعلم رواه الترمذی والنسائی و عن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الصدقات ظل فسطاط فی سبیل الله فاضلترین صدقها سایه خیمه است
که بخشیده شود یا زده شود از برای مجاهدین که در سایه وی بنشینند فی الصراح فسطاط بضم فا و سکون سین خیمه و خرگاه بزرگ و منحة خادم فی سبیل الله و بهترین صدقات
هبه خادم است در راه خدا چنانکه خادمی را پیش مجاهدان بگذارد تا خدمت و اعانت کند منحة بکسر میم و سکون نون در اصل بمعنی هبه و عطیه است و غالب آمده در تملیک
منفعت بی عوض نه رقبه و اکثر اطلاق وی در ناقه است که میدهد بکسی تا منتفع گردد بشیر وی مدتی زیرا که غالب عطایای عرب است بعد از آن باز گردانند بسوی مالک و
در غیر ناقه نیز استعمال می یابد چنانکه منحة شجر و منحة خادم او طروقة فحل فی سبیل الله یا ناقه که بگو بدو بر نرا دو را شتر یعنی عطا کند بکسی ناقه را که باین سن رسیده باشد
که نر بروی بجهد حاصل بخشیدن ناقه است در راه خدا برای سواری رواه الترمذی و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یلج النار رجل بکی من
خشیة الله در نمی آید آتش دوزخ را کسی که بگریه از ترس خدا حتی یعود اللبن فی الضرع تا آنکه باز گردد شیر در پستان و این تعلیق بمحال است که شیر که دوشیده اند
از پستان بر آمده باز به پستان در رود و لا یجتمع علی عبد غبار فی سبیل الله و دخان جهنم و جمع نمیشود بر هیچ بنده گرد در راه خدا و دود دوزخ یعنی هر که غبار آلود
گشت در راه خدا و آلوده نمیگردد و در دوزخ یعنی هرگز بدر دوزخ نمی در آید رواه الترمذی و زاد النسائی فی اخری و زیاده کرده است نسائی در روایت
دیگر این لفظ را که فی منخری مسلم ابدا یعنی جمع نمیگردد غبار در راه خدا و دود دوزخ در دو سوراخ بینی مسلمان هرگز منخر بکسر میم و کسر خای و فتح میم و خا نیز
آمده و در قاموس بضم هر دو نیز گفته سوراخ بینی و فی اخری له و در روایت دیگر مر نسائی را چنین آمده که فی جوف عبد ابدا یعنی جمع نگردد غبار فی سبیل الله
و دخان جهنم در درون بنده هرگز و نیز در روایت نسائی است که و لا یجتمع الشح و الایمان فی قلب عبد ابدا و جمع نمی شود بخل و ایمان در دل بنده هرگز
و شح بخل سخت و بعضی گفته بخل با حرص و گفته اند بخل در بعضی اشیا و شح در همه چیز و بخل در مال و شح در مال و معروف و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
عینان لا تمسهما النار دو چشم اند که مساس نمیکند آن دو چشم را و نمیرسد بهار آتش دوزخ عین بکت من خشیة الله یک چشم گریسته است از ترس و عذاب خدا
و عین باتت تحرس فی سبیل الله و چشمی دیگر که شب کرده که نگاهبانی و پاسبانی میکند مجاهدان را و نگاه میدارد ایشان را از شر کفار و بیدار بماند شد رواه
الترمذی و عن ابی هریرة قال مر رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم بشعب گفت ابو هریره گذشت مردی از یاران آنحضرت بشعب بکسر شین راه میان
کوه و فرجه میان کوه اگر چه راه نباشد فیه عیینة من ماء عذبة شعبی که در وی چشمکی بود از آب شیرین و در بعضی نسخ فیه غیضة بغین و ضاد معجمتین یعنی بیشه و گفته
که آن روایت صحیح نیست فاعجبته پس خوش آمد چشمه آن مرد را فقال لو اعتزلت الناس پس گفت آن مرد کاشکی گوشه میگرفتم از مردم فاقمت فی هذا الشعب پس
اقامت میکردم و سکونت میگرفتم درین شعب فذکر ذلک لرسول الله پس ذکر کرده شده یا ذکر کرد آنرا مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال لا تفعل
پس گفت آنحضرت مکن این را و در آن شعب اقامت کن و اجتماع با مردم مگذار فان مقام احدکم فی سبیل الله افضل من صلوته فی بیته زیرا که بدرستی ایستادن

بدیدار

یکی از شما در راه خدا افضلتر است از نماز وی در خانهٔ خود سبعین عاما هفتاد سال الا تحبون ان یغفر الله لکم آیا دوست میدارید شما که بیامرزد خدا تعالی شما را و یدخلکم
الجنة و درآرد شما را در بهشت میگویند که از ظاهر حدیث معلوم میکرد که با عتزال از ناس و عبادت در شعب مغفرت حاصل نمیشود و جواب میدهند که غزا در آن زمان واجب
بوده ترک واجب بفعل موجب معصیت است کذا قال الطیبی و ممکن است که حمل کرده شود بر مغفرت کامل و دخول جنت همراه سابقان و این حدیث دلیل است بر فضیلت
صحبت از عزلت خصوصا در زمان سعادت نشان آنحضرت صلی الله علیه و سلم نعم کاهی عزلت فاضل میکرد و بعد از زمان آنحضرت نزد خوف فتنه و ابتلا اغزوا فی
سبیل الله غزا کنید و قتال کنید با کفار من قاتل فی سبیل الله فواق ناقة کسیکه غزا کند در راه خدا مقدار زمانیکه میان دو دوشیدن ناقه وجبت له الجنة
واجب میکرد و مر او را بهشت رواه الترمذی و عن عثمان رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال یوم فی سبیل الله خیر من الف یوم فیما سواه من المنازل یک
روز در سرحد کفر و بستن اسپان بود را ه بهتر است از عبادت هزار روز در غیر آنجا از منزلها و این حق کسیکه واجب است وی را بعلت ظاهر است چه اشتغال وی بغیر آن معصیت است اگر چه در مسجد
نیز باشد که آنرا اهم راطه خوانده اند فافهم رواه الترمذی و النسائی و عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال عرض علی اول ثلثة یدخلون الجنة گفت آنحضرت
عرض کرده شد بر من نخستین سه کسی که میدرآیند بهشت را بعد از انبیا و رضای ایشان گویا حکم میکنند که سه تن درآیند از میان این سه بیشتر می باشند آن
سه اشخاص نیستند بلکه جماعات اند و روایت کرده شده است اول ثلثة یدخلون ثلثة بضم ثلثه و تشدید لام جماعت و در اصل همه بسیار کو سفند شهید
شهید و عفیف متعفف دوم پارسا که پارسائی میدارد خود را عفت پارسائی و باز ایستادن از حرام عفیف پارسا و تعفف تکلف نمودن در آن و برزور داشتن
خود را بر آن و مبالغه نمودن در آن توربشتی گفته که عفیف پرهیز کننده از آنچه حلال نیست و متعفف پرهیز کننده از سوال و عبد احسن عبادة الله و نصح لموالیه سیوم بنده
که نیکو کرده است بندگی خدا را و نیکخواهی کرده مر صاحبان خود را و خدمت میکند مر ایشان را رواه الترمذی و عن عبد الله بن حبشی بضم مهمله و سکون موحده شین
معجمه و تشدید یا صحابی است معدود در اهل حجاز ساکن شد مکه را ان النبی صلی الله علیه و سلم سئل ای الاعمال افضل روایت میکند ابن حبشی که آنحضرت پرسیده شد که کدام
از عملها است که فاضلتر است قال طول القیام گفت آنحضرت دراز ایستادن یعنی در نماز قیل فای الصدقة افضل گفته شد و پرسیده شد پس کدام صدقه فاضلتر است قال
جهد المقل گفت طاقت فقیر یعنی صدقه که فقیر بجهد و مشقت دهد با وجود فقر و احتیاج فی الصراح اقلال کم کردن و بی چیز و درویش شدن و بر داشتن بیان این در کتاب الزکوة در باب
افضل الصدقة گذشته است قیل فای الهجرة افضل گفته شد پس کدام هجرت فاضلتر است قال من هجر ما حرم الله علیه گفت هجرت کسیکه جدائی کرده و ترک داده چیزیرا که حرام کردانیده است
خدا تعالی بر آن کس یعنی هجرت اگر چه بمعنی برآمدن از دار کفر بدار اسلام است و لیکن برآمدن از موطن طبیعت بترک شهوات نفس که حرام باشد فاضلتر از آن است بلکه حقیقت
معنی آن نیز همین است و شرح این در اول کتاب الایمان گذشته است قیل فای الجهاد افضل گفته شد پس کدام جهاد فاضلتر است قال من جاهد المشرکین بماله و نفسه گفت فاضلتر
جهاد کسی است که جهاد کرده کافران را بمال خود که در راه خدا صرف کرده است و ساز و سامان خود و غازیان بدان نموده و جهاد کرده بنفس خود که با کافران جنگ کرده
و مجروح کشته و کشته شده قیل فای القتل اشرف گفته شده پس کدام کشته شدن در جهاد شریفتر و فاضلتر است قال من اهریق دمه و عقر جواده گفت کشته شدن کسی که ریخته
شد خون او و پی کرده شده اسپ او یعنی آنچنان جنگ کرده که خود کشته شده و اسپ هم کشته شده و این غایت شدت قتال و ثبات در آن و جواد اسپ نیک رو رواه
ابوداود و فی روایة النسائی ان النبی صلی الله علیه و سلم سئل ای الاعمال افضل و در روایت نسائی آنچنین آمده است که آنحضرت پرسیده شد که کدام یکی از اعمال فاضلتر است
قال ایمان لا شک فیه گفت آنحضرت فاضلترین اعمال ایمانی است که نیست شک و تردد در وی اشارت است بکمال دین و قوت یقین و مقتضیات و موجبات ایمان و الا ایمان
بشک جمع نمیکرد و پس فاضلتر چه معنی دارد مگر آنکه اکتفا کنند در ایمان بغلبه ظن و مراد بشک معنی لغوی دارند شامل ظن مساوی و در وی غلبه و جهاد لا غلول فیه و فاضلترین اعمال
جهاد است که نیست خیانت در غنیمت که حاصل شده است از آن و حجة مبرورة و فاضلترین اعمال حجی است که مقبول شده است در درگاه خداوند و معنی حج مبرور در کتاب الحج به تفصیل مذکور
شده است قیل فای الصلوة افضل گفته شد پس کدام نماز فاضلتر است قال طول القنوت گفت نماز که قیام در وی دراز کرده شده است و قنوت اینجا بمعنی قیام است و بمعنی خضوع
و خشوع نیز آمده است ثم اتفقا فی الباقی پس اتفاق کرده اند نسائی و ابوداود در باقی حدیث بدانکه در احادیث باب تعیین افضل الاعمال اعمال مختلفه آمده و حاصل جمع میان
احادیث آن است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در هر مقام بچیزی که مناسب حال سائل است جواب داده پس در هر که چیزی از نشان کبر و درشتی دیده جواب داد که افضل اعمال تواضع
و سخاوت است مثل اطعام طعام و اگر تکاسل در عبادت دیده جواب داد که صلوة در لیل است در حالی که مردم در خواب باشند پس مراد افضل اعمال در حق سائل است یا مقصود آنست
که از جمله افضل اعمال است و مثل این کلام در موضع دیگر نیز گذشته است و عن المقدام بن معدیکرب قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم للشهید عند الله ست خصال مر شهید را نزد
خدا شش خصلت و منقبت است یغفر له فی اول دفعة یکی آنست که آمرزیده میشود مر او را در اول دفعه فی الصراح دفعه بالضم باران که بیکبار آید و دفعه بالفتح یکبار آمدن باران و غیره
اینجا معلوم میشود که اصل وی در باران است و استعمال وی در خون مانند آن بطریق تشبیه و استعارت است و در روایت آمده در حدیث مر شهید را در اول قطره خون که میریزد و یری مقعده
من الجنة و نموده میشود او را جای نشست وی از بهشت نزد از باق روح و یجار من عذاب القبر دوم آنکه نگاه داشته میشود و ایمن کردانیده میشود از عذاب قبر و یامن من الفزع الاکبر ایمن
میکرد و از ترس بزرگتر که مراد بدان عذاب آتش دوزخ است یا وقت عرض کردن بر آتش یا وقتی که امر کرده شوند بدر آمدن آتش یا وقتی که ذبح کرده شود موت پس ما امید میکافر

از خلاص شدن از آتش و یوضع علی راسه تاج الوقار نهاده میشود بر سر وی افسر عزت و تعظیم که ایاقوتی از یاقوته منها خیر من الدنیا وما فیها یک جوهر از آن جواهر که معلق اند
بان بهتر است از دنیا و هرچه در دنیا است از متاع آن و یزوج ثنتین وسبعین زوجة من الحور العین جفت کرده شود او را هفتاد و دو زن از حور بهشت و حور نام زنان بهشت است جمع
احورا بمعنی سخت سفیدی چشم و سیاهی آن فی الصراح حور بفتحتین سفیدی سخت سفیدی سخت سفید و سیاهی سخت سیاه شدن چشم و عین بکسر جمع عیناء بمعنی فراخ چشم و یشفع فی سبعین من اقربائه
و قبول کرده میشود شفاعت او در هفتاد کس از خویشان او رواه الترمذی و ابن ماجه وعن ابی هریرة رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لقی الله بغیر اثر
من جهاد کسیکه ملاقات کند خدا را و حاضر شود بدرگاه عزت وی بی نشانی از جهاد از زخم در بدن یا تعب در نفس یا بذل مال یا تهیۂ اسباب مجاهدان لقی الله وفیه ثلمة ملاقات
میکند خدا را و حال آنکه در دین وی رخنه است و نقل کرده است طیبی که جهاد شامل است جهاد کفار و جهاد نفس و شیطان را و مؤید این است حدیث ابی امامه که بیاید
رواه الترمذی و ابن ماجه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الشهید لا یجد الم القتل شهیدی نمی یابد درد قتل را الا کما یجد احدکم الم القرصة مگر چنانکه می یابد یکی از شما درد گزیدن
کیک را فی الصراح قرص بچکیدن بانگشتان و گزیدن کیک و طیبی گفته که این در شهیدی است که لذت میگیرد بدادن جان در راه خدا و خوش میکرد نفس و بدان انتهی
و احتمال دارد که مراد آن باشد که الم قتل مر شهید را قیاس بالمهای که می آید بعد از موت نیست مگر بمنزله الم قرصه پس باید که بدان راضی گردد و خوش باشد رواه الترمذی
والنسائی والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لیس شیء احب الی الله من قطرتین واثرین گفت آنحضرت نیست هیچ چیزی
دوست داشته شده تر از دو قطره و دو نشان قطرة دموع من خشیة الله دو قطره کدام است یکی قطره اشکها است از ترس خدا و قطرة دم تهراق فی سبیل الله و دوم قطره
خونی که ریخته میشود در راه خدا قطره چکیدن آب و جز آن واما الاثران فاثر فی سبیل الله واما دو اثر پس یکی نشان زخم است در راه خدا انتهی بتقصیر کرده اند اثر را و یکی
نشانهای پی در مشی تعب کنند نیز وجهی دارد واثر فی فریضة من فرائض الله تعالی و دوم اثر است در فریضه از فرائض خدا مانند باقی ماندن تری در وضو و سیمای وجه
نماز و بوی دهان در روزه و گرد آلوده شدن در راه حج و پارگی جبهه در گرمی و پارگی پاشنه در وضو و مانند آن رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعن عبد الله
ابن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ترکب البحر الا حاجا او معتمرا سوار مشو دریا را مگر در حالی که حج کننده یا عمره برآرنده او غازیا فی سبیل الله یا غزا کننده در راه
خدا یعنی عاقل باید که نیندازد نفس خود را در مهالک و مخاوف مگر برای امر دینی که تقرب کند بدان بجناب حق و درین حدیث جواز رکوب بحر است برای حج و
عمره و غزو و فضیلت آن و در احادیث دیگر آمده که افضل و خیار شهدا جمعی اند که برهم زده شد بر ایشان کشتی در دریا کذا ذکر صاحب القاموس فی مادة وکف وان تحت
که حق جل و علا قبض میکند ارواح ایشان را بی واسطه ملک کذا ذکره السیوطی فان تحت البحر نارا زیرا که زیر دریا آتشی است وتحت النار بحرا و زیر آتش دریائی است بعضی گفته اند که
محمول بر ظاهر است زیرا که پروردگار تعالی قادر است بر همه چیز و در قرآن مجید والبحر المسجور محمول بر آن است و بعضی میگویند که مقصود ترسانیدن از دریا و تفخیم شان خطر در رکوب او
زیرا که راکب بحر متعرض است مر آفات و مهالک را که در پی یکدیگر حادث میشوند رواه ابو داود وعن ام حرام بحاء مهمله اخت ام سلیم است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در
خانه وی قیلوله میکرد و او غزای میکرد همراه زوج خود در زمین روم و سوار شد در دریا عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المائد فی البحر الذی یصیبه القیء له اجر شهید جنبنده در
دریا که میگردد سر وی بجنبیدن کشتی و اضطراب آن و میرسد او را قی یعنی غثیان مر او را مزد شهید است او ثواب یمید جنبیدن و اضطراب کردن و گردیدن سر و شوریدن دل از
مستی و سواری والغریق له اجر شهیدین و غرق شونده در دریا مر او را اجر دو شهید است رواه ابو داود بدانکه این بر تقدیری است که رکوب وی برای غزو و حج و طلب علم
و صله رحم و مانند آن باشد و تجارت اگر برای تحصیل قوت نفس و نفقه عیال باشد و بی رکوب بحر حاصل نشود و همین حکم دارد پروردگار تعالی منت نهاده است بر بندگان برکوب
فلک و تسخیر بحر و حصول منافع بدان و تحقیق سوار شده اند برای حج پس بعضی فقها که منع کنند از آن و آنرا از قبیل القاء نفس در تهلکه دارند بدین احادیث و مانند آن حجت است
بر ایشان و اما گردانیدن آن منافی امن طریق مردود است با آنکه معتبر درین باب غالب است و شک نیست که غالب سلامت است و هلاک نیست مگر مانند مراکب خصوصا
در مفاوز و جبال که احتمال خطر دارد و وی تعالی در بحر مراکب ساخته چنانکه در بر و هلاک حکم وهم است و عقل حاکم است که هر دو از اسباب عادی است سیدی احمد بن زروق که
از اعاظم علما و مشائخ مغرب است در شرح حزب البحر میگوید رکوب بحر قطع نظر از عوارض خلاف نیست امروز بر جواز آن اگرچه نظر سلف مختلف است در آن و آن ممنوع است
در پنج حال نخست آنکه مردی گردد به ترک فرضی از فرائض یا نقص آن مالک گفت رضی الله عنه در شان مائد که سوار میشود و نماز نگذارد وای بر کسی که ترک کند نماز را
دوم آنکه در غیر موسم نشیند که خوف هلاک در آن غالب است سوم آنکه ترس اسیر شدن و در بند دشمنان دین افتادن بغلبه و استیلای ایشان بر نفس و مال بخلاف آنکه
عهد و امان در میان باشد و مسلمانان را شوکتی و عقیدتی بود چهارم آنکه رکوب آن بعضی و مردی بود بدر آمدن در تحت احکام اعدای دین و تذلل نمودن با ایشان
و مشاهده نمودن منکرات ایشان را و بعضی مشائخ جاری گردانیده آنرا بر مسئله تجارت در ارض عدو و مشهور در مذهب کراهیت است با ثبوت اصل جواز و مبنی بر
این است رکوب علما و صلحا و ایشان ضعیف میدانستند کراهیت را در جنب تحصیل واجب که حج است و آنچه در معنی اوست پنجم خوف کشف عورت بر کوب چنانکه
زنان در مرکب صغیر افتند که پرده ندارد و عمر بن خطاب بعمرو بن عاص گفت وصف کن برای من بحر را گفت مخلوقی عظیم که سوار میشوند بروی خلقی ضعیف مثل دود علی
عود و مانند کرمها بر چوب پس عمر گفت رضی الله عنه که لاجرم اگر حج و جهاد نمی بود میزدم بدره گردن کسی را که سوار میشد بر آن و رجوع کرد عمر بعد از آن ازین قول

اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم دریا را بهجرت حبشه و از برای غزا و چندین از کبار علما و اولیا و فقها سوار شده اند

ہمچنین واقع شد عثمان را رضی اللہ عنہ پس از ان قرار یافت امر بر جواز آن بشرایط مذکورہ و باللہ التوفیق انتہی کلام ابن روق رحمۃ اللہ علیہ و عن ابی مالک الاشعری و را ابو مالک اشجعی نیز گویند در نام او اختلاف است قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من فصل فی سبیل اللہ فمات او قتل گفت شنیدم آنحضرت را کہ میگفت کسیکہ بیرون آید در راہ خدا و جدا شود از وطن پس بمیرد یا کشتہ شود فی الصراح فصل جدا کردن و جدا شدن او وقصہ فرسہ او بعیرہ یا بیندازد او را ازین و بشکند گردن او را اسپ او یا شتر وی وقص گردن شکستن او لدغتہ ہامۃ یا بگزد او را گزندہ ہامہ بتشدید میم ہر جانور زہردار و جمع او ہوام است و ہمچنین سامۃ بتشدید میم در حدیث ذکر ہوام و سوام ہر دو واقع شدہ است و بعضی فرق کردہ اند کہ ہامہ آنکہ بکشد و سامہ آنکہ نکشد چنانکہ عقرب و زنبور او مات علی فراشہ یا بمیرد در جامہ خواب بای حتف شاء اللہ بہر مرگی کہ باشد و بہر سببی کہ خواہد خدا فانہ شہید پس بدرستیکہ وی شہید است و ان لہ الجنۃ و بدرستیکہ مر او راست بہشت رواہ ابوداؤد و عن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال قفلۃ کغزوۃ فرمود بازگشتن مجاہد از سفر غزا مانند غزا کردن است قفل بتقدیم قاف بر فا بازگشتن از سفر قافلہ گروہ آیندہ از سفر و در اول سفر قافلہ گفتند بجہۃ تفاؤل یعنی برود و باز آید و در معنی این حدیث گفتہ اند کہ رجوع مجاہد بسوی وطن در حکم رفتن او است بجہاد یعنی اجر او در بازگشتن باہل و عیال مانند اجر اوست در اقبال آن و باقی میماند اجر و ثواب وی تا ہنگام رجوع ازبرای ادای حق عیال چنانکہ در حج مانند این گفتہ اند بلکہ در ہر جا کہ برای عبادت بروند و باز آیند کہ رجوع قفلۃ ذہاب ست و این وجہ وجیہ است و در توجیہ این حدیث وجوہ دیگر نیز گفتہ اند کہ در شرح مذکور است رواہ ابوداؤد و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم للغازی اجرہ مر غازی را اجر اوست وللجاعل اجرہ و اجر الغازی و مر جاعل را یعنی کسی را کہ مالی میدہد و اعانت میکند مر غازی را تا غزو کند دو اجر است یکی اجر انفاق مال در راہ خدا دیگر بودن او است سبب غزو الغازی پس مراد بجعل تجہیز و مساعدت غازیست و جواز و فضل آن متفق علیہ است میان علما و اگر مراد بجعل اجرت باشد اگرچہ نزد بعضی جواز و رخصت دارد ولیکن موجب اجر و ثواب نیست پس صحیح وجہ اول است و در شرح کلام درین مقام بتفصیل کردہ شدہ است رواہ ابوداؤد و عن ابی ایوب سمع النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول ستفتح علیکم الامصار روایتست از ابی ایوب انصاری کہ از مشاہیر صحابہ و کبار انصار است کہ وی شنید آنحضرت را کہ میگوید سر انجام است کہ کشادہ شود بر شما شہرہا و ستکون جنود مجندہ و سر انجام است کہ باشند کہ در حوزہ اسلام لشکرہا مجموع بسیار مجندہ بضم میم و فتح جیم و تشدید نون یقطع علیکم فیہا بعوث جدا کردہ میشود و مقرر کردہ میشود بر شما و را جنود لشکرہا و فوجہا کہ برانگیختہ میشوند برای غزا در ہر قبیلہ فیکرہ الرجل البعث پس مکروہ میپندارد مردی برانگیختن و فرستادن امام او را ہمراہ لشکر برای غزا فیتخلص من قومہ پس بیرون می آید و میگریزد از قوم خود برای طلب خلاص از غزا ثم یتصفح القبائل پس میجوید و میرود در طلب قبیلہا یعرض نفسہ علیہم حالی کہ عرض میکند او مزد برآیندہ و تقاعد نمایندہ از غزوہ در طلب میکند خود را بر قبائل من اکفیہ بعث کذا میگوید کیست کہ کفایت کنم من او را لشکر چنین را و بردارم این بار را از وی یعنی بدہد مرا چیزی و شرط کند اجرتی و بگیرد مرا اجیر تا مؤنت جیش را از وی بکشم مقصود آنست کہ این مرد راضی نیست کہ اجرت لوجہ اللہ غزا کند پس آنحضرت تقبیح حال او میکند و میگوید الا و ذلک الاجیر الی و آگاہ باشید و بدانید کہ وی مزدور است و ثوابی ندارد در غزا الی آخر قطرۃ من دمہ تا ریختن آخر قطرہ از خون وی یعنی تا دم کشتہ شدن این مرد مراد مبالغہ است در نفی ثواب غزا از مثل این مرد و وی اجیر است نیست مر او را مگر اجرت کہ شرط کردہ شدہ است مر او را اگرچہ کشتہ شد در قتال رواہ ابوداؤد و عن یعلی بفتح تحتانیہ ولام بن امیۃ صحابی است اسلام آوردہ روز فتح و حاضر شد حنین و طایف و تبوک را و عامل عمر بن الخطاب بود بر نجران معدود است در اہل حجاز و کشتہ شد بصفین با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ قال اذن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بالغزو و انا شیخ کبیر گفت ایذان و اعلام کرد آنحضرت مردم را بغزا کردن حال آنکہ من پیر بزرگ سال بودم لیس لی خادم نبود مرا خدمتگاری فالتمست اجیرا یکفینی پس طلب کردم و جستم مزدوری را کہ کفایت کند مرا فوجدت رجلا سمیت لہ ثلثۃ دنانیر پس یافتم من مردی را کہ نام بردم و تعیین کردم مر او را سہ دینار فلما حضرت غنیمۃ پس ہنگامی کہ حاضر شد مر غنیمتی را اردت ان اجری لہ سہمہ خواستم من کہ روان کردانم مر او را بہرہ او را از غنیمت فجئت النبی صلی اللہ علیہ وسلم پس آمدم نزد آنحضرت فذکرت لہ پس ذکر کردم مر آنحضرت را فقال ما اجد لہ فی غزوتہ ہذہ فی الدنیا والآخرۃ پس گفت آنحضرت نمی یابم مر او را درین غزوہ وی در حکم شریعت در دنیا و آخرت الا دنانیرہ التی تسمی مگر دینارہای وی کہ نام بردہ شد و تعیین نمودہ شد مقصود منع از غنیمت و حرمان از ثوابست و گفتہ اند کہ این در اجیر برای خدمت است اما اجیر برای غزوہ جزاو ست و برای سہم اگرچہ ثواب ندارد نزد بعضی علما و طیبی این قول را بحنیفیہ نیز اسناد کردہ است و ما این را در ہدایہ و بعضی کتب دیگر نیافتیم واللہ اعلم رواہ ابوداؤد و عن ابی ہریرۃ ان رجلا قال روایت است از ابی ہریرہ کہ مردی گفت یا رسول اللہ رجل یرید الجہاد فی سبیل اللہ مردیست کہ میخواہد جہاد با کافران وہو یبتغی عرضا من عرض الدنیا و حال آنکہ آن مرد طلب میکند متاعی از متاع دنیا از مال و منال و نام و آوازہ و عرض بفتح را و سکون ہر دو جایز است و اشہر در روایت حرکت است فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم لا اجر لہ نیست ثواب آخرت مر او را رواہ ابوداؤد و عن معاذ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الغزو غزوان غزا کردن دو قسم است فاما من ابتغی وجہ اللہ اما کسی کہ طلب کند بغزا کردن ذات خدا و رضای او را و ثواب آخرت را و اطاع الامام و فرمان برداری کند پادشاہ را و امیر و جہی کنندہ کہ وی بغزا یاد و انفق الکریمۃ و در باز د در راہ خدا النفس و مالہای برگزیدہ خود را و یاسر الشریک و مساہلہ کند و رفق نماید کسی را کہ با وی شریک و رفیق

و یا سر ملفظ ماضی از معاملة از یسره واجتنب الفساد و نیکو شود و پرهیز کند تباهی را و بجا ونکند از حد شرع در کشتن و غارت کردن و ویران ساختن و خیانت نمودن فان نومه
و نبهه اجر کله پس بدرستی که خواب و بیداری وی موجب اجر و ثوابست همه یعنی اگرچه خواب هم میکرده باشد اجر دارد و نبهه بدا اکثر نسخ بفتح نون و با و تصحیح کرده اند و در بعضی
بسکون با و در قاموس گفته است که نبه بضم بیداری و برخواستن از خواب و اما من غزا فخرا و اما کسی که غزا کند بجهة نازیدن و تکبر کردن و عزیزی نمودن و ریاء و سمعة برای
آنکه تا مردم بدانند و بشنوند یعنی برای نام و آوازه و عصی الامام و بیفرمانی کند امام را و افسد فی الارض و فساد کند در زمین فانه لم یرجع بالکفاف پس بدرستیکه وی باز
نمی گردد بثواب باز نمی گردد از غزو سوا بسوا که نه اجر باشد ونه وزر بلکه باز میگردد بحالیکه وزر غالب است بر اجر رواه مالک و ابو داود والنسائی وعن عبد الله
بن عمرو انه قال روایت است از عبد الله بن عمرو بن العاص که وی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم اخبرنی عن الجهاد خبر ده مرا از جهاد که بچه نهج باید کرد که موجب
ثواب گردد فقال پس گفت آنحضرت یا عبد الله بن عمرو ان قاتلت صابرا محتسبا اگر قتال کنی تو در حالی که صبر کننده ثواب چشم دارنده از خدا بعثک الله صابرا
محتسبا برانگیزد ترا خدای تعالی بر صفت صبر و احتساب یابنده اجر از او ان قاتلت مرائیا و اگر قتال میکنی در حالی ریا کننده مکاثرا فخر کننده بر مردم و گوینده که من
بیشترم از شما در مال و لشکر و اتباع یا تا بگویند ترا مردم که وی بیشتر و زیاده تر است در مال و منال یعنی برای نام و آوازه و مال و منال کنی بعثک الله مرائیا مکاثرا
می برانگیزد ترا خدای تعالی بصفت ریا و مکاثرت و داده میشوی جزای آن یا عبد الله بن عمرو علی ای حال قاتلت و قتلت بر حالی و صفتی که کشتن میکنی یا کشته میشوی بعثک الله
علی تلک الحال می برانگیزد ترا خدای تعالی بر آن حال بسبب هرچه در دنیا حالت آن بود تا ابد راه و صالت آن بود رواه ابو داود وعن عقبة بضم عین و سکون قاف
بن مالک صحابیست لیثی معدود است در اهل بصره عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اعجزتم اذا بعثت رجلا گفت آنحضرت آیا عاجز آیید و نا توان میگردید شما وقتیکه
می برانگیزم و میفرستم من مردی را بکاری فلم یمض لامری پس نگذشت آن مرد برای کار من و نکرد آن کار را ان تجعلوا مکانه من یمضی لامری که بکنید بجای آن مرد مرد
دیگر را که بکند کار مرا یعنی اگر امر کنم کسی را و بفرستم او را بکاری و از دست وی آن کار نیاید و نکند کسی دیگر را نفرستید بجای وی هر کاره که باشد اگرچه امارت
باشد مقصود برآمدن مهم و کار است از دست هر که باید و نگویید که این کار او را فرموده اند دیگری چون کند رواه ابو داود و ذکر حدیث فضالة و ذکر کرده
شد حدیث فضالة بفتح فا که در وی این مذکور است و المجاهد من جاهد نفسه یعنی مجاهد کسی ست که جهاد کند نفس خود را فی کتاب الایمان در کتاب ایمان که در اول
کتاب مذکور است و در مصابیح در کتاب الجهاد ذکر کرده است الفصل الثالث عن ابی امامة قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سریة گفت ابو امامه
بیرون آمدیم ما همراه آنحضرت در پاره از لشکر فی القاموس سریة بفتح سین و کسر را و تشدید یای تحتانیه پاره از لشکر از پنج تن تا سیصد یا چهارصد فمر رجل منا بغار فیه
شیء من ماء و بقل پس گذشت مردی بغاری که در وی چیزی از آب و تره و سبزی بود و غار زمین پست در کوه ما بین پست مطلقا فحدث نفسه [illegible] پس
حدیث کرد آن مرد با نفس خود و بخود گفت که اقامت کند درین غار که آبی و تره دارد و تخلی من الدنیا و خلوت گزیند از دنیا فاستاذن رسول الله پس طلب اذن
کرد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی ذلک در اقامت کردن در آن غار که اگر اذن دهد باشد در وی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لم ابعث بالیهودیة
پس گفت آنحضرت بدرستی من برانگیخته نشده و فرستاده نشده ام بملت و دین یهودیت و لا بالنصرانیة و نه بملت و دین نصاری که رهبانیت کنند
و عزلت ورزند و ترک کنند اختلاط و لذات را مطلقا و لکنی بعثت بالحنیفیة و لیکن من فرستاده شده ام بملت مایل به دین اسلام و حنیف مایل باسلام و ثابت
بر آن و حنیف نزد عرب کسی که بر دین ابراهیم باشد و اصل حنیف بمعنی میل است یعنی میل از باطل بحق السمحة ملت نرم و آسان که سختی و درشتی نیست در وی
مسامحة بمعنی مساهلة در معامله و تسمیح سیر سبک کردن و نرمی کردن دابه بعد از سختی والذی نفس محمد بیده سوگند بخدایی که بقای ذات محمد در دست قدرت
اوست لغدوة بهر اینه سیر کردن در بامداد او روحة یا سیر کردن در وقت شبانگاه فی سبیل الله در راه خدا یعنی جهاد با عدای دین خیر من الدنیا و ما فیها
بهتر از دنیا و هرچه در وست از متاع و اسباب یعنی اگر مالک گردد آنرا و تصرف کند در آن تا مدت دنیا از جهة فنای آن بلکه اگر انفاق کند آنرا در راه خدا
از جهة فضیلت ثواب جهاد از ثواب صدقه و ظاهر آنست که مراد بغدوه و روحه اینجا مطلق زمان است یعنی لمحه و ساعت و ذکر غدوه و روحه بر سبیل عادت است
و لمقام احدکم فی الصف و هر اینه ایستادن یکی از شما در صف قتال خیر من صلوته ستین سنة بهتر است و فاضلتر است از نماز نفل گذاردن وی شصت سال
و بعضی گفته اند مراد صف صلوة است و مقصود بیان فضل صلوة بجماعت است بر صلوة منفرد و سیاق حدیث ناظر در معنی اول است رواه احمد و عن عبادة
بن صامت قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من غزا فی سبیل الله گفت عبادة بن صامت که از کبار صحابه نقبا انصار است گفت آنحضرت کسی که غزا کند در راه خدا
و لم ینو الا عقالا و نیت نکند مگر بدست آوردن پای بند شتری را فله ما نوی پس مر او راست چیزی که نیت کرده یعنی اگر اندک چیزی حقیر که هیچ نمی ارزد هم قصد
جهاد در راه خدا در نظر دارد منافی اخلاص است او و درین مبالغه است در قطع نظر از غنیمت و ترغیب بر اخلاص نیت بی شایبه اغراض دنیویه رواه النسائی وعن ابی سعید ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من رضی بالله ربا کسیکه راضی و خوشنود گردد بخدا و بعتین بداند که وی تعالی پروردگار اوست و بالاسلام دینا و راضی گردد
باسلام و بداند که دین وی اسلام است و بمحمد رسولا و راضی گردد بمحمد که وی رسول است وجبت له الجنة واجب میگردد برای وی بهشت شرح و تفسیر این کلمات

در کتاب

علی تلک

در کتاب الایمان گذشته است فعجب لها ابو سعید پس شگرف داشت و خوش کرد مر این کلمات را ابو سعید خدری که شنید از آنحضرت از جهة حصول کمال بشارت و مسرت
فقال اعدها علی پس گفت ابو سعید اعاده کن این کلمات را بر من و باز گوی آنها را یا رسول الله ففعل پس اعاده کرد آنحضرت آن کلمات را بر ابی سعید ثم قال پس گفت آنحضرت
واخری یرفع الله بها العبد مائة درجة فی الجنة و خصلت دیگر است که بلند میکرداند خدای تعالی بآن خصلت بنده را صد پایه در بهشت ما بین کل درجتین مسافت میان هر دو
پایه کما بین السماء والارض چنان است که میان آسمان و زمین است قال وما هی گفت ابو سعید و چه چیز است آن خصلت یا رسول الله قال الجهاد فی سبیل الله الجهاد فی سبیل
الجهاد فی سبیل الله گفت آنحضرت مکرر ساخت آن را که آن خصلت جهاد در راه خدا کردن است رواه مسلم وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ابواب الجنة
تحت ظلال السیوف بدرستی درهای بهشت در زیر سایهای شمشیرهاست گویا زیر هر شمشیری دریست کنایت است از حضور معرکه فقال فقام رجل رث الهیئة پس برخاست
مردی کهنه و سوده شکل و جامه رث بالفتح و تشدید مثلثه کهنه فقال پس گفت آن مرد یا ابا موسی انت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول هذا پس گفت آن مرد ای ابو موسی تو
شنیده آنحضرت را که میگفت این سخن قال نعم گفت آری شنیده ام من این سخن را از آنحضرت فرجع الی اصحابه پس رجوع کرد و آمد آن مرد بسوی یاران خود فقال پس گفت
آن مرد بقصد وداع یاران خود اقرأ علیکم السلام میخوانم بر شما سلام را و وداع میکنم شما را ثم کسر جفن سیفه پس شکست نیام تیغ خود را جفن بفتح جیم و سکون فا فالقاه پس
بینداخت نیام را ثم مشی بسیفه الی العدو پس پیش رفت با شمشیر خود بسوی دشمنان فضرب به پس بزد بشمشیر حتی قتل تا آنکه کشته شد رواه مسلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لاصحابه انه لما اصیب اخوانکم یوم احد روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت مر یاران خود را که هر گاه که مصیبت زده
شدند برادران شما روز غزوه احد یعنی کشته شدند جعل الله ارواحهم فی جوف طیر خضر گردانید خدای تعالی روحهای
ایشان را در درون پرندهای سبز چنان و تحقیق این در فصل اول در حدیث مسروق گذشت ترد انهار الجنة فرود می آیند آن پرندها بجوهای بهشت تاکل من ثمارها میخورند
آن طیور از میوهای بهشت وتاوی الی قنادیل من ذهب و باشش میکنند و پناه می آرند بقندیلها از طلا معلقة فی ظل العرش که آویخته شده اند آن قندیلها در سایه عرش
فلما وجدوا طیب ماکلهم ومشربهم ومقیلهم پس هنگامی که یافتند آن کشتگان پاکیزه خوش طعام و شراب و خوابگاه خود را قالوا من یبلغ اخواننا عنا گفتند کیست که برساند خبر
برادران ما را از جانب ما انا احیاء فی الجنة که ما زندگانیم در بهشت لئلا یزهدوا فی الجنة تا آنکه ناخواهانی و بی رغبتی نکنند در بهشت ولا ینکلوا فی الحرب
و سستی و بددلی نکنند در جنگ و باز نه ایستند از آن فقال الله تعالی انا ابلغهم عنکم پس گفت خدای تعالی من میرسانم خبر را ببرادران شما از جانب شما فانزل الله
تعالی پس فرو فرستاد خدای تعالی این آیت را ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم و گمان مبر البته آنانی را که کشته شده اند در راه خدا مردگان
بلکه زندگانند نزد پروردگار خود و نزد او روزی داده میشوند الی آخر الایات تا آخر آیتها رواه ابو داود وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال المؤمنون فی الدنیا علی ثلثة اجزاء گفت آنحضرت که مسلمانان در دنیا بر سه قسم اند الذین آمنوا بالله ورسوله ثم لم یرتابوا آن کسانند که ایمان آوردند بخدا
و پیغمبر وی ثم لم یرتابوا پس در شک نیفتادند و جاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل الله و جهاد کردند بمالهای خود و نفسهای خود در راه خدا این جماعه با وجود آنکه
کامل اند بتهذیب نفس نفع رسانیدند خلق را و پاک گردانیدند ایشان را و ایشان اکمل و اشرف و اعلی اند در مرتبه والذی یامنه الناس علی اموالهم وانفسهم و قسم دوم
کسیکه ایمن اند از وی مردم بر مالهای خود و نفسهای خود یعنی اگر چه نفع نرسانیده بمردم و فیض نکرده و ضرر هم نرسانیده و شر هم نکرده و اختلاف نموده [illegible] و در طمع
نیفتاده اند از ایشان چنانکه میگویند ع مرا از خیر تو امید نیست بد مرسان ثم الذی اذا اشرف علی طمع ترکه لله پس کسیکه چون مشرف گردد بر طمع و در دل وی افتد که طمع
کند ترکه لله عز وجل ترک کند امید بد و میگذارد طمع را برای خدا و طلب رضای وی و این طایفه اگر چه اختلاط کرده اند بمردم و نزدیک بود که طمع کنند و در ورطه
حرص افتند و لیکن نگاهداشت ایشان را خدای تعالی از وقوع و دوام آن و این قسم فروتر است از دو قسم نخست و بعد از وی اقسام دیگر است که از مرتبه اعتبار و اعتداد
ساقطند و شرح این حدیث باین توجیه و تقریر از تخیلات این فقیر حقیر است والله اعلم رواه احمد وعن عبد الرحمن بن ابی عمیرة بفتح عین مهمله و کسر میم و سکون یا تحتانیه
است و نزد بعضی در صحبت وی نظر است والله اعلم ان رسول الله روایت میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفته است ما من نفس مسلمة یقبضها ربها تحب
هیچ نفس مسلمان که قبض میکند او را پروردگار تعالی یعنی میمیراند تحب ان ترجع الیکم دوست میدارد که باز گردد بسوی شما و باز آید بدنیا وان لها الدنیا وما فیها الا
آنکه باشد مر او را دنیا و هر چه در دنیا است غیر الشهید مگر شهید که وی دوست میدارد که باز گردد بدنیا و کشته شود در راه خدا از جهة مشاهده او درجات
عظیم را و در ثواب آن قال ابن ابی عمیرة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ابن ابی عمیره که راوی حدیث است که گفت آنحضرت لان اقتل فی سبیل الله احب الی
سوگند بخدا اگر کشته شدن من در راه خدا دوست داشته شده تر است بسوی من من ان یکون لی اهل الوبر والمدر از این که باشند مملوک و محکوم من خداوندان پشم و
کلوخ و مراد باهل وبر بادیه نشینان اند که در خیمها می باشند که از پشم اند و باهل مدر که ساکنان شهر و ده که خانهای ایشان از سنگ و خشت و کلوخ بود و مراد تمام
دنیا و اهل او است رواه النسائی وعن حسناء بفتح حا و سکون سین بنت معویة [illegible] صحابیه است معقول از طبقه رابعه روایت میکند از عم خود که اسلم بن سلیم گر صحابی
قالت حدثنا عمی گفت حسناء حدیث کرد ما را عم من قال قلت للنبی گفت عم من گفتم مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم من فی الجنة کیست در بهشت قال گفت آنحضرت

جواب وی النبی فی الجنة پیغمبر در بهشت است والشهید فی الجنة وشهید در بهشت اند والمولود فی الجنة وزائیده شده یعنی مولود صغیر نیز در بهشت است خواه ولد مؤمن باشد یا ولد کافر
کذا قالوا والوئید فی الجنة وزنده گور کرده شده در بهشت است ومراد بوئید موؤده است چنانکه عادت کافران بود که دختران را زنده در گور میکردند وبعضی پسر را نیز
میکردند در وقت گرسنگی وتنگی شاید که تخصیص ذکر این چهار باعتبار فضل وشرف ورود اول از جهة دخول جنت بی عمل وکسب این دو اخیر است رواه ابوداود وعن علی وابی
الدرداء وابی هریرة وابی امامة وعبد الله بن عمر وعبد الله بن عمرو وجابر بن عبد الله وعمران بن حصین رضی الله عنهم اجمعین روایت است از این هشت صحابی مشهور که کلهم
یحدث عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال که هریکی از ایشان حدیث میکنند از آنحضرت که گفت من ارسل نفقة فی سبیل الله کسیکه بفرستد نفقه را در راه خدا واقام فی بیته
واقامت کند در خانه خود ونغزا نرود فله بکل درهم سبعمائة درهم پس مر او راست بهر درهم هفتصد درهم ومن غزا بنفسه فی سبیل الله وکسیکه غزا کند بذات خود در راه خدا
وانفق فی وجه ذلک وانفاق کند در وجه جهاد آن یعنی که از برای ذات وطلب مرضات وی تعالی یا در جهتی که امر کرده است بدان وراضی است از آن فله بکل
درهم سبعمائة درهم پس مر او راست بهر درهم هفتصد درهم ودر بعضی نسخ سبعمائة الف درهم هفتصد هزار درهم واز اینجا معلوم شد که مضاعفه ثواب مخصوص منحصر بهفتصد
نیست بلکه زیاده میشود از آن وگذشت اشارت باین در حدیث خریم بن فاتک در فصل ثانی ثم تلا هذه الآیة پس تر خواند آنحضرت این آیت را والله یضاعف لمن یشاء
خدا زیاده میکند ثواب مر کسی را که میخواهد رواه ابن ماجه وعن فضالة بفتح فا بن عبید بضم عین صحابی انصاری است احوال وی در اول فصل ثانی گذشت قال سمعت
عمر بن الخطاب رضی الله عنه یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الشهداء اربعة گفت شنیدم عمر را رضی الله عنه که میگفت شنیدم آنحضرت را که می گفت
شهیدان چهار کس اند رجل مؤمن جید الایمان یکی مرد مسلمان که نیک وسره است ایمان او لقی العدو که ملاقات کرده است دشمنان را یعنی کافران را فصدق الله پس راست
گو گردانید این مرد خدا را بعمل خود وشجاعت خود پس جهاد کرد وصبر ورزید وچشم داشت ثواب حق را زیرا که وی تعالی وصف کرده است مجاهدان را بصبر واحتساب
وخبر داده است بدان پس چون صبر کرد حسبة لله تصدیق کرد مر خدا را در این خبر حتی قتل تا آنکه کشته شد آن مرد فذلک الذی یرفع الناس الیه اعینهم یوم القیمة
پس آن مرد کسی است که برمیدارند مردم بسوی ایکس چشمهای خود را وبنگرند بسوی وی روز قیامت از جهت علو مقام وی وارتفاع آن هکذا همچنین ورفع رأسه و
برداشت سر خود را برای بیان کردن ونمودن صورت برداشتن چشمها واشاره کرد به بالا حتی سقطت قلنسوته تا آنکه افتاد کلاه وی بجهة مبالغه کردن در رفع فما
ادری اقلنسوة عمر اراد ام قلنسوة النبی صلی الله علیه وسلم این قول راوی است که میگوید نمیدانم ونمی یابم که کلاه عمر را مراد داشته است راوی که کلاه وی رضی الله عنه افتاد در نمودن
صورت رفع یا مراد داشته است کلاه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که افتاد وحمل بر اول اولی وانسب است کما لا یخفی قال گفت آنحضرت ورجل مؤمن جید الایمان لقی العدو
وشهید دیگر مردی مؤمن است نیک وسره ایمان که ملاقات کرده است عدو را باین صفت که کانما ضرب جلده بشوک طلح من الجبن گویا زده شده است پوست او بخار
درختان خاردار از جهة بددلی وترسندگی طلح بفتح طا وسکون لام درختان بزرگ خاردار کنایت است از برخواستن موی از ترسیدن ولرزیدن اندام اتاه سهم غرب آمد او را
تیری که انداخته وی معلوم نیست فقتله پس کشت او را فهو فی الدرجة الثانیة پس این شهید در پایه دوم است ونازل است از اول رجل مؤمن خلط عملا صالحا وآخر
سیئا شهید سیوم مردیکه آمیخته است کردار نیک را با کردار دیگر را که بد است وایمان وی چنان نیست که سابق را است ودر قرآن مجید در شان این گروه آیت
عسی الله ان یتوب علیهم نزدیک است خدا که توبه کند ورجوع برحمت نماید بر ایشان لقی العدو وملاقات کرد عدو را فصدق الله پس تصدیق کرد خدا را وصبر کرد وجهاد
ورزید حتی قتل تا آنکه کشته شد فذلک فی الدرجة الثالثة پس آن مرد در درجه سوم است ورجل مؤمن اسرف علی نفسه وچهارم مردی مسلمان است ولیکن اسراف
کرده است واز حد تجاوز نموده بمعصیت ورزیده لقی العدو فصدق الله حتی قتل فذاک فی الدرجة الرابعة پس آن مرد در پایه چهارم است واز همه پایان تر وحاصل
این تقسیم آنست که شهید یا متقی شجاع است واین قسم اول است یا متقی غیر شجاع است واین قسم ثانی است یا شجاع غیر متقی واین دو قسم است یکی آنکه کردار های او
مخلوط است به نیک وبد وفاسق مسرف بیرون از حد نیست واین قسم ثالث است یا فاسق مسرف است پس در همه اقسام حاصل میشود تصدیق الله در
ثانی واز این تقریر معلوم شد که مراد بتصدیق حق سبحانه ثبات بر صبر واحتساب است که وصف کرده است وی تعالی مجاهدان را بدان وخبر داده از آن یا تصدیق
در وعده اجر وثواب که آن در قسم ثانی نیز حاصل است با وجود آن ذکر نکرده در آن فافهم رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعن عتبة بضم عین وسکون
فوقانیه بن عبد بفتح عین وسکون موحده السلمی صحابی است کنیت او ابوالولید است معدود است در اهل حمص وگفته اند که نام او عتله بفتح عین وسکون فوقانیه
وفتح نون ولام پس نام کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عتبه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم القتلی ثلثة کشتگان سه قسم اند مؤمن جاهد بنفسه وماله فی سبیل الله یکی
مسلمانی است که جهاد کرد بنفس خود ومال خود وجان ومال خود در راه خدا انداخت در راه خدا فاذا لقی العدو قاتل حتی یقتل پس چون ملاقات کرد دشمن را قتال کرد
تا آنکه کشته شد قال النبی صلی الله علیه وسلم فیه گفته است آنحضرت در شان ومدح این مؤمن مجاهد این کلام که فذلک الشهید الممتحن پس آن شهیدیست که امتحان کرده
کرده شده وتجربه نموده شده است بصبر بر جهاد وقوت بر احتمال مشاق ودر نهایه گفته ممتحن مصفای مهذب چنانکه فضه ممتحن میگویند وقتی که تصفیه کرده شود
باتش وبصفا وی در تفسیر کریمه اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی گفته که دلهای که تجربه کرده او را خدا تعالی ونرم ساخته وداشته انهار التقوی وخلوص

برای

براي ان وامتحان بسبب علم ومعرفت است فی خیمة الله تحت عرشه آن شهید در خیمه خدا است زیر عرش وی یعنی در حضرت وی محل قرب وی تعالی چنانکه در حدیث شفاعت
آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود طلب دستوری آمدن میکنم بر خدا در سرای وی پس اذن میکنند مرا بدر آمدن پس بسجده میروم تا آخر حدیث لا یفضله النبیون الا بدرجة
النبوة فاضل نزاید نمی شوند آن شهید را پیغمبران مگر بدرجه نبوت یعنی در رای مرتبه نبوت وکمال متعلق بآن مرتبه همه مراتب وکمالات ایشان را حاصل است واینجا توهم
نباید کرد که پیغمبران بیک درجه فاضل اند که نبوت است زیرا که فضائل وکمالات نبوت لا تعد ولا تحصی است که مراتب ولایت که در تحت اوست جنب آن قدر محسوس
ندارد ودر تعرف گفته است که نیست کمالات اولیاء قدس الله سرهم در جنب کمالات انبیا صلوات الله وسلامه علیهم مثل رطوبات است که از مشک پر آب بیرون
افتد وکوته نظران خیال کنند که ایشان بیک قدم وبیک پایه از انبیا کمتر وپایان تراند وکمالات مرتبه نبوت را تصور نکنند نعوذ بالله من الزیغ والزلل ومومن خلط
عملا صالحا وآخر سیئا دوم از کشتگان مسلمانی است که آمیخته کردار نیک کردار بد را ومتقی خالص نیست جاهد بنفسه وماله فی سبیل الله جهاد کرد بنفس خود ومال خود
ودر راه خدا اذا لقی العدو قاتل حتی یقتل وقتیکه ملاقات کند دشمن را قتال میکند تا آنکه کشته میشود وقال النبی صلی الله علیه وسلم فیه گفته است آنحضرت در شان این
مجاهد ممصمصة محت ذنوبه وخطایاه این شهادتی است پاک کننده که محو میکند وپاک میگرداند گناهان وبدیهای او را ممصمصة بضم میم اول وفتح ثانیه وسکون صاد اولی
وکسر میم ثالثه بمعنی مطهره یعنی پاک کننده بصاد مهمله ومعجمه هردو روایت است وهردو بیک معنی است وبعضی گفته اند که مصمصه بمهمله بطرف لسان وبمعجمه تمام دهان بجنبانیدن
وشستن آوند وجز آن ومصمصه ذنوب محو کردانیدن آن است ان السیف محاء للخطایا بدرستی شمشیر وکشته شدن بدان محو وپاک کرداننده است مر گناهان را وادخل
من ای ابواب الجنة شاء ودر آورده میشود از هر دری از درهای بهشت که خواهد ومنافق جاهد بنفسه وماله سوم از کشتگان منافقی است که جهاد کرد بنفس ومال خود
فاذا لقی العدو قاتل حتی یقتل پس چون ملاقات میکند دشمن را قتال میکند تا آنکه کشته میشود فذاک فی النار پس این منافق در آتش دوزخ است اگرچه قتال کرد وکشته شد
ان السیف لا یمحو النفاق بدرستی شمشیر محو نمیکند نفاق را ایمان می باید بی ایمان همه هیچ ایمان چو سلامت بلب گور بریم احسنت زهی چستی وچالاکی ما
رواه الدارمی وعن ابن عائذ بیای تحتانیه وذال معجمه ابن عائذ در صحابه متعدد اند قیس بن عائذ ومنذر بن عائذ تا اینجا مراد کیست والله اعلم قال خرج رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی جنازة رجل گفت بیرون آمد آنحضرت در جنازه مردی تا نماز بگذارد بر وی فلما وضع قال عمر بن الخطاب پس هرگاه که نهاده شد جنازه گفت عمر
رضی الله عنه لا تصل علیه نماز مگذار بر وی یا رسول الله فانه رجل فاجر زیرا که بدرستی وی مردی فاسق است فالتفت رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الناس پس برگشت
ونگریست آنحضرت بسوی مردم فقال پس گفت هل رآه احد منکم علی عمل الاسلام آیا دیده است او را هیچ یکی از شما بر کاری از کارهای مسلمانی فقال رجل نعم پس گفت مردی
آری یا رسول الله من دیده ام او را بر عمل اسلام حرس لیلة فی سبیل الله پاسبانی کرده است شبی در راه خدا فصلی علیه رسول الله پس نماز گذارد بر وی پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم وحثی علیه التراب وریخت بروی خاک در وقت دفن کردن وقال اصحابک یظنون انک من اهل النار وگفت آنحضرت با آن مرد مرده یاران تو گمان
میبرند که تو از اهل آتشی وانا اشهد انک من اهل الجنة ومن گواهی میدهم که تو از اهل بهشتی وقال یا عمر انک لا تسأل عن اعمال الناس وگفت آنحضرت ای عمر تو پرسیده
نمی شوی از کردارهای مردم ولکن تسأل عن الفطرة ولیکن پرسیده میشوی از فطرت یعنی از دین اسلام طیبی در تقریر این کلام گفته که حاصلش نیست که نباید
ای عمر که جرئت کنی در مثل این موطن ومقام از اعمال شر مر موتی را بلکه باید که خبر دهی از اعمال خیر چنانکه فرموده است اذکروا موتاکم بالخیر ومقصود منع او است از
آنچه که اقدام کرده بر آن از اخبار بفسق وفجور آن مرد زیرا که اعتبار بفطرت واعتقاد است وبا وجود آن عملی از اعمال اسلام نیز کرده که کفایت میکند او را فافهم
رواه البیهقی فی شعب الایمان باب اعداد آلة الجهاد باب در ذکر احادیثی که در آماده کردن آلت جهاد از تیر وکمان ونیزه وشمشیر وزره واسب وجز آن وارد شده
وبیشتر از آنچه ذکر کرده شده در باب فضیلت رمی وخیل واقع شده وصفت سیف آنحضرت ورایت وزره وی ذکر کرده صلی الله علیه وسلم الفصل الاول
عن عقبة بن عامر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو علی المنبر یقول گفت شنیدم آنحضرت را وحال آنکه آنحضرت بر منبر میگفت ومیخواند این آیت واعدوا لهم
ما استطعتم من قوة واماده سازید مر جنگ کافران را آنچه توانید از قوت وزور وتوانائی ومیگفت مکرر سه بار این کلام را الا ان القوة الرمی الا ان القوة الرمی
الا ان القوة الرمی دانا وآگاه باشید مراد بقوت درین آیت که امر کرده اند باعداد آن تیراندازی است مکرر گفت سه بار رواه مسلم ودر بعضی نسخ مشکاة
رباط الخیل نیز مذکور است ودر بعضی حذف کرده شده است بر آن وگفته اند که در روایت مسلم نیست وسیوطی گفته که آن در روایت ابن المنذر است ودر قرآن
مجید مذکور است کذا فی الدر المنثور وزمخشری وبیضاوی تفسیر کرده اند قوت را بهرچه قوت یافته شود بدان در حرب وبیضاوی گفته شاید که تخصیص آنحضرت
صلی الله علیه وسلم رمی را بذکر بجهة بودن او است اقوی ودر کشاف گفته است که عقبة بن عامر منعتا دکان در راه خدا شکسته است وعنه قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ستفتح علیکم الروم وهم از عقبة بن عامر است که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت سرانجام است که فتح کرده شود بر شما روم ویکفیکم الله
وکفایت میکند شما را خدا تعالی یعنی شر روم را فلا یعجز احدکم ان یلهو باسهمه پس باید که عاجز نیاید یکی از شما از بازی کردن تیرهای خود یعنی اهل روم غالب جنگ
ایشان تیراندازی است پس باید که عادت کنید شما به تیراندازی وبیاموزید آن را واهتمام نمائید شما بآن تا متمکن شوید بر محاربه ایشان توفیق دارد خدا تعالی

شمار از شرّ ایشان بعضی گفته اند که مراد آنست که ترک کند تیراندازی را و اعتنا و آموزش و مدامت ننماید بران بعد از فتح تیر و مغرور نشوید بانکه روم فتح شد بعد از وی
احتیاج بر تیر نماند زیرا که احتیاج به تیراندازی دایم است اگرچه در قتال روم احتیاج بدان نماند بحصول فتح و تسمیه وی بلهو باعتبار صورت هیئت اوست و برای ترغیب آن زیرا که نفوس
مجبول اند بر میل بلهو چنانکه مسابقت بخیل و ابل رواه مسلم وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من علم الرمی گفت عقبه بن عامر شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که
دانست و آموخت تیراندازی را ثم ترکه پس ترک گذاشت آنرا فلیس منا پس نیست از ما و بر طریقه ما او قد عصی شک راویست که فلیس منا گفت یا گفت قد عصی تحقیق
معصیت کرد رواه مسلم وعن سلمة بفتح سین و لام بن الاکوع بفتح همزه و سکون کاف اسلمی از اهل بیعت شجره است مبایعت کرد در اول قوم و در میان و در آخر بامر آنحضرت
و از سخت ترین مردم بود در شجاعت و تیراندازی و پیاده با سواران جنگ میکردی گویند اوست که گرگ بوی سخن کرده بود توفی بالمدینة سنة اربع وسبعین وهو ابن
ثمانین سنة قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم علی قوم من اسلم گفت بیرون آمد آنحضرت بر گروهی از بنی اسلم ینتضلون بالسوق در حالی که تیراندازی میکردند و پیشی میجستند
بر یکدیگر در ان و سوق بمعنی بازار و بعضی گفته اند که نام موضعی است و گفته اند که جمع ساق ست و مراد بدان تیر است و از شرح ابن فرشته نوشته اند که سوق بفتح سین نام
موضعی است و تناضل و مناضلت بمعجمه تیراندازی کردن باهم بر سبیل مسابقت و معارضت فقال پس گفت آنحضرت ارموا بنی اسماعیل تیراندازی کنید ای پسران اسمعیل
یعنی عرب فان اباکم کان رامیا پس بدرستی پدر شما بود تیرانداز وانا مع بنی فلان و من با بنی فلانم لاحد الفریقین گفت آنحضرت این سخن را یکی از دو قبیله را که تیراندازی میکردند
دو قبیله از بنی اسلم باهم تیراندازی میکردند آنحضرت یکی از ان دو قبیله را نام برد و فرمود من بجانب ایشانم فامسکوا بایدیهم پس نگاه داشتند دستهای خود را قبیله دیگر
غیر آن قبیله که آنحضرت با ایشان شد فقال مالکم پس گفت آنحضرت چه شد شما را که تیر نمی اندازید و نگاه داشتید خود را از ان فقالوا کیف نرمی وانت مع بنی فلان پس گفت
چگونه تیر اندازیم و حال آنکه تو با بنی فلان باشی و چگونه پیش می آییم با ایشان چون تو بجانب ایشان شوی فقال ارموا وانا معکم کلکم پس گفت آنحضرت بیندازید و من با همه شما ام
و مخصوص بجانب نیستم رواه البخاری وعن انس قال کان ابو طلحة یتترس مع النبی صلی الله علیه وسلم بترس واحد گفت انس بود ابو طلحه انصاری که سپر میگرفت با آنحضرت
بیک سپر تترس سپر پیش داشتن وکان ابو طلحة حسن الرمی و بود ابو طلحه نیک تیرانداز فکان اذا رمی تشرف النبی صلی الله علیه وسلم پس بود ابو طلحه چون تیری انداختی
چشم بر میداشت و نگاه میکرد آنحضرت و مطلع میشد بر تیر انداختن وی فینظر الی موضع نبله پس نگاه میکرد بسوی جای افتادن تیر وی و میدید که بکدام جا خورد و بر که افتاد
از دشمنان زیرا که تیر وی خطا نمی کرد و ابو طلحه حاضر شده است همه مشاهد را و میگفت آنحضرت که آواز ابو طلحه بهتر از صد مرد است و روز حنین بیست کس را کشته و سلب ایشان
گرفت رضی الله عنه رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم البرکة فی نواصی الخیل افزونی خیر در موهای پیشانی اسبان است مقصود اثبات برکت در ذوات
اسبان است و ذکر ناصیه بجهت بودن اوست اشرف اعضا و اظهر و ابهر آن چنانکه جبهه آدمی متفق علیه وعن جریر بن عبد الله بفتح جیم صحابی کبیر است و در قوم خود رئیس
بود و نزد آنحضرت عزیز و در حسن و جمال بی نظیر باقی احوال وی در مواضع نوشته شده است قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یلوی ناصیة فرس باصبعه گفت
جریر دیدم من آنحضرت را که می تافت و میگردانید موی پیشانی اسپی را بانگشت خود وهو یقول و حال آنکه آنحضرت میگفت که الخیل معقود بنواصیها الخیر الی یوم القیمة
اسبان بسته شده است بموهای پیشانی ایشان نیکی تا روز قیامت زیرا که حاصل میکرد با آنها جهاد که در وی خیر دنیا و آخرت است چنانکه بیان فرمود آنرا بقول خود
الاجر والغنیمة ثواب در آخرت و غنیمت در دنیا رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احتبس فرسا فی سبیل الله کسی که به بند و نگاه دارد
اسپی را در راه خدا به نیت آنکه شاید حادث گردد غزوی و حبس بمعنی منع است و بمعنی وقف نیز آید حبس اسپ وقف کرده شده و ایمانا بالله حبس کند
اسپ را از جهت ایمان آوردن بخدا و امتثال امر او که در فعل خیرات عموما و خصوصا کرده است وتصدیقا بوعده و از جهت راست داشتن وعده حق که بثواب جزیل
که در ان کرده است فان شبعه وریه وروثه وبوله فی میزانه یوم القیمة پس بدرستی سیری وی و سیرابی او و سرگین او و کمیز وی در ترازوی اعمال اوست[2] در
ترتیب جزو ثواب این روز قیامت شبع بکسر شین و فتح با سیری و ری بکسر را و تشدید یا سیرابی مراد اینجا چیزیست که بآن سیری و سیرابی حاصل میشود از کاه و دانه
و آب رواه البخاری وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یکره الشکال فی الخیل بود آنحضرت که مکروه می پنداشت شکال را در اسپان و شکال بکسر شین [illegible]
آنست که سه پای او سپید بود و یکی مطلقه یا بعکس تشبیه داده شد بشکال یعنی رسن که پاهای چهارپایه را بوی بندند همچنین است در قاموس و در اوی گفته است والشکال
ان یکون الفرس فی رجله الیمنی بیاض و شکال بکسر شین آنست که باشد اسپ باین صفت که در پای راست وی سپیدی باشد وفی یده الیسری و در دست چپ وی سپیدی
او فی یده الیمنی ورجله الیسری یا باشد در دست راست وی و در پای چپ وی و وجه کراهت شکال مفوض است بعلم شارع و این ظاهر مخالف معنی اول است که
قاموس نقل کرده شده و ممکن است تطبیق این با آن فافهم و در نهایه گفته که از برای آن مکروه داشت که وی در صورت مشکول است تفاؤلا و ممکن است که بتجربه معلوم
شده باشد که این جنس نجیب نمی باشد و بعضی گفته اند که اگر با وجود این اغر باشد یعنی سپیدی جبهه دور میگردد کراهت رواه مسلم وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم سابق بین الخیل روایت است از ابن عمر که آنحضرت مسابقت کرد میان اسپان و دوانید آنها را مسابقت بیکدیگر پیشی کردن و در دوانیدن اسپان التی
اضمرت آن اسپان که لاغر و نزار کرده شده بودند و طریقه اضمار خیل آنست که علف میدهند تا فربه و قوی شوند بعد از ان کم میکنند علف را و بمقدار قوت می دهند

[2] یعنی داخل اعمال او است

و در آورده میشوند در خانه و پوشیده میشوند بجلها تا آنکه گرم میشوند و عرق میکنند و چون عرق خشک میشود سبک میگردد و گوشتهای ایشان قوی میگردد در براه رفتن من الحفیاء ابتداء
مسابقت از حفیاء بود و بفتح حای مهمله و سکون فا و بمد و قصر موضعی است بر چند میل از مدینه و حفیاء بتقدیم یا بر فا نیز آمده و آمد ها ثنیة الوداع و نهایت الخیل و مسابقت آنها
ثنیة الوداع بود که نام کوهیست که اهل مدینه مسافران را مشایعت میکردند تا آنجا مشهور در تسمیه این موضع این وجه است و همچنین است در قاموس و سمهودی در تاریخ
مدینه وجهی دیگر غریب گفته که در شرح آنرا ذکر کرده ایم و بینهما ستة امیال و میان این دو موضع یعنی حفیاء و ثنیة الوداع شش میل است و در میان این مسافت در خیل لقت مسابقت میکردند
و سابق الخیل التی لم تضمر من الثنیة الی مسجد بنی زریق بضم زای و مسابقت کرد میان اسپان که اضمار کرده نشده اند از ثنیه تا مسجد بنی زریق و بینهما میل و میان این دو موضع
یک میل است متفق علیه وعن انس قال کانت ناقة لرسول الله صلی الله علیه وسلم تسمی العضباء گفت انس بود ناقه مر آنحضرت را که نامیده میشد او را عضباء بفتح عین مهمله
و سکون ضاد معجمه و موحده بمد ناقه که گوش او را بریده باشند یا شکاف کرده و این همان ناقه مشهوره آنحضرت است که او را قصوی میگفتند یا غیر اوست در وی دو قول آن
و گفته اند که ناقه شریف عضبا بود ولیکن بحسب خلقت گوش او همچنین واقع شده بود و کانت لا تسبق و بود آن ناقه که سبقت نمیکرد فجاء اعرابی علی قعود له پس
پس آمد اعرابی بر شتر بچه که مر او را بود و قعود بفتح قاف شتر جوان که تحمل در بار و نشست آمده باشد و صلاحیت آن پیدا کرده که سواری کرده شود بر آن و آن در ادنی
آن دو سال است تا شش سال بعد از آن جمل نامند فسبقها پس سبقت کرد شتر اعرابی ناقه آنحضرت را بر مسلمانان فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت ان حقا
علی الله ان لا یرتفع شیء من الدنیا الا وضعه بدرستیکه ثابت است بر خدا بجریان سنت وی تعالی این که بلند نگردد چیزی از امور دنیا و اشیای آن الا وضعه مگر آنکه فرو نهد از خدا تعالی
رواه البخاری الفصل الثانی عن عقبة بن عامر رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت عقبه شنیدم آنحضرت را که میگفت ان الله تعالی یدخل بالسهم الواحد
ثلثة نفر فی الجنة بدرستیکه خدا تعالی در آرد بسبب یک تیر سه کس را در بهشت صانعه نخست سازنده و درست کننده آن تیر یحتسب فی صنعته الخیر که چشم میدارد در پیشه خود
نیکی و ثواب را یعنی تیر را که میسازد برای آن میسازد که با آن غزا کرده میشود و در راه خدا انداخته شود والرامی به دوم انداز نده تیر را در راه خدا و منبله
و سیوم منبل تیر یعنی دهنده تیر را در دست تیرانداز خواه ابتداء خواه پیش از رمی یا بعد از رمی اخذ و در حدیث دیگر آمده است که سعد بن ابی وقاص تیر می انداخت و آنحضرت
تیر بدست او میداد و منبله بضم میم و فتح نون و تشدید بای مکسوره از تنبیل و بسکون نون و تخفیف با از انبال هر دو روایت آمده است فارموا و ارکبوا پس تیر اندازید و سوار شوید
و ان ترموا احب الی من ان ترکبوا و تیر انداختن شما دوست داشته شده است بسوی من از سوار شدن شما طیبی گفته که مراد بر کوب نیزه زدن است پس مراد آن باشد که تیر
انداختن محبوب تر است از نیزه زدن کل شیء یلهو به الرجل باطل هر چیزی که بازی کند با آن چیز مرد باطل و ناروا است الا رمیه بقوسه مگر تیر انداختن او بکمان خود و تادیبه فرسه و ادب
کردن او اسپ خود را و ملاعبته امرأته و بازی کردن مرد زن خود را فانهن من الحق پس بدرستی که این اشیا از جمله حق است و ثابت است بحقیقت و داخل لهو نیستند رواه الترمذی و ابن
ماجه و زاد ابو داود والدارمی ومن ترک الرمی بعد ما علمه و کسیکه ترک کند تیر اندازی را بعد از دانستن و آموختن آن رغبة عنه از جهت اعراض کردن و ناخواستن آن را فانه
نعمة ترکها پس بدرستی که آن رمی نعمتی است که ترک کرد آنرا او قال کفرها یا گفت کفرها بجای ترکها نعمتی است که کفران کرد آنرا وعن ابی نجیح بفتح نون و کسر جیم و سکون با
السلمی کنیت عمرو بن عبسة است که چهارم ست در اسلام و احوال شریف وی در مواضع نوشته شده است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم
آنحضرت را که میگفت من بلغ بسهم فی سبیل الله فهو له درجة فی الجنة کسی که رسانید تیری را در راه خدا یعنی زد بکافری پس آن مر او را درجه عظیمه است در بهشت
ومن رمی بسهم فی سبیل الله فهو له عدل محرر و کسی که انداخت تیری را در راه خدا رسید بکافری پس آن مر او را برابر برده آزاد کرده شده است این توجیه بلوغ السهم علی
از رمی آن و اسلوب کلام تنزل از علی با دنی است یعنی اگر آن نباشد این نیز ثوابی دارد و احتمال دارد که مراد ببلوغ السهم رسیدن بمکان غزو باشد که با وی تیر باشد بلند از
یا نه و رمی انداختن آنها بسوی کافران و این معنی ترقی از ادنی باعلی است و مراد بدرجه پایه از پایها کمتر از مرتبه تحریر که درجه آن عظیم است والله اعلم ومن شاب شیبة فی
الاسلام و کسیکه پیر شد پیر شدنی در مسلمانی کانت له نورا یوم القیمة میباشد پیری مر او را سبب حصول نور در روز قیامت و بعضی گفته اند که مراد باسلام اینجا جهاد
زیرا که جهاد عمود اسلام و ذروه سنام او است چنانکه در حدیث آمده است رواه البیهقی فی شعب الایمان و روی ابو داود الفصل الاول و روایت کرده است ابو داود فصل
اول را که در میان من بلغ بسهم فی سبیل الله است والنسائی الاول والثانی و روایت کرده است ترمذی ثانی و ثالث را که من رمی و من شاب است و فی روایتهما و در روا
نسائی و ترمذی این چنین واقع شده است که من شاب شیبة فی سبیل الله بدل فی الاسلام و این مؤید آنست که بعضی گفته اند که مراد باسلام جهاد است چنانکه گفته شد و این
عبارت صریح است که نسائی فصل ثالث را نیز روایت کرده است پس ایراد در روایت باشد وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا سبق الا فی نصل او خف او
حافر نیست سبق مگر در نصل یا خف یا حافر سبق بفتح با آنچه گرو بندند در اسپ دوانیدن و تیرانداختن و جز آن هر کسی را که پیشی کند و بسکون با پیشی کردن و در روایت صحیح در اینجا
بفتح با است و اگر بسکون هم باشد مال معنی همین است پس مضاف مقدر باید که نیست سبق مگر در نصل بفتح نون و سکون صاد مهمله آهن تیر و نیزه و شمشیر و مراد اینجا پیکان تیر است کنایت از تیر
اندازی و مگر در خف بضم خا شتر و مگر در حافر بجای حای مهمله سم اسپ یعنی در دوانیدن شتر و اسپ رواه الترمذی و ابو داود والنسائی و ظاهر حدیث آنست که روا نیست گرفتن مال
بمسابقت مگر درین سه چیز و جماعه از فقها قیاس کرده اند برآن و الحاق نموده اند بدان چیزی که در معنی آن باشد و مهیا ساخته شود برای قتال چنانکه ضرر است در معنی اسپ و فیل در

معنی بل است زیراکه وی سودمندتر است در قتال از ابل و در شرط کردن مال بر مسابقت بخیر یکه آن سبب تقویت قتال است و جعل مال بروی ترغیب است در جهاد بخلاف آنکه نه از اسباب قتال است
چنانکه طیور و کبوتر جایز نیست سبق در وی و اخذ مال بروی و بعضی مسابقت بر اقدام و بعضی مسابقت بحجاره نیز الحاق کرده اند از جهت بودن آن در معنی سهام و قاضی
عیاض در مشارق الانوار گفته که ابن عمر رضی الله عنهما مخصوص میکرد اینده رباط را یعنی سبق را باسیاق بعد از آن بدانکه در مشارطت در سیاق در میان معنی قمار است زیراکه در وی
مخاطره است در هلاک و تردد در غرم و غنم و همین است معنی قمار مگر آنکه مال مشروط باشد از جانب امام یا از جانب شخصی دیگر از مردم چنانکه گوید هر که سبقت
کند مرا او را بر من چندین از مال یا از یک جانب بود از مسابقین چنانکه گوید اگر سبقت کنی تو بر من مر ترا چنین و اگر سبقت کنم من چیزی نیست مرا بر تو و اگر از هر دو
جانب باشد چنانکه گوید اگر سبقت کنم من مرا بر تو چنین و اگر سبقت کنی تو ترا بر من چنین جایز نبود زیراکه این حقیقت قمار است مگر بدر آمدن محلل در میان ایشان چنانکه
در حدیث آینده بیاید و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ادخل فرسا بین فرسین کسی که در آرد اسپی را میان دو اسپ این صورت تحلیل است و محلل
کسی است که در آرد اسپی را میان آن دو اسپ که بیرون آورده شده اند و شرط از هر دو جانب کرده اند و عقد قمار شده در آرد بشرط اینکه اگر این اسپ سیوم
سبقت کرد میگیرد هر دو سبق را و اگر مسبوق شد نیست بروی چیزی و این محلل از جهت آن شد که بوی عقد قمار از وی بر می آید که شرط از جانبین بود و حالا از یکجانب
شد که جانب این اسپ سیوم است فان کان یؤمن ان یسبق پس اگر هست این فرس ثالث باین صفت که امن کرده میشود از اینکه مسبوق گردد بلکه معلوم است البته که
سابق میگردد بجهت بودن او جواد و تیزرو فلا خیر فیه پس نیست نیکی در وی و حاصل نمیگردد تحلیل یا حاصل میگردد ولیکن کراهتی دارد و ظاهر عبارت لا خیر فیه و لا
باس درین معنی است و ان کان لا یؤمن ان یسبق و اگر هست باین صفت که مامون نیست از آنکه مسبوق گردد بلکه محتمل است که مسبوق گردد فلا باس به پس نیست باک بوی و
حاصل میگردد بی کراهیت تحلیل و گویا سبب درین آنست که اگر بیقین معلوم میشود که سابق خواهد شد هر دو سبق را بگیرد پس گویا که باقی میدارد آن مشارطت را که
در جانبین بود و عقد بجهت آن قمار شده بود بحال خود اگر سبق و عدم سبق هر دو محتمل اند پس اگر سابق شد هر دو سبق را میگیرد و اگر سابق نشد نیست بروی چیزی
پس شرط از یک جانب شد و مشارطت از هر دو جانب نماند و تامل بعد اه فی شرح السنة و فی روایة ابی داود و در روایت ابی داود اینچنین آمده است که گفت من ادخل
فرسا بین فرسین کسیکه در آرد اسپی را میان دو اسپ یعنی و هو لا یامن ان یسبق فلیس بقمار و آن اسپ یا صاحب اسپ ایمن نیست از آنکه مسبوق گردانیده شود پس
نیست قمار و من ادخل فرسا بین فرسین و قد امن ان یسبق و کسی که در آرد اسپ را میان دو اسپ و حال آنکه بتحقیق ایمن است از مسبوقیت فهو قمار پس این عقد قمار
چنانچه بیان کرده شد و عن عمران بن حصین رضی الله عنه صحابی کبیر است تا سی سال مرض صاحب فراش بوده و در آن حال ملائکه بروی سلام میکردند و باقی احوال او در
مواضع نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا جلب و لا جنب هر دو بفتح جیم و اول بفتح لام و ثانی بفتح نون در کتاب الزکوٰة گذشت که جلب
جنب در زکوٰة می باشد و در سباق جلب در زکوٰة آنست که مصدق در جای دور بنشیند و امر کند رب المال را که مواشی خود را اینجا در پیش وی بیارد و جنب
آنکه رب المال در جایی از موضع خود در رود و بنشیند و مصدق را در مشقت افکند تا نزد وی بجایکه او است برود و هر دو ممنوع و مکروه است و جلب در سباق آنکه
اسپی دیگر در پی اسپ خود بگیرد و زجر کند و فریاد زند تا باعث گردد بر سبق و جنب آنکه اسپی دیگر در پهلوی اسپ خود که بوی مسابقت میکند بگیرد و چون اسپ مرکوب
مانده گردد بر آن اسپ دیگر سوار شود و همه منهی عنه است زاد یحیی فی حدیثه فی الرهان زیاده کرده است یحیی در حدیث خود لفظ فی الرهان را و گفته لا جلب
و لا جنب فی الرهان و مراد برهان همین مسابقت است و مشارطت بر جعول رواه ابوداود و النسائی و رواه الترمذی مع زیادة فی باب الغصب و روایت کرده است آنرا
ترمذی با زیادت بعضی الفاظ و معانی در باب غصب و عن ابی قتادة صحابی انصاری کبیر است برادر ابوسعید خدری است از مادر و ش عقبی بدری حاضر شده مشاهد را همه
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال خیر الخیل الادهم الاقرح بهترین اسپان اسپ سیاه است که در پیشانی او سفیدی است الارثم با ثا مثلثه اسپی که در جانب لب او سفیدی است
و همه بضم دال سیاهی و قرحه بضم قاف سفیدی در روی اسپ کمتر از غره کذا فی القاموس و رثم بمثلثه محرکه و رثمه بضم را بیاض در طرف انف فرس یا هر بیاضی که بر
لب زیرین اسپ و استر و خر را ثم الاقرح المحجل بیشتر بهتر اقرح محجل تحجیل سفیدی دست و پای اسپ و سوی طلق الیمین که دست راست محجل نباشد طلق بضم طا و لام و
بفتح طا و سکون لام نیز تصحیح کرده اند اسپی که یکی از قوائم او محجل نباشد فان لم یکن ادهم فکمیت علی هذه الشیة پس اگر نباشد ادهم پس کمیتی که برین صفت و علامت
که قرح و رثم است باشد بهتر است و کمیت اسپی که سخت باشد سرخی او و بعضی گفته اند که اسپی که میان سیاهی و سرخی باشد و شیت بکسر شین و فتح یا بمعنی علامت
گفته اند و بعضی گفته اند که شیت هر رنگی که مخالف باشد غالب رنگ اسپ او در قصه بقره بنی اسرائیل فرموده است لا شیة فیها رواه الترمذی و الدارمی و عن ابی وهب
بفتح واو و سکون ها الجشمی بضم جیم و فتح شین معجمه منسوب بجشم بن معویة صحابی است اسم او کنیت او است رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بکل کمیت اغر محجل
بر شما باد بهر اسپ کمیت سفید پیشانی سفید دست و پا های او او اشقر اغر محجل شقرت سرخی سفیدی اشقر سرخ سفید و گفته اند که فرق میان کمیت و اشقر آن بود که یال و دم
و کمیت سیاه بود و باقی سرخ و در اشقر سرخ و شتر اشقر سخت سرخ و آدمی اشقر کسی که بر بیاض و حمرة باشد او ادهم اغر محجل یا اسپ سیاه و سفید پیشانی و دست و پای رواه ابو
داود و النسائی و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یمن الخیل فی الشقر برکت اسپان در اسپان اشقر است رواه الترمذی و ابوداود و عن عتبة بن عبد السلمی صحابی است

دارد

ذکر او در آخر فصل الثالث از کتاب الجهاد گذشت انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول روایت است از وی که شنید آنحضرت را که میگفت لا تقصوا نواصی الخیل مبرید موهای
پیشانی اسپان را ولا معارفها ونه موهای گردن اسپان را معارف جمع عرف است بر خلاف قیاس چنانکه محاسن جمع حسن ولا اذنابها ونبرید موی دمهای اسپان را فان اذنابها مذابها
زیرا که بدرستی دمهای اسپان مگس ران ایشانست که بدان مگس از خود میرانند مذاب جمع مذبه بکسر میم آنچه بدان مگس رانند از ذب بمعنی دفع کردن وراندن ومعارفها دفاؤها وموهای
گردن اسپان سبب گرم شدن آنهاست دفا بکسر دال وسکون فا بهمزه در آخر بمعنی هر چه بدو دفا بکسر دال هر چیزی که دفع کرده شود بآن برد لهذا تفسیر کرد آنرا طیبی بکساء
یعنی گلیم ونواصیها معقود فیها الخیر وموهای پیشانی اسپان بسته شده است در وی نیکی رواه ابو داؤد وعن ابی وهب الجشمی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ارتبطوا الخیل ببندید اسپان را کنایت است از فربه ساختن آنها برای غزا وامسحوا بنواصیها ودست برآرید بموهای پیشانی آنها واعجازها او مسح کنید بر سرینهای آنها معقود
باین مسح پاک گردانیدن آنهاست از گرد وغبار وشناختن حال فربهی آنها شاید که انسی وراحتی بآنها نیز حاصل میشده باشد واعجاز جمع عجز بفتح عین وضم جیم بمعنی سرین او قال
اکفالها یا گفت بجای اعجازها اکفالها جمع کفل بفتحتین نیز بمعنی سرین وقلدوها وقلاده بندید اسپان را قلاده بکسر گردن بند وحمیل وتقلید در گردن بستن حمیل وحزان
وتقلید چنیل حسن است بعقیده علای دین ولا تقلدوها الاوتار ونه بندید در گردن اسپان اوتار را جمع وتر است بکسر بمعنی کینه وفتح نیز لغتی است یعنی سوار شوید برای آنکه
طلب کنید کینهای جاهلیت را وکینهها را لازم آنها سازید مثل قلاید یا جمع وتر است بفتحتین بمعنی زه کمان وعادت جاهلیت بود زه را در گردن اسپان می بستند تا چشم
زخم نرسد نهی کرد از آن برای تنبیه بر آنکه آن رد تقدیر نمیکند یا برای آنکه تنگ نسازد گردن اسپ را وبشاخ درختی مثلا بند نشود وشرح این تفصیل در کتاب الطهارة در باب
آداب الخلاء در حدیث رویفع بن ثابت گذشته است رواه ابو داؤد والنسائی وعن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم عبدا مأمورا گفت ابن عباس بود آنحضرت
بنده خدا مأمور که میکرد بهر چه امر کرده میشد از نزد خدا وحکم کرد بچیزی از پیش خود وتمیل طبع ونفس خود ومخصوص نکرد ما اینجا هیچ یکی بچیزی از احکام که میخواست
حتی اهل بیت که اخص واقرب بودند بوی چنانکه گفت ما اختصنا دون الناس بشیء مخصوص نکرد ما اینجا آنحضرت مارا جدا از مردم بچیزی الا بثلث کرد بسه
خصلت امرنا ان نسبغ الوضوء امر کرد مارا باین که تمام وکامل کنیم وضو را وتفسیر آن در باب وضو گذشت وان لا نأکل الصدقة وبآنکه نخوریم صدقه را ومال زکوة
را واین نیز در باب زکوة گذشت وان لا ننزی حمارا علی فرس وباین که نجهانیم خر را بر اسپ تا حاصل شود از ان استر اگر گفته شود که اختصاص در نهی از اکل صدقه
ظاهر است اما امر باسباغ وضوء ونهی از انزاء حمار بر فرس شامل است مر همه امت را اختصاص آن بچه معنی است جوابش آنست که مراد ایجاب والزام آنست بر
ایشان بحیثیت مبالغه وتاکید در آن که مناسب تطهیر الهی است مر ایشان را رواه الترمذی والنسائی وگفته اند که درینجا رد است بر شیعه که گمان میبرند که اهل بیت
مخصوص اند بعلوم واحکام که نیست جز ایشان را وشاید که مراد نفی اختصاص باحکام شرعیه است که تمامه امت را شامل است والا اکثر اهل بیت نبوت سلام الله
وبرکاته علیهم اجمعین مخصوص باشند ببعضی علوم از معارف وحقایق واسرار وحقایق اسرار واخبار بعدی نماند ودو چیزی لازم نمی آید والله اعلم وعن علی رضی الله
عنه قال اهدیت لرسول الله صلی الله علیه وسلم بغلة روایتست از امیر المؤمنین علی مرتضی گفت بهدیه فرستاده شد برای آنحضرت استری هدیه کرد مقوقس بود والی
اسکندریه ونام این بغله دلدل بود فرکبها پس سوار شد آنحضرت آن بغله را فقال علی پس گفت علی رضی الله عنه لو حملنا الحمیر علی الخیل کاشکی بر داریم وبجهانیم خران را
بر اسپان فکانت لنا مثل هذه پس باشد وحاصل گردد مارا مانند این یعنی بغله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما یفعل ذلک الذین لا یعلمون نمیکنند این
مگر آنکسانیکه نمیدانند احکام شریعت را وآنچه اولی وانسب است بالحکمت ودرین نهی است از انزاء حمار بر فرس وگفته اند که نهی برای کراهیت است رواه ابو داؤد
والنسائی وعن انس رضی الله عنه قال کانت قبیعة سیف رسول الله صلی الله علیه وسلم من فضة بود قبیعه شمشیر آنحضرت از سیم قبیعه بفتح قاف وکسر موحده وسکون
تحتانیه چیزیکه بر طرف مقبض سیف میباشد از نقره یا آهن کذا فی القاموس ودر نهایه گفته آنچه بر راس قائم سیف میباشد وبعضی گفته اند تحت دو شاخ سیف
ودر صراح گفته قبیعه بند شمشیر وکارد ودر حواشی نوشته اند قبیعه بفارسی بلچک وبعضی اورا کلاه میگویند رواه الترمذی وابو داؤد والنسائی والدارمی وعن
هود بضم ها وسکون واو ودال مهمله بن عبد الله بن سعد تابعی است مقبول از طبقه رابعه عن جده مزیدة روایت میکند از جد مادری خود که نام وی مزیده
بفتح میم وکسر زای وسکون یا صحابیست قال دخل رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم الفتح وعلی سیفه ذهب وفضة در آمد آنحضرت روز فتح مکه وحال آنکه بر شمشیر
وی طلا بود ونقره رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ازین حدیث معلوم میشود که تحلیه سیف بذهب وفضه جایز است وبعضی گفته اند که این حدیث ضعیف است
اسناد او قوی نیست وتحلیه بذهب حرام است کذا فی شرح مولانا محمد حنفی علی الشمائل وتورپشتی گفته که این حدیث مزیده حجت نمیشود زیرا که او را سندی نیست
که اعتماد کرده شود بدان وبعضی گفته اند شاید که فضه روی اندوده باشد بذهب واین حرام نیست وتفصیل آن در کتب فقه است وعن السائب بن
یزید صحابی صغیر است ولادت وی در سنه ثانیه از هجرت است حاضر شد حجة الوداع را همراه پدر خود یزید بن سعید کندی در هفت سالگی ان النبی صلی الله
علیه وسلم کان علیه یوم احد درعان روایت میکند که بود بر آنحضرت روز غزوه احد دو زره قد ظاهر بینهما بتحقیق جمع کرده بود میان آن دو زره وپوشیده
بود یکی را بالای دیگری ویکی ابره ساخته بود دیگری را آستر یا تظاهر بمعنی تعاون وتطابق است واین از غایت شجاعت آنحضرت بود چه هر که مردانه

تردد تردد او و در کار تثبیت و قوی تر صلاح او و استعداد او بشیر است این حدیث دلالت دارد بر آنکه مباشرت اسباب منافی توکل نیست اگر یقین بکمال خود باشد رواه
ابو داؤد و ابن ماجة وعن ابن عباس قال کانت رایة نبی الله صلی الله علیه وسلم سوداء گفت ابن عباس بود رایت آنحضرت سیاه ولواؤه ابیض و بود لوای او
سفید و گفته اند رایت علم کبیر را گویند و لواء علم صغیر و بعضی برعکس هم گفته اند و بعضی گفته اند رایت آنکه همراه صاحب حرب باشد و لواء علامت مقام
امیر بر تقدیر آنحضرت را دو علم بود یکی سیاه و دیگری سفید و گفته اند مراد سیاه خالص نیست بلکه از دور سیاه مینمود زیرا که در حدیث آینده میگوید که از
نمره بود و نمره گلیمی که در روی خطهای سیاه و سفید باشند ظاهرا سیاه غالب بود و تواند که در بعضی اوقات سیاه باشد و در بعضی از نمره والله اعلم رواه
الترمذی و ابن ماجة وعن موسی بن عبیدة بضم عین و فتح با مختلف فیه است در قوت و ضعف مولی محمد بن القاسم ظاهر آنست که مراد محمد بن القاسم بن محمد بن ابی بکر
صدیق است قال گفت موسی ارسلنی محمد بن القاسم الی البراء بن عازب فرستاد مرا محمد بن قاسم بسوی براء ابن عازب صحابی یسأله عن رایة رسول الله صلی الله
علیه وسلم در حالی که میپرسید محمد براء را از رایت آنحضرت که چگونه بود فقال کانت سوداء پس گفت براء بود رایت آنحضرت سیاه مربعة چهار گوشه من نمرة
از نمره بفتح نون و کسر میم گلیمی که در روی خطهای سیاه و سفید باشند که میپوشند آن را اعراب تشبیه کرده ند آنرا بنمر که حیوانی معروف است که آنرا پلنگ
میخوانند رواه احمد و الترمذی و ابو داود وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل مکة ولواؤه ابیض و روایت است از جابر بن عبد الله انصاری که از کبار
صحابه و مشاهیر ایشان است که آنحضرت در آمد مکه را و حال آنکه لواء او سفید بود رواه الترمذی و ابو داؤد و ابن ماجة الفصل الثالث عن انس قال لم
یکن شیء احب الی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد النساء من الخیل گفت انس نبود هیچ چیز محبوب تر بسوی آنحضرت بعد از زنان از اسپان و بعضی گفته اند که
بهمین اثر ثالث که سکوت کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از آن در حدیث حبب الی من دنیاکم بر تقدیر صحت روایت ثلث و در جای خود از آن بیان کرده
شده است رواه النسائی وعن علی رضی الله عنه قال کانت بید رسول الله صلی الله علیه وسلم قوس عربیة گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بود در دست
آنحضرت کمانی عربی فرأی رجلا بیده قوس فارسیة پس دید آنحضرت مردی را که در دست وی کمان فارسی است قال ما هذه القها گفت آنحضرت چیست این کمان
فارسی بینداز آنرا و علیکم بهذه واشباهها و لازم گیرید بر خود این یعنی کمان عربی و امثال آن طیبی گفته گویا آن صحابی دید کمان فارسی را قوی تر و سخت تر پس اختیار
کرد آنرا بر کمان عربی پس گمان برد که آن اعون است در ضرب و فتح بلاد پس ارشاد کرد آنحضرت او را که امر چنین نیست که تو خیال کرده بلکه نصرت میدهد حق
تعالی در دین هر کرا که میخواهد و نصرت از نزد اوست و بقوت و قدرت او نه بقوت و ساز و سامان شما ورماح القنا و لازم گیرید بر خود نیزه ها رماح جمع
رمح و قنا بفتح قاف جمع قناة و هر دو بمعنی نیزه است و گویا مراد باضافت رماح بسوی قنا کمال و تمام او است یعنی نیزه های تیره فانها یؤید الله لکم بها فی الدین
پس بدرستی که قصه این است که قوت میدهد خدا تعالی مر شما را بآن نیزه ها در دین و یمکن لکم فی البلاد و پای بر جای میگرداند مر شما را در شهرها رواه ابن ماجة
باب آداب السفر آداب جمیع ادب است و ادب رعایت آنچه باید رعایت کرد و بعضی گفته اند ادب حسن اخلاق و بیاید معنی او انشاء الله تعالی بتفصیل در کتاب
الآداب و سفر ضد حضر است و درین ترکیب معنی کشف و ظهور و خروج است چنانکه اسفار صبح میگویند روشنی و انکشاف او را و سفر مکنسه میگویند کتاب را
و سفر میخوانند میانجی و مانند آن و آداب سفر بسیار است بعضی از آن قبیل که رعایت آن پیش از وی باید کرد و بعضی در اثنای آن و بعضی بعد از رجوع از آن
و کتاب احیاء العلوم متکفل است به بیان آن و ما نیز در آداب الصالحین که ترجمه ربع عادات احیاء است و در شرح سفر السعادة طرفی از آن ذکر کرده ایم از آنجا
باید جست الفصل الاول عن کعب بن مالک ان النبی صلی الله علیه وسلم خرج یوم الخمیس فی غزوة تبوک کعب بن مالک که از مشاهیر صحابه و شعرای اسلام است و قصه
او در تخلف از غزوه تبوک که از احادیث و احسن قصص است روایت میکند که آنحضرت بیرون آمد روز پنجشنبه در غزوه تبوک که نام زمینی است میان مدینه
و شام و کان یحب ان یخرج یوم الخمیس و بود آنحضرت که دوست میداشت که بیرون آید برای سفر یا برای سفر غزوه روز پنجشنبه رواه البخاری و در جامع
الاصول از حدیث ابی داؤد از کعب بن مالک آورده که گفت کم بود که بیرون می آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم برای سفر مگر روز پنجشنبه وقتی که غزا میکرد
و در سنن الهدی حدیثی آورده که در وی تخییر است میان روز دوشنبه یا روز پنجشنبه والله اعلم و تورپشتی مناسبتی و نکته ذکر کرده که خمیس بمعنی لشکر است
پس درین تفاؤل است بآنکه ظفر یابند بر جیش که جانب وی بروند و نیز روز پنجشنبه روزی مبارک است که برداشته میشود در وی اعمال بندگان پس خواست
آنحضرت که برداشته شود جهاد که افضل اعمال است نزد خدا یا از جهت آنکه این روز اتم ایام اسبوع است از روی عدد والله اعلم آنچه موافق سنت نبوی
این است و مدار بر استخاره و تفویض و توکل است و از سلف اصلا منقول نیست که اتباع احکام نجوم و اختیار ساعت بحکم آن کنند از امیر المؤمنین علی رضی
الله عنه منقول است که کسی نزد ایشان گفت که فلان روز برو و فلان روز مرو فرمود اگر شمشیر در دست من میبود میزدم گردن ترا ابو مریم ما در عهد
ابوالقاسم محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و نشنیدیم نزد وی که ذکر کرده میشد که فلان روز مسافرت باید کرد و فلان روز نباید کرد و آنچه قمر در عقرب
و محاق از حضرت امیر رضی الله عنه روایت میکنند آن نیز بصحت نه پیوسته است و در کتاب سنن الهدی حکایتی از ابن عباس آورده که مضمون آن قاعده است

دالی

اگر کسی نظم کرده است قطعه هفت روزی نحس باشد در مهی یا دگیرش تا نیفتی در رنج سه و پنج و سیزده با شانزده بیست و یک با بیست و چهار و بیست و پنج و از امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه نیز آورده که درین هفت روز هیچ کاری نباید کرد و سفری نباید گزید و در صحت این مقال نیز سخن است والله اعلم وعن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لو یعلم الناس ما فی الوحدة ما اعلم اگر میدانستند مردم چیزی که در وحدت یعنی تنها سفر کردن است آنچه میدانم من ما سار راکب بلیل وحده سیر نمیکرد هیچ یکی اگرچه
سوار هم باشد خصوصا در شب تنها و بعضی گفته اند که تقیید براکب بجهة آنست که مؤنت سوار بیشتر است و خوف او سخت تر رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول
صلی الله علیه وسلم لا تصحب الملائکة رفقة فیها کلب ولا جرس یار نمی شوند و همراه نمیروند فرشتگان گروهی را که در ان گروه سگ است و نه گروهی را که در ایشان جرس است
رفقة بالضم والکسر گروه هم سفر رفاق بکسر جماعت رفیق مرافق واحد و جمع چنانکه در قول حق تعالی وحسن اولئک رفیقا جمع رفقا و چون متفرق شوند اسم رفقه میرود و نه
رفیق و جرس بفتحتین آنچه آویخته میشود در گردن دابه یا در پای باز و جز آن و وجه نهی کراهت صوت اوست مثل ناقوس و وارد شده است که با هر جرس شیطان است و آواز
او مانع است از ذکر و فکر و مراد بکلب کلبی است که نه برای غرض پاسبانی باشد و نگاه داشتن کلب برای پاسبانی و حفظ مواشی مباح است و گفته اند که مراد ملائکه رحمت اند
نه کتبه و حفظه که آنها مفارق نمی شوند رواه مسلم وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الجرس مزامیر الشیطان گفت آنحضرت جرس مزامیر شیطان است مزامیر جمع مزمار نی
که زمر کرده میشود یعنی تغنی کرده میشود بوی و زمر و تزمیر سرود کردن بنی و مزامیر بلفظ جمع بجهة آن گفت که آواز او منقطع نمی شود گویا هر جزوی از وی مزمار است و در باب
العید کلام در معنی او زیاده برین گذشت و اضافت بشیطان بجهة آن کرد که وی شاغل میکرد از ذکر و فکر رواه مسلم وعن ابی بشیر بفتح با و کسر شین الانصاری صحابی است
عمر طویل یافت و وفات یافت بعد از وقعه حره بر قول بعضی آنحضرت فارسل رسول الله پس فرستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم رسولا فرستاده را که ندا کند بر اهل سفر یا بین
حکم که لا تبقین فی رقبة بعیر قلادة من وتر باقی گذاشته نشود در گردن شتری قلاده از وتر بفتحتین بمعنی زه او قلاده شک راوی است که قلاده من وتر گفت یا قلاده
مطلق گفت و مراد همان قلاده از وتر است الا قطعت مگر آنکه بریده شود و آن قلاده بیان آن گذشت و ظاهر او چه درینجا آن است که آویخته اند بآن جرس متفق علیه
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا سافرتم فی الخصب چون مسافرت کنید شما در فراخی سال خصب بکسر خاء ضد جدب بفتح جیم بمعنی قحط فاعطوا
الابل حقها من الارض پس بدهید شتران را حق اینها از زمین یعنی از گیاه آنها یعنی بگذارید آنها را ساعت بساعت تا بچرند و تیز روند و اذا سافرتم فی السنة و چون مسافرت
کنید شما در قحط سال سنة بمعنی سال و در سال قحط بخصوص نیز استعمال میکنند فاسرعوا علیها السیر پس تیز روید و شتاب کنید بروی سیر را و تاخیر مکنید در راه تا برسانند
شما را بمقصد پیش از آنکه ضعیف شوند و اذا عرستم باللیل فاجتنبوا الطریق و چون فرود آیند در آخر شب پس یکسو شوید و پرهیز کنید راه را یعنی در میان راه فرود نیائید
زیرا که هوام و دواب در شب بسیار می باشند فانها طرق الدواب وماوی الهوام باللیل زیرا که راهها راههای چهار پایان و جای رجوع آوردن و بودن گزندگان از مار و کژدم
و جز آن تعریس فرود آمدن مسافر در آخر شب برای خواب و استراحت نفس و راحت ابل پس قول وی باللیل برای تحقیق و تاکید است و بعضی گفته اند تعریس فرود آمدن در هر
وقت که باشد از شب یا روز پس باللیل تقیید است و فی روایة و در روایتی چنین آمده که اذا سافرتم فی السنة فبادروا بها نقیها وقتی که مسافرت کنید در قحط سال پس
شتابی کنید در سیر در حالی که باقی است با شتران مغز استخوان آنها یعنی قوت بدن آنها نقی بکسر نون و سکون قاف مغز استخوان و گاهی اطلاق نقی بر پیه نیز میکنند و نقبها بفتح
نون و قاف و بای موحده بمعنی راه در دو کوه نیز روایت کرده شده است و ضمیر راجع بارض داشته و تورپشتی گفته که این تصحیف است و بعضی نقب بمعنی تنگ شدن اخفاف
بعیر داشته اند گفته میشود نقب البعیر وقتی که دقیق شود اخفاف وی و بعضی بمعنی پاره شدن خف و حمل برین معانی چندان جودت ندارد و اینها نیز تصحیف است
اگرچه طیبی آنرا تجویز کرده و از قول تصحیف برآورده است فافهم رواه مسلم وعن ابی سعید الخدری قال بینما نحن فی سفر مع رسول الله گفت ابو سعید در اثنای آنکه ما در
سفر بودیم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذ جاءه رجل علی راحلة ناگاه آمد آنحضرت را مردی بر شتری فجعل یضرب یمینا وشمالا پس گشت آن مرد که میزند راست و چپ را
شتر را بسبب مانده شدن یا معنی آنست که مردی افتاد از پشت شتر و میرود یمین و شمال و بعضی میگویند میزند چشم خود را و میگرداند بچپ و راست برای طلب چیزی
که قضا کند بآن حاجت خود را فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کان معه فضل ظهر پس گفت آنحضرت کسی که باشد با وی زیادتی پشت یعنی مرکب فلیعد به علی من لا ظهر له
پس باید که باز گرداند آنرا و رد کند بر کسی که نیست مرکب او را و من کان له فضل زاد فلیعد به علی من لا زاد له و کسی که باشد مر او را زیادتی توشه پس باید که صرف
کند آنرا بر کسی که نیست توشه مر او را قال فذکر من اصناف المال گفت راوی پس ذکر کرد آنحضرت از انواع و اقسام مال یعنی گفت هر که باشد نزد وی فلان مال
و فلان مال مثل جامه و زر و جز آن زیادت بر حاجت نفس پس باید که بخشش کند و صرف نماید آنرا بر کسی که ندارد حتی رأینا انه لا حق لاحد منا فی فضل تا آنکه دیدیم
و دانستیم که نیست حق مر هیچ یکی را از ما در زیادتی زاد رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم السفر قطعة من العذاب سفر پاره ایست از عذاب
یعنی قسمی است از ان یمنع احدکم نومه منع میکند یکی از شما را خواب او و طعامه و شرابه و خوردنی و نوشیدنی او را بر وجه معتاد و مانوس و تخصیص نوم و طعام و شراب
از برای رفق بمردم است و الا در سفر فوت میگردد بسیاری فاذا قضی احدکم نهمته من وجهه فلیعجل الی اهله پس وقتی که بپرداخت و بآخر رسانید یکی از شما حاجت خود را از وجهی و طرفی که
خواست پس باید که شتابی کند و برود بسوی اهل خود نهمت بفتح نون و سکون ها حاجت و رسیدن همت در چیزی و حرص نمودن در ان میگویند فلان منهوم است

بدان یعنی مولع است بوی و حریص است در ان متفق علیه وعن عبد الله بن جعفر صحابی قرشی ہاشمی مدنی و وی اول مولودی است که در اسلام ولادت یافت در حبشه و وفات
یافت بمدینه سنه ثمانین در زمان عبد الملک و له تسعون سنة نامیده میشد او را بحر الجود و گفته اند نبود در اسلام سخی تر از وی و پدر وی جعفر بن ابی طالب نیز جواد بود و وی
جواد بن جواد و در وقت وفات آنحضرت نه ساله بود قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا قدم من سفر گفت عبد الله بن جعفر بود آنحضرت وقتی که قدوم می آورد
از سفری تلقی بصبیان اهل بیته تلقی نموده میشد و پیش آمده میشد بکودکان اهل بیت یعنی خردان اهل بیت را نزد آنحضرت میبردند و انه قدم من سفر فسبق بی الیه و بدرستی که
آنحضرت قدوم آورد از سفری پس سبقت کرده شد بمن و پیشتر برده شد مرا بسوی آنحضرت فحملنی بین یدیه پس برداشت و سوار کرد مرا به پیش خود ثم جیئی باحد ابنی
فاطمة رضی الله عنها پستر آورده شد بیکی از دو پسر فاطمه که امام حسن و امام حسین باشند رضی الله عنهما فاردفه خلفه پس ردیف کردانید او را و سوار کرد پس خود یعنی
نحو است که او را پیش گیرد و مرا پس اندازد او قال فادخلنا المدینة گفت عبد الله بن جعفر پس در آورده شدیم مدینه را ثلثة علی دابة هر سه بر یکدابه رواه مسلم و
عن انس انه اقبل هو و ابو طلحة مع رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از انس که بدرستی شان اینست که روی آورد یعنی بجانب مدینه وی یعنی انس و ابو طلحة
انصاری که زوج ام انس بود همراه آنحضرت ومع النبی صلی الله علیه وسلم صفیة و حال آنکه با آنحضرت ام المؤمنین صفیه بود مردفها در حالی که آنحضرت سوار کننده
ام المؤمنین صفیه بود در عقب خود علی راحلته بر شتر سواری خود و این در رجوع از غزوه خیبر بود و صفیه رضی الله عنها از غنائم غزوه خیبر بود که دحیه در دست
کلبی افتاده بود و از وی آنحضرت گرفت و آزاد کرد و تزوج نمود پس در راه ردیف خود ساخته می آورد رواه البخاری وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
لا یطرق اهله لیلا گفت انس بود آنحضرت که در نمی آمد اهل خانه خود را در شب یعنی در وقت باز آمدن از سفر و کان لا یدخل الا غدوة او عشیة و بود که در نمی آمد مگر
در چاشتگاه یا شبانگاه یعنی آخر روز بعد از عصر یا پیش از در آمدن شب متفق علیه وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اطال احدکم الغیبة گفت آنحضرت وقتی که
دراز گرداند یکی از شما غایب شدن را در سفر یعنی سفر دراز کرده باشد فلا یطرق اهله لیلا پس باید که در نیاید اهل خود را در شب طرق در اصل بمعنی کوفتن است
و در آینده در شب را طارق گویند زیرا که حاجت بکوفتن در متفق علیه وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا دخلت لیلا فلا تدخل اهلک وقتی که در آئی در شب
یعنی در شهر پس مدر آ اهل خانه خود را حتی تستحد المغیبة تا آنکه استعمال آهن کند زن و معنی استحداد حلق عانه است و اینجا مراد بآن معالجه ستردن موی است بهر حیله که نا
معتاد زنان و عادت زنان استعمال حدید نیست و مغیبه بضم میم و کسر غین معجمه و سکون یا زنیکه غایب است از وی زوج وی وتمتشط الشعثة و شانه کند زنیکه پریشان موی است
شعثه بفتح شین و کسر عین و ثاء مثلثه زن ژولیده موی حاصل آنکه صبر کند تا زن خود را بیارآید و مستعد صحبت کرداند متفق علیه وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم لما قدم
المدینة نحر جزورا او بقرة هم از جابر است که آنحضرت چون قدوم می آورد مدینه میکشت شتری را او بقرة یا گاوی را این حدیث دلالت کرد بران که سنت است
مرکسی را که باز آید از سفر که ذبح کند بقدر آنچه در وسع او است رواه البخاری وعن کعب بن مالک قال کان النبی صلی الله علیه وسلم لا یقدم من سفر الا نهارا فی الضحی گفت کعب بن
مالک که از مشاهیر صحابه است بود آنحضرت که قدوم نمی آورد از سفر مگر روز انه فی الضحی در وقت چاشت و این باعتبار غالب است و الا سابق گذشت که نمی در آمد
مگر بامداد یا شبانگاه فاذا قدم بدأ بالمسجد پس چون قدوم می آورد آغاز میکرد بدر آمدن مسجد فصلی فیه رکعتین پس میگذارد در مسجد دو رکعت ثم جلس فیه للناس پس
می نشست در مسجد از برای مردم که بیایند و مشرف شوند و سنت است مر قادم را که بعد از آمدن از سفر در مسجد بنشیند خواه بعد از در آمدن در خانه یا پیش از آن
متفق علیه وعن جابر قال کنت مع النبی صلی الله علیه وسلم فی سفر گفت جابر بودم من همراه آنحضرت در سفری فلما قدمنا المدینة قال لی پس هنگامیکه قدوم آوردیم با
مدینه را گفت آنحضرت مرا ادخل المسجد در آی مسجد را فصل فیه رکعتین پس بگذار در مسجد دو رکعت را ظاهر آنست که این دو رکعت تحیة المسجد بود یا سنت سفر
و بعضی استدلال کرده اند باین بر مشروعیت نماز چاشت رواه البخاری الفصل الثانی عن صخر بفتح صاد مهمله و سکون خاء معجمه و در آخر راء ابن وداعة بفتح واو الغامدی
بغین معجمه صحابیست ساکن طائف معدود است در اهل حجاز قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم بارک لامتی فی بکورها خداوندا برکت کن امت مرا در برخواستن و کارها در سفر
و غیره در بامداد کردن و کان اذا بعث سریة او جیشا و بود آنحضرت چون میفرستاد فوجی را از لشکر یا لشکری را بعثهم من اول النهار میفرستاد ایشان را از اول روز
و کان صخر تاجرا و بود صخر بازرگان این لفظ راوی صخر است یا خود را بلفظ غائب ذکر کرد فکان یبعث تجارته اول النهار پس بود وی که میفرستاد مال بازرگانی را
در اول روز فاثری پس توانگر شد و کثر ماله و بسیار شد مال وی بسبب مراعات سنت و اجابت دعای آنحضرت ثروت بسیاری مال و توانگری اثری توانگر شدن
رواه الترمذی و ابو داود و الدارمی وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بالدلجة بر شما باد که سیر کنید بشب در تاریکی شب دلجه بشب سیر کردن و ادلاج بسکون
دال سیر در اول شب کردن و ادلاج بتشدید دال در آخر شب سیر کردن فان الارض تطوی باللیل پس بدرستی زمین پیچیده میشود بشب و آسان میگردد سیر و خیال
میکند راه رونده که اندک سیر کرده و حال آنکه بسیار سیر کرده است و آن بجهت عدم مشاغل و صوارف از سیر و عدم مشاهدهٔ امارات و علامات که تقلیل میکند
سیر را در نظر سالک و مراد آن است که قناعت نکنید بسیر در روز بلکه در پارهٔ از شب نیز سیر کنید نه آنکه سیر در روز نکنید چنانکه در احادیث دیگر آمده است که سیر کنید
در اول روز و در آخر روز و پارهٔ از شب رواه ابو داود وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الراکب شیطان گفت حضرت

بکمر

یکسوار یک شیطان است والراکبان شیطانان و دو سوار دو شیطان اند والثلثة رکب وسه سوار سوارانند که مسافر و مستحق آنند که ایشان را سواران نام توان کرد از جهة
بودن ایشان محفوظ از شیطان نهی کرد از سیر یکسواره و دو سواره از جهة فوات جماعت از یکی و تعسر زندگانی بر دو کس و از دو کس اگر یکی بمیرد یا بیمار شود دیگری مضطر میگردد و دیگری
وحوش میگرد و شیطان یا مراد آنست که با ایشان شیطان است که امر میکند بشر و مبالغه ایشان را نفس شیطان خوانده پس ازین حدیث معلوم شد که البته در سفر سه
کس باید که باشند و آن اقل جماعت است و نیز اگر یکی برای حاجتی رود دو باقی مانند با یکدیگر انس گیرند و اگر در امضاء مهم و کردن کار تا چیزی واقع شود دیگری
برای خبر و تحقیق حال برود و متاع خالی نماند رواه مالک والترمذی وابوداود والنسائی وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا کان ثلثة فی سفر
گفت آنحضرت وقتی که باشند سه کس در سفر فلیؤمروا احدهم پس باید که امیر و حاکم گردانند یکی را از میان خود از برای دفع وقوع خلاف و نزاع در نزول و رکوب
و جز آن و امیر باید که سلوک کند با ایشان طریق نصیحت و رفق و امانت و خادم ایشان باشد چنانکه وارد شده است که سید القوم خادمهم و چنانکه در حکایات
مشایخ آمده است رواه ابوداود وعن ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم قال خیر الصحابة اربعة بهترین مصاحبان و رفیقان چهار اند از جهة آنکه اگر چهار
باشند و یکی مریض شود و خواهد که وصیت کند یکی از رفقا را دو کس گواه شوند و گفته اند که پنج بهتر از چهار است و هر چند بیشتر بهتر والله اعلم و در حدیث اقل مرتبه
بیان کرده اند وخیر السرایا اربعمائة و بهترین سریها چهار صد است سریه پاره ایست از جیش از پنج تا سه صد یا چهار صد پس معتبر باید که بهترین سرایا چهار صد است که قسم
اعلی از آنست وخیر الجیوش اربعة آلاف و بهترین لشکر با چهار هزار اند که لشکریان باشند ولن یغلب اثنا عشر الفا من قلة و مغلوب گردانیده نشوند دوازده هزار
کس از جهة کمی یعنی دوازده هزار کس مغلوب نشوند و اگر مغلوب شوند از جهة کمی نخواهد بود که این عدد از کمی بر آمده است بلکه از جهة امری دیگر خواهد بود از عجب
و غرور و جز آن رواه الترمذی وابوداود والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن جابر رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یتخلف فی المسیر
گفت جابر بود آنحضرت که پس میماند از مردم در سیر کردن در سفر تخلف سپس ماندن از کسی فیزجی الضعیف پس میراند ناتوان را که پس مانده و ملحق میگردانید او را
بهمراهان ازجا برای از باب افعال سوق یعنی راندن ویردف و در ردیف میساخت و سوار میکرد ناتوان را بر مرکب در پس خود ویدعو لهم و دعا میکرد لشکریان
را یا ناتوانان را رواه ابوداود وعن ابی ثعلبة الخشنی بضم خا و فتح شین صحابی است نام او جرهم بضم جیم و ها مشهور است بکنیت بیعت کرد بیعت رضوان و فرستاد
او را آنحضرت بقوم او پس اسلام آوردند بر دست وی نزول کرد بشام و وفات یافت سنة خمس وسبعین و بعضی گفته اند در زمان معویه و این قول اشهر است قال
کان الناس اذا نزلوا منزلا گفت ابو ثعلبه بودند مردم چون فرود می آمدند منزلی را تفرقوا فی الشعاب والاودیة جدا می افتادند در کوهها و رودها شعب بالکسر
راه در کوه و وادی رود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان تفرقکم فی هذه الشعاب والاودیة بدرستی که متفرق شدن شما درین شعبها و وادیها
انما ذلکم من الشیطان نیست آن مگر از شیطان که شما را از یکدیگر جدا سازد پس دشمنان بر شما دست یابند و آزار رسانند فلم ینزلوا بعد ذلک منزلا الا انضم بعضهم
الی بعض پس فرود نیامدند مردم بعد از ان مگر آنکه فراهم می آمدند بعضی مردم بسوی بعضی و بهم می پیوستند حتی یقال لو بسط علیهم ثوب لعمهم تا آنکه گفته میشد که اگر فراخ
کرده میشد بر ایشان جامه هر آینه در میگرفت و میپوشید همه را رواه ابوداود وعن عبد الله بن مسعود قال کنا یوم بدر گفت عبد الله بن مسعود بودیم ما روز غزوهٔ
بدر کل ثلثة علی بعیر هر سه مرد بر یک شتر فکان ابو لبابة وعلی بن ابی طالب پس بود ابی لبابه انصاری صحابی مشهور بکنیت اسم او رفاعه بکسر را احوال و غریب است
در موضعی نوشته شده باشد و بود علی مرتضی زمیلی رسول الله هر دو عدیل پیغمبر خدا بر یک شتر زمل بر داشتن و زمیل عدیل و رفیق و ردیف و اینجا بمعنی عدیل است زیرا
که سوار می شدند بنوبت و زامله شتریکه رخت و توشه بر وی نهند قال فکانت اذا جاءت عقبة رسول الله صلی الله علیه وسلم پس بود قصه اینکه وقتی می آمد نوبت
فرود آمدن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی الصحاح عقبة بالضم نوبت قالا نحن نمشی عنک میگفتند علی و ابو لبابه ما پیاده میرویم از جانب تو یعنی بدل و عوض تو
قال ما انتما باقوی منی گفت آنحضرت نیستید شما قوی تر از من وما انا باغنی عن الاجر منکما و نیستم من بی نیاز تر از اجر و ثواب از شما درینجا اظهار غایت تواضع
است از آنحضرت و مواسات و مهربانی با رفقا و افتقار الی الله رواه فی شرح السنة وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تتخذوا ظهور دوابکم
منابر گفت آنحضرت مگیرید پشتهای چارپایان خود را منبرها کنایت است از ایستادن بر آنها و این بر تقدیریست که حاجت بر آن نباشد و غرضی صحیح بدان
متعلق نگردد زیرا که بصحت رسیده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خطبه خوانده در عرفه بر راحلهٔ خود ایستاده فان الله تعالی انما سخرها لکم لتبلغکم زیرا که
خدای تعالی مسخر گردانیده است دواب برای شما مگر برای آنکه دواب شما را الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس بسوی شهری که نبودید شما رسنده آن شهر مگر بمشقت
و سختی نفسها یعنی مقصود از ان سواری و باسانی رسیدن است بمقصد پس زیاده تشویش رسانیدن و آزار کردن آنها روا نباشد وجعل لکم الارض و
پیدا کرده است برای شما زمین را فعلیها فاقضوا حاجاتکم پس بر زمین بر آرید حاجتهای خود را هر قسم که باشد ایستادن و نشستن و جز آن و بر دواب جز سواری که
بجای برساند نکنید رواه ابوداود وعن انس قال کنا اذا نزلنا منزلا گفت انس بودیم ما وقتی که فرود می آمدیم منزلی را لا نسبح حتی نحل الرحال نماز نفل نمی
کردیم تا آنکه میکشادیم پالانها را از پشت شتران سبحه و تسبیح اکثر اطلاق آن بر نماز نافله می آید و بعضی گفته اند که مراد نماز چاشت است که حاضر میشود

وقت نزول ام فهم کرده میشود ازین که نماز فرض گذارده میشود پیش از حل رحال و شاید که این بر تقدیریست که در وقت کشادن باشد والله اعلم رواه ابوداود وعن بریدة قال بینما
رسول الله صلی الله علیه وسلم یمشی روایتست از بریده اسلمی بضم با که صحابی مشهور است گفت بریده در اثنای آنکه آنحضرت راه میرفت اذ جاء رجل معه حمار ناگاه آمد او را مردی
که با وی خریست یعنی سوار بود آمد بروی فقال یا رسول الله ارکب پس گفت آمرد ای رسول خدا سوار شو وتأخر الرجل و پس ماند آمرد یعنی از موضع رکوب که صدر دابه
و پیش اوست تا آنحضرت در آن جا سوار شود و خود آمرد عقب سوار گردد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا انت احق بصدر دابتک پس گفت آنحضرت نه تو
سزاوارتری بصدر دابه خود الا ان تجعله لی مگر آنکه بگردانی تو صدر دابه را برای من و تصریح کنی آنرا و الا تاخر آن مرد از موضع رکوب برای این بود
قال جعلته لک گفت گردانیدم صدر را برای تو فرکب پس سوار شد آنحضرت بر صدر و درین غایت انصاف و تواضع است از آنحضرت که راضی نشد بسوار شدن
عقب آمرد و تعلیم امتست این ادب را رواه الترمذی وابوداود وعن سعید بن ابی هند تابعی ثقة مشهور است از اهل علم و صلاح مولی سمرة بن جندب مر او را احادیث
صالحه است توفی سنة ستة عشرة ومائة فی عهد هشام بن عبدالملک عن ابی هریرة روایت میکند سعید از ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تکون ابل للشیاطین
و بیوت للشیاطین میباشند شتران برای شیطانان و میباشند خانها برای شیطانان فاما ابل الشیاطین اما شتران شیطانان فقد رأیتها پس بتحقیق دیدم من آنها را یخرج احدکم
بنجیبات معه بیرون می آید یکی از شما با ناقهای گزیده که با او است قد اسمنها بتحقیق فربه کردانیده است آن ناقها را فلا یعلو بعیرا منها پس بالا نمی آید آن شخص هیچ
شتری را از آن یعنی سوار نمی شود و احتیاج ندارد بدان برای نفس خود و یمر باخیه و میگذرد بر برادر مسلمان خود قد انقطع به در حالی که بتحقیق درمانده شده است آن
برادر از سیر و سفر بجهة ضعف و عجز انقطع بلفظ مجهول و معلوم هر دو تصحیح کرده شده است و در قاموس گفته است که انقطع به بلفظ مجهول یعنی عاجز آمده از سفر خود
فلا یحمله پس بر نمیدارد آن برادر را بر ناقه و سوار نمیکند او را بران حاصل آنکه این شتران را برای تفاخر و تکاثر و نام و آوازه نگاه داشته نه برای رفع احتیاج از نفس
خود و از مسلمانان پس گویا این شتران برای شیطانانند که خوش میشود شیطان بدان و این قول که فاما ابل الشیاطین الخ بعضی گفته اند این قول راویست و حدیث
که قول رسول الله صلی الله علیه وسلم است همان محل سابق است که تکون ابل للشیاطین و بیوت للشیاطین و بعضی میگویند حدیث تا قول فلم ارها است چنانکه گفت
واما بیوت الشیاطین فلم ارها اما خانهای شیطانان پس ندیده ام من آن خانها را کان سعید یقول ابو سعید که راوی حدیث است میگفت لا اراها الا هذه الاقفاص
التی یستر الناس بالدیباج گمان نمیبرم من آن خانها را مگر این قفصها که میپوشند مردم بدیبا مراد این هودجها و محملها است که میپوشند آنها را اهل اسراف و اتراف در
سفرها بدیبا و جامهای ابریشمی قفص در اصل نام جای نگاهداشت پرندها اطلاق کرده شد برین محملها رواه ابوداود وعن سهل بن معاذ تابعی است نزیل مصر و بعضی
گفته اند از اهل شام یحیی بن معین گفته که ضعیف است و ذکر کرده است او را ابن حبان در کتاب ثقات عن ابیه روایت کرده است از پدر خود که معاذ بن انس جهنی است
که صحابیست قال غزونا مع النبی گفت غزا کردیم ما با پیغمبر صلی الله علیه وسلم فضیق الناس المنازل پس تنگ کردانیدند مردم منزلها را یعنی گرفتند منزلها را که حاجت نیست
مر ایشان را بآن منزلها پس تنگ کردانیدند بسبب آن جای را بر مردم وقطعوا الطریق و بریدند و قطع کردند راه را و گفته اند که مراد بقطع طریق اینجا همین تضییق مکان است
و ذکر هر دو برای آنست که اثم از هر دو جهة است کذا قیل فبعث النبی صلی الله علیه وسلم منادیا ینادی فی الناس پس فرستاد آنحضرت آواز کننده را که آواز کند
در مردم و بگوید ان من ضیق منزلا او قطع طریقا بدرستی هر که تنگ کرد منزلی را و قطع کند طریقی را فلا جهاد له پس نیست ثواب جهاد مر او را رواه ابوداود وعن جابر
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان احسن ما دخل الرجل اهله اذا قدم من سفر اول اللیل بدرستیکه بهترین اوقات در آمدن مرد اهل خانه خود را چون قدوم آمده از سفر اول
شب است و این بر تقدیریست که سفر قریب باشد و آنکه سابقا گذشت که شب نه در آید در سفر بعید است و نووی گفته است که اگر سفر بعید هم باشد و لیکن خبر
قدوم مشهور شده باشد باک نیست بقدم در شب زیرا که مقصود تهیؤ است و آن حاصل میشود بشهرت خبر قدوم و بعضی گفته اند که مراد بدخول اهل مجامعت است زیرا که مسافر
سخت میکرد شهوت او و چون در اول شب قضا کند بخواب و استراحت اقرب میشود و نیز درین اظهار محبت و اشتیاق و مبادرت باداء حق و رفع کلفت ایشانست
رواه ابوداود الفصل الثالث عن ابی قتادة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان فی سفر فعرس بلیل بود آنحضرت چون میبود در سفر پس فرود می آمد در آخر شب
برای خواب و استراحت اضطجع علی یمینه بپهلوی خفت بر جانب راست خود بدانکه عادت مستمره آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خواب رفتن و خفتن بر پهلوی راست بود
و حکمت در آن این گفته اند که دل معلق است در جانب چپ پس اگر خواب در جانب چپ کرده شود قرار میگیرد دل و آرام مییابد و خواب گران می آید و بیدار شدن
و برخواستن برای نماز شب دشوار میگردد و اطبا که مقصود ایشان اصلاح بدن و هضم طعام و طلب راحت در منام است اختیار کرده اند خواب در جانب چپ را واذا عرس
قبیل الصبح و چون فرود می آمد آنحضرت برای خواب پیش از صبح نزدیک بآن نصب ذراعه ایستاده میکرد آرنج خود را و وضع راسه علی کفه و مینهاد سر مبارک خود را
بر کف دست خود که این ادخل و اقرب است در بیدار شدن و استراحت نیافتن و خواب گران نیامدن رواه مسلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال بعث النبی صلی الله
علیه وسلم عبدالله بن رواحة بفتح را و تخفیف واو و حای مهمله فی سریة فرستاد آنحضرت عبدالله بن رواحه را که از مشاهیر صحابه و شعرای اسلام و از شهدای موته است
در فوجی از لشکر فوافق ذلک یوم الجمعة پس موافق افتاد آن فرستادن روز جمعه را یعنی اتفاقا بروز جمعه حکم کرد که بیرون آید و بجنگی که فرستاده اند برود فغدا اصحابه

پس وقت بامداد رفتند یاران او یعنی لشکریان که همراه او کرده بودند و قال أتخلف وأصلي مع رسول الله و گفت عبد الله بن رواحه پس میمانم من و نماز جمعه میگذارم با پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم ثم ألحقهم پس لاحق میشوم ایشان را و میرسم فلما صلی مع رسول الله صلی الله علیه وسلم رآه پس چون نماز گذارد ابن رواحه با آنحضرت دید آنحضرت او را که بیرون
نیامده است فقال ما منعك أن تغدو مع أصحابك پس گفت آنحضرت چه باز داشت ترا از پگاه برآمدن تو با یاران تو فقال أردت أن أصلي معك ثم ألحقهم
پس گفت عبد الله خواستم که نماز جمعه بگذارم با تو بعد از آن برسم بایشان و لاحق شوم ایشان را فقال لو أنفقت ما في الأرض جميعا پس گفت آنحضرت اگر خرج می
کردی تو چیزی که در زمین است از اسباب و اشیاء و متاع همه ما أدركت فضل غدوتهم در نمی یافتی تو فضل و ثواب پگاه بیرون برآمدن ایشان یعنی اصحاب تو
رواه الترمذي و درین غایت تاکید و مبالغه است در ثواب جهاد و نماز جمعه پیش از درآمدن وقت فرض نمیشود و برآمدن روز جمعه بعد از دخول وقت حرام است
بر کسی که جمعه بروی لازم است نزد جماهیر علما و نزد امام ابو حنیفه روا است بجهة تحقق ضرورت در اسفار بفوت فرصت و مرافقت و مانند آن اما مکروه است
که باعث اعراض و تغافل از طاعت است و نزد شافعی سفر روز جمعه اگرچه پیش از زوال و در وقت صبح بود حرام است کذا في سفر السعادة وعن أبي هريرة قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تصحب الملائكة رفقة فيها جلد نمر مصاحب نمی شوند فرشتگان جماعه رفیقان سفر را که در میان ایشان چرم پلنگ است نمر بفتح نون
و کسر میم نام درنده مشهور است و تحقیق وارد شده است نهی از سوار شدن بر چرمهای نمار و از پوشیدن آنها از جهة آنچه در وی است از تکبر و خیلا و از جهة آنکه
آن لباس عجم است و بعضی گفته اند از جهة آنکه چرم او قابل دباغت نیست و اکثر جلود آنها بعد از مردن آنها میگیرند زیرا که شکار کردن آنها عسیر است پس عدم
مصاحبت ملائکه از جهة ارتکاب منهی عنه است رواه أبو داود وعن سهل بن سعد سهل بن سعد الساعدي انصاری مدنی مر او را و پدر او را صحبت است و بود نام او
حزن آنحضرت او را سهل نام کرده و در وقت وفات آنحضرت پانزده ساله بود بعد از آن معمر شد و در سنه احدی و تسعین وفات یافت و هو آخر من مات
من الصحابة بالمدينة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم سيد القوم في السفر خادمهم بهترین قوم در سفر خادم قوم است یعنی بهترین و بزرگترین ایشان را باید که خدمت
قوم کند و قائم شود بمصالح ایشان و رعایت احوال ایشان در ظاهر و باطن بعضی گفته اند مراد آنست آنکسی که خدمت میکند اگرچه در ظاهر ادنی ایشان باشد سید
ایشان است در حقیقت از جهة کثرت ثواب وی و این معنی مناسب تر است بقول وی فمن سبقهم بخدمة لم يسبقوه بعمل پس کسی که پیشی و زیادتی کند بر ایشان بخدمت
پیشی و زیادتی نتوانند کرد ایشان بر وی بهیچ عملی یعنی هیچ عمل فاضلتر از خدمت نیست مصرع که مردان ز خدمت بجای رسند الا الشهادة مگر قتال نمودن و جنگ
کردن تا آنکه کشته شود و فضل شهادة دریابد رواه البيهقي في شعب الإيمان باب الكتاب إلى الكفار ودعائهم إلى الإسلام باب نامه نوشتن بسوی کفار
خواندن ایشان بسوی اسلام و خواندن کفار بسوی اسلام پیش از قتال واجب است و قتال پیش از خواندن باسلام حرام و خواندن اکثر بکتابت باشد خصوصا بجانب
ملوک و عظمای ایشان و تحقیق نوشت آنحضرت بملوک کفار که در زمان عظمت نشان وی بودند چنانکه قیصر و کسری و نجاشی و غیر ایشان کتب و مناشیر در غایت
فصاحت و بلاغت و ایجاز آنچه متصور نیست فوق آن و بعضی از علما چنانکه صاحب شفا و غیر وی آنرا جمع کرده و کتاب خود را بدان محلی و مزین ساخته اند الفصل الاول
عن ابن عباس أن النبي صلى الله عليه وسلم كتب إلى قيصر روایت است از ابن عباس که آنحضرت نوشت بسوی قیصر يدعوه إلى الإسلام در حالی که میخواند قیصر را
بسوی اسلام وبعث بكتابه إليه دحية الكلبي و فرستاد آنحضرت با کتاب خود که نوشت بسوی قیصر دحیه کلبی را بکسر دال و فتح آن که صحابی مشهور است منسوب
بقبیله بنی کلب وأمره أن يدفعه و امر کرد دحیه را که برساند آن کتاب را إلى عظيم بصرى بسوی حاکم بصری بضم با و سکون صاد مهمله که نام شهری مشهور است
از شام ليدفعه إلى قيصر تا برساند کتاب را بسوی قیصر و قیصر پادشاه روم را گویند چنانچه پادشاه فارس را کسری و پادشاه حبشه را نجاشی و پادشاه ترک را خاقان
و ملک قبط را فرعون و ملک مصر را عزیز و ملک حمیر را تبع بضم تا و فتح با مشدده و ملک هند را رای خوانند و اسم این قیصر هرقل بود بکسر ها و فتح را و سکون
قاف و بسکون را و کسر قاف نیز آمده و این حدیث را ابن عباس از ابی سفیان اموی روایت کرده در وقتی که ابو سفیان نزد هرقل رفته بود با جماعه از قریش
بتجارت شام پس هرقل ابو سفیان را نزد خود خواند و احوال آنحضرت را از وی پرسید و قصه تمام مذکور است در اول صحیح بخاری و این از دلائل نبوت و علامات
و مؤلف آنرا نیز در باب علامات النبوة ذکر کرده فإذا فيه پس ناگاه در کتاب آنحضرت این نوشته اند بسم الله الرحمن الرحيم من محمد عبد الله ورسوله
این مکتوب صادر است از جانب محمد که بنده خاص خدا و رسول او است إلى هرقل عظيم الروم بسوی هرقل که بزرگ روم و مقدم و رئیس ایشانست سلام على من
اتبع الهدى سلامت باد و بی گزندگی بر کسی که پیروی کرده است راه راست را و بخصوص وی سلام نکرد و نگفت سلام علیک از جهة کفر وی بلکه گفت سلام
بر هر که متابعت هدایت کرد و درین ترغیب و ارشاد است بحق و بهدایت باحسن وجوه و اخصر آن أما بعد فإني أدعوك بدعاية الإسلام اما بعد ازین میگویم بدرستی که من
میخوانم ترا بدعوت اسلام أسلم تسلم اسلام آر تا سلامت مانی از گزند و رسوائی دنیا و عذاب آخرت وأسلم يؤتك الله أجرك مرتين و اسلام آر تا بدهد ترا خدای
تعالی مزد تو دو بار چنانکه شان اهل کتاب است که داده میشود بایشان اجر دو بار و قرآن کریم بدان ناطق است یکبار اجر نصرانیت که محق بودی در آن پیش از بعثت
من و اجر ایمان آوردن بمن و آن تولیت و اگر پشت دهی و اعراض کنی از قبول اسلام فعليك إثم الأريسيين بر تست گناه مزارعان و رعایا اریسی بفتح همزه و کسر

منسوب باریس یعنی مزارع و کشت کار کننده و اریسیین نیز روایت است جمع اریس بی یای نسبت و بر هر دو وجه تبدیل همزه بیا نیز آمده و بر هر تقدیر مراد رعایا و مزارعان
و اتباع و خول و خدم او بیند که چون وی اسلام آرد ایشان نیز اسلام آرند و اگر وی از اسلام امتناع آرد ایشان نیز امتناع می آرند و در تصحیح و تحقیق این لفظ در شرح
بسی تفصیل و تطویل رفته است و یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم و ای اهل کتاب بیائید بسوی کلمه و دینی که برابر و مشترک است میان ما و میان شما ان لا
نعبد الا الله و آن کلمه اینست که پرستش نکنیم مگر خدا را و لا نشرک به شیئا و شریک نگردانیم بخدای تعالی چیزی را و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله و
نگیرد بعضی از ما یعنی آدمیان بعضی را پروردگار آن جز از خدا چنانچه نصاری عیسی را پروردگار گرفتند فان تولوا پس اگر پشت دهند اهل کتاب از قبول این سخن
فقولوا پس بگوئید ای مومنان اشهدوا بانا مسلمون گواه شوید ای اهل کتاب باینکه ما مسلمانیم و دین اسلام داریم متفق علیه و فی روایة لمسلم قال و در روایتی از مسلم
اینچنین آمده که گفت من محمد رسول الله بجای من محمد عبد الله و رسوله و قال اثم الیریسیین بیا بدل همزه چنانکه گفتیم و قال بدعایة الاسلام بجای بداعیة الاسلام
و در روایت بخاری نیز این لفظ آمده در کتاب التفسیر و عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم بعث بکتابه الی کسری و هم از ابن عباس آمده که آنحضرت فرستاد
کتاب خود را بسوی کسری بکسر کاف و فتح آن معرب خسرو پادشاه فارس و کسری دران زمان پرویز بن هرمز بن نوشیروان بود مع عبد الله بن حذافة السهمی منسوب
بسهم بن عمرو که بطنی است از قریش صحابی است قدیم الاسلام و از مهاجرین سابقین اولین هجرت کرده بحبشه و حاضر شده بدر را بقول فامره ان یدفعه الی عظیم
البحرین پس امر کرد آنحضرت حذافه را که برساند کتاب بمقدم و رئیس بحرین که نام موضعی است مشهور پس رسانید حذافه کتاب را بعظیم بحرین فدفعه عظیم البحرین الی
کسری پس رسانید عظیم بحرین کتاب را بکسری فلما قراه مزقه پس چون خواند کسری پاره کرد کتاب آنحضرت قال ابن المسیب فدعا علیهم رسول الله گفت ابن المسیب پس
دعای بد کرد بر ایشان یعنی بر کسری و اتباع او پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان یمزقوا کل ممزق که پاره کرده شوند ایشان هر نوعی از پاره کردنی و بتمام پاره شوند و هلاک
شوند پس کشت پرویز را پسر وی شیرویه و مرد بعد از پدر شش ماه پس دریافت ایشان را نحوست لعنت تا ابد الآبدین رواه البخاری و عن انس ان
النبی صلی الله علیه و سلم کتب الی کسری و الی قیصر و الی النجاشی و روایت است از انس که آنحضرت نوشت کتاب بجانب کسری و بجانب قیصر و بجانب نجاشی بفتح
نون و تخفیف جیم و سکون یا و بر این اند اکثر همین است صواب و بعضی بتشدید یا نیز گفته اند و بکسر نون نیز آمده اما تشدید جیم خطا است باتفاق ملک حبشه را
گویند و الی کل جبار و نوشت آنحضرت نامه بسوی هر جبار یعنی پادشاه ستمکار و جبر و ستم کسی را بر کاری داشتن یدعوهم الی الله در حالی که میخواند آنحضرت این پادشاهان
جبار را بسوی خدا و دین وی که دین اسلام است و لیس بالنجاشی الذی صلی علیه النبی صلی الله علیه و سلم و نیست این نجاشی که نامه نوشت آنحضرت بسوی وی آن نجاشی
که نماز گذارد آنحضرت بروی در مدینه غایبانه که وی مسلمان بود و از مخلصان آنحضرت بود و خادم اصحاب وی و نام وی اصحمه بود بفتح همزه و سکون صاد
و فتح حا مهملتین و بعضی بتقدیم میم بر حا گفته اند و در بعضی نسخ اصحبه بموحده بدل میم و صحمه و صحبه نیز گفته اند و اکثر و اشهر اصحمه بهمزه و بتقدیم حا بر میم و چون آمد خبر موت
او گفت آنحضرت مرد مرد صالح برادر شما اصحمه برخیزید و نماز کنید بروی و روایت است که چون سنه سادسه شد نوشت آنحضرت بجانب ملک
و فرستاد عمرو بن امیة الضمری را بسوی نجاشی و چون دید نجاشی کتاب رسول الله صلی الله علیه و سلم را از تخت فرود آمد و بر زمین نشست و بوسید کتاب را و بر هر دو چشم نهاد
و امر کرد بخواندن کتاب و چون مطلع شد بر مضمون آن اسلام آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و گفت اگر میتوانستم می آمدم بخدمت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و فرستاد پسر خود را با هدایا و تحف نزد آنحضرت و هلاک شد پسر او در راه پیشتر نوشت آنحضرت کتابی دیگر بجانب او و هر دو
کتاب موجود اند در اولاد وی تعظیم میکنند آنرا و تبرک میجویند بدان رضی الله عنه فقد بر رواه مسلم و عن سلیمان بن بریده بضم با اسلمی مروزی برادر عبد الله بن
بریده اسلمی زائیده شدند در یک شکم در عهد عمر بن الخطاب رضی الله عنه تابعی ثقه است عن ابیه روایت میکند از پدر خود قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا
امر بتشدید میم امیرا گفت بود آنحضرت چون امیر میساخت کسی را علی جیش و سریة بر لشکری یا فوجی از لشکر اوصاه فی خاصته بتقوی الله اندرز میکرد آنحضرت
امیر را در خاصه او یعنی در نفس او بتقوی خدا و پرهیز کردن از وی و سخت گرفتن و عمل بعزیمت کردن و من معه من المسلمین خیرا و وصیت میکرد امیر را در حق
کسی که با او است از لشکریان بنیکی یعنی مسامحه کردن و رفق نمودن و آسان گرفتن و این از حقوق صحبت او و آداب امارت اینچنین تفسیر کرده اند این کلام را
ثم قال اغزوا باسم الله پس میگفت آنحضرت غزا کنید و بروید بقتال دشمنان دین بنام خدا فی سبیل الله در راه خدا قاتلوا من کفر بالله قتال کنید کسی را که
کفر ورزد بخدا عز و جل اغزوا غزا کنید تاکید است فلا تغلوا پس خیانت نکنید در غنیمت و لا تغدروا و عهد شکنی نکنید و لا تمثلوا و مثله نکنید فی الصراح مثله بضم
میم و سکون ثلثه گوش و بینی بریدن و لا تغلوا بضم غین معجمه و لا تغدروا بکسر دال و لا تمثلوا بضم ثلثه و لا تقتلوا ولیدا و نکشید اطفال را و اذا لقیت عدوک
من المشرکین و چون پیش آئی دشمنان خود را از مشرکان فادعهم الی ثلث خصال پس بخوان ایشان را بسوی سه خصلت او خلال شک راوی است که لفظ خصال
گفت یا خلال هر دو بیک معنی است و خلال جمع خلت است بفتح خا بمعنی خصلت خطاب است امیر را فایتهن ما اجابوک فاقبل منهم پس هر کدام ازین سه خصلت
که اجابت کنند ترا و اختیار نمایند مشرکان پس قبول کن از ایشان و ما در ما اجابوک زایده است و کف عنهم و باز مان از تکلیف ایشان بزیاده بر آن

وعرض

و تعرض بحال ایشان ثم ادعهم الی الاسلام پس تر دعوت کن و بخوان ایشان را بسوی اسلام و در بعضی روایات غیر روایت مسلم ادعهم باسقاط ثم و این اظهر و اصوب است و این بیان
خصلت اولی است که نخست دعوت باسلام است فان اجابوک فاقبل منهم وکف عنهم پس اگر اجابت کنند ترا دعوت اسلام را و مسلمان شوند پس قبول کن از
ایشان و باز مان از ایشان و تعرض مکن باموال و دماء ایشان ثم ادعهم الی التحول من دارهم الی دار المهاجرین پس تر بخوان ایشان را بسوی بر گشتن و بر آمدن از سرای خود و جای خود
بسوی سرای مهاجرین و جای و ساکن شدن میان ایشان فاخبرهم ان لهم ما للمهاجرین پس مر ایشان را است چیزیکه مر مهاجران را است اجر و ثواب و استحقاق مال فیء زیرا که در زمان
آنحضرت انفاق کرده میشد از آنچه داده است خدا تعالی از فیء و داده میشد مر اعراب مسلمان را وعلیهم ما علی المهاجرین و بر ایشان است چیزیکه بر مهاجران است
از شرایط خروج برای جهاد وقتی که امر کند امام خواه باشد در برابر عدو کسی که بوی کفایت است یا نباشد بخلاف غیر مهاجرین که واجب نیست بر ایشان خروج
بجهاد و اگر باشد در برابر عدو کسیکه کفایت میکند فان ابوا ان یتحولوا منها پس اگر اباء آرند و قبول نکنند باز گشتن و آمدن را از دار خود بسوی دار مهاجرین فاخبرهم
انهم یکونون کاعراب المسلمین پس خبر ده ایشان را که ایشان میباشند همچو اعراب مسلمانان که لازم گرفته اند اوطان خود را و میباشند در بادیه در دار کفر یجری
علیهم حکم الله روان کردانیده میشود بر ایشان حکم خدا تعالی الذی یجری علی المؤمنین آن حکمی که جاری کردانیده میشود بر سائر مسلمانان ولا یکون لهم فی الغنیمة والفیء
شیء و نمی باشد مر ایشان را در غنیمت و فیء چیزی چنانکه مهاجران را میباشد و غنیمت و فیء بیک معنی است مالی که از کفار بدست آید و بعضی فرق کرده اند که
غنیمت آنکه بی جنگ و مشقت بدست افتد و فیء آنکه بمشقت و جنگ بدست آید الا ان یجاهدوا مع المسلمین مگر آنکه جهاد کنند همراه مسلمانان و مهاجران را
بی جهاد نصیبه از آن بود و این همه بیان تتمه خصلت اولی است فان هم ابوا فسلهم الجزیة پس اگر ایشان اباء آرند و سرکشی کنند از قبول اسلام و مسلمان نشوند پس طلب
کن از ایشان جزیه را این بیان خصلت دوم است فان هم اجابوک فاقبل منهم وکف عنهم فان هم ابوا پس اگر ایشان اباء آرند از قبول جزیه فاستعن بالله وقاتلهم
پس یاری جوی بخدا و قتال کن ایشان را این خصلت ثالث است واذا حاصرت اهل حصن و چون محاصره کنی و احاطه کنی و تنگ گیری بجنگ اهل قلعه را حصن در اصل
بمعنی بناء و استواری و استوار شدن و گرد اگرد شهر بر آوردن فارادوک ان تجعل لهم ذمة الله وذمة نبیه پس درخواست کنند ایشان از تو که بگردانی
مر ایشان را ذمه خدا را و ذمه پیغمبر خدا را ذمه عهد و امان و زنهار فلا تجعل لهم ذمة الله ولا ذمة نبیه پس مگردان مر ایشان را یعنی مر اهل حصن را ذمه خدا را و نه
ذمه پیغمبر خدا را ولکن اجعل لهم ذمتک وذمة اصحابک و لیکن بگردان مر ایشان را ذمه خود و ذمه اصحاب خود یعنی در وقت ذمه دادن نام خدا و نام رسول
بردن حاجت نیست نام خود را و اصحاب خود را گرفتن بس است که بتحقیق راجع باصل است فانکم ان تخفروا ذممکم وذمم اصحابکم پس بدرستی شما اگر بشکنید
ذمهای خود را و ذمهای اصحاب خود را اهون آسان تر است و بتعظیم دین نزدیک تر من ان تخفروا ذمة الله وذمة رسوله از این که بشکنید ذمه خدا را و ذمه رسول
خدا را و انکم بخطاب است در اکثر اصول همچنین است و در بعضی نسخ مصابیح فانهم و ضمیر راجع بکفار است و اول اقوی است در روایت و ثانی اظهر است در رو
زیرا که نسبت شأن نقض عهد بکافران بهتر است از اسناد آن بمؤمنان و آن در ان تخفروا او بضم همزه است چنانچه در نسخ مصابیح است و در بعضی بکسر همزه است
و اول اقوی و اظهر است وان حاصرت اهل حصن اگر محصور سازی اهل حصنی را فارادوک ان تنزلهم علی حکم الله پس درخواهند از تو که فرود آری ایشان را بر حکم خدا
فلا تنزلهم علی حکم الله پس فرود میار ایشان را بر حکم خدا ولکن انزلهم علی حکمک و لیکن فرود آر ایشان را بر حکم خود فانک لا تدری أتصیب حکم الله فیهم ام لا زیرا که
بدرستی تو در نمی یابی که آیا میرسی حکم خدا را در ایشان یا نمیرسی یعنی چه میدانی که حکمی که تو به فرود آمدن ایشان کرده صواب است نزد خدا و موافق حکم الهی است یا نه شاید
که خطا کرده باشی چنانکه حکم مجتهد است یخطئ و یصیب رواه مسلم وعن عبد الله بن ابی اوفی صحابی مشهور است آخر صحابی که وفات یافت در کوفه مات سنة سبع و ثمانین
ان رسول الله روایت میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی بعض ایامه التی لقی فیها العدو در بعض روزهای وی که ملاقات کرد در آن دشمن را یعنی غزا کرد انتظر
حتی مالت الشمس انتظار کرد تا آنکه میل کرد و برگشت آفتاب بجانب مغرب و اکثر قتال آنحضرت در نیم روز بود وقت پیشین و گفته اند که حکمت درین آن
که این وقت وزیدن باد ها و نشاط نفوس است و نیز وقت نماز و دعا است بعد از وی و نیز در حدیث آمده است که درین وقت کشاده میشوند درهای
آسمان و بر میدارند اعمال را بر مصعد قبول پس چشم داشته میشود در وی نزول انوار فتح و نصرت و کدام عمل است بالاتر و فاضلتر از قتال در راه خدا و نیز میتوان
گفت که اول روز تهیه نموده میشود برای قتال و اسباب آن و آخر روز نزدیک شب است پس متعین گشت میانه روز و قیام ظهیره والله اعلم ثم قام فی الناس
پس ایستاد آنحضرت و خطبه خواند در مردم فقال پس گفت یا ایها الناس لا تتمنوا لقاء العدو ای مردمان آگاه باشید آرزو مکنید و نخواهید ملاقات دشمن را
یعنی نخواهید که با کافران قتال واقع شود زیرا که درین صورت طلب بلا است و طلب بلا منهی عنه است و نیز متضمن اعجاب نفس است و وثوق بحول و قوت خود
و اعتماد بر نفس و قلت اهتمام بدشمنان و تحقیر ایشان و گفته اند مصرع دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد واسألوا الله العافیة و سوال کنید از خدا سلامت و دفع
کردن بلا را و اذا لقیتموهم فاصبروا و چون ملاقی شوید و پیش آیید دشمن را پس صبر کنید قاعده این است که از خدا بلا نباید خواست و چون بلا نازل کردد صبر باید
ورزید بعد از آن ترغیب فرمود بر قتال بعد از ملاقات دشمن بقول خود واعلموا ان الجنة تحت ظلال السیوف و بدانید که بهشت زیر سایههای شمشیرها است

کنایت است از قریب بودن از مقام ضراب و قتال که شمشیر بالای سرها باشند ثم قال پستر گفت آنحضرت و خواند این دعا را اللهم منزل الکتاب ای بار خدای فرود آرنده
کتاب و مجری السحاب و روان کننده ابر منزل و مجری ببرد و بضم میم اول بسکون نون و کسر زای و ثانی بسکون جیم و کسر را و هازم الاحزاب و شکننده گروهها فی
الصراح حزب بکسر حای مهمله و سکون زای گروه و احزاب جمع آن و مراد آن گروهها است که بر جنگ سرور انبیا همه یکجا گرد آمده بودند اهزمهم بشکن ایشان را یعنی
این گروه را که برای جنگ آمده اند بهزم و هزیمت شکستن لشکر را وانصرنا علیهم و یاری ده ما را بر ایشان متفق علیه وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم کان اذا
غزا بنا قوما گفت انس بود آنحضرت چون غزا میکرد با ما قومی را یعنی غزا میکرد و ما در خدمت او میبودیم لم یکن یغزو بنا حتی یصبح نبود آنحضرت که غزا میکرد با ما
تا آنکه صبح میکرد و مراد طلوع صبح صادق است که وقت تاختن و غارت کردن است چنانکه اشارت مدلول کریمه فالمغیرات صبحا بر آنست و ینظر الیهم و تا آنکه نگاه
میکرد بسوی آن قوم که بر ایشان میتاخت و تامل میکرد در حال ایشان اگرچه معلوم بودی که این بلد کفار است از جهة احتمال آنکه شاید در وی مسلمانان باشند فان سمع
اذانا کف عنهم پس اگر میشنید بانگ نماز را باز میماند از ایشان و نمیتاخت و تاراج نمیکرد وان لم یسمع اذانا اغار علیهم و چون نمی شنید اذان را تاراج میکرد و
میتاخت بر ایشان از جهة وجود علامت کفر زیرا که ترک اذان از مسلمانان در آن وقت متصور نبود و در روایات فقهیه آمده است که اگر اهل بلدی اتفاق
کنند بر ترک اذان واجبست بر امام قتال ایشان از جهة بودن او شعار اسلام قال فخرجنا الی خیبر گفت انس پس بیرون آمدیم ما بسوی خیبر فانتهینا الیهم لیلا پس رسیدیم
ما بسوی اهل خیبر در شب فلما اصبح و لم یسمع اذانا پس چون صبح کرد آنحضرت و نشنید اذان را رکب سوار شد و رکبت خلف ابی طلحة و سوار شدم من در
پس ابی طلحه انصاری که زوج ام انس بود و ان قدمی لتمس قدم نبی الله و بدرستی پای من هر آینه میسود پای پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم از جهة قرب مرکب ابی مرکب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و در حواشی نوشته اند که این دلالت میکند که هر سه بر یک مرکب بودند و این بعید است و بر تقدیر ثبوت انس در پس ابوطلحه بود
پس سودن پای او بپای شریف آنحضرت دور است قال گفت انس فخرجوا الینا پس بیرون آمدند اهل خیبر از حصن بسوی ما یعنی بسوی نخیل و مزارع خود بخبر
از آنکه ما بر سر ایشان آمده ایم بمکاتلهم و مساحیهم با آلات و اسباب زراعت خود مکاتل جمع مکتل زنبیلی که در آن پانزده صاع گنجد و مساحی جمع مسحات التی از حدید که بوی هموار
زمین کنند بر ابیل خوانند و هر دو بکسر میم اند فلما راوا النبی صلی الله علیه وسلم قالوا محمد والله محمد پس هنگامیکه دیدند آنحضرت را گفتند این محمد است بخدا محمد است یا آمد
محمد بخدا آمد محمد والخمیس و لشکر محمد است یا آمد لشکر محمد لشکر را خمیس از آن گویند که او را پنج رکن میباشد مقدمه قلب میمنه و میسره و ساقه فلجاوا الی الحصن پس
پناه جستند و رفتند بسوی قلعه فلما راهم رسول الله پس چون دید ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال تکبیر آورد و گفت الله اکبر الله اکبر خربت خیبر ویران شد
خیبر انا اذا انزلنا بساحة قوم بدرستی ما وقتیکه فرود آئیم بزمین قومی بساحت کشادگی سرای فساء صباح المنذرین پس بدست بامداد جماعه که انذار کرده
شده و ترسانیده شده اند از عذاب خدا ابلیت ما تیغ برهنه ایم در دست قضا شد کشته کسیکه خویش را بر باز متفق علیه وعن النعمان بضم نون بن مقرن بضم میم
و فتح قاف و تشدید رای مکسوره و بنون صحابیست مزنی برادر سوید بن مقرن صاحب لواء مزینه روز فتح هجرت کرد با هفت برادر خود در چهار صد نفر از
مزینه ساکن شد بصره را پستر رحلت کرد بکوفه و بود عامل عمر بن خطاب بنهاوند و همانجا شهید شد سنه احدی و عشرین رضی الله عنه قال شهدت القتال مع
رسول الله گفت حاضر شدم قتال را با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فکان اذا لم یقاتل اول النهار انتظر حتی تهب الریاح پس بود آنحضرت وقتی که قتال نمیکرد در اول روز
منتظر میشد تا آنکه میوزید بادها و تحضر الصلوة و حاضر میشد وقت نماز پیشین از این حدیث معلوم میشود که قتال وقت نماز پیشین بر تقدیری بود که در اول روز قتال
واقع نمیشد غالبا احوال مختلف بود گاهی در اول روز بود و گاهی بعد از آن رواه البخاری الفصل الثانی عن النعمان بن مقرن قال شهدت القتال مع رسول الله
صلی الله علیه وسلم فکان اذا لم یقاتل اول النهار انتظر حتی تزول الشمس و تهب الریاح و ینزل النصر این حدیث مانند حدیث سابق است لیکن در اینجا حتی تزول الشمس گفت
و در حدیث سابق و تحضر الصلوة مودی هر دو یکیست و زیاده کرد و ینزل النصر و فرود می آید نصر بگشاده شدن درهای آسمان در این هنگام چنانکه در حدیث دیگر
فرموده است و نصرت بالصبا یاری و فتح داده شده ام من بباد صبا رواه ابو داود وعن قتادة عن النعمان بن مقرن قال غزوت مع النبی و در بعضی نسخ مع رسول الله
صلی الله علیه وسلم گفت غزا کردم همراه آنحضرت فکان اذا طلع الفجر امسک و بود آنحضرت وقتی طلوع میکرد فجر باز میداشت خود را از جنگ حتی تطلع الشمس تا
آنکه بر می آمد آفتاب فی الصراح فجر سپیدی آخر شب فاذا طلعت قاتل پس چون طلوع میکرد آفتاب قتال میکرد فاذا انتصف النهار امسک حتی تزول الشمس پس چون
دو نیم میشد روز باز میداشت خود را از قتال تا آنکه زوال می پذیرفت آفتاب فاذا زالت الشمس قاتل حتی العصر پس چون زوال می پذیرفت آفتاب قتال میکرد
تا وقت عصر ثم امسک بعد از آن باز می ایستاد از جنگ حتی یصلی العصر تا آنکه میگذارد نماز عصر را ثم یقاتل پستر قتال میکرد تا وقت شام در وقتی که اینچنین هم بود
هر نگام روز قتال میکرد باین روش و ترتیب میکرد قال قتادة کان یقال گفت قتاده بود شان که گفته میشد در حکمت این فعل که از آن جهة بود که عند ذلک
تهیج ریاح النصر نزد این اوقات همه چنانچه ظاهر عبارتست یا مخصوص بوقت زوال چنانکه از احادیث دیگر معلوم شد میوزد بادها که سبب نصرت است و یدعو المؤمنون
لجیوشهم فی صلوتهم و دعا میکنند مسلمانان مر لشکرهای خود در نماز خود یعنی بعد از نماز یا در میان نماز چنانکه در خواندن قنوت احادیث آمده است والله اعلم رواه الترمذی وعن عصام



بکسر العین وتخفیف المهمله المزنی صحابیست قلیل الحدیث وگفته اند که همین یک حدیث دارد و روایت کرده از وی پسری که مراد است قال بعثنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سریة گفت عصام فرستاد ما را آنحضرت در یک سریه فقال اذا رأیتم مسجدا پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و وصیت کرد ما را چون به بینید در قریه از دیار دشمنان مسجدی او سمعتم مؤذنا یا بشنوید مؤذن را که اذان میگوید فلا تقتلوا احدا پس مکشید هیچ یکی را رواه الترمذی و ابو داود الفصل الثالث عن ابی وائل نام او شقیق است تابعی کبیر مشهور مخضرم که جاهلیت و اسلام هر دو را دریافته و پیش از بعثت ده ساله بود و از اکابر صحابه روایت دارد و مخصوص بود با ابن مسعود و کثیر الحدیث ثقة ثبت حجة مات زمن الحجاج وقیل فی ایام عمر بن عبد العزیز قال کتب خالد بن الولید الی اهل فارس گفت ابو وائل نوشت خالد بن الولید بسوی فارسیان این نامه را بسم الله الرحمن الرحیم من خالد بن الولید الی رستم و مهران این نامه از خالد بن الولید بسوی رستم و مهران بکسر میم فی ملاء فارس که داخلند در جماعت ملاء بفتح میم و لام و همزه رؤسا و اشراف قوم را گویند که مرجع و مدار ایشانند زیرا که ایشان پر میکنند مجالس را السلام علی من اتبع الهدی سلام باد بر کسی که پیروی کرد راه راست را اما بعد فانا ندعوکم الی الاسلام اما بعد از سلام بدانید که ما میخوانیم شما را بسوی دین اسلام تا مسلمان شوید فان ابیتم فاعطوا الجزیة پس اگر ابا می آرید از اسلام و سرکشی مینمائید پس بدهید جزیه را عن ید در حالیکه بدهید جزیه را بدست خویش نه آنکه بدست کسی بفرستید و انتم صاغرون و حال آنکه شما خوار و خوارید فان ابیتم پس اگر ابا آرید از دادن جزیه فان معی قوما یحبون القتل فی سبیل الله پس هلاک و پشیمان خواهید شد زیرا که با من گروهی اند که دوست میدارند کشتن یا کشته شدن را در راه خدا کما یحب فارس الخمر چنانکه دوست میدارند اهل فارس می را یعنی مست و بیهوش میشوند در حرب و قتال یا طرب و نشاط میکنند و در وقت و لذت میگیرند بدان والسلام علی من اتبع الهدی تکرار از برای تاکید و ترغیب بر اتباع طریق هدی و اختیار دین اسلام است رواه فی شرح السنة باب القتال فی الجهاد باب در احادیث قتال در جهاد بدانکه در اینجا سه لفظ است جهاد و غزو و قتال جهاد و جهد مشقت کشیدن و بذل طاقت کردن در آن و غزو بیرون آمدن و سیر کردن بسوی قتال کفار و غارت کردن ایشان و قتال و تقاتل و اقتتال کشش کردن و مغازی مناقب غازیان پس درست آمد قول مؤلف قتال در جهاد زیرا که گاهی جهاد میباشد و قتال نه و جهاد بمعنی قتال نیز می آید چنانکه در قاموس گفته است الفصل الاول عن جابر قال قال رجل للنبی گفت جابر گفت مردی مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یوم احد در روز غزوه احد بضمتین نام کوهی است و احد از آن نام کرده اند که کوهیست جدا افتاده و بکوههای دیگر نه پیوسته و آنحضرت در شان او گفته که احد کوهیست که دوست میدارد ما را و دوست میداریم ما او را پس گفت مردی بآنحضرت در روز احد ارأیت ان قتلت فاین انا خبر ده اگر کشته شوم من پس کجا میباشم قال فی الجنة گفت آنحضرت در بهشت خواهی بود فالقی تمرات فی یده پس انداخت تمر خرمای چند که در دست او بود و فرصت نداد که بخورد ثم قاتل پس قتال کرد حتی قتل تا آنکه کشته شد متفق علیه و عن کعب بن مالک قال لم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم یرید غزوة الا وری بغیرها گفت کعب بن مالک نبود آنحضرت که میخواست غزوه را مگر آنکه میپوشید بغیر آن غزوه وری بفتح واو و تشدید را از توریت بمعنی پوشیده داشتن خبر و در افکندن خبر دیگر یعنی اگر میخواست که بجائی بغزوه برود آوازه در مردم چنان می افکند و چنان مینمود که بجای دیگر میرود و این قسم هوشیاری و فراهم آوردن کار و غافل گردانیدن دشمن است و از قبیل خدعه است که در جنگ میباشد چنانچه آمده است که الحرب خدعة و این توریه بطریق تعریض و کنایت بود نه بقول صریح چنانکه قصد غزوه بجائی داشت و از احوال جای دیگر میپرسید و کیفیت طریق او میپرسید و چیزها بجانب میزد نه صریح میگفت که فلان جا میروم تا دروغ لازم نیاید چنانکه گفته است بیت سکندر که با شرقیان حرب داشت و چنین گویند در غرب داشت حتی کانت تلک الغزوة غزوة تبوک تا آنکه بود آن غزوه که غزوه تبوک است اشارت بآن غزوه کرد که معلوم و معروف بود به نسبت کعب بن مالک و تخلف کرده بود او از وی و پس مانده بود و نه برآمده بود همراه آنحضرت و قصه آن مشهور و مذکور است در قرآن مجید یعنی آن غزوه که در بلا و محنت افتاده بودم در آن و آنچه بود و این قصه را در شرح سفر السعادة در باب سجده شکر بتفصیل ذکر کرده ایم و از قصص اعاجیب حکایات است غزاها رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حر شدید برآمده بود آنحضرت در آن غزوه در گرمی سخت و استقبل سفرا بعیدا و روی آورد و توجه نمود و این آخر غزوات آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم که در سنه تاسع شد فجلی للمسلمین امرهم پس ظاهر و آشکارا کرد مر مسلمانان را کار ایشان لیتأهبوا اهبة غزوهم تا ساختگی کنند ساز غزو خود را تأهب ساختگی کردن و اهبة بضم همزه و سکون ها ساز فاخبرهم بوجهه الذی یرید پس خبر داد آنحضرت صحابه را از راه و روش خود که میخواست وجه و جهت روی و سوی و تمامه قصه این غزوه و شدت و محنت که صحابه در آنجا دیده اند در کتب سیر مذکور و مسطور است رواه البخاری و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الحرب خدعة جنگ مکر و فریب است یعنی مکر و فریب کردن در جنگ نفع کننده تر است از غلبه و قوت چنانکه از معرکه بجائی برگردد و در وهم غنیم چنان بیندازد که از جنگ گشته و ترک داده تا غافل کرده و پس یکایک حمله کند و براندازد و امثال آن و در خداع چنان نکند که بصریح دروغ گوید و خدعه بفتح خا و ضم آن هر دو آمده و فتح افصح است یعنی هر یکبار دو بیک فریب و بکسر آمده یعنی نوعی از فریب و بضم خا و فتح دال بمعنی بسیار فریب دهنده است یعنی در خیال آدمی چیزی می اندازد و در آرزو می افکند او را باز چون جنگ کرد امر بخلاف آن ظاهر شد چنانکه ضحکه و لعبه گویند کسی را که بسیار ضحک و بازی میکند متفق علیه و عن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یغزو بام سلیم گفت انس بود آنحضرت غزا میکرد و مصاحبت ام سلیم که مادر انس است او را و ام بود و حاضر حارثه و نسوة من الانصار و زنان چند از انصار با آنحضرت میبودند اذا غزا یسقین الماء وقتی که غزا میکرد آنحضرت آب میدادند این زنان یعنی غازیان را و یداوین الجرحی و دوا

میکردند جنگ کنان را از حدیث معلوم میشود که برآوردن مجاز برای مصلحت سعی و مداوات جائز است و اگر برای غرض مباشرت و جملی برآرند و ایمان بهتر بند نه هم از روا
مسلم وعن ام عطیة صحابیه جلیله کبیره است بیرون می آمد همراه آنحضرت در غزوات قالت گفته است غزوت مع رسول الله غزا کردم همراه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
سبع غزوات هفت غزوه اخلفهم فی رحالهم پس نگاه میداشتم رخت و جای ایشان را نگهبانی میکردم آن را فاصنع لهم الطعام پس میساختم برای ایشان خوراک فاداوی
الجرحی و دارو میکردم مجروحان را واقوم علی المرضی و می ایستادم بر بیماران و پرستاری میکردم رواه مسلم وعن عبدالله بن عمر رضی الله عنهما قال نهی رسول الله صلی الله
علیه وسلم عن قتل النساء والصبیان گفت ابن عمر نهی کرده است آنحضرت از کشتن زنان کافران در غزوات ایشان و در هدایه گفته است که کشته نشوند زن و صبی و شیخ
فانی و تیه جای مانده و اعمی زیرا که مبیح قتل نزد ما جنگ کردن است و جنگ از این جماعت نمی آید و شافعی مخالف است مدار در شیخ فانی و مقعد و اعمی زیرا که مبیح نزد وی کفر است
و صحت رسیده است که آنحضرت نهی کرده است از قتل صبیان و ذراری و دید آنحضرت زنی را که کشته شده است فرمود ما بالی بود این که قتال کند برای چه کشته شد
اورا اگر آنکه اینها صاحب رای در حرب باشند یا ملکه باشد و همچنین کشته شود آنکه قتال کند از این جماعه از برای دفع شر وی متفق علیه وعن الصعب بفتح صاد و سکون
عین مهملتین بن جثامة بفتح جیم و تشدید مثلثه صحابیست نزول میکرد در ودان و ابوا از ارض حجاز حدیث او در حجازیین است مات فی خلافة ابی بکر الصدیق قال
سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اهل الدیار و در بعضی نسخ عن اهل الدار پرسیده شد آنحضرت از اهل دیار یبیتون من المشرکین که گرفته میشوند و هجوم کرده میشود بر ایشان
در شب از مشرکان تبییت و بیات شب خون آوردن فیصاب من نسائهم و ذراریهم پس رسیده میشوند یعنی کشته میشوند از زنان ایشان و اطفال ایشان از جهت
اختلاط و عدم تمیز ذریه فرزند جمع ذریات و ذراری بسکون یاء قال هم منهم گفت آنحضرت باک نیست بکشته شدن نساء و ذراری زیرا که ایشان یعنی نساء و
ذراری از ایشانند یعنی از مردان مشرکان و در حکم ایشانند ظاهر الحدیث در جواز قتل نساء و صبیان است پس بعضی گفته اند که نیست معنی این استباحت قتل ولدان
بلکه معنی اثم است از کسیکه مجروح کند ایشان را به تیر یا شمشیر یا به نیزه بجهت بودن شب مانع و حایل از تمیز و از جهة اختلاط ولدان بمقاتله یا مراد آنست که چون نمیتوان
رسید بقتل مردان بی قتل نساء و صبیان جائز است قتل همه و اثمی نیست در آن جمعا بین الاحادیث وفی روایة هم من آبائهم و در روایتی آمده است که هم یعنی
ولدان از پدران خود اند یعنی حکم ایشان دارند و این در دنیا است و اما در آخرت پس اصح آنست که در بهشت اند و بعضی میگویند در دوزخ و بعضی توقف
کرده اند در آن متفق علیه وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قطع نخل بنی النضیر و حرق روایت است از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما بدرستیکه آنحضرت برید
درختان خرمای بنی النضیر را بفتح نون و سکون ضاد معجمه نام قبیله ایست از قبایل یهود و سوخت آنها را پس از اینجا معلوم میشود که درختان اهل حرب را میتوان برید و سوخت و
همین است مذهب نزد ما و بعضی میگویند که بریده نمیشوند مگر بضرورت و این نخیل در مقابل قوم بود پس بریده شد تا ظاهر شود مکان حرب و لها یقول حسان و مر این
قصه و حادثه سوختن درختان بنی نضیر را میگوید حسان بن ثابت در این ابیات و هان علی سراة بنی لوی و آسان شد بر اشراف پسران لوی حریق بالبویرة مستطیر
آتشی که در بویره شد پرنده یعنی منتشر و پراکنده هون آسان و سبک شدن سراة بفتح سین و تخفیف را اشراف قوم فی الصراح سروة جوانمردی و مردی و
سخا در مراوت سری جوانمرد و سخی سراة جماعت و لوی بضم لام و فتح همزه و بعضی واو گفته و تشدید یا الذاو لاد نضر ابن کنانه نام یکی از اجداد آنسرور است و مراد
از بنی لوی اشراف قریش اند از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حریق آتش و بویره تصغیر بور است که نام موضع نخیل بنی نضیر است و این در وقتی بود که نقض
کردند بنی النضیر عهد را و ایشان قصد کردند بقتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نازل شد وحی بانچه قصد کردند ایشان پس جلای وطن کرده شدند بسوی خیبر و سوخته
شد نخلستان و خراب کرده شد خانهای ایشان وفی ذلک نزلت و در شان آن فرود آمده است این آیه ما قطعتم من لینة خرمابنی که بریدید شما از نخلها او ترکتموها یا گذاشتید
قائمة علی اصولها ایستاده بر بیخهای آن یعنی قطع نکردید فباذن الله پس بامر خدا و دستوری اوست متفق علیه وعن عبدالله بن عون بفتح عین و سکون واو و در آخر نون
تابعی است از اعلام امت شنید حدیث را از انس بن مالک و شنیدند از قاسم بن محمد و حسن بصری و ابن سیرین و شعبی و شنیدند از وی ابن المبارک و حماد بن زید و غیر
ایشان و گفت ابن المبارک ندیدم من فاضلتر از ابن عون و اوزاعی گفت چون بمیرد ابن عون برابر شوند مردم همه و سلف بروی ثنا بسیار کرده اند قال کتب
الیه روایت است از ابن عون که نافع مولای ابن عمر نوشت بسوی وی یخبره ان ابن عمر اخبره در حالی که خبر میدهد نافع که ابن عمر خبر داده است او را ان النبی صلی الله
علیه وسلم اغار علی بنی المصطلق که آنحضرت غارت آورد و تاراج کرد بر بنی المصطلق بضم میم و سکون صاد و فتح طا و کسر لام بطنی است از بنی خزاعه غارین فی نعمهم بالمریسیع
در حالیکه غافل بودند ایشان در مواشی خود بمریسیع بضم میم و فتح را و سکون یا و کسر سین پیش از تحتانیه و عین مهمله نام موضعی است میان مکه و مدینه آن جا آبی بود مر
بنی المصطلق را و غار بتشدید را بمعنی غافل از غره بکسر غین بمعنی غفلت یعنی در آن موضع غافل نشسته بودند و مواشی ایشان با ایشان بود فقتل المقاتلة پس کشت آنحضرت
جماعه ایشان را که قتال کنندگان بودند یعنی صالح قتال بودند یعنی غیر زنان و خردان و پیران و سبی الذریة و بند کرد فرزندان ایشان را متفق علیه وعن ابی اسید بضم همزه
و فتح سین و بعضی بفتح همزه و کسر سین گفته اند و اول اصح و اشهر است صحابی انصاری نام او مالک بن ربیعه است ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لنا یوم بدر روایت
میکند که آنحضرت گفت ما را روز بدر حین صففنا لقریش وصفوا لنا وقتی که صف بستیم ما مر قریش را برای جنگ کردن با ایشان و صف بستند ایشان برای ما اذا اکثبوکم

فعليكم بالنبل وقتي كه قريب شوند بنا ايشان شما را چنانكه برسد بايشان تير شما پس لازم گيريد بر خود به تير انداختن كثب بثا مثلثه بتحتين نزديكي واكثاب نزديك شدن واكثبه اوهمنه
نزديك شدن بوى واكثبوهم وكثبوهم بهمزه وبي همزه هردو روايتست وفي رواية ودر روايتي همچنين آمده است واو اذا اكثبوكم فارموهم ووقتي كه نزديك شوند شما پس تير
اندازيد بايشان واستبقوا نبلكم وباقي داريد تيرهاي خود را يعني همه تيرها نيندازيد چيزي از ان باقي داريد اگر همه بيندازيد وخالي شويد غالب آيند بر شما رواه البخاري
وحديث سعد وحديث سعد ابن ابي وقاص كه در اول وهل تنصرون است سنذكر في باب فضل الفقراء بسرانجام است كه ذكر كنيم آنرا در باب فضل فقراء وحديث البراء
وذكرتيم حديث براء بن عازب را كه در اول واين كلام است بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم رهطا في باب المعجزات انشاء الله تعالى الفصل الثاني عن عبد الرحمن بن
عوف قال عبانا النبي صلى الله عليه وسلم ببدر ليلا تعبيه كرد ما را آنحضرت در غزوه بدر در شب تعبيه جاي جاي ما را وبرابر كرد صفهاي ما را وهركس را در
جاي كه مناسب صالح او است متعين نمود ومهيا ساخت عبا وعبار الجيش بتشديد با بهمزه وبي همزه هردو آمده يعني ساخته كرد وآماده ساخت ودر قاموس گفته
تعبيه جيش مهيا ساختن آن در مواضع آن رواه الترمذي وعن المهلب بضم ميم وفتح ها وفتح لام مشدده كنيت او ابو سعيد است تابعي است در طبقه اولى از تابعين
بصره روايت كرده از ابن عمرو وبه عمر را او روايت كرد از وي صدوق وبن شجاع سموي وفات يافت بمرو از زمين خراسان در ايام عبد الملك وولادت
او در عام الفتح است كذا في الجامع الاصول والكاشف ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان بيتكم العدو روايت ميكند كه آنحضرت گفت اگر شبخون آرند
شما را كافران فليكن شعاركم حم لا ينصرون پس بايد كه باشد شعار شما يعني علامت شما اين كلمه حم لا ينصرون تا شناخته شود كه مسلمان كيست وكافر كيست واين قرار داده است ميان سپاهان
كه چيزي كه در ميان خود قرار ميدهند تا علامت باشد واشتباه نشود كه از كدام جانب است خصوصا در وقت شبخون كه اشتباه ودران بيشتر است وحم نام حق تعالى
است ومراد آنست كه بار خدايا نصرت داده نشوند كافران رواه الترمذي وابو داود وعن سمرة بن جندب قال كان شعار المهاجرين عبد الله وشعار الانصار عبد
الرحمن گفت بود شعار مهاجران كلمه عبد الله وشعار انصار كلمه عبد الرحمن رواه ابو داود وعن سلمة بن الاكوع روايت است از سلمة بن الاكوع كه صحابي مشهور
واز دليران نامي بود كه پياده بسواران جنگ ميكرد قال غزونا مع ابي بكر في زمن النبي گفت غزا كرديم ما همراه ابو بكر صديق رضي الله عنه در زمان پيغمبر صلى الله عليه وسلم
فبيتناهم نقتلهم پس شبخون آورديم آن جماعه را كه غزا كرديم ايشان را در حالي كه ميكشتيم ايشان را وكان شعارنا امت امت الليلة امت امت وبود شعار ما در ان
شب كلمه امت امت بميران بميران خطاب بخداوند تعالى است يا بقاتل رواه ابو داود وعن قيس بن عباد بضم عين وتخفيف با وگفته اند كه عباد همه مفتوح ومشدد
تشديد است مگر قيس بن عباد كه مضموم ومخفف است بصري است از طبقه اولى از تابعين بصره قليل الحديث ثقه است از خيار صالحين وگفته اند كه شيعي بود ثقة
متعبد روايت دارد از علي وعمر وابي بن كعب وعبد الله بن سلام وجز او روايت كرد از وي حسن بصري خروج كرد با ابن اشعث وكشت او را حجاج جبرا قال كان اصحاب
النبي صلى الله عليه وسلم يكرهون الصوت عند القتال گفت بودند اصحاب حضرت كه مكروه مي پنداشتند آواز را يعني بلند كردن آواز را نزد قتال بجا مفرط ومانند
آن چنانكه عادت متقاتلان است مگر بذكر خدا كذا قال الطيبي وابن الملك باعتبار غالب احوال است كذا قيل رواه ابو داود وعن سمرة بن جندب صحابي مشهور است حليف انصار
كثير الحديث عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اقتلوا شيوخ المشركين گفت آنحضرت بكشيد پيران مشركان را مراد پيران جلد قادر بر قتال واهل راي وتدبير در حرب اند
واستحيوا شرخهم وزنده داريد ايشان را شرخ بفتح شين وسكون را وخاي معجمه اطفال صبيانهم يعني خردان ايشان را اين تفسير از راوي است يا از صاحب مصابيح است
تورپشتي گفته كه تفسير شرخ بصبيان از ان جهت كرد كه تا مقابل باشد شيوخ را پس مراد بشيوخ جوانان باشند واهل جلادت پس صحيح باشد تقابل ودر قاموس گفته كه شرخ
اول شباب است وجمع شارخ بمعنى شاب مثل ركب وراكب وشروخ نيز مي آيد ودر نهايه گفته كه شرخ نازكي جواني وقوت آن وفي الصراح شرخ جوانان جمع شارخ واول
جواني وشروخ جماعت وايضا جوان شدن كودك فتدبر رواه الترمذي وابو داود وعن عروة قال حدثني اسامة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان عهد اليه قال
روايت است از عروه بن الزبير گفت حديث كرد اسامه بن زيد كه آنحضرت عهد كرد بسوي من وفرمود اغر على ابنى صباحا غارت كن وتاز بر ابنى بضم همزه و
سكون موحده بقصر كه نام موضعي است بشام ميان عسقلان ورمله وقت صباح وحرق وبسوز از اينجا معلوم ميگردد كه غارت كردن وسوختن بلاد كفار جايز است
رواه ابو داود وعن ابي اسيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم بدر گفت ابو اسيد كه ذكر او در آخر فصل اول گذشت گفت آنحضرت روز بدر اذا اكثبوكم
فارموهم وقتي كه نزديك آيند كافران شما را پس تير اندازيد شما ايشان را ولا تسلوا السيوف وبر مكشيد شمشيرها را تسلوا بفتح تاي وضم سين از سل بمعنى
بر كشيدن چيزي را بسرعت مثل شمشير وكارد حتى يغشوكم تا آنكه بپوشند شما را وبسيار نزديك آيند چنانكه مجال رمي تنگ گردد رواه ابو داود وعن رباح بفتح را وتخفيف
موحده وحاء مهمله در آخر بن الربيع بر لفظ ربيع بمعنى فصل بهار وبعضي رتيعه گفته اند بتا واول اكثر است ودر نام او نيز رياح گفته بكسر را وياي تحتانيه صحابيست روايت
كرد مراورا ابو داود ونسائي وابن ماجه يك حديث قال كنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في غزوة گفت بوديم ما با آنحضرت در يك غزوه فرأى الناس مجتمعين
على شيء پس ديد آنحضرت مردم را فراهم آمده بر چيزي فبعث رجلا پس فرستاد آنحضرت مردي را فقال انظر على ما اجتمع هؤلاء پس گفت آنحضرت ببين كه بر چه چيز
مجتمع شده اند اينها فجاء فقال على امراة قتيل پس آمد آن مرد وگفت مجتمع شده اند بر زنيكه كشته شده است فقال ما كانت هذه لتقاتل پس گفت آنحضرت نبود اين

زن که قتال کند پس برای چه کشته اند و علی المقدمة خالد بن الولید و بر مقدمه لشکر خالد بن الولید بود صحابی مشهور فبعث رجلا پس فرستاد آنحضرت مردی را فقال قل لخالد پس گفت
آنحضرت بگو مر خالد را لا تقتلن امرأة نکش هیچ زنی را و لا عسیفا و نه مزدور را که خدمت میکند باجرت و گفته اند که مراد اجیری است که قتال نمیکند رواه ابو داود و عن انس
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انطلقوا باسم الله روایت است از انس رضی الله عنه که آنحضرت گفت یعنی بغزاة که میفرستاد ایشان را بروید و روان شوید بنام خدا و بالله و توفیق
و تایید خدا و علی ملة رسول الله و بروید بر دین رسول خدا لا تقتلوا شیخا فانیا مکشید پیر فانی را که قوت حرب در وی نمانده و نزدیک است که فانی گردد و فنا پذیر شدن و لا طفلا
صغیرا و مکشید طفل صغیر را فی الصراح طفل نوزاده مردم و جانور ما دام که صغیر خورد و لا امرأة و مکشید زن را و لا تغلوا و غلول مکنید یعنی خیانت در غنیمت و ضموا غنائمکم بضم ضاد
و گرد آرید و جمع کنید غنیمتهای خود را و اصلحوا و صلح کنید میان خود بترک تنازع و تخاصم یا با کفار اگر مصلحت باشد و احسنوا و نیکی کنید با یکدیگر و نیکی کنید همه کارها را ان الله یحب
المحسنین زیرا که خدای تعالی دوست میدارد نیکی کنندگان را و احسان در حقیقت آنست که در حدیث جبرئیل آمده است الاحسان ان تعبد ربک کانک تراه الحدیث رواه
ابو داود و عن علی رضی الله عنه قال و روایت است از امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت لما کان یوم بدر چون شد روز غزوه بدر تقدم عتبة بن ربیعة بضم عین و سکون تا
تا که از جمله رؤسای مشرکین اشقیای قریش بود و تبعه ابنه و پیروی کرد او را پسر او ولید بن عتبة بود و اخوه و برادر او شیبة بن ربیعة فنادی من یبارز پس آواز داد
عتبه کیست که بیرون آید میان صف تا جنگ کند فانتدب له شباب من الانصار پس جواب دادند او را جوانان از انصار یعنی بیرون آمدند در صف جنگ وی شباب
بفتح شین تخفیف با جمع شاب یعنی جوان فقال پس گفت من انتم کیستید شما و از کدام قبیله اید فاخبروه پس خبر دادند آن جوانان او را و گفتند که ما انصاریم فقال لا حاجة
لنا فیکم پس گفت نیست حاجت ما را در شما و با شما کار نداریم انما اردنا بنی عمنا نخواستیم ما مگر پسران عم خود را که قریش باشند و مهاجران که خویشان و اقربای ما اند فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم قم یا حمزة پس گفت آنحضرت برخیز و بایست ای حمزه قم یا علی بایست ای علی قم یا عبیدة بن الحارث برخیز ای عبیده بضم عین و فتح با بن الحارث و این سه تن عم
رسول الله صلی الله علیه وسلم مسن تر از آنحضرت بود و قدیم الاسلام ایمان آورده پیش از دخول دار ارقم و حارث ابن عبد المطلب عم آنحضرت است و اما اعمام آنحضرت ایمان نیاورد
مگر حمزه و عباس فاقبل حمزة الی عتبة پس روی آورد حمزه بسوی عتبه و زیاده کرده در بعضی روایات فقتله پس کشت حمزه عتبه را و اقبلت الی شیبة و روی آوردم من که علی بن ابی طالبم
بسوی شیبه اینجا نیز زیاده آمده که فقتلته پس کشتم من شیبه را و اختلف بین عبیدة و الولید ضربتان و آمد و شد کرد میان عبیده و ولید دو ضرب شمشیر که هر یک بدیگری
انداختند فی الصراح اختلاف آمد و شد کردن فاثخن کل واحد منهما صاحبه پس گران کردانید هر یکی ازین دو مصاحب خود را بجراحت کردن اثخان بثاء مثلثه سست کردن بجراحت
کسی را و مبالغه کردن در جراحت ثم ملنا علی الولید پس میل کردیم ما بر ولید بن عتبه فقتلناه پس کشتیم ما او را و احتملنا عبیدة و برداشتیم عبیده را از معرکه و وی رضی الله
عنه از شهدای بدر است رواه احمد و ابو داود و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال بعثنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سریة گفت ابن عمر فرستاد ما را آنحضرت در فوجی بغزا
فحاص الناس حیصة پس میل کردند مردم میل کردنی و شارحان اینجا دو احتمال گفته اند یکی آنکه مراد بناس همین جماعه مسلمانان اند که بغزا رفته بودند و فرار کرده و رجعت نموده
آمدند دوم مراد اعدا باشند که میل نمودند بر مسلمانان و حمله کردند بر ایشان و جولان نمودند و اما آنچه در صراح گفته که حیص حیص بر گشتن و یکسو شدن از راه و در قاموس
گفته که حیص بمعنی عدول و صدود است و در اولیا اطلاق حیص میکنند و در غزا انهزام مؤید معنی اول است فانهزم بر هر تقدیر میگوید ابن عمر فاتینا المدینة پس آمدیم ما در مدینه
فاختفینا بها پس نهان شدیم در مدینه از جهت شرمندگی از مردم و خوف آنحضرت و قلنا هلکنا و گفتیم هلاک شدیم ما و گنه کار شدیم که از پیش دشمنان دین گریخته آمدیم
ثم اتینا رسول الله پس آمدیم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم و قلنا و گفتیم ما از روی شرمندگی و اعتذار یا رسول الله نحن الفرارون ما گریزندگانیم و مبالغه کنندگانیم
در ان قال بل انتم العکارون گفت آنحضرت برای رفع خجالت ایشان بلکه شما حمله برحمله کنندگانید در جنگ که ایشان را کرار گویند و عکر میل کردن و بازگشتن بحرب
و حمله آوردن یعنی اگر بگریزد از حرب به نیت آنکه جمع گردد بلشکر دیگر تا مدد طلبد از وی و باز رجوع کند بحرب گناهی نیست بر وی

وَاَنَا فِئَتُکُمْ ومن گروه شما و مدد کار شما ام **رَوَاهُ التِّرْمِذِیُّ وَفِیْ رِوَایَةِ اَبِیْ دَاوٗدَ نَحْوَهٗ**

و در روایت ابی داود مانند این است و قال لا بل انتم العکارون بزیادت کلمه لا پیش از بل قال گفت ابن عمر فدنونا پس نزدیک شدیم ما یعنی از آن حضرت فقبلنا
یده پس بوسیدیم ما دست مبارک او را فقال انا فئة المسلمین پس گفت آنحضرت من گروه مسلمانانم ذات شریف خود را تنها بمنزله گروه ساخت بجهة عظمت و برکت
چنانکه در قرآن مجید آمده است که ان ابراهیم کان امة و سنذکر حدیث امیة بن عبد الله که در اول ان کان یستفتح است و حدیث ابی الدرداء و ذکر کنیم حدیث ابی
الدرداء و را که در روا بغوی فی ضعفائکم است فی باب فضل الفقراء انشاء الله تعالی این هر دو حدیث در مصابیح درین باب مذکور اند الفصل الثالث عن ثوبان بن یزید
ان النبی صلی الله علیه وسلم نصب المنجنیق علی اهل الطائف آنحضرت ایستاده کرد منجنیق بر اهل طائف و منجنیق بکسر جیم و فتح آن و در قاموس بکسره گفته آلتی است که انداخته
میشود بدان سنگها در جنگ و منجنوق نیز آمده معرب من چه نیک رواه الترمذی مرسلا ازین عبارت معلوم میشود که ثوبان بن یزید تابعی است و ما ذکر او را در
کتب نیافتیم و الله اعلم باب حکم الاسراء بضم همزه و فتح سین ممدود جمع اسیر فی الصراح اسیر بستن بند و اسار بالکسر دوال و اسیر و اسار ایضا برده کردن اسیر
جمع اسراء و اساری و اسری الفصل الاول عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال عجب الله من قوم یدخلون الجنة فی السلاسل گفت آنحضرت شگفت داشت و اخذ تعالی

پس کشت حمزه عتبه ابن ربیعه

و راضی شد

وراضی شد از قومی که در آورده میشوند در بهشت در زنجیرها وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده است که یقادون الی الجنة بالسلاسل کشیده میشوند بسوی بهشت بزنجیرها خود وکشیده
شوند و جز آن وسوق از پس راندن وقود از پیش کشیدن واین قول را آنحضرت ابتدا فرمود که اسیران بدر را در زنجیرها آوردند پس فرمود سبحان الله عجب عنایت خدا انگرید
به بندکان خود که بزنجیرها به بهشت میکشد و بحقیقت تکلیفات شرعیه هم حکم زنجیرها دارند که بدان سوی بهشت میکشند رواه البخاری وعن سلمة بن الاکوع قال اتی النبی
صلی الله علیه وسلم عین من المشرکین گفت آمد آنحضرت جاسوسی از جانب مشرکان وهو فی سفر وحال آنکه آنحضرت در سفر بود فجلس عند اصحابه یتحدث پس نشست آن
جاسوس نزد یاران آنحضرت در حالی که سخن میکنند ثم انفتل پس برگشت آنجاسوس فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اطلبوه واقتلوه بطلبید او را وبکشید
او را میگوید سلمة بن الاکوع فقتلته پس کشتم من او را فنفلنی سلبه پس داد مرا جامه وسلاح او را النفل بفتحتین الغنیمة فالاذن سلب بفتحتین جامهای مقتول وسلاح او که برو بود
میشود واز وی متفق علیه وعنه قال غزونا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم هوازن وهم از سلمة بن الاکوع است که گفت غزا کردیم ما همراه آن حضرت هوازن را بفتح
ها و کسر زای نام قبیله ایست از قیس فبینا نحن نتضحی مع رسول الله پس در اثنای آنکه ما طعام چاشت میخوردیم با آنحضرت وبعضی گفته اند که معنی آنست که نماز چاشت
میگذاردیم باوی صلی الله علیه وسلم اذ جاء رجل علی جمل احمر ناگاه آمد آنحضرت را مردی سوار بر شتری سرخ فاناخه پس بنشاند آن مرد شتر را اناخت فرو خوابانیدن
شتر وجعل ینظر و در ایستاد آن مرد که نگاه میکند وفینا ضعفة وحال آنکه در ما حالت ضعف است از لاغری و پیادگی و جز آن ضعفة بفتح ضاد وسکون عین بروزن
جلسة یعنی نوعی از ضعف وبفتح عین نیز روایت است جمع ضعیف و در بعضی نسخ بحذف تا نیز آمده است ورقة من الظهر و در ما تنگی یعنی قلت و کمی است از پشت یعنی
مرکب سواری یعنی دیده که مرکب در میان کم است و مراکب کم داریم وبعضنا مشاة وبعضی از ما پیاده بودند که اصلا مرکب نداشتند فاذ اخرج یشتد پس ناگاه بیرون
آمد آن مرد از میان ما در حالیکه میدوید و تیز میرفت یعنی تا خبر کند بدشمنان ما واین جاسوسی بود که برای جاسوسی آمده بود فاتی جمله پس آمد شتر خود را فاثاره پس انگیخت
شتر را فاشتد به الجمل پس بدوانید او را شتر تند دویدن وخرجت اشتد و بیرون آمدم من در حالیکه میدویدم حتی اخذت بخطام الجمل تا آنکه گرفتم من مهار شتر را خطام
بکسر خاء معجمه مهار فانخته پس نشاندم شتر را ثم اخترطت سیفی پس برکشیدم من شمشیر خود را فضربت راس الرجل پس زدم من سر آن مرد را ثم جئت بالجمل اقوده پس آوردم
شتر را در حالیکه میکشیدم او را علیه رحله وسلاحه در حالیکه بر شتر است رخت آن مرد وساز حرب وی فاستقبلنی رسول الله صلی الله علیه وسلم والناس پس پیش آمد مرا آن
حضرت و مردمان فقال من قتل الرجل پس گفت آنحضرت که کشت این مرد را قالوا ابن الاکوع گفتند سلمة بن الاکوع کشت فقال له سلبه اجمع پس گفت آنحضرت مر او راست
جامه و رخت وسلاح آن مرد و از اینجا معلوم میشود که جاسوس کافران که در مسلمانان بیاید کشتن او جایز است متفق علیه وعن ابی سعید الخدری قال لما نزلت بنو قریظة
وقتیکه فرود آمدند بنو قریظة بضم قاف که قبیله از یهود است از حصار خود علی حکم سعد بن معاذ بر حکم سعد بن معاذ که از کبار صحابه و مشاهیر فضلا است و سید اوس بود و بنو
قریظه حلفای اوس و در عهد و امان ایشان بودند و آنحضرت بعد از غزوه احزاب ایشان را بیست و پنج روز در محاصره داشت پس بعهد سعد بن معاذ رضی الله عنه فرود آمدند
و گفتند که وی هرچه حکم کند اختیار داریم خیال کردند که چون در عهد و امان او بوده ایم رعایت حال ما خواهد کرد و در استخلاص ما خواهد کوشید و چون فرود آمدند
بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاد آنحضرت کسی را بسوی سعد فجاء علی حمار پس آمد سعد سوار بر حماری فلما دنی قال رسول الله پس چون نزدیک آمد سعد گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خطاب بنو قریظه قوموا الی سیدکم برخیزید و بایستید و بروید بسوی مهتر خود و احتجاج کرده است باین کسی که قائل است بقیام مر اهل
مجلس را چنانکه آلان معتاد و متعارف است و جواب داده اند که این امر بقیام نه بقصد تکریم و تعظیم بود بلکه بجهت آن بود که سعد بن معاذ رضی الله عنه دردناک بود از زخم تیری
در ران وی در غزوه خندق رسیده بود و طاقت فرود آمدن از مرکب نداشت پس امر فرمود تا بسوی وی بروند و وی را در فرود آمدن اعانت کنند و تواند والله اعلم که
این توطیه و تمهید باشد برای طاعت ایشان مر او را و تنفیذ حکم او در ایشان فجاء فجلس پس آمد سعد بن معاذ و بنشست فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان هؤلاء نزلوا علی حکمک
پس گفت آنحضرت بدرستیکه ایشان فرود آمده اند بر حکم تو که هرچه تو حکم کنی قبول دارند قال فانی احکم ان تقتل المقاتلة گفت سعد پس اگر ایشان بحکم من فرود آمده اند بدرستی من
حکم میکنم که کشته شوند قتال کنندگان ایشان یعنی آنانکه قابل حرب وقتال اند وان تسبی الذریة وحکم میکنم که برده گرفته شوند فرزندان و زنان قال لقد حکمت فیهم بحکم الملک
گفت آنحضرت هر آینه بتحقیق حکم کردی تو در شان ایشان بحکم خداوند تعالی که پادشاه علی الاطلاق است و برین وجه ملک بکسر لام است و مؤید این روایتست روایت دیگر
که گفت وفی روایة بحکم الله و در روایتی هر آینه حکم کردی تو بحکم خدا و در روایتی بفتح لام نیز آمده و مراد بملک برین روایت جبرئیل علیه السلام خواهد بود یعنی این حکمی که
جبرئیل آورده از خدا و چون سعد فوت کرد آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که هفتاد هزار فرشته بموت او فرود آمدند و عرش خدا بجنبید رضی الله عنه و تمام قصه
مذکور است در کتب سیر متفق علیه وعن ابی هریرة قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم خیلا قبل نجد گفت ابوهریره فرستاد آنحضرت سواران یعنی لشکر را بجانب نجد و نجد
بفتح نون وسکون جیم در اصل بمعنی زمین بلند است و نام ملکی است از عرب آن طرف عراق است فجاءت برجل من بنی حنیفة پس گرفته آورد آن لشکر مردی را از بنی حنیفه
که نام قبیله ایست یقال له ثمامة بضم مثلثه و تخفیف میمین بن اثال بضم همزه و تخفیف مثلثه سید اهل الیمامة این مرد مهتر و بهتر اهل یمامه بود بفتح تحتیه و تخفیف میمین که نیز نام بلاد
است فربطوه بساریة من سواری المسجد پس بستند آن مرد را بستونی از ستونهای مسجد فخرج الیه رسول الله پس بیرون آمد بسوی وی یعنی رسید بر سر وی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال ما عندک

ماذا عندک یا ثمامة چیست نزد تو ای ثمامه یعنی چیست حال تو چه گمان داری یا چیست گمان تو بر من که چه معامله خواهم کرد با تو فقال عندی یا محمد خیر پس گفت ثمامه نزد من ای محمد خیر و خوبی است
ان تقتل تقتل ذا دم اگر بکشی میکشی خداوند خون را یعنی کسی را که مستحق قتل است پس درین اعتذار و اعتراف است بجرم و تقصیر خود یا مراد آنست که میکشی مردی را
که خون او هدر و ساقط نیست پس درین ادعای ریاست و شرف است در قوم خود که خون وی هدر نخواهد بود بلکه دعوی آن خواهند کرد و کینه خواهند کشید و در بعضی روایات
ذا ذم بذال معجمه مکسوره آمده یعنی میکشی کسی را که خداوند ذمه و عهد و حرمت است و اگر عهد کند بجا آری و وفا میکند بدان و ان تنعم تنعم علی شاکر و اگر انعام میکنی بر کسیکه شکر میگوید ترا و
ان کنت ترید المال فسل تعط منه ما شئت و اگر هستی تو که میخواهی مال پس طلب تا داده شود ترا از مال هرچه بخواهی فترکه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی کان الغد پس گذاشت او را آنحضرت
و بگذشت از تعرض بوی تا آنکه فردا شد فقال پس گفت آنحضرت امروز نیز ما عندک یا ثمامة چیست نزد تو ای ثمامه فقال عندی ما قلت لک پس گفت ثمامه نزد من همانست که
گفتم مرترا که ان تنعم تنعم علی شاکر و ان تقتل تقتل ذا دم و ان کنت ترید المال فسل تعط منه ما شئت فترکه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی کان بعد الغد فقال له ما عندک یا ثمامة فقال عندی ما
قلت لک ان تنعم تنعم علی شاکر ان تقتل تقتل ذا دم و ان کنت ترید المال فسل تعط منه ما شئت تا سه روز این گفت و گو گذشت و آنحضرت تصرف در باطن وی می کرد فقال رسول الله
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اطلقوا ثمامة رها کنید ثمامه را فانطلق الی نخل قریب من المسجد پس رفت ثمامه بسوی درختان خرما که نزدیک بودند از مسجد شریف فاغتسل پس
غسل کرد ثمامه بجاییکه در آنجا بود ثم دخل المسجد پس درآمد در مسجد فقال پس گفت ثمامه اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و گفت یا محمد و الله ما کان علی
وجه الارض وجه ابغض الی من وجهک ای محمد بخدا سوگند نبود بر روی زمین هیچ روی دشمن داشته تر بسوی من از روی تو فقد اصبح وجهک احب الوجوه کلها الی پس بتحقیق گشت روی
تو دوست داشته ترین رویهای همه بسوی من مراد بوجه ذات است و چون مواجهه بر روی واقع میشود و اثر دوستی و دشمنی در روی ظاهر میگردد تعبیر بروی کرد و الله
ما کان من دین ابغض الی من دینک بخدا سوگند نبود هیچ دینی مبغوض تر بسوی من از دین تو فاصبح دینک احب الدین الی کله پس گشت دین تو محبوب ترین دینها بسوی من و الله
ما کان من بلد ابغض الی من بلدک فاصبح بلدک احب البلاد کلها الی و بخدا سوگند نبود هیچ شهری دشمن داشته شده تر بسوی من از شهر تو پس گشت شهر تو دوست داشته
شده ترین شهرها همه بسوی من ازینجا معلوم میشود که همه چیز محبوب محبوب میشود حتی دیار او و بلاد او و شعر و من یهوی حب الدیار لاهلها و الناس فیما یعشقون مذاهب و ان خیلک
اخذتنی و انا ارید العمرة و بدرستی لشکر تو گرفت مرا و حال آنکه میخواستم و نیت کرده بودم عمره را فماذا تری پس چه میدانی و چه رای میبرنی بروم عمره را یا بگذارم فبشره
رسول الله صلی الله علیه وسلم و امره ان یعتمر پس بشارت داد آنحضرت او را بخیر و برکت و سلامت و امر کرد او را که عمره بجا آرد فلما قدم مکة قال له قائل پس چون قدوم
ثمامه بمکه برای عمره گفت او را گوینده از اهل مکه و مشرکان او اصبوت آیا بیرون آمدی از دینی بدینی دیگر یا از دین حق بدین باطل صبو در اصل میل و برآمدن از دینی بدینی و
مشرکان کسی را که بدین اسلام می درآمد صابی میگفتند و آنحضرت را نیز صابی میخواندند که دین پدران گذاشت و دین دیگر پیدا کرد فقال لا پس گفت ثمامه صابی نشده ام و از دین
حق بدین باطل نیامده ام و لکنی اسلمت مع رسول الله و لیکن مسلمان شده ام با فرستاده خدا صلی الله علیه وسلم و در دین حق در آمده ام که دین اسلام است و دین همین است
و آنچه شما دارید دین نیست و لا و الله لا یاتیکم من الیمامة حبة حنطة و نه بخدا سوگند نمی آید شما را از یمامه یک دانه گندم حتی یاذن فیها رسول الله صلی الله علیه وسلم تا آنکه اذن
میدهد و امر میکند در ان آنحضرت رواه مسلم روایت کرد این حدیث را با این تفصیل و درازی مسلم و اختصر البخاری و کوتاه ساخته است آنرا بخاری و عن جبیر بن مطعم
بضم میم و سکون طا و کسر عین بن عدی بن نوفل بن عبد مناف است کنیت او ابو محمد است اسلام آورد پیش از فتح و بعضی گفته اند سال خیبر و بعضی گفته اند روز فتح و بود وی
رضی الله عنه از اشراف قریش سید حلیم و موقر و عالم بود و بعلم انساب و امام عرب بود و شاگرد ابی بکر صدیق رضی و درین علم مات سنة اربع و خمسین و یقول مشهور است حدیث را
از آنحضرت در حالت کفر شنیده بود و در حال اسلام تحدیث کرد ان النبی صلی الله علیه وسلم قال فی اساری بدر روایت میکند که آنحضرت گفت در شان اسیران بدر
و گویا مراد باسارای بدر اینجا شامل اسیران و مقتولان است مجازا و قریب بطریق مشاکلت پس گفته نشود که اساری نفقا و تن بودند همه متروک بودند بی مطلبیت تکلم مطعم
آنها که مقتول شدند و در حق ایشان فرمود لو کان المطعم بن عدی حیا اسیر بودند و آنکه گویند این قول در باب اسیران است و مراد ترک ایشان است ابتدا بی تردد
و معاولت ما اصحاب بعید است و قول طیبی لترکتهم حیا ناظر در ان است که در ماده مقتولان گفت و ظاهر از لفظ حدیث و لفظ نتنی همین است و اگر چه نتنی باعتبار کفر نیز
احتمال دارد فقید برلو کان المطعم بن عدی حیا اگر میبود مطعم بن عدی که همین والد جبیر است زنده ثم کلمنی فی هؤلاء النتنی پستر سخن میکرد و مراد شفاعت میکرد در شان این
پلیدان مکند کان لترکتهم له هر آینه میگذاشتم و نمیکشتم ایشان را از برای خاطر وی و نتنی بفتح نون و سکون تا جمع نتن بکسر تا بمعنی گندیده و گندیده گفتن ایشان را باعتبار کفر
ایشان است یا بجهة آنکه اشارت بابدان ایشان کرد که گندیده بودند و مطعم بن عدی را نعمتی و احسانی بود نزد آنحضرت که در وقت رجوع آن حضرت از طایف دفع کرده
بود مشرکان را از وی صلی الله علیه وسلم یا بجهة تالیف و ترغیب جبیر فرمود برا اسلام و در حدیث بیان حسن مکافات است با مشرک را بر وی منتی و احسانی نماند و عدم
اعتنا است بقتل ایشان که اگر زنده میماندند هم باکی نداشت و جواز اهانت مشرک است بقول بتوصیف کردن ایشان بنتن و نجاست رواه البخاری و عن انس ان
ثمانین رجلا من اهل مکة روایت است از انس که هشتاد مرد از اهل مکه هبطوا علی رسول الله فرود آمدند و افتادند بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من جبل التنعیم از کوه تنعیم
جای مشهور است بر سه میل نزدیک مکه که از انجا عمره می بر آرند متسلحین در حالی که سلاح پوشنده کان بودند این اهل مکه یریدون غرة النبی صلی الله علیه وسلم و اصحابه اراده

میکردند

میکردند و هجو استند که غافل دریابند و آزار رسانند آنحضرت را و اصحاب آنحضرت را غره بکسر غین معجمه و تشدید را غفلت و فریب فاخذهم سلما پس خبردار شد آنحضرت و گرفت
ایشان را منقاد و مطیع و خوار و زار و یصلح فاستحیاهم پس زنده گذاشت ایشان را و نکشت و سلما بفتح سین و لام بمعنی استسلام و اطاعت و انقیاد و بکسر سین و سکون لام نیز روایت
است بمعنی صلح و ابن الاثیر گفته که معنی اول اوجه و اشبه است بقضیه زیرا که اینها گرفته نشدند بطریق صلح بلکه بالقهر و غلبه پس تسلیم کردند اینها خود را بطریق عجز و بیچارگی و توجیه کرده
اند معنی اخیر را بآنکه چون عاجز آمدند و راضی شدند به بندگی گویا صلح کرده شد بران و این در قضیه حدیبیه بود و آخر همین سبب صلح شد و فی روایة و در روایتی چنین
آمده که فاعتقهم پس آزاد کرد آنحضرت ایشان را و خلاص کرد و نکشت گویا که برده ساخت پس آزاد کرد فانزل الله تعالی پس فرو فرستاد خدای تعالی این آیت را
وهو الذی کف ایدیهم عنکم و خدا آن کسی است که باز داشت دستهای ایشان را و قدرتهای ایشان را از شما که تعرض کنند بشما و آزار رسانند شما را وایدیکم عنهم
و باز داشت دستهای شما را از ایشان که بکشید ایشان را ببطن مکة در میان مکه و حوالی آن رواه مسلم و عن قتادة قال گفت قتاده که تابعی مشهور است ذکر لنا انس بن
مالک عن ابی طلحة ذکر کرد برای ما انس از ابی طلحه انصاری که زوج ام او بود ان النبی صلی الله علیه وسلم امر یوم بدر باربعة وعشرین رجلا من صنادید قریش که آنحضرت امر کرد
روز غزوه بدر به بیست و چهار مرد از مهتران کفار قریش صنادید جمع صندید بکسر مهتر و بزرگترین قومی مطر صندید باران بزرگ قطره و باد و باران صندید سخت و تند را
گویند فقذفوا فی طوی من اطواء بدر پس انداخته شدند در چاهی از چاههای بدر طوی بفتح طاء و کسر واو و تشدید یا چاه برآورده بسنگ خبیث مخبث بضم میم و سکون خاء چاه پلید و پلید کننده
طیبی گفته یعنی فاسد مفسد و این صفت دران چاه یا از قدیم بود که مردار یا و کثیفها در وی می انداختند یا بجهت انداختن مردهای این پلیدان در وی و کان اذا ظهر
علی قوم اقام بالعرصة و بود آنحضرت وقتی که غالب میشد بر قومی و فتح میکرد اقامت میکرد بعرصه یعنی در جای جنگ و میدان آن ثلث لیال سه شب عرصه بفتح عین و سکون را هر موضع
فراخ که بنا نیست در وی و مراد اینجا معرکه است فلما کان ببدر الیوم الثالث پس چون بود آنحضرت در بدر روز سوم امر براحلته فشد علیها رحلها امر کرد آنحضرت
ببستن پالان بر شتر سواری خود پس بسته شد بران پالان آن ثم مشی پس پیاده روان شد آنحضرت و اتبعه اصحابه و پیروی کردند آنحضرت را یاران او حتی قام علی شفة الرکی تا آنکه ایستاد
آنحضرت بر کنار آنچاه رکی بفتح را و تشدید یا بمعنی چاه چنانکه طوی و در روایتی علی قلیب بدر آمده و قلیب نیز بمعنی چاه است که بنا کرده شده باشد پس طوی که بمعنی چاه
بنا کرده شده است منافات کونه وارد و طوی بمعنی چاه مطلق نیز آمده است فجعل ینادیهم باسمائهم و اسماء آبائهم پس شروع کرد آنحضرت که ندا میکند مر ایشان را بنامهای
ایشان و نامهای پدران ایشان و میگوید یا فلان بن فلان و یا فلان بن فلان ایسرکم انکم اطعتم الله ورسوله آیا شاد و خوشحال میکرد اند شما را که فرمان بردارید میکردید خدا
و رسول او را و ایمان می آوردید فانا قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا پس بدرستی که ما بتحقیق یافتیم چیزی را که وعده کرده بود ما را پروردگار ما راست و درست فهل وجدتم
ما وعد ربکم حقا پس آیا یافتید شما چیزی را که وعده کرده بود پروردگار شما حق یعنی الآن معلوم کردید که دین اسلام حق است و آنچه خدا و رسول خدا میفرمود حق است
فقال عمر پس گفت عمر رضی الله عنه یا رسول الله ما تکلم من اجساد لا ارواح لها چه سخن میگوئی تو تن ها را که نیست جان در ان یعنی اینها مرده اند و نمی شنوند سخن کردن با ایشان
چه فائده و چه معنی دارد فقال النبی گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم والذی نفس محمد بیده سوگند بخدائیکه تعالی ذات محمد در دست قدرت اوست ما انتم باسمع لما
اقول منهم نیستید شما شنواتر مر چیزی را که میگویم من از ایشان یعنی اینها شنواتر اند از شما یا برابر اند و فی روایة و در روایتی این چنین آمده است که ما انتم باسمع منهم نیستید
شما شنواتر از ایشان ولکن لا یجیبون ولکن جواب نمیدهند ایشان متفق علیه و زاد البخاری و زیاده کرده است بخاری در روایت خود این عبارت را که قال قتاده
گفت قتاده از برای جواب از استبعاد تکلم مرده با او انکار سماع ایشان احیاهم الله حتی اسمعهم قوله زنده کرد ایشان را خدای تعالی تا آنکه شنوانید ایشان را کلام
آنحضرت را توبیخا از جهت سرزنش کردن و تهدید نمودن و تصغیرا از جهت خورد و خوار داشتن و نقمة بکسر نون و سکون قاف و از جهت عتاب کردن و خشم نمودن و انتقام
کشیدن و حسرة و ندما و بجهت اظهار دریغ و پشیمانی بدانکه این حدیث صحیح متفق علیه صریح است در ثبوت سماع مر اموات را و حصول علم مر ایشان را بآنچه خطاب کرده میشوند
و همچنین در حدیث مسلم آمده است که میت میشنود کوفتن نعالی مردم را وقتی که بر میگردند از دفن و همچنین آنکه در زیارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اهل بقیع را آمده که سلام
کرد بر ایشان و خطاب کرد مر ایشان را و گفت سلام بر شما ای اهل دار از مسلمانان آمد شما را آنچه وعده کرده شده بودید و ما نیز انشاء الله تعالی می پیوندیم بشما زیرا که
خطاب با کسی که نشنود و نه فهمد معقول نیست و نیز و یکیست که شمار کرده شود از جمله عبث و در حدیث ترمذی آمده که چون زیارت کرد عایشه رضی الله عنها
قبر برادر خود را عبد الرحمن ابن ابی بکر را خطاب کرد او را و گفت اگر حاضر میشدم وقت موت تو دفن نمیکردم ترا مگر آنجا که مرده بودی و اگر حاضر میشدم در آن
وقت زیارت نمیکردم ترا چنانکه در باب زیارت القبور گذشت و نقل کرده است شیخ ابن الهمام در شرح هدایه که اکثر مشایخ حنفیه بر آنند که میت نمیشنود
و تصریح کرده اند در کتاب الایمان که اگر کسی سوگند خورد که کلام نکنم او را پس کلام کرد او را بعد از مردن او حانث نمیگردد زیرا که یمین منعقد میگردد بر کسیکه وی
حیثیت و قابلیت فهم دارد و میت چنین نیست و جواب داده اند از حدیث مسلم که ناطق است بسماع میت قرع نعال مردمان را بآنکه این مخصوص بوقت نهادن
در قبر است از برای مقدمه سوال و این تخصیص خلاف ظاهر است و دلیلی نیست بران و ظاهر حدیث آنست که این حالت حاصل است میت را در قبر و جواب داده اند از حدیث
مذکور درین باب که نقل است در خلاف مذهب ایشان گاهی بآنکه این مخصوص است بآنحضرت صلی الله علیه وسلم و معجزه اوست و زیادت حسرت است بر کافران و پوشیده نماند که حمل

برین مجرد احتمال تاویل است که حمل تعلیق آن کرده بر دو معنی قائم نشود و دلیل بر استحالت سماع و پروردگار عزوجل قادر است بر آن و سلبیت حواس ادراک بر عادی است و مجرد
خلق باری تعالی است چنانکه در کتب مذهب مقرر شده است و گاهی جواب میدهند تا آنکه آن از باب ضرب المثل است و مراد حقیقت کلام نیست و این جواب از حال بعید است و ضعیف تر
و بنای بیان بر عرف و عادت است نه بر حقیقت فافهم و قوی ترین وجوه تاویل ایشان آنست که این روایت مردود است از عایشه رضی الله عنها که چون این از عمر رضی الله عنه شنید
گفت چگونه گوید این را رسول خدا صلی الله علیه و سلم و حال آنکه میگوید خدا تعالی انک لا تسمع الموتی و ما انت بمسمع من فی القبور و نیستی تو ای محمد سخن شنواننده کسانی را که در قبرها اند
کذا قال الشیخ ابن الهمام و در مواهب لدنیه میگوید که تاویل کرده است عایشه رضی الله عنها و گفته است که مراد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنست که بگوید شما الآن میدانید که آنچه من میگفتم حق است
و گفته که وهم شد عمر را که بجای علم سمع گفت و بالجمله عایشه انکار کرد سماع موتی را و استدلال کرد باین دو آیت قرآنی که مذکور شدند و لیکن علما جواب داده اند از قول عایشه و استدلال او
بقرآن و قبول نکرده اند این قول را از عایشه و در مواهب لدنیه نقل کرده از اسماعیل که گفته بود نزد عایشه از فهم و ذکاء و کثرت روایت و خوض در غوامض علوم آنچه زیاده
بر آن متصور نباشد لیکن سبیل نیست بسوی رد روایت ثقه مگر بنص که مثل او باشد و دلالت کند بر نسخ یا تخصیص یا استحاله آن و مراد بآیت قرآنی آنست که تو نمی شنوانی بلکه خدا تعالی
میشنواند و نیز مراد بموتی و بمن فی القبور کافراند و مراد بسماع عدم اجابت است حق را بدلیل آنکه این دو آیت نازل شده در دعوت کفار بایمان و عدم اجابت ایشان
مرحق را و نیز گفته اند که مراد بموتی موتی القلوب اند و بقبور اجساد ایشان که در وی آن دلهای مرده افتاده است و تحقیق ذکر کرده است در مواهب لدنیه که در مغازی محمد بن اسحق
باسناد جید و امام احمد بن حنبل نیز باسناد حسن از عایشه مثل حدیث عمر آورده پس گویا عایشه رجوع کرده از انکار بسبب آنچه ثابت شد نزد وی از روایت این صحابه کبار زیرا که
وی رضی الله عنها حاضر نبود در آن قضیه و در شروح صحیح بخاری نیز مثل این کلام مذکور شده و تمسک کرده اند جماعه که اثبات سماع میکنند بقول قتاده که در آخر حدیث مذکور شده
که حاصل او آنست که موتی را در قبور حالتی و قسمی از حیات میبخشند که حاصل میشود بآن سماع و در این قول قتاده تخصیص بحضرت نبیست صلی الله علیه و سلم که بطریق معجزه واقع شده
و نه تخصیص باین اموات بلکه خدا قادر است که احالت در همه اموات نیز پیدا کند از هر شخص که باشد در هر زمان که بود و فقنا بربا لله التوفیق و درینجا سخن دیگر است که [illegible]
اگر از ثبوت سماع تنزل کنیم باعتبار آنکه سماع بجارحه سمع می باشد و سمع بخرابی بدن خراب شد گوییم از نفی سمع نفی علم لازم نمی آید و علم بروح بود که باقی است پس علم بمبصرات و مسموعات
حاصل باشد نه بر وجه ابصار و سمع چنانکه بعضی متکلمان سمع و بصر الهی تعالی را بعلم بمسموعات و مبصرات تاویل کرده اند و بتحقیق وارد شده اخبار و آثار در علم موتی باحوال زیارت
کنندگان و شناختن ایشان را تا آنکه آمده است اگر زیارت روز جمعه محبوبتر است زیرا که درین روز علم میت اتم و اکمل میباشد و احوال ایشان بین برشان کشف اظهر و نیز شک نیست در
حصول علم مر موتی را در آخرت و برزخ و بحقیقت دین اسلام چنانکه عایشه گفته و متفق علیه است در مراد بحدیث پس ممکن است علم باحوال دنیا و اهل دنیا و چیست دلیل بر زوال این علم
و نسیان آن با وجود بقای روح و آمده است که کافران تمنی خواهند کرد عود بدنیا و آمده است که چون میت از سوال منکر و نکیر جواب بخیر دهد و راحت یابد آرزو میکند و میگوید
ای کاش کسی باشد که خبر کند باهل من که من در راحتم و خوشم و بالجمله کتاب و سنت مملو و مشحون اند باخبار و آثار که دلالت میکنند بر وجود علم مر موتی را بدنیا و اهل آن پس منکر نشود آنرا مگر جاهل
باخبار و منکر دین و گفتیم من بخدا توفیق و اما استمداد باهل قبور منکر شده اند آنرا بعض فقها اگر انکار از جهت آنست که سماع و علم نیست ایشان را ابرای ن احوال ایشان پس بطلان آن ثابت شده
و اگر بسبب آنست که قدرت و تصرف نیست مر ایشان را در آن مواطن تا مدد کنند بلکه محبوس و ممنوع اند و مشغول اند بآنچه عارض شده است مر ایشان را از محنت و شدت و آنچه باز داشته است
از دیگران که این کلیه نیامده خصوصا در شان متقین که دوستان خدا اند شاید که حاصل شود ارواح ایشان را از قرب در برزخ و منزلت و قدرت بر شفاعت و دعا و طلب حاجات مر زائران
که متوسل اند بایشان چنانکه در روز قیامت خواهد بود و چیست دلیل بر نفی آن و تفسیر کرده است بیضاوی کریمه والنازعات غرقا الآیه بصفات نفوس فاضله در حال مفارقت از بدن
که کشیده میشوند از ابدان و نشاط میکنند بسوی عالم ملکوت و سیاحت میکنند در آن پس سبقت میکنند بحظایر قدس پس میگردند بشرف و قوت از مدبرات و لیت شعری چه میخواهند ایشان باستمداد
و امداد که این فرقه منکر اند آنرا آنچه ما میفهمیم از آن این است که داعی محتاج فقیر الی الله دعا میکند خدا را و طلب میکند حاجت خود را از جناب عزت او و توسل میکند بروحانیت این بنده مقرب
و مکرم در درگاه عزت وی میگوید خداوندا ببرکت این بنده تو که رحمت کرده بروی و اکرام کرده او را و بلطف و کرمی که بوی داری برآورده گردان حاجت مرا که تو معطی کریمی یا
ندا میکند این بنده مکرم و مقرب را که ای بنده خدا ای ولی وی شفاعت کن مرا و بخواه از خدا که بدهد مسئول و مطلوب مرا و قضا کند حاجت مرا پس معطی و مسئول و مأمول پروردگار است
تعالی و تقدس و نیست این بنده در میان مگر وسیله و نیست قادر و فاعل و متصرف در وجود مگر حق سبحانه و اولیای خدا فانی و هالک اند در فعل الهی و قدرت و سطوت وی
و نیست ایشان را فعل و قدرت و تصرف نه اکنون که در قبور اند و نه در آن هنگام که زنده بودند در دنیا و اگر این معنی که در امداد و استمداد ذکر کردیم موجب شرک و توجه بما سوا
حق باشد چنانکه منکر زعم میکند پس باید که منع کرده شود توسل و طلب دعا از صالحان و دوستان خدا در حالت حیات نیز و این ممنوع نیست بلکه مستحب و مستحسن است باتفاق و شایع است در دین
و اگر میگویند که ایشان بعد از موت معزول شدند و بیرون آورده شدند از آن حالت و کرامت که بود ایشان را در حالت حیات چیست دلیل بر آن یا گویند که مشغول و ممنوع
شدند بآنچه عارض شد از آفات بعد از ممات پس این کلیه نیست و دلیل نیست بر دوام و استمرار آن تا روز قیامت نهایت آنکه این کلیه نباشد و فایده استمداد عام نباشد بلکه
ممکن است که بعضی منجذب باشند بعالم قدس مستهلک باشند در لاهوت حق چنانکه ایشان را شعوری و توجهی بعالم دنیا نمانده باشد و تصرفی و تدبیری در وی نه چنانکه درین عالم نیز از
تفاوت حال مجذوبان و متمکنان ظاهر میگردد و بعضی اگر از آن اعتقاد کنند که اهل قبور متصرف و مستبد و قادر اند بی توجه بحضرت حق و التجا بجناب وی تعالی چنانکه عوام و جاهلان و

غافلان

غافلان اعتقاد دارند وچنانکه میکنند آنچه حرام ومنهی عنه است ودرین از تقبیل قبر وسجده مر آنرا ونماز بسوی وی وغیر آن از آنچه نهی وتحذیر واقع شده است این
اعتقاد واین افعال ممنوع وحرام خواهد بود وفعل عوام اعتباری ندارد وخارج بحث است وحاشا از عالم بشریعت وعارف باحکام دین که اعتقاد بکند این
اعتقاد را واین فعل ابکند وآنچه مروی ومحکی است از مشائخ اهل کشف در استمداد از ارواح کمل واستفاده از ان خارج از حصر است ومذکور است در کتب ورسائل
ایشان ومشهور است میان ایشان حاجت نیست که آنرا ذکر کنیم وشاید که منکر ومتعصب سود نکند او را کلمات ایشان عافانا الله من ذلک سخن درینجا
از وجه علم وشریعت است آری ومسنون در زیارت سلام بر موتی واستغفار مر ایشانرا وقراءة قرآن است ولیکن درین جا نهی از استمداد نیست
پس زیارت برای امداد مر موتی را واستمداد از ایشان هردو باشد به تفاوت حال زائر ومزور وبایدوانست که خلاف در غیر انبیا است صلوات
وسلامه علیهم اجمعین که ایشان احیا اند بحیات حقیقی دنیاوی باتفاق واولیا بحیات اخروی معنوی وکلام درین مقام بحد اطناب وتطویل کشید برغم منکران
که در قریب این زمان فرقه پیدا شده اند که منکر اند استمداد واستعانت را از اولیای خدا که نقل کرده شده اند ازین دار فانی بدار بقا وزنده اند نزد
پروردگار خود ومرزوق اند وخوشحال اند ومردم راازان شعور نیست ومتوجهان بجناب ایشانرا مشرک بخدا وعبده اصنام میدانند ومیگویند آنچه میگویند
وعمر ما است که تحقیق وتفصیل این مسئله مخطور خاطر فاتر بود والآن توفیق الهی بدان مساعدت کرد والحمد لله اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا
وارزقنا اجتنابه والله اعلم وعلمه احکم وعن مروان والمسور بکسر میم وسکون سین مهمله بن مخرمه بفتح میم وسکون خای معجمه وبرای مفتوحه مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه بن
عبد شمس بن عبد مناف ولادت او درزمان آنحضرت است صلی الله علیه وسلم بعض گفته اند در سنه دوم از هجرت وبعضی گفته در عام الخندق واقوال دیگر
نیز هست ووی آنحضرت را ندیده است وآنحضرت پدر او را رانده وبدر کرده بود بسوی طائف وهمانجا بود تا ولایت عثمان بن عفان وچون عهد ولایت
ایشان شد بمدینه آمد ومروان نیز همراه آمد ودر سنه خمس وستین هردو میگویند که وی حدیث شنیده از عثمان وعلی واز وی نیز عروة بن الزبیر وامام جلیل زین
العابدین علی ابن الحسین نیز از وی حدیث شنیده واین غریب است وبعد از یزید ویا پسر وی معویة بن یزید بر تخت سلطنت نشست وباقی احوال او در محلش
مذکور است اما مسور بن مخرمه قرشی زهری است ابن اخت عبد الرحمن بن عوف صحابی صغیر است وولادت او بمکه است در سنه دوم از هجرت بعد از ان
بمدینه آمد وآنحضرت را دید وسماع کرد ومحفوظ داشت وتا وقت قتل عثمان رضی الله عنه در انجا بود بعد از ان بمکه انتقال نمود تا وقت یزید بود وبوی بیعت
نکرد ودر واقعه ابن الزبیر سنگی بوی رسید ووی در حجر نماز میگذارد ووفات یافت واز وی عروه وامام زین العابدین وغیر ایشان روایت کرده اند ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قام حین جاءه وفد هوازن که آنحضرت ایستاد ویعنی خطبه خواند در ساعتیکه آمدند آنحضرت را رسولان هوازن مسلمین درحالیکه
مسلمان بودند یعنی مسلمان شده آمدند وهوازن اسم قبیله ایست وغزوه هوازن که او را غزوه حنین میگویند بعد از فتح مکه بود وغنائم در ان بسیار بدست آمد
فسالوا ان یرد علیهم اموالهم وسبیهم پس درخواستند از ان حضرت که باز گرداند بسوی ایشان مالهای ایشانرا واسیران ایشانرا فقال پس گفت آنحضرت
فاختاروا احدی الطائفتین پس اگر میطلبید پس اختیار کنید یکی ازین دو چیز اما السبی واما المال یا اسیر آنرا یا مال را وطائفه از شیء قطعه از ان خواه نفس
باشد یا مال از آدمیان باشد یا غیر آن قالوا فانا نختار سبینا گفتند هوازن پس اگر ما را مخیر میسازید میان این دو چیز پس ما اختیار میکنیم اسیران خود را که عزیز تر از مال اند
فقام رسول الله پس ایستاد بخطبه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاثنی علی الله بما هو اهله پس ثنا گفت بر خدا بچیزی که وی تعالی سزاوار است چنانکه در خطبه حمد
میگویند ثم قال اما بعد فان اخوانکم قد جاؤنا تائبین پس گفت آنحضرت اما بعد از حمد بدانید که برادران شما یعنی هوازن وبرادر خواندن از جهت اسلام ایشان است
وبجهت طلب رحم وشفقت مر ایشانرا واني قد رایت ان ارد الیهم سبیهم فمن احب منکم ان یطیب ذلک پس کسیکه دوست میدارد از شما که خوش کرداند بانیه
کردانیدن را بر نفس یعنی بی عوض فلیفعل پس باید که بکند ومن احب منکم ان یکون علی حظه وهر که دوست دارد از شما که باشد بر نصیب خود که بوی باز بند رسید
وباز نکرداند بی عوض حتی نعطیه ایاه تا آنکه بدهیم ما او را عوض آنرا من اول ما یفیء الله علینا از اول آنچه میگرداند خدا تعالی وبر ما وبرساند از غنایم فلیفعل پس باید که بکند
آنحضرت تکلیف نکرد که البته رایگان بدهند از حق خود در آیند بلکه مخیر ساخت واین داخل است در رفق ورعایت حق وامتحان حال ایشان فقال الناس قد طیبنا
ذلک پس گفتند صحابه بتحقیق خوش کردانیدیم ما آنرا بر نفوس خود یا رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انا لا ندری من اذن منکم ممن لم یاذن پس گفت آنحضرت
که ما در نمی یابیم که از شما که اذن کرد وتمیز نمیتوانیم کرد او را از کسی که اذن نکرد یعنی مشتبه میشود بر ما که اذن کرد وکه نکرد فارجعوا حتی یرفع الینا عرفاؤکم امرکم پس باز
گردید وبروید تا آنکه بردارند وبرسانند بسوی ما وکلای شما کار وقضیه شما را رفع قضیه برداشتن آن بوالی وعرفا جمع عارف وعریف شناسنده وکار گذار قوم
فرجع الناس پس برگشتند مردم فکلمهم عرفاؤهم پس سخن کردند ایشان را کار گذاران ایشان ثم رجعوا الی رسول الله پس رجوع کردند بسوی پیغمبر خدا وآمدند
نزد وی صلی الله علیه وسلم فاخبروه انهم قد طیبوا واذنوا پس خبر دادند عرفا آنحضرت را که قوم بتحقیق خوش کردند آن را واذن دادند که بدهند اسیران هوازن
را هوازن رواه البخاری وعن عمران بن حصین بضم حاء وفتح صاد مهملتین صحابی مشهور است قال کان ثقیف حلیفا لبنی عقیل گفت بود ثقیف بفتح تای مثلثه وکسر قاف

که نام قبیلهٔ مشهور است از هوازن هم عهد و سوگند و پیمان بنی عقیل را بضم عین و فتح قاف نیز نام قبیله ایست و در عرب قبایل یکدیگر هم عهد و پیمان بودند که در نیک
و بد یکدیگر شریک بودند چون عهد اسلام آمد آنچه از تحالیف جاهلیت موافق حق بود مقرر داشتند و آنچه بر خلاف حق بود برافگندند و گفتند حلیف اسلام
بس است فاسرت ثقیف رجلین من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم پس اسیر کردند ثقیف دو مرد را از اصحاب آنحضرت واسر اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
رجلا من بنی عقیل و اسیر ساختند اصحاب آنحضرت مردی را از بنی عقیل در بدل آن دو مرد صحابی که بند کرده بودند ایشان را ثقیف و عادت چنان بود که حلیف را بجرم
حلیف میگرفتند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز بر عادت ایشان این عمل کرد و ظاهر آنکه مصلحت همدرین بود و شرط همچنین کرده بودند فاوثقوه پس محکم بربستند صحابه آن
مرد بنی عقیل را فطرحوه فی الحرة پس انداختند او را در سنگستان گرم فی الصراح حره زمین سنگلاخ سوخته فمر به رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گذشت آنحضرت بآن
جاییکه وی افتاده بود فناداه پس آواز داد او را آن مرد آنحضرت را و گفت یا محمد یا محمد فیم اخذت بسبب چه و کدام گناه گرفته شده ام من قال بجریرة حلفائکم ثقیف
گفت آنحضرت گرفته شده تو بگناه حلفای تو که ثقیف اند که آنها دو مسلمان را گرفته در بند کرده اند و ترا در عوض آنها بند کرده ام فترکه ومضی پس گذاشت آن
حضرت او را همانجا که افتاده بود و بگذشت فناداه پس ندا کرد آن مرد آنحضرت را و گفت یا محمد یا محمد فرحمه رسول الله پس مهربانی کرد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فرجع پس برگشت از آن راه که میرفت و بر سر او آمد فقال ما شانک پس گفت آنحضرت چیست حال تو و چه کار میکنی قال انی مسلم گفت من مسلمانم گویا خبر میدهد از اسلام
سابق پس معلوم شود که کافر چون اسیر کرده شود و دعوی کند که وی اسلام آورده است قبول کرده نشود از وی مگر به بینه و احتمال دارد که مراد آن باشد که من مسلمان شدم
اکنون و عدم قبول آنحضرت اسلام وی را از وی بجهت آنکه دانست که این را از روی نفاق یا بطریق اضطرار میگوید یا بجهت آنکه آنحضرت گاهی عمل بحقیقت نیز میکرد
و حکم میکرد بقتل کسیکه مآل او بکفر بود چنانکه در خصائص آنحضرت نوشته اند و دلالت میکند بر آن قول او فقال پس گفت حضرت لو قلتها وانت تملک امرک واگر
میگفتی تو این کلمه را و حال آنکه تو مالک میبودی امر خود را یعنی در حال اختیار بطریق طوع و رغبت میگفتی و پیش از اسیر شدن میگفتی افلحت کل الفلاح رستگاری می یافتی
همه رستگاری در دنیا بخلاص از بند و بردگی و در آخرت بنجات از آتش دوزخ فقال ففداه رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت راوی پس فدا ساخت و گذاشت و
خلاص کرد او را رسول خدا برجلین الذین اسرتهما ثقیف بآن دو مرد که اسیر ساخته بودند آنها را ثقیف رواه مسلم الفصل الثانی عن عائشة رضی الله عنها قالت لما بعث
اهل مکة فی فداء اسرائهم گفت عائشه وقتی که فرستادند اهل مکه مردم را با اموال از جهت رها کردن اسیران خود که در بدر گرفتار شده بودند بعثت زینب رضی الله عنها فی
فداء ابی العاص بمال فرستاد زینب که کلانترین دختران آنحضرت است که در مکه بود در خلاص ابی العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس بن عبد مناف خواهرزاده
خدیجه رضی الله عنها که زوج زینب بود و در بدر اسیر شده بود کسی را با مال وبعثت فیه بقلادة لها و فرستاد در آن مال گلوبندی که مر او را بود وکانت عند خدیجة بود
آن گلوبند نزد خدیجه رضی الله عنها و وی پوشیده آن را زینب دختر خدیجه بود و خود تمام اولاد آنحضرت از خدیجه بود الا ابراهیم که از ماریه بود و هم درخورد
مرد او ادخلتها بها علی ابی العاص در آورده بود خدیجه زینب را با آن قلاده بر ابی العاص یعنی در چهار روز زفاف او داده بود فلما رآها رسول الله پس هرگاه که دید
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم آن قلاده را که زینب فرستاده بود و یاد از خدیجه میداد رق لها رقة شدیدة تنگ و نرم شد آنحضرت یعنی دل شریف وی بجهت دیدن
آن قلاده یا بجهت زینب از جهت غربت و تنهائی او و تذکر عهد خدیجه رقت نرم و تنگ شدن سخت و بسیار و قال ان رأیتم ان تطلقوا لها اسیرها و گفت آن
حضرت با صحاب اگر میدانید و قرار میگیرد در رای شما که رها کنید برای زینب بندی او را که ابو العاص است وتردوا علیها الذی لها و باز گردانید بزینب آنچیز را
که مر او راست از مال که برای فدا فرستاده است و ابو العاص را رایگان رها کنید و منت نهید و بکنید قالوا نعم گفتند صحابه آری میکنیم پس ابو العاص را رها کردند
و وی بمکه رفت و زینب تحت او بود و مسلمان نبود ابو العاص در دین قریش بود و تا آن وقت حکم مناکحت در زن مسلم و مرد کافر باقی بود وکان النبی صلی الله علیه وسلم
اخذ علیه ان یخلی سبیل زینب الیه و بود آنحضرت که در وقت رها کردن ابو العاص گرفته بود عهد بر وی که خالی گرداند راه زینب را بسوی آنحضرت و بگذارد
او را که بمدینه هجرت کند و مانع نگردد او را از آن وبعث رسول الله صلی الله علیه وسلم زید بن حارثة و رجلا من الانصار و فرستاد آنحضرت زید بن حارثه را
و مردی دیگر را از انصار اگرچه محرم شرعی نبودند اما این مخصوص بهمین مقام است از جهت امن و وثوق بجهت بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال و گفت آنحضرت
بجهت ترس شر کفار مکه و ملاحظه تعرض ایشان که بمکه نه در آیید کونا ببطن یاجج باشید شما در آن موضع که نام آن بطن یاجج است نام وادیست قریب مکه بر هشت میل
و یاجج را بوجوه متعدده ضبط کرده اند در قاموس بیای تحتانیه و کسر جیم اولی گفته و بنون و جیم و حای مهمله نیز گفته اند و در اکثر نسخ مشکات و مصابیح همچنین است و باقی وجوه در شرح
مذکور است حتی تمر بکما زینب تا بیاید و بگذرد بشما زینب فتصحباها پس مصاحب میشوید زینب را حتی تاتیا بها تا آنکه بیارید او را در مدینه پس هجرت آورد زینب بمدینه و ابو العاص
بمکه بود بر دین کفر بعد از آن اتفاق افتاد او را سفر شام برای تجارت و چون نزدیک مدینه رسید مسلمانان خواستند که سر راه وی را بگیرند و اموال که با او است
بستانند و چون این خبر بزینب رسید رضی الله عنها نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله آیا نیست عهد و امان مسلمانان یکی یعنی چون یک مسلمان کافر را امان دهد همه باید
امان دهند گفت آنحضرت آری همچنین است گفت زینب پس گواه باش یا رسول الله که من ابو العاص را امان دادم صحابه چون این حال مشاهده کردند برهنه بی سلاح بر ابی العاص آمدند و گفتند

یا ابا العاص تو از شرفای قریش و ابن عم پیغمبر خدائی مسلمان شو تا این اموال همه از تو باشد ابو العاص گفت بد چیزی است که میگوئید شما من اسلام خود را باین اموال پلید
پلید سازم پس ابو العاص بمکه رفت و اموال مردم بمردم سپرد و گفت ای اهل مکه رسید اموال شما بشما گفتند رسید گفت پس گواه باشید که من مسلمانم اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن بمدینه هجرت آورد و آنحضرت زینب را بوی سپرد و بنکاح جدید یا قدیم اختلاف است در آن و آنحضرت را با ابو العاص محبت و
عنایت بسیار بود و راضی بود از وی و ثنا میکرد بر وی و شهید شد وی رضی الله عنه یوم الیمامه در خلافت ابی بکر صدیق رضی الله عنهما رواه احمد و ابو داود و عن
در بعضی نسخ و عن نوشته و برای اسم راوی بیاض گذاشته و در بعضی و عنها یعنی از عائشه و در بعضی و عن ابن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما امر اهل بدر قتل عقبة
بن ابی معیط میگوید راوی که چون آنحضرت بند کرد اهل بدر را اکشت عقبه ابن ابی معیط را عقبه بضم عین و سکون قاف معیط بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیه یکی از
همان اشقیا است که در غزوه بدر بجهنم رفتند و این آن شقی است که شکنبه شتر را در نماز بر سر سید رسل صلوات الله و سلامه علیه انداخته بود و النضر بن الحارث بفتح
نون و سکون ضاد معجمه و کشت این ملعون را نیز و من علی ابی عزة بفتح عین مهمله و تشدید زای الجمحی بضم جیم و فتح میم و حای مهمله و منت نهاد و گذاشت بی مال این کافر را که
شاعر بود پس دلالت کرد که گذاشتن اسیر بی فدا درست است چنانکه قتل و اخذ فدا رواه و در بعضی نسخ اینجا بیاض است برای اسم مخرج و در بعضی نسخ رواه فی
شرح السنة و در بعضی رواه الشافعی و ابن اسحق فی السیر و عن ابن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما اراد قتل عقبة بن ابی معیط روایت است از ابن مسعود که آن
حضرت چون خواست قتل این ملعون را قال من للصبیة بکسر صاد و سکون با گفت این ملعون کیست مر خوردان را یعنی مربی و غمخوار خورد آن من که خواهد بود قال النار گفت آن
غمخوار خردان شما آتش دوزخ خواهد بود و استهزا است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اشارت است بضایع شدن ایشان رواه ابو داود و عن علی رضی الله عنه عن
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان جبرئیل هبط علیه روایت است از امیر المؤمنین علی از آنحضرت که جبرئیل فرود آمد بر وی فقال له خیرهم پس گفت جبرئیل مر آنحضرت
را مخیر کردان ایشان را یعنی اصحابک یعنی اصحاب خود را فی اساری بدر در اسیران غزوهٔ بدر القتل او الفداء که قتل کنند اسیران را یا فدا بگیرند یعنی رها کنند
ایشان او مال گیرند از ایشان علی ان یقتل منهم قابلا مثلهم فدا برین شرط که کشته شوند از اصحاب تو سال آینده مانند ایشان در عدد یعنی هفتاد کس بعدد این اسیران
و باشد ظفر و نصرت مر کافران را قالوا گفتند اصحاب الفداء و یقتل منا اختیار میکنیم فدا را و این را که کشته شوند از ما رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب الا
آورده شد نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز بدر هفتاد تن از اسیران قریش پس مشورت کرد آنحضرت در شان ایشان ابوبکر صدیق را رضی الله عنه که چه کار
باید کرد ایشان را باید کشت یا فدیه باید گرفت و باید گذاشت ابوبکر گفت رضی الله عنه باقی دار ایشان را و مکش شاید که خدا تعالی توبه کند بر ایشان و توفیق اسلام
دهد و بگیر از ایشان فدیه را تا قوت گیرند بآن اصحاب تو و گفت عمر بن الخطاب رضی الله عنه بزن گردنهای ایشان که ایشان ائمه کفر و پیشوایان کافرانند و خدا تعالی
ترا بی نیاز کرده اینده است از مال گرفتن پس مخیر کرد اینده آنحضرت صحابه را که یکی ازین دو شق اختیار کنید قتل یا فدا اما فدا بآن شرط که کشته شوند سال آینده هفتاد
کس از شما و ظفر مر کافران را باشد ایشان همین را اختیار کردند و گفتند اختیار کردیم برین که کشته شوند از ایشان هفتاد کس پس همچنین واقع شد سال آینده در
غزوه احد که شهید شدند هفتاد تن از مسلمانان که حمزه بن عبد المطلب و مصعب ابن عمیر از ایشان اند پس در آمد عمر رضی الله عنه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس
دید که آنحضرت و ابوبکر هر دو گریه میکنند پس گفت یا رسول الله چه گریه میکنی بگو تا من نیز گریه میکنم و اگر گریه بی اختیار نیاید بتکلف در آن کنم و بزور گریه آرم
پس گفت آنحضرت گریه میکنیم برای یاران تو که فدا اختیار کردند و بتحقیق عرض کرده شد بر من عذاب ایشان نزدیکتر ازین درخت و اشارت کرد بدرختی که نزدیک بود
و روایت کرده شده است که گفت آنحضرت اگر فرستاده شدی عذاب نجات نمی یافتی از آن مگر عمر و سعد بن معاذ که او نیز درین مشورت شریک عمر بود رضی الله
عنهما و گفته اند که صحابه که اختیار کردند این شق را از جهت غایت رغبت و حرص در اسلام اسیران بدر که شاید مسلمان شوند و از جهت رغبت در نیل درجه شهادت
در سال آینده و از جهت رقت و مهربانی و رافت بر اقربا و اشکال آورده اند اینجا که چون مخیر بودند ایشان و اختیار کردند یکی از آن دو چیز را پس عتاب و عقاب بر
ایشان بچه جهت باشد تخییر منافی اینست و جواب میدهند که تخییر بر سبیل امتحان بود چنانکه در تخییر نسای آنحضرت در اختیار دین یا دنیا و امتحان در آن بود که
آیا اختیار میکنند ایشان چیزی را که مرضی حق است یا بر آنچه میل نفس ایشان بدانست و چون اختیار کردند ثانی را عتاب کرده شدند بر آن و تورپشتی استبعاد
کرده است صحت حدیث تخییر را از جهت بودن آن مخالف مر چیزی را که ظاهر تنزیل است و ترمذی نیز بروی حکم بغرابت نموده است و طیبی گفته که حکم بغرابت
موجب طعن نیست زیرا که غریب گاهی صحیح نیز میباشد چنانکه در مقدمه گذشت گفتم من که غریب اینجا بمعنی شاذ است و اگر آنچه ترمذی میگوید غریب بمعنی
شاذ است تصریح کرده است باین صاحب جامع الاصول والله اعلم و عن عطیة القرظی بضم قاف و فتح را و ظای معجمه صحابیست که آنحضرت را دیده و حدیث
از وی شنیده است قال کنت فی سبی قریظة عرضنا علی النبی صلی الله علیه وسلم گفت بودم من در بندیان بنی قریظه که آورده شدیم و عرض کرده شدیم بر آنحضرت
و حکم کرد سعد بن معاذ که مقاتلان ایشان را باید کشت و خوردان را بگیرد و برده ساخت فکانوا ینظرون پس بودند مردم که نگاه میکردند من انبت الشعر قتل
پس کسیکه روئیده است موی را یعنی موی عانه را کشته شود که علامت بلوغ است و جوانی و من لم ینبت الشعر لم یقتل و کسیکه نروئیده است موی آن کشته نشد

فکشفوا عانتی پس برهنه کردند زهار مرا فوجدونی لم انبت پس یافتند عانه مرا که بر نیامده است یعنی موی را فخلوا فی السبی پس گردانیدند مرا در بند و نکشتند رواه
ابو داود و ابن ماجه والدارمی وعن علی رضی الله عنه قال خرج عبدان الی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت امیر المومنین علی که بیرون آمدند بندگان و مملوکان از مکه از موالی
و صاحبان خود گریخته و مسلمان شده بسوی آنحضرت عبدان بکسر عین وضم آن و سکون با جمع عبد بمعنی مملوک یعنی یوم الحدیبیة یعنی آمدند روز حدیبیه قبل الصلح یعنی پیش از
صلحی که واقع شد میان آنحضرت و مشرکان قریش اما بعد از صلح قرار بر آن بود که هر که از ایشان مسلمان شده بیاید باز گردانیده شود او را بسوی ایشان فکتب الیه
موالیهم پس نوشتند بسوی آنحضرت صاحبان آن مملوکان قالوا یا محمد والله ما خرجوا الیک رغبة فی دینک گفتند ای محمد بخدا سوگند بیرون نیامده اند ایشان
از جهة میل و خواهش در دین تو و انما خرجوا هربا من الرق و بیرون نیامده اند مگر از جهة گریختن از بندگی و غلامی هرب بفتحتین گریختن فقال ناس صدقوا پس گفتند
بعضی مردمان از قریش راست نوشته اند و گفته اند یا رسول الله ردهم الیهم باز گردان این غلامان را بر ایشان فغضب رسول الله پس در خشم آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم فقال ما اراکم تنتهون یا معشر قریش پس گفت نمی بینم و نمی دانم شمارا که باز آئید از تغیر ما نی و حکم نفس ای گروه قریش حتی یبعث الله علیکم من یضرب رقابکم تا بفرستد
خدا تعالی بر شما کسی را که بزند گردنهای شمارا علی هذا بر این حکم یعنی باز گردانیدن غلامان و الحاق ایشان بدار حرب بعد از اسلام وابی ان یردهم و ابا آورد آنحضرت
روا نداشت که باز گرداند ایشان را وقال هم عتقاء الله و گفت آنحضرت این بندها آزاد کرده شده های خدا تعالی اند رواه ابو داود الفصل الثالث عن ابن عمر
قال بعث النبی صلی الله علیه وسلم خالد بن الولید الی بنی جذیمة گفت ابن عمر فرستاد آنحضرت خالد بن الولید را بسوی بنی جذیمه بفتح جیم و کسر ذال و سکون تحتانیه نام قبیله
ایست فدعاهم الی الاسلام پس دعوت کرد خالد و خواند ایشان را بسوی اسلام فلم یحسنوا ان یقولوا اسلمنا پس نیک نتوانستند گفت بجهة اضطراب که اسلام
آوردیم فجعلوا یقولون پس شروع کردند که میگویند صبانا صبانا مگر اصل صبو بمعنی میل کردن است و مراد اینجا میل از دینی بدینی دیگر است پس احتمال دارد که مراد از آن
این باشد که میل کردیم از دین کفر بدین اسلام این معنی درست است و با وجود آن باین عبارت ادا کردن خوب نیست که کافران مسلمانان را صابی میگفتند
که از دین آبا بدین دیگر میل کردند اما کفر نیست و احتمال دارد که مراد میل از دین اسلام باشد بدین دیگر ازین جهة خالد قبول نکرد از ایشان و حکم نکرد باسلام
ایشان فجعل خالد یقتل و یاسر پس شروع کرد خالد در کشتن ایشان و اسیر ساختن و دفع الی کل رجل منا اسیره و سپرد خالد بسوی هر مرد از ما اسیر او را حتی اذا کان یوم امر
خالد ان یقتل کل رجل منا اسیره تا آنکه چون شد روزی امر کرد خالد که بکشد هر مردی از ما اسیر خود را فقلت والله لا اقتل اسیری ابن عمر میگوید پس گفتم من بخدا سوگند
نکشیم من اسیر خود را ولا یقتل رجل من اصحابی اسیره و نکشد هیچ مردی از یاران من که تابع من اند اسیر خود را حتی قدمنا الی النبی تا آنکه قدوم آوردیم ما بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فذکرناه
پس ذکر کردیم ما و گفتیم قصه را با آن حضرت فرفع یدیه پس برداشت آنحضرت هر دو دست خود را فقال پس گفت اللهم انی ابرا الیک مما صنع خالد خداوندا من اعلام
میکنم و میرسانم بیزاری و بی رضائی خود را بسوی تو از آنچه کرد خالد مرتین دو بار گفت آنحضرت این سخن را و این بجهة آنست که خالد تثبت و احتیاط نکرد تا ظاهر شدی
مراد ایشان که از صبانا چه میخواهند و این کلمه احتمال اختیار دین اسلام نیز دارد اما چون از صریح اسلمنا عدول کردند قبول نکرد خالد و حمل کرد بر آنچه کرد رواه البخاری باب الامان
امن امان ضد خوف ظاهر ازوی امان مستامن است از اهل حرب که می آید و از مسلمانان امان میطلبد و در میان ایشان میباشد بعرض کالی خون او حرام است و امان شامل است
این را و امان کسی را که عهد کرده شده است بوی بعدم حرب و امان کسیکه آمده است برسالت از جانب قومی چنانکه در احادیث بیاید الفصل الاول عن ام هانی بنت ابیطالب
نام وی فاخته است و بعضی هانکه گفته اند صحابیه است ایمان آورده در سال فتح روایت میکند از وی علی و عباس و جماعه ای از تابعین باقی ماند تا بعد از خمسین از زمان
معویه قالت ذهبت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح گفت رفتم بسوی آنحضرت در سال فتح و در روایتی یوم الفتح و مراد همین است فوجدته یغتسل پس یافتم آن
حضرت را در حالی که غسل میکند و فاطمة ابنته تستره بثوب و فاطمه که دختر آن حضرت است پرده میکند او را بجامه فسلمت پس سلام کردم فقال من هذه پس گفت
آنحضرت کیست این زن که سلام میکند فقلت انا ام هانی بنت ابیطالب پس گفتم من منم ام هانی دختر ابو طالب فقال پس گفت آنحضرت مرحبا بام هانی و معنی مرحبا آمد
تو جای فراخ را مقصود بشاشت و دلداریست فلما فرغ من غسله پس چون فارغ شد آنحضرت از غسل خود قام فصلی ثمانی رکعات برخاست آنحضرت پس گذارد هشت
رکعت ملتحفا بثوب جامه بر خود پیچیده یعنی در یکجامه و معنی التحاف و اشتمال در باب الستر از کتاب الصلوة معلوم شده است ثم انصرف پستر برگشت آنحضرت
از نماز یعنی فارغ شد از آن فقلت پس گفتم من یا رسول الله زعم ابن امی علی انه قاتل رجلا اجرته میگوید پسر مادر من که علی است که وی کشنده است مردی را که امان
داده ام من او را اجرته بفتح همزه بقصر از اجاره بمعنی اعانت یعنی پناه دادن فلان بن هبیرة آن مرد کیست فلان بن هبیره است بضم ها و فتح موحده و سکون تحتانیه
و هبیره نام زوج ام هانی بود که بعد از اسلام از وی تفریق واقع و این مرد یکی از اولاد وی بود و ام هانی او را امان داده بود و علی رضی الله عنه امان او را قبول
نمیداشت و میخواست که بکشد او را پس ام هانی نزد آنحضرت آمد و حقیقت حال عرض کرد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد اجرنا من اجرت یا ام هانی
پس گفت آنحضرت بتحقیق امان دادیم ما کسی را که امان داده بود آنرا ای ام هانی و ذلک ضحی گفت ام هانی و آن وقت که این واقعه در وی بود وقت
چاشت بود و پس این نماز نماز وقت چاشت بود و در بعضی روایت مسلم واقع شده و ذلک سبحة الضحی سبحه بضم نماز نفل را گویند و این صریح است در

در بودن او صلوة این وقت وعمده در اثبات صلوة ضحی این حدیث ام هانی است وسخن درین در باب صلوة الضحی گذشته است فتذکر متفق
علیه وفی روایة للترمذی و در روایتی مر ترمذی را چنین آمده است که قالت گفت ام هانی اجرت رجلین من احمائی پناه دادم من دو مرد را از
خویشان شوهر خود هم خویش زن از جانب شوهر فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قد امنا من امنت تحقیق امن دادیم ما کسی را
که امن داده است تو ام هانی و آمنا و امنت بمد همزه است الفصل الثانی عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان المرأة لتاخذ للقوم یعنی که زن
میگیرد یعنی امان مر قوم را یعنی تجیر علی المسلمین یعنی امان میدهد زن مر قومی را بر مسلمانان یعنی چون زن مسلمان امان دهد مر قومی را از کافران لازم میشود امان
بر مسلمانان که رضا دهند بدان و نقض نکنند آنرا رواه الترمذی وعن عمرو بن الحمق بفتح حا و کسر میم خزاعی سکونت کرد کوفه را پس از آن انتقال کرد
بمصر و بیعت کرد آنحضرت را در حجة الوداع قتل کرده شد در سنه احدی وخمسین و در قتل وی قصه عجیب ست که ذکر کرده است آنرا السیوطی در جمع الجوامع
و ما در اسماء الرجال آنرا ذکر کرده ایم و در حاشیه رساله تعمیم البشارة نیز نوشته ایم قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت عمرو بن الحمق شنیدم
آنحضرت را که میگفت من امن رجلا علی نفسه کسیکه امن دهد مردی را بر نفس خود و متعهد گردد آنرا فقتله پس بکشد آنرا فاعطی لواء الغدر یوم القیمة داده میشود آنکس
را علم بدعهدی در روز قیامت کنایت است از فضیحت ساختن او بغدر و بیوفائی و در احادیث آمده است که روز قیامت غادر را لوائی میدهند که نشان مند
کرده بدان رواه فی شرح السنة وعن سلیم بضم سین وفتح لام بن عامر معدود است در طبقه ثانیه از تابعین شام کثیر الحدیث ثقه مشهور است و گفته است ابو حاتم
لا باس به قال کان بین معویة وبین الروم عهد گفت سلیم بود میان معویه و میان روم عهدی و صلحی که تا آنکه وقت معلوم حرب نکنند وکان یسیر نحو بلادهم و بود معویه
که سیر میکرد و میرفت بجانب شهرهای روم و نزدیک میشد بآن حتی اذا انقضی العهد تا آنکه چون منقضی گردد عهد و تمام گردد و بگذرد آن وقت که عهد تا آن وقت
بود اغار علیهم غارت کند و بغتة بر ایشان یکبارگی و تاراج کند ایشان را و اگر در جای خود نشسته میبود و میرفت خبردار میشدند ایشان فجاء رجل علی فرس پس آمد
مردی سوار بر اسپ او برذون یا بر برذون بکسر موحده و سکون را و فتح ذال معجمه و سکون واو اسپ ترکی خلاف اعراب پس مراد بفرس اسپ عربی باشد و
تواند که شک راوی بود وهو یقول و حال آنکه میگوید آن مرد الله اکبر الله اکبر یعنی تکبیر بر آرد از جهت استعظام و استبعاد این فعل معویه و میگوید وفاء لا غدر
یعنی واجب است از شما وفا باشد نه غدر یعنی این که سیر میکنید شما در ایام صلح بجانب بلاد دشمن داخل غدر است نه وفا فنظروا فاذا هو عمرو بن عبسة پس نگاه کردند
ناگاه آنمرد عمرو بن عبسه است بفتحات صحابی مشهور کبیر الشان که احوال او در مواضع ذکر کرده شده است فسأله معویة عن ذلک پس پرسید عمرو بن عبسه را
معویه از آن یعنی بچه سبب این سیر کردن ما بآنجانب غدر است نه وفا فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول پس گفت عمرو بن عبسه شنیدم آنحضرت
را که میگفت من کان بینه وبین قوم عهد کسی که باشد میان وی و میان گروهی عهدی فلا یحلن بفتح یا و ضم حا عهدا پس باید که نگشاید عهد را و لا یشدنه و نه بندد
عهد را یعنی تغییر ندهد آنرا بهیچ وجهی بمجموع این کلام عبارت است از تغییر و الا شد عهد که بمعنی بستن و محکم کردن است محمود است فافهم حتی یمضی امده
تا آنکه بگذرد مدت عهد او او ینبذ الیهم علی سواء یا بیفکند و بشکند عهد را بسوی ایشان یعنی باعلام و اخبار بایشان و بگوید که صلحی که میان و شما نیست
و الان ما و شما برابریم نبذ بذال معجمه انداختن چیزی از دست قال فرجع معویة بالناس گفت سلیم بن عامر که راوی حدیث است پس برگشت معویه بمردم
و همانجا نشست که بود رواه الترمذی و ابو داود وعن ابی رافع مولی آنحضرت است تحت مولای عباس بن عبد المطلب بود و نام او اسلم بود و عباس
بخشید او را بآنحضرت و چون او بشارت آورد باسلام عباس آزاد کرد آنحضرت او را قال بعثتنی قریش الی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت فرستادند
مرا قریش بسوی آنحضرت و ظاهر آنست که این در صلح حدیبیه بود فلما رایت رسول الله پس چون دیدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم القی فی قلبی الاسلام
انداخته شد در دل من دین مسلمانی فقلت پس گفتم من یا رسول الله انی لا ارجع الیهم ابدا بدرستی که من باز نمیگردم بسوی قریش هرگز این تاکید است مر تمکین
اسلام را در دل وی قال گفت آنحضرت انی لا اخیس بالعهد بدرستی که من غدر نمیکنم و بیوفائی نمیکنم بعهد و پیمان خیس بخای معجمه و تحتانیه عهد شکستن و بیوفائی
کردن ولا احبس البرد و حبس نمیکنم و نگاه نمیدارم رسولان را برد بضمتین یا بسکون را و ضم آن جمع برید بمعنی رسول ولکن ارجع و لیکن تو بر گرد فان کان فی
نفسک الذی فی نفسک الان پس اگر باشد در ذات تو از محبت دین اسلام آنچه در ذات تست اکنون فارجع پس بر گرد یعنی از پیش کفار بیا پیش ما
و مسلمان شو قال فذهبت ثم اتیت النبی گفت ابو رافع پس رفتم من بسوی لشکر خود ثم آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فاسلمت پس اسلام آوردم و بی دغدغه مسلمان
شدم رواه ابو داؤد وعن نعیم بضم نون و فتح عین بن مسعود صحابیست اشجعی مدنی هجرت کرد بسوی آنحضرت بخندق و او ست که سعی کرد میان
بنی قریظه و ابی سفیان بن حرب در غزوه احزاب و تخذیل ساخت ایشان را و قصه آن مشهور و مسطور است در کتب سیر ان النبی صلی الله علیه
وسلم قال لرجلین جاءا من عند مسیلمة حکایت میکند که آنحضرت گفت مر دو مردی را که آمدند از پیش مسیلمه کذاب لعنه الله علیه اما والله
لولا ان الرسل لا تقتل لضربت اعناقکما آگاه باشید بخدا سوگند اگر نمی بود شریعت اینکه ایلچیان کشته نمی شوند هر آینه میزدم

سن کردن های شما ازیرا که آنها گفتند در حضرت وی صلی الله علیه وسلم نشهد ان مسیلمة رسول الله چنانکه در فصل ثالث بیاید رواه احمد و ابوداؤد
وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی خطبته گفت آنحضرت در خطبهٔ خود اوفوا بحلف الجاهلیة بسر برید بسوگند
جاهلیت و عهد و پیمان آن چنان که تحالف میکردند میان خود فی الصراح حلف بکسر حا و سکون لام سوگند و عهد محالفة عهد کردن با هم تحالف تعاهد
و مراد حلف است که زیان ندارد بدین و مخالف نیست احکام اسلام را و در بعضی نسخ بفتح ها و کسر لام نیز ضبط کرده اند فانه لا یزیده پس
بدرستی آن زیادت نمیکند آن را یعنی الاسلام یعنی اسلام زیادت نمیکند آن حلف را الا شدة مگر سختی را یعنی در اسلام وفای عهد و سوگند
بیشتر و سخت تر است از حلف و منافات بدان ندارد ولا تحدثوا حلفا فی الاسلام و احداث نکنید و نو پیدا مکنید حلف را در اسلام از جهة
عدم احتیاج بدان زیرا که هر که تمسک کرد بعاصم قوی مستغنی شد از تمسک بعاصم ضعیف حاصل آنست که هرچه در جاهلیت از حلف بر قتال و فتن
و مانند آن باشد و سلب تناصر و تعاون بر ظلم و فساد بود منهی عنه است و آنچه نه ازین قبیل باشد اسلام مقوی و مؤید آنست رواه الترمذی
من طریق حسین بن ذکوان عن عمرو و قال حسن و در اصل نسخهٔ مشکات اینجا بیاض است و ذکر حدیث علی و ذکر کرده شده است حدیث امیرا
لمؤمنین علی رضی الله عنه که در اول او اینست که المسلمون تتکافأ دماؤهم فی کتاب القصاص

الفصل الثالث

عن ابن مسعود قال جاء
گفت ابن مسعود آمد ابن النواحة بفتح نون و تشدید واو و حای مهمله و ابن اثال بضم همزه و تخفیف مثلثه رسولا مسیلمة که بردو ایلچی مسیلمهٔ ملعون
بودند الی رسول الله بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال لهما اتشهدان انی رسول الله پس گفت آنحضرت مر آن دو شخص را
آیا گواهی میدهید شما که من پیغمبر خدا ام فقالا نشهد ان مسیلمة رسول الله گفتند آن دو کس گواهی میدهیم که مسیلمه پیغمبر خدا است فقال النبی
صلی الله علیه وسلم آمنت بالله و رسوله پس گفت آنحضرت ایمان آوردم بخدا و پیغمبران او و درین از غایت تواضع و طلب حق و حلم و عدم
تعجیل بتعذیب آنها است و درین رمز است بانکار نبوت آن لعین و تکذیب او در دعوی او و فهم لو کنت قاتلا رسولا لقتلتکما اگر میبودم من
کشنده ایلچی را هر آئینه میکشتم شما را قال عبدالله گفت عبدالله بن مسعود فمضت السنة ان الرسول لا یقتل پس گذشت سنت و ثابت شد که ایلچی کشته
نشود و اگر چه نا سزا وار و درشت گوید و مستحق قتل باشد رواه احمد

باب قسمة الغنائم والغلول فیها

قسمت در لغت بخش کردن و اندازه کردن
و غنائم جمع غنیمت مالیکه از کفار حاصل شود و غلول بضم غین معجمه خیانت کردن در غنیمت و بمعنی مطلق خیانت نیز آید

الفصل الاول

عن ابی هریرة
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فلم تحل الغنائم لاحد من قبلنا پس گفت حلال نبود غنیمتها مر هیچ یکی را پیش از ما این کلام تتمه کلامی است که پیش
از وست چنانکه در فصل ثالث از حدیث ابی هریره بیاید و دخول کلمه فا در فلم تحل بجهة آنست و در امم سابقه آن بود که چون غنیمت بدست می آوردند جمع میکردند
آنرا و اگر آتشی از آسمان می آمد و آنرا می سوخت نشان قبول غزوه بود ذلک بان الله رای ضعفنا و عجزنا انحلال شدن غنائم بسبب آنست که خدای
تعالی دید سستی و ناتوانی ما را فطیبها لنا پس حلال و پاک گردانید آنرا برای ما متفق علیه وعن ابی قتادة قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه
وسلم عام حنین گفت ابو قتاده انصاری که صحابی مشهور است بیرون آمدیم ما همراه آنحضرت در سال غزوهٔ حنین که بعد از فتح مکه واقع شد فلما
التقینا کانت للمسلمین جولة پس هنگامیکه دیدیم ما کافران را و پیش آمدیم یکدیگر برای جنگ مر مسلمانان را پیش و پس رفتنی و جنبیدنی از جای
خود جولة و جولان بفتح جیم گرد بر آمدن و جنبیدن از جای و پیش و پس رفتن مراد صورت هزیمتی است که درین غزوه مسلمانان را واقع شد و راوی
مکروه پنداشت که تعبیر بهزیمت کند و بحقیقت هزیمت نبود بلکه حرکتی و اضطرابی و جنبیدن از جای بود و اگر بود در بعضی لشکریان بود اما رسول خدا
صلی الله علیه وسلم بجای خود بود و بر استر سفید سوار بود و میخواست که تاخت کند عباس بن عبدالمطلب و ابو سفیان ابن الحارث عنان او را گرفته
ایستاده بودند و باز میداشتند از تاخت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگفت انا النبی لا کذب انا ابن عبدالمطلب فرأیت رجلا من المشرکین قد
علا رجلا من المسلمین پس دیدم من مردی را از مشرکان که تحقیق بالا آمده است و غالب شده است مردی را از مسلمانان فضربته من ورائه پس
زدم من او را از پس وی علی حبل عاتقه بالسیف بر میان گردن و دوش وی بشمشیر حبل عاتق میان گردن و دوش موضع رداء فقطعت الدرع پس بریدم
من زره او را و اقبل علی و پیش آمد آن مرد مشرک که او را شمشیر زدم بر من فضمنی ضمة پس فراهم آورد و فشرد مرا فراهم آوردنی و فشردنی که وجدت
منها ریح الموت یافتم از آن ضمه بوی مرگ و اثر وی و سختی وی ثم ادرکه الموت پس در یافت او را مرگ و بمرد فارسلنی پس رها کرد مرا فلحقت عمر بن
الخطاب پس در رسیدم و در یافتم من عمر را رضی الله عنه فقلت ما بال الناس پس گفتم من چیست حال مردم که میگریزند و جولان میکنند قال امر الله گفت عمر
قضای خدا و قدر او و احتمال دارد که مراد ابو قتاده این باشد که چه خواهد بود حال مردم بعد از هزیمت پس مراد عمر رضی الله عنه آن باشد که امر خدا غالب است و نصرت
برای مسلمانان خواهد بود ثم رجعوا پس باز گشتند مسلمانان بعد از هزیمت این بر وجه اول و بر وجه ثانی معنی آن باشد که رجوع کردند بعد از هزیمت کفار و جلس النبی صلی الله

علیه وسلم

علیه وسلم فقال ونشست آنحضرت پس گفت من قتل قتیلا له علیه بینة فله سلبه کسیکه بکشد کافری را که مر او را بر کشتن گواه باشد و گواهی دهد که فلان کس فلان کافر را کشته فله سلبه
پس مر او راست مرکب وی و سلب بفتحتین رخت و سلاح وی و آنچه بر مرکب اوست لذو شهد و مکر وی است از زر فقلت من یشهد لی پس گفتم من کیست که
گواهی دهد مرا که من مشرک را کشته ام ثم جلست پس نشستم من ثم قال النبی صلی الله علیه وسلم مثله پس گفت آنحضرت مانند این قول که گفته بود یعنی بار دیگر گفت
کسیکه بکشد کسی را و حال آنکه مر او را گواه است پس مر او راست سلب او فقلت من یشهد لی پس گفتم من کیست که گواهی دهد مرا که من آن مشرک را کشته ام
ثم جلست پس نشستم من فقال النبی صلی الله علیه وسلم مثله پس گفت همچنین پس ایستادم من فقال مالک یا ابا قتادة پس گفت آنحضرت چیست مر ترا و برای چه ایستاده
ای ابو قتاده فاخبرته پس خبر دادم من آنحضرت را و گفتم که من فلان مشرک را کشته ام فقال رجل صدق پس گفت مردی راست گفت ابو قتاده وی
کشته است فلان مشرک را و سلبه عندی و سلب وی نزد من است فارضه منی پس راضی گردان ابو قتاده را از من که بخشد سلب بمن فقال ابو بکر پس
گفت ابو بکر صدیق لاها الله نه چنین باید آگاه باشید بخدا سوگند اذن لایعمد الی اسد من اسد الله آنگاه قصد نمیکند آن مرد بسوی شیری از
شیران خدا مراد ابو قتاده است که از شجاعان نامی بود و او را فارس رسول الله میگفتند اسد بفتحتین شیر و اسد بضم و سکون جمع یقاتل عن الله ورسوله
که قتال میکند از جانب خدا و رسول خدا فیعطیک سلبه پس بدهد ترا سلب او خطاب بآن مرد است پس آنحضرت گفته ابو بکر را در شان ابو قتاده قبول
کرد فقال النبی صلی الله علیه وسلم صدق پس گفت آنحضرت بآن مرد راست گفت ابو بکر فاعطه پس بده سلب مر ابو قتاده را فاعطانیه پس داد مرا آن
مرد آن سلب را فابتعت به مخرفا فی بنی سلمة پس خریدم من بآن سلب بستانی که بود در قبیله بنی سلمه مخرف بجای معجمه و را و چیدن میوه مخرف و مخرفه
بستان فانه لاول مال تاثلته فی الاسلام پس بدرستی آن مال نخست مالی است که مالک شدم و جمع کردم من او را و گرد آوردم من از اصل مال خود
در اسلام فی الصراح تاثل اصل گرفتن مال متفق علیه وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اسهم للرجل ولفرسه ثلثة اسهم آنحضرت حصه
داد مر مرد را و مر اسپ او را سه حصه و اسهام یعنی قرعه انداختن نیز آمده مراد اینجا حصه دادن است سهما له یک حصه برای مرد و سهمین لفرسه و دو حصه
برای اسپ او یعنی بسبب اسپ وی از جهة وی زیرا که مؤنت فرس مضاعف است بر مؤنت صاحب فرس و این قول اکثر ائمه است و نزد بعضی مر فارس را
دو سهم است و امام ابو حنیفه برین است زیرا که آنحضرت فارس را دو سهم داد و چنانکه در فصل ثانی بیاید و همچنین مرویست از علی مرتضی و ابو موسی
اشعری رضی الله عنهما و در هدایه از ابن عباس روایت کرده و از ابن عمر نیز روایت کرده و گفته که چون روایت از وی مختلف آمده ترجیح کرده
شده روایت غیر او متفق علیه وعن یزید بن هرمز بضم ها و میم و سکون را تابعی است همدانی و ذکر کرده است ابن سعد مر او را از اهل مدینه و گفته
ثقه است انشاء الله تعالی وی حدیث میکند از ابی هریرة و ابن عباس و روایت میکند از وی امام اجل محمد باقر و زهری قال کتب نجدة گفت
نوشت نجده بفتح نون و سکون جیم الحروری بفتح حای مهمله و ضم را منسوب بحرورا بمد و قصر نام قریه در ظاهر کوفه که نخست اجتماع خوارج در انجا بود
الی ابن عباس نوشت نجده بسوی ابن عباس یسأله عن العبد والمرأة یحضران المغنم در حالیکه میپرسید نجده از ابن عباس از حکم مملوک و زن که حاضر میشوند
غنیمت را هل یقسم لهما آیا قسمت کرده شود برای ایشان فقال لیزید اکتب الیه پس گفت ابن عباس مر یزید بن هرمز را بنویس بسوی نجده انه لیس
لهما سهم که نیست مر عبد و مراة را حصه معین الا ان یحذیا مگر آنکه داده شوند اندک چیزی را از غنیمت فی الصراح حذیا بسکون و ذال معجمه بروزن ث
فعلی بالضم قسمت از غنیمت وفی روایة و در روایتی همچنین آمده است که کتب الیه ابن عباس نوشت بسوی نجده ابن عباس این را که انک کتبت
تسألنی بدرستی که تو نوشته در حالیکه میپرسی از من هل کان رسول الله آیا بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یغزو بالنساء که غزا میکرد با زنان وهل کان یضرب
لهن بسهم و آیا بود که میزد برای زنان حصه یعنی میداد برای ایشان حصه معین فقد کان یغزو بهن فیداوین المرضی پس تحقیق بود آنحضرت که غزا میکرد همراه
زنان که دوا میکردند این زنان بیماران را و یحذین من الغنیمة و داده میشدند زنان چیزی از غنیمت واما السهم فلم یضرب لهن بسهم اما سهم که پرسیده تو پس زده
نمی شد و تعیین کرده نمی شد مر زنان را سهم و درین روایت ذکر عبید نیست و همین است عمل نزد اکثر اهل علم که عبید و صبیان و نسوان را
عطا کرده شود چیزی و سهم زده نشود و همین است مذهب نزد ما و در هدایه گفته است که عبد را اعطاء بر تقدیری است که قتال کند زیرا که در
خدمت مولای خود است پس حکم او حکم تاجر باشد و مراة را نیز تقدیر بکه مداوات بیماران و مجروحان کند زیرا که وی عاجز است از قتال و
بهمین بجای داری در حکم قتال است بخلاف عبد که وی قادر است بر حقیقت قتال رواه مسلم وعن سلمة بن الاکوع صحابی مشهور و از شجاعان معروف
که پیاده بسواران جنگ میکرد قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم بظهره گفت فرستاد آنحضرت شتران بار و سواری خود را ظهر پشت را گویند
و مراد شترانست که بر پشت آنها می نشینند مع رباح غلام رسول الله صلی الله علیه وسلم همراه رباح بفتح را و موحده که غلام آنحضرت بود وانا معه و حال آنکه من همراه رباح بودم
در مواهب لدنیه میگوید که بیست ماده شتر شیردار نزدیک بزایدن بودند که میچریدند در بیشه فلما اصبحنا اذا عبد الرحمن الفزاری قد اغار علی ظهر رسول الله صلی الله

علیه وسلم پس هنگامیکه صبح کردیم ناگاه عبد الرحمن فزاری فتح فزاری که از کافران بود غارت آورد بر شتران آنحضرت و تاراج برد فقمت علی اکمة پس ایستادم
من بر پشته بلند اکمه بفتحات تل کمتر از کوه یا جای بلند سخت که هنوز سنگ نگشته است فاستقبلت المدینة پس روی آوردم بجانب مدینه فنادیت ثلثا پس آواز
دادم سه بار و گفتم یا صباحاه کلمه ایست که فریاد زده میشود نزد غارت که اکثر در وقت صباح واقع میشد ثم خرجت فی آثار القوم پس بیرون آمدم در اثر پیهای
القوم که شتران را غارت کرده بودند ارمیهم بالنبل در حالیکه می اندازم بجانب ایشان تیر بار او ارتجز و در حالیکه رجز میخوانیم رجز برا و ضم معتوحتین وزای
آخر نوعی از بحرهای شعر که آنرا در حرب میخوانند اقول میگویم انا ابن الاکوع من سلمه پسر اکوع ام و الیوم یوم الرضع و امروز روز لئیمان است یعنی روز هلاکت
شدن شما است ای کافران که لئیمانید و رضع بضم را و فتح ضاد معجمه مشدده جمع راضع مثل رکع جمع راکع و راضع لئیم را گویند و در قاموس گفته که راضع لئیم
که خورده است لوم را از پستانها در خود و راضع میگویند آن چرانیده را که ظرفی که در آن شیر بدوشد نگاه نمیدارد و هر که از وی شیر میطلبد عذر
می آرد که من ظرف ندارم که در وی بدوشم و گفته اند که لئیم را راضع از آنکه میمکد شیر شتر خود را تا کسی آواز دوشیدن نشنود و از وی شیر نطلبد یا در دوشیدن
چیزی بظرف نیالاید و گفته اند که معنی امروز روز رضع است آنست که امروز دانسته میشود که کیست که او را شیر داده است عرب از صغر سن کذا
فی المشارق فمازلت ارمیهم پس همیشه بودم من که تیر می اندختم ایشانرا واعقر بهم و پی میکنم و میکشتم مرکبهای ایشانرا او پیاده میساختم ایشانرا و عقر پی
کردن پایهای چارپا را بشمشیر حتی ما خلق الله من بعیر من ظهر رسول الله تا آنکه پیدا نکرد خدایتعالی هیچ شتری را از شتران پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الا
خلفته وراء ظهری مگر آنکه پس انداختم آنرا از پس پشت خود و برهانیدم آنها را از دست ایشان ثم اتبعتهم پس از پی رفتم و پیروی کردم ایشانرا و رفتم
در پس ایشان ارمیهم در حالیکه تیر می اندازم ایشانرا حتی القوا اکثر من ثلثین بردة تا آنکه انداختند ایشان بیشتر از سی گلیم برده گلیم خورد مخطط یا گلیم سیاه که بر
کرمیپوشند آنرا اعراب وثلثین رمحا و انداختند سی نیزه را یستخفون در حالیکه طلب خفت میکنند یعنی تا سبک شوند و تیز روند و زود بگریزند و لایطرحون شیئا
الا جعلت علیه آراما من الحجارة و نمی انداختند ایشان هیچ چیزی را از اسباب و متاع مگر آنکه میکردم من بر آن نشانها از سنگها آرام بمد همزه جمع ارم بر وزن عنب
کتف بمعنی علامت و نشان که در بیابانها بجهت راه و دفینه بر پا کنند و عادت عرب بود که چون در راه چیزی می یافتند و با خود بردن نمی توانستند سنگها بر
بروی میگذاشتند تا وقت برگشتن آنرا بشناسند یعرفها رسول الله صلی الله علیه وسلم و اصحابه بشناسند آنرا آنحضرت و اصحاب او الخ قال من بیایند حتی
رأیت فوارس رسول الله صلی الله علیه وسلم تا آنکه دیدم من جماعات سواران آنحضرت را که می آیند و لحق ابو قتادة و در رسید و دریافت ابو قتادة فارس رسول الله که او را
سوار پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم میگفتند بعبد الرحمن رسید بهمین عبد الرحمن فزاری که غارت کرده بود شتران آنحضرت را فقتله پس کشت ابو قتادة عبد الرحمن
را قال رسول الله صلی الله علیه وسلم و گفت آنحضرت خیر فرساننا الیوم ابو قتادة بهترین سواران ما امروز ابو قتادة است و خیر رجالتنا سلمة و بهترین پیادها
های ما سلمة بن الاکوع است و رجالة بتشدید جیم و تا در آخر جمع راجل یعنی پیاده قال کعب سلمة بن الاکوع ثم اعطانی رسول الله پس داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
سهمین دو حصه سهم الفارس و سهم الراجل حصه سوار و حصه پیاده فجمعهما لی جمیعا پس جمع کرد هر دو حصه را برای من همه بجهت غایت عنایت و اهتمام بوی زیرا که معظم
این غزوه بسبب سلمه بود و روا است امام را که بدهد کسی را که بسیار سعی و تردد در جهاد کند چیزی زاید بر نصیب او تا رغبت کنند مردم ثم اردفنی رسول الله
صلی الله علیه وسلم وراءه پس سوار کرد مرا و ردیف ساخت آنحضرت در پس خود علی العضباء بر ناقه خود که نام او عضبا بود بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و عضبا
ناقه گوش شکافته و ناقه آنحضرت گوش شکافته نبود لیکن در اصل خلقت همچنین واقع بود راجعین الی المدینة در حالیکه باز گردنده اند بسوی مدینه رواه مسلم وعن ابن عمر
رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان ینفل بعض من یبعث من السرایا بود آنحضرت که زیاده میداد بعضی کسانی را که میفرستاد از فوجها لانفسهم خاصة مر ذاتهای
ایشانرا خاصه سوای قسمة عامة الجیش در بخشش همه لشکر نفل در اصل بمعنی زیادتی است و از اینجا است نفل نماز و نافله نام عبادتی که واجب نبود و نافله نبیره را نیز گویند
و نفل بفتحتین غنیمت انفال جمع وی و ینفل در حدیث بتشدید است از تنفیل بمعنی زیاده از غنیمت دادن پس آنحضرت بعضی غازیان را حصه غنیمت بزیاده می
میگردانید از برای حث و ترغیب بر قتال متفق علیه وعنه قال نفلنا رسول الله صلی الله علیه وسلم نفلا و هم از ابن عمر است که گفت داد ما را آنحضرت زیاده و داد بسوی نصیبنا
من الخمس جز نصیب ما که از خمس بود فاصابنی شارف پس رسید مرا شارف بشین معجمه و را و فا و الشارف المسن الکبیر شارف بمعنی شتر سال خورده بزرگ فی القاموس شارف تر کهنه
قدیم و ناقه پیر کلان سال متفق علیه وعنه قال ذهبت فرس له و هم از ابن عمر است که گفت رفت و گریخت اسپی که مر او را بود و فرس بر نر و ماده هر دو اطلاق میکنند فاخذها
العدو پس گرفتند آن اسپ را دشمنان یعنی بدست کافران افتاد فظهر علیهم المسلمون پس غالب آمدند بر کافران مسلمانان فرد علیه پس باز گردانیده شد به ابن عمر و داده شد او را
و داخل عموم غنیمت نگردانیده شد فی زمن رسول الله صلی الله علیه وسلم در زمان پیغمبر خدا و ابق عبد له فلحق بالروم پس ملحق شد عبد بروم و در بعضی روایات آمده که گفت و میان ایشان بود فظهر علیهم المسلمون پس
غالب آمدند بر روم مسلمانان فرد علیه خالد بن الولید پس رد کرد یعنی آن عبد را بر ابن عمر خالد بن الولید بعد النبی صلی الله علیه وسلم و این بعد از زمان آنحضرت بود پس
معلوم شد که کافران مالک آن نمیشوند و حکم همچنین بود در زمان آنحضرت و بعد از زمان آنحضرت و این اتفاق است میان علما اگر پیش از قسمت یافته شد اما بعد از قسمت در وی خلافیست

رواه البخاری

رواه البخاری وعن جبیر بن مطعم که صحابی قرشی نوفلی است قال مشیت انا وعثمان بن عفان الی النبی گفت جبیر بن مطعم رفتم من وعثمان بن عفان بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقلنا أعطیت
بنی المطلب من خمس خیبر پس گفتیم من وعثمان دادی تو پسران مطلب را از خمس خیبر وترکتنا وترک کردی ما را ونداری ما را ونحن بمنزلة واحدة منک وما یعنی من وعثمان وبنی المطلب
در یک مرتبه ایم بنسبت بتو زیرا که همه اولاد عبد منافیم که جد رابع ما وتست زیرا که هاشم ومطلب وعبد شمس ونوفل همه پسران عبد مناف اند ومن جبیر بن مطعم بن عدی
بن نوفل بن عبد مناف ام وعثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف است قال انما بنو هاشم وبنو المطلب شیئ واحد گفت آنحضرت نیستند پسران
هاشم وپسران مطلب مگر یک چیز بجهة اتفاق واتحاد وتحالفی که میان ایشان بود در جاهلیت واسلام ودر قضیه تحالف بنی عبد شمس ونوفل که بجهة عداوت ومخالفت با یکدیگر عهد بستند
که با بنی هاشم مناکحت ومبایعت نکنند تا آنحضرت را بسته تسلیم ایشان نمایند بنی المطلب با بنی هاشم یکی بودند وبا ایشان متحد وموافق بودند وشیئ واحد را بعضی سی واحد بسین مهمله
روایت کرده اند بمعنی مثل ونظیر واحد تفسیر اوست قال جبیر گفت جبیر بن مطعم ولم یقسم النبی وقسمت نکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنی عبد شمس مر پسران عبد شمس که عثمان وخویشان
او یند وبنی نوفل ومر پسران نوفل که من واقران من باشند شیئا هیچ چیز رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما قریة اتیتموها هر کدام قریه از قرای کفار
که آمدید شما آن قریه را واقمتم فیها واقامت کردید وآرام گرفتید شما دران قریه یعنی بی قتال که خالی کردند قریه را اهل آن وصلح کردند با شما که این را فیئ میگویند فسهمکم فیها
پس نصیب شما وقسمت شما وحق شما از عطا دران قریه است چنانکه صرف کرده میشود فیئ در مصارف ونیست خمس دران باتفاق همه ائمه جز شافعی وایما قریة عصت الله
ورسوله وهر کدام از قریه که بی فرمانی کرد خدا را ورسول خدا را وگرفتید شما آن را بجنگ وقهر وغلبه فان خمسها لله ورسوله پس بدرستی پنج یک او مر خدا ورسول
خدا راست ثم هی لکم پس آن یعنی سوای غنیمت باقی بعد از خمس مر شما راست وبعضی گفته اند که مراد بقسم اول چیزیست که از ده است لشکر وآنحضرت درمیان ایشان نبود وپس
آن مر لشکر راست وبقسم ثانی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم با ایشان بود وپس خمس میگرفت وباقی مر ایشان راست چنین تفسیر کرده اند این حدیث را رواه مسلم وعن خولة
بفتح خاء معجمه وسکون واو الانصاریة از مشاهیر صحابیات است قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت ان رجالا یتخوضون فی
مال الله بغیر حق بدرستی بعضی مردان اند که می افتند وتصرف میکنند در مال خدا ناحق مراد غنیمت است واگر شامل فیئ وزکوة وامثال آن دارند نیز درست است
وخوض در اصل درآمدن در آب فلهم النار یوم القیمة پس مر ایشان راست آتش روز قیامت رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قام فینا رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات
یوم گفت ابوهریره خطبه خواند درمیان ما آنحضرت یکروز فذکر الغلول پس ذکر کرد آنحضرت خیانت در غنیمت را فعظمه پس بزرگ وسخت داشت ارتکاب کردن آن را
وعظم امره وبزرگ داشت شان او را وآنچه ذو هست از عقاب آخرت ثم قال لا الفین بضم همزه وکسر فاء از الفاء بمعنی یافتن احدکم یجیئ یوم القیمة مبادا که نیابم من یکی
از شما را که بیاید روز قیامت وعلی رقبته بعیر وحال آنکه بر گردن او شتر است له رغاء که مر آن شتر را آواز است رغاء بضم را وتخفیف غین معجمه ممدود آواز شتر وا
آن شتر است که از غنیمت خیانت کرده بود وفرد ابر سر او دهند که آواز کند یقول میگوید آن یکی از شما یا رسول الله اغثنی فریاد رس مرا وخلاص کن ازین عذاب فاقول
لا املک لک شیئا پس میگویم من مالک نیستم من مر ترا چیزی از خلاص دادن ودفع کردن این عذاب قد ابلغتک تحقیق رسانیدم من ترا شریعت را وترسانیدم ومبالغه
کردم وتو نکردی ظاهرا برای زجر وتعذیب ورشفاعت اینها تا چیزی میرود واگر نکنند هم واجب نیست لا الفین احدکم یجیئ یوم القیمة علی رقبته فرس له حمحمة باید که نیابم من
یکی از شما را در حالی که بر گردن او اسپی است که مر او را آواز است حمحمة بفتح حائین مهملتین وسکون میم میان آنها آواز اسپ پست تر از صهیل فیقول یا رسول الله اغثنی فاقول
لا املک لک شیئا قد ابلغتک لا الفین احدکم یجیئ یوم القیمة علی رقبته شاة لها ثغاء بضم ثلثه وتخفیف غین معجمه آواز گوسفند یقول یا رسول الله اغثنی فاقول لا املک لک
شیئا قد ابلغتک لا الفین احدکم یجیئ یوم القیمة علی رقبته نفس مراد برده است که خیانت کرد او را از غنیمت لها صیاح که مر او را آواز است فیقول یا رسول الله اغثنی
فاقول لا املک لک شیئا قد ابلغتک لا الفین احدکم یجیئ یوم القیمة علی رقبته رقاع بر گردن او پارچها است تخفق که اضطراب میکنند ومیجنبند ومی لرزند آن جامها رقاع بکسر
جمع رقعه بمعنی پاره از جامه وبعضی گفته اند احتمال دارد که رقعه بمعنی پارچه از کاغذ باشد که نوشته اند در وی حقوق واموال فیقول یا رسول الله اغثنی فاقول لا املک لک
شیئا قد ابلغتک لا الفین احدکم یجیئ یوم القیمة علی رقبته صامت مراد ذهب وفضه است که آن را مال صامت میگویند فیقول یا رسول الله اغثنی فاقول لا املک لک
شیئا قد ابلغتک متفق علیه وهذا لفظ مسلم این حدیث را بخاری ومسلم هر دو روایت کرده اند از ابی هریره وآنچه ذکر کرده ایم لفظ مسلم است ودر لفظ بخاری در
بعضی مواضع مخالفت است وهو اتم واین لفظ مسلم تمامتر است از روی تفصیل از لفظ بخاری وعنه قال اهدی رجل لرسول الله صلی الله علیه وسلم غلاما یقال له مدعم
گفت ابوهریره بهدیه فرستاد مردی مر آنحضرت را غلامی که گفته میشد ونام نهاده میشد او را مدعم بکسر میم وسکون دال وفتح عین مهملتین مولی آنحضرت است غلامی سیاه
بود که رفاعه بن زید بن وهب جذامی بفتح جیم وذال معجمه اهدا کرده بود فبینما مدعم یحط رحلا لرسول الله پس درانثنا آنکه این مدعم فرود می آورد دو پالان را رختی مر
پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که بر راحله وی بود اذا اصابه سهم عائر بعین مهمله ناگاه رسید مدعم را تیری که دانسته نشد که از که انداخت فقتله پس کشت آن تیر مدعم
را فقال الناس هنیئا له الجنة پس گفتند مردم گوارا باد مدعم را که مر او را بهشت است که در خدمت آنحضرت بود وشهید شد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلا
پس گفت آنحضرت نه این چنین است والذی نفسی بیده ان الشملة التی اخذها یوم خیبر من المغانم بدرستیکه گلیمی که گرفته بود مدعم روز خیبر از غنیمتها لم تصبها المقاسم که

که برسیده بود و آن شمله را فسمتها لتشتعل علیه نارا ای همانا شمله هر آینه شعله میزند بر وی از روی آتش شمله بفتح شین معجمه و سکون میم گلیم خردی که بخود درکشند اشتعال افروختن آتش فلما سمع ذلک الناس
پس وقتی که شنیدند آن سخن حضرت را مردم ترسیدند و هر که چیزی خیانت کرده بود اگرچه چیزی حقیر بود پیش آورد جاء رجل بشراک او شراکین آورد مردی یک دوال را او شراکین یا دو
دوال را الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم بسوی آنحضرت فقال شراک من نار او شراکان من نار پس گفت آنحضرت این یک دوال است از آتش یا دو دوال اند از آتش یعنی خیانت
در بها موجب عذاب آتش و دوزخ است اگرچه اندک چیزاند متفق علیه وعن عبد اللہ بن عمرو قال کان علی ثقل النبی صلی اللہ علیہ وسلم رجل بود که گماشته بر متاع و رخت آن
حضرت مردیکه نگاه میداشت آن را ثقل بمثلثه و قاف مفتوحتین رخت مسافر و متاع وی که بر چارپا و بار کنند یقال له کرکرة مردیکه گفته میشد مر او را کرکره بفتح کاف
اولی و کسر وی و کاف ثانیه مکسور است البته و بفتح هر دو کاف نیز گفته اند فمات پس مرد آن مرد فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم هو فی النار پس گفت آنحضرت
وی در آتش دوزخ است فذهبوا ینظرون پس رفتند مردم که نگاه میکنند در رخت و اسباب وی گویا ایشان فهمیدند که این وعید بجهة خیانتی است که در غنیمت
کرده است فوجدوا عباءة قد غلها پس یافتند گلیمی را که بتحقیق خیانت کرده بود عباء بفتح عین و همزه ممدوده نوعی از گلیم رواه البخاری وعن ابن عمر قال کنا نصیب
فی مغازینا العسل والعنب بودیم ما که می یافتیم در غزاهای خود شهد را و انگور را فناکله ولا نرفعه پس میخوردیم ما آن را و برنمی داشتیم آن را و نمی بردیم برای آن حضرت از برای
قسمت یعنی آنحضرت روا میداشت و تقریر میکرد و اتفاق دارند علما بر جواز اکل غزاة طعام غنیمت را پیش از قسمت بر قدر حاجت مادام که در دار الحرب اند
رواه البخاری وعن عبد اللہ بن مغفل بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید فا قال اصبت جرابا من شحم یوم خیبر گفت یافتم انبانی از پیه پر کرده روز خیبر فالتزمته پس بر
کردن خود گرفتم و برداشتم و بخود چسبانیدم فقلت لا اعطی الیوم احدا من هذا شیئا پس گفتم در دل یا بزبان نمیدهم امروز هیچ یکی را ازین پیه چیزی فالتفت فاذا رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یتبسم الی پس برگشته نگریستم من ناگاه آنحضرت خنده میکند از فعل من که انبان پیه را برخود گرفته ام و بخود چسپانیده ام و منع نکرد بسوی من متفق علیه وذکر
حدیث ابی هریرة و ذکر کرده شده است حدیث ابی هریره که در اول او این لفظ است ما اعطیکم فی باب رزق الولاة در باب رزق والیان و در مصابیح اینجا مذکور است

الفصل الثانی

عن ابی امامة عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال و این حدیث از ابی امامه باهلی که صحابی مشهور است روایت میکند از آنحضرت که گفت ان اللہ
تعالی فضلنی علی الانبیاء بدرستیکه خدا تعالی فضل داد مرا بر پیغمبران او قال فضل امتی علی الامم یا گفت که خدا تعالی فضل داد امت مرا بر امتهای دیگر و احل لنا الغنائم و
حلال کردانید برای ما غنیمتها این بیان فضل است یا مراد آنست که فضلهای دیگر داد و این فضل هم داد که حلال کردانید غنیمتها را رواه الترمذی وعن انس قال قال رسول
صلی اللہ علیہ وسلم یومئذ گفت انس گفت آنحضرت درین روز یعنی یوم حنین یعنی روز غزوه حنین من قتل کافرا فله سلبه کسیکه بکشد کافری را پس مر او راست رخت و جامه
و اسب او فقتل ابو طلحة پس کشت ابو طلحه انصاری که زوج ام انس است یومئذ در آن روز عشرین رجلا بیست مرد را از کافران و اخذ اسلابهم و گرفت سلبهای
ایشان را رواه الدارمی وعن عوف بن مالک الاشجعی و خالد بن الولید هر دو صحابی مشهور اند ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قضی فی السلب للقاتل آنحضرت حکم
کرد در سلب که آن تمام برای قاتل است و لم یخمس السلب و تخمیس نکرد سلب را یعنی نگرفت از آن خمس را چنانکه از غنائم میگرفت رواه ابو داود وعن عبد اللہ بن
مسعود قال نفلنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوم بدر سیف ابی جهل گفت ابن مسعود تنفیل کرد مرا آنحضرت یعنی زیاده بر حصه من از غنیمت داد شمشیر ابو جهل را و کان قتله و بود ابن
مسعود که کشته بود ابو جهل را کشنده ابو جهل کسی دیگر است و لیکن ابن مسعود نیز در کشتن وی دخلی داشت و شریک بود و این سلب شمشیر را که داخل سلب است بوی عطا
نمود و تفصیل این قصه در فصل ثالث بیاید رواه ابو داود وعن عمیر بضم عین مهمله مولی ابی اللحم بمد همزه و کسر موحده یعنی ابا آرنده از خوردن گوشت ابی اللحم از قدما صحابه
و مشاهیر ایشان است حاضر شد غزوه بدر را و شهید شد روز حنین در اسم وی و اسم پدر وی اختلاف است و ابی اللحم لقب او است از جهة آنکه مطلقا گوشت نمیخورد و بعضی
گفته اند از جهة آنکه گوشت ذبایح جاهلیت را که بر اصنام میکردند نمیخورد و عمیر مولی ابی اللحم الغفاری حجازیست وی نیز صحابیست حاضر شد فتح خیبر را همراه مولی خود و روایت
میکند از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و از مولای خود روایت میکنند از وی جماعة از تابعین قال شهدت خیبر مع ساداتی گفت حاضر شدم غزوه خیبر را با صاحبان
خود فکلموا فی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس سخن کردند صاحبان من از جهة من آنحضرت را که او را بغزا بریم یا بخدمت یا کلام کردند در مدح من چیزی یا پرسیدند که آیا او را
از غنیمت چیزی داده میشود یا نه فکلموه انی مملوک پس سخن کردند آنحضرت را که من مملوکم و غلامم فامر بی پس امر کرد آنحضرت مرا که بردارم سلاح را و باشم با مجاهدان
فقلدت سیفا پس در کردن انداخته شدم شمشیری را یعنی شمشیری را در کردن من انداختند فاذا انا اجره پس ناگاه من میکشیدم شمشیر را بر زمین از جهة قصر قامت من
فامر لی بشیء من خرثی المتاع پس امر کرد حضرت برای من بچیز اندک از غنیمت خرثی بضم خای معجمه و سکون رای مهمله و کسر ثای مثلثه و تشدید یا شیء حقیر از متاع
خانه مثل دیگ و مانند آن و خرثی سوزنچه سرخ و مراد اینجا شیء حقیر و قلیل است وعرضت علیه رقیة کنت ارقی بها المجانین و عرض کردم من بر آنحضرت افسونی را که با آن
افسون میکردم دیوانها را فامرنی بطرح بعضها پس امر کرد آنحضرت مرا بانداختن بعض وی و حبس بعضها و نگاه داشتن بعضی ظاهر آن بعضی از آن کلمات احسن بود و بعضی
قبیح پس امر کرد که ترک کنم قبیح را و بخوانم ماورای آن را و ضابطه در باب رقی همین است که اگر بقرآن و اسماء الهی و مانند آن باشد باید خواند و آنچه نه چنین باشد
یا معنی آن معلوم نباشد نباید خواند و کلام در وی در باب الرقی بیاید رواه الترمذی و ابو داود الا ان روایته انتهت عند قوله المتاع مگر آن است که روایت

ابوداؤد تمام شده است نزد قول وی المتاع و در روی وعرضت علیه الی آخره ذکر نکرده است وعن مجمع بضم میم وفتح جیم وتشدید میم مکسوره وعین مهمله بن جاریة بجیم وراء و
تحتانیه صحابی انصاری مدنی است پدر او منافق بود و از اهل مسجد ضرار و مجمع مخلص مستقیم بود و قاری قرآن بود و ابن مسعود از وی نصف قرآن اخذ کرده و یکی از آن کسانیست
که جمع کرده بودند قرآن را در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم و بعضی گفته اند که دو سوره باقی مانده در وقتی که قبض کرده شد آنحضرت قال قسمت خیبر علی اهل
الحدیبیة گفت بخش کرده شد حاصل خیبر بر صحابه که اهل حدیبیه بودند و به بیعت رضوان مشرف شده و بعد از وی بیکسال فتح خیبر شد و در ة انا فتحنا بشارت باین
فتح داده بودند فقسمها رسول الله صلی الله علیه وسلم ثمانیة عشر سهما پس قسمت کرد آنرا آنحضرت هژده حصه وکان الجیش الفا وخمسمائة و بود لشکر هزار و پانصد کس
فیهم ثلثمائة فارس در میان ایشان سه صد اسپ سوار بودند فاعطی الفارس سهمین پس داد آنحضرت سوار را دو سهم والراجل سهما و پیاده را یک سهم رواه ابوداؤد
وقال حدیث ابن عمر اصح وگفت ابوداؤد حدیث ابن عمر که در فصل اول گذشت و حکم میکند بآنکه فارس را سه سهم است صحیح تر است والعمل علیه وعمل اکثر ائمه بر آن است
واتی الوهم فی حدیث مجمع انه قال وآمده است و واقع شده است وهم و خطا در حدیث مجمع که وی گفته است ثلثمائة فارس وانما کانوا مائتی فارس و بودند ایشان
مگر دویست سوار بدانکه حدیث مجمع تمسک کرده است بوی کسیکه گردانیده است مر فارس را دو سهم چنانکه امام ابوحنیفه زیرا که چون سه صد فارس هر صد دو سهم
داد شش سهم رفت دوازده سهم باقی ماند پس باشد مر هر صد از پیاده ها را یک سهم واما بر قول کسی که میگوید فارس را سه سهم است قسمت مستقیم نمی آید زیرا که سهام
سواران برین تقدیر نه شود و سهام پیاده ها دوازده پس مجموع سهام بیست و یک میشود و از ابن عباس و از ابن عمر نیز مثل حدیث مجمع روایت کرده اند لیکن
ایشان میگویند که حدیث ابن عمر که ناطق است بآنکه فارس را سه سهم است اقوی واثبت است والله اعلم و در عدد اهل حدیبیه روایات مختلف آمده است
در روایتی هزار و چهار صد آمده است سواران دویست فقد بر وعن حبیب بروزن کریم بن مسلمة بفتح میم ولام وسکون سین میان هر دو الفهری بکسر فاء وسکون
ها او را حبیب الروم نیز گویند از جهت کثرت جهاد او با ایشان والی گردانید او را عمر بن الخطاب بر اعمال جزیره و فاضل بود و مستجاب الدعوات ذکر کرده است
او را صاحب جامع الاصول در اصحاب بی بیان اختلاف در صحبت وی و در کاشف گفته که اختلاف است در صحبت وی و گویند در وقت وفات آن
حضرت دوازده ساله بود قال شهدت النبی صلی الله علیه وسلم نفل الربع فی البداة گفت حاضر شدم من آنحضرت را که تنفیل کرد ربع را در وقت ابتداء
غزوه والثلث فی الرجعة وتنفیل کرد ثلث را در وقت برگشتن از غزوه یعنی چون بر میخواستند طائفه از لشکر در ابتدای غزوه ومی افتادند در جنگ دشمنان
پیش از رسیدن لشکر میداد آنحضرت ربع غنیمت را بایشان و شریک میگردانید ایشان را با تمام لشکر در سه ربع باقی و چون رجوع میکردند لشکر از غزا و جماعه
از ایشان بجنگ دشمن می افتادند عطا میکرد این جماعه را و مخصوص میگردانید ثلث غنیمت و در باقی ایشان را شریک میساخت زیرا که تردد ایشان در جنگ
و مشقت و خطر در رجعت بیشتر است چه لشکر در بدایت می آید و مدد میرسد بخلاف رجعت که همه برگشته اند و کار کردن و جنگ نمودن درین صورت مشکل تر و صعب
تر است و تنفیل بجهة مشقت و سعی در قتال است رواه ابوداؤد وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان ینفل الربع بعد الخمس بود آنحضرت که تنفیل میکرد
ربع را بعد از بر آوردن خمس یعنی در ابتدای غزوه چنانکه در حدیث سابق گذشت و بقرینه آنکه میگوید والثلث بعد الخمس اذا قفل و تنفیل میکرد ثلث را بعد از خمس
وقتی رجوع میکرد و لیکن در حدیث سابق ذکر بعد الخمس نیست و بیان نکرد که ربع در ابتدا و ثلث بعد از رجوع که میداد او را بعد از خمس بود یا پیش از وی و درینجا
بیان کرد که بعد از خمس بود که اول خمس می آورد و بعد از آن ربع یا ثلث آنجا میداد و بعد از آن قسمت میکرد رواه ابوداؤد وعن ابی الجویریة بضم جیم وفتح واو و
سکون تحتانیه اولی وتخفیف ثانیه الجرمی بفتح جیم وسکون را منسوب بجرم بن زبان تابعی بصری است ثقه روایت میکند از ابن عباس و عبادة بن الصامت و
جز ایشان و روایت میکنند از وی ابن علیه و شعبه وغیرهما قال اصبت بارض الروم جرة حمراء گفت یافتم در زمین روم سبوی سرخ فیها دنانیر که در وی دینارها
بود فی امرة معویة در زمان امارت معویه امرة بکسر همزه وسکون میم بی همزه بمعنی امارت وعلینا رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم من بنی سلیم
و بود بر ما گماشته و حاکم مردی از اصحاب آنحضرت از بنی سلیم بضم سین وفتح لام نام قبیله ایست یقال له معن گفته میشد مر آن مرد را معن بفتح میم وسکون عین
بن یزید فاتیته بها پس آوردم من نزد آن مرد جره را فقسمها بین المسلمین پس بخش کرد آن مرد آن دینارها را میان مسلمانان واعطانی منها مثل ما اعطی رجلا منهم
پس داد آن مرد مرا مانند آنچه داد مردی را از مردان یعنی برابر همه داد و هیچ زیاده نداد ثم قال لولا انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول پس گفت اگر نمی بود
که من شنیده ام آنحضرت را که میگفت لا نفل الا بعد الخمس نیست نفل که تخصیص بعضی غزاة است بزیادتی از غنیمت مگر بعد از خمس لاعطیتک هر آینه می
دادم ترا زیاده بر دیگران یعنی آنحضرت فرموده که نفل بعد از خمس میباشد پس در مالی باشد که در آن خمس است و خمس در مالی میباشد که بقهر و غلبه از کافران
بستانند که آن را غنیمت میخوانند و در اینجا قتال نبود و این مال فیء است و در وی خمس نیست پس نفل نیز نباشد فافهم رواه ابوداود وعن ابی موسی
الاشعری قال قدمنا گفت ابو موسی اشعری قدوم آوردیم ما فوافقنا رسول الله صلی الله علیه وسلم حین افتتح خیبر پس موافق افتادیم ما آنحضرت را و اتفاقا
در هنگامی رسیدیم که فتح کرد خیبر را حقیقت حال آنست که ابو موسی رضی الله عنه از یمن بمکه آمد و اسلام آورد و پیش از هجرت بحبشه رفت و باز آمد و موافق

اتفاق قدوم وی بمدینه بقدوم جعفر بن ابی طالب و اصحاب وی که ایشان نیز بحبشه هجرت کرده بودند و همه باتفاق بحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند در
وقتیکه فتح کرد خیبر را فاسهم لنا پس سهم داد ما را از غنیمت او قال یا گفت بجای فاسهم لنا فاعطانا منها پس داد ما را از غنیمت خیبر و ما قسم لاحد غاب من فتح خیبر
منها شیئا و قسمت نداد مر هیچکس را که غایب بود از فتح خیبر هیچ چیز را الا لمن شهد معه مگر مر کسی را که حاضر بود با وی این تاکید است مر کلام سابق را الا اصحاب
سفینتنا مگر اهل کشتی ما را که در یک کشتی نشسته بودیم از حبشه ان روی دریا است از آنجا بمکه و مدینه که بیایند بر کشتی نشسته می آیند جعفر و اصحابه باصحاب سفینه
مانند جعفر و یاران وی رضی الله عنهم اجمعین اسهم لهم معهم سهم داد اصحاب سفینه را با آنها نیکه حاضر بودند بعضی میگویند که سهم دادن ایشان بجهت آن بود که قدوم
ایشان پیش از گرد آوردن غنیمت بود و اگرچه بعد از قتال بود و این تاویل کسی است که قائل است بآنکه هرکه حاضر آید درینوقت شریک میگردد چنانکه شافعی در
یک قول و دیگران که قائل باین نیستند میگویند که برضای غازیان و غانمان بود و این قول اظهر است رواه ابوداود وعن یزید بن خالد کنیت او ابو طلحه است و
بعضی گفته اند که ابو عبدالرحمن جهنی صحابی است نزیل کوفه روایت کرده است از وی عبدالله بن علیه که از اعلام تابعین و مشاهیر ایشان است مات سنة ثمان و
سبعین زمن عبدالملک وقیل فی آخر ایام معویة وهو ابن خمس وثمانین ان رجلا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم توفی یوم خیبر روایت میکند که مردی از
اصحاب آنحضرت وفات یافت روز فتح خیبر فذکر لرسول الله پس ذکر کرده شد مردن او مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال صلوا علی صاحبکم پس گفت آنحضرت
نماز بگذارید شما بر یار خود یعنی من نمیگذارم فتغیرت وجوه الناس لذلک پس متغیر شد دیگرگون گردید رویهای مردم از جهة ناگذاردن آنحضرت نماز بروی فقال ان
صاحبکم غل فی سبیل الله پس گفت آنحضرت بدرستیکه این یار شما خیانت کرد در راه خدا ففتشنا متاعه پس کاویدیم و تفحص کردیم متاع او را فوجدنا خرزا من خرز
یهود پس یافتیم مهره را از مهرهای یهود یعنی مهره که یهودان نگاه میدارند ایشان و زنان ایشان میپوشند خرز بجای معجمه و را مفتوحتین و زای معجمه در آخر مهره
و جوهر لا یساوی درهمین برابر نمیشد این خرز که یافته شد در متاع وی دو درهم را یعنی قیمت آن کمتر از دو درهم بود رواه مالک و ابوداود والنسائی وعن
عبدالله بن عمرو قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اصاب غنیمة بود آنحضرت وقتی که میافت غنیمتی را امر بلالا امر میکرد بلال را باواز دادن فنادی فی الناس
پس آواز در میداد بلال در مردم که بیارند غنیمتهای خود را فیجیئون بغنائمهم پس می آوردند مردم غنیمتهای خود را که در دست هر یک بود فیخمسه و یقسمه پس
تخمیس میکرد آنحضرت چیزی را که می آوردند و می برآورد از وی خمس و قسمت میکرد آنرا فجاء رجل یوما بعد ذلک بزمام من شعر پس آورد مردی روزی بعد از آن
مهاری از موی فقال پس گفت آمرد یا رسول الله هذا فیما کنا اصبنا من الغنیمة این بود در آنچه یافتیم ما آنرا از غنیمت قال اسمعت بلالا نادی ثلثا گفت آنحضرت پس
چه باز داشت ترا از آوردن آن فاعتذر پس بهانه آورد آمرد در تاخیر آوردن قال کن انت تجیئ به یوم القیمة گفت آنحضرت باش تو که می آری آنرا در روز
قیامت و روز رکاه حق فلن اقبله عنک پس هرگز من قبول نکنم آنرا از تو این تغلیظ و تهدید و تشدید است بر وی والا اگر توبه کند و راضی سازد غانمان را ممکن
بود رواه ابوداود وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم وابابکر وعمر حرقوا متاع الغال وضربوه آنحضرت و ابوبکر و عمر سوختند
و اسباب و اموال خیانت کننده از غنیمت و زدند او را و تعزیر کرده اند پس بعضی از اهل علم و امام احمد بن حنبل رحمة الله علیه از ایشان است بظاهر حدیث
رفته اند و حکم کرده اند بسوختن متاع غال مگر حیوان و مصحف و جز آنچه خیانت کرده است که حق غانمان است و جماعه دیگر میگویند که این وارد است بر سبیل تغلیظ
و ائمه ثلثه رحمهم الله برین اند رواه ابوداود وعن سمرة بن جندب قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت سمره بود آنحضرت که میگفت من یکتم غالا
فانه مثله کسیکه نهان کند خیانت کننده را و نیارد در حضور امیر و رعایت و حمایت او کند پس وی مانند او است در خیانت و شریک است در اثم رواه ابوداود
وعن ابی سعید قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن شرا المغانم حتی تقسم گفت ابوسعید خدری که نهی کرد آنحضرت از خریدن غنیمتها پیش از آنکه قسمت کرده شود از
جهة عدم ملک رواه الترمذی وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم انه نهی ان تباع السهام حتی تقسم روایت است از ابی امامه از آنحضرت که بدرستی وی
نهی کرد از فروختن حصها یعنی اگر بفروشد یکی حصه خود را پیش از قسمت جایز نباشد از جهة عدم ملک نزد کسی که موقوف میدارد ملک را در قسمت و از جهة جهل
بتعیین مبیع و صفت وی از مالک پیش از قسمت رواه الدارمی وعن خولة بنت قیس صحابیه است و وی را خویله نیز میگویند زوجه حمزه است کذا فی الکاشف
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت خویله شنیدم آنحضرت را که میگفت ان هذه المال خضرة حلوة بدرستی این مال یعنی مال غنیمت سبز و شیرین است
که بنظر خوش آید و در دل لذیذ نماید فمن اصابه بحقه بورک له فیه پس کسیکه برسد او را بحق وی یعنی بوجه حلال برکت داده شود مر او را در آن ورب متخوض فیما
شاءت به نفسه و بسا خوض کننده و در شونده در چیزی که میخواهد آنرا نفس او من مال الله و رسوله از مال خدا و رسول وی مراد غنیمت است که قسمت
آن در حکم خدا و رسول است لیس له یوم القیمة الا النار نیست مراو را روز قیامت مگر آتش رواه الترمذی وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم تنفل سیفه
ذوالفقار یوم بدر روایت است از ابن عباس که آنحضرت زیادت گرفت یعنی برگزید برای نفس خود شمشیر خود را که مشهور است و نام او ذوالفقار است
بفتح فا که از آن منبه بن الحجاج بود و در قاموس گفته که از آن عاص بن منبه بود که روز بدر کافر کشته شد پس بخشید آن حضرت صلی الله علیه وسلم آنرا با میر المومنین

علی رضی اللہ عنہ و ذو الفقار از ان گویند کہ فقار استخوان پشت را گویند و در پشت آن شمشیر مہرہا بود مشابہ آن رواہ ابن ماجہ و زاد الترمذی و زیادہ کردہ است ترمذی این عبارت را کہ وہو الذی رأی فیہ الرؤیا یوم احد و آن مہرہای شمشیر است کہ دید آنحضرت در وی خواب را روز احد و خواب آنست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم جنبانید ذو الفقار را پس شکست از میان باز جنبانید بار دیگر پس گشت بہتر از آنچہ بود پس تاویل کرد آن را انہزامیکہ در روز احد واقع شدہ بود و آخر فتح شد وعن رویفع بضم را و فتح واو و سکون تحتانیہ و کسر فا و عین مہملہ در آخر ابن ثابت صحابی انصاریست معدود است در بصریین امیر گردانید او را معویہ بر طرابلس سنہ ست و اربعین پس غزا کرد افریقیہ سنہ سبع و اربعین و مرد بشام سنہ ست و خمسین ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من کان یؤمن باللہ والیوم الآخر روایت میکند کہ آنحضرت گفت کسیکہ ہست کہ ایمان دارد بخدا و روز قیامت فلا یرکب دابۃ من فیء المسلمین پس باید سوار نشود وی چارپایہ را از غنیمت مسلمانان حتی اذا اعجفہا ردہا فیہ تا آنکہ چون لاغر و ضعیف گردانید آن کس آن دابہ را باز گردانید و آورد او را در فیء از اینجا معلوم میشود کہ رکوب اگر مردی بلاغری و ضعف نگردد باک نیست یا این بطریق عادت فرمود کہ البتہ رکوب سبب لاغری میگردد واللہ اعلم ومن کان یؤمن باللہ والیوم الآخر فلا یلبس ثوبا من فیء المسلمین و کسیکہ ایمان دارد بخدا و روز آخرت پس باید کہ نپوشد جامہ را از جامہای غنیمت مسلمانان حتی اذا اخلقہ ردہ فیہ تا آنکہ چون کہنہ گرداند آن جامہ را رد کند آن را در فیء رواہ ابو داؤد وعن محمد بن ابی المجالد بضم میم و جیم از تابعین کوفہ است در طبقہ ثالثہ و حدیث او در ایشان است عن عبد اللہ بن ابی اوفی قال قلت ہل کنتم تخمسون الطعام فی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفت محمد بن ابی المجالد کہ گفتم من یعنی بعبد اللہ بن ابی اوفی آیا بودید شما کہ تخمیس میکردید طعام را در عہد آنحضرت یعنی میگرفتید خمس را از ان یا آنچہ از جنس طعام است خارج قسمت بود و ہر کہ میخواست در ان تصرف میکرد قال اصبنا طعاما یوم خیبر گفت یافتیم ما طعامی را روز خیبر وکان الرجل یجیء فیاخذ منہ مقدار ما یکفیہ و بود مردی کہ می آمد پس میگرفت از طعام باندازہ آنچہ کفایت کند مر او را ثم ینصرف پس تر میگشت مقصود آنست کہ از طعام خمس نمی باید گرفت و لیکن نباید کہ زیادہ از قدر کفایت نیز نگیرند رواہ ابو داؤد وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما ان جیشا غنموا فی زمن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم طعاما و عسلا روایت است از ابن عمر کہ لشکری غنیمت آوردند در زمان آنحضرت طعامی و شہدی را فلم یؤخذ منہا الخمس پس گرفتہ نشد از ان جیش خمس و زیادہ بر قدر حاجت ہم نگرفتہ باشند و این را ذکر نکرد بنا بر ظہور رواہ ابو داؤد وعن القاسم مولی عبد الرحمن تابعی است شامی ابو عبد الرحمن کنیت اوست میگفت دریافتم چہل کس را از مہاجرین و در کاشف گفتہ قاسم بن عبد الرحمن ابو عبد الرحمن دمشقی مولی بنی امیہ بعضی او را ثقہ گفتہ اند و بعضی تضعیف نمودہ مات سنۃ اثنین و عشرین و مائۃ روایت میکند از علی و سلمان مرسلا و از معویہ و عمرو بن عتبہ و بعضی گفتہ اند نشنیدہ است وی از ہیچ صحابی مگر از ابی امامہ واللہ اعلم عن بعض اصحاب النبی روایت کردہ است از بعض اصحاب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم قال کنا ناکل الجزور فی الغزو گفت آن بعض از اصحاب بودیم ما کہ میخوردیم شتر را در غزوہ جزور بفتح جیم و زای شتر کشتنی یعنی نزد احتیاج و رغبت بگوشت شتری را میکشتیم و میخوردیم ولا نقسمہ و قسمت نمی کردیم آن را حتی اذا کنا لنرجع الی رحالنا تا آنکہ چون میبودیم کہ ہر آئینہ باز میگشتیم بسوی رخت و اسباب خود واخرجتنا منہ مملوۃ و حال آنکہ خرجہای ما از گوشت وی پر بود و اخرجہ بفتح ہمزہ و سکون خای معجمہ و کسر را و فتح جیم جمع خرج بضم خا و سکون را بمعنی باردان عربیست و بفارسی خرجین گویند رواہ ابو داؤد وعن عبادۃ بن الصامت ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان یقول روایت است از عبادہ بضم عین و تخفیف با ابن الصامت کہ صحابی مشہور است بود آنحضرت کہ میگفت ادوا الخیاط والمخیط ادا کنید و بیارید و خیانت نکنید از غنیمت خیاط بکسر خا و مخیط بکسر میم و سکون خا ہر دو بمعنی سوزن چنانکہ در صراح گفتہ و در قرآن مجید گفتہ فی سم الخیاط و در قاموس گفتہ خیاط بر وزن کتاب و مخیط بر وزن منبر چیزیکہ دوختہ شود بوی جامہ و بمعنی ابرۃ بکسر ہمزہ نیز آمدہ و بمعنی مسلہ یعنی سوزن کلان و اگر یکی ازین دو را برین حمل کنند تکرار نماند اما خیاط را جمع خیط بمعنی رشتہ داشتن چنانکہ در حواشی نوشتہ اند خطا است زیرا کہ جمع خیط خیوط و اخیاط می آید چنانکہ در صحاح و قاموس گفتہ وایاکم والغلول و دور دارید خود را از خیانت و پرہیز کنید از ان فانہ عار علی اہلہ یوم القیمۃ زیرا کہ بدرستی غلول عیب است بر فاعل آن روز قیامت رواہ الدارمی ورواہ النسائی عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ قال دنا النبی صلی اللہ علیہ وسلم من بعیر نزدیک شد آنحضرت از شتری فاخذ وبرۃ من سنامہ پس گرفت آنحضرت پشمکی از کوہان شتر وبر بفتحتین پشم و برہ یکی و سنام بفتح کوہان شتر ثم قال یا ایہا الناس انہ لیس لی من ہذا الفیء شیء پس گفت آنحضرت آگاہ باشید ای مردمان بدرستی نیست مرا ازین مال کہ فیء است ہیچ چیزی ولا ہذا و نہ مقدار این پشم پارہ است کہ چیزی اقل و احقر است و رفع اصبعہ و برداشت آنحضرت انگشت خود را برای تاکید معنی تقلیل الا الخمس مگر پنجیک و باقی ہمہ برای شما است والخمس مردود علیکم و خمس نیز رد کردہ میشود بر شما و دادہ میشود شما را چنانکہ قسمت آن در قرآن مجید مذکور است فادوا الخیاط والمخیط پس ادا کنید و بیارید پیش من سوزن خرد یا کلان فقال رجل فی یدہ کبۃ من شعر پس برخواست مردیکہ در دست او قطعہ از ریسمان موی است و کبہ بضم و تشدید گروہہ از ریسمان فقال اخذت ہذہ لاصلح بہا بردعۃ پس گفت آن مرد گرفتہ ام من این کبہ را تا اصلاح کنم بآن گلیم را بردعہ بفتح موحدہ و سکون را و فتح دال و عین مہملتین و بدال معجمہ نیز آمدہ کذا فی القاموس و در صراح بردعہ گلیم کہ زیر پالان نہند و ذکر کردہ اعجام دال را فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم اما ما کان لی ولبنی عبد المطلب فہو لک پس گفت آنحضرت اما چیزیکہ باشد مرا و مر پسران مطلب را کہ متفق و متحد اند بمن

من رضای ایشانست و متعهد رضای ایشان ما میتوانم شد پس مر تراست و حلال کردانیدیم ما انرا برای تو اما باقی اهل غنیمت رضای ایشان بدست ایشانست از ایشان
استحلال کن فقال اما اذا بلغت ما اری پس گفت آن مرد وقتی که رسید این کبه باین سر حد از مضایقه و اثم که من بینیم فلا ارب لی فیها پس نیست حاجت مرا در وی ارب بفتحتین
حاجت و نبذها و انداخت آن مرد از دست آن کبه را رواه ابو داؤد و عن عمرو بن عبسة بفتحات صحابی مشهور است رفیع الشان و در مواضع احوال شریف وی
نوشته شده است قال صلی بنا رسول الله صلی الله علیه وسلم الی بعیر من المغنم گفت نماز گذارد با ما آنحضرت متوجه بسوی شتری از غنیمت یعنی ستره کردانید آن را
در نماز فلما سلم اخذ وبرة من جنب البعیر پس هنگامیکه سلام داد آنحضرت از نماز گرفت یک پشمی از پهلوی شتر ثم قال و لا یحل لی من غنائمکم مثل هذه گفت آنحضرت
و حلال نیست مرا از غنیمت های شما مانند این پشم الا الخمس مگر خمس و الخمس مردود فیکم و خمس نیز رد کرده شده است و صرف کرده شده است در میان شما رواه
ابو داؤد و عن جبیر بن المطعم صحابی مشهور است از اولاد نوفل بن عبد مناف قال لما قسم رسول الله صلی الله علیه وسلم سهم ذوی القربی بین بنی هاشم و بنی المطلب
گفت جبیر هنگامیکه قسمت کرد آنحضرت حصه ذوی القربی را که در قرآن مجید نصیب ایشان از خمس آمده است میان پسران هاشم و پسران مطلب که برادر هاشم
است اتیته انا و عثمان بن عفان آمدم آنحضرت را من و عثمان رضی الله عنه فقلنا پس گفتیم یا رسول الله هؤلاء اخواننا من بنی هاشم لا ننکر فضلهم این برادران ما
از بنی هاشم اند انکار نمیکنیم ما فضل ایشان را لمکانک الذی وضعک الله منهم از جهت وجود ذات شریف تو که نهاده است و پیدا کرده است ترا خدای تعالی
از ایشان یعنی از بنی هاشم ارایت اخواننا من بنی المطلب اعطیتهم خبر ده ما را از سبب آنکه داده برادران ما را که از بنی المطلب اند و ترکتنا و گذاشتی تو ما را و
ندادی از سهم ذوی القربی از خمس و انما قرابتنا و قرابتهم واحدة و نیست نزدیکی و خویشی ما و نزدیکی و خویشی ایشان مگر یکی یعنی در یک مرتبه فقال رسول الله پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم انما بنو هاشم و بنو المطلب شیٔ واحد نیستند پسران هاشم و پسران مطلب مگر یک چیز یعنی متفق و متحد هکذا همچنین است و شبک بین
اصابعه و در یکدیگر در آورد آنحضرت انگشتان خود را از برای بیان صورت هکذا یعنی مختلط و متفق رواه الشافعی روایت کرد این حدیث را شافعی و فی روایة
ابی داؤد و النسائی نحوه و فیه و در روایت ابی داؤد و نسائی که مانند این است و در وی همچنین آمده است که انا و بنو المطلب لا نفترق فی الجاهلیة و لا الاسلام
من و پسران مطلب جدا نشویم در جاهلیت و نه در اسلام و همیشه متفق و متحد بودیم بخلاف باقی اولاد عبد مناف و نیز و بعضی انا بکسر همزه و تشدید نون است
بجای انا بفتح همزه و تخفیف نون و انما نحن و هم شیٔ واحد و نیستیم ما و ایشان مگر یک چیز و شبک بین اصابعه و در هم آورد انگشتان خود را همه و بیان این حدیث
در حدیث جبیر بن مطعم که در فصل اول گذشت بیان کردیم **الفصل الثالث** عن عبد الرحمن بن عوف قال انی لواقف فی الصف یوم بدر گفت بدرستیکه
من هر آئینه ایستاده ام در صف قتال روز غزوه بدر فنظرت عن یمینی و عن شمالی پس نگاه کردم من جانب راست خود و جانب چپ خود فاذا انا بغلامین من
الانصار پس ناگاه من حاضر و نزدیکم بدو پسرک از انصار حدیثة اسنانهما که نو است سالهای عمر ایشان فتمنیت ان اکون بین اضلع منهما پس آرزو
کردم من که کاش میبودم میان دو مرد کهنه سال و قوی تر ازین دو جوان که در جنگ پای برجا و بی تردد تر می بودم یعنی اینها جوانان ناآزموده کارند مبادا
روی بگریز نهند و کاری نکنند و مرا نیز بدنام و معیوب گردانند ضلاعت قوت و شدت و بازو سخت اضلاع شدن فغمزنی احدهما پس مالید و بیدار کرد
و فشرد بدست مرا یکی از ان دو فقال ای عم هل تعرف ابا جهل پس گفت یکی از ان دو ای عم من آیا میشناسی ابو جهل را که کیست و کجاست روش عرب است که کلان
تر از خود را عم میگویند و خطاب باین لفظ میکنند قلت نعم عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه میگوید که گفتم من آری میشناسم ابو جهل را فما حاجتک الیه یا ابن
اخی پس چیست حاجت تو بسوی وی و چه کار داری بوی ای برادر زاده من قال اخبرت انه یسب رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت آن جوان خبر داده شده ام
من که وی دشنام میکند آنحضرت را و الذی نفسی بیده لئن رأیته لا یفارق سوادی سواده سوگند بخدای که بقای من در دست قدرت اوست اگر ببینم
ببینم من ابو جهل را جدا نمیکند شخص من شخص وی را حتی یموت الاعجل منا تا بمیرد آنکه شتاب تر است از ما یعنی آنکه نزدیکتر است اجل او قال و گفت عبد الرحمن بن عوف
فتعجبت من ذلک پس شگفت کردم از آن جوان و از آن سخن وی بشاید که کمال همت و شجاعت و کمال محبت وی بجناب رسالت صلی الله علیه وسلم قال
گفت و غمزنی الآخر و غمز کرد مرا جوان دیگر از ان دو جوان فقال لی مثلها پس گفت آن دیگر مرا مانند آن کلمه که گفته بود جوان نخست فلم انشب ان نظرت
الی ابی جهل پس درنگ نکردم من تا آنکه نظر کردم بسوی ابو جهل یجول فی الناس در حالیکه جولان میکند و گردی بر آید در میان مردم و میگردد قلت الا
ترون هذا پس گفتم من آیا نمی بینید شما این شخص را که میگردد صاحبکما الذی تسألانی عنه اینست آن یار شما که میپرسیدید مرا از حال وی که کیست و کجاست
یعنی ببینید ابو جهل این است قال گفت عبد الرحمن بن عوف فابتدراه بسیفیهما پس شتافتند و در یافتند آن دو جوان ابو جهل را هر دو بشمشیر خود فضرباه
پس زدند آن دو جوان ابو جهل را بشمشیرها حتی قتلاه تا آنکه کشتند او را ثم انصرفا الی رسول الله پس بر گشتند و آمدند بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فاخبراه پس خبر دادند آنحضرت را فقال ایکما قتله پس گفت آنحضرت کدام یکی از شما کشته است او را فقال کل واحد منهما انا قتلته پس گفت هر یکی از ان دو من
کشته ام او را فقال هل مسحتما سیفیکما پس گفت آنحضرت آیا مسح کرده اید و مالیده اید شما یعنی پاک کرده اید شما شمشیرهای خود را از خون فقالا لا پس گفتند

لا

مسح کردہ ایم شمشیرہا را فنظر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی السیفین پس نگاہ کرد آنحضرت بسوی شمشیرہا فقال کلاکما قتلہ پس گفت آنحضرت ہر دو شما کشتہ اید او را وقضی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بسلبہ و حکم کرد آنحضرت برخت و سلاح و اسپ ابوجہل لمعاذ بن عمرو بن الجموح بفتح جیم یکی از ان دو مرد است کہ تعبیر کرد از آنہا در اول حدیث بدو غلام از انصار و دیگر معاذ بن عفراء بعین مہملہ بر وزن حمراء و چنانکہ میگویند الرجلان و دو مرد کہ کشتند ابوجہل را معاذ بن عمرو بن الجموح و معاذ بن عفراء متفق علیہ و در صحیح بخاری گفتہ معوذ بن عفراء بواو مکسورہ مشددہ و نیز در حدیث آیندہ بیاید کہ کشندہ ابوجہل را دو ابن عفراء است و ازین لفظ کتاب معلوم میشود کہ یکی ابن عفراء است و توجیہش آن میکنند کہ ہر دو از یک مادر اند و پدر مختلف پس پدر یکی عمرو بن الجموح است و پدر دیگر غیر او است پس نسبت دادہ شدہ یکی از ان دو را بہ پدر و دیگری را بمادر و قسطلانی گفتہ است در صحیح مسلم آمدہ است کہ آن دو کس کہ کشتند ابوجہل را معاذ بن عمرو بن الجموح و معاذ بن عفراء و وی ابن الحارث است و عفراء مادر او است و درین مقام دو سخن است یکی آنکہ آنحضرت فرمود کہ ہر دو شما کشتہ اید پس وجہ تخصیص یکی بسلب چیست جواب میگویند کہ شاید ہر دو شریک باشند در کشتن ولیکن آنکہ سست کردہ اند و بیرون آوردہ او را از امتناع یکی باشد و دیگری آمدہ نیز زخمی زدہ باشد و مستحق سلب ہمانست کہ سست کردہ باشد و از حیز امتناع بیرون آوردہ و فرمودن آنحضرت کہ شما ہر دو کشتہ آید برای خوش کردانیدن خاطر دیگری است و سخن دیگر آنکہ در فصل ثانی از حدیث ابن مسعود گذشت کہ آنحضرت تنفیل کرد مرا شمشیر ابی جہل را و نیز آمدہ است کہ ابن مسعود کشت ابوجہل را پس وجہ آن چہ باشد جواب دادہ اند کہ ابن مسعود یافت در وی رمقی پس برید سر او را پس داد آنحضرت او را چیزی از سلب او کہ شمشیر است و از بعضی اصحاب مالک نقل کردہ اند کہ امام مخیر است در سلب ہر چہ خواہد بکند و ہر کہ خواہد بدہد و درین قول نفی است از ہر دو اشکال وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوم بدر گفت انس کہ گفت آنحضرت روز بدر من ینظر لنا ما صنع ابو جہل کیست کہ نظر کند برای ما کہ چہ کرد ابوجہل و چہ شد حال وی فانطلق ابن مسعود پس رفت ابن مسعود فوجدہ قد ضربہ ابنا عفراء پس یافت ابن مسعود ابوجہل را کہ بتحقیق زدہ اند او را دو پسر عفراء حتی برد تا آنکہ سرد شدہ و بجای خود ماندہ و مشرف شدہ است بر موت قال فاخذ بلحیتہ گفت انس پس گرفت ابن مسعود ریش آن ملعون را و در روایتی آمدہ است کہ نشست بر سینہ وی فقال انت ابو جہل پس گفت ابن مسعود توئی ابوجہل کہ باین خواری افتادہ و بارسوائی و دشمنی و زردیدی فقال وہل فوق رجل قتلتموہ پس گفت آیا ہستی تو بالای مردیکہ کشتہ اید شما او را یعنی زیادہ بر ان نیست کہ شما مردی را کشتید و تو آمدہ بروی نشستہ و در روایتی قتلہ قومہ و فی روایۃ قال فلو غیر اکار قتلنی پس اگر غیر زراعت کنندہ میکشت مرا بہتر میبود یعنی مرا عاری نیست از کشتہ شدن جز آنکہ کشندۂ من اکار است و اکار بتشدید بمعنی مزارع است و مراد بان قوم انصار داشت کہ اصحاب زرع و نخیل اند و تواند کہ مراد تمنی باشد یعنی کاشکی میکشت مرا غیر اکار و در صحیح بخاری از حدیث ابراہیم بن سعد آوردہ کہ پسران عفراء بشمشیر زدند او را تا آنکہ سرد شد و ذکر کردہ است غیر ابراہیم بن سعد کہ آمد بروی ابن مسعود و برید سر او را شیخ گفت این محمول است بر آنکہ ہر سہ شریک بودند در قتل و آنکہ سست کرد وی اول معاذ بن عمرو بن الجموح بود متفق علیہ وعن سعد بن ابی وقاص قال اعطی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رہطا و انا جالس گفت داد آنحضرت گروہی را یعنی مال و حال آنکہ من نشستہ ام فترک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم منہم رجلا پس گذاشت آنحضرت ازین گروہ مردیرا کہ ہو اعجبہم الی کہ آن مرد خوش آیندہ تر و بہترین آن گروہ بود بسوی من فقمت پس برخواستم من فقلت مالک عن فلان پس گفتم من یعنی با آن حضرت چیست ترا ازین مرد یعنی چرا منع کردی ترا کہ گذاشتی این مرد را و ندادی او را چیزی واللہ انی لاراہ مؤمنا بخدا سوگند ہر اینہ گمان میبرم من او را مؤمن صادق اراہ بضم ہمزہ است بمعنی گمان میبرم فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم او مسلما پس گفت آنحضرت بلکہ بگو میدانم او را مسلمان یعنی ایمان حقیقی کہ از تہ دل و صدق باطن باشد مرتبۂ اعلا است و اطلاع بر ان ممکن نہ اما اسلام کہ عبارت از انقیاد و اطاعت ظاہر است متیقن است پس بگو کہ من میدانم او را مسلمان مقصود آنحضرت مؤاخذہ و اعتراض است بر سعد کہ مواجہہ آن حضرت حجت آورد باستحقاق آن مرد مال را و اظہار استبعاد کرد ترک او را و دعوی کرد ایمان حقیقی مر او را فذکر ذلک سعد ثلثا ذکر کرد و گفت سعد بن ابی وقاص آن سخن را سہ بار و اجابہ بمثل ذلک و جواب داد و رد کرد آن حضرت او را بمانند آن کلام اول ثم قال پس گفت آنحضرت انی لاعطی الرجل و غیرہ احب الی منہ بدرستیکہ من ہر اینہ میدہم مردی را و حال آنکہ غیر آن مرد محبوب تر است نزد من از ان مرد خشیۃ ان یکب فی النار علی وجہہ از جہت ترس آنکہ افکندہ شود آن مرد در آتش بر روی خود یعنی از دادن مال لازم نمی آید محبت و تفضیل و لازم نیست کہ عطا بر حسب فضائل دینیہ باشد بلکہ دادہ میشود گاہی بسبب ضعف ایمان و تالیف قلب تا سخط نکند و در ورطۂ کفر نیفتد پس مبالغہ مکن تو در سؤال اعطای وی مستند بودن او مؤمن کامل الایمان تا آنکہ قطع بوجود آن ممکن نیست متفق علیہ فی روایۃ لہما و در روایتی مر شیخین را آمدہ کہ قال الزہری گفت زہری قرشی ان الاسلام الکلمۃ والایمان العمل الصالح پس میدانیم و اعتقاد میکنیم کہ اسلام عبارتست از کلمہ و ایمان عمل صالح پوشیدہ نماند کہ ظاہر آن مینماید کہ گویند اسلام عمل صالح و انقیاد احکام است و ایمان تصدیق است لیکن ہر گاہ کہ بود متلفظ بکلمۂ اسلام و اقرار کافی در حکم باسلام ظاہر و اعمال صالحہ متفرع بر ایمان و منشعب از تصدیق قلبی و کمال وی بود اکتفا کرد در معنی اسلام بکلمہ و تعبیر کرد ایمان را بعمل صالح فافہم وعن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قام یعنی یوم بدر روایت است از ابن عمر کہ آنحضرت ایستاد بخطبہ در روز بدر فقال انطلق ان

انطلق فی حاجة الله وحاجة رسوله پس گفت که عثمان بن عفان رفته است در کار خدا و رسول وی اشارت است بتمریض او رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم
که در تحت وی رضی الله عنه بوده است در وقتی که آنحضرت بیدار بر آمد رقیه رضی الله عنها بیمار بود و پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را به تیمارداری رقیه بجای
باز گذاشت و در وقتیکه قسمت غنائم میکرد این سخن فرمود که عثمان در کار خدا و کار رسول خدا رفته است وانی ابایع له و بدرستیکه من بیعت میکنم بجهت وی و برای
او پس آنحضرت دست چپ خود را بر دست راست خود زد و گفت این دست عثمان است فضرب له رسول الله صلی الله علیه وسلم بسهم پس زد و تعیین کرد
برای عثمان آنحضرت حصه که از غنیمت مر او را بود و لم یضرب لاحد غاب غیره و نزد سهم مر هیچ یکی را که حاضر نبود در بدر غیر عثمان رواه ابو داود وعن رافع بن
خدیج بفتح خا صحابی انصاری است خوارزمی اوسی است حاضر نشد بدر را از جهت صغر سن و حاضر شد احد و خندق و او دیگر مشاهد را مات سنة ثلث و اربع و سبعین
بالمدینة و له ست و ثمانون سنة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یجعل فی قسم المغانم عشرا من الشاء ببعیر گفت رافع بود آنحضرت که میکرد و میداد در قسمت کردن
غنیمتها ده از گوسفند را در برابر یک شتر قسم بفتح قاف بخش کردن و قسم بکسر بهره رواه النسائی وعن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم غزا نبی من الانبیاء
گفت آنحضرت غزا کرد پیغمبری از پیغمبران یعنی خواست که غزا کند و بر آید برای غزا و گفته اند مراد باین پیغمبر یوشع بن نون است فقال لقومه لا یتبعنی رجل ملک بضع
امرأة پس گفت آن پیغمبر مر امت خود را باید که متابعت نکند مرا یعنی نه بر آید در پی من و نشود همراه من مردیکه مالک شده است فرج زنی را یعنی نکاح کرده است
زنی را و بضع بضم با فرج و هو یرید ان یبنی بها و حال آنکه آن مرد میخواهد که بنا کند بوی یعنی خلوت دارد و دخول کند و لما یبن بها و هنوز دخول نکرده است بوی بنا بر آوردن
خانه و زن خواستن و زفاف کردن اینجا آن معنی مراد است و اصل همان معنی بر آوردن خانه است که زن خواستن و زفاف کردن را بنای خانه لازم است
و عادت عرب است که چون یکی خواهد که دخول کند بزن قبه را بر ان بزنند و لا احد بنی بیوتا و لم یرفع سقوفها و گفت آن پیغمبر که متابعت نکند مرا و نه برآید همراه
من هیچ یکی که بر آورده است خانها را و بلند نکرده است سقفهای خانها را و نپوشیده است آنها را و لا رجل اشتری غنما او خلفات و نه متابعت کند مرا مرد
که خریده است گوسفندان باردار یا شتران باردار را خلفات بفتح خای معجمه و کسر لام جمع خلفه شتران آبستن و هو ینتظر ولادها و حال آنکه وی چشم دارد زاییدن
آن غنم را و خلفات باردار را و سبب نهی کردن آن پیغمبر علیه السلام این مردم را از غزا آنست که تعلق سست میکرد اندر عزیمت را و دودل میسازد مرد را
پس فوت میکرد مصلحت و درین اشارت است که در امور مهمه فارغ باید بود از شواغل و تعلقات تا بر وجه اتم و اکمل حصول پذیرد فغزا پس بر آمد آن پیغمبر
بغزا فدنا من القریة پس نزدیک شد از ان دیهی که میخواست که غزا کند در وی صلوة العصر او قریبا من ذلک در وقت نماز دیگر یا نزدیک بوقت نماز دیگر
فقال للشمس انک مامورة پس گفت آن پیغمبر مر آفتاب را که تو امر کرده شده و مامور و محکوم امر الهی و حکم وی سبحانه تعالی و انا مامور و من نیز مامورم گویا ترسید
آن پیغمبر از در آمدن شب و فتور پذیرفتن کار غزا و اختلال در ان پس گفت اللهم احبسها علینا خدایا نگاه دار و حبس کن و منع کن و باز دار آفتاب را از غروب کردن
بر ما فحبست پس باز داشته شد آفتاب از غروب حتی فتح الله علیه تا آنکه گشاد خدای تعالی یعنی آن قریه را بر ان پیغمبر در مواهب لدنیه میگوید که در حدیث
صحیح آمده است که حبس کرده نشد آفتاب مر هیچ یکی را مگر برای یوشع بن نون و این دلالت میکند که این از خصائص یوشع علیه السلام است و حال آنکه
برای آنحضرت نیز حبس کرده شده است و رد نموده شده و ممکن است جمع که مراد آنست که حبس کرده نشد مر هیچ پیغمبری را از من و مگر یوشع را انتهی و
احتمال دارد که این قول پیش از رد و حبس ست مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و وارد شده است که رد کرده شده است و حبس کرده شده است مر آن
حضرت را آفتاب چند بار که یکی از ان مراتب آنست که آنحضرت صلعم بر زانوی امیر المومنین علی رضی الله عنه سر نهاده بود و پس وحی شد در ان حال و علی
رضی الله عنه سر بر نتوانست برداشت و نگذارد نماز عصر را تا غروب کرد آفتاب پس گفت آنحضرت خداوندا علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده
است رد کن بر وی آفتاب را پس رد کرده شد و گذارد علی رضی الله عنه نماز عصر را در مواهب لدنیه کلام درین مقام بتطویل آورده برخی از ان در
شرح مذکور است والله اعلم فجمع الغنائم پس فراهم آورد آن پیغمبر غنیمتها را فجاءت یعنی النار پس آمد یعنی آتش از آسمان لتاکلها تا بخورد آتش و بسوزد آن
غنیمتها را فلم تطعمها پس نخورد آتش آن غنائم را و در امم سالفه حکم الهی چنان بود که غنیمت را در صحرا مینهادند آتشی از آسمان می افتاد و میسوخت و این علامت
قبول افتادن بود فقال ان فیکم غلولا پس گفت آن پیغمبر بدرستیکه واقع شده است در میان شما خیانتی در غنیمت فلیبایعنی من کل قبیلة رجل پس باید که بیعت کند
مرا از هر قبیله مردی و دست نهد بر دست من پس بیعت کرد از هر قبیله مردی فلزقت ید رجل بیده پس چسپید دست مردی از یک قبیله بدست
پیغمبر فقال فیکم الغلول پس گفت پیغمبر در میان شما غلول است فجاءوا برأس مثل رأس بقرة من الذهب پس آوردند سری را مانند سر گاوی از طلا و آن مالی بود
که در وی غلول کرده بودند فوضعها پس نهاد آن پیغمبر آن غنیمت را که مانند سر گاو بود فجاءت النار فاکلتها پس آمد آتش پس بخورد آن را و قبول افتاد بجهة توبه
و رجوع از خیانت زاد فی روایة زیاده کرده است راوی در روایتی این عبارت که فلم تحل الغنائم لاحد قبلنا پس حلال نشد غنیمتها مر هیچ یکی را پیش از ما ثم
احل الله لنا الغنائم پس تر حلال کرد اینده خدا برای ما غنیمتها را رای ضعفنا و عجزنا دید ضعف ما را و عجز ما را پس رحم کرد بر ما و آسان گردانید کار بر ما فاحلها

لنا پس حلال کردانید غنائم را برای ما متفق علیه وعن ابن عباس قال حدثنی عمر رضی الله عنه قال لما کان یوم خیبر گفت ابن عباس حدیث کرد مرا عمر گفت هنگامیکه بود روز خیبر اقبل نفر من
صحابة النبی صلی الله علیه وسلم روی آوردند جماعتی از اصحاب آنحضرت فقالوا فلان شهید وفلان شهید پس گفتند آن جماعه فلان کس شهید شد وفلان کس شهید شد همچنین
نامهای مردم را میبردند که شهید شده بودند حتی مروا علی رجل تا آنکه گذشتند بر مردیکه کشته افتاده بود یا گذشتند بر ذکر او ورسیدند بنام او فقالوا فلان شهید پس گفتند آن
نیز شهید شد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلا انی رایته فی النار پس گفت آنحضرت همچنین نیست که میگوئید بدرستیکه من دیدم او را در آتش فی بردة غلها از جهة
ردائیکه خیانت کرده بود از آن او عباءة شک راویست که گفت یا در گلیمی عبا بفتح عین والف ممدوده ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
یا ابن الخطاب اذهب ای پسر خطاب برو فناد فی الناس انه لا یدخل الجنة الا المؤمنون پس آواز ده در مردم که درنمی آیند در بهشت مگر مسلمانان نیکوکاران دیانت
شعاران ثلثا ندا در ده سه بار این زجر وتشدید است مطابق مقتضای وقت یا مراد دخول با سابقان ونیکوکاران است قال فخرجت فنادیت گفت عمر
پس بیرون آمدم من وندا کردم الا انه لا یدخل الجنة الا المؤمنون ثلثا ندا کردم سه بار چنانکه حکم بود رواه مسلم

باب الجزیة

در قاموس گفته جزیه خراج
زمین وآنچه گرفته میشود از ذمی مشتق از جزا بمعنی پاداش زیرا که آن جزاء ترک اسلام وبقا بر کفر است وبعضی از اجزا داشته اند بمعنی کفایت در حفظ دم
ایشان وبمعنی اول صحیح تر است

الفصل الاول

عن بجالة بفتح موحده وتخفیف جیم تابعی مکی ثقه است معدود است در اهل بصره سماع دارد از عمران بن حصین وسماع
دارد از وی عمرو بن دینار وقتاده قال کنت کاتبا گفت بودم من کاتب لجزء بفتح جیم وسکون زای بعد از وی همزه وهو الصحیح وبعضی محدثین بکسر جیم وسکون زای
بعد از وی تحتانیه وبعضی بفتح جیم وکسر زای وبعد از وی تحتانیه نیز گفته اند بن معویة عم الاحنف جزء عم احنف بن قیس است صاحب جامع الاصول او را
در تابعین ذکر کرده ودر بعضی کتب نوشته اند که اکثر برانند که وی از صحابه است واحنف بن قیس زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم دریافته است اما بشرف
رویت مشرف نشده واز اجلهٔ تابعین واکابر ایشان است وسید قوم خود بود دلیل نجیب موصوف بحلم وعقل ودها وحزم ورائی وبود اعور دمیم روایت میکند
از عمر وعثمان وعلی وعباس ووفات یافت سنة سبع وستین بکوفه وبعضی گفته اند در سنة اثنین وسبعین وآورده اند که چون معویه بن ابی سفیان وصیت کرد
بولیعهد پسر خود یزید بن معویه را نشست روزی در رقبهٔ سرخ تا مردم تهنیت کنند هر کس موافق مزاج وی سخن میگفت احنف نیز در آن میان نشسته بود پس
گفت معویه تو چرا چیزی نمیگوئی احنف گفت چه گویم اگر دروغ میگویم از خدا میترسم واگر راست میگویم از تو میترسم پس پسندید معویه از احنف این سخن را وگفت جزاک الله خیرا ومخصوص ب
گردانید او را بجایزه سنی واحنف در محاربات صفین با علی بود رضی الله عنه پس او اگر در حق شجاعت را ویاری داد او را یاری سخت قوی فاتانا کتاب عمر بن
الخطاب میگوید بجاله پس آمد ما را کتاب عمر رضی الله عنه قبل موته بسنة پیش از مردن او بیک سال فرقوا بین کل ذی محرم من المجوس تفریق کنید وجدائی افکنید
میان هر ذی محرم از آتش پرستان محرم اکثر بمعنی شخصی آید که حرام است نکاح وی وگاهی بمعنی مصدر نیز آید بمعنی حرمت ودرین حدیث بآن معنی است ودر
حدیث دیگر نیز آمده است تعرض نکنند زنان مگر با ذی محرم امر کرد امیر المؤمنین عمر بجدا کردانیدن محارم مانند ام وبنت واخت که مجوس در نکاح می در آوردند
ومنع کرد ایشان را از آن اگرچه در دین ایشان آمده است واهل ذمه را بر دین ایشان میگذارند اما برین چنین امر شنیع مخالف شعار اسلام نمیتوان گذاشت
ولم یکن عمر اخذ الجزیة من المجوس ونبود عمر رضی الله عنه که بگیرد جزیه را از مجوس گفته اند که این بجهة آن بود که گمان برد عمر که ایشان اهل کتاب نیستند وجزیه
در کتاب الله در شان اهل کتاب وارد شده است حتی شهد عبد الرحمن بن عوف ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اخذها من مجوس هجر تا آنکه گواهی داد یعنی
روایت کرد عبد الرحمن بن عوف از روی یقین که آنحضرت گرفت جزیه را از مجوس هجر وهجر بفتحتین بلدیست از یمن ونام تمامه زمین بحرین وقریه است
نزدیک بمدینه که نسبت کرده میشود بوی قلال چنانکه در حدیث اذا بلغ الماء قلتین گفته اند وظاهر آنست که مراد اینجا ارض بحرین است ودر مغنی گفته است
هجر بفتحتین قاعدهٔ ارض بحرین است واتفاق دارند جمهور بر اخذ جزیه از مجوس ونزد ما گرفته میشود از مجوس واز بت پرستان عجم نیز خلاف مر شافعی را است کذا
ذکر فی الهدایة رواه البخاری وذکر حدیث بریدة وذکر کرده شد حدیث بریده اذا امر امیرا علی جیش فی باب الکتاب الی الکفار ودر مصابیح در بنجا مذکور است

الفصل الثانی

عن معاذ ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما وجهه الی الیمن روایت است از معاذ بن جبل رضی الله عنه که آنحضرت هنگامیکه متوجه کردانید
او را بسوی یمن وقاضی وحاکم کردانید امره ان یاخذ من کل حالم یعنی محتلم دینارا امر کرد معاذ را که بگیرد از هر حالم یعنی از هر محتلم بالغ یک دینار حلم بضم واحتلام
خواب که بالغ بیند وبمعنی مطلق خواب نیز آید ودر قاموس گفته احتلام جماع در خواب کرفتن وغالب استعمال محتلم درین معنی آید ازین جهة تفسیر کرده اند
حالم را بمحتلم پس حکم کرد آنحضرت معاذ را که بگیرد جزیه از هر بالغ یک دینار او عدله من المعافری یا بگیرد مساوی یک دینار از معافری بفتح میم وعین مهمله وکسر فا
ثیاب تکون بالیمن معافری نوعی از جامهاست که میباشد در یمن منسوب بمعافر بن یعفر ودر قاموس گفته معافر نام شهریست وابو حی از همدان وبیکی ازین
دو نسبت کرده میشود ثیاب معافریه وعدل بکسر وفتح مثل وبعضی گفته اند بفتح مثل از یک جنس چنانچه جامه بجامه وبکسر از خلاف جنس چنانکه جامه بدینار وعکسش
نیز گفته اند رواه ابو داؤد واین حدیث بظاهر حجت است مر شافعی را بر مذهب وی که میگوید غنی وفقیر برابر است در جزیه از جهة اطلاق حدیث ونزد

حنفیه نهاده میشود بر غنی در هر سال چهل و هشت درهم و در هر ماهی چهار درهم و بر وسط الحال بیست و چهار درهم در ماهی دو درهم و بر فقیر که کسبی میکند دوازده درهم در
هر ماه یک درهم و در هدایه گفته است که مذهب ما منقول است از عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم و انکار نکرد آنرا هیچ یکی از مهاجرین و انصار رضی الله عنهم و تورپشتی میگوید که جواب
حدیث نزد کسی که قائل نیست بحد محدود در جزیه آنست که گوید که آن بر سبیل مواضعت و مصالحت بود یا آن جماعه که بر ایشان نهادند فقرا بوده اند و البته
یکی ازین دو توجیه باید کرد و آنچه منقول است که عمر بن خطاب رضی الله عنه عثمان بن حنیف را بارض فارس فرستاد که ضرب جزیه کند بر کسیکه در مکه در آید و فرق کرد
میان اغنیا و فقرا و این بحضور صحابه بود و هیچکس در آن خلاف نکرد و از علی رضی الله عنه نیز مثل این منقول است رضوان الله علیهم اجمعین وعن ابن عباس قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تصلح قبلتان فی ارض واحدة صلاحیت ندارد و نیکو نیست دو قبله در یک زمین بعضی گفته اند که این محمول است بر اجلاء یهود و
نصاری از جزیره عرب تا در وی دو قبله نباشند و این معنی ظاهر است باعتبار آنکه اهل کتاب اهل قبله اند و هر یکی را قبله ایست غیر قبله اهل اسلام و تورپشتی
گفته که لفظ حدیث مبنی نیست ازان که این قائل دعوی کرد زیرا که لفظ حدیث عام است که فی ارض واحدة گفته خواه زمین عرب باشد یا غیر آن پس وجه آنست
که گفته شود معنی قول وی صلی الله علیه وسلم که صلاحیت ندارد دو قبله و مستقیم نیست دو دین در زمینی بر سبیل مظاهرت و مغالبت پس مسلم را نشاید که اختیار کند
مقام در دار حرب میان کافران بقبول جزیه و آنرا که مخالف است دین وی گذاشته نشود که اقامت کند در دار اسلام مگر ببذل جزیه و نگذاشته شود او را
بر افراشتن دین وی و اشاعت شعایر آن حاصل آنکه مسلمان را نباید که میان کافران رود و خواری اختیار کند و کافر را نباید گذاشت که در دار اسلام بیاید
و جزیه ندهد و اشاعت احکام کفر کند که درین دو صورت دین اسلام و دین کفر متعادل و متساوی میشوند در قوت و شوکت بلکه باید که مسلمانان بر قوت و عزت
باشند و کافران بر ضعف و ذلت ولیس علی المسلم جزیة و نیست بر مسلمان جزیه مراد آنست که کسیکه اسلام آورد از اهل ذمه پیش از ادای آنچه نهاده شده
بر وی از جزیه مطالبه کرده نشود از وی زیرا که وی مسلم است و نیست بر مسلم جزیه کذا ذکر رواه احمد و الترمذی و ابو داود وعن انس قال بعث رسول الله
صلی الله علیه وسلم خالد بن الولید الی اکیدر دومة گفت انس فرستاد آنحضرت خالد بن ولید را بسوی اکیدر بضم همزه و فتح کاف و سکون تحتانیه و کسر دال که
پادشاه دومه بود بضم دال و فتح نیز آمده و سکون واو از بلاد شام است نزدیک بتوک نصرانی بود فاخذوه پس گرفتند خالد و اتباع او که با وی بودند از
صحابه اکیدر را فاتوا به پس آوردند او را یعنی نزد آنحضرت و آنحضرت نهی کرده بود ایشان را که نکشند او را و فرموده بود که اگر بگیرند او را بفرستند
او را پیش من پس فرستادند فحقن له دمه پس نگاه داشت آنحضرت مر او را خون او را و نریخت خون او را حقن بازداشتن خون از ریختن و نگاه داشتن بول و مانند
آن و صالحه علی الجزیة و مصالحه کرد او را بر جزیه بعد ازان وی مسلمان نشد و نیکو نشد اسلام وی رواه ابو داود وعن حرب بفتح با و سکون را ابن عبید الله در آخر وی
سو مده بن عبید الله بلفظ تصغیر تابعی ثقفی است روایت میکند از جد خود که پدر مادر اوست عن ابیه جد مادر وی روایت میکند از پدر خود همچنین آورده است

و روایت میکند از وی عطاء بن السائب که یکی از اعلام تابعین است عن جده ابی امه روایت میکند از جد خود

ابو داود این سند را ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انما العشور علی الیهود و النصاری روایت میکند که گفت آنحضرت نیست عشرها مگر بر یهود و نصاری
ولیس علی المسلمین عشور و نیست بر مسلمانان عشرها گفته اند بلکه بر ایشان ربع عشر است که چهل یکیست و گفته اند که مراد عشر مال تجارت است نه عشر صدقات
زیرا که بر مسلمانان عشور صدقات است در حاصل زمینهای ایشان و خطابی گفته است که بر یهود و نصاری آنچه لازم است از عشر چیزیکه صلح کرده شده اند
بر آن وقت عقد ذمه و شرط کرده شده است بر ایشان و اگر صلح کرده نشد بر چیزی لازم نیست مگر جزیه و باین قایل است شافعی انتهی و نزد ما اگر میگیرند
ایشان عشور از ما وقتیکه می در آییم ما بلاد ایشان را برای تجارت میگیریم ما نیز از ایشان وقتی که در آیند بلاد ما را و اگر ایشان نمیگیرند ما نیز نمیگیریم رواه احمد
و ابو داود وعن عقبة بن عامر صحابی مشهور است قال قلت گفت گفتم من یا رسول الله انا نمر علی قوم بدرستیکه ما میگذریم بر قومی یعنی در غزوات یعنی نمی یابیم
از ثمن چیزی که بخریم با آن و میسر نشود فلا هم یضیفونا پس نه ایشان مهمانی میکنند ما را یضیفونا بتشدید یا و نون و تخفیف نون هر دو روایت آمده است
و ضیافت شرط بود وقتی که مضطر شوند ولا هم یؤدون ما لنا علیهم من الحق و نه ایشان ادا میکنند چیزی که ما راست بر ایشان از حق ولا نحن ناخذ منهم و نه ما
میگیریم از ایشان بکره و جبر فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ابوا الا ان تاخذوا کرها پس گفت آنحضرت اگر ابا آرند از دادن و سرکشی کنند مگر آنکه بگیرید
شما بزور و اکراه فخذوا پس بگیرید شما بزور و جبر رواه الترمذی و مثل این حدیث در فصل ثانی از باب الاعتصام بالکتاب والسنة گذشته است

الفصل الثالث

عن اسلم مولی ابن عمر است مدنی ثقه از کبار تابعین حبشی بود و بعضی میگویند که از سبی یمن بود خرید او را عمر رضی الله عنه بمکه سنه احدی عشر وقتیکه فرستاد او را
امیر المؤمنین ابوبکر تا اقامت حج کند برای مردم و زید بن اسلم از افاضل ناس است چنانکه در مواضع احوال وی نوشته شده است و اسامه بن زید بن اسلم
میگفت که ما قومی ایم از اشعریین ولکن منکر نیستیم منت عمر را عن عمر بن الخطاب ضرب الجزیة علی اهل الذهب اربعة دنانیر روایت میکند اسلم که عمر رضی الله عنه
تعیین کرد جزیه را بر اهل ذهب چهار دینار و نهاده علی اهل الورق اربعین درهما و تعیین کرد بر اهل فضه چهل درهم مع ذلک ارزاق المسلمین با آن رزقهای
مسلمانان و ضیافة ثلثة ایام گویا این تفسیر ارزاق مسلمین است والله اعلم رواه مالک

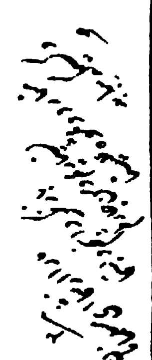
باب الصلح صلح اسم است از صلاح و صلاح ضد فساد و فی الصراح

صلاح بالفتح نیکی ضد فساد یعنی تباهی وصلاح بکسر مصالحت کردن واسم صلح بضم اصلاح نیکو کردن ضد فساد و بمعنی مصالحت کردن آن حضرت کفار مکه را در سال حدیبیه که سال ششم
از هجرت بود بر ترک حرب تا ده سال و چون سه سال از آن بگذشت شکستند کفار آن عهد را بسبب اعانت کردن ایشان بنی بکر را بر حرب خزاعه که حلیف آنحضرت بود
صلی الله علیه وسلم وقصه مذکور است در کتب سیر **الفصل الاول** عن المسور بکسر میم وسکون سین مهمله بن مخرمة بفتح میم وسکون خاء معجمه قرشی زهری صحابی صغیر
و مروان بن الحکم قرشی اموی ولادت او در زمان آنحضرت است ولیکن آنحضرت را ندیده زیرا که او از مدینه با پدرش بجانب طائف بدر کرده بود و نقد مجملی از
احوال این هر دو راوی در فصل اول در باب حکم الاسراء ذکر کرده شد قالا خرج النبی صلی الله علیه وسلم عام الحدیبیة گفتند هر دو یعنی مسور و مروان بیرون آمد آنحضرت
در سال حدیبیه بتخفیف و گاهی تشدید یا نیز میگویند نام قریه است قریب بمکه کمتر از ده میل و در ترین امکنه حل از حرم مجهول شده است اکنون مکان وی
بلکه صحابه نیز فراموش کرده بودند چنانکه از صحیح البخاری معلوم میشود و مردم از تشرف بدان مکان محروم اند و گویند که نام چاهی ست که در آن موضع بود و پس بیرون آمد آن
حضرت از مدینه در سال ششم از هجرت بقصد عمره فی بضع عشرة مائة من اصحابه در مابین ده صد از یاران خود بضع بکسر با و فتح نیز آمده مابین سه تا نه را گویند و اینجا
مبهم آورد و تعیین نکرد زیرا که روایت مختلف است در بعضی روایات چهارده صد و در بعضی پانزده صد آمده و این عبارت غریب است زیرا که ظاهر آنست
که گوید یکهزار و چهار صد یا هزار و پانصد و همچنین نیز روایت آمده و در روایتی هزار و چهار تا پانزده صد گفته اند که مقصود اظهار تکثیر است یا از آن جهت این
عبارت گفته اند که هر یک صد متمایز و جدا بود از صد دیگر در توافق و ورود و نزول مانند آن و وجه توفیق روایات آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نخست بچهارده صد بر آمده بعد از آن نوبت بنوبت زیاده گشتند پس کسیکه در اول امر دید ایشان را هزار و چهار صد دید و بعد از آن فوجی دیگر آمد و
ایشان را نه دید و آنکه دید پانزده صد روایت کرده و آنچه تحقیق و تعیین نکرد گفت هزار و چهار صد یا اکثر فلما اتی ذا الحلیفة پس هنگامیکه آمد آنحضرت
مکانی را که نام وی ذوالحلیفه است بضم حای مهمله و فتح لام نام موضعی است قریب مدینه مطهره که میقات اهل مدینه است چنانکه در کتاب الحج معلوم شد
قلد الهدی تقلید کرد هدی را و تقلید او بختن چیزیست در گردن هدی یعنی قربانی که بحرم فرستند واشعروا اشعار کرد یعنی نیزه زد در کوهان راست شتر چنانکه روان
شد از وی خون و تقلید و اشعار برای آنست که معلوم گردد که هدی است و اینهمه با کلامی که در وست در کتاب الحج گذشته است واحرم منها بعمرة و احرام بست
آنحضرت از ذوالحلیفه برای عمره و سار و روان شد حتی اذا کان بالثنیة التی یهبط علیهم منها تا آنکه بود آنحضرت یعنی رسید به ثنیه که فرود آمده میشود بر اهل مکه
از آن ثنیه برکت به راحلته نشست و ر آن جا راحله آنحضرت که ناقه قصوا باشد و ثنیه کوه در میانه راه **فقال الناس** پس گفتند
مردم حل حل بفتح مهمله وسکون لام مخففه مکرر کلمه زجر است مر شتر را در وقت برانگیختن وی برای سیر و برخیزانیدن خلأت القصوا نشست قصوا و حرونی
کرد خلاء بالکسر ممدود و حرونی کردن و فرو نشستن ناقه بی علتی و در بعضی نسخ خلأت القصوا مکرر واقع شده فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ما خلأت القصوا
حرونی نکرده است قصوا و ما ذاک لها بخلق و نیست آن یعنی حرونی مر قصوا را عادت و سیرت ولکن حبسها حابس الفیل ولیکن منع کرد و باز داشت قصوا را
از سیر کردن بجانب مکه معظمه باز دارندهٔ فیل یعنی الله تعالی که فیل ابرهه را که برای هدم کعبه مشرفه آورده بود باز داشته بود و اینجا نیز قصوا را باز داشت تا
واقع نشود محاربه و قتال و خونریزی در حرم پیش از وقت آن ثم قال والذی نفسی بیده پس گفت آنحضرت سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت
اوست لا یسألونی خطة سوال نمیکنند اهل مکه مرا و نمی طلبند از من کاری را که یعظمون فیها حرمات الله تعظیم میکنند در آن کار و متضمن است آن کار حرمتهای
خدا را مراد حرمت حرم و باز ماندن است از قتال در وی الا اعطیتهم ایاها مگر آنکه میدهم ایشان را آن خطه را و خطه بضم خای معجمه امر عظیم و مراد اینجا مصالحه است
که درین قضیه واقع شد ثم زجرها پس زجر کرد و منع کرد قصوا را از نشستن و برخیزانید فوثبت پس برجست قصوا فعدل عنهم پس میل کرد آنحضرت از اهل مکه و توجه
کرد بغیر جانب ایشان اشارت بآنکه مقصود محاربه ایشان نیست حتی نزل باقصی الحدیبیة تا آنکه فرود آمد بنهایت حدیبیه و مکانی دور از آن علی ثمد قلیل الماء
بر موضعی که اندک بود آب وی ثمد بفتح مثلثه و فتح میم و سکون آن آب اندک و اینجا مکان مراد است تا وصف بقلیل الماء درست آید یتبرضه الناس تبرضا
که میگیرند آب را از آن مکان مردم اندک اندک برض کم برون آمدن آب از چشمه فلم یلبثه الناس حتی نزحوه پس درنگ نفرمودند آب را مردم یعنی
نگذاشتند آن را که درنگ کند و بایستد بلکه همه را کشیدند یلبثه بضم یا و سکون لام و تخفیف موحده تصحیح کرده اند از البات بر وزن اکرام و بفتح لام و
تشدید موحده از تلبیث نیز تصحیح کرده اند بر وزن تصریف لبث و درنگ کردن البات و تلبیث درنگ فرمودن دیگری را نزح بزای و حاء مهمله آب چاه
کشیدن پس بر نزح چاه کم آب و شکی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم العطش و گله کرده شد بسوی آنحضرت از تشنگی فانتزع سهما من کنانته پس کشید آنحضرت
تیری را از ترکش خود ثم امرهم ان یجعلوه فیه پس امر کرد که بگذارند آن تیر را در آن آب فوالله ما زال یجیش لهم بالری پس بخدا سوگند همیشه بود که میجوشید
آب برای ایشان بسیرابی یعنی بآبی که سیراب میکرد ایشان را جیش جوشیدن دریا و دیگ و جز آن ری بکسر و فتح و تشدید سیراب شدن حتی صدروا
عنه تا آنکه بازگشتند از آب یعنی بازگشتند و هنوز آب باقی بود و صدر بفتحتین بازگشتن از آب چنانکه ورود فرود آمدن بر آب فبینما هم کذلک پس در

۳ — گفته بود صد توجیه عبارت چهارده صد

اثنای آنکه اصحاب همچنین بودند اذ جاء ناگهان آمد بدیل بضم موحده وفتح دال مهمله وسکون تحتانیه بن ورقا بفتح واو وسکون را و قاف ممدود الخزاعی بضم
خا منسوب بخزاعه نام محله ایست از ازد و زیرا که ایشان قطع کردند از قوم خود و اقامت کردند بمکه و خزع بمعنی قطع و خزاعه قطعه از چیزی فی نفر من خزاعه آمد در جماعتی
از خزاعه که قوم او بودند و این قوم از ناصحان و خیرخواهان جناب رسالت مآب بودند در جاهلیت و اسلام و این بدیل اسلام آورد در فتح مکه او و پسر او
عبدالله و بعضی گفته اند که مقدم است اسلام او ثم اتاه عروة بن مسعود پس تر آمد آنحضرت را عروة بن مسعود ثقفی که اسلام آورد بعد از این قضیه در سنه تسع بعد از
عود آنحضرت از طایف و چون در حدیث ذکر مقالات بدیل و عروه با آن حضرت در مصالحه قریش طویل بود صاحب مصابیح اختصار کرد و گفت وساق
الحدیث الی ان قال و راند راوی حدیث را و ذکر کرد تا آنجا که گفت اذ جاءه ناگاه آمد آنحضرت را سهیل بن عمرو واز اشراف قریش بود و خطیب ایشان
و در روز بدر اسیر آمده بود پس عمر رضی الله عنه گفت بکن دندانهای او را یا رسول الله که در خطبها مذمت تو نکند پس فرمود آنحضرت بگذار او را در سرانجام
است که در مقامی ایستد که محمود باشد پس مسلمان شد بعد از فتح مکه و خطبه خواند در وقت اختلاف و صادق شد خبر مخبر صادق غرض که چون سهیل آمد
فرمود آنحضرت سهل و آسان گردانیده شد مر شما را کار شما پس سهیل قضیه صلح قرار داد فقال النبی صلی الله علیه وسلم اکتب پس گفت آنحضرت بنویس هذا ما قاضی
علیه محمد رسول الله این چیزیست که صلح کرد محمد فرستاده خدا فقال سهیل لو کنا نعلم انک رسول الله پس گفت سهیل بخدا سوگند اگر میدانستیم ما که تو رسول
خدائی ما صددناک عن البیت باز نمیداشتیم ما ترا از خانه خدا و لا قاتلناک و نه قتال میکردیم با تو و لکن اکتب محمد بن عبدالله و لیکن باین لفظ بنویس
که محمد بن عبدالله فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و الله انی لرسول الله بخدا سوگند بدرستی من پیغمبر خدا ام و ان کذبتمونی و اگر دروغ گو میدانید
شما مرا اکتب بنویس محمد بن عبدالله قال گفت راوی فقال سهیل پس گفت سهیل و علی ان لا یاتیک منا رجل و برین شرط که نیاید ترا از ما مردی و ان
کان علی دینک و اگرچه باشد آن مرد بر دین تو الا رددته علینا مگر آنکه باز گردانی تو آنرا در بر ما و بفرستی نزد ما پس قبول کرد آنحضرت و درینجا نیز در
حدیث اختصار رفته است یا این روایتی دیگر است از بخاری که در وی همین مقدار مذکور است فلما فرغ من قضیة الکتاب پس هرگاه که پرداخته شد
از قضیه نوشتن نامه صلح قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاصحابه قوموا گفت آنحضرت مر یاران خود را برخیزید فانحروا پس نحر کنید یعنی هدایای خود
ثم احلقوا پس تر تراشید موهای سر خود را و این حکم احصار است پس نزد شافعی نحر کرده شود اگرچه نه در حرم باشد زیرا که حدیبیه از زمین حل است
نه حرم و نزد ما نحر در حرم شرط است میگویند که حدیبیه بعض او حرم است و بعض او حل مؤلف اینجا نیز اختصار کرده است چنانچه بنظر در صحیح بخاری
ظاهر میگردد ثم جاء نسوة مؤمنات پس تر آمدند زنان مسلمان شده فانزل الله تعالی پس فرستاد خدای تعالی این آیت را یا ایها الذین آمنوا اذا جاءکم
المؤمنات مهاجرات الایة تا آخر آیت حکم شد که چون بیایند زنان از میان کافران مسلمان شده و هجرت نموده باز نگردانید ایشان را بسوی کافران
چنانچه گفت فنهاهم الله تعالی ان یردوهن پس نهی کرد خدای تعالی مسلمانان را از باز گردانیدن ایشان بسوی کافران و امرهم ان یردوا الصداق و امر
کرد خدای تعالی مسلمانان را که باز گردانند مهرها را یعنی اگر کافران در طلب زنان بیایند و مهر بایشان تسلیم کرده باشند مهر بر وان ایشان باز گردانیده
بدهید و اگر تسلیم نکرده اند هیچ چیز مدهید اینجا بعضی میگویند که صلح عام بود که از مرد و زن ایشان هر که بیاید رد کنند و چون رد زنان متعذر شد بجهة ورود
نهی از آن رد مهر بجای آن حکم شد و بعضی میگویند که صلح بر رد رجال بود خاصة و این قول اظهر است و روایت کتاب که گفت لا یاتیک منا رجل الا رددته
مؤید این قول است والله اعلم ثم رجع الی المدینة فجاءه ابو بصیر رجل من قریش پس آمد ابو بصیر بفتح با که مردی از قریش است و وی در اصل ثقفی است
و لیکن حلیف بنی زهره بود باین اعتبار از قریش گفت و هو مسلم و حال آنکه اسلام آورده است و از قریش گریخته نزد آنحضرت بمدینه آمد فارسلوا فی طلبه
رجلین پس فرستادند قریش در طلب او دو مرد را فدفعه الی الرجلین پس سپرد آنحضرت ابو بصیر را با آن دو مرد چنانکه عهد بود فخرجا به پس بیرون آوردند
آن دو مرد ابو بصیر را حتی اذا بلغ ذوالحلیفة تا وقتیکه رسیدند آن دو مرد ذوالحلیفه را که بر چند میل از مدینه است نزلوا یاکلون من تمر لهم فرود آمدند
در حالیکه میخوردند از خرما که مر ایشان را بود فقال ابو بصیر لاحد الرجلین پس گفت ابو بصیر مر یکی از ان دو مرد را و الله انی لاری سیفک هذا یا فلان
جیدا بخدا سوگند بدرستی من هر آینه می بینم این شمشیر ترا ای فلان نیک و سره ارنی انظر الیه بنما مرا تا نگاه کنم با آن شمشیر فامکنه منه پس قدرت داد آنمرد ابو
بصیر را بر دیدن شمشیر فضربه پس زد ابو بصیر او را حتی برد تا آنکه سرد شد و بمرد و فر الاخر و گریخت مرد دیگر حتی اتی المدینة تا آنکه آمد در مدینه
فدخل المسجد یعدو پس در آمد در مسجد شتابی کرده گریخته فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم لقد رای هذا ذعرا هر آینه بتحقیق دیده است این شخص
ترس را ذعر بضم ذال معجمه و سکون عین مهمله ترس فقال قتل والله صاحبی پس گفت کشته شد بخدا سوگند یار من که همراه من بوده است و انی لمقتول
و بدرستی من نیز کشته میشوم یعنی اگر میسپاری مرا بوی فجاء ابو بصیر پس آمد ابو بصیر و در روایتی آمده است و گفت والله وفی و فا گردانید خدای تعالی
عهد ترا که مرا بایشان سپردی پس تر نجات داد خدا مرا از ایشان فقال النبی صلی الله علیه وسلم ویل امه وای مادر وی و این کلمه ایست که گفته میشود

در مقام تعجب مسعر حرب این ابو بصیر گرم کننده جنگ و مهیج شر است که باعث نقض عهد میشود وفی الصراح مسعر افروختن آتش و حرب مسعر بکسر میم و سکون سین و فتح عین
فروزینه آتش و برانگیزنده حرب لو کان له احد اگر میبود ابو بصیر را یک کسی یاری و ناصر که یاری میداد او را یا معنیش این است که اگر کسی میبود میدانانید او را که
نزد من تا باز نگردانم و نسپارم او را با ایشان و همین معنی انسب است بسیاق حدیث و احتمال دارد که معنی آن باشد که کسی باشد که او را بگیرد و بسپارد با ایشان گفت
این را از برای تخویف و تهدید او و ارضای ایشان بلکه ایما باآنکه بگریزد و برود و الله اعلم فلما سمع ذلک پس چون شنید ابو بصیر آن سخن حضرت را عرف انه سیرده
الیهم دانست که آنحضرت نزدیکست که بسپارد او را با ایشان فخرج پس بیرون آمد از مدینه حتی اتی سیف البحر تا آنکه آمد کرانه دریا را سیف بکسر سین و سکون تحتانیه
ساحل بحر قال گفت وانفلت ابو جندل برآمد و گریخت ابو جندل بفتح جیم بن سهیل بضم سین قصه او آنست که سهیل بن عمرو که متصدی و مباشر مصالحه بود پسری
داشت ابو جندل نام که در مکه اسلام آورده بود و پدرش او را در قید حدید نگاه میداشت و چون صلح کردند که هرکه از قریش مسلمان شده بیاید او را هم باز
گردانیده دهند درین ایام ابو جندل هم در حدید از راه اسفل مکه بیرون آمد و خود را در میان مسلمانان انداخت پس سهیل گفت ای محمد این اول کسی است
که صلح میکنیم ترا بروی پس رد کن او را به من آنحضرت فرمود هنوز صلحنامه نوشته نشده است او را بمن امان ده سهیل قبول نکرد و مبالغه نمود و گفت پس
صلح نیست میان ما و شما آنحضرت رد کرد بسوی پدرش و سپرد بوی ابو جندل گفت ای گروه مسلمانان مرا بمشرکان میسپارید و من مسلمان شده میان شما آمده ام
وی بینید مرا چه عذاب میکنند پس گفت آنحضرت عذر کار من بینیت تو صبر کن ترا پروردگار تو فرجی و مخرجی پیدا خواهد آورد فلحق بابی بصیر پس در پیوست
ابو جندل چون خبر ابو بصیر شنید از مکه برآمده و از مشرکان گریخته پیش وی آمد و باوی پیوست رضی الله عنه فجعل لا یخرج من قریش رجل قد اسلم پس نمی گشت لیکه
بیرون آید از قریش مردی که بتحقیق اسلام آورد الا لحق بابی بصیر مگر آنکه میرسد بابی بصیر و می پیوندد بوی حتی اجتمعت منهم عصابة تا آنکه مجتمع شد از قریش یا
از مسلمانان جماعتی کثیر فوالله ما یسمعون بعیر خرجت لقریش الی الشام پس بخدا سوگند نمی شنیدند این جماعه ابی بصیر قافله را که بیرون می آمد مر قریش را به
سوی شام الا اعترضوا لها مگر آنکه پیش می آمدند آن را فقتلوهم و اخذوا اموالهم پس میکشتند ایشان را و میگرفتند مالهای ایشان را عیر بکسر عین و
سکون تحتانیه شتران خوراک باردارنده و مراد قافله است در قاموس گفته که عیر شتران خوراک باردارنده یا هرچه بدان خوراک بار کنند خواه شتر
باشد یا خر و یا استر فارسلت قریش الی النبی صلی الله علیه وسلم پس فرستادند قریش کسی را نزد آنحضرت تناشده الله والرحم در حالیکه سوال میکنند و سوگند
میدهند قریش پیغمبر را بخدا و بحق قرابتی که میان ایشان و آنحضرت بود لما ارسل الیهم که نکنند هیچ کار مگر آنکه بفرستد کسی را بسوی ابی بصیر و یاران او که بیایند
بمدینه و تعرض نکنند قافله ما را و لما بتشدید بمعنی الا می آید و عرب استعمال میکنند این حرف را در کلام خود بر وجهی که در حدیث واقع شده وقتیکه مراد میدارند
مبالغه را در مطالبه کاری و میگویند سألتک لما فعلت یعنی میخواهم از تو که اهتمام نکنی مگر باین کار فمن اتاه فهو آمن پس چون فرستد آنحضرت کسی را با بو بصیر
و اصحاب وی و بازدارد از تعرض بقافله ایشان پس کسی که بیاید یعنی آنحضرت را از مکه از ما مسلمان شده پس وی در امن است و باز نفرستد بسوی ما یعنی پشیمان
شدند قریش از آن شرط و گفتند که با بو بصیر کس بفرستد و منع کند که ما از آن شرط باز آمدیم فارسل النبی صلی الله علیه وسلم الیهم پس فرستاد آنحضرت بسوی ابو بصیر
و اصحاب وی و منع کرد از تعرض و طلبید پیش خود رواه البخاری وعن البراء بن عازب قال صالح النبی صلی الله علیه وسلم المشرکین یوم الحدیبیة علی ثلثة اشیاء
گفت براء بن عازب که صحابی مشهور است مصالحه کرد آنحضرت مشرکان مکه را روز حدیبیه بر سه چیز علی من اتاه من المشرکین رده الیهم یکی آنکه بدرستی کسیکه بیاید آنحضرت را
از مشرکان باسلام رد کند و بسپارد او را با ایشان و من اتاهم من المسلمین لم یردوه و کسیکه بیاید مشرکان را از مسلمانان رد نکنند او را این قسم وقوع نیافت
و وجود آن هم نادرست و علی ان یدخلها من قابل دوم برآنکه امسال بگذارند آنحضرت را که بمکه درآید و عمره بجای آرد بلکه درآید مکه را سال آینده و یقیم بها
ثلثة ایام و پاینده گی کند در مکه سه روز و زیاده بر آن نگذارند و لا یدخلها الا بجلبان السلاح سیوم آنکه نه درآید مکه را مگر آنکه سلاحها در نیام پوشیده باشند
و برهنه سلاح در صورت قهر و غلبه و هیئت حرب نه درآید جلبان بضم جیم و لام و تشدید موحده انبانی از چرم که نهاده میشود در وی سلاح والسیف والقوس ونحوه
شمشیر و کمان و مانند آن بیان سلاح است فجاء ابو جندل یحجل فی قیوده پس آمد ابو جندل ابن سهیل در حالیکه مشی میکند در بند هایکه در پای او نهاده بودند
حجل رفتار بند پایان و جهیدن رفتن چنانکه زاغ میرود و بمعنی راه رفتن زاغ نیز می آید فرده الیهم پس رد کرد آنحضرت ابو جندل را بسوی مشرکان و گفته اند که
قبول کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم این شرطها را بجهة ضعف حال مسلمانان بود و عجز ایشان از مقاومت کفار و درآنجا مصالح عظیم بود که ظاهر شد
ثمرات باهره و فوائد متظاهره که عاقبت آن فتح مکه و اسلام اهل او و ظهور دین حق و شمول نصر و فتح و درآمدن مردم در آن فوج فوج و بحقیقت امتثال امر بود
و اظهار کمال عبودیت بود و متضمن حکم و اسرار که جز علام الغیوب و رسول وی سید محب و محبوب نداند متفق علیه وعن انس ان قریشا صالحوا النبی روایت
از انس که قریش مصالحه کردند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فاشترطوا علی النبی صلی الله علیه وسلم ان من جاء منکم لم نرده علیکم پس شرط کردند بر آنحضرت
که کسیکه بیاید شما را از ما رد مکنید و باز میگردانید او را برما فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول الله انکتب هذا آیا می نویسیم و قبول میکنیم این شرط را قال



نعم گفت آنحضرت آری بنویسید انه من ذهب منا الیهم فابعده الله بدرستی شان این است کسیکه میرود از ما بسوی ایشان و اعراض میکند از ما پس دور انداخته
است او را خدا تعالی از رحمت و دایرهٔ اسلام و ما را با وی هیچ کاری نیست و وی بصاحبت کفار سزاوار است و من جاءنا منهم وکسیکه بیاید بما از ایشان
سیجعل الله له فرجا و مخرجا زود باشد که بگرداند خدا تعالی مر او را گشادی از اندوه و شدت و بیرون آمدن از غم و محنت چنانکه گردانید مر ابو بصیر را رواه مسلم
وعن عائشة رضی الله عنها قالت فی بیعة النساء روایت است از عائشه که گفت در بیعت کردن زنان آنحضرت را ان رسول الله صلی الله بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم کان یمتحنهن بهذه الآیة که امتحان و ابتلا میکرد زنان را باین آیت که یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک آگاه باش ای پیغمبر وقتی که بیایند ترا زنان که بیعت
کنند ترا تا تمام مضمون آیت اینست که بیعت کنند برین شرطها که شریک نگردانند بخدا چیزی را و دزدی نکنند و زنا نکنند و اولاد خود را نکشند چنانکه
عادت بود که دختران را میکشتند و بهتان نکنند و عصیان نورزند فمن اقرت بهذا الشرط منهن پس هر زنیکه اقرار کند و قبول نماید این شرطها را ازین زنان قال
لها بگوید آنحضرت آن زن را قد بایعتک تحقیق بیعت کردم ترا کلاما یکلمها به بگوید کلامی که تکلم کند آنحضرت آن زن را بآن کلام یعنی بزبان بگوید که بیعت کردم ترا
و قبول کردم بیعت ترا والله ما مست یده ید امرأة قط فی المبایعة بخدا سوگند که نسود دست شریف آنحضرت دست هیچ زنی را هرگز در بیعت کردن یعنی
بیعت اگرچه بدست داده است اما این با مردان بود و با زنان همین بزبان گفتن بود که بیعت کردم ترا و بعضی مشایخ که زنان را مرید میگیرند و بیعت میکنند دست
خود را در آب می اندازند و میفرمایند زن را که وی نیز دست در آن آب اندازد و بعضی یکطرف خرقه را بدست زن میدهند و یکطرف را شیخ بدست خود میگیرد و حاجت
باین تکلفات نیست و اقتصار بر سنت و اکتفا بدان احسن و افضل است و ایراد حدیث مبایعت در باب صلح بجهت اشتراک است و در اشتراط هدنه نیز و در قصهٔ
صلح حدیبیه بیعت نیز واقع شد که آن را بیعت الرضوان گویند چنانکه کریمهٔ لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة خبر میدهد از آن یا بمناسبت بیعت
بیعت زنان را درینجا اگرچه در حدیبیه نبود ذکر کرد متفق علیه الفصل الثانی عن المسور و مروان انهم اصطلحوا علی وضع الحرب عشر سنین روایت است از مسور
و مروان که ذکر ایشان گذشت که مشرکان صلح کردند با آنحضرت در بنهادن و ترک کردن جنگ ده سال یامن فیهن الناس ایمن شوند مردم از قتل و غارت و تشویش
درین ده سال علی ان بیننا عیبة مکفوفة برین شرط که میان ما جامه دان باشد بسته شده عیبه بفتح عین مهمله و سکون یای تحتانیه و موحده دعای که گردانیده میشود
و نهاده میشود جامها دران که آنرا بقچه میگویند و بعضی گفته اند جامهای نفیس فاضل و در صراح گفته عیبه جامه دان و در قاموس گفته عیبه زنبیل از چرم جمع عیاب
و عیبات و در تفسیر این عبارت وجوه گفته اند اظهر و اشهر وجوه آنکه مراد آنست که میان ما سینهای پاک از کینه و مکر و فریب دغا و تباهی و مطوی بر وفا
و صلح باشد و عرب کنایت میکنند بعیبه از صدور و قلوب از جهت بودن آن موضع مستودع اسرار و سرایر چنانکه عیاب محل نهادن جامهای نفیس است و شک
نیست که مراد الی سینه و خلو آن از کینه و غل است در آنچه بجنگ و جدال و قتل و نهب متعلق باشد والا صفای صدر از غل مسلمانان و کافران امریست که تمام
نمیشود و هرگز چگونه باشد که حق تعالی فرض کرده اینه است بر مسلمانان بغض کافران را و احتمال دارد که مراد بعیبه نفس مصالحت و موادعت باشد یعنی این صلح مطوی
باشد بر حال خود و مشدود باشد که نگشاید و حمل عیبه در کلام ایشان بر سرایر اکثر و اشهر است و بعضی گفته اند که مراد آنست که آنچه گذشته است میان ما در عیبه
باشد مشدود و ظاهر نکنند آنرا و یاد نیارند و انه لا اسلال و لا اغلال و بر آنکه نباشد میان ما اسلال بکسر همزه و سکون سین مهمله و نه اغلال بکسر همزه و سکون غین
معجمه اسلال گفته اند که بمعنی دزدی نهانی است و اغلال خیانت یعنی نگیرد بعضی از مال بعضی را نه پنهان و نه آشکارا و بعضی گفته اند اسلال بمعنی سل سیف است
یعنی کشیدن شمشیر و همچنین آنرا و اغلال بمعنی زره پوشیدن و در قاموس گفته است غلائل بمعنی درع است و غلاله جامه را نیز میگویند که در زیر جامه میپوشند
که آنرا شعار گویند و بر هر تقدیر کنایت است از ترک محاربه رواه ابو داود و عن صفوان بن سلیم بضم سین تابعی جلیل القدر از اهل مدینه از نیکان بندگان
صالح خدا ثقه مشهور بعبادت امام قدوه که اقتدا کرده شود بذکر وی تا چهل سال پشت بر زمین ننهاده و گفته اند که جبههٔ او سوراخ کرده بود از کثرت سجود
قانع بود باندک و جایزهای سلطانی قبول نمیکرد و وی رضی الله عنه مولی عبد الرحمن بن عوف و چون وقت وفات وی شد و نزع بروی سخت کرد ید
نشسته بود دختر وی گفت ای پدر چه شود اگر پهلو بر زمین نهی گفت ای دختر من اکنون وقت آن است که وفا کنم چیزی را که بر خود گرفته ام برای خدا
بنده و خلف پس هم نشسته جان داد و روایت میکند از ابن عمر و عبد الله بن جعفر و انس بن مالک و از جماعت تابعین و روایت میکنند از وی مالک و ابن
عیینه و جز ایشان و لادت وی در سنه ستین و وفات در ثنتین و ثلاثین و مائة رحمة الله علیه عن عدة من ابناء اصحاب رسول الله روایت کرده است
صفوان از چندی از پسران اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن آبائهم از پدران خود عن رسول الله و پدران روایت
میکنند از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت الا من ظلم معاهدا آگاه باشید کسیکه ستم کند عهد کننده را که مراد بآن ذمی است او انتقصه بعنایت
معجمه یعنی بشکند مدتی را که زده شده است برای امن و امان او یا بمهمله یعنی نقصان کند حق او را او کلفه فوق طاقته یا تکلیف کند او را فوق طاقت وی از
اخذ جزیه زیاده از طاقت او و اگر ذمی باشد و زیاده از عشر مال تجارت اگر بود برای تجارت آمده تکلیف نه باندازه طاقت کار فرمودن کسی را

او اخذ منه شيأ بغير طيب نفس يا بگيرد از وى چيزى بى خوشى نفس وى فانا حجيجه يوم القيمة پس من خصم او و حجت كننده و غلبه آرنده ام براى وى روز قيامت رواه
ابو داود وعن اميمة بضم همزه و فتح ميمين در ميان ياى ساكنه بنت رقيقة بضم را و فتح قافين در ميان ياى ساكنه تا فوقانى و صحابيه اند معدود در اهل مدينه روايت
كرده است از وى محمد بن المنكدر و غير وى و رقيقه اخت ام المؤمنين خديجه است قالت گفت اميمه بايعت النبى صلى الله عليه وسلم فى نسوة بيعت كردم آن
حضرت را در ميان چند زن ديگر كه ايشان نيز بيعت كردند فقال لنا پس گفت آنحضرت ما را فيما استطعتن واطقتن يعنى بيعت كردم شما را اى زنان در چيزى
كه توانست داريد شما و طاقت داريد شفقت كرد آنحضرت برين زنان كه مقيد ساخت مبايعت را در تكليف باستطاعت قلت الله ورسوله ارحم
بنا منا بانفسنا اميمه ميگويد گفتم من براى شكرانهٔ قول آنحضرت و توطيه طلب زيادت شفقت خدا و رسول خدا مهربان تر است بما از ما كه مهربانى داريم
بنفسهاى خود قلت گفتم يا رسول الله بايعنا بيعت كن ما را تعنى ميخواهد اميمه از بايعنا صافحنا مصافحه كرديم با يعنى دست بر دست ما بنه چنانكه حقيقت
بيعت است و بمردان ميكنى و اكتفا مكن بمبايعت بالقول قال گفت آنحضرت انما قولى لمائة امرأة نيست قول من براى صد زنان كقولى لامرأة واحدة
مگر مانند قول من براى يكزن چون طلب كرد اميمه مصافحه را براى هر يك تنها و عدم اكتفا بقول فرمود آنحضرت قول من بزبان بس است و حاجت نيست
بمصافحه و نيز حاجت نيست بتخصيص هر زن بمبايعت جدا جدا يك قول بس ست براى همه فافهم رواه در اصل كتاب اينجا بياض است و در حاشيه
نوشته اند رواه الترمذى والنسائى وابن ماجه ومالك فى الموطا كلهم من حديث محمد بن المنكدر انه سمع من اميمة الحديث وقال الترمذى حسن صحيح لا نعرف
الا من حديث ابن المنكدر كذا قاله الجزرى **الفصل الثالث** عن البراء بن عازب قال اعتمر رسول الله صلى الله عليه وسلم فى ذى القعدة قصد عمره كرد و
بست احرام آنحضرت در ماه ذى القعده فابى اهل مكة ان يدعوه يدخل مكة پس اباء آوردند مشركان مكه كه بگذارند آنحضرت را كه درآيد مكه را حتى قاضاهم تا
آنكه مصالحت كرد ايشان را على ان يدخل يعنى بر آنكه درآيد يعنى من العام المقبل يعنى سال آينده يقيم بها ثلثة ايام در سال آينده نيز كه درآيد سه روز اقامت كند به
مكه و زياده بر سه روز در مكه نباشد فلما كتبوا الكتاب پس چون نوشتند صلحنامه را كتبوا نوشتند اصحاب آنحضرت نام شريف آنحضرت را باين
عبارت هذا ما قاضى به محمد رسول الله اين نامه است كه مصالحت كرد بوى محمد فرستادهٔ خدا صلى الله عليه وسلم قالوا لا نقر بها گفتند مشركان اقرار نداريم
ما برسالت تو و قبول نداريم اين عبارت را فلو نعلم انك رسول الله پس اگر ميدانستيم ما كه تو رسول خدائى ما منعناك منع نميكرديم ما ترا و باز نميداشتيم تو را از
درآمدن مكه ولكن انت محمد بن عبد الله وليكن تو محمد پسر عبد الله اى چنين بنويس فقال پس گفت آنحضرت انا رسول الله وانا محمد بن عبد الله من رسول خدا ام
و من محمد بن عبد الله ام هر دو صفت دارم هر كدام كه بنويسيد صادق است ثم قال لعلى بن ابى طالب پستر گفت آنحضرت مر على را رضى الله عنه كه كتابت
صلحنامه ميكرد امح رسول الله محو كن لفظ رسول الله را محو بسودن و پاك كردن قال لا والله لا امحوك ابدا گفت على رضى الله عنه بخدا سوگند محو نميكنم
نام ترا كه رسول الله است هرگز گويا فهميد وى رضى الله عنه كه امر براى ايجاب نيست والا گنجايش مخالفت نداشت و در حقيقت مخالفت نيست بلكه
عين موافقت است و ناشى از غايت محبت و اخلاص است كما لا يخفى فاخذ رسول الله پس گرفت پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم يعنى نامه را از دست على
وليس يحسن بضم يا يكتب و حال آنكه نيك نميدانستند نوشتن را يعنى نوشتن نميدانستند فكتب پس نوشت آنحضرت هذا ما قاضى عليه محمد بن عبد الله لا يدخل مكة بالسلاح
الا السيف فى القراب در نيايد مكه را با آلات و اسباب جنگ مگر شمشير در قراب بكسر قاف وعاى كه در وى شمشير مى باشد يا نيام همان جلبان كه در
حديث سابق مذكور شد وان لا يخرج من اهلها باحد و بشرط آنكه بيرون نبرد از اهل مكه با هيچ يكى يعنى كسى را از ايشان نبرد ان اراد ان يتبعه اگر خواهد كسى كه
پيروى كند آنحضرت را و همراه شود وان لا يمنع من اصحابه احدا ان اراد ان يقيم بها و بشرط آنكه منع نكند و باز ندارد از اصحاب خود هيچ يكى را كه خواهد كه اقامت
كند بمكه فلما دخلها و مضى الاجل پس وقتى كه درآمد آنحضرت مكه را در سال آينده و گذشت مدت اقامت كه قرار داده بودند كه سه روز باشد اتوا عليا آمدند
مشركان نزد على رضى الله عنه فقالوا قل لصاحبك اخرج عنا پس گفتند بگو مر يار خود را كه بيرون آى از شهر ما و از پيش ما فقد مضى الاجل پس بتحقيق گذشت مدت
و در روايتى آمده است كه آنحضرت فرمود چون است كه براى شما طعامى كنيم و يك روز باستيم و وليمهٔ ميمونه كه تزوج او در آن ايام واقع شده نيز تقريب
داشت گفتند ما را بطعام تو حاجتى نيست بيرون آى فخرج النبى پس بيرون رفت پيغمبر صلى الله عليه وسلم متفق عليه بدانكه اختلاف واقع شده است ميان
علما در كتابت آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس بعضى برانند كه آنحضرت هرگز ننوشت و نتوانست نوشت از جهة آنكه حق سبحانه او را امى خوانده و امى آن
بود كه نخواند از كتاب و ننويسد و بعضى گفته اند كه نوشت آنحضرت بعد از آنكه ثابت شد حجت بر نبوت و منقطع شد شبهه و رفت ريب و ارتياب و ظاهر است تجديد
حجت ايشان است و منكران تاويل ميكنند كه مراد بكتابت اينجا امر بكتابت است و اين مجاز مشهور است ميان اهل زبان چنانكه گويند بنا كرد امير
مدينه را يعنى امر كرد به بنا نه آنكه امير بدست خود بنا ميكند اينجا اصل خلاف و مجمل كلام ايشان است درين باب و تفصيل وى آن است كه در فتح البارى
گفته است اگر نقل كنيم جاى آن دارد پس بگوييم گفته است شيخ رحمة الله عليه تحقيق تمسك كرده اند بظاهر روايت بخارى در مغازى كه گفته است كه

رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم کتاب و بود آنحضرت که نیک داند کتابت را پس نوشت بید اما قاضی به محمد بن عبد الله و باین قائل است ابو الولید باجی که از اعاظم
علمای مغرب است و دعوی کرده است که آنحضرت نوشت بعد از انکه بود که نوبسید پس تشنیع کردند بر ابو الولید علمای اندلس و نسبت کردند او را بکفر و زندقه
که وی مخالفت قرآن مجید کرده است که فرموده است وما کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون پس پادشاه عصر علما را جمع
کرد پس ظاهر کرد ابو الولید باجی آنچه نزد او بود از علم و معرفت و گفت این مخالف قرآن نیست بلکه ماخوذ میگردد از مفهوم قرآن زیرا که در وی مقید کرده است
نفی خط و کتابت را پیش از ورود قرآن و چون متحقق گشت امیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مقرر شد آن معجزه و امن شد از ارتیاب مانعی نیست از
انکه بداند کتابت را بعد از ان بی تعلیم و باشد این معجزه دیگر پس جماعه دیگر از علما موافق ابو الولید شدند از جمله آن شیخ وی ابو ذر هروی و ابو الفتح نیشاپوری
و دیگر از علمای افریقیه و احتجاج آوردند بعضی از ایشان بحدیثی که ابن ابی شیبه بطریق مجالد از عون بن عبد الله آورده که نرفت آنحضرت از عالم مگر انکه خواند
و نوشت و گفت مجالد این را بشعبی ذکر کردم شعبی گفت راست گفته است من نیز شنیده ام این را از کسی که ذکر میکرد آنرا و قاضی عیاض مالکی گفته
که وارد شده است آثار و اخبار که دلالت میکند بر معرفت آنحضرت حروف و خط و حسن تصویر آن را و این اگرچه دلالت بر ثبوت کتابت نمیکند
بلکه علم وضع کتابت را اثبات میکند و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم داده شده است علم هر چیز و شیخ ابن حجر هنوز سخن درین باب دراز کرده و در آخر
کلام گفته که حق آنست که مراد بکتابت امر بکتابت است والله اعلم **باب اخراج الیهود من جزیرة العرب** جزیره زمینی را گویند که احاطه کرده است
بوی دریا و جزیره عرب آنچه احاطه کرده است بوی بحر هند و بحر شام و دجله و فرات یا از عدن تا اطراف شام در طول و از جده تا ریف عراق در عرض
کذا فی القاموس و تحقیق نقل کرده ایم ما در وی اقوال متعدده را در اوایل کتاب در باب الوسوسه فتذکر و ذکر نکرد در ترجمه اخراج نصاری را و حال آنکه واقع
شده است ذکر ایشان در آخر فصل و شاید که اتفاق نفیا ده و وقوع نیامده است از رسول خدا صلی الله علیه وسلم اخراج نصاری چنانچه اخراج یهود والله
اعلم **الفصل الاول** عن ابی هریرة قال بینا نحن فی المسجد خرج النبی صلی الله علیه وسلم فقال گفت ابو هریره در اثنای آنکه ما در مسجد بودیم بیرون آمد آن
حضرت یعنی از درون خانه پس گفت انطلقوا الی یهود بروید بسوی یهود فخرجنا معه پس بیرون آمدیم ما با آن حضرت حتی جئنا بیت المدراس تا آنکه
آمدیم خانه را که جای درس یهود بود درس و دراست خواندن کتاب کذا فی القاموس و در صراح گفته درس و دراست و تدریس سبق گفتن از کتاب و مدرس
درس جای انتهی و بعضی گفته اند مدراس عالم که درس گوید کتاب را و مفعل و مفعال صیغه مبالغه اند فقام النبی صلی الله علیه وسلم فقال پس ایستاد آنحضرت
پس گفت یا معشر یهود اسلموا تسلموا ای گروه یهود اسلام آرید تا سلامت مانید از آفات دنیا و آخرت اعلموا ان الارض لله بدانید که زمین مر
خدا راست و خالق و مالک آن اوست ولرسوله و مر پیغمبر او راست بنیابت و خلافت چنانکه فرموده است وی تعالی ان الارض لله یورثها من
یشاء من عباده بگو زمین مر خدای راست میدهد کسی را که میخواهد وانی ارید ان اجلیکم من هذه الارض و من میخواهم بحکم الهی و امر وی تعالی و تقدس که
بیرون آرم شما را ازین زمین که وطن شما است فی الصراح اجلا از خان و مان رفتن و بیرون کردن لازم و متعدی فمن وجد منکم بماله شیئا فلیبعه پس کسیکه بیابد از
شما بمال خود چیزی را یعنی آنچه ممکن نیست نقل آن چنانچه زمین و مانند آن پس باید که بفروشد آن را متفق علیه وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قام عمر خطیبا روایت است
از ابن عمر که گفت ایستاد امیر المومنین عمر رضی الله عنه در حالیکه خطبه خوانده است فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان عامل یهود خیبر علی اموالهم پس
گفت عمر که آنحضرت بود که معامله کرده بود یهود خیبر را بر اموال ایشان از نخیل و زراعات و جز آن وقال نقرکم ما اقرکم الله و گفته بود قرار میدهیم و ثابت
میداریم و میگذاریم شما را تا آنجا که قرار میدهد و ثابت میدارد شما را خدای تعالی وقد رأیت اجلاءهم و تحقیق دیده ام من و رای زده ام بر بیرون آوردن
یهود از وطن ایشان فلما اجمع عمر علی ذلک پس هنگامیکه مصمم کردانید عمر عزیمت را بر اجلاء ایشان اتاه احد بنی ابی الحقیق آمد عمر را یکی از قبیله بنی الحقیق بضم حاء مهمله
و فتح قاف اولی میان هر دو قاف یاء ساکنه که از رؤسای قبایل یهود بوده است فقال پس گفت آن یکی یا امیر المومنین اتخرجنا وقد اقرنا محمد آیا بیرون
می آری تو ما را و حال آنکه بتحقیق قرار و آرام داد ما را یعنی در خیبر آنحضرت و عاملنا علی الاموال و معامله کرد ما را بر اموال بعقد داشتن اموال بر ما و نهادن
خراج بر ما چنانکه در ابواب بیوع گذشت فقال عمر اظننت انی نسیت قول رسول الله پس گفت عمر آن یهودی را آیا گمان بردی تو که من فراموش کرده ام
سخن پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که تو میگفت کیف بک اذا اخرجت من خیبر چگونه خواهد بود حال تو و چه خواهی کرد تو وقتیکه بیرون آورده
میشوی از خیبر تعدو بک قلوصک در حالیکه میدود با تو شتر تو قلوص بفتح قاف شتر جوان لیلة بعد لیلة شبی بعد از شبی فقال هذه کانت هزیلة من ابی
القاسم پس گفت آن یهود این کلمه بود هزلکی از ابو القاسم که کنیت شریف آنحضرت است یعنی این را بطریق هزل میگفت نه بر سبیل جد هزل بیهوده گفتن ؛
هزیله تصغیر وی فقال پس گفت عمر کذبت یا عدو الله دروغ گفتی ای دشمن خدا فاجلاهم عمر پس بیرون آورد از وطن یهود را عمر رضی الله عنه و اعطاهم ؛
قیمة ما کان لهم من الثمر و داد ایشان را قیمت آنچه بود مر ایشان را از میوه یعنی خرما و جز آن و اکثر اموال یهود نخیل بود ما لا و ابلا و عروضا قیمت آن مال

دشمن

شتر واو و متاع و درخت و داد من اقتاب و جبال و غیر ذلک لمنه بالانهای شتر و ریسمانها وغیر آن اقتاب جمع قتب بقاف و تاء مفتوحتین پالان شتر و حبال بکسر حاء مهمله
جمع حبل رسن رواه البخاری وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اوصی بثلثة روایت کرد ابن عباس که آنحضرت اندرز فرمود در وقت وفات
به سه چیز قال اخرجوا المشرکین من جزیرة العرب یکی آنکه بیرون آرید مشرکان را از جزیرهٔ عرب گفته اند که مراد اینجا مکه و مدینه است وطیبی نقل کرده است که شافعی
تخصیص کرده است این حکم را بحجاز و آن نزدوی مکه و مدینه و یمامه است و اعمال آن نه یمن و جز آن و اجیزوا الوفد دوم آنکه جایزه دهید رسولان و ایلچیان را
بنحو ما کنت اجیزهم بمانند آنچه بودم من که جایزه میدادم ایشان را فی الصراح جایزه عطا و فی القاموس جایزه عطیه و تحفه و لطف قال ابن عباس وسکت
عن الثالثة گفت ابن عباس و خاموش گشت آنحضرت از کلمهٔ سیوم بجهة مانعی که عارض شد او قال فانسیتها یا گفت پس فراموش کردانیده شدم من آن را
ظاهر عبارت کتاب اینست و در حاشیه نوشته اند که وسکت قول سلیمان احول است که راوی است از سعید بن جبیر از ابن عباس یعنی سلیمان گفت و سکوت
کرد سعید بن جبیر از ثالث یا گفت سعید فراموش کردانیده شدم آن را و در عبارت مشکوة تعسف است انتهی و قاضی عیاض گفته که احتمال دارد
که ثالث قول آنحضرت باشد صلی الله علیه وسلم لا تتخذوا قبری وثنا یعبد ذکره مالک فی الموطا متفق علیه وعن جابر بن عبد الله قال اخبرنی عمر بن الخطاب
انه سمع رسول الله گفت جابر خبر داد مرا عمر رضی الله عنه که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول لاخرجن الیهود والنصاری من جزیرة العرب
هر آینه بیرون می آرم یهود و نصاری را از جزیرهٔ عرب حتی لا ادع فیها الا مسلما تا آنکه نگذارم در جزیرهٔ عرب مگر مسلمان را رواه مسلم و فی روایة و در
روایتی اینچنین آمده است که گفت لئن عشت اگر زنده مانم ان شاء الله تعالی اگر خواهد خدا لاخرجن الیهود والنصاری من جزیرة العرب هر آینه بیرون
می آرم یهود و نصاری را از جزیرهٔ عرب الفصل الثانی لیس فیه الا حدیث ابن عباس نیست در فصل ثانی در مصابیح مگر این حدیث ابن عباس که در اول
او این است که لا تکون قبلتان و قد مر فی باب الجزیة و تحقیق گذشت در باب جزیه بلفظ لا تصلح قبلتان فی ارض واحدة الفصل الثالث عن ابن عمر رضی
الله عنهما عن عمر بن الخطاب اجلی الیهود والنصاری من ارض الحجاز روایت کرد ابن عمر که امیر المؤمنین عمر بیرون آورد یهود و نصاری را از زمین حجاز وکان
رسول الله صلی الله علیه وسلم لما ظهر علی اهل خیبر و بود آنحضرت وقتیکه غالب آمد بر اهل خیبر اراد ان یخرج الیهود منها خواست که بیرون آرد یهود را از خیبر
وکانت الارض لما ظهر علیها لله و لرسوله و للمسلمین و بود زمین خیبر که چون غالب شد وقتی که غلبه کرده شده بود مر خدا را و مر رسول خدا را و مر مسلمانان را
فسال الیهود رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یترکهم پس درخواستند یهود آنحضرت را که بگذارد ایشان را در خیبر و بیرون نیارد علی ان یکفوا العمل بر این شرط
که کفایت کنند عمل را ولهم نصف الثمر و باشد مر یهود را نصف میوه و حاصل زمین یعنی مشقت و کار و کسب همه یهود کنند و نصف حاصل خراج دهند و
ضمیمه لهم تواند که برای مسلمانان باشد و حاصل هر دو یکی است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نقرکم علی ذلک ما شئنا قرار میدهیم و ثابت می
داریم شما را بر آن مادام که میخواهیم یعنی دوام قرار شرط نمیکنیم اگر خواهیم میگذاریم و اگر خواهیم می برآریم فاقروا پس قرار داده شدند و گذاشته شدند
حتی اجلاهم عمر فی امارته تا آنکه جلای وطن کرد و برآورد ایشان را عمر رضی الله عنه در زمان خلافت خود الی تیماء بسوی تیماء بفتح فوقانیه و سکون تحتانیه ممدود
بروزن حمراء و اریحاء بسوی اریحا بفتح همزه و کسر را و سکون تحتانیه و بحاء مهمله نیز ممدود و تیما و اریحا دو قریه اند بشام کذا فی مجمع البحار و در مشارق
گفته تیما از امهات قری است بر بحر و آن از بلاد طی است و از وی ببلاد شام میروند و در مختصر نهایه گفته اریحا قریه ایست بقرب بیت المقدس
وطیبی گفته که از اینجا معلوم میشود که مراد آنحضرت بعض جزیرهٔ عرب است که از حجاز باشد زیرا که تیما از جزیرهٔ عرب است و از حجاز نیست انتهی مخفی نماند که
بتفسیرات مذکوره هر دو از جزیرهٔ عرب است تخصیص به تیما چیست فتدبر متفق علیه باب الفیء در بالا اشارت کرده شده است که فیء و غنیمت بیک
معنی است و از کتاب قاموس و مشارق و هدایه نیز همچنین معلوم میشود و صاحب نهایه گفته که فیء مالی که حاصل شود مر مسلمانان را از اموال کفار بی حرب
و جهاد و مراد مؤلف نیز همین معنی است و حکم فیء آنست که مر عامهٔ مسلمانان را باشد و در وی خمس و قسمت غنیمت و اختیار آن بدست آنحضرت است
چنانکه از احادیث که در باب مذکور است معلوم میگردد الفصل الاول عن مالک بن اوس بفتح همزه و سکون واو و سین مهمله بن الحدثان ؛
بفتح مهملتین و مثلثه اختلاف است در صحبت او و ابن عبد البر گفته که اکثر بر اثبات صحبت اند و بخاری گفته که بعضی گفته اند که مر او را صحبت است
و صحیح نشده و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده و گفته هر که دعوی کرده که مر او را صحبت است وهم کرده و روایت او از صحابه بسیار است از عشره
روایت کرده و اکثر روایت وی از عمر بن الخطاب است و بسیاری از تابعین از وی روایت کرده اند مات بالمدینة سنة اثنین و تسعین رضی الله
عنهم اجمعین قال قال عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان الله قد خص رسوله فی هذا الفیء بشیء که خدای تعالی مخصوص کرده است پیغمبر خود را در این فیء بشیء لم یعطه
احدا غیره بچیزی که نداده است آن را هیچ یکی را جز آنحضرت ثم قرأ پس تر خواند عمر بن الخطاب این آیت را ما افاء الله علی رسوله منهم الی قوله قدیر تمام آیة
این است ما افاء الله علی رسوله منهم چیزی که عطا کرده است خدای تعالی بر پیغمبر خود و گردانید آن را مر او را خاصة فما اوجفتم علیه من خیل پس فرا اندید

بر آن از اسپان و لا رکاب و نه اند بر شتران یعنی تعب نکشیدید در قتال کردن بر ان بلکه پیاده بر پا رفتید و لکن الله یسلط رسله علی من یشاء و لیکن خدا تعالی
مسلط میکارد فرستادهای خود را بر کسیکه میخواهد والله علی کل شیء قدیر مراد آنست که آنچه خدا تعالی مالک گردانید رسول خود را از اموال بنی نضیر خیبر نیست که قتال
نکردید و بدست نیاوردید شما آنرا بقتال و غلبه زیرا که قریهای ایشان بر دو میل بود از مدینه پس همه پیاده رفتند جز رسول خدا پس خدا تعالی مسلط گردانید
او را بر ایشان و بر اموال ایشان چنانکه عادت وی تعالی است که مسلط میکرد اند رسل خود را بر اعدای دین پس مر در آن مفوض است بوی بنهد آنرا هر جا که
خواهد و بدهد بهر که خواهد یعنی قسمت نکند چنانکه قسمت کرده میشود غنائم که بر ان قتال کرده میشود و گرفته میشود بقهر و غلبه و نازل شد این آیت در وقتیکه طلب
کردند صحابه قسمت را کذا فی التفاسیر پس این قسم از اموال کفار که آنرا فی نامند قسمت کرده نمیشود مانند قسمت غنائم و مفوض است بسوی رسول خدا و بیاید در احادیث
آنچه عمل میکرد در آن رسول خدا صلی الله علیه و سلم این است مذهب نزد ما و نقل کرده است طیبی از مذهب شافعی که مر آنحضرت را در فی چهار خمس و خمس خمس بود
پس بود مر آنحضرت را بیست و یک از حصه بیست و پنج حصه و چهار باقی مر ذوی القربی و یتامی و مساکین و ابن السبیل را کذا ذکره الطیبی فکانت هذه خالصة لرسول
الله پس بود این اموال خالص بی آمیزش شرکت غیر مر آن حضرت را ینفق علی اهله نفقة سنتهم من هذا المال انفاق میکرد آنحضرت بر اهل و عیال خود نفقه یکساله
ایشان ازین مال و اگر گفته شود که در حدیث آمده است که ذخیره نمیکرد و نگاه نمیداشت آنحضرت چیزی را از برای فردا پس نفقه یکسال چون نگاه
میداشت جوابش آنکه منفی ادخار برای نفس است و این برای عیال بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم میداد برای زنان خود نفقه یکسال را جبرانا لهم
ثم یجعل ما بقی پس میگرفت آنچه باقی میماند فیجعله مجعل مال الله پس میگردانید باقی را در جای گردانیدن مال خدا یعنی صرف میکرد آنرا در مصالح مسلمین و میداد
بهر که را میخواست از محتاجان و مساکین و ازین جهت نداد از انصار مگر سه کس را که محتاج بودند متفق علیه و عن عمر در بعضی نسخ و عنه و عن عمر قال کانت اموال
بنی النضیر گفت بود مالهای بنی النضیر بفتح نون و کسر ضاد معجمه و سکون یا قبیله مشهور است از یهود بود اموال ایشان مما افاء الله علی رسوله از آنچه فی کرده بود
خدا تعالی بر پیغمبر خود مما لم یوجف المسلمون علیه بخیل و لا رکاب از جنس چیزیکه نرانده و ندوانیده بودند مسلمانان بروی اسپان و نه شتران فکانت لرسول الله صلی الله
علیه و سلم خاصة پس بود مر آنحضرت را مخصوص ینفق علی اهله نفقة سنة انفاق میکرد بر اهل و عیال نفقه سال وی را و در بعضی نسخ سنتهم اول باعتبار لفظ و ثانی باعتبار
معنی ثم یجعل ما بقی فی السلاح پس میگردانید چیزیکه باقی میماند در آلات و اسباب جنگ مسلمانان والکراع و در چهارپایها کراع بضم و تخفیف را قوائم چار
پایها کذا فی القاموس و فی الصراح کراع پاچه گوسفند و گاو و جز آن و مراد اینجا چهارپایها اند که در جنگ کار آید و در حاشیه از مغرب از امام محمد نوشته که
کراع اسپان و شتران و جز آن مقصود آنکه صرف میکرد در مصالح مسلمانان عدة فی سبیل الله از جهت ساز و سامان کردن در راه خدا فی الصراح عده بضم عین و
تشدید دال ساز و ساخت متفق علیه الفصل الثانی عن عوف بن مالک صحابی مشهور است ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان اذا اتاه الفی قسمه فی یومه
بود آنحضرت وقتیکه می آمد او را فی قسمت میکرد آنرا در همان روز فاعطی الآهل حظین پس میداد مرد با زن را دو نصیب و اعطی الاعزب حظا و میداد
مرد بی زن را یک نصیب آهل بمد همزه و کسر ها بر وزن کاهل مردیکه او را زن باشد و اعزب بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح زای و عزب بتحریک مرد بی زن
فدعیت پس خوانده شدم و طلبیده شدم من فاعطانی حظین پس داد مرا دو نصیب و کان لی اهل و بود مرا زن ثم دعی بعدی عمار بن یاسر پس خوانده شد
بعد از من عمار بن یاسر که زن نداشت فاعطی حظا واحدا پس داده شد عمار را یک نصیب رواه ابوداود و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال رأیت رسول الله صلی الله
علیه و سلم اول ما جاءه شیء بدأ بالمحررین گفت ابن عمر دیدم من آنحضرت را که نخست آنچه می آمد او را چیزی ابتدا میکرد بآزاد کرده شده کان مراد باین مکاتبین
اند و بعضی میگویند مراد منفرد مر طاعت خدا برا خالصا که آزاد کرده شده اند از قید ماسوای حق رواه ابوداود و عن عائشة ان النبی صلی الله علیه و سلم اتی
بظبیة فیها خرز روایت است از عائشه که آنحضرت آورده شد بانبانی که در وی مهرها بود فقسمها للحرة و الامة پس قسمت کرد آنحضرت آنرا مر زنان آزاد را و
داهان را ظبیه بفتح ظای معجمه و سکون موحده انبان خرد مشابه بخریطه و کیسه و خرز بخای معجمه و رای معجمه مفتوحه مهره و تخصیص زنان بآن از جهت مناسبت ایشان است بمهرها
قالت عائشة گفت عائشه کان ابی یقسم للحر و العبد بود پدر من یعنی ابوبکر صدیق رضی الله عنه قسمت میکرد مر آزادان و غلامان را ازینجا معلوم میشود که
خرز مخصوص بزنان نیست و لیکن آنحضرت تخصیص کرد بزنان رواه ابوداود و عن مالک بن اوس بن حدثان بفتح دال قال ذکر عمر بن الخطاب یوما الفی ذکر کرد
عمر رضی الله عنه روزی فی را فقال ما انا احق بهذا الفی منکم پس گفت عمر نیستم من سزاوارتر باین فی از شما خطاب کرد با عموم صحابه این سخن از برای
دفع توهم آن فرموده که وی رضی الله عنه خلیفه رسول الله بود صلی الله علیه و سلم پس احق باشد بدان چنانکه آنحضرت بود و بعد از آن نفی کرد حقیقت علی العموم
و گفت و ما احد منا باحق به من احد و نیست هیچ یکی از ما سزاوارتر بدان از هیچ یکی الا انا علی منازلنا من کتاب الله مگر آنکه ما بر
مراتب خودیم از کتاب خدا عز و جل و قسم رسوله و قسمت کردن رسول خدا یعنی فی مر عامه مسلمانان راست مزیت نیست هیچ یکی را بر دیگری
در اصل استحقاق و لیکن تفاوت مراتب و منازل باقیست چنانکه قسمت میکرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمراعات تمیز میان اهل بدر و اهل بیعت

از رضوان وجزا ایشان ومراعات احوال مردم در اہل وعیال وفقر واحتیاج وجز آن تفضیل کرد این را عمر بقول خود فالرجل وقدمه پس مرد وتقدم اسلام وی والرجل وبلاؤه
ومرد ومشقت وشجاعت وابتلای وی در راه خدا والرجل وعیاله ومرد واہل وعیال او والرجل وحاجته ومرد وفقر واحتیاج او ہمه معتبر ومنظور است بحسب
تفاوت این احوال وبر اندازهٔ آن متفاوت ومختلف میکرد حصه ونصیب رواه ابو داؤد وعنه وہم از مالک بن اوس بن الحدثان است قال قرأ عمر بن
الخطاب گفت خواند عمر رضی اللہ عنه این آیه را که در بیان مصارف زکوٰة است انما الصدقات للفقراء والمساکین حتی بلغ تا آنکه رسید قول وی تعالی علیم
حکیم فقال ہذه لہؤلاء پس گفت عمر رضی اللہ عنه این صدقات مر این اصناف را است که درین آیت مذکور اند ثم قرأ پس تر خواند وی رضی اللہ عنه این آیت
را که در بیان قسمت غنائم است واعلموا انما غنمتم من شیء فان للہ خمسه وللرسول حتی بلغ تا آنکه رسید این کلمه را که وابن السبیل ثم قال وہذه لہؤلاء پس تر گفت
این غنیمت مر اینہارا است ثم قرأ پس تر خواند این آیت را که در بیان حکم فی است ما افاء اللہ علی رسوله من اہل القری حتی بلغ تا آنکه رسید این آیت را للفقراء
تا آخر آیات که بیان استحقاق مہاجران وانصار میکنند غنائم را ثم قرأ پس تر خواند این آیت را که ذکر کسانی میکند که بعد از مہاجرین وانصار آمده اند والذین جاؤا
من بعدہم ثم قال پس تر گفت عمر رضی اللہ عنه ہذه استوعبت المسلمین عامة این آیات در بیان حکم اموال فی در گرفته است وشامل است مسلمانان را ہمه وبود
رای امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنه که فی را تخمیس نباید کرد چنانکه غنیمت را میکنند ولیکن جمله وی آماده وساخته شده است برای مصالح مسلمانان وگرداینده
شده است مر ایشان را بر تفاوت درجات ایشان چنانکه مذکور شد وباین جانب رفته عامهٔ ائمه اہل تقوی مگر امام شافعی چنانکه گذشت ورعایت تفاوت
درجات مسلمین نیز مذہب عمر است وامیر المؤمنین ابوبکر رضی اللہ عنه بتسویه رفته است میان مردم ورعایت نکرده سابقه را وگفت ایشان عمل کرده اند
برای خدا واجر ایشان بر خدا است وبه تفضیل در اموال دخلی ندارد وعمر رضی اللہ عنه تفضیل میکرد عایشه را بر حفصه واسامه بن زید را بر ابن عمر رضی اللہ
عنہم اجمعین فلئن عشت فلیاتین الراعی پس واللہ اگر زنده مانم من برای فتح بلاد کفار وکثرت فی وایصال اموال تمامهٔ محتاجان ہر آئینه بیاید چراننده را
وہو بسرو حمیر نصیبه منہا وحال آنکه آن چراننده در سرو حمیر باشد نصیب او از اموال فی وسرو بفتح سین وسکون را مہملتین بروزن مرو نام درختی مشہور ونام موضعی
است از ناحیهٔ یمن وحمیر بفتح حا وسکون میم وفتح یا بلد مشہور از یمن وسرو از مضافات او است لم یعرق فیہا جبینه که عرق نکرده است در تحصیل آن یعنی
آن اموال پیشانی آن راعی وتعب ومحنت در ان نکشیده یعنی باوجود آنکه مسلمانان در بلاد بعیده وجاہای دور باشند نصیب ایشان بایشان برسد رواه فی
شرح السنه وعنه قال کان فیما احتج به عمر وہم از مالک بن اوس است گفت بود در آنچه احتجاج کرد بدان عمر یعنی بر عباس وعلی وقتی که خصومت کردند ومرافعت کردند
بسوی عمر رضی اللہ عنہم ان قال اینکه گفت عمر کانت لرسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم ثلث صفایا بود مر آنحضرت را سه صفیه وصفیه آنچه برگزیند امام واختیار کند برای
خود از غنیمت پیش از قسمت وعادت شریف آنحضرت بود که چیزی را از غنیمت برای خود اصطفا میکرد واختیار مینمود وصفیه که نام یکی از امہات المؤمنین است
بہمین معنی است که از صفایای غنیمت خیبر بود وبعد از ان آزاد ساخت وتزوج نمود وآن سه صفایا کدام است بنو النضیر یکی از اموال بنی النضیر که ایشان را جلای وطن
کرد چنانکه ذکر آن گذشت وخیبر ودوم بعضی اموال خیبر زیرا که قریہا بود از وی که بصلح بی قتال وایجاف خیل ورکاب فی شد وخالصه آنحضرت گشت وخمس
آنچه بفتح وقہر وغلبه گرفت وفدک وسیوم فدک وآن نام قریه ایست از قریات خیبر وبود آنحضرت را نصف زمین آن که صلح کرد اہل آن بعد فتح خیبر بر
نصف ارض آن وآن نیز خالصه آنحضرت بود ودر آنحضرت انفاق میکرد آن را بر اہل خود وبر مسلمین ومصالح عامه واین ہمه صدقاتی که حرام است تملک
آن بعد از ان حضرت فاما بنو النضیر فکانت حبسا لنوائبه اما اموال بنی النضیر پس بود محبوس مر مہمات وحوائج آنحضرت را از ضیافت آینده ورونده واز
ایلچیان وجز آن وسلاح واسپ ومانند آن حبس بضم حای مہمله وسکون با بمعنی محبوس است ومحفوظ ونوائب جمع نائبه مراد حوادث وحوائج است که بنوبت بر
آدمی زاد نازل میشوند واما فدک فکانت حبسا لابناء السبیل واما حاصل فدک پس بود محبوس وموقوف ومعد مر مسافران را که از اموال خود دور می افتادند
اگرچه در اوطان خود اموال گذاشته می آمدند واما خیبر فجزأہا رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم ثلثة اجزاء اما مواضع خیبر پس پاره پاره ساخت آن را آن
حضرت سه پاره جزئین بین المسلمین ساخت دو پاره میان مسلمانان وجزأ نفقة لاہله وساخت یکپاره نفقه مر اہل وعیال خود را فما فضل عن نفقة اہله پس چیزیکه زیاده
ماند از نفقه عیال او جعله بین فقراء المہاجرین گرداینده آن را میان فقراء مہاجران از جهت فقر واحتیاج ایشان نه انصار که فقیر ومحتاج نبودند ودر روایت کرده
شده است در اموال بنی النضیر که چون انصار چیزی از ان درخواست کردند گفت آنحضرت اگر میخواہید بدہم شمارا چیزی در ان واگر میخواہید بدہم به
مہاجران وباز گردانند بشما آنچه نزد ایشان است وآنچه شما ایثار کرده اید بایشان از اموال گفتند انصار بده مہاجران را یا رسول اللہ وباز ہم نمیگیریم ما از
ایشان از آنچه ایثار کرده ایم ما بر ایشان آنحضرت باین کلمه از ایشان خوشحال شد ودعا کرد ایشان را بخیر رواه ابو داؤد الفصل الثالث عن المغیرة بن
شعبة صحابی است مشہور قال ان عمر بن عبد العزیز گفت عمر که امیر عادل متقی بود پسر عبد العزیز بن مروان جمع بنی مروان فراہم آورد فرزندان مروان را
حین استخلف در ہنگامیکه خلیفه ساخته شد فقال ان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم کانت له فدک پس گفت عمر که آنحضرت بود مر او را فدک خالصه فکان

ینفق منها پس بود آنحضرت که انفاق میکرد از اموال آن یعنی بر اهل و عیال و بر فقرا و مساکین و یعود منها علی صغیر بنی هاشم و باز میگشت و احسان میکرد از ان بر خردان
بنی هاشم و یزوج منها ایمهم و تزویج میکرد و کدخدا میساخت از ان بیوه های بنی هاشم را ایم بفتح همزه و تشدید تحتانیه مکسوره زنی که مرده است شوی او گاهی بر مرد
که مرده است زن وی نیز اطلاق میکنند و اول اکثر است و ان فاطمة سألته ان یجعلها لها و بدرستی که فاطمه زهرا رضی الله عنها طلبید و درخواست کرد
از آنحضرت که بگرداند فدک را برای وی و بخشد او را فابی پس ابا و امتناع آورد آنحضرت ازان که بگرداند فدک فاطمه را فکانت کذلک فی حیوة رسول الله
پس بود فدک همچنین در زندگانی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم حتی مضی لسبیله تا آنکه گذشت آنحضرت مر راه خود را کنایت است از وفات ثم ولی ابو بکر پس
هنگامیکه والی گردانیده شد ابو بکر عمل فیها بما عمل رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حیوته کار کرد ابو بکر در وی بچیزی که کار کرده بود آنحضرت در زندگانی خود بحکم
خلافه وی یعنی انفاق میکرد بر اهل و عیال آنحضرت و بر بنی هاشم و تزویج بیوه های ایشان چنانکه آنحضرت میکرد حتی مضی لسبیله تا آنکه وفات یافت ابو بکر ثم ولیها
ان ولی عمر بن الخطاب عمل فیها بمثل ما عمل پس وقتی که ولایت داده شد عمر عمل میکرد در فدک مانند عمل کردن پیغمبر خدا و ابو بکر حتی مضی لسبیله تا آنکه وفات یافت
عمر ثم اقطعها مروان پس اقطاع کرد آن را مروان اقطاع بکسر همزه جدا گردانیدن سلطان زمینی برای کسیکه خواهد ظاهر آنست که این در زمان عثمان بود ثم صارت
لعمر بن عبد العزیز پس گردید بعد از قبض و تصرف ملوک و امرا و آمد گشت مر عمر بن عبد العزیز را یعنی مرا خود را بلفظ غائب ذکر کرد از جهت اشعار بعدم رضا فرأیت
امرا منعه رسول الله صلی الله علیه وسلم فاطمة پس دیدم من چیزی را که منع کرده بود آن را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاطمه را لیس لی بحق نیست مرا سزاوار و انی
اشهدکم انی رددتها و بدرستیکه من گواه میگیرم شما را بر آنکه من باز گردانیدم آن را علی ما کانت بر آن وجهی که بود یعنی علی عهد رسول الله یعنی در زمان پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم و ابی بکر و عمر و در زمان شیخین رواه ابو داود بدانکه در قصه اموال بنی النضیر و در قصه فدک و خیبر از آنچه از املاک خالصه آنحضرت
بود و باقی ماند بعد از وی و واقع شد آنچه واقع شد کلام طویل و قصه عجیب است مناسب آنست که چیزی از ان نقل کنیم از آنچه در کتب صحاح واقع
شده از جهت شهرت آن کلام و دوران آن بر زبان خاص و عام و طرق زیغ و ضلال را افهام اگرچه بجز میکرد و بتطویل چنانکه در امثال این مسائل عزیمه کرده ایم
و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل پس بگوییم در صحیح بخاری از حدیث زهری از مالک بن اوس بن الحدثان می آرد که روزی عمر بن الخطاب مرا بخواند نزد خود
پس در اثنای آنکه من نشسته ام پیش وی ناگهان آمد خادم او که یرفا بفتح تحتانیه و سکون را و فتح فا و همزه نام داشت و گفت که عثمان بن عفان و عبد الرحمن
بن عوف و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم بر در نشسته اند و استیذان میخواهند اذن میکنی که در آیند گفت نعم اذن کن که در آیند پس درنگ
کرد یرفا زمانی و باز آمد و گفت عباس و علی رضی الله عنهما اذن میطلبند اذن میدهی که در آیند گفت نعم در آیند و چون در آمدند گفت عباس یا امیر المؤمنین
حکم کن میان من و میان این و ایشان خصومت میکردند در اموالی که فیء کرده بود خدا تعالی بر رسول خود صلی الله علیه وسلم از بنی النضیر پس دشنام کردند علی
و عباس یکدیگر را پس گفتند این قوم که نشسته بودند یا امیر المؤمنین حکم کن میان این دو و خلاصی ده یکی را از دیگری پس گفت عمر صبر کنید و آهسته باشید
سوگند میدهم من شما را بآن خدائی که بحکم او برپا است آسمان و زمین آیا میدانید شما که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم گفته است نمیگذاریم ما یعنی گروه انبیا میراث
هر چه میگذاریم ما صدقه است گفتند این صحابه که نشسته بودند آری تحقیق گفته است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم آنرا پس روی آورد عمر بر علی و عباس رضی الله
عنهم و گفت سوگند میدهم من شما را بخدا آیا میدانید که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم تحقیق گفته است آنرا گفتند علی و عباس آری گفته است گفت عمر پس
خبر میدهم شما را ازین امر که پروردگار تعالی مخصوص گردانید رسول خود را صلی الله علیه وسلم درین فیء بچیزی که نداد و هیچ یکی را غیر وی پس خواند این آیت را ما
افاء الله علی رسوله منهم فما اوجفتم علیه من خیل و لا رکاب الآیة پس بود این اموال خالصه مر رسول خدا را صلی الله علیه وسلم پس بخدا سوگند جمع نکرد ان اموال
را از شما و اختیار نساخت آنرا بر شما و بتحقیق داد شما را آن مال را و قسمت کرد میان شما تا آنکه باقی ماند ازان اموال پس بود آنحضرت صلی الله علیه
وسلم که انفاق میکرد آن را بر اهل و عیال خود نفقه سالی ازین مال باز میگرفت پس میگردانید و صرف میکرد آن را در آنچه صرف میکرد مال خدا را یعنی در مصارف
خیر و مصالح مسلمین پس عمل کرد پیغمبر خدا تا زمان حیات خود بعد از ان وفات یافت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت ابو بکر من ولی و خلیفه رسول خدا ام
پس قبض کرد آن را ابو بکر پس عمل کرد بآنچه عمل کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس روی آورد عمر رضی الله عنه بر علی و عباس رضی الله عنهما
و گفت شما در آن هنگام به بدی ذکر میکردید ابو بکر را و می گفتید که ابو بکر درین عمل چنان است که شما می گفتید و خدا میداند که ابو بکر درین
کار صادق بود و نیکوکار و بر راه راست و تابع حق بود پس میرانید خدا ابو بکر را پس گفتم من که من خلیفه و ولی رسول خدا و ابی بکرم پس
قبض کردم آن مال را دو سال از امارت خود و عمل کردم در وی بآنچه عمل کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و ابو بکر صدیق رضی الله عنه و خدا
میداند که من درین قول صادقم و درین امر نیکوکار و بر راه راست و پیرو حقم پس بعد از دو سال آمدید مرا شما هر دو و سخن شما یکی بود پس گفتم
من شما را که پیغمبر خدا فرموده است که ما ارث نمیگذاریم هر چه ما میگذاریم صدقه است پس چون ظاهر شد مرا رای آنکه دفع کنم و بسپارم

آن مال را بشما پس گفتم اگر میخواهید بسپارم بشما باین شرط که بر شما عهد و واثیقه است که عمل کنید در وی بآنچه عمل کرد در وی رسول خدا و ابو بکر و بآنچه عمل کردم من
از ان باز که والی کردانیده شده ام من وگرنه سخن نکنید مرا درین باب پس گفتید شما بسپارید بما باین شرط پس سپردم بشما آیا التماس میکنید و میخواهید
از من که حکم کنم بخلاف این پس سوگند بخدائی که باذن او برپاست آسمان و زمین حکم نمیکنم بحکمی دیگر تا برپا شود قیامت پس اگر عاجز بدید شما از ین
کار و از دست شما نمی آید باز گردانید و بسپارید آن را بمن کفایت میکنم شمارا از ان مشقت کشیدن در ان و من مشقت میکشم گفت زهری که راوی حدیث
است پس خبر دادم باین حدیث عروة بن الزبیر را پس گفت عروه راست گفت مالک بن اوس من شنیدم عایشه را که میگفت فرستادند زنان پیغمبر
صلی الله علیه وسلم عثمان را نزد ابی بکر برای طلبیدن میراث از آنچه فی کردانیده بود خدا تعالی بر رسول خود صلی الله علیه وسلم پس رد کردم من برین
زنان و گفتم آیا نمیترسید از خدا آیا نمیدانید که پیغمبر خدا فرموده میراث نمیگذاریم ما آنچه میگذاریم ما صدقه است نمیخورند آل محمد مگر ازین مال پس باز
آمدند زنان آنحضرت از طلب میراث و رجوع نمودند بآنچه خبر دادم من بایشان گفت عروه بود این صدقه بدست علی پس منع کرد علی عباس را از ان
و غلبه نمود بر ان پس از ان بدست حسن بن علی بوده پس از ان بدست حسین بن علی پس از ان بدست علی بن حسین و حسن بن حسن و هر دو تداول میکردند آنرا
پس از ان بدست زید بن حسن سلام الله علیهم اجمعین و این صدقه رسول خداست صلی الله علیه وسلم براستی این حدیث بخاریست که ترجمه کردیم بلفظش و
در کتاب المغازی در قصه بنی النضیر و در کتاب الخمس نیز مانند این آورده بتفاوت بعضی الفاظ و هم در صحیح بخاریست از عروه از عایشه که فاطمه و
عباس آمدند ابو بکر را در حالیکه میطلبیدند میراث را از زمین فدک و حصه را از خیبر پس گفت ابو بکر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم میگفت میراث
نمیگذاریم ما آنچه میگذاریم صدقه است میخورند آل محمد درین مال بخدا سوگند قرابت و خویشی رسول خدا محبوب تر است نزد من که صله کنم تا آن و نگاهدارم
حق آنرا ازین که صله کنم قرابت خود را و در جامع الاصول حدیث مذکور را از روایت بخاری و مسلم و ترمذی و ابی داود و نسائی آورده و گفته که گفت
ابو داود که طلب و سوال عباس و علی رضی الله عنهما از عمر آن بود که این مال را میان ایشان بالمناصفه قسمت کند و بسپارد نه آنکه نمیدانستند ایشان
قول آنحضرت را که ما میراث نمیگذاریم ایشان نمیطلبیدند مگر صواب را پس عمر گفت من اسم قسمت بر ان نمی نهم که مبنی از ملک و استبداد است می
گذارم آنرا بحال خود چنانکه هست و در روایتی آمده است که حجت آورد عمر پس ذکر کرد مثل حدیثی که در کتاب است و ذکر کرد از ابی بن کعب مثل حدیث
مغیره بن شعبه که نیز در کتاب مذکور است و آورده است بخاری در کتاب الخمس از عروة بن الزبیر که عایشه ام المؤمنین خبر داد او را که فاطمه بنت
رسول الله صلی الله علیه وسلم طلبید از ابی بکر صدیق بعد وفات رسول خدا صلی الله علیه وسلم که قسمت کند و بدهد مر او را میراث او را از آنچه ترک
کرده است مر او را رسول خدا از آنچه فی کردانید خدای تعالی بر وی پس گفت ابو بکر رضی الله عنه که رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفته است لا نورث ما ترکنا
صدقة پس در غضب آمد فاطمه پس هجران کرد ابو بکر را پس همیشه بود هجران کننده مر او را تا آنکه وفات یافت و زندگانی فاطمه رضی الله عنها بعد از
حضرت شش ماه است و گفت عایشه بود فاطمه که سوال میکرد ابو بکر را نصیب خود را از آنچه نداشت آنحضرت از خیبر و فدک و صدقه او که در مدینه
بود پس ابا آورد ابو بکر و گفت نیستم من ترک کننده چیزی از آنچه عمل میکرد بآن رسول خدا صلی الله علیه وسلم عمل میکنم بهر چه عمل میکرد بدان آنحضرت و
من میترسم که اگر ترک کنم چیزی را از امر آنحضرت میل کرده باشم از حق فاما صدقه او که بمدینه بود پس سپرد آن را عمر رضی الله عنه بعلی و عباس رضی الله
عنهما و اما خیبر و فدک پس نگاهداشت آن هر دو را عمر و گفت اینها صدقه رسول خدا اند بودند برای حقوق آنحضرت که عارض میشدند و پیش می آمدند و
سپرد آنها را بکسی که والی امر بود پس آنها تا امروز هم بر ان حال اند و در جامع الاصول این حدیث را از بخاری و مسلم و ابی داود و نسائی از عائشه آورده
با تفاوت بعضی کلمات و آورده است در باب میراث النبی صلی الله علیه وسلم مر ترمذی را از ابو هریره که گفت آمد فاطمه نزد ابو بکر و گفت کیست
که وارث میشود ترا اگر بمیری تو گفت اهل من و اولاد من گفت فاطمه پس چه شد مرا که وارث نشوم از پدر خود پس گفت ابو بکر شنیده ام من از پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم که میگفت وقتی که چشانید خدا تعالی پیغمبری را چیزی پس آن برای کسی است که قائم است بعد از وی و آورده است مر بخاری و مسلم
و موطا و ابی داود را از عایشه که ازواج نبی صلی الله علیه وسلم در وقتیکه وفات یافت خواستند که بفرستند کسی را نزد ابو بکر بطلب میراث پس گفت
عایشه آیا نیست که فرموده است آنحضرت میراث نمیگذاریم ما آنچه میگذاریم صدقه است و در روایت ابی داود آمده که گفت عایشه گفت ابو بکر آیا
نمیترسید از خدا آیا نشنیده اید رسول خدا را که گفت میراث نمیگذاریم ما آنچه میگذاریم صدقه است این مال بدست من است پس چون بمیرم بدست
کسی خواهد بود که والی امر است بعد از من این روایات این باب است در کتب سته و مر آنها را طرق متعدده است و در آنچه ذکر کردیم کفایت است
و از ینجا ظاهر میشود که حدیث لا نورث ما ترکنا صدقة و بودن اموال آنحضرت مشترک میان مسلمانان و مصالح ایشان و تفویض امر آن بوالی متفق علیه است
میان صحابه حتی علی و عباس و مخصوص بابو بکر نیست رضی الله عنهم اجمعین و لیکن اشکال درینجا آنست که اگر دفع آن اموال بعلی و عباس صواب بود پس چرا

دفع نکرد عمر بسوی ایشان نخست بلد واگر صواب نبود چرا دفع کرد آخر جوابش آنست که منع کرد نخست بر وجهیکه مطلبید ند ایشان از تملک و داد آخر بر وجه تصرف و تولیت چنانکه آنحضرت تصرف میکرد و گفته است خطابی که این قصه مشکل است زیرا که علی وعباس هرگاه گرفتند این صدقه را از عمر بر شرطیکه شرط کرد بر ایشان و ایشان هم اعتراف کردند که آنحضرت را میراث نمیباشد و گیار مهاجرین بآن گواهی دادند پس باز چه ظاهر شد بر ایشان که خصومت کردند و جهش آنست که شرکت و تولیت بر ایشان شاق آمد و طلب کردند قسمت را تا هر کدام در حصه خود مستقل و مستبد باشند بتدبیر و تصرف پس منع کرد ایشان را عمر قسمت را تا جاری نکرده بر ان اسم ملک زیرا که قسمت در املاک میباشد و بتداول زمان گمان برده میشود بملک کذا قالوا و مشکل ترین ازین قصه فاطمه زهرا است رضی الله عنها زیرا که اگر گوئیم که وی رضی الله عنها جاهل بود باین سنت بعید است و اگر التزام کنیم که شاید اتفاق نیفتاد او را سماع این حدیث از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشکل میشود که بعد از سماع حدیث از ابی بکر و شهادت صحابه بدان چگونه قبول نکرد و در غضب آمد و اگر غضب پیش از سماع حدیث بود چرا بر نگشت از غضب تا آن که به امتداد کشید و تا زنده بود مهاجرت کرد ابو بکر را چنانکه روایت میکنند کرمانی در شرح بخاری گفته اما غضب فاطمه رضی الله عنها پس امری بود که حاصل شد بر مقتضای بشریت و ساکن شد بعد از ان و اما هجران مراد بدان انقباض و کوفت طبیعت است از ملاقات نه هجران محرم از ترک سلام و مانند آن انتهی و تحقیق آمده است در اخبار که ابو بکر حاضر نشد جنازه فاطمه را و نرسید بدان پس میگویند که فاطمه وصیت کرده بود که نماز نگذارد ابو بکر بر جنازه وی و گفته اند که این سخن غلط است و افترا است و چگونه وصیت کند وی رضی الله عنها بآن با وجود آنکه احق بامامت نماز جنازه سلطان است و لهذا گذاشت امام حسین رضی الله عنه مروان بن الحکم را که حاکم مدینه بود از جانب معویه که نماز کند بر جنازه امام حسن رضی الله عنه و گفت اگر حکم شریعت نمی بود نمی گذاشتم ترا که نماز میکردی بروی و بعضی گفته اند که نماز فاطمه زهرا در شب بود و پس ندانست ابو بکر آن را و این سخن نیز بعید است زیرا که اسماء بنت عمیس بضم عین و فتح میم بن خثعمیه بفتح خای معجمه و سکون مثلثه دران وقت تحت ابو بکر رضی الله عنه بود و وی متولی شد غسل زهرا او تجهیز او را و بعید است که زوجه ابی بکر حاضر باشد و حاصل نشود او را علم و وقوف بران و آنچه تصریح میکنند بعلم ابی بکر رضی الله عنه بوفات فاطمه رضی الله عنها چیزیست که روایت کرده شده است که فاطمه رضی الله عنها گفت شرم میدارم که بیرون آرند مرا بعد از وفات من در حضور مردان بی ستر و عادت چنان بود که بیرون می آوردند زنان را چنانکه بیرون می آوردند مردان را بی پرده پس گفت اسماء بنت عمیس و در روایتی ام سلمه نیز رضی الله عنها که ما دیده ایم در حبشه که میسازند از جریده نخل نعشی را مانند هودج پس میسازیم برای تو آن را پس ساختند نزد او بر مثال آن پس دید زهرا آن را و تبسم کرد و خوشحال شد و حال آنکه ندیده بود کسی او را بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم که تبسم کرده باشد از جهت غم و اندوه پس وصیت کرد باسماء بنت عمیس که تو متولی امر من باشی در غسل و تجهیز و تکفین و علی با تو باشد و هیچ یکی را نگذاری که بر من در آید پس چون وفات یافت فاطمه رضی الله عنها آمد عایشه و میخواست که در آید بر وی پس منع کرد او را اسماء پس شکایت برد عایشه پیش پدر خود و گفت چه شده است این خثعمیه را که در میان می آید میان ما و بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و منع میکند مرا از در آمدن بر وی و ساخته است برای جنازه وی مثل هودج عروس پس آمد ابو بکر بر در خانه فاطمه و ایستاد و گفت ای اسماء ترا چه شده است که منع میکنی ازواج پیغمبر را از در آمدن بر بنت وی صلی الله علیه وسلم و چه چیز است که ساخته تو برای وی مثل هودج عروس پس گفت اسماء که فاطمه امر کرده است مرا که نگذارم کسی را که در آید بروی بعد از وفات وی و آنچه من ساخته ام با مروی ساخته ام و نموده ام آن را بوی پس راضی شده و خوش شده تا آن پس گفت ابو بکر بکن آنچه وصیت کرده است وی ترا بآن و لا بأس پس این حکایت صریح است در علم ابی بکر بوفات فاطمه رضی الله عنها و بعضی گفته اند احتمال دارد که ابو بکر دانسته باشد آن را و قصد کرده باشد حضور جنازه او را و لیکن چون پوشید علی رضی الله عنه و خبر نکرد با ابو بکر و نفرستاد کسی را نزد وی دانست ابو بکر که وی را مصلحتی است در اخفا پس راضی نشد ابو بکر که برود براه خلاف رضا و مصلحت وی و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که احتمال دارد که ابو بکر منتظر آن مانده باشد که بطلبد او را علی رضی الله عنهما پس حاضر شود و گمان برد علی که ابو بکر بی طلب خواهد آمد پس گذشت وقت و شب هم بود کذا ذکر السمهودی فی تاریخ المدینه و در بعضی روایات آمده است که چون واقع شد میان ابو بکر و فاطمه رضی الله عنها آنچه واقع شد رفت ابو بکر نزد فاطمه و ایستاده شد بر در او در گرمی آفتاب و عذر خواهی کرد نزد وی و گفت بخدا سوگند که قرابت رسول خدا صلی الله علیه وسلم محبوب تر و سزاوار تر است نزد من از قرابت خود و لیکن من چکنم که شنیده ام این حدیث را از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و صحابه گواه اند بران پس راضی شد فاطمه رضی الله عنها و رضا او نقل کرده میشود درین قصه اقاویل و اباطیل که نیست وثوق و اعتماد بران و الله اعلم بحقیقة الحال تمام شد کتاب الجهاد بیاری و داد و هذا و توفیق وی و تا بی میکردد او در الکتاب الصید و الذبائح صید در اصل بمعنی شکار کردن است بعد از ان نام کرده شده شکار کرده شده را و شکار کردن مباح است وارد شده در آن کتاب و سنت و منعقد شده بران اجماع امت و در رساله ابن ابی زید که در مذهب امام مالک است گفته که مکروه است شکار کردن برای لهو و لعب و بقصد لهو و لعب مباح است و ثابت نشده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس خود شکار کرده و لیکن تقریر این نموده و ذبائح جمع ذبیحه است بمعنی ذبح کرده شده و ذبح بکسر نیز بهمین معنی آمده است الفصل الاول عن عدی بن حاتم رضی الله عنه عدی بن حاتم بن عبد الله بن سعد الطائی جواد بن جواد قدوم آورد

بر آنحضرت در شعبان در سنه سبع و بعضی گفته اند در سنه عشر و اول اصح است نزول کرد کوفه را و سکونت کرد در ان و کور شد یک چشم او در روز جمل با علی بن ابی طالب و
حاضر شد صفین را و نهروان را و وفات یافت در سنه ست وسبعین در زمان مختار بن ابی عبیده و بود عمر وی صد و بیست سال و بعضی گفته اند صد و هشتاد و
قول اول اشبه است بصواب و بود وی رضی الله عنه کثیر الاعطاء و قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عدی بن حاتم گفت مرا آنحضرت اذا ارسلت کلبک
فاذکر اسم الله وقتی که بفرستی تو سگ خود را یعنی برای شکار پس بگو نام خدا را چنانکه در وقت ذبح میگویند که این سگ بدنبال شکار فرستادن بجای ذبح است
پس فرستادن سگ از جانب صائد شرط است و اگر سگ بطور خود برود و جراحت کند حلال نبود و همچنین اگر در وقت ارسال تسمیه نکند مگر آنکه زنده یابد و ذبح
کند و آن داخل شکار نیست فان امسک علیک پس اگر نگاهداشت سگ شکار را برای تو فادرکته حیا فاذبحه پس دریافتی تو شکار را زنده پس ذبح کن
شکار را و ان ادرکته قد قتل و اگر دریافتی تو شکار را یا سگ را در حالیکه بتحقیق کشته است سگ او را و در بعضی نسخ قُتل بلفظ مجهول است یعنی کشته شده است
ولم یاکل منه و نخورده است سگ از ان فکله پس بخور آنرا و ان اکل فلا تاکل و اگر بخورد سگ از شکار پس مخور فانما امسک علی نفسه پس نگاهداشته است آن
سگ شکار را اگر برای نفس خود زیرا که این علامت عدم تعلیم است و شکار که حلال است از سگ معلم است و علامت تعلیم آنست که بسه بار نگاه دارد و نخورد
فان وجدت مع کلبک کلبا غیره پس اگر یابی تو با سگ خود سگی دیگر را اجزوی و قد قتل و حال آنکه بتحقیق کشته است فلا تاکل پس مخور فانک لا تدری ایهما قتله زیرا
که بدرستی تو در نمی یابی که کدام یکی ازین دو سگ کشته است شکار را و اگر سگ دیگر کشته است شاید که معلم نباشد یا در ارسال وی تسمیه نکرده باشند و اذا
رمیت بسهمک فاذکر اسم الله و وقتی که بیندازی تو تیر خود را پس ذکر کن نام خدا را فان غاب عنک یوما پس اگر غائب شود شکار از تو روزی فلم تجد فیه الا
اثر سهمک پس نیابی تو در وی مگر نشان تیر خود را که این نیز بجای ذبح است فکل پس بخور ان شئت اگر میخواهی و قید یوم اتفاقی است و بر سبیل تمثیل است
و مراد آنست که غائب شد اگرچه روز تمام باشد بلکه زیاده هم تا آنکه گنده نشده است چنانکه بیاید و ان وجدته غریقا فی الماء و اگر یابی تو او را غرق شده
در آب یعنی اگرچه با تیر سهم باشد فلا تاکل پس مخور از جهة احتمال آنکه از آب مرده باشد متفق علیه و عنه قال قلت و هم از عدی بن حاتم است که گفت گفتم من
یا رسول الله انا نرسل الکلاب المعلمة بدرستیکه ما میفرستیم سگان آموخته شده را قال کل ما امسکن علیک گفت آنحضرت بخور چیزی را که نگاه داشته اند آن
سگان بر تو و نخورده اند ازان قلت و ان قتلن گفتم من بطریق استفهام و اگرچه کشته باشند قال و ان قتلن گفت آنحضرت و اگرچه کشته باشند چه اگر زنده
باشند خود ذبح میکنند احتیاج بنگاهداشتن ندارد و قلت انا نرمی بالمعراض گفتم من بدرستی ما می اندازیم تیر بی پر را که آنرا تیر میگویند و اکثر آنرا معراض خوانند
بجهة آنکه به پهنا میخورد قال کل ما خزق گفت آنحضرت بخور چیزی را که جراحت کرده و نفوذ نموده اگرچه بدرازی خورده باشد خزق بخای معجمه و زای و در آخر قاف
بهدف رسیدن تیر و ما اصاب بعرضه و معراضی که رسیده به پهنای خود فقتله پس کشت او را فانه وقیذ پس بدرستیکه وی موقوذ است بقاف و ذال معجمه
و آن چیزی که کشته شد بعصا یا بسنگ و چیزیکه نیست او را تیزی فلا تاکل پس مخور متفق علیه و عن ابی ثعلبة الخشنی بضم خا و فتح شین معجمتین نسبت بخشن نام مردی
صحابی مشهور است بکنیت بیعت کرد تحت الشجرة و فرستاد او را آنحضرت بسوی قوم او پس اسلام آوردند نزول کرد بشام و مرد سنه خمس وسبعین
و بعضی گفته اند در زمان معویه قال قلت گفت گفتم یا رسول الله انا بارض قوم اهل الکتاب بدرستیکه ما در زمین گروهی هستیم که اهل کتاب اند افنأکل فی آنیتهم
آیا جائز است که بخوریم در آوندهای ایشان و بارض صید و ما در زمین شکاریم یعنی در جایی ایم که شکار در آنجا بسیار است اصید بقوسی شکار میکنیم بکمان
خود یعنی به تیر انداختن و بکلبی الذی لیس بمعلم و شکار میکنیم بسگ من که نیست معلم و بکلبی المعلم و شکار میکنیم بسگ من که معلم است فما یصلح لی پس چه چیز صلاحیت
دارد برای من و جائز است مرا قال گفت آنحضرت اما ما ذکرت من آنیة اهل الکتاب اما چیزیکه ذکر کردی تو از ظروف اهل کتاب پس حکمش آنست که
فان وجدتم غیرها فلا تاکلوا فیها پس اگر بیابید جز آن ظروف را پس نخورید در وی وان لم تجدوا فاغسلوها و کلوا فیها و اگر نیابید جز آن ظروف پس بشوئید
آنرا و بخورید در ان ظاهر حدیث در آنست که اگر ظروف دیگر غیر ظروف ایشان یافته شود در ظروف ایشان بغسل نیز نباید خورد از جهت
عدم ضرورت لیکن فقها گفته اند که جائز است استعمال آنیهٔ ایشان بعد از غسل بکراهیت خواه یافته شوند ظروف دیگر یا یافته نشوند پس حمل کرده شود
کراهیت در حدیث بر آنکه مراد ظروفی است که میپزند در وی گوشتها خنزیر و شرب میکنند در ان خمور و معتاد اند برای نجاست از جهة استقذار طبعی
هر چند شسته شود و مراد فقها آن آوانی ست که مشتغل نیستند در نجاسات غالبا ذکر کرده است این را ابوداود در سنن خود صریحا نقله البرمادی
و ما صدت بقوسک فذکرت اسم الله فکل و آنچه شکار کنی تو به تیر و کمان خود پس ذکر کنی نام خدا را پس بخور و ما صدت بکلبک المعلم و چیزیکه شکار کرده
بسگ تو که معلم است فذکرت اسم الله پس ذکر کرده نام خدا را فکل پس بخور و ما صدت بکلبک غیر معلم و چیزیکه شکار کنی بسگ تو در حالیکه معلم
نیست فادرکت ذکوته پس دریابی تو ذبح آن را فکل پس بخور متفق علیه و عنه و هم از ابو ثعلبه است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا رمیت
بسهمک فغاب عنک وقتی که اندازی تو تیر خود را پس غائب شد از تو شکار تیر خورده فادرکته پس دریابی تو آنرا یعنی بیابی در وی مگر اثر تیر خود

چنانکه در حدیث عدی گذشت فکل پس بخور مالم ینتن مادام که گنده نشده است و بوی نکرده ینتن بضم یا وکسر تا از نتن و بفتح یا وکسر تا از نتن نیز گفته اند و این بر طریق استحباب ست و الا بوی کردن گوشت موجب حرمت آن نیست و در روایت آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم گوشت بوی کرده را خورد است کذا فی الحواشی و شاید که برای تعلیم جواز خورده باشد والله اعلم رواه مسلم وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال فی الذی یدرک صیده بعد ثلث لفت آن حضرت در حق شخصی که دریافت شکار خود را بعد از سه روز فکله مالم ینتن پس بخور آن را تا آنکه بوی نکرده است رواه مسلم وعن عایشة قالت قالوا گفت عایشه گفتند صحابه یا رسول الله ان هنا اقواما بدرستی اینجا گروهها هست حدیث عهد هم بشرک که نو است زمان ایشان بشرک یعنی نو مسلم اند و هنوز احکام اسلام تمام و کمال نیاموخته اند یاتوننا بلحمان می آرند ما را گوشتها لحمان بضم لام جمع لحم بسکون حا و بفتح نیز آمده است لاندری ایذکرون اسم الله علیه ام لا در نمی یابیم و نمیدانیم ما که ذکر میکنند ایشان نام خدا را بر آن یا نه قال اذکروا انتم اسم الله وکلوا گفت آنحضرت ذکر کنید شما نام خدا را و بخورید رواه البخاری از ابن عمر در شرح مشارق نقل کرده اند که گفته است نیست معنی حدیث که تسمیه شما الان نایب میشود از تسمیه ذبح کننده بلکه بیان میکند که تسمیه مستحب است نزد اکل و آنچه شما نمیدانید ذکر تسمیه را بر آن نزد ذبح صحیح ست اکل آن وقتیکه باشد ذابح از آنهائی که صحیح است اکل ذبیحهٔ وی از جهت حمل کردن حال مسلمان بر صلاح و تحسین ظن بوی و تمسک کرده است باین حدیث کسیکه شرط نکرده است تسمیه را نزد ذبح و این تمسک ضعیف است کما لایخفی وعن ابی الطفیل بضم طا صحابی مشهور است پسترین صحابه در موت علی الاطلاق و فوت وی رضی الله عنه از تابعین علی مرتضی رضی الله عنه فصیح اللسان سریع الجواب قال سئل علی گفت پرسیده شد علی رضی الله عنه هل خصکم رسول الله صلی الله علیه وسلم بشیء آیا مخصوص و ممتاز گردانیده است شما را آنحضرت یعنی اهل بیت را بچیزی از احکام که دیگران را نگفته فقال ما خصنا بشیء لم یعم به الناس پس گفت علی مرتضی رضی الله عنه مخصوص نگردانیده است آنحضرت ما را بچیزی که فرا نگرفته بدان چیز همه مردم را فی الصراح عموم فرا گرفتن همه را و کلام درین تخصیص در باب الدیات گذشته است فتذکر الا ما فی قراب سیفی هذا مگر چیزیکه در قراب این شمشیر من است قراب بکسر قاف شمشیردان که در وی شمشیر با نیام و بند مینباشد فاخرج صحیفة فیها پس بیرون آورد علی مرتضی نامه که در وی این نوشته بود لعن الله من ذبح لغیر الله لعنت کناد خدای تعالی آنکه ذبح کند بغیر نام خدا چنانکه مشرکان ذبح میکردند بنام بتان و لعن الله من سرق منار الارض و لعنت کناد خدا تعالی کسی را که دزدد یعنی علامتها و نشانهای زمین را منار بفتح میم جمع مناره است بمعنی علامت یعنی نشانهای زمین که متمیز و جدا میکردد بآن حدود یعنی میخواهد مباح گرداند آنچه نیست مر او را از حق همسایه و بر میدارد نشانها را و قطع میکند چیزی را از زمین وی و داخل میکرداند در زمین خود کذا قالوا و توان که معنی آن باشد که تغییر میدهد نشانهای زمین را و برمیدارد و آنرا و پامال میکرداند آنرا تا گم کنند مردم راه را و قطع کند طریق را و این معنی مناسب تر است باین روایت که گفت و فی روایة من غیر منار الارض لعنت کناد خدا تعالی کسی را که تغییر میدهد منار ارض را و لعن الله من لعن والده و لعنت کند خدا تعالی کسی را که لعنت کند پدر خود را که از جمله عقوق و ایذا است و احتمال دارد که مراد آن باشد که لعن میکند پدر دیگری را پس لعنت میکند آن دیگر پدر او را پس وی سبب باعث لعنت پدر خود میگردد پس گویا او لعنت میکند پدر خود را چنانکه در حدیث دیگر نهی آمده است از شتم والد و شاعر گفته گر ما در خویش دوست داری دشنام مده بمادر من ولعن الله من آوی محدثا و لعنت کناد خدا کسی را که جای دهد و پناه دهد و حمایت کند مبتدع را که در دین چیزی پیدا کند که در اصل نبوده است و خلاف سنت و مغیر آنست ایوا جای دادن و اوی پناه جای و محدث بکسر دال بمعنی احداث کننده و نو پدید آرنده و محدث بفتح دال نیز آمده بمعنی امر محدث نو پدید آورده شده و جای دادن آن بمعنی راضی شدن بدان و صبر کردن بر آن و تقریر فاعل آن بر آن کذا فی مجمع البحار و لعنت شامل ست لعنت کفر را که بمعنی دوری از رحمت حق باشد و لعنت فسق را که مراد بدان دوری از درگاه عزت و قرب آنست و اطلاق لعن بدین معنی بسیار است در احادیث و درین بحث و خلاص است از بسیاری از محذورات و مشکلات فتدبر رواه مسلم وعن رافع بن خدیج بفتح خا صحابی انصاری حاضر نشد بدر را از جهت صغر سن بعد از آن حاضر شد احد را و مشاهد را که بعد از او است قال قلت گفت گفتم یا رسول الله انا لاقو العدو غدا بدرستی ما ملاقات کننده و پیش آینده ایم دشمنان را یعنی کافران را فردا ولیست معنا مدی و نیست با ما کارد یعنی شاید که کارد با همراه نباشد مدی بضم میم جمع مدیه بتثلیثه المیم کارد کلان و فی الصراح مدیه بضم و کسر و شفره افنذبح بالقصب آیا پس ذبح کنیم بنی که تیز باشد مانند کارد قال گفت آنحضرت ما انهر الدم چیزیکه روان کرد اند خون را و ذکر اسم الله و برده شود نام خدا فکل پس بخور یعنی جائز است کل آنچه ذبح کرده شود بچیزیکه روان کند خون را خواه آهن باشد یا نی و این متفق علیه است میان علما لیس السن و الظفر مگر دندان و ناخن و ساحدثکم عنه و سرانجام است که خبر دهم شما را از سبب آن که بدندان و ناخن چرا روا نیست پس بیان کرد و فرمود اما السن فعظم اما دندان پس استخوان است و باستخوان روا نیست ذبح شیخ ابن صلاح گفته ندانستم من بعد از بحث و تفتیش برای منع ذبح باستخوان معنی که در عقل در آید و شیخ عز الدین عبد السلام نیز همچنین گفته و در حدیث همین مقدار فرموده که بدندان جائز نیست چرا که استخوان است و شیخ محی الدین نووی رحمه الله گفته علتش آن است که استخوان نجس میگردد بخون وقتیکه ذبح کرده شود و بوی و نهی واقع شده است از نجس گردانیدن استخوان زیرا که توشه و خوراک برادران شما است از جن کذا ذکر السیوطی واما الظفر فمدی الحبش اما ناخن پس کاردهای حبشیان است و حبش بضم با جمع حبشی ست و معنی تعلیل آنست که در ذبح کردن بناخنان تشبه است بایشان در فعل شنیع که مخصوص است بایشان و

و حبشه کافرانند و نصاری و ما مأموریم بمخالفت کردن با ایشان بدانکه منع از ذبح بدندان و ناخن علی الاطلاق است نزد ائمه ثلثه رحمة الله علیهم و نزد امام ابوحنیفه
رضی الله عنه جایز نیست بدندان و ناخن که بجای خود اند در دهان و در دست و جایز است بدندان و ناخن که برکنده باشند و باکی نیست بخوردن آن ولیکن
این ذبح مکروه است و مشایخ نیز همین حکم دارند و حجت ائمه اطلاق حدیث مذکور است و حجت ما قول آنحضرت است که فرموده امرر الدم بما شئت بریز خون بهرچه خواهی و افر الا
وداج و ببر رگهای گردن را بهرچه میخواهی و آنچه روایت کرده است رافع ابن خدیج محمول است بر غیر مشروع زیرا که حبشه همچنین میکردند و اصبنا نهب ابل و غنم و رسیدیم ما غارت
شتران و گوسفندان را این نیز مقوله رافع بن خدیج است فند منها بعیر پس گریخت و پراکنده شد از ان شتران شتری فرماه رجل بسهم پس زد آن شتر را مردی به تیر فحبسه
پس باز داشت آن شتر را و برجا داشت او را فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لهذه الابل اوابد پس گفت آنحضرت بدرستی مر این شتران را یعنی در میان ایشان
رمندگان و گریزندگان اند از مردم کاوابد الوحش همچو رمندگان از جانوران وحشی فاذا غلبکم منها شئ پس وقتی چیره گردد بر شما از این شتران چیزی یعنی شتری فافعلوا
به هکذا پس بکنید با آن شتر همچنین که کردید یعنی تیر زنید یا بهر نوع که توانید بکشید بعد از ان که بجز این باشد که روا است بدان ذبح که حکم شکار دارد و همچنین است در
وقتی که شتر و جز آن در چاه افتد و مانند آن پس ذبح دو قسم است اختیاری و اضطراری اختیاری بجراحت کردن است میان لبه و لحیین و بریدن رگهای نحری
و اضطراری بجراحت کردن در هر جا که باشد و در هدایه میگوید که امام مالک گفته است که حلال نمیشود بدکوه اضطرار را اعتبار نمیتوان کرد آن را زیرا که نادر است و ما
میگوئیم که معتبر حقیقت عجز است و مسلم نیست ندرت بلکه کثیر است متفق علیه و عن کعب ابن مالک صحابی مشهور است از شعرای اسلام صاحب تخلف از غزوه
تبوک و قبول توبه انه کان له غنم ترعی بسلع روایت است از وی که بود مر او را گوسفندان که میچریدند بسلع بفتح سین مهمله و سکون لام نام کوهی است بمدینه و در جانب
غربی مدینه و در آنجانب که مساجد اربعه میگویند و حفر خندق و غزوه آن در آنجا بود میگویند فابصرت جاریة لنا بشاة من غنمنا موتا پس دید و دریافت دایه که
مارا بود و کنیزک گوسفندان از گوسفندان ما اثر مرگ را یعنی دید آن جاریه گوسفندی را که بمیرد فکسرت حجرا پس شکست آن جاریه سنگی را فذبحتها به پس ذبح کرد آن
شاة را با آن سنگ فسأل النبی پس سؤال کرد کعب ابن مالک پیغمبر را صلی الله علیه وسلم که خوردن آن گوسفند حلال است یا نه فامره باکلها پس امر کرد آنحضرت کعب را
بخوردن آن شاة رواه البخاری و عن شداد شداد بتشدید دال ابن اوس بسکون واو انصاری برادرزاده حسان بن ثابت او راد پدر او را که اوس بن ثابت بن منذر است
صحبت است عبادة بن الصامت و ابوالدرداء رضی الله عنهما گفته اند که خدایتعالی شداد بن اوس را علم و حلم هر دو داد عن رسول الله روایت میکند از پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم قال ان الله بدرستیکه خدای تبارک و تعالی کتب الاحسان علی کل شئ نوشت و واجب کرد احسان نیکی کردن را بر هر چیزی حتی در قتل و ذبح فاذا
قتلتم فاحسنوا القتلة بکسر قاف پس چون بکشید پس نیک کنید طریق کشتن را که تیز کنید شمشیر را و زود خلاص کنید و عذاب نکنید و اذا ذبحتم فاحسنوا الذبح و چون
ذبح کنید پس نیک کنید ذبح را و در روایتی الذبحة بکسر ذال چنانکه قتلة بکسر قاف بود ولیحد احدکم شفرته بفتح شین و باید که تیز کند یکی از شما کارد خود را ولیرح ذبیحته
و باید که راحت دهد حیوان ذبح کرده شده را یعنی بگذارد او را تا بمیرد و سرد گردد و استراحت یابد این بیان احسان در ذبح است و از جمله احسان است که تیز
نکند کارد را در پیش چشم حیوان و یکی را بحضور دیگری نکشد اگر ممکن است و پای کشیده نبرد آنرا که میخواهد ذبح او را رواه مسلم و عن ابن عمر قال سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم نهی ان تصبر بهیمة گفت ابن عمر رضی الله عنهما شنیدم آنحضرت را که نهی میکرد از انکه صبر داده میشود یعنی حبس کرده شود و نگاه داشته شود حیوانی
چهار پایه او غیرها یا غیر بهیمه از حیوانات دیگر للقتل از برای کشتن و اصل صبر حبس است فی الصراح صبر شکیبائی کردن و باز داشتن کردن کسی را از جهة کشتن یا بجهة
سوگند دادن و مراد آنست که حبس کرده شود حیوانی و نگهداشته شود از برای کشتن بی اکل و شرب یا معنی آنست که نگاهداشته شود حیوان و هدف ساخته
شود و تیر انداخته شود بسوی وی تا بمیرد چنانکه در حدیث آینده بیاید متفق علیه و عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم لعن من اتخذ شیئا فیه الروح غرضا و هم از ابن عمر است
که آنحضرت لعنت کرده است کسی را که گرفت و ساخت چیزی را که در وی روح است هدف غرض بفتحتین بمعنی هدف بفتحتین نشانه تیر متفق علیه و عن ابن عباس ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال لا تتخذوا شیئا فیه الروح غرضا مدلول این حدیث مدلول حدیث سابق است لیکن اینجا بصیغه نهی فرموده و در آنجا لعنت کرد بر این فعل و تغلیظ
و تشدید در لعن بیشتر است و بر هر تقدیر درین فعل تعذیب حیوان و اتلاف اوست اگر بمیرد و اگر نمیرد بعد از ان ذبح کنند تعذیب بموجب باقی است رواه مسلم
و عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الضرب فی الوجه نهی کرد آنحضرت از زدن در روی بطپانچه یا تازیانه و جز آن در روی آدمی یا حیوانات دیگر و عن
الوسم فی الوجه و نهی کرد آنحضرت از داغ کردن در روی فی الصراح وسم و سمة نشان کردن و داغ کردن رواه مسلم و عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم مر علیه حمار
و هم از جابر است که آنحضرت برگذشت بروی حماری و قد وسم فی وجهه و حال آنکه تحقیق داغ کرده شده است در روی آن حمار قال گفت آنحضرت لعن الله الذی وسمه
لعنت کناد خدایتعالی آن کسی را که داغ کرده است او را رواه مسلم بدانکه داغ کردن در روی منهی عنه است باجماع خواه در آدمی یا در حیوانات دیگر اما داغ
نه در روی بعضی مستحب داشته اند در چارپایهای زکوة و جزیه و جایز است در غیر آن بمقصود تمیز و تعیین است اما در آدمی اخبار و آثار قولا و فعلا مختلف
آمده است اما اقوال بعضی دلالت دارند بر انکه خوب و محبوب نیست و بعضی بر مدح ترک ان و بعضی بر نهی از ان اما فعل که دلالت دارد بر جواز آن آنچه

روایت کرده شده است که آنحضرت فرستاد طبیبی را برای ابی بن کعب پس فصد کرد او را و داغ کرد و چون مجروح شد سعد بن معاذ در اکحل او داغ کرد آنحضرت او را بداغ و چون
ورم کرد داغ دیگر فرمود و داغ کرد جابر را و سعد بن ابی و زراره را و گفته اند که نهی محمول است بر آنکه قبل حاجت باشد بی ضرورت و احتیاج بدان و اگر ضرورتی باشد جائز است
کذا ذکر فی سفر السعادة و گفته اند که داغ کردن از اسباب وهمیه است که مباشرت آن قادح است در توکل بخلاف علاجهای دیگر که از اسباب ظنیه است و اگر ظن نجاح
اینجا نیز حاصل گردد جائز بود و مختار آنست که مکروه است کراهت تحریمی مگر نزد حصول ظن غالب بقول طبیب حاذق که گویا منحصر است علاج در آن و بعضی گفته اند
که نهی از آن جهت کرده اند که عرب اعتقاد داشتند که البته نافع است جزما و قطعا پس نهی کردند تا در حد شرک خفی نیفتند و باقی کلام در شرح سفر السعادة است و عن انس
قال غدوت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعبد الله بن ابی طلحة گفت انس بن مالک بامداد بردم بسوی آنحضرت عبد الله بن ابی طلحه را که برادر او بود از مادر و ابو
طلحه شوهر مادر او ست و این عبد الله از مادر وی متولد شده بود لیحنکه تا تحنیک کند آنحضرت او را و تحنیک خائیدن خرما یا جز آن با کهن شیرین مالیدن او
در کام طفل گزائیده شده است و این سنت است در اطفال فوافیته فی یده المیسم پس یافتم من آنحضرت را در حالیکه در دست او ست میسم بکسر میم و سکون
تحتانیه و فتح سین مهمله آهنی که بوی داغ کنند یسم ابل الصدقة داغ میکرد شتران زکوة را تا متمیز شوند از شتران دیگر متفق علیه و عن هشام بن زید جد او انس بن
مالک است تابعی ست و ثقه عن انس روایت میکند از انس بن مالک که جد او است قال گفت انس دخلت علی النبی در آمدم بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم وهو
فی مربد و حال آنکه وی در مربدی بود مربد بکسر میم و سکون را و فتح موحده جای باز داشت شتران و جز آن از بقر و غنم و در بعضی طبس است فرأیته یسم شیئا پس
دیدم من آنحضرت را که داغ میکرد چیزی را از چهارپا یعنی در عضوی و طرفی از اعضا و اطراف آنها و در بعضی نسخ شاة جمع شاة و این نسخه ظاهر است بحسب
معنی حسبته قال میگوید هشام گمان میبرم انس را که گفت فی آذانها یعنی داغ میکرد در گوشهای انعام و گوسفندان متفق علیه الفصل الثانی عن عدی بن حاتم قال قلت
گفتم یا رسول الله ارأیت احدنا اصاب صیدا آیا می بینی یکی از ما را که یافت شکاری را و لیس معه سکین و حال آنکه نیست با وی کارد ایذبح بالمروة آیا ذبح کند بسنگ مروه
سنگ سفید براق که بجهد از وی آتش مراد اینجا سنگ است مطلقا و شقة العصا یا به پاره شکسته از چوب فقال امرر الدم بما شئت پس گفت آنحضرت بگذران خون را به هر چیزی
که میخواهی امرر در اکثر نسخ مشکات بفتح همزه و سکون میم و کسر را بی ادغام امر است از امرار یعنی گذرانیدن و در بعضی بکسر همزه و سکون میم از مری مانند ارم از رمی
و امر بفتح همزه و کسر میم و تشدید را و امر بفتح همزه و کسر میم و سکون را نیز روایت کرده اند و معانی و وجوه اینها در شرح مذکور است واذکر اسم الله و ذکر کن نام
خدا را یعنی مقصود خون بر آمدن و تسمیه است بهر چه باشد رواه ابو داود و النسائی و عن ابی العشراء بضم عین و فتح شین معجمه نام او اسامة بن مالک تابعی دارمی
بصری است معدود در بصریین روایت میکند از پدر خود مجهول است بخاری گفت در حدیث وی و سماع او از پدرش نظر است و ابن حبان او را در ثقات
ذکر کرده و احمد گفته در حدیث او نزد من غلط است عن ابیه روایت میکند از پدر خود انه قال که وی گفت یا رسول الله اما تکون الذکوة الا فی الحلق واللبة
آیا نمی باشد ذبح مگر در حلق و لبه بفتح لام و تشدید موحده سر سینه فقال لو طعنت فی فخذها پس گفت آنحضرت اگر نیزه زنی تو در ران ذبیحه لاجزا عنک هر آینه کفایت
میکند از تو رواه الترمذی و ابو داود و النسائی و ابن ماجة و الدارمی قال ابو داود و هذا ذکوة المتردی و گفته است ابو داود و این در ذبح کردن حیوانی
که افتاده است در چاه یعنی در ذبح اضطراریست و قال الترمذی هذا فی الضرورة و گفته است ترمذی این در حالت ضرورت و ذبح اضطراریست و
گفته است که شناخته نمیشود ابو العشراء را از پدرش غیر این حدیث و عن عدی بن حاتم ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ما علمت من کلب او باز گفت آنحضرت
چیزیکه تعلیم کرده تو از سگ یا باز ثم ارسلته پس فرستادی تو آن سگ را یا باز را و ذکرت اسم الله و ذکر کردی تو نام خدا را فکل مما امسک علیک پس بخور
از آنچه نگاهداشته است آن سگ یا باز بر تو قلت و ان قتل گفتم من و اگر چه کشته است قال اذا قتله و لم یاکل منه شیئا گفت آنحضرت وقتی که کشت سگ یا
باز صید را و نخورد از آن چیزی فانما امسکه علیک پس نگاه نداشته است مگر بر تو رواه ابو داود و عنه قال قلت و هم از عدی بن حاتم است که گفتم من یا
رسول الله ارمی الصید تیر می اندازم من شکار را فاجد فیه من الغد سهمی پس می یابم من در آن صید فردا اثر تیر خود را قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اذا
علمت ان سهمک قتله وقتی که بدانی تو که تیر تو کشته است او را و لم تر فیه اثر سبع و نه بینی تو در وی اثر درنده فکل پس بخور یعنی اگر اثر سبع یابی مخور و همچنین اگر
اثر تیر دیگری یابی نیز مخور چنانکه در حدیث وی که در فصل اول گذشت که گفت نیابی مگر اثر تیر خود را و این عام تر است از آنکه اثر سبع یابی یا اثر تیر دیگری یابی
رواه ابو داود و عن جابر قال نهینا عن صید کلب المجوس گفت جابر نهی کرده شده ایم ما از خوردن شکار سگ آتش پرستان که اهل کتاب نیستند یعنی شکاریکه
مجوسی کند اگر چه کلب مسلمانی باشد مگر آنکه زنده بیابد و ذبح کند و اگر مسلمان بکلب مجوسی شکار کند حلال است و اگر مسلمان و مجوسی در ارسال کلب با هم شریک
شوند پس بکشند صید را حلال نبود رواه الترمذی و عن ابی ثعلبة الخشنی قال قلت یا رسول الله انا اهل سفر نمر بالیهود و النصاری و المجوس بدرستی ما اهل سفریم که در
زمین میگردیم و میگذریم به یهود و نصاری که اهل کتاب اند و میگذریم بآتش پرستان که نه از اهل کتاب اند فلا نجد غیر آنیتهم پس نمی یابیم ما جز آوندهای ایشان قال
فان لم تجدوا غیرها فاغسلوها بالماء گفت آنحضرت پس اگر نیابید جز آوندهای ایشان پس بشوئید آوندهای ایشان را بآب ثم کلوا فیها و اشربوا پس بخورید در آوندهای ایشان و بنوشید در اول

باب نیز حدیث ابی ثعلبه گذشت و آنجا ذکر مجوس بود و ذکر صید بود که مقصود در آنجا ذکر او است و اینجا نیست فتدبر رواه الترمذی وعن قبیصة بفتح قاف و کسر با
و سکون یا ابن هلب بضم ها و سکون لام و بعضی بفتح ها و کسر لام گفته اند تابعی است و پدر او در المجتبی است ابن المدینی و نسائی او را مجهول گفته اند و عجلی گفته تابعی ثقه است
و ابن حبان در ثقات ذکر کرده و ابو داود و ترمذی از وی جز یک حدیث روایت نکرده عن ابیه روایت میکند از پدر خود قال گفت پدر وی سألت النبی پرسیدم
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم عن طعام النصاری از خوراک نصاری که میتوان خورد و فی روایة و در روایتی همچنین آمده است که سأله رجل یعنی گفت پدر وی سؤال
کرد آنحضرت را مردی و گفته اند که آن مرد عدی بن حاتم است فقال پس گفت آن مرد سائل ان من الطعام طعاما اتحرج منه بدرستیکه از جمله طعامها طعامی است که
حرج میکنم من از آن حرج در اصل بمعنی تنگی است و اطلاق میکنند بر اثم و معنی تحرج اجتناب میکنم از اثم یعنی در خوردن او اثم میدانم فقال پس گفت آنحضرت
لا یتخلجن فی صدرک شیئا باید که در نیاید در سینه تو چیزی یعنی از شک و شبهه و در روایتی طعام بجای شیئ و شیئ عام تر است و لیکن سؤال از طعام بود و خلج بحای مهمله
و دال و لام و جیم در آخر گرفتن و حق خلوج بارقه از سحاب و تخلج اضطراب کذا فی القاموس و تفسیر کرده است صاحب قاموس این قول را و لا یتخلجن فی صدرک طعام یعنی
نه درآید در دل تو از آن طعام چیزی زیرا که وی نظیف است یعنی مباح است انتهی و لا یتخلجن بخای معجمه نیز روایت کرده اند از خلجان بمعنی تحرک و شبهه در دل ضارعت
فیه النصرانیة مشابه شدی تو در این خلجان نصرانیت را یعنی رهبانیت و تشدید را بر نفس چنانکه رهبان امم سابقه میکردند و تخصیص نصرانیت کرد بجهة آنکه سائل
عدی بن حاتم بود و وی نصرانی بود پیش از اسلام خود یعنی تو بر ملت حنیفیه سهلة سمحه عمل نما بر کن و بی دلیل شک و شبهه مکن که گرفتار وسواس خواهی شد رواه
الترمذی و ابو داود وعن ابی الدرداء قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اکل المجثمة بضم میم و فتح جیم و تشدید مثلثه مفتوحه هی التی تصبر بالنبل و مجثمه حیوانیست
که حبس کرده میشود به تیر و کشته میشود و آن نه بذبح و اصل جثوم سینه بر زمین نهادن مرغ چنانکه بروک مر ابل را و تعبیر کرده میشود از آن از قتل و هلاک که بآن میچسپد بزمین
فاصبحوا فی دیارهم جاثمین که در قرآن مجید واقع شده است باین معنی است رواه الترمذی وعن العرباض بن ساریة صحابی است از اهل صفه و از گریه کنندگان
که در حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند و سواری طلبیدند و نیافتند پس گریه کنان و حسرت زده رفتند مات سنة خمس و سبعین ان رسول الله روایت
میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نهی یوم خیبر عن کل ذی ناب من السباع نهی کرد از خوردن هر خداوند دندان نیش از درندها و مراد بذی ناب اینجا حیوانیست
که میدود و میدرد بناب چنانکه شیر و گرگ و یوز و پلنگ و خرس و مانند آن وعن کل ذی مخلب من الطیر و نهی کرد از خوردن هر خداوند مخلب بکسر میم و سکون خا
و فتح لام چنگال جارحه مانند باز و چرغ و کرکس و جز آن که شکار میکنند بچنگال و عن لحوم الحمر الاهلیة و نهی کرد از گوشتهای خران خانگی بعد از آنکه حلال بود خوردن آن
در حدیث آمده است که دیگها از این گوشت میجوشید فرمان شد که دیگها را از دیگدانها سرنگون بر اندازند وعن المجثمة و نهی کرد از حیوانات کشته شده نه بطریق ذبح
وعن الخلیسة و نهی کرد از خوردن خلیسه بفتح خاء معجمه و کسر لام و سین مهمله از دریده شده گرگ و مانند آن در ربوده شده از دهان وی مرده پیش از ذبح و ان توطأ
الحبالی حتی یضعن ما فی بطونهن و نهی کرد از آنکه وطی کرده شوند زنان حامله تا آنکه بزایند و بنهند چیزی را که در شکمهای ایشانست این در حالیکه جاریه در بند آمده
حامله است جایز نیست وطی او تا بزاید و اگر حامله نباشد وطی کرده نشود تا حیض آرد تا استبراء حاصل گردد قال محمد بن یحیی محمد بن یحیی بسیار اند مراد اینجا محمد بن
یحیی قطعی است بضم قاف و فتح طای مهمله روایت کرده اند از وی مسلم و ترمذی و نسائی و ابن خزیمه روایت میکند وی انا ابو عاصم شیبانی شیخ امام ابو عبدالله
بن محمد اسمعیل بخاری گفت محمد بن یحیی سئل ابو عاصم عن المجثمة پرسیده شد ابو عاصم از معنی مجثمه فقال ان ینصب الطیر پس گفت مجثمه پرنده که استاده کرده شود و نشانه
ساخته شود او الشیئ یا چیزی یعنی حیوانی جز پرنده فیرمی پس تیر انداخته شود او را و کشته شود باین طریق چنانکه در حدیث ابو الدرداء گفته شد و سئل عن الخلیسة و
پرسیده شد ابو عاصم از معنی خلیسه فقال الذئب پس گفت ابو عاصم گرگ او السبع یا درنده دیگر که بگیرد گوسفند را یدرکه الرجل می دریابد او را مرد فیاخذ
منه پس بگیرد از دهان گرگ فیموت فی یده پس می میرد در دست آن مرد قبل ان یذکیها پیش از آنکه ذبح کند آن خلیسه مشتق از خلس و اختلاس بمعنی ربودن است
رواه الترمذی وعن ابن عباس و ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن شریطة الشیطان نهی کرد آنحضرت از خوردن شریطه شیطان زاد ابن عیسی زیاده کرده
ابن عیسی در بیان معنی شریطه و گفته هی الذبیحة یقطع منها الجلد شریطه ذبیحه است که بریده میشود از وی پوست و لا تفری الاوداج و بریده نمیشود رگهای گردن که ذبح
عبارت از آنست تفری بفتح فا و سکون را بریدن و اوداج جمع ودج بفتح واو و دال رگ گردن ثم تترک حتی تموت پس گذاشته میشود تا آنکه بمیرد و اهل جاهلیت
میبریدند چیزی اندک از پوست حلق بهیمه و میگذاشتند تا آنکه بمیرد و تسمیه او بشریطه از جهة آنست که شرط بمعنی نشتر زدن است از شرطه حجام یا شرط بمعنی
علامت است و اضافت بشیطان از بهر آنست که حامل و باعث و مزین و محسن این عمل برای ایشان اوست و راضی است بدان رواه ابو داود وعن جابر ان
النبی صلی الله علیه وسلم قال ذکوة الجنین ذکوة امه ذبح بچه که در شکم است ذبح مادر او است فی الصراح زکوة بالمعجمه و تزکیه گلو بریدن گوسفند را یعنی ذبح کردن
مادر کفایت است در حلال شدن جنین پس اگر ذبح کرده شد گوسفندی که در شکم او جنین است مرده حلال است خوردن آن و باین قائل اند ائمه ثلثه پس نزد
امام احمد و شافعی حلال است خواه موی بر آورده باشد یا نه و نزد امام مالک اگر تمام شده خلقت او و روییده باشد موی او و نزد امام ابوحنیفه رح

و در هدایه قول صاحبین نیز همین گفته حلال نیست اکل او مگر آنکه بیرون آید زنده و ذبح کرده شود و قول امام زفر و حسن بن زیاد نیز همین است و متمسک ایشان آنست که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم فرموده است که چون بیفتد صید در آب نباید خورد باحتمال آنکه شاید که آب مرده باشد پس حرام کرد اکل او را نزد وقوع شک در سبب زهوق روح و این موجود است
در جنین چه در یافته نمی‌شود که وی بذبح ام مرده یا باحتباس نفس و اگر زنده برآمد واجب است ذبح او بالاتفاق و در صحت این حدیث نزد امام سخن است والله اعلم رواه ابو
داود والدارمی ورواه الترمذی عن ابی سعید وعن ابی سعید الخدری قال قلنا گفت ابوسعید گفتیم یا رسول الله ننحر الناقة نحر میکنیم ناقه را و نحر نیزه زدن در سینه شتران
سنت است و در شتر اگرچه ذبح جائز است و نذبح البقرة والشاة و ذبح میکنیم گاو و گوسفند را و ذبح بریدن رگهای حلق چنانکه در گاو و گوسفند باید کرد فنجد فی بطنها الجنین
پس می‌یابیم در شکم اینها بچه یعنی مرده أفنلقیه ام ناکله آیا بیندازیم و ترک نمائیم او را یا بخوریم قال کلوه ان شئتم گفت آنحضرت بخورید او را اگر بخواهید فان ذکوته ذکوة امه پس
درستی ذبح او ذبح مادر او است رواه ابوداود و ابن ماجه وعن عبدالله بن عمرو بن العاص ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قتل عصفورا گفت آنحضرت کسیکه کشت
گنجشکی را فما فوقها پس چیزیکه فوق اوست در صغر و حقارت جثه یا در کبر و عظم بغیر حقها کشت بی حق آن چنانکه نباید کشت و حلال نشد سأل الله عن قتلها میپرسد او را خدا تعالی
از کشتن وی یعنی روز قیامت از ان سؤال خواهد شد و بر ان ماخوذ خواهد گشت قیل گفته شد یا رسول الله وما حقها و چیست حق کشتن آن قال ان یذبحها فیأکلها گفت
آنحضرت حق آنست که ذبح کند او را پس بخورد آنرا ولا یقطع رأسها فیرمی بها و نبرد سر او را پس بیندازد آنرا یعنی بی وجه ذبح نکشد رواه احمد والنسائی والدا
رمی وعن ابی واقد اللیثی اختلاف است در اسم و نسبت او صحابی قدیم الاسلام است و بعضی گفته اند که حاضر شد بدر او بود با وی لواء بنی لیث و بعضی گفته اند
از مسلمه فتح است قول اول صحیح تر است معدود است در اهل مدینه و مجاورت کرد بمکه قال قدم النبی صلی الله علیه وسلم المدینة گفت قدوم آورد آنحضرت مدینه
وهم یجبون اسنمة الابل و حال آنکه مردم می‌بریدند کوهان شتران را جب بجیم و موحده بریدن از باب نصر و اسنمة جمع سنام بفتح سین و یقطعون الیات الغنم و میبریدند
دنبهای گوسفندان را الیات جمع الیه بفتح همزه مقصود آنکه کوهان و دنبها را زنده میبریدند و میخوردند فقال گفت آنحضرت ما یقطع من البهیمة چیزی یعنی عضوی که بریده
شود از چارپایه وهی حیة و حال آنکه وی زنده است فهی میتة لا تؤکل پس آن قطعه بریده شده مردار است خورده نمیشود رواه الترمذی و ابوداود الفصل
الثالث عن عطاء بن یسار تابعی ثقه است مشهور از کبار علمای مدینه است کثیر الحدیث مولی ام المؤمنین میمونه مات سنة اربع وتسعین وهو ابن اربع وثمانین
رجل من بنی حارثة روایة میکند از مردی از بنی حارثه که قبیله از انصار است انه کان یرعی لقحة بدرستیکه آن مرد بود که میچرانید ناقه را بشعب من شعاب احد در دره
از دره‌های کوه احد لقحه بکسر لام و فتح آن ناقه قریب العهد به نتاج شعب بکسر فرجه میان دو کوه و راه میان دو کوه و سیل آب فرأی بها الموت پس دید بآن ناقه موت را
یعنی در یافت که میمیرد فلم یجد ما ینحرها به پس نیافت چیزیرا که نحر کند آنرا بدان چیز از نیزه و کارد و مانند آن فاخذ وتدا پس گرفت میخی را وتد بفتح واو و کسر تا
فوجأ به فی لبتها پس زد بمیخ در سینه وی حتی اهراق دمها تا آنکه ریخت خون آن ناقه را وجء بکارد در زدن ثم اخبر رسول الله پس خبر داد آن مرد پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم فامره باکلها پس امر کرد آنحضرت آنمرد را بخوردن آن ناقه رواه ابوداود و مالک وفی روایة قال و در روایتی چنین آمده است که گفت فذکاها
بشظاظ پس تذکیه کرد یعنی ذبح کرد آن ناقه را بچوب تیز شظاظ بکسر شین و بظائین معجمتین چوبی که هر دو طرف او تیز میباشد و در آورده میشود در میان دو
جوال وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من دابة فی البحر الا وقد ذکاها الله لبنی آدم نیست هیچ جنبنده در دریا مگر آنکه ذبح کرده است او را خدا تعالی
برای اولاد آدم یعنی حلال است بی ذبح و شکار کردن و برآوردن آن از دریا حکم ذبح دارد ظاهر الحدیث حل تمامه دواب بحر است و از ان میان حل سمک
متفق علیه است میان است و غیر آن اختلاف است رواه الدارقطنی باب ذکر الکلب باب در ذکر کلب که کدام از ان نگاه داشتن آن جائز است و کدام
جائز نیست و آنکه کشتن آن جائز است و جائز نیست چون در کتاب صید ذکر کلب گذشت بیان بعضی احکام کلب نیز کرد الفصل الاول عن ابن عمر قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من اقتنی کلبا کسیکه گرد آورد یعنی نگاه دارد سگی را الا کلب ماشیة مگر سگی ماشیه یعنی سگی که برای نگاهبانی مواشی نگاه دارد او ضار بضاد معجمه بوزن
قاض یعنی سگ شکاری را ضراوة در پی صید دونده شدن سگ نقص من عمله کل یوم قیراطان نقصان کرده میشود از اجر عمل او هر روز دو قیراط بسبب
عقوبت بر نگاهداشتن آن از جهت امتناع دخول ملائکه در خانه و دهن در آوردن در ظروف آب و ایذا کردن مردم قیراط نیم دانگ است مراد اینجا مقدار معلوم است
عند الله متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اتخذ کلبا کسیکه بگیرد سگی را یعنی نگاهدارد الا کلب ماشیة او صید او زرع انتقص من اجره
کل یوم قیراط متفق علیه مثل حدیث سابق است و اینجا کلب زرع یعنی آنکه برای محافظت زراعت نگاهدارند زیادت کرده و نقصان از اجر مقدار یک قیراط گفته
و در آنجا دو قیراط گفته بود و این تفاوت یا باختلاف انواع کلب است چنانکه در حدیث جابر بیاید یا بجهت اختلاف مواضع و امکنه چنانکه حرم و غیر حرم یا در خصوص
مدینه و قری و قیراط در صحاری و بوادی یا باختلاف ازمنه یا نخست بنقصان قیراط حکم کرد ثم چون مخالطت بکلاب بیشتر شد و الفت با نها زیاده شد زجر
و تشدید زیاده شد و بعضی گفته اند که اختلاف نیست در هر دو حدیث زیرا که اقتصار زیاده بر استحقاق است فافهم وعن جابر قال امرنا رسول الله صلی الله
علیه وسلم بقتل الکلاب گفت جابر امر کرد ما را آنحضرت بکشتن سگان حتی ان المرأة تقدم بفتح تا و تشدید دال مفتوحه و رفع میم من البادیة بکلبها تا آنکه میشی

می آمد زنی از بادیه بسگ خود که داشت فقتلته پس میکشتیم آن سگ را بحکم آنحضرت و گفته اند که این مخصوص بود بمدینه مطهره که مهبط انوار وحی و مورد ملائکه بود پس سزاوار است تطهیر آن از کلاب که مانع اند از دخول ملائکه و تخصیص بزن بجهة آنست که زنان در بادیه میباشند و سگان را نگاه میدارند و احتیاج آنها بنگاه داشتن آن بیشتر است یا این قید مراة اتفاقیست والله اعلم ثم نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن قتلها پس تر نهی کرد آنحضرت از قتل کلاب وقال و گفت علیکم بالاسود البهیم بر شما باد بقتل کلب اسود خالص سواد بهیم یکرنگ ذی النقطتین خداوند دو نقطه سفید بالای دو چشم فانه شیطان پس بدرستی آنچنین سگ باین صفت شیطان است شیطان گفتن او را بجهة خبث وی و بودن وی زیان کننده ترین سگان و بدتر در نگاهبانی و دورتر از شکار کردن حتی که امام احمد بر آن رفته اند که حلال نیست شکار سگ سیاه زیرا که وی شیطان است و اتفاق دارند بقتل کلب عقور و آنکه در وی ضرر است اگرچه سیاه نباشد رواه مسلم وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم امر بقتل الکلاب روایت است از ابن عمر که آنحضرت امر کرد بقتل سگان الا کلب صید مگر سگ شکار او کلب غنم یا سگ گوسفندان او ماشیة شک راویست که غنم گفت یا ماشیة متفق علیه الفصل الثانی عن عبد الله بن مغفل بضم میم و فتح عین معجمه و تشدید فاء مفتوحه صحابی مشهور است عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لولا ان الکلاب امة من الامم اگر نبودی این که سگان امتی از امتها اند لامرت بقتلها کلها هر آئینه امر میکردم من بکشتن آن همه پس اگر امر کنم بقتل آن منقطع میشود گروهی از خلق خدا و لابد در وجود این گروه حکمتی خواهد بود و امت از هر جنس حیوان امم جماعت فاقتلوا منها کل اسود بهیم و چون سبیل نیست بکشتن همه پس بکشید آنچه زیان کننده تر است از ان میان و آن هر سگ سیاه یکرنگ است رواه ابوداود والدارمی وزاد الترمذی والنسائی و زیاده کرده است ترمذی و نسائی این عبارت را که وما من اهل بیت یرتبطون کلبا و نیست هیچ اهل خانه که می بندند سگی را الا نقص من عملهم کل یوم قیراط مگر آنکه نقصان کرده میشود از اجر عمل ایشان حصه یعنی الا کلب صید او کلب غنم او کلب حرث مگر سگ شکار یا سگ گوسفندان یا سگ کشت وعن ابن عباس قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن التحریش بین البهائم نهی کرده است آنحضرت از برانگیختن و جنگ انداختن میان چهارپایان چنانکه میان شتران و چهارپایان و مانند آن و جنگ انداختن میان مرغان نیز همین حکم دارد رواه الترمذی وابوداود

باب ما یحل اکله وما یحرم باب در بیان حیواناتیکه حلال است خوردن آن و حیواناتیکه حرام است خوردن آن بدان چه بکتاب الله ثابت شده است حرمت آن میته است و دم مسفوح و لحم خنزیر و آنچه ذبح کرده شده است بنام غیر خدا چنانکه کریمه قل لا اجد فیما اوحی الی محرما الایة اثبات آن میکند بعد از ان زیادت کرد سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم اشیاء دیگر را مثل کل ذی ناب و ذی مخلب و حمر اهلیه و جز ان پس بعضی از ان متفق علیه است از جهة قطعیت احادیث و بعضی مختلف فیه میان ائمه از جهة اختلاف احادیث و از آنچه پیدا شده است بدان اختلاف قول وی تعالی است و یحل لهم الطیبات و یحرم علیهم الخبائث و باین استدلال کرده اند اصحاب ما بر تحریم ماسوای سمک از حیوانات مائیه و در هدایه گفته است که امام مالک و جماعه از اهل علم رفته اند بسوی اطلاق حل جمیع آنچه در بحر است و استثنا کرده اند بعضی خنزیر و کلب و انسان مائی را و از امام شافعی آمده است که مطلق داشته و همه را حلال گفته بدلیل قوله تعالی واحل لکم صید البحر و قول وی صلی الله علیه وسلم در شان بحر هو الطهور ماؤه والحل میتته و مارا دلیل قول وی سبحانه است و یحرم علیهم الخبائث و جز سمک هرچه هست خبیث است و مراد بخبیث آنچه پلید دانند او را طبع سلیم ضد طیب و هرچه جز سمک است طبع سلیم آنرا خبیث میدانند و مذهب امام احمد آنست که بعد از آنچه کتاب و سنت بر تحریم آن تنصیص کرده هرچه او را عرب طیب گویند حلال است و هرچه خبیث دانند حرام زیرا که مخاطب عرب اند و گفته اند مراد از عرب اهل حجاز و اهل قری اند زیرا که بر ایشان نازل شده است و اعتبار نداده اند اهل بوادی زیرا که ایشان بضرورت و مجاعت میخورند آنچه مییابند و منجر میگردد کلام بسوی آنکه اصل در اشیا حظر یا اباحت یا توقف کذا فی کتاب الخرقی و شرحه فی مذهب الامام احمد رحمة الله علیه

الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل ذی ناب من السباع فاکله حرام هر خداوند ناب از درندگان پس خوردن آن حرام است سابقا گذشت که مراد بذی ناب از سباع آنست که شکار کند بناب که بمعنی دندان پیشتر است مانند شیر و گرگ و پلنگ و جز آن رواه مسلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن کل ذی ناب من السباع وکل ذی مخلب من الطیر نهی کرد آنحضرت از هر خداوند ناب از درندگان و هر خداوند چنگال از پرندگان رواه مسلم وعن ابی ثعلبة روایتست از ابو ثعلبه خشنی قال حرم رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت حرام گردانیده است آنحضرت لحوم الحمر الاهلیة گوشتهای خران خانگی را احتراز است از خران وحشی که آنرا گورخر خوانند و آن حلال است باتفاق متفق علیه وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی یوم خیبر عن لحوم الحمر الاهلیة گفت جابر نهی کرد آنحضرت روز غزوه خیبر از لحوم حمر اهلیه و اذن فی لحوم الخیل و اذن کرد در خوردن گوشتهای اسپان متفق علیه بدانکه ائمه اتفاق دارند از سلف و خلف بر اباحت لحم خیل غیر آنچه آمده است از ابی حنیفه و مالک از کراهت آن تحریمی یا تنزیهی و در فتاوی سراجیه گفته است که گوشت اسپ مکروه است نزد ابوحنیفه خلاف صاحبیه و شافعی بعد از ان گفته است امام صدر الاسلام که مراد کراهت تحریم است و گفته است برادر او امام فخر الاسلام علی بزدوی که مراد کراهت تنزیه است و امام سرخسی گفته است که آنچه ابوحنیفه گفته است احوط است و آنچه صاحبیه گفته اند اوسع است بر مردم و در خلاصه گفته است مکروه است لحم خیل و اصح آن است که کراهت تحریمی است و درینجا دو روایت است و روایت کراهت تحریمی معروف است و در شروح مختصر ابی مکارم گفته است که حلال نیست گوشت اسپ نزد ابی حنیفه و حلال است نزد

صاحبیه و مذهب شافعی اینست و در فتاوی عمادیه گفته است که لحم خیل مکروه است نزد ابی حنیفه و صحیح همین است و همین مذکور است در نظم نسفی و بهمین رفته است
قاضیخان در فتاوی خود در ذبائح و اشربه و در هدایه گفته است همین است اصح و همین است اختیار صاحب مختصر و در کافی گفته است که مکروه است کراهت تنزیهی و
همین است صحیح زیرا که کراهت وی بمعنی کرامت است تا حاصل نشود باباحت تقلیل آلت جهاد نه از جهت نجاست لهذا طاهر است سور او و این ظاهر روایت است
و همین است صحیح همچنین ذکر کرده اند فخر الاسلام و ابو معین در جامع معین خود و همچنین قاضی خان در جامع خود و امام اسبیجابی گفته است همین است اصح و امام سرخسی گفته است
این ارفق است بناس از جهت عرف ظاهر در فروختن گوشت وی بی انکار و در کفایت المنتهی گفته که بعضی گفته اند که ابو حنیفه رجوع کرده است از قول بحرمت
لحم وی پیش از وفات خود بسه روز و برین است فتوی و در مواهب لدنیه کلام درین باب اصلا و فرعا طویل آورده و گفته که اختلاف کرده اند در اباحت
لحم خیل پس رفته است شافعی و جمهور از سلف و خلف که مباح است بی کراهت و باین قائل است عبد الله بن الزبیر و انس بن مالک و اسماء بنت ابی بکر رضی الله
عنهم اجمعین و در صحیح مسلم از اسماء بنت ابی بکر آورده است که گفت ذبح کردیم ما اسپی را در عهد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس خوردیم آن را و ما در مدینه بودیم و در
روایت دارقطنی آمده است که گفت اسماء پس خوردیم ما و اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وسلم و در فتح الباری گفته که مستفاد میگردد از قول اسماء که گفت و
ما در مدینه بودیم که این قضیه بعد از جهاد است پس رد میکند بر کسیکه استناد کرده است در منع اکل وی بعلت آنکه از آلات جهاد است و در قول وی که گفت و
اهل بیت آنحضرت خوردند رد بر کسی است که گمان برده است که درین حدیث دلالت نیست بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم مطلع شده باشد بر خوردن آن
با آنکه گمان نمیتوان برد با آل ابی بکر که ایشان اقدام کنند بر فعلی که در زمان آنحضرت بود مگر آنکه نزد ایشان علمی باشد بجواز آن از شدت اختلاط ایشان با آنحضرت
و عدم مفارقت ایشان از خدمت وی صلی الله علیه وسلم با توفر داعیه صحابه رضی الله عنهم بسؤال احکام از حضرت رسالت و ازین جهت مذهب راجح آنست
که اگر صحابی گوید که ما میکردیم چنین در زمان شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم این در حکم رفع است زیرا که ظاهر اطلاع آنحضرت و تقریر او است بر آن و هرگاه
که در مطلق صحابه باشد پس چگونه در آل ابی بکر رضی الله عنهم و گفته است طحاوی که رفته است ابو حنیفه بسوی کراهت اکل خیل و مخالفت کرده اند او را صاحبین
و غیر ایشان و احتجاج کرده اند باخبار متواتره در حل آن انتهی و بتحقیق نقل کرده اند بعض تابعین حل از صحابه مطلقا بی استثنای بعضی از صحابه از ان پس اخراج کرده است
ابن ابی شیبه بسند صحیح بر شرط شیخین از عطا که گفت همیشه بوده اند سلف تو که میخوردند آنرا گفت ابن جریج گفتم که من بعطا مراد سلف اصحاب رسول الله را میخواهی صلی الله
علیه وسلم و رضی الله عنهم گفت آری صحابه را میخواهم و اما آنچه از ابن عباس در کراهت آن نقل کرده اند روایت کرده است آنرا ابن ابی شیبه و عبد الرزاق ب
سند ضعیف و ابن ابی حمزه که از اعاظم علمای مالکیه است گفته است که دلیل بر جواز واضح است لیکن سبب کراهت مالک اکل آنرا از جهت آنست که اکثر استعمال
خیل در جهاد است و این امری خارج است و سخن در ان نیست و اگر حیوانی که اتفاق است بر اباحت وی اگر حادث شود امری که تقاضا میکند که ترک
ذبح بعضی از آن بارتکاب محذور گردد ممتنع میگردد ذبح آن و حال آنکه لازم نمی آید قول بتحریم وی انتهی و قول بعضی تابعین که میگویند که اگر حلال میبود اضحیه با آن جائز میبود
منتقض میگردد بکثیری از حیوانات وحشی که جائز است اکل آن و مشروع نیست با آن اضحیه و اما حدیث خالد بن الولید که نزد ابی داود و نسائی است که
نهی کرده است رسول خدا از لحوم خیل و بغال و حمیر ضعیف است و اگر مسلم دارند ثبوت آنرا البته معارض بحدیث جابر که دال است بر جواز و حال آنکه بوا
با این حدیث اسماء و تضعیف کرده اند حدیث خالد بن الولید را احمد و بخاری و دارقطنی و خطابی و ابن عبد البر و عبد الحق و غیر ایشان و بعضی گفته اند که حدیث
جابر دال است بر تحریم که گفته است رخص زیرا که رخصت برای استباحت حرام میباشد با قیام مانع پس دلالت میکند که رخصت داده بشود بسبب مخمصه
که رسیده بود ایشان را بخیبر پس دلالت نکرد بر حل مطلق و جواب داده شده است بآنکه اکثر روایات بلفظ اذن آمده است چنانکه در حدیث متفق
علیه که در کتاب مذکور است و نیز اگر اذن در اکل خیل رخصت بجهت مخمصه بودی حمر اهلیه اولی و اقرب بودی از جهت کثرت آن و عزت و ندرت خیل پس
دلالت کرد بر آنکه اذن در اکل خیل اباحت عامه بود نه بخصوص ضرورت و احتجاج مانعین بقول وی سبحانه لترکبوها و زینة نیز واقع شده است و جواب از آن
و تمام این کلام در شرح ذکر کرده شده است والله اعلم. وعن ابی قتادة انه رأی حمارا وحشیا فعقره روایت است از ابی قتاده که وی دید حمار وحشی را پس مجروح
کرد و کشت آنرا فقال النبی صلی الله علیه وسلم هل معکم من لحمه شیء پس گفت آنحضرت آن جماعتی که خوردند آن را پس آمدند بملازمت آیا هست با شما چیزی از گوشت
وی قال معنا رجله پس گفت ابو قتاده با ما پای اوست فاخذها فاکلها پس گرفت آنحضرت آن را پس خورد آن را و این حدیث با قصه اش و احکامش در کتاب
الحج در اکل محرم صید غیر محرم را گذشته است متفق علیه. وعن انس قال انفجنا ارنبا بمر الظهران برانگیختیم و دوانیدیم ما خرگوش را برای شکار کردن در وادی که او را
مر الظهران گویند بفتح میم و تشدید را و فتح ظاء معجمه و سکون ها و نفج بنون و فا و جیم برجستن خرگوش و دوانیدن برخاستن انفاج برانگیختن و دوانیدن فاخذتها پس گرفتم
من آن را و شکار کردم فاتیت بها ابا طلحة پس آوردم آنرا نزد ابو طلحه فذبحها پس ذبح کرد ابو طلحه آنرا و بعث الی رسول الله صلی الله علیه وسلم بورکها و فخذیها
و فرستاد ابو طلحه بسوی آنحضرت سرین و هر دو ران او را فقبله پس قبول کرد آن را پس معلوم شد که خرگوش که آنرا ارنب گویند حلال است و [illegible] گفته

که لا ابلی

که لا بأس باکل الارنب زیرا که آنحضرت وقتی که بهدیه فرستاده شد نزد وی امر کرد اصحاب را بخوردن آن متفق علیه وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الضب لست آکله ولا احرمه فرمود آنحضرت که ضب بضاد معجمه نیستم من که بخورم آنرا و حرام نمیکردانم آنرا و نزد امام شافعی و احمد باک نیست بخوردن ضب از جهت
این حدیث متفق علیه و در روایتی مر مسلم را آمده که آنحضرت فرمود بخورید که آن حلال است ولیکن طعام من نیست وبعضی میگویند که اجماع است بر آنکه ضب حلال است
و مکروه نیست مگر آنچه حکایت کرده شده است از اصحاب ابی حنیفه و نزد ما حلال نیست زیرا که آنحضرت نهی کرد عایشه را وقتی که پرسید از اکل آن و در فصل
ثانی از حدیث عبد الرحمن بن شبل بیاید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی کرد از اکل ضب و بالجمله چون اختلاف است در احباب احتیاط در ترک آنست و
تواند که نهی با نسخ باشد والله اعلم و ضب حیوانیست معروف کذا فی القاموس و در صراح گفته ضب سوسمار و سیوطی گفته است که ضب دویبه ایست لطیفه
و از خصائص او آنست که نر او را دو ذکر است و منبع آن هر دو یکی است و او میزید هفتصد سال و آب نخورد و کفایت میکند بهوا و بول میکند در چهل روز یک
قطره و نمی افتد او را دندان و در صیدیه شیخ الاسلام مذکور است ضب بفتح ضاد بفارسی سوسمار آب نخورد و به نسیم و خنکی بزید و در چهل روز یکقطره بول
کند و هفتاد بیضه کند و گویند که هفتصد سال بزید و نر او دو ذکر دارد و ماده او دو فرج و در احادیث آمده است که سوسمار بزبان فصیح به نبوت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم گواهی داده وعن ابن عباس ان خالد بن الولید اخبره انه دخل مع رسول الله صلی الله علیه وسلم علی میمونة روایت است از ابن عباس که
خالد بن ولید خبر داد او را که او در آمد با آنحضرت بر میمونه که از امهات المومنین است و وی خاله ابن عباس و میمونه خاله خالد بن ولید است و خاله ابن عباس و خاله ابن
هم است فوجد عندها ضبا محنوذا پس یافت خالد با آنحضرت نزد میمونه سوسمار بریان کرده شده حنذ بحاء مهمله و نون و ذال معجمه کردانیدن بسنگ گرم کرده شده
بالای گوشت تا پخته شود و آن گوشت را حنیذ گویند فقدمت الضب لرسول الله پس پیش کرد میمونه ضب را برای پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فرفع رسول الله
صلی الله علیه وسلم یده عن الضب پس گفت خالد بن الولید احرام است خوردن ضب یا رسول الله قال لا گفت آنحضرت نیست حرام ولکن لم یکن بارض
قومی ولیکن نیست ضب در زمین قوم من فاجدنی اعافه پس می یابم خود را که مکروه میدارم آن را کراهیت طبیعی ولیکن حرام نکردانید زیرا که وحی کرده نشد
بسوی وی در این چیزی قال خالد فاجتررته گفت خالد پس کشیدم آن را بسوی خود فاکلته پس خوردم آنرا ورسول الله وحال آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ینظر الی
نگاه میکند بجانب من و منع نمیکند و اگرچه خالد نیز از این زمین بود اما کراهیت طبیعی دامنگیر حال او نشد متفق علیه وعن ابی موسی قال رایت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یاکل لحم الدجاج روایت است از ابی موسی اشعری رضی الله عنه گفت دیدم من آنحضرت را که میخورد گوشت ماکیان را در قاموس گفته که دجاج اطلاق میکنند
آن را بر نر و ماده مثلثة الدال و سیوطی گفته که بعضی گفته اند بکسر دال برای ذکر و بفتح برای انثی متفق علیه وعن ابن ابی اوفی روایت است از عبد الله بن ابی اوفی که
صحابی مشهور است قال غزونا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم سبع غزوات گفت غزا کردیم ما با آنحضرت هفت غزوه کنا ناکل معه الجراد بودیم ما که میخوردیم با آنحضرت
ملخ را متفق علیه و ترمذی و ابوداود و نسائی نیز روایت کرده اند و گفته اند که نیست لفظ معه در روایت مسلم و خالی است اکثر روایات از این زیادت
و کسی که زیادت کرده است آن معنی مراد داشته است که میخوردند و همراه آنحضرت بودند و آنحضرت انکار نمیکرد بر ایشان نه آنکه آنحضرت و ایشان معا میخوردند
و این تاویل اگرچه خلاف ظاهر لفظ است ولیکن ثابت شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نخورده است جراد را و فرموده که نمیخورم و حرام نمیکردانم
وعن جابر قال غزوت جیش الخبط گفت جابر غزا کردم من لشکر خبط را بخای معجمه و موحده مفتوحتین و بسکون موحده نیز آمده برگ درختان که زده میشود بعصا پس می افتد
بر زمین و وجه تسمیه این غزوه بدان جهت آنست که بحکم اضطرار برگ درختان میخوردند تا آنکه ریش میشد دهانها و لبها مانند لبهای شتر میشد و این غزوه سیف
البحر نیز گویند بکسر سین و سکون یا یعنی ساحل که از مدینه مسافت پنج شب بود و در سنه سته بود و پیش از صلح حدیبیه و امر علینا ابو عبیدة و امیر ساخته شده بود
بر ما ابو عبیده بن الجراح که از عشره مبشره است و آنحضرت او را امین هذه الامة خوانده است فجعنا جوعا شدیدا پس گرسنه شدیم ما گرسنه شدن سخت فالقی البحر
حوتا میتا پس انداخت دریا ماهی مرده را و در بعضی روایات آمده است یافتند بر کنار دریا دابه را که آنرا نام کنند آن را حوت لم نر مثله ندیدیم ما مانند آن یقال له العنبر
گفته میشود مر او را عنبر و در روایتی دابة العنبر یعنی دابه که نام او عنبر است و آن ماهی کلان است که از پوست وی سپر میسازند و گاهی آن سپر را عنبر هم میگویند
و احتمال دارد که دابة العنبر بجهت آن گویند که عنبر که نام طیب مشهور است از وی متولد میشود و در قاموس گفته است که عنبر از طیب سرگین دابه بحریه است یا از
چشمه ایست که در دریا است و نام سمکه بحریه است که از پوست آن سپر میسازند فاکلنا منه نصف شهر پس خوردیم ما از وی تا نیم ماه و در روایتی شهرا واقع
شده یعنی ماه تمام و لشکر زیاده بر سه صد بوده اند فاخذ ابو عبیدة عظما من عظامه پس گرفت ابو عبیده استخوانی را از استخوانهای وی که استخوان پهلو باشد
فمر الراکب تحته پس گذشت سواری زیر وی و در روایت سنن آمده که ایستاده کرد ابو عبیده استخوان او را و نظر کرد بر درازترین شتری پس آمد زیر وی
فلما قدمنا ذکرنا للنبی پس هنگامیکه قدوم آوردیم ما ذکر کردیم قصه را مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم کلوا رزقا اخرجه الله الیکم
بخورید روزی را که بیرون آورده است آن را خدای تعالی بسوی شما یعنی خوب کردید که خوردید دیگر هم اگر باقی مانده باشد از آن بخورید یا اگر از این جنس و کیم

رزقی پیا بید بخورید اطعمونا ان کان معکم بخورانید ما را اگر باشد با شما یعنی اگر باقی مانده باشد چیزی ازان نزد شما این را از برای خوش کردن دلهای ایشان و تاکید حلیت آن فرمود یا بجهت تبرک بدان از جهت بودن آن طعمه از حق خارق عادت قال فارسلنا الی رسول الله گفت ابو عبیده پس فرستادیم ما بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم منه چیزی ازان ماهی که باقی مانده بود فاکله پس خورد آنحضرت آن را متفق علیه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت است از ابی هریره که آنحضرت فرمود اذا وقع الذباب فی اناء احدکم چون بیفتد مگس در آوند یکی از شما فلیغمسه کله پس باید که غوطه دهد اورا همه اورا یعنی در آنا آب باشد یا طعام یا غیر آن ثم لیطرحه پستر باید که بیرون افکند اورا و دور کند آنرا اطرح دور انداختن و کشتن جای دور فان فی احد جناحیه شفاء زیرا که در یکی از دو بازوی دیگر درد است و بیماری و در آخر فصل ثانی این زیاده آمده وانه یتقدم الداء علی الدواء و بدرستی وی پیش میکند درد را بر دوا یعنی بازوی که در وی درد است پیشتر می اندازد پس غوطه باید زد تا بازوی دوا نیز در آید و دفع درد کند و ضرر نرساند رواه البخاری وعن میمونة ان فارة وقعت فی سمن فماتت روایت است از ام المومنین میمونه رضی الله عنها که موشی افتاده در روغن پس مرد آن موش فاره بفا و تخفیف راء مهموز و غیر مهموز بر دو لغت است سمن بفتح سین و سکون میم روغن فی الصراح سمن روغن مسکه فسئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عنها پس پرسیده شد آنحضرت را از حکم فاره یعنی پرسیده شد که آن روغن که فاره در وی افتاد میتوان خورد یا نه فقال القوها پس گفت آنحضرت بیرون افکنید آن فاره و ما حولها و روغنی را که گرداگرد اوست و کلوه و بخورید باقی روغن را اما نیست چون جامد می باشد نجس میگردد تمام وی و روا نیست فروختن آن نزد اکثر ائمه و روا داشته است امام ابو حنیفه و اختلاف کرده اند در انتفاع بدان بعضی گفته اند جایز نیست انتفاع و نزد بعضی جایز است بسوختن آن در چراغ و مالیدن بکشتیها و مانند آن و این قول امام ابو حنیفه است ولیکن مکروه است و از امام مالک و امام احمد دو روایت است و در روایتی از مالک جایز نیست سوختن آن در چراغ مسجد رواه البخاری وعن ابن عمر انه سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول اقتلوا الحیات روایت است از ابن عمر که وی شنید از آنحضرت که میگفت بکشید ماران را واقتلوا ذا الطفیتین و بکشید مار خداوند دو طفیه را بضم طاء مهمله و سکون فا ماری که بر پشت او دو خط سیاه اند طفیه در اصل برگ مقل که نام درختی است که آن خط پشت مار را تشبیه بدان کرده اند والابتر و بکشید ماری را که نام او ابتر است و ابتر در اصل بمعنی دم بریده است و این مار را ابتر ازان خوانند که دم او کوتاه است فانهما یطمسان البصر پس بدرستی که این دو قسم مار نابدید میکردانند بینائی را یعنی کور میکنند چشم را بمجرد نظر کردن بسوی ایشان بسبب خاصیت زهر که دران نهاده اند و یستسقطان الحبل و طلب سقوط میکنند باشکم را یعنی زن حامله چون انها را ببیند حمل او ساقط آرد از خوف یا از خاصیت سمیت گویا آنها طلب سقوط میکنند و درین مبالغه است قال عبد الله فبینا انا اطارد حیة اقتلها گفت عبد الله بن عمر پس در اثنای آنکه حمله می آرم ماری را که بکشم او را فی الصراح مطارده حمله آوردن بر یکدیگر از طرد بمعنی راندن و دور کردن ناداني ابو لبابة آواز داد ابو لبابه انصاری که صحابی مشهور است لا تقتلها مکش این مار را فقلت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر بقتل الحیات پس گفتم که آنحضرت امر کرده است بکشتن ماران تو چون منع میکنی ازان فقال انه نهی بعد ذلک پس گفت ابو لبابه بدرستی آنحضرت نهی کرد بعد از امر کردن عن ذوات البیوت از کشتن خداوندان خانه یعنی ماران که در خانها میباشند وهن العوامر و این ماران که در خانها میباشند ساکنان بیوت اند و بعضی گفته اند عوامر گفت از جهت طول عمر آنها و بعضی گفته اند که مراد آنست که ایشان ماران نیستند بلکه نوعی از جن ساکن بیوت متفق علیه وعن ابی السائب مولی بنی زهرة است تابعی مدنی ثقه است روایت میکند از ابو هریره و ابو سعید و مغیرة بن شعبه قال دخلنا علی ابی سعید الخدری گفت در آمدیم ما بر ابو سعید خدری فبینما نحن جلوس پس در اثنای آنکه ما نشسته بودیم اذ سمعنا تحت سریره حرکة ناگاه شنیدیم زیر سریر وی که بران خواب میکرد جنبشی فنظرنا فاذا فیه حیة پس نگاه کردیم ما پس ناگاه در وی ماریست فوثبت لاقتلها پس برجستم من تا بکشم آن مار را وابو سعید یصلی و ابو سعید خدری نماز میگذارد فاشار الی ان اجلس پس اشارت کرد بسوی من که بنشین فی الصراح اشارت بدست بازنمودن فجلست پس نشستم من فلما انصرف اشار الی بیت فی الدار پس چون بازگشت از نماز و فارغ شد ازان اشارت کرد بسوی خانه که در سرا بود فقال اتری هذا البیت پس گفت آیا می بینی تو این خانه را فقلت نعم پس گفتم من آری می بینم فقال کان فیه فتی منا پس گفت ابو سعید بود درین خانه جوانی از ما حدیث عهد بعرس نو زنان بکد خدائی قال فخرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الخندق گفت ابو سعید خدری پس بیرون آمدیم ما با آنحضرت بسوی خندق که می کاویدند و غزوه احزاب آن جا بود وکان ذلک الفتی یستاذن رسول الله و بود آن جوان که طلب اذن میکرد پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم بانصاف النهار در میان نیمهای روز فیرجع الی اهله پس باز برمیگشت بسوی اهل خانه خود بجهت نو کد خدا و نو عروسی فاستاذنه یوما پس طلب اذن کرد آن جوان آن حضرت را روزی فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم خذ علیک سلاحک پس گفت مراورا آنحضرت بگیر بر خود آلات جنگ خود را فانی اخشی علیک قریظة پس بدرستی که من میترسم بر تو شر بنی قریظه را که قبیله از یهود است و دران غزوه با قریش یکی شده بجنگ آمده بودند فاخذ الرجل سلاحه پس گرفت آن مرد جوان سلاح خود را ثم رجع پستر رجوع کرد یعنی بسوی خانه خود فاذا امراته بین البابین قائمة پس ناگاه زن او میان هر دو در درونی و بیرونی ایستاده است فاهوی الیها بالرمح پس فرود آورد آن جوان بسوی زن نیزه را لیطعنها به تا بزند او را به نیزه واصابة

غیرة و رسید آمرد ار شک که بچه غرض بیرون آمده و ایستاده است فقالت له اکفف علیک رمحک پس گفت آن زن باز دار بر خود نیزه خود را و ادخل البیت و در خانه
حتی تنظر ما الذی اخرجنی تا به بینی تو که چه چیز است که بیرون آورده است مرا فدخل پس در آمد آمرد در درون خانه فاذا بحیة عظیمة پس ناگاه وی تلبس مقرون است به
ماری بزرگ منطویة علی الفراش پیچیده و گشته است بر جامه خواب که افکنده شده است و گسترده شده است فاهوی الیها بالرمح پس فرود آورد آن جوان بسوی
آن مار نیزه را فانتظمها به پس در کشید مار را به نیزه یعنی خلانید نیزه را در مار چنانکه سلک در مهره مروارید ثم خرج پس تر بیرون آمد آمرد فرکزه فی الدار پس بر
زمین زد نیزه را و امد سرا فی الصراخ رکز براوداول فدای ور آخر ور زمین زدن نیزه را فاضطربت علیه پس جنبید مار و حمله کرد بر آن مرد فما یدری ایهما کان اسرع موتا
پس در یافته نشد که کدام یکی ازین دو بود شتابنده تر در مرگ الحیة ام الفتی مار یا جوان یعنی هر دو معا مردند چنانکه دریافته نشد که پیشتر که مرد قال فجئنا رسول الله
گفت ابو سعید پس در آمدیم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وذکرنا ذلک له و ذکر کردیم آن ماجرا را برای آنحضرت وقلنا ادع الله یحییه لنا و گفتیم ما دعا کن خدا را بخوا
از وی که زنده گرداند آن مرد را برای ما و گفته اند در روش صحابه نبود که این طور چیزی در خواهند از آنحضرت گویا گمان بردند که این موت جوان موت حقیقی نه
متعارف نیست بلکه چیزیست از بیهوشی از تاثیر زهر مار و بالقطع نظر از ان معجزات آنحضرت شامل است جمیع انواع خارق عادات را صلی الله علیه وسلم
ع احیی اسمه حین یدعی و ارس الرمم فقال استغفروا لصاحبکم پس گفت آنحضرت طلب آمرزش کنید مر یار خود را یعنی دعای زنده گردانیدن چه در بخواهید آمرزش
خواهید او را که آنچه سود دارد او را استغفار است نه دعای احیا که وی رفته است براه خود ثم قال پستر گفت آنحضرت ان لهذه البیوت عوامر بدرستیکه مر این خانها را
ساکنان اند از جن مومن و کافر فاذا رایتم منها شیئا پس وقتی که به بینید از ان ساکنان چیزی را فحرجوا علیه ثلثا پس تنگ گیرید بر وی سه بار یا سه روز چنانکه در روایت
دیگر آمده و برانید و بیرون آرید و شتابی مکنید در کشتن وی و بگوئید که گرد ما مگرد و بیرون میا و ایذا مکن ما ترا خبر کرده ایم اگر بعد ازین برائی و ایذا کنی میکشیم
ترا دیگر تو دانی اگر رفت بهتر و اگر باز گردد بکشید چنانکه فرمود فان ذهب والا فاقتلوه پس اگر رفت بهتر و اگر نرفت پس بکشید او را فانه کافر زیرا که وی کافر است
و از کفره جن است وقال لهم و گفت آنحضرت مر ایشان را یعنی قوم آن جوان را که مرد اذهبوا فادفنوا صاحبکم بروید و گور کنید یار خود را و فی روایة قال
و در روایتی اینچنین آمده که گفت آنحضرت ان بالمدینة جنا بدرستی که در مدینه جن هستند که قد اسلموا بتحقیق اسلام آورده اند فاذا رایتم منهم شیئا پس
وقتی که به بینید شما از ان جن چیزی را و در بعضی نسخ منهم و در بعضی منها فاذنوه ثلثة ایام پس بیاگاهانید و بدانانید او را سه روز فان بدا لکم بعد ذلک
فاقتلوه پس اگر ظاهر شود مر شما را و پیدا شود بعد از ان پس بکشید او را فانما هو شیطان پس وی نیست مگر شیطان یعنی کافر است رواه مسلم وعن ام شریک
بفتح شین و کسر را یکی از صحابیه انصاریه است و دیگر قریشیه عامریه از بنی لوی بن غالب و وی نیز صحابیه است تا اینجا مراد کدام است ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم امر بقتل الوزغ روایت میکند که آنحضرت امر کرده است بکشتن وزغ بواو و زای مفتوحتین و غین معجمه جانوریست که او را سام ابرص گویند و بعضی گویند
سام ابرص کلان او را گویند و وزغ بسکون بمعنی رعشه است و تسمیه این جانور بوزغ بجهة خفت او و سرعت حرکت اوست و کرمانی گفته که دابه ایست که مر او را
پا یهای است سپید و در بعضی جایها گاه قال گفت آنحضرت وکان ینفخ علی ابراهیم و بود وزغ که دم میکرد بر ابراهیم یعنی بر آتشی که نمرود او را در ان انداخته بود و
در حدیث دیگر آمده است که اگر بیت المقدس سوزد وزغ نفخ میکند در وی و در وی ضرر عظیم است مردم را در طعام و شراب دانسته شده است این بتجربه
متفق علیه وعن سعد بن ابی وقاص ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر بقتل الوزغ آنحضرت امر کرد بقتل وزغ وسماه فویسقا و نام کرده است او را فاسقک فویسق
تصغیر فاسق است یعنی وی نظیر فواسق خمس است که کشته میشوند در حل و حرم و فسق در لغت بمعنی خروج و مراد در شرع خروج از طاعت و طریق حق است رواه مسلم
وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قتل وزغا فی اول ضربة گفت آنحضرت کسی که بکشد وزغ را در اول زدن کتبت له مائة حسنة
نوشته میشود برای وی صد نیکی وفی الثانیة دون ذلک و کسیکه بکشد او را در زدن دوم نوشته میشود برای او فرود صد حسنه وفی الثالثة دون ذلک
و کشتن در زدن سیوم فرود از زدن دوم است رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قرصت نملة نبیا من الانبیاء گزید مورچه پیغمبری از پیغمبران
قرص بقاف وصاد مهمله گزیدن کیک و مانند آن فامر بقریة النمل فاحرقت پس امر کرده شده بقریه نمل که سوخته شود پس سوخته شد و ظاهر آنست که این سخن
با مر ان پیغمبر باشد و لیکن نگفت که امر کرد وی از جهة تحاشی از اسناد این فعل بوی صریحا ظاهرا بعضی کسان وی امر کرده باشند و لیکن اذن و رضای وی علیه السلام
بدان متعلق خواهد بود و لهذا فرمود احرقت و مراد بقریه نمل جائیکه مورچها در انجا بودند فاوحی الله تعالی الیه پس وحی فرستاد خدایتعالی بسوی آن پیغمبر و
عتاب کرد ان قرصتک نملة احرقت امة من الامم از جهت آنکه گزید ترا یک مورچه سوختی تو گروهی از گروهها را ان بفتح همزه است تسبح اینچنین گروهی
که تسبیح میکنند یعنی خدا را این عتاب است از خداوند تعالی بر ان پیغمبر گفته اند که این محمول است بر آنکه بود در شرع ان پیغمبر جواز قتل مورچها و سوختن آن با
وعتاب از جهة آن بود که زیاده بر نمله واحد سوخت اما در شرع ما روا نیست سوختن حیوان و همچنین است حکم سپش و جز ان و در مطالب المومنین از
محمد بن مسلم در قتل نمل آورده که گفت اگر ایذا کند ترا بکش آن را و اگر ایذا نکند مکش و گفته است فقیه ابو اللیث و باین اخذ میکنیم ما و فتوی میدهیم و

کرده است انداختن مورچه در آب وسوختن نشود بوی مثل نجهة نمله واحده کذا فی جامع الفقه انتهی متفق علیه الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا وقعت الفارة فی السمن وقتی که بیفتد موش در روغن فان کان جامدا پس اگر باشد روغن بسته وناگداخته فالقوها وما حولها پس بیندازید فاره را و
روغنی را که گرد فاره است وان کان مائعا واگر باشد روغن روان وگداخته فلا تقربوه پس نزدیک نشوید آن روغن را یعنی نخورید ودر سوختن آن در چراغ
اختلاف است چنانکه گذشت وظاهر عبارت فلا تقربوه ناظر در مبالغه است که بهیچ وجه نزدیک نباید شد نه به بیع وشراء ونه استصباح وجز آن ولیکن علماء را
اختلاف است ودر آن رواه احمد وابو داود ورواه الدارمی عن ابن عباس وعن سفینة بسین مهمله بروزن سکینه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم واحوال او در بعضی مواضع
نوشته شده است رضی الله عنه قال اکلت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم لحم حباری گفت سفینه خوردم من با آن حضرت گوشت حباری را بضم حاء مهمله وتخفیف
موحده نام طایری مشهور است رواه ابو داود وعن ابن عمر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اکل الجلالة والبانها نهی کرده است آنحضرت از خوردن
گوشت جلاله وشیرهای آن جلاله بفتح جیم وتشدید لام در اصل نام گاو است که میخورد نجاسات را فی الصراح جلاله ماده گاو پلید خوار ومراد اینجا دابه است
که میخورد پلید را پس اگر آن نادر باشد باکی نیست واگر غالب علف او از آن بود چنانکه در گوشت وشیر وی بوی می آید پس خوردن آن جایز نباشد واگر ظاهر
نمیگردد نیز لا باس به است واحسن آنست که بسته شود چند گاه تا خوش شود لحم ولبن او بعد از آن ذبح کرده شود ونوشیده شود لبن واین قول ابی حنیفه و
شافعی واحمد است ونزد مالک بعد از آن نشسته شود ومبالغه واز بعض کتب فقه نقل کرده شده است که حلال نیست اکل تا آنکه بسته شود دجاجه مخلاة سه روز وگاو
ده روز آورده اند که ابن عمر می بست دجاجه را سه روز کذا قالوا والله اعلم رواه الترمذی وفی روایة ابی داود قال نهی عن رکوب الجلالة گفت ابن عمر نهی
کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از سواری جلاله از جهت گندگی عرق وی که متولد است از لحم وی وعن عبد الرحمن بن شبل بکسر شین معجمه وسکون موحده صحابی انصاری
فقیه معدود است از اهل مدینه ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل الضب روایت کرده است که آنحضرت نهی کرده است از خوردن سوسمار ودرین
حجت است مر ابی حنیفه را وشاید که نهی ناسخ اباحت سابق است رواه ابو داود وعن جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل الهرة
روایت است از جابر که آنحضرت نهی کرده است از خوردن گربه واکل ثمنها واز خوردن بهای وی که او را بفروشند وبهای آنرا بخورند خوردن گربه
حرام است باتفاق اما در جواز بیع واکل ثمن وی خلاف است ودر کتاب البیع گذشت رواه ابو داود والترمذی وعنه قال حرم رسول الله صلی الله علیه وسلم
حرام کرد اینده است آنحضرت یعنی یوم خیبر در روز خیبر الحمر الانسیة خران را حمر بضمتین جمع حمار وجمع احمر بسکون میم است والانسیه بکسر همزه منسوب بانس بمعنی
انسان وبضم همزه نیز میخوانند منسوب بانس ضد وحشت وبفتحتین نیز آمده است وآن نیز بمعنی انسان است ولحوم البغال حرام کرد اینده است گوشتهای استران
وکل ذی ناب من السباع وحرام کرد اینده هر خداوند ناب را از درندگان وکل ذی مخلب من الطیر وهر خداوند چنگل را از پرندگان ومعنی آن در فصل اول
گذشت وکل در هر دو جا نصب وجر روایت است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن خالد بن الولید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل
لحوم الخیل آنحضرت نهی کرده است از خوردن گوشتهای اسپان سابقا گذشت که این حدیث ضعیف است معارض حدیث جابر که سابقا در اباحت آن
گذشت گفته اند شده والبغال والحمیر ونهی کرد از لحوم استران وخران این نهی بی معارض است واتفاق است در آن رواه ابو داود والنسائی وعنه قال
غزوت مع النبی صلی الله علیه وسلم یوم خیبر وهم از خالد بن الولید است گفت غزا کردم با آنحضرت روز خیبر فاتت الیهود پس آمدند یهود نزد آنحضرت بجا
فشکوا ان الناس قد اسرعوا الی حظائرهم پس گله کردند که مردم شتابی کرده اند بسوی نخلهای ایشان که میبرند خرماهای آن وحال آنکه سبز است حظائر وضاد
بضمتین جمع حظیره خرما بانیکه غوره او سبز ریزد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا لا یحل اموال المعاهدین الا بحقها آگاه باشید حلال نیست مالهای معاهدان
یعنی آنها که عهدی ووثیقی واقع شده است یعنی اهل ذمه الا بحقها مگر بحق اموال حق مال معاهد اگر ذمی باشد جزیه است واگر مستامن بود عشر تجارت است رواه ابو
داود وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم احلت لنا میتتان ودمان گفت آنحضرت حلال کرده شده است برای ما دو وجود مرده بی ذبح ودو خون
المیتتان الحوت والجراد ودو میت کدام است ماهی وملخ والدمان الکبد والطحال ودو خون جگر وسپرز است که مشابه اند بخون در رنگ گویا خون بسته اند
رواه احمد وابن ماجه والدارقطنی وعن ابی الزبیر بضم زای وفتح موحده نام او محمد بن مسلم است مولی حکیم بن حزام تابعی حافظ ثقه واسع العلم است وابو حاتم گفته
که احتجاج کرده نشود بوی روایت میکند از عایشه وابن عباس وابن عمر واکثر روایت او از جابر بن عبد الله است وروایت میکنند از وی شعبه ومالک و
توفی مات سنة ثمان وعشرین ومائة عن جابر روایت کرده است ابو الزبیر از جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما القاه البحر چیزی یعنی ماهی که انداخته است
او را دریا او جزر عنه الماء یا منقطع ومنکشف ورفته است از وی آب فی القاموس جزر ضد مد یعنی فرو شدن آب فکلوه پس بخورید آنرا وما مات فیه وطفا فلا
تاکلوه وماهی که مرد در آب وبالا برآمد وظاهر شد پس نخورید آن را واین حدیث حجت است مر امام ابی حنیفه را در تحریم طافی وهمچنین منقول است از جماعه
از صحابه ودر هدایه گفته است که مالک وشافعی گفته اند که لا باس به است بخوردن آن از جهت اطلاق آنحضرت احل لکم المیتتان پس میته بحر موصوف است

بحل و ما میگوئیم که میته بحر آنست که بمیرد از وی واحد الحیوانات مضاف بحر باشد نه آنچه خود مرده است در وی بی آفت و نزد امام احمد نیز حلال است طافی و گفته که طافی
خورده شود و آنکه منقطع شده است از وی آب نیکوتر است و بعضی از اصحاب احمد طافی را مکروه پنداشته اند رواه ابوداؤد و ابن ماجه وقال محی السنة الاکثرون علی
انه موقوف علی جابر گفته است محی السنة که اکثر برانند که این حدیث موقوف است بر جابر یعنی قول او و مذهب او است نه حدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ازین جهت
مخالفت کرده است او را شافعی و بود وی رحمة الله علیه که مخالفت میکرد صحابه را در مجتهدات و اقوال ایشان و میگفت ایشان هم مردانند و ما هم مردانیم
و ابو حنیفه رضی الله عنه تقلید صحابه را واجب میداند و عن سلمان قال سئل النبی گفت سلمان فارسی رضی الله عنه پرسیده شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن الجراد از اهل
ملخ و حکم وی فقال اکثر جنود الله پس گفت آنحضرت جراد بیشترین لشکرهای خدای تعالی است یعنی وی لشکری است که میفرستد خدای تعالی بر بعض بلاد که بر آن غضب
دارد و لا آکله ونمیخورم من آنرا و لا احرمه و حرام نمیکردانم بر مردم رواه ابوداؤد و قال محی السنة ضعیف و عن زید بن خالد قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم
عن سب الدیک زید بن خالد جهنی که از مشاهیر صحابه است گفت نهی کرد آنحضرت از دشنام دادن خروس که گاهی آواز ناخوش آید پس برانند و دشنام
دهند و قال انه یؤذن للصلوة و گفت آنحضرت بدرستی که خروس اعلام میکند برای نماز مراد نماز شب است که تهجد است و در حدیث آمده است که آنحضرت
برمیخواست برای نماز شب وقتی که آواز میداد آواز دهنده مراد خروس است و احتمال دارد که مراد نماز صبح باشد که بآواز خود اعلام میکند که وقت
صبح نزدیک رسید و مکرر آواز میکند برای تاکید و تنبیه و دیک بکسر دال و سکون یا واحد است جمع وی دیکه بکسر دال و فتح یا بروزن قرده که جمع قرد است
و دیوک و ادیاک نیز می آید رواه فی شرح السنة و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تسبوا الدیک فانه یوقظ للصلوة دشنام میکنید خروس را زیرا
که وی بیدار میکرد اند برای نماز رواه ابوداؤد و عن عبدالرحمن بن ابی لیلی کنیت او ابو عیسی است و نام او ابو لیلی و ابو لیلی یسار است و در نام او اختلاف
بسیار است و عبدالرحمن ابن ابی لیلی تابعی است و ولادت او سال ششم که باقی مانده بود از خلافت عمر رضی الله عنه روایت میکند از پدر خود و از علی بن ابی
طالب و عثمان بن عفان و ابو ایوب انصاری و ابی الدرداء و از جماعه دیگر از صحابه و روایت میکنند از وی شعبی و ابن سیرین و خلق بسیار در طبقه اولی است
از تابعین کوفه و اصحاب او در انتعظیم بسیار میکردند ثقه است و وی گفت صد و بیست صحابی را دریافته ام که همه انصاری بودند و گفت عبدالله بن الحارث که
گمان نمیبرم که زنان زائیده باشند مانند او قال گفت عبدالرحمن بن ابی لیلی قال ابو لیلی گفت ابو لیلی که پدرش است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ظهرت
الحیة فی المسکن وقتی که پیدا شود مار در جای سکونت فقولوا لها پس بگوئید مر آن مار را انا نسألک بعهد نوح بدرستی ما سوال میکنیم تو را بعهد نوح و بعهد سلیمان
بن داؤد و بعهد سلیمان بن داؤد عهد امان و زینهار و سوگند و پیمان و اندرز ان لا تؤذینا این را که ایذا نکنی ما را ان لا تؤذینا بسکون یا است و بحذف
نون صیغه واحده مخاطبه فان عادت فاقتلوها پس اگر مار باز آید پس بکشید او را رواه الترمذی و ابوداؤد و عن عکرمة روایت است از عکرمه بکسر عین و را
که مولی ابن عباس است عن ابن عباس از ابن عباس قال لا اعلمه الا رفع الحدیث گفت عکرمه نمیدانم ابن عباس را مگر آنکه رفع کرده است حدیث را بسوی آنحضرت
و از خود نگفته است انه کان یامر بقتل الحیات بدرستی که آنحضرت بود که امر میکرد بکشتن ماران و قال من ترکهن خشیة ثائر و گفت کسیکه ترک کند ماران را
از جهت ترس کینه کشنده یعنی نکشد از ترس آنکه مبادا این مار را ماری دیگر باشد که کینه کشد از من و این گاهی واقع میشود که یکی مار را کشت و ماری دیگر آمده
او را گزید و کینه کشید اگر راست می آید ماده او را گزیده است نر می آید پس میفرماید کسیکه نکشد مار را از جهت این ترس فلیس منا پس نیست آن کس از ما
و بر طریقه ما از جهت ترک او قتل موذی را و عدم توکل او بر قضا و قدر الهی تعالی شانه ثائر بمثلثه و همزه خون و طلب خون و کینه رواه فی شرح السنة و عن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما سالمناهم منذ حاربناهم صلح نکرده ایم ما ایشان را یعنی ماران را از آن باز که جنگ کرده ایم ما ایشان را و در حدیث
دیگر که ابوداؤد از ابن عباس روایت کرده ذکر حیات بصریح آمده است و مراد آنست که دشمنی میان انسان و حیه جبلی است که هر یکی دیگری را میکشد یا
مراد وقوع معاداة و محاربه از زمان آدم است کذا نقل الطیبی ظاهر مراد آنست که ابلیس در جثه مار در آمده به بهشت در آمد و وسواس داد و من ترک شیئاً
منهم خیفة فلیس منا و کسیکه ترک کند و تعرض نکند و نکشد چیزی را از آن ماران را از جهت ترس زیان وی و یا از صاحب وی پس نیست آن کس از ما رواه ابوداؤد
و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقتلوا الحیات کلهن بکشید ماران را از همه ظاهر این حدیث در قتل جمیع انواع حیات است مگر آنکه [illegible] کرده
شود ازین عموم خدا و مدینه را یا مراد قتل است بعد از تحریج و تضییق چنانکه در حدیث ابی السائب گذشت فمن خاف ثارهن فلیس منی پس کسی که بترسد
کینه کشی آنها را پس نیست از من رواه ابوداؤد و النسائی و عن العباس قال گفت عباس یا رسول الله انا نرید ان نکنس زمزم بدرستی ما میخواهیم که جاروب
کنیم زمزم را و پاک گردانیم او را از خس و خاشاک و چیزیکه در وی افتاده باشد چنانکه یکبار حبشی افتاده بود و زمزم و سقایه زمزم در عهد عباس بن عبد
المطلب بود و این منصب عظیم رفیع را او میداشت و ان فیها من هذه الجنان و بدرستی که در بیر زمزم ماران هستند جنان بکسر جیم و تشدید نون جمع جان
چنانکه حیطان جمع حائط است و تفسیر کرده راوی بقول خود یعنی الحیات الضعاف بتای مشدده و تای فوقانیه نیز روایت است فامر رسول الله صلی الله

علیه وسلم یتقیهن پس امر کرد آنحضرت بکشتن آن ماران رواه ابو داؤد وعن ابن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اقتلوا الحیات کلها بکشید مار از همه ماران الا
الجان الابیض کربار خورد سفید را الذی کانه قضیب فضة انکه مانند شاخ نقره است قضیب بفتح قاف وکسر ضاد معجمه آنچه بریده شده است از شاخها برای تیر یا کمان جنّ
وگفته اند که شاید نهی از کشتن این نوع بجهة آنست که وی زیان نمیکند وزهر ندارد و از ابن عباس منقول است گفت که وی مسخ جن است چنانکه قرده مسخ بنی اسرائیل است والله
اعلم رواه ابو داؤد وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا وقع الذباب فی اناء احدکم فلیغمسه کله چون بیفتد مگس در آوند و ظرف یکی از شما پس بباید که فرو برد او را
کله ثم لینزعه پس بیرون آرد او را فان فی احد جناحیه داء زیرا که در بال یکی است و در دیگری شفا ... فانه یتقی بجناحه الذی فیه الداء پس بدرستیکه مگس پرهیز
میکند ونگاه میدارد نفس خود را بتقدیم بازوی خود که در وی درد است از آزار و زیان که لاحق شود او را از گرمی آب یا طعام و جز آن و بعضی گفته اند که اتقی
اینجا از باب اتقاء بحق فلان است بمعنی استقبال او بآن حق و تقدیم حق بسوی وی فاغمسوه کله پس باید که فرو برد او را وغوطه دهید همه او را وانغمسوه بمعنی فرو بردن
در آبست رواه ابو داؤد وعن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وسلم قال روایت است از ابو سعید از آنحضرت که گفت اذا وقع الذباب فی الطعام
فامقلوه چون بیفتد مگس در طعام پس غوطه زنید او را فان فی احد جناحیه سما پس بدرستی که در یکی از دو بازوی او زهر است وفی الاخر شفاء و در بازوی دیگر شفا است
وانه یقدم السم و بدرستیکه وی تقدیم میکند و پیشتری اندازد بازوی زهر را ویؤخر الشفاء و تاخیر میکند و پس می اندازد بازوی شفا را سم مثلثة السین قال معروف
رواه فی شرح السنة وعن ابن عباس قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن قتل اربع من الدواب نهی کرده است آنحضرت از کشتن چهار از دواب و دابه در لغت جنبنده
بر زمین و نرم رونده النملة یکی مورچه پیش از آنکه بگزد و ایذا کند و بعضی گفته اند مراد باین نمله که نهی واقع شده است از کشتن آن مورچه کلان است که پایهای دراز
دارد و که ضرر گزیدن وی کم است والنحلة دوم مگس شهد زیرا که در وی منفعت است از شهد و موم والهدهد سیوم هدهد طایر معروف است و وجه نهی از قتل
وی آنکه اکل او حرام است و بتحقیق نهی کرده شده است از قتل حیوان که نه برای خوردن باشد کذا قیل والصرد و چهارم صرد بضم صاد و فتح راء طایر سطبر سر که شکار میکند
گنجشکان را یا طایری است که روزه داشته باشد برای خدا تعالی کذا فی القاموس و در نهایه گفته طایر سطبر سر و نول مراو راست پرهای بزرگ نصف او ابیض است
ونصف او اسود و عرب شوم میگیرند باو و از آواز و شخص او و وجه نهی از قتل نیز همین را گفته اند که خوردن او حرام است پس قتل او منهی عنه باشد فتدبر رواه ابو داؤد
والدارمی الفصل الثالث عن ابن عباس قال کان اهل الجاهلیة یاکلون اشیاء بودند اهل جاهلیت میخوردند چیزها را و یترکون اشیاء تقذرا و میگذاشتند و میگذاشتند
چیزها را از جهت پلید پنداشتن قذر بقاف و ذال معجمه مفتوحه پلیدی و بکسر ذال پلید فبعث الله نبیه پس فرستاد خدا تعالی پیغمبر خود را وانزل کتابه وفرود فرستاد
کتاب خود را واحل حلاله وحرم حرامه و حلال گردانید حلال خود را و حرام گردانید حرام خود را یعنی بیان کرد که این چیز حلال است و این چیز حرام فما احل فهو حلال
پس چیزیکه حلال گردانید خدا تعالی پس آن چیز حلال است وما حرم فهو حرام و چیزیکه حرام گردانید پس آن چیز حرام است وما سکت عنه فهو عفو و چیزیکه سکوت کرد
حق تعالی یعنی بیان نکرد که حلال است یا حرام است پس آن چیز عفو است که در میگذارد خدای تعالی از آن و نمی گیرد بنده را بر آن از اینجا معلوم میشود که اصل در اشیا
اباحت است وتلا وخواند ابن عباس این آیت را قل لا اجد فیما اوحی الی محرما بگو ای محمد نمی یابم من در کتابی که وحی کرده شده است و فرستاده شده است برمن
هیچ چیزی را حرام کرده شده علی طاعم یطعمه بر هیچ خورنده که بخورد آن چیز را الا ان یکون میتة مگر آنکه باشد آن چیز خود مرده او دما مسفوحا یا خون روان الایة تا
آخر آیت که گفت او لحم خنزیر یا باشد گوشت خوک فانه رجس زیرا که گوشت خوک پلید است او فسقا اهل لغیر الله به یا باشد فسقی که بلند کرده شده است
آواز مر غیر خدا را بوی یعنی بنام خدا ذبح کرده نشده باشد در کتاب خدا همین چیزها حرام گردانیده شده و بتحقیق ثابت شده است تحریم بعضی اشیاء دیگر بسنت
زیاده برکتاب چنانکه در شرح ترجمه معلوم شد ولیکن ابن عباس خوانده کتاب را ونخوانده سنت را از جهت کثرت آن یا غرض وی رضی الله عنه از تلاوت این
آیت آن بوده است که بداند که تحریم نیست مگر بوحی و جائز نیست بهوا و وحی گاهی جلی است و گاهی خفی و ازین حدیث معلوم شد نسخ کتاب بسنت رواه ابو
داؤد وعن زاهر زاء و های مکسوره الاسلمی صحابیست از اهل بیعت شجره ساکن شد کوفه را و معدود است در اهل کوفه قال انی لاوقد تحت القدور بلحوم الحمر
گفت زاهر بدرستیکه هر آئینه من در آن حال می فروزم آتش را زیر دیگها بگوشتهای خران اذ نادی منادی رسول الله ناگاه آواز داد آواز دهنده پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم و میگوید که ان رسول الله بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ینهاکم عن لحوم الحمر نهی میکند شما را از خوردن گوشتهای خران رواه البخاری وعن ابی ثعلبة
الخشنی بضم خاء وفتح شین معجمتین صحابیست از اهل بیعت رضوان یرفعه رفع میکند حدیث را بسوی آنحضرت که فرمود الجن ثلثة اصناف پریان
سه گونه اند و سه قسم اند صنف لهم اجنحة یطیرون فی الهواء صنفی هستند که مر ایشان را بازوها است که میپرند در هوا وصنف
حیات وکلاب و صنفی دیگر مارانند و سگانند وصنف یحلون ویظعنون وصنفی دیگر که فرود می آیند در جاها و بقعها و اقامت میکنند در آن ویظعنون
وکوچ میکنند و مسافر میشوند ظعن بظاء معجمه و عین مهمله رفتن و کوچ کردن مثل آدمیان رواه فی شرح السنة

باب العقیقة

اکثر برآنند که
عقیقه نام آن موی است که در وقت ولادت بر سر طفل میباشد زیرا که شق میکند گوشت و پوست را و بیرون می آید و عق بمعنی شق است یعنی شکافتن بعدا

اطلاق کرده شد بر شاة مذبوحه زیرا که بسبب آن موی ذبح کرده میشود شاة و ابن عبد البر از امام احمد نقل کرده است که وی انکار کرد این تفسیر را و گفت که عق بمعنی قطع است
و ذبح قطع حلقوم است پس عقیقه بمعنی ذبیحه بود و حاجت نیست که نقل کنند از موی بعد از ان بدانکه عقیقه سنت است نزد ائمه ثلثه و در روایتی از امام احمد واجبست
و اکثر احادیث ناظر در سنیت است و هر چه در اضحیه معتبر است از شرائط و احکام در عقیقه نیز معتبر است و نزد ما سنت نیست امام محمد در موطای خود میگوید ما را چنین
رسیده است که عقیقه اند رسوم جاهلیت بود و در اول اسلام نیز معمول شد پس از ان نسخ کرد اضحیه هر ذبیح را که پیش از ان بود و نسخ کرد صوم شهر رمضان هر صومی را که پیش
از وی بود و نسخ کرد غسل جنابت هر غسلی را که پیش از وی بود و نسخ کرد زکوة هر صدقه را که پیش از وی بود و همچنین رسیده است بما انتهی الفصل الاول عن سلمان بن عامر
الضبی بفتح ضاد معجمه و تشدید موحده صحابی است معدود در بصریین روایت میکند از وی ابن سیرین و غیر وی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم
آنحضرت را که میگفت مع الغلام عقیقة با ولادت کودک عقیقه است فاهریقوا عنه دما پس بریزید از جانب کودک خون را و امیطوا عنه الاذی و دور کنید
از وی اذی را بدور کردن موی و پاک کردانیدن از چرکها که آلوده است بآن نزد ولادت و بعضی گفته اند مراد ختان است و اذی در اصل بمعنی رنجانیدن
و مکروه داشتن رواه البخاری و عن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یؤتی بالصبیان روایت است از عائشه که آنحضرت آورده میشد نزد وی
کودکان که زائیده میشدند فیبرک علیهم پس دعا برکت میکرد آنحضرت بر کودکان و یبرک دعا برکت کردن و یحنکهم و تحنیک می کرد ایشان را و تحنیک آنست
که خرما یا چیزی دیگر شیرین را بخایند و در کام کودک بسایند و حنک بفتحتین درون دهن بالای زبان که او را کام گویند و این سنت است و باید که اهل صلاح کنند
رواه مسلم و عن اسماء بنت ابی بکر انها حملت بعبد الله بن الزبیر بمکة روایت است از اسماء بنت ابی بکر که در تحت زبیر بن العوام بود و مناقب او بسیار است
که وی حامله شده بود بعبد الله بن الزبیر که صحابی مشهور است و اول کسی است که زائیده شد از مهاجران بعد از هجرت قالت فولدت بقباء گفت اسماء پس زادم
من عبد الله بن الزبیر را بقباء بضم قاف و تخفیف موحده ممدوده و بقصر نیز آمده به تنوین و بی تنوین موضعی است قریب بمدینه مطهره و نخست نزول آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بعد از هجرت در انجا بود و آنحضرت سه روز آنجا ایستاده و مسجدی بنا نهاد که آنرا مسجد قبا گویند و ذکر آن گذشت و قوله عبد الله بن الزبیر آنجا بود ثم اتیت
به رسول الله صلی الله علیه وسلم پس تر آوردم من او را نزد آنحضرت فوضعته فی حجره پس نهادم من او را در کنار آنحضرت حجر بتقدیم حاء مهمله مفتوحه بر جیم ساکن مثلثه
کنار مردم ثم دعا بتمرة فمضغها پس تر طلبید آنحضرت خرما را پس بخائید آنرا ثم تفل فی فیه پس تر انداخت آب دهان مبارک خود در دهن وی و تفل دمیدنی که
با وی اندک آب دهن باشد و بیشتر از وی بزق است و بعد از وی تف است و بعد از ان نفخ که مجرد دمیدن است ثم حنکه پس تر تحنیک کرد او را ثم دعا له پس تر
دعا کرد مر او را و برک علیه و دعا برکت کرد بر وی یعنی گفت بارک الله علیک یا علیه فکان اول مولود ولد فی الاسلام پس بود عبد الله بن الزبیر نخست
زائیده شده در اسلام یعنی بمدینه بعد از هجرت در خانه مهاجران چنانکه گفته شد و النعمان بن بشیر زائیده شد بعد از هجرت پیش از وی ولیکن در خانه انصار
زائیده شدن ایشان موجب مسرت و شادی مسلمانان شد که مردم میگفتند یهود سحر کرده اند که در میان مسلمانان توالد و تناسل نشود کذا قیل متفق علیه
الفصل الثانی عن ام کرز بضم کاف و سکون را و زای صحابیه کعبیه خزاعیه روایت کرده است از ان حضرت احادیث و روایت کرده است از وی
ابن عباس و عروه و عطاء و مجاهد قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت اقروا الطیر علی مکناتها قرار دهید و ثابت
دارید پرندگان را بر بیضهای ایشان و در جاهای ایشان و در شرح این کلام چند وجه ذکر کرده اند بعضی گفته اند که مکنات بفتح میم و کسر کاف و فتح نیز آمده جمع
مکنه و آن در اصل بیضه سوسمار را گویند کذا فی النهایة و در قاموس گفته مکن بفتح میم و سکون کاف و کسر آن بیضه سوسمار و ملخ و مانند آن و اینجا در مطلق بیضه
استعمال یافته و بعضی گفته اند که مکنات بمعنی امکنه است گفته میشود الناس علی مکناتهم و سکناتهم یعنی بر امکنه و مساکن خود اند و از زمخشری نقل کرده اند که گفت مکنات
بضم میم و کاف جمع مکن است مانند حمر و حمرات و بعضی گفته جمع مکنت است بمعنی تمکن چنانکه میگویند او را نزد پادشاه مکنت است یعنی تمکن و منزلت است
و بمعنی آرام و آهستگی نیز آمده و قریب بمعنی تمکنت بر هر تقدیر مراد منع است از زجر طیور و ترسانیدن و تشویش دادن و جنبانیدن آنها را از جاها و آشیانها
آنها و بیضهای آنها و بعضی گفته اند مقصود کراهت شکار کردن طیور است در شب که در آشیانهای خود و بر بیضهای خود ساکن اند و آرام و از مدیا نهی است
از تطیر و فال بد گرفتن چنانکه عادت عرب بود که چون میخواست یکی از ایشان کاری را بر پرنده می آمد و او را می پرانید پس اگر بجانب دست راست می پرید
میرفت بسوی حاجتی که داشت و این را دلیل بر یمن میداشت و اگر بجانب چپ می پرید این را شوم میگرفت بحاجت نمیرفت پس نهی کرده شدند ازین
فعل که این را تطیر میگویند و بعضی گفته اند که مراد آنست که مقرر دارید طیور را بر مواضع و مراتب که خدای تعالی ایشان را در ان داشته و خلق نموده که اینها ضار
و نافع نیستند و همه بفعل و قدرت و قضای الهی است و این توجیه فرع حمل بر معنی تطیر است والله اعلم قالت گفت ام کرز و سمعته یقول و شنیدم من آنحضرت را
که میگفت عن الغلام شاتان از عقیقه پسر دو شاة است و عن الجاریة شاة و از دختر یک شاة و لا یضرکم ذکرانا کن او اناثا و زیان ندارد شما را که نر باشند آن شاتها
یا ماده یعنی خیال نکنید که از پسر نر باید و از دختر ماده ذکران بضم ذال معجمه نر و اناث بکسر همزه ماده رواه ابو داود و الترمذی و النسائی من قوله و ترمذی

و نسائی را حدیث از قول او ست یقول عن الغلام الی آخره و در بعضی نسخ من قولها یعنی ام کرز مقصود آنست که در روایت ترمذی و نسائی ابتدای حدیث از همین جا است
که سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول عن الغلام شاتان الی آخره و آن جزو حدیث نیست که در روایت ابی داؤد است که یقول اقروا الطیر الخ و در ذکر آن
و در کلام مناسبت نیز ظاهر نیست که با آن جمع کرده شود و در میان اینها و گفته اند که این دو حدیث هر یکی حدیث مستقل است که ام کرز بتقریبی جمع کرده میان آنها
و بعضی شارحان در توجیه مناسبت تکلف کرده اند و آن در شرح مذکور است و الله اعلم و قال الترمذی هذا حدیث صحیح وعن الحسن در روایت است از حسن بصری
عن سمرة که وی روایت کرده است از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است نزول کرد کوفه را و بعضی گویند بصره را معدود است در بصریین و حسن بصری و ابن
سیرین از وی روایت میکنند قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الغلام و در روایتی کل غلام مرتهن بعقیقته کودک گرو است بسبب و بدل عقیقه خود مرتهن اینجا
بمعنی مرهون است زیرا که مرتهن شخصی را گویند که میگیرد رهن را و گرو را مرهون و رهین و رهینه میگویند و بعضی مرتهن بفتح ها میخوانند و این خلاف استعمال لغت است
و زمخشری در اساس در باب مجاز گفته است که گفته میشود فلان رهن و رهین و مرتهن بمعنی ماخوذ است در بدل آن و اینجا باین معنی واقع است و بیان کرد عقیقه
را بقول خود تذبح عنه یوم السابع ذبح کرده میشود از غلام روز هفتم و یسمی و نام نهاده میشود و یحلق راسه و سترده میشود موی سر وی رواه احمد و الترمذی و ابو
داؤد و النسائی لکن فی روایتهما رهینة بدل مرتهن لیکن در روایت ابو داؤد و نسائی لفظ رهینه واقع شده است بجای لفظ مرتهن و تا در رهینه برای مبالغه
است یا بتاویل نفس است ما بدانکه معنی گرو بودن و محبوس بودن غلام بعقیقه چیست با آنکه وی مکلف نیست تا معذب و ماخوذ گردد بترک عقیقه امام
احمد رحمة الله علیه میگوید که معنی آنست که فرزند محبوس و ممنوع است از شفاعت کردن در حق والدین تا عقیقه او را ندهند و بعضی میگویند که فرزند محبوس
و ممنوع است از خیرات و سلامت از آفات و زیادت نشو و نما تا عقیقه او را ندهند و این در حقیقت راجع باخذ والدین میشود که ترک عقیقه کردند و بعضی
میگویند مرهون است باذی و پلیدی زیرا که در حدیث آمده فامیطوا عنه الاذی و اعتماد بر قول آن امام اجل است و ظاهر آنست که وی شنیده است
از سلف که معنی این است و الله اعلم و فی روایة لاحمد و ابی داؤد و یدمی بضم یا و فتح دال و تشدید میم مفتوحه از تدمیه بمعنی خون آلوده کردن مکان و یسمی یعنی یدمی واقع
شده بجای و یسمی که در روایت اولی آمده و قال ابو داؤد و یسمی اصح و گفته است ابو داؤد در روایت لفظ و یسمی صحیح تر است و معنی تدمیه آلوده کردن
سر است بخون و قتاده تفسیر کرد آن را و گفت که چون ذبح کنند گوسفند را پشم پاره ازان گوسفند بگیرند و آنرا مقابل دارند با وداج یعنی برگهای گردن
گوسفند تا خون آلوده شود آن پشم پاره بخونی که از مذبح میجهد و بر تارک سر طفل نهند تا مانند خطی روان شود بر فرق وی آنگاه سرش را بشویند و حلق کنند و صاحب
سفر السعادت میگوید که تدمیه نکنند زیرا که یدمی تحریف بعضی از رواتست چه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عقیقه حسن و حسین رضی الله عنهما کرد و این فعل
نکرد و میگویند این فعل بقواعد جاهلیت اشبه است چنانچه در فصل ثالث بیاید و الله اعلم انتهی و گفته اند که روایت ابی داؤد وهم است از همام که از رواة حدیث
است و آنچه آمده است در تفسیر وی از قتاده منسوخ است و خطابی گفته چگونه امر کند بنجس کردن سر و آلودن وی بخون تر و حال آنکه امر فرموده است باماطت
اذی و دور کردن نجاست خشک از بدنش اما آلودن سر بخلوق و زعفران بجای دم تجویز کرده اند بعضی علما و امام مالک فرمود لا باس به و در فصل ثالث بیاید
و بعضی تدمیه را بختان تاویل کرده اند و الله اعلم وعن محمد بن علی بن الحسین یعنی امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام شهید حسین عن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم
قال گفت عق رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الحسن عقیقه کرد آنحضرت از امام حسن بشاة بیک شاة و قال و گفت آنحضرت یا فاطمة احلقی راسه یا فاطمه حلق کن
سر او را و تصدقی بزنة شعره فضة و تصدق کن بوزن موی وی نقره را و نزد مالک و شافعی اگر بطلا کنند هم مستحسن است فوزناه پس وزن کردیم ما فکان
وزنه درهما او بعض درهم پس بود وزن وی یکدرهم یا بعض درهم شک راویست یا بطریق تخمین گفته است و الله اعلم رواه الترمذی و قال هذا
حدیث حسن غریب و اسناده لیس بمتصل روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیث حسن غریب است و اسناد وی متصل نیست
لان محمد بن علی بن حسین لم یدرک علی بن ابی طالب زیرا که امام محمد باقر در نیافته است امیر المؤمنین علی را رضی الله عنهم و ازین حدیث
معلوم شد که عقیقه بیک گوسفند هم میباشد و ابو داؤد و نیز از ابن عباس آورده که عقیقه کرد رسول الله از حسن و حسین رضی الله عنهما یکیک کبش
چنانکه در حدیث آینده بیاید و نسائی از ابن عباس آورده دو دو کبش و از بریده مطلق آورده که عقیقه کرد رسول خدا از حسن و حسین رضی الله عنهما و صاحب
سفر السعادة گفته است که حدیث شاة واحدة صحیح است ولیکن حدیث عن الغلام شاتان اقوی و اصح است زیرا که جماعه از صحابه آن را روایت
کرده اند و وجه دیگر در ترجیح دو شاة از پسر آنکه قول از فعل اقوی و اتم است چه فعل احتمال اختصاص دارد و نیز فعل دلالت دارد بر جواز و قول بر ثبات
استحباب و ترمذی گفته که درین باب حدیث آمده است از علی و عایشه و ام کرز و بریده و سمرة و ابی هریرة و عبد الله بن عمرو انس و سلمان
بن عامر و ابن عباس وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم عق عن الحسن و الحسین کبشا کبشا روایت کرد ابن عباس که آنحضرت عقیقه کرد از حسن
و حسین رضی الله عنهما یکیک کبش را رواه ابو داؤد و عند النسائی کبشین کبشین و نزد نسائی از ابن عباس دو دو کبش وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن

جده قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن العقیقة گفت پرسیده شد پیغمبر خدا از عقیقه فقال لا یحب الله العقوق پس گفت آنحضرت دوست نمیدارد خدا تعالی عقوق را
و در روایتی من دوست نمیدارم عقوق را کانه کره الاسم گویا آنحضرت مکروه پنداشت و ناخوش داشت اسم عقیقه را زیرا که یاد میدهد از عقوق والدین که از
اشد کبائر است و آنکه در بعضی احادیث ذکر لفظ عقیقه آمده پیش ازین کراهت خواهد بود و چون صحابه کراهت این لفظ را از آنحضرت فهمیدند ادای این مقصود
بعبارتی دیگر کردند و گفتند نسک از فرزندان بکنیم و نسک بمعنی ذبح است فقال پس فرمود آنحضرت من ولد له ولد کسی که زاییده شود برای او فرزندی
فاحب ان ینسک عنه پس دوست دارد که ذبح کند از وی فلینسک عن الغلام شاتین پس باید که ذبح کند از پسر دو شاة وعن الجاریة شاة و از دختر یک شاة
ازینجا معلوم میشود که اگر بجای عقیقه نسیکه گویند بهتر باشد رواه ابوداود والنسائی وعن ابی رافع قال روایت است از ابو رافع که مولی آنحضرت است که گفت رأیت
رسول الله صلی الله علیه وسلم اذن فی اذن الحسن بن علی دیدم آنحضرت را که اذان گفت در گوش امام حسن بن امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما حین ولدته فاطمة
در هنگامیکه زایید او را فاطمه زهرا رضی الله عنها بالصلوة یعنی اذان گفت چنانچه برای نماز میگویند و این سنت است نزد ولادت از جهت در آوردن
کلمة الله و دین اسلام در اول آمدن او بدنیا و تخصیص باذان کرد زیرا که شیطان پشت میدهد و میگریزد نزد شنیدن اذان و نقل کرده شده است از بعضی
سلف که اذان گوید در گوش راست و اقامت در گوش چپ و در روضه آورده است که مستحب است که گوید در گوش مولود انی اعیذها بک وذریتها
من الشیطان الرجیم رواه الترمذی وابوداود وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح الفصل الثالث عن بریدة قال روایت است از بریده اسلمی که صحابی
مشهور است گفت کنا فی الجاهلیة اذا ولد لاحدنا غلام بودیم ما در زمان جاهلیت وقتی که زاییده میشد برای یکی از ما کودکی ذبح شاة ذبح میکرد گوسفندی را
ولطخ رأسه بدمها و می آلود سر غلام را بخون شاة فلما جاء الاسلام پس هنگامیکه آمد دین اسلام کنا نذبح الشاة یوم السابع بودیم ما که ذبح میکردیم گوسفند را
روز هفتم ونحلق رأسه و حلق میکردیم مراد او را ونلطخه بزعفران و می آلودیم بزعفران و در روایتی بخلوق و زعفران و خلوق بفتح خاء معجمه و قاف در آخر نام طیبی است
که در وی زعفران می اندازند رواه ابوداود و زاد رزین و زیاده کرده است رزین این لفظ را که ونسمیه و نام مینهادیم او را بدانکه غالب بحکم احادیث
عقیقه روز هفتم است و نزد شافعی و احمد اگر روز هفتم میسر نگردد در روز چهاردهم کنند و اگر چهاردهم نشود بیست و یکم و الا بیست و هشتم و گرنه در سی و پنجم
و علی هذا القیاس و بیک روایت از امام احمد یک شاة پسر را روز اول و دوم در روز هفتم و در بعضی روایات آمده است که رسول الله صلی الله علیه
وسلم بعد از ظهور نبوت عقیقه خود کرد اگر چون معلوم نشد که در روز ولادت کرده بودند یا نه اما لله انما این حدیث ضعیف هست و خالی از بعدی
هم نیست والله اعلم و نزد شافعی استحوا انهای عقیقه مشکنند و نزد مالک نه و در کتب شافعیه مذکور است که اگر پخته تصدق کنند بهتر است و اگر
شیرین سبز بهتر بجهة تفاؤل بحلاوت اخلاق مولود تمام شد کتاب الذبائح بعون خدا و توفیق وی تعالی میشود اورا **كتاب الاطعمة** در بیان
انواع طعامها که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خورده و نخورده و آداب اکل و احکام آن الفصل الاول عن عمر بن ابی سلمة قرشی مخزومی ربیب رسول الله
صلی الله علیه وسلم ولادت وی در ارض حبشه در سال دوم از هجرت بود و رحلت کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم و وی نه ساله بود و وفات یافت در
مدینه سنه ثلث و ثمانین یاد گرفت احادیث از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و روایت کرده اند از وی ابن المسیب و عروة بن الزبیر و پسر وی
محمد بن عمر و چون تزوج کرد آنحضرت ام سلمه را تربیت او را و خواهر وی را که نام وی زینب بود قال گفت عمر بن ابی سلمه کنت غلاما بودم من کودکی
فی حجر رسول الله در کنار تربیت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وکانت یدی و بود دست من تطیش میجنبید و سبکی میکرد و دراز میشد فی الصحفة در طبق
طعام و تناول میکردم از هر جانب وی چنانچه عادت خورد سالان است و صحفه بتقدیم حا بر فا کاسه پهن که پنج و شش کس از وی سیر کردند بالاتر از ان
قصعه است که ده کس را سیر کند و عظیم تر از ان جفنه است فقال لی رسول الله پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم سم الله بگو نام خدا را وکل بـ
یمینک و بخور بدست راست خود وکل مما یلیک و بخور از پیش خود جائی که متصل تست متفق علیه بدانکه علما را اختلاف است که تسمیه در اول
طعام واجب است یا مستحب نزد محققان از اهل حدیث واجب است چه در احادیث امر صریح و صحیح و سالم از معارض واقع است و ظاهر امر
وجوب است مادام که آنرا معارضی نباشد و نزد اکثر فقها مستحب و امر اینجا برای استحباب است و همچنین حکم تحمید در آخر و نیز اختلاف است در آنکه
تسمیه یکی از جماعه که حاضر اند کافیست یا نه جمعی از علما و امام شافعی از آنهاست میگویند که کافیست اگر یکی از جماعه گوید بس است پس وجوب یا
استحباب نزد ایشان علی الکفایه است و احادیث بسیار مخالف این قول است و آنرا توجیه کرده اند چنانکه بیاید وعن حذیفة بن الیمان صاحب
سر رسول الله صلی الله علیه وسلم است که علم منافقان نزد وی بود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الشیطان یستحل الطعام مدرستیکه شیطان حلال
میگرداند طعام را برای خود یعنی قادر میگردد بر اکل وی و از ان خود میگرداند و این محمول بر ظاهر است زیرا که شیطان جسمی است که متغذیست و بعضی
تاویل میکنند بذهاب برکت طعام گویا شیطان خورد و رفت ان لا یذکر اسم الله علیه بجهة آنکه برده نمیشود نام خدا بر آن طعام رواه مسلم و تمام حدیث

بیاید نمد فصل ثالث وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دخل الرجل چون درآید مرد بیته درخانه خود فذکر الله پس یاد کند خدا را وببرد نام وی را
عند دخوله نزد درآمدن خانه وعند طعامه ونزد خوردن طعام قال الشیطان میگوید شیطان با اتباع واعوان خود لا مبیت لکم نیست جای شب باش درینخانه مر شما را
ولا عشاء ونه طعام وعشا بفتح عین طعامی را گویند که در شبانگاه خورند وبعضی گویند این دعائیست از شیطان بر اهل بیت که چون نومید شد از مبیت وعشا
دعای بد کرد بر ایشان چنانکه دشمنان کنند واذا دخل وچون درآید مرد بخانه فلم یذکر الله عند دخوله پس یاد نکند خدا را نزد درآمدن خانه قال الشیطان
میگوید شیطان با اعوان خود ادرکتم المبیت دریافتید شما جای را واذا لم یذکر الله عند طعامه وچون یاد نکند مرد نام خدا را نزد طعام خود نیز قال میگوید شیطان
ادرکتم المبیت والعشاء دریافتید شما مبیت را وعشا را اینجا نیز بقول بعضی احتمال دعا مر اهل بیت را دارد فافهم رواه مسلم وعن ابن عمر رضی الله عنهما
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اکل احدکم چون بخورد یکی از شما فلیاکل بیمینه پس باید که بخورد بدست راست خود واذا شرب فلیشرب بیمینه
وچون بنوشد باید که بنوشد بدست راست خود یعنی بگیرد ظرف آب را بدست راست چنانکه میگیرد لقمه را باین دست رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا یاکلن احدکم بشماله البته باید که نخورد یکی از شما بدست چپ خود ولا یشربن بها والبته باید که ننوشد بدست چپ هم امر واقع شده
بخوردن ونوشیدن بدست راست وهم نهی کرده صریحا از خوردن ونوشیدن بدست چپ از برای تاکید ومبالغه فان الشیطان یاکل بشماله ویشرب
بها زیرا که شیطان میخورد بدست چپ ومینوشد بدست چپ رواه مسلم وعن کعب بن مالک کنیت او ابو عبد الرحمن است انصاریست از
فضلای صحابه وشعرای اسلام است وقصه توبه وی در تخلف از غزوه تبوک از احاسن قصص است قال گفت کعب بن مالک رضی الله عنه
کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یاکل بثلثة اصابع میخورد بسه انگشت که ابهام ومسبحه ووسطی باشد ویلعق یده ومی لیسید یعنی بعد از فراغ
از خوردن دست مبارک خود را قبل ان یمسحها پیش از مسح کردن دست ودر بعضی روایات زیاده کرده بشی یعنی بچیزی از مندیل مانند آن ونیز یاده
کرده ثم یغسلها یعنی پس تر می شست دست را رواه مسلم وعن جابر ومرویست از جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم امر بلعق الاصابع آن
حضرت امر کرده بلیسیدن انگشتان والصحفة ولیسیدن کاسه وچون در طبع بعضی از اهل کبر واتراف از ان کراهتی واستنکافی بود تاکید واثبات فرمود
آن را وقال وگفت انکم لا تدرون بدرستی که شما در نمی یابید فی ایة البرکة آیته تبا وتنوین یعنی شما نمیدانید که درکدام اکله یا کدام طعمه است برکت
وفی بعض النسخ آیته بها وکنایت واضافت یعنی درکدام جزوی از اجزای طعام انکه خورده یدیا آنکه چسپیده است بانگشتان یا بکاسه از اینجا معلوم شد
که سنت لیسیدن انگشتان است وبرداشتن آنچه چسپیده است تا آن از اجزای طعام ونه درآوردن انگشتان در دهن بمبالغه والله اعلم رواه مسلم
وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اکل احدکم چون بخورد یکی از شما فلا یمسح یده پس باید که پاک نکند دست خود را بچیزی حتی یلعقها
بفتح یا وعین یعنی تا بلیسید دست خود را او یلعقها بضم یا وکسر عین یا بلیسیاند دیگری را از آنهای که مستقذر ندارند ومکروه نه پندارند آن را چنانکه زوجه
وجاریه واطفال وشاگردان ومعتقدان ومحبان که لذت یابند از ان وتبرک گیرند بدان متفق علیه وعن جابر قال روایت است از جابر که گفت سمعت
رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت ان الشیطان یحضر بدرستیکه شیطان حاضر میشود احدکم یکی از شما را عند کل شیء من شانه
نزد هر چیزی از شان آن یکی یعنی در هر امری از امور وی حتی یحضر عند طعامه تا آنکه حاضر میشود نزد طعام وی که در وی رغم وکسر واذلال شیطان قصد
ندارد چنانکه در طاعات وقربات وضرورتست که لقمه چند بخورد فاذا سقطت پس چون بیفتد من احدکم اللقمة از دست یکی از شما لقمه باید که از بر
داشتن آن وبهانه ورزیدن بحکم نفس وطبیعت تنگی نکند وکراهتی ننماید فلیمط پس باید که دور کند وبردارد از ان لقمه ما کان بها چیزی که متعلق و
مخلوط است بآن لقمه من اذی از آنچه مکروه وچرکین می پندارد طبیعت آن را مثل خاک ومانند آن ثم لیاکلها پس تر بخورد آن لقمه را واگر چیزی پلید
آلوده باشد بشوید اگر ممکن است والا جانوری را بخوراند از سگ وگربه ومانند آن واین طبایع اهل کبر ورعونت بر نمیدارد مگر آن را که راسخ است قدم او
در تواضع وخلاف شیطان ورغم وی وازین جهت فرمود ولا یدعها ونگذارد آن لقمه را که از دست افتاده للشیطان برای شیطان وگذاشتن وی برای وی
یا محمول بر حقیقت است که شیطان بخورد در طعام وی شیطان را نصیبی بود یا کنایت است از تضییع لقمه واستحقار آن وتخلق باخلاق متکبران که آن را برداشتن وتناول کردن
آن ننگ دارند وابنها نیز از اعمال شیطانست ویا برای تاکید دفع تکبر وکسب تواضع فرمود فاذا فرغ پس چون فارغ شود یکی از شما از خوردن فلیلعق اصابعه پس باید که بلیسید
انگشتان خود را فانه لا یدری فی ای طعامه تکون البرکة پس بدرستیکه وی نمیداند که در کدام جزوی از اجزای طعام وی میباشد برکت این عبارت موید روایة آیته است باضافت
در حدیث سابق رواه مسلم وعن ابی جحیفة بتقدیم جیم مضمومه بر حای مهمله مفتوحه وسکون یا قبل الفاء نام او وهب بن عبد الله السوائی بضم سین وتخفیف واو منسوبست ابسواء
ابن عامر از صغار صحابه است ودر وقت رحلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ببلوغ نرسیده بود ولیکن سماع دارد از وی وروایة کرده اند از وی امیر المومنین علی ابن ابی
طالب او را در کوفه بر بیت المال گذاشته وتمام مشاهد او را باو حاضر شده وفات او در سنة اربع وسبعین در کوفه قال قال النبی صلی الله علیه وسلم لا اکل متکئا نخورم من طعام

تکیه کرده رواه البخاری در نهایه جزری آورده که عامه چنان پندارند که مراد بمتکی مائل و معتمد بر یک پهلواست و نه چنین است بلکه مراد بوی اینجا متکی بمعنی معتمد بر فراشی است
که زیر اوست و هر که متمکن و مستوی بر فراش نشسته متکی است و نووی گفته که متکی بمعنی متمکن در جلوس خواه چهار زانو نشیند یا معتمد بر فراش انتهی وطیبی گفته که معنی آنست که
من چون بخورم نشینم بر فراش با تمکن و معتمد چنانکه بسیار خواران از اطعمه نشینند ولیکن نشینیم بی تمکن و استقرار و بخورم لقمه چند و برخیزم و صاحب سفر السعادة گوید که تکیه
بر سه نوع است یکی آنکه پهلو بر زمین نهد دوم آنکه مربع نشیند سیوم آنکه یکدست بر زمین نهاده بران تکیه کند و بدست دیگر طعام خورد و هر سه نوع مذموم است
انتهی و بعضی استناد ظهر را بوساده یا بجدار یا مانند آن زیاده کرده و نوع رابع ساخته و بعض گفته که اتکا اینجا قعود بر وجه استوا است و سنت در اکل آنست که
مائل بطعام و متوجه بسوی وی و منحنی نشیند و حمل اتکا بر میل باحد الجانبین و منع از آن بر مذهب اهل طب است که گویند خوردن برین وضع مانع از سهولت انحدار
طعام است در مجاری و گوارا شدن چنانچه باید کذا فی مجمع البحار و سیوطی در عمل الیوم واللیلة گفته که بخورد متکی و نه بر روی افتاده و نه ایستاده بلکه بنشیند
بر دو زانو یا بصورت اقعا یا بهر دو پا یا بردارد زانوی راست را و بنشیند بر زانوی چپ وعن قتادة عن انس تابعی است بصری اعمی معدود است از طبقه
ثالثه از تابعین بصره ولادت وی در سنه ستین و وفات او در سنه سبع عشرة ومائة راوی است از انس و ابی الطفیل که آخر من مات من الصحابة است و از
بعضی تابعین نیز روایت دارد مثل سعید بن المسیب و حسن بصری و روایت وی از انس بسیار است و این حدیث را نیز از انس روایت کرد که قال گفت
انس ما اکل النبی صلی الله علیه وسلم علی خوان نخورد آنحضرت طعام را نهاده بر خوانی چنانکه داب مترفان و جباران است تا برای طعام نگون نشوند و سر فرود نیارند
و خوان را در قاموس بضم و کسر هر دو گفته اما در نسخ حدیث بکسر روایت است و لا فی سکرجة بضم سین و کاف و رای مشدده مضمومه و بعضی فتح را اصوب
دانند و در نهایه گفته که انای صغیر که خورده میشود در وی چیزی اندک از نانخورش فارسی معرب است و بنابر اطلاق آن در ظروف باید که نهاده میشود در آن
کوامیخ و مانند آن از جوارشات که گرد طعامها بنهند تا شهوت طعام را برانگیزد و هضم گرداند ولا خبز له مرقق و پخته نشد برای آنحضرت نان تنک و نخورده است
آنرا هرگز خواه برای وی پزند یا برای غیر وی چنانچه بعضی گفته اند و در حدیث دیگر آمده که ما اکل خبزا مرققا و ظاهر عبارت آنست که برای وی نمی پختند
اما اگر دیگری برای خود پخته باشد و پیش وی آورده میخورد و از خوردن آن ابا نمی آورد چنانکه عادت شریف وی بود در ترک تکلف و موافقت اصحاب
کذا قیل والله اعلم و چون در نفی اکل بر خوان جای سوال بود که پرسند که پس طعام را بر چه چیز نهاده میخوردند و بجای خوان چیزی دیگر بود یا نه بخلاف اکل در سکرجه
که منفی مطلق است قیل لقتادة گفته شد مر قتاده را که راوی حدیث است علی ما یاکلون بر چه چیز میخوردند قال علی السفر گفت بر سفرها میخوردند و تفتیش سوال
از حال صحابه کردند از جهت آنکه چون ایشان متبع و مقتفی بافعال و آثار آنحضرت بودند سوال از احوال ایشان در حقیقت سوال از حال شریف او خواهد بود و اگر
ضمیر یاکلون را بمجموع حضرت و اصحاب دارند شاید که صورتی داشته باشد والله اعلم و سفر بضم سین و فتح فا جمع سفره است بسکون فا و آن در دیار عرب از چرم
یا از برگ خرما سازند مستدیر و سفره در اصل نام طعامی است که مسافر بردارد و اکثر آنچه بر میدارند درین چرم مستدیر است پس از آن اطلاق کرده شد بر
همین چرم مجازا رواه البخاری وعن انس رضی الله عنه قال گفت انس ما اعلم النبی صلی الله علیه وسلم رای رغیفا مرققا که بیند آنحضرت را که دیده باشد نان تنک را
حتی لحق بالله تا وقتی که پیوست بخدا و رفت ازین عالم و لا و نمیدانم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم رای که دیده باشد شاة سمیطا بعینه قط گوسفند بریان
کرده شده را بچشم خود در عمر خود هرگز و سمیط شاتی را گویند که بریان کرده شده باشد با چرم بعد از دور کردن موی وی بآب گرم و این از عادات ادبا و
متنعم است و لهذا تخصیص بدان کرد و زیادت بعینه برای تاکید است چنانچه گویند کتبه بیده و مشی برجله رواه البخاری وعن سهل بن سعد روایت است
از سهل بن سعد ساعدی که از مشاهیر انصار است و احوال او مکرر نوشته شده است قال ما رای رسول الله ندید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم النقی بفتح نون
و کسر قاف و تشدید یا آرد را که بیخته باشند آن را مکرر تا پاک و صاف و سفید گردد که آنرا میده میگویند هرگز آن را ندیده و نان آنرا نخورده من حین
ابتعثه الله از آن گاه که برانگیخت او را الله تعالی و فرستاد برسالت حتی قبضه الله تا آنکه قبض کرد روح پاک او را و برداشت ازین عالم و قال و گفت
سهل بن سعد ما رای رسول الله ندید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم منخلا بضم میم و خا و فتحها نیز آمده غربال که بدان آرد را بیزند من حین ابتعثه الله حتی
قبضه الله از وقت بعثت تا هنگام رحلت قیل گفته شد و پرسیده شد سهل بن سعد را کیف کنتم تاکلون الشعیر چگونه بود دید شما که میخوردید جو را یعنی نان وی را
غیر منخول نابیخته با آنکه اکثر طعام شما جو بود قال گفت سهل بن سعد کنا نطحنه بودیم ما که آس میکردیم جو را و ننفخه و دم میکردیم آن را فیطیر ما طار پس می پرید آنچه
پرید یعنی می پرید از سبوس و ما بقی و آنچه باقی میماند ثریناه تر میکردیم آن را بآب و خمیر میساختیم و می پختیم از آن نان ثری خاک نمناک تثریه شور اندن آن
بآب فاکلناه پس میخوردیم آن را رواه البخاری این دو حدیث بظاهر دلالت دارند بر نا خوردن آنحضرت نان مرقق میده را چه مقصود از ندیدن
نا خوردن است بطریق تاکید پس مراد بنا خبز له که در حدیث سابق گذشت نیز همین باشد مگر آنکه اینجا نیز تاویل کنند که مراد آن را که برای وی پخته باشند
و ذلک بعید والله اعلم وعن ابی هریرة قال ما عاب النبی عیب نکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم طعاما هیچ طعامی را ابدا هرگز ان اشتهاه اگر خوش میداشت

آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن طعام را که پیش می آوردند آنکه میخورد آن را و آن کره و اگر نا خوش میداشت و موافق طبع شریف یا مناسب حال نمی افتاد ترک
میگذاشت و نمیخورد آن را متفق علیه وعنه و مرویست از ابی هریره ان رجلا کان بدرستیکه مردی بود کافر یاکل اکلا کثیرا بسیار میخورد فاسلم پس مسلمان شد فکان یاکل
قلیلا پس از آن که اسلام آورد اندک میخورد فذکر ذلک للنبی پس ذکر کرده شد آن مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم فقال پس فرمود آنحضرت ان المؤمن بدرستیکه
مسلمان یاکل میخورد فی معاء واحد در یک روده کنایت است از قلت اکل و الکافر یاکل و کافر میخورد فی سبعة امعاء در هفت روده رواه البخاری معا بکسر میم
بروزن الی روده و امعاء بفتح همزه و مد جمع وی و گویند که هر آدمی را هفت روده است و طیبی گفته تخصیص سبعه برای مبالغه و تکثیر است چنانکه در قول حق سبحانه
والبحر یمده من بعده سبعة ابحر و گفته اند که مراد تمثیل بمؤمن و شره و حرص کافر است نه قلت و کثرت اکل یا این حکم باعتبار اکثر و اغلب است یا مراد مؤمن
کامل الایمان است و سبب آن حصول برکت است از ذکر اسم الهی عز و علا و امتلاء باطن بنور معرفت و ایمان و عدم توجه تبد پر بدن و اهتمام بدان کاف
کافر و تحقیق تنبیه است بر آنکه شان مؤمن التزام صبر و قناعت و سلوک طریقه زهد و ریاضت و اکتفا بسد جوع و وقوف بر حد ضرورت و خلاء معده است
که موجب نورانیت قلب و صفای باطن از زنگ کدورت و قساوت و تیسیر سهر و عبادتست و غیر آن از آنچه از فواید و منافع تقلیل طعام است
آورده اند که فقیری نزد ابن عمر رضی الله عنه آمد و طعام بسیار خورد و فرمود دیگر بار او را نزد من نیارید علتش آن گفته اند که وی مشابه کفار شد و درین صفت
و هر که مشابهت بکفار دارد صحبت با وی نباید داشت و همیشه تقلیل طعام نزد عقلا و ارباب همت و اهل معنی محمود است و خلاف آن مذموم نعم گرسنگی
که بحد افراط کشد و علت ضعف بدن و اختلال قوای جسمانی گردد و از کار باز دارد ممنوع و منافی طریقه حکمت است سبیل السلوک طریقه ارتیاض و
تمرن و اعتیاد است چنانکه درویشان کنند و بالله التوفیق این روایت بخاری بود از ابی هریره و روی مسلم عن ابی موسی و ابن عمر و روایت کرده است
مسلم از ابو موسی اشعری و عبدالله بن عمر المسند منه فقط آنچه اسناد کرده شده است ازین حدیث برسول خدا صلی الله علیه وسلم و آن قول آنحضرت است که ان المؤمن
یاکل الخ یعنی در روایت مسلم این قصه مذکور نشده که مردی بود که تنها بسیار میخورد الخ بیان قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم ذکر کرده و بس و فی روایة اخری له عن
ابی هریرة و در روایت دیگر مر مسلم را از ابی هریره آمده ان رسول الله بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ضافه ضیف آمد آنحضرت را مهمانی و هو
کافر و آن مهمان کافر بود فامر رسول الله پس فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بشاة بدوشیدن گوسفندی فحلبت پس دوشیده شد آن شاة فشرب پس
نوشید آن مهمان کافر حلابها شیر که دوشیده شده آن شاة را ثم اخری پس فرمود بدوشیدن شاتی دیگر فشربه پس نوشید آن را نیز ثم اخری فشربه
پس فرمود بدوشیدن شاتی دیگر پس نوشید آن را نیز حتی شرب حلاب سبع شیاه تا آنکه نوشید شیر هفت شاة را ثم انه اصبح پس در رسید آن مهمان
صبح کرد فاسلم پس اسلام آورد فامر له رسول الله پس فرمود برای وی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بشاة بدوشیدن شاتی فحلبت پس دوشیده شد
فشرب حلابها پس نوشید شیر آن را ثم امر باخری پس فرمود بدوشیدن شاة دیگر فلم یستتمها پس نتوانست تمام خوردن شیر این شاة را و در بعضی نسخ فلم
یشربها پس ننوشید آن را که مهمان شیر شاة نخستین سیر شده بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم المؤمن یشرب فی معاء واحد والکافر
یشرب فی سبعة امعاء اینجا چون قضیه نوشیدن شیر بود یشرب گفت و در روایت سابق یاکل وعنه و مرویست هم از ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله
وسلم طعام الاثنین طعام دو کس کافی الثلثة بسنده است سه کس را تاویلش آنست که آن قدر طعام که سیر گرداند دو کس را قوت میتواند شد سه کس
و طعام الثلثة کافی الاربعة بهمین معنی که ذکر کرده شد متفق علیه وعن جابر قال سمعت رسول الله گفت جابر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت
طعام الواحد یکفی الاثنین طعام یک کس کفایت میکند دو کس را و طعام الاثنین یکفی الاربعة و طعام دو کس کفایت میکند چهار کس را و طعام الاربعة
یکفی الثمانیة و طعام چهار کس کفایت میکند هشت کس را بهمان تاویل که معلوم شد و در لفظ کفایت ایمائی هست باین معنی غایتش آنکه در حدیث اول
بحساب ثلث و ربع فرمود و درین حدیث بطریق مضاعفت و هر دو صحیح است و اختلاف بتفاوت احوال اشخاص است آورده اند که امیر المؤمنین
عمر در سال رماده میفرمود قصد کردم که بفرستم هر اهل بیت مثل عدد ایشان یعنی تا در طعام ایشان شریک شوند که آدمی هلاک نمیشود به نیم سیری و
بر هر تقدیر اینجا حث و تحریص است بر مکارمت و مواسات با مردم در طعام و قناعت کردن بقدر کفایت رواه مسلم وعن عائشة رضی الله عنها
قالت سمعت رسول الله گفت عائشه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول التلبینة که میگفت تلبینه و آن حساییست که ساخته میشود از دقیق یا خالص
و گاهی انداخته میشود در وی عسل و مشابه میشود شیر را در رقت و بیاض کذا فی النهایه و لهذا او را تلبینه میگویند مشتق از لبن پس معلوم باید که این تلبینه مجمة بفتح میم
و جیم و گویند بضم میم و کسر جیم یعنی محل راحت و کشاینده غم و راحت بخش است لفؤاد المریض مر دل بیمار را و تذهب ببعض الحزن میبرد بعضی حزن را و کم میکند آن
متفق علیه از عائشه آمده است که چون یکی از خویشان وی وفات می یافت و جمع میشدند زنان برای وی امر میکرد بپختن تلبینه و اشکنه میساخت و تلبینه آن بریخت
و بخوردن جماعت میداد و این حدیث را روایه میکرد و احادیث دیگر نیز در باب تلبینه بنفع وی وارد شده است وعن انس ان خیاطا و از انس آمده است که درزی دعا النبی

کرد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم لطعام صنعه برای طعامی که ساخته بود آنرا آن خیاط فذهبت مع النبی پس رفتم با آنحضرت صلی الله علیه وسلم و انس خادم آنحضرت بود و در روایت
مر خادمان و تابعان را که با مخدوم و متبوع بدعوت همراه روند پس اگر صریح رضا یا دلالت آن از جانب داعی یافته شود در آیند و این حکم در باب ضیافت معلوم کرده شد ان شاء الله
تعالی فقرب پس نزدیک گردانید و حاضر آورد آن خیاط خبز شعیر نان جو و مرقا فیه دباء و قدید و شوربای را که در وی کدو بود و گوشت قاق کرده مرق بفتح میم و را
شوربا و قدید گوشت نمک زده خشک ساخته شده و قد بمعنی بریدن بر درازی فرأیت النبی پس دیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یتتبع الدباء که تتبع میکرد و جست کدو
پار ها را من حوالی القصعة از اطراف و جوانب کاسه و حوالی بر لفظ تثنیه است و حوالیه و حواله و حولیه و حوله میگویند بفتح لام همه بمعنی جوانب و درینجا جواز دراز
کردن دست است بجوانب کاسه چون مختلف باشد طعام معلوم کرده اگر نا خوش ندارد مصاحب آنرا و چون انس از تتبع کردن آنحضرت کدو را از حوالی
قصعه محبتی وی بکدو فهم کرد میگوید فلم ازل احب الدباء پس دایم بر من حتم که دوست میدارم کدو را بعد یومئذ بعد ازان روز که دیدم از محبت آنحضرت
مر آنرا متفق علیه و از فواید حدیث اجابت دعوت فقرا و مساکین و اهل صنعت و میل کردن بانچه پیش آرند از طعام فقیرانه و عدم استنکاف و ترفع
وعن عمرو بن امیه از پهلوانان صحابه و مردان عرب بود در نجدت و جرأت حاضر شد بدر و احد را با مشرکان پیشتر اسلام آورد وقتی که برگشتند از احد
و اول مشهد وی که حاضر شد همراه مسلمانان روز بیر معونه است پس اسیر کرد او را عامر بن الطفیل بعد ازان رها کرد و در سنه ست فرستاد او را آنحضرت بسوی
نجاشی بحبشه پس قدوم آورد بر نجاشی و دعوت کرد او را باسلام و مسلمان شد نجاشی معدود است در اهل حجاز انه رأی النبی روایت میکند که وی دید پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم یحتز میبرید گوشت را حز بحای حطی و زای مشدده است از حز بمعنی قطع و بجیم نیز روایت است و آن هم بمعنی قطع است و گفته اند که بجیم
استعمال می باید در مانند موی و گیاه و بحا در گوشت مانند آن من کتف شاة فی یده از شانه گوسفند که در دست مبارک وی بود فدعی الی الصلوة پس خوانده شد
آنحضرت بنماز مراد ازین دعا اذان باشد یا آنچه عادت بود که بعد از حضور وقت می آمد بلال و خبر میکرد فالقاها پس انداخت آنحضرت از دست آن کتف شاة را که در دست
وی بود و السکین التی یحتز بها و انداخت کارد را که میبرید گوشت را بدان کارد ثم قام پس ایستاد فصلی پس نماز گذارد و لم یتوضأ و وضو نکرد آنحضرت متفق علیه
از فواید حدیث جواز قطع لحم بسکین است و آن نزد احتیاج است و اگر پخته و گداخته باشد چنانکه احتیاج بقطع نباشد مکروه است و آن از تکلفات اعاجم و سیاتی
چنانکه در فصل ثانی بیاید و اجابت داعی حق و حضور صلوة اگرچه طعام حاضر باشد و آن در وقتی که خوف ضیاع طعام و شدت احتیاج بدان و عدم وجدان آن بعد ازو
نباشد و عدم وجوب وضو باکل لحم مطبوخ و گفته اند که در ابتدای اسلام واجب بود و پس ازان منسوخ گشت و اگرچه ازین حدیث بصریح اکل معلوم نشد اما ظاهر در
آن است و در احادیث دیگر صریح نیز آمده وعن عائشة قالت کان رسول الله گفت عایشه بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یحب الحلواء والعسل دوست میداشت حلوا
و شهد را و الحلواء بالمد و یقصر حلوا بمد و قصر اطلاق کرده می شود و مگر آنچه ساخته باشند آن را بصنعت و جامع باشد میان چربی و شیرینی کذا فی مجمع البحار و گفته اند که حب حلوا
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم نه بر وجه طلب و تشهی بود و جز این نبود که چون چیزی ازان پیش می آوردند بنوعی از رغبت تناول میفرمود و چنانکه ظاهر میشد که طعم آنرا خوش
دارد و در حدیثی دیگر آمده که المؤمن حلوی یا مراد بدان محبت حلوا است چنانچه ظاهر است یا وجدان حلاوت ایمان و بتحقیق طعم ایمان حلاوتی دارد چنانکه
فرموده وجد حلاوة الایمان من رضی بالله و ما الحدیث عرف من ذاق وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم سال اهله الادم روایت است از جابر که آنحضرت
پرسید و طلبید از اهل خانه خود نانخورش را و آدم بضم همزه و سکون دال کذا صحیح فی اصول المصححة و فی بعض النسخ بضم الدال و شیخ ابن حجر در شرح شمائل گفته که ادم
بسکون دال مفرد است کالادام و بضم دال جمع است کالکتب و کتاب و ادام آنچه با نان خورند و مصلح وی گردد و مشتق از مواومت بمعنی موافقت و مخالطت پس
آنحضرت صلی الله علیه وسلم طلب کرد از اهل خود ادام را فقالوا پس در جواب آن گفتند ما عندنا الا خل نیست نزد ما مگر سرکه فدعا به پس طلبید سرکه را فجعل
یاکل به پس خوردن گرفت آنحضرت نان را بآن سرکه و یقول و میگفت بقصد مدح اقتصاد در اکل و منع نفس از مطاعم لذیذه نعم الادام الخل نعم الادام الخل
نیکو نانخورشی است سرکه مکرر فرمود برای تاکید و تسلیه نفوس عامه رواه مسلم و ازین حدیث مفهوم میشود که هر که سوگند خورد که نان بنانخورش نخورد و بنان با سرکه
خورد حانث گردد و در حدیث آمده که وی نانخورش انبیا است صلوات الله علیهم اجمعین و منافع سرکه را در کتب طب بسیار نوشته اند وعن سعید بن زید قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم الکماة بفتح کاف و سکون میم و فتح همزه بوزن رحمت و عامه بفتح میم و بی همزه خوانند بوزن نجات چیزیست سفید مثل پیه که
او را شحم الارض گویند و بفارسی سماروغ و کلاه دیو و در دیار ما چتر مار خوانند و آن حلال است اگرچه بطبع اکثر اهل این دیار بجهت عدم اعتیاد مکروه نماید
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق وی فرمود که الکماة من المن کماة از جمله من است که بر قوم موسی علیه السلام فرود آمده بود و چنانچه در قرآن مجید فرموده
و انزلنا علیکم المن و السلوی و گفته اند مراد بآنکه وی را از جمله من خواند تشبیه او ست بدان یعنی چنانچه من بی مؤنت و کلفت از آسمان فرود آمدی این نیز بی زحمت
از زمین بر آید و الا من بنی اسرائیل چیزی بود مثل ترنجبین که فرود می آمد از آسمان و این نه آنچنان است و بعضی گویند مراد از من اینجا نه من بنی اسرائیل است بلکه
مراد آنست که از جمله نعمتها است که بر بندگان بدان منت نهاده و این قول مخالف روایت دیگر است که دلالت کند بر آنکه مراد بدان من قرین سلوی است

چنانکه گفت و فی روایة لمسلم و در روایتی از مسلم آمده من المن الذی که وی از جملهٔ منی است که انزل الله علی موسی علیه السلام که فرستاده است الله تعالی بر موسی و قوم وی و در روایتی انزل الله علی بنی اسرائیل و تمام این حدیث در کتاب طب ورق بیاید و آنرا خاصیتی دیگر فرموده که و ماؤها شفاء للعین و آب کماة شفا است مر چشم را متنوع طلب و کیفیت بودن وی شفا مر چشم را که تنها است یا مخلوط بچیزی دیگر بتفصیل در آنجا بیان کنیم ان شاء الله تعالی وعن عبد الله بن جعفر قال رأیت رسول الله مرویست از عبد الله بن جعفر بن ابی طالب گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یأکل الرطب بالقثاء متفق علیه میخورد خرمای تر را با خیار و قثاء بضم قاف و کسر آن و کسر اکثر از ضم است و مد و خیار و در شمائل ترمذی یأکل البطیخ بالرطب و نیز آمده یأکل الخربز بالرطب و خربز بکسر خا و سکون را و کسر موحده معرب خربزه و در بعضی روایات طبیخ آمده بجای بطیخ بتقدیم طا بر با بمعنی مطبوخ و در حدیثی دیگر آمده یأکل القثاء بالمجاج و قثاء نغجتین نبتی است مشابه قثا بلکه نوعی است از آن و مجاج بضم میم و جیمین عسل و شک نیست که از لفظ این احادیث جمع میان این اشیا و رطب و ضم آن بدان مفهوم میگردد و پس بعضی گویند مراد جمع در معده است و بعضی گفته اند در مضغ یعنی هر دو را جمع میکرد در دهان و با یکدیگر میخورد و همین ظاهر تر است از لفظ و آنچه بعضی از شارحان گفته اند که جمع میان رطب و قثا در مضغ واحد موافق نیست مر ذائقه را پس مراد جمع در معده باشد چیزی نیست و در بین صرف احادیث از ظاهر بمجرد قیاس و تخمین و عدم موافقت ذائقه نیز مسلم نه و آنچه از حدیث طبرانی اگرچه گفته اند که سندش ضعیف است آورده اند که دیدم در دست راست پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قثا را و در دست چپ رطب او میخورد گاهی از این و گاهی از آن هم جمع در مضغ نظاهر دلالتی نمیتوان یافت و ظاهر آنست که این از اتفاقات بود که گاهی بی تکلف وقوع یافته و در این حدیث دلیل است بر جواز اکل دو طعام و توسع در اطعمه و خلافی نیست میان علما در جواز آن و آنچه منقول است از بعض سلف خلاف در آن محمول است بر کراهت اعتیاد و توسع و ترفه و تنعم و اکثار در آن بی مصلحت دینیه کذا قال الطیبی عن جابر قال کنا مع رسول الله بودیم ما با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بمر الظهران و مر وادی که نام او مر الظهران است بفتح میم و تشدید را و فتح ظای معجمه و آن وادیست کمتر از یک مرحله از مکه معظمه که آنرا وادی فاطمه گویند و قاصدان زیارت مدینه مطهره اول آنجا نزول کنند و مراد نه فاطمه زهرا است رضی الله عنها بلکه همچنین نام آن موضع است چنانکه نام مواضع و قریات میباشد کذا سمعت من بعض المشایخ پس جابر میگوید که ما در خدمت وی صلی الله علیه وسلم در این وادی بودیم نجنی الکباث میچیدیم ثمر درخت اراک را و کباث بکاف مفتوحه و تخفیف با موحده ثمر اراک را گویند که پخته و رسیده باشد فقال پس گفت آنحضرت علیکم بالاسود منه بر شما باد که بگیرید سیاه را از کباث فانه اطیب زیرا که وی خوش تر و لذیذ تر است و چون آن خوراک بادیه گردان و گوسفند چرانان باشد و خوش تر آنرا خوشتر ایشان شناسند فقیل پس از این جهت گفته شد مر آنحضرت را اکنت ترعی الغنم آیا بودی تو که بچرانیدی در ابتدای حال گوسفند را که میشناسی آنرا فقال نعم پس فرمود آری بچرانیدم گوسفندان را و این گوسفند چرانی مخصوص من نیست و هل من نبی الا رعاها و آیا هست هیچ پیغمبری مگر آنکه چرانید غنم را ظاهر عبارت مراد آنست که هر پیغمبری که بود گوسفند چرانیده و حمل بر مبالغه بعید است والله اعلم متفق علیه و گفته اند که مراد آنست که الله تعالی نهاده منصب نبوت را در ابنای دنیا و ملوک و متکبران و مترفعان بلکه در گوسفند چرانان و اهل فقر و متواضعان و گفته شده است که حکمت در رعی غنم تحصیل تکمیل صفت تواضع است بجهت آنکه ضعفا و تضعیفه مطلوبست بوجود خلوت و بیابان نشینی و تحصیل نتیجه اصلاح و سیاست مهمات بهدایت و شفقت و اشتقاق رعیت از ماده رعی و رعایت است و در روایات آمده است که پروردگار تعالی وحی کرد بموسی کلیم الله علی نبینا و علیه الصلوة والسلام میدانی یا موسی که بچه صفت دادم ترا نبوت گفت موسی پروردگارا تو داناتری بدان فرمود یاد کن آن روز را که میچرانیدی غنم را در وادی ایمن پس بگریخت شاتی و دویدی تو در دنبال آن و رنج و تعب کشیدی در آن و چون برسیدی تو بآن شاة هیچ نزدی آنرا و خشم نگرفتی بر آن بلکه شفقت کردی و گفتی در تعب انداختی تو ای بیچاره خود را و مرا و چون دیدیم ما این نرمی و رحمت و شفقت از تو بر آن حیوان رحمت کردیم ما نیز بر تو و نبوت دادیم و برگزیدیم طیبت ها خوش باش کان محبوب جان را بدرد و بیشان و مسکینان سری هست و عن انس رضی الله عنه قال گفت انس رأیت رسول الله دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم مقعیا نشسته بر هیئات اقعا و مراد بدان در اینجا آنست که سرینها را بر زمین نهند و ساقها را بردارند یأکل تمرا میخورد آنحضرت نشسته برین هیئات خرمای خشک را و فی روایة و در روایتی آمده که یأکل منه میخورد از آن تمر اکلا ذریعا خوردنی بشتاب و تعجیل تا که در اینجا کاری خواهد بود مهم تر و شریف تر از خوردن تا زود از این فارغ شود و بدان کار پردازد نه چنانکه اهل شهوت در شره طعام کنند رواه مسلم و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال گفت نهی رسول الله نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان یقرن الرجل از مقرون کردانیدن مرد بین التمرتین میان دو خرما حتی یستأذن اصحابه تا آنکه اذن طلبد و رضا جوید یاران او را که باوی در خوردن شریکند متفق علیه سیوطی گفته که این در وقت فقر و ضیق عیش بود و بعد از حصول غنا و وسعت حال منسوخ شد فرمود نهی میکردم شما را از قران و بتحقیق فراخ کردانید پروردگار تعالی بر شما رزق را قران کنید یعنی اگر قران بکنند حرمتی و کراهتی ندارد و صواب آنست که اگر اصحاب شریکان باشند در اتفاق و راضی نباشند تا کل بر قدر اتفاق حرام است تجاوز از آن و در غیر این صورت ادب و نگهداشت طریقه مروت باقیست که بی صریح اذن یا دلالت آن پس نهی شامل هر دو صورت بود و اباحت و استثنا در صورت شرکت است فافهم و عن عائشة و مرویست از عائشه رضی الله عنها ان النبی که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفت لا یجوع اهل بیت عندهم التمر گرسنه نمانند اهل خانه که نزد ایشان تمر است گویا تعریض و ترغیب است ابرار خانه تا ذخیره و نگاهداشتن آن در خانه تا نزد حاجت گرسنه نمانند و حاضری در خانه مهیا باشد و همچنین

عادت اہل مدینہ منورہ کہ بانواع تمر و الوان کہ در ان بلدۂ مطہرہ است خانہا را معمور دارند چنانکہ اہل زراعت غلات را لکن بدار مدینہ بار این فقیر در مدینہ
مطیبہ بزیارت بزرگی کہ سید جعفر نام داشتند کہ از اکابر شہر شریف بود رفتہ حضری از تمر پیش آوردند پرسیدہ شد نام این صنف از تمر چیست فرمودند جعفری قلت بالعینین
قال نعم و فی روایۃ قال فرمود آنحضرت یا عایشہ بیت لا تمر فیہ جیاع اہلہ یعنی خانہ کہ نیست تمر در وی جیاع اہلہ گرسنگانند اہل آن خانہ قالہا مرتین او ثلثا فرمود این کلمہ را دو بار یا سہ بار
شک راوی است کہ فراموش کرد عدد آن را رواہ مسلم وعن سعد و مرویست از سعد بن ابی وقاص قال سمعت رسول اللہ گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول کہ
میگفت من تصبح کسیکہ بخورد وقت صباح یا شتا بسبع تمرات عجوۃ ہفت خرما کہ آن را عجوہ خوانند بفتح عین مہملہ و سکون جیم و آن نوعی از خرمای مدینہ است کہ رنگ آن بسیاہی
زند و آن اجود تمر مدینہ است گویند کہ اصل آن نشاندۂ حضرت نبوت است صلی اللہ علیہ وسلم لم یضرہ ذلک الیوم سم زیان نرساند اورا در ان روز سم و لا سحر زہر و نہ سحر
متفق علیہ و سم مثلثۃ السین و ضم اشہر و افصح فتح است و مراد در ینجا زہر قاتل است کہ معروف است یا شامل است مثل زہر مار و عقرب و امثال آن را کہ آن را سامہ و سوام
گویند مشتق از سم و در احادیث استعاذہ از شر آنہا واقع شدہ است انجا کہ فرمودہ و من شر السامۃ و الہامۃ و وجود این خاصیت درین نوع از تمر بخلق الہی تعالی است
چنانکہ در نباتات خواص نہادہ و اعلام آن بحضرت بوحی بودہ باشد و گفتہ اند کہ از برکت دعای آنحضرت است کہ در شان وی کردہ و محتمل کہ لفظ این حدیث را حمل برین دعا
کنند یا دعا در مواطن دیگر وقوع یافتہ باشد و این خبر است بعد از ان چنانکہ در حدیث آیندہ بیاید و وجہ تخصیص عدد ہفت جز شارع نداند و علم آن توقیفی است یعنی
موقوف است بر سماع از حضرت نبوت مثل اعداد رکعات و جز آن و اعدادی کہ در خواندن تسبیحات و اسمای الہی تعالی در دعوات ورود یافتہ نیز از ین قبیل است
کہ نقصان و زیادت در ان ترتیب اثر موعود مخصوص بار نیارد و گفتہ اند کہ تاثیر اسما و در معنی آنست و سر در عدد جز شارع را تعیین آن نسزد یا بکر بعضی از کمل اولیا
را بالہام یا باستخراج علما را باستنباط صحیح در بعضی مواضع صورت امکان داشتہ باشد و اللہ اعلم و در تاثیر این امور و رفع امثال این امراض خصوصا سحر عامہ اطبا را
کہ بواطن ایشان بنور ایمان و صدق نبوت منور نگشتہ جز حیرانی و سرگردانی دست ندہد و امثال این در طب جسمانی و روحانی کہ از جناب نبوت آمدہ بسیار است
و باللہ التوفیق وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان فی عجوۃ العالیۃ شفاء بدرستیکہ در خوردن عجوۂ عالیہ کہ نام موضعی است از مدینہ
مطہرہ جانب مسجد قبا و نواحی آن و قری آن نواحی را عالیہ گویند کہ زمین نجد در انجانب و جانب دیگر کہ در مقابل اوست سافلہ خوانند و تہامہ بکسر تا در ان
جانب است و طیبی گفتہ کہ ادنی عالیہ سہ میل است و نہایت آن تا ہشت میل از مدینہ و تخصیص بعجوۂ عالیہ ازان جہت است کہ این نوع تمر بعد در ان جانب بود
یا کہ در جائی دیگر ہم باشد این خاصیت دارد چنانکہ در کلام بعضی از شارحین واقع شدہ مخصوص بعجوۂ این جانب بود و دعای آنحضرت در خصوص وی ورود یافتہ
و از برای بیان وجود شفا در وی فرمود و آنہا و بدرستیکہ عجوۂ عالیہ تریاق اول البکرۃ خاصیت تریاق دارد در دفع زہر و نافع است خوردن آن اول
صباح یعنی یا شتا و تریاق بکسر تا و ضم آن داروی مرکب است نافع از زہر و جز آن و تریاق فاروق معجونی معروف است و تریاق سنگ مہرہ نیز میباشد کہ خاصیت
در دفع زہر نافع است رواہ مسلم و بدانکہ در ینحدیث چنانکہ مولف از صحیح مسلم از عایشہ آوردہ تخصیص شفا از زہر آمدہ و صاحب سفر السعادۃ اینچنین آوردہ کہ ان فی
عجوۃ العالیۃ شفاء من کل داء او انہا تریاق الاول البکرۃ و برین تقدیر و انہا تریاق تخصیص بعد از تعمیم بود و بر تقدیر تخصیص شفا از زہر بیان آن وعنہا قالت وہم از عائشہ مرویست
کہ گفت کان یاتی علینا الشہر بود حال شان ما اہل بیت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم برین نہج کہ می آمد بر ما و میگذشت ماہ تمام ما نوقد فیہ نمی افروختیم و تیز نمیکردیم در ان نارا
آتشی کہ بدان چیزی بپزیم از طعام کویا سائلی پرسید پس چہ چیز بود طعام شما کہ میخوردید گفت انما ہو التمر و الماء بود طعام و قوت ما مگر خرما و آب و جز ان چیزی نبود کہ
خوردہ شود الا ان یوتی باللحیم مگر آنکہ آوردہ میشد و میفرستاد کسی گوشتکی برای ما یعنی آن بود کہ آتش نمی افروختیم و نمی پختیم چیزی را مگر آنکہ گوشتی ارمغانی ہم میرسید پس برای
پختن آن آتش می افروختیم و اللحیم بضم لام و فتح حا و سکون یا تصغیر لحم متفق علیہ وعنہا قالت وہم از عایشہ آمدہ کہ گفت ما شبع آل محمد یوما سیر نشد اہل بیت محمد در روز
من خبز بر از نان گندم الا واحد ہما تمر مگر آنکہ در یکی از ان دو روز طعام ایشان تمر بود در روز دیگر نان یعنی دو روز پیوستہ نان گندم نمیخوردند و قید بنان گندم کرد شاید
کہ نان جو ہم میرسیدہ باشد متفق علیہ وعنہا قالت وہم از عایشہ است کہ گفت توفی رسول اللہ وفات یافت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم و اصل معنی توفی بتمام گرفتن
آنچہ کسی را ثابت بود از حق و فی الصراح توفی استیفا تمام گرفتن حق را و از ان تعبیر بموت کنند و اکثر بصیغہ مجہول آید کہ مولی تعالی حق خود را کہ جان بندہ و حیات
اوست بتمام گرفت از وی و استیفا نمود و کاہی بر لفظ معلوم نیز افتد کہ بندہ آنچہ حق او بود از مدت حیات تمام گرفت از مولی تعالی و این ہر دو قرارت
در قول حق سبحانہ و الذین یتوفون منکم و یذرون ازواجا ثابت شدہ پس گفت عایشہ کہ وفات یافت پیغمبر خدا و ما شبعنا من الاسودین و سیر نشدیم ما از دو اسود یعنی دو
سیاہ کہ مراد بدان خرما و آب است یک اسود تمر است و آب را نیز اسود خوانند بطلب مجاورت و مقارنت و این طریقہ در کلام عرب بسیار آید کہ یکی از مصاحبین را
بنام دیگری خواندہ تثنیہ کنند چنانکہ ابوین و قمرین و حسنین و این را تغلیب خوانند بجہت غالب آوردن نام یکی بر دیگری و ذکر آب بطریق تبع و طفیل است و مقصود سیر شدن از
تمر است و الا از آب سیری مطلوب نباشد و در آب کمی نبود چنانکہ در طعام مفہوم و از انجا معلوم شد کہ قوت ایشان از تمر نیز بر وجہ سیری نبود متفق علیہ وعن النعمان
بن بشیر قال و مرویست از نعمان بن بشیر صحابی مشہور است و اول مولودیست کہ در انصار شد بعد از ہجرت گفت یعنی با یاران خود الستم فی طعام و شراب

آیا نمی‌بینید شما در خوردن و نوشیدن که توسیع میکنید و افراط مینمائید در ان ما شئتم هر چه میخواهید و بهر نوع که میخواهید لقد رأیت نبیکم هر آینه بتحقیق دیدم پیغمبر شما را صلی الله
علیه وسلم و ما یجد من الدقل و حال آنکه نمی یافت از خرمای ردی خشک بحلاوت مخلوط از انواع تمر که آنرا اسامی معین نبود ما یملأ بطنه آنقدر که پر کند شکم مبارک او را و سیری
بخشد و چون حال شریف وی چنین بود دلالت بر حال اهل و توابع نیز همچنین خواهد بود رواه مسلم در حدیث اول بیان کرد که روزها میرفت که طعام نفیس ایشان جز خرما
نبود و در حدیث دیگر گفت که آن نیز بر وجه شبع و سیری نبودی بعد از ان میگوید که آنهم از خرمای جید و نفیس نبود بلکه از ردی آن که خرمای فقرا می خورند و چون اختیار
آنحضرت بر فقر و تجرید بود اقامت کرد او را مولی وی تعالی درین مقام و بتحقیق آن از قلت و تنگی نبود بلکه بجهت جود و ایثار و زهد و تقوی و قناعت و تعلیم
و تربیت امت بود و آنچه مروی و ماثور است از جود و کرم و سخاوت و عطای وی صلی الله علیه وسلم اول دلیل است بران و لنعم ما قال ع بیت هرچه آمدت بدست
بدادی تو بیش ازان   این جود آن کس است کش از فقر عار نیست وعن ابی ایوب و روایت کرده شده است از ابی ایوب انصاری که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بهجرت مدینه آمد اول در خانه وی نزول فرمود و باین سعادت او را مخصوص و ممتاز کردانید صحابه رضوان الله علیهم اجمعین هر کدام از ایشان
که وسعت داشتند طعامها برای خادمان درگاه مهیا میساختند و می آوردند قال گفت ابو ایوب کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا اتی بطعام بود آنحضرت چون آورده
میشد نزد وی طعامی اکل منه میخورد ازان طعام قدری و بعث بفضله الی و میفرستاد آنچه زیاده میماند از حاجت وی بسوی من و انه بعث الی یوما و گفت ابو ایوب
که فرستاد آنحضرت بسوی من روزی بقصعة کاسه کلان بد از طعام لم یاکل منها که نخورد ازان طعام و بجنس نزد ما فرستاد لان فیها ثوما و ناخوردن آنحضرت از
آن طعام بسبب آن بود که در وی سیر بود فسألته احرام هو پس چون نخورد آنحضرت ازان طعام خیال کردم که مگر خوردن سیر بر آنحضرت حرام است پس پرسیدم
آیا حرام است سیر خوردن یعنی بر تو الا اگر مطلق حرام بودی طعام را بوی چون فرستادی قال لا گفت آنحضرت حرام نیست سیر بر من و لکن اکرهه و لیکن مکروه
میدارم من خوردن آن را من اجل ریحه از جهت بوی ناخوش وی یعنی که مرا بوی وی ناخوش می آید یا از ترس آنکه دیگری را از من بوی وی برسد و از حدیث آینده
بصریح معلوم کرده که جهت صحبت و همزبانی جبرئیل است آنانکه ملائکه بوی ناخوش را مستقذر دارند قال گفت ابو ایوب با آن حضرت فانی اکره ما کرهت پس من نیز مکروه میدارم
چیزی را که تو مکروه میداری اگر چه آن علت نباشد که در حق تست ما را اتباع و موافقت تو علت بس است رواه مسلم وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال روایت است
از جابر که آنحضرت گفت من اکل ثوما او بصلا کسیکه بخورد سیر را یا پیاز را فلیعتزلنا پس باید که گوشه گیرد از ما و با ما همنشینی نکند او قال راوی شک دارد که آنحضرت
فلیعتزلنا فرمود یا فرمود فلیعتزل مسجدنا پس باید که گوشه گیرد از مسجد ما و در نیاید در مسجد ظاهر لفظ مفرد خاص در مسجد نبویست صلی الله علیه وسلم و صیغه متکلم
مع الغیر برای تعظیم است و چون علت مشترک است حکم مساجد دیگر بلکه تمامه مجالس و مشاهد خیر و عبادت مثل ذکر و درس و مصاحبت کبرا و علما از اهل طهارت
و لطافت همچنین خواهد بود و محتمل که مراد چنین باشد و در بعضی روایات مساجدنا نیز آمده و این صریح است در عموم مساجد کلها او لیقعد فی بیته اگر این نیز از شک راوی نیست
مراد آن بود که آنحضرت فلیعتزلنا او فلیعتزل مسجدنا گفت یا گفت من اکل ثوما او بصلا فلیقعد فی بیته باید که در خانه خود بنشیند و با هیچ کس صحبت ندارد و چه در مسجد و چه غیر
آن و احتمال دارد که شک راوی نبود بلکه او برای تنویع و تقسیم بود و متعلق بلفظ ثانی یعنی فلیعتزل مسجدنا بود و معنی آن باشد که بمسجد درآمدن حرام است که اینجا حضور ملائکه
و رسول و صحابه کرام است و لیکن بر سائر ناس و اهل بوادی و اسواق مثلا درآمدن و صحبت داشتن مباح است یا این را نیز نکند و در کنج خانه بنشیند و مطلقا ترک صحبت
دهد که این اولی تر است و زیادت لفظ قال بر سر فلیعتزل المسجد فانه برین قول فی الجمله ظاهر دران است که این مثل شک راوی نبوده فافهم و ان النبی و از جابر است
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم اتی بقدر فیه آورده شد پیش وی دیگی که در وی خضرات من بقول سبزیها بود و از انواع تره ظاهر از همین سیر و پیاز و گندنا بود و مثلا و خضرات بفتح
خاء و کسر ضاد جمع خضره و بعضی بضم خاء و فتح ضاد نیز خوانده اند جمع خضرة بسکون ضاد فوجد لها ریحا پس یافت مر آن سبزیها را بوی و محتمل که ضمیر لها عاید بقدر بود که مونث نیز
استعمال می یابد و در روایتی بجای قدر بدر بفتح موحده بدل قاف نیز آمده و آن طبقی بود از برگ خرما ساخته که از جهت استداره بدرش خوانند و برین تقدیر عود ضمیر
بخضرات متعین است چنانچه ظاهر است فقال پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم قربوها الی بعض اصحابه نزدیک کردانید آن دیگ را یا آن خضرات را بسوی
فلانی و اشارت کرد بجانب یکی از اصحاب که حاضر بود یعنی پیش وی بنهید و قال و گفت و خطاب کرد با آن بعض کل بخور من نمیخورم فانی زیرا که من اناجی من لا تناجی
سخن میگویم و همزبانی میکنم کسی که همزبانی نمیکنی تو او و مراد جبرئیل علیه السلام است و ملائکه و آنحضرت در هر زمان ترصد و انتظار نزول وحی داشت و احتمال دارد
که همین وقت در آید که رایحه آن باقیست یا این کمال لطافت و طهارتست که چون همنشینی ملائکه میکرد آنچه ناخوش بود نزد وی مطلق ترک داد متفق علیه و درین
اشارتست که مرد باید که رعایت حال مصاحب خود و خوشی وی نماید و هم از جابر حدیثی در کتاب الصلوة در باب المساجد و مواضع الصلوة گذشت و در
فصل ثانی نیز ذکر آن بیاید وعن المقدام ابن معدیکرب بکسر را صحابی مشهور است عن النبی قال گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم کیلوا طعامکم پیمانه کنید طعام خود را
که صرف کنید و انفاق نمائید از آنچه به پیمانه در آید مثل حبوب و اشاره ماننده آن یعنی آنچه صرف کنید و انفاق کنید پیموده کنید یبارک لکم برکت داده شود
مر شما را در ان رواه البخاری و در بعضی نسخ فیه نیز مذکور است و اگر نباشد هم مراد است و خود پیمانه کردن طعام برای تصرف کردن دران بطبخ و بیع و شرا و قرض

و مانند آن

و مانند آن ضرور نیست برای دفع افراط و تفریط و جهالت و بحکم شارع آن را در مزید خیر و برکت نیز خاصیتی است خصوصا در رعایت سنت و قصد امتثال امر وی صلی الله
علیه وسلم وعن ابی امامة ان النبی و مرویست از ابی امامه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم کان بود اذا رفع مائدته وقتی که فارغ میشد از طعام خوردن و بر داشته میشد مائده
و ضمیر در مائدته راجع است بطعام یا بآنحضرت و مراد بمائده طبقی و سفره ایست که طعام بر وی نهند و بعضی مراد از ان خوان دارند و کرمانی در شرح بخاری سوال کرده
که ثابت شده است که آنحضرت طعام بر خوان نخورده پس این چگونه صحیح باشد و جواب داده که شاید که آنحضرت بنفس شریف خود بر ان نخورده و بموافقت جماعت خورده
باشد و گفته یا مراد از مائده درینجا طعام است انتهی و در قاموس گفته المائدة الطعام والخوان علیه الطعام و پوشیده نیست که مقصود آنست که آنحضرت بعد
فراغ از طعام و بعد از بر داشتن آن قال این کلمات را میگفت الحمد لله حمدا کثیرا حمد مر خدای را حمدی بسیار طیبا مبارکا حمدی پاک خالص از ریا مبارکا فیه برکت
کرده شده در وی غیر مکفی ولا مودع ولا مستغنی عنه ربنا این عبارت را بچند نوع تصحیح نموده و معنی آن را بیان کرده اند و اگر آن را بزبان اصطلاح علم نحو بیان کنیم از
شرایط این شرح بیرون رویم مجملا آنکه لفظ غیر و ربنا را مرفوع خوانده اند و منصوب یا یکی منصوب دیگری مرفوع و حاصل معنی آنکه اینها یا صفات و احوال حمد اند
یعنی حمدی که کفایت کرده نشود از وی و نه متروک است و نه استغنا شود از وی بلکه لازم بود بر سبیل دوام از جهة توالی نعم و تواتر آن یا صفات طعام اند که
از ان نیز کفایت و ترک و استغنا نبود یا صفات پروردگار تعالی که هیچ چیزی از وی کفایت نتوان کرد و وی کافیست از همه و ترک طلب قرب وی و استغنا
از فضل وی نتوان کرد و تمامه این وجوه تفصیل در شرح بیان کرده شده است بمنه و توفیقه رواه البخاری وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله لیرضی
عن العبد بدرستیکه خدای تعالی هر آینه راضی میگردد از بنده ان یاکل الاکلة بفتح همزه مصدر است برای مرة یعنی یکبار خوردن و بضم همزه نیز خوانده اند بمعنی لقمه
یعنی مقداری از طعام حاصل آنکه خدا دوست میدارد بنده را که طعامی بخورد فیحمده علیها پس شکر گوید خدا را بران اکله او یشرب الشربة یا بنوشد مر آبی را
این را بفتح شین خوانده اند و بس و نزد طیبی در اکله نیز فتح همزه متعین است فیحمده علیها پس شکر گوید خدا را بران شربه رواه مسلم و سنذکر حدیثی عائشة و ابی هریرة
و زود باشد که ذکر کنیم حدیث عائشه را و حدیث ابی هریره را شیخ آل محمد این بیان حدیث عائشه است و اول آن این کلمه است و خرج النبی صلی الله علیه وسلم من
الدنیا این حدیث ابی هریره است و اول آن این است این هر دو حدیث را که در مصابیح در کتاب طعام ذکر کرده فی باب فضل الفقراء ان شاء الله تعالی
الفصل الثانی عن ابی ایوب قال کنا عند النبی گفت ابو ایوب انصاری بودیم ما نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقرب طعام پس نزدیک کردانیده شد طعامی فلم
ار طعاما پس ندیدم من هیچ طعامی را که کان اعظم برکة منه بود عظیم تر و بیشتر از روی برکت از ان طعام اول ما اکلنا در ابتدای وقت خوردن ما و لا اقل برکة فی
آخره و ندیدم کمتر از روی برکت در وقت آخر خوردن آن قلنا یا رسول الله گفتیم ای پیغمبر خدا کیف هذا چگونه بود حال این طعام که در اول چنان برکت داشت
و در آخر چنین بی برکت شد قال انا ذکرنا اسم الله جواب فرمود که سببش آن بود که ما بردیم نام خدا را حین اکلنا در هنگامیکه ابتدا کردیم در خوردن ثم
قعد من اکل پس نشست در آخر کسیکه خورد و لم یسم الله و نام خدا نبرد فاکل معه الشیطان پس خورد با وی بجهة ترک تسمیه شیطان این بی برکتی طعام در آخر بدین سبب
بود رواه فی شرح السنة سابقا گذشت که تسمیه یکی از جماعت کافی است و تسمیه هر یک شرط نیست نزد بعضی و این حدیث و امثال آن حجت است بر ایشان
و طیبی در توجیه آن گفته که شاید مقصود این شخص که تسمیه نکرد بعد از فراغ قوم بود یا چون شیطان با وی بخورد تسمیه ایشان موثر نشد انتهی و میتوان گفت که در ابتدای
طعام اگر یکی از جماعه که مجتمع اند بر طعام تسمیه نگوید تسمیه دیگران کفایت است اما چون این شخص در اثنای طعام در آمد و شریک شد و با ایشان در ابتدا نبود
چون حال ابتدای طعام است تسمیه اش باید کرد فتدبر وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله گفت عایشه که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
اذا اکل احدکم چون بخورد یکی از شما فنسی ان یذکر الله علی طعامه پس فراموش کند ذکر کردن نام خدا را بر طعام خود در اول فلیقل پس باید که بگوید آخر یا آنجا که یادش
آید بسم الله اوله و آخره که تلافی آن تقصیر میکند رواه الترمذی و ابو داود وعن امیة بن مخشی بفتح میم و سکون خای معجمه و تشدید یا کنیت وی ابو عبید است
خزاعی ازدی است معدود است در اهل بصره او را حدیثی است در طعام که همین حدیث باشد قال گفت کان رجل یاکل بود مردی که طعام میخورد فلم یسم
پس تسمیه نکرد حتی لم یبق من طعامه الا لقمة تا آنجا که باقی نماند از طعام وی مگر یک لقمه فلما رفعها الی فیه پس هرگاه که بر داشت آن لقمه باقی مانده را بسوی دهن
خود قال گفت آمد و بسم الله اوله و آخره فضحک النبی پس خنده کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ثم قال پس گفت آنحضرت مازال الشیطان یاکل معه بود شیطان که میخورد
با وی تا این هنگام فلما ذکر اسم الله پس اکنون که برد این مرد نام خدا را استقاء رد کرد شیطان ما فی بطنه چیزی که در شکم شیطان بود رواه ابو داود چون شیطان را اکل
هست و شکمی دارد بحقیقت قی نیز بر حقیقت خواهد بود و بعضی گویند مراد رد برکت است که رفته بود از اکل بترک تسمیه او لا گویا در جوف شیطان رفته بود و اکنون
تسمیه کرد و تدارک ما فات کرد برکت باز آمد و امثال این تاویلات از ضیق حوصلهٔ ایمان است و پیغمبر خدا واقف است بر حقایق امور که عقل او را بدریافت آن
راه نیست کار تصدیق و ایمان است و بالله التوفیق وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا فرغ من طعامه چون فارغ میشد از خوردن
طعام قال میگفت این کلمات را بشکرانه این نعمت الحمد لله الذی اطعمنا وسقانا وجعلنا مسلمین شکر مر خدایرا که بخورانید ما را طعام را و بنوشانید آب را و کردانید

مر امسلمان و مطیع و منقاد وی اصل اصول این نعمت است و اگر نعمت اسلام بود و هر نار و نعمتی که باشد وبال است و بوجود آن مزید نعمت و متمم کمال ع بدو دست خاک
بر سر ملک و توانگری رواه الترمذی و ابو داود و ابن ماجه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الطاعم الشاکر آنکه میخورد و شکر بر نعمت حق میکند کالصائم
الصابر مانند کسی است که روزه میدارد و صبر میکند از شهوت طعام در اجر و ثواب اگرچه صائم را بحکم الصوم لی وانا اجزی به ثواب خاص میدهند آن را فضل و زیادت است
ولیکن در اصل اجر و ثواب برابر و شریک اند و حقیقت معنی آنست که چون در از بان نشسته است که صبر و حبس نفس و منع وی از شهوت طعام که بحکم طبع و جبلت
بدان مایل و حریص است درجه عالی است که آنکه میخورد و شهوت نفس میراند و تمتعی از لذت طعام میگیرد بدان نرسد فرمود اگر یکی میخورد و اما غفلت نخورد و از یاد
حق و شکر وی آگاه باشد آن نیز مقامی عالی است و مبنی است از وجود ذکر مولی تعالی و محبت وی آخر شکر و صبر هر دو جناح نجاح و فلاح اند پس تشبیه اینجا برای مجرد اشتراک
و مساوات نیست چنانکه گفته اند که تشبیه در اصل حال است نه مقدار آن و با وجود آن اشارتی بتفوت و رجحان حال صائم کرد باعتبار ظاهر با آنکه در شکر نیز حبس
و نگاهداشت نفس است بر اختیار محبت منعم و شغل زبان بذکر وی و در حقیقت هر قسم طاعت متضمن صبر و شکر است فافهم مانند آنکه شکر طعام بهیچ چیز بود و ظاهر آنست
که بصرف قوت حاصله از وی در طاعت بود و گفته اند که شکر طعام آنست که در اول تسمیه گوید و آخر تحمید و اگر تشریک فقرا در طعام و مواسات ایشان را نیز
داخل شکر دارند دور نباشد رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی از ابی هریره و رواه ابن ماجه والدارمی عن سنان بن سنة عن ابیه و روایت کرد آنرا
ابن ماجه و دارمی از سنان بکسر سین و تخفیف نون بن سنة از پدر خود که سنة است بفتح سین و تشدید نون در آخر تا صحابی اسلمی است مات سنة اثنین وثلثین فی
خلافة عثمان انچنین گفته است مؤلف و آنچه از کتب ظاهر میشود آنست که سنان صحابیست روایت میکند این حدیث را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و ذکر عن ابیه در کتب نیست وعن ابی ایوب قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اکل او شرب قال گفت ابو ایوب انصاری بود آنحضرت چون میخورد
یا مینوشید میگفت الحمد لله الذی اطعم و سقی شکر مر خدای را که خورانید و نوشانید و سوغه ظاهر از عبارت شرح آنست که ضمیر راجع بطعام است یعنی سهل کرد
دخول طعام را در حلق به پیدا کردن دندانها برای خائیدن و لعاب برای نرم ساختن و زبان برای طعام در دهان گردانیدن تا ماستوعب مخصوص بطعام نیست
چه بلکه ظاهر از عبارت قاموس اختصاص او بشرب است چنانکه ساغ الشراب سوغا سهل مدخله و همچنین موارد استعمال مثل قول حق تعالی سائغ شرابه و قول شاعر
فساغ لی الشراب وغیره پس ضمیر سوغه راجع بهریک از طعام و شراب باشد و مقصود شراح تصویر تسویغ در طعام است بجهت عدم احتیاج به بیان آن در شراب
و نعمتی دیگر بیان کرد و فرمود وجعل له مخرجا و گردانید مر هریک را جای بیرون آمدن فضلات که محل بول و غایط است چه طعام و شراب بجمیع اجزای خود قابل غذا
نبود پس بحکمت بالغه و رحمت شامله فضلات آنرا بیرون انداخت رواه ابو داود وعن سلمان قال مرویست از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت قرأة
توریة خوانده ام در توریة ان برکة الطعام که سبب برکت طعام الوضوء بعده وضو کردن است بعد از طعام و مراد بوضوء در اینجا غسل دست و
دهان است و وضوء در لغت بمعنی حسن و نظافت است فذکرت و در بعضی روایات فذکرت ذلک للنبی پس ذکر کردم این کلمه توریة را مر پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم برکة الطعام الوضوء قبله والوضوء بعده برکت طعام در وضو کردن است
پیش از طعام و بعد از طعام رواه الترمذی و ابو داود و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث است برای تتمیم مکارم اخلاق و تکمیل محاسن صفات
و بود وضو پیش از طعام تمام داخل در طهارت و نظافت وحی کرده شد بوی زیاده بر آنچه وحی کرده شد بموسی علیه السلام تتمیما و تکمیلا وعن ابن عباس
رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم خرج من الخلاء گفت ابن عباس که آنحضرت بیرون آمد از آبخانه فی الصراح خلا آبخانه و مدآبدست جای فقدم
الیه طعام پس پیش آورده شد بسوی آنحضرت طعامی فقالوا پس چون دیدند صحابه که آنحضرت پیش از وضو میخورد و در فهم ایشان وجوب وضو در ابتدای
طعام چنانچه برای نماز گفتند الا ناتیک بوضوء آیا نیاریم ترا آبی که بدان وضو کنی قال فرمود انما امرت بالوضوء اذا قمت الی الصلوة من
امر کرده نشده ام بوضو یعنی بطریق وجوب مگر وقتیکه بایستم برای نماز نه برای طعام و اگر ندبی و استحبابی داشته باشد نیز نکردم برای بیان جواز و تعلیم شما
تا بدانید که امری واجب نیست پس مراد بوضو اینجا وضوی نماز است نه وضوی طعام و این ظاهر است و نیز بر سیاق حدیث دلالت دارد و اگر مراد
بوضو در الا ناتیک بوضوء وضو طعام دارند و در انما امرت بالوضوء وضوء نماز نیز صورتی دارد و چون غسل ید در اول طعام از سنن و آداب است نه واجب
ترک داد آنرا لتعلیم الجواز و حاصل معنی آن شود که این وضو که شما از من درخواستید که وضو در اول طعام است واجب و مامور به نیست اگر کنم ضرری
ندارد و نعم اینجا وضوی دیگر است که وضوی نماز است و آن واجب است علیهم رواه الترمذی و ابو داود والنسائی و رواه ابن ماجه عن ابی هریرة و
عن ابن عباس عن النبی و هم از ابن عباس آمده از پیغمبر صلی الله علیه وسلم انه اتی بقصعة من ثرید که آورده شد نزد آنحضرت کاسه از اشکنه فقال کلوا من جوانبها
پس فرمود آنحضرت بخورید از جوانب و اطراف کاسه ولا تاکلوا من وسطها و نخورید از میانه آن فان البرکة تنزل فی وسطها زیرا که برکت در طعام
نازل میشود بر طعامیکه در میان کاسه است بجهت آنکه وسط افضل و اعدل مواضع است پس احق و اولی بود بنزول خیر و برکت و چون طعامی که در میانه کاسه

محل برکت است اتباع وی باآخر طعام مناسب باشد برای بقاء و استمرار برکت در طعام و افتاد و اوباب وی خوب بود رواه الترمذی و ابن ماجه والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن
صحیح وفی روایة ابی داؤد قال و در روایت ابی داود آمده که گفت آنحضرت اذا اکل احدکم طعاما چون بخورد یکی از شما طعامی را فلا یاکل پس باید که نخورد من اعلی الصحفة از بالای
کاسه ولکن یاکل ولیکن باید که بخورد من اسفلها از پایان آن فان البرکة تنزل زیرا که برکت فرود می آید من اعلاها از بالای کاسه ظاهر آنست که مراد باعلی وسط است و
باسفل اطراف و مراد بنزول برکت فیضان خیر و مزید نعمت است از جناب فضل و رحمت الهی چنانکه قول جنید که گفته است که یکی از مواطن که نزول میکند رحمت برین طایفه نزد
طعام است مشعر باین ست و قول طیبی که گفت تشبیه [illegible] شد زیادت طعام را نزول از اعلاء در مایعات و طعامهای نرم که در وسط میریزند و از آنجا باطراف می افتد
و چون از اطراف میگیرند بدل آن از اعلی میرسد پس اگر از اعلی بگیرند منقطع گردد و اقتصار است بظاهر معنی و اکتفا است از معقول بمحسوس وعن عبد الله بن عمرو قال ما رئی رسول الله
گفت ابن عمرو دیده نشده پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یاکل متکئا قط که بخورد تکیه زده بر چیزی چنانکه عادت مترفان و متکبران است و معنی اتکا سابقا معلوم شد ولا یطأ
وپی سپر نمیکرد زمین را عقبه در دنبال آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نمیرفت در دنبال او رجلان دو مرد چه جای زیاده از ان یعنی از غایت تواضع تقدم نمیکرد
بر صحابه در راه رفتن چنانکه روش ملوک و جبابره است بلکه در وسط میرفت یا در دنبال ایشان . نچه در حدیث دیگر آمده که و یسوق اصحابه رواه ابو داود
وعن عبد الله بن الحارث بن جزء بفتح جیم و سکون زای و همزه در آخر صحابی است حاضر شد فتح مصر را و ساکن شد در ان و وی آخر کسی است که باقی ماند بمصر از صحابه
مات سنة ثمان و ثمانین بمصر وقیل غیره قال اتی رسول الله گفت عبد الله بن الحارث آورده شد نزد پیغمبر خدا نان و گوشت وهو فی المسجد و آنحضرت بود در مسجد فاکل
واکلنا معه پس خورد آنحضرت و خوردیم ما با وی ثم قام پس برخاست و ایستاد بنماز فصلی وصلینا معه پس نماز گذارد وی و نماز گذاردیم ما با وی ولم نزد و زیاده نکردیم ما علی
ان مسحنا ایدینا بر آنکه مسح کردیم دستهای خود را بالحصباء بسنگ ریزها که در مسجد افتاده بود رواه ابن ماجه یعنی بعد از طعام دست نشستیم یا از ان جهت که آن
گوشت دسومتی نداشت یا بجهت تعجیل نماز یا بترک تکلف و اخذ برخصت در غیر واجب احیانا که آن نیز محبوب الهی است چنانکه اخذ بعزیمت در اکثر اوقات در
احیاء العلوم از بعضی صحابه می آرد که گفتند مندیل ما بعد از طعام پاشنهای پای ما و ظاهر آنست که لفظ لم نزد و مسحنا بصیغه متکلم مع الغیر شامل آنحضرت و
صحابه همه است که آن طعام خوردند والله اعلم و از ینحدیث معلوم شد که طعام خوردن در مسجد جائز است و ورود آن در احادیث بسیار است خصوصا
و مانند آن و گفته اند که جواز آن مقید است بآنکه ملوث و آلوده نگردد بدان مسجد و الا حرام و مکروه است و در کتب فقه مذکور است که غیر معتکف در مسجد نخورد
و نیاشامد و نخسپد و خرید و فروخت نکند که مکروه است مگر آنکه غریب باشد که جز مسجد جائی و ماوائی ندارد و گفته اند که آدمی را باید که نزد دخول مسجد نیت
اعتکاف کند تا مباح این اشیا گردد و مفید اجر و ثواب نیز گردد وعن ابی هریرة قال اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بلحم آورده شد نزد آنحضرت گوشتی فرفع الیه
الذراع پس برداشته شد بسوی آنحضرت و نهاده شد نزد وی از ان گوشت دست و شانه وکانت تعجبه و بود ذراع که خوش می آمد آنحضرت را فنهس منها
پس خورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بکنار دندان مبارک از ان ذراع و این تواضع و ترک تکلف بود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نهس بفتح نون و سکون
و سین مهمله گرفتن گوشت باطراف دندان و اگر تمام دندان بگیرند آن را نهش گویند بشین معجمه و روایت بمهمله است و همچنین در حدیث آینده بیاید بجهت تقلیل
لحم و نفی شره و حرص در ان و طیبی گفته که محبت آنحضرت گوشت ذراع را از جهت حسن نضج و سهولت هضم و زیادت لذت اوست با بودن آن دور تر از
مواضع نجاست چنانکه امعاء و اجزای دیگر اند و در شمائل ترمذی از عایشه آورده که گفت نبود گوشت ذراع محبوب تر نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و لیکن
چون وی گوشت را نمی یافت مگر بعد از چند گاه و ذراع زود تر نضج میرسید خوشتر میداشت و زود تر میطلبید آنرا و حدیث دیگر آورده از عبد الله بن جعفر بن
ابی طالب گفت شنیدم از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود خوشترین و لذیذ ترین گوشتها گوشت پشت است رواه الترمذی و ابن ماجه وعن عایشة
قالت قال رسول الله گفت عایشه که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا تقطعوا اللحم بالسکین نبرید گوشت را بکارد یعنی بکارد بریده نخورید فانه زیرا که بریدن گو[شت]
بکارد و خوردن وی باین طریق من صنع الاعاجم از فعل عجمیان و عادت ایشان است در تنزه و تکبر و اعاجم جمع اعجم است و اعجم و عجمی کسی را گویند که فصیح نبود اگر چه
عربی بود منسوب است بعجم اگر چه فصیح باشد و اعجم بمعنی اخرس نیز آید و غیر انسان را که حیوانات عجم گویند بضم عین و سکون جیم بهمین معنی است که قدرت بر کلام ندارند و غیر عرب را
که عجم گویند هم باین اعتبار است چون در مرتبه فصاحت ایشان نیستند گویا اخرس اند و در شرح جامع الاصول که عجم را بمعنی فرس گفته مسامحه کرده زیرا که عجم عام تر از
فرس است و بعد از ان که نهی کرد از خوردن گوشت بکارد بریده امر کرد بخوردن آن بدندان و فرمود وانهسوه و بدندان بخورید گوشت را و چون در طبیعت
بعضی که عجمی طبع اند ابائی از ان بود از برای تشفیه و تسلیه ایشان منافع بدندان خوردن گوشت را بیان فرمود بقول خود **فانه اهنأ** زیرا که خوردن گوشت بدندان
گوارا تر و لذیذ تر است و هنی لذیذ و موافق غرض را گویند و هر چه کسی را بی تعب رسد آن را هنی گویند و امرء و نیز خوردن گوشت بدندان سبک تر و منحدر تر است
در معده و استمراء طعام ذهاب ثقل اوست و هنیا مریا که در دعای خوردن و آشامیدن گویند باین معنی است و گفته اند نهی از اعتیاد قطع لحم است
بسکین و لفظ صنع دلالت دارد برین معنی زیرا که هر عامل را صانع نگویند مگر آن را که در عمل خود متمکن و متدرب بود و قطع لحم بسکین احیانا از ان حضرت

نیز ثابت شده چنانکه بیاید پس تطبیق آنست که لحم اگر نرم و نضیج باشد نهس باید کرد و اگر چنین نبود جائز است قطع بسکین و در حقیقت این حدیث اشارتست بآنکه خوردن
بدندان اطیب و الذ است و نهی تنزیهی است والله اعلم رواه ابوداود والبیهقی فی شعب الایمان وقالا وگفته اند این دو کس هو لیس بالقوی اسناد این حدیث
قوی نیست وبعضی راویان او خالی از ضعفی نیستند وعن ام المنذر قالت و روایت است از ام المنذر انصاریه و بعضی گفته اند عدویه نام او لیلی است قالت
دخل علیّ رسول الله گفت در آمد بر من پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ومعه علی بود با وی علی رضی الله عنه ولنا دوال معلقة و در خانه ما خوشهای خرما بود آویخته دوال
بفتح دال جمع دالیه خوشهٔ خرما فجعل رسول الله صلی الله علیه وسلم یأکل پس شروع کرد آنحضرت در خوردن از آن خوشها وعلی معه یأکل و علی رضی الله عنه نیز با وی خوردن
گرفت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لعلی مر علی را مه یا علی باز باش یا علی از خوردن خرما ای علی فانک ناقه زیرا که تو نقاهت داری یعنی از مرض نو
برخاسته و بحال خود نیامده و ناقه را پرهیز شرط است قالت گفت ام المنذر فجعلت لهم پس گردانیدم برای آنحضرت و هر که با وی بود یا مرا با اهل خانه خود و این بهر
مهمان عزیز را و در بعضی روایات له آمده و ضمیر مفرد راجع بحضرت بود یا بعلی و این بسیاق کلام ظاهر تراست سلقا طعامی را که از سلق است بکسر سین و سکون لام
گیاهی است که نام او چقندر است وشعیرا وآوردم جو فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم یا علی من هذا فاصب ای علی ازین طعام بخور فانه اوفق لک زیرا
که وی موافق تر است مر ترا رواه احمد والترمذی و ابن ماجه وعن انس قال کان رسول الله گفت انس بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعجبه الثفل خوش می آمد او را الثفل
و ثفل بضم مثلثه و کسر آن و ضم افصح است و سکون فا در اصل هرچه در ته نشیند که آن را در دیگ بندو مراد اینجا آنچه در ته نشیند از طعام چسپیده بدیگ و بعضی ازا
شارح بتفسیر کرده اند وطیبی گفته که گاهی بمعنی سویق و دقیق و مانند آن از غیر اطعمات نیز آید چنانکه در حدیبیه فرموده هر که با وی ثفل باشد باید که احسان کند بایاران و مراد
سویق و دقیق و مانند آن داشت و بتحقیقت اینجا نیز مراد همان معنی اول است که بقیه و خورده آنها باشد که ثفل آنها است و مختار همان تفسیر اول است و گفته اند که
در او است قوت جمیع آنچه مدد و یک است از طعام و جامع طعوم آنچه در او است از لحم و حوائج و مزاج شریف وی صلی الله علیه وسلم اعدل امزجه و جامع قوای
کمال است و اقل است در وی دهانت و دسومت و اسرع است بهضم و خوردن وی حکم لیسیدن کاسه دارد که در وی توقع برکت و استغفار است چنانچه در لعق
قصعه گذشت و نیز در خوردن ثفل تواضع است که عادت خاص آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و بتحقیقت در هر فعل شریف وی اگرچه طبعی باشد لطایف حکم
و غوامض اسرار است که اطلاع بر آن جز نبوت را نیست نتوان یافت رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان وعن نبیشة بضم نون و فتح با و سکون یا و شین معجمه
مفتوحه صحابیست از بنی هذیل معدود است در بصریین و حدیث وی در ایشانست عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اکل فی قصعة کسیکه
بخورد در کاسه فلحسها پس بلیسید بعد از خوردن کاسه را استغفرت له القصعة آمرزش میخواهد برای وی کاسه ظاهر آنست که مراد حقیقت آن است و گفته
که در لیسیدن تواضع و برارت از کبر است و آن سبب مغفرت ذنوب است و اضافت کرد بقصعه از جهت بودن وی به سبب آن رواه احمد والترمذی
وابن ماجه والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من بات کسیکه شب کند و بخواب رود وفی یده غمر
و حال آنکه در دست وی غمر است لم یغسله که نشسته باشد آن را غمر بفتحین معجمه و میم مفتوحتین بوی گوشت و چربی که دست بدان آلوده باشد فاصابه شیء پس رسید
او را چیزی یعنی ایذای حشرات که به بوی طعام و چربی آن بیایند و بگزند و بعضی گویند علت برص که برسیدن دست ببدن عرق آلوده پیدا آید فلا یلومن الا نفسه پس
باید که ملامت نکند الا کس مگر خود را که با دست آلودهٔ ناشسته خواب کرد و باعث عروض الم و علت شد اشارتست بترغیب و تحریص بر شستن دست
و تخویف و تحذیر از ترک آن رواه الترمذی و ابوداود و ابن ماجه وعن ابن عباس قال کان احب الطعام الی رسول الله گفت ابن عباس بود دوسترین طعامها نزد پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم الثرید من الخبز اشکنه از نان والثرید من الحیس و اشکنه از حیس بفتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و سین مهمله طعامیکه از خرما و روغن و آرد یا
قروت سازند و حیس در اصل بمعنی خلط و آمیختن است رواه ابوداود وعن ابی اسید الانصاری بفتح همزه و کسر سین و بعضی بضم همزه و فتح سین گفته اند
صواب اول است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلوا الزیت وادهنوا به بخورید زیت را که نام روغن زیتون است و بمالید ببدن از آن فانه زیرا
که این روغن من شجرة مبارکة حاصل میشود از درختی که برکت نهاده شده است در وی که نام آن زیتون است و در وی خیر و برکت و منافع بسیار نهاده
اند و شجره مبارکه که در کریمه الله نور السموات والارض الایة مذکور است مراد است همین درخت که بهترین آن در زمین شام میباشد که آن را
نیز ارض مبارکه خوانده اند و در سورهٔ والتین والزیتون پروردگار عالم بآن قسم یاد کرده و بدان او را تشریف داده و عرب خصوصا اهل شام ؛
شیرین او را میخورند و تلخش را بچراغ کار برند و مالیدن آن ببدن را منفعت بسیار است رواه الترمذی وابن ماجه والدارمی وعن ام هانی قالت
دخل علی النبی گفت ام هانی دختر ابوطالب خواهر امیر المؤمنین علی در آمد بر من پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس پرسید اعندک شیء آیا هست نزد تو چیزی
یعنی از جنس طعام قلت لا الا خبز یابس وخل گفتم نیست چیزی از طعام مگر نان خشک و سرکه فقال هاتی پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بده و بیار آنچه
حاضر است و فرمود برای خوش ساختن خاطر ام هانی و تنبیه بر قناعت بادنی قوت که حاضر است ما اقفر بیت من ادم فیه خل خالی نیست از نان خورش

خانهٔ

خانه که در وی سرکه است و اقفر بتقدیم قاف بر فا مشتق از قفر که در اصل بمعنی زمین بی آب است که در وی گیاه نروید و قفار نان بی نان خورش را گویند رواه الترمذی
وقال هذا حدیث حسن غریب وعن یوسف بن عبد الله بن سلام رضی الله عنهما عبد الله بن سلام از کبار صحابه و احبار یهود است از اولاد یوسف علیه السلام
و ولد او یوسف از صغار صحابه است و کنیت او ابو یعقوب است آنحضرت او را یوسف نام نهاده قال گفت یوسف بن عبد الله رأیت النبی دیدم پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم اخذ کسرة بکسر کاف گرفت نان پاره من خبز الشعیر از نان جو فوضع علیها تمرة پس نهاد بر آن نان پاره خرمائی را پس گفت و فرمود هذه
این خرما ادام هذه این نان خورش این نان پاره است و اکل و خورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن نان را با خرما رواه ابو داود وعن سعد قال روایت کرده
شده است از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که گفت مرضت مرضا اتانی النبی بیمار شدم بیماری که آمد بعیادت من پیغمبر صلی الله علیه وسلم یعودنی در حالی که
پرسش میکند مرا فوضع یده بین ثدیی پس نهاد دست مبارک خود را در میان دو پستان من یعنی بر سینه من حتی وجدت بردها علی فؤادی تا آنکه یافتم سردی
دست آنحضرت را بر دل خود کنایت است از ذوقی و راحتی که از نهادن دست مبارک در دل یافت و فؤاد بضم فا و همزه بمعنی دل و میانه دل آید و
بعضی گویند فؤاد پرده دل و قلب حبه و سویدای او و فی القاموس الفؤاد القلب وقال وچون دریافت آنحضرت صلی الله علیه وسلم حال مرا بنهادن دست
فرمود انک رجل مفؤود تو مردی مفؤودی و مفؤود آن را گویند که دل وی درد دارد و فرمود ایت الحارث بن کلدة بفتح الکاف واللام بیا حارث بن
کلده را و برو نزد وی اخا ثقیف برادر ثقیف یعنی ثقفی بود و از اهل محله و رئیس آن یا اخو فلان گویند چنانکه اخا عاد و اخوهم نوح و غیر آن فانه رجل یتطبب
زیرا که این حارث بن کلده مردیست که طبیبی میکند و صیغه تفعل برای تکلف است یا برای تکال فلیأخذ پس باید که بگیرد وی سبع تمرات من عجوة المدینة هفت
خرما از عجوه مدینه که اجود انواع تمر است و در وی خواص و برکات است و در دفع این مرض و جز آن از زهر و سحر چنانکه گذشت فلیجأهن پس باید که بکوبد آن
خرما را بنواهن با خستهای آن و بیندازد در روی آب ثم لیلدک پس تر باید که بریزد آن را در دهن تو لدود بفتح لام دارو را گویند که در دهن بیمار بریزند
و بنوشانند او را رواه ابو داود اگر گویند چه حکمت است که امر فرمود بآمدن نزد طبیب و خود بیان علاج کرد و در بیان علاج ساختن آن را حواله بوی کرد
جوابش آنکه اول حواله بطبیب کرد تا علاجی بکند باز چون علاجی آسان روی نمود که در وی نفع عاجل است شفقت کرده بیان فرمود و نگذاشت که طبیب او را
در علاجهای دور و دراز بیندازد و چون مؤنت ساختن آن و کیفیت استعمال آن از طبیب آ [illegible] بوی حواله فرمود و گفته اند که درین حدیث
دلیل است بر رجوع کردن و مشاورت نمودن بطبیب کافر زیرا که این حارث بن کلده در اول زمان اسلام مرده و اسلام وی ثابت نشده است وعن عائشة
ان النبی و مرویست از عائشه رضی الله عنها که پیغمبر صلی الله علیه وسلم کان یأکل البطیخ بالرطب میخورد خربزه را با خرمای تر رواه الترمذی و ترمذی اینحدیث را
همین قدر روایت کرده و ابو داود و زیادت کرده ابو داود این را که ویقول یکسر حر هذا ببرد هذا میفرمود شکسته میشود گرمی این یعنی تمر بسردی این
یعنی بطیخ و برد هذا و شکسته میشود سردی بطیخ بگرمی تمر و گفته اند که مگر خربزه خام بود و الا پخته او نیز گرم است و با وجود آن نسبت به تمر سرد است و آنحضرت
در اکل قثا برطب ظاهر تر است چنانکه گذشت و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و در شمائل ترمذی آمده که یأکل الخربز بالرطب و خربز بکسر خا و سکون
را و کسر موحده معرب خربزه و بعضی آن را تفسیر بآن قسم کنند که آن را هندوانه گویند و صواب آنست که مراد بآن بطیخ است و سخاوی در مقاصد حسنه
آورده که در روایت یزید بن رومان آمده که یأکل الطبیخ بالرطب بتقدیم طا بر با بمعنی بطیخ وعن انس قال اتی النبی گفت انس آورده شد نزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بتمر عتیق خرمای کهنه که در وی کرم افتاده بود فجعل یفتشه پس شروع کرد آنحضرت که میکاوید آن را و یخرج السوس منه و بیرون می آورد کرمها را از آن
و سوس کرمی را گویند که در طعام و پشم افتد رواه ابو داود و درین حدیث دلیل است که طعام نجس نمیکرد با فتادن دود در آن کذا قال الطیبی و در مطالب
المؤمنین گفته کرم که در پنیر و سیب افتاده باشد حلال است زیرا که احتراز از آن ممکن نبود و لیکن چون جدا کرده شود حکم او حکم مگس است و زنبور و پشه و هرچه
دم سائل ندارد خوردن آن حرام است و اگر در آب و طعام افتد پلید نکرد وعن ابن عمر قال اتی النبی گفت ابن عمر که آورده شد نزد پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بجبنة بضم جیم و بای موحده و فتح نون مشدده کله پنیر فی تبوک در غزوه تبوک که بلده ایست از بلاد شام و آنحضرت صلی الله علیه وسلم درانجا بغزوه
رفته بود فدعا بالسکین پس طلبید آنحضرت صلی الله علیه وسلم کارد فسمی و قطع پس نام خدا برد و پاره کرد و این مثل تسمیه است چنانکه در اول طعام کنند نه در اول
ذبح چنانکه بعضی عوام الناس گمان کنند رواه ابو داود و طیبی گفته درین حدیث دلیل است بر طهارت انفحه زیرا که پنیر حاصل نمیشود مگر از انفحه و اگر آن نجس میبود
پنیر نیز نجس بودی بدانکه انفحه بکسر همزه و سکون نون و فتح فا و کسر آن و تخفیف حا مهمله مشدده و آن را منفحه نیز گویند و در صحاح گفته که شکنبه بزغاله یا بره که هنوز علف نخورده
باشد و در قاموس میگوید که آن چیزی است که بیرون آورده میشود از شکم بزغاله شیرخواره و فشرده میشود در پشم پاره پس انداخته میشود در شیر پس سخت میگردد
و میبندد از آن پنیر و گفته که تفسیر جوهری انفحه را بکرش سهو است انتهی و مشهور آنست که وی شیریست که برآید از شکم بزغاله و انداخته میشود در شیر و می بندد
بدان پنیر و تحقیق گفته اند بعضی از علما مغاربه که مکروه است جبن رومی و در یمی با هم که علت در کراهت آن چیست آیا شبهه در همین انفحه است یا چیزی

۲ فقال

۲ ... رهذا

دیگر است واللہ اعلم وعن سلمان قال سئل رسول اللہ پرسیده شد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم عن السمن والجبن والفراء ازین سه چیز که حلال اند یا حرام یکی سمن بفتح سین وسکون
میم بمعنی روغن ظاهر اوراابتدای اسلام شبهه در حلیت آن در بعضی مردم راه یافته باشد و یکر پنیر در وی محل اشتباه و سوال هست که آنرا از انفحه میسازند دیگر فرا بکسر فا
والف ممدوده واکثر شراح این لفظ را جمع فری بفتح فا بقصر الف بمعنی حمار وحشی داشته و بعضی جمع فرو بمعنی پوستین گفته ولهذا ترمذی آن را در جامع خود در
باب لباس آورده وابن ماجه در باب سمن وجبن ذکر کرده و تورپشتی گفته که تحقیق غلط کرده اند بعضی درانکه وی جمع فرا است بمعنی حمار وحشی است جز این نیست
که وی جمع فرو است وسوال کردند از ان از جهت حذر از صنع اهل کفر که فرو از جلد میته میساختند بی دباغت وگفته که علمای حدیث این حدیث را در باب
لباس آورده اند واگر در باب طعام نیز اورده باشند بحث نمیشود بر آن زیرا که حدیث مشتمل است بر سوال از طعام ولباس انتهی فقال پس گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم در جواب این سوال که پرسیده شد بر سبیل کلیت الحلال ما احل اللہ فی کتابه حلال چیزی است که حلال ساخته خدا تعالی در کتاب خود والحرام ما حرم اللہ فی کتابه
وحرام همان است که حرام کردانیده است وی تعالی در کتاب خود وما سکت عنه فهو مما عفا عنه وآنچه سکوت کرده از ان وذکر نکرده آن را ونه حلال ساخته
ونه حرام پس آن چیز از جمله چیزهائیست که عفو کرده آن را واین دلیل است بر انکه اصل در اشیا اباحت است رواه ابن ماجه والترمذی وقال الترمذی
روایت کرده این حدیث را ابن ماجه وترمذی وگفت ترمذی هذا حدیث غریب وموقوف علی الاصح این حدیث غریب است واصح آنست که قول سلمان است
نه حدیث حضرت رسالت وموقوف قول وفعل صحابی را گویند چنانچه مرفوع قول وفعل پیغمبر را خوانند صلی اللہ علیہ وسلم وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ گفت پیغمبر
خدا صلی اللہ علیہ وسلم وددت دوست میدارم وآرزو میبرم ان عندی که باشد نزد من خبزة بیضاء نان سفید من برة سمراء از گندم سفیدی که در روی اندک تیرگی
نیز نهان است نوعی خاص است از گندم که جید تر و بهترین انواع او است ملبقة نرم کرده ونر کرده شده باشد آن نان وخلط کرده شده خلط شده بسمن
ولبن بروغن وشیر فقام رجل من القوم پس ایستاد مردی از قوم یعنی صحابه فاتخذه پس ساخت وتیار کرد آنچنین نانی که فرموده بود فجاء به پس حاضر آورد آن را فقال
پس پرسید آنحضرت فی ای شیء کان هذا در کدام ظرف بود این روغن قال فی عکة ضب گفت آمده در ظرفی بود که آن را از چرم سوسمار ساخته اند وعکه بضم عین ظرف
روغن را که خورد تر از قربه است قال ارفعه فرمود بردار این نان را از پیش من واین از جهت کراهت ونفرت طبع شریف وی از پوست ضب فرموده نه از
جهت نجاست آن والا امر میکرد بریختن وانداختن آن روغن ونان ونهی میکرد از تناول آن کذا قال الطیبی واین بنا بر مذهب شافعیه است که ضب نزد ایشان
حلال است اما نزد ما حرام واین مبحث را در باب ما یحل اکله وما یحرم تفصیل بیان کرده ایم رواه روایت کرد این حدیث را ابو داؤد وابن ماجه وقال وگفت
ابو داؤد وهذا حدیث منکر این حدیث منکر است وضعیف وغیر معقول نیز طلب واشتها ودوستی وآرزوی شهوت نفس مخالف شیمه وعادت کریمه او است
صلی اللہ علیہ وسلم وازین جهت حکم کرد ابو داؤد ببودن این حدیث منکر کذا قال الطیبی وبر تقدیر صحت این حدیث باید دریافت که با وجود حکم طبعیت باشتهاء آن
وترک تکلف در اظهار وطلب آن چگونه لطف پروردگار تعالی او را از ان باز داشت وچیزی که باعث کراهت ونفرت طبع شریف وی شد پیدا آورد واینچنین
است لطف وحمایت حق مر بندگان خاص خود را تعالی وتقدس وعن علی رضی اللہ عنه قال نهی رسول اللہ گفت علی نهی کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم عن اکل الثوم الا
مطبوخا از خوردن سیر مگر پخته که بجهت پختن بوی وی کشته شده باشد وهمچنین است حکم پیاز وامثال آن رواه الترمذی وابو داؤد وعن ابی زیاد تابعی قلیل الحدیث وجد
او نزد اهل شام است قال سئلت عائشة عن البصل گفت پرسیده شد عائشه رضی اللہ عنها از خوردن پیاز که حرام است یا حلال فقالت پس گفت عائشه ان آخر
طعام بدرستی آخر طعامی که اکله رسول اللہ خورد آن را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم طعام فیه بصل طعامی بود که پیاز داشت رواه ابو داؤد واگر سوال از خوردن
پیاز در طعام بود این جواب مطابق وموافق است واگر عام تر بود از تنها خوردن یا طعام پیازدار خوردن پس حکم تنها خوردن بیان نه یافت وبه کراهت باقی
ماند وتفصیل مقام انکه در احادیث آمده که آنحضرت اینها را نخورده نه تنها ونه در طعام مگر حدیث عائشه که در طعام خورده است وامت را نیز از ان نهی کرده
پس بعضی گویند که نهی از خوردن خام است نه پخته واصح آنست که آن نهی نیز تنزیهی است نه تحریمی وحرام نیست برای حضرت ونه برامت وطحاوی در شرح
آثار احادیث واله بر اباحت اکل بصل وکراث وثوم ومانند آن آورده که مطبوخ باشد یا غیر مطبوخ مگر کسیکه بخورد ودر خانه خود بنشیند تا بوی آن باقیست در مسجد
نه در آید که آن مکروه است وگفت مختار ما این است وقول ابی حنیفه وابی یوسف ومحمد همین است وگفته اند که خوردن آنحضرت در آخر عمر طعامی را که در وی
پیاز بود از برای تعلیم جواز بود وبیان آن که کراهت تنزیهی است نه تحریمی واللہ اعلم وعن ابنی بسر روایت است از دو پسر بسر بضم موحده وسکون مهمله
که نام ایشان عبد اللہ وعطیه است صحابی اند السلمیین بضم سین وفتح لام مخففه بصیغه نسبت بر لفظ تثنیه قالا دخل علینا رسول اللہ گفتند آن دو پسر در آمد بر ما
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقدمنا زبدا وتمرا پس پیش آوردیم ما در خدمت وی مسکه وخرما وکان یحب الزبد والتمر وبود آنحضرت که دوست میداشت
مسکه را با خرما که دو سومت مسکه بهرصفت تمر امیبرد رواه ابو داؤد وخوردن رطب با نان چرب کرده در اینجا متعارف است وعن عکراش بکسر عین وسکون
کاف ودر آخر شین معجمه بن ذویب بذال معجمه بر صیغه تصغیر صحابی معدود در بصریین قال گفت عکراش اتینا بجفنة آورده شد نزد ما کاسه کلان کثیرة

الثرید والوذر که بسیار بود در روی اشکنه و وذر بفتح واو و سکون ذال معجمه گوشت پاره های بی استخوان فخبطت بیدی فی نواحیها پس زدم دست خود را در هر جانب جفنه وخبط در اصل رفتن ناقه شب کور را میگویند که بهر سوی بی احتیاط و بی تمیز دست و پای میزند همچنین این مرد دست در کاسه زد و بهر جانب دست می انداخت و میخورد واکل رسول الله وخورد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من بین یدیه از پیش خود فقبض بیده الیسری علی یدی الیمنی پس گرفت آنحضرت بدست چپ خود دست راست مرا وزد دست خود را بر دست من ثم قال یا عکراش پس گفت ای عکراش کل من موضع واحد بخور از یکجا یعنی از پیش خود بخور و بهر جانب دست مزن فانه طعام واحد زیرا که این یک طعام است و در هر جانب یکسان دست بهر سو زدن جز شرهی و حرص نیست یعنی اگر طعامهای متعدد میبود یا یک طعام و در هر جانب رنگی از آن میبود بمقتضای میل طبیعت میتوان از هر جانب خورد اما چون طعام یکی باشد هر جانب دست زدن عیب و مکروه است ثم اتینا بطبق فیه الوان التمر پس آورده شد نزد ما طبقی که در وی انواع رنگ برنگ بود فجعلت اکل من بین یدی پس خوردن گرفتم آن را از پیش خود بجهت آنچه شنیده بودم از حضرت در طعام وجالت ید رسول الله وجولان کرد دست پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی الطبق در طبق و از هر جانب میخورد بجهت میل طبیعت و اذرای نمودن بمردم که در تمر میتوان از هر جانب خورد و چنانکه بفعل نمود بقول نیز تعلیم کرد فقال یا عکراش کل من حیث شئت فانه غیر لون واحد بخور از هر جانب که خواهی زیرا که این طعام یکرنگ نیست و از اینجا فهم میشود که اگر فاکهه نیز یک رنگ بود دست بهر جانب نباید زد و از پیش خود باید خورد ثم اتینا بماء بغسل رسول الله پس آب آورده شد نزد ما پس شست پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یدیه هر دو دست خود را ومسح ببلل کفیه وجهه وذراعیه وراسه ومسح کرد بتری آب هر دو کف دست روی خود را و هر دو دست خود را تا مرفقین و سر مبارک خود را وقال یا عکراش هذا الوضوء مما غیرت النار این وضو از طعامی است که تغیر داده است آن را آتش و پخته شده است و در بعضی روایات مما مسته النار آمده و شک نیست که در روی و هر دو دست شستن کفایت است ولیکن اگر وجه و ذراعین و راس را بدان مسح کنند بهتر و مشابه تر است بوضوء نماز رواه الترمذی وعن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اخذ اهله الوعک چون میگرفت بعضی از اهل خانه او را گرمی تب امر بالحساء فصنع میفرمود بساختن حسا بفتح و مد و آن طعامیست که ساخته میشود از آرد و روغن وگاهی شیرین نیز سازند و نرم کنند چنانچه توان نوشید و این همان تلبینه است که ذکر وی در فصل اول گذشت و حریره نیز میگویند و در حدیث نیز آمده ثم امرهم فحسوا منه پس امر کرد تا بنوشند و بخورند پس نوشیدند و خوردند از آن وکان یقول و بود آنحضرت که میگفت انه این حسا لیرتو فؤاد الحزین قوت می بخشد و محکم میکرد اند دل کسی را که اندوهگین است فی الصراح رتو سخت کردانیدن و سست کردن وهو من الاضداد ویسرو عن فؤاد السقیم و می کشاید و زایل میکرد اند از دل بیمار تنگی و تعب و بیماری را کما تسرو احدکن الوسخ بالماء عن وجهها چنانکه دور میکرد اند و پاک میسازد یکی از شما ای جماعه زنان چرک را از روی خود خطاب بازنان کرد زیرا که اینها مبالغه دارند در ازاله چرک و پاک کردانیدن روی با دران وقت فرمود که زنان حاضر بودند رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العجوة من الجنة این خرما که نام وی عجوه است از بهشت است یعنی آنکه آنرا از بهشت آورده اند یا در بهشت خواهد بود یا چنان سودمند و راحت بخش است که گویا از بهشت است اظهر و اصوب معنی اول است چنانچه محققین علما در حدیث ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة گفته اند والله اعلم وفیها شفاء من السم و در عجوه شفا است از زهر چنانکه در فصل اول گذشت والکماة من المن وماؤها شفاء للعین شرح این نیز در آن فصل گذشت رواه الترمذی

الفصل الثالث

عن المغیرة بن شعبة صحابی مشهور است اسلام آورد در سال خندق و بعضی گفته اند اول مشاهد او حدیبیه بود و از ولاة معویة بن ابی سفیان بود و در رای زنی و دها ضرب المثل بود قال ضفت بکسر ضاد بر وزن بعت مع رسول الله گفت مهمان شدم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی من و آنحضرت در خانه مردی رفتیم و مهمان شدیم ذات لیلة شبی فامر بجنب فشوی پس آن مرد شاقی ذبح کرد و فرمود آنحضرت پهلوی آن را بریان کنند پس بریان کرده شد ثم اخذ الشفرة پس گرفت آنحضرت شفره را بفتح شین معجمه و سکون فا بمعنی کارد بزرگ فجعل یحز لی بها منه پس آنحضرت بریدن گرفت برای من بکارد از آن پهلوی بریان فجاء بلال یوذنه بالصلوة پس آمد بلال در حالیکه اعلام میکند آنحضرت را بنماز این اعلام غیر اذان است چنانکه عادت بلال بود که بعد از اذان چون جمع میشدند صحابه می آمد و حضرت را خبر میکرد و یوذن اینجا از ایذان است بمعنی اعلام و خبر کردن و در اذان که بمعنی اعلام وقت نماز است یوذن تا ذینا گویند بتشدید فالقی الشفرة پس انداخت آنحضرت کارد را از دست فقال ماله پس گفت بطریق تعجب چه شد این بلال را که در این وقت اعلام بنماز میکند و اضطراب مینماید و در وقت تنگی نیست قربت یداه تجاک آلوده و پست باد هر دو دست این بلال کنایت است از خواری و فقر و عدم و این دعائیست که عرب نزد ملامت کردن کسی را گویند و مراد بآن حقیقت و وقوع این امر نیست بلکه همچنین عادت شده و مراد مجرد ملامت و سرزنش دانند قال گفت مغیرة بن شعبه وکان شاربه وفاء و بود موهای بروت وی تمام بر لب رسیده یعنی دراز شده بود و معنی این عبارت را بچند وجه بیان میکنند یکی آنکه ضمیر شاربه راجع بمغیره است که راوی حدیث است و ظاهر آن بود که گوید وکان شاربی بضمیر متکلم این تعنن در کلام است که آن را در اصطلاح اهل معانی تجرید والتفات نامند یعنی بود بروت من دراز فقال لی پس گفت آنحضرت

اقصه لك على سواك كوتاه كنم وببرم موهاى بروت ترا براى تو بر مسواك يعنى چوب مسواكى در زير آن نهم وآن را يكبارگى ببرم او قصه على سواك شك راوى است
يعنى يا گفت ببرم وكوتاه كنم شارب خود را بر مسواك يعنى هم وى امر كرد تا ببرد ونگفت من ببرم توجيه ديگر آنكه ضمير شاربه عايد بحضرت رسول باشد صلى الله عليه و
سلم يعنى مغيره ميگويد بود شارب آنحضرت تمام ورسيده پس گفت مرا قص كنم آن را براى تو يعنى براى تبرك تو آن موها كه جدا شود نزد تو بطريق تبرك
باقى ماند يا اورا امر كرد كه كوتاه كن موى شارب مرا وبعضى گويند كه ضمير شاربه براى بلال است وليكن فقال لى برين تقدير خلاف ظاهر است وظاهر وله است
وگفته اند كه تقدير كلام اين است قال بلال فقال لى وعده وى تكلف است وليكن اين تكلف در روايت مشكات است كه آورده فقال لى ودر شمائل ترمذى
فقال له وبرين تقدير ارجاع ضمير به بلال ظاهر است بلكه بمغيره تكلف وخلاف ظاهر است چنانكه در شاربه كه ضمير غايب را بجاى متكلم نهاد وطيبى از شرح السنة
آورده كه روايت است كه حضرت پيغمبر صلى الله عليه وسلم مردى ديد طويل الشارب پس طلبيد مسواكى وكاردى پس نهاد مسواك را تحت شاربه
وقطع كرد آن را اگر اين روايت در همين قصه است متعين است رجوع ضمير بمغيره يا بلال وحكم قص واحفاء شوارب كه در حديث امر بدان وقوع يافته وا
اختلاف علماء در مقدار آن در اوائل كتاب الطهارت گذشت رواه الترمذى وعن حذيفة قال كنا اذا حضرنا مع النبى بوديم ما چون حاضر ميشديم با پيغمبر صلى الله
عليه وسلم طعاما لم نضع ايدينا حتى يبدأ رسول الله طعامى ننهاديم دستهاى خود را در طعام تا آنكه بدايت ميكرد پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم فيضع يده پس
مينهاد دست مبارك خود را بعد از ان ما مى نهاديم واضطراب وشتابى نميكرديم وانا حضرنا معه مرة طعاما وبدرستيكه ما حاضر شديم با آن حضرت يكبار طعام
را وهنوز آن حضرت دست در طعام ننهاده وما نيز برعايت ادبى كه داشتيم نشسته ودست بطعام نبرده فجاءت جارية پس آمد زنكى نابالغه كانها تدفع گويا
آن جاريه را انداخته ميشود يعنى كسى اورا مى اندازد بر طعام يعنى از غايت گرسنگى بى اختيار بر طعام مى افتاد فذهبت لتضع يدها فى الطعام خود را در طعام
بى آنكه ادب ورزد ونام خدا ببرد فاخذ رسول الله پس گرفت پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم بيدها دست اورا ونگذاشت كه دست در طعام زند ونخورد
ثم جاء اعرابى كانما يدفع پس تر آمد باديه نشينى از عقب وى بهمان صفت كه آن زن آمده بود گويا كسى اورا مى انداز بر طعام وى نيز خواست كه دست در
طعام زند فاخذ بيده پس گرفت آنحضرت دست اورا نيز فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الشيطان يستحل الطعام ان لا يذكر اسم الله عليه بدرستى
شيطان حلال ميگرداند طعام را براى خود وقادر وممكن ميگردد بر خوردن آن بسبب نابردن نام خدا بر طعام وانه جاء بهذه الجارية وبدرستى شيطان آورد
اين جاريه را وباعث شد بر آمدن او ليستحل بها تا حلال كرداند طعام را براى خود بسبب آن جاريه وخوردن او بى تسميه فاخذت بيدها پس گرفتم من دست
اورا فجاء بهذا الاعرابى ليستحل به فاخذت بيده پس عقب وى آورد شيطان اين اعرابى را تا حلال كرداند طعام را بسبب وى پس گرفتم دست اورا نيز والذى
نفسى بيده سوگند بخدائى كه بقاى ذات من در دست قدرت اوست ان يده فى يدى بدرستى كه دست شيطان در دست من است مع يدها با دست
آن جاريه ودر روايتى مع يديهما يعنى با دست جاريه واعرابى واين ظاهرتر است اما روايت يدها بخصوص جاريه است واين منافات ندارد كه
دست اعرابى نيز بود زيرا كه اول فرمود كه دست اعرابى نيز گرفتم غايت آنكه چون جاريه اول آمده بود واول دست وى را گرفته تخصيص كرد بذكر وى
وفى رواية ثم ذكر اسم الله واكل پس ذكر كرد آنحضرت نام خدا را ودست بطعام زد وخورد صلى الله عليه وسلم رواه مسلم وعن عائشة ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم اراد ان يشترى غلاما مرويست از عائشه كه آنحضرت خواست كه بخرد غلامى را فالقى بين يديه تمرا پس انداخت پيش آن غلام خرما را
فاكل الغلام فاكثر پس بخورد غلام تمر را پس بسيار خورد فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان كثرة الاكل شوم پس گفت آنحضرت بسيار خوارى سبب
وعلامت بى بركتى است فى الصراح شوم بضم وهمزه بدفال ونقيض يمن فى القاموس الشوم ضد اليمن واليمن البركة وامر برده وفرمود تا باز كردانند و
نخرند اغلام را رواه البيهقى فى شعب الايمان وعن انس بن مالك قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم سيد ادامكم الملح بهترين نانخورش شما نمك است زيرا كه
اكثر است از روى مونت ونزديك تر است بسلوك طريقه زهد وقناعت وانچه به تر است از نانخورشهاى ديگر رواه ابن ماجه وعنه قال قال رسول
صلى الله عليه وسلم اذا وضع الطعام فاخلعوا نعالكم چون نهاده شود طعام وبخوريد طعام پس بركشيد نعلين خود را فانه اروح لاقدامكم زيرا كه كشيدن
نعلين راحت بخشنده تر است مر پايهاى شمارا ونيز نزديك تر است بادب طعام وعن اسماء بنت ابى بكر رضى الله عنهما انها كانت آمده است از اسماء
بنت ابى بكر كه بود عادت وى اذا اتيت بثريد چون آورده شد اسكنه نزد وى ذكر ثريد اتفاقى است واكثر طعام قوم ثريد بود وطعام ديگر حكم او نيز همين
خواهد بود امرت به فغطى امر ميفرمود كه پوشيده نگاه دارند ثريد را پس پوشيده ميشد حتى تذهب فورة دخانه تا آنكه برود جوش وغلبه دود وگرمى وى
فى الصراح فوره فوران جوشيدن ديگ وچشمه وجز آن وفورة الحر بالفتح سختى گرما وتقول انى سمعت رسول الله يقول اسماء گفت من شنيدم پيغمبر خدارا
صلى الله عليه وسلم يقول ميگفت هو اعظم للبركة نگاه داشتن طعام تا قطع جوش ودود وگرمى او وسرد كرده خوردن موجب بسيارى بركت است رواهما الدارمى روايت
كرد اين دو حديث را دارمى وعن نبيشة بضم نون وفتح با موحده وسكون تحتيه وشين معجمه صحابيست واو نبيشة الخير گويند قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اكل

فی صحفة ثم لحسہا کسیکہ بخورد در کاسہ و لیسید بعد از فراغ از طعام کاسہ را تقول لہ القصعة میگوید مر او را قصعہ بزبان حال یا بزبان که در حقیقت ثابت است مر او را اعتقک
اللہ من النار آزاد کند ترا خدای تعالی از آتش دوزخ کما اعتقتنی من الشیطان چنانکہ آزاد کردی تو مرا از شیطان که اگر تو نمی لیسیدی او می لیسید رواه رزین و این حدیث در
فصل ثانی ہم از نبیشہ بلفظ دیگر گذشت **باب الضیافة** در بیان فضل ضیافت و آداب آن و آداب ضیف و ضیف ضاف مہمان شد اضاف مہمانی کرد
ضیف مہمان مضیف میزبان و بدانکہ ہمہ نزد جمہور آن است که رعایت حق ضیافت از مکارم اخلاق و مستحبات سنت و اکثر احادیث دال است بر ان و نزد بعضی
یکروز واجب است و بعد از وی مستحب و از بعضی احادیث وجوب ضیافت مکرر مر قومی را از مسلمانان که نزول کنند بر اہل قری معلوم میگردد و جمہور میگویند
که در ابتدای اسلام بود و بعد از ان منسوخ گشت یا محمول است بر حالت اضطرار و مخمصہ یا مخصوص بود باہل ذمہ که آن را از ذمہ خود اختیار نموده بودند الفصل
الاول عن ابی ہریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من کان یؤمن باللہ والیوم الآخر کسیکہ ایمان آرد بخدا و روز آخرت و جزا و ثواب و عقاب آن فلیکرم
ضیفہ پس باید که اکرام کند مہمان خود را و رعایت حقوق او کند در مرحبا گفتن و بشاشت نمودن و نرمی کردن و حق خدمت بجا آوردن و تہیۂ طعام بحسب
طاقت و قدرت کردن و بارتکاب قدری از تکلف بی تضییع حقوق آنچہ میسر شود و تعجیل پیش آوردن و من کان یؤمن باللہ والیوم الآخر فلا یؤذ جاره و باید مومن
را که خیر و احسان کند بہمسایہ و اقلش آنکہ ایذا نرساند او را و در حقیقت منع خیر و احسان از کسیکہ توقع آن دارد ایذا کردن است مر او را و من کان یؤمن
باللہ والیوم الآخر فلیقل خیرا او لیصمت و باید که مومن سخن نیک گوید که در وی ثواب بود و اگر آن نبود باری عقاب نباشد و فی روایة بدل الجار و در
روایتی در بدل آن جزو حدیث که در وی وصیت بعدم ایذای جار واقع شده یعنی قول وی و من کان یؤمن باللہ والیوم الآخر فلا یؤذ جاره این آمده که
و من کان یؤمن باللہ والیوم الآخر فلیصل رحمہ پس باید که صلہ رحم کند با خویشان و احسان کند که موجب وصل و قربت شود نہ قطع و ہجران متفق علیہ وعن ابی شریح
الکعبی صحابیست اسلام آورد پیش از فتح و حامل لوای بنی کعب بود در روز فتح ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من کان یؤمن باللہ والیوم الآخر فلیکرم ضیفہ
و جائزتہ و زمان عطای مہمان و لطف و احسان بوی یوم و لیلة یکروز و یک شب است و الضیافة ثلثة ایام زمان مہمان داری سہ روز است فما بعد
ذلک فہو صدقة بعد از ان ہرچہ دہد و کند از احسان خیر زاید است و آنچہ در نہایہ جزری در معنی حدیث گفتہ آنست که سہ روز مہمانی کند در روز اول تکلف
کند آنچہ گنجایش دارد در بر و احسان و در روز دوم و سیوم پیش آرد آنچہ حاضر است و معتاد او است بی تکلف بعد از ان بدہد آنچہ بدان قطع مسافت یکروز و شب
تواند نمود این است مراد بجائزه که فرمود و جائزتہ یوم و لیلة و معنی جائزه عطیہ و تحفہ و لطف بود و مراد اینجا قدر آنچہ قوت یکروزه تواند بود و بمنزل تواند
رسید و آن را جیزه نیز گویند و در بعضی حواشی نوشتہ که جائزه طعامیکہ مہمان ہمراه سازند و بعد از جائزه ہرچہ دہند صدقہ و زیادت خیر و احسان است و
باین معنی جائزه متاخر باشد از ضیافت و زاید بود بر ان و قرینہ حمل برین معنی وقوع ذکر جائزه است متاخر از ضیافت و در بعضی روایات صحیحہ از ابی شریح باین لفظ
آمده قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الضیافة ثلثة ایام و جائزتہ یوم و لیلة و محتمل که این جائزه بیان عطا و لطف بود که در روز اول میکند و داخل بود
در ثلثة ایام و ظاہر قول وی فما بعد ذلک فہو صدقة در وجوب ضیافت و جائزه است و لیکن ظاہر لفظ جائزه و اکرام چنانچہ طیبی گفتہ در عدم وجوب است
پس مراد از صدقہ زیادت خیر و احسان باشد چنانکہ در ضمن بیان اشارت بان کردیم واللہ اعلم و بعد از ان که بیان حال مضیف کرد در اکرام ضیف در بیان
حال ضیف در رعایت حال مضیف نیز فرمود که ولا یحل لہ و روا نیست مر مہمان را ان یثوی عنده اقامت کردن و ایستادن نزد میزبان حتی یحرجہ
تا آنکہ در حرج و مشقت اندازد و به تنگ آرد او را تا صدقہ بر وجہ من و اذی بکند و گفتہ اند که اگر بجہت عذری و مرضی زیاده بر سہ روز بایستد از مال خود
و او را تشویش ندہد متفق علیہ وعن عقبة بن عامر قال قلت للنبی گفت عقبة بن عامر گفتم مر پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم انک تبعثنا بدرستیکہ تو میفرستی مارا
یعنی بجہاد یا کاری دیگر فننزل بقوم پس فرود می آئیم ما بر قومیکہ لا یقرونا مہمانی نمیکنند مارا و یقرونا بدون نون است بفتح یا و در بعضی روایات بحذف احدی
النونین نیز آمده بجہت تخفیف فما تری پس رای شریف تو در این باب چیست و چہ حکم میکنی آیا بگیریم ضیافت خود را از ایشان بزور یا نہ فقال لنا پس
فرمود آنحضرت مارا در جواب این سوال و حکم این مسئلہ ان نزلتم بقوم اگر نزول کنید شما بر قومی فامروا لکم پس بفرمایند آن قوم برای شما که بدہند بہ ما
ینبغی للضیف آنچہ میباید داد برای مہمانان و کفایت میکند فاقبلوا پس قبول کنید شما و بگیرید فان لم یفعلوا پس اگر نکنند ایشان این کار را و ندہند آنچہ باید
داد فخذوا منہم پس بگیرید از ایشان حق الضیف الذی ینبغی لہم حق مہمانان که میباید داد مر مہمانان را یا میزبانان را متفق علیہ ظاہر این حدیث دلالت دارد
بر وجوب ضیافت اگر ندہند بزور باید گرفت و در ینجا حجت است مر طائفہ از علما را که ضیافت را حق واجب دانند و جمہور علما این حدیث را تاویل کنند
بچند وجہ یکی آنکہ این محمول است بر مخمصہ و صورت اضطرار و بیشک در صورت ضیافت واجب شده بود و اگر نکنند گرفتن آن بکره و جبر جائز است دوم آنکہ این حکم در اوائل
اسلام بود که مواسات فقرا و محتاجان واجب بود در ان ہنگام و چون وسعتی در احوال مسلمانان پیدا شد منسوخ گشت سیوم آنکہ این در صورت نزول بر اہل ذمہ
است که در عقد ذمہ شرط کرده اند که اگر مسلمانی بر ایشان نزول کند ضیافت کنند او را و واجب است بر ایشان ضیافت او چہارم آنکہ مراد بگرفتن حق ضیف که باید داد

دراُفتادن است درا نقوم که مذہبند بلامت بود ذکر بخل وخست وافشاء سوء حال ایشان واین تاویل بعید است از عبارت که ظاہر در گرفتن حظ ضیافت وطعام است کما لا یخفی
وعن ابی ہریرة قال خرج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذات یوم او لیلة گفت ابو ہریرہ بیرون آمد آنحضرت بعد از خانہ روزی یا شبی شک راویست کہ برآمدن آنحضرت در
روز بود یا در شب ودر روایتی آمدہ کہ در نیمروز گرم بود فاذا ہو بابی بکر وعمر پس ناگاہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم طالب ومتقارن وملاقی است با ابوبکر وعمر رضی اللہ عنہما
یعنی دید ایشان راکہ ایشان نیز از خانہ بیرون افتادہ اند فقال پس گفت آنحضرت وپرسید از ابی بکر وعمر ما اخرجکما چہ چیز برآوردہ وچہ باعث شد شما را ببرآمدن
من بیوتکما از خانہای شما ہذہ الساعة درین وقت غیر معتاد کہ شب است یا نیمروز قالا الجوع گفتند ابوبکر وعمر رضی اللہ عنہما برآوردہ ما را گرسنگی چون زور
آرد ومانع آید از نشاط عبادت وکمال تلذذ بدان وباعث گردد بر مشغولی خاطر برآمدن وعلاج آن کردن وسعی در ازالۂ آن نمودن جائز بلکہ
لازم گردد ورفتن نزد احباب وطلب طعام از ایشان نزد تیقن باجابت آن بی تکلف نیز درین وقت مباح گردد بلکہ باعث ازدیاد محبت واخلاص است او اولی
کہ چون صحابہ گرسنہ میشدند در حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ونظر بر جمال وی میکردند تا الم جوع وشدت بدر میرفت وبنور آنیت مشہود سیر میشدند و
گویند کہ حال مصریان در قحط سال در زمان یوسف علیہ السلام نیز چنین بود وازین حدیث معلوم گردد کہ اظہار الم ومحنت با احباب کہ نہ بر وجہ شکایت واظہار
جزع بود جائز است قال وانا والذی نفسی بیدہ گفت آنحضرت وسوگند یاد کرد بذات پاک حق کہ لاخرجنی الذی اخرجکما بتحقیق بیرون آوردہ مرا آنچہ بیرون آوردہ شما را
یعنی جوع بہمان علت کہ مذکور شد وتاثیر جوع در کمال بحکم طبیعت وبشریت احیانا دور نباشد وابقاء احکام جبلت در ایشان حکمتی دارد بعد از آن فرمود بہ
ابوبکر وعمر قوموا برخیزید خطاب بصیغۂ جمع کردہ مجاز یا اقل جمع اثنین است فقاموا معہ پس ایستادند ابوبکر وعمر با آنحضرت ودر لفظ معہ اشارت بہ تبعیت واطاعت
ایشان است مر آنحضرت را واگرچہ دلالت معیت بر تبعیت کلی نبود چنانکہ وہو معکم وان اللہ مع المتقین ولیکن در امثال این مقامات متبادر گردد چنانکہ در جاء زید
مع الامیر نہ جاء الامیر مع زید وہم از جہت متبوعیت آنحضرت است کہ بصیغہ واحد آوردہ در قول وی فاتی پس آمد آنحضرت رجلا من الانصار مردی از قبیلۂ انصار
ونام آن مرد ابوالہیثم مالک بن التیہان بود بفتح تا وتشدید یای مکسورہ فاذا ہو لیس فی بیتہ پس ناگاہ آن مرد نبود در خانہ خود فلما رأتہ المرأة پس ہرگاہ آنحضرت را دید
زن آن مرد قالت گفت مرحبا واہلا لفظی است کہ برای تکریم در آیندہ واظہار بشاشت وانس با وی گویند یعنی آمدی مکان رحب واسع را واہل خانہ خود را واہلا وسہلا
نیز بہمین معنی است وسہل مکان نرم وہموار را گویند ضد حزن کہ بمعنی مکان درشت وسخت آید وازین حدیث معلوم گردد کہ سماع کلام امرأة اجنبیہ ومراجعت کلام
با وی واذن وی مہمان را در دخول منزل زوج در جائیکہ از آفت امن بود ورضای زوج بدان متیقن جائز باشد فقال لہا رسول اللہ پس گفت مر آن زن را پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وسلم این فلان کجاست فلان یعنی شوہر تو قالت ذہب یستعذب لنا من الماء گفت رفتہ است تا آب خوش شیرین برای ما بیارد اذ جاء الانصاری ناگاہ
آمد آن مرد انصاری کہ صاحب خانہ بود فنظر الی رسول اللہ پس دید بجانب پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم وصاحبیہ وہر دو یار وی کہ ابی بکر وعمر است ثم قال پس گفت
آن مرد بشکر گذاری قدوم آنحضرت وابوبکر وعمر الحمد للہ ما احد الیوم اکرم اضیافا منی شکر مر خدای را کہ نیست ہیچ یکی امروز بزرگتر از روی مہمانان از من یعنی مہمانان
من امروز بزرگتر از مہمانان دیگرانند قال فانطلق گفت راوی پس رفت آن مرد صاحب خانہ فجاءہم بعذق پس آورد نزد حضرت وصاحبیہ عذقی را بکسر عین مہملہ
وسکون ذال معجمہ وقاف خوشۂ خرما فیہ بسر وتمر ورطب کہ بود در آن شاخ از ہر قسم از خرما بسر بضم با وسکون سین خرمای نیم پختہ کہ ہنوز بقیۂ مرارت از عفوصتی
دارد وتمر خرمای خشک ورطب خرمای تر شیرین خالص فقال کلوا من ہذہ پس گفت بخورید از اینہا ودرینجا تقدیم فاکہہ است بسوی ضیف ومبادرت با حضار چیزی
از آن ودر قرآن مجید نیز تقدیم فاکہہ بر طعام آمدہ آنجا کہ فرمودہ وفاکہة مما یتخیرون ولحم طیر مما یشتہون واخذ المدیة بضم میم وکسر آن وگرفت آن مرد کارد
تا شاتی را برای مہمانان ذبح کند فقال لہ رسول اللہ پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ایاک والحلوب بفتح حا دور دار خود را از آنکہ کشی شاة شیر دار را فذبح
لہم پس بکشت برای ایشان شاتی را فاکلوا من الشاة پس بخوردند آن شاة وخوردند از وی ومن ذلک العذق وازان خرما احیانا کہ دران خوشہ بود وشربوا
ونوشیدند آب فلما ان شبعوا ورووا پس ہرگاہ کہ سیر شدند وسیراب گشتند ازینجا معلوم گردد کہ احیانا سیری در زمان آنحضرت بودہ وروا است ومکروہ
اعتیاد ومداومت بر آن است کہ موجب قساوت قلب وفراموشی از حال محتاجان باشد قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لابی بکر وعمر والذی نفسی بیدہ گفت
آنحضرت مر ابی بکر وعمر را وسوگند بخدا یاد کرد کہ لتسئلن عن ہذا النعیم یوم القیمة بتحقیق پرسیدہ میشوید ازین نعمت روز قیامت وادای حق شکر آن اخرجکم من
بیوتکم الجوع بیرون آورد شما را از خانہای شما گرسنگی ثم لم ترجعوا حتی اصابکم ہذا النعیم باز نگشتید بخانہای خود تا آنکہ رسید شما را این نعمت واین سوال در حق بعضی بطریق
توبیخ وسرزنش بود وبعضی را برای امتنان واظہار منت وکرامت بر ہر تقدیر بر ہر نعمت سوالی وپرسشی خواہد بود کہ ادای حق شکر آن کردند یا نہ نسأل اللہ العافیة
رواہ مسلم وذکر حدیث ابی مسعود ذکر کردہ شدہ است حدیث ابی مسعود انصاری کہ در اول وی این لفظ است کان رجل من الانصار فی باب الولیمة در باب ولیمہ کہ در
کتاب نکاح گذشت الفصل الثانی عن المقدام بکسر میم بن معدیکرب بکسر کاف صحابی مشہور است نزول کرد در حمص معدود است در اہل شام سمع النبی صلی اللہ علیہ وسلم
یقول شنید آنحضرت را کہ میگفت ایما مسلم ضاف قوما ہر مسلمانیکہ مہمان شد بر قومی ونزول کرد برایشان فاصبح الضیف محروما پس صبح کرد آن ضیف ناامید بی نصیب

یعنی شب مهمانی او نکردند کان حقا علی کل مسلم نصره باشد لازم و سزاوار بر هر مسلمان یاری دادن وی از آنکه ظلم کرده اند و وی را منع حق ضیافت وی پس باید که یاری
دهند هر مسلمان مظلوم را حتی یاخذ له بقراه تا آنکه بگیرد برای آن مهمان مثل مهمانی او را یعنی مقدار آنچه سیری بخشد و کفایت کند او را … که حق مهمانی او را از مال و زرع آن
قوم که نزول کرده است بر ایشان رواه روایت کرد این حدیث را دارمی و ابو داود و فی روایة له و آمده است در روایتی دیگر مر ابی داود را … ایما رجل ضاف
قوما بجای مسلم رجل آمده و بجای فاصبح الضیف محروما فلم یقروه پس مهمانی نکردند آن قوم مر او را بجای کان حقا علی کل مسلم نصره تا کان له ان یعقبهم بضم یا و سکون عین و کسر قاف
بمثل قراه میرسد او را که دنبال کند و بگیرد از اموال ایشان مانند و مقدار مهمانی خود این حدیث نیز ناظر در وجوب ضیافت است و تاویل و توجیه وی همان است که مذکور شد
در حدیث عقبة بن عامر و عن ابی الاحوص الجشمی بضم جیم و فتح شین نام او عوف بن مالک است تابعی است از اتباع عبد الله بن مسعود و کشته شد در حرب خوارج عن ابیه روایت میکند
از پدر خود که مالک بن نضله بفتح نون و سکون ضاد معجمه نام دارد و صحابیست قال گفت پدر وی قلت گفتم یا رسول الله ارأیت خبر ده مرا ان مررت برجل فلم یقرنی
اگر بگذرم من بر وی و نزول کنم بروی و مهمانی نکند مرا و لم یضفنی و مهمانی نگیرد مرا این تاکید لم یقرنی است ثم مر بی بعد ذلک بعد از آن مرد بمن افاقریه آیا مهمانی کنم او را
ام اجزیه یا پاداش دهم او را و معامله کنم با وی چنانکه بمن کرد قال بل اقره فرمود بلکه مهمانی کن او را و بد او مده بدی را به بدی بلکه جزای بدی به نیکی کن حیث بدی را
بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا رواه الترمذی و عن انس او غیره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم استاذن علی سعد بن عبادة روایت است از انس یا غیر
انس از صحابی دیگر که آن حضرت طلب اذن کردند در آمدن بر سعد بن عباده که یکی از اکابر و نقبای انصار و محبان و مخلصان حضرت سید ابرار است رضی الله عنه و آنحضرت صلی
الله علیه وسلم عنایتی خاص و کرمی مخصوص بوی و به پسر وی و هم باعث عنایت در آمد بر وی فقال پس گفت آنحضرت السلام علیکم و رحمة الله فقال سعد پس گفت
سعد در جواب سلام آنحضرت و علیکم السلام و رحمة الله و لیکن آهسته گفت و لم یسمع النبی و نشنوانید پیغمبر را صلی الله علیه وسلم حتی سلم ثلثا تا آنکه سلام داد آنحضرت سه بار
ورد علیه سعد ثلثا و رد سلام کرد و جواب گفت سعد آنحضرت را سه بار و لم یسمعه و لیکن سعد جواب سلام را بلند ندا د چنانچه آنحضرت بشنود فرجع النبی بعد از ساعتی بر گشت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسوی خانه مبارک خود فاتبعه سعد چون در خاطر سعد از ترک جهر رد سلام خلجان و وسوسه ادبی راه یافت و از زود بر گشتن حضرت نیز از جا رفت
دنبال آنحضرت آمد و عذر خواهی نمود فقال یا رسول الله بابی انت و امی پدر و مادر من فدای تو باد ما سلمت تسلیمة سلام ندادی تو هیچ سلام دادنی الا هی باذنی مگر آنکه
آن تسلیمه در بر در و گوش من است لقد رددت علیک تحقیق هر بار رد سلام کردم بر تو جواب دادم و لم اسمعک و نشنوانیدم من ترا و لیکن بلند نگفتم تا تو بشنوی احببت
ان استکثر من سلامک و من البرکة دوست داشتم که بسیار حاصل کنم از سلام تو و دعای تو خیر و برکت را از اینجا معلوم میشود که آهسته گفتن جواب سلام و
ناشنوانیدن مسلم را برای چنین غرضی روا باشد و ممنوع آنست که بقصد تکبر و عدم اعتنا و مانند آن باشد و لهذا آنحضرت او را بر آن تقریر کرد و مسلم داشت و
اعتراض نکرد ثم دخل البیت پس در آمد آنحضرت و سعد و هر که با ایشان بوده باشد در خانه سعد بن عباده فقرب له زبیبا پس نزدیک گردانید و حاضر آورد سعد
برای آنحضرت انگور خشک فاکل نبی الله پس بخورد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فلما فرغ قال پس چون فارغ شد آنحضرت از خوردن زبیب گفت اکل طعامکم الابرار
دایم بخورند طعام شما را نیکوکاران و صلت علیکم الملائکة و درود بفرستند بر شما و استغفار کنند برای شما فرشتگان و افطر عندکم الصائمون و روزه بگشایند نزد
شما روزه داران این دعایی است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم سعد بن عباده و اهل او و اولاد او را و اجزای عذرت او و حمل بر اخبار بعید است خصوصا که آنحضرت روزه
دار نبود و حمل بر صوم و افطار آن بعذر ضیافت و تطییب قلب سعد بعید احتمال خالی از بعدی نیست فافهم رواه فی شرح السنة و عن ابی سعید عن النبی صلی الله علیه وسلم
قال مثل المؤمن و مثل الایمان قصه حال مومن نسبت با ایمان و ارتباط او بدان و عود بحکم ایمان و رجوع و توبه که اگر چه بحکم نفس و طبیعت گرد معاصی گردد و از طاعت
باز ماند اما در آخر رجوع بسوی ایمان و طاعت دارد کمثل الفرس فی آخیته مانند قصه و حال اسپ است در آخیه وی و آخیه بمد همزه و کسر خای معجمه و تشدید یا رسن
یا چوبی که علف گاه در دیوار نشانند و هر دو طرف را در دیوار مضبوط سازند و در میانه آن دواب از اسپ و غیره ببندند پس این فرس که مربوط با خیه است
یجول جولان میکند و هر سو میگردد ثم یرجع الی آخیته پس تر رجوع میکند آن اسپ با آخیه و باز می آید بجای خود و از برای بیان وجه تشبیه و ما به الاشتراک فرمود و ان
المؤمن یسهو و بدرستیکه مومن همچنین از مقام خود میرود و بسهو در معصیت می افتد اشارت است بانکه شان مومن آنست که دیده و دانسته معصیت نکند
اگر بناگاه معصیتی بوجود آید بطریق سهو و نسیان خواهد بود و یا مراد بسهو و ذلت و تقصیر است مجازا که مومن بمقتضای شهوت نفس و غیر آن معصیت میکند ثم
یرجع الی الایمان پس تر رجوع میکند بسوی ایمان که محل قرار و آرام گاه اوست پس از آن پاره بعضی از صفات و اعمال ایمان کرد که عمده کار اند و فرمود فاطعموا
طعامکم الاتقیاء پس بخورانید طعام خود را متقیان و پرهیزکاران را که تقویت کند ایشان را بر طاعت و شریک گردید شما در آن و اگر دعا هم کنند قبول افتد
و سرمایه سعادت گردد و دلیل محبت مولی و قرب و وصول بجناب او گردد و تخصیص اتقیا با طعام باین وجه است و الا مطلق احسان و عطا و اعانت شامل است همه
مومنان را و لهذا فرمود و اولوا معروفکم المؤمنین و بدهید عطا و احسان خود را همه مومنان را و احتمال دارد که تفنن در عبارت باشد چه مومنان همه اتقیا اند
بمعنی عام که اتقا از عذاب آخرت است بتلفظ شهادتین و الوجه الاول ظاهر رواه البیهقی فی شعب الایمان و ابو نعیم فی الحلیة و عن عبد الله بن بسر بضم موحده

وسکون مہملہ قال کان للنبی گفت بود مر پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم قصعۃ کاسہ کہ یحملہا اربعۃ رجال بر میداشت آن قصعہ را چہار مرد ظاہر آنست کہ مراد پر طعام باشد
یا بکرانی و کلانی چنان بود کہ جماعہ او را بر میداشتند واللہ اعلم یقال لہا الغراء نام آن کاسہ غرا بود بفتح غین معجمہ و تشدید را بجہۃ ظہور روشنی و وضوح وی و را بصار در عظم
و کلانی و تمامہ ظروف و آلات و دواب را نزد آنحضرت نامہا بود و مناسب و معقول چنانچہ از کتب سیر ظاہر میگردد فلما اضحوا و سجدوا الضحی عادت شریف در
اطعام فقرا آن بود کہ چون وقت چاشت میشد و میگذاردند نماز چاشت را اتی بتلک القصعۃ آوردہ میشد آن قصعہ را و قد ثرد بتشدید الراء فیہا و حال آنکہ شکستہ
کردہ شدہ است در آن قصعہ فالتفوا علیہا پس می پیچیدند و جمع میشدند گرد آن فلما کثروا پس چون بسیار شدند حاضران و ازدحام آوردند جثا رسول اللہ بر
دو زانو یا بر اطراف انگشتان پای نشست پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم از جہت تنگی جای فقال اعرابی پس گفت اعرابی کہ آنجا حاضر بود چون جلسہ حضرت را دید کہ نہ لایق رتبہ
و شرف وی بود و در حقیقت این تعریض بر صحابہ بود کہ جای بر آنحضرت تنگ ساختند پس گفت این اعرابی ما ہذہ الجلسۃ چیست این ہیئت نشستن و چرا چنین
نشینی و چہ لایق بتو نیست فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در جواب آن اعرابی ان اللہ جعلنی عبدا کریما بدرستیکہ خدا تعالی گردانیدہ است مرا
بندہ کریم موصوف بصفات بندگی و کرم کہ جامع جمیع صفات خیر و کمال است گفتہ اند کہ چون یکی را وصف کردی بکرم گویا بجمیع صفات کمال وصف کردی
و مراد اینجا تواضع و رحم و شفقت و امثال آنست و لہذا فرمود و لم یجعلنی جبارا عنیدا و نگردانیدہ است مرا سلطان متکبر معاند و مخالف حق مائل از راہ راست
ثم قال پس گفت برای تعلیم آداب کلوا من حوالیہا بخورید از اطراف و گوشہای کاسہ دعوا ذروتہا و بگذارید بلندی آن را یعنی میانہ طعام کاسہ را ذروہ بضم
ذال معجمہ و کسر آن بالای ہر چیز و بالای کوہان و کوہ یبارک فیہا تا برکت کردہ شود در آن کاسہ کہ در وی طعام است شرح این سابقا در فصل ثانی از کتاب
الاطعمہ در حدیث ابن عباس گذشت رواہ ابو داؤد وعن وحشی بن حرب عن ابیہ عن جدہ و مرویست از وحشی بن حرب وحشی حمصی است روایت میکند از پدر خود حرب از
پدر وحشی روایت میکند از جد وحشی کہ نام وی نیز وحشی بن حرب است جد آن شخص است کہ قاتل سید الشہدا حمزۃ بن عبد المطلب عم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
رضی اللہ عنہ و راوی این حدیث نبیرہ او است کہ نیز وحشی نام دارد با جد خود ہم نام است و این وحشی راوی از طبقہ ثامنہ است و مستور الحال است روایت
میکند ان اصحاب النبی کہ بعضی یاران پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم قالوا یا رسول اللہ انا ناکل ولا نشبع ما ہر چند میخوریم سیر نمی شویم سبب چیست قال فرمود آنحضرت فلعلکم
تفترقون پس شاید کہ شما جدا جدا میخورید طعام را قالوا نعم گفتند صحابہ آری ہمچنین است متفرق میخوریم طعام را قال گفت آنحضرت فاجتمعوا علی طعامکم پس اجتماع کنید
بر طعام خود و بجماعت بخورید و در اینجا تحریض و ترغیب است بر اجتماع و ضیافت واذکروا اسم اللہ یبارک لکم فیہ و ذکر کنید نام خدا را تا برکت دادہ شود
مر شما را در طعام ہر کدام از اجتماع و ذکر باعث برکت و زیادت است و اگر ہر دو جمع شوند برکت بیشتر و شامل تر و باعث بر زیادت ذکر خواہد بود رواہ
ابو داؤد الفصل الثالث عن ابی عسیب بفتح عین و کسر سین مہملتین مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نام او احمر است مشہور است بکنیت قال خرج رسول اللہ گفت بیرون
آمد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم لیلا شبی از درون خانہ فمر بی پس گذشت بر من فدعانی پس خواند مرا فخرجت الیہ پس بیرون آمدم بسوی آنحضرت ثم مر بابی بکر پس گذشت بابوبکر
فدعاہ فخرج الیہ ہمچنین گذشت بعمر و او را نیز خواند و وی نیز بیرون آمد بسوی او فانطلق پس روان شد آنحضرت حتی دخل حائطا لبعض الانصار تا در آمد بستانی را کہ بود مر بعضی
انصار را فقال لصاحب الحائط گفت آنحضرت مر صاحب بستان را اطعمنا بسرا بخوران ما را بسر را فجاء بعذق پس آورد وی خوشہ را از خرما فوضعہ پس بنہاد آن را پیش
آنحضرت فاکل رسول اللہ پس بخورد آن را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم و اصحابہ و یاران وی کہ ہمراہ بودند ثم دعا بماء بارد پس طلبید آنحضرت آب سرد را فشرب
پس بنوشید آن حضرت و ظاہر آنست کہ اصحاب نیز نوشیدہ باشند راوی آن را ذکر نکرد اکتفا را و اختصارا واللہ اعلم فقال لتسالن عن ہذا النعیم یوم القیامۃ ہر آئینہ پرسیدہ شوید
شما از این نعمت روز قیامت قال گفت راوی فاخذ عمر العذق پس گرفت عمر آن خوشہ خرما فضرب بہ الارض پس زد آن را بر زمین حتی تناثر البسر قبل رسول اللہ تا آنکہ
ریختہ و پریشان شد بسر کہ در آن خوشہ بود و افتاد بجانب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم قبل بکسر قاف و فتح با بمعنی جانب و طرف و از تناثر بسر تضییع آن لازم نمی آید ثم قال
پس گفت عمر یا رسول اللہ انا لمسئولون عن ہذا یوم القیامۃ پرسیدہ میشویم از این نعمت کہ مذکور شد روز قیامت و طیبی گفتہ کہ اشارت بہذا تواند کہ بآن عذق [illegible]
باشد و مقصود تحقیر شان او است یعنی باین شئ حقیر قلیل مسئول میشویم اما پوشیدہ نماند کہ حمل بر تحقیر نعمت باوجود تعظیم و تنویہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم شان آن را
غیر مناسب نباشد بلکہ باعث بر زدن خوشہ بر زمین و استبعاد سوال از این تنگی حوصلہ وقت و ضجرت و حسرت بر حال خود بود و با طریان نوعی از سکر حال و در ضمن
این تعظیم نعمت است نہ تحقیر فافہم قال گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نعم آری پرسیدہ میشویم روز قیامت از ہر نعمت قلیل و کثیر الا من ثلث مگر از سہ چیز کہ [illegible]
ضرورت است خرقۃ لف بہا الرجل عورتہ یکی پارہ جامہ کہ بپیچد بدان جامہ مرد عورت خود را کہ واجب است ستر وی و در بعضی نسخ کف بکاف آمدہ یعنی باز دارد
عورت را از انکشاف او کسرۃ سد بہا جوعتہ دوم نان پارہ کہ ببندد و دفع کند بدان گرسنگی خود را او حجر یتدخل فیہ من الحر والقر یا سوراخی مثل سوراخ موش و مانند
آن کہ بتنگی و تکلف در آید در وی و پناہ گیرد از گرمی و سردی حجر بضم جیم و سکون حای مہملہ خواندہ اند و بعضی بتقدیم حا بر جیم نیز خواندہ اند بمعنی حجرہ اول انسب و اوفق است
بمقام و قر بضم قاف بمعنی برد و سردی زمستان آید یقال یوم قر و لیلۃ قرۃ ای باردۃ رواہ احمد والبیہقی فی شعب الایمان مرسلا وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ

علیه وسلم اذا وضعت المائدة فلا یقوم رجل وقتیکه نهاده شود مایده پس باید که نایستد وبرنخیزد از مایده مردی حتی ترفع المائدة تا آنکه برداشته شود مایده ولا یرفع یده و بر ندارد
دست از طعام وان شبع اگرچه سیر گردد حتی یفرغ القوم تا آنکه فارغ شوند مردم از خوردن و بفراغ خاطر بخورند ولیعذر بدان انما عذاره یعنی اگر دست از طعام
بردارد پیش از برداشتن قوم باید که عذر خود را اظهار کند فان ذلک زیرا که دست از طعام برداشتن بی عذر یخجل جلیسه خجل و شرمنده میگرداند همنشین او را
که با وی میخورد فیقبض یده پس میکشد آن جلیس دست خود را از طعام وعسی آن یکون له فی الطعام حاجة و شاید که باشد جلیس او را هنوز حاجت بطعام واز اینجا
گفته اند که دست از طعام برنگیرد پیش از اخوان اگر ایشان بعد از دست برداشتن وی ملاحظه و شرم کنند در خوردن و اگر قلیل الاکل بود در اول کمتر خورد
تا آخر موافقت مهمانان تواند کرد کذا قال الطیبی و در نهایه جزری گفته که اعذار بمعنی مبالغه در کاری آید پس معنی لیعذر آن بود که مبالغه کند در اکل و بخورد تا آخر چنانکه
در حدیث آینده بیاید که چون میخورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم با قومی میبود آخر قوم در خوردن و بعضی لیعذر را از تعذیر بمعنی تقصیر خوانند یعنی باید که تقصیر در خوردن
کند تا دیگران وافر خورند و خود را چنان نماید که گویا مبالغه میکند در اکل چنانکه همین معنی نیز در حدیثی دیگر آمده است رواه ابن ماجه والبیهقی فی شعب الایمان وعن جعفر بن
محمد عن ابیه قال و مرویست از امام جعفر که روایت میکند از پدر بزرگوار خود امام محمد باقر رضی الله عنهما که گفت کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا اکل مع
قوم چون میخورد همراه قومی کان آخرهم اکلا میبود آنحضرت آخر قوم از روی اکل یعنی تا آخر میخورد و پیش از قوم دست از طعام بر نمیداشت یا در اول نمیخورد و کم میخورد
و در آخر میخورد تا قوم شرمنده نشوند و دست از طعام برندارند رواه البیهقی فی شعب الایمان مرسلا وعن اسماء بنت یزید اسماء بنت یزید بن السکن صحابیه
انصاریه از خداوندان عقل و شجاعت بود و حاضر شده یرموک را پس کشت نه کافر را بچوب خیمه قالت اتی النبی صلی الله علیه وسلم بطعام آورده شد نزد آنحضرت
طعامی فعرض علینا پس عرض کرد آنحضرت آن طعام را بر ما جماعه زنان که حاضر بودیم و فرمود که اگر اشتها دارید بخورید فقلنا لا نشتهیه پس تکلف کردیم ما و گفتیم
میل نداریم بطعام یعنی در واقع میل داشتیم و گرسنه بودیم قال فرمود آنحضرت لا تجمعن جوعا وکذبا جمع مکنید ای جماعه زنان گرسنگی را و دروغ را یعنی گرسنه اید
و بتکلف دروغ میگوئید که گرسنه نیستیم پس محروم میشوید بدو حرمان و متضرر میشوید بدو ضرر یکی دنیاوی که الم جوع است دیگر دینی که اثم کذب است رواه
ابن ماجه وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلوا جمیعا بخورید با جماعه ولا تفرقوا و جدا جدا نخورید فان البرکة مع الجماعة
زیرا که برکت با جماعت است چه در طعام و چه در غیر آن رواه ابن ماجه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من السنة ان یخرج الرجل
مع ضیفه الی باب الدار از جمله سنت است که بیرون آید مرد با مهمان خود بجهت تکریم وی تا در سرا رواه ابن ماجه روایت کرد این حدیث را ابن ماجه
از ابی هریرة ورواه البیهقی فی شعب الایمان عنه از ابی هریره وعن ابن عباس رض وقال وگفت بیهقی فی اسناده ضعف در اسناد این حدیث ضعف است
وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الخیر اسرع خیر و برکت زودتر رسنده است الی البیت الذی یوکل فیه بسوی خانه که خورده
میشود در وی طعام یعنی با مهمانان من الشفرة بفتح شین الی سنام البعیر از رسیدن کارد بکوهان شتر و در رسیدن کارد بکوهان شتر این معنی است که او را
پیشتر از همه اعضا میبرند و میخورند از جهت زیادت لذت وی کذا قال الطیبی و ممکن که آن معنی باشد که چون کوهان نرم از اعضای دیگر است رسیدن کارد
و سرایت او در وی سریعتر و تیزتر خواهد بود والله اعلم رواه ابن ماجه **باب** و در بعضی نسخ باب فی اکل المضطر و هذا الباب خال عن الفصل الاول
واین باب خالی است از فصل اول و در بعضی نسخ والثالث نیز واقع شده چه این باب فصل ثالث نیز ندارد واما نسخه اول صحیح تر است و وجهش
آن است که مصنف در صدد بیان حال مصابیح است که فصل اول درین باب ندارد واما فصل ثالث آوردن آن بدست اختیار مصنف است و فصل
اوست احتیاج به بیان ندارد و نیز عادت بیان آن ندارد چنانکه باب تغطیة الاوانی که بیاید فصل ثالث ندارد و نگفت که این باب خالی است
از فصل ثالث فتدبر **الفصل الثانی** عن الفجیع بر وزن فعیل صحابیست برسولی آمد نزد آنحضرت با قوم خود و شنید حدیث از آنحضرت
العامری انه ای الفجیع اتی النبی آمد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال پس پرسید از آنحضرت ما یحل لنا من المیتة چه چیز حلال است مارا از حیوانات
خود مرده مقصودش سوال از حال اضطرار است که در میتة و هر چه حرام است خوردن آن حلال گردد یعنی حد آن چیست و تا کجا باید که برسد
گرسنگی که آن مباح گردد اگرچه ظاهر عبارت این است که چه چیز و چه مقدار حلال است مارا از میتة مقصود نه این است و جواب نه ازین است واین
لفظ ابی داود است و در کتاب طبرانی وغیر وی همچنین آمده ما یحل لنا المیتة بضم یاء تحتانیه یعنی چه چیز است که حلال میگرداند مارا خوردن میتة را
واین عبارت ظاهرتر است در دلالت بر مقصود کذا قال التوربشتی قال گفت آنحضرت و پرسید از ایشان ما طعامکم چیست مقدار طعام
شما یعنی چه مقدار می یابید از طعام بیان کنید تا حال گرسنگی شما معلوم گردد که بسر حد اضطرار میرسد یا نه گویا مخاطب جماعت را ساخت اگرچه
سائل همان فجیع عامری بود تا حکم عام باشد و فجیع در جواب نیز بصیغه جمع آورده که گفت قلنا گفتیم در جواب این سوال نغتبق ونصطبح هم شب
میخوریم و هم بامداد و اصل صبوح و غبوق بفتح در شراب است و در طعام نیز اطلاق می یابد و اینجا خود تفسیر بقدح لبن کرده اند چنانکه میگوید قال ابو نعیم

گفت ابونعیم نعیم بود که راوی این حدیث است از عقبه فسره لی عقبه بیان کرد طعام القوم را که صبوح و غبوق میکردند عقبه که شیخ ابونعیم است بقول خود
قدح غدوة وقدح عشیة یعنی طعام ایشان قدحی از شیر بود شبانگاه و قدحی بامداد این تفسیر راوی بسماع باشد یا بوقوع آن در روایات دیگر و بالجمله تفسیر که
راوی کند معتبر است قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ذاک و ابی الجوع ای القدر از طعام که مذکور شد یا آن یافتن الا این قدر بپدر من سوگند موجب
گرسنگی است فاحل لهم المیتة فی هذه الحال پس حلال کرد ایشانرا آنحضرت مر این قوم را اکل میته درین حال که وجود مقدار یکقدح است غدوة وعشیة و حکم
کرد که این حالت مخمصه و اضطرار است که میته درو حلال گردد و درین حدیث سوگند بپدر واقع شده است و آن بی قصد تعظیم جائز است
و در حقیقت از قبیل یمین لغو است که بطریق عادت بی قصد قسم واقع شود چنانکه لعمری و لا والله و بالله یا وقوع آن پیش از ورود نهی از آن است والله
اعلم رواه ابوداود وعن ابی واقد اللیثی ان رجلا قال و مرویست از ابی واقد لیثی که صحابی قدیم الاسلام است و حاضر شد بدر را که مردی گفت
یا رسول الله انا نکون بارض ما میباشیم گاهی در زمینی یعنی در جائی می افتیم که هیچ چیز از طعام در آنجا نمی یابیم فتصیبنا بها المخمصة پس میرسد
ما را در آن زمین مخمصه و گرسنگی فمتی تحل لنا المیتة پس کی حلال میشود ما را میته و حد آن چیست قال ما لم تصطبحوا گفت تا وقتیکه صبوح نکنید
او تغتبقوا یا غبوق نکنید او تحتفئوا بها بقلا یا قلع نکنید در آن زمین تره را و حفا نام نباتی است و در صراح هیچ بردی که نام نبات
معروف است فشانکم بها پس کار شما و حال شما با میته است بخورید آنرا درینوقت اکنون راوی حاصل معنی حدیث را بیان میکند و میگوید
معناه معنی حدیث این است اذا لم تجدوا صبوحا او غبوقا چون نیابید چیزی را نه در روز و نه در شب ولم تجدوا بقلة تاکلونها و همچنین نیابید
تره و مانند آنرا از گیاه و برگ درختان که بخورید و بدان سد رمق کنید حلت لکم المیتة حلال میشود شما را درین هنگام خوردن میته
رواه الدارمی تنبیه بدانکه درین دو حدیث بظاهر تعارض است چه در حدیث اول با وجود قدرت بر اصطباح و اغتباق اثبات جوع و مخمصه
کرده و اکل میته مباح گردانیده و در حدیث ثانی شرط کرده عدم وجدان صبوح و غبوق را بلکه تنگ تر از آن ساخت که نزد وجود گاه و برگ نیز
مخمصه متحقق نگردد و میته مباح نبود و باختلاف این دو حدیث اختلاف شد میان علما مذهب امام ابوحنیفه رضی الله عنه آنست که حلال نیست
تناول از میته مگر در حال خوف هلاک از برای آنکه سد رمق و همان مقدار که سد رمق کند و قولی از امام شافعی نیز همین است و این تنگ است و باحتیاط
و تقوی نزدیکتر و مذهب امام مالک و احمد و قولی از شافعی آنست که چون آن مقدار نیابد که بدان سیر گردد و حاجت نفس منقضی شود مباح است
تناول میته تا سیر و نفس حاجت خود را از قوت و شبع و درین قول دائره مسابله و رخصت وسیع است حاصل آنکه معتبر نزد حنفیه سد رمق است و نزد
ائمه دیگر تحصیل قوت و متمسک آنها حدیث اول است که با وجود قدحی از لبن در روز و قدحی در شب که بی شک و شبهه سد رمق و اقامت
نفس بدان وجود گیرد اگرچه شبع تمام حاصل نگردد تناول میته مباح کردانید پس معلوم شد که حد اضطرار که بدان میته مباح گردد عدم حصول شبع است
و اکل میته بقدر قوت درست باشد و دلیل حنفیه حدیث ثانی است چنانکه تقریر کردیم و جواب میگویند از حدیث اول و تطبیق میدهند در
حدیثین بانکه اصطباح و اغتباق بقدحی از لبن که در حدیث اول آمده بر سبیل اشتراک بود در قوم نه برای هر یک فرادی چنانکه جمیع خطاب در
علیکم دلالت وارد بر آن و سؤال مخبر عامری نه برای نفس خود تنها بود بلکه از جانب قوم بود که از جانب آنها آمده سؤال کرده و لهذا گفت ما یحل
لنا و شک نیست که وجود قدح در جماعه کثیر کفایت نکند به سد رمق و امساک نفس و اصلاح چیزی از جوع نکند نعم اگر هر کدام را تنها قدحی باشد
بکند کذا قال التوربشتی و نیز معنی اضطرار ظاهر در سد رمق است فتامل باب الاشربة انواع شرابها و احکام آن و اشربه جمع شراب مثل
اطعمه جمع طعام و ممکن که جمع شریب باشد مثل اقمصه جمع قمیص وفی القاموس الشراب ما شرب کالشرب والمشروب و چون شراب تابع
طعام و تتمه او است بیان آن را بابی ساخت و داخل کتاب اطعمه نه کتابی علیحده بخلاف لباس که آنرا کتابی جدا ساخت چنانکه بیاید الفصل
الاول عن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یتنفس فی الشراب ثلثا بود آنحضرت که نفس میزد در آب خوردن سه نفس مراد آنست که سه نفس
آب میخورد و در هر نفس بدون ظرف آب از دهن جدا میساخت چنانکه در حدیث دیگر آمده است و آنکه در شمائل ترمذی آمده که کان یتنفس فی
الاناء نیز مراد این است و در حدیثی دیگر آمده از تنفس در اناء چنانکه در فصل ثانی بیاید و آن محمول است بر جدا ناکردن اناء از دهان و بعضی گفته اند
که نهی از تنفس در اناء در جائی که کرده و از در مردم تنفس را و چرکین پندارند آن را و استحباب در جائیست که دوست دارند و تبرک پندارند متفق علیه
این قدر از این حدیث بخاری و مسلم هر دو آورده اند و زاد مسلم فی روایة و زیادت کرد مسلم در روایتی دیگر این لفظ را که و یقول و میگفت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم انه که آبخوردن باین صفت اروی سیراب کننده تر و برنده تر است تشنگی را وابرأ و صحت و تندرستی بخشنده تر است مر بدن را و ثابت کم
کننده تر است ادیه معده و ضعف اعصاب وامرأ و گواراتر و سبکتر رونده است بمعده و این صفت خاص آب است و امرأ شامل است طعام و شراب و مری بجری

طعام

طعام و شراب را گویند وعن ابن عباس قال نهی رسول الله گفت نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن الشرب من فم السقاء از نوشیدن از دهان مشک متفق علیه
و همدین معنی است این حدیث آینده وعن ابی سعید الخدری قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اختناث الاسقیة نهی کرد آنحضرت از خوردن آب از
سر مشک زاد فی روایة زیاده کرده است راوی در روایتی تفسیر اختناث اسقیه را که چه مراد است از آن و گفته و اختناثها ان یقلب راسها ثم یشرب
منه و اختناث اسقیه عبارت است از اینکه گردانیده شود سر مشک از درون آب بیرون و نوشیده شود از آن و اختناث دوتا شدن و شکسته
شدن و اختناث مشک و تخنیث آن یعنی شکستن سر آن و دوتاه کردن آن در وقت بستن متفق علیه و علت نهی آن است که آب بر جامه ما میریزد و نیز دو
مسنون خورده نمی شود و در حدیث دیگر جواز و اباحت آمده که فعل آنحضرت ثابت شده چنانکه در فصل ثانی بیاید پس بعضی گفته اند که نهی در سقاء کبیر است که دو
است دهان او و خوردن آنحضرت محمول بر سقاء صغیر است مثل اداوه و مانند آن و بعضی گفته اند که منع از دوام و اعتیاد است تا دهن سقایه رفته بوی
بد نگیرد و اگر بر سبیل ندرت بود ممنوع نیست یا اباحت در صورت ضرورت و احتیاج است و نهی در صورت عدم احتیاج و ضرورت تا مبادا در سقا
چیزی از موذیات هوام باشد چنانکه در روایتی دیگر آمده که یکی از دهان مشک آبخورد و از درون ماری بیرون آمد یا نهی ناسخ اباحت است والله اعلم وعن انس
عن النبی صلی الله علیه وسلم انه نهی ان یشرب الرجل قائما روایت است از انس که آنحضرت نهی کرد از آبخوردن مرد ایستاده رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یشربن احد منکم قائما باید که نخورد آب هیچ یکی از شما ایستاده فمن نسی پس هر که بفراموشی خورد و در بعضی نسخ منکم زیاده است فلیستقی
پس باید که قی کند آن آب ایستاده خورده را از باطن خود بیرون اندازد که بی فرمائی کرد چنانکه باید بخورد و چون حکم نسیان این است و عمدا بطریق اولی خواهد
بود رواه مسلم وعن ابن عباس قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم بدلو من ماء زمزم گفت ابن عباس آوردم نزد آنحضرت دلوی از چاه زمزم فشرب وهو قائم
پس نوشید و حال آنکه آنحضرت ایستاده بود متفق علیه وعن علی رضی الله عنه انه صلی الظهر از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که گذارد نماز پیشین ادا ثم قعد فی
حوائج الناس فی رحبة الکوفة پس نشست از برای حاجتهای مردم و فصل خصومات و قضایا در قضاء و صحن مسجد کوفه که برای نشستنگاه قضا ساخته بودند و رحبه
بفتح را و سکون حای مهمله فضا و صحن خانه و مسجد را میگویند حتی حضرت صلوة العصر تا که آمد وقت نماز دیگر ثم اتی بماء پس آورده شد آبی فشرب پس نوشید
و غسل وجهه و یدیه و شست روی و هر دو دست خود را و ذکر راسه و رجلیه و ذکر کرد راوی سر و هر دو پای را که آنها را نیز مسح کرد و شست و مقصود لذین
ادا در عبارت آنست که راوی متقدم غسل سر و پا را ذکر کرده و راوی متاخر آن را فراموش نموده و ذکر نکرد کذا قال الطیبی مقصود آنکه وضوی تام کرد ثم قام
پس برخاست بعد از وضو فشرب فضله پس نوشید بقیه آب وضو را وهو قائم و حال آنکه وی رضی الله عنه ایستاده بود و تاکید است تا توهم نکنند که بعد از ایستاده
نشست و نوشید نه بلکه بهمان صفت ایستاده آب وضو را خورد ثم قال پس گفت وی رضی الله عنه که ان اناسا یکرهون الشرب قائما بدرستی بعضی مردم ناملائم
کروه می پندارند ایستاده آبخوردن را بعد از آن اثبات کرد خطا و نادانی آن مردم را و گفت وان النبی صلی الله علیه وسلم صنع مثل ما صنعت و بدرستیکه آنحضرت
کرد مانند آنچه من کردم یعنی ایستاده آبخوردن یا مجموع وضو و ایستادن بعد از وی و خوردن از بقیه آب وضو رواه البخاری تنبیه بوضوح پیوسته که
احادیث در نهی از ایستاده خوردن آمده و فعل آنحضرت و صحابه بر خلاف آن ثابت شده در مواهب لدنیه از حدیث جبیر بن مطعم آورده که دیدم ابابکر
صدیق را که میخورد آب را ایستاده و امام مالک گفته که چنین رسیده است بما که عمر و علی و عثمان رضی الله عنهم اجمعین مینوشیدند آب ایستاده و عبد
الحق که از اعاظم علمای حدیث است گفته که حدیث ابی هریره که ناطق است بنهی از شرب قائما ضعیف است و در بعضی رواة وی سخن است و بعضی گویند
که حدیث اباحت ناسخ نهی است اما قول بر نسخ نهی اباحت را خطا است زیرا که فعل امیر المؤمنین در کوفه در زمان خلافت منافی است و صواب آنست که
تعارضی در احادیث نیست و نهی از برای تنزیه است و فعل حضرت برای بیان جواز بود و بعضی گویند که نهی محمول و منصرف بکسی است که برای اصحاب
اصحاب آبی آورد و مبادرت کرد بشرب قائما پیش از ایشان و رعایت جانب ایشان ننمود و بحدیث ساقی القوم آخرهم عمل نکرد و این سخن خالی از تکلف و
تکلفی نیست و چون نهی محمول بر تنزیه است اولی و واجب باشد که نخورد و نیز در شرب قائما ضررهای بدنی است و چون خلاف است در میان سلف از
صحابه و غیرهم احتیاط در ناخوردن باشد و بی شک عادت شریف نشسته خوردن بود و لیکن ایستاده خوردن حرام نبود کذا فی المواهب اللدنیة
و در بعضی روایات فقهیه آمده که آب زمزم و آب وضو را ایستاده بخورند نه غیر آن و باید دانست که حرام یا مکروه یا خلاف اولی فعل قیام است در حالت
شرب یا شرب در حالت قیام اما اصل مشروب حرام و مکروه نبود چنانکه گفته اند که الوان در طعام حرام است نزد بعضی سلف یعنی این فعل و حالت
حرام است نه آنکه اصل طعام حرام گردد و کذا قالوا وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل علی رجل من الانصار روایت است از جابر که آنحضرت در آمد بر مرد
از انصار که مالک بن التیهان بود و آنحضرت در بستان وی در آمد و معه صاحب له و بود با آنحضرت یکی از یاران وی گفته اند که آن یار ابوبکر صدیق بود
رضی الله عنه فسلم پس سلام کرد آنحضرت بر آن مرد فرد الرجل پس جواب سلام آنحضرت داد آن مرد وهو یحول الماء فی الحائط و آن مرد میگردانید آب را در باغ

بجایی در بستان یعنی آب سینا و بستان خود در فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی با مرد ان کان عندک ماء بات فی شنة اگر باشد نزد تو آبیکه شب
کرده است در خیک کهنه بیارش وشنه نوع مشک کهنه والا کرعنا واگر نباشد نزد تو آبی چنین از جوی بخوریم بدهن نه بدست ولهذا چنانچه بهایم خورند که اکارع
خود را یعنی پاچهای خود را در وی میکنند صاحب سفر السعادة گفته که مراد بکرع اینجا اغتراف است بهردو دست یا شرب بدست ودر استعمال متعذر بود
بضرورت ودی شد بکرع انتهی گویا او بعید پنداشت خوردن آنحضرت را آب بدهن بر وضع بهایم ولایق بجا اعزت وی ندید وفرق ندوق وبی تکلفی چندان
بعید هم نیست که خوردن باین طریق لذتی دیگر دارد وبعضی صلحا دیده میشد که باین وضع خوردندی والله اعلم فقال پس گفت آمرد عندی ماء بات فی شنة هست
نزد من آبی که شب کرده در مشک ودر تصریح وتکریر عبارت سوال تبرک وتلذذ است بکلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم واظهار فرح وتبجح بوجود مسؤل ومطلوب وی
صلی الله علیه وسلم والا کافی بود که گوید عندی ذلک فانطلق الی العریش پس رفت آمرد بجانب عریش عریش سقفی است که در بستان سازند از شاخهای خرما
واکثر بود که کرم زار باشد فسکب فی قدح ماء پس ریخت آمرد در قدح آبی را ثم حلب علیه من داجن پس دوشید وشیر را آب شیر را از شاتی که در خانه داشت وداجن
بکسر جیم شاتی را گویند که مألوف ومانوس شده باشد در خانه وعادت عرب است که آب وشیر مزج کنند وبخورند وگفته اند که شیر برد ودوشیدن گرم است
وغلبه آن بلاد حار اند وبرد آب کسر حرارت شیر میکند فشرب النبی پس نوشید پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن شیر آب را ثم اعاد پس قدحی دیگر آورد در آن
صفت که نخست آورده بود فشرب الرجل الذی جاء معه پس بنوشید مردی که آمده بود همراه آنحضرت رواه البخاری وعن ام سلمة ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال الذی یشرب فی آنیة الفضة آنکسی که مینوشد در آوند نقره انما یجرجر فی بطنه نار جهنم گویا که مینوشد آنکس جرعه جرعه تا آواز در شکم خود آتش دوزخ
جرجره در اصل لغت آواز شتر را گویند که میگرداند آن را در حنجره خود واستعمال میکنند در آواز آب که نزد افتادن در جوف میکند پس اراده خوردن آب جرعه جرعه
باین صفت مراد دارند وبرین تقدیر نار جهنم منصوب است وبرفع نیز خوانده اند ومعنی آن میشود که آواز میکند در بطن او آتش دوزخ وچون آنخوردن باین صفت سبب
استحقاق عقاب ودر آمدن در آتش دوزخ است گویا آتش را مینوشد وگویا آواز آب در بطن او آواز آتش است در وی ویجرجر بر تقدیر اول بمعنی یشرب است وبر
ثانی بمعنی یصوت وصحیح ومختار نزد جمهور نصب است ودر روایات دیگر نیز آن را معاضد است متفق علیه وفی روایة لمسلم ودر روایتی مر مسلم را اینچنین آمده که ان الذی
یاکل ویشرب فی آنیة الفضة والذهب که اکل با شرب وذهب با فضه نیز ذکر کرده واجماع است ائمه را بر تحریم اکل وشرب در اناء ذهب وفضه بر مرد وزن
وهیچ یکی را در آن خلافی نیست مگر آنکه بعضی از شافعیه گفته اند که شافعی را قولی قدیم است که مکروه است نه حرام کذا قال الطیبی ودر هدایه گفته که آب نوشیدن
در اناء مفضض جائز است وقتی که در موضع دهان نبود وهمچنین در اناء مضبب بذهب وفضه زیرا که ضباب بذهب وفضه برای استواری اوست نه برای زینت
واگر بر موضع ضباب وضع فم کند نیز لا باس به است واین بر تقدیریست که از کاسه بخورد واما اگر طعام از کاسه بگیرد وبر جای دیگر یا بر دست بنهد وآن را
بخورد لا باس به است کذا نقل عن المحیط وتفصیل این مسائل از کتب فقه باید جست وعن حذیفة قال سمعت رسول الله ومرویست از حذیفه که گفت شنیدم پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم یقول که میگفت لا تلبسوا الحریر نپوشید جامهای ابریشمی را ولا الدیباج ونه دیباج را نوعی از جامه حریر معروف ولا تشربوا فی آنیة الذهب والفضة ونه نوشید
در آوندهای طلا ونقره ولا تاکلوا فی صحافها ونخورید در کاسهای ذهب وفضه ضمیر صحافها راجع باین مذکورات یا این اشیا یا اجناس است که ذهب وفضه اند و بعضی
گویند راجع بفضه است وذهب در حکم اوست بطریق اولی واین عبارت مثل قوله تعالی وَالَّذِیْنَ یَکْنِزُوْنَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا یُنْفِقُوْنَهَا است
بعد از آن تسلیه وتشفیه مؤمنان کرد در منع آن بقول خود که فرمود فانها لهم فی الدنیا زیرا که این اشیا مر امثال آن مر کافران راست در دنیا وهی لکم فی الآخرة
وآن مر شما راست در آخرت وذکر کافران اگرچه اینجا جاری نشده ولیکن از سیاق معلوم است متفق علیه وعن انس قال حلبت لرسول الله صلی الله علیه وسلم شاة داجن
گفت انس دوشیده شد مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم شاتی که در خانه بود وشیب لبنها بماء وآمیخته شد شیر وی با آب من البئر التی فی دار انس از چاهی که در خانه
انس بود ظاهر آن بود که گوید در خانه ما بود ولیکن این تفنن عبارت است واین را در علم عربیت وضع مظهر موضع مضمر گویند وآن شاة هم در خانه ایشان بود که آنحضرت
اینجا تشریف برده بود فاعطی لرسول الله صلی الله علیه وسلم القدح پس داده شد مر آنحضرت را قدح شیر آمیخته با آب فشرب پس نوشید آنحضرت چیزی از آن شیر
وعلی یساره ابو بکر وبر جانب دست چپ آنحضرت ابو بکر بود وعن یمینه اعرابی وبود از جانب دست راست وی بدوی بود فقال عمر پس گفت عمر اعط ابا بکر
بده ابو بکر را یا رسول الله که وی احق واقدم واولی است فاعطی الاعرابی الذی علی یمینه پس داد آنحضرت اعرابی را که بر جانب راست وی بود ثم قال الا
یمن فالایمن پس گفت آنحضرت در وجه تقدیم اعرابی آنکه در جانب راست است اعلی واسبق است پس از وی آنکه هم در پهلوی اوست ودر آن جانب
یمین بترتیب تا آخر کسی رسد که در جانب چپ است ولفظ الایمن فالایمن هم بنصب خوانده اند وهم برفع ای اعطی الایمن او الایمن اولی وفی روایة الایمنون
واین لفظ دلالت کند که الایمن فالایمن مرفوع خوانند باز برای تاکید فرمود الا فیمنوا الا فیمنوا آگاه باشید چون دیدید که من ابتدا بیمین کردم شما نیز ابتدا کنید بیمین
متفق علیه ودر اینجا دلیل است بکمال اهتمام اقامت حق که آنحضرت صلی الله علیه وسلم که با وجود فضل وقرب ابو بکر وشفاعت عمر رعایت جانب اعرابی را که احق بود ترک نداد وعن سهل بن

الایمنون

سعدی روایتیست از سهل بن سعد ساعدی که صحابی مشهور است از بنی ساعده و آخر من مات من الصحابة است بمدینه قال اُتی النبی صلی اللہ علیه وسلم بقدح گفت آورده شد نزد آنحضرت
قدحی از شیر یا آب واللہ اعلم فشرب منه پس نوشید از ان قدح وعن یمینه غلام اصغر القوم و از جانب راست آنحضرت کودکی بود خوردترین قومی که نشسته بودند والاشیاخ عن
یساره و پیران از جانب چپ وی صلی اللہ علیه وسلم فقال یا غلام پس گفت آنحضرت ای کودک أتأذن لی ان اعطی الاشیاخ آیا اذن میدهی که بدهم آن قدح پیران را فقال پس
گفت آن غلام ما کنت لاوثر بفضل منک احدا نیستم من که ایثار کنم به بقیه که از تو مانده هیچ یکی را یا رسول اللہ چون آن بقیه حق آن غلام بود و وی راضی نشد بایثار حق خود
بدیگران نداد فاعطاه ایاه پس داد آن قدح را هم بآن غلام متفق علیه و ازین دو حدیث معلوم شد که احق و اولی بابتدا ایمن است اگرچه مفضول و صغیر بود و اگر مصلحت
بود اذن طلبد از وی اگر راضی گردد بایسر بدهد و مانا که مصلحت در استیذان حضرت در صورت ثانی نه در اول آن بوده باشد که اصغر ابن عباس بود و اشیاخ اکابر
وی بودند از قریش پس استیذان کرد از ابن عباس از برای ایتلاف قلوب آن قوم تا رنجیده از مقامات بلغزند و محبت و اخلاص ابوبکر راسخ بود و وی رضی اللہ عنه
از اخلاق مصطفوی واقف و توهم رنجش را درینجا گنجایش نه و شاید که اگر از اعرابی استیذان میکرد متوحش میشد از جهت قرب عهد وی بجاهلیت پس تالیف قلب وی
در عدم استیذان دید و نیز مبالغه و تاکید درینجا در عدم استیذان است یعنی چون با ابوبکر نداد و باعرابی باذن هم نطلبید دیگر آن را احتمال طمع در ان تنگ کرد و بعضی
گفته اند که قدح شیر در صورت اخیر ملک آن صغیر بود ازین جهت استیذان کرد و اللہ اعلم بدانکه فقها اتفاق دارند که ایثار در طاعات و مقربات جایز نبود و همچنین است
عبارت قوم و ظاهر آنست که اگر ایثار در واجبات است حرام بود و اگر در فضائل و مستحبات است مکروه باشد مثلاً اشارت بآنچه گفتیم مثلاً یکی آب وضو دارد آن را
ایثار کند و خود نماز بتیمم گذارد و یا جامه که بدان ستر عورت میکند بدیگری بدهد و خود نماز برهنه کند روا نبود و یا تواضع کند و صف اول و قرب امام را بدیگری ایثار
کند و خود در صف اخیر و دورتر از امام گذارد نیک نبود و ایثار که محمود است در امور دنیاوی است که نه از باب طاعت و قربت است لهذا آنحضرت ابن عباس
را بر عدم ایثار تقریر کرد و بترک آن مذمت ننمود کذا قالوا اما پوشیده نماند که استیذان حضرت برای این بود که اگر اذن دهد و راضی گردد درست باشد پس اینجا
جواز ایثار مفهوم میگردد و ممکن است که گفته شود آنحضرت آنرا از امور دنیوی اعتبار فرموده استیذان نمود که ظاهر آن شیری است یا آبی است که بدان تمتع دنیوی
حاصل گردد و چون دید که ابن عباس مستشعر شد به بودن آن طاعت و تقرب چه تمتع به بقیه آنحضرت از افضل قربات و اعظم برکات است دیگر تکلیف نکرد در ایثار
و تقریر فرمود او را بر ترک آن فافهم و از بعضی مشایخ صوفیه در ایثار در امثال این امور که از قربات شمرده شده آمده است و فقها میگویند که ایثار درین
امور راضی شدن است بعدم تقرب الهی و مستلزم اعراض از جناب قرب اوست و این قوم میگویند که این ایثار نیز راهی است بسوی تقرب پس ترک
تقرب لازم نیاید و غالبا این از غلبه حال و سکر وقت است و اللہ اعلم و حدیث ابی قتادة سنذکره فی باب المعجزات ان شاء اللہ تعالی الفصل الثانی عن ابن
عمر رضی اللہ عنهما قال کنا نأکل علی عهد رسول اللہ گفت بودیم که میخوردیم در زمان پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وسلم ونحن نمشی و حال آنکه راه میرفتیم ونشرب و میآشامیدیم
ونحن قیام و حال آنکه ما ایستاده ایم گفته اند خوردن در حالت مشی و نوشیدن در حال قیام اصل جواز دارد و مختار و اولی آنست که خوردن در مشی و رکوب
خلاف ادب است و همچنین نوشیدن در قیام چنانکه گذشت رواه الترمذی و ابن ماجه والدارمی و قال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح غریب وعن عمرو بن شعیب
عن ابیه عن جده قال رأیت رسول اللہ گفت جد پدرش که عبد اللہ بن عمرو بن العاص باشد دیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیه وسلم یشرب قائما وقاعدا آب میخورد
ایستاده و نشسته ظاهر ادای این عبارت دران نکرد که هر دو حال برابر و یکسان بود و گفته اند که بی شک عادت شریف نشسته آب خوردن بود و ایستاده
خوردن آب احیانا بود و اما اصل جواز باقیست چنانکه معلوم شد رواه الترمذی وعن ابن عباس رضی اللہ عنهما قال نهی رسول اللہ گفت ابن عباس نهی کرد پیغمبر خدا
صلی اللہ علیه وسلم ان یتنفس فی الاناء او ینفخ فیه از اینکه نفس زده شود یا دمیده شود در ظرف آب تا چیزی از آب دهن در آب نیفتد و دیگری از ان کراهت
نکند که بسا دهن بوی بد متغیر میباشد آب را نیز بدبوی گرداند و انجه آنکه تنفس در آب فعل بهائم است رواه ابو داود و ابن ماجه وعنه قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیه وسلم لا تشربوا واحدا نوشید آب بیک نفس کشرب البعیر همچو نوشیدن شتر ولکن اشربوا مثنی وثلاث ولیکن بنوشید دو گان نفس و سه گان اعلی
بدو نفس نوشیدن سنت که از مشابهت بعیر بر آرد و لیکن شک نیست که سه نفس خوردن بهتر و گواراتر است چنانکه گذشت و عادت شریف نیز همین بود
در اغلب احوال وسموا و نام خدا برید و بسم اللہ گوئید اذا انتم شربتم وقتیکه خواهید بنوشید و کوزه بدهن نهید واحمدوا و حمد و شکر گوئید خدا را اذا انتم رفعتم
وقتیکه جدا کنید کوزه را از دهن و در احیاء العلوم میگوید که در دم اول بگوید الحمد للہ و در دم دوم رب العالمین زیاده کند و در دم سوم بگوید الرحمن
الرحیم و این دعا نیز مأثور است الحمد للہ الذی جعله عذبا فراتا برحمته ولم یجعله ملحا اجاجا بذنوبنا رواه الترمذی وعن ابی سعید الخدری ان النبی صلی اللہ علیه
وسلم نهی عن النفخ فی الشراب آنحضرت نهی کرد از دمیدن در مشروب که در اناء است بهمان سبب که معلوم شد فقال رجل پس گفت مردی که حاضر بود
القذاة اراها فی الاناء خاشاک را می بینم افتاده در ظرف آب پس چکار کنم اگر دم نکنم چگونه آن قذاة را از آب بدر کنم قذاة خاشاک که در چشم یا در آب افتد
قال فاهرقها پس بریز آن قذاة را یعنی قدری از آب را تا آن خاشاک بیرون افتد و چون آن مرد از نهی نفخ در شراب نهی از تنفس نیز فهمید و احتمال داشت

آید که آب خوردن نفس نزند و هم بیک نفس آب نخورد بلکه بدو یا سه نفس بخورد قال فانی لا اروی من نفس واحد گفت آن مرد پس بدرستی من سیراب نمیشوم از آشامیدن بیک نفس قال فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم فابن القدح عن فیک پس اگر بیک نفس سیراب نمیشوی نفس بزن ولیکن جدا کن قدح را از دهن خود ثم تنفس پس نفس زن و هم در قدح نفس نزن رواه الترمذی والدارمی وعنه قال نهی رسول الله و هم از ابو سعید خدری مرویست که گفت نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن الشرب من ثلمة القدح از خوردن آب از سوراخ قدح و کوزه و مانند آن ثلمه بضم ثا مثلثه موضع شکست اناء و نهی شرب از آن موضع بجهة آنست که لبها بدان نمی چسپید و آب بر بدن و جامه میریزد و نیز آن موضع نشستن اناء پاک و لطیف نمیگردد و چرکی در آن میماند و آنچه مذکور شد معلوم گشت که مراد بثلمه بول کوزه نیست بلکه محل شکست اوست وان ینفخ فی الشراب و نهی کرد از دم در دمیدن در آب رواه ابو داود وعن کبشة نام زنیست از صحابیات قالت دخل علی رسول الله گفت آمد نزد من و در آمد در خانه من پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فشرب من قربة معلقة قائما پس آشامید از مشک که آویخته بود ایستاده گفت کبشه میگوید پس ایستادم و رفتم من الی فیها سوی دهن آن قربه که آنحضرت از وی آب خورد فقطعته پس بریدم دهان قربه را و انقدر از چرم که دهان مبارک آنحضرت بدان رسیده بود جدا کردم و نگاه داشتم بجهة تبرک و تشرف بدان چرم یا از جهة تادب که دهان دیگری بدان نرسد چنانکه صریح از حدیث ام سلیم هم در مثل این صورت آمده که گفت بریدم دهان قربه را تا دیگری بعد از نوشیدن آنحضرت از آن موضع نخورد رواه الترمذی و ابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب صحیح وعن الزهری عن عروة عن عائشة قالت کان احب الشراب الی رسول الله بود دوسترین نوشیدنها نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الحلو البارد آب سرد شیرین یعنی این آب سرد شیرین سا آن برده اند که در صحیح بخاری آمده است که عادت شریف آنحضرت چنان بود که هر روز ناشتا کاسه شهدی با آب سرد مزج میکرد و نوش جان میساخت تا بعد از رسیدن اشتها هرچه از طعام بهم میرسید تناول میفرمود و حمل برین معنی خالی از تکلفی نیست ظاهر آنست که همین آب خالص شیرین سرد که بغایت گوارا است مراد باشد رواه الترمذی وقال روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت والصحیح ما روی عن الزهری عن النبی صلی الله علیه وسلم مرسلا یعنی این حدیث را زهری بدو طریق روایت کرده یکی مسند که عن الزهری عن عروة عن عائشة و دوم مرسل که در وی ذکر عائشه نیست و ظاهر عبارت آنست که ذکر عروه نیز نیست و زهری تابعی است ولیکن تابعی صغیر است و رجال آن اسناد که بطریق ارسال آمده قوی تر اند و ضابط تر اند بخلاف اسناد متصل که بعضی رجال وی ضعیف اند وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اکل احدکم طعاما فلیقل چون بخورد یکی از شما طعامی را پس باید که بگوید اللهم بارک لنا فیه خدایا برکت ده ما را درین طعام و اطعمنا خیرا منه و بخوران ما را طعامی بهتر ازین طعام که خوردیم و اذا سقی لبنا فلیقل و چون نوشانیده یکی از شما شیر را پس باید که بگوید اللهم بارک لنا فیه وزدنا منه خداوندا برکت ده ما را درین شیر و زیاده بر سان ما را از آن فانکه برسان بهتر از آن که بهتر از شیر چیزی نبود از طعام ها و شیر بهترین طعامهاست فانه لیس شیء پس بدرستی باین وجه که نیست چیزی که بجزی کفایت کند من الطعام و الشراب از طعام و شراب و کار هر دو بکند و بجای هر دو نشیند الا اللبن مگر شیر که هم سیر سازد و هم سیراب و هم گرسنگی برد و هم تشنگی را رواه الترمذی و ابو داود و طیبی گفته که این عبارت که فانه لیس شیء الخ لفظ مسدد است که نام یکی از رواة این حدیث است که ابو داود از وی روایت کرده و ظاهر کلام در وهم می اندازد که از تتمه حدیث است و از کلام شیخ مجد الدین فیروزآبادی و از مواهب لدنیه بصریح معلوم میگردد که این قول رسول است صلی الله علیه وسلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان رسول الله گفت عائشه که بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یستعذب له الماء آب شیرین آورده میشد برای وی من السقیا از موضعی که نام او سقیا است بضم سین و سکون قاف و یای تحتانیه و وی قریه جامعه ایست میان مکه و مدینه کذا قال السیوطی قیل هی عین بینها و بین المدینة یومان و بعضی گفته اند که سقیا نام چشمه ایست که میان وی و میان مدینه مسافت دو روز در میان است رواه ابو داود الفصل الثالث عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من شرب فی اناء ذهب او فضة هر که بخورد آب در ظرفی از طلا یا نقره او اناء یا بخورد در ظرفی که فیه شیء من ذلک که در آن ظرف چیزی از طلا و نقره است چنانکه آن ظرفها را میخهای طلا و نقره زده باشد و طیبی از نووی نقل کرده که اگر میخهای خرد باشد بر قدر حاجت حرام و مکروه نبود و اگر کثیر و عریض بود حرام است فانما یجرجر فی بطنه نار جهنم میبوشد و میکشد جرعه جرعه در شکم خود آتش دوزخ را یا آواز میکند در شکم وی آتش دوزخ چنانکه در فصل اول از حدیث ام سلمه معلوم شد رواه الدارقطنی باب النقیع والانبذة از جمله مشروبات آنحضرت نقیع و نبیذ است نقیع آن بود که زبیب یا تمر و بیشتر متعارف تر از زبیب است که در آب بنهند از دو بی طبخ تا حلاوت وی بکلی برآید و شربتی بود صافی و لذیذ و نافع بدن نقیع خرما در هضم طعام و نقیع زبیب در دفع فضول حرارت و نبیذ نیز همچنین بود ولیکن او را نگاه دارند تا تیزی و تغیری نیز پیدا کند اما نه تغیر فاحش که بحد اسکار کشد و لهذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از سه روز آنرا تناول نمیکرد چنانکه بیاید و این نیز نافع است بدن را و در زیادت قوت و حفظ صحت و اگر بحد سکر کشد حرام بود و در اباحت آن و جواز وضو بدان خلافی مشهور است در میان ائمه و مذهب حنفی اباحت و جواز است ما لم یسکر و احادیث ناطق است بدان و تحقیق و تفصیل این مبحث در شرح سفر السعادت کرده شده است و نبیذ از غیر زبیب و تمر نیز شود چنانکه در نهایه گفته که نبیذ آنچه بسازند از اشربه از تمر و زبیب و عسل و حنطه و شعیر و غیره و لهذا مصنف رح بصیغه جمع آورده تا دلالت کند بر تعدد انواع و تکثر آن الفصل الاول عن انس قال لقد سقیت

رسول الله گفت انس تحقیق نوشانیده ام من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم بقدحی باین قدح که پیش منست الشراب کله العسل والنبیذ والماء واللبن همه اقسام مشروبات را که
عسل و نبیذ و آب و شیر است رواه مسلم قدح آنحضرت پیش انس بود و صفات آن قدح در کتب احادیث مذکور است و آورده اند که او را نضر بن انس از میراث
وی به هشت صد هزار درهم بخرید از بخاری آمده است که آن قدح را در بصره دیده و بوی آب خورده و عن عائشة رضی الله عنها قالت کنا ننبذ لرسول الله گفت
عائشه نبیذ میساختیم ما برای پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی سقاء یوکا اعلاه در مشکی که بند کرده میشد دهن وی از جانب بالا و کاه مکیسه بند سر مشک وله عزلاء
و مر آن سقا را عزلاء بود بفتح عین مهمله و سکون زای و فتح لام با الف ممدوده دهان توشه دان از جانب پایان و گاهی بر دهان بالا نیز اطلاق میکنند فی الصراح
عزلاء دهان توشه دان و مراد اینجا آن است که مر آن سقا را ثقبه و دهانی بود در پایان که از راه وی آب میخوردند یعنی سر مشک را می بستند و از جانب
دیگر راهی میکردند و از آن راه آب می بر آوردند و میخوردند ننبذه غدوة فیشربه عشاء می انداختیم صبحگاه پس میخورد آنحضرت آن را شبانگاه و ننبذه عشاء
فیشربه غدوة و می انداختیم در شب و می خورد در بامداد و غدوه بضم ما بین نماز بامداد و بلند شدن آفتاب و عشا ما بعد از زوال تا غروب کذا فی القاموس
و این نزدیک به نقیع چیزی میشد تیزی و تغیر درین صورت کمتر حادث شدی و غالبا این در هوای گرم بودی که احتمال تطرق تغیر در وی غالب بودی و گاهی تا دو روز
بر یک شب و روز تا سه شب و روز ایستادی و این در هوای زمستان بودی یا بجهت قلت و کثرت نبیذ بودی رواه مسلم و عن ابن عباس قال کان رسول الله
گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ینبذ له اول اللیل که نبیذ انداخته میشد برای وی اول شب فیشربه اذا اصبح یومه ذلک پس مینوشید آن را چون
صبح میکرد تمام آن روز واللیلة التی تجیٔ و در شبی که می آمد بعد ازین روز والغد واللیلة الاخری و در فردای آن روز و در شب دیگر والغد والی العصر و
فردای دیگر که سیوم روز باشد تا وقت عصر درین صورت سه شب و اکثر سه روز می ایستاد و لابد درینجا شبهه تغیر راه می یافته باشد و لهذا گفت فان بقی شیٔ
پس اگر باقی می ماند از ان نبیذ سقاه الخادم می نوشانید خدمتکاری را چون متغیر میشد و دردی و ناصاف بودی خود نمیخوردی و بداه و غلام می دادی اما هنوز
در مرتبه سکر نبودی و اگر بآن مرتبه رسیدی بفرمودی تا بریزند چنانکه گفت او امر به فصب یا بخادم نیز ندادی بلکه فرمودی که بریزند پس ریخته میشد و احتمال دارد
که ریختن او از جهت احتمال تغیر بودی نه بسبب جزم باسکار رواه مسلم و عن جابر قال کان ینبذ لرسول الله گفت جابر بود که نبیذ انداخته میشد برای پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فی سقاء در اناء چرم که مشک است فاذا لم یجدوا سقاء پس چون نمی یافتند سقا را ینبذ له فی تور من حجارة ساخته میشد نبیذ مر آنحضرت را در ظرف
سنگین تور بفتح تاء مثناة و سکون واو ظرفی مشابه دیگ که آب خورده میشود در وی و در مجمع البحار گفته که تور ظرفی است از روی یا سنگ مثل طغار که از وی وضو
نیز کنند و درینجا از سنگ بود رواه مسلم و عن ابن عمر رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الدبا در روایت است از ابن عمر که آنحضرت نهی کرد از
دبا بضم دال و تشدید با ظرفیکه بر شکل کدو میسازند والحنتم و کوزه سبز والمزفت و کوزهٔ بقیر اندوده شده والنقیر و چوبی کاویده شده و مجوف ساخته که آنرا
باستعمال ظروفیت گرفته باشند بعضی گفته اند که نهی از استعمال این ظروف است تا تشبیه بشاربان خمر نشود و ظاهر آنست که مراد درینجا نبیذ انداختن است درین
ظروف بقرینه قول وی که گفت وامر ان ینبذ فی اسقیة الادم و امر کرد که نبیذ ساخته شود در سقاها و ظروفها که از ادم باشد و ادم بفتحتین بمعنی چرم کذا قال الکرمانی و حکمت
در امر بانتباذ در اسقیه نه در ظروف و اوعیه آن گفته اند که درینها زود بسکر میرسد و معلوم نمیگردد بخلاف اسقیه ادم که بجهت رقت سکر در ان پنهان نماند بلکه گاهی
چنان شود که چون بسکر رسید پاره کرد اند سقای چرم را و نیز آب در مشک سرد گردد پس گرم نشود و مستی نیارد و بعضی گفته اند که بجهت تشبه با اهل فسق و توهم آلودگی
آنها بخمر بجهت قرب عهد تحریم و گفته اند که این نهی در اول امر بود و چون حرمت مسکر معلوم و مشهور شد و از مسلمانان کردن آن گشتن متعذر گشت و توهم تشبه و آلودگی
ظروف بر طرف شد این حکم منسوخ گشت و جائز شد انتباذ در همه جا چنانکه در حدیث آینده بیاید رواه مسلم و عن بریدة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
نهیتکم عن الظروف گفت آنحضرت نهی کرده بودم شما را از انتباذ در ان ظروف و فرق کرده بودم در ظروف و اسقیه و گمان برده بودید شما که حل و
حرمت دائر بر ظروف است و همچنین نیست فان ظرفا لا یحل شیئا ولا یحرمه زیرا که هیچ ظرفی حلال نمیگرداند چیزیرا که حرام است و حرام نمیگرداند چیزیرا که حلال است
وکل مسکر حرام حکم اینست که هر چه مستی آرد حرام است در هر ظرف که بخورند و هر چه نه مسکر است حلال است در هر ظرفیکه باشد و فی روایة قال و در روایتی دیگر آمده که گفت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهیتکم عن الاشربة الا فی ظروف الادم نهی کرده بودم شما را از اشربه مگر در ظروف چرم و الآن نسخ کردم آن حکم را و مباح ساختم شرب را
در جمیع اوعیه و ظروف فاشربوا فی کل وعاء پس بنوشید در همه جاها و ظروف که بیابید غیر ان لا تشربوا مسکرا مگر این که منوشید مسکر را مدار حرمت بر مسکرات است نه ظروف
نعم در جائیکه توهم تشبه باشد ترک آن ما بین جهته اولی خواهد بود رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی مالک الاشعری انه سمع رسول الله مرویست از ابی مالک اشعری
که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول که میفرمود آنحضرت لیشربن ناس من امتی الخمر هر آئینه باشند که بخورند بعضی مردمان از امت من خمر را یسمونها بغیر اسمها
نام مینهند خمر را بنامی دیگر غیر نام وی یعنی حیله میکنند بهانه میجویند در خوردن خمر بنامهای انبذه و اشربه مباحه چنانکه ماء العسل وماء الذرة و مانند آن و گمان برند
که اینها حرام نیست زیرا که نه از عنب و تمر است و این فائده نمیکند ایشان را و مباحت آن زیرا که حکم این است که هر مسکر حرام است از هرچه باشد همچنین نقیضی

کرده اند شراح این حدیث را وتحقیق این در باب حد خمر گذشت وظاهر عبارت آنست که خمر مجوزند ولیکن آن را نامی از پیش خود نهند و بنام خمر نخوانند تا مردم ندانند که خمر میخورند واین نام نهادن هیچ فائده نمیکند معتبر مسمی است نه اسم رواه ابوداؤد وابن ماجة الفصل الثالث عن عبد الله بن ابی اوفی قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن نبیذ الجر الاخضر نهی کرد پیغمبر خدا از نبیذی که انداخته باشند آن را در کوزه سبز که نام او حنتم است وچون عبد الله بن ابی اوفی از قید اخضر اباحت نبیذ جر غیر اخضر فهمید قال گفت انشرب فی الابیض آیا بخوریم در جر ابیض قال لا فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم نخورید ودر ابیض نیز ذکر قید اخضر اتفاقی است وبجهت آنکه اکثر جرهایی که در ان نبیذ می انداختند دران زمان سبز بود ولیکن حکم سبز وسفید یکی است رواه البخاری این در حکم همان حدیث است که از ابن عمر گذشت که نهی عن الدباء والحنتم الحدیث ولیکن اینجا جر اخضر که حنتم است تنها ذکر یافت واین حکم نیز منسوخ است چنانکه معلوم شد باب تغطیة الاوانی در ذکر احادیثی که در وی واقع در سر پوشیدن ظروف در شب ودر هنگام خواب بر متن ودر بعضی نسخ وغیرها نیز آمده یعنی باب در بیان تغطیه اوانی ودیگران چنانکه اغلاق ابواب واطفاء مصابیح ودیگران الفصل الاول عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان جنح اللیل چون باشد اول شب وجنح لیل بضم جیم وکسران اول شب فی القاموس جنح اللیل اقباله وبمعنی قطعه از شب نیز آید مراد اینجا قطعه اولی است وبمعنی ظلام نیز آید وآن نیز محمول بر همین معنی است بقرینه قول او او امسیتم بطریق شک راوی یعنی آنحضرت اینچنین فرمود اذا کان جنح اللیل یا فرمود او امسیتم یعنی شام کنید فکفوا صبیانکم پس باز دارید خوردان شما را از بیرون برآمدن از خانه وگشتن در کوچها فان الشیطان ینتشر حینئذ زیرا که شیطان یعنی لشکر وی پراگنده میشوند در وقت شام واگر از اشامل شیاطین جن وانس دارند نیز صورتی دارد فاذا ذهب ساعة من اللیل فخلوهم پس چون بگذرد ساعتی از شب رواست که بگذارید ودهید وهید صبیان را وفواند که معنی آن باشد که بگذارید ایشان را با ایشان هرچه خواهند بکنند واگر خواهند برانید فافهم واز اینجا معلوم گردد که جن وشیاطین را تصرفی وتسلطی برآدمیان هست خصوصا بر صبیان که با ایشان ضرری برسانند واغلقوا الابواب وببندید درها را واذکروا اسم الله ویاد کنید نام خدا را در وقت دربستن فان الشیطان لا یفتح بابا مغلقا زیرا که شیطان نمیکشاید دری را که بسته شده است یعنی بذکر خدا اگرچه جن وشیاطین را قدرتی بر نفوذ اند در باب ودیوارها هست ولیکن چون نام خدا برده شود مجال نیابند واوکوا قربکم وببندید دهنهای مشکها را که دران آب است واذکروا اسم الله وببرید نام خدا را وخمروا آنیتکم وبپوشید سرهای ظروف ابرا واذکروا اسم الله وذکر کنید نام خدا را مقصود حث وتحریض است بر ذکر خدا تعالی شانه که در جمیع احوال باید که بدان مشغول باشد تا برکات آن شامل تمامه امور دنیا وآخرت گردد ولو ان تعرضوا علیه شیئا واگرچه از صورت تغطیه وپوشیدن همین مقدار شود که بر عرض نهید چوبی را بر ظرف یکا این مقدار رفع کراهیت وعدم ضرر که مترتب میشود بر نا پوشیدن هم کفایت میکند وتعرضوا بضم را از باب نصر وبکسر آن از ضرب هر دو آمده واول فصیح تر است در معنی کذا جاء عن الاصمعی واطفئوا مصابیحکم وبکشید وسرد کنید چراغهای خانه را چون بخواب روید متفق علیه این مقدار از لفظ حدیث مشترک است میان بخاری ومسلم وجدا جدا در روایت هریک این مضمون با الفاظ مختلفه نیز آمده چنانکه گفت وفی روایة للبخاری وآمده است در روایتی مر بخاری را قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خمروا الانیة بجای خمروا آنیتکم واوکوا الاسقیة بجای اوکوا قربکم واجیفوا الابواب اجیفوا بجای اغلقوا هر دو بیک معنی واکفتوا صبیانکم وگرد آرید وضم کنید خردان را بسوی خود گفت یجوز وفراز گرفتن چیزی را عند المساء در وقت شام احتمال دارد که متعلق باشد بهمه افعال پس مراد وقت ممتد باشد از ابتدای مسا تا بوقت عشا که وقت دربستن وآنیه پوشیدن است واگر هم متصل با کفتوا باشد چنانچه سیاق دلالت دارد بر ان انسب بود وحاصل معنی آن باشد که در شب این همه کارها بکنید وصبیان را اهم از اول شب گرد آرید که وقت انتشار جن است وچون ساعتی بگذرد رها کنید صبیان را وبکنید این کارهای دیگر را وباین توجیه موافق گردد این روایت بلفظ متفق علیه فافهم فان للجن انتشارا وخطفة زیرا که مر جن راست پراگنده شدن وربودن مر صبیان را واین واقع است اگرچه قلیل الوقوع است یا ربودن بیهوش وضرر ومکر کردن وبازی دادن ایشان از جن وشیطان یکیست فاسقان جن ومتمردان ایشان را شیاطین گویند کذا ذکر البعض واطفئوا المصابیح وبکشید وبمیرانید چراغها را عند الرقاد نزد خواب فان الفویسقة تصغیر فاسقه ومراد بدان موش است ووی یکی از خمس فواسق است که کشتن آن در حرم جائز است ودر قاموس گفته که فویسقه فاره را گویند زیرا که بیرون می آید از سوراخ خود بر ضرر ومیان وافساد ایشان پس میباید که فویسقه ربما اجترت الفتیلة بسیار باشد که میکشد فتیله را از چراغ وآتش در میزند بخانه واحراق کشیدن فاحرقت اهل البیت پس میسوزد اهل خانه را چه جای متاع واشیای خانه وفی روایة لمسلم وآمده است در روایتی مر مسلم را قال گفت غطوا الاناء بپوشانید سبوچه اوکوا السقاء واغلقوا الابواب واطفئوا السراج فان الشیطان لا یحل سقاء زیرا که شیطان نمیکشاید بند مشک را ولا یفتح بابا وباز نمیکند در خانه را ولا یکشف اناء وپرده برنمی افکند ظرف آب را یعنی به بردن نام خدا واین قید مراد است بدلیل احادیث دیگر وبقرینه سیاق حدیث که فرمود فان لم یجد احدکم پس اگر نیابد یکی از شما هیچ چیزی را که بپوشد بدان ظرف را الا ان یعرض علی انائه عودا مگر همین قدر که بر عرض ظرف بنهد چوبی را ویذکر اسم الله علیه ویاد کند نام خدا بر ان ظرف فلیفعل پس باید که بکند وهما امکن در پوشیدن ظرف بتقصیر از خود مسلط ساختن نکرد ودر تخصیص ذکر اسم الله وصورت عرض عود بجهت آن باشد که چون غطاء وستر تمام نیست بردن نام خدا تلافی آن کند فان الفویسقة تضرم علی اهل البیت بیتهم این تعلیل اطفاء سراج است واضرام آتش بر افروختن یعنی موش می افروزد بر اهل بیت وایشان را آتش ومیسوزد وفی روایة له ودر روایتی دیگر مر مسلم را آمده قال لا ترسلوا رها مکنید وسر ندهید بلکه گرد آرید فواشیکم فواشی خود را که منتشر اند فی الصراح فواشی گوسفند

سیاه گاه پراگنده شده وفی الحدیث ضموا فواشیکم حتی تذهب فحمة العشاء وصبیانکم و خوردان خود را اذا غابت الشمس چون فرو رود آفتاب حتی تذهب فحمة العشاء
تا برود اقبال شب و درآمدن سیاهی وی و فحمه ظلمتی را گویند که میان عشاءین است و آنکه میان عشاء و بامداد است آن را عسعسه خوانند واللیل اذا عسعس
اشارت بآن است فان الشیطان یعبث اذا غابت الشمس حتی تذهب فحمة العشاء وفی روایة له و در روایتی دیگر مر مسلم را آمده قال غطوا الاناء واوکوا
السقاء و درین روایت اناء و سقا بلفظ مفرد آمده و مراد بدان جنس است و علت پوشیدن اناء و بربستن سقاء درینجا این فرموده که فان فی السنة لیلة زیرا که در سال
تمام یکشبی است که ینزل فیها وباء فرود می آید در آن شب مرگ عام لا یمر باناء نمیگذرد این وبا بظرفی که لیس علیه غطاء نیست بر روی او پرده او سقاء لیس علیه
وکاء و نمیگذرد بمشکی که نیست بر روی بندی الا نزل فیه من ذلک الوباء مگر آنکه فرود می آید در آن اناء یا سقا چیزی از آن وبا نعوذ بالله من ذلک وعنه
قال و هم از جابر مرویست که گفت جاء ابو حمید رجل من الانصار من النقیع آمد ابو حمید که مردیست از صحابه از قبیله انصار از نقیع بنون مفتوحه نام موضعی است
بوادی عقیق گرد آورده بود آن را حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم حمی ساخته برای شتران صدقه و جز آن که آنجا باشند و بچرند و بعضی بباء موحده نیز خوانده اند
که نام مقبره مدینه منوره است مشهور و گفته اند که این تصحیف است و صواب همان اول است پس آورد این ابو حمید ازین موضع باناء من لبن الی النبی ظرفی را از
شیر بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم یعنی سرناپوشیده فقال النبی صلی الله علیه وسلم پس آنحضرت را آوردن آن شیر ناپوشیده ناخوش آمد و او را ملامت و توبیخ کرد
برین فعل و گفت الا خمرته چرا نپوشیدی این ظرف شیر را ولو ان تعرض علیه عودا و اگرچه خود از پوشیدن همین قدر بودی که برعرض مینهادی چوبی را بران
ظرف اقل مرتبه این بود متفق علیه وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تترکوا النار فی بیوتکم حین تنامون مگذارید آتش را در خانهای خود در هنگامی
که بخواب روید متفق علیه و این آتش شامل است چراغ را و غیر آن را اما قنادیل معلقه چنانکه از آن خوف در گرفتن آتش نباشد چنانچه عادت است لاباس باست
و درین نهی داخل نه از جهت انتفاء علت کذا قال النووی گفت بنده ضعیف محرر این حروف که اگر آتش را نیز در خانه چنان نگاه دارند که خوف در گرفتن آن
نبود چنانکه در زمستان بقصد قیام لیل یا مصلحتی دیگر پوشیده در نگاه میدارند امید است که برین قیاس نیز ممنوع نخواهد بود و از قرطبی نقل کرده اند که گفت او
امر و نواهی این باب از قبیل ارشاد بمصلحت است و احتمال دارد که برای ندب و استحباب نیز بود خصوصا که نیت امتثال امر کنند وعن ابی موسی قال و
مرویست از ابی موسی اشعری رضی الله عنه که گفت احترق بیت بالمدینة علی اهله من اللیل سوخت خانه در مدینه چنانکه افتاد بر اهل بیت و سوخت ایشان را
در شب فحدث بشأنهم النبی پس حدیث کرده شد باین حال به پیغمبر صلی الله علیه وسلم و عرض کرده شد در خدمت وی که چنین امری واقع شد قال فرمود
که ان هذه النار انما هی عدو لکم این آتش نیست وی مگر دشمنی عظیم مر شما را فاذا نمتم فاطفؤها عنکم پس چون بخواب روید سرد کنید آن را و دور دارید ضرر
او را از خود و باین صفت نگذارید که از وی خوف ضرر باشد متفق علیه الفصل الثانی عن جابر قال سمعت رسول الله گفت جابر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم یقول میگفت اذا سمعتم نباح الکلب ونهیق الحمیر من اللیل چون بشنوید آواز سگ و آواز خران را در شب تخصیص بشب اتفاقی است و در روز
همین حکم است فتعوذوا بالله من الشیطان الرجیم پس پناه جوئید بخدا از شیطان ملعون رانده درگاه فانهن یرین زیرا که این سگان و خران می بینند ما لا ترون
چیزی را که نمی بینید شما که شیطان و لشکر وی باشند و اقلوا الخروج و کمتر کنید بیرون آمدن را از خانه اذا هدأت الارجل وقتیکه ساکن شود پایها یعنی بیرون
نیایند مردم از خانه و پای نزنند و گشت نکنند در کوچها یعنی در شب که محل سکون و آرام است بیگاه بیرون نیائید فان الله زیرا که خدای عز وجل یبث
من خلقه فی لیلة ما یشاء پراگنده میکند و بیرون می آرد از خلق خود در شب خود چیزی را که میخواهد از شیاطین جن و انس و حیوانات موذیات از حشرات و غیر
آن واجیفوا الابواب و اذکروا اسم الله علیه چون بسته شود برده شود نام خدا بر وی این حدیث دلالت کرد که این قید در همه جا مراد است چنانکه سابقا
گفته ایم و غرض مؤلف در آوردن روایات متعدده درینجا همین است که بعضی مفسر بعضی اند چنانکه در ضمن بیان اشارتها بدان رفت وغطوا الجرار و بپوشید
دهان کوزها را که در وی آب است واکفئوا الآنیة و قلب کنید و واژگونه بگذارید ظرفها را که خالی اند تا از حشرات چیزی در وی نخسپد و نجس نکند واوکوا
القرب و دهان بربندید مشکها را رواه فی شرح السنة روایت کرد این حدیث را محیی السنة در شرح السنة وعن ابن عباس قال جاءت فارة آمد موشی و فاره
بهمزه و بی همزه هر دو آمده تجر الفتیلة در حالیکه میکشید این فاره فتیله را فالقتها بین یدی رسول الله پس انداخت آن فتیله را پیش پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم علی الخمرة التی کان قاعدا علیها بر بوریائی که نشسته بود آنحضرت بران و خمره بضم خای معجمه و سکون میم سجاده خورد از حصیر که یک کس بران نماز بگذارد
فاحرقت منها مثل موضع الدرهم پس بسوخت آن فاره از آن خمره موضعی مقدار درهم فقال اذا نمتم فاطفئوا سرجکم پس فرمود آنحضرت چون بخوابید بکشید
چراغهای خود را فان الشیطان یدل مثل هذه علی هذا زیرا که شیطان راه مینماید و دلالت میکند مثل این موش موذی را برین فعل فیحرقکم پس میسوزد شیطان و باعث
میشود بر سوختن شما باین حیله و ازینجا معلوم میشود که باعث مر فاره را برین فعل شیطان است که دشمن بنی آدم است و تمامه شرور و قبائح راجع و مستند باوست
لعنه الله علیه رواه ابو داود و مصنف درین باب فصل ثالث نیاورد و نگفت که این باب خالی است از فصل ثالث و وجهی بر ناگفتن وی این را نیافتم.

گفته ایم فلیتذکر **کتاب اللباس** لباس مصدر است بمعنی ملبوس چنانکه کتاب بمعنی مکتوب ماضی ومضارع ازوی از باب علم یعلم آید وآنچه به
معنی التباس است از ضرب یضرب بود ومصدر اول لبس بضم لام ومصدر ثانی بفتح لام **الفصل الاول** عن انس قال کان احب الثیاب الی النبی ﷺ
گفت انس بود محبوبترین جامها بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان یلبسها برای پوشیدن حضرت جامه بار ایعنی نه برای مصلحتهای دیگر از بخشیدن وگسترانیدن
وجز آن الحبرة بکسر حای مهمله وفتح بای موحده بروزن عنبة برد یمانی مخطط وآنرا حبیر بروزن جنبیر نیز گویند از اشرف ثیاب یمن است از پنبه وگفته اند که
محبت آنحضرت مر او را هم ازین جهت بود وبعضی گفته اند که خطوط او سبز دارد و آن از ثیاب جنت است وبعضی گفته اند خطوط او سرخ دارد ووجه محبت از جهت
آن بود که چرک بر دار است والله اعلم متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات غداة گفت عائشه بیرون آمد
آنحضرت وقت بامدادی وعلیه وبر بدن مبارک وی بود مرط مرحل مرط مرحل بشعر اسود مرط بکسر میم وسکون را چادر از ابریشم یا موی یا کتان یا خز که ازان
ازار سازند ودر قاموس گفته چادر از صوف یا خز ودر نهایه گفته مرط از ابریشم باشد وگاهی از خز وجز آن نیز بود وکرمانی گفته مرط بکسر میم چادر یا ازار یا جامه
سبز ومرحل بفتح حای مهمله بروزن معظم آنکه صورت پالانهای ابل دارد وبعضی از ابحیم روایت کرده اند یعنی مصور بصورت رجال بمعنی مردان واین مشکل است
چه پوشیدن جامه که صورت آدمی وحیوانات دارد درست نباشد این که پیش از تحریم بود وبعضی گفته بمعنی مصور بصورت مراجل جمع مرجل بمعنی دیگها
آهنین وامام نووی گفته که آنچه جمهور از اهل اتفاق روایت کرده اند بجای مهمله است رواه مسلم این حدیث در اکثر نسخ مشکات که بنظر آمده نیست و
در مصابیح هست وطیبی آنرا شرح کرده وصواب آنست که نباشد زیرا که مؤلف در آخر فصل میگوید بسند که حدیث عائشة خرج النبی صلی الله علیه وسلم
ذات غداة فی باب مناقب اهل بیت النبی صلی الله علیه وسلم ولیکن اگر درینجا همین جزو حدیث که متضمن لبس مرط مرحل است باشد ودر باب مناقب
اهل بیت تمام حدیث که مشتمل بر منقبت است آورده باشد دور نباشد وعن المغیرة بن شعبة ان النبی صلی الله علیه وسلم لبس جبة رومیة پوشید آنحضرت
صلی الله علیه وسلم جبه رومیه را ودر بعضی روایات جبه شامیه از صوف ضیقة الکمین تنگ آستینها که چون وضو میساخت دست از آستین بر می‌آورد
کذا جاء فی الحدیث یعنی چنان تنگ آستین بود که بی آنکه دست بر آورد شستن آن میسر نبود ونیز آمده است که آن را در سفری پوشیده بود متفق
علیه ودر سفر السعادة میگوید که آنحضرت جبه پوشیده وقبا وپیراهن در قاموس میگوید الجبة ثوب معروف وکرمانی گفته مخصوص اما قاضی عیاض مالکی در
مشارق الانوار گفته جبه جامه که قطع کرده ودوخته شده باشد واین بظاهر شامل قبا وپیراهن است وآنچه بدر میرود از وی مثل ردا وازار وعمامه است
ومانند آن واگر چه درین مفهوم نیز خصوصیتی هست اما مقابلت وی بقبا وپیراهن خصوصیت دیگر میطلبد مگر آنکه مراد همین جبه رومیه تنگ آستین وازینها
وباین صفت مقابل قبا وپیراهن می افتد والا آنچه درمیان میپوشند نیم تنه است آستین تمام ولی تنگ والله اعلم واما قبا هم در مشارق الانوار میگوید که
جامه تنگی است از جامهای عجم مشهور انتهی وظاهر آنست که قبا جامه دوخته که گریبان دار نباشد وقمیص آنکه او را گریبان بود واین معنی از کلام قاموس مفهوم
گردد که گفته قبو در لغت انضمام وبهم پیچیدن میان دو لب بود وازینجا گرفته شده قبا که نوعی از جامه است وابن الاثیر در نهایه آورده که قبو طاق جامه بعضی
بر بعضی بهم بر بستن وعن ابی بردة قال اخرجت الینا عائشة گفت ابوبرده بیرون آورد بسوی ما عایشه کساء ملبدا چادری رقعها بر هم دوخته تا مانند
لبده شده که بمعنی نمد است وازارا غلیظا وازاری درشت آن نیز از جهت رقعه بر هم زدگی بود یا بجهت صفاقت ودرشتی جامه وی فقالت قبض روح
رسول الله پس گفت عایشه رضی الله عنها قبض کرده شد روح پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی هذین درین دو جامه که ردا وازار مذکوراند متفق علیه وعن عائشة قالت کان
فراش رسول الله گفت عایشه بود جامه خواب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الذی ینام علیه که خواب میکرد بروی ادما حشوه لیف چرم دباغت کرده شده که درمیان وی
پوست خرما بود بجای پنبه که درمیان غلاف باشد متفق علیه وعنها قالت کان وسادة رسول الله صلی الله علیه وسلم الذی یتکی علیه وهم از عائشه است که گفت بود
بالش آنحضرت که تکیه میکرد بروی من ادم حشوه لیف رواه مسلم ازین حدیث معلوم گردد که گرفتن فراش ووساده برای خواب وآرام وتکیه کردن مسنون
بوساده روا است اما نه باسراف وانهماک در تنعم وخود آنحضرت دوست میداشت وساده را وتکیه میکرد بدان وفرمود طیب ووساده را اگر کسی بدهد
رد نباید کرد وازین احادیث وامثال آن معلوم گردد که طریقه حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم زهادت در دنیا واعراض از متاع ولذات آن وخشونت بدان
در لباس بود واقتدا باتباع آنحضرت درین است ونیز گفته اند که آنچه حاضر آمدی ومیسر شدی از لباس پوشیدی وتکلف ننمودی وگاهی از برای بیان
جواز جامه نفیس وقیمتی نیز پوشیدی وبالفور آن را بکسی بخشیدی ولیکن تقید واعتیاد بجامه نفیس وتکلف در آن خلاف سنت است واگر چه اصل
اباحت داشته باشد واگر جامه درشت کهن از جهت بخل وخست یا از برای اظهار زهد یا طمع وسوال از مردم بر وجه ریا وسمعه پوشد نیز چیزی
نیست وبسا که اهل خیر ودیانت بقصد ستر حال وتعفف واظهار غنا جامه نفیس پوشیده وخود را از چشم اغنیا پوشیده اند وبالجمله آنچه نه بر وجه اسراف
ومخیلت وتکبر بود لاباس به است وتوسط واقتصاد در همه جا محمود است واحادیث در جمیع آنچه مذکور شده وارد است ودر شرح سفر السعادة درین

باب

باب زیاده برین تفصیل واقع شده است آنجا باید دید وعنها قالت بینما نحن جلوس فی بیتنا ہم از عائشه مرویست که گفت در اثنا آنکه ما نشسته بودیم در خانه خود
یعنی در خانه ابوبکر رضی الله عنه که در مکه بود فی نحر الظهیرة در گرمی نیمروز قال قائل لابی بکر گفت گوینده مر ابی بکر را هذا رسول الله مقبلا این پیغمبر خدا است صلی الله علیه وسلم
پیش آمده متقنعا بطرف ردائه پوشیده سر خود را بگوشه چادر خود و تقنع و قناع پوشیدن سر است برداوانداختن طرف را بر کتف و آنرا تطلس نیز گویند رواه البخاری
این حدیث را بخاری روایت کرده و این بعضی از حدیث هجرت است که بعد از قضیه بیعة العقبة آنحضرت منتظر میبود که هجرت وی و برآمدن از مکه فرمان آید
و ابوبکر صدیق رضی الله عنه التماس صحبت و مرافقت در بین سفر از حضرت وی مینمود و آنحضرت میفرمود اگر حکم چنین باشد همچنین خواهد بود تا گاه امر هجرت شد پس آن
حضرت صلی الله علیه وسلم نیمروزی در خانه ابوبکر آمده و خبر داد که فرمان هجرت رسید و حکم شد که برائیم و توفیق خواهی بود پس در شب از راه دریچه که در
دیوار خانه ابوبکر بود بجانب جبل ثور که در جانب اسفل مکه است برآمده بغاری که دران جبل بود در آمدند الی آخر القصة و ازین حدیث معلوم میشود که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم تقنع کرده و بعضی مردم درینجا خلاف کرده اند و حکم بکراهت آن نموده و بعضی گفته اند که آن مخصوص بوقت ضرورت است
از گرمی آفتاب و سردی هوا و مانند آن و میل امام مالک هم بدینجانب است میگویند که تقنع آنحضرت درین وقت از جهة گرمی نیمروز بود یا از جهة آنکه تا کسی
نشناسد زیرا که وی صلی الله علیه وسلم درین ایام متخفی بود خصوصا درین وقت که میخواهد بجانب مدینه منوره برآید و مختار جمهور علما آنست که تقنع جائز است
مطلقا و از آنحضرت و صحابه عظام نقل آن آمده و شیخ جلال الدین سیوطی رحمة الله علیه درین باب رساله نوشته مسمی بطی اللسان عن ذم الطیلسان و دروی احادیث
و آثار متضمن مدح طیلسان و لبس آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعضی اصحاب و تابعین آورده و گفته که بیهقی در شعب الایمان از سهل بن سعد آورده که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در مدح طیلسان فرمود که این جامه ایست که ادا کرده نمیشود شکر وی و در حدیث دیگر آمده که پوشیدن طیلسان در روز لقاء است و در شب
زینت و فرموده اند قد الباس عربیت و اقتناع لباس ایمان و ترمذی و غیروی از انس رضی الله عنه آورده که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بسیار میکرد تقنع
ثوب خود تا چنان مینمودی که گویا جامه وی زیادت است که بسبب پوشیدن سر برو اگر دهان میکرد چرب میشد و بعضی گفته اند که مراد باین جامه خرقه ایست
که در وقت ادهان میپوشید تا دستار چرب نگردد و تحقیق آنست که تقنع اینجا بمعنی تطلس است یعنی طیلسان پوشیدن کذا فی فتح الباری و نیز از انس آمده که
فرمود آنحضرت که معتکف چون بیرون آید از مسجد برای نماز جمعه تقنع کند سر خود را و حاکم بر شرط شیخین از مره بن کعب آورده که گفت شنیدم رسول خدا
را صلی الله علیه وسلم که ذکر میکرد فتنه را و قریب مینمود وقوع آن را ناگاه مردی بگذشت متقنع در ثوبی فرمود این مرد دران روز بر راه راست خواهد بود
پس ایستادم من تا ببینم که آن مرد کیست ناگاه دیدم که عثمان بن عفان است رضی الله عنه ظاهر اند کور فتنه قتل وی بود که اهل مصر بدان مفتون و مبتلا شدند
و از امام المسلمین حسن بن علی رضی الله عنهما آورده اند که دیدند او را که نماز میگذارد و متقنع بود و در روایت تقنع از وی در غیر این حالت نیز آمده و در احوال
شیخ عبد القادر رضی الله عنه نوشته اند که انه کان یتطلس و یتقنع و عن جابر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال له روایت است از جابر که آنحضرت
فرمود مر جابر را فراش للرجل و فراش لامرأته والثالث للضیف یعنی مرد را سه جامهٔ خواب باید اگر میسر شود یکی برای نفس خود و دیگری برای زنش
که شاید در وقتی بجهة مرضی یا عذری تنها بخسپد اگر نخوابیدن بازوجه احسن و اوفق بسنت است سیوم برای مهمان که بیاید و شب هم اینجا باشد این سه فراش
بس است و زیاده بران اسراف است چنانکه فرمود والرابع للشیطان و چهارم اگر باشد برای شیطان است نسبت بشیطان بجهة آن کرد که چون زیاده
بر قدر حاجت است و محل مباهات و خیلاء است مذموم است و هر مذموم منسوب باو است یا بجهة آنکه چون نه محتاج الیه است در وی مبیت و مقیل شیطان
خواهد بود و اما اگر یکی را عادت کرم بر کثرت اضیاف افتاده ظاهر آنست که تکثیر فروش و اسباب مذموم نباشد مذموم همانست که برای مباهات و خیلاء
باشد رواه مسلم و عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا ینظر الله یوم القیمة نظر نمیکند خدا تعالی نظر لطف و عنایت روز قیامت الی من
جر ازاره بسوی کسیکه میکشد ازار خود را و فرو گذارد ازار خود را بطرا بطریق کبر و اسراف و طغیان بعمت ازین قید معلوم میشود که اگر نه باین طریق بود حرام نیست ولیکن
مکروه است کراهت تنزیهی و اگر بجهة عذری باشد مثل مرض و برودت باید که مکروه نیز نبود چنانکه در فصل ثالث نیز بیاید والله اعلم متفق علیه و عن ابن عمر ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله الیه یوم القیمة کسیکه بکشد جامه خود را بطریق خیلاء نظر عنایت نکند خدا تعالی بسوی وی روز قیامت خیلاء بضم خاء و فتح
یاء و مد بمعنی کبر و طغیان و مخیلة بفتح میم و کسر خاء و سکون یای تحتانیه نیز بهمین معنی است متفق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بینا رجل یجر ازاره من الخیلاء و بهم
از ابن عمر است که گفت آنحضرت در اثنا آنکه مردی میکشید ازار خود را از تکبر و بطغیان میرفت خسف به فرو برده شد او را در زمین فهو یتجلجل فی الارض الی
یوم القیمة پس آن مرد فرو میرود در زمین تا روز قیامت و جلجله حرکت با اضطراب و صوت و این مرد احتمال دارد که ازین امت بود که در وقتی وقوع یابد و احتمال
دارد که مردی از امم ماضیه باشد که باین حال گرفتار شده و این قول صحیح است و لهذا بخاری این حدیث را در ذکر بنی اسرائیل آورده کذا قال الطیبی و بعضی گفته اند
که مراد بدان قارون است رواه البخاری و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اسفل من الکعبین من الازار فی النار چیزیکه باشد پائین تر از شتالنگ

ازار و در آتش دوزخ است یعنی آن پاره از قدم زیر شتالنگ که بروی ازار مسبل است و بعضی گویند معنی آنست که این فعل مذموم است و از افعال اهل نار است کذا
قال الطیبی رواه البخاری تنبیه بدانکه جر و اسبال اکثر در ازار ورود یافته و وعید شدید در ان آمده تا آنکه فرمود مسبل ازاره را که نماز میگذارد باعادت نماز و وضو چنانکه
در اوائل کتاب گذشت و در احادیث آمده که در شب نصف شعبان همه آمرزیده شوند الا عاق و مدمن خمر و مسبل ازار و تحقیق آنست که اسبال در جمیع ثیاب رود
هرچه که زیاده بر قدر حاجت و وفق سنت بود اسبال است و باعث تخصیص ازار بجهة کثرت وقوع او است چه لباس اکثر مردم در عهد نبوت ردا و ازار بود
و در فصل ثانی از ابن عمر رضی الله عنهما آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم الاسبال فی الازار والقمیص والعمامة من جر منها شیئا خیلاء الحدیث و در حدیث اول از
ابن عمر که پیش ازین حدیث مذکور شد جر ثوب بمطلق واقع شده و عزیمت در ازار تا نصف ساق است و ازار آنحضرت صلی الله علیه وسلم همچنین بودی و فرمود
ازار مومن تا نصف ساق است و رخصت تا بالای شتالنگ و حکم دامان قبا و پیراهن نیز همین است و سنت در آستینها تا بند دست است و اسبال در عمامه
بارسال عذبه بزیادت بر عادت عدد او طولا و غایت آن تا نصف ظهر است و زیاده بران بدعت و داخل اسبال محرم و این توسیع و تطویل که در بعضی از دیار
عرب متعارف شده است خلاف سنت است و هرچه ازان بطریق خیلاء است حرام و آنچه بطریق عرف و عادت شائع شده و شعار قومی گشته لاباس
بهاست اگرچه از افراط خالی از کراهت نیست و اسبال مر زنان را نیز حرام است و در حق ایشان زیادتی بر مردان بقدر شبر و بقدر ذراع که دو شبر است نیز
رخصت است بلکه مستحب است بقصد تستر کذا جاء فی حدیث ام سلمة و عن جابر قال نهی رسول الله گفت جابر نهی کرد ۞ پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
ان یاکل الرجل بشماله از آنکه بخورد مرد بدست چپ زیرا که آن عادت شیطان است او یمشی فی نعل واحدة یا راه رود در یک کفش زیرا که در وی قباحت و مخالفت
وقار است و باعث خنده مردم و اگر نعل بلند بود موجب لغزش پای و افتادن بر زمین نیز گردد و بعضی گفته اند که سبب حدوث مرضی در بعضی اعضا شلی نیز میگردد
او یشتمل الصماء و نهی کرد از اشتمال صما یعنی پوشیدن ردا بر وجهی که تمام جسد را در گیرد و پوشیده گرداند و دستها نیز درون بماند و هیچ طرفی از جامه بر ندارد که
دستها را ازان بیرون توان آورد و این لبسه را صما ازان گویند که منافذ و مداخل همه مسدود گشته چنانچه صخره صما گویند سنگ صلب مصمت را که در وی پارگی و
شکاف قطعا نبود و در ماده صمم معنی ثقل و انسداد بود و طیبی از ابوعبیده نقل کرده که فقها اشتمال صما آن را گویند که در گیرد همه بدن را بیک جامه که با وی جامه دیگر
نباشد پس بردارد یکجانب او را و بنهد بر دوش پس ظاهر گردد از وی فرج و ابن همام در شرح هدایه گفته که مکروه است اشتمال صما در نماز و آن پیچیدن تمام
بدن است بثوب واحد تا آنکه منفذی نگذارد که ازان دست بیرون توان آورد و نزد امام محمد شرط است که ازار نپوشیده باشد و نزد غیر او شرط نیست او
یحتبی بثوب واحد یا احتبا کند در یک جامه کاشفا عن فرجه در حالی که کشف کننده و پرده برافگننده است از فرج خود و احتبا آنست که بر هر دو سرین نشیند
و ساقها را بردارد و بجامه و یا بهر دو دست بر پشت ساقها گرد کند و اگر یک جامه که ردا است برخود داشته باشد و باین وضع نشیند لابد کشف عورت گردد باشد
پس مکروه باشد ازین جهة و در غیر این وجه مکروه نیست و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در پیش کعبه بوضع احتبا نشسته هم بردا و هم بدو دست و غالب وضع ۞
نشستن عرب در حرم و غیره اینست و آن جامه را که بدان احتبا کنند حبوه گویند بضم حاء و سکون با و اگر ازار دیگر داپوشیده بود و آن ردا وسیع بود بحیثیتی که
با احتبا فرج مکشوف نگردد جائز است رواه مسلم و عن عمر و انس و ابن الزبیر و ابی امامة مرویست ازین چهار صحابی رضی الله عنهم عن النبی از پیغمبر صلی الله علیه و
سلم قال گفت من لبس الحریر فی الدنیا هر که بپوشد جامه ابریشم در دنیا لم یلبسه فی الآخرة نپوشد آنرا در آخرت متفق علیه پوشیدن ابریشم حرام است مگر بقدر
چهار انگشت و مگر از جهة علاج چنانکه عنقریب بیاید و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما یلبس الحریر فی الدنیا من لا خلاق له فی الآخرة یعنی نپوشد حریر را در
در دنیا مگر کسی که نیست نصیب مر او را در آخرت یعنی نصیب نیست از نعیم آخرت یا نصیب نیست از اعتقاد آخرت یا نصیب نیست از لبس حریر در آخرت چنانچه در
حدیث سابق گفت لم یلبسه فی الآخرة متفق علیه و عن حذیفة قال نهانا رسول الله گفت حذیفه نهی کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان نشرب فی آنیة الفضة
والذهب از نوشیدن در ظرفهای نقره و طلا و ان ناکل فیها و از خوردن درین ظروف و عن لبس الحریر والدیباج و از پوشیدن جامه ابریشمی و دیبا که نوعی خاص
معروف است ازان و ان نجلس علیه و از نشستن بر حریر و دیبا متفق علیه و عن علی رضی الله عنه قال اهدیت لرسول الله فرستاده شد برای پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم حلة سیراء حله جفت جامه یعنی ازار و ردا و سیرا بکسر سین و فتح تحتانیه و راء و الف ممدوده بردی مخطط که مخلوط است بوی حریر و بعضی گفته حریر محض و تسلیم
در لغت خضاب کردن زنان است اصابع خود را بالخلوق فبعث بها الی پس فرستاد آنحضرت آن حله سیرا را بسوی من فلبستها پس پوشیدم من آن را چه ظاهر آن
بود که فرستادن آن برای پوشیدن باشد فعرفت الغضب فی وجهه پس شناختم اثر خشم را در روی مبارک آنحضرت و گفته اند که سبب غضب آن بود که چرا فکر
نکرد که آن لباس متقیان بود که مثل وی رضی الله عنه آنرا نپوشد اگرچه نه صرف حریر باشد بلکه مخلوط بدان بود و باوجود آن شان مثل وی نبود که آن را بپوشد پس بایستی آن را در زنان
قسمت کرد چنانکه گفته فقال انی لم ابعث بها الیک پس فرمود آنحضرت من نفرستادم آن حله را بسوی تو لتلبسها از برای آنکه بپوشی تو آن را انما بعثت بها الیک نفرستادم
آن را بسوی تو لتشققها خمرا بین النساء مگر برای آنکه پاره پاره کنی آنرا بر سر اپوش مقدار دامنی که زنان بر سر خود اندازند بپوشند و قسمت کنی آنها را میان ایشان متفق علیه و در روا

بکای

بجای بین النساء و بین الفواطم آمده و فواطم جمع فاطمه که چند فاطمه در خانهٔ امیرالمومنین جمع بودند اول فاطمه زهرا بتول بنت رسول الله و بضعهٔ وی صلی الله علیه وسلم وعلیها
و دوم فاطمه بنت اسد بن هاشم زوجهٔ ابی طالب ام علی و جعفر و عقیل و طالب که آنحضرت در شان وی فرمود امی بعد امی و وی را فضایل بسیار است و وی اول هاشمیه است
که زایید هاشمیین را بهاشمی سیوم فاطمه بنت حمزة بن عبد المطلب سید الشهدا و بعضی گفته اند که ثالث فاطمه بنت ولید بن عتبة بن ربیعه است که از مکه مهاجرت نموده
بمدینه آمده بود و اول صحیح است چه اعطای آنحضرت با هل بیت نبوت سلام الله علیهم اجمعین اقرب و اظهر است وعن عمر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه
وسلم نهی عن لبس الحریر آنحضرت نهی کرد از پوشیدن جامه حریر یعنی ابریشمی الا ہکذا اگر اینچنین یعنی این مقدار و رفع رسول الله و برداشت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
ازبرای تعیین اشارت ہکذا و بیان مقدار مباح از لبس حریر اصبعیه الوسطی والسبابة دو انگشت خود را که انگشت میانه است و انگشتی که متصل اوست از جانب
راست انگشت وضمهما و پیوست این هر دو انگشت را بیکدیگر یعنی اینقدر حریر اگر در لباس باشد مباح است متفق علیه ازین حدیث اباحت مقدار دو انگشت از حریر
معلوم شد و از روایتی دیگر معلوم میشود که زیاده بر آن تا مقدار چهار انگشت نیز مباح است چنانکه گفت وفی روایة لمسلم انه خطب بالجابیة و در روایتی مر مسلم را آمده که عمر
رضی الله عنه خطبه خواند بجابیه بجیم و موحده و تحتانیه که شهریست از ولایت شام فقال نهی رسول الله پس گفت در خطبه نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن
لبس الحریر از پوشیدن حریر الا موضع اصبعین او ثلث او اربع مگر جای دو انگشت یا سه انگشت یا چهار انگشت که مباح است شاید که در وقتی زیاده بر دو انگشت
مباح بود پس باز آن رخصت کرد تا چهار انگشت و مذهب جمهور علما آنست که زیاده بر چهار انگشت مباح نیست و مذهب حنیفه نیز همین است و مراد بوجود این
قدر آنست که یکجا بود نه آنکه اگر جمع کنند در تمام جامه باینقدر برسد وعن اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما انها اخرجت جبة طیالسة کسروانیة از اسماء بنت
ابی بکر آمده که وی بیرون آورد این قسم جبه را که او را طیالسه کسروانیه گویند طیالسه جمع طیلسان که بمعنی چادر است و طیلسان بفتح لام و بعضی مثلثة اللام گفته اند لفظ
معرب است از تالسان و بعضی گفته بلکه جمع طیلس است که لغتی است در طیلسان و این جبه سیاه و مدور باشد که تار و پود هر دو از صوف است و کسروانیه
نسبت بکسری است بفتح کاف و کسر آن معرب خسرو که لقب پادشاه فارس است و نسبت بوی کسروی خوانند و کسروانی بزیادت الف و نون نیز گویند
لها لبنة دیباج مر این جبه را لبنه بود از دیبا لبنه بکسر لام و سکون با قطعهٔ جامه که نهاده میشود بجای جیب قمیص و فرجیها مکفوفین بالدیباج و راوی حدیث
میگوید که دیدم دو فرج یعنی در گشادگی و بارگی آن جبه را که یکی از پیش بود و دیگری از پس چنانکه عادت است که در بعضی جبهها که در هر طرف دامان وی پیش
و پس شق میکنند پس میگوید دیدم هر طرف دامان او را المکفوف بدیبا یعنی در دوخته شده بوی و اصل معنی مکفوف کفه دار بضم کاف و کفه هر چیز طرف و حاشیه
آنچیز را گویند اگر مستطیل بود کفه بضم گویند چنانکه کفه جامه و اگر مستدیر بود بکسر کاف خوانند چنانکه کفه ترازو و این بفتح نیز آمده حاصل آنکه جیب و دامان این جبه را
از حریر پارها ساخته و دوخته بودند و از کلام نهایه در خشکی آستینها با آن نیز مفهوم میشود گویا معنی مکفوف نزد وی این است اگرچه در حدیث همین ذکر
دو طرف دامان است و بس وقلت هذه جبة رسول الله و گفت اسما این جبه جبهٔ پیغمبر خدا است صلی الله علیه وسلم کانت عند عائشه بود این جبه نزد عایشه
فلما قبضت قبضتها پس هر گاه وفات یافت عایشه گرفتم من آن جبه را و بمن رسید آن جبه ظاهر آنست که از عایشه بمیراث رسیده باشد که خواهران یکدیگر
و عایشه را جزوی وارث بود و دیگر اولاد ابو بکر رضی الله عنه پیش از عایشه فوت کرده بودند و کان النبی گفت اسماء که بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم یلبسها
میپوشید این جبه را فنحن نغسلها للمرضی نستشفی بها پس ما میشوییم این جبه را برای بیماران بطلب شفا بوی رواه مسلم غرض اسما از برآوردن این جامه و نمودن آن
بمردم اظهار نعمت و برکت وجهی این جامه شریف بود نزد وی و بیان آنکه جامه که آن را بحریر پارها باین طریق دوخته باشند درست است و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم آنرا پوشیده اگر گویی که در فصل ثانی در حدیث ابی داود از عمران بن حصین بیاید که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم لا البس القمیص المکفف
بالحریر پس این حدیث منافی آن باشد جواب ازین اشکال بچند وجه گفته اند یکی آنکه حدیث عمران بن حصین محمول است بر آنکه قدر کفه از حریر زیاده بر چهار انگشت
باشد که مرخص است و در این حدیث کمتر از آن یا آنکه حدیث عمران بیان ورع است و در حدیث اسماء اصل جواز و رخصت و بعضی گفته اند که تحمل و ترفه در
قمیص بیشتر از جبه میباشد چنانکه عادت است اما جواب بنسخ یکی ازین بدیگری موجه نیست چه قول بنسخ تا تاریخ معلوم باید که ناسخ موخر است از منسوخ و بمجرد احتمال
و حسبان قائل بدان نتوان شد یا آنکه منسوخیت حدیث اسماء وجهی ندارد چه وی رضی الله عنها آنرا بعد از حضرت صلی الله علیه وسلم چنانچه گفته اند برای این
جواز و اباحت بیرون آورده و نموده اگر منسوخ بودی ازین جهت روا نبودی مگر آنکه گویند بیرا علم بنسخ نبود و بزعم خود نمود و این بسی بعید است یا گویند نمودن
وی این جبه را محض از برای اظهار تبرک و تیمن بود نه برای بیان جواز لبس پس قول بمنسوخیت حدیث عمران درست است و لیکن تاریخ معلوم باید مگر آنکه برای
دفع اشکال بطریق احتمال گویند که شاید یکی منسوخ باشد والله اعلم وعن انس قال رخص رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت انس رخصت کرد و مباح گردانید آنحضرت للزبیر و
عبد الرحمن بن عوف فی لبس الحریر زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف را که هر دو از عشرهٔ مبشره اند در پوشیدن جامهٔ ابریشمی لحکة بهما از جهت خارش بدن
که ایشان را بود متفق علیه و این خارش بدن از جهت کثرت قمل بود چنانکه گفت وفی روایة لمسلم قال گفت انس انهما شکوا القمل بدرستیکه زبیر و عبد الرحمن شکایت

کردند در بعضی غزوات بسبب قمل بفتح قاف و سکون میم شپش و جمع آن قمل بضم قاف و فتح و تشدید میم مضمومه فرخص لهما فی قمص الحریر پس رخصت داد ایشان را در پوشیدن
پیراهن های ابریشمی بدانکه سبب حکه بخارات تیز گزنده است آنکه یابس است مختلط بصفرای محترقه مخالطه بلغم مالح بدم و حدوث آن در اغلب احوال از کثرت اکل طعامهای
مالح حریف و حلو و توابل حاره است و علاج آن در کتب طب مذکور است و گاهی از کثرت قمل پیدا شود و گفته اند که حکه که با ابن عوف و صحابی بود از قمل بود و آنحضرت
صلی الله علیه و سلم خارش غلبه قمل را معالجه بپوشیدن پیراهن ابریشمی فرمود و گفته اند که از خواص حریر تقویت قلب و تفریح آن و دفع غلبه سودا و امراضی است که از آن
پیدا می آید و آن گرم و تر است و بعضی میگویند معتدل و در آن صلاحیتی از نرمی و خشونت نیست لاجرم اثر حکه و جرب و امثال آن نافع بود و بسبب ملاست قمل در آن
جای نگیرد و در موجز گفته که ابریشم حار مفرح است و پوشیدن آن منع میکند قمل را و در شرح آن می آرد که ابن سینا ابریشم را در ادویه قلبیه آورده است و
گفته که حار یابس است در درجه اول و از این جهت در وی تلطیف و تنشیف است تلطیف بحرارت و تنشیف به یبوست و صاحب تقویم گفته که حار رطب است
و گمان آنست که معتدل است در رطوبت و یبوست و وی از مفرحات قویه است از جهت ملایمت وی جوهر روح را مطلقا و فربه میگرداند بدن را نه از جهة
اغتذای بدن از وی بلکه از جهت تقویت روح طبیعی بر تصرف در غذا و در شرحی دیگر میگوید که منع لبس حریر از قملی است که حدوث آن بر سبیل تولد است زیرا که
فاسد میگرداند آنرا که حادث میشود از بیضهای وی پس متولد نمیشود از آن قملی انتهی و از این حدیث مفهوم میگردد که لبس حریر حرام است الا برای حاجتی و مصلحتی
مثل جرب و قمل و حر و برد و این مذهب شافعی است و نزد مالک جائز نیست اصلا و در هدایه میگوید لا باس است بلبس حریر و دیبا در حرب عندهما زیرا
که آن دافع است مر معرة سلاح را و مهیب تر است در چشم عدو و نزد امام ابوحنیفه مکروه است از جهة اطلاق نهی و ضرورت مندفع است بمخلوط و صاحبین گویند که حریر
خالص دافع تر است وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال رای رسول الله صلی الله علیه و سلم علیّ ثوبین معصفرین گفت عبد الله بن عمرو دید آنحضرت بر من دو جامه رنگین
بعصفر فقال ان هذه من ثیاب الکفار پس گفت آنحضرت که این جامهای معصفر از جنس جامه های کافران است و لائق است پوشیدن آن بکافران فلا تلبسها پس
مپوش آنهارا وفی روایة قلت اغسلهما و در روایتی آمده است که گفت عبد الله بن عمرو گفتم آیا بشویم آن را و زائل گردانم این رنگ را از آن جامه ها
قال بل احرقهما گفت آنحضرت بلکه بسوزان آن هر دو جامه را رواه مسلم و گفته اند مراد آنحضرت از احراق مبالغه در اخراج آنها است از ملک به بیع یا هبه بهر
طریق که میسر شود و باید از خود جدا کرد و از پوشیدن بجهت آن نگرد که جامه معصفر اگرچه مردان را حرام و مکروه است و لیکن برای زنان مکروه نیست پس در سوختن آن
تضییع مال است پس بزنان خود بدهد یا بفروشد و ببخشد تا دیگر زنان از آن متمتع شوند و در روایتی آمده است که عبد الله بن عمرو [illegible] برفت و آنهارا
بسوخت چون فردای آن روز بملازمت آمد از حقیقت حال خبر داد فرمود چرا نپوشانیدی آن جامه ها را اهل خود را زیرا که رواست مر زنان را پوشانیدن
آن بقرینه این روایت حمل کرده اند احراق را بر خلاف ظاهر و آنکه گویند امر باحراق مبالغه است در اعدام آثار آن خلاف روایت و درایت است
تنبیه در لبس معصفر علما را اختلاف است بعضی آنرا مطلقا حرام داشته اند و بعضی مباح و بعضی گویند اگر بعد از بافتن رنگ کرده باشد حرام است و اگر
بافتن بعد از رنگ کنند مباح و بعضی گویند اگر رائحه آن زائل شده مباح و الا حرام و بعضی گویند لبس آن در مجالس و محافل مکروه و اگر در خانه بپوشد درست
و مختار در مذهب حنفی کراهت تحریمی است و نماز گذاردن با آن مکروه و در رنگ سرخ از غیر معصفر نیز خلاف است و شیخ قاسم حنفی که از اعاظم علمای متاخرین مصر
و استاد قسطلانی است تحقیق نموده و فتوی داده که حرمت از جهة لون است نه صبغ پس هر سرخ حرام و مکروه باشد والله اعلم و سند کرد حدیث عایشه و سر نمام
است که ذکر خواهیم کرد حدیث عائشه را که اول فصل اینست خرج النبی صلی الله علیه و سلم ذات غداة فی باب مناقب اهل بیت النبی صلی الله علیه و سلم و این حدیث
در بعضی از نسخ مشکات با زیادت و علیه مرط مرحل من شعر اسود در اول فصل مذکور است و در مصابیح نیز همچنین هست و طیبی آنرا شرح کرده و ما نیز متابعت وی کردیم
و لیکن این حدیث تتمه دارد که متضمن مناقب امام حسن و حسین و فاطمه است سلام الله علیهم اجمعین با آن تتمه آنرا در آن باب ذکر خواهد کرد الفصل الثانی عن ام سلمة
رضی الله عنها قالت کان احب الثیاب الی رسول الله صلی الله علیه و سلم القمیص گفت ام سلمه دوست داشته ترین جامها بسوی آنحضرت پیراهن بود از جهة بودن
وی نزدیکتر بستر و تجمل و وقار و لابد چون نزد وی صلی الله علیه و سلم محبوب و مرغوب ساخته شده است در وی حکم و اسرار و انوار خواهد بود که در غیر آن نباشد
چنانکه حکم سائر مستحبات است رواه الترمذی و ابو داود وعن اسماء بنت یزید صحابیه انصاریه است از ذوات عقل و دین رضی الله عنها حاضر شد تبوک را
و کشت نه تن از کافران را بچوب خیمه قالت کان کم قمیص رسول الله گفت بود آستین پیراهن پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم الی الرسغ تا بند دست و در بعضی روایات
تا سر انگشتان نیز آمده و اگر زیاده بر آمدی بریدی و رسغ در قاموس بسین آورده و در اکثر اصول همچنین واقع شده و در بعضی کتب بصاد نیز نوشته اند و تبدیل
سین بصاد امری مقرر است رواه الترمذی و ابو داود و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب بود آنحضرت چون میپوشید پیراهن ابتداء بمیامنه آغاز میکرد از جانب راست
پیراهن میامن جمع میمنه بمعنی جانب یمین لفظ جمع آوردن بتوجیه آنست که جانب یمین قمیص شامل آستین است و هر چه از وی تا پایان است رواه الترمذی وعن ابی سعید الخدری قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول گفت ابو سعید شنیدم آنحضرت را که میگفت ازرة المؤمن ازره بکسر همزه و سکون زای یعنی حالت مرضیه در ازار پوشیدن مؤمن

۲ دوم است در طب اغلظ

وعن ابی هریرة قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا لبس قمیصا بدا بمیامنه

و ازار

وعزیمت در ان الی انصاف ساقیه تا نصف ساقین او است و در جمیع انصاف توسعه و اشارت است بآنکه لازم نیست که تا نصف حقیقی باشد و مواضع که قریب بآن است
نیز حکم آن دارد و چنانکه گویند اوایل کتاب و اواخر آن و مواضع متعدده که در ان جا نهاست مراد دارند و هم از برای بیان توسعه فرمود لا جناح علیه نیست گناه بر مومن فیما
بینه و بین الکعبین و بر پوشیدن ازار تا میان نصف ساق و میان دو شتالنگ ما اسفل من ذلک ففی النار چیزیکه پایان است از شتالنگ پس آن در آتش دوزخ است از اعتبار
اولی مفهوم میشد که میان نصف ساق و شتالنگ باید باره توسعه دیگر فرمود که باید پایان تر از شتالنگ نیفتد قال ذلک ثلث مرات گفت آنرا سه بار و ظاهر ان آن
که اشارت ذلک بما اسفل من ذلک ففی النار است بعد از ان فرمود برای تهدید و توبیخ بر اسبال لا ینظر الله یوم القیمة و نظر رحمت نمیکند خدا تعالی روز قیامت الی
من جر ازاره بطرا بسوی کسیکه دراز میکند و میکشد ازار خود را بطریق تکبر و خیلا رواه ابو داؤد و ابن ماجه شرح و بیان حدیث سابقا بتیر از این گذشته است وعن
سالم عن ابیه عن النبی مرویست از سالم که از افاضل تابعین است و سالم است همچو نام خود در دین و استقامت در سنت و حق میگفت بحجاج ظالم و اعتباری نمیگرفت
از وی رضی الله عنه روایت میکند از پدر خود که عبد الله بن عمر بن الخطاب است و پدرش روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال الاسبال فی الازار و القمیص
والعمامة فرمود آنحضرت که جر و اسبال که حرام و مکروه است نه تنها در ازار است چنانکه متعارف است بلکه در پیراهن و عمامه نیز میباشد اما در ازار معلوم شد
و در قمیص بدرازی آستین و دامن زیادت بر قدر حاجت و در عمامه بدرازی و انداختن عذبه است زیاده از مقدار چنانکه در شرح حدیث ابی هریره در فصل اول گذشت
من جر منها شیأ کسیکه دراز کند و بکشد از این جامهها شیأ خیلا بطریق تکبر و در بعضی نسخ خیلاء لم ینظر الله الیه یوم القیمة نظر نکند خدا تعالی بجانب وی روز قیامت
رواه ابو داؤد و النسائی و ابن ماجه از این حدیث نیز کلامی در فصل اول گذشته است وعن ابی کبشة قال کان کمام اصحاب رسول الله گفت بود کلاههای یاران پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم بطحا چسپیده بسر نه بلند رفته در هوا رواه الترمذی و قال هذا حدیث منکر روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیث منکر است
بدانکه اکثر شراح کمام را بکسر کاف جمع کمه داشته اند بضم کاف چنانچه قباب جمع قبه و کمه بضم قلنسوه مدور را گویند کذا فی القاموس و بطح بضم باء و سکون طا جمع ابطح یعنی
زمین مستوی یکسان که آنرا بطحا نیز گویند یعنی بود کلاههای ایشان مدور و مبسوط چسپیده بسر نه درمانده و بلند بر رفته بجانب هوا و بعضی گفته اند نه بلکه جمع کم است
بمعنی آستین چنانکه قفاف بکسر جمع قف بیاید بضم و قف زمین بلند قفاف بکسر جماعت یعنی بود آستینهای ایشان عریض و متسع و زمین بطحا کشاده و فراخ نیز میباشد
و این معنی نیز صحیح است اما آنکه اینجا عمده دلیل آورده اند بر اراده این معنی که ایشان کلاهها کم میپوشیدند تمام نیست زیرا که چون پوشیدن کلاه و فضیلت آن از ایشان وارد شده
است چنانکه بیاید در حدیث که عمامه بر کلاه فارق است میان ما و مشرکان پس باید حال و بلندی و پستی باید کرد وعن ام سلمة رضی الله عنها قالت لرسول الله
صلی الله علیه وسلم حین ذکر الازار گفت ام سلمه مر آنحضرت را وقتیکه بیان کرد آنحضرت حکم ازار را که درازنها بد ساخت فالمرأة یا رسول الله پس چه کار کند
زن و چیست حکم ازار او یعنی اگر دراز نکند کشف عورت لازم آید قال ترخی شبرا گفت آنحضرت در جواب ام سلمه فرو گذارد و دراز کند زن ازارش یک شبر
یعنی یک بدست زیاده تر از ازار مرد فقالت اذا تنکشف عنها پس گفت ام سلمه اکنون که یک شبر دراز تر از ازار مرد کند هنوز احتمال انکشاف عورت و اندام
بدرازی ساق وی مثلا قال فذراعا گفت پس اگر منکشف گردد عورت وی و درازی یک شبر فایده نکند دراز کند یک گز که دو شبر است لا تزید علیه زیاده نکند بر یک
ذراع مثلا اگر ازار مرد تا نصف ساق اعتبار کنند و درازی یک گز البته موجب تستر گردد و دراز تر از ان موجب اسبال باشد و اگر پایان تر از نصف ساق قرار دهند
درازی یک شبر کفایت کند و یکذراع خود اکثر او فرمود و پس زیاده بر ان حرام باشد رواه مالک و ابو داود و النسائی و ابن ماجه این حدیث را این جماعه از ام سلمه
روایت کرده اند و فی روایة الترمذی و النسائی عن ابن عمر و در روایتی مر ترمذی و نسائی را از ابن عمر همچنین آمده که فقالت اذن تنکشف اقدامهن یعنی چون آنحضرت حکم
کرد که ازار زن یکشبر زیاده بر ازار مرد باید گفت ام سلمه اکنون منکشف میگردد پایهای زنان بجای آن عبارت که در روایت سابق آمده بود فقالت اذن تنکشف عنها
قال گفت آنحضرت فیرخین ذراعا لا یزدن علیه پس یکذراع انداز زنان و دراز کنند یکذراع و زیاده نکنند بر یکذراع بجای آنکه در روایت سابق آمده فذراعا لا تزید علیه
معنی یکی است و عبارت مختلف وعن معاویة بن قرة عن ابیه مرویست از معویه بن قره مزنی تابعی عالم عامل زاییده شد روز جمل از پدرش قرة بن ایاس صحابی که کنیت او
ابو معاویه روایت کرد از آنحضرت و از وی پسرش قال اتیت النبی گفت قره آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فی رهط من مزینة در قومی از مزینه برای بیعت اسلام
فبایعوه پس بیعت کردند قوم آنحضرت را و انه لمطلق الازرار و حال آنکه تحقیق بود آنحضرت در آن حالت کشاده تکمههای پیراهن فادخلت یدی فی جیب قمیصه پس
در آوردم دست خود را در گریبان پیراهن آنحضرت فمسست الخاتم پس مساس کردم مهر نبوت را که میان دو کتف شریف وی بود رواه ابو داؤد بدانکه جیب قمیص
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سینه مبارک وی بود چنانکه احادیث بسیار بران دلالت دارد و علمای حدیث تحقیق این نموده اند و بسی است عرف تمامه دیار عرب
خلفا عن سلف از ابتدای یمن تا اقصای مغرب بران و شیخ جلال الدین سیوطی گفته که بعضی از مردم که نزد ایشان علم سنت نیست گمان برده اند که گذاشتن جیب
قمیص بر سینه بدعت است انتهی و چون در بعضی از دیار عجم جیب بر سینه عادت نسا شده و بعضی از فقها بکراهت آن حکم کرده اند از جهة تشبه بنسا و غیره امر چنانچه ایشان
گمان برده اند شک نیست که این عادت حادث است و معتبر اصل است و در عرب آنچه متعارف مردان عجم است عادت نسا است و بالجمله تحقیق آنست

که گریبان پیراهن بوی صلی الله علیه وسلم بر سینه بود اما دلالت این حدیث بران چنانچه سیوطی گفته خالی از خفای نیست وشاید که وجهش آنست که بر تقدیر وجود ازرار تکمه
چنانکه بعضی فقها گویند وکشاده بودن آنها بدر آوردن دست برای مساس خاتم احتیاج نباشد بلکه ظاهر آنست که خاتم برین تقدیر مشاهد ومکشوف باشد ومس وی بی تکلف
در آوردن دست میسر خواهد وعن سمرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال البسوا الثیاب البیض روایت است از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است وحسن بصری
وغیره از وی روایت دارند که گفت آنحضرت بپوشید جامهای سفید را فانها اطهر واطیب زیرا که جامهای سفید پاک تر وپاکیزه وخوشتر است ما کثر از جهة آنکه
بسیار شسته میشود وبجهة زود چرکین شدن آن بخلاف جامه رنگین که چرک بردار نمیباشد وباین جهة شسته نمیشود دیگر بعد از دیری وپاکیزه تر بجهة عدم اختلاط بالوان
وخوشتر بجهة میلان طبع سلیم بدان وکفنوا فیها موتاکم وکفن کنید در جامه های سفید مرده های خود را رواه احمد والترمذی والنسائی وابن ماجة وعن ابن عمر قال کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم اذا اعتم یعنی بود آنحضرت چون می بست دستار را سدل عمامته بین کتفیه فرو میگذاشت در بامیکرو گوشه دستار مبارک را که آنرا عذبه گویند میان
دو شانه خود رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعن عبد الرحمن بن عوف قال عممنی رسول الله گفت دستار بست بر سر من پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فسدلها
لها پس فرو گذاشت عمامه را یعنی گوشه عمامه را بین یدی ومن خلفی از پیش وپس من یعنی هر دو طرف عمامه را ارسال کرد یکی از پیش سینه ودیگر پس پشت رواه
ابو داود بدانکه پوشیدن عمامه سنت است واحادیث بسیار در فضل آن وارد شده وآمده است که دو رکعت بعمامه بهتر است از هفتاد رکعت بی
عمامه بدانکه گذاشتن عذبه مر عمامه را افضل است ولیکن دائمی نیست وآنحضرت گاهی عمامه را عذبه فرو گذاشتی وگاهی بی عذبه پوشیدی وگاهی تحت الحنک
بر زدی وگاهی پیچانیدی یکطرف دستار را در دستار ومیگذاشت طرف دیگر را واحادیث درین ابواب همه وارد ویافته کذا ذکره او عذبه آنحضرت
اغلب پس پشت بودی واحیانا بر جانب راست وگاهی دو عذبه بودی میان دو کتف وگذاشتن عذبه در جانب دست چپ بدعت است کذا قیل
واقل مقدار عذبه چهار انگشت است واکثر یکدست وتطویل آن متجاوز از نصف ظهر بدعت است وداخل اسبال واسراف ممنوع واگر بطریق تکبر وخیلا باشد
حرام والا مکروه مخالف سنت وگفته اند که تخصیص ارسال عذبه بوقت نماز نیز موافق سنت نیست وصواب آنست که ارسال عذبه مستحب است واز سنن زوائد
مقابل سنن هدی ودر ترک آن ملامتی واسائتی نیست اگرچه در فعل آن ثوابی وفضیلتی باشد وقول بودن او سنت موکده خلاف تحقیق است ودر کنز گفته وندب
لبس السواد وارسال ذنب العمامة بین کتفیه وهکذا فی غیره من کتب الحنفیة والله اعلم وعن رکانه نضم را وخفت کاف صحابیست قرشی مطلبی از مسلمة فتح از شجعان
عرب وسخت ترین ایشان است حدیث او در حجازیین است عن النبی صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت فرق ما بیننا وبین المشرکین فارق میان ما ومشرکان
العمائم علی القلانس دستارها است بسته بر کلاهها این عبارت دو احتمال دارد که ما دستار می بندیم بر کلاه وایشان کلاه تنها میپوشند بی عمامه ودیگر آنکه ما
عمامه می بندیم بر کلاه وایشان عمامه می بندند بی کلاه وگفته اند که مراد معنی ثانی است چه عمامه پوشیدن مشرکان بعضی معلوم است وپوشیدن کلاه تنها غیر واقع
رواه الترمذی روایت کرد اینحدیث را ترمذی واحادیث در فضل عمامه علی الاطلاق بسیار وارد ویافته وقال هذا حدیث غریب واسناده لیس بالقائم
وگفت ترمذی اینحدیث غریب است واسناد وی قوی وقائم نیست وعن ابی موسی الاشعری ان النبی صلی الله علیه وسلم قال فرمود احل الذهب والحریر للاناث
من امتی وحرم علی ذکورها حلال ساخته ومباح گردانیده شد استعمال طلا وپوشیدن ابریشم مر زنان را از امت من وحرام گردانیده شد استعمال هر یکی از آن بر مردان
امت من رواه الترمذی والنسائی وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا استجد ثوبا بود آنحضرت
چون میپوشید جامه نو سماه باسمه نام میبرد جنس آن جامه را بنام وی عمامة او قمیصا او رداء هرچه میبود آن جامه نو پوشیده دستار یا پیراهن یا چادر نام
او را میبرد باین طریق که میگفت عمامه وقمیص ورداء را ثم یقول پستر میخواند این دعا اللهم لک الحمد کما کسوتنیه خداوندا تراست شکر وسپاس بر پوشانیدن
تو مرا این قمیص را یا این عمامه را مثلا جامه را اسألک خیره وخیر ما صنع له میطلبم از تو نیکی آن جامه را که بر وجه خیریت بر بدن بماند وبشری وآفتی بوی نرسد وخیر ما صنع له میطلبم
نیکی چیزی را که ساخته شده است این جامه برای آن یعنی استعمال او در کسب ومباشرت خیرات وطاعات رود واعوذ بک من شره وشر ما صنع له وپناه میجویم
بتو از بدی این جامه وبدی آنچه ساخته شده است برای آن رواه الترمذی وابو داود وعن معاذ بن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اکل طعاما روایت
از معاذ بن انس که صحابی انصاری است معدود در اهل بصره وحدیث او در ایشان روا است که گفت آنحضرت کسی که بخورد طعامی را ثم قال پستر شکر کند خدا را
باین کلمات الحمد لله الذی اطعمنی هذا الطعام شکر مر خدای را که بخورانید مرا این خوردنی را ورزقنیه ورسانید مرا این طعام را من غیر حول منی ولا قوة بی حول و
بی قوت وبی قدرت که از جانب من باشد وحول یعنی حرکت است یا حیله ودر قاموس بمعنی قدرت بر تصرف نیز گفته واین همه معانی متقارب بند ودر لا حول
ولا قوة الا بالله مذکور شد غفر له ما تقدم من ذنبه آمرزیده شود مر گوینده این کلمات را بعد از طعام هرچه گذشته است از گناهان وی یعنی صغائر رواه
الترمذی روایت کرد اینحدیث را ترمذی ودر فضیلت شکر بر طعام وزاد ابو داود وزیاده کرده است ابو داود دیگران فضیلت شکر بر لباس آوردن اینحدیث
همین باب باعتبار این زیادت است که گفت ومن لبس ثوبا وکسیکه بپوشید جامه را یعنی نو یا عام تر از آن فقال پس بگوید الحمد لله الذی کسانی هذا شکر مر خدای که پوشانید مرا

این را یعنی این جامه را ورزقنیه من غیر حول منی ولا قوة و داد مرا این جامه را بی حول بی قوت من غفر له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر آمرزیده شود مر او را هرچه گذشته است
از گناهان وی و هرچه بعد از این کند و زیاده لباس ما تقدم و ما تأخر هر دو مذکور است و در طعام ما تأخر مذکور نیست و در بعضی نسخ مصابیح آن را الحاق نموده اند نظر بعضی
اخیره و قیاس بر آن کذا قال الطیبی و در بعضی نسخ مشکات نیز موجود است و در بعضی خط زده و سیوطی در غفران ما تقدم من الذنوب و ما تأخر رساله ساخته و در
وی این حدیث را آورده و در طعام و لباس هر دو ذکر ما تقدم و ما تأخر کرده و صاحب سفر السعادة در هیچ جا ذکر ما تأخر نکرده والله اعلم وعن عائشة رضی الله عنها
قالت قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عائشه گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا عائشة ان اردت اللحوق بی ای عائشه اگر میخواهی اتصال و پیوستگی بمن یعنی در دنیا و آخرت
فلیکفک من الدنیا کزاد الراکب پس باید بسنده باشد ترا از دنیا مثل توشه سوار تحریض است بر قناعت باندکی از دنیا و تخصیص سوار شاید که بجهة آن باشد که وی
نیز میرود و زود بمنزل میرسد پس او را اندک توشه کفایت کند بخلاف پیاده که سفر او دیر میکشد پس توشه بسیار باید برداشت وایاک ومجالسة الاغنیاء
و دور دار خود را از همنشینی با توانگران ولا تستخلقی ثوبا و کهنه مشمار جامه را و مپندار آن را بجهة کهنگی حتی ترقعیه تا آنکه پیوند کنی آن را رواه الترمذی و قال هذا حدیث
غریب روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیث غریب است لا نعرفه الا من حدیث نمی شناسیم آنرا مگر از حدیث ابی صالح بن حسان قال گفت محمد بن
اسمعیل صالح بن حسان منکر الحدیث حدیث وی منکر است و معنی حدیث منکر در مقدمه معلوم شد وعن ابی امامة مروی است از ابو امامه که نام وی ایاس بن ثعلبه
و وی غیر ابی امامه باهلی است که صحابی مشهور است و این نیز صحابی انصاری است رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا تسمعون الا تسمعون آیا نمی
شنوید یعنی بشنوید بشنوید که ان البذاذة من الایمان ان البذاذة من الایمان کهنگی جامه و ترک زینت از اخلاق اهل ایمان است و ایمان بآخرت و زینتهای آن
و خساست متاع دنیا و فنای وی بر آن باعث است تکرار برای تاکید و تقریر است و نفی آنچه در طبایع و نفوس آدمیان نهاده و عادت بر خلاف آن رفته.
رواه ابو داود وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لبس ثوب شهرة فی الدنیا کسیکه بپوشد ثوب شهرة را یعنی جامه نفیس را بقصد تعزز و تکبر که خود بدان
خود را بدان در مردم معزز و مشهور گرداند البسه الله ثوب مذلة یوم القیمة بپوشاند او را خدای تعالی جامه خسیس که بدان خار و بی عزت گرداند او را روز قیامت
و تواند که اضافت ثوب بمذله بیانیه باشد یعنی مشمول بی عزتی و خواری سازد و در نظر مردم خوار و حقیر گرداند فافهم و مراد بثوب شهرت بعضی جامهای حرام که مباح
نیست پوشیدن آن داشته اند و بعضی جامهائیکه بقصد تعزز و تکبر و خوار داشت فقرا و شکست دلهای ایشان پوشند اراده نموده اند و بعضی بر جامهای که بقصد
مسخرگی و مضحکیت پوشند یا بقصد اظهار زهد و تقشف بپوشند حمل کرده اند و بعضی جامه را بمعنی اعمال که بدان ریا نمایند و خود را بدان مشهور گردانند تاویل کرده
و گفته اند که اطلاق ثوب بر عمل شایع است و شک نیست که وجه اول که نخست در شرح حدیث ذکر کرده شد اظهر و اوفق بسیاق حدیث است
رواه احمد و ابو داود و ابن ماجه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من تشبه بقوم فهو منهم هر کس که مشابه کرد خود را بقومی پس آن کس از آن قوم است
و معدود است در ایشان تشبه باطلاق خود شامل است اخلاق و اعمال و لباس را خواه باغنیا یا باشرار اگر در اخلاق و اعمال است حکم او در ظاهر و باطن
جاریست و اگر در لباس است مخصوص بظاهر خواهد بود و بیشتر در تفاهم عرف این را در لباس اطلاق کنند و باین جهة این حدیث را در کتاب اللباس
آورده و بالجمله حکم مشابه بشیء حکم آن شیء است ظاهرا کان او باطنا رواه احمد و ابو داود وعن سوید بن وهب و مرویست از سوید بن وهب که از تابعین
است روایت میکند عن رجل من ابناء اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ابیه روایت میکند سوید از مردی که از ابنای صحابه است و آن مرد روایت
میکند از پدر خود قال قال رسول الله گفت پدری که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من ترک لبس ثوب جمال کسیکه ترک دهد پوشیدن جامه زیب و زینت را
وهو یقدر علیه و حال آنکه آنکس قدرت دارد بر ثوب جمال وفی روایة تواضعا و در روایتی لفظ تواضعا زیاده آمده یعنی ترک دهد زیب و زینت را در جامه بجهة
زهد و تواضع و شکست نفس کساه الله حلة الکرامة بپوشاند آنکس را خدای تعالی جامه بزرگی را یعنی از حلهای بهشت که موجب رفعت و کرامت باشد یا بزرگی و کرامت
شامل حال او گرداند در دنیا و آخرت بحکم من تواضع لله رفعه الله ومن تزوج لله و کسیکه نکاح در آرد زنی در الحضن برای خدا چنانکه زنی بگیرد که نه در مرتبه وی
بود و نه کفائت به عزت و غنا بلکه برای حفظ نفس از فتنه و صیانت دین و طلب نسل که اصل مقتضای حکمت تزوج آنست و بعضی گویند که مراد به تزوج
تصدق بزوجین است یعنی دو چیز از یک جنس که فضل این در حدیث دیگر آمده است چنانکه فرمود من انفق زوجین فی سبیل الله الحدیث پرسیده شد از آنحضرت
که زوجین چیست یا رسول الله فرمود دو اسب یا دو غلام یا دو شتر و زوج مجموع دو چیز را او هر یکی از آن دو چیز را نیز گویند و مراد درینجا این معنی است
و زوج بجهة این گفت و بالجمله ثواب تزوج برای خدا بهر معنی که باشد این است که فرمود توجه الله تاج الملک بپوشاند او را خدای تعالی تاج پادشاهی یعنی در
بهشت صاحب مملکت و تخت و تاج باشد یا کنایت است از اجلال او و توقیر وی در دنیا و آخرت چون انفاق در راه خدا بر وجه اختصاص و امتیاز کرد
که ناظر بود اختیار فقر و افلاس است در تصدق بزوجین و تنزل و تواضع کرد لوجه الله در تزوج امراة نازله از درجه خود بزرگ گردانید و رفعت
و منزلت بخشید او را انعام وی جل شانه بجزای خاص رواه روایت کرد تمام این حدیث را ابو داود از سوید بن وهب و روی الترمذی منه من معاذ بن

انس حدیث اللباس و روایت کرد ترمذی از جملہ این حدیث از معاذ بن انس که صحابی جہنی انصاری است حدیث لباس را که گفت من ترک جمال الخ و حدیث تزوج ما که فرد بود
و من تزوج لله الخ وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله یحب ان یری اثر نعمته علی عبده بدرستیکه خدا دوست میدارد که
ببیند اثر نعمت و انعام خود را بر بنده خود رواه الترمذی یعنی چون عطا کند حضرت حق سبحانه بنده از بندگان خود را نعمتی دوست میدارد که ظاهر شود اثر آن
در احوال بنده بتحسین ثیاب و تنظیف و تجدید آن بقدر حالت و قدرت وی بی مبالغه و اسراف در آن بقصد اظهار نعمت و شکرگذاری آن و تا مردم بدانند
و محتاجان بطلب زکوة و صدقات بوی روی آرند نه بقصد تکبر و خیلاء از اینجا معلوم میشود که پوشیدن نعمت و کتمان آن ناروا نیست و گویا موجب کفران
نعمت است و همچنین هر نعمتی که وی تعالی بر بنده داده مثل علم و فضل باید که ظاهر کند تا مردم بشناسند و استفاده نمایند و در مصدوق مما رزقناهم ینفقون داخل
شود وعن جابر قال اتانا رسول الله گفت جابر که آمد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم زائرا بقصد زیارت و ملاقات و آنحضرت مشرف میساخت انصار را
بتشریف و اکرام خصوصا آنهائیکه بزیادت فضل و محبت و اخلاص مخصوص بودند فرأی رجلا شعثا قد تفرق شعره پس دید آنحضرت مردی ژولیده موی را
که پریشان و پراکنده بود موی سر وی و شعث بکسر عین است فقال پس گفت آنحضرت بر وجه استفهام و تعجب و اظهار کراهت ما کان یجد هذا آیا نمی یابد
این مرد ما یسکن به رأسه چیزی را که تسکین دهد بدان شعر خود را و فراهم آرد پراکندگی موی و ژولیدگی آنرا و ادهان نماید و شانه بکند و رأی رجلا علیه ثیاب وسخة
و دید مردی دیگر را که بود بر بدن وی جامهای چرکین فقال ما کان یجد هذا ما یغسل به ثوبه پس فرمود آیا نمی یابد این مرد چیزی را که بشوید آن جامه خود را از اینجا
معلوم کرد که اصلاح بدن و تنظیف ثیاب نزد آنحضرت محبوب بود و خلاف آن مکروه و تجمل ثیاب و حسن سمت از علامت ادب و وقار است رواه احمد
والنسائی وعن ابی الاحوص عن ابیه قال اتیت النبی ابو الاحوص که تابعی است از اتباع عبد الله بن مسعود نام او عوف بن مالک بن فضله بضاد معجمه است و جشمی
بضم جیم و فتح شین معجمه روایت میکند از پدر خود که گفت آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و علی ثوب دون و حال آنکه بر بدن من جامه زبون و خسیس بود فقال لی الک
مال پس گفت آنحضرت مرا آیا هست مر ترا مالی قلت نعم گفتم آری هست مرا مالی قال من ای المال فرمود کدام جنس از اجناس اموال است ترا قلت من کل المال
گفتم از همه اجناس اموال است قد اعطانی الله من الابل والبقر والغنم والخیل والرقیق بتحقیق داده است مرا خدای تعالی از شتر و گاو و گوسفند و اسپ و برده
و غلام قال فرمود آنحضرت فاذا اتاک الله مالا پس چون داده است ترا خدا مال فلیر اثر نعمة الله علیک و کرامته پس باید که دیده شود بر تو اثر نعمت
خدا و بزرگ داشتن وی ترا رواه روایت کرد این حدیث را باین لفظ که ما ذکر کردیم احمد والنسائی و فی شرح السنة بلفظ المصابیح و در شرح السنة روایت
کرده بلفظ دیگر که در مصابیح مذکور است عبارت مختلف است و مضمون هر دو یکی اگرچه بذاذت و رثاثت آن محمود و از افعال ایمان است اما بقصد اختیار
فقر و زهد و رد دنیا و تواضع و انکسار اما آنچه بر وجه بخل و خست و دنائت بود با وجود قدرت قبیح و مذموم است وعن عبد الله بن عمرو قال مر رجل و علیه ثوبان
احمران گفت گذشت مردی و بر وی دو جامه سرخ بود فسلم علی النبی پس سلام کرد بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فلم یرد علیه پس جواب سلام وی نداد و احمر درین حدیث
مطلق واقع شده مقید بمعصفر نه رواه الترمذی و ابو داؤد باید دانست که نشستن بر جامه حریر و دیبا نیز مکروه است چنانچه پوشیدن و از امام محمد آورده
اند که نشستن نه در مرتبه پوشیدن است در کراهت یعنی هر دو مکروه است و پوشیدن اشد کراهت است و استعمال لحاف نیز مکروه است چه وی نوعی پوشیدن است
اما توسد بر جامه حریر و خواب کردن بران جائز است نزد امام ابی حنیفه و مکروه است نزد صاحبیه کذا فی مطالب المؤمنین وعن عمران بن حصین ان نبی الله صلی الله
علیه وسلم قال لا ارکب الارجوان گفت آنحضرت سوار نمی شوم من ارجوان را بضم همزه و جیم و سکون را معرب ارغوان که گلی است سرخ مشهور کذا فی مجمع
البحار و طیبی گفته که آن درختی است که او را شکوفه سرخ است و هر رنگ سرخ را که مشابه اوست ارغوانی گویند پس بعضی از شارحان گفته اند که مراد آنست
که نمی نشینم بر جامه سرخ و مراد برکوب جلوس است و اکثر برآنند که مراد بآن میثره سرخ است و میثره بکسر میم و سکون یای تحتانیه و فتح ثای مثلثه و را فرشی
مثل بالش و وساده خرد پر کرده شده به پنبه یا پشم که برای نرمی بر زین اسپ یا پالان شتر نهند و بعضی آنرا از حریر سرخ سازند و وثر و وثارت در لغت بمعنی
نرمی است و وثیر بوزن فعیل بمعنی فراش نرم می آید و در حدیث دیگر آمده که نهی عن میثرة الارجوان یعنی نهی کرد آنحضرت از رکوب بر میثره سرخ ارغوانی
بجهت آنکه داب متکبران و اهل اسراف است از اعاجم پس گفته اند که مراد از لا ارکب الارجوان که اینجا واقع شده نیز همان میثرة الارجوان است
و لفظ لا ارکب قرینه است بر اراده این معنی و مفهوم حدیث آنست که اگر میثره نه سرخ باشد و مقصود نرمی و راحت بدن بود مباح است خصوصا بعضی
پیران و ضعیفان را ولا البس المعصفر و نمی پوشم جامه معصفر را سرخ باشد یا نه ولا البس القمیص المکفف بالحریر و نمی پوشم پیراهن که دوخته شده است گریبان و آستین
و دامان آن برقعه حریر یعنی اگر زیاده بر قدر رخص باشد که چهار انگشت است و کلام درین در فصل اول در حدیث اسماء بنت ابی بکر گذشت و قال گفت
آنحضرت الا آگاه باشید و طیب الرجال ریح لا لون له و خوشبوی که مردان آنرا استعمال کنند باید که بوی داشته باشد نه رنگ مثل گلاب و مشک و کافور
و امثال آن تا زینت بینت لازم نیاید و طیب النساء لون لا ریح له و طیب زنان باید که رنگ داشته باشد نه بوی چنانکه حنا و زعفران تا بوی و بوی نرسد و سبب فتنه و

ابتلای

و ابتلای مردان نکرد رواه ابوداؤد مضمون این حدیث در فصل ثانی از باب الترجل بیاید و در شمائل آنحضرت آورده که طیب مردان چیزیست که پیدا بود بوی آن و پنهان باشد رنگ آن و طیب زنان رنگ پیدا و بوی پنهان و ظاهر اینجا نیز همان است چه طیب بی رنگ نخواهد بود و پس اثبات هیچ مر آن را بی فائده بود و نفی آن وی غیر صحیح وعن ابی ریحانة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن عشر گفت ابوریحانه که صحابیست و نام او عبدالله بن مطر سعدی ازدی است نهی کرد آنحضرت از ده خصلت عن الوشر بواو مفتوحه و شین معجمه ساکنه و راء آخر را تیز کردن دندان و باریک گردانیدن اطراف آن و میکنند آن را پیرزن بجهة تشبه بجوانان و آنکه میکند این فعل را بغیر خود او را واشره گویند و آنکه میفرماید دیگری را که بوی این را بکند موتشره خوانند و هردو را لعنت کرده اند والوشم نیز بفتح واو و سکون شین و راء آخر میم خلانیدن سوزن در پوست و پر کردن آن را بسرمه یا به نیل والنتف و برکندن موی سفید از لحیه و راس یا برکندن موی از ریش و ابرو برای زینت و یا برکندن زنان موی بها ماندوی شان نهی بسبب تغییر خلقت و ارتکاب تکلف مذموم اگرچه زنان را زینت حلال است اما ازین تکلفات نهی فرموده و نتف را برکندن موی از سر و ریش نزد مصیبت نیز تفسیر کرده اند وعن مکامعة الرجل الرجل بغیر شعار و نهی کرد از مضاجعت و همخوابگی مرد با مردی جامه و شعار جامه که زیر جامهای دیگر پوشند متصل به بدن و مکامعة المرأة بالمرأة بغیر شعار و نهی کرد از همخوابگی زن با زن بی جامه اگر خوف فتنه و فساد باشد خود ظاهر و بی آن نیز خالی از ترک ادب و بیحیائی نیست و ان یجعل الرجل فی اسفل ثیابه مثل الاعاجم و نهی کرد از گردانیدن مرد در زیر جامه های خود جامه ابریشمی امثل عجمیان یعنی پوشیدن جامه ابریشمی حرام است بر مردان خواه فوق ثیاب باشد یا تحت آن و عادت اعاجم است که زیر جامها جامه پوشند کوتاه از حریر تا نرم دارد بدن ایشان را اینچنین تفسیر کرده است این کلام را طیبی و لیکن گفته که لفظ یجعل و اسفل اباء دارد ازین معنی و اگر مراد این معنی بالستی گفت و ان یلبس تحت الثیاب حریرا پس گویا گفته نهی کرد از گردانیدن پایان جامه و بالای آن حریر انتهی پس حاصل آن بود که استر جامه از حریر نساز د چنانکه ابره و در بعضی روایات فقهیه آمده که مکروه لبس حریر است که متصل باشد به بدن و اگر درون جامها متصل بدن جامه کرباس باشد و بالای آن جامه ابریشمی حرام نیست نزد ابی حنیفه بخلاف صاحبیه و آورده اند که ابن عباس را دیدند جبه ابریشمی پوشیده پس گفتند با وی که این چیست گفت نمی بینید که متصل بدن چیست و در زیر آن جامهٔ داشت از پنبه و صحیح آنست که لبس حریر مردان را حرام است مطلقا کذا فی مطالب المؤمنین او یجعل علی منکبیه حریرا و نیز نهی کرد از گردانیدن مرد بر دوشهای خود حریر را مثل الاعاجم و در حواشی نوشته اند که مراد علم حریر است زیاده بر قدر رخص و تواند که مراد اندختن جامهٔ حریر بود مثل ردا بر دوش بطریق تکبر و خیلا و نیز گمان می افتد که مراد جامه زیادتی است دوخته بر قبا بر دوشها که آن را درین دیار لباس میگویند والله اعلم وعن رکوب النمور و نهی کرد از سواری بر پوست نمر که درنده مشهور است که آن را یوز گویند چنانکه آن را بر زین اسپ یا پالان شتر بنهادند و بر آن سوار شوند و آوردن لفظ جمع باعتبار افراد و اوست یا تواند که تعلیب بارا ده دیگر درنده با که امثال او بند از شیر و پلنگ باشد یا باعتبار آنکه مراد جلود آنها او وجه نهی زینت و تکبر و خیلا است و نزد شافعی نجاست موهای او که بدباغت پاک نمی شود و نزد ایشان نیز تواند بود و اکثر پوست آن را بعد مردن بگیرند از جهة و سواری شکار او و در بعضی حواشی رکوب نمور را تفسیر بجلوس بر جلود آنها نموده اند و بعضی مشایخ گفته اند که نشستن بر پوست بهائم و سباع موجب وحشت و تفرقه وقت است کذا نقل الشیخ الامام علی المتقی رحمة الله علیه فی بعض رسائله ولبوس الخاتم و لبوس مصدر کالدخول بضم لام و نهی کرد از پوشیدن خاتم الا لذی سلطان مگر از برای کسیکه او را سلطنتی و حکمی و معامله باشد که در آن محتاج گردد بخاتم یعنی پوشیدن خاتم بی احتیاج مکروه است کراهت تنزیهی یا تحریمی زیراکه آن زینت محض است و بعضی گویند که این نهی در ابتدای حال بود پس از آن منسوخ گشت بدلیل تختم صحابه در عصر آن حضرت و عصر خلفای راشدین و غیرهم بی رد و انکار از ایشان رواه ابوداؤد والنسائی وعن علی رضی الله عنه قال نهانی رسول الله گفت علی مرتضی رضی الله عنه نهی کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن خاتم الذهب از پوشیدن انگشتری طلا و در بعضی روایات آمده است که برای آنحضرت خاتم را از طلا ساختند یکروز پوشیده پس از آن بینداخت و نهی کرد از آن و پوشیدن خاتم ذهب نزد ائمه اربعه مکروه است و نزد بعضی علما مباح و از بعضی صحابه مثل طلحه و سعد و صهیب پوشیدن آن نقل کرده اند و شاید که پیش از نهی باشد والله اعلم و در هدایه میگوید معتبر حلقه است نه نگینه زیراکه قوام خاتم بر او است و تفصیل ذکر آن در باب الخاتم بیاید وعن لبس القسی و نهی کرد از پوشیدن ثوب قسی بفتح قاف و کسر نیز آمده و تشدید سین مهمله منسوب بقس موضعی است از زمین مصر و در بعضی شروح گفته که نهی از آن بر تقدیری است که از حریر باشد طیبی گفته که آن ثیاب از کتان است مخلوط بحریر و کرمانی گفته که ثیاب مضلعه است که در روی حریر است بر مثال اترنج و ثیاب مضلعه آن را گویند که در روی خطهای عریض باشد مثل اضلاع یعنی استخوان پهلو یا کتانی است که در روی حریر است والمیاثر و نهی کرده از میاثر جمع میثره که بمعنی وساده صغیره که بر زین راست کنند چنانکه در حدیث عمران بن حصین در تحقیق لا ارکب الارجوان معلوم شد رواه الترمذی ابوداؤد والنسائی و ابن ماجه و در روایت ایشان میاثر مطلق واقع شده و محمول است بر مقید چنانکه گفت و فی روایة لابی داؤد قال نهی عن میاثر الارجوان یعنی سرخ ارغوانی چنانکه گذشت وعن معویة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ترکبوا الخز و لا النمار سوار نشوید خز او نمار را باین طریق که آن را بر زین اسپ بنهید

یعنی السنی و نهی کرد [illegible]

وبران سوار شوید چنانکه ظاهر لفظ است وسابقا معلوم شد که بعضی بمعنی جلوس بران نیز گفته اند رواه ابوداؤد والنسائی بدانکه خز بفتح خای معجمه و زای مشدده در
قاموس گفته جامه معروف است و در نهایه میگوید که خز در زمان سابق نام جامها بود که منسوج از صوف و ابریشم و آن مباح است و صحابه و تابعین رضوان الله علیهم
اجمعین آن را پوشیده اند پس نهی از ان بعلت تشبه باعاجم خواهد بود که بطریق تکبر و خیلا آن را بر زین اسپان می‌بندند و گفته اند که اگر مراد بخز آن بود که الآن
معروف است آن خود همه ابریشم است وحرام است مطلقا و برین معنی محمول است در ان حدیث که آمده در آخر زمان قومی پیدا آیند که استحلال کنند خز و حریر را
و گفته اند که این نوع در زمان نبوت نبود پس اخبار آن بغیب معجزهٔ اوست صلی الله علیه وسلم و در مطالب المؤمنین گفته لا باس بلبس الخز و گفته
که خز اسم دابه ایست در بحر که بر پوست وی خز ملیا باشد و وی نه از جنس حریر است و محرم بر رجال لبس حریر است نه غیر کذا فی المحیط و نیز گفته که سید امام
ناصر الدین گفته است که خز در زمان ایشان نام جامه بود که از موی آن حیوان بحری بود که آنرا اب ترکی قندز گویند اما امروز در زمان ما از حریر درست میسازند
لابد حرام باشد کذا فی السراجیه انتهی و اما نمار بکسر نون بعضی جمع آن را نمره دارند بمعنی کسا مخطط پس نهی از ان برای کراهت تنزیهی باشد که بجهت زینت
وخیلا و تکبر بر زین اسپ می‌بندند و اکثر برانند که جمع نمر است بمعنی سبع معروف ومراد جلود آنهاست که بر زین می‌بندند و درین وجه گفته اند که
جمع نمر نمور است نه نمار چنانکه در حدیث سابق گذشت وعن رکوب النمور ومیگویند که جمع نمر چنانکه نمور است نمار نیز آمده است در بعض حدیث نیز بروایتی
بجای نمار نمور آمده و این قرینه است بر آنکه نمار بمعنی اوست وفی القاموس النمر ککتف سبع معروف وجمعه انمر وانمار ونمر ونمار ونمور وعن البراء بن عازب
ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن المیثرة الحمراء روایت است از براء بن عازب که آنحضرت نهی کرده از میثرهٔ حمرا شرح این حدیث معلوم شد و چون
قید بحمرا کرد معلوم شد که مطلق محمول بر او است چنانکه گفته شد رواه فی شرح السنة وعن ابی رمثة التیمی بکسر را و سکون میم و ثای مثلثه صحابیست در نام
وی اختلاف است بعضی عماره گفته و بعضی رفاعة بن یثربی بن عوف قدوم آورده بر آنحضرت همراه پدر خود و مسلمان شدند هر دو و معدود است
در کوفیین قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم وعلیه ثوبان اخضران گفت آمدم آنحضرت را و حال آنکه بر آن حضرت دو جامه سبز بود و بعضی خطوط سبز داشت
همچنین تفسیر کرده اند احمر و اخضر را که در احادیث آمده است یا آنکه اخضر خالص نیز رواست وله شعر قد علاه الشیب و سر آنحضرت را مویها بود قلیل
در راس و لحیه شریف که غالب آمده بود بر آن موها پیری و در عدد موها و در روایتیست انس گوید رضی الله عنه که نشمردم در سر و لحیه آنحضرت صلی الله علیه وسلم مگر چهار
ده موی سفید و در روایت ابن عمر آمده رضی الله عنهما که پیری آنحضرت نزدیک به بیست موی سفید بود و در روایتی بعده نیز آمده و شیبه احمر و پیری
آنحضرت یعنی آن موهای سفید سعد و سرخ بود و رواه الترمذی و مراد بسرخ آن داشته اند که رنگ کرده شده بود بحنا چنانکه حاکم هم از ابی رمثه زیاده
کرده مصبوغ بالحناء و چنانکه مصنف نیز گفت که وفی روایة لابی داؤد وهو ذو وفرة و آنحضرت خداوند وفره بود و وفره بفتح واو و سکون فا موی تا نرمه
گوش وبها ردع من حناء و در موهای شریف وی رنگ و آلودگی بود از حنا ردع بفتح را و سکون دال در آخر عین مهمله بمعنی لطخ و آلودگی فی القاموس
ردعه بالشیء لطخه به وطیبی اثر الصبغ و رنگ تغییر کرده و در روایتی ردغ بغین معجمه نیز آمده و ترمذی آنرا در شمائل بطریق شک راوی آورده است
و ردغ بسکون دال و حرکت آن بمعنی گل و لای سخت آید و ردع بعین مهمله اصح است در روایت و بعضی گفته اند که مراد از حمرهٔ شیب آنست که سفید خالص
نبود بلکه بسرخی میزد چنانکه عادت است که ابتدای پیری بسرخی موی بود و بعد از ان سفید خالص گردد نه خضاب کرده و بالجمله اختلاف است میان محدثین و
فقها که آنحضرت خضاب کرده یا نه اکثر محدثین برانند که نکرده و پیری وی صلی الله علیه وسلم بسر حد خضاب نرسیده بود چنانکه در حدیث آمده و چنان بود که اگر
تیل در سر کردی پوشیده میشدی پیری وی و الا نمایان میشدی و فقها بجد اند در اثبات آن و ازین حدیث مفهوم کرده که بعضی چند موی مبارک را که رو بسفیدی
آورده بود خضاب میکرد و احتمال دارد که بقصد اظهار اختضاب نمیکرد بلکه آنحضرت گاهی برای غسل و تطییب حنا در سر میکرد و این موها بدان رنگ میگرفت
و آنکه در حدیث دیگر آمده که موی شریف را از نزد انس دیدند مخضوب گویند آن نه خضابی بود که آنحضرت کرده بود بلکه انس بجهت تادب و تبرک آنرا طیب
میداشت چنانکه شیبه مخضوب مینمود یا انس خود خضابش کرده بود برای تقویت و تعقیب وی و الله اعلم و نیز آنکه در روایات آمده که آنحضرت خضاب
میکرد گاه بحنا و گاه بصفرت مراد آنست که می‌شست لحیه شریف را بحنا و بزعفران برای تنظیف و تطییف و موی شریف خود سیاه بود بدان رنگ
میگرفت کذا سمعت من شیخی رحمة الله علیه و هی نکتة عجیبة وعن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم کان شاکیا آنحضرت بود بیمار فخرج یتوکا علی اسامة بیرون
آمد تکیه کننده بر اسامه بن زید و علیه ثوب قطری و بود بر آنحضرت جامه قطری بکسر قاف و سکون طا نوعی است از برد یمن که خشونتی است و میباشد در وی خطهای سرخ و بعضی گویند
جنس جامه ایست که آورده میشود از جانب بحرین و قطر قریه از بحرین است قد توشح به تحقیق پیچیده بود بوی بدن شریف را بطریق توشح یعنی حمائل که زیر دست در آورده بر دوش
چپ افکنده بود چنانکه محرم کند و بعضی گویند مراد از توشح اینجا مجرد معنی تغشی است بی اعتبار خصوصیت توشح فصلی بهم پس نماز گذارد با ایشان یعنی باصحاب و امامت کرد و آن آخر نمازیست
که ابوبکر صدیق میگذارد و بقوم پس آنحضرت از درون خانه برآمد در پهلوی ابوبکر بنشست و امامت کرد چنانکه بیان آن بتفصیل در مقام خود مذکور است رواه فی شرح السنة

وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان علی النبی گفت عائشه بود بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم ثوبان قطریان غلیظان دو جامه قطری سطبر وکان اذا قعد فعرق ثقلا علیه بود آنحضرت
چون می‌نشست پس عرق میکرد گران میشدند آن دو جامه بر بدن مبارک وی وتعب میکشید از آنها فقدم بز من الشام پس رسید جامها از طرف شام وبز بمعنی جامه وزار
ستده جامه نا دوخته لفلان الیهودی مر فلان یهودی را که نامش اینجا مذکور نشده فقلت عائشه گفت پس گفتم آنحضرت را لو بعثت الیه اگر میفرستادی تو کسی را
بسوی آن یهودی برای خریدن فاشتریت منه ثوبین پس بخریدی از آن یهودی دو جامه را الی المیسرة بثمن موجل تا وقت غنی یعنی تا وقتیکه چیزی برسد وادای آن
میسر شود ومناسب باشد فارسل الیه پس فرستاد آنحضرت کسی را بسوی آن یهودی تا بخرد جامه را از وی تا وقت میسر و پس طلب کرد آن کس از آن یهودی جامه را بدین وجه
فقال پس گفت آن یهودی با آن کس که آنحضرت بخریدن جامه او را فرستاده بود قد علمت ما یرید میدانم که چه میخواهی انما یرید ان یذهب بمالی میخواهی تو مگر آنکه ببری مال مرا
که جامه است یا ثمن وعدم ثمن و فانکی آن را لیغا بر خطاب باکس کرد که آمده بود بخریدن جامه و در حقیقت خطاب با آنحضرت است صلی الله علیه وسلم ودر بعضی نسخ یرید بیا
تحتانیه است وهو خطاب پس باز گشته آمد آنکس و عرض کرد جواب ناصواب یهودی را که گفته بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کذب دروغ گفت
آن یهودی که اراده من اینست که مال ورا ببرم و ثمن آن را ندهم وخود هم میداند که دروغ میگوید زیرا که قد علم بتحقیق میداند وی از توریت انی من اتقاهم که من متقی
ترین مردمم واداهم للامانة و ادا کننده ترین ایشانم مر امانت را واداهم بمد همزه وتخفیف دال رواه الترمذی والنسائی واز این حدیث معلوم شد که آنحضرت
جامه درشت پوشیده بود و طبع شریف وی از آن تعب و تاذی کشیده و برای ترفه و استراحت قصد خریدن جامه خوب بطریق دین کرده وشقاوت و محمود و
یهودی نا بهبود نیز معلوم شد که در چه مرتبه بود لعنهم الله وخذلهم وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال رآنی رسول الله گفت دید مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
وعلی ثوب مصبوغ بعصفر وبر من جامه بود رنگ کرده شده بعصفر بضم عین وفا وسکون صاد مورد ا برنگ گل سرخ فقال پس گفت آنحضرت بطریق استفهام تعجب و
انکار ما هذا چه چیز است این جامه سرخ که تو پوشیده فعرفت ما کره پس شناختم من کراهت آنحضرت را از پوشیدن آن جامه فانطلقت پس رفتم از نزد آنحضرت
فاحرقته پس سوختم آنجامه را فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون رفتم وقت دیگر نزد وی ما صنعت بثوبک چه کردی تو بجامه خود قلت احرقته گفتم سوختم
آن را قال گفت آنحضرت افلا کسوته چرا نپوشانیدی آن جامه را بعض اهلک بعضی از اهل خانه خود را از زنان فانه لا بأس به للنساء زیرا که باکی نیست وکراهتی
نه پوشیدن آن جامه زنان را رواه ابو داود وعن هلال بن عامر تابعی ثقة است مزنی معدود در کوفیین عن ابیه روایت کرده است از پدر خود قال رأیت
النبی صلی الله علیه وسلم بمنی گفت دیدم آنحضرت را در منا در ایام حجة الوداع بعد از آمدن از عرفات یخطب علی بغلة که خطبه میخواند آنحضرت و تعلیم احکام میکرد
مردم را بر استر سوار وعلیه برد احمر وبود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم برد احمر چادری سرخ که خطهای سرخ داشت و احمر در لباس آنحضرت هر جا که واقع شده
مراد بدان جامه ایست مخطط بخطوط سرخ تحقیق محدثین این است وبعضی از فقها اینجا توهم کرده اند که مراد بدان سرخ محض است ونه چنین است وعلی امامه یعبر عنه
وعلی مرتضی رضی الله عنه پیش آنحضرت ایستاده بود وتعبیر میکرد از آنحضرت ومیرسانید کلام او را باواز بلند بمردم که دورتر ایستاده بودند که بجهت کثرت
خلایق وازدحام آواز مبارک وی نمیرسید کذا قیل وحق آنست که آواز میرسید وعلی مرتضی رضی الله عنه میفهمانید رواه ابو داود وعن عائشة رضی الله عنها
قالت صنعت للنبی گفت عائشه ساخته شد برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم بردة سوداء چادری سیاه یعنی از پشم فلبسها پس پوشید آن را فلما عرق فیها پس هرگاه
که عرق کرد آنحضرت در آن برده وجد ریح الصوف یافت بوی پشم را فقذفها پس بینداخت آن را بجهت کمال طیب ونظافت طبع شریف وی رواه ابو داود
وعن جابر رضی الله عنه قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم گفت جابر آمدم نزد آنحضرت وهو محتب بشملة وآنحضرت نشسته بود بر هیات احتبا بشملة یعنی
بجامه که مشتمل بود وبر بدن بعضی شمله را تفسیر ببرده کرده اند وتحقیق آنست که برده کسا است وشمله آنچه در گرفته شود بوی بدن خواه ردا باشد یا غیر آن پس
شمله عام تر است از ردا و کسا کذا فی مجمع البحار واحتبا برداشتن هر دو ساق است ونشستن بر سرین واحتبا گاهی بهر دو دست باشد چنانکه هر دو دست را بر ساقین
گرد آرد و گاهی بردا یا فوطه واحتبای آنحضرت درین وقت بردا بود که مراد بشمله آنست قد وقع هدبها تحقیق افتاده بود ریشه وطرف آن بود و فی الصراح
هدب وهدبه بضم با وسکون دال و ضم ایضا ریشه وپرز جامه علی قدمیه بر هر دو قدم مبارک او مقصود آنست که آنحضرت بر هیات احتبا نشسته و احتبا بجامه
خود کرده و این هیات جلوس متعارف است میان عرب در مجالس ومحافل رواه ابو داود وعن دحیة بن خلیفة این همان دحیه کلبی است که جبرئیل بصورت
وی می آمد قال اتی النبی صلی الله علیه وسلم بقباطی گفت دحیه آورده شد نزد آنحضرت جامهای مصری باریک سفید از کتان وقباطی بفتح قاف وکسر طا وتشدید
یا جمع قبطیه بضم قاف وسکون یا جامه منسوبست بقبط بکسر قاف یعنی اهل مصر که فرعون از آن قوم است وماریه قبطیه نیز منسوب بایشان است وقبط اگر چه
بکسر قاف است اما قبطیه بمعنی ثیاب منسوب بدان بضم قاف آید بر خلاف قیاس وگاهی بکسر نیز خوانند واین در نسبت ثیابست که منسوبست بدان اما در
نسبت آدمیان بکسر آید بر قیاس پس دحیه میگوید آورده شده حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم این قسم جامها فاعطانی منها قبطیة پس داد مرا از آن جامها
یکجامه فقال اصدعها صدعین پس فرمود دو پاره کن او را دو پاره وصدع شق شی صلب را گویند چنانکه شیشه وظروف بفتح مصدر بمعنی پاره کردن و بکسر اسم بمعنی

وبکسر اسم بمعنی پاره از باب فتح چنانکه شق هردو معنی است فاقطع احدهما قمیصا پس قطع کن و جدا ساز یکی از ان دو جامه را پیراهن برای خود واعط الاخر امرأتک وبده جامهٔ دیگر
زن خود را تختمر به که خمار سازد او را برای پوشیدن سر خود وتختمر برفع را وجزم آن هر دو صحیح است فلما ادبر گفت راوی هر گاه پشت داد وحیه برگشت با خود قال کلیه
خود را بصیغهٔ غائب ذکر میکند واین نوع نیز در کلام می آید قال گفت آنحضرت مر دحیه را امر امرأتک وبفرما زن خود را ان تجعل تحته ثوبا که بگرداند زیر این خمار جامهٔ دیگر را
یعنی بپوشد زیر این جامه جامهٔ دیگر لا یصفها تا ظاهر نسازد آن خمار وکشف نکند موی وروی او را از جهت بودن وی رقیق چنانکه نمایان شود از زیر آن بشره ولا یصفها برفع وجزم
هر دو خوانده اند چنانکه تختمر را رواه ابوداود وعن ام سلمة ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل علیها روایتست از ام سلمه که آنحضرت در آمد بروی وهی تختمر وحال آنکه وی
می پیچید سر خود را بخمار فقال لیة لا لیتین پس گفت یک پیچ سر خود را وتحت حنک خود را یک پیچ نه دو پیچ کذا فسره الطیبی وظاهر آنست که مراد بپیچیدن سر باشد بجامه وعادت
زنان عرب است که سر را بجامه میپوشند مانند عصابه پس آنحضرت نهی کرد که یک پیچ بس است وزیاده به پیچد تا اسراف نشود ومشابه نگردد بعمامهٔ مردان وازین حدیث
معلوم شود که زنان را تلبس بلباس مردان وتشبه بایشان درست نباشد چنانکه عکس آن نیز این حال دارد رواه ابوداود الفصل الثالث عن ابن عمر رضی الله عنهما
قال مررت برسول الله گفت گذشتم به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وفی ازاری استرخاء وحال آنکه در ازار من سستی وفرو هشتگی واسبال بود فقال پس گفت آنحضرت یا عبد الله
ارفع ازارک محکم بر بند وبالا بردار ازار خود را فرفعته پس بر داشتم وبلند گردانیدم ازار را ثم قال پس گفت آنحضرت زد زده وزیاده کن برداشتن ازار را فزدت
پس زیاده کردم در بر داشتن فما زلت اتحراها بعده پس همیشه کوشش وتعمد مینمایم وطلب میکنم این فعل را وخصلت را که برداشتن ازار است بعد از امر کردن آنحضرت
مرا فقال بعض القوم پس گفتند بعضی مردم که شنیدند این سخن را از ابن عمر الی این تا کجا وچه حد بر میداری بالا بر داریم ازار را قال الی انصاف الساقین گفت تا نصف
ساقها رواه مسلم وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال وهم از ابن عمر است که آنحضرت گفت من جر ثوبه کسیکه بکشد ودراز کند جامه خود را خیلاء از جهت عجب وکبر فی الخیلاء
خیلاء بضم خای معجمه وبکسر نیز آمده وفتح تحتانیه وممدود وخال ومخیله بفتح میم وکسر خا کبر لم ینظر الله الیه یوم القیمة نظر رحمت نکند خدا بجانب وی روز قیامت فقال
ابوبکر پس چون شنید این وعید وتهدید را ابوبکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله ازاری یسترخی عادت من است که ازار من سست میگردد وفرو می آید الا ان اتعاهده
مگر آنکه هر زمان خبر گیرم واصلاح کنم آنرا فقال له رسول الله پس گفت مر ابی بکر را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم انک لست بدرستیکه تو نیستی ممن یفعله خیلاء از آن
کسانیکه میکنند جر ازار وفرو هشتن آنرا بطریق عجب وتکبر ومکروه وحرام آن است که کسی آن را بطریق عجب وتکبر بکند رواه البخاری وعن عکرمة ومروی است
از عکرمه که مولی وکاتب ابن عباس است ویکی از فقهای مکه وتابعین است قال رأیت ابن عباس گفت دیدم ابن عباس را یأتزر که ازار میپوشید فیضع حاشیة ازاره
من مقدمه پس مینهاد طرف ازار خود را از جانب پیش ازار علی ظهر قدمه بر پشت پای خود ویرفع من مؤخره وبر میداشت طرف ازار را از جانب پس ازار
قلت گفتم یعنی ابن عباس را لم تأتزر هذه الازرة بکسر همزه برای چه میپوشی ازار را این نوع پوشیدن قال رأیت رسول الله گفت ابن عباس دیدم پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم یأتزرها میپوشید ازار را گاه گاهی این نوع پوشیدن که از پیش فرو می هشت واز پس بر میداشت ازینجا معلوم میشود که بلند داشتن ازار از جانب پس
کافیست در عدم اسبال رواه ابوداود وعن عبادة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عبادة بن الصامت که گفت آنحضرت علیکم بالعمائم بر شما باد
پوشیدن دستارها فانها زیرا که عمائم سیما الملائکة علامت فرشتگان است چنانکه بروز بدر آمدند دستارها پوشیده وسیما مقصور آید وممدود وارخوها وبگذارید
وفرو هلید اطراف عمائم خلف ظهورکم پس پشت خود زیرا که ملائکه نیز باین هیأت آمده بودند ودر بعضی نسخ ظهورکم وهو ظاهر رواه البیهقی فی شعب الایمان
واحادیث در فضل عمامه بسیار آمده بعضی از ان در شرح سفر السعادة ذکر کرده ایم وعن عائشة ان اسماء بنت ابی بکر دخلت علی رسول الله ومرویست از عائشه
که اسماء دختر ابی بکر در آمد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وعلیها ثیاب رقاق وحال آنکه بود بر اسماء جامهای تنک باریک فاعرض عنها پس روی گردانید آنحضرت از اسماء
وقال یا اسماء ان المرأة اذا بلغت المحیض وفرمود ای اسماء بدرستیکه زن چون برسد بحیض یعنی وقت بلوغ را لن یصلح ان یری منها نیک ودرست نیست که
دیده شود از ان زن هیچ عضوی الا هذا وهذا مگر این واین واشار الی وجهه وکفیه واشارت کرد برای بیان مشار الیه بهذا وهذا بسوی روی خود وهر دو کف
دست خود واین ستر عورت است مر زن را وحجاب آنست که از خانه پیش مردم بیرون نیاید اگر چه پوشیده باشد وان از خواص ازواج مطهره آنحضرت است
رضی الله عنهن اجمعین وازین حدیث معلوم میشود که چون اندام در جامهٔ باریک نماید حکم برهنه دارد رواه ابوداود وعن ابی مطر ومرویست از ابی مطر که تابعی نا
شناخته نشده است نام او وروایت میکند از سالم بن عبد الله وروایت کرده است از وی حجاج بن ارطاة وتوثیق نموده او را قال ان علیا گفت ابو
مطر که علی رضی الله عنه اشتری ثوبا بثلثة دراهم خرید جامه را بسه درهم که کمتر اند از ربع تولچه نقره باشد فلما لبسه پس هر گاه پوشید او را قال گفت الحمد لله الذی
رزقنی من الریاش ما اتجمل به فی الناس شکر مر خدای را که رسانید مرا از جامهای زینت چیزی که تجمل وتزئین میکنم بدان چیز در میان مردم وریاش بکسر را جمع ریش بمعنی
زینت مستعار از ریش طیر یعنی پر وی که هم لباس است او را وهم زینت واواری به عورتی وآنچه میپوشم وستر میکنم بدان چیز اندام نهانی خود را تلمیح است بقول مولی سبحانه
قد انزلنا علیکم لباسا یواری سوآتکم وریشا این کلمات را حضرت مرتضی خواندند ثم قال پس گفت هکذا سمعت رسول الله همچنین شنیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه

یقول

یقول که میگفت و میخواند بعد از پوشیدن جامه از برای شکر و امتنان حقتعالی رواه احمد وعن ابی امامة قال لبس عمر بن الخطاب رضی الله عنه ثوبا جدیدا و روایتست از ابی امامه گفت
پوشید عمر رضی الله عنه جامه نو را فقال پس گفت این کلمات را الحمد لله الذی کسانی شکر مر خدای را که پوشانید مرا ما اواری به عورتی جامه را که بپوشم بدان برهنگی خود را
واتجمل به فی حیوتی و زینت کنم بوی در حیات خود ثم قال سمعت رسول الله پس گفت عمر بن الخطاب شنیدم رسول خدا را صلی الله وسلم یقول میگفت من لبس ثوبا جدیدا فقال
کسیکه بپوشد جامه نو را پس بگوید الحمد لله الذی کسانی ما اواری به عورتی واتجمل به فی حیوتی ثم عمد الی الثوب الذی اخلق پس قصد کند بسوی جامه که کهنه کرده است او را
فتصدق به پس تصدق کند آن جامه کهنه کان فی کنف الله باشد در پناه خدا و سایه عنایت او وفی القاموس کنف بفتحتین پناه و پرده و سایه وفی حفظ الله و در نگاه
داشت و نگاهبانی او وفی ستر الله و در پرده عفو و مغفرت وی تعالی ستر بکسر سین اسم و بفتح مصدر حیا و میتا زنده و مرده زنده بجهة شکر گذاری نعمت و مرده
بجهة ثواب تصدق رواه احمد والترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب و درین حدیث استحباب تصدق است بجامه کهنه بشکر گذاری جامه نو وعن
علقمة بن ابی علقمة تابعی مدنی مولای عایشه واین غیر علقمه بن قیس است صاحب ابن مسعود از کبار تابعین و مشاهیر ایشان که مطلق علقمه منصرف بوی کرد وعن امه روایت
میکند از مادر خود قالت گفت مادر علقمه دخلت حفصة بنت عبد الرحمن علی عائشة در آمد حفصه دختر عبد الرحمن بن ابی بکر بر عایشه وعلیها خمار رقیق و بود بر حفصه
خمار نرم و تنک فشقته عائشة پس پاره کرد آن خمار را عائشه و بر کشید از سر حفصه وکستها خمارا کثیفا و پوشانید حفصه را خماری درشت سطبر خمار بکسر سر پوش زنان
رواه مالک وعن عبد الواحد بن ایمن کنیت او ابو القاسم است مخزومی مولای ابی عمرو بعضی گفته اند مولای ابن ابی عمرو شنید از پدر خود و جز او از تابعین عن ابیه
قال دخلت علی عائشة گفت ایمن در آمدم بر عائشه وعلیها درع قطری و بر عایشه بود درع قطری که جامه ایست از یمن یا بحرین و درع در قاموس بمعنی پیراهن زن گفته
و در مغرب گفته درع جامه که بپوشد زن بالای پیراهن ثمن خمسة دراهم چنین زبون بود آن جامه که بهای او پنج درهم بود فقالت پس گفت عائشه ارفع بصرک
الی جاریتی بردار نظر خود را بجانب جاریه من انظر الیها ببین بسوی وی فانها تزهی ان تلبسه فی البیت پس بدرستیکه آن جاریه تکبر میکند از پوشیدن این جامه در خانه
چه جای آنکه آنرا پوشیده بیرون بر آید وتزهی بر لفظ مجهول است و معنی وی معلوم آمده است استعمال بعضی الفاظ چنانکه نتجت الناقة بلفظ مجهول گویند
و مراد معنی معلوم است یعنی زایید ناقه گفت عایشه رضی الله عنها و بیان کرد از حال فقر و عسرت و زهد خود در زمان آنحضرت وقد کان لی منها درع علی عهد
رسول الله صلی الله علیه وسلم و تحقیق بود مرا ازین ثیاب قطری پیراهنی در زمان آنحضرت وطیبی گفته که ضمیر منها راجع است بجنس ثیاب که اعتبار کرده نشود بدان
وقدری وقیمتی نباشد آن را و گفت فما کانت امرأة پس نبود هیچ زنی که تقین بالمدینة آراسته میشد برای زفاف و عروسی در مدینه تقین آراستن قینه کنیز
سرود گوی الا ارسلت الی تستعیره مگر آنکه میفرستاد آن زن کسی را بسوی من تا استعارت میکرد از من آن جامه را رواه البخاری وعن جابر قال لبس رسول الله گفت
جابر پوشید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یوما روزی قباء دیباج اهدی له قبای دیبا را که بهدیه فرستاده شده بود برای او ثم اوشک ان نزعه پس نزدیک شد که برکشید آن
قبا را از بدن مبارک خود فارسل به الی عمر پس فرستاد آن قبا را بسوی عمر رضی الله عنه فقیل قد اوشکت ما نزعته پس گفتند صحابه تحقیق زود واقع شد بر کشیدن
تو آن قبا را از بدن یا رسول الله فقال نهانی عنه جبرئیل پس فرمود آنحضرت نهی کرد مرا از پوشیدن آن قبا جبرئیل علیه السلام معلوم شد که پوشیدن آن قبا پیش از ورود
نهی بود فجاء عمر یبکی فقال پس چون شنید این قصه را عمر آمد گریان نزد آنحضرت پس گفت یا رسول الله کرهت امرا و اعطیتنیه مکروه داشتی تو چیزی را یعنی این قبا را
و دادی مرا فما لی پس چکار کنم من و چه باشد حال من و چون عمر رضی الله عنه خیال کرد که آنحضرت قبا را بوی برای پوشیدن داده است و گریه کرد از آن سخن کرد
آنحضرت بروی و تسلی داد او را فقال پس گفت انی لم اعطکه بدرستیکه من نداده ام ترا این قبا را لتلبسه تا بپوشی آنرا انما اعطیتکه تبیعه نداده ام آنرا مگر
برای آنکه بفروشی آنرا فباعه بالفی درهم پس بفروخت عمر آنرا بدو هزار درهم و چون قیمتی بود حکم نکرد که برای زنان جامه سازد چنانکه بعد جا بهای دیگر فرمود
رواه مسلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال انما نهی رسول الله گفت ابن عباس نهی نکرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن الثوب المصمت من الحریر مگر از جامه که ابریشم
صرف باشد تار و پود وی ابریشم بود و مخلوط بچیزی دیگر نباشد مصمت بضم میم و سکون صاد و فتح میم اخیر جامه یکرنگ فاما العلم اما علم که از حریر بر جامه کشیده
باشند وسدی الثوب و تار جامه که از حریر بود فلا باس به پس هیچ باک نیست از پوشیدن آن رواه ابوداود بدانکه ثوب حریر که سدی ولحمه یعنی تار و پود
او ابریشم بود حرام و مکروه است مگر بقول شاذ از بعضی علما که عمل بدان کرده و نزد صاحبین مباح است در حرب و آنکه تار وی ابریشم است نه پود وی مشروع
باتفاق و عکس وی نیز مکروه مگر در حرب پس در حرب نزد صاحبین خالص هم مباح است و نزد امام ابوحنیفه مخلوط که پود او حریر است و تار وی غیر آن
اما آنکه تار وی حریر بود و پود وی غیر آن مباح است مطلقا وعن ابی رجاء قال خرج علینا بفتح راء و جیم نام او عمران بن تیم عطاردی تابعی مخضرم دریافت جاهلیت
و اسلام را گفت بیرون آمد بر ما عمران بن حصین وعلیه مطرف من خز و بر وی مطرف بود از خز مطرف مثلثة المیم ثوبی که در دو طرف آن علم است و میم زاید است
و در قاموس گفته که مطرف بضم میم و اکرم رداء از خز مربع که علمها دارد وقال ان رسول الله و گفت عمران بن حصین که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفت من انعم الله
علیه نعمة کسیکه افاضه کند خدای تعالی بروی نعمتی را فان الله یحب پس بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد ان یری اثر نعمته علی عبده که دیده شود اثر

نعمت وی بر بنده او وشرح این در فصل ثانی در حدیث عمرو بن شعیب گذشت رواه احمد وعن ابن عباس قال کل ما شئت والبس ما شئت بخور هر چیز را که میخواهی
وبپوش هر چیز را که میخواهی ما اخطات تک اثنتان مادام که نرسد ترا وبگذرد از تو دو خصلت سرف ومخیلة اسراف وتکبر یعنی کراهت توسیع در طعام ولباس بعلت
اسراف وتکبر است وهر چه نه برین وجه است مباح است رواه البخاری فی ترجمة باب روایت کرد این حدیث را بخاری در ترجمه باب وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلوا واشربوا وتصدقوا والبسوا بخورید وبنوشید وتصدق کنید وبپوشید هر چه میخواهید ما لم یخالطه اسراف ولا مخیلة مادام
که مخلوط نکرد واسراف وتکبر رواه احمد والنسائی وابن ماجة وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احسن ما زرتم الله فی قبورکم ومساجدکم البیاض
بدرستیکه بهترین جامه ها که دریابید شما خدای تعالی را در قبرهای خود ومسجدهای خود جامه سفید است رواه ابن ماجة باب الخاتم باب در بیان خاتم وامثال آن
از جنس حلی ودر خاتم پنج لغت است خاتم بفتح تا وکسر آن وخاتام وختام بکسر خای وختم بفتحتین ودر بعضی کتب خیتام وخیتوم نیز گفته اند الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله
عنهما اتخذ النبی گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خاتما من ذهب انگشتری از طلا وفی روایة ودر روایتی این زیادتی آمده که وجعله فی یده الیمنی وکرد اینده آنحضرت
خاتم را در دست راست خود ثم القاه پس انداخت وبر تافت آن خاتم طلا را ثم اتخذ خاتما من ورق پس گرفت انگشتری را من ورق ای نقرة وورق بکسر را وفتح
آن وسکون نیز آمده بمعنی دراهم سکه زده ومراد اینجا نقره است نقش فیه نقش کرده شده در خاتم محمد رسول الله ونقش بصیغه معلوم نیز خوانده وچون این کلمات
متبرکه بود ومشترکت میان مسلمانان ومظنه این بود که همه رغبت کنند در نقش کردن آن نهی کرد وقال وگفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم لا ینقش احد باید که نقش
نکنند هیچ یکی علی نقش خاتمی هذا نقشی که کائن است بر روش این نقش خاتم من وبعضی گویند علی بمعنی مثل است ومقصود آنست که دیگری این کلمه در مهر خود ننویسد زیرا
که اشتراک در نقش خاتم موجب مفسده واختلال مهام ومقاصد است وقول وی هذا ایما اشارت بنقش وتعیین ویست آنجا تم مقصود وتعیین وتمیز او است
نه تقیید واگر این نقش خاتم را خصوصیت برای ختم مکاتیب ومناشیر که ملوک وسلاطین وقت تعیین وقرار داده باشد وورای آن از این باب اعتبار نکرده
باشد معنی تقیید نیز درست باشد والله اعلم وکان اذا لبسه وبود آنحضرت چون میپوشید خاتم را جعل فصه مگرداینده نگین خاتم را مما یلی بطن کفه در آنجانب که متصل است
با طن کف دست را نه در جانب بیرون زیرا که این ابعد است از اعجاب وزینت ومختار در مذهب حنفی این است چنانکه در هدایه گفته است لیکن چلپی گفته
که چون امر بدان نکرده اگر جانب ظهر کف نیز دارند درست است واز سلف هر دو منقول است انتهی متفق علیه بدانکه در اول حدیث دو حکم مذکور شده هر دو تعیین
یافته یکی پوشیدن خاتم ذهب وتغییر آن در همین حدیث مذکور شد دیگر پوشیدن در دست راست وآن نیز تبدیل یافته وآخر داب آنحضرت صلی الله علیه
وسلم پوشیدن خاتم در دست چپ بود وکذا قال الطیبی وصاحب سفر السعادة گفته که روایت مختلف است ودر بعضی احادیث آنکه در دست راست بودی ودر بعضی در دست
چپ وتجموع احادیث صحیح است وظاهر آنکه گاهی در دست چپ بودی وگاهی در دست راست انتهی وسیوطی در شرح بخاری گفت وارد شده احادیث بلبس
خاتم در یمین واحادیث دیگر بلبس در یسار وعمل برین است واول منسوخ است چنانکه بیهقی وبغوی وغیر ایشان بدان قائل شده اند وابن عدی وغیر وی از ابن
عمر اخراج کرده که تختم کرد رسول خدا در یمین پس تغییر داد وبکرد اینده آن را در یسار وامام نووی گفته اجماع است بر جواز تختم در راست وچپ وگفته که صحیح در
مذهب ما بر یمین است زیرا که وی اشرف است پس احق باشد بزینت واکرام ودیگر بدانکه حرمت خاتم ذهب در حق رجال است اما نساء را حرام نیست
بلکه گفته اند که تختم بخاتم فضه مکروه است مر نساء را زیرا که این لباس مردان است وزنان را تشبیه بمردان در لباس مکروه وگفته اند که اگر زن خاتم فضه پوشد
باید که تغییر دهد رنگ آن را بزعفران ومانند آن ودر هدایه گفته که معتبر درین باب حلقه است نه نگینه زیرا که قوام خاتم بدو وحقیقت لبس در او ست وعن علی
رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن لبس القسی والمعصفر وعن تختم الذهب شرح این سابقا در فصل ثانی از کتاب اللباس هم در حدیث رضی الله عنه
معلوم شده است وعن قراءة القرآن فی الرکوع ونهی کرد از خواندن قرآن در رکوع این را دو معنی است یکی آنکه نهی کرد از آنکه در رکوع بجای تسبیح قرآن بخوانند
زیرا که محل قراءت قیام است ورکوع موضع تسبیح است ودیگر آنکه نهی کرد از آنکه اضطراب کنند وقراءت را اتمام نکرده برکوع روند چنانکه بعض قراءت در رکوع افتد
کذا سمعت رواه مسلم وعن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم رای خاتما من ذهب فی ید رجل آنحضرت دید انگشتری را از طلا در دست
روی فنزعه فطرحه پس برکشید آنحضرت انگشتری را از دست آن مرد ودور انداخت آن را فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یعمد احدکم قصد میکند یکی از شما الی
جمرة من النار بسوی اخگری از آتش دوزخ فیجعلها فی یده پس میگرداند وی آن را در دست خود ومقصود نهی است یا وعید وتشدید از پوشیدن خاتم ذهب
فقیل للرجل بعد ما ذهب رسول الله پس گفته شد مر آن مرد را بعد از رفتن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی از مجلس خذ خاتمک بردار خاتم خود را وبگیر آن را انتفع به نفع بگیر
بدان بفروختن وانتفاع بثمن آن یا بتحلی زن بدان قال گفت آن مرد لا والله نه سوگند بخدا لا آخذه ابدا نمی گیرم آن را هرگز وقد طرحه رسول الله وحال آنکه تحقیق انداخت
آن را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم چه آنچه وی مکروه داشته بی رضای وی بدان متعلق شده در برداشتن آن ونفع در گرفتن بدان چیزی نباشد که بردارد آن را غیری و
منتفع گردد بدان ما کفارت تقصیری کند فتنه گردد رواه مسلم وعن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم اراد ان یکتب روایت است از انس که آنحضرت خواست

که بنوید

بنویسد فرمانی الی کسری بجانب کسری بفتح کاف و کسر آن و فتح راء و اماله آن بکسر نیز آمده لقب پادشاه فارس است معرب خسرو و قیصر و بنویسد فرمان بجانب قیصر
که لقب پادشاه روم است و النجاشی و بنویسد بجانب نجاشی بفتح نون و کسر آن بتخفیف جیم و تشدید یا و تخفیف او و بسکون کذا صححه بعض الافاضل لقب پادشاه حبشه است
و تخفیف یا اشهر است فقیل انهم لا یقبلون پس گفته شد که ایشان یعنی این ملوک قبول نمیکنند کتابی را الا بخاتم مگر بمهر فصاغ رسول الله پس ساخت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم خاتما انگشتری را یعنی امر کرد بساختن مصوغ در کالبد ریختن که داخته را بعد از ان ساپان کرد خاتم را القول خود حلقه فضه و بیان نقش کنعاریا از جهت انکه چون
حلقه ملبوس است در دست و محل استبعاد است ذکر کرد آنرا برای بیان جواز و در بعض احادیث آمده که فص نیز از فضه بود و در بعضی فص حبشی بیان آن در دیگر
احادیث بیاید نقش فیه نقش کرد و یا نقش کرده شد در ان خاتم محمد رسول الله رواه مسلم روایت کرد مسلم این حدیث را همچنین مجمل و فی روایة للبخاری و در روایت
مر بخاری را آمده که کان نقش الخاتم ثلثة اسطر بود نقش خاتم سه سطر محمد سطر یک سطر یا این محمد و رسول سطر و سطر میانه رسول و الله سطر و سطر دیگر یا الا الله
شیخ محی الدین نووی گفته سطر اول الله و سطر دوم رسول و سطر سوم محمد بدین عبارت ۲ و در بعضی حواشی باین هیئت ۹ نوشته محمد رسول الله
والله اعلم و خاتم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از وی بدست ابوبکر صدیق بود بعد از وی بدست عمر فاروق و بعد از وی بدست عثمان ذی النورین
رضی الله عنهم و در آخر عهد خلافت وی از دست معیقیب که خادم وی بود در بئر اریس افتاد و هر چند جستند پیدا نشد و گفته اند که باعث این همه تفرقه
و پریشانی و فتنه و اختلاف که در عهد وی و بعد از وی شد گم شدن آن خاتم بود که در وی سری موضوع بود که باعث انتظام و التیام امر بود چنانکه در خاتم سلیمان
علیه السلام والله اعلم و عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم کان خاتمه من فضة و هم از انس آمده که بود حلقه انگشتری آنحضرت از نقره و کان فصه منه و بود نگین او هم
از نقره رواه البخاری و عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لبس خاتم فضة فی یمینه آنحضرت پوشید انگشتری نقره را در دست راست خود فیه بود در ان خاتم
فص حبشی نگین منسوب بحبشه باین معنی که از جزع و یا عقیق بود زیرا که کان وی یمن و حبشه است یا مهره دیگر بود که در حبشه پیدا شد یا همین معنی مراد است و حبشه را
از یمن میدانند از جهت قرب وی از ان یا سیاه برنگ حبشیان یا آنرا در حبشه ساخته بودند یا صانع وی حبشی بود چنانکه در صفت تیغ آنحضرت آمده که حنفی بود
یعنی صانع آن حنیفه بود و باین معنی منافات ندارد بودن وی از فضه و بر تقدیر معنی اول حمل بر تعدد خاتم باید کرد کان یجعل فصه مما یلی کفه بود آنحضرت که
میگردانید نگین آنرا بجانبی که متصل بکف است یعنی باطن کف چنانکه گذشت و بیشتر اطلاق کف بر همان جانب آید متفق علیه و عنه و هم از انس است که قال کان خاتم
النبی گفت بود خاتم پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی هذه در این انگشت و اشار و اشارت کرد انس از برای تعیین مشار الیه بهذه الی الخنصر من الید الیسری
بانگشت کوچک دست چپ رواه مسلم و عن علی رضی الله عنه قال نهانی رسول الله گفت علی مرتضی نهی کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اتختم از مهر کردن
فی اصبعی هذه او هذه در انگشت من که این است یا این است قال گفت راوی فاومی پس اشارت کرد علی مرتضی بلفظ هذه نخست الی الوسطی بسوی انگشت
میانه و التی تلیها و بهذه دوم بسوی انگشت که متصل است انگشت میانه را یعنی سبابه کذا قیل و احتمال دارد که ضمیر قال برای علی باشد و در فاومی برای آنحضرت
و احتمال اول ظاهر تر است بعضی از شارحان گفته اند که در ابهام و بنصر هیچ روایتی نه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و نه از صحابه و تابعین رضی الله عنهم اجمعین نیامده پس
ثابت شد استحباب تختم در خنصر و باین جانب میل کرده شافعیه و حنفیه و این در حق مردان است و زنان را جائز است که در همه انگشتان بپوشند رواه مسلم الفصل
الثانی عن عبدالله بن جعفر رضی الله عنهما قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یتختم فی یمینه گفت عبدالله بن جعفر که صحابی بود و در جود و سخاوت بی نظیر عالم بود آنحضرت
که میپوشید خاتم در دست راست خود رواه ابن ماجه روایت کرد این حدیث را ابن ماجه از عبدالله بن جعفر و رواه و روایت کرد آنرا ابو داؤد و النسائی
عن علی و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یتختم فی یساره مرویست از ابن عمر بود که آنحضرت که میپوشید انگشتری را بدست چپ خود رواه
ابو داؤد و عن علی رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم اخذ حریرا آنحضرت گرفت جامه ابریشمی را فجعله فی یمینه پس نهاد آنرا در دست راست خود و اخذ
ذهبا فجعله فی شماله و گرفت طلا را و نهاد آنرا در دست چپ خود ثم قال پس گفت آنحضرت ان هذین حرام علی ذکور امتی بدرستیکه این دو چیز حرام است
هر یک از ان بر مردان امت من رواه احمد و ابو داؤد و النسائی و عن معاویة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن رکوب النمور نهی کرد آنحضرت از سوار
شدن بر پوستهای نمور شرح آن گذشت و عن لبس الذهب و نهی کرد از پوشیدن طلا الا مقطعا مگر چیزی شکسته ریزه ریزه کرده شده و مقطع در اصل جامه کوتاه
و هر ناقص صغیر را گویند و باین جهت تعبیر کرده اند آنرا بشیء یسیر قلیل مثل بند شمشیر یا حلقه کمربند یا دندان و بینی و مانند آن و تعبیر کرده اند که اندک را بانچه واجب
نگردد در وی زکوة و تحلیل اندک از ذهب بر قیاس تحلیل اندک از حریر است مثل سه چهار انگشت از ان چنانکه گذشت و طیبی از ابو سلیمان خطابی نقل کرده
که نهی با استثنا مصروف به نساء است نه رجال یعنی نهی کرده از لبس ذهب مگر مقطع که آن حلال است مر زنان را و حکم از مردان هنوز بر نهی و کراهت است
و طیبی گفته که این توجیه جید است ولیکن لفظ حدیث ابی است از فرق و تمیز میان مردان و زنان چنانکه نهی از رکوب نمور که قرین او است انتهی پوشیده
نماند که اگر احادیث دیگر را که دال اند بر نهی ذکور از ذهب نه اناث قرینه بر اراده این معنی دارند دور نباشد و در مطالب المؤمنین از هدایه و کافی می آرد

۲
الله
رسول
محمد

۹
الله
رسول
محمد

که لجام و رکاب و پاردم چون مفضض باشند و جامه که در روی کتابت از ذهب و فضه بود و سوار شدن بر زین مفضض و نشستن بر کرسی مفضض وقتی که جای نشستن و دست
گرفتن فضه نبود جائز است نزد ابی حنیفه و ابو یوسف گفته که مکروه است و قول محمد گاهی با ابو حنیفه روایت کنند و گاهی با ابی یوسف و برین خلاف است
گردانیدن آنها در شمشیر و مسجد و حلقهٔ آئینه و گردانیدن مصحف مذهب یا مفضض و همچنین جامهٔ که در وی کتابت بذهب و فضه است و مراد بحلقهٔ آئینه آنست
که بر گرد آن بود نه آنچه بدست گیرند زیرا که وی مکروه است باتفاق و این در خالص ذهب است اما مموه که آب طلا باشد مکروه نیست نزد ابی حنیفه
اتخاذ ذهب در مثل منطقه و حلیهٔ سیف مکروه است زیرا که در فضه استغنا است از آن و اصل در استعمال ذهب و فضه حرمت است و فضه کافی است
رواه ابو داود والنسائی وعن بریدة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لرجل علیه خاتم من شبه روایتست از بریدة بن اسلمی که آنحضرت گفت مر مردی را که
بود در روی انگشتری از برنج که بهندی زبان آنرا پیتل گویند و آنرا شبه گویند بتحقیق از جهت مشابهت او بطلا در رنگ پس آنحضرت بآن مرد بطریق تعجب
گفت مالی اجد منک ریح الاصنام چیست مرا که مییابم از تو بوی بتان و این از جهت آن فرمود که بتان از برنج میساختند فطرحه پس انداخت آن مرد دور کرد
از خود آن انگشتری را ثم جاء و علیه خاتم من حدید پس آمد آن مرد و حال آنکه بود در روی انگشتری از آهن فقال پس گفت آنحضرت مالی اری علیک حلیة اهل
النار چیست مرا که می بینم بر تو زیور و پوشش دوزخیان فطرحه پس انداخت آن مرد آن انگشتری را فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله من ای شیء اتخذه
از چه چیز بسازم انگشتری قال پس فرمود آنحضرت من ورق بساز از نقره ولا تتمه مثقالا و تمام مکن انگشتری را تا مثقال بلکه کمتر از آن کن و این بیان اولی و احسن
است زیرا که اصل در ذهب و فضه حرمت و کراهت است پس از قدر ضرورت زیاده نباید و هم ازین جهت پوشیدن دو انگشتری و زیاده بران
مکروه است و لیکن ساختن انگشتری بای مقدار مکروه نیست اگر خواهد بپوشد رواه الترمذی وابو داود والنسائی وقال محی السنة وقد صح و بتحقیق بصحت رسیده
و در حدیث صحیح آمده است وعن سهل بن سعد فی الصداق در باب مهر ان النبی که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال لرجل که آنحضرت گفت مر مردی را که نکاح
زنی میخواست التمس طلب کن مالی را برای مهر ولو خاتما من حدید اگرچه انگشتری باشد از آهن و درین اشعار است بآنکه انگشتری از آهن میباشد پس معلوم شد که
نهی از برای تحریم نیست و گفته اند که این مبالغه است در بذل مال از برای مهر اگرچه اندک چیزی باشد چنانکه فرمود بده اگرچه کفی از خاک باشد و خاتم حدید اگر
چه از تختم بدان نهی کرده با وجود از اشیای متقوم بیرون نباشد و باین قدر التماس مهر بودن جائز باشد و طیبی گفته احتمال دارد که نهی از تختم به خاتم حدید بعد از حدیث
سهل بن سعد باشد و سلف بعد از وی به نهی استقرار یافته پس این حدیث منسوخ باشد و این حدیث سهل بن سعد در باب المهر در فصل اول گذشته است
وعن ابن مسعود قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یکره عشر خلال گفت ابن مسعود بود آنحضرت مکروه میداشت ده خصلت را الصفرة یعنی زردی را یعنی الخلوق بفتح
خاء و ضم لام و قاف طیب معروف است میان عرب که در وی طیبهای متعدده بهم آمیزند و یکی از آن زعفران است که زردی بسبب اوست و بعضی
احادیث باباحت آن در وی آمده و در بعضی از آن نهی کرده و احادیث نهی بیشتر است و گویند که آنها ناسخ اباحت است و فقها او در رنگ زعفران او را آل
چنانچه در معصفر و در بعضی روایات در عروسی جائز آمده و تغییر الشیب و دیگر مکروه میداشت تغییر دادن پیری را خواه بنتف موی سفید یا بخضاب
بسیاهی بخلاف خضاب بحنا که آن جائز است باتفاق بدلالت احادیث وارده در آن و احادیث در نتف شیب و خضاب بسواد بنهی وارد شده و
محتاسعد نتف شیب در مذهب حرمت و کراهت است و در روایتی از امام محمد لا باس به است کذا فی مطالب المومنین وجر الازار و مکروه میداشت
کشیدن ازار را و دراز ساختن آنرا از حدی که تعیین یافته چنانچه گذشت والتختم بالذهب و مکروه میداشت پوشیدن انگشتری طلا را والتبرج بالزینة
و مکروه میداشت آراستن زن خود را و ظاهر کردن زینت و خوبی خود را لغیر محلها مر غیر شوهر و محرم را المحل بکسر حا موضع حل یعنی جای حلال بودن که زوج
او است یا محرم و محتمل که بمعنی وقت باشد و آن وقت بودن او با زوج و محرم و بفتح حا نیز خوانده اند از حلول و بالجمله مراد جماعه اند که در کریمهٔ و لا یبدین
زینتهن الا لبعولتهن الایة مذکور شده اند والضرب بالکعاب و مکروه میداشت نرد باختن را و کعاب بکسر کاف جمع کعب بفتح مهره های نرد که بدان بازی
مثل آنکه قرعه میزنند و نرد عامهٔ علما از صحابه و غیرهم نرد باختن حرام است و از عبدالله بن مغفل آورده اند که با زن خود بباخت و از سعید بن المسیب
نیز اگر بی قمار باشد رخصت آن آمده و در مذهب حنفی باختن نرد حرام نیست مطلقا و همچنین شطرنج بشرط قمار و بی آن مکروه است و موجب تضییع وقت
و در بعضی روایات اباحت شطرنج نیز آمده والرقی جمع رقیه بضم را و سکون قاف بمعنی افسون کردن الا بالمعوذات و مکروه میداشت افسون کردن
و دمیدن را مگر بمعوذات بتشدید واو مکسوره و مراد بدان سورهٔ قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس میدانند و صیغهٔ جمع باراده ما فوق واحد
یا کلمات و آیات میگویند و بعضی قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد را نیز از معوذات داشته بجهت اشتمال آن بر بیزاری از غیر دین اسلام و بر توحید
حق که در معنی استعاذه از شر کفر و شرک است و نزد بعضی مراد بدان آیات قرآنی است که مشتمل اند بر معنی استعاذه چه این سوره و چه غیر آن و بالجمله
رقیه و افسون کردن بقرآن و اسماء الله تعالی جائز است و بغیر آن حرام خصوصا بآن الفاظ که معانی آن معلوم نباشد که در آنجا بیم کفر است وعقد التمائم

ومکروه

مکروه می پنداشت بستن تمائم را جمع تمیمه مثل مهرها و استخوانها که برای دفع چشم زخم در گردن اطفال می آویزند و این از اباطیل جاهلیت است و در دین اسلام
از آن نهی آمده و بعضی از تمائم مطلق افسونهای جاهلیت مراد داشته اند اما در بستن تعویذ از آیات قرآن و ادعیه فی الجمله سندی هست چنانکه در حدیث
عبد الله بن عمر گذشت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را برای دفع فزع و وحشت و بیخوابی این کلمات آموخته بود اعوذ بکلمات الله التامات من غضبه
وعقابه وشر عباده ومن همزات الشیاطین وان یحضرون و وی رضی الله عنه تلقین میکرد آنرا کسی را که عاقل میبود از اولاد وی و کسیکه عاقل نبود مینوشت آنرا در
پاره کاغذ و می آویخت در گردنش کذا فی حصن الحصین وعزل الماء لغیر محله و مکروه میداشت بیرون افکندن آب منی را از فرج زن وقت انزال تا حمل نگیرد
در غیر محل عزل بکسر حا و فتح آن که زن حره باشد و بی رضای وی عزل جائز نیست بخلاف امت که محل عزل است و عزل از وی مکروه نه و در بعضی روایات در غیر
الحدیث وعزل الماء عن محله واقع شده و ضمیر محله درین روایت راجع بماء خواهد بود و مراد بمحل او فرج امرأة حره وفساد الصبی و مکروه میداشت فساد
صبی را مراد وطی امرأتی است که شیر میدهد بپسر حامل میگردد و بعلت آن شیر وی فاسد میگردد و صبی که آن شیر را میخورد نیز فساد و ضعف بنیه او حاصل
و مجامعت امرأة را در حالت ارضاع غیل میخوانند بفتح غین معجمه و ذکر آن در باب المباشرة از کتاب النکاح گذشت غیر محرمه در حالتی که حکم نکنند آنرا
بحرمت آن یعنی مکروه میداشت این ده خصال را و حرام نگردانید و اکثر شراح بر آنند که این متعلق است بفساد صبی و معنی آن باشد که مکروه میداشت
فساد صبی و جماع زن را در حالت ارضاع اما حرام نگردانید چه وطی امرأة منکوحه حلال است و بمجرد احتمال حمل که متضمن فساد مذکور است حرام نگردد
اما اگر متعلق باشد بجمیع آنچه مذکور شد از خصال عشره لازم آید که تختم بذهب مکروه غیر محرم باشد و حال آنکه وی حرام است بی خلاف مگر آنکه گویند
حکم وی معلوم و مقرر شده است که حرام است بحکم دلیل که حدیث و اجماع است و ازین حکم خارج خواهد بود فتدبر رواه ابو داود والنسائی وعن
ابن الزبیر ان مولاة لهم و مرویست از عبد الله بن الزبیر که زنیکه مولاة ایشان بود ذهبت بابنة الزبیر الی عمر بن الخطاب بیرون برد دخترک زبیر را
بسوی عمر رضی الله عنه وفی رجلها اجراس و در پای آن دخترک جرسها بود یعنی زیوری که بر هیئت جرس که آواز میکرد مثل آواز جرس چنانکه در پای
دخترکان می اندازند فقطعها پس برید آن اجراس را عمر رضی الله عنه وقال سمعت رسول الله و گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت
مع کل جرس شیطان با هر جرس شیطانی است و جرس بفتح جیم و کسر وی و سکون را بمعنی صوت یا صوت خفی و بفتحتین آنچه میاویزند در گردن چارپایان یا بپا
بازو صبیان و مانا که نسبت وی بشیطان بجهة بودن اوست از حکم مزامر و در حدیث لاتصحب الملائکة رفقة فیها جرس آن وجه گفته اند که وی می آگاهاند
و خبردار میگرداند اعدا را و آنحضرت صلی الله علیه وسلم دوست میداشت که در آید بر اعدا یکایک و خبردار نگرداند ایشان را رواه ابو داود وعن بنانة
بضم با و تخفیف نون مولاة عبد الرحمن بن حیان بفتح حای مهمله و تشدید یای تحتانیه و تخفیف نون تابعیه است روایت میکند از عائشه و روایت میکند از
وی ابن جریج الانصاری کانت عند عائشة بود این مولاة عبد الرحمن انصاری نزد عائشه اذ دخلت علیها بجاریة ناگاه در آورده شد بر عائشه دختر
وعلیها و بود بر آن جاریه جلاجل بفتح جیم اول و کسر ثانی جمع جلجل بالضم نیز بمعنی جرس است کذا فی القاموس چنانکه از نفس حدیث معلوم میگردد ویصوتن
آواز میکردند آن جلاجل فقالت پس گفت عائشه رضی الله عنها لاتدخلنها علی باید که در نیاورد آن زن که در آورده است این جاریه را بر من الا ان
تقطعن جلاجلها مگر آنکه ببرد جلاجل او را سمعت رسول الله زیرا که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت لاتدخل الملائکة بیتا فیها
جرس در نمی آیند فرشتگان خانه را که در وی جرس است رواه ابو داود وعن عبد الرحمن مرویست از عبد الرحمن بن طرفة بطای مهمله و فتحات تمیمی
عطاردی نسبت بعطارد بن عوف ان جده بتحقیق پدر کلان وی عرفجة بفتح عین و سکون را و فتح فا و جیم بن اسعد قطع انفه یوم الکلاب بریده شد بینی
او در روز کلاب بضم کاف نام موضعی است که در وی واقعه مشهور بود از ایام عرب فاتخذ انفا پس ساخت عرفجه بصورت بینی من فضة از نقره فانتن
علیه پس گندیده شد بینی نقره بعرفجه فامره النبی صلی الله علیه وسلم ان یتخذ انفا من ذهب پس حکم کرد او را آنحضرت که بسازد بینی از طلا که آن گندیده نمی شود
باین حدیث مباح ساخته اند اکثر علما ساختن بینی و مضبوط گردانیدن دندانها بدان چنانکه در شرح حدیث معویه الا مقطعا گذشت رواه الترمذی وابو داود
والنسائی وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من احب ان یحلق کسیکه دوست دارد که حلقه بیندازد در بینی یا در گوش مثلا و حلقه انگشتری
بی نگین را گویند و اهل تحقیق شتری را که علامت کرده باشند او را بحلقه پس مبقر باید که هر که میخواهد که بپوشاند حبیبه دوست خود را از ولد یا زوج حلقة من
نار حلقه از آتش و در نسخ فلیحلقه من ذهب پس گو که حلقه بپوشاند او را از طلا یعنی حلقه طلا پوشانیدن را جزا این است که پوشانیده میشود او را حلقه آتش
و همچنین معنی قول او که فرمود ومن احب ان یطوق حبیبه طوقا من نار و کسیکه دوست میدارد که در گردن اندازد دوست خود را طوق از آتش فلیطوقه طوقا من ذهب پس گو که
طوق سازد گردن او را از طلا ومن احب ان یسور حبیبه سوارا من نار و کسیکه دوست میدارد که بپوشاند دوست خود را دستبرنجن از آتش فلیسوره سوارا من ذهب پس گو که
بیندازد در دست وی سوار از طلا ولکن علیکم بالفضة ولیکن بر شما باد که زیوری که بسازید از نقره سازید فالعبوا بها پس لهو و لعب کنید بفضه و بسازید زیور با از وی اشتها

که زیب و زینت و زیور و بنا اخل لهو و لعب است اگرچه مباح ساخته اند یا چون زنان زیور در لعب‌ها می‌کنند گویا این لهو و لعب بازیور است رواه ابوداود وعن اسماء
بنت یزید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایما امرأة تقلدت هر زنیکه به بندد و بپوشد در گردن قلادة من ذهب قلاده را از طلا قلدت فی عنقها مثله شود در گردن
آن زن مثلها من النار یوم القیمة مثل قلاده از طلا که پوشیده قلاده از آتش روز قیامت وایما امرأة جعلت فی اذنها خرصا من ذهب و هر زنیکه بگرداند در گوش
خود حلقه از طلا و خرص بضم خای معجمه و سکون را حلقه صغیره که در گوش اندازند و زیور گوش را خرص گویند چنانچه زیور گردن را قلاده جعل الله فی اذنها مثله من النار یوم القیمة
بگرداند خدای تعالی در گوش آن زن مثل حلقه که از طلا کرده حلقه از آتش روز قیامت و تعبیر بلفظ مجهول در قلاده و صیغه معلوم در خرص تفنن است و یا چون زینت
و اظهار آن در گوش اکثر و اوفر است اسناد تعذیب و جزای آن بقهر و بطش الهی تعالی بی‌واسطه مناسب‌تر افتد والله اعلم رواه ابوداؤد والنسائی وعن اخت
لحذیفة و مرویست از خواهر که مر حذیفه را بود ان رسول الله که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفت یا معشر النساء ای گروه زنان اما لکن فی الفضة ما تحلین
شما را در نقره ما تحلین به بضم تا و فتح حا و کسر لام مشدده چیزیکه زیور سازید بدان چیزی یعنی بسنده است که زیور از نقره کنید بعد از ترغیب در زیور نقره وعید یاد کرد
در زیور طلا و فرمود اما انه آگاه باشید ای گروه زنان که شان این است که لیس منکن امرأة نیست از شما زنیکه تحلی ذهبا تظهره که زیور سازد طلا را که ظاهر گرداند
آن را و تبرج کند بدان الا عذبت به مگر آنکه عذاب کرده شود بسبب وی و بااین تقریر کلمه اما اول بمعنی استفهام و نفی آید و ثانی حرف تنبیه و اگر هر دو حرف تنبیه
نیز درست آید رواه ابوداؤد والنسائی بدانکه در این احادیث وعید بر لبس ذهب واقع شده مر زنان را و اباحت فضه و حال آنکه هر دو مباح اند مر ایشان را و گویا که
مقصود ارشاد و ترغیب است بر اکتفا بالفضه و عدم غلو و اسراف در زیب و زینت پس کراهت تنزیهی باشد اما ظاهر وعید و تشدید مناسب نیست از این بعضی
گویند که این نهی و منع در ابتدا بود پس از آن منسوخ گشت بحدیث ابی موسی اشعری که ناطق است بحل ذهب و حریر مر نساء را و بعضی گویند که این وعید بر آن
جماعه است که زکوة آن را ادا نکنند و برین قول ایراد می‌نمایند که زکوة در فضه نیز واجب است پس اگر وعید بجهة عدم ادای زکوة باشد وجه تخصیص ذهب
بذکر چیست و حضت در فضه که فرمود ولکن علیکم بالفضة چرا است و طیبی گفته که حلی که از ذهب ساخته شود اگر خواهند که از فضه بسازند حجم وی مثل حجم [illegible]
اما وزن این وزن آن کمتر از نصف یا نزدیک بنصف پس ذهب بمبلغ نصاب میرسد نه فضه کذا قال الطیبی و فیه تامل و این توجیه فرع وجوب زکوة است و در محلی
و تحقیق گذشت کلام در وی در کتاب الزکوة الفصل الثالث عن عقبة بن عامر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یمنع اهل الحلیة والحریر بود آنحضرت که منع میکرد
اینها را که اهل زیور و حریر بودند از پوشیدن آن و یقول و میگفت ان کنتم تحبون حلیة الجنة و حریرها اگر هستید از شما که دوست میدارید زیور بهشت و حریر از
فلا تلبسوها فی الدنیا پس مپوشید آن را در دنیا رواه النسائی وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اتخذ خاتما ساخت انگشتری فلبسه پس پوشید
آن را قال گفت شغلنی هذا عنکم مشغول گردانید و باز داشت مرا این خاتم از شما و از توجه و اهتمام بنعت حضور و جمعیت بحال شما که برای تصرف در بواطن و تربیت
و اصلاح احوال شما دارم منذ الیوم امروز پس از آن برای بیان آن شغل و التفات فرمود الیه نظرة والیکم نظرة مرا نظری است بسوی آن خاتم و نظری بسوی
شما فالقاه پس بیفکند آنحضرت انگشتر را رواه النسائی و این در حقیقت برای تنبیه و ارشاد امت است تا از موجبات تفرقه و التفات خواطر اجتناب نمایند والله اعلم
بحقیقة الحال عن مالک قال و منقولست از امام مالک که گفت انا اکره ان یلبس الغلمان من مکروه می‌پندارم که پوشانیده شود پسرکان را شیئا من الذهب چیزی از
جنس طلا لانه بلغنی ان رسول الله زیرا که بتحقیق رسیده است مرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نهی عن التختم بالذهب نهی کرده است از پوشیدن خاتم ذهب فانا
اکره للرجال الکبیر منهم والصغیر پس من مکروه میپندارم ذکور را از ایشان و طیبی گفته که در لباس ذهب بر اطفال ذکور سه قول است اصح جواز آن است رواه فی
الموطا باب النعال یکی از اقسام لباس نعل است که پوشش پای است و نعل چیزیکه نگاه داشته شود بوی پای از زمین کذا فی القاموس و آن بعرف هر قومی مختلف است
و مراد اینجا بیان صفات نعل آنحضرت است که متعارف در دیار عرب است و آن نیز بانواع می‌باشد و لهذا بصیغه جمع آورد الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما قال رأیت
رسول الله گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یلبس النعال التی لیس فیها شعر می‌پوشید نعلها را که نیست در آن موی یعنی چرم موی سترده و از آن پاک گردانیده شده
رواه البخاری وعن انس قال ان نعل النبی صلی الله علیه وسلم کان لها قبالان گفت انس که بود مر نعل آنحضرت را دو قبال بکسر قاف دوال نعل که میان دو انگشت
بود پس نعل آنحضرت را دو دوال بود که میانها یکی را میان انگشت و انگشتی که متصل اوست و میانها دیگری را میان انگشت میانه و آنکه متصل اوست که خنصر است
همچنین ذکر کرده جزری در تصحیح المصابیح چنانکه سید جمال الدین محدث در روضة الاحباب بیان نعل آنحضرت و تصویر مثال مبارک آن تحقیق نموده و معنی ابهام مثال او اصح است از
بیان بعضی شراح خلاف این مفهوم شود که یکی ابهام نیست آن را در شرح بیان کرده‌ایم والله اعلم رواه البخاری وعن جابر قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم فی غزوة غزاها گفت جابر شنیدم آنحضرت
در یکی غزوه که غزا کرد آن و قصد برآمدن کرد یقول میگفت آنحضرت استکثروا من النعال بسیار بگیرید و بردارید نعلها را فان الرجل لا یزال راکبا زیرا که مرد همیشه در حکم سوار است
بسبکی سیر و سلامت پای از آفات ما انتعل مادام که نعل پوشیده است و در اینجا تعلیم و تنبیه اسباب سفر است آنچه محتاج الیه است رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا انتعل احدکم چون بپوشد نعل یکی از شما فلیبدأ بالیمنی پس باید که ابتدا کند بپای راست و نخست نعل در پای راست پوشد بعد از وی در پای چپ پوشیدن نعلین باین ترتیب است و اذا

علیها و بالشمال چون بکشند نعلین را از پای پس باید که نخست از پای چپ بکشد و پس‌تر از پای راست و از برای زیادت بیان و تصحیح مقصود و تنبیه بر تمام شان این ادب و
بجای آوردن آن فرمود ولتکن الیمنی اولهما تنعل وآخرهما تنزع باید که باشد پای راست نخستین هر دو پای در پوشیدن نعل و بستن آنها و در کشیدن ضابطه درین باب آنست
که هرچه شانی و فضیلتی دارد ابتدا بیمین در وی مستحب و در هرچه نه چنین است ابتدا بشمال باید پوشیدن نعال و تولیه و سیله و دخول مسجد و دیگر اعمال خیر است بخلاف کشیدن
و در آمدن مسجد نخست پای راست نهد و در برآمدن پای چپ و در آمدن متوضی نخست پای چپ نهد و در برآمدن پای راست و تفصیل این کلام در کتاب الطهارت گذشت
متفق علیه و هم از ابی هریره است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یمشی احدکم فی نعل واحدة باید که راه نرود و هیچ یکی از شما در یک نعل لیحفهما جمیعا او لینعلهما
جمیعا باید که برکشد هر دو نعل را و هر دو پای برهنه رود یا بپوشد هر دو نعل را و هر دو پای پوشیده رود یکی پوشیده و یکی برهنه مکروه است کراهت تنزیهی زیرا که
خلاف وقار و مروت و ادب و سبب خبط و لغزش است در مشی خصوصا که نعل بلند بود و زمین ناهموار و سابقا نیز در فصل اول در کتاب لباس کلامی متعلق باین مقام
گذشت لیحفهما و لینعلهما هر دو را هم از باب افعال و هم از باب علم هر دو وجه روایت کرده اند متفق علیه عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا انقطع شسع
نعله چون بگسلد و پاره شود دوال نعل یکی فلا یمش فی نعل واحدة پس باید که راه نرود در یک نعل و شسع بکسر شین معجمه و سکون سین مهمله قبال نعل حتی یصلح شسعه اصلاح
کند و پیوند دهد شسع آن را ولا یمش فی خف واحد و باید که راه نرود در یک موزه ولا یاکل بشماله و باید که نخورد بدست چپ ولا یحتبی بالثوب الواحد و احتبا نکند و متکا
ساخته نه نشیند بیک جامه که بر بدن دارد تا موجب کشف عورت نگردد ولا یلتحف الصماء و نه پیچد بیک ردا که دارد بدن را که چنانکه دستها هم درون
باشد و راه برآوردن آنها نماند و شرح این معانی بتفصیل گذشته است رواه مسلم الفصل الثانی عن ابن عباس قال کان لنعل رسول الله صلی الله علیه وسلم قبالان مثنی شراکهما
گفت ابن عباس بود مر نعل آنحضرت را دو قبال که دو ته بود دوال و تسمه آنها که بنرمی و استواری نزدیکتر است نه یک ته و مثنی اسم مفعول است از تثنیه و اثنی
نیز خوانده اند رواه الترمذی و عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ینتعل الرجل قائما نهی کرد آنحضرت از پوشیدن نعال ایستاده و گفته اند که این
بر تقدیری است که ایستاده پوشیدن مشقتی لاحق میشود در نعلی که در پوشیدن و بستن شراک باعانت دست احتیاج میکرد نه مطلقا رواه روایت کرد این حدیث
را از جابر ابوداود و رواه الترمذی و ابن ماجة عن ابی هریرة و عن القاسم بن محمد عن عائشة قالت قاسم بن محمد ابی بکر که از کبار تابعین و فقهای سبعه مدینه است
روایت میکند از عایشه که گفت ربما مشی النبی صلی الله علیه وسلم فی نعل واحدة گاهی بود که مشی کرد آنحضرت در یک نعل این حدیث با حدیث نهی از مشی در
یک نعل که معلوم شد مخالف آمده و علما راسخن است در صحت این حدیث و بر تقدیر صحت گفته اند که این حال اندر بود و در صحن جا نه بود نه بیرون و اگر بود برای ضرورت
یا بیان جواز بود و ما مدانند که حرام است و از اینجا معلوم گردد که نعل آنچه مکروه است بر آن کراهت تنزیهی از شارع برای بیان اصل جواز آمده و نسبت بوی مکروه نیست
چه بیان جواز واجب است بروی چنانکه در ایستاده آبخوردن آنحضرت برای بیان جواز این نکته گفته اند کذا فی المواهب اللدنیة علیهم و فی هذه روایة انها مشت بنعل واحدة
و در روایتی آمده است که عائشه مشی کرد در یک نعل رواه الترمذی و قال و گفت ترمذی هذا اصح این روایت مشی کردن عائشه صحیح‌تر است از روایت
مشی کردن آنحضرت یعنی این حدیث بدو وجه روایت کرده اند مرفوع و موقوف و اسناد موقوف صحیح‌تر است و عن ابن عباس قال من السنة اذا جلس الرجل
ان یخلع نعلیه از سنت است که چون نشیند مردی بیرون آرد نعلین خود را یعنی باید که با نعلین نه نشیند بلکه نعلین برآورد و نشیند که ادب در این است فیضعهما بجنبه
پس بنهد نعلین را در پهلوی خود و این نیز سنت است رواه ابوداود و عن ابن بریدة عن ابیه مرویست از عبدالله بن بریده بضم با اسلمی قاضی مرو و عالم آن
برادر سلیمان بن بریده و هر دو ثقه اند و عبدالله اصح و اوثق است که روایت میکند از پدرش که بریده است ان النجاشی اهدی الی النبی که نجاشی ملک
حبشه هدیه فرستاد بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم خفین اسودین ساذجین جفت موزه سیاه ساده و ساذج معرب ساده است فلبسهما پس پوشید آنحضرت آن دو
موزه را رواه ابن ماجة روایت کرد این حدیث را ابن ماجه از ابن بریده باضافت ابن بریده و زاد الترمذی عن ابی بریدة عن ابیه و روایت کرد ترمذی
از ابی بریده باضافت اب به بریده و در روایت ترمذی این زیادتی نیز آمده است که ثم توضا و مسح علیهما پس وضو کرد آنحضرت و مسح کرد بر خفین و در
شمایل ترمذی آورده که دحیه کلبی یکبار برای آنحضرت موزه ها فرستاد و آنحضرت بپوشید و نه پرسید که از پوست مذبوح بودند یا نه و عمل بظاهر کرد و تفتیش ننمود
تا مردم و عمل بظاهر باید نمود اکتفا کنند و تفصیل احکام مسح علی الخفین در کتاب الطهارة معلوم شده است و در اینجا مقصود ذکر لبس آنها است فقط باب الترجل در بیان
ترجل و آنچه در معنی آنست ترجل و ترجیل تسریح شعر و تنظیف و تحسین او است کذا فی النهایة و حاصل شانه کردن و اصلاح دادن و اکثر استعمال ترجیل در راس آید
و تسریح در لحیه پوشیده نماند که و درین احادیث متعلق بغیر ترجل از آنچه متعلق است بزینت موی و جز آن نیز ذکر کرده پس اگر مؤلف باب الترجل و نحوه او مثله
مثلا میگفت بهتر میبود و لیکن عادت مؤلف است که در هر باب مناسب آن احادیث می‌آرد بی آنکه در ترجمه داخل سازد الفصل الاول عن عائشة قالت
کنت ارجل راس رسول الله گفت عایشه بودم من که شانه میکردم و اصلاح میدادم سر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم و انا حائض و حال آنکه من حائض بودم و از اینجا
معلوم میشود که لمس و مباشرت حائض ممنوع نیست و مقرر شده است که ممنوع همان مباشرت ما تحت الازار است متفق علیه و عن ابی هریرة قال قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم الفطرة خمس فطرت در اصل بمعنی شق و شکافتن و ابتداع و اختراع آید و بمعنی جبلت و دین اسلام نیز آمده و در حدیث تفسیر کرده اند آن را
بسنت قدیمه که اختیار کرده اند آن را انبیاء و اتفاق کرده اند بر آن شرائع و امر کرده شده ایم ما باقتدای ایشان در آن گویا آن امر جبلی است که مفطور و مجبول اند بر آن
و این حدیث فطرت در اوایل کتاب در کتاب الطهارت در باب سواک گذشته است و در آنجا ده چیز را از فطرت گفته و اینجا پنج بیان کرده و در هر دو مقام
مقصود حصر نیست بلکه مراد آنست که ده چیز از جملهٔ فطرت است و اینجا پنج از آن بیان میکند الختان و الاستحداد و قص الشارب و تقلیم الاظفار و نتف الابط بکسر
بای موحده و بسکون آن و در بعضی روایات الاباط بصیغهٔ جمع آمده و مراد موی بغل است بیان همه در باب سواک کرده شد الاستحداد که اینجا مذکور نیست
و مراد بوی استعمال حدید است در حلق عانه اینجا ظاهر میشود که در عانه حلق سنت است و در ابط نتف و حلق نیز بجای آن می نشیند و کار آن میکند متفق
علیه و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خالفوا المشرکین مخالفت کنید مشرکان را پس از آن بیان مخالفت کرد بقول خود اوفروا اللحی وافر و دراز کنید
ریشها را و احفوا الشوارب و کوتاه و پست کنید بروتها را و فی روایة و آمده است و در روایتی بجای احفوا الشوارب انهکوا الشوارب و انهاک مبالغه در
چیزی کردن و مراد اینجا مبالغه در کوتاه کردن است و بجای وفروا اللحی و اعفوا اللحی و اعفا بمعنی ارسال و فرو گذاشتن است متفق علیه و عن انس قال وقت لنا تعیین
و تحدید کرده شد برای ما یعنی وقتی و حدی معین نهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم مارا فی قص الشارب و تقلیم الاظفار و نتف الابط و حلق العانة ان لا نترک
که ترک نکنیم و نگذاریم اکثر من اربعین لیلة بیشتر از چهل روز یعنی باید که از چهل روز نگذرد و اگر در کمتر از آن بکنند افضل است و گفته اند که آنحضرت قص شارب
و تقلیم اظفار در هر جمعه میکرد و حلق عانه در بیست روز و نتف ابط در چهل روز و شرح این مقام و تفصیل احکام سابقا کرده شده است رواه مسلم و عن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الیهود و النصاری لا یصبغون و بدرستیکه یهود و نصاری رنگ نمیکنند مراد خضاب است و یصبغون
بضم با و فتح آن هر دو آمده فخالفوهم متفق علیه پس مخالفت کنید ایشان را و خضاب کنید مراد غیر خضاب سیاهی ست و خضاب بسواد حرام است و کلام
در وی بیاید و صحابه و غیرهم خضاب سرخ بحنا میکردند و گاهی زرد نیز میکردند و در خضاب بحنا احادیث وارد شده است و گفته اند که خضاب [illegible] بحنا از
سیمای مؤمنانست و جواز آن میان علما متفق علیه است و بعضی از فقها آن را مستحب داشته مردان را و زنان را و در فضیلت آن نیز احادیث [illegible]
که نزد محدثین مطعون و منسوب بضعف اند و در مجمع البحار گفته که امر بخضاب مرکسی راست که موی وی سفید محض است چنانکه از حال ابی قحافه در حدیث
آینده بیاید نه مرکسی را که دو موی است و نیز گفته که سلف اختلاف دارند در فعل خضاب بحسب اختلاف احوال بعضی گفته اند که این بر عادت بلاد است چه
خروج از عادت اهل بلد موجب شهرت است و مکروه است و بعضی گفته اند که هر که را پیری پاکیزه و نورانی است خوش نما تر و زیبا تر از رنگ کردن است
نا کردن خضاب او را اولی و احسن است و هر که پیری او بدنما و شنیع است رنگ کردن و پوشیدن عیب آن او را اولی و کلام در خضاب کردن آنحضرت گذشته
و نیز بیاید ان شاء الله تعالی و عن جابر رضی الله عنه قال اتی بابی قحافة یوم فتح مکة آورده شد ابو قحافه را بضم قاف والد امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنهما
روز فتح مکه و اسلام وی در آن روز است و وفات او بعد از ابی بکر است در زمان عمر سنه اربع عشر لسبع و تسعون سنة پس ابو قحافه را در ملازمت آنحضرت
روز فتح آوردند آنحضرت فرمود چرا نگذاشتید مرا که من پیش شیخ میرفتم و راسه و لحیته کالثغامة بیاضا و بود سر ابو قحافه و ریش وی مثل ثغامه از روی سفیدی و ثغام
بضم ثای مثلثه و غین معجمه گیاهی است سفید شگوفه و دانه گویا که برف است تشبیه داده میشود بوی سفیدی پیری را و گفته که بفارسی آن را درمنهٔ سفید گویند
فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم غیروا هذا بشیء تغییر و بدل این سفیدی را بچیزی و اجتنبوا السواد و کناره گیرید و دور باشید از خضاب کردن بسیاهی این حدیث
دلالت کند که خضاب بسیاهی مکروه و حرام است و احادیث دیگر نیز بیاید رواه مسلم و در مطالب المؤمنین میگوید که بعضی از علما گفته اند که خضاب بسواد
هر که از غازیان برای هیبت در چشم اعدای دین کند روا است و هر که برای زینت نفس و دوست داری زنان سازد مکروه بود و نزد اکثر مشایخ و بعضی
تجویز کرده اند بی کراهت کذا فی المحیط و از امام ابی یوسف در روایتی لا باس به آمده است و مختار آن است که مکروه است زیرا که پیری نور الهی است و
تغییر نور الهی بظلمت مکروه و بصحت رسیده است که امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه خضاب میکرد بحنا و کتم که نام گیاهی است و لیکن رنگ آن سیاه نیست بلکه
سرخ مایل بسیاهی است و آنچه بعضی صحابه نقل کرده اند محمول است و وعید در باب خضاب سیاه شدید آمده چنانکه در فصل ثانی بیاید و بالجمله خضاب بحنا باتفاق
جایز است و مختار در سواد حرمت است و کراهت و رنگ کردن دست و پا بحنا مردان را بجهة عذر لا باس به است و بی عذر مکروه است و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال کان
النبی گفت ابن عباس بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم یحب موافقة اهل الکتاب دوست میداشت موافقت اهل کتاب را فیما لم یؤمر فیه در احکامی که خطاب کرده نشده است
در آن و نازل نشده است بوی چیزی و کان اهل الکتاب یسدلون اشعارهم و بودند اهل کتاب که سدل میکردند موهای سر خود را و کان المشرکون یفرقون رؤسهم و بودند مشرکان که فرق میکردند
سرهای خود را سدل گذاشتن و فرو هشتن موی سر گرد و فراهم نیاوردن بجانبی و فرق قسمت نمودن و فراهم آوردن بر هیئت بجانبی قاموس گفته فرق بر او میان دو بنی سر و یسدلون و یفرقون هر دو بضم
عین و کسر آن از باب نصر و ضرب فسدل النبی صلی الله علیه وسلم ناصیته پس سدل کرد آنحضرت در اول قدوم وی بمدینه موی پیشانی خود را بجهة موافقت اهل کتاب که عادت ایشان سدل بود و سدل

ارسال شعر است حول راس و تخصیص بناصیه بجهت آنست و لیکن امتیاز او از فرق در ناصیه ظاهر کرده و باین جهة تخصیص کرده طیبی و گفت مراد بسدل اینجا ارسال شعر جبین است ثم فرق بعد یعنی فرق
کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از ان متفق علیه از حدیث معلوم شد که عادت شریف در اول سدل بود و پس از ان قرار بر فرق افتاد پس بعضی میگویند که سدل منسوخ
زیرا که ظاهر آنست که رجوع تا آن بوحی بود و چه آنحضرت مامور بود بموافقت اهل کتاب در چیزی که مامور نبود و در ان پس مخالفت ایشان نیز بسبب وحی و امر باشد و از ینجا
استدلال بعضی از اصولیین باین حدیث بر آنکه شرع انبیای سابق شرع ما است مادام که مامور نشویم بخلاف آن اما در آنچه تبدیل و تحریف ایشان معلوم نباشد و بعضی گویند
که اتخاذ فرق باجتهاد بود و از آنحضرت در مخالفت اهل کتاب چه موافقت در اول اسلام بقصد ائتلاف قلوب بود و چون بی نیاز گردانید و در آخر حق سبحانه ایشان
و غالب گردانید او را بر تمامه دین مخالفت کرد ایشان را در بعضی امور و ظاهر عبارت یحب موافقتهم و دین است که وی صلی الله علیه وسلم مخیر بود در ان و اگر
شریعت بودی لازم و محتم گشتی و در بعضی احادیث آمده است که اگر متفرق میشد موهای فرق مینهاد و الا میگذاشت آنرا بحال خود یعنی تکلف نمودی در سدل و فرق و
بحال خود میداشت آنرا پس سدل و فرق هر دو جایز باشد و بعضی گفته اند که فرق افضل است والله اعلم بالصواب وعن نافع عن ابن عمر قال سمعت النبی گفت شنیدم
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم نهی عن القزع نهی میکرد از قزع بفتح قاف و زای و بسکون زای نیز آمده قیل لنافع گفته شد مر نافع را ما القزع قزع چیست که از آن نهی کرده اند قال
گفت نافع یحلق بعض راس الصبی سترده شود پاره از سر کودک و یترک البعض و گذاشته شود پاره دیگر بحال خود و غالبا تخصیص صبی بجهة جریان عادت است و الا مکروه
صبی را و غیر او را و لهذا در روایات فقهیه مطلق آورده اند قزع حلق راس است از مواضع متفرقه آن و نهی راجع بفعل اولیای صبی چنانکه حدیث دیگر ناطق است
بدان و طیبی گفته که اجماع کرده اند بر کراهت آن اگر در مواضع متفرقه باشد اگر نه بجهة ضرورتی باشد مثل مداوات و غیر آن و گفته کراهت تنزیهی است و اخذ
تفرق در مواضع بجهة رعایت اصل معنی لغوی است که قزع قطعهای متفرقه سحاب را گویند و تفاریق موی را در سر بدان تشبیه کرده اند و اگرچه ظاهر عبارت که در تفسیر
وی واقع شده مطلق است ولیکن شراح همه تصریح کرده اند باین قید و در روایات فقهیه نیز همچنین آمده است و وجه کراهت مشابهت کفار و قباحت صورت
است متفق علیه والحق بعضهم التفسیر بالحدیث و لاحق گردانیده اند بعضی راویان این قول را که والقزع حلق بعض الراس الخ که در تفسیر قزع واقع شده است باصل حدیث
که قول آنحضرت است وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم رای صبیا آنحضرت دید کودکی را قد حلق بعض راسه که بتحقیق حلق کرده شده بعض از سر
وی و ترک بعضه و ترک کرده شده است بعض دیگر از سر فنهاهم عن ذلک پس نهی کرد اولیای صبی را از ان وقال و گفت احلقوا کله حلق کنید تمام سر را او اترکوا
کله یا بگذارید تمام آن را اگرچه صبی مکلف نیست اما اولیای او مامور و منهی اند در افعال و احوال وی رواه مسلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال لعن النبی گفت لعنت
کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم المخنثین من الرجال مخنثان را از مردان و مخنث مردی که تشبه نماید بزنان در لباس و خضاب دست و پا بحنا و در آواز و تکلم و حرکات
و سکنات و خنث در لغت لین و انکسار و پیچش است و وی در شکستن اعضا و نرمی و پیچیدن آن مشابه بزنان میکرد و گفته اند که قیاس کسر نون است و مشهور
فتح و آن دو قسم است یکی خلقی که در اصل خلقت و جبلت بر اوضاع زنان واقع شده دیگر آنکه بتکلف خود را اینچنین میدارد و تشبه میکند و لعنت و مذمت مخصوص
این قسم است نه اول که از اختیار بیرون است والمترجلات من النساء و لعنت کرد زنان را که در هیئت و لباس و کارهای دیگر تشبه کنند و خود را مشابه بمردان
میدارند و قال و فرمود آنحضرت اخرجوهم من بیوتکم بیرون آرید مخنثان را از خانهای خود ظاهر آنست که ضمیر راجع بمخنثین باشد یا بمجموع مخنثین و مترجلات و از باب تغلیب یا
باعتبار بودن این زنان در حکم مردان شاید که نیز صورتی داشته باشد فافهم والله اعلم رواه البخاری وعنه وهم از ابن عباس است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لعن الله المتشبهین من الرجال بالنساء لعنت کناد خدای تعالی تشبه کنندگان و مانند شونده از مردان را بزنان والمتشبهات من النساء بالرجال و مانند شونده از زنان بمردان
این مضمون حدیث سابق است رواه البخاری وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعن الله الواصلة والمستوصلة واصله زنیکه پیوند میکند موها خود را بموهای دیگر
تا بسیار شود و دراز گردد و مستوصله آنکه بفرماید دیگری را که پیوند کند موهای وی بموهای دیگر هر دو را دعا بلعنت کرد و از مقام قرب و رضای حق دور انداخته
بسبب آن تغییر خلق و ارتکاب تکلف مذموم چنانکه در حدیث آتی اشارتی بآن واقع است و علما را تفصیلی است در وصل موی بغیر موی و بموی آدمی یا غیر آن
و ماخوذ از منهج و سید وی آن و نزد بعضی پیوند بابریشم و غیر آنها جایز است اما بستن موی برشتهای سرخ از ابریشم و غیر آن که مشابهت بموی ندارد جایز است بی کراهت
کذا فی مجمع البحار و سرخ کردن روی و خضاب کردن موی زن بی شوهر را و شوهردار را بی اذن شوهر حرام است و غیر او را حرام نه والواشمة والمستوشمة
و لعنت کناد خدای تعالی واشمه را و مستوشمه را و وشم خلانیدن سوزن است و مانند آن در پوست و پر کردن آن سرمه یا نیل تا نقش کبود گردد و پس
الواشمه آنکه این فعل کند و مستوشمه آنکه طلب این فعل کند و بفرماید دیگری را که بوی بکند و در بعضی روایات بجای المستوشمة الموتشمة نیز آمده متفق علیه وعن عبدالله بن مسعود قال از عبدالله
بن مسعود آمده است که گفت لعن الله الواشمات والمستوشمات لعنت کناد خدای تعالی زنان واشمه و مستوشمه را والمتنمصات و زنانیرا که بفرمایند دیگری را بدور کردن
موهای از روی ایشان و این مکروه است مگر که ریشی یا بروتی بروید بر روی زن که حلق آن حرام نبود بلکه مستحب است و درین روایت ذکر نامصات نکرد اکتفا
و در فصل ثانی از ابن عباس بیاید که در وی ذکر آن هست والمتفلجات للحسن و لعنت کناد زنان را که بتکلف فرجه و فرق بسازند در میان دندانهای پیش از برای اظهار حسن جمال فلج بفتح فا و لام فرق و

۳ و از قصد شدن ائتلاف ۱۲

و فرجه میان دو چیز و بمعنی فرجه که میان ثنایا یات و رباعیات باشد نیز آید و این محبوب است نزد عرب و از اسباب حسن است و اکثر زنان صغیره را پیدا شود و چون
عجوز شود و دندانها بزرگ کرد و این فرجه نماند پس بتکلف میسازد و اظهار حسن و جوانی میکنند و تشبه بدان مینماید و صیغه تفعل برای تکلف آید چنانکه تکبر و تعظم از آن دریافت
که بزور و تکلف خود را کبیر و عظیم مینماید و معنی والمتفلجات للحسن این است با این تقریر قول وی للحسن متعلق به متفلجات شد خاصه و تحمیل که متعلق بهر سه باشد چه وشم و نمص نیز برای
اظهار حسن و خوبی میکنند و نظر بمعنی این توجیه نزدیکتر و وجیه تر است و ظاهر آنست که این قید اتفاقی است چه اغلب در عادت فعل این اشیا برای تحسین و تزیین بود و نهم
بعد از آن توصیف کرد این نسا را بصفتی که دلالت دارد بر علت حکم و موجب لعن میگردد و فرمود المغیرات خلق الله زنانی که تغییر دهنده اند پیدایش خدا تعالی را
و علت و حرمت مثله و حلق لحیه و امثال آن نیز همین است و از اینجا لازم نیاید که هر تغییر حرام باشد چه این علت مستقله نیست علت حرمت نهی شارع است و
حکمت در نهی این است پس حاصل این باشد که شارع بعضی تغییرات را مباح کردانیده و بعضی را حرام و چون ابن مسعود این را گفت و برین طوائف نسا لعنت
کرد فجاءته امراة پس آمد او را زنی فقالت پس گفت آن زن که انه بلغنی انک لعنت رسیده است مرا که تو لعنت میکنی زنان را کیت و کیت چنین و چنین فقال
پس گفت ابن مسعود و مالی لا العن من لعن رسول الله چیست مرا که لعنت نکنم کسی را که لعنت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و من هو فی کتاب الله و کسی
که وی ملعون است در کتاب خدا و چون ابن مسعود دلیل از حدیث آورد و قرآن و در وجود حدیث شبهه نبود و وجود آن در قرآن ظاهر مستبعد بود فقالت پس
گفت آن زن لقد قرأت ما بین اللوحین بتحقیق من خوانده ام چیزی که میان دو لوح است یعنی قرآن را و از دو لوح دو جانب جلد او را مراد داشته که از آن تعبیر
بدفتین کرده اند فما وجدت فیه ما تقول پس نیافتیم در وی چیزی را که تو میگویی فقال گفت ابن مسعود لئن کنت قرأتیه اگر بودی که میخواندی کتاب الله را با تامل و معانی
و تدبر در آن لقد وجدتیه هر آینه بتحقیق می یافتی آن را بعد از آن ابن مسعود رضی الله عنه وجود آنرا در کتاب اثبات کرد و بطریق استفهام تقریر نمود و گفت اما
قرأت آیا نخوانده این آیت را وما آتکم الرسول و چیزیکه بدهد شما را و امر کند بدان پیغمبر رسول فخذوه پس بگیرید آنرا و عمل کنید بدان و ما نهاکم عنه و چیزیکه نهی کند
شما را و باز دارد از آن چیز فانتهوا پس باز آیید از آن قالت گفت آن زن بلی آری خوانده ام این آیت را قال گفت ابن مسعود فانه قد نهی عنه پس بدرستیکه رسول
بتحقیق نهی کرده است و باز داشته است از آنچه مذکور شد از افعال پس نهی از آن در حقیقت مدلول کتاب الله باشد پس انتهاء از این افعال و ترک آن واجب
باشد بحکم نص قرآن و ارتکاب آن موجب لعن متفق علیه و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العین حق تاثیر عین یعنی چشم زخم و کار کردن او بعضی
که رسیده احق و ثابت است و پروردگار تعالی این خاصیت در وی نهاده است چنانکه در سحر و تحقیق و تفصیل این معنی در کتاب الطب والرقی بیاید ان شاء الله تعالی
و نهی عن الوشم و نهی کرد آنحضرت از وشم معنی او معلوم شد و طیبی گفته که در قرآن نهی از وشم با رسیدن چشم زخم برای رد و ابطال زعم کسی است که میگوید که وشم
دفع چشم زخم میکند رواه البخاری و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال لقد رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم ملبدا گفت ابن عمر دیدم آنحضرت را ملبد بکسر با و تلبید چسپانیدن
صمغ و غسل و مانند آن بسر تا موی پریشان نشوند و شپش نگردد و غبار نه در آید و اصل آن در احرام است که محرم برای حفظ راس از ژولیده شدن و شپش افتادن بجهة
طول کشت در احرام میکند و لهذا در بعضی شروح وجود احرام در مفهوم آن اخذ کرده و گفته که تلبید کردانیدن صمغ و مانند آن است در سر نزد احرام و در قاموس
گفته انداختن محرم است در سر خود چیزی را از صمغ تا بهم بچسپد پس موها و شپش نیفتد که در غیر محرم برای مثل غرض مذکور نیز صورت دارد و مباح باشد و دیدن
ابن عمر آنحضرت را باین هیئات در احرام بود یا غیر آن والله اعلم و در بعضی حواشی نوشته که ایراد این حدیث درین باب دلالت دارد بر جواز تلبید در غیر حالت
احرام فافهم رواه البخاری و عن انس قال نهی النبی گفت انس نهی کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان یتزعفر الرجل از زعفران مالیدن مرد بجامه و بدن و سر و اباحت
آن مرتزوج را در بعضی روایت آمده است و آنچه از صحابه در استعمال خلوق که طیب مشهور است مشتمل بر زعفران آمده محمول بر ورود آن پیش از نهی خواهد بود
چنانکه سابقا اشارتی بدان گذشت متفق علیه و عن عائشة رضی الله عنها قالت کنت اطیب النبی گفت عائشه بودم من که خوشبوی می مالیدم پیغمبر را صلی الله علیه
وسلم باطیب ما یجد بخوشبوترین چیزیکه می یافتیم از طیب حتی اجد وبیص الطیب تا آنکه می یافتم بریق و سفیدی طیب را فی راسه و لحیته در سر مبارک و لحیه شریف وی
متفق علیه و ورود این حدیث در صورت احرام آنحضرت است تا آنکه در روایتی دیگر از حدیث واقع شده حتی اجد وبیص الطیب فی رائسه و لحیته بعد الاحرام
و شاید که در غیر احوال نیز باشد والله اعلم و مشکل کرده اند این حدیث را با آن حدیث که طیب مردان چیزیست که پنهان باشد لون وی و لا بد وجدان وبیص مستلزم ظهور
آن زینت و جمال بود چنانکه سرخ و زرد اما آنکه چنین باشد چنانکه برنگ مشک و عنبر جائز است کذا قال الطیبی و از اینجا ظاهر میشود که مثل صندل نیز جائز
و چه وجه که در دیار ما شایع است اگر ظهور رنگ وی سیاه است زینت و جمال اثبات کنند نیز جائز نباشد والله اعلم و عن نافع قال کان ابن عمر اذا استجمر استجمر بالالوة
بود ابن عمر چون بخور میکرد بخور میکرد بعود هندی که بخور کنند بدان و الوه بفتح همزه و ضم آن و ضم لام و تشدید واو مفتوحه و تخفیف آن غیر مطراة غیر مخلوط بچیز
دیگر از جنس طیب مثل مشک و مانند آن یعنی بخور میکرد گاهی بعود خالص و بکافور یطرحه مع الالوة و بخور میکرد گاهی بکافور که می انداخت آنرا و ضم میکرد با عود ثم
قال ستر گفت ابن عمر هکذا کان یستجمر رسول الله صلی الله علیه وسلم رواه مسلم الفصل الثانی عن ابن عباس قال کان النبی بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم یقص

۲ لون است و آن داده اند که مراد در ان حدیث رنگی است که در ظهور

میبرید او یاخذ من شاربه یا میگرفت از برودت خود و پست میکرد آنرا شک راویست که یقص من شاربه گفت یا یاخذ من شاربه گفت وکان وبود ابراهیم خلیل الرحمن
یفعله میکرد آنرا یعنی قص شارب سنت قدیم است که ابراهیم آنرا میکرد و انبیای دیگر نیز میکردند چنانکه از تفسیر فطره در باب سبق معلوم شد پس تخصیص ابراهیم بجهت تعظیم شان
آن باشد یا ابتدای این شریعت اما ابراهیم است چنانکه حدیثی که در فصل ثالث مذکور است دلالت دارد بران رواه الترمذی وعن زید بن ارقم ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال بدرایت است از زید بن ارقم که صحابی مشهور است که آنحضرت گفت من لم یاخذ من شاربه کسیکه نگیرد از بروت خود و پست نکرد اندرانرا
فلیس منا پس نیست از ما یعنی نیست بر سنت و طریقه ما رواه احمد والترمذی والنسائی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم
کان یاخذ من لحیته بود آنحضرت که میگرفت از لحیه مبارک خود من عرضها وطولها از پهنای وی و درازی وی یعنی از هر جانب لحیه اصلاح میداد و تسویه
میکرد و بگرفتن موئیکه بدر آمده بیشتر و بیرون می افتاد و این منافات ندارد با اعفاء و توفیر لحی که در احادیث امر بدان واقع شده چه نهی از قص لحیه و کوتاه کردن
او هست چنانچه فعل اعاجم است و گرفتن از طول برای تسویه و اصلاح منافی آن نیست بلکه گفته اند که اگر اصلاح و احد مدتی ترک یافت و بدان نشد گرفتن و
کوتاه کردن درست نباشد کما سبق رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن یعلی بن مرة بضم میم و تشدید را صحابی است معدود در اهل کوفه یا در اهل
بصره حاضر شد حدیبیه و خیبر و فتح حنین را و او را احادیث است در باب الرجل و رشستن خلوق ان النبی صلی الله علیه وسلم رای علیه خلوقا روایت میکند این یعلی
بن مرة که آنحضرت دید بروی خلوق را که نام طیب مشهور است مرکب از زعفران وجزان از انواع طیب و غالب است بروی حمرت و صفرت فقال پس گفت
آنحضرت الک امرأة آیا مر ترا زنیست قال لا گفت یعلی بن مرة نیست مرا زنی قال گفت آنحضرت فاغسله پس بشوی از آن ثم اغسله بستر بشوی از آن بار دیگر
ثم اغسله بار بشوی بار سیوم یعنی سه بار بشوی مقصود امر بمبالغه در شستن است ثم لا تعد بعد ازین باز نکرد باستعمال آن رواه الترمذی والنسائی و مقصود از سوال وجود زن
آنست اگر زنی داشته باشد که وی مالیده باشد یا از جامه وی یا بدن وی بجامه یا اندام مرد برسد معذور است اما اگر عمدا خود استعمال کرده باشد معذور
نبود و روا نباشد و باید شست چنانکه وی را فرمود و همچنین بیان کرده اند وجه این سوال را نه آنکه اگر برای خاطر زن بمالد معذور است چنانکه از ظاهر حدیث
در وهم می افتد وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یقبل الله صلوة رجل قبول نمیکند خدای تعالی نماز مردی را که فی جسده شیء من خلوق در بدن وی
چیزی از خلوق آلوده است و این تشدید و تهدید است از استعمال آن رواه ابوداود وعن عمار بن یاسر قال قدمت علی اهلی من سفر گفت عمار قدوم آوردم
بر اهل و عیال خود از سفری وقد تشققت یدای و حال آنکه تحقیق کفیده بود هر دو دست من فخلقونی بتشدید لام پس خلوق مالیدند در پارگیهای دست من
علاج و مداوات بزعفران طابس و مخلوط بزعفران و این در معنی تفسیر خلوق است و اگرچه خلوق غیر زعفران نیز دارد لیکن تخصیص بزعفران کرد اشارت باینکه
مکروهی در ان فغدوت علی النبی پس بدر آمدم وقت بامداد بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فسلمت علیه پس سلام کردم بر آنحضرت فلم یرد علی پس باز نداد جواب سلام مرا
وقال و گفت اذهب فاغسل هذا عنک برو پس بشوی این را و دور کن از خود ظاهرا این تشنیع و توبیخ بجهت عدم اطلاع بر عذر تشقق بود یا عدم وضوح آن برای عذر ان
استعمال خلوق رواه ابوداود وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم طیب الرجال ما ظهر ریحه وخفی لونه خوشبوئی مردان باید که چیزی باشد که پیدا بود
بوی آن و پنهان باشد رنگ آن وطیب النساء ما ظهر لونه وخفی ریحه وطیب زنان آنچه پیدا بود رنگ وی و پنهان باشد بوی وی سابقا معلوم شد که مراد
زنی است که دران زینت و جمال بود چنانکه سرخ و زرد و گفته اند که این در زنی است که از خانه بیرون آید اما اگر نزد شوهر خود استعمال طیب کند هرچه باشد
بهر کیفیت که باشد روا باشد رواه الترمذی و ابوداود والنسائی وعن انس قال کانت لرسول الله بود مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم سکة بضم سین مهمله
و تشدید کاف مفتوحه نام نوعی از طیب است یتطیب منها استعمال میکرد طیب از آن سکه و در مجمع البحار گفته که سکه طیب معروف است که جمع کرده شود با وی طیبهای
دیگر را و از کرمانی نقل کرده که قلاده ایست از طیب و بعضی گفته اند ظرفیست که کشیده میشود در روی مهرها از طیب و در قاموس طریق ساختن آنرا بیان کرده و در
شرح آنرا نقل کرده ایم رواه ابوداود وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یکثر دهن رأسه و هم از انس آمده که گفت بسیار میکرد آنحضرت تیل مالیدن سر خود را
و تسریح لحیته و بسیار میکرد شانه کردن لحیه را شانه کردن ریش سنت است اما آنکه بعد از هر وضو التزام میکنند آنرا اصلی صحیح در سنت نیست و یکثر القناع
و بود آنحضرت که بسیار میکرد قناع را حتی کان ثوبه ثوب زیات چندان و چنانکه از جهت کثرت استعمال دهن جامه شریف وی که قناع است مثل جامه روغن
فروش بود و پس مراد بقناع طیلسان که بدان تطلس و تقنع میکرد و سر میپوشید و جای سر مبارک از طیلسان همچنین میشد و بعضی گفته اند که صواب آنست که مراد بان
قناع خرقه ایست که می انداخت بر سر بعد از استعمال دهن تا چرکین نکرد دعمامه را چنانکه سابقا در کتاب اللباس گفته ایم و نه توهم نکنند که جامه مبارک که میپوشید چرکین
و تیل آلود میبود زیرا که این معنی از لطافتی که آنحضرت داشت دور است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم دوست میداشت جامه سفید را رواه فی شرح السنة
و ترمذی در شمائل نیز روایت کرده وعن ام هانی قالت قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم علینا بمکة قدمة گفت ام هانی که خواهر علی مرتضی است رضی الله عنهما
قدوم آورد آنحضرت یعنی بمکه روز فتح برما قدوم آوردنی وله اربع غدائر بغین معجمه و دال مهمله و بود مر آنحضرت را چهار گیسوی بافته دو در جانب یمین و دو در جانب شمال

رواه احمد و ابو داود و الترمذی و ابن ماجه و عن عائشة رضی الله عنها قالت اذا فرقت لرسول الله کفت عائشه چون فرق میکردم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم
رأسه سر مبارک او را و فرق خطی که میان دو قسم موی سر بنهند چنانکه سابقا معلوم شد صدعت شکافتم و شق میکردم فرقه فرق او را عن یافوخه از میانه سر وی یا
جانب یافوخ آن موضعی است که می جنبد از سر طفل یعنی یکطرف خط فرق ازین موضع میبود و طرف دیگر نزد جبهه محاذی مابین دو چشم چنانکه کفت وارسلت ناصیته
بین عینیه و رها میکردم و میکذاشتم موی پیش سر مبارک را که ناصیه نام او است میان دو چشم یعنی میکردانیدم طرف فرق که بجانب ناصیه است محاذی مابین دو
چشم بحیثیتی که میبود نصف شعر ناصیه از جانب یمین آن فرق و نصف دیگر از جانب یسار آن همچنین تفسیر کرد این حدیث را طیبی پس فرق مثل راه راست
میشد از میانه سر تا محاذی مابین دو چشم و لهذا تفسیر کرد آنرا در قاموس براهی که میان موی سر بود رواه ابو داود و عن عبد الله بن مغفل قال نهی رسول الله
کفت نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن الترجل از شانه کردن الا غبا مکر کاه کاه چنانکه یکروز بکند و روز دیکر ترک کند رواه الترمذی و ابو داود و النسائی
و مراد نهی است از مواظبت کردن بران و اهتمام بدان بجهت آنکه درین مبالغه و تکلف است در تزیین کذا قال الطیبی و در نهایه کفته است که غب ورود شتران
است بر آب روزی و ترک کردن روز دیکر و نقل کرده اند ازینجا در زیارت چنانچه در حدیث آمده است زر غبا اکرچه بعد از چند روز بیاید میکویند غب
الرجل وقتی که بیاید بعد از ایام و از حسن بصری آمده که بیاید در هر هفته و در قاموس نیز کفته که غب در زیارت آمدن در هر هفته و در پنج آمدن روز در
میان چنانکه در آب دادن شتر انتهی و همچنین در عیادت مریض و خوردن کوشت و بعضی کفته اند که غب در آب دادن شتر روز در میان بود و در غیر وی فعل
یکروز و ترک چند روز کذا فی مجمع البحار بعد از ان بدانکه نهی از شانه کردن هر روز شامل است سر را و ریش را پس آنچه بعضی مردم بعد از هر وضو شانه میکنند موافق سنت
نباشد کذا قیل و لیکن در بعضی آثار آمده که شانه کردن بعد از وضو نفی میکند فقر را کذا فی کتاب النورین فی اصلاح الدارین و اکرچه استعمال ترجل غالب در راس آید
و در لحیه تسریح و بحدیث نهی از ترجل الا غبا استدلال بران ضعیف بود و لیکن در حدیث ابی داود نهی از امتشاط کل یوم صریح آمده و امتشاط شامل راس و لحیه
هر دو باشد بلا شبهه و اما اکثار تسریح لحیه که از شرح السنة کذشت و ترمذی در شمائل نیز آورده تقاضا نمیکند که هر روز کنند چه اکثار صادق است بر کردن وی
نزد حاجت و لازم نیست که هر روز کنند و اکر کویند که در احیاء العلوم نقل کرده که آنحضرت هر روز دو بار لحیه را شانه میکرد جوابش کفته اند که [illegible]
اسناد وی یافته نشده و جز غزالی در احیاء کسی دیکر ذکر نکرده و در احیاء احادیث ذکر کرده است که آنرا اصلی ثابت نیست کذا نقل الشیخ ولی الدین العراقی و ظاهر
آنست که نهی از هر روز شانه کردن مخصوص بمردان باشد نه زنان را چه ایشان از تجمل و تزیین کرده نباشد و بعضی کفته اند که نهی شامل است همه را غایت آنکه در حق
نسا اخف باشد زیرا که باب تزیین مر ایشان را اوسع است و بر هر تقدیر کراهت نیز تنزیهی است نه تحریمی صرح به بعض العلماء و الله اعلم و عن عبد الله بن بریدة قال
قال رجل لفضالة ابن عبید عبد الله بن بریده بن حصیب بضم حا و فتح صاد مهملتین اسلمی که از مشاهیر تابعین است کفت مردی فضالة بن عبید که صحابی انصاری است
از بنی عمرو بن عوف بطریق تعجب و انکار کفت مالی اراک شعثا چیست مرا که می بینم ترا ژولیده موی شانه نکرده و اصلاح ننموده قال ان رسول الله کفت فضاله
که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کان ینهانا بود که نهی میکرد ما را عن کثیر من الارفاه از بسیاری از انواع آسودکی و اصل ارفاه بکسر همزه در آمدن شتر است
در آب هر وقتی که خواهد تشبیه داده اند رفاهیت حال و تنعم و خوشی عیش و زندکانی را که کثرت ادهان و امثال آن از انجمله است قال کفت آنمرد بفضاله مالی لا
اری علیک حذاء چیست مرا که نمی بینم بر تو حذا بکسر حاء مهمله و ذال معجمه نعل یعنی نمی بینم در پای تو پاپوش و برهنه پا میکردی قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یامرنا
ان نحتفی احیانا کفت فضاله بود آنحضرت که میفرمود ما را که پای برهنه بکردیم کاه کاهی بجهت تواضع و کسر نفس و ریاضت و تمکن بران نزد اضطرار رواه ابو داود
و از اینجا معلوم شود که اکرچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم تیل مالیدی و شانه کردی و آنرا خوش داشتی و بدان امر کردی و ترغیب فرمودی و لیکن بعضی از زهاد
و اهل ریاضت را بر خلاف آن نیز داشتی و تقریر فرمودی بلکه امر کردی و حاصل آنکه کراهت در افراط و مبالغه در تنعم و ترفه است و انهماک در تدهین و
ترجیل و تزیین چنانکه عادت اعاجم و اهل تنعم و اتراف است و امر است برعایت توسط و اقتصار در ان نه ترک طهارت و نظافت که تزیین بهایت چه
لطافت از دین است چنانکه در حدیث میفرماید و عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت است از ابی هریره که آنحضرت فرمود که
من کان له شعر هر که باشد مر او را موی یعنی هر که موی نکاه دارد فلیکرمه پس باید که اکرام کند آنرا و تنظیف و تزیین نماید بشستن و تیل مالیدن و شانه کردن و
ژولیده و پریشان نکذارد زیرا که نظافت و حسن منظر محبوب و مرغوب است رواه ابو داود و عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احسن ما غیرتم به الشیب
بدرستیکه بهترین چیزی که تغییر داده شود بوی پیری و رنک کرده شود بدان موی الحناء و الکتم بفتح کاف و تای فوقانیه مخففه و بعضی به تشدید تا نیز کفته اند
و تخفیف مشهورتر است کیاهی است که خلط کرده میشود بوسمه و رنک کرده میشود بدان موی و بعضی کفته اند که کتم همان وسمه است کذا قال الطیبی و در
قاموس کفته که کتم محرکه و کتمان بضم کیاهیست که مخلوط ساخته میشود بحنا و خضاب کرده میشود بوی و وسمه بفتح واو و ضم آن و بکسر سین و سکون آن کیاهیست و بعضی
کفته اند درختی است همین که سیاه کرده میشود بسبزک وی موی و در قاموس کفته که وسمه ورق نیل است یا نباتی است که خضاب کرده میشود بورق وی رواه الترمذی

و ابو داود

رواه ابو داود والنسائی اکنون مراد بحدیث چیست خضاب بمجموع حنا وکتم مراد است یا بهر کدام ودر نهایه گفته چنان مینماید که مراد استعمال کتم است تنها بی حنا چه حنا چون
خلط کرده شود با کتم خضاب سیاه افتد و بصحت رسیده است نهی از خضاب سیاه وگفته اند شاید حدیث بالحناء او الکتم است بلفظ او برای تخییر ولیکن روایات اختلاف
و تعدد طرق بواو است نه یاو انتهی و شاید که واو بمعنی او باشد والله اعلم و بیان نکرده اند که خضاب بکتم تنها چه رنگ می آرد و در بعضی حواشی نوشته که خضاب بحنا
تنها احمر آید و بکتم تنها اخضر و از کلام بعضی مفهوم میشود که خضاب بکتم صرف موجب سواد خالص است و بخلط و جمع آن با حنا سرخ آید بخته مایل بسواد نه سواد پس مراد
خضاب بمجموع حنا وکتم باشد کذا قیل و حدیث ابن عباس که بعد از حدیث ابن عمر بیاید ظاهر آنکه صریح است در آن والله اعلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه
وسلم قال گفت آنحضرت یکون قوم فی آخر الزمان پیدا میشوند قومی در آخر زمان با این صفت که یخضبون بهذا السواد که خضاب میکنند باین رنگ که سیاهی است و اشارت
بهذا برای تحقیر و تقبیح شان او است اما مراد آنست که باین نوع سیاهی کحواصل الحمام مثل حوصلهای کبوتر است و حوصله مرغ طیر را چنانکه معده مر انسان را است و مراد
اینجا سینه است که بعضی کبوتران را سیاه خالص میباشد لا یجدون نمی یابند این قوم خضاب کننده رائحة الجنة بوی بهشت را و این مبالغه است در زجر و تهدید
بر خضاب بسواد و در بعضی حواشی نوشته اند که اگرچه در آیند بهشت را ولی بوی آن نمی یابند از روائح آن محظوظ و بهره مند نشوند و بعضی گفته اند که بوی خوش
از بهشت بعرصات بیاید که مسلمانان بدان محظوظ و مسرور شوند و تعب و محنت و توقف در عرصات نکشند این خضاب کنندگان از آن محروم باشند رواه
ابو داود والنسائی وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یلبس النعال السبتیة بکسر سین و سکون بای موحده بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میپوشید نعلها را که ساخته
شده اند از چرم دباغت زده موی سترده اگرچه عادت اکثر عرب پوشیدن نعال موی دار بود و یصفر لحیته بالورس والزعفران و زرد میکرد آنحضرت لحیه مبارک
خود را بورس بفتح واو و سکون را نام گیاهی زرد رنگ در یمن که خضاب کرده میشود بآن وکان ابن عمر یفعل ذلک و بود ابن عمر که میکرد آن را یعنی تصفیر لحیه بورس
و زعفران و بهتر آنست که اشارت ذلک بمجموع لبس نعال سبتیه و تصفیر لحیه باشد چنانکه در احادیث آمده است و ترمذی در شمائل نیز آورده که گفته شد ابن عمر را
می بینیم ترا که میپوشی نعال سبتیه را که لباس اهل تنعم و سعت است گفت دیدم رسول خدا را که میپوشید نعال سبتیه را پس من دوست میدارم که بپوشم آن را رواه النسائی
سابقا در کتاب اللباس گذرانیدیم که صحیح و مختار نزد جمهور محدثین آنست که آنحضرت خضاب نکرده و پیری وی صلی الله علیه وسلم بحد خضاب نرسیده بود و صاحب
سفر السعادة گفته که آنحضرت هرگز موی مبارک را رنگ نکرده و چون طیب بسیار بکار میبرد بعضی مخضوب میپنداشته اند انتهی پس مراد از تصفیر لحیه مبارک بورس
و زعفران مالیدن آنها است بوی خوش است بدان بقصد تنقیه و تنظیف و نه بنیت صبغ و تلوین چه مویهای مبارک سیاه بود و سیاه رنگ دیگر نگیرد پس مراد به تصفیر
استعمال صفرت باشد نه صبغ بدان نعم از بعضی صحابه آمده که زرد میساختند آنها لحیه او آنها که موی سفید داشته باشند رنگ میگرفته باشند کذا سمعت من شیخی رحمة الله
علیه و جزاه عنی خیر الجزاء چنانکه ظاهر این حدیث است که فرمود وعن ابن عباس قال مر علی النبی صلی الله علیه وسلم رجل قد خضب بالحناء گفت گذشت بر آنحضرت مردی که بتحقیق
خضاب کرده بود بحنا فقال ما احسن هذا پس فرمود آنحضرت چه عجب نیکو است این قال فمر آخر قد خضب بالحناء والکتم گفت ابن عباس پس از آن گذشت مردی دیگر که
خضاب کرده بود بحنا وکتم فقال هذا احسن من هذا پس فرمود آنحضرت این بهتر از اول است یعنی از خضاب بحنا تنها ثم مر آخر قد خضب بالصفرة پس گذشت دیگری که
خضاب کرده بود بزردی پس فرمود این بهتر است از همه اینها رواه ابو داود وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم غیروا الشیب تغییر دهید پیری را یعنی خضاب کنید
ولا تشبهوا بالیهود بفتح تا و شین و باو مشابه نباشید بیهود که هرگز خضاب نکنند رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی از ابی هریره و رواه النسائی
و روایت کرد این حدیث را نسائی عن ابن عمر و الزبیر و در بعضی نسخ و ابن الزبیر وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تنتفوا الشیب
بچینید مویهای سفید را فانه نور المسلم زیرا که پیری سبب نور سلمانان است زیرا که پیری وقار است چنانکه در آخر فصل ثالث بیاید که اول کسی که پیری
دید ابراهیم علیه السلام است پس گفت ای پروردگار من این چیست جواب آمد که این وقار است گفت خداوندا زیادت کرد این وقار را و وقار مانع می آید
شخصی را از فسوق و معاصی و باعث میگردد بر توبه و طاعات و این سبب نور میگردد که سعی میکند پیش مومن در ظلمات حشر چنانکه ناطق است بدان کریمه یسعی
نورهم بین ایدیهم و بایمانهم کذا قال الطیبی و این توجیه نور راجع بنور روز قیامت آمد چنانچه در حدیث دیگر صریح آمده اگر اینجا از نورانیت حسن حلیه و جمال صورت و صفای
باطن و صلاح سیرت که پیران را درین عالم حاصل است اراده افتد نیز دور نباشد حسن جزای آخرت و دخول جنت که در آخرت بران مترتب میگردد بحال خود است
چنانکه اشارت کرد بآن بقول خود من شاب شیبة فی الاسلام کسیکه پیر شود پیر شدنی در مسلمانی کتب الله له بها حسنة مینویسد خدا تعالی برای وی بسبب آن شیب
و جزای آن نیکی را و کفر عنه بها خطیئة و میپوشد و محو میگرداند از انکس بسبب آن گناهی و رفعه بها درجة و بلند میگرداند او را بجهة آن پایه در قرب یا در بهشت
رواه ابو داود وعن کعب بن مرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال کعب بن مره که صحابیست ساکن اردن از شام و وفات یافت در وی سنه خمس و ستین
روایت میکند که گفت آنحضرت من شاب شیبة فی الاسلام کانت له نورا یوم القیامة کسیکه پیر شود در مسلمانی میباشد پیری مر او را سبب روشنائی و نجات از ظلمت
و شدت و محنت آن روز و بجهة باعث بودن آن بر توبه و طاعات رواه الترمذی والنسائی لیکن اینجا محل سوال و اشکال است که چون پیری سبب نورانیت است و در دنیا

و آمرزت پس پوشیدن و تغییر دادن صورت آن بخضاب حنا مشروع شد میگویند که مشروعیت آن بجهت مصلحت دیگراست و نهی و آن ارغام اعدا و اظهار جلادت تا ضعیف نپندارند
و دلیر نشوند اگر گویند که پس چرا نتف نیز برای این مصلحت جائز نباشد گوییم که نتف از بیخ برکندن پیری است از اصل و منهی است و آخر به تشویه وجه و منسوخ منظر بخلاف خضاب که
زیادت و صنعی است بر آن پس فرق باشد میان این و آن و در جواز نتف شیب اگر نه بقصد تزیین و تکلف باشد روایتی از امام ابوحنیفه آمده است و امام محمد گفته لا بأس به
ولیکن مختار خلاف آنست والله اعلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت کنت اغتسل انا ورسول الله گفت عائشه بودم من که غسل میکردم من و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من اناء
واحد از یک آوند آب که مشترک بود میان من و آنحضرت و این جزو آن حدیث است که در باب الغسل از کتاب الطهارة گذشته است وکان له شعر و بود آنحضرت را موی
فوق الجمة بالای جمه ودون الوفرة و پایان وفره رواه الترمذی بدانکه موی سر سه نام دارد جمه بضم جیم و تشدید میم و وفره بفتح واو و سکون فا و لمه بکسر لام و تشدید میم
جمه موی تا دوش و وفره تا نرمه گوش و لمه بین بین از گوش فرود آمده و نزدیک بدوش رسیده و المام شده و اصح در تفسیر این الفاظ این است پس میگوید بود موی آنحضرت
دران وقت فوق جمه یعنی تا بدوش نرسیده و فرود وفره یعنی از گوش بپایان تر افتاده یعنی لمه بود میان گوش و دوش و گاهی جمه یعنی مطلق موی آمده چنانچه در شمائل است تضرب
جمته شحمة اذنیه و در قاموس گفته الجمة بالضم مجتمع شعر الرأس وعن ابن الحنظلیة رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم مرویست از ابن الحنظلیه که مردیست از اصحاب
آنحضرت ابن الحنظلیه بحای مهمله و ظای معجمه ابو الحارث سهل بن الربیع صحابی فاضل گوشه گیر کثیر الصلوة و الذکر ساکن شام و حنظلیه نام مادر او است یا نام جده مادر پدر
قال قال النبی گفت ابن حنظلیه گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نعم الرجل نیکو مردیست خریم بضم خای معجمه و فتح را و سکون یا الاسدی از قبیله بنی اسد وی نیز مردیست
از اصحاب آنحضرت که در حق وی فرمود نیکو مردیست وی لولا طول جمته واسبال ازاره اگر نبودی درازی موی وی و فروهشتن ازار وی یا اگرچه درازی موی مذموم
و مکروه نیست لیکن شاید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین مرد نازشی و تزیینی بدرازی موی احساس نموده ازین جهت از حال وی شکایت فرمود فبلغ ذلک خریما
پس رسید فرموده آنحضرت خریم را فاخذ شفرة پس گرفت کاردی را فقطع بها جمته پس برید بکارد موی خود را الی اذنیه تا گوشهای خود ورفع ازاره و برداشت ازار
خود را الی انصاف ساقیه تا نصفهای هر دو ساق خود رواه ابو داود و گفته اند که درین حدیث دلیل است برانکه اگر برادر مسلمان غائب را بمکروهی که ارتکاب
میکند یاد کند تا بشنود و از آن باز آید رواست وعن انس قال کانت لی ذؤابة گفت انس بود مرا ذوابه بضم ذال معجمه گیسوان فقالت لی امی لا اجزها پس گفت مرا مادر
من قطع نکنیم و نبریم آنرا بعد از آن سبب نا بریدن وی بیان کرد و گفت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یمدها ویأخذ بها زیرا که بود آنحضرت که میکشید و میگرفت
آنرا بطریق تلعب وانبساط که با خوردان کنند پس بجهت تبرک و یمن آنرا نگاه میداشت و دراز میکرد و کراهیت طول جمه که مذکور شد بجهت دیگر است چنانچه معلوم
شد و این منافات بآن ندارد رواه ابو داود و النسائی وعن عبد الله بن جعفر ان النبی صلی الله علیه وسلم امهل آل جعفر ثلثا روایت است از عبد الله بن جعفر که از
فضلای صحابه و اشراف بنی هاشم و در جود و سخاوت بی نظیر بود که آنحضرت مهلت داد اولاد جعفر طیار را بعد از رسیدن خبر شهادت وی رضی الله عنه تا سه
شب و بگذاشت ایشانرا که گریه میکردند و عزا میداشتند و نیامد بر سر ایشان ثم اتاهم پس آمد ایشان را فقال پس گفت لا تبکوا علی اخی بعد الیوم بگریید بر برادر من
بعد از امروز که غایت عزا داشتن تا سه روز است ثم قال ادعوا لی بنی اخی بخوانید و بیارید بسوی من برادرزادهای مرا فجیء بنا کانا افرخ پس آورده
شدیم ما خوردان را نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم گویا که ما جوزهاییم و افرخ بفتح همزه و سکون فا و ضم را جمع فرخ بمعنی جوزه و لد طیر فقال پس گفت آنحضرت ادعوا لی
الحلاق بطلبید برای من سرتراش را فامره پس امر فرمود سرتراش را که بتراشد سرهای ما را فحلق رؤسنا پس تراشید سرهای ما را رواه ابو داود و النسائی و گفته اند
امر فرمودن آنحضرت بتراشیدن سرهای ایشان را بجهت آن بود که دیده بود ایشان را که اسماء بنت عمیس بود مشغله در درد و مصیبت جعفر از شانه کردن سرهای ایشان
را باز خواهد داشت و او را فرصت تعهد احوال ایشان درین باب نخواهد بود وعن ام عطیة الانصاریة از کبار صحابیات بود و غزا میکرد همراه آنحضرت
و بیمارداری میکرد بیماران را و مداوات میکرد مجروحان را روایت میکند از وی انس و ابن سیرین نام او نسیبه بنت کعب است بضم نون و فتح مهمله و سکون
تحتانیه و موحده و ابن حسین بفتح نون و کسر سین گفته ان امرأة کانت تختن بالمدینة روایت میکند که زنی بود که ختنه میکرد یعنی زنان را در مدینه فقال لها النبی
پس گفت مر آن زن را پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا تنهکی مبالغه مکن در قطع ختان و استقصا مکن در بریدن آن و لا تنهکی را بضم تا و کسر ها و بفتح تا و فتح ها از انهاک و نهک
هر دو خوانده اند و نهک و انهاک مبالغه کردن در بریدن فان ذلک زیرا که آن عدم مبالغه و استقصا در بریدن احظی للمرأة بهره مندسازنده تر و خوشنود کننده تر
و لذت بخشنده تر است مر زن را واحب الی البعل و محبوب تر است بسوی شوهر یعنی اگر در بریدن آن موضع مبالغه کنند لذت کمتری یابد و در منظر نیز هیچ زنا خوش نمیکرد
رواه ابو داود وقال هذا الحدیث ضعیف و راویه مجهول وعن کریمة بنت همام بضم ها و تخفیف میم و فتح با و تشدید میم نیز ضبط کرده اند تابعیه است و روا
دارد از عایشه ام المؤمنین حدیث وی در اهل بصره است ان امرأة سألت عائشة عن خضاب الحناء روایت است از وی که زنی پرسید عائشه را از خضاب
حنا ظاهر آنست که از خضاب زنان پرسید دست و پا را بحنا چنانکه از سیاق حدیث مفهوم میگردد فقالت پس گفت عائشه در جواب آن زن لا بأس هیچ باکی
نیست و میتوان کرد و مرویست از امام ابی حنیفه که گفت باکی نیست بخضاب کردن زن دست و پای خود را بقصد تزیین برای زوج اگر خضابی نباشد که در وی صور

وتماثیل

و تماثیل است گو ما از زن گفت پس تو چرا نمیکنی عائشه گفت ولکنی اکرهه و لیکن من ناخوش دارم آنرا بعد از آن سبب ناخوشی را بیان کرد بقول خود کان حبیبی یعنی بود دوست من یعنی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم یکره ریحه ناخوش میداشت بوی حنا را رواه ابو داؤد و النسائی و در بعضی حواشی نوشته اند که استدلال کرده اند باین حدیث شافعیه بر آنکه حنا
چنانکه مذهب حنفیه است طیب نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دوست میداشت طیب را و اگر حنا طیب بودی مکروه نداشتی آنرا انتهی پوشیده نماند که
محبت آنحضرت جنس طیب را مستلزم محبت هر فرد نبود و نیز محبت افراد طیب همه در یک رتبه نباشد بعضی را بسیار بیشتر دوست میداشتی و بعضی را کمتر گویا که مراد آنست
که بوی حنا چندان خوش نداشتی که از آن محظوظ و مسرور باشند از آن جهت عائشه آن اهتمام نمودی والله اعلم وعن عائشه ان هند ابنت عتبة زوجة ابو سفیان ام معویه
بنت عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف اسلام آورده در روز فتح بعد از اسلام زوج خود ابی سفیان مقرر داشت آنحضرت هر دو را بر نکاح سابق و چون اسلام آورد گفت
یا رسول الله بودم من که مکروه ترین رویهای نزد من روی تو بود و اکنون محبوبترین رویهای نزد من روی تست و بود مکروه ترین خیمها خیمه تو اکنون محبوب ترین خیمها
خیمه تست فرمود آنحضرت و ایضا این حدیث در صحیح بخاری است و شراح کلمه و ایضا را دو معنی میگویند یکی آنکه و نیز هر گاه ایمان در دل تو جای خواهد کرد بیشتر ازین محبت
پیدا خواهد شد دوم آنکه من نیز همچنین حال خود را نسبت بشما که مبغوض بود بدید اکنون محبوب شدید نزد من والله اعلم و داستان این هند که نسبت بحمزه سید
الشهداء روز احد آن شنیعه کرد مشهور است قالت یا نبی الله بایعنی گفت هند ای پیغمبر خدا بیعت کن مرا فقال پس گفت آنحضرت لا ابایعک حتی تغیری کفیک
بیعت نمیکنم ترا تا آنکه تغییر میدهی هر دو کف دست خود را یعنی خضاب بحنا فکانهما پس گویا دو کف دست تو کفا سبع دو کف دست درنده است رواه ابو داؤد
ازینجا معلوم میشود که زنان را خضاب دست بحنا مستحب است و ترک آن مکروه و گفته اند که وجه کراهیت و انکار تشبه برجال است و سابقا معلوم شد
که زنان را تشبه برجال مکروه تا آنکه انگشتری نقره زنان را مکروه است و اگر بکنند باید که رنگ کنند بزعفران و مانند آن چنانکه گذشت وعنها قالت اومت
امراة من وراء ستر اشارت کرد زنی از پس پرده بیدها کتاب الی رسول الله که در دست وی کتابی بود که کسی فرستاده بود بسوی پیغمبر خدا بدست وی صلی الله
علیه وسلم فقبض النبی صلی الله علیه وسلم یده پس بازکشید آنحضرت دست مبارک خود را و دراز نکرد دست بسوی آن زن و نستانید مکتوب را از دست وی فقال ادری
پس گفت آنحضرت در نمی یابم ید رجل ام ید امراة آیا این دست مرد است یا دست زن قالت گفت آن زن بل ید امراة بلکه دست زنیست قال گفت
آنحضرت لو کنت امراة اگر میبودی تو زن یعنی اگر میبودی رعایت کننده شعار زنان را و نگاه دارنده عادت ایشان را لغیرت اظفارک بالحناء هر آینه
تغییر میدادی ناخنهای خود را و خضاب میکردی بحنا و درین تاکید استحباب خضاب بحنا است مر زنان را و کمال تعلیم ادب و رعایت احوال طوائف خلق است
و تنبیه بر نگاه داشت آن از آنحضرت صلی الله علیه وسلم رواه ابو داؤد و النسائی وعن ابن عباس قال لعنت الواصلة والمستوصلة والنامصة والمتنمصة والواشمة
والمستوشمة معانی این الفاظ در فصل اول گفته شد و درینجا ذکر نامصه است که آنجا نبود و نامصه موی کننده ابروی و نیز اینجا مقید ساخت کراهت را بقول خود
من غیر داء یعنی کراهیت اینها بر تقدیریست که عذری و علتی نباشد و این قید مراد است در اخبار رواه ابو داؤد وعن ابی هریرة قال لعن رسول الله صلی الله علیه
وسلم الرجل گفت ابی هریرة لعنت کرد آنحضرت مردی را که یلبس لبسة المراة و لعنت کرد زن را که تلبس لبسة الرجل میپوشد پوشش مرد را پس نه مردان را باید که
تشبه بزنان کنند و نه زنان را سزاست که تشبه بمردان نمایند رواه ابو داؤد وعن ابن ابی ملیکة بضم میم و فتح لام و سکون تحتانیه کنیت وی ابو محمد یا ابو بکر
و نام او عبد الله بن عبید الله بن ابی ملیکة تیمی قرشی احول یکی از مشاهیر تابعین و علمای ایشانست قاضی مکه بود در عهد عبد الله بن الزبیر گفت دریافتم سی تن
از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت میکند از عائشه و ابن عباس و ابن الزبیر و روایت میکنند از وی ابن جریج و خلقی دیگر از وی توفی سنة
ثمان عشر و مائة قال قیل لعائشة گفت ابن ابی ملیکة گفته شد مر عائشه را رضی الله عنها که ان امراة تلبس النعل هست که میپوشد نعل را که مخصوص است پوشیدن آن نوع نعل بمردان
فقالت لعن رسول الله گفت عائشه لعنت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الرجلة من النساء آنرا که متشبه است بمردان از جمله زنان چون زن را وصف بمردانگی کرده
لاحق کردانیده تای تانیث را برجله رواه ابو داؤد وعن ثوبان روایت از ثوبان که مولای آنحضرت و مقرب درگاه و ملازم گاه و بیگاه بود قال کان رسول الله
گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا سافر چون قصد مسافرت میکرد کان آخر عهده بود آخر عهد آنحضرت یعنی سخن و صحبت کاروی با انسان من اهله
با آدمی که از اهل خانه آنحضرت بود فاطمه یعنی همه را وداع کرده و از همه فارغ شده پیش فاطمه می آمد و سخنی که عبارتست گفت با وی میگفت و وصیتی که عبارتست کرد او را
میکرد و وداع مینمود و اول من یدخل علیها و بود اول کسیکه می درآمد آنحضرت بروی در وقت قدوم از مسافرت فاطمة فقدم من غزاة پس قدوم آورد آنحضرت
از جنگی که با کافران کرده و قد علقت و حال آنکه چسپانیده و آویخته بود فاطمه مسحا بکسر میم پلاسی را او سترا بکسر سین پرده را اشک راوی است که مسحا گفته یا سترا
علی بابها بر در خانه خود و حلت الحسن والحسین و آراسته بود فاطمه حسن و حسین را و پوشانیده بود ایشان را قلبین بضم قاف و سکون لام دو دستوانه من فضة از نقره
فقدم پس قدوم آورد آنحضرت فلم یدخل پس نه درآمد یعنی بر فاطمه بعادتی که داشت وظنت ان ما منعه ان یدخل ما رأی پس گمان برد فاطمه که آنچه باز داشت آن
حضرت را از درآمدن بروی چیزیست که دید از آویختن پرده بر در و پوشانیدن دستوانه حسن و حسین فهتکت الستر پس بدرید فاطمه و دور کرد پرده را و فکت القلبین

و جدا کرد هر دو دستوانه را عن الصبیین از هر دو کودک یعنی امام حسن و حسین رضی الله عنهما و قطعه منهما و ترد بهو یکی از ان دو دو دستوانه را پس علی را که دستوانه بود از امامین فانطلقا
الی رسول الله پس رفتند هر دو امام بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بگیان در حالتی که میگریستند فاخذ منهما این عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه گرفت آنحضرت را چیزی
از رافت و شفقت و مهربانی بر حسن و حسین و دیگر آنکه گرفت آنحضرت آن دو زیور را از حسن و حسین و آنمعنی مناسب تر است بقول وی که گفت فقال یا ثوبان پس گفت
آنحضرت ای ثوبان اذهب بهذا الی آل فلان ببر این زیور را بسوی آل فلان یکی از اقربای خود در امام بردان هؤلاء اهل بیتی اکره می دارم که
ان یاکلوا طیباتهم فی حیوتهم الدنیا و بخورند لذائذ خود را و آنچه خوش آید ایشان را در زندگانی ایشان در جهان یعنی لذت گیرند از طعامها خوش و بپوشند لباسهای نفیس
گویا اکل طیبات کنایت است از لذت گرفتن و تنعم کردن بلکه اختیار میکنم مر ایشان را فقر و ریاضت و چون آنحضرت در امر و نهی و وعد و نصیحت شدت کرد و شکست
دلی و شرمندگی فاطمه را متصور کرد در مقام التفات و شفقت و محبت آمده فرمود یا ثوبان اشتر لفاطمة ای ثوبان بخر از برای فاطمه قلادة من عصب گردن بندی را
از عصب بفتح عین و سکون صاد مهملتین و سوارین من عاج و بخر دو دستوانه را از عاج رواه احمد و ابو داود بدانکه شارحان اختلاف کرده اند در تفسیر عصب و عاج
اما عصب آنچه مشهور است از معنی او که مذکور است در کتب لغت و حدیث برد یمانی است که جمع کرده میشود و سخت ساخته میشود و رشته وی پیش از رنگ
کرده میشود و بافته میشود و بعد از بافتن مخطط می آید زیرا که آنچه سخت کرده شده از رشته وی سفید میماند و رنگ نمیگیرد و جز آن رنگین میگردد و بعضی میگویند که عصب
برود را گویند که بحقیقت مخطط است بر هر تقدیر نام بعضی انواع برد یمانیه است و این معنی در اینمقام چندان مناسبت ندارد چه قلاده که نام حلی گردن است از برد یمانی
چه معنی دارد و در نهایه از خطابی نقل میکنند که گفت که اگر عصب نام ثیاب یمانیه است پس در نمی یابم که چه معنی دارد و بعد از ان از ابی موسی نقل میکند که گفت احتمال
دارد که روایت بفتح صاد بود که بمعنی پی است و تواند که آن اعصاب بعضی حیوانات مشابه بمهرهای چیزی بریده باشند و بعد از خشک شدن از وی قلاده میساخته
باشند و چون ممکن است که از استخوان بعضی از حیوانات دستوانها میتراشند اگر از آنها نیز مهرها تراشند چه امکن باشد بهتر گفت خطابی شنیدم از بعضی اهل یمن که عصب
دندان دابه بحریست که آنرا فرس فرعون خوانند و از وی مهرهای سفید میتراشند انتهی و این معنی بغایت مناسب مقام و موافق اوست که فرمود دستوانها است
از عاج اگر صحت رسد والله اعلم و اما عاج مشهور در مردم آنست که نام دندان فیل است و وی پاک است نزد امام ابو حنیفه چه استخوان میته نزد ایشان پاک است
و تجارت آن درست از جهة عدم سرایت موت در ان و بذبح نیز پاک میگردد الا آنچه نجس عین باشد و فیل نزد ایشان نجس عین نیست و نزد شافعی بر قول مشهور از
وی نجس است و استعمال آن و تجارت در ان درست نه و بعضی میگویند که عاج نام دندان فیل نیست بلکه نام استخوان پشت سلحفاة بحریه یا بریه است یا استخوان پشت
دابه بحریه است غیر آن که آنرا ذبل بفتح ذال معجمه و بای موحده نیز گویند و از وی دستوانها و شانها سازند و مراد بعاج درینحدیث و در حدیث دیگر که آمده است
که مر آنحضرت صلی الله علیه وسلم شانه از عاج بود این است نه دندان فیل چنانچه عامه پنداشته اند و در قاموس عاج را هر دو معنی آورده و در صحاح بمعنی استخوان فیل گفته
والله اعلم وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اکتحلوا بالاثمد سرمه کشید باثمد بکسر همزه و سکون ثلثه و کسر میم نام سرمه سنگ و کحل بضم کاف نیز نام اثمد است
کذا فی القاموس فانه پس بدرستی که اثمد یا سرمه کردن با ثمد یجلو البصر جلا میدهد و روشن میکرداند بینائی را وینبت الشعر و میرویاند موی پلک را که سبب زینت چشم و علامت
صحت او است و زعم و گفت ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم کانت له مکحلة و گفت ابن عباس بود مر آنحضرت را مکحله بضم میم و سکون کاف و ضم حا و فتح لام سرمه دان
یکتحل بها سرمه میکرد بوی کل لیلة هر شب وقت خواب رفتن ثلثة فی هذه سه بار درین چشم یعنی چشم راست وثلثة فی هذه و سه بار درین چشم یعنی چشم چپ رواه
الترمذی و در سنن ابی داود آمده است که امر کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم باثمد مروح نزد خواب و مروح آنست که بمشک آنرا خوشبوی کنند و نیز آمده است
که در چشم راست سه بار کشیدی و در چشم چپ دو بار و ابتدا براست کردی و ختم هم براست کردی باین طریق که اول دو میل در چشم راست کشیدی و دیگر دو میل در
چشم چپ دیگر یک میل در چشم راست و در بعضی روایات فضیلت یمین است که در وی سه بار کشیدی و ابتدا و انتها هم بوی کردی و در هر دو طریق ایتار که فرموده
من اکتحل فلیوتر حاصل است و در اول این طریق که در هر چشم سه بار کرد و در آخر باین وجه که مجموع پنجبار شد کذا فی سفر السعادة و عنه قال کان النبی صلی الله علیه وسلم
یکتحل قبل ان ینام بالاثمد و هم از ابن عباس روایت است که گفت بود آنحضرت سرمه میکرد پیش از آنکه بخواب رود و در شب باثمد ثلثا فی کل عین سه بار در هر چشم
قال گفت ابن عباس که و قال و گفت آنحضرت ان خیر ما تداویتم به بدرستیکه بهترین طریقیکه مداوات کردید شما بدان چیز این چهار چیز است اللدود والسعوط
والحجامة والمشی لدود بفتح لام و سعوط بفتح سین و حجامت بکسر حا و مشی بفتح میم و کسر شین معجمه و تشدید یا الدود داروی که نوشانیده و ریخته شود از جانب دهن
و لدیدان دو جانب دهن بلکه دو جانب هر چیز را گویند و اما سعوط داروی که در بینی ریزند و اما حجامت خون کشیدن بمحجم بکسر میم و آنرا محجمه نیز گویند چیزیکه بوی خون
کشند و آن آلتی است مثل شاخ حیوان که اول بر جای خون نیشها زنند و آن شاخ را در دهن نهاده خون را بمکند روش عرب اینچنین است و حجامت نام این نوع کشیدن
است و ظاهر آنست که نشتر و کدو و خون کم کردن چنانکه عادت اهل این دیار است در حکم آنست حاصل آنکه حجامت مقابل فصد است بمعنی رگ زدن و اما مشی بفتح میم
و کسر شین و تشدید یا بر وزن فعیل داروی مسهل را گویند مشتق از مشی بمعنی راه رفتن و داروی مسهل را بهمین جهت نامیده اند که در مشی می آرد برای قضای حاجت و شو مثل هدیه بر وزن

صفوان و مشار بودن سیاه نیز آمده و خیر ما اکتحلتم به الاثمد و بهترین چیزهای که سرمه کنید شما بدان چیز اثمد است فانه یجلو البصر و ینبت الشعر زیرا که آن روشن میکرد اند چشم را و میرویاند
موی پلک را و ان خیر ما تحتجمون فیه و بدرستیکه بهترین روزهای که حجامت کنید در ان یوم سبع عشرة روز هفدهم است و یوم تسع عشرة و روز نوزدهم و یوم احدی
و عشرین و روز بیست و یکم زیرا که خون بلکه جمیع رطوبات از اول ماه تا نصف آن در تزاید و غلبه و جوش است و در آخر در نقصان و سردی و فرو نشستن پس اوساط
ماه مناسب است باعتدال خصوصا این سه روز و تفصیل احکام حجامت و تعیین اوقات آن باعتبار ایام ماه و هفته در کتاب الطب و الرقی بیاید ان شاء الله تعالی و گفت
ابن عباس ان رسول الله و بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم حیث عرج به وقتی که بالای آسمان برده شد او را لم یمر علی ملاء من الملائکة نگذشت آنحضرت بر هیچ جماعه از فرشتگان
الا قالوا الا گفتند آن جماعت با آنحضرت علیک بالحجامة بر تو باد بحجامت این حدیث نیز در کتاب الطب و الرقی بیاید و در انجا امر کردن آنحضرت امت را بحجامت نیز
مذکور است و مضمون این حدیث نیز شامل آن میتواند بود رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب و عن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه و سلم نهی الرجال و النساء عن
دخول الحمامات و روایت است از عایشه که آنحضرت نهی کرده بود اول مردان را و زنان را از در آمدن حمامها ثم رخص للرجال بعد از ان رخصت کرد مردان را بدر آمدن
حمام آن هم بشرط ان یدخلوها بالمیازر بشرط آنکه در آیند با میزرها و میزر بکسر میم بمعنی ازار است رواه الترمذی و ابی داود و عن ابی الملیح هذلی تابعی بصری است نام وی
عامر بن اسامه یا زید بن اسامه مات سنة اثنتین و عشرین و مایة و پدرش اسامه صحابی است قال گفت قدم علی عایشة نسوة من اهل حمص قدوم آوردند بر عایشه زنان
از اهل حمص بکسر حاء و سکون میم نام بلده مشهور است و فی القاموس حمص کوره از شام است اهل و یمانیون اند فقالت پس گفت عایشه مر این زنان را من این انتن از
کجایید شما ای زنان قلن من الشام گفتند آن زنان از ولایت شامیم قالت گفت عایشه فلعلکن من الکورة التی تدخل نساءها الحمامات پس شاید که شما از ان شهر و از ان ناحیه اید
که میدر آیند زنان آنجا حمامها را قلن بلی گفتند آن زنان آری ما از انجاییم قالت گفت عائشه فانی سمعت رسول الله پس بدرستیکه من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم
یقول که میگفت لاتخلع امراة ثیابها از تن برنکشید هیچ زنی جامهای خود را فی غیر بیت زوجها در غیر خانه شوهر خود الا هتکت الستر مگر آنکه در بدریده پرده را بینها و بین
ربها میان خود و میان پروردگار خود و فی روایة و آمده است در روایتی فی غیر بیتها بجای فی غیر بیت زوجها الا هتکت سترها بجای الا هتکت الستر فیما بینها و بین الله
بجای بینها و بین ربها و موجب هتک ستر بجهت آنکه چون پروردگار تعالی از برای پوشیدن عورت لباس پیدا کرد و امر بستر کرد لاجرم در کشف عورت هتک
ستر باشد و برانداختن پرده حیا و عبودیت رواه الترمذی و ابو داود و عن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ستفتح لکم ارض العجم زود باشد
که فتح کرده شود برای شما زمین عجم را و ستجدون فیها بیوتا و زود باشد که بیابید در ان زمین خانه هارا که یقال لها الحمامات گفته میشود مر ان خانها را حمامها فلا یدخلنها
الرجال پس باید که در نیایند حمامات را مردان الا بالازر بضم همزه و سکون زای جمع ازار و امنعوها النساء و منع کنید از در آمدن در حمامات زنان را یعنی مطلقا
خواه با ازار یا بی ازار زیرا که زنان از سر تا پا عورتند و مردان را در ستر عورت که از ناف تا زانو است پوشیدن ازار کافیست الا مریضة او نفساء مگر در
حالی که بیمار باشند زنان و بجهت علاج و مداوات در آیند یا زائیده باشند و برای غسل جنابت در آیند یا بعذر دیگر و علتی دیگر و بی عذر در آمدن زنان را در حمام جائز
نیست رواه ابو داود و عن جابر ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر کسیکه ایمان آرد بخدا و روز قیامت فلا یدخل الحمام بغیر ازار پس
باید که در نیاید حمام را بی ازار و من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یدخل حلیلته الحمام پس باید که در نیارد زن خود را در حمام خواه با ازار یا بی ازار و من کان
یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یجلس علی مائدة یدار علیها الخمر پس باید که ننشیند بر طعامیکه گردانیده میشود بر وی شراب رواه الترمذی و النسائی بدانکه در
آمدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم حمام را در بعضی کتب فقیه آمده و لیکن نزد اهل حدیث صحیح نیست و حدیثیکه در ان ورود یافته منسوب بوضع است و صحیح
آنست که آنحضرت هرگز در حمام نرفته بلکه حمام را ندیده و حمامیکه مشهور است در مکه معظمه بحمام النبی همانا در محلی که آنحضرت در ان یکبار غسل کرده باشد اتفاقا
و احتمال دارد که تسمیه بحمام النبی بجهة آن زبان زد شده که در جانب مولد نبی و نواحی آن محل واقع است و الله اعلم اما ذکر حمام در احادیث واقع شده
چنانکه در کتاب مذکور شد و جز آن احادیث دیگر نیز وارد و یافته سیوطی در جمع الجوامع از طاؤس یمانی از مصنف ابن ابی شیبه آورده است که فرمود رسول الله
صلی الله علیه و سلم حذر کنید خانه را که آنرا حمام خوانند گفتند یا رسول الله وی تنقیه از وسخ و اذی فرمود پس هر که در آید او را از شما باید که استتار کنید و
بی ازار نه در آیند و در حدیث دیگر آورده که بد خانه ایست حمام که رفع کرده میشود در وی اصوات و کشف کرده میشود عورات نیز و آورده که عمر بن الخطاب
نوشت بجانب ابو موسی اشعری که بمن رسیده است که اهل امصار حمامات پیدا کرده اند و باید که نه در آید در وی هیچ یکی مگر بمیزر و ذکر نکنند خدایتعالی را در
وی تا بیرون آید و غسل نکند دو کس از اناء واحد و نه در آیند زنان در حمام مگر آنکه بیمار باشند یا بضرورتی دیگر و وجود مردم در انجا بود و از خواندن قرآن
در حمام نیز منع کرده اند الفصل الثالث عن ثابت ثابت بنانی از کبار علما و مشاهیر تابعین است بزرگ بود و لباس فاخره میپوشید و گفته اند که هیچ کس
متعبد تر از وی در زمان وی نبود و از مصاحبان انس بود و چهل سال با وی صحبت داشت انس گفت مر خیر را اقلاتند و ثابت از کلیدهای خیر است قال
سئل انس عن خضاب النبی گفت ثابت بنانی پرسیده شد انس بن مالک از خضاب پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فقال پس گفت انس لو شئت ان اعد اگر میخواهم

که شمار کنم شمطات کن فی راسه موهائیکه سفید بودند در سر مبارک وی فعلت شمار میکردم و شمط بفتح شین و میم موی سفید که در سیاه باشد اشمط مرد دو موی را
گویند که موهای سیاه و سفید ممزوج دارد یعنی آنحضرت هرچند موی سفید معدود نداشت خضاب برای چه کند و لهذا گفت و لم یختضب و خضاب نکرد آنحضرت زاد
فی روایة زیاده کرد انس یا ثابت از انس در روایتی این عبارت را که وقد اختضب ابوبکر بالحناء و الکتم و بتحقیق خضاب کرد ابوبکر رضی الله عنه بحنا و کتم هر دو و اختضب
عمر و خضاب کرد عمر رضی الله عنه بالحناء بحنا بحنا تنها متفق علیه وعن ابن عمر انه کان یصفر لحیته بالصفرة و مرویست از ابن عمر رضی الله عنه که زرد میکرد لحیه خود را الصفرة که نام
نوعی از طیب است که در وی زردی است حتی یمتلی ثیابه من الصفرة تا آنکه پر میشدند جامهای وی از صفره فقیل له پس گفته شد ابن عمر را لم تصبغ بالصفرة چرا رنگ میکنی
بصفرت قال انی رأیت رسول الله گفت ابن عمر زیرا که من دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم یصبغ بها رنگ میکرد بصفره و لم یکن شیء احب الیه منها و نبود چیزی
محبوب تر بسوی آنحضرت از صفرت یعنی از رنگ کردن بصفرت وقد کان یصبغ بها ثیابه و بتحقیق بود آنحضرت که رنگ میکرد بصفرة جامهای خود را کلها همه جامها را
حتی عمامته تا آنکه رنگ میکرد عمامه خود را رواه ابو داود و النسائی و شراح اختلاف کرده اند که مراد بقول ابن عمر که گفت رنگ میکرد آنحضرت چیست آیا رنگ کردن
موها مراد است یا جامها را ظاهر از سیاق کلام آنست که رنگ کردن موی مراد باشد زیرا که رنگ کردن جامه بعد از وی بیان کرده است مگر آنکه مقصود
از آن تعمیم ثیاب باشد بعد از بیان صبغ ثیاب مطلقا و مبهما و بقرینه آنچه سابقا گذشت وکان یصفر لحیته بالورس و الزعفران اما چون مقرر شده است که آنحضرت
خضاب نکرده پس باید که رنگ کردن جامه مراد باشد مگر تاویلی که سابقا بدان اشارت کردیم که مراد برنگ کردن مالیدن و شستن بعضی بتطهیر و تنظیف است اما آنکه
گفت کان یصبغ بها ثیابه کلها چون مراد بصفرت نوعی از طیب است که در آن صفرت است اشکالی بود و باید که از آن طیب خلوق مراد نباشد که در وی زعفران
است چه بعد از آن اجتناب کلی معلوم شد و جواب سلام نداد آنرا که بدان مخلوط بود و امر بشستن آن کرد بمبالغه و فرمود که مقبول نیست نماز آنکه در جسد او
چیزی از خلوق است پس مراد بدان ورس و مانند آن باشد و اگر این را حمل بر زمان سابق از نهی کنند و منسوخ دارند نیز صورتی دارد و الله اعلم و طیبی گفته
که حسن بصری رنگ میکرد لحیه خود را بصفرت وقتی بیشتر ترک کرد آنرا و روایت کرده شده است که ابو امامه و جریر بن عبد الله و مغیره بن شعبه رنگ
میکردند بصفرت و سعید بن جبیر گفت قصد میکنند یکی از شما نوری که پیدا کرده است خدا در روی وی پس دور میکنند و میپوشانند آن نور را و بود وی رضی الله
عنه سخت و سفید موی سر و روی از اینجا معلوم شد که در سلف نیز اختلاف بود و در خضاب اگرچه بصفرت باشد و این سخن سعید بن جبیر مؤید آنست که
سابقا نقل کردیم که خضاب مر کسی راست که پیری وی خوش نما و نورانی نباشد اما آنرا که چنین بود خوب نیست و از امام نووی نقل کرده اند که گفت مختار
آن است که آنحضرت در وقتی رنگ کرد و در اکثر اوقات آنرا ترک داد و نقل کرد هر یکی آنچه دید و وی در نقل خود صادق است و گفت نووی که این تاویل
متعین است ارتکاب آن از جهت جمع میان احادیث که در صحیح آمده اند و الله اعلم وعن عثمان بن عبد الله بن موهب بفتح ها ابو عبد الله الاعرج التیمی مولای
ابو طلحه بن عبد الله رضی الله عنه در عراق میبود معدود است در تابعین ثقه است روایت دارد از ابو هریره و ابن عمر و جابر بن سمره و ام سلمه و روایت
دارند از وی ابو حنیفه و ثوری و غیرهما قال گفت عثمان دخلت علی ام سلمه بدرآمدم بر ام سلمه رض فاخرجت الینا شعرا من شعر النبی پس بیرون آورد ام سلمه موی
را از موهای پیغمبر صلی الله علیه و سلم مخضوبا خضاب کرده شده رواه البخاری منکر انخضاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم این را تاویل میکنند که ام سلمه آنرا خضاب
کرده بود تا محکم بایستد و باقی ماند یا بجهة کثرت خلط طیب بدان در رنگ مخضوب مینمود چنانکه در حدیث دیگر آمده است که دیدیم موی آنحضرت را نزد انس
بن مالک مخضوب نیز همین تاویل کرده اند وعن ابی هریره قال اتی رسول الله آورده شد نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بمخنث مخنثی را که قد خضب یدیه و رجلیه بالحناء
بتحقیق رنگ کرده بود آن مخنث دست و پای خود را بحنا و مخنث مردی را گویند که تشبه از زنان کند در لباس و حرکات و سکنات و مانند آن بفتح نون
و کسر آن و ذکر این مخنث در کتاب نکاح در باب نظر بمخطوبه و بیان عورات گذشته است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ما بال هذا
چه حال دارد این شخص که این چنین میکند قالوا یتشبه بالنساء گفتند که وی مشابهت مینماید خود را بزنان و مخنث است فامر به فنفی الی النقیع پس فرمود آنحضرت
براندن و دور کردن وی و برآوردن او را پس رانده شد و برآورده شد بسوی نقیع بنون مفتوحه و قاف که نام موضعی است در مدینه مطهره فقیل پس گفته شد
یا رسول الله الا نقتله آیا نمی کشی او را یعنی اگر بفرمائی بکشیم او را که باعث فتنه و فساد است فقال انی نهیت پس گفت آنحضرت بدرستیکه من منع کرده شده ام از جناب
الهی تعالی عن قتل المصلین از کشتن نماز گذارندگان ظاهر اکنایت از اسلام است و بقولی که مسلمان اگر نماز نگذارد واجب القتل است محمول بر ظاهر است
رواه ابو داود وعن الولید بن عقبه ولید بن عقبه بضم عین و سکون قاف بن ابی معیط بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیه و طای مهمله قرشی اموی برادر عثمان
بن عفان از یکمادر که نام او اروی است از طلقا است اسلام آورد روز فتح و نزدیک رسیده بود ببلوغ والی گردانید او را عثمان بکوفه و بود از
مردان قریش و شعرای ایشان بیستر حد زد او را عثمان رضی الله عنه در شرب خمر و عزل کرد از کوفه مات فی ایام معویة قال لما فتح رسول الله صلی الله علیه و سلم
مکه برکات فتح کرد آنحضرت مکه را جعل اهل مکه یاتونه بصبیانهم آوردن گرفتند اهل مکه نزد آنحضرت خردان خود را فیدعو لهم بالبرکة پس دعا میکرد آنحضرت

اولادان

مر خود ایشان را برکت و مزید خیر و تسبیح رو سهم شود دست بشفقت فرود می آورد بر سر خود آن فجئ بی الیه پس آورده شدم نیز نزد آنحضرت و انا مخلق من
خلوق آلوده بودم که طیبی است مشهور مخلوط بزعفران و غالب است بروی سرخی و زردی چنانکه گذشت فلم یمسنی لاجل الخلوق پس دست نرسانید بمن مساس
نکرد مرا آنحضرت از جهت آلایش خلوق رواه ابوداود وعن ابی قتادة انه قال لرسول الله و مرویست از ابی قتاده که صحابی مشهور است که وی گفت مر پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم ان لی جمة بدرستیکه مرا موی است مجتمع و بسیار افارجلها آیا پس شانه کنم مر آنرا و متعهد اصلاح آن شوم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم
آری شانه بکن آنرا و اکرمها و بزرگ و عزیز دار آنرا قال پس گفت راوی شنیدم از ابی قتاده فکان ابوقتاده ربما دهنها فی الیوم مرتین پس بود
ابوقتاده بسا که تیل میمالید بموی های خود در روزی دوبار اگرچه مبالغه و افراط در ادهان و ترجیل موی محمود نیست ولیکن میکرد ابوقتاده آنرا من اجل
قول رسول الله از جهت گفتن و امر کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نعم اکرمها باکرام جمه و گرامی داشتن آن و نامحمود بودن مبالغه در ادهان و ترجیل بجهت
شغف بتزئین و تکلف است اما بملاحظه امر و اهتمام بامتثال محمود گردد چنانکه تطویل ام انس ذوابه را بجهت مد و اخذ آن حضرت چنانکه گذشت رواه مالک
وعن الحجاج بن الحسان تابعی است معدود در بصریین صدوق است و گفت احمد یکبار که ثقه است و بار دیگر گفت لاباس به و گفت یحیی صالح الحدیث است
روایت میکند وی از انس بن مالک و عکرمه و عبدالله بن بریده و روایت میکند از وی یحیی بن سعید و یزید بن هارون قال دخلنا علی انس بن مالک
گفت درآمدیم ما بر انس بن مالک فحدثتنی اختی المغیرة پس حدیث کرد مرا خواهر من که نام وی مغیره است یعنی من یاد دارم که با جماعه بر انس درآمدم ولیکن
کیفیت دخول و تفصیل احوال آنرا یاد ندارم پس خواهر من آنرا حکایت کرد قالت گفت و انت یومئذ غلام و تو در آن روز پسرکی بودی خرد و لک قرنان و بود
مر ترا و آن وقت دو گیسوی بافته او قصتان یا گفت قصتان شک راوی است که قرنان گفت یا قصتان گفت و قصه بقاف مضمومه و صاد مهمله موی
ناصیه که آنرا قصاص نیز گویند فمسح راسک و برک علیک پس مسح کرد انس سر ترا و دست برآورد بر سر تو و قال احلقوا هذین و گفت تراشید این دو
گیسو را او قصوهما یا پست کنید و بلند نگذارید آنرا فان هذا زی الیهود پس بدرستیکه این هیات یهود است رواه ابوداود وعن علی رضی الله عنه قال
نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن تحلق المراة راسها نهی کرد آنحضرت از تراشیدن زن موی سر را اگرچه در احرام باشد و بزنان قصر واجب است رواه
النسائی وعن عطاء بن یسار قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المسجد گفت عطاء بن یسار که تابعی مشهور است بود آنحضرت در مسجد فدخل رجل ثائر الراس
واللحیة پس درآمد مردی ژولیده موی سر و ریش فاشار الیه رسول الله پس اشارت کرد بسوی آن مرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بیده بدست مبارک خود کانه
یامره باصلاح الشعر و اللحیة و اینچنین اشارت کرد بدست که از آن مفهوم گشت که گویا امر میکند آنحضرت آن مرد را به نیکو کردن و آراستن موی سر وی و آراستن
ریش وی گویا که دست شریف را بر سر و ریش مبارک فرود آورد و موها را گرد آورد و اصلاح داد و او را بدان اشارت و تنبیه کرد که همچنین کن ففعل
پس فهمید آن مرد اشارت آنحضرت را و اصلاح کرد موی سر و ریش خود را ثم رجع پستر برگشت و برفت فقال پس گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم الیس
هذا خیرا آیا نیست این حال یعنی اصلاح سر و ریش و بودن باین هیات بهتر من ان یاتی احدکم و هو ثائر الراس از درآمدن یکی از شما ژولیده موی بد هیات کانه
شیطان گویا که وی شیطان است یعنی چنین بد روی و بد منظر رواه مالک روایت کرد این حدیث را مالک از عطاء و چون او از تابعین است نیز حدیث
مرسل است وعن ابن المسیب و مرویست از سعید بن المسیب که نیز تابعی است بزرگ سمع یقول شنیده شد ابن المسیب که میگفت ان الله طیب بدرستیکه
خدای تعالی پاک است یحب الطیب دوست میدارد پاکی را نظیف پاکیزه است یحب النظافة دوست میدارد پاکیزگی را و در صراح طیب را بمعنی پاک و
نظیف را بمعنی پاکیزه گفته و شک نیست که هر دو معنی قریب و مساوی هم اند گویا پاکی بباطن متعلق داشته و پاکیزگی بظاهر و در قاموس گفته الطیب معروف
و النظافة النقاوة و ظاهر این نیز باعتبار همین است که گفتیم و الله اعلم و در معنی طیب و توصیف الله تعالی بدان کلامی تفصیل است که در شرح آنرا نقل کرده ایم
کریم یحب الکرم الله تعالی بزرگ و عزیز است دوست میدارد بزرگی و عزیزی را جواد یحب الجود بخشاینده است و دوست میدارد بخشش را فنظفوا پس
چون حق تعالی دوست میدارد نظافت را شما نیز تنظیف کنید و پاکیزه دارید همه چیز خود را اراه قال راوی از ابن المسیب میگوید گمان میبرم او را
یعنی ابن المسیب را که گفت افنیتکم یعنی پاک دارید صحنهای پیش خانه را یعنی خانها و پیش درها و آستانه ها را پاک و بی خاشاک وا دارید و لا تشبهوا بالیهود
و مشابه نشوید بیهود که صحنهای خانه را چرکین و ناپاک میدارند و در روایتی دیگر زیادت کرده این عبارت را که یجمعون الاکبا فی دورهم یعنی جمع
میکنند یهود خاشاک و سرگین را بر در سراها و خانهای خود و گفته اند که پاکیزه داشتن صحن خانه کنایت است از کرم و جود زیرا که در خانه و صحن سرای
چون لطیف و پاکیزه بود مردم را و مهمانان را رغبت و داعیه نزول و ورود بیشتر و قوی تر گردد فذکرت ذلک لمهاجر بن مسمار راوی میگوید حدیث از ابن
المسیب میگوید که چون شنیدم از وی این حدیث را ذکر کردم آنرا مر مهاجر بن مسمار را که نیز تابعی بزرگ است مولای سعد بن ابی وقاص و پرسیدم تو نیز این
حدیث که ابن المسیب میگوید رسیده است قال گفت مهاجر بن مسمار حدثنیه تحدیث کرد مرا این حدیث را عامر بن سعد عن ابیه از پدر خود که سعد بن ابی

و قاص است رضی الله عنه و عامر بن سعد تابعی ثقه است عن النبی روایت کرده پدر وی که سعد است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شئله مانند این حدیث الا انه قال مکر بهین لغات
که لغت مهاجرین سماع این عبارت نطفوا افسیتکم پس در روایت وی فسیتکم بصریح مذکور است و کمان مراد از ان مدخلی منیست چنانکه در روایت ابن المسیب بود
رواه الترمذی وعن یحیی بن سعد انه سمع سعید بن المسیب یقول و در روایتیست از یحیی بن سعد انصاری مدنی که تابعی ثقه است و روایت از صحابه و تابعین دارد
و بعضی تابعین نیز از وی روایت دارند که وی شنید سعید بن المسیب را که میکفت کان بود ابراهیم خلیل الرحمن اول الناس ضیف الضیف اول آدمیان که کرفت
مهمان یعنی رسم مهمانی اول از وی بوجود آمده و اول الناس اختتن و اول کسی از مردمان که ختنه کرد و اول الناس قص شاربه و اول کسی است که پست کرد بروت
خود را و اول الناس رای الشیب و اول کسیکه دید پیری و موی سفید را فقال یا رب ما هذا پس چون ناکهان پیری او را دریافت کفت ای پروردکار من این
چیست قال الرب کفت پروردکار تبارک وتعالی وقار یا ابراهیم این پیری باعث حلم و وقار و کران باری است که از سبکی در لهو و لعب و ارتکاب معاصی باز
دارد ای ابراهیم قال رب زدنی وقارا کفت ای ابراهیم پروردکار من زیادت کردان مرا موجب وقار را که پیریست رواه مالک و سیوطی در حاشیه
موطا چیزهای دیکر را از اولیات ابراهیم زیاده کرده و کفته که وی اول کسی است که بکرفت ناخنان خود را و اول کسی که در موی سر فرق نهاده و اول
کسیکه خضاب کرد بحنا و کتم و اول کسیکه خطبه خواند بر منبر و اول کسی که کارزار کرد در راه خدا و اول کسیکه ترتیب داده بپا داشت لشکر را در جنگ میمنه
و میسره و مقدمه و قلب و اول کسیکه معانقه کرد یعنی با مردم نزد ملاقات و اول کسیکه اسکنه ساخت و بجوز را بیند آن را و الله اعلم باب التصاویر جمع
تصویر یعنی صورت ساختن و مراد اینجا صورتها است فی الصراح تصاویر صورتهای برانکیخته از چوب و کل و جز آن الفصل الاول عن ابی طلحة قال قال رسول الله
صلی الله وسلم لا تدخل الملائکة کفت ابو طلحه انصاری که از مشاهیر صحابه است که کفت آنحضرت در نمی آیند فرشتکان بیتا فیه کلب خانه را که در وی سک است
و لا تصاویر و در نمی آیند فرشتکان در ان خانه که در وی صورتها است متفق علیه و کفته اند که مراد کلب و صورتی است که حرام است نکاهداشتن آن
و آنکه نه چنین است چنانکه سک نکاهدارند برای شکار یا برای محافظت و حراست زراعت و کوسفندان یا صورتی که خاره و پایمال باشد مثل بساط و وساده
مثلا وجود آن مانع دخول ملائکه نبود و بعضی کفته اند که این حکم عام است وجود کلب و صورت در خانه مانع از در آمدن فرشتکان است مطلقا اکرچه در صورت
باشد که نکاهداشتن آن حرام نبود زیرا که احادیث وارده درین باب مطلق اند و مقید باین قید نه و نیز کفته اند که مراد فرشتکانند غیر کتبه و حفظه که مفارقت
نکنند آدمی را در هیچ حال وعن ابن عباس عن میمونة ابن عباس روایت میکند از میمونه که از امهات المومنین است و خاله اوست ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اصبح یوما که آنحضرت صبح کرد روزی واجما خاموش و اندوه کین فی الصراح الوجوم خاموش شدن از اندوه و خشم و قال کفت آنحضرت در بیان سبب
دلکیری خود و خطاب به میمونه یا بکی از امهات المومنین یا بنفس خود بطریق تعجب و تحیر فرمود ان جبرئیل کان وعدنی ان یلقانی اللیلة که جبرئیل وعده کرده بود
مرا که ملاقات خواهد کرد مرا امشب که کذشت فلم یلقنی پس ملاقات نکرد مرا ام حرف تنبیه است اصلش اما حذف کرده شد الف چنانکه از ما استفهامیه
حذف میکنند در لم و بم و الله سوکند بخدا ما اخلفنی خلاف وعده نکرد جبرئیل مرا مکر بجهة سببی و عذری یا معنی آن بود که هرکز بمن خلاف وعده نکرده الا الآن
چرا کرد ثم بعد ازان چون تفکر کرد در سبب آن وقع فی نفسه افتاد در دل شریف وی جرو کلب سک بچه که افتاده بود و فی القاموس جرو بتثلیث جیم سک بچه
و شیر بچه تحت فسطاط زیر خیمه که بود مر ان حضرت را فسطاط در اصل نام خیمه ایست کوچک که در سفر باشد و مراد اینجا پرده ایست که در خانه حیا باشد چنانچه حجله و مانند
آن کذا قیل و در بعضی روایات آمده که در خانه آنحضرت بود زیر سریر و از خاطر شریف وی رفته بود فامر به فاخرج پس امر کرد آنحضرت به برآوردن ان
سک بچه پس بیرون آورده شد ثم اخذ بیده ماء پس کرفت بدست شریف خود آبی را فنضح مکانه پس آب پاشید آنحضرت در جائیکه نشسته بود آن سک
بچه و نشست آنجا را فلما امسی پس هرکاه شام کرد آنحضرت یعنی چون شام در آمد لقیه جبرئیل آمد آنحضرت را جبرئیل فقال پس کفت آنحضرت به جبرئیل لقد کنت
وعدتنی هر اینه بتحقیق بودی تو که وعده کرده بودی تو مرا ان تلقانی البارحة که ملاقات خواهی کرد مرا دیشب زبان عرب بر انست که شب کذشته را
اکر پیش از زوال کویند اللیلة کویند چنانکه در اول حدیث کفت وعدنی ان یلقانی اللیلة و چون بعد از زوال کویند البارحة خوانند چنانکه اینجا کفت
قال کفت جبرئیل در جواب آنحضرت و بیان عذر و تعجیل و تاخیر خود اجل آری وعده کرده بودم و لکنا لا ندخل بیتا فیه کلب او صورة لیکن ما فرشتکان در
نمی آئیم خانه را که در وی سک است یا صورت از اینجا معلوم کردد که وجود کلب در خانه مانع از دخول ملائکه بود اکرچه در صورتی باشد که نکاهداشتن آن
حرام نباشد چه پنهان شدن آن سک بچه در خانه و فراموش شدن آن عذری صریح بود در وجود وی و با وجود آن جبرئیل نه در آمد فاصبح رسول الله پس صبح کرد
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یومئذ ان روز که شنید از جبرئیل این سخن را فامر بقتل الکلاب پس امر کرد بکشتن سکان حتی انه یامر تا آنکه خیال آن کرد امر میکند بقتل کلب
الحائط الصغیر بکشتن سک بوستان خرد که در وی چندان احتیاج بوجود سک و محافظت آن نبود و ترک کلب الحائط الکبیر و میکذاشت سک بوستان
بزرک را که در وی زیادت احتیاج است بمحافظت و پاسبانی ازینجا ظاهر میشود که سکی که احتیاج است به نکاهداشتن وی مانع نیست از دخول ملائکه رواه مسلم وعن

عائشة

عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم لم یکن یترک فی بیته گفت عائشه نبود آنحضرت که میگذاشت در خانه خود شیئا چیزی را از جنس ظرف یا جامه یا مانند آن فیه تصالیب
که در وی تصاویر بود الا نقضه مگر آنکه می شکست آنرا و ابطال مینمود و این قصه نیز آمده رواه البخاری وتصالیب جمع تصلیب بمعنی صورت صلیب وصلیب چلیپای
ترسایان که دو چوب را برهم نهند که هر یکی تقاطع کند دیگری را بر صورت شخصی که او را بردار کشیده باشند و اصل وی آنست که نصاری گمان برند که عیسی علیه السلام را بچوب
بردار کشیده اند و دیگر این شکل را در اکثر چیزها رعایت کنند و در گردن آویزند و می پرستند بجهت احضار آن صورت عزیزه و تحسر بر آن و ثوب مصلب گویند جامه را که
در وی صورت صلیب را کشیده باشند و گفته اند که مراد به تصالیب اینجا تصاویر و تماثیل است مطلقا وعنها انها اشترت نمرقة و هم از عائشه آمده است که وی خرید
نمرقه را بضم نون و را و بکسر هما و در بعضی حواشی بنقل از سیوطی مثلثة النون و الراء و ساده بمعنی بالین و جمع وی نمارق چنانکه در قرآن مجید آمده که و نمارق مصفوفة پس
عائشه رضی الله عنها بخرید نمرقه را که فیها تصاویر در روی صورتها بود فلما رآها رسول الله پس هرگاه که دید آن نمرقه مصور را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قام علی الباب
فلم یدخل ایستاد بر در پس در نیامد در خانه که نمرقه بود در وی فعرفت پس شناخت عائشه و در بعضی نسخ فعرفت بضم تا بر صیغه متکلم یعنی گفت عائشه پس شناختم
فی وجهه در روی مبارک آنحضرت الکراهة ناخوشی را از وجود آن نمرقه قالت گفت عائشه فقلت پس گفتم یا رسول الله اتوب توبه میکنم و باز میگردم بعذر
خواهی الی الله والی رسوله بسوی خدا و بسوی رسول وی ماذا اذنبت چه گناه کرده ام و چه تقصیر واقع شده از من که درون خانه در نمی آئی بیت آخر ای آهوی
مشکین که رسیدی از ما چه خطا رفت و چه کردیم و چه دیدی از ما فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما بال هذه النمرقة چیست حال این نمرقه
و از کجا آورده این را قالت قلت اشتریتها لک گفت عائشه گفتم خریده ام این را برای تو لتقعد علیها تا بنشینی تو بر آن و توسد بالین کنی او را و
تکیه کنی بر آن فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اصحاب هذه الصور بدرستیکه سازندگان این صورتها یعذبون یوم القیمة عذاب کرده میشوند
روز قیامت ویقال لهم و گفته میشود مر ایشان را بطریق امر تعجیزی احیوا ما خلقتم زنده گردانید و جان دهید چیزی را که پیدا کرده اید آنرا و تصویر
نموده اید و قال و گفت آنحضرت بعد از بیان قبح صنعت تصویر از برای بیان کراهت استعمال و نگاهداشتن آن در خانه ان البیت الذی فیه الصور بدرستیکه خانه
که در وی صورتها است لا تدخله الملائکة در نمی آیند آنخانه را فرشتگان و محروم میگردانند از انوار و برکات ایشان اهل آنخانه را متفق علیه ازین حدیث نیز
معلوم میگردد که وجود صورتها در خانه اگرچه حرام نباشد چنانکه شیخ محی الدین نووی بر آن رفته مانع است از دخول ملائکه چه تصویر بر ساده و مانند آن
حرام نباشد کذا قال الطیبی وعنها انها کانت و هم از عائشه آمده که بود وی رضی الله عنها قد اتخذت بتحقیق گرفته بود علی سهوة لها بر صفه که پیش خانه بود
مر او را و بعضی گفته اند که سهوه خانه خردی فرو رفته در زمین بلند سقف شبیه بخزانه که در وی متاع نهند سترا فیها تماثیل پرده که در وی صورتها بود فهتکه
النبی پس بدرید آن پرده را پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاتخذت منه نمرقتین پس ساخت عائشه از آن جامه مصور که از این پرده گرفته بود دو بالین و کانتا فی
البیت و بودند آن دو بالین در خانه یجلس علیهما می نشست آنحضرت بر آن دو بالین متفق علیه این حدیث بظاهر با حدیث سابق منافات دارد زیرا که از
حدیث سابق معلوم شد که تصویر بر ساده مانع است از دخول ملائکه اگرچه حرام نباشد پس گذاشتن نمرقتین در بیت چگونه باشد جوابش میگویند که این
تماثیل صور محرمه که صور حیوانات است نبود و هتک ستر از جهة آنست که در حدیث پایان بیاید که خدای تعالی نفرموده است که سنگ و گل را بجامه بپوشیم
و اگر فرضا صور محرمه بود سرهای آن از نمرقتین بریده شده بود و بعضی گفته اند معنی هتک قطع و محو صور است که در وی بود نه کذا قال الطیبی وعنها ان النبی صلی الله
علیه وسلم خرج فی غزاة و هم از عائشه است که آنحضرت برآمد برای غزوات فاتخذت نمطا پس گرفتم بعد از برآمدن آنحضرت برای غزا نمطی را و نمط بفتح
نون و میم نوعی از بساط لطیف است که ریشهای باریک دارد و آنرا بر هودج می اندازند و از آن پرده نیز میگیرند جمعه انماط فسترته علی الباب پس پوشیدم
آنرا بر در فلما قدم پس هنگامیکه از سفر باز آمد آنحضرت و در آمد بر من فرأی النمط پس دید نمط را که پوشیده بودم در را بدان فجذبه پس کشید آنحضرت
آن نمط را بزور حتی هتکه تا آنکه پاره کرد آنرا و بعضی گفته اند که بود در آن نمط صورتهای اسپان بال دار پس تلف کرد و محو ساخت آن صورتها را اما سیاق
حدیث ناظر بر آنست که منع و هتک از جهة صورت نبود بلکه از جهة کراهت پوشیدن در و دیوار بود بجامه چنانکه گفت ثم قال ان الله تعالی پس
گفت آنحضرت که خدای تعالی لم یأمرنا امر نکرده است ما را ان نکسو الحجارة والطین که بپوشانیم سنگ و گل را و طیبی گفته که کراهت تنزیهی است نه تحریمی
چه عدم امر الهی بدان دلالت بر نهی نکند و با وجود آن تغییر داد و غضب نمود و پاره کرد از جهة عظم شان اهل بیت شریف وی در تورع و تقوی و درین
و درین حدیث اتخاذ وسایه مذکور نشد متفق علیه وعنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال و هم از عائشه است از آنحضرت که فرمود اشد الناس عذابا
یوم القیمة سختترین مردم از روی عذاب روز قیامت الذین یضاهئون آن کسانی اند که مشابهت میکنند بخلق الله به پیدایش خدای تعالی یعنی مصوران
که پیکری میسازند چنانکه حق تعالی صورتی را می آفریند و لهذا عذاب میکنند ایشان را که چرا جان نمی بخشند متفق علیه وعن ابی هریرة قال سمعت رسول الله صلی
الله علیه وسلم یقول قال الله تعالی گفت ابو هریره شنیدم آنحضرت را که میگفت گفت خدای تعالی و من اظلم ممن ذهب یخلق کخلقی و کیست ظالم تر از کسی که رفت پیدا میکند بمحو

پیدا کردن من یعنی بگیرید می‌سازند چنانکه من میکنم و این در حقیقت پیدا کردن نیست از همان اجزا و مواد که پیدا کردهٔ خدا است ترکیبی میسازند و تصویری مینمایند و گمان میبرد
که من ساخته‌ام اگر در اینجا دعوی پیدا کردن دارند فلیخلقوا ذرة پس باید که پیدا کنند و از عدم بوجود آرند ذره را که بمعنی مورچه خورد است یا آنچه در هوا مینماید
از غبار در روزن خانه از شعاع آفتاب و ظاهر آنست که مراد اینجا معنی اول است چه ذره‌های هوا را حقیقت جز وجود وهمی نیست و اطلاق خلق بر وی حقیقی
ندارد مگر مقصود مبالغه باشد او لیخلقوا حبة او شعیرة یا پیدا کنند دانه را از دانها یا دانه جوی را و این تخصیص بعد از تعمیم است در عرف مذکور میکرد و از میان حبوب
برای بیان قلت و تواند که مراد بحبه آن دانه سرخ باشد که در وزن از نصف طسوج میدارند و جو نیز نام وزن است کمتر از حبه مذکور و حبه بمعنی پارهٔ از شیء نیز
آمده چنانکه در قاموس گفته متفق علیه وعن عبد الله بن مسعود قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اشد الناس عذابا عند الله المصورون سخت‌ترین مردم
از روی عذاب نزد خدا صورت‌گرانند یعنی از جملهٔ آن جماعه که برایشان عذاب سخت کنند ایشانند بقرینه آنکه در بعضی روایات بکلمه من که افادهٔ تبعیض کند
نیز آمده متفق علیه و بعضی گفته‌اند که این وعید در حق کسی است که تصویر اصنام میکند تا عبادت کرده شوند از غیر حق تعالی و این شخص کافر است پس اگر بروی عذاب
سخت رود دور نباشد و بعضی گفته‌اند کسی که بقصد مضاهات و مشابهت بخدا صورت کند وی نیز کافر است و عذاب بروی سخت است و هر که نه باین
قصد کند فاسق است نه کافر و حکم وی حکم سائر معاصی است و اتفاق است بر آنکه مراد تصویر حیوانات است نه اشجار و مانند آن و متعارف اطلاق مصور بر
اول است و دوم را نقاش گویند و مجاهد تصویر درخت بار دار را نیز مکروه داشته و نزد محققین جملهٔ این باب بی کراهتی نیست و داخل لهو و لعب و مالا یعنی است
وعن ابن عباس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ابن عباس گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کل مصور فی النار هر صورت‌گر در آتش دوزخ است یجعل له
پیدا کرده شود و مراد از جعل صورة صور هابه صورتیکه ساخته است آن را نفس ذی روح فیعذبه فی جهنم پس عذاب میکند آن نفس آن صورتگر را در دوزخ
و در اکثر نسخ اصول نفسا منصوب آمده و بر این تقدیر یجعل بلفظ معلوم است یعنی پیدا میکرد اند خدای تعالی برای وی نفسی را قال ابن عباس فان کنت
لا بد فاعلا پس اگر هستی تو البته سازنده صورت را فاصنع الشجر و ما لا روح فیه پس بساز صورت درختان را و چیزیکه نیست جان در وی و در تصویر ثیاب برای
لعب بنات رخصتی هست لیکن امام مالک مکروه داشته خریدن آن مر مردان را و بعضی گفته‌اند که اباحت آن منسوخ است متفق علیه وعنه قال سمعت رسول الله
وهم از ابن عباس است که گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول که وی میگفت من تحلم بحلم لم یره کسیکه دعوی کند و بدروغ بربندد خوابی را که ندیده است
آنرا و حلم بضم حا و سکون لام و ضم آن آنچه کسی در خواب بیند کلف ان یعقد بین شعیرتین تکلیف کرده میشود آنکس بقصد تعجیز که بر بندد و پیوند دهد میان دو جو
ولن یفعل و هرگز نتواند کرد آنرا یعنی اورا عذاب میکنند و برآن میدارند که دو جو را بیکدیگر پیوند دهد و یکی گرداند و چون نمی‌کند باز عذاب میکنند همچنین
در عذاب میباشد و مناسبت میان فعل وی که بدروغ بربستن خوابیست و میان بستن دو جو بیکدیگر آنست که چنانچه سخنان را بدروغ بهم برمی‌بندد و پیوند کرد میان
دو جو نیز پیوند کند و بر بندد و بدروغ بر بستن در خواب اگرچه قسم دروغ است ولیکن شدت عذاب بر آن بجهت آن است که وی متعلق بعالم غیب است و خواب
راست جزو نیست از نبوت و حکم وحی دارد پس گویا بر حق تعالی دروغ برمی بندد و شک نیست که این اشد اقسام کذب است و بعضی گفته‌اند که این وعید در حق کسی
است که دعوی نبوت یا ولایت میکنند و ادعای ورود امر و نهی الهی و علوم و حقایق از جانب خدا و رسول خدا مینماید چنانکه بعضی از مدعیان کاذب میکنند ومن استمع الی
حدیث قوم و کسیکه گوش نهد بسوی سخن قومی و خواهد که آنرا بشنود و بداند که چه میگویند وهم له کارهون و حال آنکه آن قوم مر آن شخص را و شنیدن او سخن ایشان را کاره‌اند
و ناخوش دارند او یفرون منه یا میگریزند آن قوم از وی تا نزدیک نیاید و سخن ایشان را استماع نماید صب فی اذنیه الآنک یوم القیمة ریخته میشود در هر دو گوش آن
مستمع سرب روز قیامت و در قاموس گفته که آنک بمد همزه و ضم نون سرب ابیض یا اسود یا خالص آن و در مجمع البحار گفته آنک رصاص کرده یا ارزیز یا ابیض
یا اسود و خالص من صور صورة و کسیکه تصویر کند صورتی را عذب عذاب کرده میشود و کلف و تکلیف کرده میشود ان ینفخ فیها که روح در دمد در آن و لیس بنافخ و
نیست دمنده روح و قدرت ندارد بر آن لا بد عذاب میکشد تا وقتیکه پروردگار تعالی خواهد رواه البخاری وعن بریدة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من لعب
بالنردشیر کسیکه بازی کند بنرد شیر و نردشیر نام نرد است و معرب است اوضع اردشیر بن بابک است که از ملوک فارس است و آنرا نردشیر از این جهت گویند کذا فی
القاموس و معنی آن باید که هر که بازی کند بنرد فکانما صبغ یده فی لحم خنزیر و دمه پس گویا رنگ کرد دست خود را بگوشت خوک و خون او و در بعضی روایات فکانما غمس یده
و در این کلام تمثیل و تصویر قبح این فعل است و تنفیر قلوب است از آن مسلم بدانکه لعب بنرد حرام است مطلقا و لعب بشطرنج اگر قمار نکنند و نماز را از وقت تاخیر نمایند و زبان را
از لغو و فحش نگاه دارند نزد بعضی رخصتی هست و مختار حنفیه کراهت و حرمت اوست مطلقا زیرا که از باب لهو و لعب است و در وی تضییع وقت است و نزد شافعی لعب
بشطرنج مباح است ولیکن مع ذلک مواظبت بر آن مکروه است کراهتی شدیده کذا فی مطالب المؤمنین نقلا عن الغزالی الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم اتانی جبرئیل آمد مرا جبرئیل قال اتیتک البارحة گفت جبرئیل آمده بودم ترا دیشب فلم یمنعنی ان اکون دخلت پس منع نکرد مرا از در آمدن در خانه هیچ چیز الا انه کان علی الباب
تماثیل مگر همین که بود بر در صورتها و کان فی البیت قرام ستر فیه تماثیل و بود در خانه جامهٔ رنگین منقش که از آن پرده گرفته بودند در وی صور نهاده و کان فی البیت کلب و بود

در خانه سگی فمر برأس التماثیل الذی علی باب البیت پس امر کن بسر بدین صورتی که بر در خانه است فیقطع فیصیر کهیئة الشجرة پس بریده شود سر آن صورت و گردد مانند صورت
درخت یعنی بهیئت و شکل آن صورت نماند فیقطع وفیصیر را برفع ونصب هر دو خوانده اند ومر بالستر فلیقطع فلیجعل وسادتین دو امر کن تا بریده شود پرده پس ساخته شود دو بالش از آن
منبوذتین انداخته شده برای نشستن و تکیه کردن دو وساده را منبوذه میگویند بکسر میم که انداخته میشود در خانه از نبذ یعنی طرح کردن و انداختن تو طانی پی سپر کرده شوند در
استعمال کرده شوند آن دو وساده ومر بالکلب فلیخرج وامر کن تا بیرون آورده شود سگ از درون خانه ففعل رسول الله صلی الله علیه وسلم پس کرد آنحضرت آنچه گفت جبرئیل
رواه الترمذی وابوداود وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم وهم از ابی هریرة است که گفت گفت آنحضرت یخرج عنق من النار یوم القیمة بیرون می آید طایفه
از آتش دوزخ یعنی پاره از آتش جدا میگردد و بیرون می افتد روز قیامت لها عینان تبصران مر آن طائفه آتش را دو چشم است که می بینند و اذنان تسمعان و دو گوش
است که میشنوند ولسان ینطق وزبانیست که سخن میکند یقول میگوید زبان آتش انی وکلت من وکیل ساخته شده ام یعنی پروردگار تعالی مرا وکیل ساخته است بثلثة
بسه کس که آنها را عذاب کنم وبسوزم بکل جبار عنید بهر متکبر سرکش عنید معاند حق که با وجود علم بدان قبول نکند آنرا و براه راست نرود وکل من دعا مع الله الها آخر
وهر کسیکه بخواند با خدا عز وجل خدای دیگر را و شرک ورزد و توجه بغیر او ورود وبالمصورین وبصورت گران که ایشان نیز نوعی از اشراک دارند رواه الترمذی
وعن ابن عباس عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله تعالی حرم الخمر گفت آنحضرت که خدا یتعالی حرام گردانیده است می را والمیسر وقمار را والکوبة بضم
کاف یعنی طبل لهو و لعب وقال کل مسکر حرام وگفت آنحضرت هرچه مستی آرنده است حرام است وکوبه را تفسیر کرده اند بنرد یا طبل یا بربط و این قول است کذا فی
النهایة ودر شرح جامع الاصول گفته که طبل صغیر که دو سر دارد و مؤلف از بعضی روات حدیث نقل کرده وگفته قیل الکوبة الطبل یعنی طبل لهو و لعب طبل
غازیان رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن الخمر والمیسر والکوبة والغبیراء بضم غین معجمه و فتح بای موحده و سکون یای تحتانیه
و راء ممدوده والغبیراء شراب تعمله الحبشة من الذرة وغبیرا شرابی است که میسازند آنرا حبشه از ذره بضم ذال و فتح راء مخففه دانه ارزن و یقال لها السکرکة
و گفته میشود مر غبیرا را سکرکه بضم سین مهمله و کاف اولی و سکون راء و غبیرا از آن جهت گویند که در روی غبرتی و کدورتی و کثافتی هست رواه ابوداود وعن ابی موسی
الاشعری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من لعب بالنرد کسیکه بازی کند بنرد فقد عصی الله ورسوله پس تحقیق که گناه کرد آنکس خدا عز وجل و پیغمبر او را صلی الله
علیه وسلم رواه احمد وابوداود وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رای رجلا روایت میکند ابوهریره که آنحضرت دید مردی را که یتبع حمامة که دنبال
میکند کبوتری را و در پی او میرود و بدین طور که کبوتر میپرد یا بر زمین میرود فقال پس گفت آنحضرت شیطان یتبع شیطانة آن مرد شیطانیست که در پی میرود شیطانه
را مزور را شیطان خوانده که بازی میکند و اشتغال بما لا یعنی دارد و کبوتر را نیز شیطان گفت که باعث بازی و لهو و لعب وی شده است و از ذکر خدا و کار دین
و دنیا باز داشته است و تانیث در شیطانة باعتبار لفظ حمامه است از اینجا معلوم میشود که بازی کردن بکبوتر حرام است رواه ابوداود وابن ماجة والبیهقی
فی شعب الایمان طیبی گفته که نگاه داشتن کبوتران برای بیضه و چوزه و حمل آن و فرستادن نامه جائز است بی کراهت اما بازی کردن بآن و پرانیدن صحیح آنست که
مکروه است و اگر ضم کند بآن قمار را رد کرده شده است شهادت وی و در مطالب المؤمنین گفته که لعب حمام نزد شافعی مکروه است کراهت تنزیهی الفصل الثالث
عن سعید بن ابی الحسن قال کنت عند ابن عباس سعید بن ابی الحسن که یکی از ثقات تابعین است برادر حسن بصری مولای زید بن ثابت و ابوالحسن کنیت پدر ایشان است
و نام او یسار گفت بودم من نزد ابن عباس رضی الله عنهما اذ جاءه رجل ناگهان آمد ابن عباس را مردی فقال پس گفت آمرد یا ابن عباس انی رجل انما معیشتی
من صنعة یدی ای ابن عباس من مردی ام که نیست زندگانی من مگر از پیشه دست من وانی اصنع هذه التصاویر و بدرستیکه من پیشه میکنم این صورتها را یعنی چکار کنم شارع
این پیشه را احرام میدارد و مرا غیر این پیشه از دست نمی آید آیا روا باشد مرا بحکم ضرورت این پیشه کردن یا نه پس ابن عباس چون دید که تعلق او باین کار سخت
است و شاید که بمنع وی باز نیاید روایت کرد بوی از قول رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت ابن عباس لا احدثک الا ما سمعت من رسول الله حدیث
نمیکنم ترا مگر آنچه شنیده ام از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم سمعته یقول شنیدم آنحضرت را که میگفت من صور صورة کسیکه صورت گری کند صورتی را فان الله
معذبه پس بدرستیکه خدا یتعالی عذاب کننده آنکس است حتی ینفخ فیه الروح تا آنکه در دمد مصور در آن جان را ولیس بنافخ فیها ابدا و نیست آنکس در دمنده
جان را در آن صورت هرگز و ممکن نیست که در دمد فربا الرجل پس بلند شد دم آمرد و تنگ شد سینه وی ربوة شدیدة تنگ شدن سخت وربوة بفتح را
وسکون با بلند شدن نفس و اصل وی در اسپ است که از دویدن و ترسیدن دم وی بلند گردد و بفارسی آنرا تلواسه گویند و در هندی سانس خوانند واصفر وجهه
و زرد گشت روی آمرد از شنیدن این وعید و ترتب این عذاب بر پیشه صورتگری فقال پس گفت ابن عباس ویحک وای تو ان ابیت الا ان تصنع اگر ابا
میکنی و سرکشی میورزی از همه پیشها مگر آنکه پیشه کنی صورتگری را یعنی البته میکنی و باز نمی آئی از این کار فعلیک بهذا الشجر پس بر تو باد این قسم صورت گری که صورت
درختان است وکل شیء لیس فیه روح وصورت هر چیزیکه نیست در وی جان یعنی صور غیر حیوانات رواه البخاری وعن عائشة رضی الله عنها قالت گفت عائشه
لما اشتکی النبی وقتی که بیمار شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ذکر بعض نسائه کنیسة یاد کرد بعضی از زنان آنحضرت کنیسه یقال لها ماریة که گفته میشد مر آن کنیسه را ماریه که بسبب

را و خفت تحتانیه و کنیسه بفتح کاف و کسر نون و سکون تحتانیه و سین مهمله معبد یهود و نصاری و وی معرب کنشت است کذا قال الطیبی و در قاموس گفته کنیسه معبد یهود و نصاری
یا معبد کفار و کرمانی گفته که مشهور آن است که کنیسه یهود راست و بیعه بکسر با و سکون یا نصاری را و لیکن در لغت کنیسه معبد نصاری را نیز گویند و جوهری کنیسه و بیعه هر دو معنی
را گفته مقصود آن که در بیماری حضرت بتقریب حکایتها و سخنان که نزد بیمار برای مشغولی خاطر وی گویند بعضی از نساء مطهره که ام سلمه و ام حبیبه باشند ذکر کنیسه که در زمین حبشه
دیده بودند کردند چنانکه گفت و کانتا ام سلمة و ام حبیبة اتتا ارض الحبشة و بودند این دو ام المؤمنین که رسیده بودند بزمین حبشه که بر دین نصاری اند فذکرتا من
من حسنها از خوبی و زیب و زینت آن کنشت و تصاویر فیها و یاد کردند از صورتگریها که در آن کنیسه بود فرفع راسه پس چون شنید آنحضرت صلی الله علیه وسلم
این حکایت را از ام سلمه و ام حبیبه برداشت سر مبارک خود را فقال پس گفت آنحضرت اولئک انجا عنه یعنی اهل حبشه یا نصاری و در کاف اولئک فتح و
و کسر هر دو جائز است و شراح بکسر تصحیح کرده اند و ظاهر همین است زیرا که مخاطب نسا را اند و همچنین لفظ تلک اذا مات فیهم چون بمیرد در ایشان و در بعضی نسخ فیهم
الرجل الصالح مرد صالح بنوا علی قبره مسجدا بنا کنند بر سر گور او مسجدی را ثم صوروا فیه تلک الصور پس تصویر کنند در آن مسجد آن صورتها را یعنی از ایشان اولئک
شرار خلق الله آنها بدترین خلق خدا اند هم از جهت تصویر صور و هم از جهت بنای مسجد بر قبر و نماز گذاردن بجانب آن چنانکه در احادیث دیگر آمده است متفق علیه
وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اشد الناس عذابا یوم القیمة بدرستیکه سخت ترین مردم از روی عذاب روز قیامت من قتل نبیا کسی است که کشت
پیغمبر را زیرا که البته کشتن کسی پیغمبر را ناحق است او قتله نبی یا کسی که کشت او را پیغمبر زیرا که کشتن پیغمبر کسی را بحق است و وی واجب القتل است حقا و طیبی گفته
که مراد فی سبیل الله است چنانکه در روایت دیگر صریح آمده است زیرا که وی قاصد قتل نبی بود و این احتراز است از قتل حدا و قصاصا و قتل احد والدیه
یا کسی که کشت یکی از پدر و مادر خود را والمصورون و دیگر سخت ترین مردم در عذاب صورتگران اند و عالم لم ینتفع بعلمه و عالمیکه سود مند نشد بعلم خود اللهم انا نعوذ
بک من علم لا ینفع وعن علی رضی الله عنه انه کان یقول مرویست از امیرالمؤمنین علی که بود وی رضی الله عنه میگفت الشطرنج بکسر شین معجمه و سین مهمله لغتی است
در وی هو میسر الاعاجم آن شطرنج قمار مردم عجم است و عجمی مردم غیر عرب را گویند و اعجم و اعجمی آنکه سخن پیدا و فصیح نتواند گفتن اگر چه از عرب باشد و اعاجم
جمع اوست و مراد از اعاجم اینجا عجمیان اند چه در غالب عجمیه از غیر عرب باشد وعن ابن شهاب ان ابا موسی الاشعری قال مرویست از ابن شهاب زهری که
از مشاهیر تابعین است که ابو موسی اشعری که از کبار صحابه است گفته است لا یلعب بالشطرنج الا خاطئ بازی نکند بشطرنج مگر گناهکاران بد کردار وعنه انه وهم از وی
روایت است که بدرستی که ابا موسی اشعری سئل عن لعب الشطرنج پرسیده شد از بازی شطرنج که چه حکم دارد فقال پس گفت ابو موسی هی من الباطل این بازی
کردن شطرنج و لعبتهای وی از جنس باطل و خلاف حق است و لا یحب الله الباطل و دوست نمیدارد خدا تعالی باطل را ظاهر در فهم کاتب حروف آن می آید
که این عبارت کنایت است از آنکه مبغوض میدارد وی تعالی باطل را و نزد اهل محبت چیزی را که حق تعالی دوست نمیدارد مبغوض است اگرچه ظاهر عبارت
در عدم محبت است و آن عام تر است از بغض والله اعلم روی البیهقی الاحادیث الاربعة فی شعب الایمان وعن ابی هریرة قال کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم یاتی دار قوم من الانصار بود آنحضرت که می آمد سرای قومی را از انصار و خانهای ایشان را و دونهم دار و حال آنکه ورای آن قوم و سرای ایشان دار
و سرای دیگری و خانهای قوم فشق ذلک علیهم پس دشوار آمد آمدن آنحضرت در سرای آن قوم و نه در آمدن در سرای این دیگران فقالوا پس گفتند این قوم یا رسول الله
تاتی دار فلان می آئی تو سرای فلان کس را و لا تاتی دارنا و نمی آئی سرای ما را فقال النبی صلی الله علیه وسلم گفت آنحضرت در بیان عذر نا آمدن بسرای این قوم
که من در نمی آیم در سرای شما لان فی دارکم کلبا از جهت آنکه در سرای شما سگی است و از برکت دخول ملائکه خالی و محروم است قالوا گفتند آن جماعة ان فی دارهم
سنورا بدرستیکه در سرای ایشان گربه است و آن نیز از جنس سبع است چنانکه سگ و فرق چیست میان سگ و گربه فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه
وسلم السنور سبع یعنی آری گربه سبع است اما نجاستی و شیطنتی ندارد که مانع از در آمدن فرشته گردد بخلاف سگ که نجس است و در وی چیزی از معنی شیطنت است
که ضدیت بملکیت دارد و طیبی گفته که ممکن است که حمل کرده شده این عبارت را بر استفهام انکاری و برین تقدیر گربه از جنس سبع نباشد والله اعلم رواه
الدارقطنی کتاب الطب والرقی طب بحرکات ثلاثه علاج کردن و بفارسی پزشکی و طبیب پزشک و طب بفتح طا طبیب و هر حاذق در کار خود و متطبب علم طب
خواننده و عمل کننده و بدان که هنوز حاذق نشده باشد و طب بکسر بمعنی سحر نیز آمده و مطبوب بمعنی مسحور و طب جسمانی بود و نفسانی جسمانی علاج بدن بحفظ صحت و
دفع مرض و نفسانی علاج نفس بازاله اخلاق ردیه مهلکه و ادویه نیز دو قسم اند حسیه طبیعیه مفرده یا مرکبه و روحانیه ربانیه که قرآن است و آنچه در معنی او است و
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم علاج میکرد امت را بهم طبیعیه و هم بروحانیه و رقی جمع رقیه بضم را و سکون قاف و تخفیف یا بعربی عوذه خوانند و بفارسی
افسون و رقیه بقرآن و اسمای الهی تعالی جائز است باتفاق و ماسوای آن از کلمات اگر معلوم باشد معانی آن و مخالف نبود دین و شریعت را نیز جائز است و بجز آن
نه یا رب مگر موثق باشد و صحیح بود در روایت آن آورده اند که یکی افسون میخواند بدانچه معلوم نبود او را معنی آن یکی از اهل کتاب که آنجا حاضر بود بخندید و میگفت گذشته
این هر در را که دشنام میکنید خدا و رسول خدا را و آنچه اهل عزائم و تکسیر کنند از اعمال مثل تسخیر و تلوین و حفظ ساعات نیز مکروه و حرام است نزد اهل دیانت و تقوی کذا

قال العلماء

کما قال العلماء الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما انزل الله تعالی داء فرو و نفرستاده و پیدا نکرده خدا تعالی هیچ دردی را الا انزل له شفاء
مگر آنکه فرو فرستاده و پیدا کرده برای دفع آن شفائی را یعنی داروی که شفا بخشد از آن رواه البخاری وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لکل داء دواء
مر هر دردی را دوائیست فاذا اصیب دواء الداء پس چون که رسانیده شود دوا درد را برئ باذن الله به میشود باذن پروردگار تعالی یعنی دارو علت شفا
نیست شفا باذن خداست و دارو و سبب عادی آن ساخته و برئ بفتح را است و گفته اند که اهل حجاز بکسر را و ضم آن خوانند رواه مسلم وعن ابن عباس قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم الشفاء فی ثلث شفا در سه چیز است فی شرطة محجم یکی در خون کشیدن است و محجم بکسر میم و سکون حا و فتح جیم آلتی که بوی خون بکنند و خون حجامت
در وی می افتد چنانچه کدو و شاخ و مراد اینجا آلتی است که زده میشود بوی شرط بفتح نشتر زدن بر موضع حجامت تا خون برآید و آن را مشرط گویند بکسر میم یعنی نشتر
او شربة عسل یا شفا در نوشیدن عسل است او کیة بنار یا داغ کردن باتش است وانا انهی امتی عن الکی و من منع میکنم امت خود را از داغ کردن رواه البخاری
صاحب سفر السعادة گفته که علما گویند که این حدیث اشارتست بمعالجه جمیع امراض مادی چه امراض مادی یا دموی است یا صفراوی یا بلغمی یا سوداوی اگر دموی است
علاج آن بیرون آوردن خون است و آن قسم اول است و قسم که دیگر است علاج آن باسهال است پس بعسل تنبیه کرد بر مسهلات و بمحجم بر فصد و حجامت و تنبیه کرد
بداغ کردن باتش بر حالتی که طبیب از معالجه عاجز آید و درماند زیرا که منقطع میشود بداغ کردن خلط باغی که منحسم نمیگردد مادۀ وی مگر بداغ و لهذا گفته اند که
آخر الدواء الکی انتهی و اما نهی از داغ نابودن وی علاج بجهة آنست که عرب عظیم میداشتند شأن آن را و میگفتند که وی حسم میکند مادۀ علت را بالقطع و اگر
نکنند سبب هلاک گردد و مشهور بود میان ایشان که آخر الدواء الکی پس نهی کرد از آن تا در دام شرک خفی نیفتند و نهی ایشان تنزیهی است و الا اگر کنند و امید
شفا از حق دارند جائز باشد و بعضی گویند که نهی از داغ کردن در موضع خطر و تردد است یعنی آنجا که در داغ کردن بیم هلاک و سرایت است و جزم نیست
که سود کند و تفصیل کلام آنست که احادیث و اخبار در باب کی مختلف آمده بعضی دال بر جواز که از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن را ببعضی اصحاب
عظام رضی الله عنهم معلوم میگردد چنانچه آن احادیث درکتاب مذکور خواهد شد و بعضی دال بر نهی از آن چنانکه اینحدیث و حدیثی که ترمذی و ابو داود
از عمران بن حصین آورده اند که گفت نهی میکرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از داغ کردن پس مبتلا شدیم و داغ کردیم و نیافتیم فلاح و نجاح و مسلم از عمران
بن حصین رضی الله عنه آورده که گفت میشنیدم من سلام ملائکه را چون داغ کردم از آن محجوب شدم پس توبه کردم از آن و رجوع کردم بهمان حال که داشتم
و در بعضی احادیث آمده که دوست نمیدارم که داغ کنند و در جائی مدح و ثنا کرده بر ترک آن و در وجه تطبیق میان این احادیث گفته اند که
فعل دلالت بر اصل جواز دارد و عدم محبت دلالت بر منع آن میکند و مدح و ثنا بر ترک دلالت دارد بر اولویت ترک و افضلیت آن و اما نهی
محمول بر آنکه بر سبیل [illegible] اختیار بود بی باعثه مرض یا در دفع مرض احتیاج بآن نبود و بعلاجی دیگر میسر گردد و تر آنکه تقریر کرده اند که نهی از ارتکاب آن بسبب وقوع
در ورطه شرک خفی است و بعضی گفته اند که فرمودن آنحضرت داغ را ببعضی صحابه بجهة فساد جراحت و قطع عضو بود و بیم و صحت در اینجا متیقن
و بالجمله داغ کردن و سوختن عضو مکروه است مگر بحکم ضرورت و انحصار علاج در آن بقول طبیب حاذق والله اعلم و مؤلف چون حدیث نهی امت
از کی ذکر کرد احادیث دیگر آورد که نیز بر جواز دلالت دارد و گفت وعن جابر قال رمی ابی یوم الاحزاب گفت جابر تیر رسیده شد ابی بن کعب را
در روز غزوه احزاب که آن را غزوۀ خندق گویند علی اکحله بر رگیکه نام وی اکحل است و آن رگی است در مفصل ذراع و ساعد که غالب است فصد وی
و وی را عرق حیات و نهر حیوة گویند و عامه رگ هفت اندام نامند و در هر عضوی شعبه ایست از وی و نامی جدا دارد و در دست اکحل و در ران نسا بفتح
نون که عرق النسا که نام مرض و درد مشهور است نسبت با و است و در پشت ابهر و چون ابی بن کعب را درین رگ تیری رسید خون میرفت فکواه
رسول الله پس داغ فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم آن زخم او را بایستاد خون وی و کواه بتخفیف واو است رواه مسلم وعنه قال و هم از جابر است
که گفت رمی سعد بن معاذ فی اکحله سعد بن معاذ تیر زده شد هم درین غزوه تیری رسید در اکحل فحسمه النبی پس داغ کرد او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیده بدست مبارک خود
بمشقص بپیکان تیر بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح قاف و فی الصراح مشقص پیکان پهن و دراز ثم ورمت پس آماس و ورم کرد دست سعد بن معاذ فحسمه الثانیة پس
بار دیگر داغ کرد او را رواه مسلم وعنه قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم الی ابی بن کعب طبیبا و هم از جابر است که گفت فرستاد آنحضرت بسوی ابی بن کعب طبیبی فقطع
منه عرقا پس برید آن طبیب از ابی رگی را ثم کواه علیه پس داغ کرد ابی را بر آن رگ رواه مسلم و نیز در حدیث صحیح آمده که داغ فرمود جابر را بر اکحل و اسعد بن
زراره را داغ فرمود از مرض شوکه چنانکه بیاید در فصل دوم وعن ابی هریرة انه سمع رسول الله از ابی هریره آمده که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم
یقول میگفت فی الحبة السوداء شفاء من کل داء در سیاه دانه شفا است از هر درد الا السام مگر مرگ قال ابن شهاب السام الموت گفت ابن شهاب سام مرگ است و
والحبة السوداء الشونیز و حبه سوداء نام شونیز است بفتح شین و ضم آن و شینیز و شونوز و شهنیز آمده کذا فی القاموس متفق علیه بدانکه طیبی گفته که اگر چه لفظ حدیث
عام است که در حبة السوداء شفاء است از هر درد و لیکن مخصوص است بامراضی که از رطوبت و بلغم زاید زیرا که وی حار یابس است پس نفع کند امراضی که ضد آن

وبعضی گفته اند که هم بر عموم محمول است و حبة السودا داخل میشود در هر دو ترکیب و کرمانی گفته متعین است عموم بدلیل استثنا و صاحب سفر السعادة گفته که جمعی از اکابر در
مجموع امراض معالجه بحبة السودا کرده اند وبعضی در مجموع امراض عسل بکار داشته اند و ببرکت حسن اعتقاد آن امراض دفع شده وعن ابی سعید الخدری قال جاء رجل الی النبی گفت
ابوسعید خدری آمد مردی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آنمرد ان اخی استطلق بطنه بدرستیکه برادر من سهل شده شکم وی و در روایتی اشتکی بطنه و اشتکا و شکایت
وشکو و شکوی بمعنی مرض است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اسقه عسلا بیاشامان اورا شهد فسقاه پس بیاشامانید اورا عسل ثم جاء پس باز آمد مرد
نزد آنحضرت فقال پس گفت سقیته بیاشامانیدم اورا عسل فلم یزده الا استطلاقا پس زیادت نکرد آشامانیدن عسل اورا مگر رفتن شکم را فقال له ثلاث مرات پس گفت
آنحضرت مر اورا سه بار بیاشامان اورا عسل یعنی هربار پیغمبر میفرمود بیاشامان اورا عسل وی می آشامانید و زیاده میشد رفتن شکم پس می آمد و عرض میکرد که عسل آشامانیدم
و رفتن شکم زیاده شد ثم جاء الرابعة پس آمد چهارم بار و گفت زیاده شد رفتن شکم فقال پس گفت آنحضرت این بار نیز اسقه عسلا بیاشامان اورا عسل فقال سقیته فلم یزده
الا استطلاقا پس گفت آنمرد تحقیق بیاشامانیدم اورا پس زیادت نکرد اورا مگر استطلاق فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم صدق الله راست گفت
خدا تعالی یعنی در قول خود که فرمود فیه شفاء للناس همچنین گفته اند اکثر شراح وبعضی گفته اند که بآنحضرت وحی آمد که شفاء بطن وی از شربت عسل است و گفته اند که این
توجیه اولی است زیرا که قول وی سبحانه فیه شفاء للناس دلالت ندارد که در عسل شفا است مرهر درد را پس فرمود راست گفت خدا تعالی در وحی که فرستاد و کذب
بطن اخیک و دروغ گفت شکم برادر تو که خطا کرد و قبول شفا نکرد و عرب استعمال کنند کذب را در موضع خطا چنانکه کذب سمعه دروغ گفت گوش وی یعنی خطا کرد و در
نیافت حقیقت آنچه شنید و امام فخر الدین رازی گفته که آنحضرت بنور وحی دریافت که نفع عسل در استطلاق بطن وی آخر ظاهر شدنی است و چون در حال ظاهر نشد
گفت گویا شکم با صاحب شکم که او را نفع نمیبخشد دروغ گفت ازین جهت اطلاق کذب بران کردند فاسقاه فبرء پس بیاشامانید آن مرد برادر خود را این بار نیز
عسل پس به شد برادر وی متفق علیه بدانکه بعضی مردم را در امر کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسقی عسل درین ماده توقفی و حیرتی میشود یعنی عسل خود مسهل و مطلق
شکم است پس امر بسقی آن در وقوع استطلاق مخالف مذهب طب باشد و لهذا هربار که داد استطلاق زیاده شد پس شاید که حصول شفا ببرکت دعای آنحضرت و ظهور معجزه او بود
صلی الله علیه وسلم در خصوص ماده پس بهوا و دیگر را قیاس بران نتوان کرد و این نیز اگرچه مسلکی حسن است مراهل ایمان را ولیکن بعد از تحقیق و امعان نظر ظاهر گردد که امر بسقی
عسل درین ماده موافق مذهب اهل طب و دلیل بر کمال حذاقت است زیرا که استطلاق شکم این شخص از بدهضمی و امتلای ماده فاسده بود پس سقی عسل که دافع ماده بود
آن کند موافق مذهب طب باشد و گفته اند که در تکرار امر بآشامانیدن عسل نکته لطیف است چه دوا می باید که آنرا مقداری و کمیتی بحسب حال مرض باشد تا اگر از آن
قاصر آید بکلی مرض را زایل نکند و اگر از آن زیاده آید قوی را ساقط کند و مرض را زیاده گرداند و چون در هر نوبتی چندان عسل نداده که مقاوم مرض شدی لاجرم
اطلاق زیاده میشد و امر باعادت شرب عسل میفرمود تا بحد خویش رسید لاجرم فرمود صدق الله و کذب بطن اخیک و کذب بطن عبارت است از کثرت مواد
فاسده و چون در آخر آن قدر داده شد که در اخراج ماده و دفع مرض وی کافی و وافی آمد نفع آن در آخر ظاهر شد و صاحب سفر السعادة گفته که طب نبوی را بطب اطبا نسبت
ندارد و چه طب نبوی متیقن النجح است قطعا چه صادر است از وحی الهی و مشکات نبوت و کمال عقل و اما طب غیر وی در غالب ماخوذ است از حدس و ظن و تجربه که مشابه
خطر و مظان خطا است و هرکس که از طب نبوی منتفع نشود یقین باید دانست که از نقص ایمان او ست و هرکه آنرا بقبول و صدق تلقی کند و باعتقاد پاک فرا گیرد البته از آن
منتفع شود و چنانکه قرآن کریم که شفاء لما فی الصدور است هرکه آنرا با خلاص و قبول تلقی نکند سبب زیادت مرض و وبال حال وی شود و لهذا بعضی کذب بطن او را بر عدم صدق نیت
و خلوص اعتقاد وی حمل کرده اند فافهم وبالله التوفیق وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان امثل ما تداویتم به بدرستیکه فاضلترین چیزیکه تداوی میکنید شما بدان چیز الحجامة
والقسط البحری خون کشیدن و قسط بحری است متفق علیه بدانکه قسط بضم قاف و سکون مهمله ادویه مشهوره است و از عقاقیر بحر است و خوشبو است بخور میکنند زنان
نفسا بدان و در وی منافع بسیار است میکشاید حیض و بول بسته را و دفع میکند زهرها را و تحریک میکند شهوة جماع را و میکشد نوشیدن آن کرمهای معده را و نفع میکند تب ربع را
و دور میکند طلا کردن آن کلف و بهق را و نفع میکند بخور کردن آن زکام را و سحر و وبا را و غیر آن منافع بسیار دارد که در کتب طب مذکور است و گویا ازین جهت او را افضل ادویه
داشت و قسط دو نوع است بحری و هندی و بحری سفید است و وی افضل از هندی است و گرمی وی کمتر است و وصف وی بعربی نیز آمده و در روایات قسط
هندی نیز آمده و او را بعود هندی نیز تفسیر کرده اند و کسط بکاف نیز میگویند و گاهی قسط را بسبب نطقا زیتر کنند که شهریست بر ساحل بحر از زمین قریب بچین هند که آنرا
از هند بآنجا برند و غیره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تعذبوا صبیانکم و هم از انس است که گفت آنحضرت عذاب مکنید کودکان خود را بالغمز بر برکردن و ته نشاندن
من العذرة از جهت عذره بضم عین مهمله و سکون ذال معجمه و در آخر آن ریحی است که کودکان را در حلق پیدا می آید از جوشش خون و ابهام کام کودک را بانگشت ابهام غمز میکنند و عصر
مینمایند و خون از آن بیرون می آید ازان نهی کرد و فرمود عذاب نکنید کودکان خود را بالغمز از عذره و علیکم بالقسط و بر شما باد که علاج کنید آنرا بقسط متفق علیه و در مسند
امام احمد آمده که در آمد رسول خدا بر عایشه و نزد وی کودکی بود که خون از بینی وی میرفت فرمود این چیست گفتند عذره دارد یا درد سر دارد فرمود وای بر شما
مکشید اولاد خود را هر زنیکه برسد وی را درد عذره یا درد سر باید که بگیرد قسط هندی را و حل کند آنرا با آب و بچکاند آنرا در بینی و همچنین کردند و به شدن آنکودک و

صلی الله علیه وسلم

و دارو را بینی چکانیدن را سعوط خوانند و طریق سعوط آنست که بیمار را بر پشت بخوابانند و دارو را آب کرده بدماغ فرو ریزند و سر او را منخفض گردانند و چون دارو
بدماغ برسد سه بار عطسه بیرون آرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم مدح سعوط فرموده و تداوی به سعوط را و خود نیز اسعاط کردی و بعضی از متطببان بطب در علاج عذره بقسط استبعاد نمایند
گویند که قسط حار است و عروض عذره مر صبیان را از حرارت است خصوصا در قطر حجاز که حار است و علما در جواب آن گفته اند که ماده عذره خونیست که بلغم بر وی غالب
بود و پس معالجه بقسط موافق بود و آنرا چه قسط مجفف است و مقوی عضو گاهی نفع دو انجاصیت نیز بود و یا توان گفت که آن از معجزات باشد والله اعلم و عن ام قیس قالت قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم علی ما تدغرن اولادکن بنابر چه زیر میکنید غمز حلق بانگشت اولاد خود را و دغر بدال مهمله و غین معجمه غمز حلق باصبع بجهت عذره از باب فتح نفع که نهی کرد از آن
در حدیث سابق و اینجا نیز بطریق انکار فرمود برای چه غمز مینمایید و زیر میکنید حلقهای طفلان را بهذا العلاق باین علاق بفتح عین و در بعضی نسخها بکسر و بضم نیز نوشته اند و در بعضی
بهذا العلق نیز آمده و معنی وی همین غمز است که مذکور شد و در بعضی روایات اعلاق آمده بکسر همزه از باب افعال گفته اند که این روایت اولی و اصوب است و بعضی ادعای اشهریت
این روایت نیز کرده اند با آنکه روایت اولی در بخاری و مسلم است و روایت ثانی در مسلم آمده و معنی علاق همان علاج مذکور است بعضی گویند که این اعلاق بمعنی ازاله و دور
کردن علوق است و علوق بمعنی داهیه و حادثه است و اگر بمعنی ازاله علق که بمعنی خون بسته است باشد نیز وجهی دارد و بعد از آنکه نهی کرده از دغر بیان علاج آن کرد و فرمود علیکن
بهذا العود الهندی لازم گیرید این عود هندی را که مراد بدان قسط باشد و در بیان منافع آن فرمود فان فیه سبعة اشفیة زیرا که در وی هفت شفا است یعنی شفا است از هفت
علت منها ذات الجنب یکی از آن هفت ذات الجنب است و آن ورم حار است در نواحی صدر در عضلات باطنه و حجاب داخل یا حجاب حاجز یا آلات غذا و آلات نفس
و این خالص است و این اعظم و اخوف اقسام است یا در عضلات خارجه ظاهره یا حجاب خارج بمشارکت جلد و از اعراض ذات الجنب حمی حاره و سعال و ضیق نفس و وجع ناخس و
عطش و اختلاط ذهن است و وی از امراض شدیده مهلکه است و علاج آن خالی از عسری نیست و آنحضرت صلی الله علیه وسلم علاج فرموده آنرا بالقسط البحری و در فصل ثانی
از حدیث ترمذی از زید بن ارقم بیاید که دوا فرمود ذات الجنب را بقسط بحری و زیت و پوشیده نماند که منافع قسط بحری بسیار است چنانکه بعضی از آن بیان کرده شد و آنحضرت
اشارت بهفت از آن جمله کرد و از اینجا لازم نیاید که زیاده بر آن نباشد شاید که هفت نفع از آن بیان شده و اعظم باشند و لهذا ذات الجنب را که از امراض شدیده مهلکه است
تخصیص بیان فرمود و بعضی گفته اند که مراد بسبعه اینجا کثرت است نه عدد مخصوص سبعه بمعنی در کلام عرب می آید چنانچه سبعین والله اعلم بعد از آن بیان کرد فرق در علاج
ذات الجنب و عذره بقسط بحری و فرمود یسعط من العذرة سعوط کرده شود از عذره یعنی از راه بینی چکانیده شود و طریق آن معلوم شد و یلد من ذات الجنب و لدود
کرده شود از ذات الجنب و لدود دارو از راه دهن چکانیدن و بیان آن در فصل ثانی از باب الترجل گذشت متفق علیه و عن عائشة و رافع بن خدیج عن النبی صلی الله
علیه وسلم قال الحمی من فیح جهنم تب از جوشش و پراکندگی گرمی دوزخ است بعضی گفته اند که مقصود تشبیه حرارت تب است باتش دوزخ یعنی نشانی و نمونه از واست و در بعضی
محمول بر حقیقت است چنانکه در صحیح آمده است که شکایت کرد آتش دوزخ نزد پروردگار تعالی و تقدس از شدت گرمی و گفت که خورد بعض من بعض پس اذن داده شد
به تنفس این حرارت صیف اثر آنست که ابراد وقت تهیه صیف بجهت آن میکنند پس توان که حرارت حمی نیز اثر آن باشد والله اعلم فابردوها بالماء پس سرد گردانید آنرا باب و در
روایت ابن ماجه بالماء البارد و ابردوا بهمزه وصل و ضم را خوانده اند از باب نصر و بقطع همزه و کسر را نیز خوانده اند و طیبی از جوهری نقل کرده که این لغت ضعیفه است
متفق علیه بدانکه این علاج نیز از حسابات عقل متطببان بیرون مینماید چه میگویند که بتجربه و مشاهده معلوم است که محموم اگر آب سرد استعمال کند منضرر گردد و جواب است که این
خطاب خاص است با اهل حجاز با اعتبار اکثر و اغلب چه اکثر حمیات که ایشان را عارض شدی از نوع حمی یومی بودی که از شدت حرارت آفتاب و امثال آن مانند استعمال
دوای گرم و یا حرکت مفرط یا غضب یا بیداری مثلا بودی و شک نیست که حمی صفراوی را تبرید با آب نافع آید بعد از آن اختلاف کرده اند که تبرید با آب شامل اغتسال
هم باشد یا بشرب و مانند آن بود و بعضی میگویند که شامل شرب و اغتسال هر دو است بدلیل حدیثی که آمده است گفت سعد رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون تب زده شود
یکی از شما باید که پاشیده شود بروی آب سرد سه شب وقت سحر و در حدیث دیگر در مسند امام احمد آمده که بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون تب زده میشد میطلبید مشکی
آبی و میریخت بر سر مبارک و اغتسال مینمود و در جامع ترمذی ثابت است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون برسد یکی از شما را تب که تب نیست مگر پاره از آتش
پس باید که سرد کند آنرا باب سرد و باید که پیش آید جوی روان را و باید که استقبال کند جانب روان شدن آب بعد از فجر پیش از برآمدن آفتاب و باید که بگوید بسم الله خدایا
شفا ده بنده خود را و راست گو گردان پیغمبر خود را یعنی درین علاج که او فرموده است و غوطه زند در آن آب جاری سه غوطه تا سه روز الحدیث پس این احادیث صریح است
در آنکه تبرید با آب شامل اغتسال است و چون مراد درینجا حمی صفراویست که اهل مزاج گرم را عارض شود و بحسب شدت حرارت تبرید نیز شدید بود و طیبی نقل کرده است
که معنی حدیث تبرید حمی صفراوی است بنوشانیدن آب سرد و نهادن دست و پای محموم در آن و این انفع علاج است برای آن و اسرع است با طفای آن و تسکین
زبانه آن و مامور به غسل نیست مگر اطفای حمی و تبرید او بآب و اطبا قائل اند بنوشانیدن صاحب حمی صفراوی را آب بارد شدید البرودة و لو نوشانیدن برف و شستن
دست و پای بآب سرد و از اسما یا عائشه آورده اند که زنی را دیدند تب زده پس ریخت آب سرد را در جیب وی و خواندند این حدیث را و عائشه و امثال وی عارف اند بمراد
رسول الله صلی الله علیه وسلم و جواب میدهند بهذا از حدیث امام احمد که مذکور شد که این معجزه بود از معجزات آنحضرت و لهذا در آخر فرمود راست گو گردان پیغمبر خود را

انتهى و پاشیدن آب صریح نیست در غسل و غسل آنحضرت بمشک آب که گذشت از خصائص باشد و الانصاف آنست که هر گاه استعمال آب بارد شدید البرودة و برف بیفتی غسل
اطراف و اعضا علاج باشد اگر بعد از شدت حرارت و تجاوز آن ازین مرتبه غسل نیز جائز بود و علاج کرد و مانع است و تحقیق و تجربه پیوسته نفع غسل باب سرد از حمی صفراوی حاد
از گرمی آفتاب باشد والله اعلم و عن انس قال رخص رسول الله گفت انس رخصت کرد و اذن داد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی الرقیة در افسون کردن من العین از چشم زخم و الحمة بضم حاء
مهمله و تخفیف میم و از حمه یعنی نیش زهردار و مراد بآن عقرب است و گزیدن مار در حکم آنست و در بعضی روایات ذکر لدغه جدا در مقابل حمه آمده و النملة و از نمله که نام قرح
است که در پهلو و غیر آن برآید تشبیه کرده اند آنرا بمورچه در انتشار و سرایت او مثل رفتار مورچه رواه مسلم بدانکه رقیه جائز است در جمیع علل و آلام و تخصیص این سه چیز
مذکور در حدیث تخصیص انها باید که گفته اند که رقیه درینها اولی و انفع است نسبت با امراض دیگر و در بعضی روایات بحصر آمده که نیست رقیه مگر درین سه چیز و محمل آن نیز
همین تاویل است و تواند که چون در اول از رقیه نهی بود و از جهت الفاظ جاهلیت بعد از ان رخصت شده باشد درین سه چیز بجهت اهتمام بشان آن و کمال نفع مردم بدان
بعد از ان رخصت شده علی الاطلاق والله اعلم و عن عائشة قالت امرنی گفت عائشه امر کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان استرقی من العین که طلب رقیه کنیم از چشم زخم
و برین تقدیر استرقی بنون باشد بصیغه متکلم معلوم و ان یسترقی بیاء بصیغه مجهول نیز خوانده اند یعنی امر کرد که رقیه کرده شود از عین و غالبا مراد او امر اباحت است که بمعنی
اذن و رخصت است متفق علیه و درین حدیث تخصیص ذکر عین کرد و وجهی که در تخصیص سه چیز مذکور گفته شد مثل آن درینجا نیز جاری است و عن ام سلمة ان النبی صلی الله علیه وسلم رای
فی بیتها جاریة آنحضرت دید در خانه ام سلمه کنیزکی را که فی وجهها سفعة در روی آن جاریه سفعه است بفتح سین مهمله و سکون فاء و عین مهمله یعنی صفرة یعنی میخواهد از سفعه
زردی روی بدانکه اثر نظر جن و علامت آن بود و سفعه بمعنی علامت و ضربت و لطمه و عین و سوختن آتش و سموم روی را و سفعه بالضم بمعنی سیاهی بروی که بسرخی زند
آمده و راوی تعبیر بزردی کرده و آن مناسب است بمعنی علامت با تعبیر کرده باثر ضربت و لطمه و عین کذا قیل فقال پس فرمود آنحضرت استرقوا لها طلب رقیه
کنید برای دفع علت وی فان بها النظرة پس بدرستیکه بوی نظری رسیده است متفق علیه ظاهر حدیث مطلق است که آنچه رسیده بود بآن کنیزک اثر نظر جن باشد
یا انس و لیکن شارحان آن را بنظر جن تفسیر کرده و گفته اند که نظر ایشان تیزتر از انسان است و در بعضی حواشی نظر را مردود ساخته و نظر جن یا انس و در حدیث
دیگر آمده که در خانه ام سلمه در آمده و در روی کودکی بود و گفتند که بوی چشم زخم رسیده است فرمود چرا افسون نمیکنید او را از عین و عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله
علیه وسلم عن الرقی گفت جابر نهی کرد آنحضرت از افسونها فجاء آل عمرو بن حزم پس آمدند اهل و اولاد عمرو بن حزم که کار ایشان رقیه بود فقالوا پس گفتند ای جماعه یا رسول الله
انه کانت عندنا رقیة بدرستیکه شان این است که بود نزد ما افسونی که نرقی بها من العقرب افسون میکردیم بدان از نیش عقرب و انت نهیت عن الرقی و تو نهی
کرده از افسونها فقال اعرضوها علی پس عرض کردند ایشان آن افسون را برای آنحضرت تا معلوم کند که درست است آن یا افسون کار کردن بآنه فقال پس فرمود
ما اری بها بأسا نمی بینم باین افسون باکی و محذوری پس رخصت کرد ایشان را فرمود من استطاع منکم کسیکه میتواند از شما ان ینفع اخاه که نفع رساند برادر خود را
فلینفعه پس باید که نفع رساند او را بهر وجه که باشد چه رقیه و چه غیر آن بعد از انکه محذور شرعی در ان نباشد رواه مسلم و عن عوف بن مالك الاشجعی صحابیست
و اول مشاهد وی خیبر است و بود با وی رایت بنی اشجع روز فتح سکونت کرد شام را و وفات یافت در ان سنه ثلث و سبعین قال کنا نرقی فی الجاهلیة گفت
فقلنا پس گفتیم یا رسول الله کیف تری فی ذلك چگونه رای میبری درین رقیه کردن یعنی چه میفرمائی که رقیه کنیم یا نه فقال پس گفت آنحضرت اعرضوا علی رقاکم
عرض کنید بر من رقیهای خود را تا به بینیم که معانی آن چیست و کلیه این است که لا بأس بالرقی ما لم یکن فیه شرك باك نیست برقیها مادام که نباشد در وی چیزی
که مستلزم شرك و کفر است یعنی اسمای جن و شیاطین نباشد و از معانی آن کفر لازم نیاید و لهذا گفته اند که آنچه معنی او معلوم نباشد رقیه بآن نتوان کرد مگر آنکه بنقل
صحیح از شارع آمده باشد و امام مسلم گفته اند که جن از جهت عداوتی که بالطبع با آدمیان دارند با این علاقه با شیاطین دوست اند پس چون خوانده شود عزایم با سمای شیاطین
اجابت میکنند آنرا و بیرون میروند از جای خود و همچنین مار گزیده چون این نیز گاهی اثر جن میباشد که متمثل وی بصورت مار هر گاه خوانده شود افسون با سمای
شیاطین سیلان میکند سموم آن از بدن انسان و مندفع میگردد و از ان این جهة مکروه است رقیه که بقران و اسماء الله و صفات وی خاصه نباشد و
بالجمله اجماع دارند علما است بر کراهت رقیه بغیر کتاب الله و اسماء و صفات وی تعالی شانه و اعظم رقیها قرآن عظیم است و افضل آن فاتحة الکتاب
و قرائت معوذتین و آیة الکرسی و آیاتیکه مشتمل اند بر معنی استعاذه و تعویذات نبوی صلی الله علیه وسلم که در احادیث صحیحه ثابت شده و در کتب احادیث
مذکور است و جمله از ان در کتاب سفر السعادة آورده و در حدیث آمده که چون یکی را نظر بمال یا فرزند خود یا بر چیزی خوش آید او را ببیند باید که بگوید
ما شاء الله و لا قوة الا بالله و مرویست از عثمان رضی الله عنه که دید کودکی ملیح را فرمود که سیاه کنید گوی زنخدان او را تا نظر بوی نرسد و
از مجاهد آمده که باك نیست که نوشته شود قرآن و شسته شود و نوشانیده شود آب آن مریض را و مطلق قران است یا آیاتی که مشتمل است بر معانی
شفا یا مشتمل بر اسماء و صفات الله تعالی و هو الانسب و از رقیهای مشهوره آیات شفا است نقل است از شیخ امام ابو القاسم قشیری ره که گفت که
بیمار شد ولد من بیماری سخت تا انکه مشرف شد بر موت و سخت شد کار بروی پس دیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خواب پس شکایت کردم در خصه

قصہ ولد را فرمود کجائی تو از آیات شفا پس بیدار شدم و تفحص کردم در قرآن آیات شفا را و یافتم در شش موضع قولہ تعالیٰ وَیَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِینَ وَشِفَاءٌ لِمَا فِی الصُّدُورِ
یَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِیهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِینَ وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفِینِ قُلْ هُوَ لِلَّذِینَ آمَنُوا هُدًى وَشِفَاءٌ پس نوشتم
این آیات را و حل کردم بآب و بنوشانیدم او را آن آب پس شفا یافت فی الحال گویا بند از پای وی کشاده شد کذا فی المواهب اللدنیه و قاضی بیضاوی در تفسیر کریمہ
وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِینَ اشارت بآیات شفا کرده و سعدی چلپی در حاشیهٔ بیضاوی آیات مذکوره را تعیین کرده و حکایت استاد ابی القاسم قشیری
آورده و رؤیت وی حق سبحانه را در منام ذکر کرده و قراءت آیات مذکوره را بر مریض و کتابت آنها را در ظروف چینی و شستن آنها بآب و نوشانیدن بیمار را
آورده و از شیخ تاج الدین سبکی نقل کرده که گفت دیدم بسیاری از مشایخ که مینوشتند این آیات را از برای بیمار طلب عافیت را و کاتب حروف از حضرت
شیخ عبد الوهاب متقی مکی رحمة الله علیه نیز این عمل را برای بیماران مشاهده نموده مانند آنکه این مذکورات که اجزای آیات اند همین ها را بنویسد یا تمام آیات را
آنچه دیده شده است نوشتن همین اجزا است و الله اعلم ❁ و عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال العین حق چشم رسیدن و کار کردن وی در آدمی و در هر چیزی که
باستحسان در وی نظر کنند ثابت و واقع است بتقدیر الٰهی و حق تعالیٰ این خاصیت در بعضی نفوس نهاده چنانچه در سحر و آن از اسحر باین عادت سبب تضرر و هلاک آنچیز
ساخته است فلو کان شیٔ سابق القدر و در بعضی روایات ولو کان و اگر میبود چیزی که پیشی و غلبه میکرد تقدیر الٰهی را سبقة العین و در روایتی لسبقة هر آئینه سبقت میکرد
تقدیر را عین و تغییر میداد آن را و این مبالغه است در شدت تاثیر عین و سرعت نفوذ وی در اشیاء و اذا استغسلتم و چون طلب شستن کرده شوید شما فاغسلوا پس
بشوئید عادت بود مردم را که عائن یعنی آنکه چشم رسانیده می شست دست و پای خود را و ما تحت الازار خود را و میریختند آن را بر معیون و این را سبب شفا میدانستند
پس آنحضرت درین باب رخصت داده و خواص اشیاء که مودع است در ان منکر نتوان شد و اد نی فائده که حاصل است در ان دفع وهم است و بعضی از ان که تجویز
شارع مقرون کرد ثابت و مقرر است و طریق این غسل در آخر فصل ثانی از حدیث ابی امامه بیاید روا ه مسلم و لا بد است اینجا که بیان کرده شود حقیقت چشم زخم و کیفیت
آن بدانکه جمهور علما از اهل حق بر انند که اصابت بالعین و تاثیر چشم زخم امری ثابت و محقق است در نفوس و اموال و در غیر آن از اشیا که بوجه استحسان در ان نظر
کنند اگرچه بعضی مردم از معتزله و غیرهم آن را منکر اند چنانکه تاثیر دعا و صدقه را و میگویند که هر چه تقدیر بران رفته شدنی است چیزی دیگر را در ان دخل نیست و این
ندانند که تقدیر منافات بعالم اسباب ندارد و چنانچه در محلش تقرر یافته است و تاثیر و سببیت عین آن معنی است که پروردگار تعالیٰ این خاصیت در وی نهاده
و بطریق جری عادت آن را خلق فرموده و آن را سبب ساخته است و حدیث العین حق دلیل ایشان است یعنی آن امری ممکن است و چون شارع بدان خبر داد واجب
گردد اعتقاد آن بعد از ان تکلم کرده اند در کیفیت آن که چگونه میرسد و ضرر میرساند و بعضی از ان جماعه که این صفت را داشته اند منقول است که میگفتند و هرگاه نظر
کنیم بچیزی بر وجه استحسان حرارتی را احساس کنیم که از چشم ما برآید و بعضی گفته اند که از چشم عائن قوت سمیه منبعث شود و متکیف گردد بدان هوا و متصل گردد بمعیون و باعث
گردد بر هلاک و فساد مثل زهری که از افعی و عقرب بلدیغ رسد و از بعضی افاعی گویند که بمجرد نظر تیز زهری میرسد و هلاک میکند و بالجمله بر مثال تیر چیزی از عاین بجانب
معیون روانه گردد اگر مانعی که حفظ و وقایت وی کند در میان نبود در رسد و کار گر افتد و اگر مانع در میان بود که عبارت از حرز و تعویذ و دعا است وصول و نفوذ
نیابد و اگر حرز سخت و قوی بود تواند که هم بجانب وی برگردد بر مثال تیر محسوس به تقدیر سختی و قوت سپر و همچنانکه در نفوس جماعه قوت و خاصیت عین نهاده اند
نفوس کامله را قوت و تصرف دفع آن نیز داده اند و بعضی گفته اند که تحقیق آنست که چشم نمیرسد بچیزی مگر بعد از کمال آن و هر کمال را نقص و زوال است بتقدیر الٰهی و در دنبال
و هرگاه که ظهور تقدیر بعد از اصابت عین آمد نسبت کردند بدان ❁ الفصل الثانی ❁ عن اسامة بن شریک قال گفت اسامه ابن شریک بفتح شین معجمه و کسر را صحابی است
سعد و کوفیین قالوا گفتند یا رسول الله انتداوی آیا دوا کنیم گفت رسول خدا نعم یا عباد الله تداووا آری ای بندگان خدا تداوی کنید فان الله لم یضع داء زیرا که خدایتعالیٰ ننهاده و پیدا نکرده دردی
الا وضع له شفاء مگر آنکه نهاده برای آن درد دوائی که سبب شفا است غیر داء واحد الهرم جز یک درد و آن پیری است که آن دردی بیدوا است رواه احمد و الترمذی
و ابوداؤد ❁ و عن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عقبه بن عامر که صحابی مشهور است و احوال وی مکرر نوشته شده است که گفت آنحضرت لا تکرهوا
مرضاکم علی الطعام اکراه و تکلیف نکنید بیماران خود را بر طعام ذکر شراب نکرد زیرا که آن تابع طعام است فان الله تعالیٰ یطعمهم و یسقیهم زیرا که خدایتعالیٰ میخوراند
و مینوشاند بیماران را یعنی قوت می بخشد و مدد میکند بانچه فائده میدهد مثل فائده طعام و شراب و ابقای تقویت بقدرت الٰهی تعالیٰ است نه بطعام و شراب و با محل
نفس بچیزی مشغول است که احتیاج بطعام ندارد و اگر بجبر باین عادت طبعی برای تقاضا نماید رطوبات بدنیه که حرارت غریزی تحلیل آن کند کافی است رواه الترمذی
و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث غریب ❁ و عن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم کوی اسعد بن زرارة عن الشوکة داغ فرمود آنحضرت اسعد بن زراره را از علتی که نام
او شوکت است و آن سرخی است که بالا میرود و بدن را و روی را و معلوم نشد که داغ ازین علت در کجا کرده باشند رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب
و عن زید بن ارقم قال امرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نتداوی من ذات الجنب بالقسط البحری و الزیت امر کرد ما را آنحضرت از تداوی کردن از درد
الجنب بقسط بحری و زیت رواه الترمذی و عنه قال کان النبی صلی الله علیه وسلم بود آنحضرت ینعت الزیت و الورس من ذات الجنب بیان میفرمود و مدح میکرد

زیت را و ورس را بفتح واو و سکون را که گیاهیست زرد که بدان رنگ کنند مثل زعفران از جهت علاج ذات الجنب طلا کردنست که علاج ذات الجنب با اینها بطریق لدود
باشد که چکانیدن دارو است در دهان رواه الترمذی و عن اسماء بنت عمیس بضم عین و فتح میم صحابیه خثعمیه جلیله عاقله که نخست در تحت جعفر بن ابی طالب بود بعد از آن تحت
ابی بکر صدیق آمد بعد از وی پیش علی مرتضی رسید و از هر کدام ازین بزرگان او را فرزندی شد ان النبی صلی الله علیه وسلم سالها روایت میکند که آنحضرت پرسید او را بما
تستمشین بچه چیز اسهال طبیعت میکردی تو و مشی بفتح میم و کسر شین و تشدید یا بر وزن فعیل داروی مسهل را گویند مشتق از مشی بمعنی راه رفتن چه داروی مسهل در مشی می آرد
آدمی را برای قضای حاجت گفت اسما بالشبرم بضم شین معجمه و سکون بای موحده و رای مضمومه گیاهیست که اسهال آرد و بعضی گفته اند دانه ایست مانند نخود که
پخته میشود و نوشیده میشود آب او را و در سفر السعادة گفته که گیاهی است معروف در حجاز که پوست و بیخ آنرا بکار میبرند قال گفت آنحضرت حار جار اول بحای
مهمله و ثانی بجیم از باب اتباع است و اتباع آنست که لفظی مهمل را بعد لفظ موضوع که متناسب باشد بیارند برای مبالغه مثل حسن بسن و بعضی هر دو را بجا خوانند بطریق
تاکید و بر هر تقدیر معنی آنست که شبرم بغایت گرم است گویند که حار در درجه رابع است و اطبا منع کرده اند از استعمال وی از جهت خطر و فرط اسهال وی قالت گفت
اسما دیگر باره ثم استمشیت بالسنا پس طلب اسهال کردم بسنا بفتح سین مقصورا و بعضی بمد نیز نقل کرده اند نبت حجازی است و افضل وی مکی است و وی دوای شریف
است که اصلا در وی هیچ ضرر نیست و قریب است باعتدال و حار است در درجه اول اسهال میکند صفرا و سودا و بلغم را و تقویت میکند جرم قلب را و از
خاصیتهای او است نفع از وسواس سوداوی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مدح سنا لو ان شیئا کان فیه الشفاء من الموت اگر ثابت میشد که چیزی
هست که در وی شفا است از مرگ یعنی مرده را زنده کند یا هر که آن را بخورد هرگز نمیرد لکان فی السنا هر آینه میبود و این خاصیت در سنا و این مبالغه است در ثنای
سنا و شفای وی از امراض و در حدیث دیگر آمده است که در وی شفا است مگر از مرگ رواه الترمذی و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و عن ابی
الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله انزل الداء والدواء خدای تعالی فرو فرستاد یعنی پیدا کرد درد را و دوا را و جعل لکل داء دواء و گردانید مر هر دردرا
دارویی فتداووا پس تداوی کنید اگر خدا خواسته است شفا خواهد بخشید ولا تداووا بالحرام و لیکن تداوی مکنید بچیزی که حرام است بر شما مثل خمر و خنزیر و امثال
آن رواه ابو داود بدانکه در نهی از تداوی بمحرمات علی الاطلاق و بخمر علی الخصوص احادیث متعدده آمده ابن مسعود رضی الله عنه روایت کرد که خدای تعالی
نگردانیده است شفای شما را در آنچه حرام گردانیده بر شما و چون طارق جعفی سؤال کرد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از خمر ساختن نهی فرمود او گفت برای دوا
میسازم فرمود آن دوا نیست بلکه درد است و فرمود من تداوی بالخمر فلا شفاه الله و بعضی محققین اطبای اسلامیه میگویند که قول حق تعالی که در شان خمر فرمود
و منافع للناس مراد منفعت بدن و صحت وجود نیست بلکه انتعاش و نشاط طبیعت است که تناول آن پیدا میشود و در آخر مضر است بدن و مهلک است چنانکه
از حال اهل ادمان ظاهر گردد دانستنی و مانا که این سخن بر تقدیر تنزل گفت و الا این آیت منسوخ است بقول وی عز و جل رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه و در بعضی روایات
فقهیه آمده است که اگر اطبای حاذق اتفاق کنند که این درد را غیر ازین دوا شفا نیست جایز است تداوی بآن و لیکن پوشیده نماند که وجود حذاق و اتفاق ایشان بر انحصار
دوا در یک چیز متعذر است و عن ابی هریرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الدواء الخبیث گفت ابو هریره نهی کرد آنحضرت از داروی پلید که نجس و
حرام باشد یا مراد بخبیث داروی بدطعم بدبو است که طبع از استعمال آن متنفر باشد اینچنین نیز خوب نیست و نفع در وی کمتر از قبول طبیعت و دور تر برین تقدیر
نهی تنزیهی خواهد بود رواه احمد و ابو داود و الترمذی و ابن ماجه و عن سلمی خادمة النبی صلی الله علیه وسلم در اصل مولاة عمه آنحضرت بود که صفیه بنت عبد المطلب
باشد و وی امراة ابی رافع است که مولای آنحضرت بود و دایه اولاد فاطمه رضی الله عنها و دایه ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بود قالت گفت سلمی ما کان
احد یشتکی الی رسول الله نبود هیچ یکی که شکایت میکرد و اظهار مینمود نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وجعا فی راسه دردی را در سر خود الا قال احتجم مگر آنکه میگفت
آنحضرت خون بکش و لا وجعا فی رجلیه و شکایت میکرد هیچ یکی درد را در پایهای خود الا قال اختضبهما مگر آنکه میگفت آنحضرت خضاب کن پاها را یعنی بحنا رواه ابو داود
و عنها قالت و هم از سلمی است که گفت ما کان یکون برسول الله نبود که میشد به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قرحة بضم و فتح ریش و همچنین قرح و بمعنی مصدر نیز آمده
و بعضی گویند که قرح بلغت حجاز است و بعضی گویند که بضم اسم است و بفتح مصدر و لا نکبة بفتح نون و سکون کاف رنج و مصیبت و مراد اینجا زخمی و جراحتی که
بعضو برسد و بقرحه آنچه بر آید از بدن از جوشش خون و غیره و در مجمع البحار گفته که نکب بفتح نون و سکون کاف جراحت بسنگ یا خار الا امرنی مگر آنکه امر میکرد
مرا ان اضع علیها الحناء که نهم بر وی حنا را رواه الترمذی و عن ابی کبشة بفتح کاف و سکون بای موحده و شین معجمه الانماری بفتح همزه و سکون نون صحابی است
نزول کرده بشام ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یحتجم علی هامته بود آنحضرت که حجامت میکرد بر فرق سر خود و بین کتفیه و حجامت میکرد میان دو شانه خود و هو
یقول و آنحضرت میگفت من اهراق من هذه الدماء کسیکه بریزد و کم کند ازین خونها ظاهر آنست که مراد خونهای این اعضای مذکوره باشد یا مطلق خونها از هر عضو
که باشد فلا یضره ان لا یتداوی پس ضرر نمیکند او را که تداوی نکند بشیئ لشیئ بهیچ دوائی مر هیچ دردی را رواه ابو داود و ابن ماجه و عن جابر ان النبی صلی الله علیه
وسلم احتجم علی ورکه که آنحضرت حجامت میکرد بر ورک خود بفتح واو و کسر را فوق ران من وثاء کان به از کوفتگی که بود وی بفتح واو و سکون ثای مثلثه بعد آن همزه درد

و کوفتی

وکوفتی که بعضو برسد بلی اگر بشکند کذا قال الطیبی رواه ابو داود وعن ابن مسعود قال حدث رسول الله صلی الله علیه وسلم عن لیلة اسری به خبر کرد مارا آنحضرت از اخبار شب اسرا
انه لم یمر علی ملاء من الملائکة که وی صلی الله علیه وسلم نگذشت بر هیچ جماعتی از فرشتگان الا امروه مگر آنکه امر کردند آنجماعت آنحضرت را یعنی رسانیدند بوی امر الهی که
مر امتک بالحجامة امر کن امت خود را بحجامت رواه الترمذی وابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب ظاهر آنست که مراد بحجامت خون کشیدن است
شامل فصد وغیره چنانکه در حدیث الشفاء فی ثلث شرطة محجم معلوم شد وبعضی شراح آنرا بمقابل فصد داشته وگفته که سبب فضیلت حجامت آنست که حجامت خون
از نواحی جلد استخراج میکند وجمیع اطبا قائل اند بآنکه در بلاد گرم حجامت افضل است از فصد زیرا که خون ایشان رقیق است ونجته وبرسطح بدن می آید وبحجامت
بیرون می آید نه بفصد وفصد اعماق بدن را نافع است وبلاد بارده مناسب ومانا که ملائکه عرب مراد داشته اند که در آنوقت موجود از امت ایشان
بودند یا مراد از امتک قوم تو داشته وطیبی گفته که وجه در مبالغه ملائکه در حجامت ورای آنچه مشهور است در وی از منافع بدنی آن است که خون اصل قوای
حیوانیه است وقتی که کمتر شود در بدن سست خواهد شد قوای نفسانیه که مانع است از مکاشفات غیبیه انتهی واین وجه افاده نفع اخراج دم کند مطلقا اما آنچه
اول گفتیم افاده بیان نفع حجامت کند بخصوصها فافهم وعن عبد الرحمن بن عثمان ان طبیبا سال النبی عبد الرحمن بن عثمان بن عبید الله تیمی برادر زادهٔ طلحة بن
عبید الله که از عشرهٔ مبشره است صحابی است که اسلام آورده یوم بیعة الرضوان وبعضی گفته اند یوم الفتح وکشته شد با ابن الزبیر دیگر روز روایت میکند
که طبیبی سوال کرد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن ضفدع یجعلها فی دواء از گردانیدن غوکی در دارو که درست است یا نه وضفدع بکسر ضاد وکسر دال وفتح آن
ودر قاموس گفته که بروزن زبرج وجعفر وجندب ودرهم فنهاه النبی ادویه پس نهی کرد او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن قتلها از کشتن ضفدع وبکار بردن آن در دوا
از جهة نهی تداوی بحرام ودر کتب احادیث این را در باب نهی از تداوی بمحرمات آورده اند ومراد نیست که قتل او بالذات منهی عنه است وتداوی بدان
مستلزم قتل او است زیرا که از برای تداوی قتل حیوان حلال منهی عنه نبود پس مراد به نهی از قتل نهی از استعمال او باشد در دارو وتداوی بدان فافهم رواه ابو
داود وعن انس قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یحتجم فی الاخدعین حجامت میکرد در دو رگی که در دو جانب گردن اند والکاهل بکسر ها و
میان دو شانه رواه ابو داود وزاد الترمذی وابن ماجه وزیاده کرد ترمذی وابن ماجه این عبارت را که وکان یحتجم وبود آنحضرت که حجامت میکرد لسبع
عشرة در هفدهم از ماه وتسع عشرة ونوزدهم واحد وعشرین وبیست ویکم وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یستحب الحجامة بود آنحضرت که دوست
میداشت حجامت را لسبع عشرة وتسع عشرة واحدی وعشرین بهفدهم ونوزدهم وبیست ویکم رواه فی شرح السنة وعن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال من احتجم کسیکه حجامت کند لسبع عشرة وتسع عشرة واحدی وعشرین کان شفاء من کل داء باشد الحجامت سبب شفا از هر درد رواه ابو داود
واهل حکمت گفته اند که خون در اول ماه در جوش وغلبه بود وچون بر آید بافراط بر آید ودر آخر ماه در انحطاط باشد وکم بر آید پس اوسط ماه اصلح باشد برای
واوفق بود بمصلحت بارعایت ایام روچون ذکر ایام ماه را احادیث آورد در بیان ایام هفته که کدام ازین ها اصلح است گفت وعن کبشة بتخفیف واقع
شده است در نسخ مشکوة بباء ساکنه موحده وشین معجمه وگفته اند که صواب کیسه بتحتانیه مکسوره مشدده وسین مهمله بنت ابی بکرة ان اباها روایت است
از کیسه بنت ابی بکره که پدر وی یعنی ابی بکره کان ینهی اهله بود که نهی میکرد اهل وعیال خود را عن الحجامة یوم الثلثاء از خون کشیدن روز سه شنبه ویزعم عن رسول الله
ومیگفت ابو بکره ونقل میکرد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان یوم الثلثاء یوم الدم که روز سه شنبه روز خون است وفیه ساعة ودر روز سه شنبه ساعتی است
لا یرقا ساکن نمی شود ونمی ایستد خون پس اگر درین روز خون بکشند شاید که موافق آنساعت افتد وهلاکت انجامد رواه ابو داود وعن الزهری مرسلا عن
النبی زهری که از مشاهیر تابعین است از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت میکند بطریق ارسال من احتجم یوم الاربعاء کسیکه حجامت کند روز چهارشنبه او یوم
السبت یا روز شنبه فاصابه وضح پس برسد او را وضح بفتح واو وضاد معجمه یعنی برص آید فلا یلومن الا نفسه پس باید که ملامت نکند مگر نفس خود را رواه احمد وابو
داود قال وگفت ابو داود وقد اسند تحقیق اسناد کرده شده است این حدیث ولا یصح وصحیح نیست اسناد وی وعنه مرسلا وهم از زهری است بطریق ارسال قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احتجم کسی که حجامت کند او اطلی یا طلا کند ودارو ده کند عضو خود را بدوا یوم السبت او الاربعاء روز شنبه یا چهارشنبه فلا یلومن
الا نفسه پس باید که ملامت نکند مگر خود را فی الوضح در عروض برص رواه فی شرح السنة تنبیه صاحب سفر السعادة گوید که در باب حجامت واختیار آن در بعضی
ایام نه در بعضی چیزی ثابت نشده وآنچه درین باب ثابت شده آنست که مر امتک بالحجامة وحدیث صحیحین که ان کان فی شیء شفاء ففی شرطة حجام او شربة
عسل او لذعة بنار انتهی ودر شرح آن تکلم در ینجا کرده شده است فلینظر ثمه وعن زینب امرأة عبد الله بن مسعود ان عبد الله رای فی عنقی خیطا روایت است از
زینب که زن عبد الله بن مسعود است ومثل زوج خود از مقربان ومقبولان درگاه نبوت بود که عبد الله بن مسعود دید در گردن من رشته فقال ما هذا پس گفت
عبد الله چیست این فقالت پس زینب میگوید قلت گفتم خیط رقی لی فیه این رشته ایست که افسون کرده شده است برای من در وی قالت گفت زینب
فاخذه پس گرفت عبد الله آن رشته را فقطعه پس پاره کرد آنرا ثم قال انتم آل عبد الله پس گفت شما آل عبد الله لاغنیاء عن الشرک بتحقیق بی نیاز اید از شرک و

محتاج نیستید که در دفع امراض و مضار تمسک بآن افعال کنید که مشرکان میکنند و متضمن شرک است چه متعارف در آن زمان رقیهای عهد جاهلیت بود که مشتمل بود بر آنچه متضمن
شرک است و نیز تمسک باین امور دلالت میکند بر اعتقاد تأثیر در آن که مقتضی بشرک است سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت ان الرقی
بدرستیکه رقیهائیکه در جاهلیت بود و آنرا باعتقاد تأثیر کنند والتمائم جمع تمیمه و آن مهرها که زنان در گردن اولاد خود میاویزند و اعتقاد کنند که آن دفع چشم زخم کند و
او نحو آن تعویذ در گردن و بستن در بازو و نیز بعضی علما را سخن است اما آنرا اسندی از حدیث عبدالله بن عمرو است که آنحضرت او را دعائی برای دفع بیخوابی آموخته بود و
وی رضی الله عنه اولاد خود را که کلان بودند یاد میاموخت و خردان را نوشته در گردن آویخت و نقشهای کتیبه و حیله ها که در وقت شرف آفتاب و جز آن بسازند نیز
مکروه است و خود مردان را لبس نقره در بعض خاتم حرام است والتولة بکسر تا و فتح واو و لام و آن نوعی از سحر است که در رشته یا کاغذ کنند از برای دوستی مرد و زن
شرک اینها همه کار اهل شرک و متضمن نوعی از شرک اند فقلت زینب میگوید پس گفتم بعبدالله لم تقول هکذا چرا میگوئی اینچنین و منکر میشوی آنرا لقد کانت عینی تحقیق
بود چشم من تقذف بصیغه مجهول یعنی بیرون افکنده میشد از غایت وجع یا بلفظ معلوم یعنی می انداخت اشک را و چرک را وکنت اختلف الی فلان الیهودی و بودم
من که آمد و شد میکردم بسوی فلان یهودی فاذا رقاها سکنت پس چون افسون کرد آن یهودی آرام یافت چشم و بیرون شد از وی درد فقال پس گفت عبدالله انما
ذلک عمل الشیطان نیست این درد چشم و به شدن آن بسبب افسون آن یهودی مگر کار شیطان کان ینخسها بیده بود شیطان که میجنبت و میخلانید چشم ترا بدست خود اصل
نخس دفع و حرکت و در خستن دوا به چوب از باب فتح یفتح فاذا رقی پس چون افسون کرده شد کف عنها باز داشت شیطان درد از چشم یا باز ماند شیطان از چشم کف
یعنی باز داشتن و باز ماندن هر دو آیدا نما کان یکفیک ان تقولی جز این نیست که بس بود ترا که بگوئی کما کان رسول الله چنانچه بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یقول
میگفت اذهب الباس رب الناس ببر و دفع کن این عذاب و سختی را ای پروردگار مردمان واشف و شفا ده تاکید ما قبل است انت الشافی توئی شفا دهنده
لاشفاء الا شفاءک نیست شفا مگر شفاء تو شفاء لا یغادر سقما شفائی که نگذارد سقمها هیچ بیماری را و سقام بفتح سین و سقم بفتح و ضم مثل حزن و حزن بیماری رواه ابوداود
وعن جابر قال سئل النبی صلی الله علیه وسلم عن النشرة گفت جابر پرسیده شد آنحضرت از نشره فقال پس گفت هو من عمل الشیطان نشره از کار شیطان است نشره بضم نون
وسکون شین معجمه نوعی از افسون که جن گرفته را کنند و در باب سحر نیز آمده که نشره کردی بقل اعوذ برب الناس فی القاموس النشرة بالضم رقیة که علاج کرده شود بدان
مجنون و مریض را و در صراح گفته نشره افسون کردن و نشره تعویذ و بالجمله حاصل معنی او رقیه و تعویذ است پس مراد باینجا او را از عمل شیطان داشته رقیه خواهد بود که
از عمل جاهلیت است مشتمل بر اسمای اصنام و شیاطین یا بزبان عبرانی که معلوم نیست معنی آن نه بقرآن و اسماء الله تعالی رواه ابوداود وعن عبدالله بن عمرو در بعضی نسخ
مشکوة بضم عین است و بعضی از شراح گفته که صواب عمرو است بواو چنانکه در جامع الاصول است قال سمعت رسول الله گفت عبدالله بن عمرو شنیدم پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم یقول میگفت ما ابالی ما اتیت باک ندارم از هر عملی که بکنم ان انا شربت تریاقا اگر بنوشم من تریاق را مشهور بکسر تا است و بضم نیز گفته اند نام
دوا مرکبی است مشهور که نافع است از سموم و امراض دیگر را او تعلقت تمیمة یا بیاویزم تمیمه را و تمسک کنم بدان مراد تمائم جاهلیت است مثل مهرها و ناخن درندها
و استخوانهای ایشان و اما آنچه بقرآن و اسماء الهی باشد خارج است ازین حکم و مستحب است تعلق و تبرک بدان او قلت الشعر من قبل نفسی یا بگویم شعر را از جانب
نفس خود یعنی بقصد و اختیار کنم در گفتن آن و اگر بی قصد و اختیار از زبان موزون بر آید آن دیگر است و آن داخل شعر گفتن نیست و مذموم نه و اهل عرف و
اصطلاح آنرا داخل شعر ندارند و معدود و ما علمناه الشعر وما ینبغی له نباشد و احتمال دارد که مراد انشاد شعر بود از خود نه انشاد شعر غیر و این معنی نزدیکتر است بفهم
از عبارت چنانکه از قول لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل خوانده و بعضی گفته اند که صورت انشاد نیز از آنحضرت بموجب حکمت الهی موزون صادر نگشته والله اعلم
رواه ابوداود و معنی حدیث تعظیم و تقبیح ارتکاب این اشیا است یعنی اگر یکی ازین اشیا از من صدور یابد دیگر من از آنها شدم که باک ندارند از هر چه بکنند و ملاحظه
نکنند از نامشروع مقصود آنکه کردن ازین اشیا کار کسی است که بی قید و بی مبالات است در ارتکاب نامشروعات اما تریاق از ان جهت که در وی گوشت مار
و خمر افتد که حرام است اگر فرضا نوعی از تریاق باشد که در وی از محرمات چیزی نباشد لا باس به است و بعضی گفته اند که اولی ترک آنست عملا باطلاق حدیث و اما
تعلق به تمیمه چون معلوم شد که مراد بآن تمائم اهل جاهلیت است ظاهر است اما شعر اگرچه مذموم و منهی از آن شعر زور و ما لا یعنی است اما چون حق تعالی و تقدس
ساخت عز و جلال رسول خود را از آن منزه و معصوم داشت مطلق آن در حق وی صلی الله علیه وسلم داخل نقص و بال آمد و این کمالی است خاص مخصوص آنحضرت و اگر
تریاق و تمیمه محمول بر مطلق باشد مقصود بیان توکل خاص آنحضرت بود و یا غرض تنبیه است بر توکل و ترک علاج و حیل ما لا یعنی و تعریض به بیان حال ایشان باشد و دور نباشد
چنانکه ازین دو حدیث آینده معلوم میشود که گفت وعن المغیرة بن شعبة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم من اکتوی کسیکه داغ سوخت او استرقی و یا طلب رقیه کرد
فقد بری من التوکل پس تحقیق بیزار شد از توکل رواه احمد والترمذی وابن ماجه متبادر بفهم ازین حدیث آنست که میفرماید داغ کردن و رقیه طلب داشتن اگرچه
مباح است نزد حاجت و لیکن مقام توکل بالاتر از آنست بدلالت حدیثی که در صفت متوکلان آمده که آن کسانیکه رقیه نمیکنند و داغ نمی سوزند و کار خود را
به پروردگار خود میگذارند و اگر اعتقاد مؤثریت و علیت حقیقی دارند آن خود شامل است تمامه اسباب و معالجات را بداغ و رقیه مخصوص نه و کلام در کی

بتطبیق احادیث وارده دران گذشت وعن عیسی بن حمزة قال دخلت علی عبد الله بن عکیم گفت عیسی بن حمزه که از تابعین است در آمدم بر عبد الله بن عکیم بلفظ تصغیر
که از مخضرمین جاهلی اسلامی است دریافت زمان آنحضرت را و در صحبت او اختلاف است و شناخته نشده است او را رویت و نه روایت وبه حمرة وحال آنکه
عارض بود بوی علت سرخی بدن فقلت پس گفتم ای الا تعلق تمیمة چرا نمی آویزی تعویذ را فقال پس گفت عبد الله نعوذ بالله من ذلک قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال گفت آنحضرت من تعلق شیئا کسیکه تعلق و تمسک کند بچیزی از دوا و سبب و اعتقاد کند شفا را از وی وکل الیه گذاشته شود و سپرده شود بوی
یعنی محروم کرده شود از اعانت و امداد الهی و هرگز شفا و نجح نیابد چه همه اشیاء سوی حق لا یضر و لا ینفع اند مقصود تحریص و ترغیب بر تفویض و توکل است رواه
ابوداود وعن عمران بن حصین ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا رقیة الا من عین او حمة نیست افسون مگر از چشم زخم او حمة یا از نیش زهردار چیز چون عقرب و مانند آن رواه
احمد والترمذی وابوداود ورواه ابن ماجه عن بریدة وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا رقیة الا من عین او حمة او دم رواه ابوداود و درین
حدیث او دم زیادت کرده و مراد بدان رعاف داشته اند و اکثر علما ازان مراد دارند آنچه از علتهای خونی بود خواه سبب مدامی شدن خون گردد
یا سبب بعض خون بود و نیز جایز نماید و الله اعلم و در روایتی مرا و در الا فی بعض آمده بجای الا فی عین و گفته اند که مراد بنفس عین است و بجای یا او دم او لدغة آمده
که بمعنی گزیدن بدندان است چنانکه مار و مانند آن و رقیه از هر درد و علت نافع بود چنانچه در صداع و درد دندان و جز آن چنانکه آمده است و در صحیح مسلم ثابت است
که جبرئیل علیه السلام نزد پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم و آنحضرت خستگی داشت جبرئیل گفت بسم الله ارقیک من کل داء یؤذیک و مراد بحصر درین حدیث مبالغه
و مراد آنست که رقیه درین سه چیز اولی و انفع است از غیر آن و شایع و متعارف است میان مردم وعن اسماء بنت عمیس قالت گفت اسماء بنت عمیس که زن
زوجه جعفر طیار بود رضی الله عنه گفت یا رسول الله ان ولد جعفر بدرستیکه اولاد جعفر تسرع بضم تا و کسر را بر صیغه معلوم یعنی شتاب میرسد و بفتح را بصیغه
مجهول نیز خوانده اند یعنی زود رسانیده میشود الیهم العین بسوی ایشان چشم زخم افاسترقی لهم آیا افسون طلب کنم برای ایشان قال گفت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نعم آری بکن که عین بغایت موثر است فانه لو کان شیء سابق القدر زیرا که بدرستی اگر میبود چیزی که مسابقت و غلبه میکرد تقدیر الهی را لسبقته
العین هر آینه سبقت میکرد او را چشم زخم رواه احمد والترمذی وابن ماجه وعن الشفاء بنت عبد الله بکسر شین معجمه بنت عبد الله بن عبد شمس بن خالد قرشیه عدویه
نام او لیلی است و شفا لقب او است که غالب آمده بروی و آنحضرت نزد وی می آمد و در بیت وی قیلوله میکرد و فراشی و ازاری از حضرت که در وی
خواب میکرد نزد وی میبود و مروان بن الحکم آنرا از اولاد او بگرفت روایت کرده اند از وی جمعی و ام المؤمنین حفصه از ایشان است و از عقلا و فضلای نسا
بود اسلام آورد پیش از هجرت و از مهاجرات اول بود قالت دخل رسول الله گفت در آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و انا عند حفصة و حال آنکه من حاضر بودم
نزد حفصه فقال پس گفت آنحضرت الا تعلمین هذه آیا نمی آموزی این را یعنی حفصه را رقیة النملة افسون نمله را و نمله ریشها است که بر پهلو ناخا بر میشود و نبات
هو لم است و مریض از وی احساس حرکت نمل میکند و این شفا بنت عبد الله در مکه رقیه میکرد این زخم را چون با آنحضرت هجرت کرده بمدینه آمد و مسلمان
شد گفت یا رسول الله من در جاهلیت افسون نمله میکردم میخواهم که بر تو عرض کنم پس عرض کرد و آنحضرت تجویز نمود و فرمود تعلیم کن آنرا بحفصه کما علمتها الکتابة
چنانچه تعلیم کردی تو او را نوشتن را و بعضی گویند که این کلام از آنحضرت تعریض بود بحفصه که افشا سر آنحضرت نموده بود چنانچه قصه آن از تفسیر سوره تحریم
معلوم میگردد و مراد برقیه نمله کلماتی است که مشهور بود میان ایشان از زنان عرب آن را رقیه نمله میگفتند نه بمعنی که ظاهر مفهوم میگردد و آن کلمات
این است العروس تنتعل و تختضب و تکتحل و کل شیء تفتعل غیر ان لا تعصی الرجل و حاصل مضمون این کلمات این است که زن می آراید خود را و همه چیز میکند غیر نافرمانی مرد
پس آنحضرت تعریض کرد بحفصه و تادیب نمود او را به بی فرمانی کردن مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم افشا نمودن طیبی از تورپشتی این توجیه را نقل کرده
و این توجیه بر تقدیر صحت آنچه نقل کرده حسن است و طیبی دلیل آورده آنرا بعدم اراده رقیه نمله بمعنی ظاهر که آن معنی منهی عنه است پس چگونه امر کند به
تعلیم آن الا تعلیم الکتابة مر زنان را در حدیثی دیگر نهی ازان آمده چنانکه فرمود و لا تعلم الکتابة و ازین حدیث جواز آن مفهوم گردد این مگر پیش از نهی
باشد و بعضی گفته اند که نسا آنحضرت مخصوص اند از آن بعضی احکام و فضائل و نهی از کتابت محمول بر نسا عامه است که خوف فتنه در آنجا منظور است و
اینجا چنین نیست رواه ابوداود وعن ابی امامة بن سهل بن حنیف بضم حاء مهمله و فتح نون انصاریست و نام او اسعد بن سهل مشهور است بکنیت و ولادت وی در زمان
سعادت نشان آنحضرت است پیش از وفات بدو سال و نشنیده از حضرت از جهت صغر و ازین جهت ذکر کرده اند او را در آنجماعه که معدود از صحابه اند و لیکن
اثبات کرد ذکر او را ابن عبد البر در ذکر صحابه و پیشتر گفت که وی از اجله علما است از خیار تابعین شنید از پدر خود و از ابی سعید خدری قال گفت ابو امامه
رای عامر بن ربیعة سهل بن حنیف دید عامر بن ربیعه که صحابیست که هجرتین رفته و بدر را حاضر شده و تمامه مشاهد را اسلام آورده پیش از عمر رضی الله عنه
سهل بن حنیف را یغتسل در حالی که غسل میکرد سهل بن حنیف و در حسن بدن او نگریست و تامل کرد و استحسان نمود فقال والله پس گفت عامر سوگند بخدا ما
رایت کالیوم ندیدم پوست مردی را نزنی در حسن و لطافت مثل پوستی که دیدم امروز یعنی اندام سهل بن حنیف و لا جلد مخبأة و نه پوست دختر که مستوره [illegible]

که در درون خانه خود پنهان نشسته باشد و مخباره بضم میم و فتح خای معجمه و بای مشدده و همزه دختری که هنوز تزوج نکرده زیرا که حفظ و صیانت او مر نفس خود را ابلغ
می باشد و پوست او نرم تر و پاکیزه تر قال گفت ابو امامه که راوی این حدیث است چون گفت عامر بن ربیعه این حرف را و چشم زخم رسانید فلبط سهل بصیغه مجهول
یعنی در ساعت بسر در آمد و بر زمین افتاد و سهل بن حنیف لبط دست و پا بر زمین زدن است از شدت درد فاتی رسول الله پس آمده شد خبر بر زمین افتادن سهل و
چشم زخم رسیدن او را نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه فقیل له پس گفته شد مر آنحضرت را یا رسول الله هل لک فی سهل بن حنیف آیا هست ترا میل و رغبت در تدبیر
حال سهل بن حنیف و علاج و مداوات وی والله بخدا سوگند آنچنان بر زمین افتاده است که ما یرفع راسه نمی تواند بر داشت سر خود را فقال پس گفت آنحضرت
هل تتهمون له احدا آیا تهمت میکنید بجهت وی کسی را و گمان میبرید بر کسی که چشم رسانیده بوی فقالوا پس گفتند نتهم عامر بن ربیعه تهمت میکنیم و گمان میبریم بر عامر بن
ربیعه که وی نظر کرده و چشم زخم رسانیده قال گفت راوی فدعا رسول الله صلی الله علیه و سلم عامرا پس طلبید آنحضرت عامر را فتغلظ علیه پس درشتی کرد آن
حضرت بر عامر و خشم گرفت بر وی بجهت چشم زخم رسانیدن او سهل را و قال علام یقتل احدکم اخاه بنا بر چه هلاک میکند و بکشتن میرساند یکی از شما برادر خود را بچشم
زخم رسانیدن پس خطاب بعامر بن ربیعه کرد و گفت الا برکت علیه یعنی اگر خوش آمده بود بدن وی در نظر تو یا نظر بد از تو بجانب وی متوجه گشته چرا دعا
برکت نکردی او را و نگفتی اللهم بارک فیه اغتسل له بشوی اعضای خود را برای سهل بن حنیف و بریز بروی فغسل له عامر پس بشست برای وی عامر وجهه روی خود را
و یدیه و هر دو دست خود را و مرفقیه و هر دو آرنج خود را و رکبتیه و هر دو زانوی خود را و اطراف رجلیه و سرهای انگشتان هر دو پای خود را و داخلة
ازاره و اعضای درونی ازار خود را از مذاکیر و رانها و سرین و بعضی گویند که مراد بداخله ازار طرف ازار است که متصل جسد است از جانب راست فی قدح این
اعضا را شست عامر و گرفت آب او را در قدحی ثم صب علیه پس ریخته شد بر سهل بن حنیف فراح مع الناس پس رفت سهل با مردم لیس به باس در حالی که نیست او را
المی و آفتی یعنی هم در حال صحت یافت و برفت و در کیفیت غسل تفصیلی است که در سفر السعادة و در شرح آن مذکور است رواه فی شرح السنة و رواه مالک
و فی روایة و در روایت مالک اینچنین آمده است که قال گفت آنحضرت بعامر بعد از طلبیدن وی العین حق توضا له چشم زخم رسیدن حق است و ثابت است وضو کن برای
سهل یعنی بشوی اعضای خود را و بریز بروی فتوضا پس بشست عامر اعضا را چنانکه معلوم شد بدانکه امثال این علاجات از اسرار و حکم است که عقل در یافت آن عاجز است
قاضی ابوبکر بن العربی که از اعاظم علمای مالکیه است گفته اگر متشرعی درینجا توقف کند با وی باید گفت که بگو الله و رسوله اعلم و اگر متفلسف توقف کند رد بر
وی آسان تر است چه نزد فلاسفه دوا گاهی فعل بقوت و کیفیت خود کند و گاهی بخاصیت و درک معنی آن ممکن نه یعنی بمقتضای صورت نوعیه وی چنین واقع شده
چنانکه مثل آن در جذب مقناطیس و کاه ربا گویند که این نیز از آن قبیل باشد و عن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یتعوذ پناه
بخدا و اسماء و صفات و کلمات وی من الجان از جن و شیطان جان اسم جمع جن چنان چه قوم و رهط از آدمیان و جان گویند ابو الجن را چنانچه آدم مر آدمیان را و بمعنی
شیطان نیز آمده و عین الانسان و تعوذ میکرد آنحضرت از چشم آدمیان که آن را چشم زخم و چشم رخم گویند حتی نزلت المعوذتان تا آنکه فرود آمد قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ
برب الناس که مشتمل اند بر استعاذه از مکاره و شرور جسمانی و روحانی فلما نزلتا پس هر گاه که نازل شد این دو سوره که معوذتان اند اخذ بهما گرفت و عمل کرد آنحضرت و
تمسک کرد باین دو سوره و ترک ما سواهما و گذاشت چیزی را که غیر از این دو سوره بود از معوذات و این دلالت میکند بر فضیلت این دو سوره در باب تعوذ
و نزول این دو سوره بسبب سحر یهود بود مر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم چنانکه قصه آن در کتاب المعجزات بیاید انشاء الله تعالی رواه الترمذی و ابن ماجه
و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و عن عائشة رضی الله تعالی عنها قالت قال لی رسول الله عائشه گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم هل رئی فیکم المغربون
آیا دیده شد میان شما یعنی جنس آدمیان مغربون بتشدید راء مکسوره از تغریب بغین معجمه گفت عائشه قلت و ما المغربون گفتم من و پرسیدم از آنحضرت چیست
مغربون یعنی چه جنس و چه حقیقت است مغربون و کدام اند این طائفه قال گفت آنحضرت الذین تشترک فیهم الجن مغربان آن طائفه اند که شرکتی و مدخلی دارند در
ایشان جن رواه ابو داود و این حدیث را بچند وجه تفسیر کرده اند اول آنکه مراد مشارکت جن است در انساب و اولاد آدمیان بترک ذکر الله تعالی در وقت جماع
با زنان چنانکه در صحیحین آمده است که چون جماع کند یکی از ایشان با زنان خود باید که استعاذه کند از شر شیطان و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اللهم جنبنا الشیطان و جنب
الشیطان ما رزقتنا نگاه دار ما را ای خداوند و دور دار ما را از شر شیطان و دور دار شیطان را از چیزی که روزی کنی تو ما را از ولد و چون ترک کند ذکر حق را و نخواند این دعا را و
جماع کند بغفلت راه یابد شیطان و شریک گردد درین جماع و فرزندی که بیاید بی رشد آید و شیطان را در وی نصیب باشد و باین است اشارت بقول حق سبحانه که
بشیطان فرمود و شارکهم فی الاموال و الاولاد و از اینجا قیاس باید کرد که کدام ملکی باشد که در ان وقت باشیا باشد و بذکر خدا تعالی مشغول نه و لهذا از شرکت شیطان خالص آید لاجرم از
اینجا است فساد و بنای روزگار را اعاذنا الله منه پس معنی مغربون تجاوز کنندگان از ذکر خدا و دور افکنده نفس خود را از ذکر حق در وقت جماع یا دور افکنده و لهذا از جنس خود و
دور رانده رگ غریب را در نسبت و دور افکنده نسب را از جنسیت بمداخلت نسب بعید و ماده غریب در اصل یعنی دوری است و وجه ثانی آنکه مراد مشارکت شیطان با ایشان
را امر کردن او است ایشان را بزنا که یامرهم بالفحشاء و المنکر و زنا سبب در آوردن عرق غریب است بنسبت بعید است در نسب پس مراد مغربون زانیان اند که در آرنده اند رگ

غریب

غریب بعید را و در نسب وجه ثالث آنکه مراد بمشارکت جن آدمیان را زنای جن است به نساء ایشان چنانکه در حدیث آمده که گاهی یافته میشود میان آن زنیکه جماع میکند
او را جن چنانکه جماع میکند شوهر وی و چنانکه مشهور است که عاشق میگردد جن بر زنی و غالب میگردد بر وی و گاهی میبرد او را آنجا که میخواهد و در کتب فقه نیز نوشته اند
که بجماع جن غسل بر امراة واجب میشود یا نه و نوشته اند که مذهب حنفیه آنست که نمی شود و در تزویج میان جن و انس نیز مسائل نوشته اند و شیخ جلال الدین سیوطی از یکی از علما نقل
کرده که گفت جنی عاشق بود بر یکی از جاریات روزی فرستاد کرد نزد ما که تا کی نکنم با این جاریه عقد ببندید مرا با وی و در جماع انس بجن نیز اخبار آمده و در تفاسیر آمده که مادر
بلقیس جنیه بود و پدر وی انسی و سیوطی در لقط المرجان فی احکام الجان درینباب عجائب و غرایب نوشته والله اعلم اما بر این وجه معنی مغربون و ذم ایشان بیان نکرده اند
که چه حیثیت مگر آنکه مراد تبعید آدمیان باشد خود را از نساء خود از تطهیر و تقصیر ایشان در استعاذه از شر جن و شیاطین و تلاوت قرآن و ادعیه و اذکار که سبب عدم نفوذ و تصرف
جن است در انسان و وجه رابع آنکه مراد از مغربون طائفه اند که ایشان را قرنا اند از جن که القا میکنند بایشان اخبار و اصناف کهانت را و شریک اند ایشان را در قبائح
و شرور و دور انداخته اند ایشان بسبب آن ذوات خود را از مقام ایمان و اسلام و سلامت احوال و اولی و اظهر وجوه وجه اول است والله اعلم بحقیقة الحال
و چون در فصل ثانی از کتاب طب و رقی حدیث ابن عباس در مصابیح مذکور بود و مصنف آن را اسقاط در باب ترجل ذکر کرد و اعتذار آن را گفت و ذکر حدیث ابن عباس
و ذکر کرده شده حدیث ابن عباس که اولش اینست خیر ما تداویتم فی باب الترجل در باب ترجل بجهة مناسبت آن بدان الفصل الثالث عن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم المعدة بفتح میم و کسر عین و بکسر میم و سکون عین و بفتح میم و سکون عین و بکسر هر دو مجمع طعام و شراب مر آدمی را چنانکه شکنبه مر بقر و غنم را میفرماید معده
آدمی حوض البدن نسبت بدن بشکل حوض است نسبت بشجر والعروق الیها واردة و رگها در شکم آدمی که از اعضای آینده اند بسوی معده و پیوسته اند بوی چنانکه کسی برای
آبخوردن بر حوض بیاید و در رود و فرود آمدن است بر آب برای خوردن چنانکه صدور را بخورده برگشتن است فاذا صحت المعدة پس چون صحیح و تندرست است معده
و درگرفته است طعام صالح صدرت العروق بالصحة باز میگردد رگها از معده بسوی اعضا برطوبات جیده و غذای صالحه که سبب صحت بدن و قوت او ست واذا سقمت
المعدة و چون فاسد و تباه است معده و درگرفته است غذای ردی فاسد را صدرت العروق بالسقم باز میگردد رگهای بسوی اعضا برطوبات ردیه فاسده که
سبب بیماری بدن و ضعف او ست بمثال حوض که رگها و ریشها از درخت بجانب وی رفته رطوبات را جذب میکنند اگر آب صافی و شیرین است سبب نضارت
شجر و تازگی و نشونمای درخت شود و اگر آب کدر و شور است سبب خشکی و پژمردگی و ذبول او گردد این حدیث را چنانچه مصنف خواهد گفت بیهقی در شعب الایمان
آورده و محدثین را در صحت و رفع وی سخن است و نزد بعضی از موضوعات است و از کلام حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم نیست و قد بیناه فی الشرح وعن علی رضی الله
عنه قال بینا رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات لیلة یصلی گفت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه که در اثنای آنکه آنحضرت شبی نماز میگذارد فوضع یده علی الارض پس نهاد
دست مبارک خود را بر زمین فلدغته عقرب پس بگزید آنحضرت را کژدم در انگشت دست فناولها رسول الله صلی الله علیه وسلم بنعله پس گرفت آنحضرت
عقرب را بنعل خود فقتلها پس کشت او را فلما انصرف پس هنگامیکه برگشت آنحضرت از نماز قال گفت لعن الله العقرب لعنت کند خدای تعالی کژدم را زیرا
که وی ما تدع مصلیا و لا غیره نمیگذارد نماز گذارنده را و نه غیر وی را او نبیا و غیره یا گفت پیغمبری را و غیر پیغمبری را ثم دعا بملح و ماء پس طلبید آنحضرت نمک
و آب را فجعله فی اناء پس کرد نمک و آب را در آوندی ثم جعل یصبه علی اصبعه پس شروع کرد بریختن آن را بر انگشت خود حیث لدغته آنجا که گزیده بود
عقرب او را و یمسحها و مالیدن گرفت انگشت خود را و یعوذها بالمعوذتین و تعویذ کردن و دعا خواندن گرفت انگشت را بقل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ
برب الناس رواهما البیهقی فی شعب الایمان روایت کرد این دو حدیث را بیهقی در کتاب شعب الایمان اما در صحت حدیث اول سخن است چنانکه گفتیم وعن عثمان بن
عبدالله بن موهب بفتح ها مولای طلحة بن عبیدالله تابعی ثقه است قال ارسلنی اهلی الی ام سلمة بقدح من ماء گفت عثمان فرستاد مرا اهل خانه من بسوی ام سلمه رضی الله عنها
بقدحی از آب و کان اذا اصاب الانسان و بود شان را عادت چون میرسید آدمی را عین چشم زخمی او شیء شک راوی است یا گفت بجای عین شیء و احتمال
دارد که او شیء شک راوی نباشد یعنی وقتی که میرسید آفت چشم زخم یا چیزی دیگر از ان بعث الیها مخضبة فرستاد آن انسان بسوی ام سلمه مخضبة بکسر میم و سکون خای
معجمه و فتح ضاد معجمه تغاریکه در وی جامه شویند و آن را لگن نیز گویند یعنی ظرف آبی میفرستاد فاخرجت من شعر رسول الله پس بیرون می آورد ام سلمه بعضی از
موهای پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم و در آن ظرف می انداخت و کانت تمسکه و بود ام سلمه که نگاه میداشت موی آنحضرت را فی جلجل من فضة در جلجل
از نقره و جلجل بضمتین در اصل بمعنی جرس صغیر که در گردن دابه آویزند مراد اینجا حقه ایست بر شکل جرس فخضخضته له پس میجنبانید ام سلمه مخضب را که در وی آب بود
و موهای شریف را در وی انداختی تا چیزی از وی در آب جدا گردد و خلط شود برای آن آدمی بیمار فشرب منه پس مینوشید آن آدمی از آن آب قال گفت عثمان
بن عبدالله فاطلعت فی الجلجل پس مطلع شدم در جلجل تا ببینم آنچه در وی است و بدانم صفات آن را فرأیت شعرات حمراء پس دیدم چند موی سرخ را سرخی وی
یا بجهت آنکه در اصل مخضوب بود و یا ام سلمه آن را مخضوب ساخته بود تا قوی گردد و دیرپا گردد و یا بجهت خلط طیب سرخ مینمود چنانکه تأویل آن در باب خضاب گذشت
رواه البخاری وعن ابی هریرة ان ناسا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم قالوا لرسول الله صلی الله علیه وسلم ابو هریره روایت میکند که جماعه مردان از

اصحاب آنحضرت گفتند که الکمأة بفتح کاف وسکون میم وفتح همزه که آنرا شحم الارض گویند وکلاه دیو خوانند ودر روایتی چتر مار گویند ومعنی آن شرح در فصل اول از کتاب الاطعمه
گذشت غالبا ذکری از وی در حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم گذشت پس صحابه بذمیم وتقبیح وی کردند وگفتند الکمأة جدری الارض تشبیه کردند کمأة را بجدری
که بر اندام کودکان بر آید یعنی چنانچه جدری فضلات ردیه ومواد ملعبیه است که از درون پوست کودکان بیرون می افتد همچنین این کمأة نیز فضلاتیست که بیرون
می اندازد زمین پس گویا وی جدری ارض است فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس آنحضرت آنرا از حیطه مذمت بر آورد ومدح کرد ومنفعت آنرا بیان کرد
وگفت الکمأة من المن یعنی از جمله عطایا است که منت نهاده خدای تعالی بر بندگان خود بدان که بی مؤنت ومشقت کاشتن وآب دادن از زمین بر آید وبه
ماکول ایشان کرده واگر مراد من قرین سلوی است که بر قوم موسی علیه السلام فرود می آمد مراد تشبیه او ست بدان یعنی چنانکه من برای آن قوم از آسمان فرود می آمد
این نیز برای شما از زمین بیرون می آید چنانکه سابقا گذشت سخن اینجا در بیان است که قول وی که فرمود وماءها شفاء للعین وآب وی سبب شفا است مر چشم را
بچه معنی است آیا شفا است مخلوط با دویه یا تنهایی خلط با دویه دیگر اکثر بر آنند که ترتیب کرده شود دوای کحل وتوتیا ومانند آن از ادویه که چشم را کنند زیرا
که بتجربه ثابت است بر آنکه استعمال او در چشم تنها ایذا میکند چشم را وضرر میرساند بوی وبعضی گویند ظاهر حدیث استعمال او است منفردا وامام نووی نقل کرد
که بعضی از مشایخ زمان خود را دیدم که مطلقا بصر وی رفته بود بمجرد آب کمأة سرمه کرد اعتقادا بحدیث وتبرک بدان شفای کامل یافت وبعضی گفته اند
که اگر استعمال وی برای تبرید حرارت عین است تنها شافی است واگر علت دیگر است بترکیب شک نیست که ظاهر حدیث علی الاطلاق است وتقیید آن
بخلط وترکیب با دویه دیگر خلاف ظاهر است وآنچه از قول ابی هریره آورده نیز ناظر در آنست والعجوة من الجنة وعجوه که نوعی از خرما است از بهشت است
که از آنجا بدنیا آورده اند یا مقصود مدح او است گویا از بهشت است وهی شفاء من السم وعجوه شفا است از زهر شرح این نیز در فصل اول از کتاب الاطعمه گذشت
قال گفت ابو هریره در بیان شفا بودن کمأة مر چشم را وتجربه کردن او آنرا اخذت ثلثة اکمؤ بر وزن ابحر یعنی گرفتم کمأة را سه او خمسا او سبعا یا پنج یا هفت
کمأة را این شک راوییست که از ابو هریره روایت کرده یا شک از ابو هریره که عدد آنرا در وقت روایت فراموش کرده والله اعلم بحقیقة
میگوید بعد از آن فعصرتهن پس فشردم وبر آوردم آب آنها را وجعلت ماءهن فی قارورة وگردانیدم وگرفتم آب آنها را در قاروره وکحلت به
جاریة لی عمشاء وسرمه کردم بدان آب کنیزکی را که بود مرا ضعیف البصر ومیدوید از چشم وی آب اشک فبرأت پس به شد آن جاریه وقوی شد بصر او
ورفت علت از چشم او رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن وعنه وهم از ابی هریره است که قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لعق العسل ثلث غدوات فی کل
شهر را یعنی بخورد ثلث غدوات سه بامداد فی کل شهر در هر ماه لم یصبه نرسد اورا عظیم من البلاء هیچ امری عظیم که بلا است یا نرسد بلای عظیم چه جای بلای
حقیر یعنی به برکت وخاصیت عسل بلای عظیم مندفع گردد چه جای حقیر فافهم وصاحب سفر السعادة آورده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر روز یک قدح عسل را با آب
آمیخته تجرع میفرمودی انتهی وگفته اند که در نوشیدن عسل ممزوج با آب حفظ صحتی است که راه نیابد بمعرفت آن الا فضلای اطبا چه شرب عسل ولعق آن بر ناشتا
ازاله میکند بلغم را ومیشوید معده را ودور میکند لزوجت را ودور میکند از وی فضلات را وگرم میکند معده را باعتدال ومیگشاید سدها را وآن آب بارد
رطب است که جمع میکند حرارت را وحفظ میکند صحت بدن را وآورده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر صباح شهد را با آب سرد آمیخته کردی وقدحی
از آن آشامیدی بعد از آن چون اشتهای طعام پیدا شدی هر چه حاضر آمدی از آن تناول کردی وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
علیکم بالشفائین العسل والقرآن بر شما باد باستعمال وتعلق بدو شفا که یکی عسل است بحکم قول وی سبحانه فیه شفاء للناس دیگر قرآن که فرموده هدی وشفاء لما فی
الصدور ولیکن عسل شفا است از دردهای ظاهر وقرآن از ظاهر وباطن ولهذا گفت هدی وشفاء تفاوت دیگر آنکه در عسل فیه شفا گفت وقرآن را عین
شفا خوانده رواهما روایت کرد این دو حدیث را ابن ماجه والبیهقی فی شعب الایمان وقال گفت بیهقی الصحیح ان الاخیر صحیح آنست که حدیث دوم که
علیکم بالشفائین است حدیث مرفوع نیست بلکه موقوف علی ابن مسعود حدیث موقوف علی ابن مسعود حدیث موقوف است وقول ابن مسعود است وعن
ابی کبشة الانماری صحابی است وحدیث او در فصل ثانی در احتجام بر هامه گذشت واینجا میگوید که ان رسول الله صلی الله علیه وسلم احتجم علی هامته آنحضرت
خون کشید بر بالای سر خود من الشاة المسمومة بجهت دردی که آنحضرت را از خوردن گوسفند زهر دار حادث شده بود وقصه آن مشهور است قال
گفت معمر که یکی از رواة این حدیث است فاحتجمت انا من غیر سم پس حجامت کردم من از غیر علت زهر کذلک همچنین که آنحضرت کرده بود در میان سر
یا تاکید است از قول وی من غیر سم فی یافوخی بیان کذلک است ویافوخ میانه سر ونیز بمعنی هامه است فذهب حسن الحفظ عنی پس رفت یعنی باطل شد حسن حفظ از من بسبب خون کشیدن میان سر حتی کنت
الفاتحة الکتاب فی الصلوة تا بحدیکه بود من که تلقین کرده میشدم سوره فاتحه در نماز غایت مبالغه است در ذهاب حفظ از اینجا معلوم میشد که خون کشیدن در سر
کرده اند بسوی آن جیب ضرر در حفظ است رواه رزین وعن نافع قال قال ابن عمر گفت نافع مولای ابن عمر که گفت ابن عمر رضی الله عنهما یا نافع ینبغ بی الدم ای نافع غلبه کرده است خون بمن
جوش میزند در تن من چنانکه آب در دیگ جوش میزند فاتنی بحجام پس بیار برای من حجامی را که خون بکشد واجعله شابا وبگردان آن حجام را جوان یعنی اختیار کن حجام جوانی را که قوت داشته باشد

و بزور تو اندکی که محجم را و خون کشیده و لا تحمله شیخا و لا صبیا و مکردان حجام را پیر و نه صغیر قال کنت نافع وقال ابن عمر سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم
یقول که میگفت الحجامة علی الریق امثل خون کشیدن بر ناشتا فاضلتر و نافع تر است وهی تزید فی العقل و حجامة بر ناشتا زیاده میکند در عقل و تزید فی الحفظ و زیاده میکند در حفظ
و تزید حافظ حفظا و زیاده میکند کسی را که زیاده حفظ دارد و کمال و نهایت حفظ را فمن کان محتجما پس کسیکه بست خواهنده حجامت را فیوم الخمیس علی اسم الله پس باید
که حجامت کند روز پنجشنبه بر نام خدا و اجتنبوا الحجامة یوم الجمعة و یوم السبت و یوم الاحد و پرهیز کنید از خون کشیدن روز جمعه و روز شنبه و روز یکشنبه فاحتجموا
یوم الاثنین و یوم الثلثا پس خون بکشید روز دوشنبه و روز سه شنبه و اجتنبوا الحجامة یوم الاربعاء و پرهیز کنید از خون کشیدن روز چهارشنبه که روز نحس
و روز بلاها ست فانه الیوم الذی اصیب به ایوب فی البلاء و پس بدرستیکه روز چهارشنبه روزی نحس است که رسیده شد و افتاد در ان روز ایوب علیه السلام
در بلا و روز هلاکت عاد چنانکه از تفاسیر معلوم شود و نیز روز چهارشنبه است که آنرا روز نحس مستمر خوانده و ما یبدا جذام و لا برص الا فی یوم الاربعاء او لیلة
الاربعاء و ظاهر نمیشود جذام و نه برص مگر بخون کشیدن در روز چهارشنبه یا شب چهارشنبه و ظاهر آنست که حصر باعتبار غالب و طریق مبالغه است والله اعلم
رواه ابن ماجه و در اینجا گفته اند که از حدیث کبشه بنت ابی بکره که در فصل ثانی گذشت معلوم شد که خون کشیدن روز سه شنبه خوب نیست و در اینجا برخلاف
آن آمد جواب گفته اند که بر تقدیر صحت حدیث کبشه مراد اینجا آنست که سه شنبه که بعد هفدهم ماه باشد چنانکه ازین حدیث آینده ظاهر میگردد که فرمود و عن معقل
بن یسار قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الحجامة یوم الثلثاء لسبع عشرة من الشهر - خون کشیدن روز سه شنبه در هفدهم از ماه دواء الداء السنة دوا است
مر درد تمام سال را رواه حرب بن اسمعیل الکرمانی صاحب احمد یعنی مصاحب امام احمد بن حنبل و لیس اسناده بذلک و نیست اسناد این حدیث آنچنان قوی که توان
اعتماد بران کرد هکذا فی المنتقی همچنین گفته در منتقی که کتابیست مر ابن جارود را و روی رزین نحوه عن ابی هریرة و روایت کرده است رزین مانند این حدیث با مخالفت
در بعضی الفاظ از ابی هریره والله اعلم باب الفال و الطیرة فال بهمزه و مشهور بر زبانها بی همزه است غالب استعمال وی در نیکی است چنانچه مثلا بیماری در
هنگام تصور و اندیشیدن که صحت یابد یا نه بشنود که کسی میگوید یا سالم یا طالبی بشنود یا واجد و گاهی در بدی نیز استعمال یابد چنانکه گویند فال نیک و فال بد و طیره
بکسر طا و فتح یا مصدر است از تطیر چنانکه خیره از تخیر و گویند که جز این دو لفظ مصدر بر این وزن نیامده و مستعمل نگردد مگر در فال بد و گاهی بمعنی مطلق فال آید نیک
یا بد کذا قیل و فال نیک گرفتن محمود است و سنت و آنحضرت فال نیک بسیار میگرفت خصوصا از نامهای آدمیان و جایها و فال بد گرفتن منهی و مذموم
است و اصل تطیر و وجه تسمیه بدان بجهة آنست که عادت عرب بود که شگون میگرفتند باین طریق که چون قصد کاری میکردند و بجائی میرفتند طیر را
یا آهو را از جای بر غلانیدند اگر بجانب دست راست کردیدی آن را مبارک میداشتند و فال نیک میگرفتند و بآن کاری برآمدند و اگر بدست چپ
رفتی شوم میگرفتند و از ان کار باز می ماندند و در آمدن صید را از سوی چپ سنوح گویند و از سوی راست بروح و سنوح را مبارک دارند و بروح را شوم
و این است معنی فال گرفتن بسوانح و بوارح که در عبارات واقع است و نکته در مدح فال و ذم تطیر آن است که چشم داشت نیکی از جناب الهی و نیکی اندیشیدن
و امیدوار فضل و رحمت وی بودن بهر حال بهتر است اگر چه خطا کند و غلط افتد و قطع رجا از حق و نا امید شدن و بد اندیشیدن بخلاف مذموم است عقلا و
شرعا بعد از ان خود هر چه ارادت اوست همان خواهد شد این است تحقیق معنی فال و طیره و مؤلف احادیث دیگر نیز آورده در باب عدوی و هامه
و امثال آن که در معنی تطیر اند و گفت الفصل الاول عن ابی هریرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا طیرة فرمود شگون بد گرفتن را تاثیری و
دخلی نیست در جلب منفعت و دفع مضرت و اعتقاد آن نباید کرد و بدان اعتباری نباید نمود هرچه شدنیست خواهد شد و شارع آنرا سبب اعتبار نکرده
و دخل نداده و بعد از انکه نفی کرد تطیر را و نهی فرمود از ان مدح کرد فال را و فرمود و خیرها الفال و بهترین اقسام طیره و تفاؤل فال نیک گرفتن است اینجا طیره
بمعنی مطلق فال گرفتن آمده و لیکن اشکال در اینجا این است که ازین عبارت چنان مفهوم گردد که فال نیک گرفتن بهتر است و فال بد نیز به است و حال
آنکه فال بد قطعا بهی ندارد و جوابش آنست که لفظ خیر اینجا بمعنی به است نه بمعنی بهتر چنانکه گویند و الآخرة خیر و ابقی و اصحاب الجنة خیرا یا این کلام مبنی بر زعم و اعتقاد عرب است
که در طیره نیز اعتقاد بهی دارند یا مراد آنست که اگر فرضا ممکن بودی که طیره به است فال بهتر از ان خواهد بود قالوا گفتند و پرسیدند صحابه که و ما الفال فال چیست
و صورت آن چه قال فرمود الکلمة الصالحة یسمعها احدکم سخن نیک که بشنود آن را یکی از شما و تفؤل گیرد از ان چنانکه جوینده بشنود یا واجد یا گمراه بشنود یا راشد
متفق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا عدوی ثابت نیست تجاوز علت از یکی بدیگری و اعتقاد جاهلیت آن بود که بیماری که در پهلوی
بیماری نشیند یا همراه وی بخورد سرایت بیماری او بوی کند گفته اند که بزعم اطبا این سرایت در هفت مرض است جذام و جرب و جدری و حصبه و بخر و رمد و امراض
وبائیه پس شارع آنرا نفی کرد و ابطال نمود یعنی سرایت کردن مرض و رسیدن از یکی بیکی نمیباشد بلکه قادر مطلق همچنانکه او را بیمار کرد این را نیز کرد و لا طیرة
و نیست طیره معنی این معلوم و لا هامة و نیست هامه بتخفیف میم و بعضی بتشدید نیز خوانده اند و در اصل بمعنی سر است و مراد اینجا نام طایریست که بزعم عرب از سر کشته
میت پیدا گردد و بپرد و میگفتند که بیرون می آید از سر قتیل طایری که نام وی هامه است و همیشه فریاد میکند که آب دهید مرا آب دهید مرا تا آنکه کشنده او کشته شود

وبعضی گویند روح وی طایر میگردد و فریاد میزند تا کینه خود را از کشنده میستاند و چون کینه ستد بپرد و برود و صدی نیز نام اوست پس شارع این اعتقاد را نیز
باطل گردانید و حکم کرد که این چیزی نیست و بعضی گویند مراد بهامه بوم است که بر خانه یکی می افتد و آواز میکند و بموت و هلاک وی خبر میدهد و این داخل
طیره است و مختار همان قول اول است ولا صفر و نیست صفر درینجا اقوال بسیار است نزد بعضی مراد ماه مشهور است که پس از محرم بیاید و عامه آن را
محل نزول بلاها و حوادث و آفات دارند این اعتقاد نیز باطل است و اصلی ندارد و نزد بعضی ماریست در شکم که بزعم عرب در وقت گرسنگی میگزد و ایذا میکند
و گویند المی که نزد جوع رسد از وی است و از یکی بدیگری سرایت میکند و نووی در شرح مسلم گفته که آن کرمهاست در شکم که میگزد نزد جوع و گاهی درد میکند
بدن آدمی را و هلاک میگرداند او را پس حکم کرد که این همه باطل است و بعضی گویند که مراد بدان نسئ است که تاخیر محرم است بصفر و گردانیدن او شهر
حرام چنانکه در تفسیر کریمه انما النسئ زیادة فی الکفر الآیة حقیقت آن در محلش معلوم شده است و با وجود آن که عدوی نفی کرد و فرمود وفر من المجذوم
کما تفر من الاسد و بگریز از مجذوم که علت جذام دارد چنانکه میگریزی از شیر و وجه تطبیق در نفی عدوی و امر بفرار مجذوم در آخر فصل بیان کنیم رواه البخاری
وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا عدوی ولا هامة ولا صفر فقال اعرابی چون آنحضرت نفی این اشیا کرد پس گفت اعرابی چون در عدوی خلاف
این تجربه کرده بود گفت یا رسول الله فما بال الابل تکون فی الرمل پس چیست حال شتران که میباشند جدا در ریگستان لکانها الظباء ببرائیه گویا که آن
شتران آهوانند در تندرستی و پاکیزگی پوست فیخالطها البعیر الاجرب پس می آمیزد آنها را شتر گرگین فیجربها پس گرگین میگرداند آنها را فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت در رد و ابطال حکایت اعرابی فمن اعدی الاول پس که گرگین گردانید شتر اول را و از کجا رسید جرب بوی ما ما
که از اول شتری مراد داشت که بر همه مقدم و سابق بود و چرا اگر با اول شتر اراده کند که از وی بواسطه جرب با این شتر رسید شاید بگوید که بوی از شتر دیگر
رسید و از وی بدیگران و لا اقل درینجا شتری فرض توان کرد بر همه سابق که نرسیده بوی مگر ابتدا از حق تعالی پس باید گفت که با این شتر اخیر نیز از وی رسیده
رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا عدوی ولا هامة ولا نوء ولا صفر رواه مسلم معانی این کلمات هم معلوم شد الا نوء بفتح نون و سکون
واو و در آخر همزه جمعه انواء که بمعنی منازل قمر است و آن بیست و هشت منزل است که کریمه والقمر قدرناه منازل اشارت بدان دارد و عرب از را
اسناد میکردند نزول امطار را بدان و میگفتند که علت باران و مؤثر در ان نزول قمر است در بعضی ازین منازل پس شارع آن را ابطال کرد و فرمود نزول
مطر بتقدیر الهی است تعالی و تقدس نه بچیزی دیگر و نفی و ابطال بمعنی اعتقاد تاثیر و علت است اما اگر سبب داند باین معنی که حق سبحانه باران میفرستد درین
وقت نیز نفرستد چنانکه حکم سائر اسباب عادیه است باطل نباشد و کفر نبود و امام نووی گفته که با وجود آن مکروه است زیرا که شعار کفر است و موهم
علیت و طیبی گفته که مکروه است کراهت تنزیهی و این در نزول مطر و امثال آنست که مدخلیت و سببیت عادی درینجا بتجربه معلوم شده است واما
حکم بسعادت و نحوست سائر افعال عباد چنانچه منجمان کنند خلاف ادب شرع و طریقه سلف صالحین است والله اعلم وعن جابر قال سمعت النبی صلی الله علیه
وسلم یقول گفت جابر که شنیدم آنحضرت را که میگفت لا عدوی ولا صفر ولا غول بضم غین معجمه و سکون واو و جمع او غیلان در نهایه میگوید جنسی است از جن و شیاطین
و در زعم عرب آن بود که غول در بیابانها نمایان میشود مردم را بشکلهای گوناگون و گمراه میکنند ایشان را و هلاک میگردانند پس نفی کرد آن را شارع و گفته اند مراد نفی
تغول وی عین وی نیست بلکه نفی تلون و تلبیس آنها بصور مختلفه و هلاک گردانیدن آدمیان را یعنی آنها را بی اذن الهی تعالی بر اضلال و اهلاک مردم قدرت
نبود بلکه تلبیس و تخییل پیش نیست و بعضی گفته اند که احتمال دارد که مراد بنفی غول منع آنها باشد از نمودن و گمراه ساختن و هلاک گردانیدن بعثت نبینا صلی الله علیه وسلم
چنانکه استراق سمع که جنیان از آن ممنوع گشتند رواه مسلم وعن عمرو بن الشرید عن ابیه قال کان فی وفد ثقیف گفت بود در ایلچیان ثقیف که نام موضعی است
و پیش آنحضرت آمده بودند رجل مجذوم مردی گرفتار بعلت جذام فارسل الیه النبی صلی الله علیه وسلم پس فرستاد آنحضرت بسوی آن مرد که در نیاید در مردم و جا نجا
که هست باشد و فرمود انا قد بایعناک فارجع ما بیعت کردیم با تو و قبول کردیم از تو پس برگرده حاجت بصورت بیعت نیست رواه مسلم ازین حدیث
معلوم کرده که دور بودن و اجتناب نمودن از صحبت مجذوم و همچنین از حدیث فر من المجذوم چنانکه گذشت و علما را در تطبیق این احادیث و حدیث لا عدوی که بظاهر
و باعث بر عدم اجتناب است دو مسلک است اکثر بر آنند که مراد نفی عدوی و ابطال اوست مطلقا چنانکه ظاهر احادیث وارد است و بعضی بر آنند که مراد نفی عدوی
نفی مؤثریت حقیقی است چنانکه معتقد اصحاب طبیعت است که علل معدیه را مؤثر دانند البته پس تنبیه کرد بر حقیقت حال که نه چنین است که ایشان فهم کنند بلکه متعلق بمشیت
حق است ان شاء کان و ان لم یشاء لم یکن و اشارت کرد بقول خود فر من المجذوم و امثال آن که مخالطت و مداومت صاحب این مرض از اسباب حدوث اوست و حکم عادی
اثبات اتقا و اجتناب از آن لازم باشد چنانکه اتقاء از جدار مائل و سفینه معیوب و این وجه تطبیق مختار شیخ ابن صلاح است و غیروی از علما و حاصل وی آنست که این امراض بطبع معدی نیست
و لیکن حق تعالی مخالطت مریض را از اسباب اعدا ساخته و گاهی تخلف نیز کنند چنانکه حکم سائر اسباب عادیه است پس نفی عدوی امر بفرار هردو درست آید و تورپشتی گفته که مفعول از دو منع شد و اولی است در جمع
تطبیق است میان احادیث و قول اول بعضی ابطال اصول طبیه شرع وارد نشده بابطال آن بلکه باثبات آن کرده و تقریر نموده است و باین وجه جمع حاصل میشود تطبیق میان قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم من جذوم

ثقیف را قد بایعناک فارجع و بمجذوم دیگر کل ثقة بالله و توکلا علیه و باول اشارت کرد برعایت اسباب و بثانی تنبیه کرد بر مقام توکل که باعث بر ترک اسباب است و در اول
تعلیم امت و رخصت ضعفا است که هنوز قدم ایشان در مقام صدق ثابت نشده و ثانی خود مقام شریف او ست صلی الله علیه وسلم و شیخ ابن حجر عسقلانی در شرح
نخبه گفته که اولی در وجه تطبیق آنست که گفته شود که نفی عدوی باقی است بر عموم و اطلاق خود و مخالطت اصحاب این امراض اصلا سبب عدوی نه ولیکن امر
بفرار از مجذوم از باب سد ذرایع است تا کسی در دام شرک نیفتد یعنی اگر یکی مخالطت مجذوم کرد و ناگهان بتقدیر الٰهی بعلت جذام مبتلا گشت اعتقاد کند
که بسبب مخالطت شد پس امر کرد بتجنب تا درین وهم نیفتد و لهذا خود با مجذوم طعام خورد از جهت ثبوت حقیقت توکل و عدم توهم پس امر بفرار امر کسی راست که در
نفس خود صدق و یقین نیابد و بر تقدیر اصابت مرض در ورطه شرک خفی نیفتد انتهی و کرمانی گفته که جذام مستثنی است از قول لا عدوی و نووی گفته که جذام را
رایحه ایست که بیمار میگرداند کسی را که دراز شود صحبت و مواکلت و مضاجعت پس این از باب طب است و عدوی نیست چنانکه ضرر میکند طعام ناخوش
و بوی ناخوش مر آکل را فزون انتهی این کلام علما است درین مقام والله اعلم الفصل الثانی عن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یتفاءل ولا یتطیر گفت ابن
عباس بود آنحضرت فال میگرفت باسماء آدمیان و اماکن و جز آن و ذکر آن در احادیث بسیار است اما فال بد نمیگرفت و وجه محبت آنحضرت فال را
و نه تطیر را در اول فصل در ضمن بیان معنی فال و تطیر معلوم شد و کان یحب الاسم الحسن و بود آنحضرت که دوست میداشت نام نیک را چنانکه اگر یکی را نام بد
بودی تغییر دادی و نام نیک نهادی و این نیز نوعی از تفاؤل است و نام نیک حلیه جمال و تتمه کمال و داخل فرح جمیل است چنانکه بنده مسمی را بوصف جمیل
موصوف نماید نه آنکه آن را در اتصاف محامد اخلاق و صدور محاسن افعال تاثیری واقع باشد چنانکه بعضی دعا کرده اند این سخن در شرح صراط مستقیم سفر
السعادة بتفصیل بیان کرده شده است آنجا باید نگریست رواه فی شرح السنة و امام احمد در مسند خود نیز آورده وعن قطن بفتح قاف و طای مهمله و نون
در آخر ابن قبیصة بفتح قاف و کسر با و سکون یا و صاد مهمله تابعی است معدود در اهل بصره و والی سجستان و صبیحان ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات
نسائی گفت لا باس به و ذکر کرده است او را ابوداؤد و نسائی یک حدیث عن ابیه از پدرش ان النبی صلی الله علیه وسلم قال آنحضرت فرمود که العیافة
بکسر عین مهمله و یای تحتانیه و فا والطرق بفتح طای و سکون را و قاف در آخر والطیرة من الجبت از جمله جبت اند بکسر جیم و سکون موحده هرچه عبادت
کرده شود جز خدا یعنی سبب شرک و از اعمال مشرکان است و بعضی جبت را بسحر و کهانت تفسیر کرده اند و معنی کهانت در باب آینده معلوم گردد
ان شاء الله تعالی و بعضی گویند جبت ساحر را گویند و آن که نزد وی چیزی نبود پس مراد آن باشد که این امور از اعمال ساحران و بدکاران است رواه ابوداؤد
اما عیافت راندن پرندگان است بآن طریق که در بیان معنی تطیر در فصل اول معلوم شد و فال گرفتن باسماء و اصوات و صفات ایشان و عرب را درین باب قصص
و حکایات و وقایع بسیار است و طرق بفتح طاء مهمله و سکون را و در آخر قاف سنگریزه زدن که از عادت نسای عرب است در فال گرفتن و بعضی گفته اند
خط در ریگ کشیدن چنانکه عادت رمالان است و در قاموس گفته که طرق زدن کاهن است سنگریزه ها را و در مجمع البحار گفته طرق نوعی از تکهن است
چنانکه منجم و رمال از برای اخراج ضمیر و مانند آن کنند وعن عبدالله بن مسعود عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الطیرة شرک فال بد گرفتن از اعمال شرک
است و موجب شرک خفی و اگر بجزم اعتقاد کنند که البته چنین خواهد شد آن خود بیشک کفر است قاله ثلثا این سخن را سه بار مکرر فرمود و ما منا
الا و نیست هیچ یکی از ما مگر یعنی مگر آنکه گاهی در خاطر وی از فال بد چیزی از جنس تردد و خلجان راه می یابد ولکن الله یذهبه بالتوکل ولیکن خدای تعالی میبرد
آن خاطر و آن خلجان را بسبب توکل یعنی اگر بحکم بشریت شکی و وهمی در خاطر آید باید که توکل بر خدا کند و در کار رود و تابع آن وهم نگردد رواه ابو
داؤد والترمذی و قال و روایت کرد این حدیث را ابوداؤد و ترمذی و گفت ترمذی سمعت محمد بن اسمعیل یقول شنیدم بخاری را که میگفت کان
سلیمان بن حرب که شیخ بخاریست یقول فی هذا الحدیث میگفت درین حدیث که و ما منا الا ولکن الله یذهبه بالتوکل هذا عندی قول ابن مسعود این سخن
نزد من قول ابن مسعود است نه قول حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم والحق چنین سزد زیرا که وجدان خلجان در خاطر شریف وی که سید ارباب یقین و مهتر بهتر اهل
توکل و تمکین است اگرچه صورت دارد و اگر فرضا قول آنحضرت باشد مراد تواضع و تنزل از مقام ارفع خود کرده برای تنبیه بر حال امت و تعلیم ایشان گفته باشد والله
اعلم بالصواب وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اخذ بید مجذوم جابر گفت آنحضرت گرفت دست مجذومی را فوضعها معه فی القصعة پس نهاد دست
مجذوم را با خود در کاسه و قال کل ثقة بالله و توکلا علیه گفت و امر کرد مجذوم را که بخور اعتماد میکنم بخدا و توکل مینمایم بروی اشارتست که بعد از حصول
یقین و تمکین فرار لازم نبود چنانکه معلوم شد رواه ابن ماجة وعن سعد بن مالک نام ابوسعید خدری که صحابی مشهور کثیر الحدیث است سعد است و مالک ابن
سنان نام پدر او است و او نیز صحابیست و خدره بضم خا بطنی است از انصار که از اصحاب شجره است و اول مشاهد او خندق است و غزا کرد با آنحضرت دوازده
غزوه روایت کرده اند از وی جماعه از صحابه و تابعین مات سنة اربع و سبعین در زمن عبدالملک بن مروان و دفن بالبقیع ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا هامة
ولا عدوی ولا طیرة وان تکن الطیرة فی شئ و اگر فرضا باشد طیره در چیزی ففی الدار پس در سرا و خانه باشد والفرس و در اسپ والمراءة و در زن

ابو داود بدانکه احادیث وارده در باب طیره مختلف آمده از بعضی نفی تاثیر طیره و نهی از اعتقاد و اعتبار آن مطلق مفهوم کرده و این بسیار است و از بعضی ثبوت آن در
مراة و دابه و دار و بصیغه جزم چنانکه در حدیث بخاری و مسلم آمده انما الشوم فی ثلث الفرس والمراة والدار و در روایتی در ربع و خادم و فرس یا بلفظ شرط چنانکه درین
حدیث و مانند آن آمده و از بعضی انکار ثبوت شوم درین امور مثل سائر امور چنانکه در حدیث ابن ابی ملیکه از ابن عباس آمده و در بعضی احادیث آمده که اعتقاد شوم درین امور
و امثال از امور جاهلیت بود چنانکه در حدیث عائشه آمده و وجه تطبیق آنکه تاثیر بالذات منفی است و اعتقاد آن از امور جاهلیت است و مؤثر در کل اشیا خدا تعالی است
و همه بخلق و تقدیر او است و اثبات آن درین اشیا بجریان عادة الله است که پیدا کرده و اینها را اسباب عادیه ساخته و حکمت در تخصیص این اشیا بخصائص و
احوال موکول و مفوض بعلم شارع است پس نفی راجع بتاثیر ذاتی است و اثبات بسببیت عادی چنانکه در عدوی و جذام و مانند آن گفته اند و بعضی گفته اند که مراد
آنست که بتقدیر و هیچ چیز نیست و اگر فرض کرده شود ثبوت وی این اشیا مظنه و محل آنست و جای آن دارد که درین ها ثابت باشد بر طریقه قول آنحضرت صلی الله
علیه و سلم لو کان شیئ سابق القدر لسبقته العین چنانکه گذشت و برین طریق است کلام قاضی که گفته تعقیب قوله لا طیرة باین شرط دلالت دارد که شوم مثل تطیر
منفی است از انها یعنی اگر شوم را وجودی و ثبوتی می بود درین اشیا می بود که قابل تر اند آنرا و لیکن وجود و ثبوت نیست درین ها پس اصلا وجود ندارد انتهی و
بعضی گویند که شوم در زن ناسازگاری او ست و آنکه زاینده نباشد و اطاعت زوج نکند یا کرده و مستقبح باشد نزد وی و در سرا و خانه تنگی جا و بدی همسایه
و ناخوشی هوا است و در اسپ حرون و گرانی بها و نا موافقی غرض و مصلحت و مثل این در خادم نیز و در یا شوم محمول بر کراهت و ناخوشی است بحسب شرع یا طبع
پس نفی شوم و تطیر بر عموم و حقیقت محمول باشد والله اعلم و عن انس ان النبی صلی الله علیه و سلم کان یعجبه اذا خرج لحاجة انس میگوید که آنحضرت را خوش می آمد چون
بیرون می آمد برای حاجتی و کاری ان یسمع یا راشد یا نجیح شنیدن این الفاظ و اسما که از جای بشنود یا راشد یا نجیح که یابنده رشد و هدایت و انجاح مرام و حصول
مقصد میشد رواه الترمذی و عن بریدة ان النبی صلی الله علیه و سلم کان لا یتطیر من شیئ روایت است از بریده اسلمی که صحابی مشهور است که آنحضرت بود
فال بد نمیگرفت از هیچ چیز فاذا بعث عاملا سأل عن اسمه با وجود آن چون میفرستاد کسی را بعملی میپرسید از نام وی فاذا اعجبه اسمه فرح به پس چون خوش می آمد آنحضرت را
نام وی خوش میشد بان و رئی بشر ذلک فی وجهه و دیده میشد خوشی و گشاده روئی بسبب آن در روی مبارک وی و ان کره اسمه و اگر مکروه و ناخوش میداشت
نام او را رئی کراهیة ذلک فی وجهه و دیده میشد ناخوشی آن در روی شریف وی و اذا دخل قریة سأل عن اسمها و چون در می آمد دهی را میپرسید نام آن را فان
اعجبه اسمها فرح به پس چون خوش می آمد آنحضرت را نام وی خوشحال میشد بدان و رئی بشر ذلک فی وجهه و ان کره اسمها رئی کراهیة ذلک فی وجهه و این تطیر نیست
زیرا که بجهت آن کاری که میداشت باز نمی آمد با وجود آن اثر کراهت و قبح آن در روی شریف ظاهر میشد چه نیکی و بدی را تاثیر طبیعی است در خوشی و ناخوشی
با قطع نظر از تطیر و تفاؤل رواه ابو داود و عن انس قال قال رجل گفت انس گفت مردی یا رسول الله انا کنا فی دار کثیر فیها عددنا و اموالنا بدرستی ما بودیم
در سرائیکه بسیار بود و با برکت بود در ان سرا عدد و مالهای ما فتحولنا الی دار قل فیها عددنا و اموالنا پس باز گردیدیم و آمدیم بسوی سرای که کم شد در وی عدد
ما و مالهای ما فقال پس فرمود آنحضرت ذروها ذمیمة بگذارید آن سرا را در حالتی که قبیح و مذموم است و این نه بجهت تطیر است و لیکن چون در نفوس ایشان چنین
نشسته که این نقصان و خرابی بجهت سکونت این مکان است فرمود از ان برآیند تا ماده وهم انقطاع پذیرد و در ورطه شرک خفی نیفتند بر طریقه توجیهی که بعضی در
فرار از مجذوم کرده اند و موافق آنچه بعضی گفته اند که مراد از شوم درین اشیا کراهت داشتن چنانکه گذشت و بر قولی که اثبات سببیت عادی کند در خصوص این
اشیا فلا اشکال رواه ابو داود و عن یحیی بن عبد الله بن بحیر بفتح بای موحده و کسر حای مهمله و سکون تحتانیه و را در آخر مبنی تابعی و اعظا ثقه است و بعضی گفته اند مستور
الحال است قال اخبرنی من سمع فروة بن مسیک گفت یحیی خبر داد مرا کسیکه شنید فروه بن مسیک را بضم میم و فتح سین و سکون یا و فروه بن مسیک صحابی است از
اهل یمن قدوم آورده بر آنحضرت سال نهم و بعضی گفته اند سال دهم پس انتقال کرد بکوفه و ساکن شد آنرا از وجوه و سران ایشان و بود شاعر محسن روایت کرده از
وی شعبی و جماعه یقول میگفت فروه قلت گفتم یا رسول الله عندنا ارض یقال لها ابین نزد ما زمینی است که او را ابین میگویند بفتح همزه و سکون موحده و فتح تحتانیه
و سکون نون میگویند که ابین نام مردیست که عدن که بلده معروف است نسبت بوی دارد و لهذا او را عدن ابین گویند و هی ارض ریفنا و میرتنا و آن زمین کشت و ارزاق
ما است و زمین طعام است یعنی زمینی است که آن زمین از جاهای دیگر یا از ان زمین بجاهای دیگر طعام میکشند ریف بکسر را و سکون تحتانیه زمین با کشت و علف
و میره بکسر میم و سکون یا خوار بار را میار خوار بار آوردن و ان وباءها شدید گفت وبای ان زمین سخت است بجهت فساد هوا و ناسازگاری او بطبیعت فقال پس
گفت آنحضرت دعها عنک بگذار آن زمین را و جدا کن از خود فان من القرف التلف زیرا که از قرف پیدا میشود تلف و هلاک و قرف بفتح قاف و را ملابست و مخالطت
در و مقاربت و مقارنت وبا و مرض فی الصراح قرف بفتحتین نزدیک آمدن بیماری و فی القاموس القرف بالتحریک مقارفة الوباء والعدوی و من الاراضی
المحمة و طیبی گفته که این باب عدوی نیست بلکه از باب طب و علاج است چه هوای صالح و موافق از اعوان اشیا است در صلاح بدن و فساد هوا و عدم موافقت آن سبب سقام و هلاک است رواه ابو داود
و شاید که گریزندگان از وبا و طاعون بمضمون این حدیث تمسک نمایند که آنمرد شکایت از وبا کرد که در آن زمین می باشد و آنحضرت فرمود که بگذار آنرا و جدا کن و از آن زمین برآ که ملابست و مخالطت مرض

و و با مهلاک می انجامد و لیکن این تمسک بدان تمام نیست زیرا که آمده شکایت کردند از واقع شدن وبا در آن زمین و آن را شوم و مکروه می دیدند و آنحضرت نظر بر ضعف حال وی و خوف
وقوع در ورطه شرک خفی او را به برآمدن از آنجا و از سکونت کردن بدان رخصت داد و تا آنکه وبا آنجا واقع شده و بعد از وقوع تجویز فرار کرد و سخن در این است و وظیفه و تبلیغ آنست
از وقوع احتراز و اجتناب است و بعد از وقوع صبر و رضا است که بدعا و تضرع که امر بدان فرموده اند بدلیل ورود احادیث صحیحه نیز در صحیحین بر منع و نهی از خروج و فرار از آن
وبا و مدح و ترغیب بر صبر و ثبات و نیز این حدیث در سنن ابی داود است که معارض و مصادم احادیث صحیحین آمده شد و گفته اند که ابن فروه بن مسیک خبر کیده
حدیث مروی نیست و آن هم از مردی مجهول است که معلوم نیست نام وی که از وی شنیده و روایت کرده و در یحیی بن عبد الله بن بحیر نیز اختلاف است که ثقه است یا نه
و بعضی فرق هم کرده اند در وبا و طاعون اگرچه صواب آنست که مراد از وبا و طاعون یکی است یعنی بلاء شائع و مرگ عام چنانکه ابو ذر رضی الله عنه فرموده و
ایاک و الفرار عن الزحف و اذا اصاب الناس موت و انت فیهم فاثبت و در حدیث جابر و عائشه فرار از طاعون را تشبیه بفرار از زحف داده و بالجمله
بتحقیق فرار از آن منهی عنه و ممنوع و معصیت است و اگر بنا اعتقاد کند که بی تقدیر صبر البته بمیرد و اگر فرار کند البته نجات می یابد کافر گردد و بنا بر این اعتقاد
عاصی و قیاس آن بر خروج از خانه در زلزله و وقوع آن فاسد است از جهت ورود نص بر خلاف آن و نیز هلاک در صورت زلزله و افتادن آتش در خانه
غالب بلکه یقینی است عادة بخلاف مردن نزد عدم خروج از وبا که مشکوک و موهوم است اگر گویند که فضیلت و عزیمت و توکل و صبر است و بیرون آمدن
رخصت و مباح است گوییم که تشبیه بر زحف و ورود وعید منافی آنست چه فرار از زحف باتفاق ممنوع و گناه کبیره است تشبیه آن مثبت اشتراک است و اقلا است که
چیزی از آن حکم یابند و قول حق تعالی و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة ظاهر در رفتن بجایی است که در آن وبا است نه در بودن در جایی که هست اگر گویند که توکل و رضا بر
تقدیر در هر دو صورت است هم در بودن اینجا که وبا است و هم در رفتن در آنجا که وبا است جوابش آنکه در برابر حکم شارع این سخن نامسموع و باطل است حکم آنست که
از اینجا که هست نه برآید و آنجا که هست نرود عقل را درین جا مدخلی نیست والله اعلم الفصل الثالث عن عروة بن عامر قال ذکرت الطیرة عند رسول الله صلی الله
علیه و سلم ذکر کرده شد طیره و حکم وی نزد آنحضرت فقال احسنها الفأل پس فرمود بهترین اقسام طیره فال است این کلام مبنی است بر اطلاق طیره بر فال بد و نیک چنانکه
در حدیث اول از فصل اول گذشت که و خیرها الفأل و کلامیکه در آن حدیث گذشت از سؤال و جواب اینجا نیز جاریست و لا ترد مسلما و باید که رد نکند و باز ندارد
طیره مسلمانی را از کاری که قصد آن کرده فاذا رأی احدکم ما یکره پس چون ببیند یکی از شما چیزی را که مکروه و ناخوش میدارد یعنی چیزی را که از وی فال بد میگیرد و خلجان
و وسواسی بخاطر راه یابد فلیقل پس باید که بگوید این کلمات را اللهم لا یأتی بالحسنات الا انت و لا یدفع السیئات الا انت یا بار خدایا نمی آرد نیکیها را هیچ یکی
مگر تو و دفع نمیکند بدیها را هیچ یکی مگر تو و لا حول و لا قوة الا بالله و نیست بازگشتن از بدی و نه قوت بر نیکی مگر بقدرت خدا و توفیق او رواه ابو داود
مرسلا زیرا که عروه بن عامر تابعی است باب الکهانة کرمانی گفته کهانت بفتح و کسر و در صراح گفته کاهن فال گوی و در قاموس گفته که کهانت بالفتح فال گویی کردن
و بکسر حرفت وی جمعه کهان و کهنه و طیبی گفته کاهن آنکه خبر گوید از حوادث و کائنات در زمان آینده و دعوی کند معرفت خبایا و اسرار را و در عرب کاهنان بوده اند
بعضی از ایشان را تابعی بود از جن که میرسانید بدو اخبار را بطریق استراق چنانکه در احادیث بیاید و حقیقت آن مناسبت جوهر روح است با بعضی ارواح خبیثه از جن
و شیاطین و استفاده کواذب و مضلات از آنها و بعضی ازعم داشت که علامات از افعال و اقوال و احوال العارف میشوند و آنها مخصوص اند باسم عراف که مکان مسروق
و گمشده را دریابند چنانکه رمالان دریابند و گاهی اطلاق کاهن شامل عراف و منجم نیز افتد و این افعال حرام است و گرفتن مال برآن نیز حرام و گیرنده و دهنده هر دو
آثم و بر محتسب منع و تأدیب ایشان لازم الفصل الاول عن معویة بن الحکم صحابیست نزول کرد بمدینه و سکونت کرد در آن و روایت میکند از وی ابو سلمه و عطاء بن
یسار قال قلت یا رسول الله امورا کنا نصنعها فی الجاهلیة گفت معویه بن الحکم گفتم با آنحضرت کارها بود که ما میکردیم در عهد جاهلیت یکی از آن کارها این است که
کنا نأتی الکهان بودیم ما که می آمدیم کاهنان را و میپرسیدیم از ایشان خبرها و کارها را قال گفت آنحضرت فلا تأتوا الکهان پس میایید پیش ایشان را و در دین نیاید که هنا قال گفت
معویة بن الحکم قلت گفتم دیگر از آن کارها این است که کنا نتطیر بودیم ما که تطیر میکردیم و شگون بد میگرفتیم چنانکه دانسته شد قال فرمود آنحضرت ذلک شیء یجده
احدکم فی نفسه آن شگون گرفتن و در پی آن رفتن وهمی و خیالی است که می یابد آن را از شما در نفس خود و وسواسی است که می افتد در دل فلا یصدنکم پس باید که
منع نکند و باز ندارد شما را از کاری که قصد کرده اید آن را و شروع کرده اید در آن قال قلت گفت معویه گفتم یکی از آن کارها که در جاهلیت میکردیم این است که و منا رجال
یخطون و از ما مردانند که خطها میکشند بر زمین و مراد بیان خطها است که رمالان برای دریافت ضمائر و خبایا میکشند و فال میزنند و بدان احوال دریابند و حکم کنند قال گفت
آنحضرت کان نبی من الانبیاء یخط بود پیغمبری از پیغمبران که اینچنین خط میکشید مراد دانیال پیغمبر است و بعضی گویند ادریس فمن وافق خطه پس کسیکه موافق افتد خط او خط این پیغمبر
یعنی چنانکه راست برصواب افتد و بوصل بمقصود گردد فذاک پس آنکس مصیب است او را نخطی از آن موافقت که اتفاق افتد مطلوب و محمود است چنانکه گویند اگر چنین باشد
فبها و الا ضایع و عبث است اینجا صریح نهی نکرد و منع نفرمود و معلق گذاشت بامری که بوجود آن راه نتوان برد و جزم نتوان کرد و آن موافقت خط آن پیغمبر است و چون علم بدان
مفقود و معدوم است عمل بدان در دین حرام و ممنوع بود یعنی چه توان دانست که آن پیغمبر چنین که ایشان میکنند خط میزد و عمل میکرد و شرح این حدیث سابقا در باب ما لا یجوز من العمل فی الصلوة

و افتادن خانه

گذشته است رواه مسلم وعن عائشة قالت سأل اناس رسول الله گفت عائشه پرسیدند مردمان پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم عن الکهان از حال کاهنان که سخن ایشان صدق است یا خطا
شاید یا نه فقال لهم رسول الله پس گفت وجواب داد مر این مردم را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لیسوا بشیء چیزی نیستند کاهنان که براستی اعتماد توان کرد بر گفتار ایشان قالوا گفتند
این مردم یا رسول الله چون چنین سخن فرمائی که اصلا بر قول ایشان اعتماد نتوان کرد فانهم یحدثون احیانا زیرا که ایشان سخن میکنند وخبر میدهند گاه گاهی بالشیء یکون حقا بچیزی
که میباشد راست فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم تلک الکلمة من الحق آری گاهی کلمه حق میباشد اما صرف حق نیست زیرا که آن کلمه حقست یخطفها
الجنی میرباید آن کلمه را او میدزد و بسرعت یکی از جن و در بعضی روایات بجای من الحق من الجن آمده ودرین روایت لفظ الجنی نیست فیقرها الجنی بفتح یا وضم قاف یعنی میریزد آن
کلمه را جنی فی اذن ولیه در گوش دوست خود که آن کاهن است که این جن تابع اوست و بضم یا و کسر قاف نیز آمده و اول مناسب است بقوله قر الدجاجة بمعنی آواز
کردن ماکیان که میطلبد ماکیان دیگر را برای دانه و در بعضی روایات فتقرها کقر قرة الدجاجة قرقره نیز همان آواز ماکیان است ولیکن با تکریر وتردد وبی تردد وقر
گویند ودر بعضی روایات قر الزجاجة بزا مکان دال آمده بمعنی شیشه یعنی چنانکه شیشه بر دو تحریک و در ریختن آنچه در او ست بر بعضی آواز میکند یا چنانچه آبی یا کلالی که در شیشه
میریزند و بر اطراف و جوانب آن می نشیند و آواز میکند و بعضی این روایت زجاجه را ترجیح کرده اند بقرینه آنکه در روایتی دیگر آمده کما تقر القارورة و بعضی گویند صحیح روایت
دجاجه است بدال و زجاجه تصحیف ستاوا والله اعلم و بعضی تقر بضم قاف بمعنی پوشیده گفتن راز داشته اند چنانکه گویند و قر الخبر فی اذنه و یقر بکسر قاف بمعنی ایداع داز مده باکلمه
چون کلمه را که از عالم ملکوت ربوده و استراق نموده در گوش کاهنان میریزند فیخلطون فیها پس خلط میکنند ومی در آرند کاهنان در ان کلمه اکثر من مائة کذبة بیشتر از صد
دروغ از پیش خود واین مبالغه است در کثرت کذب پس بر سخن ایشان اعتماد نتوان کرد وکذبه بفتح کاف وکسر ذال و کسر کاف و سکون ذال بهر دو وجه آمده متفق علیه و
عنها قالت سمعت رسول الله وهم از عائشه است که گفت شنیدم ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول ان الملائکة تنزل فی العنان بفتح عین و کسر آن گفت عائشه که
آنحضرت فرمود فرشتگان فرود می آیند در عنان راوی تفسیر کرد آنرا بقول خود وهو السحاب ودر قاموس گفته عنان بفتح سحاب که نگاه دارد آب را و بکسر آنچه نماید ترا
چون نظر کنی بجانب آسمان و بعضی مفتوح را نیز باین تفسیر کرده حاصل آنکه ملائکه چون در جو آسمان فرود می آیند فتذکر الامر الذی قضی فی السماء پس ذکر میکنند کار
تقدیر کرده شده است در آسمان فتسترق الشیاطین پس میدزدند شیاطین که تا فرود آسمان ومیتوانند کرد بعد ازانکه از برآمدن بآسمان بعد از ولادت
شریف حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم ممنوع گشته السمع میدزدند سمع را یعنی دزدیده و پنهان گوش بر ان اخبار ملائکه مینهند فتسمعه پس میشنوند آنرا مر ان کلمه
کرده شده در آسمان فتوحیه الی الکهان پس میرسانند آنرا بسوی کاهنان ووحی کلام خفی را گویند فی الصراح وحی اشارت و پیغام ودر دل افکندن و سخن پوشیده بهر چه
بدیگری فرستی و اندازی فیکذبون معها مائة کذبة من عند انفسهم پس دروغ میگویند و برمی بندند کاهنان با آن کلمات که از شیاطین شنیده اند صد دروغ را از پیش
خود رواه البخاری وعن حفصة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اتی عرافا کسی که بیاید عراف را که از خفایا خبر میدهد و مراد بوی اینجا شامل کاهن و منجم و اشباه
فساله عن شیء پس بپرسد آن عراف را چیزی از غیوب لم تقبل له صلوة اربعین لیلة مقبول کرده نشود برای آنکس نماز چهل شب وروز واین غایت ضرر و خسارت اوست که نماز
که افضل عبادات واشرف اعمال است ضایع ونامقبول افتد یا مراد آنست که چون نماز قبول نشود اعمال دیگر بطریق اولی نامقبول خواهد شد و مراد عدم ترتب اجر
وثواب است بر آن اگرچه ابرای ذمه که بآن قضا واجب نشود حاصل است کذا قالوا اما آنکه اگرچه تخصیص شب کرد اما تمام روز و شب مراد است و همچنین بسیار آمده
که شب یا روز را ذکر کنند و دیگری را تابع آن دارند و محتمل که مراد نماز شب باشد که نماز تهجد است و ثواب کامل بر ان مترتب پس پرسیدن عراف موجب نقص فضائل شود
نه حبط فرائض و این وجه در همین وقت در دل کاتب حروف ریخته والله اعلم رواه مسلم وعن زید بن خالد الجهنی قال صلی لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة الصبح بالحدیبیة
زید بن خالد که صحابی مشهور است گفت بگذارد و برای ما آنحضرت یعنی امامت کرد نماز بامداد در حدیبیة علی اثر سماء کانت باللیل بعد از باران که بود در شب اثر بکسر
همزه و سکون ثا و بفتح همزه و ثا هر دو میخوانند فلما انصرف اقبل علی الناس پس چون بازگشت آنحضرت از نماز روی آورد بر مردم فقال هل تدرون ماذا قال ربکم
پس گفت آیا میدانید یا میدانید شما چه گفت پروردگار شما اشارت بوحی کرد که بحضرت وی آمده یا مقصود آنست که پروردگار تعالی و تقدس درین باران فرستادن
گویا اشارتی بحال اختلاف بندگان کرد در شکر نعمت و کفران و ثبات و استقامت بعضی در مقام ایمان و توحید و وقوع بعضی در ورطه کفر و اشراک قالوا گفتند
صحابه الله و رسوله اعلم خدا و رسول خدا داناترند بد انچه گفت قال گفت آنحضرت که قال گفت خداوند تعالی اصبح من عبادی مؤمن بی وکافر صبح کردند
پگاه برخواستند از بندگان من دو قسم یکی ایمان آرنده بمن و دیگری کافر شونده فاما من قال اما کسی که گفت مطرنا بفضل الله و رحمته باران داده شدیم بفضل خدا
و رحمت او فذلک مؤمن بی کافر بالکوکب پس آنکس ایمان آرنده است بمن کافر و منکر شونده بستاره و اما من قال مطرنا بنوء کذا و کذا و اما کسی که گفت باران داده
شدیم بتاثیر منزل قمر که چنین و چنین است فذلک پس آنکس کافر بی کافر ورزنده است بمن مؤمن بالکوکب ایمان آرنده است بکوکب متفق علیه وعن ابی هریرة عن رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال ما انزل الله من السماء من برکة فرود نفرستاده خدای تعالی از آسمان برکتی الا اصبح فریق من الناس بها کافرین مگر آنکه گشتند گروهی از آدمیان بسبب
آن کافر ینزل الله الغیث فرود میفرستد الله تعالی باران را ینزل را از باب افعال تصحیح کرده اند فیقولون پس میگویند مردم مطرنا باران داده شدیم بکوکب کذا و کذا ابتا

چنین

چنین چنین ظاهر آنست که مراد برکت باران است و این قول او وینزل الغیث بیان آن بود احتمال دارد که عام بود و انزال غیث مثال و بیان فردی از آن باشد والله اعلم و دانکه
علما اختلاف کرده اند در کفر کسیکه این کلمه گوید حق آنست که اگر باعتقاد مؤثریت کواکب گوید کافر است و اگر نه باین اعتقاد گوید بلکه مراد آن دارد که پروردگار
تعالی باران میفرستد در فلان وقت کفر نباشد ولیکن مکروه بود از جهة بودن آن موهم تردد میان کفر و ایمان و بعد از آن از شعار جاهلیت پس مراد بکفر کفران نعمت باشد
الفصل الثانی عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقتبس علما من النجوم کسیکه بیاموزد و حاصل میکند پاره از علم نجوم اقتبس شعبة من السحر حاصل میکند شاخی و
قسمی از سحر تشبیه کرد علم نجوم بسحر بقصد تذمیم و تقبیح آن گویا عامل به آن از جمله ساحران و کاهنان است که عملهای شنیع میکنند و خبرهای غیب میگویند زاد ما زاد زیادت
کرد اقتباس سحر را چندانکه زیادت کرد اقتباس نجوم را و از بعضی حواشی مفهوم میگردد که این قول ابن عباس باشد یعنی گفت ابن عباس زیادت کرد آنحضرت
در تذمیم و تقبیح نجوم بر آنچه روایت کردم یعنی من روایت نکردم تمامه آنچه آنحضرت فرموده والله اعلم رواه احمد و ابو داود و ابن ماجه وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اتی کاهنا هر که بیاید کاهن را و سؤال کند از خبر غیب و جواب و هر آن کاهن بدان فصدقه بما یقول پس تصدیق کند
مر او را است گو کرد اند سائل کاهن را در آنچه میگوید او اتی امرأة حائضا یا بیاید و وطی کند زن خود را در حالت حیض که صفت خاصه زنا است جائز است در وی ترک
تا مثل طالق و حامل و مرضع و قد بیناه فی الشرح او اتی امرأته فی دبرها و یا وطی کرد زن خود را در دبر او فقد بریٔ مما انزل علی محمد پس تحقیق بیزار شد از آنچه فرود آمده
شده است بر محمد از قرآن و دین و شریعت مراد استحلال اینها است یا گویا بری شد یا این تغلیظ و تشدید است بر عمل این شنائع رواه احمد و ابو داود الفصل
الثالث عن ابی هریرة ان نبی الله صلی الله علیه وسلم قال روایت است از ابو هریره که آنحضرت گفت اذا قضی الله الامر فی السماء چون حکم کند الله تعالی
کاری را در آسمان ضربت الملائکة باجنحتها بزنند فرشتگان بازوها و پرهای خود را یعنی بلرزند و بترسند از هیبت و عظمت حکم الهی تعالی خضعانا لقوله بضم خاء مصدر بر وزن
غفران یعنی از جهة خوف و خضوع مر قول و احکام حق تعالی را و بکسر نیز روایت کرده اند و خضعا بضم خاء و تشدید ضاد نیز آمده جمع خاضع چنانکه رکعا و سجدا جمع راکع و ساجد
یعنی در حالتی که خاضع و خائف اند از عظمت کلام وی سبحانه کانه سلسلة علی صفوان گویا از قول حق و کلام وی در خفا و دقت و عدم ظهور و تعسر فهم و استماع آن در
رنگ زنجیری است که کشیده شود بر سنگ صاف املس و این تعبیر مانند آن است که در حدیث وحی واقع شده است که گاهی می آمد بآوازی که مثل صلصلة
الجرس است و این سختترین انواع وحی بود بر من پس دور کرده شد آن حالت از من و حال آنکه محفوظ میگشت آنچه وحی کرده میشد بدل من و این است که فرمود
فاذا فزع بتشدید بلفظ صیغه مجهول و صیغه تفعیل اینجا برای کشف و ازاله است مثل تقشیر یعنی ازاله قشر یعنی چون دور کرده میشود ترس و هیبت عن قلوبهم از دلهای
ملائکه قالوا گویند سائر ملائکه که نحط اند در درجه کمال قرب و فهم احکام الهی و مراد وی سبحانه مر مقربان حضرت را از ملائکه و میپرسند از ایشان ماذا قال ربکم چه گفت
و چه حکم کرد پروردگار شما قالوا گویند مقربان للذی قال مر آنچیزی را که گفت پروردگار و حکم کرد یا گویند مر آنکس را که گفت و پرسید ماذا قال ربکم الحق برفع یعنی
حق است آنچه گفت پروردگار و بنصب نیز خوانده اند و وجه آن در شرح مبین شده است وهو العلی الکبیر تتمیم و تاکید حقانیت قول است چنانکه در آیت
قرآنی همچنین از ایشان آمده است فیسمعها مسترقوا السمع پس بشنوند این حکایات ملائکه را که بیکدیگر از احکام الهی عزوجل میکنند دزدی کنندگان سمع که جن
و شیاطین اند و دزدیده گوش بر آواز ایشان مینهند و سخنان ایشان را میدزدند بعد از آن بیان کرد هیئت ایستادن این دزدان در جو آسمان که جماعه
بالای جماعه دیگر ایستاده اند بقول خود و مسترقوا السمع هکذا و مسترقان سمع اینچنین اند که بعضه فوق بعض بعضی از جنس مسترق که مذکور اند بالای بعضی اند و وصف
سفیان و وصف و بیان کرد و نمود سفیان برای نمودن هیأت ایستادن ایشان بالای یکدیگر بکفه بکف دست خود و حرفها پس بگردانید و مایل ساخت کف
دست را بجانب چپ و بر درید اصابعه و فرق کرد سفیان میان انگشتان خود فیسمع الکلمة پس میشنود مسترق سخن را فیلقیها الی من تحته پس القا میکند و می اندازد
مسترق آن کلمه را بسوی دیگری که زیر او ست ثم یلقیها الآخر الی من تحته پس تر می اندازد آن کلمه را آن دیگری بسوی دیگری که زیر او هست حتی یلقیها علی لسان الساحر
والکاهن تا آنکه می اندازد آن کلمه آن دیگر بسوی ساحر یا کاهن شک راویست یا مراد بساحر منجم است چنانکه از حدیث من اقتبس علما من النجوم معلوم شد و بر
تقدیر اگر شک راوی نباشد نیز درست است و کلام طیبی ناظر در این است فربما ادرک الشهاب پس بسا است که در می یابد شعله از آتش و جدا میشود از ستاره
وی افتد برای راندن شیاطین و سوختن ایشان مسترق را یا در می یابد مسترق شهاب را و شهاب مرفوع و منصوب هر دو آمده قبل ان یلقیها پیش از آنکه القا کند کلمه را بسوی
ساحر یا کاهن و ربما القاها قبل ان یدرکه و بسا است که القا میکند کلمه را پیش از آنکه در یابد شهاب پس میرسد کلمه بکاهن فیکذب معها مائة کذبة پس می بندد
کاهن با آن کلمه که بوی رسیده صد دروغ را فیقال پس گفته میشود یعنی میگوید کسی که تصدیق کاهن میکند و اعتقاد دارد بوی یا کسیکه انکار میکند او را و تکذیب مینماید الیس
قد قال لنا یوم کذا و کذا کذا و کذا آیا نیست و نمیدانی که گفت برای ما و خبر داد ما را کاهن روز چنین و چنین خبر چنین و چنین فیصدق بتلک الکلمة التی سمعت من السماء
پس تصدیق کرده میشود کاهن بسبب آنکلمه که شنیده شد از آسمان و راست گو افتاده در آن و آن صد دروغ دیگر را منظور نمیدارد از جهة زیغی و ضلالی که در باطن مردم است
چنانکه این نجان که صد بار دروغ گو بر آمده اند یکبار که سخن ایشان راست اتفاق افتاده دنیا داران بایشان معتقد و مولع شده اند از جهة غایت محبت دنیا و زیغی که در دل

ایشانست واللہ اعلم رواہ البخاری وعن ابن عباس رضی اللہ عنہ قال اخبرنی رجل من اصحاب النبی ابن عباس گفت خبر داد مرا مردی از یاران پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم من الانصار که آن مرد
از قبیلهٔ انصار بود انہم بیناہم جلوس لیلۃ مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم این خبر داد که یاران پیغمبر در اثنا آنکه نشسته بودند شبی با آنحضرت رمی بنجم واستنار انداخته شد ستاره
و بسیار روشن گشت فقال لہم رسول اللہ پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ماکنتم تقولون فی الجاہلیۃ اذا رمی بمثل ہذا چه میگفتید شما در جاہلیت
چون انداخته میشد مانند این ستاره که چیست و برای چیست قالوا اللہ ورسولہ اعلم گفتند صحابه خدا و رسول او دانا تر است بحقیقت حال آن کنا نقول
ما که میگفتیم ولد اللیلۃ رجل عظیم زائیده شده امشب مردی بزرگ ومات رجل عظیم و مرد مردی بزرگ یعنی این را علامت یک امر عظیم می پنداشتیم از ولادت
و موت بزرگی فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فانہا لا ترمی بہا لموت احد ولا لحیوتہ خطا میکردید شما زیرا که بدرستی که انداخته نمی شود
این شعله از جهت مرگ کسی و نه از جهت حیات وی ولکن ربنا ولیکن پروردگار ما تبارک اسمہ اذا قضی امرا چون حکم و تقدیر کند کاری را سبح حملۃ العرش تسبیح میکنند و
بپاکی یاد میکنند خداوند تعالی را فرشتگان که بردارندهٔ عرش اند و در وصف ایشان آمده است که هشت فرشته اند که در بزرگی بحدی اند که مسافت میان نرمه
گوش و دوش ایشان هفتصد ساله راهست و بروایتی هفت هزار ساله و تقدالعظمۃ ثم سبح اہل السماء الذین یلونہم پستر تسبیح میکنند اہل آسمان که نزدیک اند بحملۂ
عرش و متصل اند با ایشان حتی یبلغ التسبیح اہل ہذہ السماء الدنیا تا آنکه میرسد تسبیح اہل این آسمان را که فرود تر است از همه ثم قال الذین یلون حملۃ العرش لحملۃ
العرش پستر میگویند آن کسانی که نزدیک بحملهٔ عرش اند مر حملهٔ عرش را ماذا قال ربکم چه چیز گفت و حکم کرد پروردگار شما فیخبرونہم ما قال پس خبر میدهند حملهٔ عرش این
پرسندگان را بآنچه گفت پروردگار تعالی فیستخبر بعض اہل السماوات بعضا پس همچنین استخبار و استکشاف میکنند و میپرسند بعض اہل آسمانها بعضی را بهمین ترتیب حتی
یبلغ ہذہ السماء الدنیا تا آنکه میرسد خبر اہل این آسمان را که فرود تر است فیخطف الجن السمع پس میربایند و میدزدند جن که تا فرود این آسمان رسیده اند جمع
شده اند سمع را یعنی کلمات و اخبار را بدزدی فرا میگیرند فیقذفون الی اولیائہم پس می اندازند و میرسانند آن اخبار را بسوی دوستان خود از کاهنان
ویرمون و انداخته میشوند بسوی ایشان این ستاره ها و از زده میشوند بآن پس سبب دزدی این نجوم این است نه آنکه شما اعتقاد میکردید بولادت و موت
بزرگان فما جاؤا بہ علی وجہہ پس چیزیکه آورده اند آن خبر را بر آن وجهی که هست راست و درست فہو حق پس آن خبر راست است ولکنہم یقرفون فیہ ویزیدون ولیکن
این کاهنان دروغ میگویند و زیادت میکنند از پیش خود بر آنچه شنیده اند قرف تهمت کردن و مقارفه آمیزش کردن بگناه رواہ مسلم وعن قتادۃ قال
خلق اللہ تعالی ہذہ النجوم لثلاث قتاده که از کبار تابعین است و اکثر روایت او از انس است گفت پیدا کرد خدا تعالی این ستارها را برای سه فائده یعنی
عمده در پیدا کردن آن و آنچه منتفع شوند بدان اہل دین و معرفت چنانکه ناطق است بدان کتاب اللہ این سه چیز است والا فوائد و حکمتهای الٰهی در خلق اشیا
خصوصا مثل این اجرام عظام که نتوان حصر و احصا کرد غالبا مقصود سد ذریعت است تا مردم بطریقه کاہل تنجیم بدان حکم کنند بحوادث کائنات مواقع نشو
و وجود آنها را بواسطه بقدرت الٰهی دانند و اگر نیز مدخلی داشته باشد اینها در آن منافی طریقهٔ ایمان و توحید و خلاف روش سلف صالح است و شک نیست
که در اختلاف فصول و وجود امطار و نضج فواکه و ثمار و امثال آن این اجرام علوی را بجز این عادت دخلی بطریق سببیت هست اما اعتبار آن و اخذ بدان در
اختیار ساعات و احکام و اعتقاد سعادت و نحوست در آن خلاف طریقهٔ اسلام و توحید است و اگر باعتقاد موثریت باشد کفر والا حرام یا مکروه و
آن سه چیز که قتاده گفت که پیدا کرده است خدا تعالی نجوم را برای آن یکی آنست که گفت جعلہا زینۃ للسماء گردانیده است اللہ تعالی نجوم را سبب
زیب و زینت آسمان که نظر در آن جز تعجب و تحیر نیفزاید و آن باعث استدلال گردد بر کمال صنع و قدرت او تعالی ورجوما للشیاطین دوم آنکه گردانیده
آنها را رجوم شیاطین که قصد صعود سماوات کنند تا استراق سمع نمایند و علامات یہتدی بہا سیوم آنکه گردانیده است آنها را نشانها که راه یافته
میشود بدان در ظلمات بر و بحر فمن تاول فیہا بغیر ذلک پس کسیکه تاویل کرد در وی بغیر این سه چیز اخطا خطا کرد و از منهج صواب و سلامت بیرون رفت
واضاع نصیبہ ضائع کرد بهرهٔ خود را از عمر و تکلف ما لا یعلم و بر خود گرفت کاری را و رنج نهاد بر خود بی حاجت بطلب علم چیزیکه نمیتواند دانست
آنرا یعنی در اصل کار که طاعت و عبادت مولی است و تهذیب نفس است باخلاق حمیده دانستن این امور ضروری نیست و حاجتی بدان نه پس تکلف کردن
در دانستن این علوم و رنج و محنت کشیدن و تحصیل آن ضائع کردن است رواہ البخاری تعلیقا روایت کرد این اثر را بخاری از قتاده بطریق تعلیق که عبارتست از
حذف اول که اسناد و عادت بخاریست که در تراجم صحیح خود احادیث و آثار ذکر میکند و اسناد آنرا حذف مینماید و این قول از قتاده در بخاری روایت کرده
وفی روایۃ رزین و در روایت رزین که این قول را روایت کرده از قتاده چنین آمده که گفت وتکلف ما لا یعنیہ و تکلف کرد چیزیرا که سودمند نیست
و نمی باید خواست از وی وما لا علم لہ بہ و تکلف کرد در دانستن چیزی که نیست او را علم بدان و نمیتواند دانست آنرا کما ہو حقہ وما عجز عن علمہ الانبیاء والملائکۃ و چیزیکه
عاجز اند از علم و احاطت بکنه آن پیغمبران و فرشتگان که خلاصهٔ موجودات و مقربان درگاه اند از اینجا معلوم میگردد که غوامض علوم و اسرار در خلق این اجرام
علیها است و منع از وی بجهت تعذر و صعوبت حصول آنهاست بر قیاس حال متشابهات قرآنی که آسمان علم و معرفت است مشتمل بر کواکب ثواقب آیات نیر المحکمات که دا

و روشن است طریق وصول بدان و اطلاع بر معانی و مقاصد آن بر مثال ستة فائده مذکوره در خلق نجوم و نیز مشتمل است بر آیات دیگر که متشابهات اند و میسر نیست اطلاع بر
کنه حقائق معانی آنها چنانکه فرمود و ما یعلم تاویله الا الله بر مثال دقایق حکم و حقایق علوم که مودع اند در خلق اجرام علوی و بکنه آن نتوان رسید و بکریمهٔ ربنا ما خلقت هذا
باطلا اشارت میکند که بعد از تفکر در خلق سماوات و ارض و عجز از وصول بکنه حقایق آن نصیبهٔ عارف جز این نیست که مجملا بداند که در اینها حکم و اسرار حقانیت ایداع
یافته که عبث و بطلان را گرد سراپردهٔ وجود شان راه نیست پس اعتراف بدان نموده و حقیقت حال را بعلم ازلی سپرده و بارگاه عزت و جلال را از تقدیس و تنزیه
نموده استعاذه از نار قهر و عذاب که سبب الم بعد و حجاب است نماید و دست تمسک با یمان و اتباع رسل زند تا بموقف اجابت و قبول و در مقام قرب و وصول
جا یافته از عذاب بعد و حجاب نجات یابد و ذلک طریقة المسلمین اللهم ارزقنا و عن الربیع مثله و منقول از ربیع بن زیاد که بر وزن و ضد حریف که نیز از تابعین
نیز مثل این قول آمده و زاد و زیاده کرده است ربیع بر آنچه مذکور شد این کلام را که و الله سوگند بخدا ما جعل الله فی نجم نگردانیده است الله تعالی و نهاده
در هیچ کوکبی حیوة احد زندگانی هیچ یکی را و لا رزقه و نه رزق هیچ یکی را و لا موته و نه موت هیچ یکی را اما کواکب کائنات و مظهرات آنها سبب حیات و ممات
و دیگر حادثات و کائنات باشد بلکه همه بی واسطه بقدرت اوست جل جلاله و عظم شانه و انما یفترون علی الله الکذب و جز این نیست که بر می بندند بر خدا
دروغ را که چیزی دیگر را شریک و واسطه در خلق و تقدیر وی میگردانند و یتعللون بالنجوم و بهانه می جویند و مشغول میگردند بنجوم آخر ذوات این نجوم را و
حرکات و احوال و صفات ایشان را که پیدا کرده و مؤثر در آنها کیست همان کس مؤثر است در وجود کائنات چنانکه ذوات و صفات و افعال آدمیان
پس مؤثر و خالق جز واجب الوجود نبود تعالی شانه و تقدس صفاته و بعضی فلاسفه که آنها را حکما مینامند نیز از آنهای که حق سبحانه ایشان را راه نموده و بر روی
ایشان در معرفت گشوده باین معنی رسیده اند که بهمنیار که شاگرد ابو علی بن سینا است میگوید و ان سألت الحق فلا فاعل الا الاول اشارت کرده به
اسقاط وسائط و اسباب و آلات و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اقتبس بابا من علم النجوم لغیر ما ذکر الله کسیکه بداند و حاصل کند علم نجوم
برای غیر کاری که ذکر کرده است الله تعالی در کتاب خود که این سه چیز مذکور است فقد اقتبس شعبة من السحر پس تحقیق شعبهٔ از سحر چنانکه گذشت و نیز فرموده
المنجم کاهن منجم حکم کاهن دارد که بعلامات و امارات خبر از غیب میدهد و الکاهن ساحر و کاهن حکم ساحر دارد که اعمال وی قبیح شنیع از ارتکاب آن نماید و وبال
ضرر بخلق میرساند و الساحر کافر و هر که عمل سحر کند و اعتقاد بدان دارد کافر است حاصل آنکه نجوم و کهانت و سحر همه از یک وادی اند و از اعمال کافران
و بی دینان نعوذ بالله من ذلک رواه رزین و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لو امسک الله القطر عن عباده خمس سنین اگر نگاه دارد
الله تعالی باران را از بندگان خود مدت پنج سال ثم ارسله پس فرستد باران را لاصبحت طائفة من الناس کافرین هر آینه بگردند طائفه از مردم
که معتقد اند بنجوم و احکام آن کافر یقولون سقینا بنوء المجدح میگویند آب داده شدیم ما بمنزل قمر که نام وی مجدح است بکسر میم و سکون جیم و فتح دال و این
نزد عرب از منازل قمر است که البته از اسباب مطر است و هرگز خطا نکند و در قاموس میگوید مجدح نام دبران است که از منازل قمر است یا کوکبی است صغیر میان
دبران و ثریا و مجدح در اصل بمعنی چوبیست که گوشها دارد و این منزل قمر نیز سه کوکب است از شکل مجدح و مینامند این کوکب را نظر آن که مجدح خود دایم بود و چرا درین سال باران نیاید
پس معلوم شد که فرستادن باران بمحض قدرت الهی است اما مردم چنین و چندان بشرک و کفر و نجوم مولع اند که از اسناد حوادث بدان خبر ندارند رواه
النسائی کتاب الرؤیا رؤیا در اصل مصدر است بمعنی رویت پس از آن نام چیزی شده که دیده میشود در خواب از صورتی القاموس الرؤیا ما رایته فی منامک
و رؤیا مقصور مهموز است و گاهی همزه را بواو بدل کنند بجهة تخفیف و در تحقیق رؤیا اختلاف است میان عقلا بجهة اشکالی که وارد میشود در پیدا آن این
که نوم ضد ادراک است پس آنچه دیده میشود چیست اکثر متکلمین از اشاعره و معتزله میگویند که آن خیالی است باطل نه حقیقت ادراک اما نزد معتزله از جهة آنکه دید
را شرائط است مثل مقابله و خروج شعاع از باصره و توسط هوای شفاف و امثال آن و این جمله مفقود است در منام پس نباشد مگر خیالات فاسده و اوهام باطله اما نزد اشاعره
از جهة آنکه نوم ضد ادراک است و جاری نشده عادت الهی تعالی بخلق ادراک در نائم پس آنچه در یافته میشود حقیقت ادراک نباشد بلکه خیالی بود و باطل باید که مراد ایشان بطلان همین
باشد که حقیقت ادراک نیست بلکه چیزیست مشابه بدان نه عدم صحت و اعتبار آن تعبیر یا بی اعتبیر زیرا که در صحت رؤیای صالحه و حقیقت آن اجماع است مر اهل حق را پس گویا
که میگویند که رؤیا حقیقت ادراک نیست و محض خیال است و لیکن با وجود آن ثبوتی دارد و مراتب التعبیری هست و اولی ترک لفظ باطل است و اگر بجای آن لفظ
محض و مانند آن یارند بهتر است فقد بر استاد ابو اسحق اسفرائنی از اشاعره گوید که رؤیا ادراک است حقیقة بی شبهه زیرا که هیچ فرق نیست میان آنچه در می یابد نائم
در نوم و آنچه در می یابد بیدار در بیداری از ادراکات پس تشکیک در ادراک نائم حکم تشکیک در حال یقظان دارد و این مستلزم انکار بدیهی است و استاد نیز قائل هست بضدیت نوم مر ادراک
را اما میگوید که نوم قائم است ببعضی از اجزای انسان و ادراک ببعض دیگر پس اجتماع ضدین در محل واحد لازم نیاید کذا فی المواقف و شرحه و طیبی گفته که حقیقت رؤیا پیدا کردن حق تعالی است در دل نائم
علوم و ادراکات را چنانکه در دل یقظان و وی سبحانه قادر است بر آن نه یقظه موجب آن و نه نوم مانع از آن و خلق این ادراکات در نائم علامت است بر امور دیگر که عارض میشود در ثانی الحال که تعبیر آن باشد
چنانکه ابر دلیل است بر وجود باران انتهی و برین قول رؤیا حقیقت ادراک است و میان نوم و ادراک ضدیتی نه و تحقیق حکما رؤیا موقوف است بر تحقیق حواس باطنه و این کتاب محل بیان آن نیست

حاصل کرد

و آنچه مجملا از ان درینجا توان گفت اینست که در آدمی قوتی است که آن را متصرفه گویند و از شان او ست ترکیب صور و معانی اگر در معانی تصرف و ترکیب کند آن را متفکره گویند
و اگر در صور کند آن را متخیله خوانند و این قوت در یقظه و نوم همیشه در کار خود است و نفس ناطقه انسانی را بعالم ملکوت اتصالی معنوی روحانی است و صور جمیع کائنات
از ازل تا ابد در جواهر مجرده آن عالم مرتسم و ثابت و چون نفس را در حالت نوم فراغی از تدبیر بدن و از شغله بعالم جسمانی حاصل آید بجهة اتصالی که با آن جواهر عالیه دارد و بعضی
صور که مرتسم است در ان در نفس ناطقه نیز انتقاش پذیرد و از نفس در حس مشترک افتد و از وی قوت متخیله گرفته تفصیل و ترکیب دهد پس گاهی خیال آن را لباسی و کسوتی
دیگر بپوشاند و بعلاقه تماثل و انتقال از نظیر بنظیر دیگر کند چنانکه صورت مروارید را مثلا لباس دانه های انار دهد و گاهی بعلاقه تضاد از ضدی بضدی دیگر رود
چنانکه خنده را کسوت گریه بخشد درین قسم احتیاج بتعبیر افتد و گاهی بجنس آن بی تغییر و تلبیس آید و این را احتیاج بتعبیر نبود و آنچه دیده است بعینه فرع یابد و گاهی قوت
متخیله این صور را از خیالی گیرد که در یقظه در وی محفوظ شده اند و لهذا در اکثر احوال در خواب همان بیند که در بیداری در فکر و خیال آن باشند و گاهی بجهة بعضی
امراض نیز صور دیده شود چنانکه دموی مزاج رنگهای سرخ بیند و صفراوی آتشها و زرد و سوداوی کوهها و دودها و دریا بد و بلغمی آبها و رنگهای سفید بیند و
دیدن این هر دو قسم در خواب اعتبار را نشاید و بتعبیر نیرزد و این را اضغاث احلام خوانند و طائفه صوفیه را که قائلند بعالم مثال درین مقام تحقیقی دیگر است مذکور است در
محل خود و فرزند دلبند مولف الحق درین مطلب رساله مختصری تالیف کرده پس معقول موجه و مبین بلغه تعالی مرتبة الیقین التمکین الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لم یبق من النبوة باقی نماند از آثار مقام نبوت و از آنچه دانسته شود بدان اخبار و احوال غیب الا المبشرات بضم میم و کسر شین مشدده یعنی خوابهای بشارت
دهنده مر صاحب خود را و بشارت بضم با و کسر آن مژده کذا فی الصحاح و استعمال بشارت اکثر در خیر باشد و گاهی در شر نیز استعمال یابد کذا قال الطیبی و در صحاح گفته که
مطلق نیاید باشد مگر بخیر و استعمال در شر مقید بدان واقع شود چنانکه فبشرهم بعذاب الیم انتهی و بعضی مفسران گویند که این بطریق استهزا است و بشره بفتح با و شین پوست
مردم که در موی پنهان بود و چنانکه رو و جز آن مر چون اثر خبر خوش در بشره ظاهر شود ازین جهة آن را بشارت گفتند قالوا گفتند صحابه و پرسیدند از ان حضرت که و ما المبشرات
چیست مبشرات چیست قال فرمود آنحضرت در جواب ایشان الرؤیا الصالحة مبشرات خوابهای نیک است اکثر اطلاق رؤیا بر خواب نیک آید و خواب بد را حلم گویند بضم حا
چنانکه معلوم کرده اما این تخصیص شرعی است و در لغت بمعنی مطلق خواب است و اینجا بآن معنی است و اگر رؤیا نام خواب نیک بود توصیف بصالحه برای بیان و ایضاح است
یا صالحه بمعنی صادقه بود یعنی خوابهای صحیح مطابق واقع و معنی اول اگرچه اظهر و اوفق است بمعنی مبشرات که غالبا یا کلیا در خبر نیک شادی بخش استعمال یابد و اگرچه در وی صدق
نیز معتبر است چنانچه طیبی گفته و لیکن سیاق حدیث ناظر در معنی ثانیست چه در نبوت خبر صدق معتبر است خواه مبشر باشد یا منذر و برین تقدیر اطلاق مبشرات باعتبار تغلیب
یا حمل بر معنی مطلق کلمه مخبرات باشد رواه البخاری روایت کرد این حدیث را بخاری همین قدر که مذکور شده و زاد مالک و زیادت کرد امام مالک بروایت عطاء
بن یسار این عبارت را که یراها الرجل المسلم او تری له بیند آن خواب را مرد مسلمان یا دیده شود برای وی یعنی مسلمانی دیگر ببیند برای او و عن انس قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الرؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین جزء من النبوة ظاهر این است که مراد برؤیای صالحه اینجا صادقه باشد چنانکه گفتیم میفرماید که خواب راست
و درست یک پاره است از چهل و شش پاره از پیغمبری متفق علیه درین حدیث بچند وجه اشکال آمده یکی آنکه جزء نبوت یا نبوت باشد پس باید که غیر نبی را نباشد و حال
رؤیای صالحه غیر نبی را نیز میباشد دیگر آنکه نبوت نسبتی و معنی است و بودن رؤیای صالحه جزء از ان چه معنی دارد و اگر باشد رؤیای صالحه خود دیگر صفات و حالات که انبیا راست
از نتایج و آثار نبوت باشد نه اجزاء آن پس وجه جزئیت وی از نبوت چیست دیگر آنکه دور نبوت گذشت و رؤیای صالحه باقیست پس جزئیت او مر نبوت را چگونه
درست بود دیگر آنکه وجه تجزیه نبوت بچهل و شش جزء و اعتبار کردن رؤیا یک جزء از ان چیست جواب اشکال اول گفته اند که مراد آنست که جزء است از نبوت در حق انبیا
چه ایشان را وحی در منام میباشد و این جواب منتقض است بآنکه در حدیث دیگر آمده که رؤیا المؤمن جزء من ستة و اربعین الحدیث و جواب اشکال دوم و سوم آنکه مراد آنست
که رؤیا جزو نیست از اجزاء علوم نبوت بلکه اجزاء طرق علوم آن است و علوم نبوت باقیست چنانکه در حدیث آمده است ذهب النبوة و بقیة المبشرات و هی الرؤیا
الصالحة و بعضی گفته اند که مراد آنست که رؤیا می آید بر وفق نبوت نه آنکه وی جزو نیست حقیقت و باقی بعد از وی و جزء نبی کل میباشد اما در ان حالت جزء آن کل نمی توان
گفت مگر باعتبار ما کان انچنین است عبارت ایشان و ظاهر مراد آن است که چنانکه حضرت واهب العطایا یکی را موهبت نبوت بمحض فضل خود مخصوص میسازد و بعطیه رؤیا
و القاء علوم از طریق آن نیز ممتاز میگرداند و بعضی میگویند نبوت اینجا بمعنی انبیا است یعنی رؤیا اخبار صدق است که کذب نیست در وی و در بعضی احادیث تصریح باین
معنی آمده و تعیین جزئیت و مناسبت ندارد و اثبات آن میکنند یا آنکه مناسبت نیست عدد مذکور را در حدیث و بعضی گفته اند که در اخذ نطفا هر حدیث جرحی نیست که
نبوت نباشد پس منافات بد باب نبوت ندارد و این کلام قوم است درین مقام و ظاهر آنست که مراد بجزئیت حقیقیه که متعارف و مصطلح اهل معقول است نیست بلکه مراد
آنست که رؤیای صالحه از لواحق نبوت و صفات انبیا است علیهم الصلوة و السلام و صفات انبیا بعد از انبیا باقی بود و غیر انبیا بدان موصوف مقصود در رح رؤیا و اعلا
درجه او ست یعنی پرتوی از ان عالم است و مشابه بدان است اگرچند صاحب وی نبی نباشد چنانکه در حدیث دیگر آمده است که راه روشن نیکو و حلم و کرانباری و
میانه روی از نبوت است بلکه جمیع صفات کمال اصل از اینجا است و تخصیص بجهة مزید اختصاص و امتیاز خواهد بود و شک نیست که اینها در غیر انبیا موجود است

اقرب ولایت سایهٔ نبوتست هرچه اینجا است پرتوی از ان و رینجا می افتد اما وجه تخصیص بعدد ستة و اربعین آنست که زمان نبوت بیست و سه سال است و ابتدای وحی برؤیای
صالحه بود و آن در مدت شش ماه بود و نسبت شش ماه با بیست و سه سال نسبت یکی بچهل و شش است این سخن مشهور است میان مردم اما توربشتی گفته که حصر مدت وحی در بیست
و سه سال مسلم است و وارد است در روایات معتمد بها با اختلافی که در واست یعنی این مبنی است بر آنکه مدت اقامت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مکه سیزده سال بود چنانکه
مشهور و مختار است و بروایتی ده و پانزده روز نیز آمده است اما بودن زمان رویا درین مدت شش ماه چیزیست که قائل این کلام در نفس خود اندازه کرده و تخمین نموده
بی معاضدت نص و روایت انتهی حاصل آنکه این قول که در مدت شش ماه وحی در منام بود اصلی ندارد و آنرا سندی صحیح نه نعم مذهب محدثان آنست که آنحضرت صلی الله
علیه و سلم در مدت شش ماه بمرتبهٔ نبوت مخصوص بود و مکلف بود بتهذیب نفس شریف خود خاصة پس از ان مامور گشت بدعوت و ابلاغ که نزد ایشان معنی رسالت است
و نبی بمذهب ایشان لازم نیست که داعی و مبلغ باشد بلکه اگر وحی کرده شود بسوی وی در خاصهٔ نفس وی بس است کما تقرر فی موضعه پس اگر ثابت شود که وحی درین مدت
در منام بود و ثابت شود مقصود قایل اما این محل کلام بمذهب ایشان است و شیخ محی الدین نووی نیز در شرح صحیح مسلم در بودن زمان رویا شش ماه قدح کرده و گفته که آن ثابت
نشده والله اعلم پس سبیل در تخصیص عدد تسلیم و تفویض است بعلم نبوت چه امثال این علوم از خواص انبیا است و بقیاس عقل و استنباط وی کنه آن نتوان رسید همچنین است
حکم اعداد در جمیع مواضع مثل اعداد رکعات و تسبیحات و امثال آن و در روایتی جزء من خمسة و اربعین و در روایت دیگر من اربعین آمده و توجیه روایت خمس
و اربعین اینچنین کرده اند که رحلت شریف در اثنای سنهٔ ثالثه بود و بعد ستین و توجیه اربعین آنکه این مبنی است بر روایت آنکه عمر مبارک شصت سال بود اما راجح
و مختار همان اول است و در روایتی مر مسلم را از ابن عمر سبعین آمده ظاهر مراد مبالغه در تقلیل و خطا دست از درجه نبوت تنبیه در مواهب لدنیه میگوید که وحی را مراتب
متعدده بود که یکی از آنها رویای صادقه بود هرچه میدیداند و یا ظاهر میشد مثل سفیدهٔ صبح در ظهور و حقانیت و گاهی چنان بود که جبرئیل در دل وی می انداخت بی آنکه
او را ببیند چنانچه فرمود روح القدس نفث در دل من که نمیرد هیچ یکی مگر آنکه تمام و کمال استیفا کند رزق خود را پس تقوی ورزیده جمال کنید در طلب و گاهی
می آمد او را ملک و تمثل میکرد بصورت مردی و خطاب میکرد خواه بصورت دحیه یا غیر وی و گاهی می آمد وحی او را مثل آواز صلصلهٔ جرس که تیز نمیشد و این سخت ترین انواع
وحی بود تا آنکه ناقه در زیر بار وی می نشست و گاهی میدید جبرئیل را در صورت خاصهٔ وی که ششصد بازو داشت و این دو بار پیش نمود دیگر آن بود که بالای هفت
آسمان در شب معراج وحی کرد و نماز پنجگانه فرض شد و گاهی کلام میکرد با وی پروردگار تعالی بی واسطه جبرئیل چنانکه بموسی کرد این هفت مرتبه شد و بعضی مردم مرتبهٔ
هشتم هم بر ان افزوده اند و آن کلام الهی است آشکارا بی حجاب و شیخ ولی الدین عراقی گفته که این همان حال است که در شب معراج بود بی مدخلیت جبرئیل [illegible]
گویند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دید پروردگار خود را بچشم سر و بعضی کلام رب العزت با وی صلی الله علیه و سلم در منام نیز زیاده کرده اند چنانکه در حدیث
ترمذی است که فرمود آنحضرت آمد مرا پروردگار من در بهترین صورتی و گفت میدانی یا محمد در چه چیز خصومت میکنند ملاء اعلی چنانکه در اوایل کتاب در فصل
مساجد گذشت اما پوشیده نماند که چون این حال در منام است داخل رویا شد و بعضی اجتهاد آنحضرت را صلی الله علیه و سلم که بالقطع صواب است و احتمال خطا
ندارد نیز یکی از صور وحی داشته اند و وحی چون با جتهاد است غیر دمیدن ملک در دل است که در قسم اول گفته شد الغرض طرق وحی اینها است که ذکر
کرده اند و بعضی از علما چهل و شش نوع نیز ذکر کرده و چه در فتح الباری گفته که تعداد اکثر انواع باعتبار تعدد صفات حامل وحی است و مجموع آن داخل راجع است
بآنچه ذکر کرده شد والله اعلم و عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من رآنی فی المنام فقد رآنی فرمود کسی که دید مرا در خواب پس بتحقیق دیده
مرا فان الشیطان لا یتمثل فی صورتی زیرا که شیطان تمثل نمیکند و نمی نماید خود را در صورت من یعنی شیطان را مجال آن نیست که در خواب یکی در آید و در خیال
وی افکند که من آنحضرت ام و بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم این دروغ بربندد متفق علیه بعضی از ارباب تحقیق گفته اند که شیطان بمثال حق میتوان تمثیل نمود و رائی را
در وسواس افکند که این تمثل حق است سبحانه و تعالی اما بصورت آنحضرت صلی الله علیه و سلم هرگز نتواند برآمد و بروی دروغ بست چه آنحضرت مظهر هدایت
است و شیطان مظهر ضلالت و میان ضلالت و هدایت ضدیت است و حضرت حق تعالی و تقدس مطلق است جامع صفت اضلال و هدایت است
و جمیع صفات متضاده و نیز دعوی الوهیت از مخلوقات صریح البطلان است و محل اشتباه نه بخلاف دعوی نبوت و لهذا اگر یکی دعوی الوهیت کند صدور خارق
عادت از وی متصور است و اگر مدعی دروغ دعوی نبوت کند معجزه ظاهر نگردد و عن ابی قتادة صحابی مشهور است احوال او در مواضع نوشته شده است قال
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من رآنی فقد رأی الحق کسیکه دید مرا یعنی در خواب پس بتحقیق دیده است دیدنی حق و ثابت یا دیده امری ثابت و محقق را متفق علیه
بدانکه این احادیث با تعدد طرق و اختلاف الفاظ آن دلالت کنند بر آنکه هر که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در خواب دید حق دید و بتحقیق آنحضرت را
دید و کذب و بطلان را گرد سراپردهٔ عزت و حقانیت وی راه نیست و شیطان که تمثل و تلبیس بصور مختلفه نموده برآمدن چه در خواب و چه در بیداری کار او است
نمیتواند که بصورت آنحضرت برآید و خود را در صورتی نماید و دروغ بربندد و آن را در خیال بیننده در آرد و سنت الهی برین جاری شده و علما این را از خصائص
آنحضرت شمرده اند و از اینجا ظاهر میشود که این حکم در غیر وی صلی الله علیه و سلم جاری نیست اکنون جماعه بر آن رفته اند که محل این احادیث آنست که کسی آنحضرت را

صلی الله علیه وسلم بصورت وحلیهٔ مخصوص که آنحضرت داشت دیده باشد پس بعضی ازین جماعه توسعه کرده وگفته که بشکلی وصورتی ببیند که وقتا در مدت شریف بران بود خواه در جوانی یا کهولت وآخر عمر وبعضی دایره را تنگ تر ازین گرفته وگفته لابد است که بصورتی ببیند که در آخر عمر بآن صورت از عالم رفته تا آنکه عدد موی سفید که در راس ولحیهٔ مبارک پیدا شده بود وبه بیست نرسیده اعتبار کرده واز حماد بن زید آورده اند که ابن سیرین چون یکی نزد وی آمدی وقصه دیدن آنحضرت را در خواب نزد وی برخواندی گفتی بیان کن که بچه صورت دیدی چون نه بحلیهٔ مخصوص بیان کردی گفتی برو که آنحضرت را ندیده وگویند سند این اثر از ابن سیرین بصحت رسیده است وحاکم از طریق عاصم بن کلیب آورده که از پدر خود روایت کرده که گفت گفتم من ابن عباس را که من آن حضرت را در خواب دیدم گفت بیان کن که بچه صورت دیدی پس من حسن بن علی رضی الله عنهما را نشان دادم که بصورت وی دیدم وبود وی رضی الله عنه مشابه ترین مردم بآنحضرت پس ابن عباس گفت راست دیده تو آنحضرت را بی شبهه وسند این حدیث نیز جید است اگرچه طریقی دیگر از ابی هریره آمده که آنحضرت فرمود که هرکه مرا در خواب دید بتحقیق مرا دید زیرا که من دیده میشوم در هر صورت ولیکن گفته اند که در سند این ضعفی هست والله اعلم وجماعه بران رفته که دیدن آنحضرت بحلیهٔ مخصوص وصفات معلومه دیدن آنحضرت بحقیقت وادراک ذات کریمه اوست ودیدن بر غیر آن صفات ادراک مثال است وهردو رؤیا حق است واز اضغاث احلام نه وتمثل شیطان را در ان مجال نه لاکن اول حق است وحقیقة وتحقیق وثانی حق است وتمثیل وتاویل اول را احتیاج بتعبیر نیست از جهت عدم تلبیس بتصویر تخیلیه وثانی محتاج است بتعبیر چنانکه در تحقیق حقیقت رؤیا تصویر نموده شد پس معنی فقد رانی یا فقد رای الحق آن باشد که بهر صورت که دیده شود حق است واز حق است نه باطل واز شیطان وامام محی الدین نووی گفته که این قول نیز ضعیف است وصحیح آنست که آنحضرت را بحقیقة دیده خواه بر صفت معروفه وی دیده یا غیر آن واختلاف در صفات موجب اختلاف ذات نبود چنانکه اختلاف زمان ومکان پس وی در هر لباس وبهر صفت ذات است وصفات پرده ذات وتخیل مرئی تحقیق ذاتست وامام غزالی را درین مقام تحقیقی است مبنی بر آنکه حقیقت انسان عبارت است از روح مجرد ونفس ناطقه وی وبدن آلت است که میرساند دیدن او وادراک آن حقیقت ومراد آنحضرت ازان که فرمود مرا دید نه آنست که جسم مرا دید وبدن مرا دید بلکه مثالی دید که آن مثال آلتی است که میرسد آن معنی که در نفس من است بوی بآن آلت وبدن جسمانی در حقیقت نیز آلت نفس بیش نیست وآلت گاهی حقیقی است وگاهی خیالی ونفس غیر مثال تخیل ومثال متخیل است پس آنچه دیده است از شکل وصورت مثال روح مقدسه اوست که محل نبوت است نه روح وی وشخص وی ومثل این است دیدن ذات اقدس ربی تعالی در منام که منزه است از شکل وصورت ولکن منتهی میشود تعریفات الهی بر بندگان خود بواسطه مثال محسوس نورانی یا غیر آن از صور جمیله اگر صلاحیت دارد که مثل جمال حقیقت معنوی گردد که نه صورت دارد ونه شکل ونه لون واین مثال آلت میگردد در تعریف ومیگوید بیننده خدا را در خواب دیدم ونه بمعنی آنکه ذات اقدس او را دیدم زیرا که وی تعالی منزه است که او را ببیند در خواب یا بیداری وهمچنین دیدن پیغمبر که ذات پاک وروح منور او مجرد است از شکل وصورت ولیکن او را در حال حیات بدنی بود که روح مقدس او بدان متعلق بود وآلت وواسطه ادراکات روح میشد وبعد از پوشیده شدن آن بدن وایداع او در روضهٔ مقدسه در منام ابدان خالی الالات ووسایط ادراک روح میشوند پس مرئی نه روح است ونه آن شخص بدن مودع در مدینه چه حضور یک شخص متمکن در مکان مخصوص در یک زمان بصفات متعدده مختلفه صورت نه بندد الا بطریق تمثل پس مرئی در منامات مثالات روح مقدسه اوست که حق است وبطلان را دران مدخل نه این است حاصل وخلاصه کلام غزالی وبرین تحقیق حقیقة حال یکی شد ومحل اختلاف نماند ومرئی حقیقت آنحضرت بود ولیکن تمثال اختلاف امثله بجهة آنست که با وجود آنکه مرئی ذات پاک مصطفی است وآن یکی است احوال مرایای قلوب بینان را نیز مدخل هست واختلافی وتفاوتی که در صور واشکال مرئیه در حسن وجمال پیداست ناشی ازینجا است چنانکه تفاوت حال صور از تفاوت احوال مرایا ظاهر میگردد پس هرکه او را در صورت حسن دید از حسن دین اوست وهرکه بر خلاف آن مشاهده نمود از نقصان دین وایمان او است وهمچنین یکی پیر دیده ودیگری جوان ویکی راضی دیده ودیگری غضبان ویکی باکی ویکی ضاحک ویکی خوش ویکی ناخوش همه مبنی بر اختلاف حال رائی است پس دیدن آنحضرت معیار معرفت احوال باطن بیننده است ودرینجا ضابطه مفیده است مر سالکان را که بدان احوال باطن خود دریابند که تا کجا است ودر چه مقام اند وعلاج آن بکنند بلکه بحقیقت آنحضرت آئینه ایست مصقل که همه صورت حال خود را در آنجا می بینند واز اینجا معلوم کرد معنی سخن بعضی از عرفا که گفته اند بسا دیدار آنحضرت را در خواب دیدم آخر یقین شد که همه خود را دیده بودم ومعلوم شد که این سخن نه بآن معنی است که رویت آنحضرت محض انخیال است وهرکس خیالی از خود می بیند بلکه مرئی حقیقت منوره او است ولیکن معیار معرفت احوال رائی است ورائی را در اینجا مدخلی هست وبهمین قیاس بعضی ارباب تمکین گفته اند که کلامی که از ان حضرت صلی الله علیه وسلم در منام شنود آنرا بر سنت قویمه وی باید عرض کرد اگر موافق است حق است واگر مخالفتی دارد از مرض خللی است که در سامعهٔ آنست واین نیز از ذات کریمهٔ وی آنچه از وی دیده یا شنیده شود حق است وتحقیق است تفاوت واختلافی که هست از نسبت است حکایت از شیخ اجل عبدالله یافعی رحمة الله علیه شنیده ام که یکی از فقرای مغرب آنحضرت را بخواب دید که او را بشرب خمر امر میفرماید فتح اشکال از مشایخ واستفتا کرد که حقیقت حال چیست هرکس از مشائخ آنرا محملی تاویلی کردند در مدینه مطهره عزیزی بود از مشاهیر وقت خود که نشان از شیخ محمد بن عراقی میگفتند در غایت اتباع واستقامت چون استفتاء در نظر ایشان در آمد فرمود آنچنین نیست که وی شنیده است او در سامعهٔ آن شخص خللی بوده آنحضرت لا تشرب الخمر فرموده بود وی لاتشرب را اشرب شنیده اما دیدن آنحضرت را در حالت بیداری بعد از

مشائخ ۲ صح

مدینة مبنیة بلبن ذهب وفضة پس رسیدیم بشهری که بنا کرده شده است بخشتهای طلا ونقره ولبن بفتح لام وکسر بای موحده وگاهی بکسر لام و سکون با نیز گویند لبنة واحد وی فاتینا باب المدینة پس آمدیم بر در آن شهر فاستفتحنا پس طلب کشادن در کردیم ففتح لنا پس کشاده شد در برای ما فدخلناها پس درآمدیم در آن شهر فتلقانا پس پیش آمدند ما را در آن شهر مردان شطر من خلقهم کاحسن ما انت راء نصف بدن هریک از ایشان مانند بهتر آنچه بیننده تو آنرا وشطر منهم کاقبح ما انت راء ونصف بدن از ایشان مانند بدتر آنچه بیننده تو آنرا قال قالا لهم گفت آنحضرت گفتند آن دو مرد مر آن مردان را اذهبوا بروید فقعوا فی ذلک النهر پس بیفتید در آن جوی قال گفت آنحضرت واذا نهر معترض ناگاه در آنجا جوئی بود پهنا ورحائل شده بجری که روان میرود وآن جوی کان ماءه المحض فی البیاض چنانستی که آب وی شیر خالص است در سفیدی فذهبوا پس رفتند آن مردان فوقعوا فیه پس افتادند در آن جوی ثم رجعوا الینا پس باز آمدند بسوی ما قد ذهب ذلک السوء عنهم در حالیکه بتحقیق رفته است آن بدی صورت از ایشان فصاروا فی احسن صورة پس گشتند در بهترین صورتی وذکر فی تفسیر هذه الزیادة و ذکر کرد در بیان این زیادت که در حدیث مذکور در فصل اول بود بقول خود که گفت واما الرجل الطویل الذی فی الروضة واما مردی دراز که در روضه است فانه ابراهیم پس بدرستی که وی ابراهیم خلیل است علیه الصلوة والسلام واما الولدان الذین حوله واما خردان که گرد او یند فکل مولود مات علی الفطرة پس هر زائیده که مرده است بر فطرت اسلام که زائیده میشود بر آن قال گفت راوی فقال بعض المسلمین پس گفتند بعضی مسلمانان یا رسول الله واولاد المشرکین وخردان مشرکان هم در ایشانند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم واولاد المشرکین وخردان مشرکان هم در ایشانند واما القوم الذین کانوا واما گروهی آنکه بودند باین صفت که شطر منهم حسن و شطر منهم قبیح که نصف بدن از ایشان نیک است ونصف بدن بد فانهم قوم پس بدرستی که ایشان گروهی اند که قد خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا بتحقیق خلط وجمع کردند کار نیک را و کار دیگر را که بد است تجاوز الله عنهم درگذرانید خدای کریم جل وعلا از ایشان چنانکه در قرآن مجید فرموده است خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم رواه البخاری وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان افری الفری از دروغ ترین دروغها ان یری الرجل عینیه ما لم تریا آنست که بنماید مرد دو چشم خود را چیزی را که ندیده اند یعنی دروغ بربندد بر دو چشم که آنها دیده اند و حال آنکه در واقع هیچ ندیده اند مقصود گفتن خواب دروغ است زیرا که خواب در معنی وحی است پس گویا بر خدا افترا کردن است و در حدیث آمده است که حقتعالی فرشته را میفرستد که خواب بنماید رواه البخاری و در بعضی نسخها رواه الترمذی است و در بعضی نسخ رواهما البخاری یعنی حدیث اول واین هر دو را بخاری روایت کرده وعن ابی سعید عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اصدق الرؤیا بالاسحار راست ترین خوابها خوابی است که در سحرها ببیند که وقت سعادت واجابت است رواه الترمذی والدارمی تم الجلد الثالث من شرح المشکوة ویتلوه کتاب الآداب بعون الله وتوفیقه بعون الله تعالی والمنة که صورت طبع پذیرفت جلد ثالث ترجمه مشکوة شریف که از تصانیف مولانا شیخ عبدالحق دهلوی است در بندر بمبئی در کارخانه

محمدی حسب الفرمایش عالیجناب مقدس الالقاب علام فهام ذوی المجد والاحترام فخر الحاج حاجی شیخ

عبدالوهاب ولد مرحمت وغفران پناه جنت ورضوان آرامگاه المستغرق فی بحار رحمت

الله الملک المنان مرحوم شیخ محمد مؤمن غفر الله له ونهایت سعی واهتمام در تصحیح

آن نموده وصورت اتمام پذیرفت فی بیست ونهم شهر

رمضان المبارک سنه هجری

نبوی یکهزار ودوصد وهفتاد

وهشت فی سنه ۱۲۷۸

تمت

جلد سیوم

غلط نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۶	کتابی	کتاب	ایضاً	۱۹	الاانصاری	الانصاری	ایضاً	۱۸	آن	آنرا	ایضاً	۳۴	والمتجرک	والمتحرک
۳	۷	لردن	بودن	ایضاً	۲۱	بزست	لزوست	ایضاً	۳۰	غلام جام	غلام او جام	۸	۲۴	اوباد	کرباد
ایضاً	۱۵	دشیدنی	نوشیدنی	ایضاً	۳۳	ماب	باب	۷	۲۹	الدنیا	الدینار	ایضاً	۳۴	کرذه	کرده
ایضاً	۱۷	کدلک	کذلک	۵	۷	حفیقی	حقیقتی	ایضاً	۳۰	میکردام	میکردم	۹	۱۸	تکریج	ترویج
۴	۱۴	مرادینجا	مرادبهراینجا	۶	۱۲	اختیاری	اختیار	ایضاً	۳۳	لاتفعد	لاتقعد	۱۰	۶	رفته که	رفته است که